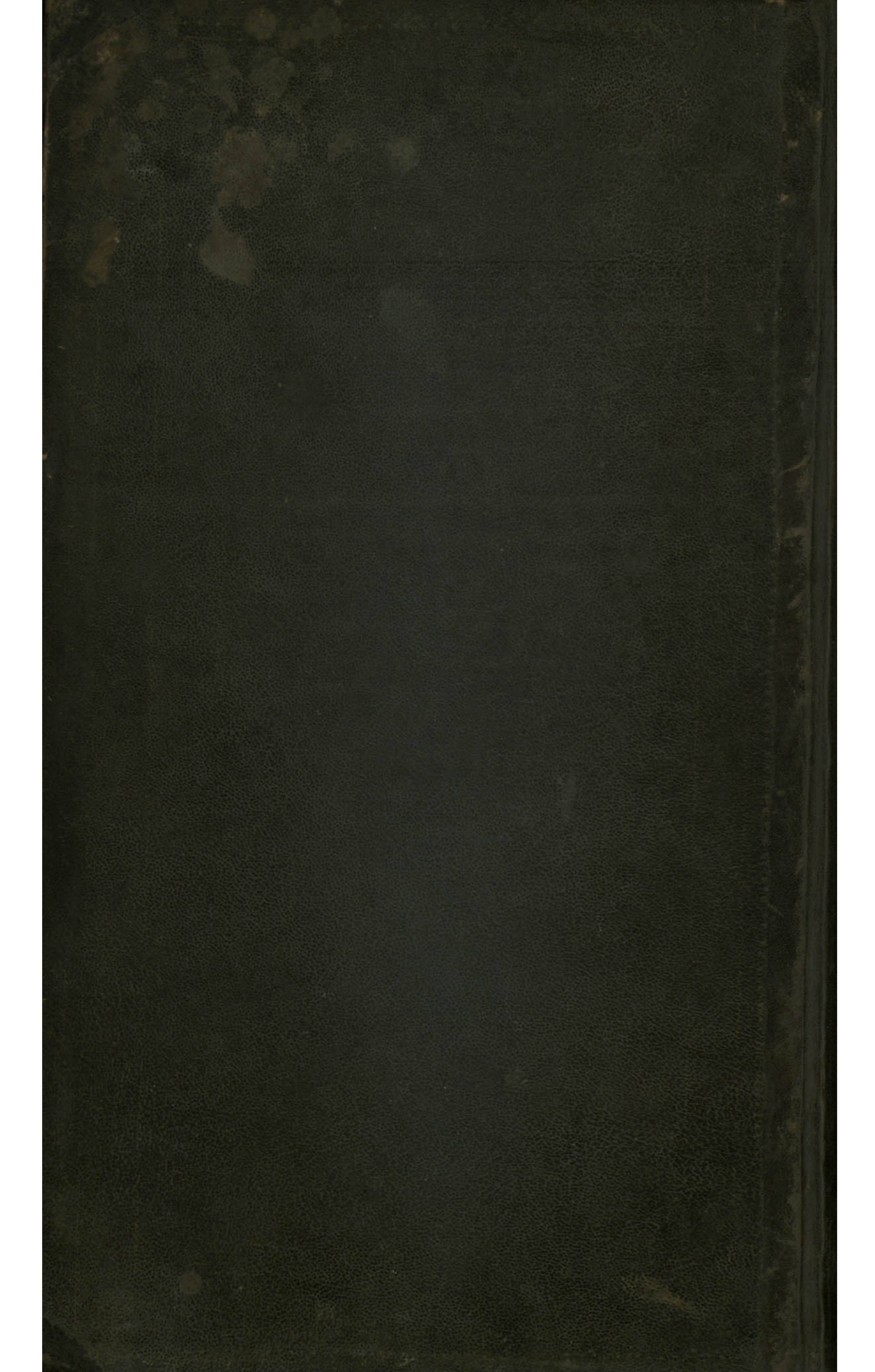
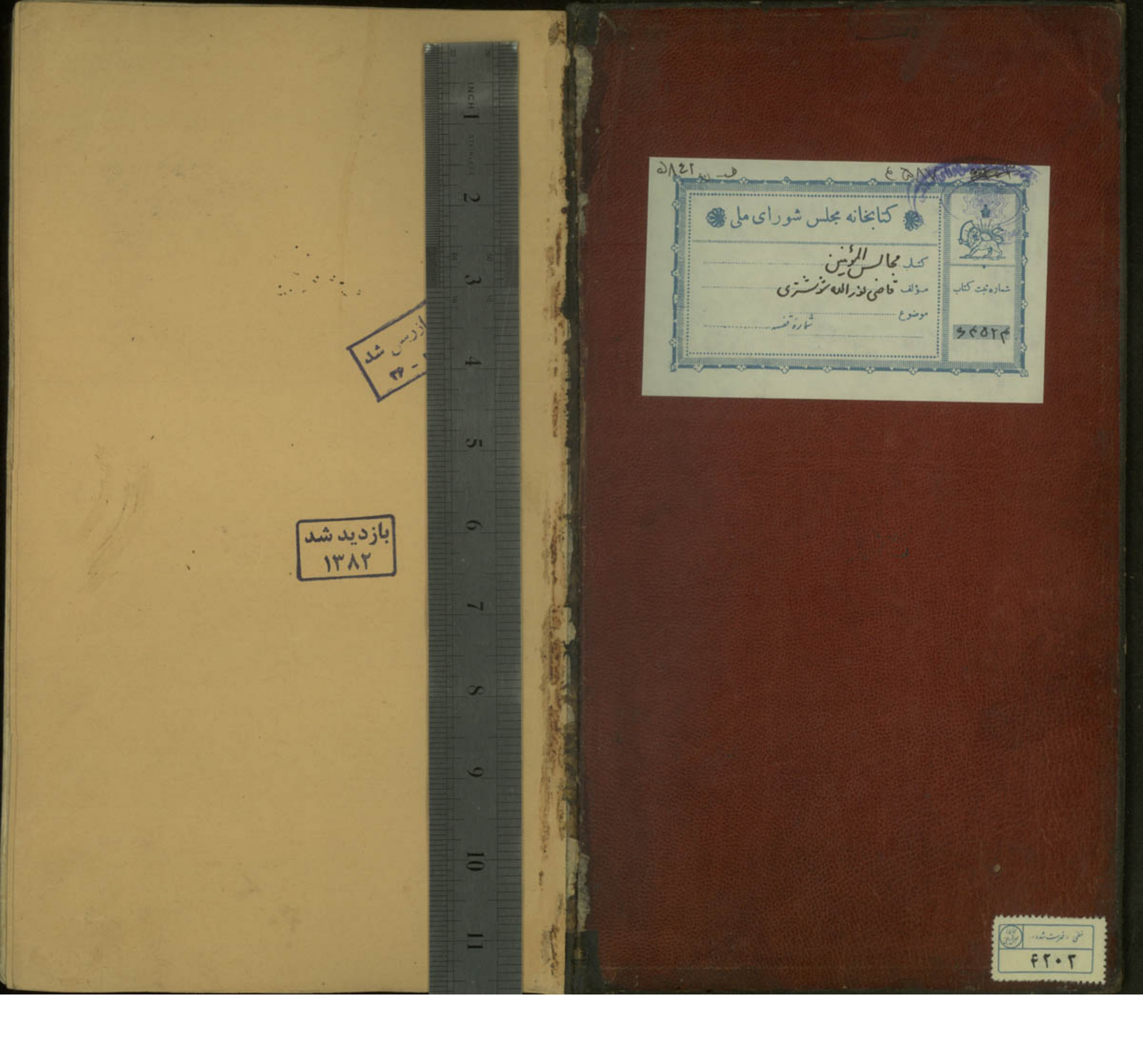
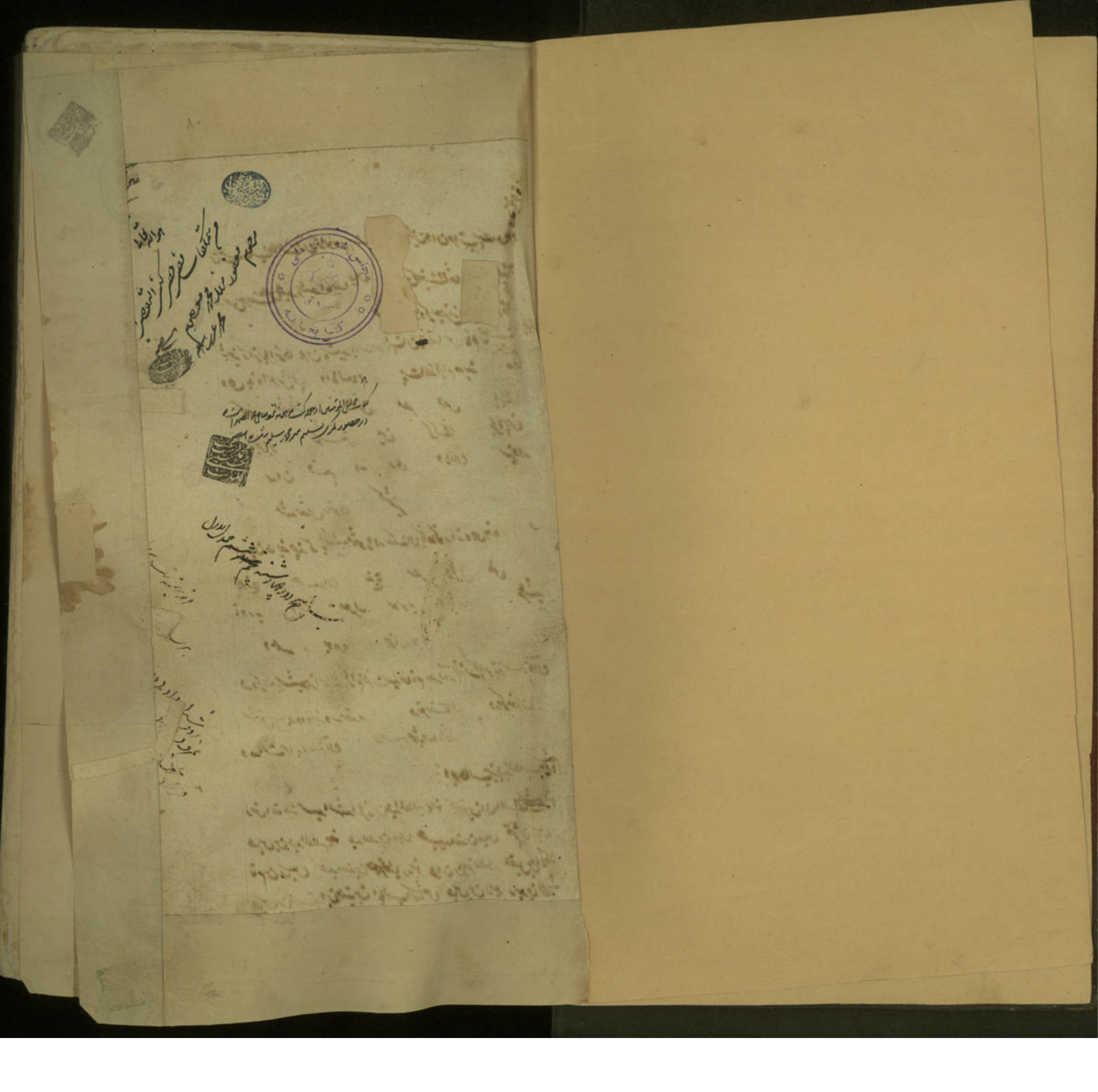




بازرسی شد
۲۷ - ۴۶
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجالس المؤمنین
مؤلف قاضی نورالله شوشتری
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۴۵۲۴
۴۲۰۳



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجالس المؤمنین
مؤلف قاضی نورالله شوشتری
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۲۵۲۴
بازدید شد
۱۳۸۲
۴۲۰۳



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مستطاب لطائف قرین که موسوم است [به] مجالس المؤمنین و آن مرتب است بر [illegible]

مقدمه در تحقیق معنی لفظ شیعه و شیعه امامیه اثنا عشریه و [illegible] کیفیت اتباع [illegible] لذاهب

مجلس اول مشتمله در ذکر بعض از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که از آبا ائمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص تمام حاصلست

وادی بذه العرش المجید دار السلام بیت الله الحرام مدینه عدن

کوفه مشهد نجف دمشق مصر حمص بابل الکرخ

جزایر شوشتر یمن کرکوف بحرین

همدان قم آوه ری ورامین سبزوار

مشهد مقدس رضوی کشمیر

در بیان طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکور مانده اند و

الخزرج همدان مذحج مضر وایل طی

ناوریه بنی شکر معتزله مولویه [illegible] قریشیه

وشمه بوهره هزاره کابل

در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام و آن

مشتمل است بر دو طایفه و سه مقدمه در تعریف صحابی در ذکر [illegible]

و عدالت صحابه و عدم آن در تقسیم صحابه و قبول طایفه اول از ایشان بنی هاشم

و سادات [illegible] ابو طالب بن عبد المطلب [illegible]

رضی الله عنه سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب رض جعفر بن ابی طالب [illegible] رض

عباس بن عبد المطلب رض عبد الله بن عباس عبید الله بن عباس قثم بن عباس

تمام بن عباس عبد الله بن جعفر طیار رض عون بن جعفر الطیار عقیل بن ابی طالب

عباس بن عتبه بن ابی لهب [illegible] عباس بن ربیعه ربیعه بن الحارث

[illegible]

این کتاب لطائف قرین که موسوم است بمجالس المؤمنین مرتب بر دوازده مجلس مجلس اول
در ذکر بعضی از اماکن شریفه و مواطن لطیفه که از آبا ائمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص
تمام حاصلست مجلس دوم در بیان حال طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکور اند
مجلس سیوم در ذکر اکابر شیعه از صحابه کرام حضرت سید انام علیه و آله علیه و آله افضل
الصلوة والسلم مجلس چهارم در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمره تابعین
رضی الله عنهم اجمعین مجلس پنجم در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین
و اعاظم فقها و مجتهدین و اعلام سادات سعادت قرین و اعیان قراء و نحات و لغویین
از تبع تابعین رضی الله تعالی عنهم اجمعین مجلس ششم در ذکر جمعی از صوفیه صافیه مؤمنین
رضی الله عنهم اجمعین مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان اعلام که
اکثر ایشان عالم باصول دین و فروع شریعت بوده اند رحمهم الله تعالی و رضی عنهم اجمعین
مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار منیع المقدار از فرقه ناجیه اولی
الابصار رحمهم الله تعالی ما دام الافلاک الدوار مجلس نهم در ذکر امرای نامدار
و سیما الامرای عالی تبار مجلس دهم در ذکر وزرای عظام و کاتبان کرام ذوی الاحترام
مجلس یازدهم در ذکر شعرای عرب عظم الله تعالی عن النصب والکرب مجلس دوازدهم
در ذکر شعرای عجم والسلم علی من
اتبع الهدی

نفحات دلکشای حمد و رشحات جانفزای ثنا که از مهب شمال اعتقاد و مصب زلال انقیاد چمن
اخضر و انجمن اعجم از ازهار اعطر و مخضر سازد ملازم حدائق جود واجب الوجودیست که نهال آمال
راه و مخلصان درگاه را جهت تمکین وصول بجلوه گاه وصال و اذن دخول در سرابستان رحمت و
باثمار متابعت رسول مختار و تمسک باذیال آل و عترت اطهار بارور ساخت و ساحت فطرت اشقیا
از غبار تودد اغیار پرداخت و مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعد از چندی
استدراج و امهال در سلوک طریق ضلالت و اضلال بمضیق عذاب ابد و مهلکه عقاب مخلد انداخت
و نسیم عطرسای درود و تسلیم و شمیم گلشن آرای تحیت و تکریم که از چمن طره بهین و سحاب فیض
فمن یاتیکم بماء معین هوای خلوت انس و فضای عالم قدس را معنبر و منظر کرداند ملایم روضه رضوان
زیب گلدسته چمن رسالت و شکوفه بستان جلالت معتکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت
من یطع الرسول فقد اطاع الله مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طره وش عنقای قله قاف
های هوای و ما محمد الا رسول و بر آل بی مثال اوست که بطهارت و عصمت ازلی مخصوص اند و بنص
امامت منصوص و در صفوف وصایت و کرامت کانهم بنیان مرصوص علی الخصوص وصی حنفی
و خلیفه بحق ابر کل امیر و وصی روز غدیر و ولی سید مختار قسیم الجنة والنار شهسوار معرکه لا فتی
مبارز میدان هل اتی خطیب منبر سلونی صاحب منزلت رفیعه هارونی باب مدینه علم و دریای
حلم مورد آیه ادای الذین آمنوا و هاجروا مبتلای اذای الذین آمنوا ثم کفروا منصوب نص سلوا علی علی امره

المؤمنین

المؤمنین معزول حبروان امرتم علیا ولا ارکم فاعلین مقصود کلمه صل اللهم محمد و الذین یجحد و فاتکا
علی ما آتاهم قاتل بانیان حیث قایل اللهم انی استعدیک علی قریش و ابی دعای اللهم وال من
والاه و ازدار ما انتجیته ولکن الله انتجاه آفتاب عالمتاب و رفعناه مکانا علیا عالیقدر و جعلناه
اماما و ولیا اکرم عکر نافذ سید المرسلین هر قلبی که بسکه محبت او نرسیده مردود روز بازار ازل و ابد
و هر بد گوهری که خاک پای او را در تاج سربلندی نساخته سرافکنده دست رد و بابال عتاب
موبدست بیت رو از برای سر دین خویش تاجی ساز : ز خاک پای جوانمرد وال من والاه : ز دل
عداوت او دور دار تا نخوری : زبخ لفظ بنی زخم عاد من عاداه : گواه پاکی اصل و لای شاهی دان
کبر کال معانیش هل اتی است گواه اما بعد بر ضمایر صافیه ارباب عرفان و بصیرت و ایقان
پوشیده نخواهد بود که از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه الصلوه والتحیه تا ظهور دولت ابد
سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه در میان شیعه علیه بلیه قصیر اشتداد تمام داشته و میان
ظهور و بروز در اصول و فروع فاجره علما و فقهای معتزله و اشاعره بود لاجرم هر یک از فرق مخالفه
جمهور در انشا احوال اکابر و صدور مذهب خود سعی ناشکور نموده کتب بسیاری در آن باب الفت
نموده اند و چون علمای شیعه ایدهم الله بنصره بعلت تمادی استیلای اصحاب شقاق و نفاق
و استعلای اهل تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مختفی بوده اند و خود را شافعی یا حنفی
مینموده اند و ادای اعلام احوال اکابر و اعلام این طایفه کرام را باظهار اقلام نموده اند بلکه همیشه احوال
خود را از اعدا پنهان میداشته اند و تخم النفس دینی و دین آبائی در زمین دل محبت منزل میکاشته اند
مگر در جمع اسامی و احوال روات که چون استنباط احکام از احادیث سید الانام و اخبار ائمه کرام
موقوف بر تحقیق آنست بنا بر اضطرار در آن باب تالیف نموده اند و جهة احتراز از اظهار تفصیل
احوال ایشان بر اعتبار طریقه اجمال و اختصار نموده اند و مع هذا اکثر آن تالیفات بسوختن
دشمنان معاند مفقود گشته یا از خوف حرقت و اعتراض ایشان در خبایای ارض و زوایای بیوت
لعاب ارضه و عنکبوت نموده و فرتوت شده بنا علی هذه المقدمات در بیت ایام که عنایت
بیغایت الهی بظهور دولت روز افزون شاهی پیشنهاد طریق سوی مرتضویه قوی ساخته و
دست ولایت زلزله در ایوان عدوان اکاسره عدوی و قیصر طغیان قیاصره عثمانی و اموی انداخته

تواب آوند ار شیعه اثنا عشریه تربیت یافته دولت علیه شاهیه صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه یمن
استظهار آن دولت ابد پیوند از جلیه تقیه بیرون و از قدم ظلم بند دور بود و بذکر احوال بعضی از مشاهیر شیعه
علیه از صحابه مرضیه و تابعان طریقه مرضیه و از مجتهدان احکام و راویان احادیث سید انام و حکمای
اسلام و فضلای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرامت مقام و سلاطین صاحب اقتدار و دودمانهای
ملک مدار و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نمود و زبان وقت را بادای این چند بیت
بگشود **شعر** شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند ٭ هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش ٭ بصوت
چنگ بگویم آن حکایتها ٭ که از نهفتن او دیگ سینه میزد جوش ٭ شراب خانگی از ترس محتسب خورده
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ٭ و بعد از استجازه و استمداد و استفاضه از باطن فیض مواطن حضرت
امیر المومنین علیه السلام ترتیب این بزم عزم جزم کرد و آنرا بمجالس المومنین موسوم نمود و جهت اهتدای
قدر و مزید اعتنای ناظران منشرح الصدر صدر مجلس و پیشگاه بزم را بزیب ساخت بنام نامی محبت
پرورد کار و امام روزگار و قطب مدار هدایت خاتم مسند ولایت خلیفة الرحمن **محمد بن الحسن**
المهدی صاحب الزمان صلی الله علیه و علی آبائه المبشرین بعز وجه و ظهوره و ملاذ الشارف والمغارب
من نور عدله و تجلی صورة الحق بزی چون حضیر اهل محبت خالی از ازدحام اغیار آراسته و مجلسی
مانند خلد برین بحلیه فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین پیراسته ساخت مجلس را از شقایق حقایق
و لطایف ظرایف حیرت فزای حدیقه جنان و غیرت فزای روضه رضوان گردانیده و هوای
صحبت را از برکات رواج انفاس قدسیه این طایفه علیه باعلی درجه لطافت رسانید **مثنوی**
گلشنی از خیابان شناسای الحق ٭ چمن پر شقایق است الحق ٭ غنچهای حدیقه تازه رست ٭ تازه گلهای
گلشن راز است ٭ شعله شوق جانگداز است ٭ باده طبع اهل راز است ٭ آفتابیست چشم بد زو
دور ٭ آسمانیست پر کواکب نور ٭ نازنین شاهدی بری از عیب ٭ جلوه گر آمده ز عالم غیب ٭ بار
این نخل زندگانی را ٭ تازه تر میوه جوانی را ٭ که بخوناب دیده پرورداست ٭ آب از جویبار دل خورده
چون نفس روح پرورش دادی ٭ تا ابد سایه گسترش داری ٭ امید که عبور بر لطایف این مجالس نور
که چون بزم سور حور و روضه حور طربگاه خلع العذاران شور انگیز و نزهتگاه ماه رویان بی نقیر و
برهنه موجب باوری اعتقاد مومنان اثنا عشری و سبب یاد آوری خاک نشین مجلس آن قوم

که نوام عالم ابو جود با وجود او وقت خلاصه
بنی آدم ملتفظ نمیشود و ظهور او است ۱۲

فاخر

نور الله بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت کستری گرداند و من الله التوفیق والامداد
و بیده ازمة الهدایة والرشاد **مقدمه** در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعه امامیه اثنا عشریه
و چون تقسیم بمنزله تعریف است مناسب نمود که تقسیمی که ضابط اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود
و قبل از شروع در تقسیم لابد دیدیم تقدیم مقدمه ناظره در معرفت کیفیه انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه
و حاصل آن مقدمه بروجهی قریب بانچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم
مقر طوایف انام و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان در هر بیش و کم است و نظر
هر یک بحکم انک حب الشئ یعمی و یصم بر اقتضای مشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه
و ریاست مجبول و مفطور لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در
ورطه استبداد و استکبار در آیند و اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشاء صدور آن
استبداد بود برای خود در مقابله نص الهی و استکبار او بماده آفرینش خود که کلمه حیث قال انا خیر
منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استبداد و استکبار هفت شبهه او و اساس شد و بعد از
وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبیی بعضی از آن
شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمده هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود و بر آن
میلی و محبتی تمام داشتند فرا گرفته بود دلیل کشف بر آن آغاز کردند و کتب خدا را از ادله عقلی و نقلی
پرداختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست کردند و
هر چه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفترق در امت
پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه زیاده گردید و عدد مفترقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید
چه نقصان ملت احمدی تا چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری شد منحجب گشت و ظلمت هوا
اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد و امواج قلوب ایشان از اعتدال روی باعتراف نهاد و تمادی و
اختلاف ظاهر گردید و بحث بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حجاب
و پیشوایی و ارث فتح امامت و فرمان روایی در دماغ علما و عظما زیاده میگشت و در میان ایشان
اختلاف پدید می آمد از مقدم متاخر متقل میشد و ظلمات آن فزاینده فزون تراکم میگشت تا بحدی
ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و مذاهب بدع و ضلال از حریم و فدی

که آتش بود بر باده ارض آدم ۱۲
انجمه
و تحجبه
عجب

ومعتزله واشعریه ومازیدیه وحشویه ارباب حدیث وغیرهم ظاهر کردید وتفصیل آن شبهات که
منشاء اشباهات اهل بدع وضلالت است تا دفع آن در کتب اهل کتاب مذکور است ودر مصنفات
علمای ملت احمدی مسطور است ومخفی نماند که همچنانکه اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود
ومنشاء آن استکبار واستبداد او بود برای خود در مقابله نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی
علیه وآله شرایف التحیات بظهور رسید شبهه عمر بن خطاب بود چه او نیز در مقابله نص حضرت رسالت
پناهی که ائتونی بدوات وقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیاورید پیش من دوات وکاغذ را تا
از برای شما چیزی بنویسم که اگر بدان عمل نمایید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهذو وفی بعض الروایات
لیهجر حسبنا کتاب الله ومآل هر دو روایت آنست که این مرد از تاب تب واشتداد مرض هذیان و
پریشان میگوید یعنی که در بیوقت بر زبان می‌آرد اعتماد را نشاید وبس است ما را کتاب خدای واحتیاج
بنوشته او نیست وبر متفطن خبیر واضح است که غرض او از القای این عبارت نه دور ونه تلبیسی بود که
آن کتاب بقلم در نیاید تا مبادا آنحضرت امری را که در روز غدیر نصّ از آن در بیان فرموده بود تکرار وتاکید فرماید زیرا
که بر وجهی که مولانای فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی‌ادبان
نمامیزان باقی وکفی اگر چون کتاب الله وسنت رسول الله در میانست بر هشته چه حاجت باز تا
که مریض گوید چون کتب طب هست که مصنف اطبا نوشته چرا مرا به اطبا مراجعه باید کرد که این سخن خطاست
برای آنکه هر کس را فهم کتب طب میسر است واستنباط از آن میتواند کرد مراجعه با اهل استنباط می باید
کرد که ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل
علمست که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم ترجمه بیان دقایق از جانب امیر المؤمنین علی
فرموده انا کلام الله الناطق وهذا کلام الله الصامت اینست تمام کلام فاضل مذکور واین نیز از اهل انصاف
ظاهر ولایح است که قطع نظر از رکاکت آن عبارت ونسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه وآله با وجود
آنکه جمیع انبیا ورسل خصوصا حضرت رسالت پناه ختمی به موجب آیه کریمه وما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی در هیچ حکمی از احکام شرعیه الهیه که نصب امام از اعظم آنهاست بی وحی حکم نمی
نمودند اگر او واتباع او از خلافت کلمه امت نبود ابینی که از طلب آنحضرت کاغذ ودوات از برای
آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آنحضرت گمراه نشوند خوشحال گشته با یار اصحاب در آن باب موافقت

بورزند

میورزند بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در این امر تهاون جایز میداشتند او در آن باب سعی واهتمام تمام مبذول
داشته آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فاروق میان حق وباطل بود از روی حقیقت صادق بی
چه جای آنکه مادی منع آن باشد بان غلظت ورکاکت عبارت که موالف ومخالف او در کتب خود روایت
نموده اند چه در جمع صحاح سته منتسبان باهل سنت وجماعت که فی الحقیقه اهل سنه وجماعت اند
که چون پیغمبر دوات وکاغذ طلبید وعمر در برابر آن عبارات رکیکه گفت میانه اصحابی که در آن مجلس حاضر
بودند نزاع وخصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف وانشعاب امت بود
رافضیت دانسته در مقام آن شدند که دوات وکاغذ را حاضر باید ساخت وبعضی دیگر با عمر موافقت نموده
از آوردن دوات وکاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میانه ایشان بجایی رسید که در مجلس شریف آنحضرت
آوازها بلند کردند وچون حضرت از وقت سفر آخرت ومحل توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ
رکیکه که ایشان در اثنای نزاع با یکدیگر میگفتند تنگ آمده از روی غضب واعراض فرمود که تحولوا عنی فانه
لا ینبغی التنازع عندنا یعنی از پیش من دور شوید که اینجا محل نزاع نیست **نقلست** که ابن عباس هرگاه
ذکر آن حکایت پر نکایت مینمود چندان سیل اشک از دیده میبارید که خاک وسنگ ریزه که در آنجا بود
از آن تر میگردید ومیگفت که مصیبت بزرگ آن بود که مانع شدند که رسول صلوات الله علیه وآله وصیت نامه
املا نماید وامت را از عوارض ضلالت وغوایل غوایه مستخلص فرماید پس حقیقه از آن وقت الی
یومنا هذا هر چند فساد وتباهی وضلالت وگمراهی که در میان امت احمدی محمدی ظهور نموده حتی واقعه هایله
کربلا سبب وعلت آن او بوده وکفاه هذا اثما وعصیانا واغیه دریا وبال آن عبارات رکیکه از
اتباع واشیاع ایشان منقولست بعینه مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیفه
تواند بود یهدی الله لنوره من یشاء ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور وعلی هذا القیاس حال باقی
اقوال وافعال خبرت مال اشباه وامثال او ونسبت با آل علیهم السلام رسول متعال پس اگر کردند
بعضی از آیات قرآنی وکلمات شریفه فرقانی را با ایشان خود منسوب سازند وبعضی احادیث در
علو قدر وسمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا ووضع نمایند با معانی
بعضی آیات کریمه واحادیث شریفه را از جهت فریب وانکسی که بنور هدایت واشعه درایت براخبار
وآثار راه اظهار وتاویل وتفسیری که از نتایج خواطر الهام نیر ایشان صادر شده واقف نموده

بروز روشن وظاهر است وناو بلاتی که بیجان واتباع آن طایفه از افعال واقوال قبایح مآل ایشان از خاصه بیت
با اهل بیت علیهم السلام سیمایند ودلایل وحجج که بر مدعیان فاسده خود اقامت می‌نمایند بعینه مثل دلایل
علیل وزیر عظیم الوزیر والقصیر حجاج بن یوسف است علیه اللعنه که از ناصواب او را واو بحث آوردن
بران در حینی که حجاج مشرف بر موت بود و میگریست چه وزیر چون از او پرسید که سبب گریه امیر کیست
چیست حجاج چون از مرتاسف تمام گفت بنا بر انواع ظلم وستم که با طوایف انام خاصه با اهل بیت مطهر
مکرم وذریه خواجه هر دو عالم کرده امروز وزیر بقبیل تسلیه وخوش آمد با او گفت هر عمل که امیر جلیل مادر
مدت عمر خود نموده بر حلکی واضحست که همه بحجت ودلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت
نزمین امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان خواهی بود آن حجتها ودلیلها رواج خواهد یافت والا حجتها
نزد ناملی ظاهر میشود من امیر و تو وزیر در دریه هلاک وعذاب الیم وعقاب مقیم با آتش سوزان جهنم ابد الاباد
خواهد کداخت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وبالجمله نسبت ایشان بآن تعلیلات فاسده
وتاویلات کاسده بنا بر آنست که چون اظهار شعار جاهلیت را که نصب العین خاطر ایشان می‌بود
موهم زوال استقلال خود در ریاست امت رسول ملک علام سبحانه تعالی می‌پنداشتند لاجرم جهت حفظ نظام
اسلام خود بهانه چندی ساختند وبر تکمیل چندی پرداختند وبوسیله آن جاهلان قوم وغافلان ایشان را
در چاه التباس واشتباه انداختند والا هر عاقل منصف متامل شنیده است که آن حریفان دغا
وروباهان معرکه وغا در ایام حیات حضرت رسالت هوا وهوس اسطار این فرصت داشتند الا که
بعد از آنحضرت علم مخالفت اهل بیت او برافراشتند وبنا بر طمع جاه وغلبه هوا انچه از او دیده وشنیده
بودند نادیده وناشنیده انگاشتند القصه خود را بزرق وریا جهت استمالت قلوب ضعفا العقول
وجهلاء متزیی بزی خلفا وطرز اتقیا ساختند وآزرم وحیا از میان برداشتند امر خلافت را که صنو رتبه
نبوت خلافت وحق اهل بیت رسالت بود بر خود راست ساختند واکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه وحب
مال تابعت ومتابعت ایشان علم مخالفت اهل البیت در میان معاندت ومعادات برافراشتند
همچون باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند
وبموافقت طلحه وزبیر ومعاویه باغی داغ ومشاجره او کزیدند تا آنکه در کتب سیر آورده اند که پنج نفر از
قبایل قریش در حرب صفین با حضرت امیر همراهی نمودند ومیسره وقبله از ایشان با خانه کوچ همراه معاویه بودند

ایشان قبیله قریش که در حرب صفین با معاویه بودند

بودند وتردد متامل عاقل بر افضح جمهور صحابه بر چنین باطلی در اوآخر دلیل جواز مرافضه ایشان است بر مثل
آن در اوایل وهمچون محاربان حضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه واعیان تابعین که
ملک بابا و چند روزه دنیا را بر قتل جگر گوشه حضرت مصطفی وهتک حرمت حریم نور دیده او تفضیل
وسبی ذریه اولاد سرور سینه فاطمه زهرا علیهم افضل صلوات الملائک الاعلی اختیار کردند با وجود
آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد وعقاب سرمد گردید

خواهد

وشعری که از عمر بن سعد وقاص منقولست بمضمون دو بیت مناسب دلالت تمام دارد شعر فوالله ما ادری
وانی لصادق ؛ افکر فی امری علی خطرین ؛ اترک ملک الری والری منیتی ؛ ام اصبح ماثوما بقتل
حسین ؛ وفی قتله النار التی لا اطیقها ؛ ولکن لی فی الری قرة عین ؛ وتولیتی للری ملک
معجل ؛ وما عاقل باع الوجود بدین ؛ وترجمه این ابیات این ابیاتست بیت کشته ام از
از حادثه دهر دو کار ؛ که از این هر دو یکم بخدای کوبن ؛ آن یکی تولیت وسلطنت ملک
ری ؛ وان دکر اثم وعقاب خط قتل حسین ؛ قتل آن موجب نار دست ورا طاقت آن ؛ تولیت ملک
ری هست مرا قره عین ؛ آتش قتل حسین نسیه وری دولت نقد ؛ هیچ عاقل ندهد دولت
موجود بدین ؛ وچون از تقریر مقدمه که منشا انشعاب مذاهب انام واختلاف آرای کفر
واسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمی که ضابط اصول جمیع مذاهب اسلام می‌تواند بود نموده
میگوییم که جمعی که قایلند بمحسوس ومعقول وحدود واحکام عقلیه وجمیع شرایع انبیا وبشریعت حضرت
رسالت پناه ختمی علیه وآله شرایف التحیات ومعتقد ایشان آنست که شریعت آنحضرت ناسخ ادیان
وشرایع سابقه است ایشان را اسلامیان میخوانند ومنشعب بدو کروه میشوند زیرا که اکثر ایشان در تحصیل معرفت
مبدا ومعاد که کمال انسانی در آنست بلکه غرض از ایجاد نشاء امکانی آنست طریق فکر ونظر سپرند این جماعه را متکلم
کویند واکثر طریق ایشان شیوه ریاضت وتصفیه باطن است آن طایفه را صوفی نامند وهر یک از این
دو طایفه در زمان ما منقسم میشوند بشیعی اثناعشری وسنی وسنی اشعری ومازیدی وشافعی متکلمین
ان تعرف ولباقی فرق شیعه وغیرهم قریب بسیصد سالست که منقرض شده اند ودر زمان ما اثری از ایشان
نیست اما شیعی کسی است که خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر امیر المومنین علی بن ابی طالب را علیه السلام داند و
سنی کسیست که ابوبکر را داند ولما ماییه اثناعشریه از شیعه ابقاهم الله تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امامند

به تفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان را وجهی که از پیش گذشت گویند که چون عالم مفرط طبایع امور و
محل تنازع و تجاذب اصناف بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدای تعالی
که بعد از انبیا و اوصیا اند و امام هدی با ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خدای تعالی و سنت
رسول بجای اوصیاء آل او نماید و بندگان را طریقه رضیه حسن معاش و معاد بر نهج حکم الهی که شرع بود عباد
را نسبت تعلیم فرماید و از ظلم و تناهی و تعدی و تناهی بر واجب اوامر و نواهی حضرت پادشاهی جل شانه
و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدم شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و ثبوت ملازمه
بیان تقدیم ثانی با اکثر در ظهور ثانی مقدم است علامه قطب الدین انصاری شیرازی الشافعی مذهب در یکی از کتب
خود اعتراف آن نموده و گفته که چون باب نبوت مسدود شد و وحی از آسمان منقطع گردید زمین خالی نماند
از حجتی که زمین کرده کرسی که در باش کرسی کرنی بر تعظیم جانشین ... که قلوب ایشان قلوب
انبیا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین بگوید من خالی و علی رضی الله عنه علی ظهری حجة خدای انا ارض
منقطع نشود و همیشه در زمین نوری آسمانی باشد که چاشنی دابة الارض امتحان مومن و کافر است
او امتحان معقول و مدبر باشد علی رغم منکر ازین غافل بوده که انا دابة الارض تهی کلامه و چون وجود
حجتهای الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگوییم که ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه
و علیهم افضل صلوات الملک الاعلی منحصرند در دوازده برهان عقل و نقل که اما عقل بوجوب عصمت
امامت تا متابعت او فرمان بود و اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج بامام دیگر که مستلزم
تسلسل است نباشد که در وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق
مخالف معصوم نیست و دلیل مرتب بر اعتقاد مذکور قول حضرت پیغمبر صلعم بروایت مسلم و حمیدی
و غیرهما از کتابهای معتبره اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و ثبت
دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و در این احادیث
تصریح است بر انحصار امامت که خلفا و ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلعم دوازده اند و اینکه امام در هر زمان
دایمی باشد که بانقضای زمان تکلیف امتداد باید زیرا که ممکن نیست تمام دین تا قیامت
بوجود خلفای اثنی عشر الا بتقدیر مذکور و حاصل استدلال انست که احادیث مذکوره دلالت میکند
امامت دوازده کس از قریش و قایل باعتقاد دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنا عشریه که حصر آن دوازده

لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش
و در روایت دیگر
دوازده

امام

امام معصوم قرشی اند از ذریه حضرت پیغمبر صلعم میباشند بلکه چنانکه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر ایشان در غیر ان
دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیحه و روایات صریحه در آن باب دارند و بر عاقل منصف پوشیده
نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهما السلام و هفت
کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفا شیخ جلال سیوطی و غیر آن از
کتب اهل سنت مسطور است عدول از نهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق
اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند و میگویند که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و ایضا
ظاهر است هیچ مسلمانی قایل بان نمیشود که یزید پلید خبیث که حضرت امام حسین و اهل بیت و اصحاب
او از صحابه و تابعین را شهید کرده و قتل عام اهالی مدینه طیبه نموده و امر بتخریب حرم ... نموده
و همچنین ولید بن یزید زندیق هدف کننده مصحف مجید که دوازدهم خلفای شیخ سیوطی است ...
من بزرگوار باشد و اگر ترتیب را اعتبار نکنند و غیر دوازده خلیفه را باعتبار هفت کس از بنی امیه و بنی
العباس که ایشان اقرب بصلاح دانند راست سازند همانا دایره تشنیع را بر خود وسیع تر خواهند ساخت
و بنا بر ظهور فساد و قصور این دو تاویل علیل ملا فصیح دشت بیاضی با انکه از غلاة اهل سنت است در بعضی
از رسایل خود اشاره بانها نموده و گفته که هذا ما قالوا و لکن لا یمتنع غیره و دلیل بر انکه مراد از خلیفه قریشی در آن
احادیث قریشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله صلعم تا عترت درنا و بل آن که تعالمان حمل ... منقول شد
انکه احمد حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت نموده که قال لی رسول الله صلعم یا عم یملک من
ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة و شیخ ابن حجر ناصبی در کتاب
صواعق محرقه خود آورده که اخرج الملا فی سیرته حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن
هذا الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین الا و ان ائمتکم وفدکم الی الله عز و جل فانظروا
من توفدون و این تتمه حدیث مشهور که متفق بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت رسول صلعم
انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
زیرا که این حدیث مخبر است از انکه هیچ زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد
و چنین کسی امام است و از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه که طایفه امامیه اثنا عشریه در اختصاص
خلافت کلام بدوازده امام از ذریه حضرت سید انام علیه و علیهم السلام روایت مینمایند آنست

روایت نموده سید اجل زین الملة والدین علي بن عبد الحمید الحسیني النجفي قدس الله روحه العزیز در کتاب
مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم اکرم مقتدی الطایفة المحقة الامام شیخ ابو عبد الله محمد بن مکی او رفع نموده
با امام همام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که آنحضرت فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه
وآله می فرماید حدثنی جبرئیل ع عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی وان محمدا
عبدي ورسولي وان علي بن ابی طالب خلیفتی وان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة برحمتی ونجیته من النار بعفوی
وابحت له جواری واوجبت له کرامتی واتممت علیه نعمتی وجعلته من خاصتی وخالصتی
ان نادانی لبیته وان دعانی اجبته وان سئلنی اعطیته وان سکت ابتدأته وان اساء رحمته وان فر منی دعوته
وان رجع الی قبلته وان قرع بابی فتحته ومن لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد ولم یشهد ان محمدا عبدي
ورسولي او شهد ولم یشهد ان علي بن ابی طالب خلیفتی او شهد ولم یشهد ان الائمة حججی فقد جحد نعمتی وصغر
عظمتی وکفر بآیاتی وکتبی ان قصدنی حجبته وان سئلنی حرمته وان نادانی لم اسمع نداءه وان دعانی لم استجب
دعاءه وان رجانی خیبته وذلک جزاءه منی وما انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله
من الائمة من ولد علي بن ابی طالب ع فقال الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه
علي بن الحسین ثم الباقر محمد بن علي وستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه منی السلام ثم جعفر بن محمد الصادق
ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علي بن موسی ثم التقی محمد بن علي ثم النقی علي بن محمد ثم الزکی الحسن بن
علي ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی یملأ الله به الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما هؤلاء یا جابر
خلفائی واولیائی وعترتی من اطاعهم فقد اطاعنی ومن عصاهم فقد عصانی ومن انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک الله السماء
ان تقع علی الارض الا باذنه وبهم یحفظ الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
که روایت کرد مرا جبرئیل از رب العزة جل جلاله که فرمود هر کس که
داند که هیچ خدای جز من نیست تنها ومحمد بنده خالص من ورسول منست وعلي بن ابی طالب
خلیفه منست وامامانی که فرزندان اویند حجتهای منند داخل کردانم اورا در بهشت ورستکاری
دهم اورا از آتش دوزخ بعفو وآمرزش خود ومباح کردانم برو همسایکی خود ولازم سازم جهت او
کرامت وفضل خود وتمام کردانم برو نعمت خود وبکردانم اورا از خاصان خود وخالص خود اکر اواز دهد مرا بکویم لبیک واکر بخواند دعا کند مرا اجابت
کنم واجابت کنم دعای اورا واکر چیزی خواهد از من باو دهم واکر خاموش شود وهیچ نکوید من ابتدا کنم

لطف

لطف وعطای بی انتها واکر بدی کند در مقابل رحم کنم باو واکر بکریزد از من بخوانم اورا واکر باز کردد بمن
قبول کنم اورا واکر در رحمت من بکوبد طلب کوید او باز کنم وانکس که کواهی نداد که خدای جز من نیست تنها
یا کواهی داد وکواهی نداد بنبوت محمد یا کواهی داد وکواهی نداد بخلافت علي بن ابی طالب یا کواهی داد و
کواهی نداد که امامان از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستی که انکار کرده است نعمت مرا وخورد شمرده است
عظمت وجلال مرا وکافر شده است بآیات من وکتابهای من اکر قصد کند مرا اورا محجوب وممنوع از
لطف خود خواهم ساخت واکر خواهشی نماید اورا محروم خواهم کرد واکر آواز دهد مرا نخواهم شنید
آواز اورا واکر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای اورا واکر بمن امیدی داشته باشد اورا نا امید خواهم
ساخت واین جزای اوست از من ومن ظلم وستم کننده نیستم بر بندکان یعنی این جزا بایشان
میرسد جزای اعتقاد واعمال وپاداش افعال واقوال ایشانست پس برخاست جابر بن عبد الله انصاری
وکفت یا رسول الله بیان فرما که کیستند ائمه که فرزندان علي بن ابی طالب اند آنحضرت فرمود حسن وحسین
سید وسرور وبزرک وبهتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان سید عبادت کنندکان زمان خود علي
بن الحسین وبعد از آن باقر محمد بن علي وبعد از آن اورا خواهی دریافت ای جابر پس سلام من باو برسان
مرویست از حضرت صادق ع که آخر کسی که از اصحاب رسول الله ص مانده بود جابر بود واز همه زیاده
ومیل باهل البیت میداشت وآورده اند که عمر او نود وچهار سال بود ودر مدینه مشرفه وفات نمود بموجب حدیث
نبوی واخبار مصطفوی انتقاد از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت امام محمد باقر رسید وامانت سلام سعادت اعلام
آنحضرت باو رسانید القصه حضرت رسالت بعد از بیان نام سامی حضرت باقر ع وبشارت ادراک خدمت
شریفش جابر فرمود وبعد از آن جعفر بن محمد الصادق وبعد از آن کاظم موسی بن جعفر وبعد از او رضا علي
بن موسی وبعد از و تقی محمد بن علي وبعد از و نقی علي بن محمد وبعد از و زکی حسن بن علي وبعد از و پسر او
که خواهد خواست بحق مهدی امت من وپر خواهد ساخت خدای تعالی بسبب او زمین را از عدل
وراستی همچنانکه پر شده از ستم وجور این کروه ای جابر دوستان خالص من ووالیان ومالکان
امر من ومخصوص ترین نزدیکان وخویشان من وانکس که نافرمانی ایشان کند نافرمانی من کرده است
وانکس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدای تعالی آسمان را
نکاه داشته که بر زمین نیفتد مکر باذن واجازت آنحضرت وبسبب جلال کامل نفس نفیس ایشان که

محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش درنمی آید و اهل آن را با ایشان نگاه
وزلزال کفار عنیانند والحمد لله اکرمنا بولائهم ومن علینا باتباعهم وجعلنا من الموقنین بان الحق معهم
وفیهم وبهم فصلی الله وسلم علیهم وعجل فرجهم واجعلنا من اخوانهم وانصارهم واحیانا علی حبهم وامتنا علی حبهم
واحشرنا فی زمرتهم بحقهم وحرمتهم لدیک وحقک وحرمتک لدیهم آمین یا رب العالمین وانا نعلم بر آن
حدیث متواتر و مشهور است که حضرت پیغمبر اشارت بامام حسین علیه السلام نموده و فرموده ذکر هذا امام
ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امامست و پسر امامست و برادر امامست و پدر نه امام است و امام نهم
ایشان قایم ایشانست و مراد بقایم ایشان امام پیشوای زمان ما محمد بن الحسن المهدی خاتم الاوصیاء صلوات
الله علیهم افضل الصلوات واشرفها الی یوم الجزاء و آنحضرت حی و قایم است بامر خدای تعالی دیگر سایر تعبیر
از تصور هر منصوری دور است بغیبت و عزلت از جماعتی چند مخصوص نه هر جماعت ما سوای است
و با وجود آن عنکبارد که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت بهیچ وجه خللی واقع شود و در احکام آن
بکرم و زلتی دست دهد چنانکه بر همگی واضح و ظاهر است که در امتداد مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت
موالفان بهیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل البیت طیبین راه
نیافته و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند و تجدید بنیان مذهب
شریعت ایشان نموده اند و اجماع که قول امام در آن حجت است در اعصار و امصار تکرار داده و از منعقد
شده کمثا بعضی از ائمه کرام علیهم السلام فرموده اند که انتفاع مردم با آن وجود نایض الجود مهدی موعود
در حال غیبت و اختفای او مانند انتفاع ایشانست با آفتاب در روز ابر همانا جناب مولوی در مثنوی
معنوی اشارت بغیبت و اختفای آن امام بر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفته است مثنوی در
ابر رو پوش آمد آفتاب ؛ فهم کن والله اعلم بالصواب ؛ و از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست
که مومنان موفق از ظهر کافران و منافقان و مخالفان و معاندان پیدا شوند چنانکه در بعضی اخبار معاینه و
شاهده میرود و چون آنحضرت بشمشیر ظهور خواهد نمود اجماعت و اکثر بیشی از آن ایمان نیاورده اند بحکم
آیه کریمه یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل قبول نخواهد رسید و آن
نوع مومنان که هر یک از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدای تعالی خواهند داشت پیدا نخواهند
شد و هرچند نفع وجود آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد کثیر نخواهد بود از نفع حضور رفع حجاب

عاطل

عاطل فاقد الصرف عادم الشوکة عن نافذ الحکم کشارح مقاصد میگوید او در امر موجب خروج از عهده و اب
وسیله تقصی از مضمون حدیث مشهور من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة نباشد و
کفتنا اذا لم یوجد امام علی شرائطه و بایع طائفة من اهل الحل والعقد قرشیا فیه بعض الشرائط من غیر نفاذ لاحکامه
وطاعة من العامة لاولایة وشوکة بها یتصرف بها فی مصالح العباد و یقتدر علی العزل والنصب لمن اراد
هل یکون ذلک اتیانا بالواجب انتهی کلامه پس میگوید میرساند در مطلب ما آنکه بعضی از ائمه اثنا عشر علیهم السلام
بسبب ظاهر ممنوع شده باشد از خلافت و منصب امامت که خدای تعالی جهت ایشان اختیار نموده بود و که
غصب آن نموده چنانکه قدح نمیرساند در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی که ایشان را تکذیب نمودند
و در نبوت ایشان شک واقع شد بسبب اعراف جمعی که از ایشان منحرف بودند و از خلاف معاندان
و عداوت حاسدان غبار نقصان بر اذیال فضل و شرف ایشان نرسید و قد قال امیر المومنین عم وما علی
المومن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه وقال عمار بن یاسر رحمه الله یوم
صفین والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل وانکار ارباب معاندت
شایعه شریعه شریفه نمایند تا حدود شریعه غرا و ملة زهرا در صحاری اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری
نشود اثم وگناه آن در گردن متمردان و مانعان ظهور است بواسطه مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب
ظاهره غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم این حال واقع شده و این غیبت و نادر
و حضرت رب العزة جل شانه مقدار امتداد مدت آن غیبت بحسب مقتضی حکمت در هر زمان مقدر نموده
وابتلا و امتحان بندگان با وجود گناه بود که مدتها از میان قوم خود غایب شده اند و او امر و نواهی ایشان
بسبب ظاهر بر آنجماعت جاری نشده و استبعاد طول حیات آنحضرت در امتداد این مدت ناشی از
قلت معاندت و است که دیده بصیرت ارباب مخالفت را غشاوه عصبیت و حمیت جاهلیه پوشیده و
کافر مخالفان باستماع حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایلند مثل مدت
حیات حضرت نوح علیه السلام و مدت حیات حضرت خضر هم نهصد و نود گذشته زیاده از دو هزار سالست و همچنین
بوجود او در مدت و غیبه او که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان عم افضل صلوات
و همچنین جمعی بسیار از معمرین که در کتب ما و ایشان مسطور است و در روایات ما و ایشان مذکور است
و هرچه در دفع این استبعاد طایفه مخالف اینجا گویند جواب ماست اینجا و اینجا اضافت بر آنکه حضرت

م کنند که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السابقة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و بر تقدیر آنکه اگر امام
این امت در از بنا شد چون بموجب حدیث مذکور جریان سنت الهی بر تحقیق بعضی از عمرهای دراز
درین امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشرف و اشرف اصناف آدمی باشد و هیچ
صنفی شریفتر و شریفتر از نصف صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در او جاری
شده باشد و از جمله آنچه سورة استبعاد ایشان بان شکسته میگردد آنست که بسیاری از اهل سنه
بران رفته اند که دجال موعود پسر صیاد است یهودی که در زمان حضرت رسالت در مدینه متولد شد
بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید تا الآن در بعضی از جزایر موجود است و منتظر وقت است و مخفی نماند که هرگاه
تواند بود که درین میانه باطلی باشد که انتظار وقت میکشیده باشد می تواند بود که حق در مقابل او
حقی باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعاد ایشان از امری ممکنه خلاف عادات اصلا مسموع و مقبول نیست
و چون امری در حیطه امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب وقوع از دال و واجبست
سایر عقلا تصدیق وقوع او بهمه حال و الله اعلم بحقایق الامور و اما علت حصر در دوازده امام آ
که امامت منتقل نشود الا بعد از بودن امام سابق چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بان اشاره نموده
و نموده که الا ان مثل آل محمد کمثل نجوم السماء کلما افل نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله الصنایع و
اراکم ما کنتم تاملون پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از بودن او و چون خدای
تعالی این امام را عمری طویل کرامت نموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن عدد
تجاوز نخواهند نمود و بعضی آنست که وجه حکمت درین حصر موکول بعلم خداوند حکیم چنانکه در
وجه تعیین امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین دو امر از معقولات نیست بلکه مراد خدای تعالی در مشابهات
قرآن کریم اجمالی داریم که او را وجوه صحیحه هست و اگر چه تفصیل از اینندانیم و بنا برین اگر درین دو
مطلب بعضی از وجوه مذکور شد از روی تبرک است نه بر سبیل وجوب و از جمله آن وجوه آنکه
اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسلست علیه السلام شش پیغمبر
بوده اند که سنت الهی بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او مینموده
اند مادام که تکلیف بشریعت او باقی بوده و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیاء آن انبیاء صاحب شریعت که
آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و داود اند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طرد الباب علی

امر...

الاحوال

حوزه نجم طلع نجم اجرم
و الی علی الامم و الغرض الالهی ان

اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل امت بر این وجه باشد و ناسخ شریعت بدل نجوم از اعراض سنت
الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیاء دوازده گانه هر یک از انبیای
سته مذکوره علی نبینا و علیهم السلام در کتاب جامع الانوار سید سالار آملی و تاریخ جهان آرای قاضی احمد
غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه هر یک از نجوم
سبعه سیاره را دوازده برجست که بر آن دوران میکند هر یک از انبیای سبعه را که بمنزله نجوم سبعه اند
دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید و الحق این وجهیست شریف و نکته لطیف
و بسیار اینست اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محیی الدین اعرابی قدس سره چه در فتوحات مکیه نموده
که بین الفلک الثامن و التاسع فقد لها اثنا عشر برجا علی مثال النبی و الائمة الاثنا عشر و شیخ نور الدین
آذری این معنی را نظم آورده که می فرماید **شعر** چنانکه هست فلک را دوازده مثال که آفتاب
بران دوره میکند مه و سال ؛ بر آسمان ولایت دوازده برجند ؛ چو آفتاب نبی زد اوج کمال
فضا چو اینه روح احدی میریخت ؛ بر عکس آینه او دوازده تمثال ؛ مثل دوازده ماه و دوازده
کوکب ؛ با آفتاب نبوت نموده استقبال ؛ ستارگان سپهر ولایت و شرفند ؛ که یابند زنقصان احتراق
و وبال ؛ ز آفتاب نبوت صدور این انجم ؛ مثال صورت تفصیل آمد از اجمال ؛ و شیخ کامل
سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده که اسم ولی صادق نیاید الا
بر ائمه اثنا عشر زیرا که غیر ایشان ولی نیستند بلکه ابدال و اوتادند و این معنی را الشیخ عزیز الدین
نسفی در بعضی رسایل خود از و نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کند بیش از این تصریحات خواهند یافت
و بعضی از اذکیا اعضا را و صیانا در عدد مذکور بعقد و وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی
است بر اصل شهادتین شهادت وحدانیت و شهادت رسالت و هر یک از این دو اصل مرکب
از دوازده حرف است و امام حافظ آن دو اصلست پس مناسب آنست که عدد کسانی که حافظ
آن دو اصل باشند دوازده باشند همچون عدد اصلین و لهذا آل آنحضرت که امامان اثنا عشر اند در صلوات
با او شریکند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن
بر آل ایشان واجب نبود تا در این معنی با پیغمبر خود شریک باشند و صلوات بر ایشان واجب باشد
شود با بگوییم که هر یک از کلمات لا اله الا الله و محمد رسول الله دوازده است و درین اشارتیست

انجامه

و لاعلم ه

حق یا بجهة ذکر ایشان علیهم السلام دخلی تمامست در تکمیل ایمان و اسلام دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل
نص کتاب دوازده است پس سزاوار انست که جمعی که امامت امت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین
در لیلة العقبه که بیعت بحضرت پیغمبر ص نمودند دوازده نقیب بودند سوم آنکه اسباط و امناء بنی اسرائیل
دوازده بودند پس مناسب انست که ائمه هدی که امنا و اسباط پیغمبرند دوازده باشند چهارم آنکه بود
ولایت راه مینماید خلایق را بسالک و مضائق و مجال نوری که هادی ابصار است دوازده برج است
پس مناسب آنست که مجال نوری که هادی بصایر است چنین باشد و از آنجا که شریف مفهوم میشود
و آن اینست که قرار یافته و در احادیث وارد شده که حامل ارض حوت و حوت آخر بروج است پس
معنی حدیث آن باشد که حامل ارض آخر بروج امامست که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الارض
تا ایام ساعت و آن حدیث م بهم مبنی بر تمهید دو مقدمه است یکی آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله
سلامه علیه فرموده که الائمة من قریش و حاصل آن اینست که ائمه و اولیای آنحضرت از قریش باشند و اکثر
قریش نیستند دیگری آنکه محققان علما نسب بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی است
پس اول کسی که صفت قرشیت او را ثابت شده و بالاتر از وی تجاوز نموده مالک بن نضر بود و اشرف
کثرت نسب قرشیه باو رسیده پس از آن بعمره پیغمبر ص منتهی گردید اگرچه فی التحقیق شرف قریش از آن
حضرت بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر بمنزله مرکز دایره باشد نسبت بدو سلسله متقابله قرشیه در
امامت و مرتبت از آن دو سلسله مانند دو خط که از مرکز بمحیط منتهی شده باشند و منتهای یک
خط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیای آنحضرت و هرگاه اجزای خط متصاعد
از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد بدین وجه که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای
خط متنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و امام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمان است
منتهی شود زیرا که محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متساوی باشند و بالجمله همچنانکه حضرت پیغمبر ص
منبع شرفیست که شرافت قریش از آن متصاعد گردد همچنین معدن شرفیست که شرف امامت از آن
متنازل میگردد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که ایشان خط متنازل و خط متنازل میباید که
مطابق خط متصاعد باشد چنانکه گذشت و بعضی از متاخرین فرموده اند که اکثر اشیای عظیمه در

و این حدیث نیز دوازده حرف هست م

آفاق و انفس مشتمل بر این عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الحسنی بر مناسب آنست که عدد ائمه هدی که از نقبا
و ودایع خدا باشند که از جمله اسماء حسنی او بند نیز چنین باشد و تفصیل این مرام آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده
حرفست و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید و همچنین الروف الرحیم و همچنین الحنان المنان
و همچنین الخالق الباری و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و همچنین
التواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث
الوارث و همچنین دیان یوم الدین و برین وجه است آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و ابرهیم خلیل
الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و همچنین امیر
المومنین و همچنین علی بن ابی طالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمة بنت محمد و همچنین الحسن
المجتبی و همچنین الحسین الشهید و همچنین علی بن الحسین و همچنین محمد الباقر و همچنین الامام الصادق
همچنین الامام الکاظم و همچنین محمد بن الرضا و همچنین علی بن الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین
القایم المهدی و همچنین محبهم فی الجنة و همچنین عدوهم فی النار و از بدایع اتفاقات آنکه چون لیس
از خاتم الانبیاء دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامتست حروف لا نبی بعد احمد و از
است و امثله این باب بسیار است و کذلک یضرب الله الامثال و لله المثل الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق
و شاربان رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه این جرعه کش جام انعام ساقی ارشاد فیض حضرت
باقی اهدای عذب صافی و حب اول دلایل لب ریز و انی رحمن این فاتحه بر فتح جاری و مفتوح گردانید
و لب تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانیده اما مقلدان متعصب حبش و برهمنان صنمی قریش
با وجود آنکه از تشنگی میمیرند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که بر آن نهند و هوای
نشان خود را دران عوظه دهند و لنعم ما قیل **شعر** بر نگردد مخالف دین و ایمان باخت
این نشان سخت در کار برهمن کرده اند **مجلس اول** در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواضع
شریفه که آنرا با ائمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصل است اگرچه بحسب حقیقت
تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده و جمیع ارض در تحت خلافت حقیه ایشان و انفست لکن بعد
صداق حضرت فاطمه علیها السلم داخل چنانکه در احوال آن فدک معلوم خواهد شد **العرش المجید**
بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش در کرسی در قرآن

مستخ
الامام
وهمچنین الحسن الحسین م
وهمچنین علی بن الکاظم م
ل م
مذکور

مجید بکیست و روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی که تفسیر
دلالت وافی دارد و مراد بان فلک هشتمست که آن را فلک ثوابت گویند چنانکه اندر روایه اصبغ بن
نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام مستفاد میشود آن اینست که اصبغ گفت از آنحضرت
شنیدم که فرمودند که السموات والارض وما بینهما من مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه
در اثنای هر دو میان کرسیست و مضمون این کلام موافق مقاله حکمای اعلام و مخالف رای قاضی
بیضاوی و امثال اوست از علمای اسلام و ایضا در بعضی اخبار روایت کرده ما السموات والارض عند
الکرسی الا کحلقة فی فلاة و نزدیکست بان روایه وافی هدایات و بعضی علمای تفسیر برآنند که مراد از
کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی برآنند که مراد از آن قدرت اوست والله تعالی
اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش را با کرسی تمام نمودیم که عرش عظیم را اختصاص خاص بان
واهل خلاص خاصست چه در باب ثالث از کتاب شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی
ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله
محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت
ذات یوم قاصدا الی النبی م فقال لی یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله فقال ان لله عمودا تحت العرش
یضیء لاهل الجنة کما یضیء الشمس لاهل الدنیا لا ینالها الا علی و محبوه و در بعضی روایات وارد شده که
بر پیکار عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و ناظر با معنی است حتی که مولوی
معنوی در قصاید خود که در مدح حضرت امیر المؤمنین نظم نموده نظم کرده و بر لوحه لوح وجود خویش
نقش * عرش اعظم نام تو ما اعظم الله به نام * و بعضی از غلات اهل سنت که بقدرت مذهب راسخ که
بر خدا و رسول مبایند نخواسته اند که خلفای ثلاثه ایشان از شرف فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم حدیث
رسالت هم روایت نموده اند که قال النبی رایت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق
عمر الفاروق عثمان ذو النورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از
جمله تسویلات شیطانی و محض افترا و بهتانست و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی خود
و نام نامی رسول مطهر خود را بر عرش مجید نویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام
وکفر و ملک علام عمر گذرانیده باشند دار السلام بهشت عنبر سرشت آیت جهانی کاندرو
کرای پادشه بابی * جهانی کاندرو هر جان که خفتی شادمان خفتی * و وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل آن
از آفات و دیگر وجوه ذکر کرده اند صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله بن ابی
بکر محدث حنبلی دمشقی الاصل الموصلی المنشاء نقل نموده که قال ابن عباس قال رسول الله م لما اسری بی
الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله
فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله و از کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده
از عبد الله که گفت قال رسول الله م اذا کان یوم القیامة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس وهو جبل قد علا
علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن سفحه تتفجر انهار الجنة وتتفرق فی الجنة وهو جالس علی کرسی من نور
یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا ومعه براءة بولایته وولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل
محبیه الجنة ومبغضیه النار و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان
باسناد او از ابا بکر از حضرت پیغمبر م نقل نموده که قال سمعت رسول الله لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی
الجواز و از نفایس امانات جنت و شرایف عطایای واهب بی منت که از ابتدا بتر و شانع بحتر اعطا نموده
حوض کوثر است که حضرت امیر را ساقی و میر آبی شاربان ابد الآباد باقی خواهد بود و دوستان خاندان را
از آن نصیب بی اندازه و دشمنان ایشان ناامید و محروم بی اندازه است و آنحضرت در دو جزو که ایام حرب صفین
گفته اند بان اشعار نموده و فرموده اند شعر انا علی صاحب الصمصامة * وصاحب الحوض لدی القیامة * اخو نبی
الله ذی العلامة قد قال اذ عممنی العمامة * انت اخی ومعدن الکرامة * ومن له من بعدک الامامة * و حضرت امام
محمد باقر م فرموده که شعر نحن علی الحوض رواده * نذود ونسعد وراده * وما فاز الا بنا من فاز * وما
خاب من حبنا زاده * ومن سرنا نال منا السرور * ومن ساءنا ساء میلاده * ومن کان غاصبنا حقنا * فیوم القیمة
میعاده * یعنی مائیم بر حوض کوثر آب دهندگان بر ایشیم دشمنان را از حوض و دوستان را امداد و یاری
بحوض و در آب دادن و رستگار نشد آنکس که رستگار شد مگر بوسیله ما و نومید گشت از رحمت
هر که او دوستی ما است توشه او و هر که شاد ساخت ما را بیابد از ما شادی را و هر که مارا غمگین کرد آن
با کرما جفا کرد از بدی و ناپاکی میلاد اوست و هر که غصب کرد حق ما را پس در روز قیامت است وعده
گاه او که جزای او بینند و ظاهر ادراک این که حضرت امیر ساقی حوض کوثر است کسی از سخنان خوش
نموده و مثانی در شعر مشهور خود بان اشعار فرموده و گفته شعر رب هب لی من المعیشة سولی و اعف عنی

نبی آل رسول ❁ واستغنی شرتبه بکف علی ❁ سیدالاولیا ابن بتول ❁ وخواجه علاءالدوله سمنانی که بظاهر
مذهب بوده در رباعیات مشهوره خود گفته رباعی در روضه طلب ساقی کوثر کش ❁ ور کوثر
کرب بی وحدت در کش ❁ لا ابطال اصلا ابا شاربها ❁ من یبت دیتی ادوانی درکش ❁ و از
مطلعه بانجام انست که محمود صانع نیشابوری که یکی از رکبای شیعه است در ایامی که برنا و سنج
بود روزی شریف مکه او را با جمعی از اهل ماوراء النهر در باغی بضیافت طلبیده و رکنار حوض نشانده بود
ان اشا یکی از اهل ماوراء النهر باصحاب خود گفت که حوض کوثر مانند این حوض است که بر کنار آن
نشسته ایم مربعست و روز قیامت چهاریار بر چهار کنار آن خواهند ایستاد و ما را آب خواهند داد
محمود چون این سخن بشنید بیطاقت شد از جای برخاست و گفت نامعقول میگوید که حوض کوثر
مدور است اگر خواهند باو رجوع نمایند اعراف قال الله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا
بسیماهم الایه بدانکه اعراف جمع عرف باشد و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند آن و از
ماخوذست عرف الدیک یعنی تاج خروس و بنابر مناسبت ماخوذ و ماخوذ منه مرز آهام کونا بادی
در شاه نامه گفته نظم همه برج و باره زیاتا بعزق ❁ چو تاج خروسان بخون کشته عزق ❁ و بعضی از
مفسران گفته اند که اعراف باره باشد میان بهشت و دوزخ چنانکه گفته فضرب بینهم بسور له باب و
بعضی گفتند برای آنش اعراف خوانند که مردمان او مردم را شناسند و بعضی گفته اند مراد با اعراف صراط
و اظهر اقوال بطریق اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی مجاهد در تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی مفصلا مراد
باینه آنست که ثعلبی امام اصحاب حدیث خود در تفسیر آورده باسناد از جویبر بن سعید از ضحاک از عبدالله بن عباس
که گفت مراد از اعراف جاهای بلند باشد از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه بن عبدالمطلب
و عباس و علی بن ابیطالب و جعفر طیار ذوالجناحین دوستان خود را از دشمنان شناسند بعلامت
و علامت آن باشد که دوستان ایشان سفید روی باشند و دشمنان ایشان سیاه روی و ظاهرست
که مراد به دشمنان سیاه روی اهل سنت و جماعت خواهد بود که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند نفوهمان
داعیان محمل الجمله اند خوارج و داعیان ائمه یدعون الی النار که داغ جبینشان ان اشقی الفئات
و نقای سرشان ان شرالدواب است وجود ایشان ماتم ایشان میبارد و بر مفارق ایشان سنگ لعنت
میبارد و اگر بعضی از ایشان خود را از ناصبیان تجاهرا نشمارند هند و حب محب اهل بیت رخود

میشمارند از مقوله یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم خواهند بود زیرا که صفحات وجه قلبات لسان و جوارح
و افعال ایشان بخلاف آن گواهی میدهند تا اکثر جمهور ایشان در روز عاشورا سر بر شادی در چشم می کشند
و به ایام عید مضاعف مبارکباد فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مانند ماوراءالنهر و شام بغض حمزه که مر را
تم شرط ایمان و اسلام میدانند و بعض او را در روات احادیث صدوق و ثقه میخوانند و از احمد بن حنبل
که امام این قوم ناصبی تاولادة و الذبه خارجیست مشهورست که میگفته الرجل لا یکون مومنا حتی یبغض
علیا قلیلا و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب وفیات الاعیان در اثنای بیان حال علی
بن جهم و تخاصمی صریح کفته که محبت علی بن ابوطالب با سنن جمع نمیشود و از تجاهر ظاهر کرد اگر چه اجماعست بیان صورت
لکن ناجی ایشان را ذکر ندرست و کفا هم هنا فی الدنیا عارا و شنارا و فی الاخرة نارا و خسارا و شیخ اجل محمد بن
یعقوب الکلینی در کتاب جامع کافی باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که آن حضرت فرمود
که ابن کوا روزی نزد حضرت امیرالمومنین ع آمد و گفت یا امیرالمومنین و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
فقال ع و نحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل
معرفتنا و نحن الاعراف یعرفنا الله عز و جل یوم القیمه علی الصراط فلا یدخل الجنه الا من عرفنا و لا یدخل النار الا
من انکرنا و انکرناه ان الله تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه
الذی یوتی منه فمن عدل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون الحدیث و مونیان روایت
حدیث عمر بن شیبه و دیگر راویان اصحابه که ام در انکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام قسیم کننده جنت
و نار است و عمر بن شیبه روایت کرده که رسول ع امیرالمومنین را گفت یا علی کانی بک یوم القیمه و بیدک
عصا عوج بهشت کوفه باشی و گروهی را ببهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه میکنی که هذا
لی و هذا لک خذیه فانه من اعدائی و ذریه فانه من اولیائی اوورا آن که از دشمنانست و این را دست بدار
که از دوستانست ابکه گفت واله که انث علی را مطیع تر باشد از اکبر بنده سید ش ر او شاعر گوید شعر
علی حبه جنة ❁ قسیم النار و الجنة ❁ وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنة ❁ و در خبرست که حارث همدانی
امیرالمومنین علی علیه السلام را گفت یا امیرالمومنین از دو حالت میترسم یکی از وقت نزع و یکی از صراط و سر دوزخ
امیرالمومنین او را گفت مترس که دوستان من انجا ایمن باشند و هر کس از دوستان و دشمنان ما را انجا بیند
و من ایشان را بینم و بنام و ایشان مرا شناسند انگه این ابیات فرمود بیت یا حار همدان من یمت یرنی ❁

من مومن او منافق قبلاه • يعرفني طرفه واعرفه • بنعته واسمه وما فعله • ولنت عند الصراط معترضي • فلا تخف
عثرة ولا زللا • اقول للنار حين توقف للعرض • ذريه لا تقربي الرجلا • ذريه لا تقربيه ان له • حبلا بحبل
الوصي متصلا • اسقيك من بارد على ظما • تخاله في الحلاوة العسلا • هذا لنا خالصا لشيعتنا • اعطاني الله
فيهم الاملا • و از جمله حکایات دایره و آثار سایره که مناسبت تمام باین مقام دارد آنست که ابو الصلت هروی
گفته که روزی حضرت امام همام مهبط وحی و الهام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بمجلس مامون رفت
و او را با جمعی از مخالفان با حضرت اتفاق افتاد و آخر سوال ایشان این بود که از حضرت رسالت پناه مروی است که فرموده اند
یا علی انت قسیم الجنة والنار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنان باشد که
او موجب چنان باشد و عداوت او سبب دخول در نیران پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق
ایشان در محبت و عداوت اوست مامون و سایر اولیا و اعادی که بمجلس او حاضر بودند تحسین
و تحسین نمودند و زبان بثنای او گشودند ابو الصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدیم من گفتم یا ابن رسول
الله امروز بسیار نیکو جوابی فرمودی و این مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده زنده ساختی حضرت امام
گفت یا ابا الصلت تحقیق کلمه را در فوق اصول مذهب ایشان گفتم ... اهل البیت چنانکه
ثابت حضرت امیر المومنین بر کنار صراط که بر شفیر جهنم است بایستد و گوید یا نار خذی هذا فانه لعدوی
و ذری ذاک فانه من احبائی و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که
فضایح الروافض نام کرده و گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند که خدای تعالی روز قیامت بعضی از
کارها بعلی ابن ابی طالب مفوض کرده اند و از این سبب او را قسیم النار والجنة گویند و حال آنکه خدای تعالی
میگوید یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء من امروز آنرا که میخواهم ... عذاب کنم از آنکه خواهم و رافضی گوید
علی کند و علی چنان کند که ابو بکر و عمر و اتباع ایشان را بدوزخ فرستد و کشکران ری و کلاه دوزان
ابه و جولاهان قم و سبعهان و کاشان را به بهشت فرستد و شیخ اجل عبد الجلیل رازی گفته که اگر
تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم می آید زیرا که اجماع
امت است که باری تعالی را فرشتگان هستند در دنیا و در قیامت که حواله ارزاق عباد و حصر اعمال
مکلفان و حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشانست و همچنین بعضی از امور بفرشتگان جهنم
زبانیه دوزخ مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این بخبر بدو از عظمت

و سلطنت خدای تعالی بخبر است و گویا قرآن مجید نخوانده که خدای تعالی امور عظام را در دنیا و آخرت
بملائکه و انبیا و علما و ائمه تفویض فرموده چون امر بمعروف و نهی از منکر و هیچ لب از آن مشارکت با خدای
تعالی لازم نمی آید ارزاق بمیکائیل حواله و حساب قطرات باسرافیل حواله دارد و اعمال کرام الکاتبین نویسند و ارواح
بحکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوض بودن بمعنی که آن مجبر توهم کرده
لازم نیست اما اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعه بر صحت آن متفقند بحکم امیر المومنین باشد
با خدای تعالی لازم آید و شیعه مفوضه باشند و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب خود خبر ندارد و نیز از
مسائل ایشان آگاه نباشد نه عرف داند نه شرع نه لغت داند نه اصطلاحات و معانی از ... بعضی ظلم در
هذیان افکند و پندارد که کسی نیست که آن سودای طبع حشو او را بحجت زایل گرداند
بیان درست که عذاب خدای تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند لواحة للبشر علیها
عشر خلق فعلوا خدای تعالی اما فرشتگان کننداش بحکم خدای تعالی باشد اما در فرمان مرتضی کند
پس اگر امیر المومنین علی ع قسیم نار و جنت باشد همان حکم دارد و اگر انصاف پیش دارد داند که مفوضه مجبرانند
که جمع قرآن قدیم را تفویض کردند بعثمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کردند باختیار امت
بلکه باختیار عمر و شریعت را تفویض کردند بقیاس و استحسان فقها و خدای تعالی را معزول کردند از
سه شغل تا حقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که بت خود بر دیگری ننهد اما اینکه گفته است که گو
علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و کشکران ری و دیگر اهالی بلاد را که سیدی نام برده بهشت برد حاشا
که این مذهب شیعه باشد بلکه علی آنها را بهشت فرستد که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و
مقران بنبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشند و هر پیشه که کنند و بدوزخ آنها را
فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت و محترم دیار باشند ان اکرمکم عند الله
اتقیکم امنوا و عملوا الصالحات بپیشه و شهر تعلق ندارد جزاء بما کانوا یعملون **بیت الله الحرام**
و او را کعبه نیز میگویند بنا بر آنکه بنای او بشکل مکعب واقع شده و آن بر وجهی که قرآن مجید بآن ناطق است
اول خانه است که خدای تعالی بهشت جهت عبادت کنندگان و تعبد بندگان خود آنرا وضع فرموده و جمیع
امم سابقه نیز رسم تعظیم آن بجای آورده اند و معترف بفضل و تقدم او بوده اند و بیان آنکه در اصل
یاقوتی احمر بود یا غیر آن که حضرت آدم ... بوده و در وقت طوفان نوح آنرا باسمان بردند و بعد از آن

حضرت ابرهیم مامور شد بوضع بیت در جنب صخ که بمکه موسوم است و انکه قبل از آن مردم در حج خود بمکه
موضع بیت بود توجه میکردند و دیگر خصایص و فضایل آن در کتاب مجمع البلدان و غیر آن مذکور است
و بالجمله بیت الحرام را اختصاصی خاص با امام اهل اخلاص حاصلست زیراکه تولد آنحضرت بموجب اشارۀ
غیبی و الهام لاریبی در اندرون آنخانه ملایک اشیانه بوده و پیش از آن و بعد از آن کسی در بیت الحرام تولد ننموده
و این فضیلتیست بنهایت که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و از آثار
کرامت و اعلای لوای سیادت و امامت او بآن نموده و در کتاب بشایر المصطفی از زید بن قعنب روایت
نموده که گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه
بنت اسد مادر علی بن ابی طالب ع که نه ماهه بود که حامل بود علی را و آثار زاییدن بر او ظاهر شده بود نزد
خانه معظمه آمد و دست بدعا بر آورد که یا رب انی مومنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب و انی
مصدقة بکلام جدی ابرهیم الخلیل ع و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و المولود الذی فی بطنی
الا ما یسرت علی ولادتی زید بن قعنب گوید که مقارن دعای فاطمه دیدیم که دیوار خانه الله شکافته شد و او بخانه در
آمد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم آمد و هر چند خواستیم که جهة تحقیق حال قفل در را بگشاییم گشاده
نشد پس دانستیم که در آن سری از اسرار الهی بود چون چهار روز از آن بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی
در دست او بود و میگفت انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی
موضع لا یعبد الله الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت
منها رطبا جنیا و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلما اردت ان اخرج هتف
بی هاتف و قال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی و الله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته با
دبی و وقفته علی غامض علمی و هو یکسر الاصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی
فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه و درین باب سید حمیری رح گوید شعر ولدته
فی حرم الاله و امنه ✽ و البیت حیث فناؤه و المسجد ✽ بیضاء طاهرة الثیاب کریمة ✽ طابت و طاب
ولیدها و المولد ✽ فی لیلة غابت نحوس نجومها ✽ و بدت مع القمر المنیر الاسعد ✽ ما لف فی خرق القوابل
مثله ✽ الا ابن امنة النبی محمد ✽ و بنابر ظهور آن کرامت خاص در باره قبله آن اهل اخلاص بعضی از
اهل دل تولد آن قبله جان مقبل را از ایجاب طواف آن خانه آب و گل دانسته اند و در آن باب این بیت

المقصد

المقصدین را یادگار گذاشته بیت طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب ✽ که انجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب
و از جمله وجوه اختصاص بیت الله الحرام آنست که بامر حضرت پروردگار و باتفاق و از تیمن دوش سید مختار
صعود نمود و حریم حرم محترم را از لوث اصنام دور فرمود شعر چون قدم بر آسمان نبوت نهاده پای
اصنام را بکنده چون سنگ بر زمین ✽ و کیفیت واقعه کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهیست که
آنحضرت ع در بعضی از احادیث شریفه خود بان اشاره نموده و فرموده که انطلقت انا و رسول الله ص حتی اتینا الکعبة
فقال لی رسول الله ص اجلس فجلست فصعد علی منکبی و لما ادرک ضعفی عن النهوض له نزل و جلس لی فصعدت
فنهض بی و انه قد تخیل لی انی لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت علی البیت و علیه تمثال صفر او نحاس
فجعلت ازاوله عن یمینه و شماله و من بین یدیه و من خلفه حتی اذا امکنت منه قال لی رسول الله اقذف و کسر
فقذفته فتکسر کما تکسر القواریر و نزلت و انطلقت انا و رسول الله ص نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان
یلقانا احد منهم و این حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه قمی ره بهشت واسطه از حضرت امیر المومنین ع روایت
نموده و مضمونش آنست که من با حضرت رسالت پناهی رفتیم تا بکعبه رسیدیم پس آنحضرت امر فرمودند مرا که
بنشین از برای دوش من فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بر بالای منکب من برای فرمان ایشان را
بجا آوردم پس آنحضرت از جای برخواستند در آن حال که من بر منکب ایشان بودم و بخیال من که در آن وقت اگر می
خواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا انکه بر بالای خانه کعبه بر آمدم و بر بام خانه صورتی چند از مس و از روی بود
و آن بتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند بر همه بام پس حضرت رسالت پناه امر فرمودند که آن صورتها را بیفکند از
پس انها را از بام خانه بزیر انداختم و همه را در هم شکستم چنانکه شکسته می شود شیشها پس فرود آمدم از
بام خانه و باتفاق آنحضرت میرفتیم بر وجهی که سبقت میگرفتیم بعضی بر بعضی میرفتیم تا انکه پنهان شدیم در خانه خود از بیم مبادا
کسی از مشرکان مکه و ازین کلام که انطلقت انا معلوم میشود که این بت شکنی پیش از فتح مکه بوده
و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناهی ص حضرت امیر المومنین را بر دوش مبارک خود برداشتند و وجه
که شیخ شهید رحمه الله تعالی در رساله چهل حدیث از امام همام جعفر الصادق ع نقل کرده آنست که حضرت
امیر بواسطه [illegible] بت پرستی میکند و شرک را ابطال میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر
بر خلایق و نیز اشعارست برانکه حضرت امیر المومنین ع معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه حامل
وزر و گناه شده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت پناه شده باشد باید که او از جمیع گناهان پاک و منزه

اکرم

من پس بر منکب من بر آمدند پس قصد
کردم که بر خیزم آنحضرت ضعف مرا
دریافتند

باشد و نیز اشارتست بامت و اعلام ایشان بانکه حضرت شاه ولایت از ظهر حضرت رسالت تحفیف نمیاید
انچه بر ذمه ایشانست و حضرت امام جعفر صادق علیه و آبائه السلام فرموده اند که حکمت در بن زیاده از آنکه
که مسطور شد والحق این کرامتی عظیم است که خدای تعالی آن مهر سپهر ولایت را باین شرف اختصاص داده
و در این باب یکی از شعرا فرموده شعر مرتضی انکه شد مسند عالی نصبی است ؛ افتاد چنانکه
برج شرفش دوش نبی است ؛ و از جمله حکایات مناسب این مقام کلامی است خام ناتمام که جمعی از اهل
این مشعوف و مغرور شده و بر السنه خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب نفحات شیخ حسن خوارزمی
که محمود عجمی و الی نوشته مسطور است و آن اینست که آن نا محمود و شیخ عارف صاحب شهود اقرار نموده
کرده که روزی در مشهد مقدس رضوی یکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم و با آن در اثبات حقیقت
مذاهب اهل سنت در بحث و مناظره کردم تا آنکه باو گفتم که تو معتقد هستی که کعبه بیت الله است و بر آن اعتقاد
داری که قبله جهت کعبه است گفت در این چه تردد داشت که من ملت اسلام و لیکن مذهب شیعه را بعضی
بن خاطر ایشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب این مذهب را اختیار کرده ام باو گفتم که چون
کعبه قبله اهل اسلام است در آن بیت الله مقام و قبله حنفی هست و مقام شافعی هست و مقام مالکی
هست و مقام حنبلی هست هرگز شنیده که مقام و محراب شیعه در آنجا بوده باشد از این استدلال
بکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق تعالی جا نشستی بود از این سخن آن
مرد شیعه متاثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد مخفی نماند که جواب
این استدلال لا اکثر الاحتمال در بیان احوال الشیخ مذکور بتفصیل استفصال خواهد آمد اما مخلص آن
اینست که فرقه ناجیه شیعه امامیه ایدهم الله تعالی بجهت تخصیص نماز خود برکن مخصوص از ارکان کعبه
واجب یا مستحب نمیدانند و بنابر این به هر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند و بعبادت
خود مصطفی و مرتضی نمی آرایند چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه بوجهی که سابقا بیان
شد شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه و بجمیع ارکان او رسیده و پرتو نور وجود باجمیع
او بر در و دیوار امکان شریف منبسط گردید دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه کعبه و فقهای از
اهل سنت از جانب پیغمبر صلعم واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المؤمنین و امامی امر هارون
و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلعم در زمان خلفای عباسی

علی

علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب متقین باهل سنت و جماعت شدند تا آنکه
تقسیم مقیم اتفاق افتاده و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه اسماعیلیه بر مغرب و شام و حلب و حجاز
و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت اسکات را بمکه معظمه و
مدینه مشرفه نمیتوانست رفت چه جای انکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نمازی باسلوب ناقص
خود کنند و هیچ صاحب شعوری را در آن تردید نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله
شرفا در تحت تصرف اولیای دولت قاهره شاهیه صفویه موسویه در آید و ساحت آن دیار از قابض الانوار ارکان
وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه اثنی
عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود القصه ان مقدمات واهیه که
آن رهبر ره در نا محمود شیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته سخنان بی اصل بی تقریب که خواب
انگشت عصبیت و حمیت جاهلیه در هم بافته و نقشه که رقیب تسیار در ایک باران بت کند و شبهه را
اغا اثر باشد که حجت نباشد و سر که جائی ترش باشد که آب بدست نیاید والحمد لله علی التوفیق مدینه
طیبه در قدیم الایام نام او یثرب بوده و رسول صلعم آن بلده را مدینه طیبه خوانده اند و در عجائب البلدان مسطور است
که از خواص مدینه طیبه انست که غریب که باین دیار رسد بوی خوش بشنود و عطر بیشتر در آن شهر بوی دهد از
مواضع دیگر و در معجم البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دوم است و در زمین شوره زار واقع است و
درختان خرمای بسیار در آن دیار می باشد و آب نخل و زرع ایشان از چاه و آبار است و مدینه را سوری است
استوار و مسجد در قرب وسط آن واقع شده و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر صلعم در شرقی مسجد است در
خانه ایست مرتفع که میان آن و سقف مسجد اندک فرجه ایست والحال آن خانه را سد و دست و در نما
و در مسند احمد حنبل از حذیفة بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر صلعم بمدینه آمدند شب که
خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت بایشان گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید
ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و درهای آنرا بمسجد باز کردند دیگر باره حضرت رسالت صلعم
معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمایند و اول با ابا بکر و جابر کرد و نیز گفت
که حضرت امر فرموده که از مسجد بیرون روید و در خانه خود را سد و دستانی ابابکر امتثال آن فرمان نموده
سد باب خانه خود نمود پس عمر را از آن حجره داد و گفت سد باب بکنم اما التماس دارم که رخصت فتح روزنه بدهند

و بمعاني التماس او را بعرض رسانید و قبول ننماد و مجلس عثمان و خبره خبر رسانیدند و همه قبول کردند و چون
هنوز خانه امیر المومنین ع معزز شده بود در دو سیمو دند که ایا او نیز داخل انجماعه است یا نه تا آنکه حضرت
رسول صلعم خانه که در میان خانهای انحضرت بود چه او نا مزد فرمود گفت یا علی اسکن طاهرا و مطهرا چون
این سخن بعمرو رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را در انجا ساکن
میکردانی انحضرت گفت که اگر اختیار در دست من بودی هر از شما کسی را انجا جای میدادم اما خدا
میکند کران جا را خدای تعالی او داده است و عاقبت تو نیز بعمر خواهد بود و بشارت بزرگ است بهشت
و بهمان نزدیکی حمزه در غزای احد شربت شهادت چشید و بهشت بهر رسید خواهید و بعضی
خارجیان در آن فضیله بحضرت امیر المومنین ع حسد بردند و در خشم شدند و چون آن معنی بسمع
حضرت رسالت پناه رسید بمسجد آمد و خطبه اغاز کرد و در آن خطبه فرمود که ان رجالا لا یجدون في
انفسهم شیئا في ان سکنت علیا في المسجد والله ما اخرجتهم ولا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی و اخیه
ان تبوّآ لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة و اقیموا الصلوة و امر موسی ان لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه ولا یدخله
الا هرون و ذریته وان علیا مني بمنزلة هرون من موسی وهو اخي دون اهلي ولا یحل مسجدي لاحد ینکح فیه
النساء الا علي و ذریته فمن سأه فههنا و اومی بیده نحو الشام و احادیث صحیحه درین باب بسیار و تمام
و جمیع مخالفان در آن موافق اند و پوشیده نخواهد بود که بردم اصل مدینه طیبه از سادات رفیع القدر
و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند و اگر مردم غریب دخیل نزیل انجا مذهب دیگر داشته
باشند قدحی در مقصود اصلی ما نمیکند چه ظاهر است که اعتبار رجال انهاست که بدر یدیه از زمان
حضرت پیغمبر ص از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعه و پیران خود نموده اند و بعضی
از فضلای امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متاصلان انجا را از جمله دلایل حقیت مذهب خود شمرده
و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول اعرفند بمذهب رسول از غیر خود چنانکه اهل دین پادشاه
اعرفند بمذهب او و اقوال و افعال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان باو و بعد اختیار از
او هر گاه که او بپادشاه اعرف باشد از غیر خود بحال او اهل بلد پادشاه باید که اعرف باشند
ان پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر بلدی که او نیست دائره آن پادشاه اعرف
خواهند بود بحال او از آنها که اهید ند بواسطه کثرت وصول اخبار قرب دیگران و سهولة اطلاع ا

رجال او و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرفند بمذهب رسول از غیر خود
خصوصا که هر گز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بجای فانی شده باشند و همیشه
تا زمان ما سلسله اسلاف انجا با خلاف منتظم بوده و احادیث صحیحه مرغبه در استجاب مجاورت انجا
وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنابر آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در
انجا ظهور یافت و ارکان دین در آن دیار بکمال و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنابر آن گفته اند که
اشرفست از مکه که اهل مدینه اعرفند بمذهب رسول صلعم از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار انحضرت بیشتر از
دیگرانست و اجماع ایشان بر مذهب مالک حجت و دیدیم و دانستیم که ایشان متدین الاصل اند از سادات
و اتباع و نخبی و فخر و عن یزید و لیل بر مذهب اهل بیت اند و هیچ مدنی الاصل نیست که نه بر طریقه ایشان
باشد پس باید که مذهب اهل البیت علیهم السلام که فرقه ناجیه امامیه بان متمسک اند مذهب حق باشد و دیگر
مذاهب منکره فاسد و باطل و از حلیه حقیقت عاری و عاطل و فاضل طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته در
روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی و مستقر رسالت بود و ساکنان این دو موضع شریف و ثنا
ایشان همگی همیشه شیعه اند در مکه شیعه زیدی و در مدینه شیعه اثنا عشری و اگر ابای ایشان اعلم بودی
که حق خلافت از آن صحابه ثلثه بودی و صیت بانبا کردندی و بیراث طریقه آبا بدیشان رسیدی چنانکه در
شهرهای دیگر که از ابا بابنا رسیده خاصه مدینه که مدفن اصحاب و بیت و ابنای طریقت و خلیفه هم انجا
چنانکه بوده شناخته و دانسته اند بغیر ره هیچکس به نجود و فرزندان خود نخواهد و چون اهل این دو شهر
شیعه اند دلیلست بر انکه حق اینست و حقیقه اهل مدینه بر تبه وضوح یافته که مالک و بسیاری از علمای
اهل سنه گویند که اجماع اهل مدینه حجت است در بیع و شرا و حرام و حلال و جنایت و مقادیر جمله با اهل آن
و عرف ایشان رجوع کنند پس شهری که بدان صفت باشد چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی
باشند پس باید که شیعه بر حق باشند والحمد لله الذي هدانا لمطهر المؤمنين واخو خاتم عليه الصلوة
الی النور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور **غدیر خم** صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع
غدیر است که واقعست در میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دورست
و حازمی گفته که وادیست میان مکه و مدینه نزد جحفه و در انجا غدیریست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
و آله خطبه مشهور را در آن خوانده اند و ان خطبه بر وجهی که مشهور و در السنه مذکورست و در جهة الوداع

و چون ثابت شد

موضع

مجلسی ره

در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین ع واقع شده و آن آخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بود
که در اینجا اظهار نمود و آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود علیه
اعلی ایشان را آگاه گردانید و آن در روز هشتم شهر ذی الحجة الحرام بود و باقی ذو الحجه و محرم آنحضرت در مدینه
بود و در اواخر ماه صفر پیغمبر آخر الزمان توجه فرمودند و گویا شاعر در آن واقعه هائله این بیت انشا نموده

بیت هرگز نگذرد ماه صفر اینقدر نبود ٭ گویا که ضمن نحوم گرفته است ٭ و تفصیل قصه غدیر و تقریر آن

بر وجهی که در طریق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت رسول صلوات الله
علیه و آله از حجة الوداع رجوع فرمود در وقت پیشین که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل بیامد و راه او را گرفت
و این آیه و آنی هدایه آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیه پس در آن وقت پیشین که
نزول مسافران در آن وقت متعارف نبوده در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر
پا مینهادند حضرت رسول در آن مقام نزول فرمودند و بلال را فرمودند تا تکبیر گوید و خلق جمع شدند و
زیر درخت مغیلان را از خار و خاشاک پاک ساختند و از پالان شتران منبری مرتب ساختند و جامه
بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز نمود و در آن خطبه ذکر نمودند که خدای
تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی از احکام فرموده بواسطه قرب نزدیکی و پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده و تهدید
از آن و عصمت فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیر المؤمنین علی علیه السلام
گرفت و بر داشت چنانکه پای او بسر زانوی پیغمبر رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا من
سزاوارتر نیستم از نفسهای شما ای مسلمانان قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی
هرکس که من بدو سزاوارترم از نفس او پس علی بدو سزاوارتر است از نفس او آنگاه او را این دعا کرد که
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه کیف دار و هنوز
مردم متفرق نشده بودند که آیه نازل گردید که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام
دینا پس حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله فرمودند الحمد لله علی کمال الدین واتمام النعمة ورضا
الله تعالی برسالتی و بولایة علی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المؤمنین علی ع نمودند و تهنیت
که عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت ادا نمود که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولا کل
مؤمن و مؤمنة و در طریق اصحاب ما از عبدالله عباس و زید بن علی بن زین العابدین ع منقولست که در حال

توجه

توجه حضرت رسالت بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت و امامت
و وجوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحت وقت و عدم فرصت امر در اظهار آن توقف فرمود
و گفت ای پروردگار اندک زمانست که این قوم از دین جاهلیت برگردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی
پیدا نکرده اند می اندیشم که امثال این امر ننمایند و اذعان ولایت علی بن ابی طالب نکنند که اکثر عزیزان ایشان
در دست او کشته گردیده اند و بنابرین از او رنجیده اند آنگاه آنحضرت متوجه حج شدند و چون در وقت
مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر نصب
علی بن ابی طالب ع و تو بآن مامور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده بودی
فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از آن خدای تعالی جهة تسلیه و توطین خاطر عاطر حضرت رسالت و عدم مبالات
او از قوم فرمود که والله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف که بعقل و وجدان خود رجوع کند مخفی نخواهد بود
که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوات و زکوات و صوم و
حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که وان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر
در زمانی و مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود و بر بالا رفتن او بر منبر مرتب از پالان شتر و گفتن او در حق
امیر المؤمنین من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهی که مناسب بشان ملوک و خلفاست نخواهد
بود الا جهة امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب و جهة امامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت و
نصرت و نظایر او خصوصا که قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در باب
دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام علیهما السلام و بعد از وقوع این خطبه بعد از
نزول آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی الیوم اکملت لکم دینکم لا بدست که مراد از مولی متولی متصرف در امور
مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریک اند
و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این می شود که علی بن ابی طالب علیه السلام اولی بتصرف است در حقوق مردم
و تدبیر امور ایشان بعد از من لا محاله اولی بتصرف در آن و معنی امامت همینست پس بعد از تواتر حدیث مذکور
و وضوح معنی او بر وجهی که مسطور شد اقدام بتوجیه و شبهه در آن تاویل آن بطریق تاویلات ملحدان چنانکه
صاحب مواقف و امثال او از متاخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنابر سوء فهم و استعداد ایشان بوده

محاکمه

عصبیت وعناد خواهد بود وچگونه قدح در آن توانستند نمود و وادی انکار آن توانستند پیمود وحال آنکه نزد جمهور
ائمه حدیث بدرجه صحت رسیده بلکه از مرتبه تواتر و بالا تر گذرانیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر
شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر طبری شافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد
ضخیم که احادیث غدیر خم در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در وی طرق حدیث طیر آورده و نقل کرده
از ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین است که او تعجب میکرد و میگفت که مجلدی در بغداد
صحاف دیدم که در بیان روایات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة والعشرون من
طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی عطائی همدانی منقولست که میگفت که من این حدیث را از دو
و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی را که از اکابر متأخران ائمه حدیث است رساله ایست متداول
که در اثبات حدیث غدیر در آنجا از چندین طریق مذکور است و بالجمله این خبر همانا اثر بر رغم انف مخالفان متواتر
و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق طور است و منکر آن کسی تواند بود که از منبع احادیث دور
و از حلیه عقل و انصاف مهجور باشد و اخبار سابقه مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در
بار اول بر مصلحت روزگار و خوف منافقان اغیار مؤید است تا آنکه ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود سطری از
روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین ع کینه و عداوت بسیار بوده و
نفس اماره ایشان بامارت و خلافت او راضی نبوده و ثعلبی که از رؤسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث
ایشانست در تفسیر خود ذکر کرده که بعضی از کینه وران عداوت مصیر بعد از استماع قصه غدیر اظهار کراهیت خلافت
حضرت امیر نمودند بلکه طریق انکار وحی الهی در آن باب پیمودند و تفسیر آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی
مسطور گشته آنست که شخصی از سفیان بن عیینه پرسید که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله
ذی المعارج در شان که فرود آمده و آن سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای تعالی از وی دریغ
نداشت سفیان گفت از من سوالی کردی که پیش از تو از من کسی این سوال نکرده بود مرا پدرم روایت کرد از امام جعفر علیه السلام از
ابیه محمد بن علی از پدرش و از پدرانش که چون رسول صلعم بغدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت
من کنت مولاه فعلی مولاه خبر در احیا و قبایل عرب منتشر گشت و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید بر جمازه
و بر شتری نشست و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر فرود آمد و پای او را ببست و در
خیمه رسول که رسول صلعم در میان مهاجر و انصار نشسته بود در آمد خطاب با حضرت نمود و گفت یا محمد امرتنا من الله

ان

ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلناه منک و امرتنا ان نصلی خمس صلوات فقبلناه منک و امرتنا ان
نصوم شهرا فقبلناه منک و امرتنا ان نزکی اموالنا فقبلناه منک و امرتنا ان نحج البیت فقبلناه منک ثم لم ترض بهذا حتی
رفعت بضبع ابن عمک و فضلته علینا فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه هذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد
ما را گفتی که سجده و شهادت معبود یگانه کنید و بگویید که خدا یکیست بگفتیم و گفتی که بگویید که من رسول اویم بگفتیم و گفتی
نماز ها بجای آرید قبول کردیم و گفتی ماه رمضان روزه دارید پذیرفتیم و گفتی زکوة مال بدهید دادیم و گفتی حج کنید حج کردیم
[illegible] بقبول تلقی کردیم پس از آن باینهمه راضی نشدی و بآن اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسر عم خود را گرفتی و او را بر ما
برافراشتی و بر ما تفضیل دادی و گفتی هر که من مولا و خداوندکار اویم علی مولا و خداوندکار او است اما این قول که گفتی
و این چیزیست که تو گفتی از خود یا خدا فرموده ترا رسول در جواب او گفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله یعنی بخدایی
که بجز او خدایی نیست که این بفرمان او کردم و گفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرد و بجانب راحله خود روی نهاد
و در راه میگفت که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم بار
خدایا اگر این که محمد میگوید حقست و از نزد تست ما را از آسمان سنگ باران کن یا ما را از نزد خود عذابی
الیم بیار این سخن هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان بر سر او آمد و او را بر جای بکشت و خدای تعالی این آیه را فرستاد
سأل سائل بعذاب واقع للکافرین الآیة ظاهرست که این همه عناد و کفر و الحاد که حارث مرتد در واقعه غدیر
اظهار نمود نه از برای [illegible] حضرت امیر بود یعنی نصرت و دوستی چنانکه اهل سنت از روی عصبیت و عناد
بر آن حمل میکنند بلکه بنا بر فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف بودن آنحضرت چنانکه صحابه دیگر که همه از اهل لسان
بودند و مشاهده قراین حال و مقال میکردند در آن روز فهمیدند و از جمله ظرایف آنست که یکی از علمای اهل سنت
در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت بر خلافت علی نص میکرد چرا نظیر
دیگر احکام شرعیه در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماند و هیچ کس انکار نکردی در سفر بیابانی
شتر بیابانی چنانکه کسی در دزدی کاری کند مدینه کجا بود و منبر کجا بود و چون این کار نزد شیعه با ثبوت بر اویست نهان
و بی قباله و گواه نباید تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و دیگری گوید ندانستم چه امامت میخواهد و اگر
چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی چنانکه خدای تعالی میفرماید
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض هرون اخلفنی فی قومی و چون در واقعه غدیر دیگر

وامرتنا بالجهاد فقبلناه منک
اخذت له

کر این سخن [illegible]

قال موسی لاخیه هرون

آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند صریح و نص جلی نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است

و جواب این تحدید منع ظهور حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر که بیشتر از مقدمات گذشته بغایت ظاهر است و با

آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر و بر بالای جهاز شتر منافی منصب امامتست جواب از شیخ اجل

عبدالجلیل رازی رحمه الله بر وجهی لطیف ادا نموده و فرموده که آن ناصبی غالی ناصبی که این اعتراض را کرده

با خدای تعالی کند و گوید که در شب تاریک که باد و باران برخاسته موسی غریب در بیابان از درختی که ندای

انی انا الله چنانکه کسی کاری بزرگ کند بی آنکه منبری نهاده باشد و تمام اهل عالم حاضر باشند معنی ندارد و سبحان

مکه و کعبه را که اکناف بنی هاشم و سایر قریش را بعد دیدم انکار شده محمد را بر کوه و کوه حری نبی و نبا او از کوه

چنانکه کسی کار دزدید کند وجهی ندارد و اگر تقریر پیغمبری رسالت موسی شب در کوه و بیابان و تقریر رسالت رسول

در غار حری نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر در بیابان بالای منبر پالان نقصان امامت

او نکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی از انبیا و نام مصطفی را در قرآن ظاهر کرده پس باید

که نام علی تصریح کرده بگوید که تعدد از پیغمبر امامت با اوست تا در آن شبهه نماند دیگر بار ناصبی بجبر رفته است

بفعل الله ما یشاء مخوف باشد و از اراده و مشیت منکر شده و مالک الملک را معزول کرده و چنانکه شیعیان گویند

نیکو بی چنین میباید که و مینماید که قیاس ساقط است چه قیاس با نص قیاس مع الفارق است که معرفت نبی

و معرفت امام عقلی است و عجبست که با خدای تعالی منازعت میکند که این سرکشی کیست که مسلمانان از

بیانی و بر سبیل اطلاق و اجمال میگوید که اقیموا الصلوه و تصریح نمیکند که فریضه چند است و شتر چند است

و تعیین وقت نمیکند و در قرآن آیتی نیست که چند رکعت و در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه مبهم میگوید که

الصلوه تا آنکه رسول مرکشته شوند آنگاه بیان اسلوب میکند که و آتوا الزکوه و تعیین نمیکند که از بیست

دینار نیم دینار و از ده یکی تا فقیهان را اختلاف باشد شریعت تو فرمانی و رای اجتهاد با ما افکنی تا هفتاد و

قول مختلف پدید آید و همچنین در باقی ارکان شریعت بیش از کردن همه سمعیات اجمال و ابهام روا است تا بعد

مصطفی بعث نباشد بعد از وی فرق میان عالم و جاهل پدید آید مسئله امامت خود بغایت اگر

نام علی تصریح نباشد نقصانی از آن روی نماید چه در عقل عقلا مذکور است که امام میباید که مرا مطلع

نباشد و قرآن دیگر ما بنماید و گوید که این شخص کدام است و دلیل تو خوش است که نام علی در قرآن صریح

نیست بنی که نام دیگران چگونه ظاهر است بلکه هر آیه که ناصبیان در خروج امیرالمؤمنین تمسک نمایند و

بدروغ و تذویر و تعصبست و در تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی رحمه الله علیه قصه غدیر بر وجهی دلپذیر مسطور گشته که

ایراد آن اگرچه موجب نوعی از تکرار است اما چون از قبیل هو المسک ما کررته یتضوع مشتمل بر فواید و اشارات

بسیار است نخواست که این مقام از آن فواید و اشارات خالی ماند و تقریر او اینست که حضرت رسول پیش از

توجه بحجه الوداع با ترسایان نجران بدو هزار حله مصالحه فرموده و حضرت امیر را جهت تحصیل آن حله‌ها بیمن فرستاده

بود و چون پیغمبر را الهی توجه حج شد نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم چون کار خود تمام

کرده باشی از راه یمن عزیمت حج مکه نمای که آنجا ملاقات خواهد شد چون نامه نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حله‌ها

حاصل شده بود برداشت و با قوم خود متوجه مکه شد و چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود مقرر ساخت

و تعجیل بخدمت حضرت پیغمبر شتافت و چون بیامد و بدر مکه بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از او

پرسید گفت یا رسول الله اعتمر نموده بودی تمام کردم و حله‌ها بستدم و در بکجا بستم و بیاوردم چون نزدیک رسیدم

آرزوی دیدار تو بر من غالب شد تا بر پیشتر آمدم از رفیقان خود آنگاه آنحضرت از کیفیت احرام او پرسید

گفت یا رسول الله چون من تو نبودم که چه نوع حج میکنی من نیت خود بر نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال

نبیک آنگاه آنحضرت از او پرسید که هدی را اذنی گفت نی چهل و چهار شتر رسول گفت الله اکبر شاد کنی مرا

و هدی با من شمار کرد که در حج و هدی من نیز شصت و شش شتر را ندادم بر احرام باش و باز گرد و قوم خود را

برگیر تا بمن آیی امیرالمؤمنین چون نزدیک قوم آمد دید که کیسهای حله را گشاده و حله‌ها را در بر کرده اندر تا

خود خشم گرفت و او ملامت کرد گفت چرا حله‌ها را با ایشان دادی او جواب داد که التماس کردند و خواستند

خویشتن بیارایند و در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان الله هنوز این حله‌ها را حضرت رسول تسلیم

چه وجه داشت که رها کردی تا آنها را بپوشند و بند لباس زند آنگاه او فرمودند تا آن حله‌ها را از مردم بستدند

و بشانند و در بکجا بستند مردم را از آن خوش نیامد و از آنحضرت آزرده شدند و چون آنحضرت بیامد و

حله‌ها را بخدمت حضرت رسالت تسلیم نمود جماعت شکایت حضرت امیر بخدمت او بردند حضرت رسول گفت علی

صواب کرد و چون ایشان سخنان انتظار از آنحضرت میبردند و سخنان ناملایم میگفتند رسول خشمناک

شد بر منبر آمد و خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا السنتکم عن علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه

زبان از علی بردارید که او مردی درشتست در ذات خدا و مداهنه نکند در دین خدا مردم چون خشم رسول

و مبالغه او در آن باب بدیدند زبان کوتاه کردند و چون رسول حج بگذارد در وقت مراجعت خم رسید

وآن نغز لب بود و صلاحیت نزول نداشت وآن مفرق طرف بود که مردم پراکنده شدندی جبرئیل آمد و زمام
رسول بگرفت و گفت خدای تعالی میفرماید که اغاز و دای ناپیغام مهم باین قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند
و هر کروهی براهی روند و این آیه آورد و پیر رسول خواند و منادی در آن قوم آواز داد که فرود آیید و کسی منادی
کرا آنها که رفته بودند بازآمدند و آنان که نرسیده بودند رسیدند و در زیر درختی چند بود که جبرئیل برآن درختان بود
اغاز و آمد و بفرمود تا پالانهای شتران جمع کردند و برهم نهادند و منبری ساختند و رسول بر آن برآمد و حضور
مهاجر و انصار خطبه بلیغ ادا کرد که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای خطبه حمد و ثنای الهی قوم را
وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم نعیت الی نفسی و قد حان منی خفوق من بین اظهرکم
یعنی خبر رحلت را بمن دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمد و قد دعیت و یوشک ان اجیب
و نزدیک است که اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف
الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و منی در میان شما رها میکنم دو چیز که اگر شما بآن تمسک کنید
گمراه نشوید کتاب خدای و عترت من اهل البیت من و خدای لطیف خبیر خبر داد مرا که ایشان از یکدیگر جدا نشوند
تا برکنار حوض پیش من آیند آنگه گفت هل بلغت بار خدایا برسانیدم من و فضیلت بگر گفت و در عقب آن گفت
علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی علی از من آن مرتبت دارد که هرون از موسی جز آنکه از پس من پیغمبر
نیست آنگه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم و فضلهای دیگر آن حضرت ذکر کرد که در سیر و تواریخ مذکور است
و در آخر هر فضلی در حق امیر المؤمنین حدیث میگفت و میگفت اللهم هل بلغت آنگاه امیر المؤمنین را بر بالای
منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و برداشت چنانکه عروس را جلوه دهند عرض کرد بر مردمان تا انگه بیاض زیر
بغل هر دو را دیدند بعد از آن ساعتی خاموش گشت آنگاه فرمود الست اولی بکم من انفسکم من از
شما اولی ترم بشما از شما گفتند بلی و اقرار کردند و چون اقرار کردند بفضلی دیگر آنگه گفت من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله هر کرا من مولای اویم علی مولای
اوست بار خدایا هر کرا او را دوست دارد او را دوست دار و هر کرا او را دشمن دارد او را دشمن دار
و هر کرا نصرت کند او را یاری ده و هر کرا مخذول دارد او را مخذول دار آنگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم بعد از آن
گفت شنیدید که امر خدای تعالی گفت بر سانیدم گفتند بلی اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان
پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمه

دوز

رفت با ابو جحیفه او آنگاه صحابه فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او میکردند و بر او سلام میکردند با امیر المؤمنین تا جمله
صحابه را تهنیت کردند آنگاه زنان خود را فرمود تا برفتند و تهنیت کردند و از جمله آنها که در آن باب خطاب کرد
عمر خطاب بود که گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة خوشا ترا ای علی در روز آمدی مولای من
و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده تا دربار
تو چند بیتی بگویم که خدای در غدیر بفرمود رسول گفت قل یا حسان علی اسم الله بگو بنام خدای حسان برخاست و آغاز
کرد و بلند آواز ابیات انشا کرد **بیت** يناديهم يوم الغدير نبيهم * بخم و اسمع بالرسول مناديا * يقول فمن مولاکم و
نبيكم * فقالوا و لم يبدوا هناك التعاديا * الهك مولانا و انت ولينا * و لن تجدن منا لك اليوم عاصيا * فقال له قم
يا علي فانني * رضيتك من بعدي اماما و هاديا * فمن کنت مولاه فهذا وليه * فكونوا له انصار صدق مواليا * هناك دعا
اللهم وال وليه * و كن للذي عادا عليا معاديا * فخص بها دون البرية كلها * عليا و سماه الوزير المواخيا
رسول گفت یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك و شاعران در آن باب اشعار بسیار گفته اند
در عهد رسول و بعد رسول هیچکس بر ایشان انکار نکرد **اشارة** حضرت رسول دو بار علی بن ابو طالب
را بر دوش گرفت و عرضه کرد روز مباهله اول بر دشمنان عرضه کرد از بهر مباهله مصالحه آمدند و روز غدیر بر دوستان
عرض کرد از موافقت بمخالفت شدند **اخری** شیخ محمد بن جمهور در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوف
بر ولایت و لهذا خدای تعالی بعد از شرع جمیع احکام علیه فرمود فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بنا برین معنی از
اکابر شعرای متقدمین نسبت حساب خلق روز معاد بحضرت امیر المؤمنین حیدر نموده و گفته **شعر** والله
لو لا حیدر ما کانت الدنیا * و لا جمع البرية * والبرية يوم المعاد حسابنا * و هو الملاذ لنا و المفزع
اخری در شرح ابو الفتوح مذکور است که روزی از روزهای عید شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت
و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت که ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که جد تو
بدوش را کرفت و برداشت و آنگاه معنی سخن گفت سید گفت تمام شبلی گفت اشارت آن بود که زنان
که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفتند امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا
لنریها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او با ایشان نماید مجلسی بساخت و آن زنان را بخواند و در خانه
بنشاند و یوسف را جامهای فاخره پوشانید و گفت برای من از در این خانه در آی و از در دیگر بیرون شو تا
گفت بخواهم تا این دوست خود را یکبار بر شما عرض کنم و رای من هر یک تا او بنا زنی بیش آید کنند حکم زلیخا

هر یکی را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او درآید هر کس پاره ترنج ببرید و باو دهید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از
درخانه درآمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد کارد بر نهادند تا ترنج را ببرند از غایت حیرت بود هست دست خود را
ببریدند و چون او برفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این که شما وای محب او زبان ملامت حاشیه
بر من دراز کرده اید امروز بنگرید فذلکن الذی لمتننی فیه همچنین حضرت رسول م ایشان را بیان کرد که این همان مرد است
که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او کبری سخنم شما را خوش نیامد و زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید
تا خدای تعالی در حق او چه گفت و او را چه پایه نهاد و چه منزلت داد و فضایل روز غدیر بسیار و خصایص او بسیار است
و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز این که خدای تعالی در چنین روزی این آیه فرستاد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
الایه در فضیلت وی کفایت است و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که فرمود یوم الغدیر عید الله
الاکبر و ما بعث الله نبیا الا و هو یعرف حرمته و اسمه عید فی السماء و الارض یعنی روز غدیر عید خدای تعالی است و عید بزرگ
تر خدای تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد الا او را اعلام کرد حرمت این روز غدیر و عبدالله بن سنان روایت کند از صادق
م که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و درین روز در کتب زیارات سطوری و
شطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است اگر خواهند باینجا رجوع نمایند فدک صاحب معجم
البلدان گفته که فدک قریه ایست در حجاز که میان او و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته اند سه روز
و آن قریه از کبار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت در آمده بود و بموجب وما افاء الله خالصه حضرت
رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرما بسیار بود و مخفی نماند که این عبد ضعیف
آنست که صاحب کتاب طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم ع روایت نموده که از آنحضرت حد
فدک را پرسیدند در جواب گفت حد اولش عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث
و حد رابع جبل احد از مدینه و لا شک ان صاحب البیت ادری بالبیت و بر هر تقدیر مراد از فدک قریه ایست که
از حضرت پیغمبر ص در وقت نزول این آیه که وات ذا القربی حقه آنرا بحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود
و تا وفات حضرت رسالت م در تصرف آن بود و چون ابابکر را خلیفه ساختند و کیل حضرت فاطمه را از آنجا
اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت امیر المؤمنین و ام ایمن و ام سلمه را گواهی بود ابوبکر تصدیق ایشان
نکرد چنانچه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته آنرا حیز و خالصه خود ساخت و گواه
بی گواه و بینه تصدیق ننمود با آنکه حضرت رسالت در دعوی جزم ها نمود و عرض ابوبکر و عمر از باز گرفتن فدک آن

رسالت م آن زمین بخشیده ابوبکر
خلاف قانون شریعت از او
گواه طلبید و با آنکه آنحضرت
حضرت م

بعد از رسول خدا ... را غصب کرد و در عطای خود ... بنت ... و تفصیل فدک ... ذکر خواهد شد

بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان و از هم پاشیده گردد
چنانکه پیش از آن بموجب نص قرآن که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا انظر آن تدبیر را
درباره حضرت رسول م بجای آوردند و در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت کرده که چون حضرت
فاطمه در فدک با ابوبکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوارم در سید ابرار آنرا باو بخشیده ابوبکر گفت مرا کاغذ آن بنمای
که تو طلب میراث حضرت پیغمبر فدک را تصرف کرده و آنحضرت فرموده که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا
صدقة اما هرگاه آنحضرت قبل از وفات آنرا بتو بخشیده باشد من از آن منع نکنم و خواست که در باب رد فدک
حجت او نویسد عمر بن خطاب او را از نوشتن آن منع نمود و گفت آن زن پیش خبیث از او گواه طلب باید کرد و او ام ایمن
و اسما بنت عمیس با حضرت امیر حاضر کرد تا گواهی دادند و ابوبکر کاغذی در باب رد فدک نوشته بود که به فاطمه
و چون عمر خبر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابی طالب و او را در آن کار
جز نفع خود منظور نیست و گواهی دو زن کافی نیست چون حضرت فاطمه کلام عمر را استماع نمود گفت آیا شما از
حضرت رسالت نشنیده اید که ام ایمن و اسما بنت عمیس از اهل جنت اند و هرگاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان
باطل خواهد بود ابوبکر و عمر سخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فریاد و اابتاه و احمداه برداشته بخانه خود
مراجعت نمود و بعد از آن زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت کرد که نگذارد که ابابکر و عمر بر او نماز
گذارند و بجنازه او حاضر شوند و از این معنی ظاهر می شود که آن ظلم که در باره فاطمه واقع شد از جانب عمر بود و بعضی
گفته اند که عدل عمر تقدیری است و شاه طاهر علیه الرحمه در بعضی قصاید خود گفته شعر عدل تقدیری و بعد
عدالت عثمان است ؛ زانکه عنقوش این مسئله در باب فدک ؛ و در جزو خامس از صحیح بخاری و در جزو
ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابابکر آزرده شد بر او خشم گرفت و بالکلیه
از او انقطاع ورزیده در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین در شب
او را دفن کردند و بر او نماز گذاردند و ابوبکر و عمر را خبر نکردند بنابر وصیتی که حضرت فاطمه در آن باب کرده بود و دوا
که شخصی از اولاد ابوبکر از حضرت امام علی بن موسی الرضا ع سوال نمود که چه میگویی درباره ابوبکر و عمر آنحضرت فرمودند
که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس سائل الحاح نمود در گفتن جواب آنگاه آنحضرت فرمودند که
ما را مادری بود صالحه که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او
خبری بما نرسیده که او از ایشان راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنابر صراحت آن ظلم و مراعات آن جور

چون خلافت بعمر بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را باولاد حضرت فاطمه
رد نمود و روایتست که معاندان قریش و منافقان بنی امیه که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند با او گفتند که رد فدک
باولاد فاطمه اعتراضیست از تو بر فعل ابوبکر و عمر و طعنیست بر ایشان و نسبت کردن ایشانرا بظلم و جور
عمر در جواب گفت که نزد من و شما صحیح رسیده که فاطمه دختر حضرت پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او
بوده و از تصرف او بیرون کرده که دروغ بر پیغمبر گوید با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه برو فق دعوی او گواهی دادند و فاطمه نزد من
صادق القولست در هر چه دعوی کند اگر چه گواه بر آن نداشته باشد و او سیده نساء اهل جنت است و من امروز
رد فدک بر وارثان او میکنم و بان تقرب میجویم بحضرت پیغمبر و امیدوارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز
قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر بودم و فاطمه نزد من دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و در بعضی روایات وارد
شده که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر تفویض نمود مردم با او گفتند طعن علی الشیخین
در جواب گفت هما طعنا علی نفسیما یعنی ایشان خود در آنکه غصب فدک نمودند باب طعن بر روی خود گشودند القصه
عمر بن عبد العزیز از غاصبان فدک را بحضرت امام محمد باقر تفویض نمود و در دست ایشان بود تا عمر بن عبد العزیز وفات
یافت و بعد از آن خلفای عباسی اینها که فضیلی بانصاف و معرفتی بحق اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند مامون
و معتصم و واثق فدک را باولاد حضرت فاطمه رد نمودند و چون نوبت بمتوکل باطل ناصبی رسید از ایشان
گرفته بعمال خود داد و بعد از آن معتضد رد او نموده و مکتفی باز گرفت و مقتدر رد آن نمود و در کتاب لطائف الطوائف
مسطور است که روزی هرون الرشید با امام موسی کاظم گفت که فدک را محدود کن تا بتو بازگذارم که میدانم که
وارث اهل البیت رفته است امام گفت اگر محدود کنم چنانکه حق اوست دانم که بتو از دل بازندهی که این
بار کار دیگر هارون سوگند یاد کرد که بدهم امام فرمود که حد اول عدنست رنگ هرون ازین سخن بگشت گفت دیگر
بگو امام فرمود حد ثانی سمرقندست رنگ هرون زرد شد و گفت دیگر بگوی امام گفت حد ثالث افریقیه و مغرب
رنگ هرون ازین هم برخی گشت از غایت غضب و گفت دیگر امام فرمود که حد رابع دریای ارمنیه رنگ هرون از
سیاهی گشت ازین گفته و غلیظ شد و بعد ازین هیچ بر پیش آنکه نعبان از سر برآورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک
ما را نام بردی یعنی اینها از ممالک در حیطه تصرف منست حق بنی فاطمه است و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود
ای هرون من اول ترا گفتم که این حدود را تو نخواهی شد و نزد من نشنیدی بعد ازین غضب هارون با امام دل
کرد و بقصد قتل او میان بست و روایتست که چون ابوبکر چنانکه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء

لا نورث ما ترکناه صدقة بر حضرت فاطمه خواند آنحضرت در جواب فرمودند که وورث سلیمان بن داود
آیا زیاده و چگونه آن حدیث افترا نباشد که موردی باجمال و مفسر حضرت رسالت در اثنا از اهل بیت خود
آنکه خدای تعالی فرموده که وانذر عشیرتک الاقربین و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا الآیة
با وجود صدور این اوامر چون تواند بود که حضرت رسالت بنا بر ضرورت خود که بموجب نص صریح که وانذر عشیرتک الاقربین
بر و واجب بوده نکرده باشد و وقایه ایشان از عقاب نا نموده باشد و با ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمیرسد
تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و عباس و هیچ یک از بنی هاشم و ازواج خود را از آن خبر نداده باشد و هیچ احدی از ایشان
در مدت حیات پیغمبر از او نشنیده باشد بمرتبه که از آن مخفی تر باشد که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی از ایشان
طلب را مانع باشند و حرامی را بر خود حلال سازند و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسئله میراث خود را
تنها بابوبکر ظاهر سازد و هرگز اظهار آن نموده باشد بهیچ یک از بنی هاشم و از ازواج و بنات خود که با او زیاده از دیگران
اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت میبود و بر اسرار پنهان او اطلاع داشت و مرجع
او میبود چه گنجایش دارد که اعیان پیغمبری که در قرآن بصفت شفقت و رافت بر مؤمنان مذکور است ترک شفقت
بر مثل دختر و عم و ازواج و سایر خویشان خود نماید و ایشان را از آن مسئله ضروری آگاه نفرماید و از جمله کلمات
ناصواب که ملا علی قوشجی بجانفشانی امثال خود از دعوی لا دنان در مقام جواب ایراد نموده آنست که حاکم را نمیرسد
که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم میکند و اگر چه شاهد نباشد و خطای
این سخن ظاهر است زیرا که خود فرض صحت کرده پس معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نزد خود گفته
بعلم خود حکم میتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را نیز بگواهی برد چنانکه در مواضع مذکور است
و یک گواه و سوگند مدعی مال ثابت میشود و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود بنا بر آن معنی پس منع او نمودن
و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و از جمله اینها دلالت میکند
بر آنکه مدعی هرگاه معصوم باشد جائز است که حکم از برای او کنند بی گواه روایتیست مشهور که روزی حضرت رسالت
دعوی کرد با اعرابی که این اسب را من خریده ام و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسالت گواهی داد
و آنحضرت خزیمه را گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت که در
اخباری که از خدا و اهل سموات با ما بیان فرمائی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس چنان علم
کردن دعوی تو رضا دادیم آنگاه آنحضرت او را ذو الشهادتین فرمودند و شهادت او بشهادت دو کس برابر نمودند

در آنکه حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیها السلام بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن معصوم اند و اول مرتبه موجب آیه کریمه وکونوا
مع الصادقین که باتفاق مفسرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود صادقند و ترک ایشان در گواهی و راستی
کرا از خود بیرون ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را در این مواد الا مکابره و عناد و لداد و اگر مسلم داریم که
حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود میگوییم که چرا شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه ننمودند
و فدک را باو نبخشیدند و هرگاه که ایشان را میرسد که بی شک خلاف حضرت رسالت فدک را چون خالصه خود
سازند چرا امثال که از حضرت فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را بیازارند مگر حضرت
فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابی العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی
ایشان بفدیه قرار گرفت زینب همراه فدیه دیگران جهت فدیه ابی العاص مالی فرستاده بود که از انجمله عقده مرواریدی
بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت را نظر بر آن افتاد متاثر شده با آنکه در آن ایام مسلمانان
عسرت تمام داشتند از ایشان استیهاب مال زینب نموده و استدعا نمود که آن را با او بازفرستند و اجابت نموده رعایت
خود نموده از طیب خاطر از زینب بخشیدند چنانکه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب
نهج البلاغه مذکور است پس بر تقدیری که ابوبکر فدک را خالص خود ساختی و در میان صحابه شرکت نبودی ممکنست
که تاسی و اقتدا بحضرت مصطفی نموده بطریقی که آنحضرت طلب هبه و بخشش مال از زینب از صحابه خود نموده او نیز
استیهاب فدک از برای حضرت فاطمه نماید چون این هم رونمی نمودند و در آزار خاطر آنحضرت اصرار کردند اول مرتبه
از مرتبه ابرار دور و نام خود در السنه جمهور بعصیان و قصور مذکور شدند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه
بلکه محمد خصم معلوم است که حال چه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقعست که حضرت فاطمه
چون از ابوبکر مایوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود با او گفت فدونکها مخطومة مرحولة تلقاک
یوم حشرک فنعم الحکم الله ونعم الموعد القیمة والخصم محمد وعما قلیل فسوف تعلمون وعند الساعة یخسر المبطلون
ولکل نبأ مستقر وسوف تعلمون و از جمله مطاعن و هفوات قاضی عضد ایجی است آنکه در مقام اذعان
رسول شرمنده نگشته و حفظ آبروی ابوبکر را اهم پنداشته و جهت رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت
فاطمه نموده بلکه شراقی بقدح در عصمت حضرت رسالت گردید و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه گفته که اگر فاطمه را
در فدک حقی می بود بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز آن می بود باینکه در ایام خلافت خود از آن حضرت
منتزع بود و جواب این کلام واهی که از روی گمراهی صادر شده در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از آنجمله

آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود جواب
فرمودند که در آن امر اقتدا بحضرت رسول صلعم نمودند که عقیل بن ابی طالب خانه آنحضرت را قبل از فتح مکه غصب فروخته بود
و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب بدان آنحضرت را گفتند که الحال بخانه خود نزول باید نمود آنحضرت فرمود که مگر
عقیل جهت ما خانه گذاشته ما از آن اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان گمان
بردند که فاطمه علیها السلام بغصه چیزی پیش خدا رود و او لایق تر است که جز مسرور گردد پس ایشان اقتدا بحضرت فاطمه کردند
دیگر برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی امیر المومنین علی علیه السلام برای جر نفع نبود چنانکه ابوبکر افترا او کرده دیگر
آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابوبکر و عمر را معتقد شده اند و ایشان از جمیع جهات
قدرت بر آن نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنا بر آنکه مخالفت قول و فعل
ایشان دلیل است بر آنکه ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشتند و چگونه قدرت بر آن داشته باشد در
حال آنکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشان را
دلیل فساد امامت او میساختند و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است
منع کرد تمام ایشان بفریاد آمدند و آوازها بلند کردند و اعمراه و اعمراه تا آنکه آنحضرت ایشان را بنا بر مصلحت وقت بحال خود
گذاشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت را در آن ایام نام خلافت بیش نبود و همیشه بمنصب معارضه و منازعه منافقان
صحابه از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همواره از قلت تمکن و قلت
انصار و تخاذل اعوان شکایت مینمود تا آنکه چون ثقات زمان او از وی پرسیدند که الحال بچه طریق قضای
مردم را میسازیم آنحضرت در جواب فرمود که اقضوا کما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی
حتی رسید قضایا را بدستوری که در زمان خلفای ثلثه بود بی رای ایشان می رسیدند تا آنکه هر یوم در مقامات
من موافقت نمایند با من نیز بمیرم چنانکه اصحاب و مخلصان شیعه من مانند سلمان و مقداد بودند و امثال
ایشان از کوی ضرورت در بلای فتنه روزگار کرده و اینده از این جهان فانی رخت عافیت برای جاودانی کشیدند
و از طرایف مناقضات مخالفان آنست که موفق بن احمد مکی که در میان ایشان بمفخر خوارزم مشهور است باسناد
خود از ابن عباس روایت نموده که قال رسول الله صلعم یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة و جعل صداقها الارض
فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث و هرگاه تمام ارض در صداق حضرت فاطمه باشد تصرف کردن
ابوبکر و عمر او در زمین مختصر فدک نهایت بی مروتی و ظلم و بی انصافی باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

کوفه از امهات بلاد اسلامست و اول شهریست که در بلاد عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه ببنی
العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت اولاد عباس نبودند در
ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر حکومت ساخته بود نزدیک آن رسیده بود که کوفیان لشکر او را برهم
سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند ناچار منصور از آنجا بیرون آمده طرح بنای شهر بغداد انداخت
و آنجا را دار الخلافه ساخت صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتی که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
داعیان خود را بهر جانب میفرستاد بایشان گفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل او یند تنها نخواهند گوید
اهل بصره عثمانیان دور از آنجا باشند و اهل جزیره خارجیان حلقند و اهل شام غیر از آل ابو سفیان و بنی امیه کسی
نشناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است و اهل مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان
غالب لکن بر شماست که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب ما دعوت کنید که مردم سپاهی اند و
دلهای ایشان از تعصب خلفای سابقین خالیست و هنوز باهوای مختلفه و نحل متنوعه متنوع و منقسم نشده
و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیره مذکورست که چون معویه بعد از وفات حضرت امام حسن ع
در مقام انتقام از شیعه اهل البیت ع شد هیچکس از او اعتقاد و رغبت نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم
کوفه شیعه بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آنجا را میشناخت لاجرم معویه حکومت عراقین کوفه و بصره را
باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورده در غضب هر چه میتوانست میکشت و بعضی را از زبان و بعضی را از بینی ساخت
و بعضی را کور کرد و بعضی را دست و پا بریده و پاره را بر دار کشید و قومی را چشمها میکند تا آنکه
در آنجا کسی از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طاب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از عبد الله
بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم آنحضرت از من
پرسید که شما چه کسانید گفتم از اهل کوفه ام آنحضرت گفت که در هیچ بلاد از بلاد مثل ما دوست ندارند که در کوفه
بعد از آن فرمود که لکم انها العصابه ان الله هداکم لامر جهله الناس فاحببتمونا و ابغضنا الناس و بایعتمونا و خالفنا
الناس و صدقتمونا و کذبنا الناس فاحیاکم الله محیانا و اماتکم مماتنا فاشهد علی ابی انه کان یقول ما
احدکم و بین ان یری ما یقر به عینه او یغتبط الا ان تبلغ نفسه هکذا و اهوی بیده الی حلقه و قد قال الله عز وجل فی کتابه
و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم ازواجا و ذریة فنحن ذریة الرسول ص و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت
باثبات دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل و محتاج بدلیلست و اگرچه ابوحنیفه کوفی باشد

ابن

ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن نصیر وزیر عراق گفته و کان ینسب الی التشیع و هذا کثیر فی اهل تلک البلاد لا کثر الله
امثالهم انتهی کلام ابن کثیر لا کثر الله امثاله **حله** صاحب معجم گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی قوم
که جای نزول نمایند و در ایشان کثیر میباشد و حله نام چند موضعست مشهورترین آنها حله بنی مزیدست و آن
شهریست بزرگ میان کوفه و بغداد که در اصل از اجامین میگفتند و اول کسی که آنرا عمارت کرده و در آنجا نزول نمود
امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و منازل پدران او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود
و چون در ایامی که ملوک سلجوقی بعد از ملکشاه بیکدیگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و دولت بهم رسید و در محرم
سنه خمس و تسعین و اربعمایه بجامعین آمد و آنجا را که بیشه پر از سباع بود مضرب خیام اقبال خود نمود و باندک روزی
عمارت از نفایس بلاد عراق شد و شعرا در مدح حله اشعار بسیار گفته و تشیع اهل حله حاجت باقامه ادله
ندارد و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجااند و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال
ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **مشهد نجف** صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بندیست
در ظهر کوفه که سد بوده مر آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیر المومنین ع در آنجاست و آن مشهد مقدس
را مشهد غروی نیز گویند بنابر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان جذیمه ابرش بوده
ساخته بودند و بنا بر آن آنرا غریین نام کردند که غری آلوده کرده نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود
چون کسی را میکشت تا آن دو قبر را بخون او آلوده میساخت و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول ارباب
شیعه امامیه و مقر علما و صلحا و اتقیای آن طایفه علیه بوده و هست و اهالی آنجا از سادات و اتباع ایشان
و داخل در حکم شیعه امامیه اند کثر الله امثالهم و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و اهله و در فضیلت ساکن مشهد مقدس
غروی روایات بسیار واقع شده است و سید اجل رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره را در آن باب
کتابیست مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند **مشهد
کربلا** صاحب معجم گوید کربلا موضعی است که حضرت امام حسین ع در آنجا شهید کردند و در طرف
بر کوفه واقعست و اشتقاق او از کربله است یعنی رخاوت و سستی که در قدمین میباشد و میتواند که بنا بر
سستی آن زمین آنرا کربلا نام نهاده باشند و میتواند بود که از کربله ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن
از سنگ ریزه و خاشاک بنابر پاکیزگی آن زمین از سنگ ریزه و خاشاک و کربل نام علفی خاص نیز هست
و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده باشد و روایت که چون حضرت

امام حسین عم بدان زمین هولناك رسید اسب او بایستاد و هر چند امام علیه السلم تازیانه بر آن زد قدم از
بر نگرفت امام حسین علیه السلام پرسید که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند ان را ارض ماریه
گویند امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز گویند آنحضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلا
و مسفك الدماء این زمین کرب و بلاست و این محل ریختن خون ماست و این محط رحال آل عباست
شعر گر نام این زمین بمعنی کربلا بود ❊ اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود ❊ اینجا بود که گنج را آل نبی کشند
اینجا بود که ماتم آل عبا بود ❊ والحال مشهد کربلا از اعاظم امصار و مجمع اخیار و هر دو بار کشته و آب روان
و درختان در اینجا فراوان گردید و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارة مرقد منور حضرت امام حسین
روایات بسیار واقعست که شعرا مضمون اکثر آنها را در سلك نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور که **بیت**
از آکر بکربلا گذارست ❊ ابراش و زخش چه کار است ❊ و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی **رباعی** آسوده
کربلا بهر حال که هست ❊ کز خاك شود نمیشود قدرش پست ❊ بر میدارند و سجه اش میسازند ❊ میگردد
از شرف دست بدست ❊ و ملا جامی با آنهمه تعصب و خفا این چند بیت ترکیب **بیت** کردم ز دیده پای
سوی مشهد حسین ❊ هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین ❊ کعبه بگرد روضه آن میکند طواف ❊ رکن
الحجیم این تروحون این این ❊ ارزقان تا بنقاب برست از کوا منش ❊ آن به که حلیه جوی کند ترك شیعه
دمشق صاحب معجم گوید دمشق بکسر اول و فتح ثانی نیز شنیده اند جمهور و گر ثانی مستعملست و آن قصبه شام ا
و بواسطه عمارت و وفور نضارت و کثرت آب روان و اضافه میوه درختان او را بهشت این جهان گفته اند
و در بانی آن خلافست و اظهر اقوال آنست که از دمشق بن سام بن آدم بن نوح بنا نموده و لو باده فلسطین
و المیا و حمص و اردن بوده و هر یك از ایشان شهری بنا کردند و بنام ایشان مشهور شده و از جمله عمارت نفیسه
اینجا مسجد بنی امیه است که آنرا ولید بن عبدالملك بن مروان علیهم اللعنه ساخته و در عمارت و زینت آن مالها
سلطانان را بر انداخته و مقصود او از آن محو داطهار اقتدار و گذاشتن یادگاری بر صفحه روزگار بوده چنانکه در
زمان کدورت آثار عبدالله خان اوزبك هر زه کار نقایس مسجد و رباطهای بزرگ سلاطین ماضیه جغتای را که
در بلاد ما وراء النهر واقع شده خراب میساختند و در عوض یکی بالات همان مسجد طرح مسجد دیگر ساده و محقری
انداخته و سعی کنند اند که خراج هفت ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان طعن را آلوده
و او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت مال مسلمانان نسبت نمودند تو فقا دو بمجانان در جمع و طلا کاری

آن

آن سالها مسور زند و گویش زمانه مضمون این قطعه در شان آن از زمین یگانه ی شنید **شعر** سمعنا بتی سبحان انی
وانت بحمد الله غیر موفق ❊ کمنعه الایتام بزکت فرجها ❊ للسامویل لاتزنی ولا تتصدق ❊ و هنگامی که نوبه
ریاست بعمر بن عبدالعزیز رسید ان تکلفات را تشدید و در ترویج اهر وطلاء آن بیت المال اهتمام تمام
و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین واقع است اما خلفای عباسی در اول دولت خود قبور بسیاری
از ایشانرا که از بنی امیه بودند یا در مخالفت حضرت امیر المومنین تابعت معاویه نمودند از بیخ برکندند و اعظم را
با قه بسوختند و بباد فنا دادند و بعضی آن قبور را مخمر زده متروع نمودند و در روضة الصفا آورده که بعد از
ابیران بنی امیه عبدالله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور معاویه و سایر ملوك بنی امیه را بکاوند مگر قبر عمر بن عبد
العزیز را که تعرضی باو نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر خاکستر تا یك جزی نیافتند و کاسه سر عبدالملك بن مروان
بیشتر از کان در آمد و قصور هم را نیز هشام بن عبدالملك راست کردند چه جسد و اعضای او از یکدیگر ریخته و جدا نشده
بود مار تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جثه او را آویخته بسوختند و خاکستر آن بباد دادند و از جمله وقایع اهل سنه
جماعه که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد از مدتی که حال آن قبور بزوال کشته بود بعضی از اهل سنه
بجای آن قبور مسند رسم علامتی نهادند تعم البدلی از سنگ و کلوخ ترتیب دادند و تا الحال بزیارت آنها هم
میگذارند و از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا و هم مدح و ذم دمشق اشعار بسیار است و چون ذم او در
نظر حقیقت شناس اهم است بذکر شعری که در آن باب انسب بود اقتصار نمود **شعر** اذا ما جزت فالو ایاه عزیزه
فقاب و للطاقی سلاف بروق ❊ سلافت و لکن الراجین رجبا ❊ فنار بها نهنا الخزائمش ❊ و قد قالت قوم
جنة الخلد حلت ❊ و قد کذبوا فی ذا المقال و حرق ❊ فما هی الا ابلغ جاهلیه ❊ بها کثیر الحرات و الفسق بعض ❊ نجیم
حرون فموا و زینة ❊ و راس ابن بنت المصطفی فیه علق ❊ و بالجمله در ایام حکومت سلطان سیف الدوله بن حمدان
که از سلاطین شیعه امامیه بود و همچنین در ایام استیلای خلفای فاطمیه بر آن دیار سالهای بسیار اهل آنجا ایمان
و شیعه تشیع اند و رود بوار اینجا ثبات چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا بان اشارت نموده
گفته و فی سنه ستین و ثلثمایه اعلن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحی علی خیر العمل بامر جعفر بن فلاح نایب دمشق
و لم یجترا احد علی مخالفته و فی اربع و ستین و ثلثمایه و بعدها ملئی الارض و فاش بمصر و الشام و المغرب و المشرق و قطع
صلوة التراویح من جهة العبیدی و ایضا ذهبی ذهب الله شهود که از علمای شافعیه شام و قدوه سنیان متعصب شام ا
بان تصریح کرده و در کتاب میزان رجال در اثنای احوال ابراهیم بن یعقوب السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده

که ابن هیم مذکور شدید المیل بود بمذهب اهل دمشق که عبارتست از نصب و در بعضی از اوقات بمذهب اهل دمشق بود همچنانکه رفض نیز در اوقات دولت بنی عبید مذهب ایشان بود الحمد لله که الحال

نصب در آنجا معدوم است و رفض خفی و مکتوم اما سید اجل فاضل محدث امیر نسیم الدین میرکشاه

اصیلی قدس الله روحه در غلو اهل شام از نصب و عداوت اهل البیت علیهم السلام در بعضی ایام

نیز مناقشه فرموده اند و در حاشیهٔ اینمقام از کتاب میزان بخط شریف ایشان دیده که نوشته اند

قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون ولم یعدم الی یوم القیمة یعنی دروغست این ذهبی گفته

که الحال نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهد بود

تا روز قیامت و مخفی نماند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تغلیب است والا بر همگنان ظاهر است

که ساکنان محله خراب که یکی از محلات شامست حکی الحال نیز مومنان خالص الاعتقاد اند چنانکه

هر کس از شیعهٔ عراق که در طریق حج بشام میرسد بواسطهٔ موافقت مذهب در ان محله نزول مینماید

و مردم شام نزول ایشان را در محله دلیل تشیع ایشان میدانند و در بعضی از تفاسیر اصحاب

مذکور است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس فرستاد و گفت چرا بمدینه نمی آیی

که مهاجر و انصار و رسول در آنجا مجتمع اند گفت در کتب اوایل خوانده ام که شام گنج خدا است

در زمین و خدا را آنجا گنجی است از بندگان مؤلف گوید ظاهرا آن گنج طایفه از بندگان خدا اند

که در محله خراب میباشند زیرا که گنج در خرابه میباشد والله اعلم بحقایق الاسرار **قاهره**

مصر صاحب معجم گوید که الحال مدینهٔ بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول کسی که آنرا

احداث نمود جوهر غلام معز الدین الله علوی فاطمی اسمعیلی بود و سبب آن این بود که چون کافور

اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه والی مصر بود وفات یافت و قحط و غلا در مصر فراوان گشت

اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامها فرستادند و از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال بآن

ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که شایستهٔ ریاست باشد فرستد چون بدین قضیه اطلاع

یافت بتسخیر مصر مقصود کرد و این جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از دلاوران با سلاح

و کنجهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برا اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر

در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با کمتر هرچه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسید چشم اهالی آن دیار

بدیدار او روشن شده صورت جمیع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت جوهر بیستان اخشیدی

نزول نمود بوجه فرموده میان فسطاط مصر و عین الشمس بنای شهر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته

مشغول شد و با تمام رسانید از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه از ظهور و بروز در دیار مصر

طایفهٔ شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل بدعت و جماعت اند مغلوب و مخذول و مطرود

بودند چنانکه اسنوی مصری در فاخره کتاب مهمات فقه بان تصریح نموده و گفته و کان هذا الا

عقیب الشافعی بجمع العلماء الشافعیه و محط رحالهم فلما استوی العبیدیون المعروفون بالفاطمیین

علیها اشتدوا الی العلماء فقتلوا البعض و نفوا البعض و عوضوهم بعلماء الرفض و استمر الحال

علی ذلک قریبا من ثلثمائة سنة انتهی کلامه و شیخ جلال الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ الخلفا آورده

که الذین قتلهم عبید الله و بنوه من العلماء و العباد اربعة آلاف رجل لیردهم عن الترضی عن الصحابة

فاختاروا الموت و در احوال سنه سبع و خمسین و ثلثمائه گفته و فی هذه السنة جاء العبیدیون فاخذوا

مصر و قامت دولة الرفض فی الاقالیم المغرب و المشرق و مصر و العراق و ذلک ان کافور الاخشیدی صاحب مصر

لما مات اختل النظام و قلت الاموال علی الجند فکتب جماعة الی المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه مصر

فارسل مولاه جوهر القائد فی مائة الف فارس فملکها و نزل موضع القاهرة الیوم و اختطها و بنی دار الامارة

للمعز و هی المعروفة الان بالقصرین و قطع خطبة بنی العباس و لبس السواد و لبس الخطباء البیاض و امران یقال

فی الخطبة اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول و صل

علی الائمة اباء امیر المؤمنین المعز بالله و ذلک کله فی شعبان سنة ثمان و خمسین ثم فی ربیع الاخر سنة تسع

و خمسین اذن بمصر بحی علی خیر العمل و شرعوا فی بناء الجامع الازهر ففرغ فی رمضان سنة احدی و ستین تمام

شد کلام سیوطی و مضمون آن در تاریخ یافعی و غیر آن نیز مذکور است **حلب** صاحب معجم گوید حلب

شهری بزرگ و وسیع بسیار خیر خوش هواست و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعی است

و شش بیع و بیمارستانی صغیر و فقها بر مذهب امامیه فتوی میدهند و آب خوردن ایشان از بر کهنها

باران میبرد و در حلب نهری است که آنرا اعویق گویند و آن در زمستان جاریست و در تابستان ...

نمی ماند و در آنجا سیب و بقول و غیر مذکورات بکرات بحد از ولایت روم آورده و نزد باب الجنان شهدای

المؤمنین علی بن ابی طالب است ع که آنحضرت را بعضی از صلحا در آنجا بخواب دیده اند و در آنروز

جوهر

باب عراق بجد غوث واقعست و در آن سنگی است نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط
حضرت امیر المؤمنین است ع و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت حضرت سیف
الدوله بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدوله بن بویه در بغداد امر
فرمود که سب صحابه معهودین را بر دیوار مساجد بغداد نویسند او نیز در حلب همان امر فرمود و در حوالی
سنه سبع و خمسمائه آورده که چون ملک صلاح الدین ایوب از مهم ولایت مصر در حلب خاطر جمع
کرد متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بظاهر حلب نزول نمود و والی حلب مضطرب شد و اهل حلب
را در میدان باب العراق طلبید و با ایشان اظهار محبت و ملایمت کرد و گریه بسیار کرد و ایشان را
بجنگ صلاح الدین ترغیب نمود و همگی بعهد موافقت نمودند و روافض شرط نمودند که اعادهٔ اذان
بحی علی خیر العمل نمایند و در مساجد و اسواق از آن بگویند و آنکه جامع جانب شرقی که جامع اعظم است
از ایشان باشد و آنکه اسمای شریفهٔ ائمه اثنی عشر علیهم السلام در پیش جنازها بگویند و آنکه بر جنازه پنج
تکبیر بخوانند و آنکه عقود و انکحهٔ ایشان بشریف ابی طاهر ابی المکارم حمزة بن زهرة الحسینی که مقتدای
شیعهٔ حلب بود مفوض باشد پس والی الجاجیع مطالب ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شهر اذان
بحی علی خیر العمل گفتند و الحاصل اهل حلب در اصل شیعه بودند تا اواخر زمان خلفای عباسیه بمذهب
امامیه اقتدا مینمودند و ظاهر از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین رومیهٔ عثمانیه افتاده
مردم آنجا از ابقور و جبر از مقتضای اصل و ظاهر باز داشته اند که در باطن ایشان نیز تنفر از مذهب
مذاهب باطله داشته باشند چه جمعی قلیل که بتأیید الهی مؤید بعقال نقیر عقید اند و مرارت صبر و تحمل
میچشند و انتظار فرج آل محمد میکشند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم **حمص** صاحب معجم گوید
که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهریست بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقعست
و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام که در آنجا بعضی از صلحا آنحضرت را
بخواب دیده اند و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایان است و قبر قنبر غلام
حضرت امیر المؤمنین و قبور اولاد جعفر بن ابی طالب ع بن الجانب و مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام
بنی امیه ناصبی بوده اند و سبب ضلالت ایشان بر وجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود آنست
که معاویه شرحبیل بن سمط الکندی را که از رؤسای شام بود اضلال نمود و او اهل حمص را در ورطهٔ

شبهه

شبهه انداخته اضلال ایشان نمود و گفت که علی بن ابی طالب عثمان که امیر مؤمنان بود کشته است و
میان امت محمد مصطفی صلعم تفرقه انداخته و در بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین را هلاک
ساخته و اکنون روی بشما خواهد آورد تا شما را از خان و مان آواره کند و در گرداب بلا و مشقت
اندازد میباید که در مقابله و مقاتلهٔ او با معاویه موافقت کنید و در دفع شر او از خود اهتمام واجب
دانید لاجرم اهل آن دیار بسخن او فریفته شده با معاویه موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بر
ایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق برگردیدند و بمذهب شیعه گرویدند و مؤید این مقال است آنکه صاحب
معجم گفته که از عجایب آنجا این است که حمص دور است از فساد آب و هوای آنجا که عقل ایشان فاسد میسازد آنست
که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین با معاویه بن ابی سفیان همراه بودند
اهل حمص بوده اند و بیشتر از همه کس در مقاتلهٔ آنحضرت سعی و غلو داشتند و چون از حرب صفین شد و ملتی برآمد
بگذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری شدند و اصح ایشان امامیه اند که
سب سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب
بوده باشند این است کلام صاحب معجم و بر هیچ جاهل عجمی مخفی نیست که لیس هذا اول قارورة کسرت
فی الاسلام زیرا که سابقا از کتاب میزان ذهبی بر ما نمودیم که در باب اهل شام نقل افتاده که
گفته که در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبوده اند علی الاطلاق صواب نیست و هر که امامیه را بر صواب
نداند قابل خطاب نیست چنانچه در بعضی از فصول و ابواب این کتاب شمه از عبارت تمیز بیان
این طایفهٔ عالی جناب و سنیان ذوی الاذناب بسمع ارباب الباب خواهد رسید و بالله التوفیق
والتایید **موصل** بفتح میم و ضم آن غلطی است مشهور و صاحب معجم گفته که آن یکی از قواعد بلاد
اسلام است و او را باب عراق و مفتاح خراسان گفته اند و بواسطهٔ آن او را موصل نام نهاده اند
که وصل کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند که ملکی که او را
بنا کرده موصل نام داشته و اول کسی که از احداث نموده راوند بن بیوراسف نام داشت
و نام آن در زمان فرس نوداد دشیر بوده و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار او را عمارت
کرده و ملحق باسیار دیار ساخت و در آنجا آب روان و باغ و درختان انگشت و گرمای آنجا بغایت
کم و سرمای آنجا بغایت سرد است و ذکر آنکه از سنه خصوصا در ایام سلطنت الحمدان اکثر اهل

ان دیار شیعه بودند تا الحال اکثر محلها ازان شیعه مذهب‌اند و در ایامی که امیر علاء الدوله در عناشی کران
جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم دزول بود اظهار مخالفت نمود و آخر بروم رفت و سلطان سلیمان
والی روم او را حاکم موصل ساخت چون همه ساله در ماه عاشورا میان مجلس سنی و شیعه کرده در موصل بودند
جنگی واقع میشد در ایام دولت امیر علاء الدوله مذکور که شیعه مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته
باوجود آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم نهیب مقاتله اهل سنت و جماعت
نمودند و چون اهل سنت بوی بوده بودند که جرأت شیعیان درین مرتبه بنا بر استظهار موافقت مذهب
حاکم مذکور است مال بسیار داده نزد حاکم در میان ایشان متحمل شد تا بعلاء الدوله ان مال از ایشان گرفت و
در وقت تلاقی آن دو طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان فرستاد
تا در ان واقعه زیاده از هزار کس را تیغ بیدریغ کشته اینها آخر بقیة السیف سنیان موصل نزد سلیمان
والی روم بشکایت رفتند و تعصب علاء الدوله را در تشیع و امداد او را با شیعیان در ان واقعه عرض
رسانیدند تا آنکه والی روم او را از انجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عرب عراق فرستاد **باب الکرخ**
صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محلها از ان منفصل بود اما درین زمان محلات
بغداد درمیان خراب واقع شده در حوالی آن محلها نیست اما بان متصل نیست در میان شرقی و غربی آن
محله واقع است باب البصره که مردمان همه سنی حنبلی اند و شافعیان این محله و باب الکرخ نزدیک بمیدان
اسباب و در جنوب باب الکرخ محله ایست که معروف است بنهر قلایین و مردم این محله نیز سنی حنبلی اند و
قبله باب الکرخ محله ایست که از اباب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی اند و اهل کرخ همگی شیعه اند
و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نشود و صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه احدی و اربعین و اربعمائه
بتقریب ذکر فتنه که در بغداد میان سنیان و شیعیان پیدا شده گفته که اهل کرخ طایفه اند که هرگز
سب صحابه معهود بین نشد و تا یافته اند و از غایت کثرت و جلادت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری
نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفا مستولی بودند حمایت ایشان بواسطه مشارکت مذهب نموده
و ابن کثیر شامی در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه عامه از روافض یعنی عامه
اهل کرخ در در دکانهای بغداد لعن معاویه بن ابی سفیان را صریح نوشتند و لعن آنکسی را که فدک
را بغصب از فاطمه گرفت و مراد با بکر ابوبکر است و لعن آنکس را که عباس را از شوری اخراج نمود و مقصود

ازان عمر

ازان عمر است و لعن آنکس که ابوذر را از مدینه اخراج نمود و مراد بان عثمان است و لعن آنکس را که از دفن
کردن امام حسن پیش جدش منع نمود و مراد ازان مروان بن حکم است و چون این خبر بمعز الدوله رسید او را
خوش آمد و تغییر ان ننمود مولف گوید که مراد از منع دفن حضرت امام حسن هم نه تنها مروانست بلکه مقصود اصلی ازان
عایشه است که سرفتنه آن ظلم بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفت که در محرم سنه اثنین و ستین و ثلثمائه نزاعی
واقع شد میان اهل سنت و روافض و اهل سنت غالب آمدند بعضی از خانهای باب الکرخ را سوختند
و چون غلبه اهل سنت بسبب حاجب ابو الفضل شیرازی سنی بود که وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله
بود و تعصب جانب سنیان مینمود عز الدوله ابو طاهر را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب نمود
و در احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمائه گفته که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان
طایفه شیعه و سنی و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کرده بر شتر
سوار کردند و یکی از مردان خود را زبیر نام کرده و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر شیعیان باب الکرخ
رفتند و گفتند که ما اصحاب جمل ایم و با اصحاب علی بن ابی طالب مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین
کشته شد و مردم دست بتاراج شهر بغداد بر آوردند تا خلیفه صبح چند سکین ان فتنه نمود **حویزه**
صاحب معجم گوید تصغیر حوزه است یعنی گرد آورده شده وان موضعی است که ان را حیازت نموده ابره حمین بن
عفیف اسدی در ایام خلافت الطایع لله با قوم خود در انجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که این
دبیس غیر آن دبیس است که از بنی مزید بود و بنای شهر حله نمود اما از حال طایفه بود و گفته که این موضع
میان واسط و بصره و خوزستان واقعست در میان بطایح و در میان بطیحه گفته که جمع بطایح است
و بطیحه و بطحا را معنی واحدست که آن پهن شدن آب سیلست بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح
واسط حین معینست زیرا که در اغلب بر زمین مستولی شده و منبسط گردید و بطیحه واسط زمینی است
وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بود و همه بیکدیگر متصل و معمور و چون در ایام کسری
آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیادت شد از بستن راه ان عاجز آمد لاجرم
آب در ان سرزمین راه یافت و ان قریها را فرا گرفت و مردم از انجا جلا نمودند و چون آب کم شد کسری
عزم عمارت ان نمود مقتضای اجل مهلت او نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت مقتضی
سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه اعلام دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی

پس آن بود سلطانان زاده بناوي حال بنادق در عمارت زمين بود لاجرم سپس آن موضع خراب مانده بود و
بطايح چون دولت اسلام استقرار يافت و احوال بعد سلاطين اسلام مذكور شد حال را كيفيتي نشانده بان موضع
فرستادند و ايشان در بنيان آن موضع لجنبد نهادند كه آب بانجا نرسيد بود و صلاحيت عمارت
و زراعت داشت پس در انجا قريها ساختند و جمعي در انجا ساكن شده بربع مزروع ساختند و در
اول ايام آل بويه جمعي از ديالمه كه قوم ايشان بود نيز در انجا ساكن شدند و آب و كشتهاي انجا را
قلعه ساختند و از اطاعت سلطان بيرون رفتند و چون دولت ديلم منقضي شد و جمعي از ايشان
دولت سلجوقيه نيز منتهي گرديد و خلفاي عباسيه را اندك بهم رسيد ان بطايح در حوزه تصرف ايشان
درآمد مؤلف گويد كه بنابر انچه ظاهر شد كه متوطنان ان ديار در بعضي اوقات طايفه ديلميان
بوده اند و بعضي از ايشان از طايفه بني اسد در انجا متوطن بوده اند و اين هر دو طايفه شيعه اماميه
و از مخلصان سادات و علويه بوده اند و در زمانه ناصره سيد محمد بن سيد فلاح موسوي واسطي كه تلميذ
شيخ اجل احمد بن فهد الحلي الامامي قدس الله روحه بود بيان آن قوم رفت و ايشان بمقتضاي
صفاي عقيدت او را برخود حاكم ساختند و انجا غدرا كه الحال بمشعشع موسوم شد ترتيب نمود و
بالاخره دولتي استعداد سلطنت بهم رسانيده جميع ولايات خوزستان و جزاير و بسياري از عراق
عرب را در تصرف خود درآورد و از ان زمان مذهب اماميه در شهر بلاد خوزستان انتشار يافت
و مشعشعه تشيع برده و بولادان ولايات تا الحال حكمرانان ان ديار از اولاد سيد محمد مذكور منوط
و مربوط است و ان شاء الله تعالى شمه از مآثر ايشان درين كتاب مذكور خواهد شد **جزاير خوزستان**
از بعضي ثقات شنيدم كه شغل و بيصد و شصت موضعست و دار الملك آن ... نام دارد و محصول
انجا برنج و خرما و ابريشم و نارنج و ليمو و انگور و غيره در انجا بسيار است و مرغ و ماهي بحد وفور
شاهي است و جميع اهل ان ديار بمذهب اماميه اند و متمكي بدوام و مواظب فرايض و سنن شرعيه اند
و شرب خمر و زنا و لواطه و قمار و مانند آن از فسوق در ميان ايشان مفقود است و تقيد ايشان
در ماليات بمرتبه ايست كه زكوات مال خود و اليك دو ارصور ده نقره در خانه خود نگاه نميدارند
حل بوده هرجا كه اصلح و افقه فقهاي اماميه ان ديار باشد ميبرند و تسليم او مينمايند كه او بمستحقان
رسانند اما با وجود اين همه طاعات و عبادات در حق ديگري بي اختيار ... خود والا ازان مخالف

مبادرت نمايند زيرا كه اكثر اوقات در ميان قبايل انجا حروب و كارزار واقع ميشود و در ان حروب خلق
بسيار بقتل ميرسند و در ايام پادشاه مغفور كه عراق عرب و بصره در تصرف سلاطين دولت عثمانيه
درآمد بعضي از مواضع جزاير نيز بواسطه سوء موافقت قبايل ان ديار بتصرف روميه درآمد و اخر
در محافظه مخالف با هم موافق شدند و من بعد دست تصرف ايشان دران ديار نماندند و از بعضي
ثقات شنيدم كه در جزاير زياده از سيصد هزار كماندار و تفنگچي بهم ميرسد و همگي قوي هيكل و در نهايت
قوت و توانايي و شجاعت و دليري اند و اهل فضل خصوصا علماي فقه اماميه در انجا بسيار
ومخفي نماند كه صاحب معجم البلدان ابن جزيره را در باب جزاير ذكر نموده و در باب جزيره علي حده
انرا ياد نموده و ظاهرا انرا در بطايح حويزه كه سابقا مذكور شد داخل بدانند چه اين جزاير بولايت
حويزه متصلست و در آب و زراعت و شرب و مذهب متفق و متماثلند **شوشتر** صاحب معجم گويد كه ان
ديار در زمان اعظم بنيانيست در خوزستان و تستر معرب آنست و بعضي گفته اند كه وجه تسميه
او بر تستر آنست كه يكي از بني عجل كه او را تستر نام بود انجا را فتح نمود و بنام او موسوم گشت و اين روايت چيزي
نيست و صحيح آنست كه حمزه اصفهاني گفت كه شوش اهال سينين بنيا ايست در خوزستان تعريب
انجام شينين و معني او در زبان عجم خوب و نيكوست و چون بنيه شوشتر را بنا كردند بر زيادتي خوبي
ولطافت آب و هوا انرا اين نام كردند و لالت زيادتي تا او را در كلام ايشان بر معني زيادتي
مطرد است چنانكه و لالت ... ان لغت عربي مطرد است و ايضا حمزه گفته كه شوش را بشكل بازي
ساخته اند و شوشتر را بشكل اسپ و جند شابور را بشكل رقعه شطرنج و در خوزستان انها ديار
و اعظم انها شوشتر است كه ملك شابور شادروان انرا ساخت تا آب ان مرتفع شده در اندرون
شهر كه در مكان رفيع واقع شده جاري گردد و اين شادروان از عجايب بناهاي عالمست و طول
اهنی آن تو ميل بيك ميل است و ان از سنگ و نوره و عمودهاي آهن مرتب ساخته اند و فاصلهاي انرا
برصاص مسدود كرده اند و گفته اند كه در عالم بنايي ازان محكم تر نيست و ابن مقفع گفته كه اول
شهري كه بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و باني او معلوم نيست و در شوشتر قبر
براء بن مالك واقعست كه در وقت فتح انجا شهيد شد و در انجا جامها و عمامهاي قيمتي ميبافند
و از اهل شوشتر است سهل بن عبد الله بن يونس بن عيسي بن عبد الله شيخ صوفيه كه صحبت ذو النون

دستی و صاحب کرامات بوده و در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده و در بعضی
از تواریخ مذکور است که چون شاپور ذو الاکتاف بر روم که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم
را اسیر کرد و بعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود قیصر را بپادشاه داد و با او لطف کرد و گفت دل خوش
دار که نمی‌کشم اما در بند می‌خواهم بود تا وقتی که ولایتهای مرا خراب کرده آبادان کنی و عوض
درختها که بریدی درخت نشانی و شادروان شوشتر را چنین و چنان کنی که در آن زمین
مزارع صیفی پیدا شود و زرع مایی در آنجا بتوانند کرد و چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد
تا صناع و مهندسان زبردست از روم بیاسند و مال و خزاین بیاوردند و بعمارت ملک ایران
مشغول شدند و ولایتها را آبادان کردند تا چنان شد که اول بود بعد از آن بعمارت
شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان بیاوردند و بدان مشغول کردید و قیصر بفرمود
که هر روز بیست هزار گوسفند ذبح کنند و در گردن هر یکی فندقی زر باقرم بستند آهن
پاره‌ای بیاویزند چنانکه هر پاره‌ای هزار گوسفند بر سید و شش هزار گوسفند و بیشتر گوسفند صرف روح
روغن و کلا ازان میکردند و بیران نمد سنگهای محکم را دو دو بیکدیگر می بستند بطوق‌های
آهن و سرب می چسبانیدند بر هم بکرده در کار می نهادند تا آن شادروان بر روی آن رود
خانه معظم بر بستند و آب را باعمال بردند و در زرع امر اختند و بنا نهاد و باغها خوب کردند
و چون از جمله پرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در حد شاپور ظلم کرده اکنون نمد را از خاک قسطنطنیه
خواهم که منسد کردانی اگر خلاص خود میخواهی و او را الزام کرد تا قیصر بفرستاد تا خاک از قسطنطنیه
بیاوردند آن نمد را عمارت کرد آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص کرد و بولایت خود فرستاد
بعد از بیاس و مدابن را بنیاد نهاد و ایوان بنا کرد و آنجا را دار الملک ساخت و از جمله مآثر جلیل
و برکت شوشتر است که در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر خود
بغا جنو را با واسط فرستاد و بکیتمور را بطرف شوشتر بغاجنو در واسط قتل و نهب کرد و بکیتمور چون
بشوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت و بطرف بصره روانه شد و
چون بکیتمور بحدود شوشتر رسید اکابر شهر تا لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و اقامت و علوفه
بردند اظهار انقیاد و اطاعت کردند و هرچه فرمود خلاف نکردند بکیتمور و هیچ ایلچی با ایشان

نرسانید

نرسانید تاج الدین کرد که اتابک لر کوچک بود با بکیتمور نوئین بود گفت البته درین شهر قتل کنم
و غارت نمایم بکیتمور نوئین گفت ما از این شهر مخالفت و نافرمانی ندیدیم الا همه طاعت و طریقه ایلی
گفت من حجتی برانگیزم که بدان حجت این شهر را غارت و قتل کنیم هر صنعت و حجت که داشت
بکرد فایده نداد و بکیتمور او را منع میکرد و او بجان بر سر لجاج خود بود و اتابک تحفتا الابعزم
الکه با معاد شهر را غارت و قتل کند تیشکش با ما سیر و از هر یکو چنان بر کبد او را از جمله
لشکر بیرون بکیتمور در خیمه او در آمد و او را در آن حالت بدید گفت این از شومی لجاج او بود که بمرد
و سید و شوشتر را شهر مبارک نام نهاد و در روز دیگر لشکر را برگرفت و از آنجا رحلت کرد و اینست آنچه
از کتب تواریخ و سیر در بیان احوال شوشتر نقل افتاد و تحقیق عقیده اهل خوزستان بر وجهی که از
کتب دیگر بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند
و در اوایل مائه ثامنه سید اجل امیر نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی از دار المؤمنین آمل بشوشتر آمد
و دختر بنت عضد الدوله را که نقیب سادات حسینی آنجا بود در حباله نکاح خود در آورد و در آنجا
اقامت فرمود و مردمان دیار را راه هدایت و ارشاد نمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر
کردید ... و تقلید عقاید آبا اصرار ورزید تند بعد از آن چون آن ولایت در تحت تصرف سلاطین
موسویه مشعشعیه در آمد و روزگار نقیب برادر سید اجل فاضل کامل امیر نور الله مرعشی که نقیب
آن دیار بود بوجود ایشان مستظهر کردید در دعوت بقیه اهل شوشتر بمذهب حق امامیه اثنا عشریه توجه
بیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذهب حق امامیه کرویدند و عبرت فزای اهل قم و کاشان
کردیدند و آنچه مؤلف کتاب نزهة القلوب گفته که اهالی آنجا بر مذهب ابو حنیفه اند ظاهر اخلاف
واقعست چه اصلا مؤلف کتاب از پیران معمر آنجا نشنیده که در زمان ایشان یا در زمان پدران
ایشان مذهب ابو حنیفه در آنجا رواج داشته باشد بلکه مسموع است که شافعی یا امامی بوده اند
و ایضا در کتب‌خانها یا اهالی آنجا کتب فقه حنفی بغایت نادر است و کتب فقه و اصول شافعی بسیار
بوده مگر آنکه گویند که در زمان صاحب کتاب نزهه حنفی بوده اند و بعد از آن چون شیخ ابو الخیر
پسر شیخ محمد جزری شافعی بوده از جانب بعضی از سلاطین گورکانی در آنجا مدت بسیار حاکم شد
مردم آنجا بمذهب شافعی در آورده و کتب شافعیه در آنجا شایع گشت لیکن صاحب کتاب نزهه را

چندان اهتمام بر تصحیح نقل نیست و از هر راوی انچه شنید مدار بران بنهد پس در تصحیح کلام او بتکلف
تاویل حاجت نیست از جمله انکه در همین کتاب گفته که اکثر بهار و تابستان در شوشتر باد سموم وزد
چنانکه بسبب ان باید و بچه سبب بر بامها نیارند خفتن و از غایت گرما مردم غریب در ان دیار بعد از
چله بهار را اقامت نتوانند کرد و هر غله که در تور ندوده باشند چون آفتاب بجوزا رسد نتوان برید
انتهی کلامه بر شاهد فضول ادبعد شوشتر مخفی نخواهد بود که این کلمات همه خام و ناتمام است چه
باد سموم نمیباشد الا در بعضی از صحراهای انجا که بجانب فارس واقع است در انجا ابنیه و آبادانی
نمیباشد و کسی را با ان صحراها و در ایام تابستان رجوعی نیست و نیز مخفی نیست که اکثر خانهای اهالی
انجا سه مرتبه و چهار مرتبه بر بالای هم ساخته میشود و التزام این وضع عمارت جهت کسب هوا و خوابیدن
بر پشت بامهای بلند است و انچه در باب درو کردن غله نقل نموده هم عرضی واضح است آری شدت
گرمای صحرای انجا در وقت درو کردن غله است و انچه نوشته که مردم غریب در ان دیار بعد از
چله بهار را اقامت نتوانند کرد علی الاطلاق مسلم نیست زیرا که در ان شهر خصوصا در طول رود خانهای
او انقدر مدافع گرما و سکانهای خنک هست که اکثر اهل شهر و غربا در ایام تابستان کا
بلکه بعضی خانهای کلان در انجا هست که از سردخانه و کنار رودخانه مستغنی میباشد و لهذا با
انکه اکثر مردم انجا را میسر است که خرخانه شاذه ... از کوهستان دو روزه راه بیارند آن
نمی پردازند و راکبن سالها ... سلطانی ناصر شاه همه بها روکار و لاذات وچون
دیار فیض اثار مولد این خاکسارست **شعر** دیار بها حل الشباب تمیمی و اول ارض مس جلدی ترابها
اکر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر خطری از محاسن و محامد انجا اشتغال نماید
معذور خواهد بود با انکه دار المؤمنین شوشتر بلدیست دلکشا چون نام خود در حسن و خوبی
تمام و خطه ایست جانفزا منتخب از ریاض دار السلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون بهار لطیف
مزاج و اعتدال الطبع امتیاز دارد هوای بهارش بر لطافت باد هری **شعر** صد جلوه کری و ناز دارد
حبذا شهر شوشتر کروی هرچه جز اعتدال مهجورست معتدل عالمی که همچو بهشت راف بهمن و
خزان دورست دلکشا روضه که همچو بهشت ساحتش پر شاعل نورست در نظر ساکن سوادش را
هر طرف صد بهشت و صد حورست از فلک طالب مرادش را هر نفس صد هزار منشورست شیخ نظامی

در کتاب خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار بعضی از بلاد بهار انجا فرموده چنانکه در
کتاب هفت پیکر گفته **شعر** همه عالم بهار شوشتری جا بجا تند و کبک دری و از نقایس بقاع او
که در غایت لطافت و ارتفاع است استانه امام زاده واجب الاتباع است که آسمان از عتبات
علیه او استانه ایست و کهکشان از خیابان کوچه باغ او نشانه و کرسی عمارتش را اکر عرش کویم روا ست
و کنبد فایض الانوارش را اکر طور خوانم سزا است و هوای دلکشایش چون روایح انفاس عیسوی روح
افزای صحن جانفزایش چون ید بیضای موسوی معجز نماد بکر قلعه سلاسل که حصار فلک را حضیض
حصون خود شمرده و میدان مقابل او کوی لطافت از میدان سعادت برده صفای مصلای او
صلای کلکشت بگلشن شیراز داده و هوای صحرای آورد ردم عیسوی جان نهاده مصر را از
سوز فراق رود عزیزش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال او سنگ در قندیل او از رود قلزم و
رود شش سرودی تازه و ارغنونی بلند اوازه است که دجله از ذوق ان دیوانه و فرات از شوق
در حرکات مستانه بند میزان که قطعه از شادروان عجیب الشان اوست چون سد الف بر سر آب
افتاده و مانند سد سکندر در دفع یاجوج طغیان ثابت قدم ایستاده بند برجیارش از منتهات
روزکار و منار اقتدار سلاطین کامکار آب فرات را بار لالی انهارش بعاد صفر نمودن و
با دهر اترا با شمال انحصارش بزبان تحدی گفتن باد بکجال و آب بغربال پیمودن برج ابیحرخ انجارش
دولابی از خانهای چرخ باد خزانه و صوت ارغنون حکیم فارابی از ناله حزین دولاب او
ترانه قوس قزح از غیرت دایره و سبعش قوس خود را شکسته و فلک البروج از رشک منطقه
رفیعش بجای منطقه زنار بر میان بسته قندنا ان عسکر و اهواز جاشنی شکر از عسل بافته
او یافته اند و حله پردازان مصر و حجاز متاع دیبای زیبای او بافته اند صحرای دو ... لشکر
لشکرکاه ریاحین و ازهار و فضای صحرای کرکرش دستگاه عطر فروشان بهار آبهای عذب
بارانش کوی از ... کاه خضر ... از سر انگشت معجز موسی ... میدان شاهیش یا و
عرصه خیال در جولان و بخت قیصرش تا ایوان کسری همعنان و با تخت سلیمان توامان از صدای
صداع زدای کوه تولیج و فضای خوش هوای سرکج جکویرو در مصاعد و مناقب و معالی کوشک
عالی کیخام ... معام خضر و سه تا نرا از ما سلامی مزار شیخ شمس الدین ومادر سهل

راه رده بتحیت واکرامی یاد اما الحال مدتیست که ساعد عروس معالی و سفاخران دیار بی سواد و ضمائم مکارم و مآثران خطه بی سوار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران مغفور که انواع قصور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران رسیده بادیه بادیه بر الجا بر وز بر و نقش بر قباب ان دیار ظلام کرده ی رو زگار غدار رفته رفته کار بر دولت کرانبوه بلاوا نروا از کین بر آورده و اسباب مکاره و ام مواضعت و موافقت نموده یکی بر فته و دیگری حلول کرده یکی جای خود بکرده که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه سعود سعد گوید **شعر** بلای برا ما در روزگار * بزاید همی هر زمان دختری * نخورده یکی باغ از غم تمام * دمادم فراز آورد دیگری * حوادث زمن بحسد از انکه یکی را اندودم دیگری * واز جمله اسباب ظاهری آن حوادث پر ملال اختلال حال سادات رفیع الدرجات آن دیارست که دین مبین را رکنی استوار و شرع متین را چون قلعه سلاسل محکم حصاری بوده‌اند و پرتو احسان و رفاهیت و سایه ترتیب و حمایت ایشان جمهور اهل دور و نزدیک خصوصا اهالی آن دیار را شامل بوده و هر کس که نوایب روزگار او را از هر کار جیند اختی او را مدد کرده‌اند و بر سر کار برده‌اند و چون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرموده نه بزرگان آن سلسله علیه با او مرافقت نموده‌اند وارث ملک ایران بمدافعه فراعنه او زبک و روم مشغول کردیده و ظل همای حمایتش بان مرز و بوم نرسید لاجرم نوایب روزگار که چون بر دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیری کردندی بر ایشان دست یافت و ترکتاز اعراب اجلاف ان اکناف اکتاف شوکت اخلاف ان سلسله بزرکوار را بر تافت قصر جلال ایشان عین الکمال رسیده و رقبات و سیورغال ایشان سر بخرابی کشید و قرض بر قرض کردند همت کریمان کاهی قرض میشمارند از قبیل تضعیف بیوت شطرنج با ذراع حرکتی بوی غریبه در طول و عرض می‌کنند و در ابنا اختر خان و نانها دستی قوی دارد و علاوه انهمه نوایب روزگار کرده لاجرم از خلف زادگان ایشان کاری نمی‌آید و مشکلی نمیگشاید **بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادی است که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته‌اند که بحرین قصبه هجراست و بعضی بر عکس گفته‌اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود داشته‌اند و در آنجا چشمه‌ها و آبهای بسیارست و بلادی بغایت وسیع است و بلاد مشهوره بحرین خطاست و قطیف

واوه و هجر و بینونه و زاره و جواثا و سابور و دارین و غابه و در سال هشتم از هجرت حضرت رسالت علاء بن عبد الله حضرمی را جهة دعوت اهالی آن دیار فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه در آن باب بمنذر بن ساوی عبدی و اسیبخت مرزبان هجر نوشت و چون نامه نامی بنظر آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند و اهل قری و مزارعات از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله و خرما مصالحه نمودند و علاء در آن سال از مال آنجا هشتاد هزار دینار بخدمت حضرت رسالت فرستاد و بعد از ارتحال حضرت رسالت صلوات الله علیه مشغول بود و بعد از آن ابوبکر علاء را در آنجا حاکم ساخت و چون نوبه بعمر رسید ابوهریره را عامل آنجا کردانید و ابوهریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شد او را مواخذه و مصادره و بعد از دشنام بسیار دوازده هزار دینار از و گرفته به بیت المال فرستاد و این حکایت را محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهرست که در نقل آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده و در کتاب معجم این عبارت مسطورست روی محمد بن سیرین عن ابی هریره قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثنا عشر الفا فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله والمسلمین او قال وعدو کتابه سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله ولا المسلمین او قال الکتابه ولکنی عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک هذه الاموال قلت خیل لی تناتجت وسهام اجتمعت قال فاخذ منی اثنی عشر الفا فلما کان بعد ذلک قال الا تعمل قلت لا قال لم وقد عمل من هو خیر منک یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم فقلت یوسف نبی بن نبی وانا ابوهریره بن امیه واخاف منکم ثلاثا واثنین فقال هلا قلت خمسا قلت اخشی ان تضربوا ظهری وتشتموا عرضی وتاخذوا مالی واکره ان اقول بغیر علم و مخفی نماند که مخاطبه عمر ابوهریره را بالحنان دشنام و ملامت او را دشمن خدا و کتاب الله گفتن و مواخذه بمبلغ مذکور نمودن و تعین الفات او را ناکردن اگر نه بر ثبوت خیانت ابوهریره و استحقاق او مران دشنام را بوده پس ابوهریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ظاهر نبود چنانکه از آخر کلام ابوهریره معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر و صدور مواخذه و مصادره او بآن مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد و بر هر تقدیر فسق یکی از دو صحابی لازم آید فاختر ایهما شئت مگر آنکه بطریق محالات حشویه و تاویلات ملاحده باطنیه ناو

واهانت

دکیشا دنکا ب فرمایند وابضا و تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را بحال
حضرت یوسف در التماس عمل مصر نکته ایست غیبی و لطیفه ایست لا ریبی که بر اذکیای اهل ایمان
مخفی نخواهد بود و تشیع اهل بحرین و قصبات و منات قطیف و لحسا از قدیم الایام تا این زمان
شیوعی تمام دارد و ظاهر انشاء او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال اهل آن دیار گشته
در مبادی اسلام مدتی مدید حاکم ایشان ابان بن سعید بود که از جمله محبان اهل البیت بود و در
تخلف از بیعت ابی بکر با حضرت امیر و سایر بنی هاشم موافقت نموده و در زمان خلافت حضرت
امیر ایالت ایشان بر وجهی که در تحفة الاحباب مذکور است مدتی بعبد بن عباس رض مخصوص بود و
بعضی از اوقات متعلق بعمر بن ابی سلمه بود که مادر او ام سلمه رض بود و در علم و فضل و عبادت
و عقل و سعادت و طیب طینت و صفای سیرت و نقاء سریرت از اقران ممتاز بود و در
علم و فضل و عبادت و عقل و ایشان در ایام تقریب حب حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر نموده
و از مرات فطرات ایشان قابلیت غبار تودد اغیار در آن زده و در تو مشهور است که عربی بحرینی را
که برسه خلیفه دشنام داده بود برخز نشانده گرد شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است
مردی گفت ابو بکر را دشنام داده است عرب مذکور با بحثان بلیه طاقت تغییبا ورده از روی درد
بان مرد عتاب نموده گفت یا هذا لا تنس عمر و عثمان یعنی ای ناکس عمر و عثمان فراموش مساز و بر من
تهمت تقصیر مبند از که من تقصیر ننموده ام و ایشان را نیز دشنام داده بودم. **یمن** تفصیل احوال یمن
و خوبی آب و هوا و وسعت عرصه دلگشای او در کتاب هفت اقلیم مسطور است و محلی از آن در السنه جمهور مذکور
و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که یمن بلادی وسیعست و در فضل او احادیث وارد شده
و او را بواسطه آن یمن میگویند که یمین زمینست همچنانکه شام شمال زمینست مولف گوید و لهذا اکثر
اهل یمن مومن و از اصحاب یمین بوده اند و اکثر اهل شام ناصبی بوده اند و از اصحاب شمال و بنا
سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر بوجهی که در احوال عرینی مذکور شد با بحثا
رسید اند و بسیاری از اهالی آن دیار از یمن قدم هدایت لزوم او مهتدی گردید اند و از اکابر
اولیای آن دیار سهیل یمن او یس قرنیست که بموجب الهام غیبی و اشارت لاریبی در حرب صفین با
حضرت امیر موافقت ورزیده در آن واقعه بدرجه شهادت رسیده و در فتوح اعثم کوفی مذکور است

کچون حضرت امیر بمسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت بجهة تقدیم مراسم تهنیت روی
بخدمت امیر المؤمنین ع نهادند و اول جماعتی که از یمن بمدینه رسیدند قاید بن وایل الهمدانی و دو نفر بن
و بر البجلی بود که با قوم خویشتن از بجیله آمدند و پیش از وصول ایشان امیر المؤمنین ع خبر یافته و اشتر
نخعی را بخواند و فرمود که با جماعتی که از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رو و اشتر با کوکبه ابنوه و تعبیه
نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرده و گفت
در زمان سعادت مطالع میمون و فال خجسته آمدید که امام عادل و خلیفه با ذل که مهاجر و انصار او را پسند
و بر خلافت او اتفاق کرده رسیده این خبر دل و سرور راید بوده که ما شما را دست داریم و هم شما ما را
و در پیش ایشان بر آمده چون بمدینه رسیدند فرمودند تا ایشان را در جائی فرود آوردند قوم مذکور
با سوده شده بخدمت امیر المؤمنین ع ایشان را بخواند تا در باب سخن ایشان بشنود و اشراف آن قوم
چون قیاض بن خلیل الازدی و رفاعة بن وایل الهمدانی و کبیر بن سلمة الجهنی و دو سیعب بن البجلی
و رفاعة بن شداد الخولانی و هشام بن ابرهة النخعی و جبیع بن خثیم الکندی و احنش بن قیس الکندی
و عقبة بن شمر الحمیری و عبد الرحمن بن ملجم المرادی ابن ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام
و تحیت بجا آوردند و هر یک از ایشان در مدح امیر المؤمنین ع قطعه شعری گفتند حضرت امیر جواب سلام ایشان
بلطفی هرچه خوشتر باز داد و ایشان را ترحیب و تحیت بشایسته لطف و نوازش بسیار فرمود ایشان
خوشحال شدند و گفتند امیر المؤمنین امیر نیکو واضح و لایح است که ما شجاعت و مردانگی و سیادت و فرزانگی
از آبا و اجداد میراث یافته ایم و در میدان محاربت مردان کار و مکاوحت مبارزان روزگار دیده
شده هر کجا که ما را فرستی مظفر و منصور باشیم و هر مهم که ما را فرمائی در اتمام آن بجد و جهد کنیم و لشکر
در فرمان تو بسمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم امیر المؤمنین علیه السلم ایشان را تحسین گفت و جواب
خوب مستظهر کردانید و انعام مهنا و تشریف ارزانی داشت و بعضی شعرای حزبی باز کرد اینده و در تحفة
الاحباب مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بجعفر عبد الله بن عباس نصیب و زینت داد
و از بعضی ثقات شنیده که در بین روزگار بسیاری از اهل آن دیار خصوصا ساکنان جبال
نعاد شیعه زیدیه و اسمعیلی اند و قلیلی از ایشان امامیه اند و باقی بمذهب اهل سنت گرویده اند
و صلاح معاش خود را در آن دیده اند والله اعلم بحقایق الاسرار **جبل عامل** و لا یخفی اشتمال

شام و مشهور و مشتمل بر قری و بلاد نا محصور در کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبلی نسبت
بجبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوبند و بعضی بخراسان و هرات
مانند عبد الواسع جبلی شاعر مشهور و بجبل عامل این نسبت واقعست و آن بلدیست از بلاد شام نزدیک
بحمص اما در معجم البلدان بعنوان مذکور از و تعبیر نموده و ظاهرا بواسطه شدت اتصال او را داخل
در اعمال بعلبک داشته و بنابرین قریه فرزل را که الحال از اصول قرای جبل عامل است از قرای بعلبک
شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان در غربی کوه و در آنجا مویزی خوب پیدا میشود که آنرا
جوانی گویند و آنجا قومی باشند که ایشانرا بنی دجاجه گویند و بکرم و اکرام ضیف و تجمل ظاهر معروف
مشهورند و همچنین بقاع را ببقاع که بقعه ایست از اصول بلاد جبل مذکور ساخته و گفته که آن
زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا قریه های بسیار و آبهای روان خوش
گوار بیشمار است و اکثر آب آنجا از چشمه کوهیست که آن چشمه را عین الجر گویند و قبر خضر و الیاس علیهما السلام
در آن قریه واقعست و بالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان
از ناصیه ایمان ایشان چون از رقیه دار الشاهی ظهور مینموده و هیچ قریه از آن نیست که جمعی
از فقها و فضلای امامیه در آنجا نباشند و جمیع اهالی آنجا از خاص و عام و وضیع و شریف در تعلیم مسائل
اعتقادیه و احکام شرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مبالغه تمام بجای آورده و در تقوی و مروت و فقر
و قناعت اقتدا بطریقه مرضیه صاحب و مولای خود دارند و با وجود تسلط دو سه مرتبه بر فقر
خود سبکبار نبوده از جمله تعصبات عوام شیعه آنجا یکی اینست که اگر بایشان بگویند که ابو بکر
در جواب گویند که آب نجاست البته از او بر بخشد و خاک بر سر او می بخشد و این سخن
ظریفی در آنجا مدتی سفر کرده بود و از بس مرض و جسارت ایشان برسید تا آنکه روزی یکی از ملازمان
عامل آنجا یکی از فقرا شیعه آنجا و چارش که از آسیا می آمد و جواب آورد و بخانه میر رسانیده و نظر به
سهو دار از روی ظرافت بر او گفت که ابو بکر فی جوالک یعنی ابو بکر در انبان است فقیر چون خالی
از زیرکی نبود در جواب گفت باکی نیست او را مرا سبوس انگارد بیرون خواهم کرد و جهاد از آن
این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید بعد از سنم ظریفی با خود سید **قریه کرک نوح** قریه ایست
قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح ع میگویند در آنجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس

روح که از متاخرین مجتهدان امامیه است از آنجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح
اول و ثانی و کاف دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی بلقا میان ایله و بحر
قلزم و بیت المقدس و همچنین نام دیهیست بزرگ نزدیک به بعلبک و در آنجا قبریست طویل که اهل
آن نواحی میگویند که قبر حضرت نوح است **جزیره اخضر و بحر ابیض** جزیره ایست در سرزمین ولایت بربیان
دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان ع و اولاد و اصحاب او در آنجا میباشند و از اندلس تا کنار آن دریا
با نوزده روز راه است و از ابتدای مسافت آن دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی
مسافت معمور است و آبادانیها بیکدیگر متصل و به جزیره پیوسته است و در ساحل آن دریا نیز موضعیست
بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیره رافضه میگویند چه ساکنان آن ساحل همگی شیعه امامیه اند
و قوت ضرور ایشان از جزیره اخضر که مقام حضرت صاحب الزمان است ع وکیل ناحیه مقدسه
در سالی دو بار بکشتیها بار کرده از راه بحر ابیض که محیط بآن ناحیه مقدسه است می آورد و بر اهل آن
جزیره قسمت کرده مراجعت مینماید و در بعضی از ازمنه سابقه یکی از صلحای شیعه بسعادت توفیق
بآنجا رسیده و شرح این قصه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس الله روحه که
یکی از اعلم مجتهدان شیعه امامیه است باسناد خود روایت از آن شخص صالح نموده و در بعضی از
امالی خود از آن تحریر فرموده و سید اجل صدر عالی قدر امیر شمس الدین اسد الله شوشتری رحمه الله هم
از حسب الاشارة پادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت
صاحب الزمان ع نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که آنحضرت را در آن ناحیه مقدسه
اولاد و اصحاب هستند و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسائل دینی اشتغال
میدارند و در خارج خطه مقدسه از سپاهیان لشکرها نیز مهیا شده و همگی انتظار فرج آل محمد میکشند
والحق آن رساله ایست که مطالعه آن بر مؤمنان واجب است زیرا که ارباب مخالفت در قضیه غیبت
حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن ع بنا بر عصبیت و حمیت جاهلیه اظهار مخالفت و انکار
مینمایند و در وقوع از شیعیان بسیار که همچون مردود خناس القای هر شبهه و وسواس ضعفاء
العقول و عوام الناس را که سخنان ارباب حق را نشنیده اند و نور ایمان بر دل ایشان نتابیده و
حلاوت او بمذاق ایشان نرسیده بر خرافات خود از راه میبرند و بر تصدیقات ضلال و اضلال خود گرفتار

میشارند و آن رساله در اثبات امامت و بیان بعضی از مصالح و حکم غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حجج
مخالفان عبارت بود و الحق در بیان دلایل و دفع غوایل ارباب ضلال و اضلال اساد بی کافیست و در بعضی
از کتب معتبره بنظر فقیر رسیده که بنو عبد المومن که در دیار مغرب پیدا شده بوده قاین علم جفر
اطلاع داشتند حکی شیعه اند و اهالی دیار ایشان بر تابع مذهب ایشانند والله اعلم بحقایق الامور
همدان بفتح ها و میم در کتاب نزهة القلوب مذکور است که همدان از اقلیم چهارم است جمشید بنیادش
ساخته و در وی قلعه کلین است در بنای شهرستان خرابی داراب بن داراب ساخت اکنون آن قلعه
اکنون خراب است اول شهری بزرگ بوده است دور باروی آن دوازده هزار گام است آب و هوا اش سردست
و ابنیه اکثر آن ورد و انه درون شهر چشمهاست و میوه اش در غایت ارزانی بود مردم آنجا اکثر
معتزله و مشبهه اند اینست کلام مولف گوید که در کتاب خرایج و جرایح که از مولفات شیخ اجل راوندی
رحمه الله مسطور است که بعضی از خانوادهای اهل همدان شیعه بوده اند و بکرامتی شیعه
شده اند از جمله اکابر موحدان آنجا که تشیع او نزد دیگر ثابت است سید المتالهین امیر سید علی همدانی است
که تفصیل احوال او در مجالس صوفیه از این کتاب مذکور خواهد شد و عین القضات همدانی است
و غیرهما و در این دولت ابد پیوند صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه جمهور اهالی آنجا امامی
مذهب و محب شاه همدان و از فدائیان همدانی او یند **تبریز** صاحب حبیب السیر گفته که تبریز را
زبیده خاتون که زوجه هرون الرشید بوده بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شد دیگر باره
متوکل عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القایم بامر الله در چهارم شهر
صفر سنه ۴۳۴ ابو طاهر منجم شیرازی بتبریز با من گفت که امشب بجهت زلزله آفتی عظیم بسکان این شهر
میرسد بنابران داروغه شهر بخروج مردم از دروازه ابواب بسته فرمان داد و زمره انقیاد حکم کرده
فرقه بموجب کلمه کذب المنجمون برب الکعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در آنشب زلزله واقع
شد و چهل هزار کس در زیر خاک ماندند روز دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن
بلده گشته ابو طاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود گفت چون درین ساعت آغاز
تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نشود و استادان بنا درآن ساعت بنیاد کار کردند بعد از آن [illegible]
زلزله انهدام بنیاد آن خطه راه نیافت و در زمان هلاکوخان و اولاد او تبریز دار السلطنه

نقابه

گشته چندان عمارات عالیه در آنجا ساخته شد که شرح او تیسیر نپذیرفت و در زمان پادشاه مغول
تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون بود و بواسطه وفور عمارت و زراعت غیرت افزای چرخ بوقلمون
بود گویا کلمه ادخلوها بسلام آمنین آیتی است در شان او و کریمه عرضها السموات کانی است از
نعت ساحت جنت نشان او **شعر** آب حیوانست این یا زلال سلسبیل : عرصه چرخست یا جنت
یا بهشت جاودان : آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر : باد جان بخش چو جان و آب او چون روان
و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر اشجارش در لطافت رشک میوه بوستان جنان اما
هوایش در زمستان بغایت سرد میشود چنانکه در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی
بمرتبه میرسد که دو سه ماه مردم بسهولت تردد نمیتوانند کرد بنابران در زمستان تبریزیان
از نعمه و سایر ضروریات آن فصل را در خانهائی که در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و
در وقت دم سردی در آن منزل نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز
افیون میخورند در صباح هر کس با ایشان سخن گوید جواب درشت شنود و بعد از پیشین که کیفیت
ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهور است
که تبریزیان صاحب نخوت و تکبر باشند و بسرعت حلاوت دوستی مودت ایشان راه یابد بنا علی
هذا یکی از شعرا این رباعی نظم آورده **شعر** هرگز نشود بطبع تبریزی دوست : مغز نبود هیچ جان در
تبریزی پوست : آنرا که بدوستی بیابی صادق : گر بنگری نیست که تبریزی خوست : خواجه همام الدین تبریزی
در جواب این رباعی فرموده **رباعی** تبریز نکو و هرچه زانجاست نکوست : مغز نبود از ایشان را پوست :
بالطبع مخالفان موافق نشوند : هرگز نشود فرشته با دیوان دوست : اینست تمام کلام حبیب السیر
مولف گوید که شاعر مقدم که رباعی در مذمت اهل تبریز را در افواه و السنه انداخته ظاهرا نظر بعوام
و بازاریان آنجا انداخته و مغز از پوست نشناخته با پادری از ایشان نرد محبت باخته چون
بوی وفایی از و نیافته داغ خاری بر سیکی داد رسوده و ناوک ذم در مرهم بافته و شهادت خواجه همام اکرام
نهت الوفا و همام است اما بموافقت بعضی از اذکیای انام و علمای اعلام معدل گشته زیراکه
علامه شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده
و غوث الحکماء المتاخرین امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رساله اخلاق خلف صدق خود

مرصد الدین محمد نوشته که ان احسن الناس خلقاً وخلقاً اهل اذربایجان وان بلدتهم بلدة طیبة
بها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین وفی وصفها اکلّ الالسن انتهی کلامه ومخفی نماند که در کتاب معجم
البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست واز کتابی دیگر چیزی بنظر نرسیده اما اینقدر معلوم
شد که از زمان وصول قطب الموحدین سید حیدر تونی قدس الله سره بان دیار بسیاری
از اهالی انجا که بسلک ارادت او در آمده اند مذهب حق ائمه اثنی عشر داشته اند وچون در طریقه
سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مریدان تلقین لعن غاصبان زمان اهل بیت علیهم السلم
بنابر تقیه بطریق رکوشی نمایند لهذا الحال که تقیه برطرف شده خلفای ملعونین لعن بعیان نمایند
ونمیخواهند که از طریقه مرشد خود تجاوز نمایند واما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید سید نعمت الله
قدس الله روحه میدانند بگمان انکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند والحال در ان دیار
بغیر از سادات لاله وخانقطان ناو بحمد الله کسی که متهم بر تسنن باشد نیست الحمد لله واینکه بعضی
نادکرده اند بجای هم صحیح رسیده که جماعه حیدریه تبریز در اصل همگی شیعه بوده اند وبهمان
علاقه در سلک ارادت میر حیدر در آمده اند یا انکه سابقا سنی بوده اند وان سید موحد ایشانرا
تصرف بتایید الهی ایشانرا هدایت وارشاد نموده واحتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون
بود ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده شیعه غالیه بوده چنانچه شیخ اجل عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض آورده که چون هرون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که او
را بکلمه طلاق دهم وبیشتر ازین بر کاغذی نوشته که کنت فبنت یعنی بودی انچه بودی وبریده شدی
وانرا بزبیده فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضا وزهرا در پشت کاغذ نوشت که کنا فما حمدنا
وبنا وما ندمنا یعنی بودیم انچه بودیم وبدان حمد وشکر کردیم که بریده شدیم ودران پشیمانی نداریم
واحتمال دویم نظر بحال مجدد عمارت تبریز که متوکل عباسی بوده بغایت ظاهر است چه مقرر ومشهور است
که متوکل سنی ناصبی بوده والله تعالی اعلم قم شهری عظیم وبلدی کریم است وازجمله بلادیست که همیشه
دار المؤمنین بوده وبسیاری از اکابر وافاضل مجتهدان شیعه امامیه از انجا برخاسته اند
وانتساب باینجا بدعا از اقوای ادله صحت عقیده منسوب الیه است ودر کتاب معجم البلدان و
عزان سطور است که بلده طیبه قم از بلاد مستحدثه اسلامیست واهالی انجا همیشه شیعه امامیه

بوده اند

بوده اند وابتدای بنای ان در سنه ثلث وثمانین بوده در زمان عبد الملک بن مروان علیهما اللعنة
والنیران وآن بر سیستان بود وچون بر او خروج کرده در لشکر او هفده کس از علما وتابعین عراق بودند چون
پسر اشعث از حجاج منهزم شد ان جماعه بناحیه قم افتادند واز انجمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله واحوص
وعبد الرحمن واسحق ونعیم پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری ودر ان موضع چند دیه بود که یکی از آنها کمندان
نام داشت برادران مذکور در انجا نهر وقلعه نزول کردند وبنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع
شدند وان چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از ان موضع بوده تسمیه
نمودند وبعد از ان بمقتضی مثل مشهور که یجب فالعرب ما شئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط
نموده از روی تعریب قم گفتند وایضا در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله بن
سعد بود واو پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو ونما یافته بود وامامی مذهب بود مقارن
انحال از کوفه بقم انتقال نموده واهل ان دیار واقبل از انکه نقش اعتبار را عبادت در لوح خاطر
قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار والتزام احکام طریقه ایشان استوار ساخته والحاصل که در انجا
سنی پیدا نمیشود وایضا کلام صاحب معجم واخبار که در فضیلت قم واهل قم از رسول وائمه علیهم السلم
روایت شده بی نهایتست تا از امام جعفر صادق ع روایتست که گفت الا ان لله حرما وهو مکة الا
ان لرسول الله حرما وهو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما وهو الکوفة الا ان حرمی وحرم ولدی
من بعدی قم الا ان قم کوفة الصغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلث منها الی قم تقبض فیها
امرأة هی من ولدی واسمها فاطمة بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم وهم از آنحضرت
ع روایتست که گفت اذا عمت البلدان الفتن والبلایا فعلیکم بقم وحوالیها ونواحیها فان البلایا
مدفوع عنها واز حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که فرمود للجنة ثمانیة ابواب فثلث منها لاهل
قم فطوبی لهم وسعد بن سعد الاحوص روایت کرد از آنحضرت که فرمود یا سعد من زارها فله الجنة
او هو من اهل الجنة واز حضرت امیر المؤمنین ع روایتست که فرمود سلام الله علی اهل قم ورحمة الله علی
اهل قم سقی الله بلادهم الغیث وینزل علیهم البرکات ویبدل الله سیئاتهم حسنات هم اهل رکوع و
خشوع وسجود وقیام وصیام هم الفقهاء هم اهل الدین والولایة وحسن العبادة صلوات الله علیهم
ورحمة الله وبرکاته واز لطایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان

واو چنان بود که عبد الرحمن بن محمد بن
اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن
یوسف

قم فطوبی لهم

استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده
بود که اهل قم بنابر عداوتی که با صحابه ثلثه دارند کسی که موسوم بابی بکر یا عمر یا عثمان باشد پیدا نمیشود
حکم باحضار اهالی آن دیار نمود و با اعیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده ام که شما صحابه ثلثه را
دشمن میدارید بنابران بر اولاد خود نام ایشان نمیکنید در این مجلس سوگند یاد میکنم که اگر از مردم خود کسی در
من بیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت بلیغ خواهم نمود آن
جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند و بغیر از مردی مفلوک
شکسته سر و پا برهنه روی ناشسته احول که اقبح خلق و خلایق بود موسوم بنام ابوبکر نیافتند و این هم
در اصل اهل قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کنار شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را
بآن نام مکرم نامی ساخته بود القصه ابوبکر مذکور را بهیأتی که نموده شد بحضور حاکم مجلس در
آوردند چون نظر حاکم بیک محض ابوبکر که بر سطر افتاد با جماعت دشنام داد و گفت بعد از چند
روز که ابوبکر نام جهت من آورده اید چنین کسی است که اقبح خلق خداست در اثنای عتاب و خطاب
ادیبی از ظرفای اهل قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این بود
نمیباید چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشان را بخشید و این حکایت بعینه
در باب شیعیان سبزوار مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی آن را اشعار نموده و فرموده
مثنوی سبزوار است این جهان بی مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار بهر حال ماده هر یک
از این دو شهر الحکایت را قابلیت و تخفیف و تخصیص بیکی دون دیگری مرتب نیست اصل و در تاریخ
ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان
و اهل قم که بآنجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه
اهل اصفهان جمعی کثیر را از ایشان کشتند و اموال تجار را غارت کردند و چون آن خبر بملک رکن
الدوله دیلمی رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مواخذه و مصادره بسیار
بسیار نمود شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری
گفت من از شهر مؤمنان که آن مرو قم و مرو مازندران است گفت معنی مفهوم نشد قمی گفت معنی آنست که چون من
گویم از قم گویم و از اینجا مفهوم میشود که قمی نباشد الا شیعه و اصفهانی نبود الا سنی والحمد لله و المنة

درایام

در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه انوار ایمان و هدایت بمرتبه بروز و ظهور
از ولایت نافذ که مثل قم و اصفهان که هرات و یا دار المؤمنین کاشان در برابر کوفی و اشتلم و ملاحید
زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت چون بحث چرا او را میزنید
دیگری در جواب گفت که عمران است و الف و نون را از عثمان دزدیده و بر آن افزوده و از جمله ماثر
جرأت و شدت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسیه
از اطاعت حکم امتناع نمودند هر که از حکومت ایشان فرستاد با او محاربه و مقاتله نموده مجال تصرف
نمیدادند و مکرر لشکرها بر سر ایشان فرستادند و مفید نیفتاد و آخر امیر ناصر الدوله بن حمدان که امیر
الامرای خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند چون ناصر الدوله نزدیک قم رسید اعیان آنجا با تحف و
هدایا باستقبال او آمدند و گفتند ما بحکومت مخالف مذهب خود راضی نبودیم الحال که تو آمدی ما
بطوع و رغبت امتثال حکم تو میکنیم و در آن سال اهل قم زیاده از مال الوجهات سالهای گذشته بناصر
الدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم با ناصر الدوله اندیشه
نمود و او را نزد خود طلب فرمود و ایضا از مآثر جرأت ایشان آنست که در روزگار سلطان حسین میرزا
والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بر منبر [illegible] در میان جمعی از سنیان هرات
نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه ثلثه که مذکور می شد سید مذکور در مقام ابطال خلافت
ایشان در آمده بآن اکتفا ننموده زبان بطعن و لعن گشود و جماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا
که از اولاد ملا سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر فسق او کردند تا آنکه شیخ الاسلام مذکور
او را بمجلس سلطان حسین میرزا برده و صورت حال عرض نمود حضرت میرزا بنابر محبت
سادات در مقام اصلاح شد بآن سید خطاب فرموده گفت که ظاهرا در آن وقت ترا سکری
کاری یا جنونی داده یا طاری شده بود سید در جواب گفت هرگز در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات
نگردیده ام و از جنون و خرافت بر اس من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با آبا و اجداد
اطهار خود یقین دارم طعن و لعن ایشان از روی قصد ثواب بر زبان میآرم و از آنجمله عبادات
میشمارم چون میرزا این جواب شنید سر در پیش انداخته متامل گردید زیرا که با قطع نظر از رد بر حضرت
سید الانام علیه السلام از یاد سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان قهرمان

ولایت ایران و حامی سادات و شیعهٔ خاندان ایشان بود ملاحظهٔ تمام و الفت شیخ الاسلام وا کی فی الحنین
شیخ الفجور و شیخ الکفر بود از مشاهدهٔ تامل میرزا این عصبیت جاهلیت اشتعال یافته میر الخطاب نمود
کای سلطان میخواهی که در امور دین مساهله و مداهنه نمایی و چون میرزا در آن زمان مغلوب شده
بود و اولاد و ارکان دولت متابعت او کما ینبغی نمودند بالضرورت اغماضا برای شیخ الاسلام و اکثا
وان مخالفان متعصب بدروح مطهر حضرت رسول صلعم شهرنشانه حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از
شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و اینان
تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف
اولیای آن دولت درآید شیخ الاسلام را بایشان بقصاص خون برادر خود قتل نمایند چون
بعد از اندک زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی خراسان شد و پادشاه
مذکور توجه تسخیر آن ولایت نمود و شیبک خان را باسفل درک روانه ساخته بدار السلطنه هرات
نزول اجلال فرمود خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را گرفته
بنظر اشرف آن پادشاه دین پناه آوردند و بموجب عهد و فرمان سابق او را تسلیم آن جماعت نمودند
آنجماعت آن سید مظلوم سنگسار ساختند و در سر چهارسوی بازار سوختند و خاکستر او را بباد دادند
فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ **کاشان صانها الله تعالی عما شان** اهلها
در کتاب معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زمانها با شهر قم
مذکور میشود و از آنجا ظروف کاشی که کاشی میگویند می‌آورند و مردم آنجا همگی شیعهٔ امامیه اند و در مذهب
خود رسوخی تمام دارند سمعانی در کتاب انساب گفته که قاشان شهریست نزدیک بقم و از و تا
صفهان سی فرسخ راه است و گفته که من بآنجا رسیده ام و دو روز در آنجا اقامت نموده ام و مردم
آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا بزیارت سید قاضی ابو
الرضی فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی رسیدم و چند حدیث از و شنیدم و نوشتم
و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانهٔ او رسیدم و جهة انتظار خروج او ساعتی بودم که
خانهٔ او نشستم دیدم که بر کتابهٔ ایوان این نوشته بود إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان بحمد الله والمنه

مسرور و مشهور بوده و هست و بزینت اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معظمه آراسته است
و از جملهٔ مدارس بزرگ مدرسهٔ صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه بازینت و آلت و عدت و اوقاف
موجود معمور است و معروفان علما امام صفی الدین ابو الرضا فضل الله علی الحسینی که در علم
و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او از ائمه و قضات و فقها و مقریان و مؤذنان در آنجا بسیار اند و شعار
و ذکر و فکر میکنند و آنجا مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر علیه السلام یاد کرده که عبد الدین بنا کرده و اوقاف
نموده بازینت و عدت و آلت و رونق و نور و برکات قبلهٔ سادات سلاطین و در زوار و سایر اهالی
آن حوالیست و دیگر آنکه در آنجاست که همگی دلالت میکنند بر صفای ایمان و نزاهت طایفهٔ مؤمنان
کاشان عمرها الله بالعدل والتوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة فی النبوة والامامة و میرمحمد
نوشی البرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان دکان آنکه ابولؤلؤ
که قاتل عمر خطاب بود چون آنرا کشت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شد و اهالی
کاشان بواسطهٔ محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر
در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقعست و بنابر آن از و تعبیر تعظیم بابا شجاع
الدین میکنند چه میگویند هر که او دشمن دین را کشته باشد شجاع الدین است و بابا اگر چه در لغت عجم
نام پدر است اما گاهی اطلاق او بر کسی که کار عظیم کرده باشد میکنند و جهلا عوام و اوباش شهر کاشان
در روز بیست و ششم ذی الحجه که روز قتل عمر است صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب
پر میکنند و او را عمر نام می‌نهند آنگاه او را برداشته بحرکه در رقص در می‌آرند و مقارن آن حرکات
طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار میبرند و طعن و لعن عمر بمبالغه بسیار بجا آورده فریاد
و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر این کیفیت میگذرانند و چون شب در میرسد میخواهند
که از مزار بابای مذکور بخانهای خود مراجعت نمایند بعضی از اراذل و اوباش ایشان کاردی یا
خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون می‌آید پس آن جماعت دوشاب را بجهت
الطف آنکه بخون عمر نسبت است میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابو بکر در نظر اهل یزد و ابرقو
دیو اعتبارات و لهذا ملا حیرتی گفته **شعر** خارم اندر ولایت قزوین ٭ چون عمر در ولایت کاشان
شعر یزد و ابرقو نشسته جهان بمدارا ٭ ما چو بوبکریم در دو حوالی یزد و ابرقو و بعضی از رسایل خود ملا عبید

و مولوی معنوی در مثنوی خود گفته

ناگاه یکی مذکورست که شخصی در کاشان دراز گوشی بفروخت تغاچی خواست که خواهش تغاخوانده پرسید
که چه نام داری گفت ابو بکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تغاچی بخر باز کفت چه نویسم
ولایل گفت کجی بخورد بنو بس خداوند خرزده آبه بیا و موحد صاحب معجم گفته که ابو سعید از حافظ
ابو بکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصفهان و دیگری گفته که قریه ایست از نواحی
ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری از آنجا بوده و من میگویم که آبه در مقابل ساوه است و از قدیم همیشه
بر سر مذهب میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی از شعرای اهل سنت این
قطعه را نقل فرموده شعر وقایلة تبغض اهل آبه * وهم اعلام نظم والکتابة * فقلت الیک عنی ان مثلی
یعادی کل من عادی الصحابة * ابن الجزء صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که آن شهر
بنا شده ایست که اکثر اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان هر دو دو فرسخ راه است
و همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع واقع میشود و معمور بود تا در سال ششصد و هفده
که لشکر تاتار بآنجا رسید و شنیدم که هر دو شهر را قتل عام کردند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگر چه شهری است بصورت کوچک اما بحمد الله والمنة بقعه بزرگوار است
از شعار سلطانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر جدید مراسم
جمعه و جماعات بجا می آرند و بر ترتیب عیدین و عید غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن همت
میگمارند و مدرسه عز الملکی و عرب شاهی بمدرسان و دانشمندان چون سید ابو عبد الله و سید ابو الفتح الحسینی
و دیگر علما و فضلا مزین و محلی است و مشهد امام زاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان از اولاد امام
موسی کاظم ع در آنجا مشاهد و مشهور است ... بعلمای و فقهای متبحر مزین و روایت کرده اند
معتمدان از سید اولین و آخرین علیه الصلوة والسلام که لما ان عرج بی الی السماء مررت بارض بیضاء
کافوریة شممت منها رائحة طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال یقال لها آبه عرضت
علیها رسالتك وولایة ذریتك فقبلت فان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونك ویتولون
ذریتك فبارك الله فیها وعلی اهلها انتهی معنی که مهتر انبیا فرموده که در شب معراج نظرم بر بقعه
افتاد سفید نورانی که بوی خوش از آن بقعه بمشام من افتاد از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است
گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بر وی عرض کرده قبول کرد باری غم اندو

مذکور است ... از آنکه ... بر اولاد ... شیعه اند و اهل سنه ...

مردانی را از وی بدید که مناجات تو و فرزندان تو ایشان بسته دارد و بمبارک باد بر ایشان شهر و بر اهل
ولایت و مودت شما اگر چه اخبار در فضیلت آبه بسیارست اما درین کتاب باین قدر کفایت شد
در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشد و گفته اند
که ساوی باشد که شیعی باشد و الاحوذ شیعی نباشد و از اکابر متاخرین آنجا امیر شمس الدین محمد
آوی است که از جمله صلحا و فضلا و مقربان ملک خراسان سلطان علی بن موید بوده و شیخ اجل
عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب او
بسلطان مذکور فرستاده و مراد او از بعض الدیانین که در خطبه کتاب مذکور واقع است امیر شمس الدین
محمد مذکورست شیراز حفت بالامن والاعزاز دار الملك فارس و از سایر بلاد عالم بنزهت و جامعیت
ممتازست شعر چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر * همه روستایند و شیراز شهر * در حبیب السیر مسطور است
که بانی شهر شیراز برادر حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساحت و
تکلف ابنیه و عمارت اتصاف داده و در زمان عضد الدوله دیلمی ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه
رسید که لشکر را جای نشستن نماند بنابران عضد الدوله نزدیك بشیراز قصبه ساخت و
سپاه را در آنجا مقام کرد موسوم بفنا خسرو جرد کرد و مشهور بسوق الامیر بود ساکن کرد اینجا اکنون
آن موضع خرابه ایست و هوای شیراز در غایت اعتدال است و آبش از قنوات جریان می یابد
و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه
حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و این بیت از آنجمله است بیت شیراز
آب رکنی و آن باد خوش نسیم * عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست * و در شهر شیراز بقاع خیر
و خوانق و مدارس بسیارست و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفارست از آنجمله است مخفی
نماند که نهال فطرت ممتاز سلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته
غایة الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوك و روسای اهل سنه نور ایمان در نهاد اهالی
آن دیار مختفی و پنهان بوده چنانکه در زمان سلطنت عضد الدوله دیلمی شیوع و ظهور تمام داشت
و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصا سادات اینجو بمزید تشیع مشهورند
و همچنین طایفه خاکیه و مانند ایشان از خاندان قدیمه در سلك اهل ایمان مذکور شده بالجمله خاك

... بنا ... از اهل السنه ... از اهل ... مذکور ...

وساجد

آن دیار فایض الانوار از محبان اهل البیت بی نصیب نیست ع که سعدی زین سعادت نیست بی بهره
واهالی این حوالی از معتقدان خاندان نبوت خالی نیست حب قطر از معتقدانست که ابی دارش ری
صاحب معجم گوید که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینه ایست مشهور از امهات بلاد و اعلام مدنهای
غالبست و من حیث ری در بسیاری امور از بغداد بر آمده و آن شهریست عظیم لطیف و عجیب که بنای
آن با آجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده اند و آن شهری بزرگ عظیم بود که الحال اکثر آن خرابست و من
در سال ششصد و هفده از هجرت که از خوف لشکر تاتار سکر بخشم چون با بغداد رسیده در نواحی عمارات
آنجا بر پا دیده و سایر محال خود باقی بود و درون دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی بطرف منتهی بود
و یکی از عقلای آنجا سؤال نمود که سبب خرابی این شهر چه چیز بود گفت سبب حقیقی اراده غالبه
حضرت الهی بود و سبب ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندک
بودند و حنفیه از ایشان بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل
روستا اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود پس اول
عصبیت و نزاع میان سنیان و شیعیان واقع شد و حرب و قتال در میان ایشان امتداد یافت
تا آخر شافعیه و حنفیه بر شیعه غالب آمدند و ایشان را برانداختند و بعد از افنای شیعه حرب
و نزاع در میان حنفیه و شافعیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشان را بود
تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و تباهی شدند و این خرابها همه جای حنفیان و شیعیانست
و این یک محله صغیر که آبادان مانده محله شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نماند مگر کسی که
مذهب خود را پنهان داده و اصطخری گفته که شهر ری بزرگتر از اصفهانست و بعضی گفته اند که در مشرق
زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست و اگر چه عرصه نیشابور از آن بزرگتر است و گفته اند که طول و عرض
ری یک فرسخ و نیم است و در خارج آن قریه هاست که هر یک در بزرگی برابر شهریست و فتح آنجا در — دریک فرسخ و نیم
زمان عمر بن الخطاب بدست عمار بن یاسر شد و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی
عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهری که الحال هست بنا نهاد و بر گرد آن خندقی نمود
و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از گماشتهای او در سال یکصد و پنجاه و هشت صورت اتمام یافت
و مال خراج ری هیجده دوازده هزار و هزار درهم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد

وچون

و چون بری رسید اهالی آنجا از ثقل مال و خراج خود نزد او شکایت کردند و مامون دو هزار هزار درهم
از مال ایشان تخفیف داد و منقولست از بعضی علما که گفته که در تورات مکتوبست که الری باب
من ابواب الارض و الیها متجر الخلق و اصمعی در وصف ری گفته که الری عروس الدنیا و الیه متجر
الناس و در وقتی که عبیدالله بن زیاد علیهما اللعنه حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود
که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین ع بکربلا رود عمر در اول امر متردد شد در خروج
و قعود و این ابیات بر زبان راند که **شعر** أأترک ملک الری و الری رغبتی ؛ ام ارجع مذموما
بقتل حسین ؛ و فی قتله النار التی لیس دونها ؛ حجاب و ملک الری قرة عینی ؛ و آخر حب دنیا و ریاست
بر وی غالب شد حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و مرتضی اختیار نمود و از حضرت امام
جعفر صادق ع روایتست که آنحضرت فرمود که الری و قزوین و ساوه ملعونات مشومات و اهل
ری در اصل اهل سنت و جماعت بودند تا آنکه احمد بن الحسن المادرانی بر آنجا غالب شد و اظهار
مذهب تشیع نمود و در مقام ترویج شیعه شد پس مردم بر تصنیف کتب در مذهب شیعه
با و تقرب جستند و از آنجمله عبدالرحمن ابوحاتم در فضایل اهل البیت علیهم السلام و غیر آن
کتابها تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت ری
در سال دویست و هفتاد و پنج بود و او قبل از آن در خدمت صاحب خود کوکین بن ساتکین
ترک بود و از آن وقت که او بر ری استیلا یافت مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب
استمرار یافته اینها آنچه از کتاب معجم نقل افتاد و مخفی نماند که آنچه از بعضی عقلا در بیان
سبب ظاهری خرابی ری روایت نموده خلاف ظاهر است و ظاهرا آن مرد غافل بخوش آمد صاحب
معجم که شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری را بر وجه مذکور نموده و الا آنچه که از کتاب نقض
مستفاد میشود شافعیه در ولایت ری از آن کمتر و ناچیزتر بوده اند که شافعیه که طرف نزاع
حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه آنجا در انکار شافعیه با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را
بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری مجبره بودند همیشه خوار میساختند و چند مرتبه ایشان را الزام
کرده بر بالای منبر فرستادند که اقرار به بطلان مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت
شیعه ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان نموده و گفته که اولا از مواضع متبرکه ایشان

در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیسکی رحمه الله جلاله دوران که قریب نود سال که در آنجا
ختمات قران و نماز بجماعت هر روز پنج بار و مجلس وعظ در یک هفته دو بار مستعمل میشود و مشحون بعلما
و فقها و متردد دین میباشد و در عهد طغرل بزرگ بنای او نموده اند دیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه
که بر این طائفه بوده و نزدیک سرای ایالت است و در آنجا نماز بجماعت و قرات قران و مجلس وعظ و طریق فتوی
و تقوی ظاهر و معین بوده و هست و در عهد سلطان محمد و سلطان ملکشاه بنا کرده اند دیگر مدرسه سادات
این دو مدرسه است که تعلق بسادات کیسکی دارد و این خانقاه زنان کوپیر و مصلحان در آن مقیم
باشند در عهد سلطان محمد بنای او نهاده اند دیگر مدرسه دروازه آهنین که منسوبست بسید زاهد
ابو الفتوح هم در عهد دولت ملکشاهی ساخته اند مدرسه فقیه علی جاستی که بجوی اصفهانیان خواجه
بزرگ در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند و بانی تکلف در هیچ طائفه نیست و سادات دارند
و در آنجا مجلس وعظ و ختم قران و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه خواجه عبد الجبار مفید که چهار
صد مرد فقیه و متکلم از بلاد عالم در این مدرسه بمطالعه و مباحثه اشتغال داشتند و در عهد مبارک ملکشاه
و در روزگار برکیارق کرده اند و الحال معمور و مشهور است و مشحون بدرس و طلبه علوم و نماز جمعه و ختم قرآن
و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است و مدرسه کوی
فیروزه که در عهد سلاطین مذکور بنا کرده اند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم عیاثی کرده اند و خانقاه علی
عثمان که همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن مترادف و
متواتر میباشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور و مشهور است و مدرسه خواجه
امام رشید رازی جبروا از خاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا درس اصول دین و
اصول فقه و سایر علوم شرعیه اشتغال داشتند در عهد دولت سلطان سعید محمد کرده اند و کتبخانه
دارد که انواع کتب مرتب است و مدرسه شیخ جنید مکی بر در مصلی گاه که هم در عهد سلطان محمد کرده اند
و بیرون از این که شرح داده آمد در ری چندین مدرسه معمور هست که در آنجا بحث و درس و تلاوت
قران و نماز و طاعة مستمر است و از مشاهد متبرکه ری مشهد سید عبد العظیم حسنی و مشهد سید ابو
عبد الله ابیض و مشهد سید حمزه موسوی است که شرف و نسب و جلالت فضل و کمال عفت ایشان
ظاهر است و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تصریح واقعست بآنکه شیعه ری جز از شیعیان

آنجا بوده اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض بشیعه ری گفته که مذهب شهر نباید داشت بلکه مذهب حق
باید داشت و آنکه در ری اغلب رافضی اند مغرور نباید بودن که بعدد اعتبار نیست و صاحب نقض در جواب
گفته که این سخن از قایل مذکور محض مکابره است زیرا که آنجا که سلمان و بوذر و مقداد و عمار و جابر
و ابو ایوب و خزیمه و زید بر امامت امیر المومنین ع اتفاق نمودند نمیگویند که ایشان قلت دارند
نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و آنجا که رازیان بیشتر شیعی باشند گویند که بر کثرت
تا چاره ما — اعتمادی و التفاتی نباشد آنچه در اول میگوید با آخر سخن مبطل میکرده باشد و این خود مذهب متعنتان
شیعه است که اعتماد نه بر قلت و کثرت بر عقل و نظر و معرفت محق محق باشد و اگر چه یکی باشد و
مبطل مبطل باشد اگر چه صد هزار باشد ان الحق لا یعرف بالرجال و انما الرجال یعرفون بالحق و الحمد
لله الذی هدانا الی طریق الحق و تحقیقه و جنبنا عن الباطل الذمیم و تصدیقه **ورام** صاحب معجم
گفته که آن بلدیست نزدیک شهر ری و اهالی آنجا همه شیعه اند و رامین صاحب معجم گفته که آن
نام شهریست خوب و زیاده و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نام او بر مثل اولست با زیادتی یای
زیادتی حروف دیگر آنکه مثل اولست و آنکه اهالی آنجا بر شیعه اند و مراد بزیادتی غلو در تشیع
باشد و محتملست که مراد هر دو باشد و ایضا صاحب معجم در ترجمه نوبهار گوید که قریه ایست از ری گفتند که ورا
قریه ایست نامش مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ورامین دیهیست شبیه بشهرها و از
آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده اند و در زمان ما در چهار مال دار بود که عمارت حرمین الشریفین
کرده و مال بسیار در آن صرف نموده و پسر او حسین در اسپنج بسیار بنموده و در خیرات و صدقات
رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مولف گوید که از قدیم الایام همگی
اهل ورامین از اصحاب یمین و دوستی خاندان امین اند و از اعیان متاخرین سادات
ایشان سید فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که مصاحب و ندیم مجلس پادشاه صاحبقران
مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گویی و حاضر جوابی نظیر خود نداشته و از جمله
مجلس ۲ — لطایف مقامات او اینست که روزی در بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور
تسبیح مرواریدی که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارک
داشتند و در لطافت جواهر آن تامل میفرمودند بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را او بن

نسخ

کردن یکی از اهل مجلس نازل شده و در نظر بر کیفیت صفای آن هم انداز انفاقا الی که جمله الملکی و از جمله بنقشان عالم و سکان جهنم بوده در برابر نشسته بود آنحضرت منکور را آویخ کردن او نموده و در ملاحظه لطائف جوهران مبعوث و مقادن الحال قاضی محمد مذکور این بیت مشهور بخواند شعر تسبیح خارجی که شده در ذکر حیدر است در کردن سکان جهنم طناب کن

و شیخ عبد الجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته و اما ورامین اگر چه دیهی است بمنزلت از شهرها باز نمانده از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است از برکات رضی الدین ابو سعید اسعده الله فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف بسیار در آنجا مدرسان عالم متدین و فقهای متورع بدرس علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و مشاهد ائمه خیرات ابو سعید از شمع نهادن و برگ فرستادن همیشه جاری است و در ورامین در ماه رمضان همه طوایف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام ایشان محظوظ و بهره ور میگردند دودیست دورین زمان ما از آن بفتح دال و واو و سکون شین معجمه گویند و در کتاب معجم مسطور است که دوریست بضم دال و سکون دال و واو و را نیز بالتقای ساکنین دو دو و بعد از آن یای مثنوی و سین مهمله ساکنه و تایی که دو نقطه بر بالا دارد و از جمله قریه های ری است و از جمله منتسبان آنجا عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوریستی است که خود را از اولاد حذیفه بن الیمان میخواند و او یکی از فقهای شیعه امامیه است و در سال پانصد و شصت و شش به بغداد آمد و سبب آن اتفاقات بود و از احادیث ائمه اهل البیت علیهم السلم که از جعفر بن محمد و موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی خود مراجعت کرد و بعد از سال ششصد بانک زمانی وفات یافت طالقان قزوین صاحب معجم گفته که آن نام دو ولایت است یکی در خراسان و دیگری میان قزوین و ابهر و آن چند دیهات است که نام طالقان بر آن اطلاق میکنند و از اکابر اهل طالقان صاحب ابن عباد مشهور است و پدر او عباد بن عباد ابو الحسن الطالقانی است و مخفی نماند که اهالی ولایت طالقان قزوین همیشه شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت علیهم السلم احادیث بسیار در فضیلت این طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان احوال

العباسیه

ازبجان

صاحب

صاحب الزمان ع از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین انه قال ویحا للطالقان فان لله فیها کنوزا لیست من ذهب و لا فضة و لکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته و هم ایضا انصار المهدی فی آخر الزمان لاهجان و لاهیجان ولایتی است مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار و در رودهای آن تنگ بانجا در بر بند است که سار و صبا و شمال از دروزندان آن افشان و خزان میکند و در آن ولایت منقسم بدو قسم میشود قسمی لاهجان و مضافات از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات اند که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بوده تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی بوده اند و بعد از آن سلاطین آنجا اکثر اهالی لاهجان بمذهب فرقه ناجیه امامیه در آمدند و مخفی نماند که طایفه جارودیه در قدح خلفای ثلثه و ابطال خلافت ایشان با فرقه امامیه شریکند و بواسطه این مناسبت و قرب که در مذهب خود با امامیه دارند فقهای امامیه در بحث وقف از کتب فقهیه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشیعه اثنی عشریه و اگر العیاذ بالله از ایشان کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرقه امامیه و اگر ایشان نیز کسی نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساوی اند دیلمان بلدی است جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهجان در بعضی از فصول در آن بلده کیلان عرصه دلکشای آنجا را مأوای خود میسازند و اهالی آنجا از مبدا دخول در اسلام تا الحال بمذهب امامیه دار بوده اند و نقش محبت خاندان صلوات خاطر میکار بوده اند تا بایامی که ناصر الحق اهل کیلان را باسلام در آورد اهالی دیلمان بواسطه همسایگی قزوین و امرای آنجا بوده که اکثر سنی بوده تقیه میکردند لاجرم ناصر الحق بجان انکه ایشان نیز مذهب اهل سنت دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شنکول که امیر اهل دیلمان بود ادراک آن کرد که لشکریان ناصر در اثنای جنگ بیگناه باعث ایذای ایشان با قتال یقین نموده پای بر کشید و اظهار مذهب حق جعفری نمود و از ناصر امان طلبید ناصر گفت که اگر پیش از این اخفای مذهب خود را مضمر اظهار میساختی از ورطه تعرض من خلاصی مییافتی اما اکنون که با من حرب مشغول کردی من و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزیدن گرفت ترا دو من کسی

کیلان

و نواحی آن و فیمی رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهجان

وخود را تسلیم نماید خلاصی متصور نیست وچون شنکول تسلیم خود را مصلحت ندید جنک بکرد وتا
کشته کردید وباقی اهل حصار امان طلبیدند وخود را در ظل رایت ناصر کشیدند والله اعلم
بحقیقة الحال **طبرستان** بفتح اول ودویم وکسر را صاحب معجم کوید ان بلادی وسیع وشهرهای بسیار
که این نام شامل انها است وازان نواحی جماعت بیشمار از اهل علم وادب وفقه برخاسته اند
از امهات بلاد طبرستان دهستان وجرجان واستراباد وآمل است که پای تخت سلاطین
ان دیار بوده وساری که مثل آمل است وشالوس که نزدیک بان وبعضی جرجان را از بلاد خراسان
خوانده اند وطبرستان را اعتبار نا از بلاد معروف بمازندران داشته اند ودر وجه تسمیه
ان دیار بطبرستان وجوه کفته اند الحق انست وشاهد آن احوال اهل آن دیار سوابق انست
که چون در میان اهالی ان دیار حرب وقتال بسیار واقع میشود واکثر اسلحه ایشان طبر است
تا انکه صغیر وکبیر وغنی وفقیر ایشان همکی تبر در دست میدارند پس از جهة کثرت تبر داران دیار
او را تبرستان نام کرده اند انکاه از روی تعریب تا را بطا بدل کرده طبرستان کفتند وحسن بن
زید محمد بن زید در آمل مقام داشتند وادر وسای آمل است ودم خاست[1] علی وادم خاست آدمی
ومهروان واصبهبد وناسید وطمیس بود وکتاب ابانه که از مؤلفات علمای زیدیه است سطوراست
که از کنار آب سفید رود تا قومس جیلان کویند واکثر اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده اند
ودر بعضی از بلاد انجا ما سدا اهل هر کز سنی بوده اند چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد
انشاء الله نقل آورده اند که مازندرانی را یکی از بلاد اهل سنت کذر افتاد روزی در خارج بعضی
از مساجد انجا بول و براز کرد وخود را از روی تقیه سنی در برخواست ووضو ساخته غسل
رجل کرد وانتشار کشید وبا اهل مسجد دست بسته نماز بجماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره
منادی در اداب وضو وغسل ونماز اهل سنت نداشت بر خاطر ان ظاهر شد که او در ان
کار نو آموز است لاجرم از روی تعصب بر فضش متهم ساخته در مقام مواخذه آن شد و بیچاره
چون ان حال مشاهده کرد بزبان مازندرانی کفت سبحان الله کون را خونشو دم بر و پاشم
بغا و شاره خو کشید و دست دانبدم بد مکر بهتر از من سنی بکه بو **آمل** صاحب معجم کفته بضم میم
ولام بر رکن معینه ایست در طبرستان در انجا سجادهای طبری وکلیمهای خوب میبافته اند

ودر اول اسلام دو هزار سوار مسلح از انجا بیرون می آمده بسیاری از علما از انجا بیرون آمده اند
اما ایشان را طبری میکویند ونسبت ایشان بغیر طبرستان اندک است واز انجاست ابو جعفر محمد بن جریر
الطبری صاحب تفسیر وتاریخ مشهور که اصل ومولد او آمل است وهمچنین ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی
که اصل او از آمل است وابو جعفر طبری خال خود میدانسته ودر بیان اصل ونسب خود این
شعر کفته **شعر** بامل مولدی وبنو جریر فاخوالی ویحکی المرء خاله فها انا رافضی عن تراث وغیری رافضی
عن کلاله اما او در دعوی نسبت خود با ابو جعفر کاذبست زیرا که ابو جعفر رافضی نبوده لیکن خوارزمی
از روی حسد تهمت رفض بر او کرده بود خوارزمی مذکور که برفض وسب صحابه مجاهر ومفتخر بود ان
تهمت را اصلاح خال خود دانسته اظهار برافضی بودن خال خود نموده واعتقاد مؤلف انست که خوارزمی
دران مقاله کاذبست ومراد او بنی جریر نه محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ وتفسیر است که از فقهای
شافعیه بوده ومراوی در کتاب تهذیب الاسماء مدح او نموده بلکه مراد محمد بن جریر طبری متکلمست
که از اکابر متکلمان امامیه بوده وشیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره او را در قسم
مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده وکتاب مسترشد وکتاب ایضاح در امامت از جمله
تصانیف اوست والحاصل بروجهی که محققان علمای رجال بان تصریح نموده اند صاحب تفسیر وتاریخ
محمد بن جریر بن غالب طبریست وشیعی بودن او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که امامی الاصل بغابت نادر است
که سنی باشد وصاحب کتاب مسترشد وایضاح محمد بن جریر بن رستم طبریست که مولد او آمل بوده
ومثل این غلط از خواجه ملای صاحب علی اصفهانی در شرح کشف الحق ونهج الصدق واقع شده ولیس
اول قارورة کسرت فی الاسلام والله اعلم بحقیقة المرام **ساری** الخال دار الملک ملوک طبرستانست
ومحب اهل البیت علیهم السلام چون روح در ابدان ایشان ساری وعلوم خاطر ایشان از نقوش
شبع اعتبار اغنیا عاریست **ادرم** صاحب معجم کفته که آن بضم اول وفتح دویم بوزن ذفر یا بکون
دویم بلدیست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی انجا شیعه اند ودر کتاب نقض شیخ عبد
الجلیل رازی سطری از مآثر تشیع اهالی ادرم وساری مذکورست اکر خواهد انجا رجوع نماید
جرجان واما استراباد بین کوید صاحب معجم کفته بضم اول وعنون در آخر مدینه ایست مشهور عظیم در
میان طبرستان[2] ... مینامند وکفته اند که اول کسی که آنرا بنا نموده یزید بن مهلب بن ابی صفره بود

بود و در جرجان آب بسیار و قری و ضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق از عراق کمتر شهری از جرجان
در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف و طوفان بسیار و انواع فواکه پیدا میشود و مردم
آنجا علم و مروت و اخلاق محموده آراسته اند و از آنجا بسیاری از مردم صاحب سخن و تجارت بروز
آمده اند و آنها بخلاف عرب کیاست که صاحب مامون قبایح بود اما هوای آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا
صاحب ابن عباد در مذهب هوای آنجا این چند بیت گفته **شعر** نحن والله من هوا ك اجرجان
فی خطو کرب شدید حرها بنفح الجلاوة فاز هیت نما لاکدورت بر کود کجیب منافق کلما هم یوصل الطل
بالصدود و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهورند و بر السنه جمهور منصلب در آن مذکور و موید
اینست آنکه از ملا جامی علیه ما علیه نقل میکنند که روزی مردی غریب با او دو چار شد از او پرسید که تو
چه کسی او گفت ستیم و طالب علم و استرابادی ملا جامی گفت اختصار در کلام مطلوبست می باید گفت
کافر مطلق و ما او خود را از این همه گفتن و شنیدن فارغ ساخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب امام
قطب الدین راوندی نقل کرده که او باسناد خود از جعفر بن الشریف الجرجانی روایت نموده که گفت
در سالی که متوجه حج بوده در دوس من رای بخدمت امام حسن عسکری عم رفتم و چون اصحاب ما بعضی
اموال همراه من کرده بودند که بآنحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در آن باب سخن کوئم آنحضرت
پیش از آنکه سخن در آیم بر ما فی الضمیر من اطلاع یافته فرمودند که آنچه را بیاورده خادم من سپارید
من چنان کردم و عرض نمودم که شیعه جرجان بشما سلام رسانیدند آنحضرت فرمودند که چون از حج
فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت گفت از امروز تا یکصد و نود روز دیگر روز
اول روز جمعه سیوم شهر ربیع الآخر بجرجان خواهی رسید و چون باتجار رسیدی باید که شیعه آنجا
را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجرجان حاضر خواهم شد انگاه مراد ستوری داد و گفت برو که خدا
شر تو را در هر چه یافت بسلامت نگه خواهد رسانید و پسری از کل شریف نام داده پسری متولد خواهد
شد او را صلت نام کن بدرجه کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که ابراهیم
دوست ابراهیم بن اسمعیل الخلنجی که از شیعه شماست و احسان او با اولیای شما بسیار است
تا آنکه در سالی زیاده از صد هزار درهم بفقرا شیعه صرف میکند فرزندی ندارد آنحضرت فرمودند
که خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابرهیم بن اسمعیل را در حق شیعه ما و آمرزید کن ه

کتاهان او را او را پسری از دست خلفت که یادی حضرت حق باشد روزی کرداند بانجموی که حسن بن علی
را پیغام فرستاد که پسر خود را احمد نام نهی انگاه آنحضرت را وداع نموده بحج رفتم و برکت توجه حضرت
امام خدای نعم مرا در آن سفر بسلامت داشت تا آنکه بروزی که آنحضرت خبر داده بود اول روز جمعه
مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب من به تهنیت من آمدند نوید وعده حضور حضرت امام
عم با ایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوایج و مشکلات مسائل خود شوید و چون ایشان
نماز ظهر و عصر کذارده نزد یکی در خانه من جمع شدند و منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم
بودند که ناگاه آنحضرت بیخبر ما ظاهر شدند و ابتدا بسلام ما نمودند پس ما در پیش دویدیم و دست مبارک
آنحضرت را بوسیدیم انگاه آنحضرت با جماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف
که آخر این روز نزد شما خواهم آمد اینک من نماز ظهر و عصر را در سر من رای کذارده نزد شما آمده
که تجدید عهد با شما کنم بشتابید و حوایج و مسائل خود را بر من عرض کنید پس اول بار نضر بن جابر
در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جابر است نابینا است میخواهم که دعا کنی تا
برکت دعای شما بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبید و دست مبارک در چشم او کشید تا بینا
گردید بعد از آن یکی یکی مردم از حوایج و مسائل خود سؤال مینمودند و آنحضرت جواب میفرمود
تا قضای حوایج همکی نمود و ایشان را دعای خیر گفته همان روز معاودت فرمود و الحق بسبب این
کرامت که اهل جرجان را اختصاص یافته اند میتوانند که بر اهل قم و کاشان زیادتی جویند
یا بر اهالی مشهد و سبزوار طریق افتخار پویند **سمنداد** و لایتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار
و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعهای بلند استوار که دست وهم از دامن اوکوتاه
و پای خیال در اللوای سالکان کمراه است قلعه فیروزکوه امان شاهی طور و حصن کجور
چون بیت المعمور از حوادث دوران دور و اهالی آنجا در تشیع ثابت راسخ در نسخه
و محکم اند و از متاخرین از کبار فضلای آن دیار مولانا محمد بن فخر الدین بن علی دستداری است
که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره و تدریس بعضی از مدارس آستان ملایک
پاسبان باو مفوض بوده و در تاریخی که عبدالله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نمود
یکی از فقهای مشهد مقدس کتابتی بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و

ولشکریان ایشان بمجرد لیل و برهان مخاصم مشهد مقدس و استیصال مردم انجا را که اکثر دوست
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان
و اموال و مزارع مردم و اوقات سرکار فیض آثار کشاده اند و چون این کتابت بخان مذکور رسید
با فاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بخی انتساب بوده اند و فتوی باباحت قتل و غارت اهل مشهد
داده بود نمکفت که جواب کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسد و
دلایل کاسد در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده با ایشان فرستادند چون نوشته
اهل ماوراء النهر بنظر ملا محمد مذکور رسید نامه نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته
فرستاد و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی بر آن انداخته با فاضل
مذکورین امر نمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن
عاجز دیدند در جواب بخان گفتند که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران
می شود بنابرین باید که آیات قرآنی را که در سطور است بمقراض بیرون آرند و باقی را در نظر حاضران
بسوزانند و بگویند که سخنان این طایفه قابل جواب نیست و آخر چنان کردند و مولف جهت عبرت
ارباب اعتبار نقل صورت نامه افاضل ماوراء النهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع
سخنان ایشان نوشته بنا در رشته بیان در آورد. نامه که افاضل ماوراء النهر با هل مشهد نوشته اند پوشیده نیست بر هیچ مؤمن
عالم که تعرض باموال و نفوس کسانی که گوینده کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله اند مادام که از ایشان اقوال
و افعالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف و ائمه اثنی عشر رضی الله تعالی عنهم
مینموده باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقه علما
و اتقیا را بالکلیه مهجور کرده مومنان را بایمان اول بکذاشته اظهار طریقه شیعه شنیعه نموده
سب و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم
اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام ملک پرور و انام بنا بر امر ملک علام قتل و قمع
انها اعلاءً لدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه ایشان جایز و اکر
پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در
جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب است طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام

باوجود استطاعت و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهده جواب و سئول ملک متعال یوما
لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون که
آیه کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیرها ثابت شده توانند بیرون آمد و بر هر عاقلی بمقتضای
عقل و نقل و درایات و احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که شرف مشرف صحبت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله طریقه بیعت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلای کلمه حق با کفار در رکاب آنحضرت
مقاتله نموده باشند خالی از شوایب نقصان و مستحق چنان خواهند بود خصوصا انها که بمقتضای
آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت ملک سبحان مشرف
گشته اند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شک نیست که حضرات شیخین و ذی النورین رضوان الله
علیهم اجمعین از ین جمله اند و بمصاهرت و مخاطبت آنحضرت معزز و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم
در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال الله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال آنحضرت بموجب وحی است و آنحضرت کمال تعظیم و توقیر
ایشان مبذول داشته و در توصیف هر یک احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال
گمراهی و خذلان و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص به سرور انس و جان بوده باشد و معتقد
ایشان مرضی و تابع آن سرور بوده باشد و بنا بر مودة قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و یغفر لکم ابیات است که بشرف محبوبیت سبحان و غفران پروردگار ایضا شجاعت
و اهتمام امیر المؤمنین علی رضی الله در اعلای حق از آن مشهور تر است که بر کسی پوشیده باشد و اکر آنجناب
در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس اعتقاد
که ایشان نقض این حضرات میکنند غافلند از آنکه نقص بآنجناب لازم می آید و الا چگونه
نسبت کردن محدودیتهم بآنکه متفق علیه است که شرف قرآن آنحضرت یافته و محبوبه آن سرور بوده و
بعضی امور شنیعه باشند آن جایز باشد و در قرآن مجید واقع است الخبیثات للخبیثین و
الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت
خبث باو بخوبیت خبث بجانب شود و ایهم زوجه کسی با زادی را که نسبت بامر شنیعی کنند
آن با تادیب در کمال وحشت بکرده پس چگونه صاحب قرآن خیر البشر را با امثال آن چیزها که منصور

بوده

از طایفهٔ شیعه نسبت سید هند نسبت قران داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الابصار
و اگر بعضی گویند که از مسائل این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست که این جهلات را بیشنوند
و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم ایشان داشته باشند و آنچه نوشته اند که بحکم آیهٔ و لا تأکلوا اموالکم
بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه املاک محصولات و زراعات
مشهد مقدس حلال باشد جواب آنست که در آیه و حدیث اموال و تخصیص بمؤمن و مسلم یافته و آنچه
بتواتر ثابت شده که جماعت شیعه سکنه و میگویند از زمرهٔ اهل اسلام و ایمان بر آمده اند
و این بنا بر معهود مخالفت که بعضی علما اعتبار کرده اند از آیات و احادیث دیگر که احتیاج
بنوشتن نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و
زراعات [illegible] اهل کفر جایز است و چگونه در این خلافی نیست و اینجا حرب با جماعتی که
بیعت اهل اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هرچند
آن جماعه گوینده کلمهٔ توحید و مسلمان باشند و برین دلالت حروبی که اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب ع در زمان خلافت خویش کرده اند و از این قبیل است حروبی که اعلیحضرت خاقان با بعضی
از مسلمانان نموده و آنچه نوشته اند که زراعات و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار روضهٔ
فایض الانوار است که آبا و اجداد حضرت خاقان وقف کرده اند چون این دیار از جمله دار الحرب است
و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد و بر
تقدیری که تعیین و امتیاز یابد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و وقتی که مصرف فقیر نیستند
باشند خلیفه را جایز است که از ابغازیان و اهل لشکر اسلام حلال کرد و آنچه نوشته اند
که اکثر ساکنان این دیار ذریهٔ پیغمبرند بر تقدیر تسلیم گویا آیهٔ انه لیس من اهلک انه عمل
غیر صالح را نشنیده اند و آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه و شام با علما صحبت داشته اند
شعر هر که او روی به بهبود نداشت * دیدن روی نبی سود نداشت * و آنچه نوشته اند که علما
تحسین ایشان نموده اند ممنوع است و بر تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع بر عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان
خواهد بود و آنچه نوشته اند که رجب از جملهٔ اشهر حرام است و قتل و حرب در آن با جماعتی که در
مقام حرب نیست جایز نیست جواب آنست که حرمت اشهر حرام منسوخ بنا بر احادیث صحاح

[illegible]

شهور

شهور و بعضی از غزوات امیر المؤمنین ع و رفتن آنجناب بر سر اعادی در این اشهر الشریفه بود
و آنچه نوشته اند که آیهٔ و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون از محکمات است در آن شک نیست
لیکن نیز شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است و این بر اجماعی که ترک عبادات
نموده سب و لعن اکابر سنیان نمایند و آن را کفارهٔ ذنوب و باعث ثواب میدانند آنکه سنیان و شیعیان
که در لعن کردن شیطان که منصوص و ملعون است او نا طفت ثواب نیست عجیب که در بیان
ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر آیات و حدیث را نتوانند دریافت و در ترجمهٔ آیات
و احادیث مکتوبه اطنها را تبعیت نموده اند از این مذهب ظاهر البطلان بر نمیگردند
و تبعیت ائمهٔ اثنی عشر و سلف نمی نمایند و قد بینا الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی از سنیان
افترا نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویت معتقدات فاسد بر ایشان چیزی نسبت داده اند
یا در آنچه ذکر کرده شد کسی را سخنی باشد باید که مرحوم عبد الله را بیرون فرستند تا امان
داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون مناظره نماید باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد
و السلام علی من اتبع الهدی جواب امیر افاضل ما وراء النهر که ملا محمد [illegible] نتایج افکار و رشحات
اقلام دودمان فاضل ما وراء النهر هداهم الله و ایانا سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف
و العناد بوقوع پیوسته در آن باب آنچه صواب و موجب اجر و صوابست مذکور میشود بر رای
حکمت ادای حضرات عالیات مخفی نیست که حضرت سید المرسلین ص بر وجهی که در کتب اهل سنت
و شیعه مسطور است را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره مامور ساخته اند و چون حضرت امام
الجن و الانس سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در بلاد عجم غریب واقع شده اند
راقم این حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطهٔ فیوض و برکاتی که از روح مطهر
آنحضرت یافته بود گمان [illegible] مذهب مناسب [illegible] ایشان اختیار
کرده [illegible] الفت داده [illegible] و ذلک کلفت و فی میل و عناد نسبت بطایفه بعد از تفتیش
و تحقیق در [illegible] امور دین تحصیل یقین کرده آنچه بمقتضای حدیث و قرآن موافق بامر الهی
[illegible] است اختیار نموده [illegible] انصاف کلمه چند بعرض میرساند که مقبول الطاف
[illegible] حضرات عالیمقدار شود فهو المراد و الا بیت من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم * تو خواه

از سخنم پند گیر و خواه ملال و ممیز این مبحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد تواند
بود و اینجا از طلبهٔ ما وراء النهر که مترددِ این حدود بوده مسموع شده است که نواب اعلیحضرت خاقان
مدار ایشان باین دو صفت حسن اراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بصلاح و رجحانِ تمیز و بکرم صفت
و فضایل پیراسته اند اما تضییعی که از ایشان الی الان بحکایات علمای ما وراء النهر واقع
شده بنا بر مثل اهل خراسان که چون شما بقاضی روید شاد آیید معذرت چه فضلای مذهب حق که اثنا عشر
امامیه مجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و علمای اهل سنت چنان خاطر نشان کرده اند
که مذهب شیعه بدع و مخترع است و اصلی ندارد اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول احوال فریقین
در اختیار احد المذهبین امری فرمایند بحکم کلام الملوک ملوک الکلام مطاع و منقاد خواهد
بود مجملا در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرقه
معتمد است و احتیاط آنست که انچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود زیرا که اهل
اسلام منحصر درین دو فرقه اند چه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابوبکر است امروز دست
راست ایشان اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است امروز شیعه اند فرقهٔ ثالث
نیست پس انچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای مختلف
فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات کویم انچه مرقوم میگردد احادیث حضرات عالیات شده بعد از تنقیح
و تلخیص حکم بکفر شیعه ال پیغمبر بدلایل معدوده دلیل اول انکه حضرت پیغمبر مدح خلفای
ثلث فرموده و سخن انحضرت بمقتضای آیهٔ کریمه وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى وحی است
و شیعه که منقصت ایشان کنند مخالفت وحی بکنند و مخالفت وحی کفر است جواب انست که این
دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف اوارده
که از اکابر علمای اهل سنت است منقولست که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر در میان اهل اسلام
مخالفت واقع شده و مخالفت اول این بود که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرموده که ائتونی بقرطاس اکتب
لکم لن تضلوا بعدی و عمر این را مانع شده گفته که ان الرجل لیهجر الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا
پس صحابه اختلاف کردند تا اواز بسیار شد حضرت پیغمبر از شنیدن آزرده شده فرمود که برخیزید که پیش
من نزاع سزاوار نیست و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه

مذکورات و مخالفت دویم ان بوده که بعد از قضیهٔ مذکوره حضرت پیغمبر جیشی را مقرر ساخته که همراه
اسامه بغزو روند و بعضی از ان جیش تخلف نمودند و بعرض حضرت رسید انحضرت مکرر امبالغه
فرمودند که جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و مع هذا ان بعض متابعت نکردند پس کویم
امری که حضرت پیغمبر در باب نوشتن وصیت فرموده بمقتضای ایه کریمه مذکوره وحی است و منع که
عمر کرده منع ورود وحی است و رد وحی کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون پس کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هر گاه کفر و سلب
قابلیت او ثابت شود بنا بر دلیل ثم الاجماع که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع
مرکب نشود چه بمذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچکدام خلیفه
نیستند این که عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچ کس از اهل اسلام نیست
و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و تخلفان خلفای ثلثه اند بالاتفاق و از
هر یک از روایتین مذکورتین بوجوه شکرنه اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم می آید
و تفصیل ان در صحیفه نمیگنجد و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل و چون حضرات در صحیفهٔ شریفه
اعتراف نموده اند که فعل حضرت نیز وحی است و الواقع ایضا کذلک پس کویم اخراج حضرت پیغمبر
مروان را از مدینه بلو طایف و نفی او وحی است و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور با او و تعظیم او کفر است
بدو وجه وجه اول دلیلی که حضرات فرموده اند وجه دویم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله و
الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
و دلایل متین برای تحقیق حق و ترتیب باطل در رسالهٔ امامت برهانا و جدلا بسیار است و بکرات در
خراسان مثل است که بوسه به پیغام نمی باشد اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد شعر هم
جبینی و صل ان جوهم لعل الله یجمعنی و ایاک انا بشرطی که مناظره بقدمات علمی باشد نه بشمشیر و
بو کرد و قلم تراش و تیر و مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب
شیعه اثری از ان نیست و اینجا دلالت بر ذم کند مثل روایتین مذکورتین و غیر هما در کتب فریقین
مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتقاد بر حدیث
غیر متفق علیه نیست خصوصا دفعی که ناقل ان تجویز وضع حدیث کند یا قائل باشد و غیر متفق علیه

دلالت برخلاف او کند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لازم کفر باشد والا ع پیر
درمیده هر یک سلطان بنود؛ چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر
هم نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن و سلامت خاتمه نمی‌کند چه
مقبوب قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم
خبر داد و عقوبه نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فضلی کند متضمن مطلوب نیست چنانکه
در آیه کریمه لقد رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دوم آنکه بمقتضای لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اِذْ
يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ خلفای ثلث برضوان حضرت الله متصف‌اند اما آن فضل که بیعت است و کسی
انکار این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان عهد و بیعت است چنانکه در امر خلافت
مخالفت نص حضرت پیغمبر کرده در کتب فریقین مسطور است نموده‌اند و غصب خلافت کرده و حضرت فاطمه
علیها السلام را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور شده که
روایت فغضبت فاطمة فهجرته و لم تتکلم معه حتی ماتت و قبر خود در صحیح مذبور شاهد کرده و در
نزد صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکات در مناقب
انحضرت منقول است که من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و کلام صادق مضمون اِنَّ الَّذِينَ
يُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ باطلیت حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه
و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیرها سود و منفعت نشد بلکه سلامت عاقبت
بحسن خاتمه افعال او فاکردن بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال و هر کس بعهادت سلامت
عاقبت مستعد نشود بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه
آیه کریمه فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفٰى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ فَسَيُؤْتِيهِ اَجْرًا عَظِيمًا
بران شاهد است دلیل سوم آنکه حضرت الله تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم
و لعن نیست جواب آنکه آیه کریمه قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ اَكَفَرْتَ دالست برین که مصاحب
میان مسلم و کافر واقع است و مصاحبت از نسبت شوافق الطرفین است بحوادث بر صحبا آنکه هر یک
از ابدا و ان نسبت بدیگری برادر است مصاحب همراه است خواه مسلمان و خواه کافر و آیه کریمه یا
صَاحِبَيِ السِّجْنِ ءَاَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ اَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ دلیل بر مقصود است چه صاحب

واضح است سخن دربیان است که
بعضی افعال سیه از ایشان سر زد
آمده که مخالف آن ...

خواه مسلم و خواه کافر
هر یک از همراهان نسبت
بدیگری ...

کشاف بیضاوی تفسیر این بصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت
یوسف علیه السلام که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خواند که بت پرست بوده‌اند چنانکه تتمه آیه مذکوره دلالت صحیح
بران دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده بقلم مجسته
رقم حضرات در صحیفه شریفه که شعر هر کاو در وی بر بهبوده نداشت دیدنده دوی خیر خود نداشت انا
از حضرات که با جمیع وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نموده ن بغایت مستبعد نموده کرده بیت
مذکور بجای هر کرا هر که نوشته اند و ربط مصرعها را بر داشته و هر مصرع را فی نفسه ناتمام
کنانشد و با جمعی منقطع دوح حضرت مولانا جامی را آزرده ساختند و لیکن چون فارسیت
زبان الان بمکاره اهل خراسان واقع شده باشد با کی نیست البلیة اذا عمت طابت و از اشعار عرب
بیتی استشهادا هست لیکن صلاح در ذکر ان نیست انا التماس از حضرات است که مجرد الهام لفظ
بلا تامل و معنی اسند لازل نفرمایند دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت
بیعت مردم با خلفای ثلث بوده منع نفرموده منعاین دلیل حقیت بیعت است و اگر مخالف آنحضرت
لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفه
بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفتند بوجوهی که ذکران در اینجا نگنجد و انحضرت
بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق با باعث دیگر بسیار حرب نشد و این دلالت
بر حقیت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت پیغمبر بوده و حضرت
پیغمبر در شجاعت و قوت از آن کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار برین دالست و حضرت پیغمبر و حضرت
امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نموده و بعد از سالی که متوجه
مکه شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت فرمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت
امیر و سایر صحابه گنجد برای جنگ نکردن حضرت امیر نیز بگنجد مع شیء زاید ظاهر است که حقیت
کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقض در غایت جاریست چه فرعون
در دعوی خدایی چهار صد سال در مسند سلطنت بوده هر یک از شداد و نمرود و غیرهما نیز در ترک
سالها دعوی باطل بوده‌اند و حضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق
بسیار با عتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کرده‌اند با خود در هر کاه در مانده حق تعالی ناچیز

در دفع خصم کچند در ماده نیل بطریق اولی نیکچند والحمد فرمودند که حضرة امیر با ایشان چنین کرده و
نوع ان بلا اکراه ونقبه ممنوعست وتحقیق ان درین صحیفه نمیکچند غرض که شارح عقاید نسفی
درین کتب شیخین کفر یا شد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام شمرده
و صاحب مواقف بر دین رفته دو وجوهی که برای تکفیر شیعه فهم کرده اند رد کرده و ترد امام محمد
غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند پس انکه حضرات
در تکفیر شیعه فرموده اند نه موافق سبیل مؤمنانست و نه مطابق حدیث و قران با انکه مشهور در تشیع است
که در صد صحیفه معلوم شده سب و لعن دو معتبر نیست بیکچند که تا م خلفاء ثلث مطلقا بر زبان
اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اکر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کسی کنند
ایشان معتبر نیستند چنانکه جاهلان اهل سنة حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا [illegible]
انکار سلف و انتظار خلف نیست و اما انکه فرموده اند که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند
کافر است عقلا و شرعا دلیل بر ین نیست و قول الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل
فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة و الحمد از خبث و فحش در ماده عایشه نسبت بشیعه کرده اند حاشا
و ثم حاشا که هرکز واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرة پیغمبر
اما چون عایشه مخالف امر و قرن فی بیوتکن نموده بصره آمد و بحرب حضرة امیر اقدام نمود
و بحکم حدیث حربک حربی که فریقین در مناقب حضرة امیر روایت نموده اند حرب حضرة امیر حرب
حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده و این ضعیف در
کتاب حربی از کتب شیعه دیده که عایشه و طلحه و زبیر حضرت امیر از حرب توبه کرده هر چند قضیه
حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتل چهار
هزار نفس چنانکه کفته اند از صحابه و غیرهم اکر ان توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب
نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور و ایه کریمه الخبیثات للخبیثین
این معنی دارد که زوجین در مرد و حبث و مؤمن و مؤمنه من جمیع الوجوه شریکند چنانکه اکر یکی
از ایشان مستحق بهشت باشد باید دوزخ ان دیکر نیز چنین باید بود والا نقض شود بحضرة نوح
و حضرة لوط و زوجات ایشان و باسیه و فرعون ملکه میتوان بود که ایه کریمه منزل باشد بجهم

ودایه دیکر صریح شده که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة و الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک
و فیه نظر و لد جواب و الحمد در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت سید الانام اند مذکور ساخته اند
محل تعجب است چه هر کاه حرم پیغمبر خلاف امر انحضرة سفر کند و نا کسی که باتفاق کافه مسلمانان خلیفه
باشد و او خود مناقب انحضرة را از پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنک کند و بواسطه این حکم حدیث
صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهار هزار کس از صحابه و تابعین کرده دو فرزند پیغمبر نسبت بکسی که بنص
بعضی از مسلمانان خلیفه ثالث بحق است کوید خال انکه جنک انحضرت فرزند پیغمبر خلاف آنکس نابت و فی نقضائی بانده
دلایل و چنین ظاهر شده که انکس که مخالفت حضرة پیغمبر و نقض عهد انحضرة کرده و نیز از بحق
فرزند پیغمبر ضرر و مالی و بدنی بکسی نرسیده اکر ان بحق خطا باشد برای انکسی که در حق او کوید
ثواب حاصل شود یا کدام ازین دو عمل افبح و اشنع است و سبب این که اول اصلا باعث
قدح نشود و دویم موجب کفر باشد چه تواند بود اکر بمضمون مصنوع سب الشیخین کفر متمسک
شوند جواب ان ظاهر شد و اکر چیزی دیکر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوب
و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت
پیغمبر یکی از اهل حرم انحضرة عبور نموده حضرة پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از او یعنی اعراض
نمودند انکس کفته که یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر فرمودند تو خود کور نیستی و علمای
اهل سنت نقل کرده اند که حضرة پیغمبر عایشه را بکتف مبارک خود برداشته تا تماشای حبشی کند
که رقص و بازی میساختند و بعد از رسیدن فرموده که یا حمیرا اهل شیعه این عمل را بارادت
نا مناسب نسبت نمیتوان کرد و قباحت این مرتبه است که تصریح بان متعذر باشد و الحمد لله
این قضیات اکر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست کفر نکرده و بهر حال ما بعد از حضرة الله تعالی
هیچ موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرة پیغمبر نمیدانیم اما فریاد از جهالت حضرات که
بواسطه میل و تعصب باحادیث موضوعه شرع و دین را ضایع کرده اند بیت اندکی پیش تو کفتم غم دل
ترسیدم که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است و الحمد در ماده نسخ حرمت اشهر حرام فرموده اند
اصل عدم است تا ناسخ معتبر که دفع حکم قران تواند کرد ظاهر شود و محاربه حضرت امیر بتقدیر
تسلیم که در بعضی ازین اشهر باشد بعد از تعدی خصم بوده نزاع ابتدا بحرب با انحضرة همه چنین بوده

هرگاه که شیعه ثابت نباشد از این جواب معلوم شد وجهی که برای جلب قلوب و غارت ساکنان
مشهد مقدس فرموده اند تا تمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمایر و سرایر چیست که حکم به
اینچنین حاصل شد والله اعلم بذات الصدور و علی ای حال مزاج پادشاهان مانند مجنون است و لابد
علمای کلام آنست که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق الله نسوزند
نه آنکه بباد فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع بهار احمال و امال بندگان خدا را سوخته
بخاک مذلت اندازند شعر چو آتش شود تند و سرکش مباد اکه در دل ابتلای برآید و ظاهرست
که این فتوی‌ها چه ملاحظه برای سپاهی بهانه اهتمام در ایصال بندگان ملک علام بهم میرسد
واستیصال ایشان اگرچه کافر باشند ملایم حضرت الله نعم کرد در کمال حلم است نیست چنانکه
روایت شده که حضرت نوح ع در روز قیامت برای هلاک کفار خلایق و آثار و اخبار دیگر
بر این دالست و تفصیل ابهاد در جفر نگنجد و هرگاه سپاهی بفتوای علما این کارها کند
معظم جواب آن در روز قیامت بر علما خواهد بود شعر هر آن روز کز فضل پرسند و قول اولیا
العزم داد لرزد زهول: بجائی که دهشت برد انبیا: تو عذر گنه را چه داری بیا و مخفی
نباشد که ابن طاوس که از اکابر علمای شیعه در اصول و فروع مجتهد بوده مع هذا در فقه تصنیف
نفرموده بنابر آنکه حضرت الله نعم در مادهٔ حضرت پیغمبر که دوست آنحضرت و دنیا را
بطفیل او خلق کرده گفته که ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین
ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین و هرگاه در مادهٔ حضرت
پیغمبر این همه تهدید مبالغه و اغراق باشد اگر دیگری را غلطی در فتوی واقع شود چون
از عهده بیرون آید پس اگر حضرات غالبات طریق اتقیای سلف را سلوک داشته
شیوهٔ احتیاط را مرعی دارند ظاهرا اصلح خواهد بود چه در عرصهٔ عرصات جواب مظلومان
خصوصا اطفال که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ بی‌گناه شوند بغایت صعب است
شعر پرسد عشق مرا که کشتی چه خواهی گفت: جواب خون رقیبان که بیگناه شدند: بهر حال مراد
آنکه بالجمله نیکخواهی نیست و که نه زین همه کتابت چه مقصود است: چون اکثر مفاسد عالم که
تمام از بواسطهٔ اغراض فاسده دنیویات و مناسب آنست که از باب فضل از این اغراض شرع

استبعاد

بشنو


مجلس شورای ملی
کتابخانه

استدلالی نموده آنست که بعد از عزمی که افاضل ماوراءالنهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آوردند فقیران از
برای حضور شرف ساختند و اگر بواسطهٔ فتادی نواب خاقان فریدون شان فقیران از شهر بیرون
نتوانند آمد ایشان لوازم احترام حضرت امام بجای آورده بسعادت زیارت حضرت مستسعد شوند فقیران برکت
صحبت ایشان فیروزی یابند و اینمعنی موجب ثواب فتوی بقتل فقیران ماوند بارک الله عظم اجرکم واصلح امورکم
شعر بکن بکن که در جور زاکفاره نباشد: مکن مکن که پشیمان شوی و چاره نباشد: تون صاحب معجم گوید که تون
از جمله قصبات خراسان نزدیک بقاین و مخفی نماند که اهل تون از قدیم الایام شیعه امامی اثنا عشری بوده اند
و اهل قاین و اکثر بلاد قهستان در اوایل حال بجهت اسماعیلیه بوده اند و ترا دری قهستانی که در تخلص خود نیزاد
نموده که یکی از پادشاهان اسماعیلیه بود آنجا و از آن انقطاع قرارست و بعد از آن اکثر اهالی آن ولایت برکات
ارشاد افاضل و اولیای صاحب کرامات بمذهب شیعه اثنا عشریه در آمده اند ع کلامن بر ولایت قاینات
خصوصا قاین که از زونقی که سید اجل زاهد امیر عبدالله حسنی اوی که والد ماجد نور الموحدین سید محمد نوربخش است
نورالله مرقده آن دیار را بنور حضور خود منور ساخت و بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار بپرداخت و امانی تشیع
در اینجا شیوع تمام یافت و انوار ایمان بر در و دیوار آن حدود تافت سبزوار صاحب معجم گفته که آن
قصبهٔ بیهق است و بعضی گفته اند که قصبهٔ آن خسروجرد است و از اینجا جماعت لایحصی از فضلا و علما
و فقها و ادبا بیرون آمده اند مع هذا غالب اهالی اینجا مذهب رافضه غلاة است و از مشهوران اینجا که سمت
بعضی امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره است کلام صاحب معجم در شان و احوال
تم مذکور شد که صاحب معجم در باب بعضی مذکور ساخته بگوان در باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده آن
چنانکه این بیت مثنوی معنوی بر آن دلالت تمام دارد بیت سبزوارست این جهان بیدار: ما چو
بوبکریم در روی خوار و زار: و مؤلف این کتاب فقیر که در مشهد مقدس بتحصیل علوم و تکمیل نفس خود
اشتغال داشت از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین الکاشفی
سبزواری جهت نظم بعضی مهمات از مصالح دنیاداری بدار السلطنه هرات رفت و متوجه جناب
صحبت امیر علیشیر مشهور گرفتار کرده بود و مدام هم دامادی ملاجامی یاری شد مردم سبزوار را باو
بدگمان شدند و چون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند
تا آنکه روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بر اسم وعظ و تذکیر اشتغال داشت بر روی از مجان

سبزواری عصا بر دست گرفته برپای منبر مولانا ایستاده و میخواست که از وی سوالی نماید که کاشف عناد

منطوی او باشد اتفاقاً در اثنای بیان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت رسول

نزول نمود پس سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت

امیرالمومنین ع نزول نمود مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود و میدانست

که آن پیر با او در مقام نکته گیری و امتحانست متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شده ظاهر

دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشده سبزواریان که محبان خاندان اند نسبت سنی بودن باو خواهند

بست و آن پیر را بی ضمیر صفای تمیز بهر او خواهد شکست آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده

در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نمود دیگر بار آن پیر گفت که چه حجت

آمد من سخنی بر زبان می آری یا دلیلی برین مدعی داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر ص فرموده اند

که انا مدینة العلم و علی بابها پس هرگاه دوازده هزار مرتبه بشهر درآمده باشد باید که بیست و چهار هزار بار

در رفتن و بیرون آمدن بآنحضرت که باب مدینه است وارد شده باشد **نیشابور** شهریست مشهور و مسافت

ده فرسخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا ع را گذر باینجا میسر افتاده و از پرتو اشعه حضور آن حضرت تشریف

بر مستعدان آن دیار رسانیده و بسیاری از فضلا و مجتهدان امامیه از اینجا بوده اند و در مذهب حق امامیه

کتب علیه تصنیف نموده اند و در کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث بنیاد ساخت و بعد

از خرابی اردشیر بابکان در موضعی دیگر آن را ساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر را در

خواست و پدر مضایقه نمود شاپور بعد از آن از نا بنیاد بعمارت کرد و نیشابور نام کرد و شاپور ذوالاکتاف در

زیادتی آن شهر سعی نمود و دارالاماره خراسان تا آخر زمان طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت

بنی لیث رسید در نیشابور دارالاماره ساختند و نیشابور دارالملک خراسان شد و در سنه خمس و سبعمایه

آن شهر بزلزله خراب شد در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و در باروش شش هزار و نهصد گام ساخته

بود در سنه تسع و سبعین و سبعمایه آن نیز بزلزله خراب شد و یکی شهر دیگر ساختند که اکنون ام البلاد خراسان

است کلام اینجا منتهی شد افتقاد ملوک بنی لیث مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باعث رواج

عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در اینجا بود چنانکه بعد از این مجملی از اعتقاد ملوک مذکور در مجلس طوس

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **مشهد مقدس رضوی** در اصل دیهی بود که سناباد نام داشت

از

عجب

ساخته

از نواحی طوس و بعد از آنکه مرقد مقدس حضرت امام رضا ع در اینجا واقع شد باندک زمانی از اعاظم بلاد خراسان

شد و شهر طوس منسوخ گشته مندرس و منطمس گردید و بسبب برکات مرقد منور حضرت امام ع همیشه

سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی اهالی اینجا همیشه ناهجان دین مصطفوی و ناهجان مناهج مرتضوی

بوده اند و شرح رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور در آن آستان ملایک پاسبان بظهور رسیده

حاجت بیان ندارد **مصرع** باهتاب چه حاجت شب تجلی را ؛ در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت

آنحضرت روایت بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند **سیستان** صاحب کتاب معجم

البلدان گفته که سجستان که معرب سیستانست نام ناحیه ایست بزرگ و ولایتی وسیع که در جنوب هرات واقع است

و زمین اینجا اکثر ریگ و سنگ است و همیشه بادهای تند در اینجا وزان و گردش آسیاهای اینجا از آنست و در اینجا

نخل بسیار و خرمای فراوان بسیار است و در مردم آن دیار نیکخواستگی و جلادت غالبست تا اگر در کوچه

بازار پی صلاح براه بروند و بازاریان اینجا بغایت نیک معامله اند و در میان و شعیر نبینند نفری و دغلی تعصب

نمایند و در فریادرسی ملهوف و تدارک حال ضعیف و امر بمعروف اگرچه کار بمرغ سپرد و جنگ

کشد حق را معاف نمیدارند و بزرگتر این اوصاف که مذکور شد بروجهی که ذهبی شامی در کتاب بزرگ نقل

نموده آنست که در زمان فراعنه بنی امیه بر منابر شرق و غرب و مکه و مدینه لعن علی بن ابی طالب ع کردند و اهل

سیستان از آن امتناع نمودند تا اگر در عهدنامه خود با بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت را داخل ساختند والحق چنین

شرف ایشان را کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافی شافی است و از اکابر آنجا یکی که بفضل

و تقوی اشتهار دارند جریر بن عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق ع بوده و خلید سجستانی که تابع

محمد را هم تالیف نموده **کشمیر** چنانچه اشرف الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب

ظفرنامه مرقوم رقم خامه شمامه گردانیده کشمیر ولایتی است در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن ملک بطول

افتاده و از جمیع جوانب محفوف بجبال بلند که جنوبش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد

و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربیش بمسکن قبایلی است که محل توطن اوغان

اوغان باشد و شرقیش منتهی می شود ببادیه اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه معمور است از حد

ناحیه غربی نزدیک بچهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسخ و در نفس آن

هموار که در میان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمور است مشحون بچشمهای آب عذب و مرغزار

نضارت ایاب و زیاده عامه خلایق آید از انکه تمامی آن ولایت از کوهسار و هامون صد هزار فرسخ
است و از امارات جودت آب و هوای کشمیر انکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان انجا ضرب المثل
و افواه ناظران مناظر دانایی مثل گشته و در آن معنی زبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی
گذشته رباعی شاه همه دلبران کشمیر تویی ❊ خوردل آن سپاه کشمیر تویی ❊ آن حور که روح را نشد گرد
گویند ❊ کاندر کف پای نازکش میر تویی ❊ و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار هست و اثمار
بغایت خوب و سازگار اگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوهای گرمسیر مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل
نمیشود ولیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ولایت شهریست نغز نام که عکاه حکام آن
دیار میباشد و مانند دجله بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از
یک چشمه ترشح مینماید و منبعش هم در آن ولایتست و اهالی کشمیر بر آن نهر نزدیک بهفتاد جسر بسته اند و در آن مدت
وسعت کشاده و هفت جسر از آن جمله در نفس شهر نغز است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد از عجایب مواضع
آب فنا نه چنین منحی اند و این آب از بالای مولتان آب جاده میپیوندد و از مولتان راجع گذشته در حد
سند بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی انکه معمار صنع والقینا فیها رواسی سور دیاری از اسباب جبال
به پیرامن آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور از مانع مرض اعدا فارغ نشسته اند
بی کلفت مرمت و اندیشه انکه بمرور زمان و آسیب باد و باران اختلال آن را یابد زیرا که معظم شوارع آن ولایت
سه طریقست یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار مضیق و دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن
راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردی که خواهد از آن راه چیزی بجایی برند بر دوش گرفته طی عقبات ناهموار
نمایند تا بجایی رسند که انچه داشته باشند بر چهارپای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستانست
بهمین طریق باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه از آن دو راه آسان ترست اما در چند منزل علفهای
زهردار و بسلامت بیرون بردن چارپای از آن مرغزارات دشوار والله اعلم بحقایق الاسرار و در کتاب
معجم البلدان مسطور است که کشمیر شهریست در هند که از یکطرف بخاری و تمی از ترک واقعشده و نسل بنان
بنسل آن ترکان آمیخته شده و بنابرین مردم انجا در حسن صورت احسن خلق الله اند تا آنکه حسن زنان ایشان
ضرب المثل شده و کنیزی از ایشان را بسی و بیست دینار و بیشتر خریداری مینمایند و مخفی نماند که شرح مذاهب اهل
کشمیر از هیچ کتاب بنظر مولف نرسیده و انچه خود در ایام عبور بان دیار تحقیق نموده آنست که اهالی انجا قریب

باسلام اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیار اند و از زمانی که سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سید
السالکین سید علی همدانی قدس سرهما در آن دیار اقامت نموده بعضی از مردم انجا بمذهب شیعه در آمدند
و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش بود بکشمیر آمد و در انجا اقامت نمود و جمعی کثیر من
انجا بطایفه چک بره کامرو سید در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب تشیع جشن رواج یافت
و اکثر سپاهیان انجا مانند طایفه ماکریان و طایفه چکر و غیرهم شیعه اند و از اهل شهر کانی محله حسن
آباد و محله زدیل که مزار و خانقاه میر شمس عراقی در انجاست همگی شیعه اند و بعضی از اولاد بابا علی که از
خلفای میر شمس بود و مریدان ایشان که جمعی کثیرند همگی شیعه اند و از قصبات انجا پرکنه دیسو که مشتمل بر
دویست قریه است همگی شیعه اند و در دیگر پرگنات دیهای متفرقه است که اهالی انجا شیعه اند و
تفصیل آن بتطویل می انجامد تبت نام دو ولایت است قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند
و ساکنان انجا همگی کافرند و دیگری را تبت صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رازی که حاکم تبت
است بتوفیق الهی تبت کبیر را مسخر نموده رؤسای کفر را بقتل رسانید و بتخانهای انجا را در هم شکست و
اموال و خزاین بسیار بدست آورد و اهالی انجا از زمانی که میر شمس مذکور بانجا رسیده مسلمان شده
اند و همگی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعه اند و غلو ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اگر احیاناً کسی از سنیان
کشمیر بانجا میروند از ایشان جزیه میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقعست
خطبه بنام پادشاه عالیجاه ایمان کلاه ایران سریر صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه میخوانند و اکثر اقسام
میوه سردسیر در انجا بهم میرسد و مشک و طلا و بلور از انجا می آرند والله اعلم بحقیقة الحال

مجلس دویم در بیان حال طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکورند

الاوس والخزرج دو قبیله بزرگند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار حاجت باظهار ندارد و
اخلاص این دو طایفه خصوصا سعد بن عباده خزرجی و اولاد و امجاد او نسبت بحضرت علیه مرتضوی
غایت ظهور دارد و شارح دیوان مرتضوی گفته که از سعید بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی
متوجه حرب معویه میشد نود هزار مرد همراه داشت که از انجمله هشتصد مرد انصار بود و نهصد مرد
از اهل بیعت رضوان بود و حضرت امیرالمؤمنین ع در بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشان را ستوده و
اظهار خشنودی خود از ایشان نموده و فرموده بیت الاوس والخزرج القوم الذینهم ❊ آووا و اعطوا

از پشتره

دو شهر و طایفه ره

اهالی قصبه شهاب الدین پور که از نفایس مواضع کشمیرست همگی شیعه مذهبند و از پرگنات
اعنا صح

قبیله

نزو بار هوا بینی قبیله ادس و خزرج آن قوم اند که ایشان جاه دهند بر درباس بخشند با ایشان از خوان انعام
الهی بالاترا ز آنکه بخشنده باشند والله اعلم **بنو حنیفه** طایفه از عرب بادیه اند که در زمان حضرت
رسالت صم مسلمان شدند و رئیس آن قوم مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای
زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت صم دریافته بود و یکی ایشان از جمله محبان اهل البیت صم بودند آورده
اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند از آن شنیدید و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقا روز
جمعه بمدینه رسید و چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت پیغمبر صم خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب نمود
که اربع علی ظلعک والزم قعر بیتک واستغفر لذنبک ورد الحق الی اهله ما تستحیی ان تقوم فی مقام اقام
رسوله فیه غیرک وما ترک یوم الغدیر لاحد حجة ولا معذرة انت نعلیک علی علی بارة المومنین فی حیا
رسول الله صم یا آل المهاجرین یا آل الانصار لن لم تردوا الحق لیغا تمن علیکم الامر یعنی ای ابوبکر بر نفس خود ارا
ارفعه طاقت خود بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن و حق را بصاحب حق رسان
آیا شرمساری از آنکه در جای مقام بیساری که خدای تعالی و رسول او آنرا از برای دیگری مقرر ساخته اند
آیا مکر فراموش کردی سلام کردن خود را در آن روز بر علی بن ابی طالب بدین عبارة که السلام علیک یا امیر المؤمنین
ای اهل مهاجر و انصار اگر حق را بر گرا اصلی خود نرسانید هید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این
سخن بشنید برآشفت و گفت مالک را که خاموش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده
پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیب است تا دیگری در آن باب افتخار کنی و همیشه آن قوم که تو
بودند در جاهلیت و اسلام از اذناب و تابعان دیگر قوم بوده اند ابوبکر چون این سخن درشت از مالک شنید
خاطر او گفت که گفتاب کنید و دو دو برسا زید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را بیرون جامعی و مالک
آویختند و او را لگدکاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در آن اثنا ایشان را تهدید میمود و چون ابوبکر
از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن ولید را که در میان او و مالک در زمان جاهلیه کینه و کدورت
بود نزد خود طلبید و با او گفت هر چند دیدی که بیخواهی بر منبر و برو و مالک بن نویره را بهانه منع زکات بکش
و قوم او را اسیر ساز که عزیزم که خللی در کار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت
و چون بمیان قوم بنی حنیفه رسید هر چند رخنه ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود بترسید اظهار
آن نمود که بجایی دیگر میرود و امشب در اینجا مهمانم لاجرم مالک او را و قوم او را اکرام نمودند و ضیافت کردند
بقوم خود لم

وچون نصف شب شد خالد برخواست و شمشیر برداشت و بر بالین مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود بی
و او را هم را غافل بکشت و بعد از آن لشکر با او از کرد تا سوار شده اکثر مردم آن قوم را کشتند و زنان و دختران
ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان را غنیمت گرفتند و هم آن شب خالد با زن مالک دخول کرد و اسیران
و غنیمتها را نزد ابوبکر آورده نقلست که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن خطاب
بود و چون خبر کشتن مالک و آوردن اسیران قوم او در مدینه شنید بمسجد در آمد و دید که خالد جامه پوشیده
کار ساز و بیدن زره و زنگ گرفته و شمشیر بر برزده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن
قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدای از روی ریاکاری میکنی و در مسجد رسول خدای تکبر ورزی و سب
میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بعد کشته و زن او را برای مباشرت نموده آنگاه دست
دراز کرده تیرها را از عمامه او بیرون کشیده بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت که اگر خدای رنجی بهم رساند تا
بعوض مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان بیرون رفت نزد ابوبکر آمد و ما جرای خود با عمر بعد گوید ساخت
آنان ابوبکر عمر را طلبید و او را نصیحت نمود که خالد را در این واقعه ملامت مکن که او شمشیر ماست و اجتهاد کرده
با مرمن کرده و مصلحت در آن بود لاجرم عمر در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست
که خالد را بعوض مالک قصاص نماید خالد از او گریخته و در اعتبار رفت و شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب
جمع الجمع باسناد خود از دعبل بن علی الخزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا صم شنیدم که او از پدر خود
از جد خود روایت نمود که گفت روزی جمعی از شیعه که از آن جمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت امام محمد باقر
صم آمدند و از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی مرتضی بامامت اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود آنحضرت
گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم نا صواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت
امام محمد باقر صم گفت جواب این سوال از جابر انصاری باید پرسید پس کسی را فرستادند و جابر را نزد خود
طلبیدند و در آن باب سوال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول صم آوردند
و چون نظر خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت صم افتاد بگریه و فریاد در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اینجماعت که امت
تو اند ما را بطریقی که نوبی و دیلم را اسیر کنند اسیر کرده اند و هیچ گناهی غیر محبت و میل با اهل بیت تو نداریم بعد از آن
با اصحاب بعد که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله و محمد
رسول الله میگوییم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع کرده اید خوله گفت چنین نیست و اگر چنان باشد که
مردان ما از آن امتناع نموده باشند زنان مومنه را چه گناهست و بعد الحیا والتی هر که بوده ان زنان را اطریقی
تملک دیند که بر خود حلال باشد الا حضرت امیر که خوله را بت جعفر را کرامت داد محمد حنیفه است بمقتضای کرامت
که در کتب اصحاب مذکورست از ایشان گرفت و بالجمله قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع

وگفته

دیگر به

نام رفته

از غزیه

نموده اید

وبقیه بر نموده

زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت و عجائب امیر و اعتراف او از اضداد خلافت ابوبکر بود چنانکه آن
پیش گذشت و غرض او از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر اعاجم
که در زمان خلافت ابوبکر بجهت رده بر ایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اکثر اما
اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر می‌نمودند و موید اینست آنچه
احمد بن اعثم کوفی در باب قصه اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره نقل نموده و گفته که
چون ابوبکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب علیه اللعنه زیاد بن لبید انصاری را بجهت تقریر خلافت
و طلب بیعت خود با هل حضرموت و کنده و حنین فرستاد بعضی از آن قبایل مانند اشعث بن قیس
که یکی از ملوک کنده بود قبول خلافت ابوبکر کرد و گفت که هرگاه اتفاق تمام اهل اسلام بر خلافت ابی بکر
ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم کرد و بعضی از آن قبایل بتحاشی با زیاد بن لبید کرده بیعت نمودند
و چون روزی چند بر آمد زیاد مردم را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آرید که موعد یک
صدقه پیغمبر است که ابتدا لشکر ابوه است و اخراجات بسیار و خدای عز و جل شما اهل رده را کفایت کرد
مردمان ادای صدقات آغاز نهادند بعضی از میان دل و جان و بعضی از بیم و زیاد بر شتری
و تندی ببستند تا روزی شتری از آن جوانی را داغ صدقات نهاد و در گله بیت المال حواله کرد جوان اموال ام
آمد و گفت من این یک شتر را دوست دارم از من دست بدار و دیگری بهتر از این عوض این بدهم اما
در گله بگذار زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معویه المقری بود نزدیک حارث بن سراقه
که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار بکنی
تا این شتر بمن دهد و دیگری از من بستاند که من با این شتر بسی الفت دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید
آمد و این معنی را از او التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتری دیگر میدهد که و آن شتر را
باو باز ده انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد بسیار اقرار در خشم شد زیادم
و نزدیک گله اشتران صدقه رفت و آن جوان که گفت شتر خویش را بگیر و بیر و مخصوص من نیست
رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز از دماغ او بیرون کنم ما فرمان خدای تعالی و رسول او را مطیع بودیم
و چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او بنشیند آنکس را اطاعت داریم پسر
ابو قحافه را با ما چه فرمان رسد و با ما چکار دارد و بمعنی شعری انشا کرد در آنجا مصطفی
مر نیز را از ابوبکر و نزد زیاد فرستاد زیاد چون آن شعر شنید هراسان و ترسان با یاران خویش راه
مدینه گرفت و از دو ترکی شعری در معنی تهدید ما از پس فرستاد و از آنجا بقبیله بنی زبید رفت و اولاد
کنده شکایت کرد و ایشان از اطاعت ابوبکر خواند ایشان گفتند این زیاد ما را چرا با طاعت کسی میخوانی

که رسول صلعم با طاعت او کسی را وصیت نکرد و در معنی کار او شالی نهاده زیاد گفت راست میگوید
و لکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفت چون اجماع دیگر دید چرا اهل بیت
رسول صلعم را از میان بیرون نهادید و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز و جل اینکار فرموده
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما
دانا تر باشند گفت بخدای که حسد کردند و حق از مستحق بردند و ما را یقین است که رسول
از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدایی از اهل بیت خویش نصب نکرد اکنون ای زیاد از قبله
ما بیرون شو که دعوت تو برقرار نیست و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد اینست
آنچه ابن اعثم درین مقام از کتاب فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکور است که چون ابوبکر
مال زکوة از مالک طلبید مالک پیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر نفرموده که زکوة را بتو دهیم و نه
ترا امر کرده که از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول ترا بان مامور
نساخته لاجرم ابوبکر نام ایشان را رد کرده و بان بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشان را اهل ام
کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نمود و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت
رسالت مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر فوت حضرت رسالت عامل ام
و خلافت ابوبکر بان رسید آن صدقات را بر فقرای قوم خود قسمت نمود و چون خالد او را کشت
و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد برادر مالک نزد ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن
کرد ابوبکر اسیران را بان رد کرد و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابوبکر خالد را امر کرده که زن
مالک را بحرام متصرف شده دست از او بکشد و عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد نمود اما
ابوبکر او را معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در نهایت
حسن و جمال بود دید و چون مالک میل خالد را بجانب زن خود فهمید با زن گفت کشتی مرا مالیان شده ام
کشته خواهم شد الا بسبب تو اینست تمام کلام ابن حجر و بالجمله بنا بر وضوح آن ظلم عظیم عمر بن خطاب
خالد را از آن همه ملامت کرد و نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک
باقی بودند جمع نمود و از نساء و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود گرفته بایشان داد و در مانده ام
بعضی روایات وارد شده که بنا بر اهتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشان را که بر حباله شوهر
برده بودند و حامله شده بودند آوردند و بشوهران ایشان سپردند و بالجمله در غصب و اسیر داشتن
اموال و نساء و ذراری بنه اولادکان ارتداد یکی از دو امر لازم است یا آنکه تقسیم ابوبکر بغنیمت
مسلمانان را در ورطه تناول حرام و مباشرت فروج حرام انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته

باشد اما آنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نسا و ذراری را که حق مسلمانان بود از ایشان
باز گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبودند تا مباشرت نسا و تناول اموال بحرام نمایند و بعد از
آن دوستی را که اولیای ابوبکر و عمر اختیار کنند حاکنند و مطلوب موالیان خاندان این حاصل است
و یافعی در تاریخ خود مقدمه وجوب حسن ظن بصحابه را که در بسیاری از مباحث کرده که اهل
سنت است حصار خود ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از آنست که چنین امور قبیح از
ایشان صادر شود می باید که محامل و مخارج زنا و بلات جمله ایشان پیدا کنند و بنا برین مقدمه کار
کذب را در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح دانسته و ثبات فشته که هر از من سر کرد را بکفطره جاشی
کفایت نکند و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار گفته که اثری از آن در کتب تاریخ
و سیر نیست و با وجود این همه اهتمام در دروغ و ارتکاب تحمل و تاویل بفروغ چون مقرر است که
دروغگوی را حافظه نباشد در آخر سخنان خود از واقدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را
و تصرف در زن او بمدینه رسید عمر بابی بکر گفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابوبکر گفت
من هرگز خالد را باین گناه نخواهم کشت چه میتواند بود که او در آن باب تاویلی کرده باشد و در آن
تاویل خطایی نموده باشد عمر گفت پس او را عزل کن ابوبکر گفت شمشیری را که خدا آن را از غلاف بیرون
آورده است من در غلاف پنهان نمی سازم و باین نقل ترک اکتفا نموده اشعاری را که ابی زهیر در
باب شناعت عمل خالد گفته نقل نموده و ابیات این است شعر اصبت تمیما فیها و سیمها
بفارسها المرجو سحب الحوارک الا قل لحی اوطئوا بالسنابک لطول هذا اللیل من بعد مالک
قضی خالد بغیا علیه لعرسه وکان له فیها هوی قبل ذلک فامضی هواه خالد غیر عاطف
عنان الهوی عنها ولا متمالک واصبح ذا اهل واصبح مالک الی غیر شیء هالکا فی الهوالک
فمن للیتامی و للارامل بعده ومن للرجال المعدمین الصعالک و مخفی نماند که چنانکه خالد
صحابی است مالک نیز صحابی بوده و مرد و شریک اند در عدم سابقه در اسلام و عدم حضور در
مشاهد و غزوات حضرت سید انام و منها آنکه صاحب استیعاب در احوال خالد گفته که لم یصح
له مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بصحت رسیده که حضرت رسالت ص یکبار خالد را بقبیله‌ای که نام آن
طایفه از عرب بوده بنهی فرستاد و او جمعی از مردم ایشان را بنا حق کشت و چون خبر بحضرت رسالت
رسید آزرده شده فرمود که اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد و اگر حضرت رسالت خالد را
یکبار بجهت بکاری فرستاده او ذکر کرده او نیز ارشد مالک را چند سال عامل و حاکم صدقات قوم
او نموده و تا وفات حضرت رسالت از و تقصیری بظهور نرسید پس ارتکاب تحمل و تاویل در خون

آنحق ریختن و زنا کردن خالد و ترک تاویل در امتناع مالک از تسلیم زکوة بابی بکر بتحکم محض و مکابره صرف
باشد با آنکه از کلام صاحب اصابه و امثال او معلوم شد که مالک اصل زکوة دادن را ممنوع و حرام نداشته
بود بلکه تسلیم آن را بابوبکر حرام میدانست و لهذا نقل نموده که مالک زکوة را گرفت و بفقرای قوم قسمت نمود و
اگر او اصل زکوة را حرام دانستی که از ایشان صاحبان مال گرفتی و بر اهل انصاف پوشیده نیست که باعث
فضلای اهل سنت در ارتکاب امثال این تمحلات و تحکمات حب ایشان است که مالک دوست اهل
خاندان بوده و خالد دشمن علی چنانکه شاعر گفته شعر هر سندری چون زال علی باشد بود زود
بجوشی و گویی نه صواب خطاست یکان کهن نو از نماید که ترا بدل اندر غضب و دشمنی
آل عباست و چه خوب گفته شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله که در سینه که بغض پسر ابی طالب قرار
گرفت ظرف نباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و تشریف و کمال تبصرت و ضیای انصاف
از آنجا مهجور گردد تا هر چه گوید و کند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین
تنبیه مخفی نماند که وجوب حسن ظن بجنای تعالی انبیا و اوصیای معصومین معقول و مسموع است
اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشند ممنوع است بلکه از ما بش حال رجال و استعلام باطن احوال ایشان
در نظر ارباب عقل و حکمت واجب است زیرا که بسیار باشد که حسن ظن بمردم موجب آن شود که کسی از غایت بی
شعوری در دام حیله و مکر و شیله رفقه دیگری واقع شود و صاحب کتاب احتجاج درین باب فصلی بر
اصل از حضرت امام زین العابدین ع روایت نموده که عاقل را در اذعان بصلاح مقدمه کاذبه قوم کافی
و چون آن کلام اعجاز نظام در غایت فصاحت و بلاغت بود از آن نقل بالمسطر بوده قال فی کتاب
الاحتجاج وعن الرضا ع انه قال علی بن الحسین ع اذا رایتم الرجل قد حسن سمته وهدیه وتماوت
فی منطقه وتخاضع فی حرکاته فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا ورکوب الحرام منها لضعف
نیته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام اقتحمه
واذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر من ینبو عن المال
الحرام وان کثر ویحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیأتی منها محرما فاذا وجدتموه یعف عن ذلک فرویدا لا یغرنکم
حتی تنظروا ما یعقده عقله فما اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر
مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا امع هواه یکون علی عقله او یکون
مع عقله علی هواه وکیف محبته للریاسات الباطلة وزهده فیها فان فی الدنیا من خسر الدنیا والآخرة
یترک الدنیا ویری ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترک ذلک
اجمع طلبا للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد فهو یخبط خبط عشواء

او الباطل الى ابعد غايات الخسارة ويده ربه بعد طلبه لما لا يقدر عليه في طغيانه فهو يحل ما حرم الله ويحرم
ما احل الله لا يبالي ما فات من دينه اذا سلمت له رياسته التي قد يتقي من اجلها فاولئك الذين غضب الله
عليهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهينا ولكن الرجل كل الرجل نعم الرجل هو الذي جعل هواه تبعا لامر الله
وقواه مبذولة في رضا الله يرى الذل مع الحق اقرب الى عز الابد من العز في الباطل ويعلم ان قليل ما
يحتمله من ضرائها يؤديه الى دوام النعيم دار لا تبيد ولا تنفد وان كثير ما يلحقه من سرائها ان اتبع هواه يؤديه الى عذاب
لا انقطاع ولا يزول فذلكم الرجل فتمسكوا فاقتدوا والى ربكم فبه فتوسلوا فانه لا يرد له دعوة ولا تخيب
له طلبة و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه می‌بودند و حضرت
امیرالمؤمنین علی ع خوله را در سبی بنی حنیفه از ابوبکر گرفت و محمد بن حنفیه از وی پیدا شد و اهل سنت
از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابوبکر و گویند که اگر امامت او صحیح نبوده باشد بایستی که قسمت و تصرف
او در خمس و غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیرالمؤمنین علی ع خوله را از آن غنیمت گرفت و آزاد کرد و
عقد نکاح بست اینست کلام سمعانی و مولف را در آن نظر هست از چند وجه اول آنکه الزام ایشان موقوف است بر
صحت قسمت و غنیمت را چنانکه سابقا وجه آن معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتاق خوله از آنحضرت ممنوع است
بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافت ایشان بود او را بطریق
ازدواج عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده میدانست و چون
عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نموده عقد نمود دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت و تقسیم
میگوییم که امام حقیقی در آن زمان نیز حضرت امیر بوده ع پس میتواند بود که آن قسمت و غنیمت را تجویز
نموده باشد و این هنگام تصرف او فرع صحت قسمت ابی‌بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود
تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت خواهد بود و نظیر این کلام است آنچه اهل سنت میگویند
که حضرت امیر در نماز اقتدا به ابوبکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابوبکر درست نبودی و آنحضرت آن را
منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته‌اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت
امیر در عقب ابوبکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا کردن او ممنوع است و دون اثباته خرط القتاد و چون
امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابوبکر و هر کسی که بر وی تقدم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت و با
غیر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابوبکر با جماعت بنو حنیفه که ایشان را اهل
رده نام کرده بود بر آنکه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم
و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم
الآیه در شان ابی‌بکر نازل شده و از جمله تشکیکات و هفوات فخرالدین رازی آنکه در تفسیر آیه

مذکوره

مذکوره گفته که این آیه از ادل دلایل است بر فساد مذهب امامیه زیرا که ایشان اتفاق کردند بر امامت ابوبکر
اگر منکر نص جلی بر امامت حضرت امیر شده باشند هر آینه تمام ایشان مرتد خواسته‌اندی بود و بایستی که
خدای تعالی قومی را بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کند و رد ایشان باطل نماید و چون چنین نیست
بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور بوده جزم حاصل شد بآنکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر
نبوده و فاضل نیشابوری در مقام از تفسیر خود بر فخرالدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را میرسد که تقریر
شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدای تعالی بعد از این قومی را برانگیزد که با آن جماعه محاربه کنند
و دور نیست که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که محاربه کسی که تابع دین اوایل باشد در حکم محاربه
اوایل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی الفروع است چنانکه در تفسیر خود تصریح بآن نموده
و از متعصبان زمان خود بوده و از شیعیان معذرت طلبیده و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده‌ام نه
از روی تعصب و میل بمذهب شیعه بواسطه آنکه اعتقاد صحابه کرام امری شنیع است والله اعلم و مولف
گوید که منع مذکور اگرچه حق است اما سند او خالی از تکلفی نیست و اصوب در جواب آنست که مراد از
مرتدان در آیه کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بوده‌اند که حضرت پیغمبر ص علی را ع خبر داده بود از آنکه
با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای ثلثه در انکار نص جلی و غصب منصب حضرت امیر شریک
بوده‌اند و موید اینست آنکه از آنحضرت روایت کرده‌اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت نموده
و فرموده که ما قوتل اهل هذه الایه حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده بود تا
من امروز بآن مامورم و ایضا موید آنست آنکه فاضل نیشابوری در همان مقام از شیعه نقل نموده که گفته‌اند که
جمیع آنچه حضرت پیغمبر ص در روز خیبر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نمود و فرمود لادفعن الرایة الی رجل
یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنست که آیه کریمه مذکوره بنابر اشتمال او بر آن اوصاف
در شان حضرت امیر نازل شده و ایضا قول خدای تعالی در آیه مذکوره و لا یخافون لومة لائم موید مطلوب است
زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه سید انام و همگی متظاهر باسلام
بودند خوف از ملامت مردم گنجایش داشت اما در زمان غیبت در قتال ایشان توهم ملامت نبود تا خدای
تعالی فاعل او را بعدم خوف از آن مدح نماید والحمد لله علی التوفیق **همدان** در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در کوفه نزول نموده بودند
و سلسله نسب ایشان بقحطان میرسد و همدان را بطون بسیار است که از آنجمله سبیع است و بام
شبام و مرهب و وادعه و در هر بطن جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم نمود و در قتال
نموده که اهل کوفه و اهل بصره با همدیگر در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بذکر قبایل کشید که در دو باب

نازل شده بودند پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل بصره ظاهر ساختند که جمعی از آن قبیله در بصره هستند
تا آنکه سخن بقبیله همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف نمودند بآنکه در بصره از قبیله همدان
کسی نیست و تزدر انساب مسطور است که نسبه همدانیه در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از اینان را
ذکر کرده و تصریح بتشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت کرده که حضرت امیر المومنین علی ع در
شان قبیله همدان فرموده **شعر** فلو کنت بوابا علی باب جنة ؛ لقلت لهمدان ادخلی بسلام ؛ و در کتاب
سفر السعاده که از تصانیف شیخ مجد الدین فیروزابادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغه است مسطور است
که روایت نموده بهیقی باسناد صحیح که چون کتاب حضرت امیر المومنین ع از یمن بخدمت حضرت رسالت صلوات
الله علیه رسید که قبیله همدان در روز آن مسلمان شدند حضرت رسالت ص از غایت سرور بر زمین لحاء
سر بسجده شکر نهادند و مکرر فرمودند السلم علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که معانی
نقل نموده مقطع ابیاتی است که حضرت امیر المومنین در مقام حرب صفین و ذکر قبایل همدان و یاد — حکایة
نمودن فضایل و مدایح ایشان انشا فرموده اند و آن ابیات در دیوان اعجاز بیان ایشان مذکور است
و این حقیر جهت اظهار زیادتی اخلاص قبیله شریفه همدان جمیع آن ابیات را با خلاصه ترجمه که قاضی میر
حسین میبدی بر آن نوشته نقل مینماید و آن اینست **شعر** ولما رایت الخیل تقرع بالقنا ؛ فوارسها
حمر العیون دوام ؛ واقبل رهج فی السماء کانه ؛ غمامة دجن ملبس بقتام ؛ ونادی ابن هند ذا الکلاع و
یحصبا ؛ وکندة فی لخم وحی جذام ؛ تیممت همدان الذین هم ؛ اذا ناب امر جنتی وسهامی بیرقها
چون دیدم اسپان را که کوفته میشدند بنیزه سواران آن سرخ چشمان که بودند خون آلودها و رو کرد
گرد حرب گویا آن ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذو الکلاع — در آسمان نه
را و قبیله یحصب را و قبیله کنده را از قبیله لخم و قبیله جذام آهنگ کردم همدان را که ایشان چون رسید
کاری سخت سپر من و نیزهای منند **شعر** ونادیت فیهم دعوة فاجابنی ؛ فوارس من همدان غیر لئام
فوارس من همدان غیر معزل ؛ غداة الوغا من شاکر وشبام ؛ ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا ؛ ورهم واحیاء
السبیع ویام ؛ ومن کل حی قد اتتنی فوارس ؛ ذوی نجدات لدی اللقاء کرام ؛ بکل ردینی وعضب تخاله
اذا اختلف الاقوام شعل ضرام ؛ یقودهم حامی الحقیقة منهم ؛ سعید بن قیس والکریم محامی ؛ فخاضوا
لظاها واصطلوا بشرارها ؛ وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام ؛ پس ندا کردم در میان ایشان
بخواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح
با بعاد جنگ از قبیله بکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان زننده به نیزه و قبیله رهم و قبیلهای
سبیع و یام و از هر قبیله بمن می آمدند سواران خداوندان شجاعتها در کارزار از بزرگان بنیزها

ردینی و شمشیر که پنداری آن را چون آمد و شد کنند قومها اتش افروخته میکنند ایشان را آنگاه دارند آنچه
واجبست نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند پس در آمدند در زبانه آن
آتش و گرم شدند با نچه از آن اتش میجست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده **تتمه** جزی الله
همدان الجنان فانهم ؛ سهام العدی فی کل یوم خصام ؛ لهمدان اخلاق و دین یزینهم ؛ ولین اذا لاقوا
وحسن کلام ؛ متی تاتهم فی دارهم لضیافة ؛ تبت عندهم فی غبطة و طعام ؛ الا ان همدان الکرام
اعزة ؛ کما عز رکن البیت عند مقام ؛ اناس یحبون النبی ورهطه ؛ سراع الی الهیجاء غیر کهام ؛ فلو
کنت بوابا علی باب جنة ؛ لقلت لهمدان ادخلی بسلام ؛ مضمون آن ؛ جزا دهاد خدا همدان را بهشتها
چه بدرستی که ایشان تیرهای دشمنانند در هر روز خصومت کردن مر همدان راست خوبها و دینی که
می آراید ایشان را و نرمی چون برسند و خوبی سخن هر گاه که آئی ایشان را در سرای ایشان برای مهمان شدن
شب گذاری در نزد ایشان در رشک و طعام چه بدرستی که همدان بزرگان ارجمندانند چنانچه عزیز است
گوشه خانه کعبه نزد مقام ابرهیم مردی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتاب کنندگان
بکارزار نه نزدیک کننده چون باشم من دربان بهشت گویم همدان را در آئید بسلامت **حکایت**
اعثم کوفی گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد و میخواست که حضرت را نیزه
بزند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت **بیت** الا ابلغ معاویة بن صخر ؛ ووجه ابی لغب
یکشفه الظنون ؛ بانا لا نزال لکم عدوا ؛ طوال الدهر ما سمع الحنین ؛ الم تران والدنا علی ؛ ابو حسن
ونحن له بنون ؛ وانا لا نرید به سواه ؛ وذاک الرشد والحظ السمین ؛ و چون معاویه بتعبیه حرب گروهی
از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد عریکة همدان
خاصه و چون علی ایشان را بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المومنین فرمود علیکم بهذه
الخیل فان معویه قد قصد کم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم
را بشکست و مرتضی با قبایل همدان گفت انتم درعی ورمحی وسنانی وجنتی والله لو کانت الجنة فی
یدی لادخلکم ایاها خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا گوید علی
اکثر طلاق گفتن امام حسن ع ملول بود و بر منبر میگفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان
برخاست و گفت والله ای امیر المومنین ما دختر با و دهیم اندند گر اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد
و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر این نظم خواند **شبام** سمعانی در کتاب انساب
گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح با موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن
مدینه همگی از غلات شیعه اند و شبام طایفه اند از همدان که در کوفه نزول نمودند و عبد الجبار بن عباس

شابي همداني کوفي محدث از آن طايفه است و در تشيع غلو تمام داشت و اين بيت در ديوان آنحضرت در اظهار
ملال و اندوه از قتل اعيان قبيله شبام در حرب با اعيان اهل اسلام مذکور است **بيت** و صحت علي شبام
فلم يجبني ° بعز علي ما لقيت شبام ° ميفرمايد و بانگ زدم بر قبيله شبام پس جواب نکنند مرا سختست رنج
ديد قبيله شبام **رباعي** جمعي که نعارند بدل کينه من ° هستند زجان محب ديرينه من ° گر رفت بپاي آنجات
خاري ° ديدم که شکافت خنجري سينه من ° **مذحج** در کتاب انساب سمعاني مسطور است که مذحج
بفتح ميم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جيم قبيله ايست از يمن و اين قبيله ترتيب از خلافت حضرت
امير المؤمنين اظهار هواداري او نکرده اند چنانکه بعد ازين مذکور خواهد شد و در ديوان اعجاز بيان آنحضرت
قطعه ايست در تحريک سلسله حرب صفين و باز نمودن هواداري و جان سپاري طايفه مذحج و ديگر
قبايل سعادت قرين از ارباب دين و آن قطعه اينست **قطعه** ما علي و انا جلد حازم ° و في بني نهد
من رضادم ° ومن بني مذحج القماقم ° ومن بياري وابل الخضارم ° الغلب حولي مضر الجماجم ° وافلت
همدان والاكارم ° والازد من بعدنا دائم ° والحق في الناس قديم دائم ° ميفرمايد حيست باز دارنده که
ومن جليد ادم در کارزار دست راست منست خداوندان نيزهاي برنده و از دست راست منست قبيله مذحج
و از دست چپ منست قبيله وابل بسيار عطاها ميان لشکر پيرامون من قبيله مضر است اصول قبايل
عرب و روکرده است قبيله همدان و بزرگزادها و قبيله ازد اين پس مرا راست سنق نما و حضرت حق در
ميان مردم ديرينه هميشه است **ربيعه** در کتاب انساب سمعاني مسطور است که ربيعه بن نزار نام
پدر قبيله بزرگ وسيع است که در ضمن او قبايل بزرگست که هر يک از آن قبايل بواسطه بزرگي خود
مستغني اند از نسبت بربيعه و از جمله قبايل ربيعه قبيله بکر بن وابل بن قاسط بن هنب بن افصي بن
دعمي بن جديلة بن اسد بن ربيعه بن نزار است و نيز ربعي ميگويند کسي را که منسوب بربيعه بن نزار باشد
و ابن دريد گفته که ربيعه يک حي است از ازد و شيخ اجل عبد الجليل قزويني در کتاب نقض اثبات از
شيعه باخلاص حضرت امير شمرده و در ديوان اعجاز بيان آنحضرت قطعه ايست در بيان نهايت قابلي
عرب در صفين و غلبه ارباب حق و اصحاب يقين که کمال بزرگي و شجاعت و هواداري و جانسپاري
قبيله ربيعه از آن مستفاد ميگردد و آن قطعه اينست **بيت** لنا الراية السوداء يخفق ظلها ° اذا قيل
قدمها حصين تقدما ° فيوردها في الصف حتى يزيرها ° حياض المنايا تقطر الموت والدما ° تراه
اذا ما كان يوم كريهة ° ابي فيه الا عزة وتكرما ° واجزل صبرا حين يدعى الى الوغا ° اذا كان اصوات
الرجال تغمغما ° ميفرمايد که مراست علم سياه که ميجنبد سايه آن چون گفته شود پيش دار آنرا
اي حصين بن منذر از قبيله ربيعه پيش آيد پس در آرد آنرا در صف تا زيارت برد آنرا بحوضهاي مرگ

که ميچکاند مرگ را و خون را ميبيني او را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگي را و
نيکو کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهاي مردم که بيت شود **تتمه**
وقد صبرت عک ولخم وحمير ° لمذحج حتى ورثوها ندما ° ونادت جذام يال مذحج ويحكم ° جزى الله
شرا اينا كان اظلما ° اما تعرفون الله في حرماتنا ° وما قرب الرحمن منا وعظما ° جزى الله قوما قاتلوا
في لقائهم ° لدى الموت قدما ما اعز واكرما ° وربيعة اعني انهم اهل نجدة ° وباس اذا لاقوا خميسا عرمرما
ميفرمايد بحقيقه صبر کردند قبيله عک و قبيله لخم و قبيله حمير بر قبيله مذحج تا نابراث گذاشتند قبيله مذحج
ايشان را پشيماني بودن و ندا کردند قبيله جذام که اي قبيله مذحج واي بر شما را جزا دهاد خدا بدي هر
کدام را از ما که باشد ستمکار تر آيا نميترسيد از خدا در زنان ما و آنچه نزديک ساخته است بخشاينده
از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومي را که کشش کردند در کارزار ايشان نزد مرگ در زمان
قديم چه غالبند و چه بزرگ کنند قبيله ربيعه را قصد ميکنم ازين سخن بدرستي که ايشان اهل شجاعت و
سخن اند چون بيند لشکر بسيار در شرح ديوان مسطور است که مرتضي روزي در صفين علم سياه
بحصين بن منذر که سيد قبيله ربيعه بود داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربيعه و صد مرد از دليران
مذحج بحرب فرستاد و حصين قصد سراپرده معاويه کرد و معاويه جمعي از قبايل عک و لخم و حمير را بقتال
ايشان ساخت و حرب عظيم واقع شد و حصين و اصحاب او غالب شده بسراپرده معاويه رسيدند
شخصي از قبيله جذام گفت ويحكم يا اهل الكوفة اما تعرفون الله في حرم نحن بنو اعمامكم فاقصروا اليوم عنا
مرتضي در آن وقت اين ابيات فرمود **بيت** اذقنا ابن هند طعننا وضرابنا ° باسيافنا حتى تولى واحجما
وولى ينادي زبرقان بن ظالم ° وذا كلع يدعو اكريبا وانعما ° وعمروا ونعمانا وبشرا ومالكا ° وحوشب
والالهاني معاويا واظلما ° وكرز بن نبهان وابني محرف ° وحرثا وقيسا عبدا وسلما **زبرقان** بزاء
معجمه مکسوره و راء مهمله مکسوره و ذو الکلاع بفتح کاف و لام و او از قبيله حمير بود از ملوک يمن و در صفين
کشته شد و کريب مصغر کرب پسر صباح بن ذي يزن حميري و او روزي در صفين بميدان آمد و مبارز
جست و مرتفع بن وضاح خولاني پيش رفت و مقتول شد پس شرحبيل بن طارق بکري پيش رفت پس
حرب بن الحجاج حکمي پس عباد بن مسروق همداني و همه کشته شدند پس مرتضي پيش رفت و او را بکشت
و انعام نعمت دادن و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشير قيسي و بسر پسر ارطاة قرشي و مالک پسر
مسهر قضاعي و او در صفين بدست حجر بن عدي کندي کشته گشت و حوشب بفتح حاء مهمله و شين
معجمه و او را ذو الظليم گفتندي و در صفين بدست سليمان بن صرد خزاعي مقتول شد و معاوي پسر خم
معاويه براي ضرورت شعر و اظلام تاريکي شب شدن و کرز بضم کاف و تقديم راء مهمله بر معجمه و نبهان

نون مفتوحه و بای موحده و حرف عای مهمله و رای مشدده و حرف ثای مثلثه پسر وداع جیری و نفی

مطاع بن مطلب و این دو بعد از کریب بدست مرتضی علی کشته شدند و مرویست که در نفی فرود آمد

و بعضی از ایشان از برای لای بعضی اغاخت و میخواندند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن

اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واعلموا ان الله مع المتقین و عبد الله بن عمر

خطاب را او بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث بن خالد

و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی بن عمرو و بعضی گویند محرز بن صحصح و حاصل نظم

آنست که مغر باید چنانچه بشناسیم بر هند انره زدن ما و زدن ما بشمشیرهای ما تا پشت کرد و باز ایشان

و پشت کرد در حالی که خواندند رجزهای پسر ظالم را ندا کلح را خواندند و کریب را پشت داده و عمرو را و

نعمان را و بشر را و مالک را و حوشب را و خواننده معویه بود و نبار یکی شب در آمد و خواند که ذ پسر

بهار را و دو پسر مخرف را و نفی را و عبد الله و ابو الاعور سلمی را **مضر** در کتاب انساب سمعانی

مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه و در آخر راء مهمله نام مرد و قبیله ایست معروف که قریش از وی بود

و او مضر بن نزار بن معد بن عدنان ابو ربیعه بن نزار است و ربیعه و مضر دو قبیله عظیم اند تا آنکه گفته اند

که در قبایل عرب بزرگتر ازین دو طایفه نیست و ازین دو قبیله عرب جماعتی از علما و محدثین از متقدمین

و متاخرین بیرون آمده اند و قطعه که سابقا از اشعار اعجاز آثار شاه ذوالفقار در بیان احوال قبیله

مذکور شد دلالت تمام بر زور و هول داری و جان سپاری قبیله مضر در رکاب ولایت انتساب

دارد **ازد** در کتاب انساب مسطور است که ازد بفتح الف و سکون زا و کسر دال مهمله نام پدر

قبیله ایست از عرب و او ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان است و حضرت امیر المؤمنین

ع در بعضی از اشعار که سابقا مذکور شد ایشان را ستوده خلاف خود خوانده و در بعضی ایشان را تحسین

خود کرده و درین قطعه نیز در ستایش ایشان گفته **بیت** الازد سیفی علی الاعداء کلهم و

سیف احمد من دانت له العرب قوم اذا فاجاءوا اوفوا و ان غلبوا لا یعجمون ولا یدرون ما الهرب

یعنی قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد آنکس که اطاعت کردند او را تازیکان

زبان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند با تمام کنند حق آن را و اگر مغلوب شوند

سر بگریز ننهند و نمانند **بیت** که عجز بیت باران مندا اهل شمشیرهم ما بل یجدوا و انجا بهم

یعنی که بجنبانند که **بیت** باشند بروز حرب چون شیرهم **تتمه** قوم لبوسهم فی کل معترک

بیض رقاق و داودیة سلب البیض فوق رؤوس تحتها اللسلب و فی الانامل سمر الخط والقضب

البیض تضحک والاجال تنتحب والسمر ترعف والارواح تنتهب مغر باید ایشان قومی اند که

لباس ایشان در معرکه شمشیرهای تنک است و زرهای داودی که ربوده اند از اعدا خود ها بالای سر ایشان

در زیر خودها زرهای بیضی و در سرهای انگشتان نیزهای گندم گون از نوع خط و شمشیرها با نیزهای شده

راست شمشیرها میخندند و اجلهای دشمنان میگریند و خون از بینی نیزهای گندم گون بیرون می آید و جانهای

دشمنان غارت کرده می شوند **رباعی** شد جامه قوم من زره روز مصاف دارند تمام نیزه سلکان

از بس که خورد نیزه این طایفه خون پیداشده است در سر نیزه و غلاف **تتمه** فای یوم من الایام

لیس لهم فیه من الفعل ما دونه العجب الازد ازیدهم یمشی علی قدم فضلا واعلاهم قدرا اذا

رکبوا مغر باید که کدام روز از روزها نیست مر ایشان را در آن روز از کردار آنچه از پس سوی اوست عجب

قبیله ازد افزون ترند از هر که بر قدم میرود یعنی از افراد بشر و بلند ترند از روی بزرگی چون سوار شوند از روی فضل

تتمه یا معشر الازد انتم معشر انف لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب وفیتم و وفاء العهد شیمتکم

ولم یخالط قدیما صدقکم کذب اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم وقد یهون علیکم منکم الغضب می

فرماید ای قبیله ازد شما جماعتی شریف اند جماعتی که دست کسی بشما نرسیده سست نمیشوید چون سخت شود

روزگار و وفا کردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشد در زمان قدیم راست شما بدروغ چون

غضب کنید بترسند خلایق از حمله کردن شما بتحقیق سبک بر شما از شما غضب **تتمه** یا معشر الازد

انی من جمیعکم راض وانتم رؤوس الامر لا الذنب لن ییاس الازد من روح و مغفرة والله یکلؤهم

من حیث ما ذهبوا طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم والشوک لا یجتنی من فرعه العنب میفرماید ای

جماعت ازد بدرستی که من از همه شما خوشنودم و شما سرهای کار خلافت منید هرگز نا امید نشوند نه دنباله

ازد از راحت و آمرزیدن و خدا نگاه دارد ایشان را از هر جا که روند پاکید شما در حالی که بودید چنانکه

پاک است اول شما و خار چیده نشود از شاخ انگور **تتمه** والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا

او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا

صفوا فاصفاهم المولی ولاینه فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب هینون لینون خلقا فی مجالسهم

لا الجهل یعروهم فیها ولا الصخب میفرماید قبیله ازد بیخ درختیست که اگر پیشی کرده شوند پیشی کنند

و اگر فخر کرده شود فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند و اگر بسیار کرده شوند بر بسیاری بسیار باشند

و اگر تیر کرده شوند بصبر صبر کنند و اگر کوبسته شوند کو ببرند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان بربایند صاف

شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفای ایشان حرف

هستی هزل لابی و نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان آسان و نرم اند از روی خلق در جایهای

خود نه جهل بروی می آید ایشان را در جاها و نه بانگ زدن **بیت** العشا ما رضوان دون تا آنکهم

والاسد رهبهم یوما اذا غضبوا ٭ اندی الانام اکفا حین نسألهم ٭ وارابط الناس جاشا انهم ندبوا ٭ وای
جمع کثیر لاتفرقه ٭ اذا لمات لهم فتان والذنب ٭ والله یجزهم عنا الو اوجوا ٭ بالرسول وما من طالع
کسبوا ٭ میفرماید که یاران راضی شوند ایشان ازین سوی عطای ایشانست و شیران بیشه ازیشان
چون خشم گیرند روزی اکرم خلایق اند باعتبار کفهای آن زمان که خواهی ازیشان عطا و اشجع مردمند آنزمان
که خوانده شوند بحرب و کدام گروه بسیار که پراکنده نسازد ای قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشانرا
قبیله فتان با بزرگ ساختن یک جانب پس خدا پاداش دهاد ایشانرا از چیزی که آوردند و عطا کردند با
رسول خدا و آنچه کسب کردند از عمل صالح بیت یاران مند بر احسان و ادب ٭ شیران ولایتند در
وقت غضب ٭ در نصرت دین مصطفی میکوشند ٭ بایند جزا زفیض فضلت یارب ٭ شجاعت و محبت
ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه بود که چون سر امام حسین را مرتد عبید الله بن زیاد آوردند و مردم را
جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب
بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی گفت ای دشمن خدای تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه ازقبل وی
ای پسر مرجانه پسر پیغمبر را میکشی و بر منبرهای صدیقان می نشینی و عبید الله لعین بفرمود که او را بگرفتند
و بردم از دهمچو نموده او را از بردم عبید الله علیه ما علیه بسته ند واسیل در کتاب انساب مسطور است
که وایل بفتح واو و کسر یاء منقوطه بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله است از فروع قبایل دیگر مانند
قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم و ظاهر ارادت از وایل که سابقا در ضمن اشعار انجا از آثار
حضرت امیر مذکور شده قبیله خواهد بود که در هوا داری و جانسپاری در خدمت آنحضرت و حلاول از آنکه
مانند ازد و مضر باشند خزاعه در کتاب انساب و کتاب صحاح اللغه مسطور است که خزاعه بضم خاء
معجمه و فتح زا و در آخر عین مهمله طایفه اند از قبیله ازد بسبب آن ایشانرا این نام کردند که خزع بمعنی تخلف
جدا ماندن است از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند در بلاد متفرق شوند خزاعه
ازیشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر از در این باب گفته بیت فلما هبطنا بطن مرمر ٭
خزاعة منا فی حلول کراکر ٭ و در احوال عبد الله بن بدیل الورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مذکور است
که خزاعه عیبه حضرت رسالت م بودند یعنی محل اسرار آنحضرت و اسلحه سید ابرار بودند و همچنین در
مقام از کتاب مذکور مسطور است که معویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی بن ابی طالب بمرتبه ایست
که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند مضر کردندی تا بمردان ایشان چه رسد شیخ اجل
ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی خزاعه مسلمان و کافر ایشان هواخواه حضرت رسول بودند
و با رسول الله عهد داشتند و روایت نموده که ابوسفیان و اصحابش چون از حرب احد باز گشتند و به

جابجو

رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و گفتند که ما چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه غارت
کردیم بزنان ایشان و نه راکشتیم و جماعتی اندک ضعیف را گذاشتیم باز گردید تا جمعی که مانده اند از ایشان بر اندازیم
چون خبر باز گشتن ایشان برسول رسید خواست تا کافران را بترساند و از خویشتن شدنی و شوکتی باشد
بنماید تا کافران پندارند که مسلمانانرا قوتی هست که از عقب ایشان میروند باز گردید و بغزو تا آنجا کردند
که رسول م از عقب ایشان کافران بخواهد رفت رسان رفتن باید کردن با آنکه اصحاب آنحضرت بیشتر مجروح
رنجور بودند جابر بن عبد الله انصاری گوید پدرم را کشته بودند و او هفت دختر رها کرده بود من گفتم یا رسول
الله چه میفرمائی مرا دانی که پدر من هفت عورت بمن رها کرده است و بر سر ایشان بر دیگر نیست و من میخواهم
که تو بجهاد روی و من در خدمت تو باشم رسول م گفت برادران خلیفه بباش و نرو تو بیا با من جابر گفت کردم و رسول
برخواست و با وجوه صحابه رفت تا بجایی رسیدند که از احرا آ اسد گویند و از آنجا تا مدینه هشت میلست
ابن السایب روایت کند که مردی از بنی عبد الاشهل گفت من از جمله مجروحان بودم و برادرم را جراحت بیشتر
بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما مجروح و رنجوریم و مرکوب نداریم و قوت پیاده رفتن نیست و رسول خدا را
چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم و بر رفتن ساعتی میرفتیم و هرگاه برادر رنجور و مانده شدی من او را برگرفتمی
و پاره راه بردمی و او پاره برفتی تا در حمراء الاسد برسول م رسیدیم در اثنای این حال معبد الخزاعی که در آنوقت
مشرک بود برسول بگذشت و گفت یا محمد بخست و ما از آن رنج که بصحابه تو رسیده اگر اسلامی بودی بمن رسیدی
و بگذشت و چون در موضع روحا بابی سفیان رسید او را دید که میخواهد که بعقب حضرت رسالت رود
ازو پرسید که بکجا میروی گفت عزم آن دارم که بروم و بقایای امت محمد را مستاصل کنم معبد گفت چه زود
مردی محمد و اصحابش را با لشکری دیدم که مثل آن ندیده بودم مکی ساخته حرب و آنان که حاضر بودند حاضر
شده اند و سارنجیلی نموده بنجیل از دنبال شما می آیند و تاسف میخورند بر آنکه چرا شما را رها کرده اند و همانا
تا در مکه از قفای شما باز گردند ابوسفیان و قریش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند که چه
میگوئی ما ایشانرا مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن نمانم که شما چه کردید اما اکنون لشکری را دیدم
که از شوکت و عدت و حرص ایشان بر حرب شما مرا درد دل آمد که بیتی چند گفتم ابوسفیان گفت آن چیست
گفت اینست بیت کادت تهد من الاصوات راحلتی ٭ اذ سالت الارض بالجرد الابابیل ٭ تردی باسد
کرام لا تنابلة ٭ عند اللقاء و لا خرق معازیل ٭ فظلت عدوا اظن الارض مائلة ٭ لما سموا برئیس غیر مخذول
فقلت ویل لابن حرب من لقائکم ٭ اذا تغطمطت البطحاء بالجیل ٭ انی نذیر لاهل البسل ضاحیة ٭ لکل ذی
اربة منهم و معقول ٭ من جیش احمد لا وحش تنابلة ٭ ولیس یوصف ما انذرت بالقیل ٭ چون ابوسفیان
و اصحابش این بشنیدند بترسیدند و توقف کردند و حاصل سبب از روایات مذکوره مستفاد میشود که

دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و اسلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در مجلد ارواح
و معسکر اشباح بوده و اکثر آن بودی ایشان نزد ایام شرک خود با بکر مشرکان در عداوت آنحضرت
شارکت نمودندی و بالجمله اسلاف و اخلاف خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین
همیشه از اهل ایمان و شیعه خاندان بودند خاصه اعیان ایشان که اخلاص و یکجهتی و اختصاص بسیاری از اکابر
ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز **طی** سمعانی
گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب آن بقحطان میرسد و گفته اند که هر کس از قبیله
طی بیرون آمده که نظیر خود نداشته حاتم در جود و داود در فقه و زهد و ابو تمام در شعر و شیخ اجل ابو جعفر
طوسی طاب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از زید بن جابر جعفی روایت نموده که گفت از امام
محمد باقر ع شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدرم از جدم که چون حضرت امیر المؤمنین ع از مدینه بیرون آمد
جهت دفع ناکثان ناکثین متوجه بصره شدند بزبده نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبد الله
بن خلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که از آن فاید گویند و آنحضرت آنرا تا دیلک خود طلبید
پس عبد الله رسم خدمت بجا آورده گفت الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه کره ذلک
قوم او سروا به فقد و الله کرهوا محمدا ص و نابذوه و قاتلوه فرد الله کیدهم فی نحورهم و جعل دائرة السوء
علیهم و الله لنجاهدن معک فی کل موطن حفظا لحق رسول الله پس حضرت امیر او را نوازش نموده در
پهلوی خود نشاند و چون از قدیم الایام دوست و هواخواه حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور
خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود را از او میپرسید تا سخن با بوموسی اشعری رسید
عبد الله گفت مرا با او اعتماد نیست و گمان آنست که اگر کسی با و معاوضه نماید طریق مخالفت شما را
باقدام نمی و عناد چاید حضرت فرمودند که من نیز با او اعتماد ندارم و او از جمله جمعی است که برمن
مقدم بودند و او را سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت
کوفه عزل نمایم لیکن اشتر از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت
قبول التماس اشتر نمودم و در این سخن بودند که سپاهی بسیار از سوار و پیاده و سوار از جانب کوه های قبیله
طی پیش آمد پس حضرت امیر با اصحاب خود گفت تفحص نمایید که این چه سپاهی است جمعی از اصحاب آنحضرت
سوار شده تا بجانب ایشان دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله
طی اند که اسب و شتر و گوسفند خود را برداشته آورده اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان استعمال
جهاد نموده میخواهند که درین سفر ظفر اثر در رکاب ولایت انتساب ملازم مجاهده اشتغال نمایند
آنحضرت فرمود که جزی الله طیا خیرا و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما عبد الله بن خلیفه

مذکور

سخن در آمد چشم من

مذکور گردید که چون آنجماعت بخدمت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمعیت و حسن هیأت ایشان و چون
بسخنان ایشان روشن شد و ندیدیم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که در میان قبیله طی بود از آن
میان برخواست و حمد و ثنای خدای تعالی گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت رسول ص مسلمان
شده ام و ادای زکوة در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از آن مقاتله نموده ام و غرض من در آن ثواب
و فضل و رحمت رب الارباب بود و میدانم که خدای تعالی نیکوکاران را ثواب خواهد داد و چون در بین راه ها
ما انجح
شنیدم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت مینمایند آمده ام که از جمله انصار تو باشم
و در رکاب ظفر انتساب تو بهر چه امر فرمایی اقدام نمایم حضرت امیر او و سایر قبیله طی را دعای خیر
گفت پس سعید بن عبید بحتری که از بنی بحتر بود برخواست و گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردمان میتوانند
که زبان خود تعبیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را تکلف بر اظهار دارند
آخر بر کتمان عجز و ماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر میشود و بنده ای من که
کمین از جمله ام که آنچه در خاطر بر وفای تو دارم نمیتوانم که بیان آن بر زبان نمایم لیکن با وجود بی زبانی جهد
مینمایم که ما فی الضمیر خود را برای تو ظاهر سازم و از خدای تعالی در آن باب توفیق میخواهم و الحال
ای فقیر میگویم که من هواخواه توام در نهان و آشکار و موافق تو در مقاتله با دشمنان تو خواهم بود در کار
و انصاف دادم که حقی که تو راست دیگران که پیش از تو بودند نبود و نه دیگری از اهل زمان ترا امروز
هست بواسطه فضیلت و سابقه مجاهدی که ترا در اسلام هست و خویشی تو با حضرت رسالت ص و هرگز از حد
تو مفارقت نخواهم نمود تا اگر ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر
تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدای تعالی میخواهیم که ترا عافیت روزی کند و بهشت
کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بحضرت امیر نمودند
اما سخن بغیر آن دو نفر در یاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و مبارزان
طی ششصد کس با او همراهی نمودند **الصمیره** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که صمیره نهری است
از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقعست و طایفه صیمره در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم
الایام متمذهب بمذهب اهل البیت ع و لوح دل بآن نگاشته اند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه وارند زادهم الله
تعالی **الناروئیه** نام طایفه ایست از اهل ناوردان که نام دهی است از بغداد و این طایفه مدتی بسیار است
که از آنجا ببصره آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده اند و بعد از صحبت خارجیان هیأت صبیان تنا
ذوی الاذناب گرفتارند و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه دارند و در میان ایشان در زمان ما حاجی
صالح فاضل شیخ نامی است که همه ساله خمس و زکوة مال خود را که مبلغهای کلی میشود بنجف اشرف و

کربلا معلا آورده بسادات وفقرای طلبه انجا صرف سنماید جزاه الله جزا **عقرادیه** طایفه اند که در دو محل
شهر بصره بمذاب محبت خارجان کرفتارند وازقدیم الایام بکوری منافقان درسلک مومنان انتظام داشته اند
ورئیس ایشان درایام ابن سنهام محبوب القلوب خواجه موسی است که وجود امثال او در میان اهل ایمان مطلوبست
بنی شکر طایفه شکروند که درخارج شهر بصره منزل کزیده اند وازخارجان داخل خارج کردیده اند
زیب بدویت خانه دارند ومکی از بحار ان اهل بیت اظهارند وشکر نعمت محبت بجای آرند شکر الله
مساعیهم وابلغ سابلهم ودواعیهم **مزرعیه** طایفه اند که مواره عنم محبت اهل البیت در مزرع دل اخلاص
منزل بکارند دو بیت خانه دارند ودرخارج شهر بصره منزل دارند سقی الله زرعهم ورحم اصلهم وفرعهم
مغزلیه دراصل از شهر حویزه صمره نصرانند ودربیرون شهر بسا شند وبرطبق کلام معجز نظام هذا عذب
فرات وهذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان رسالت دارند وبعضی بر روانی سعادت
ومحتنش عباس کلیات وجمع قریهای ناحیه شمال بصره از موضع اشارتهای قلعه فرنه که دو روزه راه است
ازجانب بر وبحر ومکی از قدیم الایام شیعه اند وغرض ازتفصیل طوایف شیعه بصره وفراحی آن آنست که بر
ناظر درین کتاب ظاهر شود که هرکاه مدینه بصره خراب کردار خارجان دوی الاذناب است ابعد ما طوایف شیعه
باشند درولایت مصر وبمن وحجاز وامثال آن که اهالی انجا بترویج مهرت نوازند وسنیان بی عصب کم اند
چند در از شیعه احاد ایشان خواهند بود **بنی کمونه** که ایشان از بنی عبدالله بن کویند خانواده بزرکند
از سادات عالیدرجات که بعلو حسب وسمو نسب مذکورند ودر ارض عراق عرب وکوفه بکثرت عدد
وعدد مشهورند واصل بنی کمونه بنی ککمه است که از اولاد شکر بن جعفر بن الغیض بن ابی الفتح محمد نقیب الاسود
کوفه بوده اند ومردم تحریف نموده اند وکمونه کفته اند واین مشهور شده واین ازجمله غلطهای مشهور است
چنانکه کفته اند میان میدان سیان سیحان وسید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه بخاری سبزواری
در بعضی از مولفات خود آورده که جماعت سادات کمونه ازاکابر نقبای کرام کوفه بوده اند واز قدیم الایام ما آن
نقابت وبزرکی سادات عراق عرب خصوصا کوفه در خانواده ایشان بوده ودرمیان ایشان فضلا و
علما بسیار بوده اند ودر زمان سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه بنیابت او واضافات خود مرتکب نقابت
بغداد وعراق عرب میشده اند واز اکابر متعینان نقبای انجا بوده اند وازینجا معلوم میشود که کسی را در خدمت
امری مهم مثل سید مرتضی علم الهدی ومعتمد علیه دانسته باشد سیدی خواهد بود البته بزرک فاضل وب
دار وانفس ذی شان مطلع عالمیقدار وهمین بس است ایشان را در دلالت بر فضلیت وصحت سیادت وعظم
شان وعلو مکان ایشان وسادات ککمه مذکور بکونه مشهور از نسل عبیدالله را عبند که منتهی میشوند بعبیدالله
ثالث که منتهی میشود بعبیدالله ثانی که منتهی میشود بعبیدالله اول که عبیدالله الاعرج است بن الحسین

الاصغر بن الامام الهمام ابو الائمة الکرام علی بن الحسین زین العابدین علیهم افضل الصلوة والسلام وعبیدالله
ثالث است که ممدوح ابی طیب بوده که اورا در قصیده از دیوان خود مدح کرده واورا بیست فرزند
بوده که از انجمله هشت فرزند از ایشان نسل وعقب ذکور داده ومقدم وهیترا ومالک جمیع کوفه بوده
بمثابه که مردم حق سکنه اند که السماء لله والارض لبنی عبیدالله وبرادرانشان عبیدالله ثالث و
عبیدالله اول که عبیدالله الاعرج مشهور است در عظم شان وارتفاع مکان معروف ومعلوم است وازجمله
حکایات او اینست که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید وازجمله اکرامی که او را نمود
آن بود که ضیعه با قطاع با وداد که هرسال هشتاد هزار دینار حاصل آن بوده وانا مرتب سادات علویان
محتاج میبود ودرخراسان رفته بود ابومسلم بغایت تعظیم واحترام او بجای آورد واهل خراسان نیز بغایت تعظیم
وتکریم او بجا آوردند وازاکابر متاخران سلسله علیه سید محمد کوفه است که نقیب مشهد مقدس نجف ورئیس
شیعه عراق بوده در وقتی که پادشاه غفران پناه سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه تسخیر عراق
عرب شدند والی بغداد باریک بیک بن ناک خیال حصار داری بخاطر کذرانیده چون از سید محمد متوهم
بود اورا در سیاه چاه کرد از وقف بحصار کشید وچون اخود دانست که اکثر اهالی انجا شیعه اند ودر مخالفت
با او اتفاق بخواهند کرد بالضروره فرار نمود وبغدادیان سید محمد را بیرون آورده خطبه وسکه باسم سامی
شاه غفران پناه کردند وچون رایات نصرت آیات بغداد رسید سید محمد را بنوازشات عالیات
باطبل وعلم وخیل وحشم سرافراز کردانیدند وهنوز منصب امارت دراولاد امجاد ایشان باقیست
بنی مختار از اخیار ذریه رسول مختارند نسب شریف ایشان بابوعلی المختار النقیب امیر الحاج
میرسد نقابت مشهد منور امیر المومنین علیه السلام وامارت حج اسلام مدتی مدید باکابر آن سلسله علیه مفوض بوده و
سید جلیل نسابه النقبای ممالک عراق وخراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن عبد الله بن عبد المطلب
بن شمس الدین علی یاضی است که آخر نقبای زمان بنی العباس بود واین شمس الدین علی ثانی در زمان
سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمد ودر دار المومنین سبزوار متوطن
شد وازاکابر متاخرین ایشان امیر شمس الدین علی دیکر است که بعضی حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل
وعلم بود وایالت ولایت سبزوار باو متعلق بود وهمچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه که در سبزوار مشهور
است ومیر شرف الدین بزرک که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آنجا
بلخ که بحضرت امیر المومنین علیه السلام منسوب است ظاهر شد از سبزوار به بلخ رفت وپادشاه مذکور نقیب النقبا
بلخ ومزار ابرار با او مفوض فرمود وبعد از وفات پادشاه مذکور ووقوع حوادث نامحصور از انجا بهندوستان
رفتند والحال اولاد امجاد ایشان درهند اقامت دارند **موسویه** نسب شریف اعلی حضرت شاه دین پناه

رجوع مینمودند ولی متابعان ایشان از لوث الزام تقیه و رفوث خوش آمد حقیقه منزه و پاك بود و زبان حال ایشان
مضمون این رباعی ترنم مینمود **رباعی** در مذهب ما تقیه و تزویر نیست ؛ در زرق و شیوع کار
ما توطیه نیست ؛ از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم ؛ در خانه ما عروسی و تعزیه نیست **اینجویه**
از اعیان سادات شیرازند و در قدیم شیع از دیگران ممتاز نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن
ابرهیم طباطبا حسنی منتهی میشود و از اکابر متاخرین ایشان که من امداد صدارت پناه مغفور میر شمس
الدین اسد الله الشوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور شدند سید اجل میر شاه محمود است که شیخ
الاسلامی دار الملك فارس بار متعلق بوده و سید فاضل میر شاه ابو تراب که اقضی القضاة آنجا بار متوطن
و ایشان در آنجا اولاد و احفاد هست بعضی از ایشان عمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا نزد بعضی
از سلاطین آنجا مکرم و معظم و صاحب خیل و حشم و طبل و علمند **مرعشیه** مخفی نماند که مرعش بر وجهی
که از کتاب صحاح اللغه مستفاد میشود نام بلده ایست از جزیره موصل و از کلام سید اجل من الملة والدین
نسابه چنان مفهوم میشود که آن نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهر امال هر دو قول یکیست و همچنین
در کلام سید مذکور اشارتیست بانکه علی مرعشی که جد اعلی سادات مرعشی است منسوب بان قلعه باشد
زیرا که گفته علی المرعش کان امیرا کبیرا و المرعش قلعه بین ارمنیه و دیار بکر و این کلام ظاهر در آنست که علی را
بمرعش منسوب میدارد بنابر آنکه معنی مرعش را عبارت از علی موصوف و مذکور ساخته و اضافه را بمعنی نسبت
داشته لیکن ثبوت نرسیده که علی در آن قلعه توطن نموده یا در آنجا امیر باشد و دیگر آنکه اضافه منسوب بمنسوب
الیه و اراده نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی آنست که حمل مرعش بمعنی دیگر کنند که صاحب صحاح اللغه
آن را ذکر نموده و گفته که کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور بعلو شان و رفعت منزلت و مکان
اتصاف داشت توصیف او بمرعش جهة استعاره علو منزلت او نموده باشند و موید اینست آنکه سمعانی
در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او بنسبت ببلدی از بلاد ساحل نقل نموده از جد بن علی علوی نسابه
که مرعش نام شخصی علویست و در میان سلسله نسب یکی از سادات مرعشی که در مقام ذکر نموده و چون بعلی
مذکور رسیده گفته که علی و هو المرعش بن عبد الله بن محمد المعقب بالسیلق بن الحسن بن الحسین بن الاصغر
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و بالجمله این طایفه علیه چهار فرقه اند فرقه اول سادات عالی درجات
مازندران که بتشیع مشهورند و در مجلس سلاطین از ین کتاب مذکورند فرقه دوم سادات صاحب سعادات
شوشتر که در اصل از مازندران بانجا آمده اند و مساعی جمیله اسلاف و اخلاف آن گروه عالی تبار در ترویج
و اظهار مذهب ائمه اطهار کالشمس فی نصف النهار ظاهر و واضح و اشتهار دارد و از اکابر متاخرین ایشان
مالک قدوه میر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر و بدر منیر صدر میر سید شریف که شریف کرامت فضل

پناه خلد الله ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس موسوی احمد بن محمد الاعرابی بن قاسم بن ابو القاسم
حمزه بن امام موسی الکاظم ع میرسد و بالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور از جد بزرگ ابو محمد اسمعیل
که جد اعلی حضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد المحدود که نسب نقبای عظام موسوی مشهد مقدس
منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین بایشان منتهی میشود و از متاخران ایشان سید غیاث
الدین محمد بن شریف بن نظام الدین علاء الملك بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی بن
طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و ابن طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان خدابنده
از مشهد مقدس منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید
علاء الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که
از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی نقیب شد او بود و از آن وقت تا این زمان نقابت مشهد موسوی
در نسل او باقیست **رضویه** نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه
قم بمجموع ابی عبد الله احمد نقیب قم بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع ابن الامام محمد التقی ع منتهی میشود
و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که بسیزده واسطه بابی عبد الله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت میرزا
شاهرخ از مدینه قم بمشهد مقدس منور آمد و میرزا ابو طالب مشهور از اولاد امجاد اوست و منصب نیابت
مغفور بعض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت والحال در زمان و برادر زادگان او در
مشهد مقدس رضوی با غایت حشمت و شوکت ساکن اند **محاربه** طایفه بزرگند از سادات صاحب
سعادات که در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن ساکن شدند و جد اعلی ایشان سید جلال
ماضی از جانب عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت مروانیان آنجا گرفتار گردید و دید
که در میان اشرار آن دیار اقامت نقابت دشوار است از روی اضطرار متوجه دار الحرب کابل گردید
چون بکابل رسید و دلهای انجاعت را مانند اهل بخارا در مرتبه سنگ خارا دید مجاور شد ایشان را
نیز نپسندید و از غایت حیرت و ملالت که بآن رسید زبان بمضمون این نشید برکشید **بیت** قل
عای ارنو دادم هلا کوخان کجاست ؛ زانکه از سرحد کابل تا بخارا کشتنی است ؛ و آخر الامر از آنجا
بولایت هند آمد و با اهالی آنجا که بمضمون عقاید خبیثه بخارا قناعت نموده اند اظهار و نمود کمال از غایت
و در تعصب تشیع خارا ایم و بنابرین سید مذکور و اولاد امجاد او مدت بسیار در سواد هند روزگار
بتقیه میگذرانیدند و از سلاطین آنجا تعظیم و رعایت بغایت میدیدند تا بسبب استمرار زمان
و تقیه جمعی کثیر از آن طایفه علیه مذهب جدان بزرگوار را گم کردند و بسبب دنیاداری و جهل و مصاحبت
هندوان با اهل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند و مانند سید راجو قتال

جست

و تنوری نظر و عطوفتی که لطف حق تعالی اراده و خواست بوده برفاقت با استقامت او راست آمده **شعر**
نما دکان سرکوی دوست بسازند ؛ ولیکن از سر کوی تو چو من فتاده غریب است ؛ و فرقه سوم مرعشیه صفاهان
که در اصل ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده و از افاضل متاخرین ایشان خلیفه اسدالله است که برحسن
اعتقاد امیر شمس الدین اسدالله صدر بلند کوه منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت
مشهد مقدس رضوی باو مفوض بود و فرقه چهارم مرعشیه قزوین که از قدیم الایام در آن دیار کتخدا و ریش و وجوه
سنیان بودن آنجا از روی تقیه روزگار گذرانیده اند و بحث بسیار از اخبار جفا کار دیده اند و جواره
مذهب حق امامیه اثنی عشریه عمل نموده اند و درین ایام یمن حمایت و حسن رعایت میر شمس الدین اسدالله مذکور مشمول
عواطف بیدریغ شاهی گشته بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی در قزوین
محتسب اند و از افاضل ایشان درین زمان میر علاء الملک المرعشی است که از جویبار نزهت قهرمان زمان
آب خورده و بمزید فهم و استعداد گوی برتری از اقران درربوده و در حضرت خاقان هوای دین آورده منصب قضای عسکر
ظفر اثر پادشاه و سلطنت **عقیلیه** طایفه مشتمل بر هزار خانه وار از مومنان روف شعارند که صحرای اذکای
ترین که خوبترین اعمال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و براست محل خیام احشام ایشان میباشد
درین روزگار امرای کبار ایشان که خود را بعقیل بن ابی طالب رضی الله عنهما منسوب میسازند امیر کبیر بیگ
غدیر بیگ عقیلی و خان جان بزرگی و خلیلی میر حسین عقیلی است که در جود و سخا حاتم زمانه و در شجاعت
و مردانگی بهادر فرزانه است و وجوه سادات شوشتر با خال و مروس محبت خاندان پیغمبر را خلفا الست
دلمیه این طایفه جلیله از اکابر قزوین اند و خود را از نسل مالک اشتر رضی میدانند و از اکابر متاخران
ایشان ملک محمود خان دلمی است که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب بایندری اشتغال داشت
و بعد از آن بخدمت صاحبقران مغفور سرافراز گشته قامت با استعداد مشرف بخلعت جلیل القدر مذکور بیاراست — گرانمایه [illegible]
و از اعیان این طایفه میر شاه میر بن ملک محمود مذکور است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است در اکثر
علوم شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزی است و طبعش در غایت دقت اکثری بعد از آن برادرش امیر بیک بوزارت
صاحبقران مغفور رسید و بعد از آن ملک و فتی ترک آن کرده شیوه قناعت ورزید **کرجیه**
در تاریخ گزیده مسطور است که اصل ایشان از نسل ابودلف عجلی است که بفرمان هرون الرشید بعجم آمده
شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد و فرزندان او بقزوین نقل کردند و احوال ابودلف عجلی و شرح تعصب او
در تشیع در مجلس ... ازین کتاب مذکور خواهد شد و بالجمله آنچه مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده
آنست که دو طایفه از اهالی آنجا شیعه امامیه اند و هشت طایفه حنفی اند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران
نسبت با ایشان بحسب عدد بسیار کم اند شافعی مذهب اند والله اعلم **بهوره** طایفه از مومنان

پاکیزه روزگار اند که در احمد آباد گجرات و نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل ازین بسیصد سال
تخمینا بارشاد یکی از صلحای فضلا که ملا علی نام داشت و قرار او در شهر کهنبایت است اتفاق افتاده و قبر شریف — از ساحل دریای هند
مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان و توجیه بوده که چون در آن زمان اهل گجرات کافر بوده اند و ایشان را
پیری کهنه گبر بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا نزد پیر و آن دین که اول بار پیش آن پیر رفته
اظهار مریدی نماید و او را بدلایل قاطعه مسلمان کند و با خود متفق الکلمه سازد و آنگاه در اسلام دیگران شروع
نماید و بنابرین چند سال در خدمت آن پیر روزگار گذرانید و زبان ایشان را یاد گرفته کتب ایشان را مطالعه
نمود و در علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیت دین اسلام را بر آن پیر روشن و ظاهر ساخت و او را
مسلمان گردانید و چون آن پیر مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقت پیر مسلمان شدند و آخر وزیر پادشاه
آن دیار مضمون اسلام پیر را شنید و بخدمت پیر رسید و طریقه متابعت ورزید مسلمان گردید اما مدتی
پیر و وزیر و باقی نومسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف همت بر اخفای آن بگماشتند
تا آنکه بر وفق مصرع مشهور که **ع** چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست ؛ خبر اسلام وزیر بپادشاه
رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شد و روزی ناگاه بخانه او درآمد و او را در رکوع نماز دید و وزیر چون
که دید چون وزیر موجب حضور پادشاه را دانست و تغیر او را از مظنه نماز کردن و رکوع و سجود بجا آوردن
ادراک نمود لطف ربانی شامل حال او گشته فی الحال بتعلیم الهی گفت که بسبب مشاهده ماری که در زاویه این
خانه ظاهر شد افتان و خیزان بودم و حیله در دفع آن مینمودم چون پادشاه نظر در زاویه آن خانه کرد بارادت
الله تعالی ماری در نظر او درآمد و عذر وزیر معقول افتاد و رفع مظنه پادشاه شد و آخر پادشاه نیز در باطن
مسلمان شد و بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون وفات او نزدیک رسید وصیت
کرد که او را بطریقه کفار نسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فیروزشاه
والی دار الملک دهلی بود بر دیار گجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را باسلام
و الزام مذهب اهل سنت دلالت مینمودند بنابرین بعضی از طایفه بهوره نیز بمذهب اهل سنت درآمدند و
جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و جماعتی که مذهب امامیه دارند قریب بدو هزار خانه وارند و همیشه
در میان ایشان یکی از صلحای فضلا می باشد که تعلیم مسائل شرعیه بر وفق مذهب امامیه بایشان مینماید و اکثر ایشان
بکسب تجارت اوقات میگذرانند چه عدالت بهوره که در زبان هند گجرات بمعنی تاجر است بر آن دلالت دارد و
ایشان خمس مال خود را با سادات مدینه طیبه میفرستند و زکوات را بر مستحق فاضل از قوم خود میدهند که بعضی
آن قوم نعمت مینمایند و خاص و عام ایشان صالح و متقی و پرهیزکارند و همواره بکتاب مستحبات اهتمام
از ناصبیان ناهموار که در آن دیار حاکم و صاحب اقتدار اند آزار بسیار دارند و سلیقه تقیه را کار فرمایند **صدیقیه**

طایفه‌اند در ولایت هند و بسیاری از مؤمنان صاحب یقین و مریدان سید کبیر الدین که سلسلهٔ نسب خود را
باسمعیل بن امام جعفر میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند
اگرچه بحسب ظاهر بنا در آنان بعرف جمهور انتساب بابی بکر بن ابی قحافه است که برزبان اولیای او
باین لقب مذکور است و در بیت که طایفه مذکوره این لقب را جهت نفسانی اختیار کرده باشند اگرچه
هرگز نسبت با ایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان اهل هند که هندوی بی‌هند رند اند تشیع ایشان را فهمید
و رقم بهمین که بامضی سال پیش ازین بر طایفه اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان نیز کشیده اند و از روی عناد
نسبت الحاد با ایشان میکنند و خاصه بجهت شیوه دین ایشانست حق را میپوشند و در استیصال آن بیچارها
میکوشند لاجرم سنگ تهمت بر بام نام و ننگ ایشان میزنند و گواهان دروغ اثبات گناهان ناکرده ایشان
می‌کنند و از خدای تعالی شرم و از روی رسول صلعم آزرم ندارند تا آنکه شنیده شد که از جوشی و فتور
ملا عبدالله لاهوری مشهور بمخدوم الملک که مخدوم گروه روان حمار و سگ بچهٔ معویه و یزید خمار بود خار
بسیار و آزار بیشمار بسادات بزرگوار ایشان رسید و احوال ایشان نیز بسبب آن مصداق کلام وحی آثار
نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و قد خرب و ما عاوانا کلب الا و قد جرب بحال
سکان گردانید خانه‌اش خراب گردید و در فقر سفر و سفر و عذاب کندع ما البالعلي هر که در افتاد بر افتاد ؛ و گویا
ابوحنیفه کاتب امامی آن متعصبان جفا کار منظور داشته این ابیات را که شارح دیوان مرتضوی از وی نقل نموده در شان ایشان گفته
بیت حب الیهود لآل موسی ظاهر ؛ و ولاؤهم لبنی اخیه باد ؛ و امامهم من نسل هرون الاولی ؛ بهم
اقتدوا و لکل قوم هاد ؛ و کذا النصاری یکرمون محبة ؛ لمسیحهم بحرا من الاعواد ؛ فمتی تولی آل احمد مسلم ؛
قتلوه او سموه بالالحاد ؛ هذا هو الداء العیاء بمثله ؛ ضلت حلوم حواضر و بواد ؛ لم یحفظوا حق النبي محمد ؛
فی آله والله بالمرصاد ؛ و بالجمله در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و گجرات قریب بسی هزار
کس از آن طایفه هستند و اکثر ایشان اوقات بتجارت بسر میبرند و خمس مال خود را باولاد سید کبیر که پیرزادهای
ایشانند میرسانند و پیرو مرید سادات و اتباع مکی شیعیان موالی بلکه بحمد الله تعالی الذی کشف عنهم
الضراء و صرف عنهم کید الاعداء ؛ **هزاره کابل** طایفه‌اند بیشمار که در میان کابل و غزنین و قندهار
مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهار اند درین زمان از رؤسای شیعه ایشان میر ناشاد است
که اهل ایمان از وجود او شاد و مخالفان خوارجان کابل و غزنین از نزدیک او در ناله و فریاد **بلوج سند**
اکثر شیعه فدائی اند و از خود و سایر اهل ایمان بعلی دوست تعبیر میکنند و سید راجو بخاری در هنگامی
ایشان سعی بسیار نموده و الحال اولاد او در میان ایشان میباشند و باصلاح حال ایشان مشغول‌اند و از
مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعی است **رباعی** عارف پر تیغ نرگی خواهم کرد ؛ و در

رشته جان خصم بی خواهم کرد ؛ بر سینه دشمن علی خواهم زد ؛ شمشیر ز خون دل وی خواهم کرد ؛

مجلس سیوم در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید انام علیه افضل الصلوة و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه و مجلس اراجی پیش از شروع تقدیم مقدمه چند **مقدمة الاولی**
در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر در حالتی که با او ایمان
آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه تخلل رده در میان او و میان مردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات
اعم است از مجالست و مماشاة و رسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و او را ندیده باشد
و تعبیر بملاقات اولی است از تعبیر برؤیت زیرا که اعمی مانند ابن مکتوم از معرف بیرون برود و حال آنکه او صحابی
است بلا خلاف و احتراز کرده بقید حالت ایمان از آنکس که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر نموده باشد
و اگرچه بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که چنین کس را از صحابه نشمارند و بقید ایمان با
او آورده باشد احتراز شده از آنکه ملاقات پیغمبر کرده باشد در حالتی که بغیر او از انبیا ایمان داشته باشد
و همچنین احتراز شده از آنکه ایمان داشته باشد بانکه پیغمبر بعد ازین مبعوث خواهد شد و ادراک بعثت آنحضرت
او نکرده باشد زیرا که پیغمبر در آن وقت پیغمبر بوده و بقید مردن باسلام احتراز کرده از آنکس که مرتد باشد و با
ارتداد بمیرد چون عبید الله بن جحش و غیره و قید تخلل رده الی آخره شامل است آنکس را که رجوع باسلام در زمان
حضرت رسالت پناه صلعم کرده باشد و کسی که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با نوبت
ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه بی نوبت و ظاهر شود فایده قید رده در مثل اشعث بن قیس لعنه الله
که او بصحبت پیغمبر رسیده و بعد از آن مرتد شده و در زمان خلیفه اول اسیر شد و در دست او اسلام
آورده پس خواهر کور خود را جهت اعتبار با او داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین است ازو
متولد شد باز در حرب صفین معاویه را او ایا او بفریفت تا از موافقت حضرت امیر المؤمنین ع در حرب
متوقف شد و او را بقول حکمین مضطر ساخت و آخر قول حکمین را موجب عدول از ملازمت آنحضرت
ساخته در نهروان با او خروج کرده مرتبه دیگر بکفر اصلی رجوع نمود و در نهروان کشته شد و چنین بوده بقول
خود در اظهر اقوال بخلافی که در بسیاری از قیود تعریف واقع شده و از آن جمله قید تخلل رده است و
ایضا بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال و دو سال و یک غزا یا دو غزا
شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده که حضرت صحابه در عدد ذی معین معلوم نیست لیکن ضبط
عدد ایشان در بعضی غزوات و اسفار وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار و چهل هزار
با هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم آنحضرت بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی
العاملی در شرح درایت اصول حدیث که از مصنفات علیه اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات پیغمبر

صلوات الله علیه چهارده هزار و یکصد صحابی بودند و مولف را اغماض بر مید که اکثر که هنا تعرض هزار
کننده مطلق صحبت را اعتبار نموده و اکثر که ذکر کننده در تعریف صحابی فوق مخصص سابقه را که ولا با صحابه
اعتبار نموده والله اعلم و صحابه در مراتب کثره واقفند بحسب تقدم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا
کردن در رکاب آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و روایت از و مشاهده او و تکلم و مماشات
با او و اگرچه همگی شریکند در شرف صحبت و معرفت صحابی حاصل می‌شود بتواتر و استفاضه و شهرت و خبر
کسی که وثوق بقول او باشد **مقدمه ثانیه** بدانکه نزد علمای فرقه ناجیه حکم صحابه در ایمان و عدالت
و عدم آن حکم غیر ایشانست و مجرد صحابی بودن موجب حکم بایمان و عدالت و بودی نجات از عقاب
و غضب پروردگار نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و مآل
روزی کرده و اهل بدعت و ضلالت که فی الحقیقه اهل سنة و جماعت اند و بزعم باطل و اعتقاد لا طایل
خود را با اهل سنة و جماعت ساخته اند بنظر بحیث ورای ضعیف چنین دین و دانسته اند که جمیع
صحابه بصفت ایمان و حقیت و کیفیت راسخ و عدالت آراسته اند و بر هیچ یک از ایشان طعن و لعن
و تشنیع روا نیست و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایره شرع است و این سخنی است و ابی
ناشی از محض گراهی زیرا که حقیقت صحابی معلوم است که در مقدمه اول مذکور شد و ایمان و عدالت
از عوارض کسبیه است نه از امور جلیه پس ایمان و عدالت صحابی بیچون غیر آن ثابت نشود مگر
بحجتی و دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر بسیاری از منافقان بوده
اند که با آنحضرت صحبت میداشته اند و هم نشینی و همزبانی مینموده اند و مردم ایشان را اصحاب میخواندند
اند و منافق معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده ولو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم
بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکن است زوال آن هم
در علم امور صاحب موجب واقع شده و چه خوب گفته ملا جامی **شعر** هر که او روی به بهبود
نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته اند **شعر** دون
شود از قرب بزرگان خراب چغند دهد بوی بد از آفتاب و تمام کلام در توضیح این مرام
آنست که روح را که با جسد ارتباط دیگر قلب و نفس مجرد و نور اسپهبد گویند خالی هست اصلی که لسان
حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة و تا نفس
بر صفای نظرت اصلی ابیض محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهب نسیم سعادت نسیم رحمت
قابل باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی و ارادات رحمانی سبل و بعالم روحانی بود و مطمح نظر
همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اکتساب باقیه از آن فطرت سلیم اصلی اعراض باید و عنان

مقصد

قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات زخارف سرای فانی تافت و از تلاطم امواج هواجس نفسانی و تعاقب
افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمه وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ
بالله من ذلک **بیت** دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
و هرگاه حال آدمی بسبب اختلاف احوال فطرت در معرض تبدل و انتقال باشد تا چاره است از تتبع احوال
و افعال و اقوال صحابه سید انام تا یقین شود که از ایشان کدام کوی ایمان و عدالت از میدان سعادت
برده و کدام در بیابان کفر و ضلالت بلب تشنگی سوی عاقبت برده و اگر عجب دانند که بعضی از صحابه با وجود
مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیده باشند با آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت خود را با خسران
شقاوت خراشند باید که عجب ندانند که خود میگویند که عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت
نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند و خوت حضرت رسالت نگرویده اند و با اینهمه قرب و قرابت
بدوزخ روند و خطاب و ربیعان تاب که بعد از هزار سال بوجود آیند همه ناجی باشند و به بهشت روند
چون اهل سنت صد و کبایر را سهوا و صغایر را عمدا از انبیا تم تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد
بود و هرگاه از قابیل آدم و پسر نوح و برادران یوسف که پیغمبر زادها بودند معاصی زاید بیرون از دیگران که در
فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلث بنا بر عدم اختلاج در تغلب خود با استعمال تزویر و تشنیع
ظاهر نبود مخالفت و محاورت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست بر معلوم شد
که آن تعجب و استبعاد از روی عناد و تعصب و مغلوبیت دنیاپرست و با جلیه عقل و نقل حاکند بر آنکه پی صفای فطرت
اصلی و گوهر ذاتی دیدن روی انبیا سودی ندارد و تحمد صحبت دلجوی آنها کبی را روی بهبود نمی آرد پسر
نوح اگرچه پیغمبر زاده باشد هالک است و مومن آل فرعون اگرچه پیغمبر را ندیده باشد سالک نجات و اسا لک سنت
و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب
بیشتر است و بدین قیاس اسیه که ایه قال لصاحبه دلالت بر ایمان ابی بکر ندارد چنانکه آیه یا صاحبی السجن
دلالت بر ایمان یاران زندان یوسف نکند و کلمه اخواننا بغوا علینا دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد چنانکه خواندن
کافران برادر پیغمبران در الی عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا و اذکر اخا عاد و مانند آن دلالت بر سلامت
عادیان نمی‌کند بلکه کافر بود و بدوزخ رود هرچند خدا بشان برادر هود و صالح و پیغمبر مصاحب و مصاحب گوید و خارجی
بدوزخ رود اگرچه علی ایشان را برادر خواند و ان الذین آمنوا کافی شعر بتعظیم و اجلال باشد که اهانت و اخلال
تم کفر و ارتداد و شیاع باشد و رضی الله عنهم کافی موجب رضای ابدی بود که من نکث فانما ینکث در تفتیش شعر
بیدی باشد و قول اخواننا انگاه دلالت بجیث و سبل کند که هو له بغوا علینا در دنیا شد و حدیث حوض
که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرها مذکور و مجرای فرق ارتداد بعضی از صحابه است درین باب

دلیلی واثبت واینجا بخاری ومسلم هم از این معوله در تفسیر آیه کریمه کنت علیهم شهیدا مادمت فیهم الایه ذکر
نموده اند واثبات مدعی مذکور برهانی کافی وشافی است وایضا اجماعت که هوا وهوس خود را سنت وجماعت
نام نهاده معترفند که اکثر صحابه مانند طلحه وزبیر وغیرهما اتفاق نمودند وقتل عثمان بن عفان وبرخی
از ایشان محاربه نمودند با شاه اولیا وحال آنکه پیغمبر در شان امام المتقین فرموده است که یا علی حربک
حربی وسلمک سلمی ودیگر فرموده یا علی لایحبک الا مومن ولا یبغضک الا منافق وهمچنین در کتب معتبره
مذکور است که از عثمان بن عفان انواع اهانت وآزار وایذا بصحابه کبار چون ابوذر وعبد الله مسعود
وعمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آن جبار بمرض فتق گرفتار شد وابوذر را بعد از ضرب واهانت بسیار
از مدینه اخراج کرد وعبد الله مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نمود وظاهر است که بنا بر اصل
بی بنیاد مذکور لازم می آید که عثمان وهر که کشنده اوست همه بطریق ثواب باشد وزینت عدالت آراسته
وهمچنین حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب عم در کشتن طلحه وزبیر مصیب بوده وهمچنین محاربه طلحه وزبیر
ودیگر صحابه با شاه اولیا بطریق ثواب باشد وبر هیچیک از ایشان طعن وتشنیع روا نباشد وهمه بزینت
عدالت آراسته باشند واین غایت سفه وعین گمراهی ومحض مکابره است وبر اصحاب عقول وارباب
افهام بطلان این سخن روشنست وچگونه اجماع حق وباطل در شخص واحد متصور شود **بیت** گرهمی
را که ندهیش اینست ∴ نیست سنی مخرب دین است ∴ وایضا بتواتر رسیده وقرآن وحدیث آن
ناطقست که هلال بن امیه زوجه خود خوله را متهم ساخت بشریک بن سمحا وآیه لعان بر ایشان نازل
شد ومیان ایشان لعان جاری کردید اگر این تهمت واقع بود پس خوله وشریک که از صحابه بودند ارتکاب
چنین کرده باشند اگر این تهمت واقع نبوده در لعان از هلال وخوله یکی معین کاذب بوده ورسول صلعم | کبیره
بر کذب احدهما گواهی داده وخدای تعالی را گواه آورده که ان الله یعلم ان احدکما کاذب فهل منکما تائب
وچنین کذب وچنین ایمان سر کرد وچنین لعنت وتعزیر وغضب خدای بر خود کرد بحضور رسول وصحابه
او وعم جاری شود وایشان آنچه بران گویند هم گناهی بزرگ وجرأتی عظیمست پس هلال وخوله هر دو
از صحابه اند ارتکاب چنین معصیت کرده باشند وایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف وفخر الدین رازی
وقاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا | که آیه کریمه
ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و
برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر عم او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان
مال زکوة اخذ کرده وایشان چون خبر قدوم او را شنیدند تعظیما لرسول الله صلعم استقبال او نمودند وچون
در قدیم الایام میان ولید وان طایفه کلفتی بود چون که نظر او از دور بر جمعیت ایشان افتاد از غایت تنگدلی

کمان

کمان کرد که ایشان قصد مقاتله با او دارند واز همانجا مراجعت نموده بخدمت پیغمبر آمد وعرض نمود که آن طایفه
مرتد گردیده اند واز تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نمود ودر مقام تهیه لشکر بود که
دران اثنا آیه کریمه مذکوره از آسمان وحی نزول فرمود وکذب ولید بیکبار ظاهر نمود وتحذیر آنکه با توجه انظار
وتحذیر بلیغ نمود از مضرت خود شماتت ودیگر کردید ودر زمانی که عثمان متصدی خلافت بود ولایت کوفه را باو
مفوض نمود واعتقاد او را بارتکاب فسق وتباهی نزد که عثمان با آنکه در مقام زندیقی واندر فساد وطغیان او بوده از کثرت
طعن مردم ملاحظه نموده بیعزلت او را معزول نمود در کتاب روضة الاحباب مسطور است که چون صیت شعار
ولید بشرب خمر در افواه والسنه اهل کوفه افتاد وبعضی از اکابر گفته اند **مصرع** عاشقی رستی ورد برانکی توان نهفت
بین الناس شایع گشت دو مرد نوجیه پیشه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند **بیت** دوش
از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ∴ چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ∴ ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم
چون ∴ رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما ∴ پس بنا بر آن ذو النورین ولید را بمدینه طلبید وتفتیش وتفحص نمود انکار
کرد بعد از انکار مسموع در شان ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد توقف وتانی مینمودند تا از مدینه طعن بدرجه
تعزیر رسید ومردم این توقف را از عثمان بر مسامحه ومساهله حمل نموده زبان طعن وعیب در شان وی کشیدند
وبعثمان غیبت آمیز در شان وی میکنند عاقبت الامر عثمان دو مرد را بدار الحکومه خود طلب کرد واز ایشان
پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورده گفتند ما خوردن آن خمر ندیدیم ولیکن آب
انگور از شاخها وتارهای شعور لحیه وی مقصور میافتیم در حالتی که شعور افتاده وخمر قی نموده پس فرمود تا
علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد خمر بروی کند جناب ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره
زد وبعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه چند از شراب در جوف خراب
کشیده مصداق این منظوم گشته بود **بیت** حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد ∴ از سر پیمان گذشت
با سر پیمانه شد ∴ وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوشان ودامن کشان بیرون آمد ودر محراب امامت بان نجس
با پای بر تخته منبر قیام نمود ونماز صبح را چهار رکعت گذارد وروی بمردم آورده بجای آورد که نه زیاده کنم برای
شما بعنی رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز ما با تو در زیادتی بودیم واهالی کوفه
را این امر بغایت شاق آمد وزبان بملامت وتعیروی بمضمون این شعر برکشیدند **بیت** روی در کعبه
دل جانب خمار چه سود ∴ خرقه بر دوش وکمر بسته زنار چه سود ∴ هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت
لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود ∴ الی تمام القصه المذکوره سابقا واز عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی
در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه بسیار نموده واتفاق
اهل سنت را بران اظهار کرده ومخالف را شاذ ومبتدع شمرده ودر اثنای تفاصیل احاد صحابه آن دعوی دروغ را

زاموش کرده وجمعی کثیر از ایشان اتفاق نسبت نموده وگفته که ولید بن عقبه که مذکور شد فاسق بوده وقصه شرب
خمر و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است وقیس بن عمرو نجاشی را شاعر هجاکوی شارب
الخمر گفته و همچنین قدامه بن مظعون را از شاربون خمر شمرده و قره بن هبیره را در رسالت بزمان نام برده و
مسطح را که پسر خاله ابوبکر است قاذف خوانده وگفته که حضرت رسالت حد قذف بر وراند و یکی را سارق
مذکور ساخته

معتمد مرتاب

هم و دیگری را سارق سرگفته و ملحق بزرگان را است گفته اند که دروغگوی را حافظه نباشد
در قسم صحابی بحسب رد و قبول بانکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب
الوقوع است یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلامی نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است مثل
حضرت امیر المؤمنین و سبطین ارشدین و عبد الله بن زبیر و امثال او از مولودین و هر یک از این دو
قسم خالی از آن نیست که کثیر الصحبه بوده اند با پیغمبر و اشتهار بمجلس عالی آنحضرت داشته اند یا چنان
نبوده اند اگر کثیر الصحبه بوده خالی از آن نیست که نص جلی را که در شان حضرت امیر واقع است استماع نموده
چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع نموده اگر استماع نموده خالی از آن نیست که بمقتضای نص عمل نموده و
طریق متابعت حضرت امیر پیموده همچون مقداد و سلمان و ابوذر یا عمل بمقتضای نص ننموده اول مقبول است
قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل ناکردن او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده یا از جهت اکراه
و اجبار اغیار اول اگر مسلم فطری بوده الحال نزد بعضی از طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبه
او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال مستبصر گردیده توجه بحضرت امیر المؤمنین
نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبول است مشروط
به شرایط عدالت او محقق گردد در سلک رجال حدیث صحیح منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی
ننموده خالی از آن نیست که اعتقاد اعتقاد نموده بدلیلی دیگر غیر نص جلی که خلافت بغیر فصل حق
حضرت امیر است و او را شبهه روی نداده که با آن تجویز صحت متابعت اغیار نماید یا اعتقاد حقیقی
ننموده بلکه صاحب شبهه بوده و او یا عدول نموده از حضرت امیر کرده یا کرده بحسب اکراه و اجبار یا از روی عناد
و اصرار و دو قسم اول مقبولند قسم سوم اگر مسلم فطری نبوده و در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول
خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع بحضرت امیر ننموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد نموده
حضرت امیر از برای خلافت ننموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که شبهه او استمرار یافته بلکه اجتهاد
در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او استمرار یافته و وزر هدایت
صفحه ضمیر او نتافته اول مقبول است قطعا و ثانی نزد علمای فرقه ناجیه معذور است بر بعضی که حکم بفسق او
نباید کرد و نزد بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروری است و

مذکور بحسب آیه

اکابر هم

این مطلب ادنی توجهی متحمل نمیگردد پس دعوی استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبه
خطاب ساقط و بعید باشد و بالجمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بفسق منافی
عدالت یا فقیت و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر الصحبه نبوده و استماع نص جلی آنحضرت پیغمبر
ننموده خالی از آن نیست که علم ثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته یا نداشته و اول اگر بمقتضای علم خود
عمل نموده مقبول است و اگر عمل ننموده پس اگر از روی عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او مقبول نیست اگر
مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر اکراه و اجبار اغیار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول
خواهد بود و آن قسم که علم ثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در او جاری است
اقسام بحسب رد و قبول در و سایر و مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه
استقرار یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند و این معنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را
بسبب آن از مذهب حق متنفر نموده از راه برده اند و چگونه چنین است و حال آنکه افضل المحققین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقده در کتاب تجرید فرموده که محاربوا علی کفره و مخالفوه فسقه
و ظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت محاربه نکردند بلکه بقوه کثره خیل و حشم بی شمار استعمال سیف
و قلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال غصب منصب عزت رسول متعال نمودند و ایضا خاتم
المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره العالی با آنکه او کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت
علانیه نموده و در رساله لعنیه که از مولفات اوست زیاده از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ
نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از
اعاظم مجتهدان امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده که در بیان ذکر رجال مختار
از اصحاب رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح بحث وجهی ندارد خصوصا
نزد کسی که بر احوال موسی ع و ارتداد زیاده از هفتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل کار فرموده
هرگاه جایز باشد هفتاد هزار کس از امت موسی ع در حال حیات موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب
مثل هرون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون موسی در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از میعاد روز موعود
توقف نماید مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل وصی او کنند و معتقد و مرید سامری منافق مرتد
گردیده مرتد و گوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر صلوات الله علیه
و آله ده هزار یا بیست هزار صحابه او مخالفت وصیت و وصی او نمایند و در معرض ارتداد و گوساله پرستی
در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایتی و انتفاعی حاصل نمیشد و اجماعه را از متابعی قریش توقع
مال و منال بر وجهی بود که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متصور نبود بلکه امثال حکم آنحضرت در رعایت حقوق

مستحب

او برعزیو مان متعصب و نقل میمود چنانکه حدیث ترکت فکم الثقلین بان ناطق است **تنبیه**
مخفی نماند که بعضی از واهی که گاهی اهل سنت بشیعه امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که
جهت رواج متاع کاسد خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون انس مناظره و مباحثه علمای
شیعه و مطالعه کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم بمجرد استماع از افواه و السنه جاهلان شیعه میشنوند از
مینهند و مع هذا در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب و یابس که بخاطر ایشان
میرسد در دوران بر صفحه عصبیت مینگارند و بیچاره سنی درین امر بشطرنج بازی ماند که چون تنها باشد
همیان نیا مریمیند را با حریف عاجز و اسیر باشد و نداشته است که هرکس که در خواب دشمن را بکشد
تعبیرش آن باشد که هرگز بر نخیزد **طایفه اولی** در مشاهیر طایفه بنی هاشم و سادات ایشان از صحابه علیه
و شیعه علویه که جمعی از اعیان ایشان اعتراف بفضل و اعتبار ایشان نموده اند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان
نموده اند جهت زیادتی استظهار اکثر اسامی این کتاب سامی را موید بنقل و شهادت اهل سنت کرده
الفضل ما شهدت به الاعداء **السید الکبیر ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
مناف بن قصی الهاشمی القرشی** عم حضرت پیغمبر و برادر پدر آنسرور از جانب پدر و مادر است
بکنیت مشهور شده و در اسم او ای خلاف است بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت است و حضرت خاتم
المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه در بعضی از افادات شریفه خود حکم بغلط این قول فرموده
اند زیرا که اسم آنست که معرف باب و ام نباشد و اشعار بمدح و ذم نداشته باشد و بعضی بر آنند که اسم او
عمرانست و آل عمران در بعضی از آیات قرانی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد مناف است
یعنی عبد العالی زیرا که بنا بر جوهر کلمه نوف و ماده او بر وجهی که از کتاب صحاح اللغة و قاموس و قران
مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند و انکه صاحب قاموس گفته که مناف نام
صنمی است و بعد بر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام مشترکه باشد میان خدای تعالی و غیر او چنانکه در رب
و اله و رحمن و غیر آن و این حمل موافق مذهب خواص اهل البیت علیهم السلام که آبای انبیا و حجج و اوصیا
صلوات الله علیهم تمامی ایشان از دنس شرک و درن کفر پاک و پاکیزه اند و بموجب نص صریح و مانی که
تقلبک فی الساجدین از اصلاب طاهره بارحام زاکیه نقل فرموده اند و شیخ عبد الجلیل رازی در
کتاب نقض گفته که اصل درین باب آنست که اعتقاد بعدل و نبوت و علم تعلق دارد نه باسم و با جرای الفاظ
کفر و ایمان ثابت نشود و از تواریخ و انساب عرب معلوم است که بسیاری از قبایل را بنی کلاب و بنی کلب
و بنی ثور و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسمای مذمت و منقصت است لیکن در اختیار آن اسامی تیمن و وضع
و فال و امثال آن بوده اند و سبب اختیار ایشان مر آن اسامی را آن بود که فراعنه و طغاة روزگار را ایشان

[illegible] نشان داده [illegible] بعضی از عمام‌های [illegible] بعضی طبقات [illegible] اینجا [illegible] نام‌ها [illegible]

در

در کتب میخوانند که وری در پیشانی قبیله است که بوجود و ظهور او دیانت و ملل مبدل شود و بت پرستی
زایل گردد و همواره در مقام آن بودند که قمع و قلع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی این اسامی قبیحه
بر زبان اختیار میکردند تا بجهت شبهه آن نور منقطع نشود و عجب است که عبد العزی را باضافه بعزی کافر
میدانند اما عبد الله را باضافه الله مومن نمیدانند و آنچه را اهل کتب میخوانند تا دکتاره پنجه خواب دروغ و نیمه
صواب باشد و ابو طالب را با حضرت رسالت محبت تمام بود و یک دفعه از دقایق ترحیب و نصرت او را فرو
گذاشت نمیمود و از اشعار آن بزرگوار و اخبار او اظهار نیز میشود که تصدیق بنبوت داشته لیکن بنابر مصلحتی
که عنقریب مذکور میشود اخفا آن لفظ بکلمه شهادت میمود و برهان بر ایمان او اجماع اهل بیت است سلام الله
علیهم و علی آبائهم چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که
اجمع اهل البیت علی ایمانه و اجماع اهل بیت حجت است و در جامع کلینی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده
که من اعتقد ان ابا طالب مات کافرا فهو کافر چه ظاهر است که این اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمه معصومین
بلکه مودی بانکار عصمت ایشانست پس معتقد آن کافر خواهد بود و ایضا از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست
که نقش نگین ابو طالب این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابنی علی له وصیا و بالجمله وجهی که
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابو القاسم بلخی و ابو
جعفر اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابو طالب مومن بود و اهل سنت بعداوت امیر المومنین و متابعت
معاویه لعین طریق انکار میپویند و آن شریف بزرگوار را کافر میگویند شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی
معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول صلعم سی و پنج سال بود و چون عبد
المطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر با بو طالب فرمود او تکفل حال آنحضرت میمود و در تربیت
او کمال شفقت بجای آورد و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت مبعوث شد که بقوت و نصرت
او بیان جان جهت اعادیا از وی دفع نموده و در چند قصیده و قطعه او را مدح فرموده و از آنجمله در وقتی
که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند و بدعای او باران فراوان بارید این قطعه را گفته
شعر الم تعلموا ان ابننا لا مکذب لدینا و لا یعنی بقول الاباطل و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال
الیتامی عصمة للارامل و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت است **بیت** و شق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود و هذا محمد و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابو طالب را گفتند
که برادرزاده تو ما را آزار میرساند و در حکایت او مبالغه کردند تا آنکه ابو طالب عقیل را بطلب آنحضرت
فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابو طالب با او گفت که بنی اعمام تو گمان کرده اند که آزار ایشان
کرده اگر چنین باشد دیگر آزار ایشان مکن آنحضرت گفت که آزار از آن دارند که ایشان را براه راست

از اشعار خودم

ببارم

دعوت میکنم ومن ترا در نشنیم که خود را از آن باز دارم پس ابوطالب گفت والله ما کذب ابن اخی قط
وایضا ابن حجر گفته که جمعی از رافضه بر آنند که ابوطالب مسلمان وفات یافته وتمسک ایشان در آن دو بیت
از اشعار اوست شعر ودعوتنی وعلمت انک صادق ۞ ولقد صدقت وکنت قبل امینا ۞ و
لقد علمت بان دین محمد ۞ من خیر ادیان البریة دینا ۞ والله لن یصلوا الیک بجمعهم ۞ حتی اوسد فی التراب
دفینا ۞ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ۞ وابشر بذاک وقر منک عیونا ۞ واز ابن عساکر نقل نموده که بعضی
گفته اند که او مسلمان شده بود وبعد از نقل همه اخبار واشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار در انکار ایمان
او اصرار ورزیده واعتقاد علمای شیعه را در بیان ایمان او نپسندیده وگفته که در تصنیف بعضی از علمای
شیعه دیده ام که اثبات ایمان ابوطالب بعند حدیث نموده لکن از روی تعصب وکراهی بعضی از آن
احادیث را واهی گفته وبعضی را تاویلات بارده وتوجیهات فاسده نموده وسند بعضی را صحیح ودلالت
را صریح شمرده اما گفته که معارضت با صح از آن ومخفی نماند که بعضی از آن احادیث که علمای شیعه بآن تمسک
نموده وابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه وزعم است واحادیثی که از معارض میداشته از موضوعات
اهل سنت است وشیعه صحت آن قبول ندارند پس چگونه احادیثی که ابن حجر مذکور از معارض میداشت
حدیث موضوعی است که در شان نزول این آیه که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و
لو کانوا اولی قربی الآیه روایت کرده اند وحاصل مضمون معارضه ایشان آنست که میگویند که چون ابو
طالب را وفات نزدیک رسید رسول صلعم ببالین او آمد واو را گفت ای عم بزرگوار حرفی بگوی وباری نزد
خدا بیارستی بخواهم که در موقف مرا بکنی کلمه شهادت بادی دبی ابوجهل وعبدالله بن ابی امیه حاضر
بودند گفتند ارغب عن ملة عبد المطلب ابوطالب گفت انا علی دین عبد المطلب ودر روایتی دیگر آنست
که او را گفتند یا اباطالب تو ما در آخر عمر از تو می شنیدیم که میگفتی بر ملت ابرهیم گفت چنین گفتم وامروز هم همین
میگویم رسول گفت لاجرم استغفار میکنم برای تو وچون استغفار کرد آیه آمد وهرگاه خدای تعالی بحسب
شان نزول آیه مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابی طالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید
قایل نبوده که اگر چنین بودی مر آنحضرت را از استغفار او منع نبودی واز جمله آن احادیث نزد ایشان یکی
که در شان نزول آیه انک لا تهدی من احببت در هم یافته اند وجواب از معارضه اول آنست که در ظاهر
آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهت ابوطالب نیست وحدیثی که در شان نزول او روایت کرده اند صحت
سند آن ممنوع است زیرا که بروجهی که در تفسیر نیشابوری وغیر آن مسطور شده راوی آن سعید بن مسیب
است از پدر خود از حضرت مصطفی ص وشقاوت سعید مذکور وعداوت او با آل ابی طالب ظاهر است
تا انکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت نموده که بر جنازه حضرت امام زین العابدین ع نماز

که علمای اهل سنت بر آن اند ... [illegible]

نکرد

نکرد وچون جنازه حاضر شد ومردم از هر طرف جهت ادراک شرف او حاضر شدند غلام او حشرم با او گفت
که آیا حاضر نمیشوی نماز این مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است از
نماز کردن برین مرد صالح ورایم اضطراب واختلافی که در آن واقع شده بر وضع وضعف آن دلالت تمام دارد
زیرا که صاحب کشاف روایت نموده که آیه مذکوره در منع استغفار جهت ابوطالب نازل شده ودیگری را نقل
نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت بزیارت قبر مادر خود رفتند واز برای او استغفار نمودند این
آیه وارد گشته واز بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهت پدر خود عبدالله فرود آمده واز بعضی روایت
کرده که در منع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده لکن روایت دوم را اصح شمرده دلیل
بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل الهجرت وفات یافت واین سوره در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه
نازل شده وصاحب تقریب بر دلیل او اعتراض نموده وگفته که جایز است که حضرت پیغمبر جهت ابوطالب استغفار
بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد ومخفی نماند که این اعتراض بغایت ناموجه است زیرا که
هرگاه استغفار ابوطالب بزعم اهل سنت جایز نباشد هر اینه تقریر حضرت رسول بر فعل آن در مدت
بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هر که از اهل سنت که تجویز صدور خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدای تعالی
ایشان را بر آن تقریر روا داشته است فرماید بلکه گفته اند که بر خدای تعالی واجب است که ایشان را فی الحال بر آن
خطا تنبیه نماید وبر ایشان انکار کند چنانکه در اذن متخلفان مدینه واخذ فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت
انکار کرده وعجب از این انکه فخر رازی با انکه کار رازی تقریر اعتراض بروجهی اهون نموده وگفته که می تواند بود که
پیش از نزول آیه استغفار مومنان جهت پدران وخویشان کافر جایز بوده باشد وحضرت رسالت وسایر
مومنان آن را علی سبیل الاستمرار کرده باشند ووقت نزول آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند ومولف گوید
فساد این تقریر نیز ظاهر است زیرا که نص وما کان للنبی الآیه که بصیغه نفی در ماضی واقع شده صریح است
در انکه حضرت پیغمبر ص وسایر مومنان را پیش از نزول آیه استغفار جهت کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت
سالهای بسیار بر چنان خطای استمرار میفرموده وبر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم که این حدیث دلیل ایمان
ابوطالب است نه دلیل کفر او برای انکه او گفت که من بر دین عبدالمطلبم وعبدالمطلب نزد اصحاب ما و
محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی وامثال آن مسلمان بود واما روایت دیگر که گفت بر ملت ابرهیم
انکس که گوید این کلمه کافر نباشد او کافر باشد برای انکه خدای رسول را امر فرموده که واتبع ملة ابرهیم حنیفا و
رسول میگوید انا علی ملة ابرهیم واز یوسف ع حکایت اینست که واتبعت ملة آبائی ابرهیم واسحق ویعقوب
وتحقیق آنست که آیه برای آن نازل شد که چون حضرت پیغمبر گفت که برای ابوطالب استغفار میکنم واستغفار
کرد بعضی مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول نگاه کردند وبرای پدران مشرک خود طلب مغفرت نمودند

خدای تعالی بان آیه نهی از استغفار ایشان نمود و موید اینست انچه در اخر روایت واقدی واقع است که
چون ابوطالب گفت که انا علی ملة عبد المطلب حضرت رسالت جهت او استغفار نمود پس مسلمانان
گفتند که چرا ما نیز جهت پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال انکه ابرهیم جهت پدر خود استغفار
نموده و اینک حضرت رسول جهت عم خود استغفار نمود و چون این گروه جهت پدران و خویشان خود
استغفار نمودند این آیه نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت جهت ابوطالب
بعضی از حاضران از ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که انحضرت برای مشرکی استغفار
میکند ایشان نیز جهت پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیه فرستاد
و ایشان را تنبیه کرد بر گمان بد و ظن خطا در باره حضرت رسول و گفت نمیدانید که پیغمبر را نشاید که برای
مشرکان استغفار کند و بعد از ان جهت خدای تعالی دفع سوال مقدر بیان کرد که ابرهیم ع چرا برای
عم مشرک خود استغفار کرد و علت حسن او را انجاهت ظاهر ساخت و گفت و ما کان استغفار
ابرهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابرهیم برای پدرش یعنی آذر که عم ابرهیم
و در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما بر انند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران بر او رفته اند
الا بواسطه وعده ایمان که پدر او با او نموده بود و استغفاری که ابرهیم ع جهت آن نموده مقید بود بان
طریق که اللهم اغفر لابی اذا امن و اگرچه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نفس خواهد بود و وعده
ایمان و علو شان ابرهیم را از جهل باین مسئله قرینه و قریب باین معنی است انکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود
از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابرهیم جهت پدر خود تضرع اوست بجانب خدای تعالی
جهت انکه او را ایمانی روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهر انکه الفاظ ظاهر تر از مجرد لفظ و لو
کانوا اولی قربی که در آیه مذکوره واقعست و اقران او بذکر استغفار ابرهیم جهت عم مانع در خود اختراع
حدیث مذکور را در شان ابوطالب که از اولی القربی و عم رسول مجتبی ص و بمنزله پدر او بود مناسب دیده
اند و بجوش آمده معویه و یزید پلید درخت سلالت درین ورطه شدید کشیده اند و برای اجوبه
که مذکور شد میگوییم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت آن از ادل دلایلست بر ایمان ابوطالب زیرا
که حضرت رسالت پناهی که مجمع علوم الهی است چگونه شاید که این قدر از اصول دین نداند که
مشرکان مصر بر کفر را باید نمود و برای ایشان استغفار نباید کرد و حال انکه کمتر کسی از امت او این
مسئله را میدانند و ازینجا ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه مدخول طعن بر حضرت رسولست
و جواب از معارضه دوم آنست که در ظاهر آیه خصم را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان
ابوطالب آمده است از ایرش این مفهوم نمیشود که … نه هدایت موصله کامله که موقوفست بر اعطای

قدرت

قدرت و عقل و تمکین و از احتیاط و نصب ادله و ما تندان سواقی کردن این نوع هدایت تعلق دارد و کار
تو دعوت و راه نمودنست و گفته است که من هدایت نموده ام ابوطالب را و ایضا در لفظ من احببت اثبات
محبت رسول الله است ابوطالب را و محبت و موالاة کافر روا نیست چنانکه خدای تعالی نهی نموده لا تتخذوا
عدوی و عدوکم اولیاء پس باید که وی مومن باشد تا مخالفت خدای تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدا ص
گفته اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله استوار ترین رکنی از ارکان ایمان دوستی است با دوستان
خدای و دشمنی است با دشمنان خدای و از حضرت امام زین العابدین ع روایتست که گفت الحمد لله الذی
لم یجعل الله للفاجر علی یدا فیکیلها رزقه فی قلبی مودة وان مودة الفجار تجر الی النار سپاس آن خدای را که هیچ کافر
و فاجر را بر دست نعمت نداد تا او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ میکشاند پس
کدام عاقل مسلمان روا دارد که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اخباری که از طریق سنی و شیعه بر ایمان
ابوطالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار اید از انجمله حدیثیست که شیخ سیوطی در اثبات اسلام ابای
حضرت پیغمبر ص بآن تمسک نموده و آن انست که در تفسیر ابن جریر بسند او از ابن عباس منقولست که مراد از قول
خدای تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی رضای حضرت پیغمبر ست در انکه هیچ کس از اهل بیت او بدوزخ
نروند و ظاهرست که چنانکه عبد الله و امنه و عبد المطلب و با لا تر از اهل بیت انحضرت بوده اند و بدوزخ نمیروند
ایشان دلیل بر صحت اسلام ایشانست همچنان عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نارفتن او
از ان لازم آید و میباید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماعست بر انکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا
شیخ جلال از کتاب ذخائر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته اند اذا کان یوم القیمة شفعت لابی و امی
و عمی ابوطالب و اخ لی فی الجاهلیة و بعضی از سنیان گفته که این حدیث را در باره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث
دیگر دلالت بر تخفیف عقاب آن دارد نه بر رفع عذاب بالکلیه و فساد تعلیل و بطلان تاویل ان ظاهرست و از
حضرت امام محمد باقر از پدران او علیهم السلام روایتست که جبرئیل ع رسول را گفت ان الله عز و جل حرم علی النار
صلبا و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و در بن تحقیق نیست که کفالت او در عهد ابوطالب و فاطمه
بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیر المومنین ع روایت کرده که انحضرت گفت لا والله ما عبد ابی و لا جدی عبد
المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم و جدم و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیدند
بلکه خدا را پرستیدندی و در نماز روی بکعبه کردندی و متمسک بدین ابرهیم بودندی و هم از وی روایت کرده اند
که روزی انحضرت در رحبه کوفه نشسته بود کسی او را گفت یا امیر المومنین انت بالمکان الذی انت به و ابوک
یعذب بالنار امیر المومنین گفت مه فض الله فاک خاموش باش که خدای دهانت بشکناد والذی بعث
محمدا بالحق نبیا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم بجان خدای که محمد را براستی بخلق

زسناد که اگر بدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند ابی علی
بالنار وانه قسیم الجنة والنار و از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که گفت اول نماز جماعت که در اسلام
کردند آن بود که ابو طالب بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست او ایستاده و جعفر همراه
ابو طالب بود جعفر را گفت صل جناح ابن عمک او بیامد و بر دست چپ رسول بایستاد و رسول ع با ایشان
نماز کرد و ابو طالب رض این شعر گفت بیت ان علیا و جعفر ثقتی ٭ عند ملم الزمان والکرب ٭ والله
لا اخذل النبی ولا ٭ یخذله من بنی ذو حسب ٭ لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ٭ اخی لامی ومن بینهم وابی ٭ واین
از اشعار ایمان آثار اوست شعر یا شاهد الله علی فاشهد ٭ انت بالواحد رب احمد ٭ من ضل
فی الدین فانی مهتدی ٭ و از جمله اشعار او که حسین بن بشر امدی در کتاب ملح القبایل آورده این چند بیت
بیت زعمتم ان سیجبی بقتل محمد ٭ ولو یخضب سمر العوالی من الدم ٭ کذبتم وبیت الله حتی تفرقوا ٭ جماجم
تلقی بالحطیم وزمزم ٭ وتقطع قوم فی الحدید الیکم ٭ یذودون عن احسابهم کل مجرم ٭ وتقطع ارحام فی شتی
حلیلة ٭ حلیلا وتنسی محرم بعد محرم ٭ علی ما اتی من بغیکم وضلالکم ٭ وغشیانکم فی امرنا کل ماثم ٭ بظلم نبی
جاء یدعوا الی الهدی ٭ وامر اتی من عند ذی العرش مبرم ٭ فلا تحسبونا مسلمیه ومثله ٭ اذا کان فی قوم فلیس
بمسلم ٭ فهذا معاذیر ومقدمة لکم ٭ لکیلا یکون الحرب قبل التقدم ٭ و در شرح دیوان میرزا حسین میبدی مسطور است
که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطه نکنند و عهدنامه
نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابو طالب پیغمبر را با جماعه مسلمانان در شعب خود
ببرد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال برین منوال بگذشت پس مطعم بن
عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن امیه بن مغیره المخزومی و ابو البختری بن
هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند و ابو طالب درین سه سال محافظت
حضرت پیغمبر بر شبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت که در بستری تکیه میفرمود و بعد از آن جا
او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر را میفرمود که بجای حضرت پیغمبر
تکیه میکرد و چون ابو طالب را رحمه الله وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را بیاری
کردن حضرت پیغمبر و درین باب این ابیات گفت بیت اوصی بنصر النبی الخیر مشهده ٭ علیا ابنی و شیخ
القوم عباسا ٭ وحمزة الاسد الحامی حقیقته ٭ وجعفرا ان یذودوا دونه الناسا ٭ کونوا فداء لکم امی وما
ولدت ٭ فی نصر احمد دون الناس اتراسا ٭ اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه افتاد
که اولیای عزیزان ایشان جهت خوش آمد آن گروه ملعونه درهم یافته اند و مشاجران ایشان بعلت تقلید
مادر وضع آن شتافته اند و از جمله آن احادیث روایت بودن ابو طالبست در ضحضاحی از نار که مجمع عقلا نیست
روایت

روایتشان از ابن ابی کثیر کرده اند که آن مغیرة بن شعبه است و بغض و عداوه او نسبت به بنی هاشم خصوصا حضرت
امیر مشهور و بعضی فسق او در کتب جمهور مسطور است و این نیز بسبب شبهه ایشان تواند بود که ابو طالب ایمان
خود را پنهان داشت و اظهار آن علی رؤس الاشهاد نکرد و نمی دانستند که ابو طالب در باطن مؤمن بود و بجهة
مصلحت اظهار آن نمیفرمود تا حمایت او حضرت رسول را از ده کند زیرا که خویشی پیدا نکند زیرا که عرب او را اتحاد ملت
دارند چه اگر چنین بودی نتوانستی نصرت آنحضرت کردن و هر اینه سفهای قریش او را بسفاهت منسوب
و از مرتبه ریاست بی انداختند و هیبت او را از خاطر خود محو ساختند و دفع حضرت رسالت نمی کرد و اختند لا جرم
جهت مصلحت حال سید انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و فی الحقیقه حال ابو طالب
رض درین باب حال اهل کهف است که ابطال ایمان خود مینمودند و اظهار ضد آن از روی تقیه و طلب صلاح
میفرمودند فآتاهم الله اجرهم مرتین و بنا بر آنچه مذکور شد چون ابو طالب را وفات رسید جبرئیل آمد و حضرت
رسول را گفت خدای تعالی ترا میفرماید که از مکه برو که ترا درینجا بعد از فوت ابو طالب ناصری نیست و بر متأمل
دین باز ناظر این صحیفه راز منکشف خواهد بود مفاسد آنچه شارح مقاصد درین مقام ذکر نموده و گفته که
بنا بر آنکه هر که اصرار نماید در عدم اقرار بکلمه توحید تا مطالبه بان باتفاق کافرست زیرا که اصرار در علامات عدم
تصدیق است لا جرم اطباق واقع شده بر کفر ابو طالب و اگر چه روافض در آن باب مکابره مینمایند و تأمل نمیکنند
در آنکه ابو طالب الکفر مشهور ترین اعمام حضرت سید انام بود و اهتمام او بشأن آنحضرت بیشتر و حرص حضرت
رسالت بایمان او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس رض مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید و در باب ایشان
احادیث ماثوره مشهوره بظهور رسید و مساعی مشکوره بعید و آمد و درباره ابو طالب چیزی از آن ظاهر نکرده
انجنس کلام شارح مقاصد و وجه ظهور مفاسد او آنست که اولا منع میکنیم اصرار ابو طالب را رض بر عدم
و چنانکه سند آن از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع از تلفظ بکلمه توحید لا نسلم که کفر لازم آید
غایت الامر آنکه جاری مجری معاصی باشد که با ایمان نیز مجتمع میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر
سوره بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته ان من عرف الله بالدلیل وکان تم العرفان فاتا و وجد من
الوقت ما امکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة لکنه لم یتلفظ بها کان مؤمنا وکان الامتناع عن النطق جاریا مجری
المعاصی التی یؤتی بها مع الایمان و بهذا حکم الغزالی ره تعالی انتهی دیگر میگوییم که قول بایمان او در کتب
و اخبار مشهور است چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل افتاد و خود آنست که حدیث
کفر ابی طالب از موضوعات معاویه و اتباع اوست که جهت ایذای شأن حضرت امیر و اغوای صبیان
شام بوضع آن اقدام نموده اند لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافت
دیگر مسلم نمیداریم که در شأن ابو طالب احادیث وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده و بواسطه اخفای

اموید وبالغه ایشان درتکفیر آن حامی حوزه احمدیه برحد تواتر واشتهار رسیده دیگر آنکه ابوطالب را با ع
سکور بوده بلکه ساعی و در دین زیاده از آن وان بوده و میشه نصرت حضرت رسول و دفع مضرت قوم جهول
از و میبوده چنانکه جبرئیل ازان خبر داده و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده وان
عجایب انکه روحی کرا زکتاب استیعاب منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را بعد
از فتح مکه بچندین سال پنهان میداشت و مصلحت حال حضرت رسالت را در آن می پنداشت و در باب ابوطالب
قبول داشتن نمی دارند و عجب آنکه بعضی از اهل سنت تزعم آنکه جمهور مسلمانان و کافر یهود و نصاری برکفر
اتفاق دارند میگویند که مسلمان و عارف بحقایق دامانتا دیکرد با جهت حفظ هیبت و سیاست خود در
نظر قوم ایمان خود را پنهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب نهایت مبالغه و اصرار بجای آرند تا آنکه صاحب
کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلات اهل سنت است از روی تعصب و عناد گفته که رافضی ابوطالب را
با وجود کفرش مومن گوید و هم نویسد و گوید همه اجداد رسول مومن بودند و ما ایشان را کویم زرسول ص که
رایت اباطالب فی ضحضاح من النار ابوطالب را شب معراج در آتش یک دیدم و محمد بن الحسن در موطا
ابن مسلمه آورده است که لا یرث المسلم الکافر و الکافر المسلم و در اشتهاران آورده است که علی بن الحسین و
اسامه بن زید گفته اند که چون اباطالب بمرد حضرت رسول میراثش بعقیل و طالب داد و بجعفر و علی
زیرا که آن دو کافر بودند ابوبکر و عمر با همه تدبیرهای صدق ایشان و ورع ایشان در دین خدای و ثنای
رسول بر ایشان کافر بیابند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را با همه کرامات مخصوص کردانیده است و اع
امت بر بزرگی و جاه او او را ضعیف رای خوانند و چون عبدالمطلب بمرد وصایت بعباس کرد با آنکه او کهتر
بود با ابوطالب از برادران پسر که او را بودند بسبب جزالت رای و تدبیر و خواجه رافضی او را ضعیف رای میداند
واز کرامات و جلالت خدای ما خلافت را در خاندان او نهاد و تا قیامت رایی ایشان باشند و بودند وال ابوطالب
که از ابتدا تا انتها یک دیه را نتوانستند گشادن رایهای قوی داشته اند و این همه دلیل بر جهل رافضی است
انتهی تمام کلام آن ناصبی غالی و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات آن ناصبی
نا اهل که از سر بی انصافی و جهل ایراد کرده آنست که او را گفته است که ابوطالب را با ظهور کفرش مومن گویند
و هم نویسند تمام که ظهور کفر ابوطالب خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده از آنجا که چون رسول ص طفل
از مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی تبرا کردند ابوطالب او را بگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت
آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول ص دعوت کرد قوم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام
و خویشان از و تبرا کردند ابوطالب میان نصرت او ببست و شر کفار قریش و عناد دید مکر ایشان از او باز
از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون علی ع در نماز اقتدا بمصطفی صلوات الله علیه کرد پدر دید که خود جعفر را

استشهاد

کن

کفت که با جعفر وصل جناح ابن عمک تا او نیز اقتدا کرد یا از آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه اهل حبشه میفرستاد
نزار ادرحق مصطفی گفته با ایشان نوشت بیت تعلم ملیک الحبش ان محمدا ✽ نبی کموسی والمسیح بن مریم ✽
اتی بهدی مثل الذی اتیا به ✽ فکل بامر الله یهدی و یعصم ✽ وانکم تتلونه فی کتابکم ✽ بصدق حدیث الرحیم ✽
فلا تجعلوا لله ندا واسلموا ✽ فان طریق الحق لیس بمظلم ✽ یا از آنجا که در حال حین و ریاست و حرمت خویش
در حضور قریش در زمان خود را میگوید شعر ان علیا و جعفرا ثقتی ✽ عند ملم الزمان والکرب ✽ و
الله لا اخذل النبی و لا ✽ یخذله من بنی ذو حسب ✽ لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ✽ اخی لامی من بینهم وابی ✽
یا از آنجا که چون آن کرامت و اجابت دعای او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و سرور این ابیات
مشهور گفت بیت وابیض یستسقی الغمام بوجهه ✽ ربیع الیتامی عصمة للارامل ✽ یطوف به الهلاک من
آل هاشم ✽ فهم عنده فی نعمة و فواضل ✽ یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت
حضرت رسالت این ابیات نظم فرمود بیت اوصی بنصر النبی الخیر مشهده ✽ علیا ابنی و شیخ القوم عباسا
تا آخر ابیات یا از آنچه که مسلمانان اتفاق کرده اند و انکه تا ابوطالب در قید حیات بود حضرت رسول را هیچ
از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید کبیر رضوان مصیر بجوار پروردگار رفت رسول خدا را هجرت
ناچار شد و کرآن خبر بخواجه ناصبی نرسیده است که جبرئیل ع مصطفی را ص بدین عبارت بشارت داد
وگفت الله حرم علی النار صلبا و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و این خبر دلالت بر ایمان عبدالله
و آمنه و حلیمه و ابوطالب و زوجه او فاطمه بنت اسد دارد و اگر بعید بد دلالت ایمان ابوطالب مشغول
شوم کتاب از حد حاجت بیرون رود اما معارضه هستان کلمه را که عجب است که رافضی ابوطالب را با
مرتبت مومن گوید و هم نویسد و طرفه آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معویه را با ظهار خصومت
علی و بغض که با جماع امت امام و عداوت او بغی و از کبایر آثام است امام حق داند و امیرالمومنین خواند
اینجا بنصرت مصطفی کافر بیت و اینجا عداوت علی مرتضی امیرالمومنین است و اینهمه عناد و بهتان ظاهر
اقتضا دارد بسبب از عداوت و بغض علیست اما جواب آنچه گفته است که حضرت رسول ص گفت
که رایت اباطالب فی ضحضاح من النار آنست که ان خبری بی اصل است که ارباب عصبیت جاهلیت
جهت خوش آمد معویه از او وضع کرده اند عند تا ابوطالب رد در دوزخ او بود اگر بسبب کفر بود مذهب خواجه
بمراست که چون جزا بر عمل نیست و بشیت و ارادت مالک الملک تعلق دارد و روا باشد که ابو جهل
کافر در آخر بهشت رود و علی معصوم بی گناه به دوزخ رود تمام که پیش از قیامت ابوطالب را چگونه بدوزخ
برده اند یا آنکه ممکن هست که ابوطالب خود مومن باشد اما حسابش بدوزخ فرستاده باشند لا لانکه عذر کرد او
حوالان بمشیت خدای باشد و روا باشد که در آخرت او را بهشت برند و بدل او سلمان و بوذر را بدوزخ

رسند پس خواجه ناصبی را باید که از اصل مذهب خود باید داشتن با چنین محالات ترک کردن تا در حق
چهار یار مرافقت و منصب خدای نباشد و اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مومن میراث
کافر نگیرد و کافر میراث مومن گیرد جواب آنست که قول و دلیل صاحب موطا نزد شیعه برابر نیست و سخن او الزام
خصم را نشاید و مذهب علمای اهل البیت ع درین مسئله آنست که کافر میراث مومن نگیرد اما مومن میراث کافر
گیرد که اجماع کرده‌اند و احتجاج ایشانست مانع نتوانند بود اما دروغ که بر علی بن الحسین و اسامة بن زید
نهاده نقابت ظاهر است و معروف و مشهور آنست که در روضی که میراث ابوطالب را بر اولاد او قسمت
بکردند حضرت رسالت کنند که بیع و درع او بعلی داد و هیچ زیاده از قسمت مجان کرده‌اند و بچنان خبر دروغ
بفروغ تا فلان حدیث را التفات نباشد و اما آنچه در باب صاحبی ابوبکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر
گفته کسی از شیعه وا در آن سخنی جنب سخن در آنست که بعد از آنحضرت بعضی افعال قبیحه از ایشان
بوجود آمده که احباط کند آن محاسن اعمال و مخالفت عهد و بیعتی است که با رسول ملک متعال کرده‌اند
چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه ع را
آزرده ساختند و بواسطه این افعال ذمیمه و غیر آن مانند تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند
چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت رسول متعال است و هر کورا که سعادت
سلامت عاقبت روزی نشود بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت می‌شود
چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بران شاهد است
اما نسبت آنکه کفر ابابکر و عمر بشیعه نموده و سخنی بی اصل که در کتاب اصول ایشان از آن اثری نیست
و مذهب ایشان همینست که مخالفان علی فاسقند و محاربان او کافر با علی حرب حربی و سلمک سلمی
ظاهرست که ابوبکر و عمر با علی حرب نمودند لیکن بی زحمت قتال و تکلف استعمال سیف و نصال
که در جنگ جمل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال از و نمودند و اما آنچه گفته است
که عباس را این کراهت که خدای ورا این محضوص نکردانیده از رای سدید و جاه وسیع رافضیان او را
ضعیف رای خوانند و حرمت دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعیانست بلکه ناصبیان بحسب
او را کم قدر و ضعیف رای و حرمت دانند و دلیل بر آنست که اگر عباس را نزد نواصب و اسلاف
ایشان قدری و مرتبتی بودی دعوی امامت در غیر او نکردندی و روز سقیفه او را با قرب قرابت
از مرتبه خلافت بینداختندی و غیر او را آن امام نساختندی و بالجمله اگر امامت از جانب خدای
و خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته پس عباس را ضعیف رای و بی قدر دانسته‌اند نزد رافضیان خدای
تعالی بقدر و ضعیف رای دانسته باشد و اگر اختیار امامت بحوالة امت است ایشان عباس را ضعیف رای

حوالة امامت اختیار

بقدر دانسته‌اند نزد رافضیان تا خواجه ناصبی گناه خود بدیگری نهد و جواب را خلل نماند و آنچه گفته
که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که مدرش از زبان همه فرزندان بیان و صایب کرد جواب آنست
که در بصورت و صایت حضرت رسول را فراموش نباید کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و
صحابه کبار از مهاجر و انصار و صیت بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس و صایت عبدالمطلب بهتر از همه فرزندان
او باشد باید که علی مرتضی بخصیص وصایت سید اولین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد
و خواجه ناصبی باید که این حجت را قیاس قول خود قبول کند یا دست از آن قول بدارد که خواب جبهه
راست ولیک همه دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس با بعضی امام را ناصبی انگاشته‌اند و آل ابوطالب را
بخسانند جواب آنست که از اذا المرتضی فاصنع ما شئت را ناصبی رضیت و امام امت آنحضرت که معترض القائم
و معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل باشد این صفات را بیاید دید که در کدام
و اولاد علی اگر دیدی نجسته اند یعنی نباشد که همه جهان تیغ بدر ایشان گشاده شد و عباس و غیر عباس از
بیم تیغ علی ایمان آوردند شکر و منت خدای را که علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد و در قصه بدر که عباس ایمان
عباس و تشدید بر ابوطالب برادر و بر عقیل مذکور شده و جهی جنب اعاده او را والحمد لله رب العالمین
مولف کرید آن عظاوی این نفس دارنی و فتاوی این دل بردار نزد که اقوالی که در مقام بعض ابراز
آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت و روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب
تمام دارد بعضی میگویند که آیه در شان عبدالله است و بعضی میگویند در شان آمنه است و بعضی میگویند
در شان ابوطالب است و درین تقدیر اختلاف کرده‌اند بعضی میگویند آیه بی فاصله بعد از وقوع آن عقاب
نازل شده و بعضی میگویند سبب نزول آن بود اما بعد از مدتها نزول نموده و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند
پیغمبر حضور بود در اوایل حال در استغفار ابی طالب و این ناسخ رخصت و جواز آن شد بعضی میگویند بر حضور
و بر سبیل سهو و خطا و قبل از استنزال نمود و خدای تعالی خبر بر خطای او پیغمبر داد آنگاه در آن باب
اخبار متعارضه نقل کرده‌اند و با وجود حکم بصحت همه این احادیث تکفیر کرده‌اند و باین اکتفا نموده‌اند
اشعار مشهوره ابوطالب را که در ایمان او نص صریح است تا ویلات ارده و توجیهات فاسده نموده‌اند
و از مرتبه اعتبار دور نموده بعضی از ابیات که در کاکت عبارت آن به هر فصیح و اعجز ظاهر و منافی اوباد کم
ابیات روشن و ظاهرست از پیش خود یافته‌اند و رخصت الحاق آن از ربع معاویه و یزید یافته‌اند و غرض
از این همه تطویل و تقریر اجمال و تفصیل آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقدام مخالفان خدا و خاندان
در این غرقاب ضلال و گرداب کثرة الاهوال که خلاصی ایشان از آن محالست از روی بغض خاندان سید
رسل و عداوت آن هادی سبل است تا آنکه هر گروه سالی زیاده از هشتصد سال در تکفیر آبای رسول

لبث ازابنا

مثال ایشان ان ابل وفال و بیهای تیاتال اشعال داشته اند و در آن باب کتب پرداخته اند و چون
ان اصل باطل بوده لاجرم همه جا سرشان بد بوادی خورده و کاری از پیش نبرده اند و چون نوبت شیخ جلال
سیوطی که از متاخران قوم است رسید خدای تعالی تزیی و انزوی در چشم دل او انداخت و حق را بر زبان
او جاری ساخت تا در آن باب رساله ها پرداخت والله یحق الحق و یبطل الباطل شانه آیاته و قد در
الشیخ عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید المعتزلی حیث مدح ابا طالب رض و ابنه امیر المؤمنین ع فی شرح
نهج البلاغة بهذه الابیات **شعر** ولولا ابو طالب و ابنه لما مثل الدین شخصا و قاما فذاک بمکة
اوی و حامی وهذا بیثرب خاض الحماما تکفل عبد مناف بامر واودی فکان علی تماما فقل
فی ثبیر مضی بعد ما قضی ما قضاه وابقی شماما فلله ذا فاتحا للهدی ولله ذا للمعالی ختاما و
ما ضر مجد ابی طالب جهول لغی او بصیر تعامی کما لا یضر ایاب الصباح من ظن ضوء النهار ظلاما
سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب الهاشمی القرشی عم حضرت رسالت و برادر
رضاعی آن ماه آسمان جلالت بود همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در نصرت او مساعی جمیله
نموده و محبت دین و دوستی علی مرتضی بر لوح دل منکاشته و با وجود انتما مرتبه پدری وارثغا بمعارج
سروری اعتراف بتقدیم او داشته در شرح دیوان مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از بعث
مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر ص در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل بگذشت و بی
ادبیها با آنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف
کعبه کردی چون بازگشت و طواف بکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حال که میان مصطفی و ابو
جهل گذشته بود عرض کرد و بکمان سر او بشکست و اظهار اسلام فرمود و از جمله اشعار اوست **شعر**
حمدت الله حین هدی فؤادی الی الاسلام والدین الحنیف لدین جاء من رب عزیز خبیر
بالعباد بهم لطیف اذا تلیت رسائله علینا تحدر دمع ذی اللب الحصیف لدی کتاب کامل بهای
از حضرت امام محمد باقر ع روایت نمود که حضرت امیر در ایامی که خلافت در دست غاصبان بود دائما
گفتی والله لو کان حمزة و جعفر حیین ما طمع فیها ابو بکر ولکن ابتلیت بجلفین جافیین عقیل والعباس
وازینجا معلوم می شود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت صلعم
و بالجمله حمزه نیز مانند ابو طالب در نصرت و حمایت حضرت مصطفی و مرتضی بسیار کوشید و آخر در جنگ
احد شربت شهادت چشید و شهادت او برین وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود
غلامی داشت حبشی که او را وحشی میگفتند مردی مبارز بود و پیوسته بزوبین حرب کردی و چون
لشکر قریش عزم مدینه نمودند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که در روز بدر عم من طعیمه را

برادر

برادری زار کشتند و من با یک عم دارم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس عباس خود در مکه است و
حمزه در مدینه است و اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و مال وافر شادمان
گردانم و وحشی انجام این کار را بعهده اهتمام گرفت و هند که زن ابو سفیان بود در قبایل عرب بزن
و جمال شهرت بکمال داشت پدرش عتبه در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید
و گفت اگر تو محمد یا یکی از خویشان او را بجهت پدر من بکشی او مقصود که ترا از پیش در خاطر باشد
تحصیل و صول یابد پس وحشی بوعده آزادی و وعده وصل هند رند در کمین حمزه یکی از
غایبان حمایت ملازم شد و در روز حرب احد مخمص تمام عامی آورد دید که مردان مها جر و انصار
در محافظت سید ابرار غایت اهتمام عامی اورند و ممکن نیست که کاری توان کرد بعینه و چون
حضرت امیر در آمد دید که مبارز میدان لا فتی و خطیب منبر هل اتی در حرب مهارت تمام دارد و آن
جوانب و اطراف خود را حراست داشت که برو دست نیابد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه
چون شیر مست شمشیر بدو دست گرفته بمیان قوم قریش در آمده و صف لشکر قریش را در هم شکسته
اتفاقا سباع بن عبد العزی رسید و در تعلل او را بتیغ سغر فرستاد و رجز گویان مبارز طلبید کسی در
برابر آن در نیامد در غضب شده بی محابا خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را
متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین
نشسته فرصت میطلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و وحشی از کمینگاه بیرون آمد و زوبین را روی
انداخت بر عانه اش آمد که از طرفی دیگر سر بدر کرد حمزه برخاست و بجانب کمینگاه توجه نمود
نا رسیده زخم کاری زد و روی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه توحید بر زبان راند
و جان بجانان افشاند و وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بر بالای او آمد و شکمش را بشکافت و
جگرش بیرون آورده بنزدیک هند رند برد که اینک جگر قاتل پدرت را بگیر هند او را بگرفت و بخاید و بکی
بینداخت و بپاره که در گوش و گردن داشت بوی داد و گفت چون بمکه رسیم دیگر خدمات را انتبا
دارم پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را بر سر حمزه آورد هند کارد بر کشیده گوش و بینی
و بعضی دیگر از اعضای او را ببرید و در رشته کشید و با خود ببرد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه
پرسید که حال عم من حمزه چگونه است چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آنحضرت بطلب حمزه
روان شد و دیر آمد حضرت امیر از عقب او برفت چون حمزه را بدان حال بدید بگریه در آمد و باز
گشته آنحضرت را خبردار گردانید سید عالم بیامد و حمزه را بدان حال دید اندوهناک شد و بگریه در
آمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت

ودر آن مصیبت غم اندوز فرموده‌اند که لن اصاب بمثلک ابداً هرگز مصیبت هیچ کس از من مثل تو نخواهد
بود آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامه خونین دفن نمایند شعر شهید عشق شهیدی
کفایتی کفنش : که از نشاط و طرب در کفن نمیگنجد : صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت
رسالت وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورده گفت غیب وجهک عنی یا وحشی لا اراک
مولف گوید هرگاه حضرت رسالت با آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که
مسلمان شده از جمیع گناهان سابق پاک گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت
نشو و نما یافته بودند و در قاذورات تعلقات دنیای دنی فرو رفته چگونه بمجرد اظهار اسلام و صحبت
چند روزه سید انام کینه خون آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که در دست علی بن ابی طالب علیه السلام
کشته شده بودند از دل بغش و غل توانند پرداخت و چگونه او نیز با آنجماعت آیه و نزعنا ما فی
صدورهم من غل را بر حال جمیع صحابه منطبق توانند ساخت

الطیار

جعفر بن ابی طالب الهاشمی
رضی الله عنه صاحب استیعاب گفته که او شبیه‌ترین مردم بود بحضرت پیغمبر ص از روی خلق و خلق
و آنحضرت او را بسیار دوست داشتی و درباره او فرموده که اشبهت خلقی و خلقی و نیز شباهت بآن
در صورت و در سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی ده سال و
عقیل اکبر بود از جعفر ده سال و طالب اکبر بود از عقیل ده سال و جعفر از مهاجرین اولین بود که بجانب
دیار حبشه مهاجرت گزیده و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت خیر البشر رسیده و آنحضرت او را استقبال
نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم که شادی
من کدام بیشترست بقدوم جعفر یا فتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود و حضرت رسالت
در پهلوی مسجد خانه جهت او معین فرموده و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید و بروضه رضوان
رسید و در روضة الشهدا مسطورست که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت لشکری نامزد
فرمود بحرب شرجیل بن عمرو غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشکر بود چون بموته رسیدند و آن
موضعی است نزدیک بلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی بروی افتادند و لشکر حضرت رسالت
سه هزار کس بودند و لشکر شرجیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده بود شاهبازان نحوگه
جهاد و یکه‌تازان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه نا کرده دست اهتمام در دامن
توکل استوار داشته و پای ثبات در رکاب وقار در آورده عنان اختیار بقبضه مشیت پروردگار
باز گذاشتند شعر در دست ما چو نیست عنان ارادتی : بگذاشتیم تا کرم او چه میکند : و مردانه
روی بکارزار کفار آورده و در اثنای قتال که زید بن حارثه رض شهید شد جعفر بن ابی طالب علم

برداشت

برداشت و از مرکب پیاده شد اسب را پی کرد و اول اسبی که در راه اسلام پی کردند آن اسب بود
آنگاه بمحاربه مشغول شد و اعدا ضربتی بر دست راستش زدند که از تن او جدا شد و او علم را بدست
چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز جدا ساختند علم را با بازوی خود نگاه داشت تا مردی از روم
او را زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خویش را ص باحوال
اهل موته اطلاع داد و زمین را مرتفع گردانید تا معرکه محاربه ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از احوال ایشان
و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا
گرفت و بمرتبه شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت و جرعه فنا نوشید این سخن فرموده
و قطرات آب از دیده مبارکش میبارید و فرمود که جعفر به بهشت درآمد حق تعالی دو بال از نور
سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر کجا میخواهد طیران میکند و از
اینجهت او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیر المومنین ع در بعضی از اشعار خود گفته شعر
وجعفر الذی یضحی ویمسی : یطیر مع الملائکه ابن امی : یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه
طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده‌اند که جعفر را در آن جنگ
نود زخم بر طرف پیش او رسیده بود و معین کرد در معرکه [illegible] هیچکس از کافران بواسطه هیبتی
و سطوتی که از و مشاهده میرفت گرد او نتوانستند گشت تا سر مبارک او را بریدند حمله کرده او را
بر نیزه از زمین بلند بودند و درین محل که سید عالم ص در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده
معرکه را مشاهده میکرد دید که جعفر را بنیزه از زمین برداشتند روی مبارک بر آسمان کرد و گفت
الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه‌های کافران
پرواز نموده بروضه فردوس رسید و بنابرین او را طیار و ذو الجناحین گفتند و عمر شریف او در وقت
شهادت چهل و یکسال بود عباس بن عبد المطلب الهاشمی القرشی رضی الله عنه عم حضرت پیغمبرست و از
جانب پدر و مادر تنها و از سادات صحابه آنحضرت و اصحاب حضرت امیر المومنین ع و بعد از حضرت
ابی طالب رض تولیت سقایه حج مینموده و حضرت پیغمبر ص او را گرامی میداشتی و تعظیم و تبجیل او میفرمودی
و فرمودی که عباس بمنزله پدر منست و عباس در تخلف از بیعت ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده
تابع رای صواب‌نمای حضرت امیر المومنین ع بود تا آنکه بعد از فوت پیغمبر ص بآنحضرت گفت امدد یدک
ابایعک حتی لا یختلف فیک اثنان فقال له علی ع هل یطمع فی هذا الامر احد یعنی مگر کسی دیگر با ما در این
امر خلافت تراجی یا طمع میرسد در کتاب استغاثه و غیر آن مسطورست که چون عمر بن الخطاب جهت
ترویج خلافت فاسده خود داعیه تزویج ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر نمود و آنحضرت جناب ابا داشت جهت مکر

[illegible]

اظهار داعیه ابا و امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبید و موکد خود کرد و گفت اگر تو علی را با ما در بیعت راضی بسازی اعقد در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب شما بیرون نرود را از تو خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این خبث واقع شود از وقت غلیظ مرکب چنان امور نا صواب خواهد شد از حضرت امیر المؤمنین التماس و الحاح نمود که ولایت بکام ان مطرود مظلوم را بان مفوض نماید چون مبالغه عباس در ان باب از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شد تا آنکه عباس ارتکاب ترویج او از پیش خود نمود و جمیع خلفای ثلاثه اورا باو منافق ظاهر الاسلام معتقد نبوده و ظاهرا بواسطه این کلمات بعضی از تفضیلی و امثال آن حضرت امیر عباس را مانند دیگران تفسیق حود دارد دعوت و اخلاص مند است لهذا چنانکه سابقا در احوال سید الشهداء مذکور شد آنحضرت از عباس و عقیل بطلبین جامع تغیر فرموده صاحب روضة الصفا آورده که در روزی که ابوبکر خلافت را از روی جلالت غصب نمود عباس این چند ابیات را انشا کرد که مضمون آن ابیات اینست بیت نماند خلافت چرا منحرف شد از هاشم انگاه از ابو الحسن نه او اول مقبل قبله بود نه او اعلم وحی بود و سنن نه از نسب احمد نبی بود او معین جبرئیلش بغسل و کفن شعر جز او بجمع جمله اوصاف کیست زهد در علی و در خلق حسن صاحب کتاب استیعاب از ابو عمر که یکی از اعیان اهل مذهب اوست روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در روز فتح مکه اظهار آن نموده و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بوده و اخبار مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر اعلام میفرمود و میخواست که بخدمت آنحضرت مسارعت نماید آنحضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه جهت من بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر با اصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما که در معرکه با عباس ملاقات نماید او را نکشد و مخفی نماند که این روایات از اخبار است که علمای اهل سنت بجهت آنکه خلفای عباسیه در هم بافته اند و از قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا ایام مهدی موعود روایت نموده اند و حکم بر صحت آن نموده اند و الحال سالهاست که خلافت عباسیه بآخر رسیده و کلک قضا و قدر مکذب آن گردیده سن عباس رضی الله عنه سه سال یا دو سال زیاده از سن شریف حضرت پیغمبر بود و در رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود و قبر او در بقیع است **عبد الله بن عباس رضی الله عنه** از اعاظم صحابه پیغمبر و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در رکاب آنحضرت حیثه با مخالفان مجاهده نموده علو رتبه او در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد و تفاصیل آن درین سطور است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر درباره او دعا کرده و فرموده که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن و در بعضی روایات واقعست که اللهم بارک فیه و انشر منه و اجعله من عباد

الصالحین

الصالحین سید المحدثین در تحفة الاحیا آورده که عبد الله عباس در ایام واقعه حرب جمل از زبیر ابن العوام گفت کجا تو میآید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود و من و برادرم فضل و تو زبیر ما باستقبال بیرون رفتیم من تعلیم رسانیده میدیدم و حضرت بزاد خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت تا من و آنحضرت و فضل بر پشت شتر سوار بمدینه در آمدیم و از تو ترک نموده پیاده بگذاشت و ایضا آورده که در روزی که حضرت امیر المؤمنین او را جهة مصالحه بسوی طلحه و زبیر بصره فرستاد او را بخصوص این کلام جهت فرجام سرافراز ساخت که من کان لابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه یعنی هرکس که برو را پسر عمی مثل ابن عباس باشد بتحقیق که روشن کرده خدای تعالی چشم او را و در استیعاب روایت نموده از عبید الله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی در مکه از درخانه عبد الله بن عباس میگذشتم جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند و همان روز از درخانه عبد الله بن عباس میگذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آن خانه داخل میشدند و بر سفره انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بمجلس عبد الله بن زبیر رفتم که در آن وقت بر خلیفه خروج کرده بود و باو گفتم تو بمشغل و جهل دعوی خلافت میکنی باو گفتم که عجب حالی امروز مشاهده کردم که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس هیچ فضیلتی از برای تو نگذاشتند عبد الله زبیر گفت چه دیدی گفتم امروز در خانه شما گذر کردم دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر او جمع شده بودند و در در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان نهاده و صلای عام در داده پس عبد الله بن زبیر از این معنی در هم شد مطیع عبد الله بن مطیع را نزد خود خواند و گفت پیش پسران عباس برو و بگوی که امیر المؤمنین فرموده که شما و هر که از اهل عراق بجهت شما جمع شده از مکه بیرون روید و الا آن چنان خواهم کرد پس عبد الله بن عباس پیغام فرستاده که از دخام مردم بر ما عجز و ضعف و تغیر بتحکم کرد جهت تحصیل فقه میکنند و در دو سه فقره دیگر که گاهی از در خانه برادرم که ابی میکند دیگر کسی بما وارد نمیشود و ابن فضه را ابن عراق در تذکره خود نیز نقل نموده و گفته که در وقتی که عبد الله زبیر آن پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از احسان و اطعام مردم نمود ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال این چند بیت انشا نمود **شعر** لا در در اللیالی کیف یضحکنا ❊ منها خطوب اعاجیب و تبکینا ❊ و مثل ما یحدث الایام من غیر ❊ فی ابن الزبیر عن الدنیا یسلینا ❊ کنا نجی ابن عباس فیقبسنا ❊ علما و یکسبنا اجرا و یهدینا ❊ و لا یزال عبید الله مترعة ❊ جفانه مطعما ضیفا و مسکینا ❊ فالبر والدین و الدنیا بدارهما ❊ ننال منها الذی نبغی اذا شینا ❊ ان النبی هو النور الذی کشطت ❊ به عمایات ماضینا و باقینا ❊ و رهطه عصمة فی دیننا و لهم ❊ فضل علینا و حق واجب فینا ❊ نعم نعماهم و نتبعهم ❊ منا و فودهم فیما و فو دینا ❊ و لست فاعلم باولاهم به رحما ❊ یا ابن الزبیر و لا اولی به دینا ❊ لن یوف اناسا یا بعضهم ❊ فی العیش عزا و لا فی الارض تمکینا ❊ مطاعنی که از ابن عباس درباب خلفای ثلثه خصوصا عمر واقع شده بسیار است از جمله آنست که بیهقی الاسلام محمد غزالی

درکتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفت هر که در مسئله عول نزاع دارد با او مباهله میکنم حجی
کفتند چرا در زمان عمر این را نگفتی گفت رجل مهیب خفته یعنی مرد درشت صاحب مهابت بود از و میترسیدم
و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبید الوارث روایت کرده
که گفت دیدم ابن عباس رحمه الله یخطب علی منبر البصرة اذ اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة المتحیرة
فی دینها اما والله لو قدمتم من قدمه الله واخرتم من اخره الله وجعلتم الوراثة والولایة حیث جعلهما الله ما عال
من فرض الله ولا عال ولی الله ولا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر وجهی که سابقا اشارتی بآن رفت
در احوال کمیت بن زید اسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد است که منشاء سائر بلایا و محن که بر اهل بیت اطهار
و شیعیان مهاجر و انصار واقع شده اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت

ایشان از ترام

مآب و عقدا و از برای ابو بکر تا آنکه گفته اند که واقعه هایله کربلا بسبب آن بیعت فاسده بود بلکه گفته اند که
قتل حضرت امام حسین علیه السلام روز بود که عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهت ابی بکر بود و لهذا منقولست
که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابو بکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال نمود آنحضرت در جواب
فرمود که ما قطرت قطرة من دمائنا ودماء شیعتنا الا وهی فی اعناقهما الی یوم القیمة و همچنین منقولست که
چون زید بن علی علیه السلام در معرکه قتال تیر خورد گفت هما اقامانی هذا المقام یعنی ایشان مرا باین مقام رسانیدند
و از خواست تیز که یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته شعر بر عراقت که این جفا از کیش اوست
قتل مظلومان دشت کربلا از بیش اوست ؛ چه ظاهرست که اگر خلفای جلاف مآب ردای خلافت
را از دوش اهل البیت علیهم السلام نمی ربودند و هضم اقتدار ایشان کرده جرات معلم بر ایشان نمیدادند در آن
امثال معویه و یزید پلید را مجال خلاف و قتال با ایشان ملحق مجال نبود و توهم نشود که این سخن محض
خیالی نا برد احتمالی است که در آن فی الحال بسبب ملاحظه ادنی مناسبتی روی داده چه ارباب الباب
در صدد تحقق امثال این اسباب حکم بظهور حسن نتایج و ثمرات مینمایند و اثر از احکام ظنیه بغلبه
میشمارند مصداق این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل
و قال انصار چون بشیر بن سعد انصاری مبادرت به بیعت ابی بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا
چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع کردی و در نصیب حق او کوشیدی این همه
نتیجه حسدست که نسبت باو داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم خویش در مقام منازعت باشم اما
روا نمیدارم که حق سلطانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقبضه شمشیر برد و بعضی از انصار دست
حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از قصه کسی می ترسم که از چه قبیل [illegible] از دست و زمام اختیار

تما

تمام از دست بیرون رفت و کویا در فرزندان و اولاد شما میکرم که بر در سرای ابن طایفه یعنی مهاجران ایستاده
اند و شربتی آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابو بکر گفت ای حباب امثال این افعال از من و ابنای جنس من
متصور نیست حباب گفت لا والله تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام حیا و مروت باشیم لیکن چون
دور بدیگران رسد و نوبت بدیگران رسد احوال بنوعی نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پیدا شود و همچنین
در روضة الصفا مسطورست که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت
اراده نمود که چنگیز خان را بر تصرف در ملک او دلیر سازد تا خوارزمشاه از معارضه او بخلیفه نپردازد یکی
از وزرا این معنی را نپسندید و گفت ممکنست که چون طایفه چنگیز در ملک تمکن و استقرار یابند نسبت
بیده امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از ان جماعت ظاهر شود که موجب ملامت
و ندامت گردد و خلیفه قبول نکرد تا سی سال دیگر ایشان در ممالک اسلام افتادند و با فعل نابایست صورت
وصول محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد و اخر خلیفه چنگیز را بر تسخیر ممالک خوارزمشاه ترغیب نمود تا بسبب نعیم
خلیفه که نبیره او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه مستعصم قصد خانمان خود کرده و در قلع
و قمع شجره دولت و دودمان خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل کرده که در وقتی
که معویه بمدینه رفته بود هیچکس از قریش پیش او نرفتند مگر چون او را دیدند همگی از روی تعظیم برخواستند الا ابن عباس
که در آن میان بود و تعظیم آن نمود پس معویه متوجه ابن عباس شد و گفت که ترا مانع شد از قیام برای من الا کینه
که با شما در صفین مقاتله کرده ام اما این ناسی کرده که پسر عمم عثمان را که او را به ظلم کشتند و غرض معویه
بود که او را شما کشته اید اما ابن عباس از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته
شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس
گفت این معنی در ابطال مدعای تو حجتی غالب و قوی است پس معویه خجل شده سخن را بجای دیگر برد و گفت ما باطراف ملک
خود نوشته ایم که مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان
نگاه داری ابن عباس گفت یا ما را از قرآت قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن منع میکنی
معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن بخوانیم و اصلا تعقل معنی که خدای تعالی اراده نموده نکنیم و بموجب مضمون
آن عمل ننمائیم معویه گفت معنی او را سوال کن از کسانی که تاویل آن بر وجهی میکنند که مغایر تاویل تو و اهل بیت
تست ابن عباس گفت خدای تعالی قرآن را نازل کرده مگر بر اهل بیت ما پس چگونه معانی آن را از آل ابو
سفیان کنم معویه از این سخن ملزم شده گفت یا ابن عباس اربع علی نفسک وکف لسانک وان کنت لابد فاعلا
فلیکن ذلک سرا لا یسمعه احد ثم قال سلیم بن قیس فنادی معویة ان برئت الذمة ممن روی حدیثا من مناقب علی
وفضل اهل بیته وکان اشد الناس بلیة اهل الکوفة لکثرة من بها من الشیعة وهم بم عارف فقتلهم تحت کل حجر و

وهدم دورهم وقطع الايدي والارجل وصلبهم في جذوع النخل وسمل اعينهم وطردهم وشردهم حتى
نفوا من العراق فلم يبق بها احد معروف مشهور فهم بين مقتول او مصلوب او محبوس او طريد او شريد
وكتب معوية الى جميع عماله في جميع الامصار ان لا يجيزوا لاحد من شيعة علي واهل بيته شهادة وانظروا
من قبلكم من شيعة عثمان ومحبيه واهل بيته واهل ولايته الذين يروون فضله ومناقبه فادنوا مجالسهم
وقربوهم واكرموهم واكتبوا لي بما يروي من شاهد واسمه واسم ابيه وقبيلته ففعلوا حتى كثرت الرواية في
عثمان وافتعلوها لما كان يبعث اليهم من الصلات والخلع والقطائع وكثر ذلك في كل مصر وتنافسوا في
الاموال والدنيا فليس احد يجي من مصر من الامصار فيروي في عثمان منقبة او فضيلة الا كتب اسمه وقربه
واجيز فلبثوا في ذلك ما شاء الله وكتب معوية عليه اللعنة الى جميع البلدان انظروا من قامت عليه البينة انه
يحب عليا واهل بيته فامحوه من الديوان وكتب كتابا آخر انظروا من قبلكم من شيعة علي واتهموه بحبه فاقتلوه
وان لم تقم عليه البينة فاقتلوهم على التهمة والمظنة والشبهة تحت كل حجر حتى لو كان الرجل يسقط منه
كلمة ضربت عنقه حتى وكان الرجل يرمى بالزندقة والكفر كان يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه والرجل
من الشيعة لا يامن على نفسه في بلد من البلدان ولاسيما الكوفة والبصرة حتى لو ان احدهم اراد ان يلقي سرا
الى من يثق به لاتاه في بيته فيخاف من خادمه ومملوكه فلا يحدثه الا بعد ان ياخذ عليه الايمان المغلظة ليكتمن عليه
ثم لا يزداد الامر الا شدة حتى كثر وظهر احاديثهم الكاذبة ونشا عليه الصبيان يتعلمون ذلك وكان اشد
الناس في ذلك القراء المراؤون والمتصنعون الذين يظهرون الخشوع والورع فكذبوا وافتعلوا الا
وولدوها ويحظون بذلك عند الولاة والقضاة ويدنون مجالسهم ويصيبون بذلك الاموال والقطائع
ولما زال حتى صارت احاديثهم ورواياتهم عندهم حقا وصدقا فرووها وحملوها وتعلموها واحبوا عليها — وتعلموها وحملوها
واعضوا من ردها او شك فيها واجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت في يد المتنسكين والمتدينين
منهم الذين لا يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون انها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا انها مفتعلة
لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا
والباطل حقا والكذب صدقا والصدق كذبا فلما مات الحسن بن علي عليهما السلم ازداد البلاء والفتنة
فلم يبق لله ولي الا خائف على نفسه او مقتول او طريد او شريد فلما كان قبل موت معوية بسنتين
حج الحسين بن علي ع وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع الحسين ع بني هاشم رجالهم
ونساءهم ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج ومن الامصار ممن يعرفونه واهل بيته ثم لم يدع احدا من
اصحاب رسول الله ص ومن ابنائهم والتابعين من الانصار المعروفين بالصلاح والنسك الا جمعهم فاجتمع
اليه بمنى اكثر من الف رجل والحسين ع ادخل في سرادقه عامتهم من الصحابة والتابعين ومن ابناء الصحابة فقام

الحسين

الحسين عليه السلام فيهم خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فان هذا الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا ما قد
علمتم ورايتم وشهدتم وبلغكم واني اريد ان اسالكم عن اشياء فان صدقت فصدقوني وان كذبت
فكذبوني اسمعوا مقالتي واكتموا قولي ثم ارجعوا الى امصاركم وقبائلكم فمن امنتم ووثقتم به فادعوهم الى ما
تعلمون فاني اخاف ان يندرس هذا الحق ويذهب والله متم نوره ولو كره الكافرون فما ترك
الحسين ع شيئا انزل الله فيهم من القرآن الا قاله وفسره ولا شيئا قاله الرسول ص في ابيه وامه واهل بيته
الا رواه وفي كل من ذلك يقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم يقول التابعون قد حدثناه
من نصدقه ونأتمنه حتى لم يترك شيئا الا قاله ثم قال انشدكم الله الا رجعتم وحدثتم به من تثقون به ثم نزل وتفرق
الناس على ذلك انتهى مولد ابن عباس در شعب ابوطالب بوده پیش از هجرت به سه سال و در روزی که
حضرت رسالت پناه ص بروضه رضوان خرامیدند عبد الله سیزده ساله بود و گفته‌اند ... و در سنه ثمان
وستین در طایف در دار البقا انتقال نمود عمر او هفتاد و یک سال بود یعنی هفتاد و دو گفته‌اند ...
که چون عبد الله بن عباس را دفن تکفین کردند مرغی سفید خوب صورت میان کفنش درآمده ناپیدا شد
و از جمله جوابات مشهوره ابن عباس که در جواب عتاب ابن زبیر گفته آنست که چون ابن زبیر در ایام امارت
خود با او گفت قالت ام المومنين وحواري النبي ص وانت تزوج المتعه ابن عباس گفت انا اخرجتها
وابوك وخالك وبنا سميت ام المومنين وكنا لها خير بنين وقاتلت انت عليا فان كان علي مومنا فقد ظلمت — وابوك م
بقتالكم المومنين وان كان كافرا فقد بؤت بسخط من الله بفرارك من الزحف واما المتعه فاني سمعت
النبي ص يحلها ويرخص فيها فاتبعته فيها وذكر الحديث واز جمله اشعار عبد الله بن عباس این قطعه
است که در ایام حرب جمل عایشه را بان عتاب و خطاب نموده قطعه تجملي تبغلي وان
عشت تفيلي ❊ لك التسع من الثمن وللكل تملكي ❊ یعنی مخالفت امر پیغمبر نموده از خانه خود که بموجب آیه
وقرن في بيوتكن مامور بودی بیرون آمدی و گاه بر شتر و گاه بر استر سوار شدی و
اگر زندگانی باقی بر فیل نیز سوار خواهی شد و این ظلم را بمعاونت خلفای ثلث کردی که جمیع حجره‌های
پیغمبر را متوفی از میراث پیغمبر برسد چنانکه ترکه عایشه نه یکی از آن ثمن میرسد و حال آنکه مجموع خانه ملک
اشیانرا تصرف کرده و تصرف نموده علامه حلی احله الله في اعلى الجنان در کتاب خلاصة الاقوال
معرفة الرجال آورده که عبد الله عباس محب حضرت امیر المومنین و تلمیذ او بوده و حال او در کتاب ... ذکر
واخلاص او بآنحضرت اشهر از آنست که مخفی ماند و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده
که متضمن قدح است در ابن عباس و حال آنکه شان ابن عباس اجل و اعلی از آنست و این روایات را
در کتاب کبیر الرجال آورده ایم و جواب از آنها گفته ایم انتهی تمام کلام علامه حلی در این مقام و حال ...

نوادجی که از روایات کتبی مفهوم میشود راجح بعضی از اعمال ابن عباس است و مولف این کتاب
بابان را اعتقاد نیست و اما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کرده کرده الله سقط قاصران کشته رسیده
بکرار بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از آنکه مباحث رد و در رضوی که بعد از وفات
پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ناصحی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد
و از ثقات نسخه از آن سطر هیچ یک از افاضل روزگار رسیده و نشانی از آن ندیدم **استدراک**
چون مسئله عول از غوامض علم فرایض است و استفاده تصور دعوی ابن عباس رض و نفر حیثیت جانب
او از کتب متداوله فقه امامیه بنا بر ضیق عبارات ممکن را میسر نیست و ایم که ماند که کسی باین
مقام رسد و محبت تحقیق برام خواهد که رجوع بکتب فقه این طایفه علیه کند و کتابی که حاصل تقریر
این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید محملی از آن مسئله بازنمودن و نقاب خفا از چهره دعوی
ابن عباس کشودن پس میگوییم اگر عول در فرایض زیاده تعصیب در فریضه و نقصان در تعصیب برعکس
و نزد عارف لبیب ممنوع است که خدای تعالی فرض نماید در مالی از سهام آنچه مال این وفا نکند و بنا
بر این ابن عباس و سایر علمای شیعه برانند که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را اتمام میکرند و منع
بکه کرده مذکور خواهد شد نقص متوجه بعض عصبه و اخوات میشود و آنها که بسبب قرب بیدر
خود میراث از میت میبرند در صورتی که از میت پدر و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد
اصل فریضه از شش گرفته شود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنا بر وجود فرزند و ربع
صحیح بهم نرسد پس تعاون حسابی ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربعست در اصل فریضه یعنی که ربع
در شش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پس دو سدس هشت شود و زوج را شش سهم میدهیم که ربع
بیست و چهارست اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکورست میدهیم اگر موجود
باشد و باقی را که ده است و بتقدیری و سیزده و بتقدیر دیگر آن دو دختر میدهیم پس نقص بر
ایشان بنا بر آنکه بحسب فرض ثلثان ایشان میرسد و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود سیزده یا
سیزده لیکن چون هر یک از ابوین و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی معروض و مقرر شده و بنت
و بنتین و اخت و اختین را عنا شد الا سهم واحد پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع شود تا هم
ادنی را بسهم رسانند و جمیع ارباب السهام در تعدد سهم شریک و سهیم شوند اما مخالفین از نقص
راجمیع ذوی الفروض جاری میسازد و تعویل بعول نموده در فریضه را بر تعدد وجود زوج زیاده
میکند تا بهر حصه برساند و این هنگام بنتین را شانزده سهم میدهند و پدر و مادر را هشت سهم
و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را به بیست و هفت سهم میرسانند بنتین و ابوین

واقع شود

را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهند و زوجه را سه سهم میدهند پس در هر صورت نقص بر جمیع
ذوی السهام متوجه میشود تا آنکه ثمنی که حصه زوجه بود تسع می شود زیرا که سه سهم ثمن بیست و چهار
که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت است که مخالف از اعتبار نموده و تفصیل دلایل علمای امامیه
و رد دلایل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه امامیه بر وجه وجیه مذکورست والله تعالی اعلم
عبیدالله بن عباس رضی الله عنه از اشراف صحابه حضرت پیغمبر و سادات اصحاب امیر المومنین
حیدر است صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبدالله یکسال اصغر بوده حضرت امیر او را
در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سه سال امارت آنجا را با او مفوض کردانید اما در سال سوم
معویه طاغی زور آورده بسر بن ارطاة را که از امرای خود با امارت یمن فرستاد و در میان ایشان وقایع
اخوالامر مضاجعه ایشان بود که شیبه بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و
در خبر اختلاف بسیار میان اهل سیر واقع است تا آنکه بعضی گفته اند که امارت یمن از جانب حضرت
امیر به قثم برادر عبدالله عباس متعلق بود و آخر عبیدالله با همه نسبت و قرابت که با خاندان نبوت و
طهارت داشت بواسطه طمع زخارف دون دنیا بوده آزرم و حیا از میان برداشت و علم بیوفائی امیر
المومنین حسن را بر افراشت در کشف الغمه مسطورست که چون معویه بعد از وفات حضرت امیر
متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن ع نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشکری جرار بعبیدالله
بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داده باستقبال معویه فرستاد تا آنکه فرمودند که او بولایت عراق در
آید و مقرر نموده بود که امیر لشکر عبیدالله باشد اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در
ظاهر کوفه با کردی مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان شیعه او و شیعه پدر او بودند و بعضی
اصحاب فتنه و طمع در غنایم بودند و بعضی شکاک و بعضی اصحاب عصبیت و تقلید قبایل بودند
قبایل خود میمودند و متابعت دین سلطور ایشان نبود اتفاقا در وقتی که آنحضرت انار و نفاق
ایشان ملاحظه نموده بودند و بر مکانی که میان ایشان و معویه دایر شده بود و واقف گشته در مقام اصلاح
حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرهای با معویه نزدیک رسیدند
معویه کتابتی بعبیدالله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود و او را وعده نمود که هزار هزار درهم باو دهد
بعضی معجل و بعضی بعد دخول کوفه و عبیدالله بآن فریفته شده در شب بعسکر کوچ نموده با خواص خود بمعویه
ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن ع رسید فساد نیت لشکر خود را معین نموده و دانست
که او را تخذول خواهند گذاشت و خواص و شیعه آن امام دانستند که برب اهل شام قیام نتوانند نمود
لاجرم چنانچه مشهورست بمصالحه معویه و تسلیم خلافت بآن مایه کفر و ضلالت مضطر گردید

ذلك صاحب كنف الغنة بحب من تلحفيك باحرفك ان الحسن ع انما صالح معويه لما علم من تواكل
اصحابه وتخاذلهم وسليهم الى معويه ومواصلتهم اياه وحبنهم ورضا لهم ورغبتهم من حقه وصفوهم الى
اهل الشام ورباطلهم تخذلون كما خذلوا اباه من قبله فضيما لحادلهم وعلمه باحبه من جده داله على
فساد ضمايرهم فتيح تغابهم فرقى امعنت النظر وحدث اواخرهم فقد انتهجوا سبيل اوايلهم وجميعهم
قد نسجوا على منوال اما لهم **شعر** ابا سباف ذاك البغي اول ظلمها : اصيب على الا سيف ابن
ملجم : ولهم جميعا يوم يظهر فيه ما كانوا يكسبون وعازون بما كانوا يعملون وسيعلم الذين
ظلموا اي منقلب ينقلبون وفات عبيد الله در سنه ثمان وخمسين بود وبعضي كويند در سنه سبع وتمانين
بود ودر زمان عبد الملك بن مروان **قثم بن العباس رضي الله عنه** برادر رضاعي حضرت امام
حسين ع بوده مشابهت تمام بحضرت سيد الانام عليه الصلوة والسلام داشته از عبد الله بن عباس منقولست
كه او اخر العهد بود بحضرت پيغمبر ع زيرا كه او اخر كسي بود كه از قبر پيغمبر ع بيرون آمد از عبد الله بن جعفر
منقولست كه كفت من وعبيد الله بن عباس وقثم پسران عباس باهم نشسته بوديم ناكاه حضرت رسالت
پناه بما متوجه شد وفرمود ند كه قثم را بر داريد اورا بر داشتند پس ورا رديف خود ساختند ومرا
در پيش روي خود قرار دادند ودعا در حق ما بجا آوردند در تذكره ابن عراق مذكورست كه قثم والي مكه
بود وداود بن سلمان كه يكي از مشاهير روزكار بود در مدح او اين چند بيت انشا نموده **شعر** اتك
ان اوجبت بي غدا : فالغني اليسر ومات العدم : في كفه بحر وفي وجهه : بدر وفي العرنين منه
شمم : اصم عن قيل الخنا سمعه : وما اما الخير به من صمم : لم يدر ما لا وبلي قد دري : فعافها واعتاضها
نعم : صاحب استيعاب آورده كه قثم از جانب حضرت امير والي مكه معظمه بود تا وقوع شهادت
آنحضرت بان امر اشتغال مينمود وبعضي كفته اند كه او والي مدينه بود آخر در زمان معويه با سعيد
بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفتند ودر انجا بدرجه شهادت رسيدند **فضل بن عباس رضي
الله عنه** در غزوه حنين ودر حجة الوداع با پيغمبر ع بود ودر هنكام غسل آنسرور حضرت امير المؤمنين
علي را مدد امداد نموده در سن جنگ وجدال كه در طاعون عمواس كه در سال هشتدهم از هجرت
واقع شد ودر آن طاعون هشتده هزار كس از صحابه وتابعين روي بعالم آخرت نهادند بجانب
عدن خراميدند **تمام بن العباس** صاحب اصابه كفته كه او خوردترين ده پسر عباس واشد ترين
بود در بطش وشجاعت ودر آخر كفته كه آن ده پسر ۱ فضل است ۲ وعبد الله ۳ وعبيد الله ۴ وقثم
۵ ومعبد ۶ وعبد الرحمن ۷ وكثير ۸ وصبيح ۹ ومسهر ۱۰ وتمام ودر وجود مسهر اتفاقست الا هشام ومعنم
كه هشام بن كلبي منفرد است بذكر ايشان والله اعلم **عبد الله بن جعفر الطيار رضي الله عنه**

اول مولوديست از اهل اسلام كه در ارض حبشه متولد شده وبعد از هجرت نبوي در خدمت پدر خود بمدينه
آمدند وبشرف ملازمت حضرت پيغمبر فايز شدند از عبد الله بن جعفر مرويست كه كفت بياد دارم كه چون
خبر فوت پدرم جعفر بمدينه رسيد حضرت پيغمبر ع بخانه ما آمد وتعزيت پدرم رسانيد ودست مبارك
بر سر من وبرادرم فرود آورد وبوسه بر روي من زد واشك از چشمش روان شد بحدي كه بر محاسن
مباركش متقاطر ميشد وميفرمود كه جعفر بهترين ثوابي رسيد اكنون تو خليفه وي باش در ذريت وي
بهترين خلايق وبعد از سه روز باز بخانه ما آمد وهر يكي را بنواخت ودلداري نمود وازالباس تعزيت بيرون آورده
در حق ما دعا كرد ومادر ما اسماي بنت عميس كفت غم مخور كه من ولي ايشانم در دنيا وآخرت عبد الله تعالى
كريم وظريف وحليم وعفيف بود سخاي او بمرتبه بود كه اورا بحر جود ميكفته اند آورده اند كه اورا بعضي در كثرت
سخا عتاب نمودند او در جواب كفت كه مدتيست كه مردم را اعتاد بانعام خود ساخته ام از ان مي انديشم كه اكر
انعام خود را از ايشان قطع نمايم خداي تعالى نيز عطاياي خود را از من قطع نمايد در كتاب بهارستان مسطورست
كه در مدينه عالمي بود ودر جميع علوم ديني كامل روزي بدرش بر در نخاس افتاد كنيزكي ديد مغنيه كه در حسن
صورت فرد زاهد وبجمال سر رشته خورشيد شيفته جمال وفريفته خط وخال او شد از سماع غنايش رخت
هستي بصحراي نيستي برد واستماع نوايش از مضيق بخودي راه فسحت سراي بيخودي سپرد **بيت** خوبي روي
وخوبي آواز : سبرد هر يكي بتنها دل : چون شود جمع هر دو در يكجا : كار صاحبدلان شود مشكل :
لباس دانائي منكند ولباس رسوائي پوشيد وخلع العذار در كوي وبازار مدينه ميكرديد دوستان بملامت
بر خواستند اما هيچ سودي نداشت زبان حالش باين ترانه متكلم بود وباين زمزمه مترنم كه **بيت**
نيكونه كه جلوه آن دلاويز كند : عاشق ز بلا چكونه پرهيز كند : با دست ملامت كسان زر كوشم : لكن بادم
كه آتشم تيز كند : وان قصه را بعبد الله جعفر باز كفتند صاحب كنيزك را طلبيد وچهل هزار درم كنيزك را
بخريد وبان مرد عالم بخشيدن نمود دست وپاي عبد الله افتاد وزبان بمدح وثناي او كشاد پس از ان
دست كنيزك را بكرفت وبخانه خود روان شد عبد الله غلامي را فرمود كه چهل هزار درم ديكر نيز بوي
ايشان برد تا جهت تنكي معيشت غباري برخاطر ايشان ننشيند وبفراغ خاطر از يكديكر متمتع توانند كرفت
بيت اكر ز دنيا ش نباشد همي : حاصل دنيا دهد اندر دمي : وانكه كره زد بدل او درم : همت او را
بند بر كرم : در سنه ثمانين در مدينه وفات يافته ودر آن وقت عمر شريفش نود سال رسيده بود و
بعضي كفته اند كه در سنه اربع وثمانين وفات يافته وعمر او هشتاد بود وصاحب استيعاب قول اول را اولي
دانسته وكفته كه اكثر بر آنند **محمد بن جعفر الطيار** در عهد حضرت پيغمبر ع متولد شد وانحضرت چنانكه
سابقا در احوال عبد الله مذكور شد چون خبر فوت جعفر رسيد بخانه او رفته اولاد امجادش را بخواست

وازلباس عزت بیرون آورده و در حق ایشان دعا کرد واز روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابی طالب
یعنی از جهت شمایل با خواهد بود محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن الخطاب بشرف مصاهرت
حضرت امیر المؤمنین ع مشرف گشت ام کلثوم را که با عدم کفالت از روی اکراه در حباله عمر بود بزوج نمود
صاحب روضة الشهدا آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شدند صاحب استیعاب گفته هر دو
برادر در شوشتر شهید شدند مولف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صوابست زیرا که مزار
محمد بن جعفر در بلد قرشی و نعول که از توابع شوشترست واقع شده پس میتواند بود که شهادت در شوشتر
واقع شده باشد و او را بآن موضع نقل کرده باشند یا آنکه در همین موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم
شوشتر بر آن موضع از آن جهت باشد که دزفول و لواحق آن از توابع شوشترست **عون بن جعفر الطیار**
صاحب اصابه گفته او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید **عقیل بن ابی طالب**
کنیت او ابو یزیدست صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر ص با او گفت که ای ابا یزید من ترا دو
محبت از دو رهگذر هست یکی از جهت قرابت و دیگری از جهت محبتی که عم من ابو طالب با تو داشت عقیل
نسابه ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش
طعنها کردی و زمایم ایشان را ظاهر ساختی بنابرین اخلاف قریش از و ملول خاطر بودند و بر او بهتان مزور
می بستند و او را بحماقت نسبت میکردند و او را مورد سیاست میساختند و ختم کردن او از حضرت امیر و رفتن نزد
معویه و مجالست او و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از حضرت امیر ملالی نبود
بلکه از برای آن نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب مرتضی علی در ولایت شام منتشر گرداند
نقلست که روزی معویه در حضور عقیل بگفت اینک عقیل اگر نمیدانست که من از برای او بهتر از برادر او
اویم نزد ما نمی آمد و عطوفت نمیکرد پس عقیل در جواب گفت که اخی خیر لی فی دینی و انت خیر لی فی دنیای
واسئل الله خاتمة خیر و از جمله لطایف او با معاویه آنست که روزی معویه با حضار مجلس خود گفت که
اینک عقیل که عم او ابولهب است پس عقیل گفت که اینک معویه که عمه او حمالة الحطب است و اشارت
نموده گفت ای معویه در دوزخی که باشی و نزاع در آن خواهی دید عم من ابولهب را که عمه تو حمالة الحطب را
در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ایشان بهترند فاعل یا مفعول معویه از رد آن
خود شرمسار شد و از آن جواب خجل گشت و ایضا روزی معویه عقیل را گفت ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی
بدرستیکه در شما ای بنی هاشم حرص و آرزوی شهوت بسیارست عقیل گفت منا فی الرجال و منکم فی النسا
یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشمیم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان و وفات
عقیل در زمان معویه در شام اتفاق افتاد **عباس بن عتبة بن ابی لهب الهاشمی القرشی** در کتاب

اما به سطورست که پدر او بدعای حضرت پیغمبر ص گاو برد و از دو فرزند همین عباس ماند و در روز وفات حضرت
امیر جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهورست و او صاحب قصیده
مشهوره در حق امیر المؤمنین ع که مطلع آن اینست **شعر** ما کنت احسب هذا الامر منصرفا ؛ عن هاشم
ثم منها عن ابی الحسن ؛ الیس اول من صلی لقبلتهم ؛ واعلم الناس بالآیات والسنن ؛ واخر الناس عهدا بالنبی
ومن ؛ جبریل عون له فی الغسل والکفن ؛ من فیه ما فیهم لا یمترون به ؛ ولیس فی القوم ما فیه من الحسن ؛ ما
ذا الذی ردکم عنه فنعلمه ؛ ها ان بیعتکم من اول الفتن ؛ و بعضی گفته اند این شعر از حسان بن ثابت است که
در ایام خلافت ابی بکر و بعضی از آنکه عثمان آن را از اعمال بیت المال مخلص فدای خود سازد و او را از وادی محبت امیر
دور اندازد و آن ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود تفسیر او در غیر آن بان تصریح نموده اند و اصح آنست
که آن اشعار از ربیعة بن الحرث بن عبد المطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه سید مرتضی
علم الهدی در کتاب مجالس بآن تصریح نموده و قرینه کذب نسبت او بپسر عباس مذکور آنست که مضمون این
مصرع **رع** ما کنت ان الامر منصرف ؛ کسی قایل میتواند بود که حین انصراف خلافت از حضرت امیر موجود
باشد و گمان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهرست که عباس مذکور را در زمان انصراف خلافت جز ری
موجود نبود علاوه بر آن که حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انصراف ان او خطرا از حضرت امیر و رضا او بوده
و گمان حسان آن نموده و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مواخذه دیگر هست و آن اینست که فضل پسر
عباس مذکور نبوده چنانچه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بوده چنانکه مرتضی قدس
سره در کتاب مسفی آن تصریح نموده و شعری که از و مشهورست ابیاتی است که در جواب شعر ولید بن
عقبه نظم نموده وقتی که ولید از ادر مدح عثمان و مرثیه او گفته و تحریض بر مخالفت امیر المؤمنین ع کرده بود و اول شعر
ولید آنست **شعر** الا ان خیر الناس بعد ثلثة ؛ قتیل التجیبی الذی جاء من مصر ؛ و فضل علیا الرحمد ر
جواب گفت **شعر** الا ان خیر الناس بعد محمد ؛ مهیمنه التالیه فی العرف والنکر ؛ وخیرته فی خیبر و
رسوله ؛ نبیذ عهود الشرك و فاء بکر ؛ و اول من صلی و صنو نبیه ؛ واول من اردی فی الغواة لدی
بدر ؛ فذاك علی الخیر من ذا یعوقه ؛ ابو حسن حلف القرابة والصهر ؛ و فی الحقیقه ابن حجر و اخواب و در
امثال این اشتباهات معذورند زیرا که ایشان از معرفت حق اهل البیت دور و از شناسایی بنی هاشم بیخبر
و اما حضرت مرتضی یکی از در یا اهل بیت و صاحب البیت ابصر بالبیت و در تحفة الاحبا و غیرها
مسطورست که در روزی که عایشه و طلحه و زبیر و پسرش عبد الله اتفاق بر خروج نمودند و صیت اجتماع
و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بجانب اظهار استظهار بدین و نفاق نموده این ابیات در تعریض
و تهدید بنی هاشم گفته بدینه فرستاد **بیت** الا من للیل لا تغور کواکبه ؛ اذا لاح نجم غار نجم یراقبه

بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ولا تنهبوه لا تحل مناهبه فان لا تردوا علینا فانه سواء علینا قاتلوه و سالبه

بنی هاشم کیف التعاقد بیننا وسیف ابن اروی عندکم وحرایبه هددتم بعثمان بن عفان حیلة کما غدرت

یوما بکسری مرازبه فاقسمت لا انسی ابن امی وقتله وهل تنسین الماء من هو شاربه فضل بن عباس ابیات

ولید بدینها جواب گفته و فرستاده بعضی از آن ابیات اینست شعر سلوا اهل مصر عن سلاح ابن

اختکم فهم سلبوه سیفه وحرایبه ولا انا لو نا سیفه ان سیفه اضیع والقاه لدی الباس صاحبه وقد

شبه الکسری وقد کان مثله شبیها بکسری هدیه وضرایبه وکان ولی الامر بعد محمد علی وفی کل المواطن

صاحبه وصی رسول الله حقا وصهره واول من صلی وما دم جانبه وان لحاب الکم لمحمبل بطیم الجسم

جرسه وجلاتبه واصفا دان فهرا آنست که ناظم این ابیات نه فضل بن عتبه است نه فضل بن عباس

بن عتبه و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب اما اول بنا بر آنکه اصحاب سیر تصریح کرده اند بانکه عباس بن

عتبه در روز وفات حضرت رسالت کودک بود و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست

و دو سالست او بحد بلوغ و اهلیت شاعری رسیده باشد و بمرتبه رشید از و بیا شده باشد که اشعار ولید بن

عقبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب بنا بر آنکه در احوال او مذکور شد که در سال

از هجرت وفات یافته و بهمه زمان قتل عثمان را ادراک نموده و ظاهرا این غلط ناشی از غلط ابن جوزی

شود که صاحب کتاب تحفة الاحبا او را از محققان اهل سیر و حدیث میدانسته **عباس بن ربیعة**

بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب کشف الغمه مسطور است که او در حرب صفین مجاهده و کار

بسیار میکرد و در بعضی از ایام حرب یکی از مبارزان اهل شام در برابر آن آمد و بعد از ضرب و طعن بسیار

که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد دید که در درع شامی شکافی هست بهمان شکاف شمشیر

انداخت و آن مدبر را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شده

چون معویه آن شجاعت از عباس مشاهده نمود با لشکر خود گفت کیست که در برابر این جوان هاشمی رود و او را

تا او را مال بسیار دهم پس دو سوار از طایفه لخمیین برخاستند و گفتند که ما در برابر او میرویم معویه گفت

که بروید که هر یک از شما که در کشتن او سبقت نماید انقدر مال که گفته ام خواهم داد و آن دیگر را نیز همان خواهم

داد انگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و بانگ بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت تا از

صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد انگاه نزد حضرت آمد تا از حضرت اذن طلبد انحضرت گفت

که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس را پوشیده بر اسب سوار شده

بشکل عباس در برابر ایشان بیامد چون او را دیدند گفتند از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت جهة

خروج از کذب این آیه خواند که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر انگاه یکی از

دو مرد متوجه حضرت امیر شد حضرت ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد اما از غایت جانب دستی بطریقی

واکان بود که شمشیر انحضرت خطا شده و چون اسب او بحرکت در آمد آن بر دو نیمه از پیش زین

بیفتاد و اسب او گریخته بلشکر امیر آمد بعد از آن مدبر دوم آمد و آنحضرت او را نیز ضربتی زد و در دو نیم

ملحق ساخت انگاه انحضرت اسب خود را بر سر آن دو مدبر جولان داده بلشکرگاه خود مراجعت نمود

و چون معویه از واقعه حال دانست که آن سوار حضرت امیر بوده گفت خدای تعالی لعنت کرد اندام را

که هرگاه بر آن سوار شدم مخذول گشتم پس عمرو عاص گفت والله که مخذول آن دو مرد لخمی بودند نه تو گفت

خاموش باش که این زمان نه زمان هزل و ظرافت است عمرو گفت اگر این زمان زمان هزل نیست خدای

تعالی بر آن دو لخمی رحمت کناد و اگر چه گمان من آنست که نخواهد کرد **ربیعة بن الحارث بن عبد**

المطلب صاحب اصابه آورده که او بدو سال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بود و او پیش از برادران

خود نوفل و ابو سفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیست و سوم از هجرت

در مدینه وفات یافت **نوفل بن الحارث بن عبد المطلب** در اصابه مسطور است که او بسال

بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس در روز بدر با عباس

اسیر شد پس حضرت رسالت بعباس گفتند که چیزی بده و خود و برادر خود نوفل و عقیل را آزاد

کن نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر بمدینه وفات یافت و عمر پیاده در زیر جنازه او میرفت

مغیرة بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب در اصابه مذکور است که در ایام خلافت عثمان قاضی

مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر با او همراه بود و در وقتی که ابن ملجم انحضرت ضربت رسانید

مغیره قطیفه خود را بر گردن او انداخت و او را گرفت و بر زمین زد و شمشیر از و بگرفت و او را در زمان

عبد الله بن ربیعة الحارث در اصابه مذکور است که مادر او ام الحکم دختر زبیر بود و اقصا

عبد الله بن ابی سفیان بن الحرث صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا با

امام حسین عم شهید شد و روایت نموده که بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه معایب

بنی هاشم می بندد و در نقص ایشان سخنان میگوید پس نزد معویه رفت و با عمرو عاص خطاب آغاز

کرد و سخن میان ایشان دور و دراز کشید و ابن عساکر نقل نموده که عبد الله در مداین بحضرت امیر

المؤمنین ع رسید و سید اجل مرتضی در کتاب مسمی ابن دوحة را از اشعار او در مدیح امام ابرار

نقل نموده **شعر** وکان ولی الامر بعد محمد علی وفی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا

وجاره واول من صلی ومن لان جانبه **عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب** صاحب کتاب اصابه گفته

که او نیز در حرب صفین با علی و عباس ثابت قدم و در زید و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور از مکه بجدت

حضرت رسالت آمد آنحضرت علم بر او پوشانید و در پهلوی خود جای داد و گفت که او پسر پدر منست و بدر

او برادر منست شبانا و این بر نیکوئی منزبود و عبد الله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در عزای

روم بر تربت شهادت چشید و آورده اند که اول کسی که از مبارزان روم بمعرکه آمد در دست عبد الله کشته

شد و بعد از آن دیگری بمیدان آمد و هم عبد الله او را کشت و آخر عبد الله را دیدند که در معرکه کشته

افتاده و در حوالی آن ده نفر از اهل روم افتاده صاحب استیعاب گفته که از و عقب نماند

جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی در اصابه مذکورست که مادر او و جمانه خواهر او

بود ادراک غزای حنین و واقعه ایشان نموده بود و همیشه ملازم حضرت رسالت بود تا در سال پنجاه

از هجرت در دمشق وفات یافت **مسلم بن عقیل بن ابی طالب رضوان الله علیه**

در کتاب ابن داود مذکور و بلایا و محن او که در هوا خواهی حضرت امام حسین علیه السلام کشید

مشهورست **ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب** در کتاب اصابه مسطورست که او

پسر عم حضرت پیغمبر و برادر رضاعی او بوده و با آنحضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از قبول اسلام

ملازمان آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان شد بدرجه از فضل و تقوی رسید

که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت انجام شنید که ابو سفیان بن الحارث سید

فتیان اهل الجنة و در استیعاب در احوال عباس مذکورست که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر

علی و عباس و ابو سفیان بن الحارث **سعید بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی** احوال او

در اصابه مذکورست **عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب** در کتاب

اصابه مذکورست که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت پناهی نموده و از

بخاری نقل کرده که حضرت رسالت نام او را عبد المطلب تغیر داد و او را در مدینه میبود تا زمان خلافت

عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او را در آنجا اولاد و

ثروت بسیار بهم رسید والله اعلم **عمر بن ابی سلمة بن عبد الاسد** او را از بنی هاشم میتوان داشت

زیرا که مادر او ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بود و او خود ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین

بود صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت محاربه نمود و در سال هشتاد و دو از هجرت

وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمة محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او و برادرش

سلمه در جمیع حروب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او همراه بود و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب معاویه

بود مادر ایشان ام سلمه رضی الله عنها ایشان را گرفته نزد آنحضرت آورد و گفت ایشان را صدقه تو بکنیم که در راه

تو

تو کشته شوند و اگر در شریعت مرا جایز بودی که از خانه بیرون آیم همراه با تو برای آمدمی و در راه تو شهید می

شدم و ابن داود از واقدی نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بوده نه محمد و سلمه والله

اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکورست که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین

بود و در وقتی که او را عزل کرد و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه بامی باو نوشت اما بعد

فقد ولیت النعمن بن العجلان الزرقی علی البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک و لا تثریب علیک فلقد احسنت الولایة

و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم فقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام و احببت

ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامة عمود الدین ان شاء الله تعالی **طایفه دوم**

در ذکر غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان برادران و وزیران و حواریان

بوده که صحابی بوده اند و در امور دین و دنیا با سید خود موافقت نموده اند **مقداد بن الاسود**

در تاریخ شیخ ابو الحسن بغدادی مسطورست که او مردی بلند قد کندم گون بود و ضباعة بنت الزبیر بن عبد

المطلب زوجه او بود و از جمله شیعه علی بن ابی طالب است و قدیم الاسلام است و در جمیع غزوات

در خدمت حضرت پیغمبر مجاهده نموده و در صحیح ترمذی مذکورست که آنحضرت فرموده ان الله تعالی

و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم وهم علی و مقداد و سلمان و ابو ذر و در جامع صغیر شیخ جلال

الدین سیوطی شافعی مسطورست که آنحضرت فرموده ان الجنة تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان

و مقداد طب عن انس و شیخ ابو عمرو کشی که از علمای امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد

خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که ارتد الناس الا ثلث نفر سلمان و ابو ذر و المقداد فقلت

فعمار قال کان حاص حیصة ثم رجع ثم قال ان اردت الذی لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت

امام فرمودند که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین نموده مرتد

شدند الا سه نفر که او سلمان بود و ابو ذر و مقداد پس راوی پرسید که اما عمار بن یاسر را ظاهر بود

او نسبت با اهل البیت درین چه کس داخل بود حضرت امام فرمودند که اندک میلی از حق ورزید

در نظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود اما از عقب فرمودند که اگر خواهی که با فی که کس را که

او را در حقیه خلافت حضرت امیر وجوب شناختن ادنی شکی طاری نشد پس بدانکه او مقداد است

و از ابان بن تغلب منقولست که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که هیچ کس از صحابه برای که

انکار کردند شیخ او بر جایگاه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود

و ابو ذر الغفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم بن تیهان

و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان

بایکدیگر گفتند که چون ابوبکر بر منبر رسول صلعم رود او را از آن منبر فرود آریم وبعضی از ایشان گفتند این

شاید کردن تا با امیر المومنین ع مشورت کنیم همه یکبار نزد انحضرت رفتند وگفتند یا امیر المومنین

حق خود را بگذاشتی ودست نصرت از آن باز داشتی ورسول صلعم درباره تو فرموده است علی

مع الحق والحق مع علی یمیل کیف ما مال وما قصد آن داریم کردیم وابوبکر را از منبر رسول صلعم بزیر

آریم وآمده ایم واستجازه از حضرت تو مینمایم انحضرت فرمود عنقا سوگند که اگر چنین کنید همه با

شمشیرهای کشیده پیش من آیند وگویند بیعت کن واگر نه قصد قتل تو کنم وچون چنین شود هر آینه

برادفع ایشان ابایکرد ورسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با من غدر کنند وعهد را

بشکنند وتو از من بمنزله هرون از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی وهرون را بگذاشتند وگوساله را انصاف

کردند همچنین این امت تو را بگذارند ودیگری را اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان چه کنم رسول فرمود اگر

یار یابی با ایشان جهاد کن واگر نیابی خون خود را حفظ وحراست نمای تا انگاه که مظلوم پیش من

آیی واز این روایت مستفاد می شود که امیر المومنین حیدر وفات حضرت سید المرسلین در سیاری

خوینامی انحضرت بوده وانتقام ومدعای او وسیف بود وهر اذاری که انحضرت از قوم دید تا وقت

رسید تا اگر او در مبادی حال لکم دینکم ولی دین فرمودی این ترک را بایت قوم بیعت نمود او در او

استقبال بده صحابی فاعت کرد این در عنوان حال سلمان وابوذر در دو از ده صحابی اگر ...

واگر او وقت عجز هارون از موسی این وقت عجز وصبر در خانه بر روی خود فرار کرد واگر او از مکه بیت

آمد این از مدینه بکوفه آمد اگر خانه مکه او را اگر مهبط ملک بود بیعتی کردند باغ مدینه را که سمی فدک

بود غصب کردند اگر مصطفی در اول صلح کرد در نعمتی در اول اصلاح کرد واگر پیغمبر رخصتی داد

ولی دختر خود را بنشاند واگر معجز در آخر قتال کرد بنزل حق تعالی که اقتلوا المشرکین حیدر نیز در آخر

قتال کرد بنزل رسول علی که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین اگر در روز

فتح مکه در خانه مغضوب خود رفت لعفو نمود این در ایام خلافت در باغ مغضوب خود نمود اگر

امام صلح کرد از رسول آموخت اگر حلف کرد از رسول دید اگر آن در صفین ظفر نیافت او در حنین

ظفر نیافت اگر او در روز فتح مکه ظفر یافت این در روز فتح خیبر وجمل ظفر یافت اگر او مواساة کرد از برای

مصلحت این مماشاه نمود از جهت اصلاح اگر او سال وماه بر اهل مکه شد این نیز روز وشب خالد

در جمجمان کرده بود والحمد لله الناصر لاولیائه والقاهر علی اعدائه در سنه ثلث وثلثین مقداد در وی

بجهاد آباد نهاد **سلمن الفارسی رضی الله عنه** از عنوان شباب در طلب دین حق ساعی بود

ونزد علمای ادیان یهود ونصاری وغیرهم تردد میبود وارشد ابدی که از این مرتبه مرسید صبر نمود

تا اگر در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه بنوبت او را فروختند واخر الامر نوبت بخواجه کاینات

علیه افضل الصلوات رسید واو را از قوم بهره تعلیم فرمود بحب محبت واخلاص ومودت واختصاص او

نسبت مقدس نبوی بجایی رسید که از زبان مبارک آن سرور بعنوان مناقب مشحون سلمان منا اهل

البیت سرافراز گردید ولنعم ما قیل **حب** کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه

رحما **شیخ** الموحد محیی الدین محمد العربی اندین حدیث اسند لال بعصمت وطهارت سلمان نموده

ودر موضعی از کتاب فتوحات فرموده که ولما کان رسول الله صلعم عبدا محضا ای خالصا قد طهره الله تعالی

واهل بیته تطهیرا واذهب عنهم الرجس وکل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب علی ما حکاه

الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا

مطهر ولا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشینهم فلا یضیفون لانفسهم الا من له حکم

الطهارة والتقدیس فهذه شهادة من النبی صلعم لسلمن الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث

قال فیه رسول الله صلعم سلمن منا اهل البیت وشهد الله لهم بالتطهیر وذهاب الرجس عنهم واذا کان

لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس وحصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی

نفوسهم فهم المطهرون بل عین الطهارة انتهی وبا وجود این حالات واتصاف باقسام کمالات خلفای

جائر صاحب جنب بیعت کردن او را چندان زدند که گردنش کج ماند تا وقتی که وفات یافت این قصه

که از مشاهیر علمای مخالف است آورده که هر ده کس از صحابه رافضی بودند وسلمان را از جمله شمرده شیخ

اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت بحضرت

امام جعفر صادق ع گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست

انحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی وما که باعث بر کثرت ذکر

من او را سه فضیلت عظیم است که او بان اراسته بوده اول انکه اختیار هوای امیر المومنین ع وهوای

نفس خود بود دیگر دوست داشتن او فقرا را واختیار ایشان را بر اغنیا وصاحبان ثروت ومال دیگر

محبت او بعلم وعلما ان سلمن کان عبدا صالحا حنیفا مسلما وما کان من المشرکین وهمچنین روایت

نموده باسناد خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر ع که فرمود که جماعتی از صحابه

با هم نشسته بودند وذکر نسب خود میفرمودند وبان افتخار میکردند وسلمن نیز در آن میان بود پس

عمر روی بجانب سلمن کرده وگفت ای سلمن اصل ونسب تو چیست فقال سلمن انا سلمن بن عبد الله

کنت ضالا فهدانی الله بمحمد صلعم فهذا حسبی ونسبی یا عمر در کتاب کامل بهایی مذکور است که چون

سلمان بیعت آل پیغمبر وابوبکر بیعت نکرده روزی عمر با او گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای

اقتدا داشت برسول و اکثر ایشان میکویند افضل خلق الله بعد از رسول بادی تراجم افاده کرده علت
میکوی سلمان کفت انا شیعتهم فی الدنیا و الآخرة اعلف و ابایع بیعتهم و این اکثر ناشی از جهل بحال
سلمانست و این بتصدیق آن بوده و سید عارف میر مخدوم در بعضی از رسایل خود آورده که بعضی
علمای درباب سلمان فارسی چنین فرموده که هر که بظاهر و باطن با من خلاف نکرد بغیر آن
خواست که من خواستم جیت امرا دی مرا د مر دانست و با لجمله اختصاص او بحضرت امیر و تابعت
او در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهق طور است و سلمان بوجهی که شیخ شهید علیه الرحمه
در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و نخستین پسر که
او را داد پسر بود و از ایشان نسل و تابع بسیار حاصل شد بعضی از ایشان در انوالات بودند و همه
اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتب رجال بران دالست و اعتماد میان جهال و طلبه دران مشهور
است که سلمان محجوب بوده و هر کرا هل کرده غلط و محل است تفصیل احوال سلمان و عهد
که حضرت امیر اشاره حضرت پیغمبر ص جهت برادر و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ
کزیده مسطور است مدت عمر سلمان روایت اول دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد و پنجاه
بود و در سنه ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت بروجهی که حضرت امیر المومنین
ع در یک شب از مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نمود
و بعضی اهل انکار این روایت از مستنصر خلیفه عباسی با جواب آن در احوال سید عز الدین
کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عمار بن یاسر رضی الله عنه صاحب
استیعاب آورده که پدر او عربی و حلیف بنی مخزوم بوده و بنا برین چون عثمان او را بزد و استخوان
پهلوی او بشکست و در اندرون او فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نموده سوکند خوردند
که اگر عمار بمیرد در عوض او عثمان را بکشند عمار در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده و مادر
او سمیه نام در شکنجه تعذیب کفار شهید کردید از جمله مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که با
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه از مکه بجانب حبشه هجرت نمودند عمار بدر و قبله نماز کزارد
و در غزای بدر و غزوات دیکر که بعد از ان واقع شده حاضر کردید در هر یک داد شجاعت و مردانکی
داده در حرب یمامه که مسلمانان فرار نمودند زخمها بجا رسیده بود و کوش او بریده شد و بر دوش
او بخته شده بود و مع هذا فرار نموده کارزار میکرد و در ان اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میکفت
که این کروه مسلمانان از بهشت میکریزید اینک من عمار اینجا ام پیش من آیید حضرت خیر البریه علیه
افضل الصلوة و التحیه در شان او فرموده اند که عمار از سر تا پای خود مملو ایمانست و ایضا در شان او

فرموده اند که عمار از سر تا پای خود مملو ایمانست و ایضا در شان او فرموده اند که هر که عمار را دشمن دارد خدای
تعالی او را دشمن دارد و ایضا او خبر داده بودند که تقتلک الفئة الباغیة و ایضا چنانچه سابقا از جامع صغیر
شیخ جلال سیوطی شافعی منقول شد فرموده اند که بهشت مشتاقست بلقای علی و عمار و سلمان و صاحب
در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد ابتدا طریق عدل و انصاف پیش کرفت
و قاعده سیاست و سیرت میان سپاهی و رعیت بر وجه احسن بدید آورد و بعد از ان چیزها از او
در وجود آمد و ظاهر کشت که مسلمانان نه پسندیدند و از ان کراهت داشتند و با او عتاب میکردند
او دل دران نبست و ایشان را خشنود نکردانید طایفه از اصحاب مصطفی ص فراهم آمدند و اندیشه کردند
که نزد یک او روند و کارهایی که بر وفق صواب میکند با او کویند اتفاق کرده بدیه چیزی نوشته و کارهایی
که نه بر جاده کرده بود از وقت آنکه احکام عزیز مکتوب جمله درج کردند و در قلم آورده که اکر ازین کارهای
نامناسب ترک نکرد او را از خلافت بیرون آرند و بدل او کسی دیکر را بنشانند و چون این نامه تمام شد
با یکدیکر کفتند که نزد یک او برویم و خود این مکتوب را بدست او دهیم بعد از ان مصلحت دیدند و آن مکتوب را
بدست عمار یاسر دادند که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید اعلام داد عثمان از سرای بیرون
آمد و عمار را دید بر در سرای ایستاده کاغذی در دست او را کفت یا ابا الیقظان حاجتی هست عمار کفت
مرا هیچ کاری نیست ولکن جماعتی فراهم آمده اند و چیزی نوشته اند عثمان ان کاغذ را از و بستد و سطری
چند برخواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار کفت این کاغذ را اصحاب مصطفی ص نوشته اند
از دست میفکن و مطالعه فرمای و در انچه نوشته اند تامل کن و سخن شناس کرش بخواه تو را هم
و این سخن از جهت نصیحت میکویم کفت دروغ میکویی ای پسر سمیه عمار کفت درین شبهتی نیست که من پسر
سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین افتاده و کوبی که جان
نداشت و خود پیش آمد و لکدی چند بر شکم و مذاکیر او زد عمار غشی آورد و علت فتق او ظاهر کشت
و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که او با ایشان هم عهد بودند خبر یافتند هشام پسر ولید با جمعی از
بنی مخزوم بیامدند و عمار را بر کرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانکه از حرکت و حس نماند
سوکند بر زبان راندند که اکر عمار ازین رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بر آن حالت بیهوشی
افتاد تا بعضی از شب بکذشت و نماز پیشین و نماز دیکر و نماز شام و خفتن از وی فوت شد چون در نیمه
شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها قضا کرد این معامله که با عمار یاسر رفت از جمله
بود که صحابه رسول ص از عثمان نپسندیدند و در انکار بروی انکار کردند و این خبر چون با بوذر رسید
و او در آن وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بکشاد و معاویه درین باب چیزی بعثمان نوشت تا ابوذر

بدینه طلبید و کار او بدین رسید با نجا که رسید چنانکه تتمه ان ان در ذکر ابو ذر مذکور خواهد شد مؤلف گوید
که اصحاب سالفین هم الله بنصره از آزار عثمان نسبت بعمار استدلال بر ابطال خلافت او نموده اند
گفته اند که هر گاه او عمار را که از عمده رجال و مقبولان حضرت رسالت بود و آنقدر زده باشد که مدد
شد پس ظالم خواهد بود و ظالم بموجب الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعن است پس مستحق امامت
و مخالفان گویند که عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفته بود و هر کس نسبت بخلیفه بی ادبی کند جا است
که خلیفه او را ادب کند و اگر چه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که
مخالفان جایز داشته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت و منع خلیفه کند و گاه کار منجر شود چنانکه
در ماده مخالفت عمر بیعت ابی بکر در ساختن خالد بن ولید بسبب کشتن مالک بن نویره گفته اند پس شاید
بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور شنیعه و نامشروع کرده باشد و تجویز کسر
بحرکه ... نسبت بعثمان طعنه که ایشان قرار داده اند منافات دارد و حدیثی که بغوی در کتاب مصابیح
از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله ص لا یحل قتل امری مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد اسلام او زنا بعد
احصان او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر بیکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا بغیر نفس
کند بعد از آنکه زن داشته باشد سوم آنکه کسی را بناحق بکشد و وجه منافات ظاهر است چه هر گاه عثمان
خود این حدیث را نقل کرده باشد معلوم است که آزار عمار آنقدر که منجر بهلاک او باشد و اخراج
ابوذر بربذه که هر روز در آنجا رنجی تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبدالله مسعود و روح...
که منتهی بقتل او گشته چه صورت دارد و مرتکب آن مرا تکجا ... آرد سید المحدثین در کتاب تحفه
الاحبا آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علی ع متوجه حرب جمل شد امام حسن را با عمار جهت
جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود و مردم را از همراهی
ایشان منع میکرد روزی امام حسن ع در ... با ابو ... ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر ص
فتنه را فتنه کبری خوانده گفته که اگر دور باشید از وی بهتر خواهد بود و نشستن در آن فتنه بهتر بود از ایستادن
در آن عمار در جواب او گفت اما فتنه ایست که ایستادن در آن بهتر از نشستن است یعنی ایستادن
در فتنه و سعی در ... حق ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما چون
تو حق را از باطل ندانی و در آن تمیز ندانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق درین فتنه ظاهر و
باطل در آن بغایت روشن و باهر است و لیکن مانع از امتیاز ضعف بصیرت و عصبیت است و لله در
من قال من اهل الحال بیت ای برادر چون بر حق می‌فراوی ؛ چونکه در چشم دلت رست موی ؛ چشم دل
از موی علت پاک دار ؛ وانگهان دیدار ... پاک دار ؛ هر کرا هست از هوسها جان پاک ؛ زود بیند

حضرت

حضرت و ایوان پاک ؛ چون محمد پاک بد زین نار و دود ؛ هر کجا رو کرد وجه الله بود ؛ چون رفیقی وسوسه بدخواه
کی بدانی ثمّ وجه الله را ؛ هر کرا باشد بسینه فتح باب ؛ بیند اندر چرخ دل صد آفتاب ؛ حق پدید است
از میان دیگران ؛ همچو ماه اندر میان اختران ؛ دو سر انگشت بر دو چشم نه ؛ هیچ بینی در جهان انصاف
ده ؛ ور نبینی این جهان معدوم نیست ؛ عیب جز انگشت نفس شوم نیست ؛ تو ز چشم انگشت را بردار هین
وانگهی تو هر چه میخواهی ببین ؛ روی در سر دو حجابها پیچیده اند ؛ لاجرم ادبیر زادبیر اند ؛ و شیخ اجل محمد بن
ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از ابی نخبه روایت نموده که گفت شنیدم که عمار با ابو موسی اشعری
را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز باعث شده برا که در متابعت امیر المؤمنین متوقف شده و الله که اگر تو شک
داشته باشی در حقیت امیر المؤمنین و وجوب متابعت او هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی
با او گفت که با من اینچنین عتاب مکن که من برادر توام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که از حضرت پیغمبر شنیدم
که در شب عقبه که با دیگر منافقان در قصد آنحضرت شریک شده بودی ترا لعنت کرد ابو موسی گفت او
که آخر از برای من استغفار نمود عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبد الله
اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود تا عایشه را در قصر ابن خلف فرود
آرند چون عایشه در آنجا فرود آمد عمار با سر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای
چون دیدی عایشه گفت ای عمار از الحال که غالب گشتی در دین مستبصر و بینا شده عمار گفت والله که استبصار
و بینایی من در دین زیاده از آنست که بسبب غلبه بهم رسد یا بسبب مغلوبیت بر طرف گردد و الله که اگر شما بر
ما چنان غالب میشدید که تا نخلستان هجر ما را میگریزانیدید بیقین میدانستم که ما بر حقیم و شما بر باطل
پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته اند آنگاه عمار گفت والله آنچه من اختیار کرده ام از روی محبت و دلیل است
نه از روی شبهه و تخیل چه بیقین دانسته ام که حضرت امیر المؤمنین ع از جمیع صحابه پیغمبر صلوات الله علیه اقرا
و احفظ است کتاب خدای تعالی را و اعلم است بتاویل آن و اشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن
با علاوه قرابتی خاص که با حضرت پیغمبر ص دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از و بظهور رسیده پس عایشه
ساکت شد تنبیه از جمله غرایب تعالات واهیه و معتقدات فاسده اهل خلاف آنست که جماعت
باغیه طاغیه اهل جمل را که با امیر المؤمنین ع مقاتله و محاربه نموده و بدست ملازمان رکاب ولایت
مآب کرام الله ... مقتول شدند شهدا میخوانند و زیاره قبور ایشان را از جمله مستحبات مثاب
یا آنکه قائل اند باینکه جماعت مذکوره از اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت
حدیث حربک حربی و سلمک سلمی شک و شبهه ندارند و خبر ... علی مع الحق والحق مع علی را از جمله صحاح
میشمارند و مع ذلک رؤسای آن جماعت را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معویه را نیز که راس و رئیس فاسقان

و در جلد اهل بغی و طغیان که در مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معدود میدارند و از اهل
استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایعی که از ایشان وقوع یافته اجتهاد نموده
اند غایت ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی ع سالک مسالک صواب و
مجتهد مخطی بالمآل ثواب حاصلست و مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت واضح و نمایان
پوشیده نیست که ایشان از شیر مجرد اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصولست بوده و مقاتله ایشان
نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان
نه تنها در وقوع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز خطای واقعست **بیت** هر سکی کز دم یا شیر زند ان
بچه زد : کره آهوی نا درست در اصلش خطاست : صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین
عمار با هاشم بن عتبه گفت ای هاشم امروز قدم در بهشت با کره سرشت خواهیم نهاد و امروز با معزز خود محمد
و حزب او ملاقات خواهیم کرد والله که اگر اجماعت اهل بغی ما را تا نخلستان هجر بگریزانند همچنان علم یقینی
خواهیم داشت باینکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن این ابیات خواند **بیت** نحن ضربناکم علی
تنزیله : فالیوم نضربکم علی تاویله : ضربا یزیل الهام من مقیله : ویذهل الخلیل من خلیله : او یرجع الحق الی
سبیله : بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن حوی که یکی از اعیان شام بود در برابر حمله او در آمده
عمار را یک ضرب شمشیر بر ابن حوی که جزو اعظم بدن او بود از تن جدا کرد و همچنان مقاتله میکرد تا بدرجه شهادت
رسید و این حضرت رسالت پناه بعمار خبر داده بود که تقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر
بنفس نفیس بر عمار نماز گذارده بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یکسال بود و بعضی
از مورخان آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه روزی که بسعادت شهادت فایز شد روی بسوی آسمان کرده
و گفت ای بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که من خود را در آب فرات انداخته غرق کردانم چنان
کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من
بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای بار خدایا من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از
محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلعم
سه نوبت با این علمها که در پیش لشکر معویه میبینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب
این رایات جنگ میباید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من از این عالم
فانی روی برای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المومنین متقدای ما
روز قیامت انجمن اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت
تازیانه بر اسب زد و در میان در آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و در جوها می

انجامید تا زیره دلان شام بگرد او در آمدند شخصی مکنی بابی العادیه زخمی بر نیکاه وی زد و از آن زخم جنابت و قوت
شده نصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشته غلام او رشید تا قدحی شیر پیش او آورد و چون عمار در آن
قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله از حضرت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول صلعم اخبار نموده
که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار
جانان کرد و عالم بقا خرامید و امیر المومنین علی ع بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاد و
فرمود **بیت** الا ایها الموت الذی هو قاصدی : ارحنی فقد افنیت کل خلیل : اراک بصیرا بالذین احبهم
کانک تنحو نحوهم بدلیل : پس زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون بگشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ
نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را از زنیك و بدسوال
کند هر گاه که در خدمت رسول صلعم سه کس دیدی ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس دیدی ام عمار پنجم ایشان
بوده نه یکبار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق او پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و هنا باد کرا او را
بکشند و حق با او بود چنانکه رسول صلعم در شان او فرموده که ید ور الحق مع عمار حیث دار و بعد از آن علی ع گفت
که کشنده عمار و دشنام دهنده عمار و ربایند سلاح او آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک
پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست مبارک خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له
و حسن مآب **بیت** خوش دمی کز یار تا زین برد کسی : چون بباید برد باری بخشش برد کسی :
چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهد : جای آن دارد که جان آن برد کسی : در کتاب کامل بهائی
از قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی ع از قتل عمار هرگز ابتدا بقتال اهل
بغی کردی و چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و در شبی
پانصد و بیست را بکشت و بهر یکی تکبیری بگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی گفت من اصابه سیفی
فهو فی النار و از لطایف مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزدیک صف معویه رفت و
حدیث تقتلك الفئة الباغیة را که در شان عمار سبق ذکر یافت باو تقریر نمود و بغی او را خاطر نشان او
نموده از اصرار در آن امر انکار و تخویف فرمود معویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را در معرکه
آورده ابن عباس فرمود که بنابر این پیغمبر ص حمزه را کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورد تا او را کشتند
فبهت الذی کفر و کانما القم الحجر صاحب طرایف از محمود خوارزمی نقل نموده که چون حدیث مذکور بغایت
صحیح و مشهور بود لاجرم معویه انکار آن نتوانست نمود بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش آن سخن را گفته
تمسك نموده والله یحق الحق و یبطل الباطل **تنبیه** از جمله مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که
نصف معاندت و عدم انصاف اتصاف دارند آنست که معویه ملعون طاغی را که قباع و رذایل او تجاوز

وا و با حق بوده
زنین ه
جنات آیا تریم

از حد احصا و خارج از حیطه استقصا است با آنکه ظالم و باغیش میخوانند و ولد الزنا میباشند چنانکه
زمخشری که از مشایخ حنفیه است در کتاب ربیع الابرار بدان تصریح نموده و گفته که چهار کس دعوی بنوت
او داشته و هر یک او را از زند دلبند خود انگاشته اکثر اجله ایشان تجویز لعن او نمیکنند و میگویند در لعن او
توقف داریم و حال آنکه معنی لعن نیست الا بعد و دوری از رحمت الهی و شک نیست که کسی که متصف
باین اوصاف ذمیمه و صفات قبیحه باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درگاه سبحانی
محروم و مهجور است و کریمه الا لعنة الله علی الظالمین درین باب دلیلیست قاطع و حدیث ولد الزنا
لا یفلح درین امر برهانی است ساطع و مع ذلک چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت
علیه و آله صلوات الله در باب ملعنه ان لعین علیه لعاین الله والملائکة والناس اجمعین نقل میکند از
انجمله زمخشری در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول صلعم ایستاده بود ناگاه ابوسفیان از دور
پیدا شد بر دراز گوشی سوار و یزید از پیش او را میکشید و معویه از پی میراند چون نظر حضرت رسالت
بجانب ایشان افتاد فرمود لعن الله الراکب والقاید والسایق و نعم ما قیل فیه العارف الغزنوی قدس
سره بیت داستان پسر هند مگر نشنیدی ❊ که از و و سه کس او بپیمبر چه رسید ❊ او بناحق حق
داماد پیمبر بگرفت ❊ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ❊ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ❊ مادر او جگر عم پیمبر
بمکید ❊ بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ❊ لعن الله یزید او علی حب یزید ❊ ابوذر جندب بن
جنادة الغفاری از کبار صحابه سید انام و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام
فایز گردید و صاحب استیعاب آورده که او وعای علم بوده و در زهد و ورع و قول حق گوی گوی سبقت
از اقران ربوده و حضرت پیغمبر صلعم بکلام اعجاز نظام ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة
اصدق من ابی ذر در شان او فرموده و بعضی ابو ذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده او را ستوده
و محاسن نقل نموده که از حضرت امیر المومنین علیه السلام حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند
که او مردیست که از علوم دینی و مسایل یقینی آنچه فهمیده محفوظ کرده و دیگران از فهم آن عاجز شده
نقلست که ابوذر بعد از اسلام جهت تعلیم احکام ملت علام باقوام خود بمیان ایشان رفت و بهدایت
و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق منقضی شد بعد از آن در مدینه بخدمت
حضرت پیغمبر صلعم متوجه بود و تا وقت وفات آنحضرت در خدمت بود و در زمان خلافت عمر بر نیة غزا
متوجه بلاد شام گردید و تا زمان خلافت عثمان در آنجا آرمید و بنابر آنکه معویه بن ابی سفیان که از جانب
عثمان والی آن ولایت بود بر تمهلات دنیا و تشید مبانی و عمارات علیا شعوف و مایل بود زبان
نصح و سرزنش او گشاده بکشف اعمال و افعال نامطابق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست آورده اند

آورده اند

آورده اند که روزی معویه در مجلس خاص از بیت المال بر بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال المسلمین را
میگویی که در روز حساب جواب نزد خدای تعالی اند که زانرا بیت مال المسلمین باید گفت و از جهت آن در بیت دنیا
بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده از انظار استحقاق زبانی معویه از استماع این
کلمات رنجید مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ابوذر را در ولایت شام اخراج است ابوذر در ولایت دیگر وقت
که در آن صد دست کم معدن خلق این ملکت را بسبب خود مثل نماید کرد اند عثمان نامه در باب طلب ابوذر
بشام روانه گردانید ابوذر طوعا او کرها متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نمود و افعال و سیاسات اعمال او عثمان
عثمان اعتراض میکرد و هر گاه او را میدید این ابه را میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
جنوبهم و عرض او اشعار بود بآنکه عثمان از جمله آنها خواهد بود که در آتش دوزخ ایشان را داغ آورند و پیشانی و پهلوی
ایشان را داغ کنند و انه مسطور است که روزی با عثمان از روی تعریض گفت که دهنده زکوات باید که احسان
خود را باطلب و شاید خود مقصور گرداند و مقصود ابوذر از دهنده زکوات عثمان بود کعب الاحبار که یار
غار عثمان بود این معنی را نهم کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خدای تعالی از ذمه او ساقط شد ابوذر
با او خطاب کرد که ای ابن الیهودیه ترا چه حد آنست که درین سخن گویی والله ما خرجت الیهودیه عن
قلبک و مقارن این سخن عصایی را که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان ابوذر را
امر بمعروف و نهی منکر ابوذر نیاورده حکم بتزویج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه کرد که بدترین مواضع
آن دیارست و باین اکتفا کرده او را از جواب فتوی مسلمانان منع نمود با آنکه حضرت پیغمبر صلعم مضمون لا
اصدق من ابی ذر در توصیف او فرموده و باین نیز اکتفا نموده در حین خروج ابی ذر حکم نمود که هیچکس
بر تشییع او اقدام ننماید و امیر المومنین علی علیه السلام و عمار یاسر بمشایعت وی بیرون آمدند و مروان بن الحکم ایشان
را از ان مانع آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردید که خلاف حکم خلیفه شماعثمان شد و میان امیر المومنین
علی علیه السلام و مروان گفت و گوی شده حضرت امیر تازیانه در میان دو گوش شتر مروان زد و مروان نزد عثمان
رفته شکایت کرد چون حضرت امیر و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان با حضرت امیر گفت که مروان
از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش شتر او زده آنحضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای
تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و در میان دو گوش او تازیانه بزند و بالجمله حال ابوذر و اهل
عیال او در ربذه بجایی رسید که در وقت افتقار کرباسی داشتند که کفن او را شاید و نه جامه و نه جای
در منی در بر داشتند که بان کار آید تا آنکه بر طبق اخبار حضرت پیغمبر صلعم در آن باب با اخبار نموده بود جمعی
از غیب رسیدند و او را کفن نموده دفن کردند و در جمله فتوح احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خبر ارتحال
عثمان نیست بجار کوش ابوذر رسید و او ان وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد معاویه در آن

باب خبری بعثمان برسید و آنچه او در حق او میگفت تنها کرد درین مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت
و دعا معویه بن صخر عرضه میدارد امیر المؤمنین عثمان عرض میدارد و مسموع میباشد که بعضی در ولایت شام را بر
تباه کرده و دلهای مردمان از دوستی تو بگردانیده بهر وقت که امیر المؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کنند مکارم اخلاق
و محاسن اوصاف ایشان شرح دهند و چون سخن امیر المؤمنین در میان آید در حق او کلمات شنیع گویند و او
را افعال او در لباس عیب و صورت زشتی در عبارت آرند مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصلحت
نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند زود و با فتنه یار شوند و شر و فساد دوست دارند و اهل
و جماعت چند آنچه حادث بود معوده آمد هر چه امیر المؤمنین فرماید صلاح و ثواب بعضی ازان معروف
باشد و السلام چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامه معویه نوشتن فرمود
درین جمله که نامه تو رسید و آنچه از حال بوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب تو رسد و بر مضمون
آن واقف شوی باید که در ساعت اشتری درشت رو نشانی و دلیلی عنیف با او رفیقی که
آن مرکب را شب و روز میراند تا خواب برو غالب شود و ذکر من و یاد تو از خاطر او فراموش کردد چون
خطاب عثمان بمعویه رسید بوذر را بخواند و او را بر کوهان شتر درشت روش و جامه و نشاند و مردی
درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند و بگذارد که در راه بهیچ
موضعی فرود آید و قرار کند تا او را به مدینه رساند و بوذر رحمه الله مردی دراز بالا و جثه لاغر و
جثه بود و آن وقت شیب در روی تمام کرده بود و موی بر روی او سپید شده و ضعف بر تخیف
کشته دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر هیچ جای آسایش نداشت از غایت سختی و ناخوشی
که آن شتر میرفت رانهای پای بوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد چون
بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان در وی نگریست و گفت هیچ چشم مبیناد تو را و روشن مباد این جندب
بوذر گفت پدر من جناده مرا جندب نام کرده است و رسول خدا مرا عبد الله نام نهاده عثمان
او را گفت تو دعوی مسلمانی میکنی و از زبان ما دروغ میگویی که خدای تعالی درویش است و ما
توانگرانیم بوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته است ولکن گواهی میدهم که رسول ص فرموده است که
چون پسران ابی العاص بسی مرد شوند مال خدای سبحانه و تعالی را وسیله اقبال و دولت خویش کنند و بندگان
خدا را چاکران و خدمتکاران خویش کردانند و در دین خدا خیانت کنند پس از آن خدای تعالی خویش را بندگان م
از ایشان باز رهاند و خلاصی دهد و جماعتی که در مجلس حاضر بودند عثمان از ایشان پرسید که شما
هرگز این سخن از رسول خدا ص شنیده اید گفتند نشنیده ایم عثمان بوذر را گفت بر رسول خدا ص دروغ
میگویی بوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان چنانست که من این سخن دروغ میگویم کنند ما را نعلوم نیست

که تو این حدیث را راست میگویی یا بدروغ عثمان گفت ابن ابی طالب را بخوانید علی علیه السلام چون حاضر کرد
عثمان بوذر را گفت حدیثی که درین ساعت از رسول ص روایت کردی باز گوی تا ابو الحسن بشنود بوذر آن حدیث
که در حق پسران ابو العاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابو الحسن تو هرگز این کلمه را از رسول خدا
ص شنیده علی ع گفت این حدیث از زبان رسول خدا ص نشنیده ام ولکن بوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه
سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی گفت بحدیثی که در حق او از رسول خدا ص شنوده ام
که فرمود که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچ کس را بر نگیرد که راست گوی تر از بوذر باشد
حاضران مجلس گفتند بس است که بوذر راست گوی است بوذر گفت من این خبر که در حق بنی العاص روایت
کرده ام از لفظ مبارک رسول خدا ص شنوده ام و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نبردیم که
بروزگاری رسیم که از شما در حق خویشتن این سخن شنوم که اکنون شنیدم عثمان گفت دروغ میگویی و فتنه
میجویی و دوست میداری که در میان ما فتنه انگیزی بوذر گفت تو بر سنت و سیرت ابوبکر و عمر برو تا ترا
با من و کسی را با تو انکار نکند و در آنچه گویی و کنی انگشت ننهد عثمان گفت ترا با این سخن چکار بوذر گفت من
خویشتن را کاهی بندانم مگر امر معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد و گفت مرا بگویید تا با سخن این پیر کذاب
چکنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند علی بن ابی طالب ع گفت او را بر مثال آل فرعون بگذار
کاذبست بعقوبت کذب خود ماخوذ شود و اگر صادق است اثر آنچه روایت میکند خود ظاهر شود عثمان را آن
سخن از علی ع خوش نیامد علی جواب داد که این چه بی انصافی است که میکنی و چه مناسبت است که در حق
بوذر کرده و ست رسول خداست میگویی بسبب نامه معویه که از مسخره نوشته است و کلید نا معلوم کرد
آشکار کرده و از احوال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلوم است عثمان خاموش گشت و با علی سخن دیگر نگفت
پس روی با بوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو بوذر گفت چنان کنم که همسایگی تو دیدن مرا هیچ
خوش نمی آید اگر فرمایی بشام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خواندیم که آنجا کلمات قبیح میگفتی
و آن ناحیه را بر ما تباه کرده بودی آنجا اجازت نفرماییم بوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت
نیست که مردمان آنجا مانند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و شبهه گردند بوذر گفت هر کجا
ما را سخن خواهم گفت تو کجا میفرمایی تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن تر داری بوذر گفت
هیچ جای را دشمن تر از ربذه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و بهیچ موضع دیگر نروی مروان حکم را فرمود که
بوذر را بر اشتری نشانند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول معظم دلتنگ شدند و بمشایعت
او بیرون آمدند چون علی بن ابی طالب و حسن و حسین بن علی و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر
و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین تا دیک بوذر رسیدند و او را دلداری میکردند مروان بن حکم دیگر قلم بر نیوزندم

کفت نه عثمان چنین فرموده است که هیچ کس مشیع ابوذر بیرون نیاید و اورا وداع نکند علی ع این سخن را
خوش نیامد تا زیانه در دست داشت برآورد و در میان دو کوش شتر مروان زد و کفت دور شو ای
پسر زرقا مثل تو کرا باشد که بر ما در امری حکم امر اعتراض تواند کرد فی الجمله بوذر بعیان حالت بجانب ربذه روان
شد و علی با ابحامت او بازکشتند و مروان حکم پیش عثمان آمد و آنچه رفته بود باز کفت و از علی شکایت
کرد عثمان کس فرستاد و علی را طلبید و کفت چرا نزدیک شما بوده بودم که هیچ کس از شما بوداع بوذر از مدینه بیرون نرود
چرا بیرون رفتی و حاجتی با خویشتن بردی علی کفت نه هر چه تو فرمائی بر ما واجب شد که چنان کنیم عثمان
کفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو کوش شتر او زده از وی عذر خواه
و دل او خوش کن علی ع کفت اینک شتر من اینجاست کو بر خر و تازیانه در میان دو کوش او زن و دشنام
دادن نتواند چنانکه اکر دشنام دهد مر او را جواب او نه هم مکر بشمشیر که او کفوی من نیست پس برخاست و
بخشم از نزدیک عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه را مقام ساخت و آنجا روزکار میکذاشت و ضا درو
وارد حجاج نزدیک او میرسیدند و او را اعانت میکردند و بعضها میفرستادند و هیچ چیز از هیچکس
قبول نمیکرد تا در هم انجا وفات رسید و تفصیل شهادت و محن که ابوذر در آنجا کشیده بسوی عثمان
در کتاب استیعاب و غیره مذکور کردید و ایضا صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبد
الرحمن بن غنم روایت نموده که او کفت روزی نزد ابا الدرداء بودم در آن اثنا مردی از اهل مدینه در آمد
پس از وی سوال کرد که ابوذر را در کجا کذاشتی آمده کفت او را در ربذه کذاشتم ابو الدرداء کفت انا لله وانا
الیه راجعون اکر ابوذر عضوی از من جدا میکرد از وی جدائی نمیکردم و اسطرا بجهة او میخواهم فضیلت او
شنیده ام شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل عمران علی
العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم روایت نموده از معروف بن خربوذ و او از جماعت
که عبد الله بن عباس کفت سالی در موسم حج مردم حدیث میکردم مردی را دیدم دو حیات اعرابی عمامه
سیاه بر سر بسته هرکاه من خبری روایت کردم او خبری روایت کرد و چون فارغ شد کفت معاشر الناس
من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا جندب بن جنادة البدری الغفاری انا صاحب رسول
الله ص سمعته یقول فی هذا المکان والا صمّتا اذنای ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فاما الذریة فمن نوح والآل من ابرهیم والسلالة من
اسمعیل والعترة الهادیة والذریة الطاهرة من محمد ص والصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فانها الائمة
المنیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله ورسوله واخرتم من اخره الله ورسوله لما عال ولی الله ولا طاش سهم آخره
فی سبیل الله ولا اختلف الامة بعد نبیها الا کان تاولها عند اهل البیت فقدموا ما کتبتم وسیعلم

الذین

الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کفت از رسول الله ص شنیدم که در این موقف این آیه بخواند و کفت اما
ذریه از نوح است وآل از ابرهیم و سلاله از اسمعیل و عترة هادیه و ذریه طاهره از محمد ص و صدیق اکبر
علی بن ابی طالبست ای امة متحیره از پس پیغمبر اکر تقدیم میکردید آنرا که خدای و پیغمبر او تقدیم کردند و باز
پس میداشتید آنرا که خدای و پیغمبر او را از پس داشتند دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه
خدا خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف نکردندی الا تاویل بر دلت اهل البیت باشد اکنون
بچشید وبال آنچه کردید و بدانید ظالمان که بازکشت ایشان چکونه باشد و شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب
کنز الفواید باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس رایت اباذر الغفاری متعلقا بحلقة
بیت الله الحرام وهو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انبئته باسمی انا جندب الناس
الربذی ابوذر الغفاری انی رایت رسول الله ص فی العام الماضی وهو آخذ بهذه الحلقة وهو یقول
یا ایها الناس لو صمتم حتی تکونوا کالاوتاد وصلیتم حتی تکونوا کالحنایا ودعوتم حتی تقطعوا اربا اربا ثم تبغضتم
علی بن ابی طالب اکبکم الله فی النار ثم یا ابا الحسن ضع خمسک فی خمسی بعض کفک فی کفی فان الله
اختارنی وایاک من شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المسلمین
وامام المتقین یقتل الناکثین والمارقین والجاحدین علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
بریدة بن حصین الاسلمی از اخیار صحابه سید ابرار بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه
الاقوال فی اسماء الرجال او را از جمله مقبولین و خواص شیعه امیر المؤمنین شمرده و کفته که از جمله سابقین
که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نمودند یکی اوست و دیکری براء بن مالک و صاحب روضة الصفا آن
مولف فیفه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه ص و بریده رسید در قبیله خویش علمی که
داشت آورد و بدر سرای امیر المؤمنین علی نصب کرد عمر و جمعی و فوق ابقرا او خطاب نمود که خلق
در بیعت ابوبکر اتفاق نمودند و از اظهار مخالفت ساکت شدند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب
داد که ما بغیر از صاحب خانه بیعت نمیکنیم مصرع دولت در این سرا و کشایش در این درست بعد
از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند و بطرقه بیعت تهدید او را زجوان دکر مرافقان حضرت
امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند و بریده در حرب صفین ملازمت امیر المؤمنین ع طریق مجاهدت
نموده واصله از جانب شریف آنحضرت میل و اعراف بجای دیکر نفرموده شعر جنانکه از جانب
او جانب غیری رود غافل بیت که هر جانب که او رفته است باشد حق بدان جانب و بریده که
در آخر عمر بعزیمت غزا بطرف مرو رفت و در اثنای بجوار رحمت ایزدی پیوست و چنین سعادت
دارین و دولت منزلین قابل کشت بیت هر دل که دوستی علی اختیار کرد او را خدای در دو

جهان بخشیار کرد ؛ سرمایه سعادت دار القرار یافت ؛ هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد ؛ اندر نقاد جهل
و زو ماند و جان بباد ؛ انکس که دشمنی شه ذو الفقار کرد خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد
الشمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی کنیت او ابو سعید است و از سابقین اولین بوده اسلام
او مقدم بر ابوبکر بوده بلکه ابوبکر برکت خوابی که او دیده بود مسلمان شده و بالجمله سبب اسلام خالد آن بود
که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواهد که او را در آتش اندازد
که ناگاه حضرت رسالت پناه صلعم گریبان او را گرفته بجانب خود کشید و با و گفت که بجانب من بیا تا با آتش نیفتی
و خالد از این خواب هولناک بیدار شد و قسم یاد کرد که خواب من صحیح است انگاه متوجه خدمت حضرت
رسالت شد و در راه ابوبکر با او ملاقات نمود و از حال پرسید خالد صورت واقعه را با و بیان نمود و ابوبکر
نیز با او موافقت نموده بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام فایز گردیدند و در کتاب اصابه و کتاب اسد
الغابه مذکور است که چون خبر اسلام خالد بوالد او رسید بقیه اولاد خود را بطلب او فرستاد و او را
آوردند و ایذاء بسیار رسانیدند انگاه او را از خانه خود بیرون نمود و بعض زنان دیگر مقرر داشت که قوت او را باز گیرند
و با او همزبانی و همراهی نکنند خالد را از دو تیرا نموده گفت آن خدایی که مرا براه حق هدایت نموده روزی مرا
خواهد داد و از آنجا بخدمت پیغمبر صلعم آمد و در خدمت آنحضرت جا نشست و شام بسر نمود و چون از پدر
خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجه خود امینه بنت
خالد الخزاعی با ایشان همراه شد و در آنجا پسر او سعید و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعید
نیز با او موافقت نمودند در روز واقعه خیبر هر دو برادر با جعفر بن ابی طالب رضم بخدمت رسالت ملحق
شدند و در آن واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بودند و بعد از آن آنحضرت
رسالت خالد را عامل صدقات یمن ساخته و ابان برادر او را عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل
تیما و خیبر و هو شرا و دن وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال داشتند چون خبر وفات آنحضرت و خلافت
فاسده ابوبکر بایشان رسید مضمون این رباعی شریف که رباعی کاری که در آن خیس و خلیج
دارد ؛ آن به که شریف دست از و بکنار ؛ ورنه خس اگر کسی از خیال فاسد ؛ او را چو خودی و خود
چرا ن پندارد ؛ عمل نموده دست از عمل باز کشیدند و بمدینه آمدند و چون ابوبکر ایشان را گفت چرا دست از
عمل باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد و خالد با برادران خود
ابان و عمرو از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل در دامن اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم
انکم لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با
ابوبکر بظاهر بیعت کردند و دست بر دست او زدند خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند

ابو

ابو الهیثم مالک بن التیهان الانصاری از کبار صحابه سید ابرار بوده و در عقبه اولی و ثانیه از جمله
نقبا بوده و در سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت پناهی طریق مجاهده با کفار پیموده صاحب روضة
الصفا آورده که ابو الهیثم التیهان نعت حضرت پیغمبر بوده و از کبار مجاهدان امیر المؤمنین علی است و در
کتاب کامل بهائی مذکور است که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم و انصار جدی عظیم نمودند
و در نصرت علی ع با آنحضرت فرمود که اگرچه در اول مرا خذلان کردند اما با خونریزی کردند و دانسته که
اینجا کرده بودند ببرید و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است
که رجوع بحضرت امیر المؤمنین نمودند و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و در کتاب استیعاب
مسطور است که مالک بن التیهان بن مالک ابو الهیثم البلوی من بلی بن الحاف بن قضاعة ثم الانصاری
و قالت طایفة من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الاوس و هو مشهور بکنیته شهد بدرا و احدا و
المشاهد کلها و قتل بصفین مع علی ع سنة سبع و ثلثین و قیل انه شهد صفین مع علی ع و مات بعدها
بیسیر و اما عبید اخوه قتل بصفین سنة سبع و ثلثین عثمان بن حنیف الانصاری علامه حلی ره
خلاصة الاقوال آورده که او از جمله سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین نمودند ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود و بعد از آن عامل امیر المؤمنین علی ع عمر او را والی
مساحت عراق و استیفای آن کرده بود و او ضرب خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المؤمنین
او را در بصره والی فرمود پس در وقتی که طلحه و زبیر ببصره آمدند و او را از آنجا اخراج نمودند او بخدمت
امیر المؤمنین ع متوجه گردید سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن
لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما باین دیار چیست
و مقصود سلوک شما از این سیر و سلوک کیست یعنی بیت چه میجویید ازین منزل بریدن ؛ چه
میخواهید ازین محمل کشیدن ؛ عایشه گفت جمعی از بلاد و بقاع از اکناف و اطراف و رباع اجتماع نموده سنهای
اراقه دم عثمان بن عفان بیگناه کرده اند و من مادر مومنانم سپاه جمع آورده ام تا از آن جمع انتقام کشم
فرستاده عثمان بن حنیف این جواب بعثمان رسانید و عایشه و طلحه و زبیر در عقب فرستاده با لشکر
آراسته و جنگ را آماده در موضعی که از آنجا مدینی کنند بظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف
سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و دم از ولا و وداد امیر المؤمنین میزدند جمع آورده بدافعه و محاربه
و مقاتله ایشان بایستاد پس طلحه در میان صفین در آمد و خطبه انشا کرد و در وی بر او طلب خون عثمان بن عفان
تحریص نموده مرغبات و مقربات این مدعا و فضایل و مناقب عثمان بن عفان اظهار و هویدا کرد و زبیر نیز مانند
این خطبه خواند مثل آن معانی بر طبق اظهار نمود و عایشه هم مثل این مرام در سلک عبارت در آورد

اشارت کنند و ادای سخن پردازی با اهالی بصره چون خطبه و مقالات اشخاص مذکوره مشتمل ب
بوزند دو فرقه گشتند طائفه تصویب رای آن سه شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان افزودند و زمره دیگر
بکمان انکار ایشان از حکایات و اشارات امیر المومنین علیه السلام لاجرم در مقام تعریض بطلحه و زبیر
درآمده گفتند چون حال بر منوال بود چرا در اول الامر با وی بیعت کردید و اکنون بهانه طلب خون
عثمان بن عفان در تلاش منصب خلافت این جلافت در میان می آرید و بعضی از صحابه که در میان
لشکر عثمان بن حنیف بودند با ایشان گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت
م اهونست از انکه حرم او را درین مکان حاضر سازند و اشاره بهودج عایشه کردند و گفتند که اگر
بزعم تو آمده ما را با تو محاربه باید نمود تا بجد در بیوت و پرده عصمت که پیغمبر برای تو مقرر نموده باز
نرسیم و اگر ترا خدعه و فریب باطل را در صورت حق زینت داده آورده اند خلاف ما آنهاست که
چنین کرده اند و مثل این امر شنیع را در مسلمانی جایز نمرده که زنان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ نسخ م
دارند و حرم رسول الله م در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه بحق درآورده گرد لشکرها بر آرند بر
حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح و
زخم گرز و رمی سهام تا قرب شام دایر گشت و چون شب درآمد هر یک از فریقین بعسکر خود
مراجعت نمودند روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شد و هر دو لشکر ما
کشته دست از جنگ باز داشتند عایشه گفت ما برای تسکین فتنه و حفظ دماء مسلمانان آمده ایم
از جهت ریختن خون ایشان و اکنون فتنه بر ایشان آمده ایم از ریختن خون ایشان و اکنون
فتنه بر ایشان آمده ایم صلاح آنست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت من با تو صلح کنم بشرط آنکه طلحه
و زبیر از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفه بحق و نکث عهد او کرده اند و چون شب درآمد و
مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیدند و
او را بدست آوردند و بعضی از ایشان بر آن شدند که او را بکشند ملاحظه کردند که اقارب و عشایر او در مدینه اند اگر کشته شود
او را اقارب و اخوان او متعرض بنی امیه و اشرار ایشان شوند و شارب و حاجبین او را کندند و
سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده سر دادند با آن حالت بجانب مدینه متوجه شد و در راه
بخدمت امیر المومنین م رسید و بر آنحضرت سلام کرد جناب ولایت او را نشناخت گفت منم عثمان بن
حنیف امیر المومنین گفت سبحان الله حوادث ایام اطفال را پیر و پیران را جوان میکرداند چگونه است
که از احوال پیری بمقام طفولیت باز آورده عثمان بن حنیف بعرض رسانیدند که از دست ستم ستمکاران
بدین حال افتادم و صورت واقعه و کیفیت رفتار امام المسلمین م از حیات و صورت او و سلامت و واقعه کیفیت

داعیه ایشان را معلوم نموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود و انتقام عثمان بن حنیف کشیده ایشان را
طعمه تیغ بیدریغ نموده **استدراک** مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام و ما بعد آن همیشه
رقم عداوت حضرت امیر م بر لوح سینه پر کینه نگاشت و جهت رفع انوار اهل البیت میکاشت اکثر
مطالبه خون عثمان را که باعث شقی نماشت وسیله خروج بر حضرت امیر ساخت در ترجمه ابن اعثم کوفی
مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود چون حج بگذارد و بجانب مدینه باز گشت چون
بدینه رسید عبید بن سلمه اللیثی که او را ام ابن کلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه
از او پرسید که ای عبید در مدینه چه خبر است گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید که آن چیست عبید گفت
عثمان را کشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی بن ابی طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی
آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدی و این خبر نشنیدی عبید گفت عثمان را ظلم کشتند و خون او بگیرم
بریخت و الله که کرد و دادم عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب کنم عبید گفت چرا
چنین میگویی نه هم تو در حق علی ثناها میفرمودی و میگفتی امروز در روی زمین هیچ کس بر خدای بصحابی
از علی ابو طالب گرامی تر نیست اکنون چرا او را کراهت میداری و ولایت او را نمی پسندی نه تو بودی که ما را
بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکارا میگفتی و میفرمودی که این پیر کفتار را بکشید اکنون
چه افتاده که چنین میگویی عایشه گفت در اول من آن سخن میگفتم اکنون چون خبر او بشنیدم از آن باز گشتم
شما از آن توبه خواستید چون توبه کرد و از گناه پاک شد او را بکشتید بخدای که خون او را باز خواهم سوگند ه
و درین کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المومنین والله که نیک نکنی و میان مردمان عن غایبی افکنی عاقبت
چون از عبید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بجانب مکه بازگشت **سهل بن حنیف الانصاری**
برادر عثمان بن حنیف است که پیش ازین مذکور شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع مشاهد و غزوات
حضرت پیغمبر م حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نموده اند او ثبات قدم ورزید
و می سهام اعدا را از حریم مسید انام دور میساخت و بعد از آن در سلک اصحاب امیر المومنین م منتظم
بوده و آنحضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین
با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس در بعضی اوقات باو متعلق بود پس آنحضرت و را بسبط
نا سازگاری اهل فارس او را از آنجا معزول نموده و زیاد را والی آنجا ساخت صاحب استیعاب گوید که
سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت حضرت امیر المومنین م بر وی نماز گذارده شش تکبیر بجا آورد و علامه
حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد مولف گوید که
صاحب البیت ادری بما فی البیت **حکیم بن جبلة العبدی** در استیعاب مذکور است که او برب

مصحف حضرت رسالت صلعم رسیده و یهودی صالح و مطاع قوم خود بوده عثمان بن عفان در زمان
خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و او بعد از اندک روزی از حکومت انجا دلگیر شده نزد
عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار را از وی پرسید گفت ماؤها وشل ولصها بطل وسهلها
جبل ان کثر الجند بها جاعوا وان قلوا ضاعوا و حکیم از جمله آنها بود که بواسطه سوء اعمال عمال عثمان
عثمان تشنیع او میزدند و در وقتی که زبیر و طلحه و عایشه بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب
حضرت امیر والی انجا بود حکیم بن جبله را با هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وایل بمدد ایشان فرستاد
و حکیم در موضع ذالزوقه با ایشان رسید کار زار [illegible] و حکیم در آن روز کوشش و مجاهده بسیار نمود
تا شهید شد و در روایتی دیگر آنست که چون زبیر و طلحه بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان
بن حنیف را گرفتند و با او آنچه از اهانات رسانیدند حکیم بانتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل
بنی محاربه [illegible] و جنگی سخت در پیوست تا آنکه مردی [illegible] حکیم رسید و حکیم از غایت دلیری
ساق خود را برید و در او انداخت و آخر مردی دیگر برو رسیده از اسب جدا شده شهید کردند
و هفتاد نفر از قوم او نیز با او شهید شدند حذیفة بن الیمان الانصاری صاحب سر حضرت رسالت
پناهی و از ارکان اربعه اصحاب ولایت جاهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر
خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله حاضر بوده در آن روز یکی از
مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای کر و فر جنگ شهید نموده و بنا بر سری که حضرت
رسالت صلعم با او در میان نهاده بود بمنافقان صحابه معرفت تمام داشت بخاری در تفسیر ایه
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از سوره نسا آورده که اسود گفت که روزی در مسجد مدینه
در حلقه درس عبد الله بن مسعود نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله آمده برو سلام کرد
و او تعظیم حذیفه بجای نیاورد پس حذیفه در آمد با او خطاب نموده گفت که لقد انزل النفاق فی قوم کانوا
خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما نیز باشد عجب نیست و من بعد از
آن خطاب ایه کریمه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بخواندم عبد الله متبسم شده بخنده در
آمد و حذیفه از وی اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد رفت و نشست و چون عبد الله از مسجد بیرون
رفت و اصحاب او متفرق شدند حذیفه سنگ ریزه از جیب خود بسوی من انداخت و مرا پیش
خود طلبید و گفت عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه او فهمید که من چه گفتم مولف گوید که اگر حذیفه
لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت متصدی آن شده اند
باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم می شود که عمر و امثال او را از اهل نفاق میشمرده

در نسبت عبد الله بنفاق منافی نبود
پس کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب
بود فسق حذیفه [illegible]

حذیفه

مبدانست اند ترمنا فی باشد والله الهادی صاحب کتاب کشکول قدس الله سره روایت نموده از مفضل
بن عمر از حضرت امام جعفر صادق ع که آنحضرت فرموده که منافقان را در عهد حضرت رسالت نمیشناختند
الا ببغض علی بن ابی طالب ع و حذیفه ایشان را میشناخت زیرا که چون حضرت رسالت ع از غزای
تبوک مراجعت فرموده در اثنای راه در شبی که آنرا لیلة العقبه گویند حذیفه مهار ناقه آنحضرت را می کشید
و عمار از عقب آنرا میراند و چون حضرت رسالت در آن سفر حضرت امیر را همراه نیاورده بود و در
مدینه بر اهل و عیال خود خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت
امیر آسان انگاشته باتفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت
داشت و ترغیب اصحاب خود نموده میگفت فرصت غنیمت باید شمرد و تا علی بن ابی طالب با ما ملحق
شده انتقام خون خویشان از و باید کشید و اگر نه همچنانکه ما را فریب داده و از دین خود برآورده
و الحال تابع خود و تابع سایر بنی هاشم و موالی و عبید ایشان کرده است و بعد از من فرزندان تا بعیت
ایشان بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشان را فرصت نداد و خائب و خاسر شدند و چون
ابو بکر را خلیفه ساختند عمر در مقام مواخذه حذیفه شد و میخواست که بهانه انتقام مساعی که
در حفظ حضرت رسالت در لیلة العقبه بجا آورده بود از و بکشد که ابو بکر او را از آن باز داشت
و گفت مزاحم او مشو که سکوت درباره او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابو بکر عمر را خلیفه
ساختند حذیفه را طلبید و با او گفت که شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی
و میگویی که ایشان از ابواب جهنم اند و دره خود را بلند ساخت که برو زند حذیفه با او گفت که ساکن
باش ای عمر که تو نیز بابی از ابواب جهنمی مدفع خواهی کرد منافقان را از دخول در آن پس عمر متبسم شد
و شروع در خوش آمد حذیفه و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غلظت ندید در کتاب
رجال ابن داود و غیره مسطور است که حذیفة بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات
رسالت صلعم در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المومنین ع چهل روز در مداین وفات
یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند
و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند خزیمة بن ثابت
الانصاری الملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله گواهی
او را بمنزله دو گواه اعتبار نموده در غزای بدر و ما بعد او از شاهد حاضر بوده در کتاب کامل بهایی
مذکور است که او اول کسی بود که انصار را بر خلافت سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او گفت که در علی
خانه ساکن شد و بتعزیت رسول ص مشغول شد و شخصی دیگر لایق این کار نیست انگاه انصار ایشان

بیك جای افتاد و تنها او از جای دیگر بر زمین آمد مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابو ایوب تعجبها
نمودند و بروی ثناها کردند ابو ایوب در زمان معویه بغزای روم رفت و در اثنای وصول بآن دیار بیمار
گردید و چون وفات یافت وصیت نموده که هر جا که بلشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنا بر آن در
ظاهر استنبول نزدیك بدیوار بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل دعای استسقای
سلاطین و رعایاست که صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند
قصد او کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آن حال باران بسیار که باد از قهر پروردگار میباد و ایشان ر
شده و ایشان متنبه شده دست از آن بازداشتند **ابی بن کعب الانصاری** علامه حلی و صاحب
استیعاب آورده اند که او در عقبه ثانیه با هفتاد نفر حاضر شده و با حضرت پیغمبر ص بیعت نموده و بعد از آن
در غزای بدر حاضر شده و کاتب وحی و فقیه و قاری اصحاب بوده نقلست که چون آیه لم یکن الذین کفروا
نازل شد حضرت جبرئیل ع با حضرت پیغمبر ص گفت که حضرت پروردگار امر فرموده که ابی بن کعب او را اقرانی
پس حضرت پیغمبر ص این معنی را با ابی اظهار نمود ابی از روی خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا من در ملا اعلی
ملا اعلی مذکور شده ام آنحضرت فرمودند که بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مسطور است
که ابی بن کعب گفت که در عشیه یوم السقیفه بمحلّه انصار رفتم پرسیدند که از کجا میآیی گفتم از حدیث
اهل بیت رسول گفتند ایشان را چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول
خدا خانه ایشان باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان باز ستده باشند پس ابی و جمله حاضران بگریستند — از ایشان هم
در تعیین زمان وفات او خلاف بسیارست و اکثر برآنند که فوت او در زمان خلافت عمر الخطاب
خطاب او طلحی جنتی مراو ازکثت **سعد بن عباده الانصاری** سید انصار و کریم روزگار و از نقبا
رسول مختار بوده و در عقبه و بدر حاضر بوده و در روز فتح مکه رایت پیغمبر ص بدست او بوده علامه حلی
قدس سره او را در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سعد بن عباده را اعتقاد با
شاه ولایت مآب اخلاص و اختصاص تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را با و سپاده
در ترتیب اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نموده و خود و فرزندان مراسم خدمتکاری بجا آوردند
شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه — العربی
بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج بود و از علمای انصار بود و
چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون ترك نص خدا و رسول کردید و اتباع هوا نمودید
یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم سعد بن عباده را رئیس و خلیفه خویش میکنیم سعد چون این سخن
شنید گفت من دین را بدنیا نفروشم و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول

نزد استماع این کلام روی بعد نهادند و سعد قبول اینمعنی ننمود تا که بعد از این در احوال سعد مذکور
خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین ع بود و چون
عمار بن یاسر بدرجه شهادت رسید او شمشیر کشیده با دشمنان دین کارزار میکرد تا شربت شهادت
چشید و این ابیات که شعر بعضی اعتقاد اوست از و مشهور در کتاب مسمی بشهور است **بیت**
اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ⁂ ابو حسن مما نخاف من الفتن ⁂ وجدناه اولی الناس بالناس انه
اطب قریش بالکتاب و بالسنن ⁂ وان قریشا لا تشق غباره ⁂ اذا ما جری یوما علی الضمر البدن ⁂ ففیه الذی
فیهم من الخیر کله ⁂ وما فیهم مثل الذی فیه من حسن ⁂ وصی رسول الله من دون اهله ⁂ وفارسه قد کان
فی سالف الزمن ⁂ واول من صلی من الناس کلهم ⁂ سوی خیرة النسوان والله ذو منن ⁂ وصاحب کبش
القوم فی کل وقعة ⁂ اذا نفس الشجاع لدی الذقن ⁂ فذاك الذی تثنی الخناصر باسمه ⁂ امامهم حتی اغیب
فی الکفن ⁂ **ابو ایوب بن یزید الانصاری** اسم او خالد است اما کنیت او بر اسم غلبه نموده در غزای
بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر ص حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده در حرب جمل و صفین
و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین مجاهده مینموده در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است
که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمد و در میدان مبارز خواست
هر چند آواز داد از لشکر شام کسی بجنك او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارز رغبت محاربه او
نکرد ابو ایوب اسب را باز برانگیزد و بر لشکر شام حمله کرد و هیچ کس پیش حمله او نایستاد پس روی بسراپرده معاویه
آورد معاویه در سراپرده خود ایستاده بود چون ابو ایوب بدید بگریخت و بسراپرده در آمد و از جانب
دیگر بیرون شد ابو ایوب بر در او ایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنك او آوردند
ابو ایوب بر ایشان حملها کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس بسلامت باز گشت و بجای خویش
آمد معاویه باروی زرد و دل پر درد بسراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از
صف علی چندان تاخت که بسراپرده من آمد مگر شما را بند کرده بودند و دستهای شما بسته که هیچ یك
را یارای آن نبود که مشتی خاك بر کوفی در روی اسب او پاشید مردی از اهل شام نام او مزاحم بن منصور
گفت ای معویه دل فارغ دار که من همان نوع که آنسوار حمله کرد و بسراپرده تو آمد حمله خواهم کرد و بدر سرای
علی بن ابو طالب خواهم رفت اگر علی را بیابم ضربتی زنم و اگر نیابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل گردانم پس اسب
براند و خویشتن را بلشکرگاه امیر المؤمنین علیه السلام انداخت و بجانب سراپرده او تاخت ابو ایوب انصاری
چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد گردن او را برید و شمشیر دیگر
سوی کناشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او

بد

بکم تا میان ما و دیگران پیش خدای تعالی فرق باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر و عمر گرفت و مردم میل بجانب
طرف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت این دروغ بخود نخواستم بدیگری هم نخواهم و از رای هر چند
خاطر دیگران بدرنج نروم و سعد با قوم خویش با ابوبکر بیعت نکردند و بزمان عمر عمر الحاح کرد قبول نکرد
و از کثرت و قوت قوم بر وی اکراهی نتوانستند کرد و زهره اجبار او نداشتند لاجرم با وی تظاهر ای بسا خشم
و در تحصیل بیعت او جلها می پرداختند تا انکه قیس پسر سعد روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن
و از سر تعنت بشنو که سعد سوگند یاد کرد که بر شما بیعت نکند و اگر تو بیعت بجبر خواهی که قوم الاعتداد
قتل او میسر نشود تا قتل جمله خزرج و قتل خزرج میسر نشود تا قتل اوس و قتل اوس میسر نشود تا قتل جمله قحطان
از سعد و شما نباشد و پیش از قوم شماست باید که با وی بسازید تا بروزگار عمر سعد بجهتی بشام رفت
و خالد بن الولید آنروز در شام بود سعد شبی از دهی بدهی میرفت خالد این حال دانست و او مردی بخت کافر
بود دیناری چند بداد تا اندازی چند دیگر با جنی گرفت و در راه سعد رفتند و او را به تیر بکشتند و آوازه در
عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت از زبان جنیان انشا کردند **بیت** قد قتلنا
سید الخزرج سعد بن عباده ∴ و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده ∴ و بالجمله باین عذر و حیله انتقام و امتناع
او را از بیعت ابوبکر و عمر کشیدند و فی الکتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری وعن ابی علقمه قال
قلت لابن عباده و قد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله
لقد سمعت رسول الله ص یقول اذا انا مت تضل الاهواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی
و کتاب الله بیده لا نبایع احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله ص فقال سمعه اناس
فی قلوبهم احقاد و ضغائن فقلت بل نازعتک نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم فحلف
انه لم یهم بها و لم یردها و انهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعد و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است
که انصار از خزرج برای ابوبکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در انکار بیعت ابی بکر و عمر
شده و اوس بعضی بیعت کردند و بعضی نه و آنجمع که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود
که میان ایشان و میان خزرج بود که حق تعالی ببرکت رسول تالیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول
از دنیا رحلت کرد ایشان بسر عداوت قدیم رفتند و در سقیفه ضغائن جاهلیت تازه شد و دلیل بر آن
انکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت اوس با ابی بکر کما حملک علی ما صنعت الا الحسد علی ابن عمک
سعد ابن عبد البر در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد بیعت نکرد با ابی بکر
و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را بطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیله خزرج که خویشان او بودند بسیار بودند
لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی در بازار مدینه میگذشت

نقل

نقل عمر با او ملاقات کرد و گفت ای سعد بیعت کن یا ازین شهر بیرون رو سعد گفت در شهری که تو امیری بودن من در
آن شهر حرامست و بنا برین از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی
پیش خویشان خود میبود و بعد از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی که بر رهگذر او بود تیری بر وی زدند
و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که زمره از ارباب اخبار بر آنند که سعد بن عباده با ابوبکر بیعت نکرد
و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آن دیار بتحریک یکی از عظما مقتول شد و بلاذری
در تاریخ خود آورده که عمر بن الخطاب محمد بن مسلمه انصاری و خالد بن الولید را از مدینه بکشتن سعد بن
عباده فرستاده بود و هر یک تیری انداختند و او بدان تیرها کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت گویند
که او را جنیان از برای خاطر عمر کشتند و در دو رخنه رفته بودند و دفع تهمت میکنند **شعر** قد قتلنا
سید الخزرج سعد بن عباده ∴ و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده ∴ و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلانست چه جنیان
رسول ص و ابوبکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان کفار را از بهر رسول ص و ابوبکر نکشتند مسلمانی را
که سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر آن ناکار خواهند کشت و مع هذا
شاعر انصار نیز کشف استار از وجوه غدر و حیله آن قوم غدار نموده و در انکار قتل سید انصار بطایفه نسخه
جن گفته **شعر** یقولون سعد شقت الجن بطنه ∴ الا ربما حققت فعالک العذر ∴ و ما ذنب سعد انه لم یبایع انه بال قائما ولکن سعدا
ابابکر و درین اشعار اشعار است باینکه میگفتند که سعد بر پا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض
قتل او شدند و از جمله غرایب انکه ایستاده بول کردن را اینجا موجب تعرض جنیان میسازند و بخاری در صحیح
خود از جمله سنن حضرت پیغمبر شمرده فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا در کتاب رجال ابو عمرو کشی مسطور است
که سعد را شش پسر بود که هر یکی در ملازمت حضرت رسالت مراسم مجاهده و اخلاص بجا آورده بودند یکی
از ایشان قیس بود و طول قامت هر یک از قیس و سعد و پسر او ده شبر بود با شبر ایشان و شبر ایشان را
بدراع دست یکی از ما بود و سعد با عم جد در جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام او
همیشه بر طوایف انام عام بود **قیس بن سعد بن عباده الانصاری** از کرام اصحاب سید ابرار
و کریمان روزگار بوده و در اداب حرب و تدبیر گوی سابقه از اقران در ربوده صاحب استیعاب از
مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزلت داروغه بود از سلاطین و از حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه در روز فتح مکه گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده و بعد از آن قیس در
خدمت حضرت امیر المؤمنین ع میبود و در حرب جمل و صفین و نهروان از او مفارقت ننمود و تفصیل احوال
قیس و کرم خانواده او در کتاب استیعاب اختیار یافته و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که
روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم شما از آن لشکرم و در بحمد الله کرم

آن علم جنگ کرده ایم که جبرئیل عم از دست راست ان لشکر بود و میکائیل از دست چپ و معویه و قوم او در
سایه علم ان لشکر بوده اند که سرور و سرخیل ایشان ابوجهل بوده است انصار گفتند حق بدست تست
رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا هر خدمتی
که فرمائی قیام نمائیم و امتثال حکم ترا از لوازم شماریم **بیت** تو مرا دل ده و دلیری بین ؛ روبه خویش
خوان و شیر نر بین ؛ قیس فرصت وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه در حرکت آمد
و بسوی لشکر امیرالمومنین عم روان شدند قیس بنداشت که معویه در میان ایشانست برنشست و بر آن
فوج سواران حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد بنداشت که آن
معویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد و آخر معلوم شد که او معاویه نیست پس چشم او بر سواری دیگر
افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معویه این باشد بر و حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و معلوم
کرد که این معویه نیست همچنین بر سوار نامدار حمله کرد و ایشانرا بکشت و اسب را هر سوی میتاخت و بر می
انداخت معویه از بالای بلندی ای تماشا میدید و تعجب میکرد و آواز میداد که این اهل شام این سوار
مرغاست در میان این فوج خویشتن را از و نگاه دارید و از حمله او احتراز کنید چون قیس را یقین شد
که معویه در میان آن فوج سواران نیست عنان برگردانید و بصف خویش باز آمد و در روضة الصفا
که چون حضرت مقدسه امیرالمومنین عم قیس بن سعد را که در زمان حضرت سید کاینات علیه افضل
الصلوة صاحب رایت انصار بود و بکمال اصابت رای انصاف داشت حکومت مصر داد و اس
فرمود که از آنجا متوجه محاربه اهل شام گردد مهم معویه مشکل گردید و بتاریخ دست در دامن حیله و تزویر
زد خواست که قیس بن سعد را بسخن فریب و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان
سازد و بخاطرش خطور نکرد که **شعر** سوار جهان پور دستان سام ؛ ببازی بر اندر نیارد بدام ؛
لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالات و استمالت و وعده حکومت عراق و مانند آن وی نوشت قیس در
جواب نوشته که عجب از تو میآید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که احق و اولی است از دیگران
بخلافت و اقرب است برسول عم از روی سیرت و قرابت و امر میکنی بطاعت کسی که بعکس این اوصاف
اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با
لشکر ابلیس همداستان شوم معویه چون از بابت اطاعت قیس مکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیر
المومنین عم را با او بدگمان ساخت چه در مجالس و محافل بر زبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بحسب ظاهر
دم از ولای امیرالمومنین علی میزند اما در سر مکتوب بنای تو زید و شرایط نصیحت و اخلاص بجای آورد
و بالجمله نفاق میکرد و تدبیر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکور است کار را بجائی رسانید که حضرت امیر دید

باب والی مصر بدگمان شده بعد از مشورت با اصحاب خود مثل محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر الطیار قیس را
از حکومت مصر عزل فرمود و محمد بن ابی بکر را بایالت و ضبط آن دیار فرستاد قیس از عدم کارفرمائی آنحضرت ملول و
محزون گشته بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که نقاری از حضرت امیر در ضمیر داشت با قیس
گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند الحال
با و ضیعی بن شیعو و نزد معویه برو که از و عزت و جاه تمام خواهی دید قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی
القلب و البصر از مجلس من برخیز تو میخواهی که مرا کاری اندیشه آن نباشم که میان قوم من و قبیله تو محاربه
و مقاتله نمائید از بادر سر گردن ترا سبک میکردم و مروان حکم نیز با قیس از جمله سخنان گفت و قیس علی رغم
ایشان از سر قدم ساخته هم عنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبه آمال گشته بجانب صفین رفت و معویه
بن ابی سفیان چون بر حال اطلاع یافت بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر زنی و نیزه گذار را بمدد علی میفرستادی
نزد من آسان تر میبود از آنکه قیس بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیرالمومنین عم
بر حالات اهل مصر و کید معویه در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن
ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمه الله علیه این چند بیت در تفسیر حبیب المفسرین
شیخ ابوالفتوح خزاعی رازی مذکور است **بیت** قلت لما بغی العدو علینا ؛ حسبنا ربنا و نعم الوکیل ؛
حسبنا ربنا الذی فتح البصرة ؛ بالامس و الحدیث طویل ؛ و علی امامنا و امام ؛ لسوانا اتی به التنزیل ؛ یوم قال الذیم
النبی من کنت مولاه ؛ فهذا مولاه خطب جلیل ؛ و بعد از وفات حضرت امیرالمومنین عم قیس بن سعد
در سلک انصار حضرت امام حسن عم منتظم گردید و در خدمت آنحضرت شیوه اخلاص بجای آورد
سوبر بدینا انکه رو جمی که سابقا مذکور شده چون معویه عبیدالله بن عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن
امیر بود بفریفت و عبیدالله علمی که با او بود برداشت و نزد معویه رفت و لشکری که با آن بود بی سردار ماند
قیس بن سعد برخاست و خطبه انشا کرد و در اثنا گفت ای مردمان شما را رفتن این مرد نزد معویه باک
و اضطراب نبایدکه او و پدرش و برادرش هرگز مصدر خیری نبوده اند الحاصل خود متصدی سرداری مقدمه لشکر گردید
و در مجاهده ارباب کفر و عناد از روی اخلاص عم و داد میکوشید و چون حضرت امیرالمومنین حسن عم عرض
خلافت بمعویه فرمود قیس از آن معنی آزرده شد از روی جانبازی سخنان گستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت
بیرون رفت اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت ننمودند و حضرت امیرالمومنین حسن عم جهت ایشان از معویه
امان گرفت و قیس به مدینه متوجه شد و بعبادت مشغول شد و در سنه ستین در اواخر خلافت معاویه
وفات او رسید صاحب روضة الصفا آورده که چون حضرت امیرالمومنین حسن عم با معاویه صلح نمود
با او شرط میفرمود که جمیع شیعه آنحضرت از و در امان باشند معاویه گفت که کافر برا یا از من ایمن است

مگر قیس بن سعد که او هیچ وجه نزد من امان نیست حضرت امام حسن ع پیغام فرستاد که اگر طالب بیعة
منی باید که او نیز از تو مطمئن و ایمن باشد چون این سخن بمعویه رسید قیس را امان داد گویند که چون معاویه
قیس بن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد اباء نمود و گفت که من و پدر من از پی مفتخر بوده ایم که هرگز
بیعت ظالم نکردن ما بوده و امیرالمؤمنین حسن ع او را تکلیف کرده گفت برو با معاویه بیعت کن که
صلاح درین است قیس عذرها خواسته امام حسن سلام الله علیه دران باب مبالغه و الحاح نمود قیس
طوعا و کرها نزد معاویه رفت و با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس میخواستم که چون این کار بمن رسید تو
زنده باشی قیس گفت من میخواستم که تو حکومت کنی و من زنده باشم حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند
تا حرارت جانبین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معویه در ایام خلافت
خود جهة مراسم حج بحوالی مدینه آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کرد و دید که در آن میان
هیچ کس از قریش نبود و چون فرود آمده پرسید که انصار را چه شده که استقبال من ننمودند حاضران مجلس گفتند
که ایشان برتبه محتاج و فقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند معویه گفت شتران آبکش ایشان را چه شد قیس
بن سعد در گوشه نشسته بود در وقت بسخن درآمد و گفت در روز جنگ احد و دیگر مشاهد پیغمبر ص
شتران انصار هلاک شد در جنگی که تو و پدر تو برای نصرت اسلام سر و شمشیر میزدند حتی ظهر امر الله
وهم کارهون پس معویه ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی از قیس بن
سعد روایت نموده که قال سمعت علی بن ابی طالب ع یقول انا اول من یجثو بین یدی الله عز و جل یوم القیمة
للخصومة یعنی حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که من اول کسی خواهم بود که در نزد خدای تعالی جهة خصومت بمخالفان
خود زانو بر زمین خواهم زد سعید بن سعد بن عبادة الانصاری صفای کلمه جانفشانی اولاد آنجم
بندی با آبا العزم مانند پدر و برادر از جمله غلامان با اخلاص امیرالمؤمنین حیدر ع صاحب اصابه آورده که جمعی
ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده و ابن عبدالبر در استیعاب گفته که او را صحبتی اندک بود و از جانب امیرالمؤمنین
ع والی یمن بود بشیر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب
عقبه بود و بعد از ان با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شد و غزای احد و دیگر غزوات را که بعد
از ان روی داد حاضر شد گفته اند که او اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در
ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن الولید همراه بود در موضع عین التمر شهید شد و علامه حلی اعلی الله قدره فی غرف
الجنان در کتاب خلاصه او را در قسم رجال متوقفین داخل ساخته و فرموده که بشیر بن سعد انصاری در غزای
بدر حاضر آمده و در عین تمر در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن الولید کشته شد مولف گوید میتوانست
بود که آنکه علامه او را در قسم متوقفین نام برده سایر نباشد که مقصد سبقت او با ابوبکر بر وجهی که در استیعاب

وبار

و بار کتب سیر مذکور است نزد او صحت نرسیده باشد و میتواند بود که او در آن بیعت متردد و دانسته شد
وجه مبادرت بشیر و اکثر مردم در آن روز به بیعت ابی بکر بنا بر حیله بود که عمر و موافقان او انگیختند و ناگاه خود را
بسقیفه بنی ساعده رسانیده و در اوهام انصار انداختند که حضرت امیرالمؤمنین ع در خانه خود نشسته و در
بروی خود بسته و از تصدی خلافت که بموجب نص جهت او مقرر بود متقاعد است و پروای آن ندارد که
چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار شده و حجت روی آورد قریش در نظر
بزرگی بود و شبهه استحقاق خلافت ایشان برو مستولی گردید از موافقت سعد بن عباده و رای قوم انصار
عدول ورزید و بیعت ابی بکر که از قریش بود کرد و هرگاه حجت بیعت ابی بکر با بوزن باشد که مذکور شد
هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت که آن بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بود و او را مستحق خلافت حقیقی
میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال شبهه و انکشاف حیله مذکور از آن بیعت نادم و پشیمان شده
باشد و موید اینست آنکه شیخ فاضل صالح ابو السعادات حلی رحمه الله در شرح دعای صنمی قریش گفته که
انصار در روز سقیفه امر را بر مدافعه ابوبکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که ریاست عامه بعلی بن ابی
طالب تعلق دارد چنانکه ما و شما مکی مامور شدیم با آنکه معروف بخطاب امیرالمؤمنین باو سلام کنیم ابوبکر
گفت راست میگوئید حضرت رسالت درباره او این فرمودند بعد از آن از آن فسخ کردند و گواهی بدهم
که از حضرت رسول ص شنیدم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله واصطفانا بالنبوة ولم یرض لنا بالدنیا وان
الله لا یجمع النبوة والخلافة آنگاه عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز
این کلام را از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام شنیده ایم و باین کلام مزور کار را بر انصار مشتبه ساختند
و حجت ایشان را قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند و در کتاب نهج الایمان مسطور است که چون در
در مقام نزاع شدند با انصار و ایشان را از آنکه از قوم خود امیری علیحده منصوب سازند منع نمودند و گفتند
که خلیفه از جانب حضرت رسول بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن ساعده گفت ان الخلافة
لا یکون الا فی اهل بیت النبوة فاجعلوها حیث جعلها الله جریر بن عبدالله البجلی مردی نجیب
جمیل طویل بوده تا آنکه طول قامت او شش ذرع بوده در مقصد اقصی آورده که جریر از قبیله خویش با
صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت ص آمده بشرف اسلام فایز شدند و از جریر منقولست که گفته
که چون بخدمت آنحضرت رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و نزدیک خود و از برای نشستن من ردای مبارک خود
گسترانید اما من از روی ادب پای بر روی ردای آنحضرت ننهادم پس آنحضرت بسوی اصحاب نگاه کرد و
فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و هم از جریر منقولست که چون نزدیک مدینه آمدم بنزدیک جامهای خود را
پوشیدم و بمسجد درآمدم رسول ص خطبه میخواند بعد از فراغ ملاقات با اصحاب رسیدم که چیزی از آنحضرت

من آنحضرت هرگز یاد نکردند گفتند آری میفرمودند که ازین در مردی درآید که بهترین اهل یمن و از فضلای اصحاب
من باشد و انوار فلکی بر چهره او واضح و آثار ملکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجا آوردم و نادر خدمت
آنحضرت بودم همیشه با من تبسم و بشاشت ملاقات میکرد علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال
و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول حضرت امیر المؤمنین
ع بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آنحضرت او را برسالت پیش معویه فرستاد و معویه مدتی
طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نوشته داده مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیر
المؤمنین ع فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال
ذکر نموده که رسول بودن او در حضرت امیر اگرچه دلالت بر مدح او میکند اما مفارقت او از آنحضرت
و ملحق شدن او بمعاویه ثانیا او را از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون میبرد و خراب کردن حضرت
امیر خانه او را در کوفه بعد از تخلف او بمعویه مشهور است مولف گوید که این کراهی و بیعقلی از خدمات دراز
او بر وجهی که سابقا مذکور شد در ریب است والله اعلم صاحب اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته اند که جریر قبل
از وفات پیغمبر بچهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه غلط ایشان نموده و گفته که او در سال
بعث پیغمبر ع بخدمت آنحضرت آمده سلام آورد و بیان قوم خود مراجعت نمود و بار دیگر در آخر عهد پیغمبر
بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر آن آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه وفات
خواستندی اینکه مسلمان شد و در سنه اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت حجر بن عدی
الکندی الکوفی صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان
بود و مستجاب الدعوة بود و در حرب صفین از جانب امیر المؤمنین ع امارت لشکر کنده باو متعلق بود
و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر بود علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و از
ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و اصحاب امیر المؤمنین ع است که چون زیادی
معویه با او امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را لعن کند او بزبان آورد که ان امیرکم فلان امرنی
ان العن علیا فالعنوه لعنه الله حجر با بعضی از اتباع خود بمعاینه زیاد بن ابیه و حکم معویة بن ابی سفیان در
سنه احدی و خمسین شربت شهادت چشید در کتاب کامل بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست
که حجر بن عدی را که رئیس شیعه کوفه بود بکشد روسای آنجا را طوعا و کرها وادار داشت تا گواهی دادند که او
عاصی شده و ابوبرده بن ابوموسی اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابوبرده
بعد لله رب العالمین شهدان حجر بن عدی خلع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا الی الفتنة و جمع
الجموع یدعوهم الی نکث البیعة و خلع امیر المؤمنین معویة بن ابی سفیان صراحا زیاد فرمود تا روسا بر آن محضر

ثبت

ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از شیعه بکشت و در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن
بود که مغیرة بن شعبه در زمانی که از جانب معویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین و سایر بنی
هاشم را دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش خواستی حجر بن عدی تاب استماع این کلمات نیاورده با مغیره
گفت که ایشان که شما مردم را از خدای تعالی و سندی ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق و علاوه
و هر چه ممدوح شماست مذموم و سرزنش و لعنت نامهم مجرآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت
تا ادای خطبه قیام نماید حجر بن عدی با زمرهٔ از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و مغیره سراسیمه
نماند از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را سرزنش
کرده گفتند اغماض از آن صادر شد موجب وهن حکومت و امارت است جواب داد که این احسانی که بحجر کردم
او را بکشتن دادم چه او دلیر گشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد
و چون مغیره براهی که در پیش داشت رفت معاویه حکومت کوفه را زیاد بن ابیه ارزانی داشت و او نیز
سب امیر المؤمنین میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره چون شش ماه
از اقامت او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را بجانب خویش در کوفه بگذاشت و عمرو
در روز جمعه بر منبر رفته چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگ باران کردند
و عمرو از منبر بزیر آمده بدار الاماره رفت و در بقعه را بسته عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی
اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سرهنگان او را بمسجد بردند و بعد از آن بان موضع رفته بر تخت نشست
و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد
گفت لا سلام الله علیک مثل ساعتی ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا
با حجر اختلاط و مجالست نیست و نمیدانی که میان من و او عداوت عظیم است حوبن عبدالله گفت
من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد با وی تقدیم رساند زیاد ملتمس حجر را
قبول کرده چون حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانیدند زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را حاضر ساختند
و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که
چون حجر و اصحاب او بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست
ایشان را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی بن ابی طالب ع دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن
قوم باز دارد و الا همه را سیاست کند چون آن شخص نزدیک شیعه امیر المؤمنین علی ع رسید یکی از آن
میان گفت که بعضی از مردم تا بسیاست میرسد و بعضی بیکر خلاص میشوند گفت که او این معنی را از کجا دانستی
جواب داد که این شخص که نزدیک ما می آید یک چشم کور است و بدیگری چنانکه مرا از مشاهده این حالت

کنم بخاطرم رسید و چون آن سرهنگ بشر آمد وایشانرا بر جمع از ولای بر تبعیّم دعوت کرد یک صنف آن قوم
از دوستی شاه ولایت تبرا کردند و نصفی دیگر بر موالات آن جناب اصرار نمودند و آن صدر اهل محبت را
موجب فرموده معویه لعین بقتل رسانید دیگر ازایشان گذاشت و در ذارع ابوحنیفه دینوری مذکورست که
زیاد بن ابیه ابوبرده بن ابوموسی و شریح بن هانی الحارث و ابوعبیده و غیر ایشان بمعاویه نوشتند بر صادرات
افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا ایشانرا بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی
صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معویه حجر بن عدی و اصحاب او را بقتل
رسانید متوجه حج شد و در آن اثنا با حضرت امام حسین ملاقات نموده بآنحضرت گفت که ایا خبر شما رسید
که با حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چکار کردیم آنحضرت فرمودند بگوی که چکار کرده معویه
گفت که ایشانرا بقتل رسانیدیم و غسل و کفن نموده بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت امام حسین تبسم بر و
خندیدند و گفتند که آن قوم در روز قیامت خصم تو خواهند بود اما بدان ای معویه که اگر ما شیعه ترا بکشیم
نه غسل میدهیم و نه کفن میکنیم و نه نماز برایشان میگذاریم و نه در قبر دفن مینماییم قبر حجر و اصحاب او که با او
شهید شدند در موضع عذراست که بر دو فرسخی دمشق واقعست و از بعضی ثقات بمولف رسیده که
شیخ اجل سعید ابوعبدالله الشهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کرده این دو بیت را
در آن موضع نوشت **بیت** جماعة نبلاء عذراء قد دفنوا : لهم من الله اجلال و اکرام : حجر قبضة حیث
شریکهم : و صالح ثم همام و کرام : **عدی بن حاتم الطایی** صاحب استیعاب گفته که او از اکابر صحابه است
و در روز اسلام او حضرت رسول صلعم خوشحالی تمام فرموده ردای مبارک خود را جهت او بگسترانید و در زمان
معز بیان کند را انبد نداذ اناکم کریم قوم فاکرموه در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت
انتساب حضرت امیرالمؤمنین ع بوده و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد و زمخشری در ربیع الابرار آورده
که معویه کتابی بعدی بن حاتم نوشت و او را بیاری عثمان خود دلالت نمود پس عدی در جواب او این دو بیت
نوشت **بیت** یحاولنی معویة بن صخر : ولیس الی الذی یبغی سبیل : یذکرنی ابا حسن علیا : و حظی فی
حسن جلیل : روایتست که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین ع بمجلس معویه رجوع
شد و در آن مجلس عبدالله بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل و عدو پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عبدالله
با معویه گفت که رخصت بده تا من وجهی از قریش که درین مجلسیم با عدی بن حاتم همزبانی کنیم که شیعه را گمان
آنست که کسی در سخن وری حریف او نیست معویه با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست
که میگویند بی اندیشم که در مناظره او عرض خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی **بیت**
ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست : عرض خود میبری و زحمت ما میداری : عبدالله زبیر و سایر ملاعین

قریش بالاتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار پس عبدالله زبیر مبادرت نموده از عدی پرسید که ایا طرف
کدام روز چشم تو ضایع ساختند عدی در جواب گفت که آنروز که پدر تو از معرکه حرب گریخته و سینه تو
خالی او را کشته و اشتر پر کون تو بر قفای او زدند تا فرار نمودی پس این ابیات را بدیهة انشا نموده بعبدالله خواند
بیت اما وابی ابن الزبیر لو انه : لقیت یوم الزحف ما رمت لی سخطا : و کان ابی من طی ثم ابو فتی
صمیم لم تربع مروتهم الشطا : و لو رمت شتمی عند عدل قضاؤه : لرمت به یا ابن الزبیر قد اسخطا
آنگاه معویه با عبدالله گفت که من بشما نگفتم که از همزبانی او احتراز کنید که مرتبه شما در آن نخواهد بود و معنی بیت
که قول عدی بن حاتم صمیم لم تربع مروتهم الشطا تعریض است بعبدالله بن زبیر که پدر و جد او عربی
صحیح الاصل بوده اند بلکه از قبط بوده اند و زنا زاده نبوده اند آری عداوت اهل البیت تم از جنس کسی
می آید ولنعم ما قیل **شعر** هر که اهست با علی کینه : در سخن حاجت درازی نیست : نیست در دستش
آستین پدر : دامن مادرش نمازی نیست : در کتاب غرر الفواید و درر القلاید از مولفات سید
اجل امیر مرتضی علم الهدی قدس سره مسطورست که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر
نزد معویه آمد بر سبیل شماتت از او پرسید که پسر تراکه طریف و طراف و طرفه نام داشتند چه شد
عدی گفت با علی ابن ابی طالب کشته شدند معویه گفت پسر ابی طالب با تو انصاف ننموده که پسران خود را
سلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت که من با او انصاف ننمودم که او کشته شد و من
زنده مانده ام **بیت** دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام : شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام
علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه آورده که عدی بن حاتم الطایی از اجله صحابه است که بحضرت امیر
المؤمنین ع رجوع نمودند و مستبصر شدند **اسامة بن زید بن شراحیل الکلبی** صاحب استیعاب
آورده که مادر او ام ایمن است که برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناهی بود و در روز وفات
آنحضرت اسامه بیست ساله بوده و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی هشت ده ساله و از آنحضرت در وادی
القری ساکن شد و آخر بمدینه مراجعت نمود در اواخر ایام خلافت معاویه وفات یافت و روایت نموده اند
که عمر بن الخطاب جهت اسامة بن زید سه هزار دینار از بیت المال مقرر کرد و از برای عبدالله پسر خود دو هزار
پس عبدالله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از غزاهای حضرت رسالت دیدم
انچه او ندید آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را تفضیل داده ام که حضرت پیغمبر او را دوست تر میداشت
از پدر تو مولف گوید که عمر در تعلیل و تفضیل مذکور کاذبست بلکه علت تفضیل او اسامه را بعد النبی
بیم و زر وعده فریب داده در شماتت بنی هاشم و منع در خلافت خود متوقف ساختند و درین باب ازو
منت عظیم داشتند آورده اند که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه را از روی عتاب با او

نموده گفت ان رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علیّ بعد از آن معاتبه و مخاطبه ابوبکر و عمر بصحبت
او رفتند و ارضا و تسلیه او کرده در مدت حیوة خود او را امیر میکنند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون ابوبکر متصدی امر خلافت گشت اسامه را از امارت آن لشکری که پیغمبر مقرر داشته بود که
بجانب شام روند عزل نمود بجهت آنکه چون او را گفت لشکر بردار و متوجه طرف شام شو و گفت آنها
که پیغمبر در زیر رایت من کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من تخلف کند بمن ده تا بشام روم از آنجمله یکی تو بودی
و دوم عمر و اینها کار را روز اعوان و انصار تو اند ابوبکر از این سبب رنجش نموده او را عزل کرد و خالد بن
ولید را بجای او منصوب کرده اینده بجانب شام فرستاد حیث کسی که عزل کند امیری که نصب
پیغمبر کرده باشد دعوی وفا نبی : صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت : کسی که کرده پیغمبر
بی نفاق نبی : علامه حلی و حسن بن داود روایت نموده اند که از حضرت امام محمد باقر ع که اسامه
در باب اسامه آخر رجوع بحق نمود پس بگوئید در حق او الا الخیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیر — و نموده اند که اسامه
المؤمنین ع در ایام خلافت خود بوالی مدینه نوشت که سعد وقاص و عبدالله عمر را از مال فی که عبارت
از مال خراج و غنیمت است چیزی مده و اسامة بن زید را چه که او را در بیعت کردن بود معذور داشتم
لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بیان او در کتاب کبیر خود
نموده ام و گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نماید ابرهیم ابو رافع یا ابن
رافع در خلاصة الاقوال مذکور است که او آزاد کرده حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بوده و در مشاهد و غزوات
آنحضرت حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتصام بدامن معصوم حضرت امیر المؤمنین ع زده
بود و از خیار و ثقات شیعه بود و بکنیت خود مشهور بود از جمله کسانی که جزم نموده اند بآنکه نام
اسلم بوده بخاری است و شیخ جلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود ذکر کرده در آنکه نام ابورافع اسلم بود
یا ابرهیم چه اول گفته که ابورافع مولی رسول ص بود و اسلم نام داشت و او در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب
بود و او را بآنحضرت هبه نمود پس چون بشارت اسلام عباس را بآنحضرت رسانید او را بمژدگانی آزاد
کردانید و بعد از آن احمد بن محمد بن سعید حافظ که مشهور است با ابن عقده نقل کرده که او در تاریخ خود
آورده که اسم ابی رافع ابرهیم است و در مکه مسلمان شد و بمدینه هجرت نمود و در غزوات حضرت
رسالت با او همراه بود و بعد از آن حضرت ملازم خدمت حضرت امیر بود و از خیار شیعه او بود و در جمیع حروب
آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبدالله و علی کاتبان
امیر المؤمنین بوده اند و همچنین روایت نموده از عبدالله بن عبدالله از پدر او ابی رافع بن ابی رافع که
گفت روزی بخدمت حضرت رسالت صلوات الله علیه رفتم آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود

[illegible]

یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری در یکجانب خانه است نخواستم که آن مار را بکشم تا مبادا آنحضرت
بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر
آنحضرت در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه را میخواندند که انما ولیکم الله و
رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله
الذی اکمل لعلی منیته و هنیئا لعلی بتفضیل الله ایاه آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که
در یکجانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت
فرمودند که برخیز و او را بکش برخاستم و مار را بکشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست مبارک
خود گرفتند و گفتند چه سلوکی در شان آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل
کنم حقست در راه خدا جهاد ایشان و اگر استطاعت نداشته باشند باید که بدل منکر آن باشد
پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کنند که چون آن جماعت را ادراک کنم خدای تعالی مرا
قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادرکهم فقوه و اعنه بعد از آن آنحضرت
از خانه خود بیرون آمدند مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمدند و فرمود یا ایها الناس من احب ان ینظر الی امینی
علی نفسی و اهلی فهذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون بن عبدالله بن ابی رافع
که او گفت که چون مردم بحضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره
رفتند مر ابو رافع با خود گفت که اینست آنچه حضرت رسالت گفت ستقاتل علیا قوم یکون حقا
علی الله جهادهم پس خانه خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت فروخت و با آنکه در جمیع جهاد — [illegible]
باید ما از زمان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آن وقت پیری
بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت لا احد بمنزلتی لقد
بایعت البیعتین بیعة العقبه و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجر الثلث راوی گوید
که از او پرسیدیم که آن سه هجرت کدامند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بجانب حبشه و دیگر
با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی بن ابی طالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت
امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع با حضرت امام حسن بمدینه مراجعت نمود و چون خانه در آن
نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را در میان خود و ابی رافع مناصفه نمود و زمینی مزرعه با او داد
که آخر عبیدالله بن ابی رافع آن مزرعه را بصد و هفتاد هزار درهم بمعویه فروخت و همچنین روایت
نموده از عبیدالله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر المؤمنین ع فضائل ...
آن مطهره زیوری را بعاریت از ابی رافع مولف گوید که در مجموعه خود اشاره آن زیور ...

بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قضیه بر وجهی که در آن مجموعه مسطورست آنست که علی بن ابی رافع گفت
که من عامل بیت المال علی بن ابی طالب و کاتب او بودم و در بیت المال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست
آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد و پیغام داد که شنیدم که در بیت المال عقد مرواریدی
هست و در دست تست میخواهم که برسم عاریه بمن دهی که روز عید اضحی از آن زینت کنم پس جواب
فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتو میدهم که اگر فوت شود تاوان آن بر ذمه تو باشد پس آن مخدره پیغام فرستاد
که عاریت مضمونه میگیرم و بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن عقد مروارید را باو فرستادم و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن عقد را در بر او دید و شناخت و باو گفت که این عقد را از کجا آورده
او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریت گرفتهام که در عید بآن زینت سازم و
بعد از آن باو دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند که آیا تو
خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن من و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال
مسلمانان آنحضرت گفت پس چگونه بعاریت داده بدختر من عقد مرواریدی را که در بیت المال بود
گفتم ای امیر المؤمنین دختر شما از من طلب عاریه آن نموده که در عید بآن آراسته گردد من آنرا بعاریه مضمونه داده
باو دادم و بر خود ضامن آن گشتهام و بر منست که او را بجای خود باز گردانم و وای بر تو اگر بعد از این چنین
کاری از تو ظاهر شود که ترا عقوبت خواهم کرد اگر دختر من آن عقد را نه بر وجه عاریه مضمونه گرفته بود
میگرفت هر آینه او اول زن هاشمی میبود که دست او را در دزدی برید و دختر علی بن ابی رافع گوید
که آن عتاب که حضرت امیر با من کرده بودند بسمع دختر آنحضرت رسید و چون آنحضرت بخانه آمدند عرض
کردند که من دختر توام و پاره از توام سزاوارتر از من که بود بپوشیدن آن عقد پس حضرت امیر باو گفتند
که ای دختر بواسطه اشتهای نفس خود از دایره حق بیرون مرو که همه زنان مهاجر و انصار در عید بمثل این عقد
مزین شده بودند که تو باینها آن مزین شدی علی بن ابی رافع گوید بعد از آن گفت و شنید عقد را گرفتم
و بجای خود گذاشتم **براء بن مالک بن النضر الانصاری** علامه حلی و حسن بن داود او را داخل
عداد موثقین و مجد و حسین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک بود و در کتاب استیعاب
مسطورست که براء بن مالک بن نضر انصاری برادر پدری و مادری انس بن مالک است و در جنگ
احد و ما بعد از آن در غزوات حضرت پیغمبر حاضر شده و او یکی از فضلای زمانه و دلیران روزگار
بوده اند که خود تنها صد مبارز از مشرکان کشته سوای آنها که در کشتن ایشان با دیگران شریک بوده
بود و از این معنی منقولست که عمر بن الخطاب باولیای خود نوشت که براء بن مالک را در لشکرها
مسلمانان بجایی نفرستید که او مهلکه ایست از مهالک و همه را بتقلید مردانگی خود بهلاکت میدهد

حاشیه: ... آنحضرت ... بجای خود ...

وابن

وابن روایت نموده که مسیلمه کذاب را او در هم شکست و از پای در آورد و آن چنان بود که چون لشکر
اسلام مسیلمه و اصحاب او از مشرکان یمامه را عاجز ساختند تا آنکه در آن حدیقه که بیان جاده و او باغی بنا
کرده بود پناه بردند براء گفت ای گروه مسلمانان مرا بکف خود برداریدم تا بدیوار آن باغ برآیم و با ایشان مجاهده نمایم پس او را
بر سپر سوار کردند و از بالای دیوار خود را در میان دشمنان انداخت و با ایشان مقاتله نمود تا در باغ را واکرده
مسلمانان بگشود تا بباغ درآمدند و مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در آن جنگ زیاده از هشتاد زخم
تیر و شمشیر بر بدن براء رسیده بود براء در زمان خلافت عمر در فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا
مشهور و از آنجا که زیارتگاه جمهور است **البراء بن عازب الانصاری الحارثی الخزرجی** علامه
حلی او را در قسم مقبولین نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایت
نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده تن از اخیار تابعین پیش من گواهی داده اند که براء بن عازب
گفت من میروم و تبرا میکنم از آن کسانی که بر علی تقدم کردند و برای لذت دنیا و آخرت ایشان در موضعی
دیگر از آن کتاب مذکورست که براء بن عازب و بریده بن حصیب مدت نمودند امیر المؤمنین از بیعت ابو بکر
خبر آنحضرت داده ندی و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر المؤمنین در حرب جمل و صفین و
نهروان حاضر بود و بعد از آن حضرت ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن زبیر در آنجا وفات یافت **البراء
بن معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی** از جمله مقبولانست صاحب استیعاب گفته که او یکی
از نقبای عقبه اولی و نزول انصارست و بنی سلمه که خویشان او یند میگویند که او اول کسی که در شب عقبه
بحضرت رسالت بیعت نموده او بوده و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که
وصیت بثلث مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاده در زمان حیات حضرت پیغمبر یکماه پیش از
آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون آنحضرت بمدینه آمدند با اصحاب خود بر سر قبر او رفتند و نماز
کردند **بشر بن براء بن معرور الانصاری** علامه حلی او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده
و گفته که حضرت رسالت برادری داد او را با واقد بن عبد الله تمیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد
و خندق و حدیبیه حاضر بود و در روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر
آن زهر همانجا بمرد **عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری** علامه حلی در کتاب خلاصه او را در عداد
مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب
کتاب گفته که او کنیت خود ابو مسعود مشهورست و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود و اختلاف
واقعست در آنکه در غزای بدر حاضر بود یا نه و اکثر بر آنند که در غزای بدر حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن
شد او را بآنجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند و ابن کثیر گفته که او از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام

براوم

بود و بکر بنه اورا در کوفه خلیفه خود ساخته و بعضی گفته اند که پیش از سال چهل از هجرت وفات یافت و بعضی
گفته اند در این سال وفات یافت و جزم آنست که بعد از این سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع است
در آنکه بمدینه مرد یا بکوفه **حارثة بن سراقة الانصاري** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که
بغزای بدر آمد و هم آنجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود و او جوان
بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده اظهار تعلق خاطر خود بحارثه مینمود
آنحضرت اورا تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس است رزقنی الله وجمیع المؤمنین
بنبی محمد و آله الطاهرین **حارثة بن نعمن بن نفیع الانصاري** در استیعاب مسطور است که او در جمیع مشاهد
مغزوات سید کائنات حاضر بوده و از فضلای صحابه بود و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت
رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میگفت پس سلام کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت
آمدم من گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم که آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون
تو سلام کردی جواب سلام ترا باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکور است که ذکر آن موجب تطویل
می شود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مسطور است که او دو نوبت حضرت جبرئیل را بصورت
دحیة الکلبی دید یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر بجانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبه دیگر وقتی که
از حنین باز گشتند و در حروب حضرت امیر رایت اخلاص و جانسپاری برافراخته و در زمان معویه وفات
یافت **حارث بن نعمان بن امیة الانصاري** در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب
استیعاب گفته که او عم خوات بن جبیر است و بغزای بدر و احد را دریافته **حارث بن هشام بن المغیرة
القرشي المخزومي** در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه
مسلمان شد و از فضلای صحابه و خیار ایشان بود در زمان عمر بن الخطاب جهت اقامت مراسم غزا متوجه
جانب شام شد پس اهل مکه بنابر حسن سلوک که از وی دیده بودند بمتابعت او بیرون رفته از مفارقت او
میگریستند و او ایشانرا تسلی داده میگفت که این دوری من از شما انتقالیست بجانب خدای تعالی نه آنکه
معاشرت مردم دیگر را بر شما گزیده ام در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هیجدهم
از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه یرموک کشته شده و آن واقعه در ماه رجب
سال پانزدهم بوده و در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابوجهل و پسر عم خالد بن الولید
و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه بفرزندی او نبوده مگر از آن جماعت که در اسلام سابقه داشتند **حارث
بن خزمة الانصاري** صاحب استیعاب گفته که او همان کسی است که در روز حرب جمل و از طلبیدن
انصار را عرض برجال ارباب ضلال نموده میگفت یا معشر الانصار انصروا امیرالمؤمنین اخراکما نصرتم رسول الله

م

م اولاو الله ان الاخرة لشبیهة بالاولی **عرفة الازدي الانصاري** در باب عین مهمله از خلاصه الاان الاولی انقلبها م
و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابه و اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بود و حضرت پیغمبر ص
او را دعا کرده فرمود اللهم بارک فی صفقة یمینه صاحب استیعاب او را در باب غین منقوطه ذکر کرده
و گفته که در وقتی که او ساکن مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسالت را دشنام میدهد او نزد آن پلید رفته
بیکث پس مرافعه ایشان بعمرو عاص که والی مصر بود افتاد عمرو او را خطاب کرد و گفت ما ایشانرا عهد داده ایم
تو چرا او را آزار کرده عرفه در جواب گفت معاذ الله که ایشانرا عهد توان داد که اظهار دشنام سید
الانام نمایند و اعتقاد عهد با ایشان توان داد که ایشانرا باکنایس ایشان واگذارند و تکلیف مالا یطاق ننمایند
و اگر دشمنی قصد ایشان نماید رفع او کنیم و نگذاریم که باحکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکم کسی از اهل اسلام
راضی و متوسل شوند آنگاه در میان ایشان موجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مولف گوید که از اینجا معلوم می شود که
عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر عاصی بوده اند و اظهار اسلام را وسیله انتظام احوال خود
میکرده اند والا از هر که مسلمان و آنگاه صاحب پیغمبر باشد بغایت مستبعد است که سب و دشنام او تجویز نماید و از
معلوم میشود که آنچه بعضی از متعصبان اموی شعار از مخذوم گرهای مروان حمار در بعضی از رسایل خود نوشته
که سب حضرت رسول موجب استحقاق قتل نبوده اصلی داشته و از امثال عمرو عاص جهت او یادگار گذاشته
و عجیب آنکه این معاند که در زمان خود شیخ اهل هند بوده در سب شیخین حکم بقتل مینموده و در آن باب مبالغه
و تعصب بسیار اظهار میکرده تا آنکه بعضی از سادات را بمجرد سب شیخین حکم بقتل نموده و ایضا در
استیعاب از عرفه منقولست که گفت که مراد رشان حضرت امیرالمؤمنین ع بیکی واقع شد در وقتی
که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نموده و با
و ما نیز در حوالی او ایستادیم پس بدست مبارک خود اشاره نموده و گفت هذا موضع رواحلهم ومناخ
رکابهم ومهراق دمائهم بابی من لا ناصر لهم فی الارض ولا فی السماء الا الله و چون حضرت امام حسین ع شهید شد
آمدم تا رسیدم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت
نشان داده بود و احوال بر همان وجه بود که آنحضرت فرموده بود آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنحضرت
آنچه میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی بود و ایضا صاحب استیعاب گفته که عرفه از اصحاب
صفه و از انصار بود و حضرت پیغمبر در حق او دعایی که از پیش گذشت بر زبان مبارک گذرانیده و صاحب
اصابه در اسناد دعای مذکور قدح نموده و گفته که راوی آن اهل کوفه اند و اکثر شیعه اند و مخفی نماند که این قدح اندو اهل کوفه صه
صاحب اصابه عیب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانچه بعد از این
از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که هیچ کس که از

ازمشایخ حدیث بخاری شیعه بوده‌اند دیگر آنکه حکم بوجود بغض و عداوت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل
دیار او و اهل حرب نباشد نه مطابق عقل است و نه موافق نقل والله اعلم عبدالله بن بدیل بن ورقاء
الخزاعی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او و برادرش محمد و عبدالرحمن را حضرت رسالت
نزد بدیل پدر ایشان بیمن فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بودند تا در حرب صفین
بدرجه شهادت رسیدند در کتاب استیعاب مذکور است که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان
شدند و از بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر ص بود یعنی موضع سر آنحضرت بودند عبدالله در مرامی
حنین و طایف و تبوک حاضر بود و او و اولاد وی در مردی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید
شد و در آن روز امیر پیادگان لشکر امیر و از اکابر اصحاب او بود از شعبی روایت نموده که عبدالله بن بدیل
در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را بشمشیر میزد و میگفت شعر
لم یبق الا الصبر والتوکل : ثم التمشی فی الرعیل الاول : مشی الجمال فی حیاض المنهل : والله یقضی ما
یشاء و یفعل : و همچنان شمشیر میزد و مبارزی می انداخت تا بمعویه رسید و او را از جای خود برداشت و
اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب معویه اتفاق نموده او را سنگباران
کردند و نیزه و شمشیر در او زدند تا شهید شد پس معویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او
آمدند و عبدالله عامر عمامه خود را فی الحال بروی او پوشانید و رحمت بر او کرد معویه بقصد آنکه گوش و
بینی او را ببرد و نبود که روی او را باز کنند عبدالله بن عامر قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم
گذاشت که قرضی باو رسانند معویه گفت که روی او را باز کنند که ما او را بعبدالله بن عامر بخشیدیم چون
عمامه از روی او برداشتند معویه را نظر بر او افتاد گفت بخدای کعبه سوگند که این قوم
خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این دو مرد در لشکر علی ع نیست مگر آن
دو کس بعد از آن معویه گفت که عجب قبیله خزاعه با علی بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما
جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد روی عن زید بن وهب الجهنی ان عبدالله بن بدیل قام یوما
بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی النبی ص ثم قال الا ان معویه ادعی ما لیس له و نازع
الامر اهله و من لیس مثله و جادل بالباطل لیدحض به الحق و صال علیکم بالاعراب و الاحزاب و زین لهم
الضلاله و زرع فی قلوبهم حب الفتنه و لبس علیهم الامر و انتم والله علی الحق علی نور من ربکم و برهان مبین فقاتلوا
الطغاة فقاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین قاتلوا الفئه الباغیه
الذین نازعوا الامر اهله و قد قاتلتموهم مع رسول الله ص فوالله ما هم فی هذه بازکی و لا اتقی و لا ابر قوموا
الی عدو الله و عدوکم رحمکم الله عبدالرحمن بن بدیل الجهنی صاحب اصابه آورده که پدر او از اهل [illegible]

الجفاء م

واز

و از آنجا بکوفه افتاد و محمد و عبدالرحمن و برادر بزرگ او کشته و از آنجا متولد شدند و عبدالرحمن شعر را نیکو گفتی و اوست
صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته بیت احلف بالله رب العباد : ما خلق الله شیئا
سدی : و لکن خلقت لنا فتنة : لکی نبتلی بک او تبتلی : دعوت الطرید فادنیته : خلافا لما سنه المصطفی
و ولیت مروان امر العباد : خلافا لسنة من قد مضی : و اعطیت مروان خمس الغنیمه : اثرته و حمیت الحمی
و مالا اتاک به الاشعری : من الفیء اعطیته من دنا : و ان الامینین قد بینا : منار الطریق علیه الهدی
فما اخذا درهما غیله : و لا قسما درهما فی هوی : و چون این ابیات مذکوره بگوش عثمان رسید فرمود که
او را در خیبر حبس کردند و او این قطعه را در زندان انشا نموده بخدمت امیرالمؤمنین ع فرستاد شعر
اباحسن انی بلیت اصابنی : بلاء شدید لا اکابده : بخیبر فی قعر الغموم کانها : جوانب قبر عمقه اللحد
لاحد : لئن قلت حقا او نشدت امانة : قتلت فمن للحق ان مات ناشده : صاحب اصابه گفته که حضرت
امیر در باب عبدالرحمن با عثمان گفت و گوی بسیار نموده او را از حبس خلاص نمود و او در حرب صفین
و جمل ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید اسعد بن زراره ابو امامه الخزرجی
الانصاری در خلاصه مذکور است که او از نقبای لیلة العقبه بود و ابن داود آورده که معویه جمعی را برای
کاشته بود که با سپاهی او کنند تا نگریزد و بخدمت امیرالمؤمنین ع نرود او را دو برادر نیک سیرت بود یکی
سعد و دیگری عثمان در استیعاب مسطور است که کنیت اسعد بر اسم او غالب بود و با آن شهرت یافته و او
یکی از نقبای عقبه بود در عقبه اولی با شش نفر یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه در دوازده نفر داخل
بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود و اول کسی که از نقبای دوازده گانه که با حضرت رسالت بیعت
نمود ابوامامه بود و آن دوازده نفر اسعد بن عباده بود ۱ و اسید بن نقاده ۲ و سعد بن الربیع ۳ و سعد بن خیثمه ۴
و منذر بن عمرو ۵ و عبدالله بن رواحه ۶ و براء بن معرور ۷ و ابوالهیثم بن التیهان ۸ و اسید بن حضیر ۹ و
عبدالله بن عمرو بن حرام ۱۰ و عبادة بن الصامت ۱۱ و رافع بن مالک ۱۲ و ابوامامه و او در سال اول از
هجرت وفات یافت و از انصار منقول است که او اول کسی است که از مسلمانان در بقیع مدفون شد اما مهاجران
گویند که اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود ابوالیسر کعب بن عمرو بن عباده الانصاری السلمی م
در خلاصه کتاب ابن داود مذکور است که او از افاضل صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین ع بود و در استیعاب
مسطور است که او در عقبه و بدر حاضر شد و در روز جنگ بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت
آورد چون ابوالیسر مردی کوتاه قد بود و عباس طویل و تنومند بود حضرت پیغمبر ص او را گفت که ملکی
کریم در گرفتن عباس ترا امداد نموده و در همان روز جراحت بود و رایت مشرکان را از ایشان بربود و بعد از آن
با حضرت امیرالمؤمنین ع در حرب صفین با اعدای دین رایت مجاهده برافراخت و در سال پنجاه و پنج

از هجرت در مدینه وفات یافت **عمرو بن الحمق الخزاعی** در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از
حدیبیه بخدمت حضرت رسالت م رسید و مسلمان شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود و حفظ
احادیث مینمود و بعد از آن ساکن شام شد و پس از آن بکوفه آمد و وطن ساخت و او یکی از چهار کس است
که در خانه عثمان بن عفان در آمدند و از شیعه علی بن ابی طالب بود و در جمیع حروب او از جمل و نهروان
و صفین همراه بود و بعد از وفات حضرت امیر در اعانت حجر بن عدی و منع بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام
تمام مینمود و چون زیاد حکم بکشتن حجر نمود عمرو گریخته بموصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار
ماری او را گزید و همان بمرد پس جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در آن غار مرده یافتند
سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد آن سر را نزد معاویه فرستاد و او اول سری بود که در اسلام از
شهری بشهری بردند و بعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام الحکم بود
در سال پنجاه از هجرت او را کشت و در کتاب اکمال مذکور است که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت
رسالت رسید و در خدمت آنحضرت می بود و بعد از آن در خدمت حضرت امیر می بود و در جمیع حروب
آنحضرت مراسم مجاهده و اخلاص ادا نمود و در سال پنجاه از هجرت در موصل بدست عبد الرحمن بن ام
الحکم شهید شد و از شعبی روایت نموده که اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود و در کتاب
ابو عمرو کشی مسطور است که حضرت رسالت م سریه بسر قومی میفرستاد با اهل آن سریه گفت که در فلان
ساعت از شب راه گم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا بمردی خواهید
رسید که راه میان شما را بشما نماید تا طعام او بخورید پس از برای شما گوسفندی بکشد و طعام پیش آرد
تا بخورید آنگاه برخیزد و راه بشما بنماید و چون او چنین کند سلام من باو رسانید و باو گوئید که حضرت پیغمبر
در مدینه ظاهر شد چون آن جماعت براه افتادند بموجب خبر حضرت رسالت راه گم کردند بجانب چپ
میل نموده میراندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند و از او جستجوی راه نمودند و او چنان طریق که
حضرت رسالت فرموده بود گفت که راه بشما بنمایم تا فرود آئید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند
و طعام او بخوردند آنگاه او برخواست و دلیل راه شد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت
را باو رسانند و خبر ظهور آنحضرت را باو بگویند تا آنکه او خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان
گفتند آری و ترا سلام رسانیده است عمرو از شنیدن خبر خوشحال شده خود را بخدمت آنحضرت رسانید و مدتی
در ملازمت می بود بعد از آن آنحضرت باو فرمودند که میان قوم خود مراجعت کن و در وقتی که امیر المؤمنین
علی بولایت کوفه رود نزد او رو عمرو بعد از وفات حضرت رسالت بحال خود میبود تا وقتی که خلافت
بحضرت امیر المؤمنین ع رسید و کوفه را دار الخلافه ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد و با او در

انجا

انجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ع معویه جمعی را
بطلب او فرستاد و او بغاری گریخت و آن جماعت بر اثر او رفته بغار در آمدند و او را گرفته سر مبارکش را از تن جدا
نموده بر سر نیزه کردند **اسید بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی** در خلاصه و کتاب ابن
داود در عداد مقبولان مذکور است و در کتاب استیعاب مسطور است که او قبل از سعد بن معاذ
بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بوده اند و از نقبای ایشان
بود و بعضی بر آنند که ادراک غزای بدر و احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در روز احد هفت زخم
نکرده و اکثر بر آنند که در غزای بدر هم
باو رسید و مع هذا در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید و چون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد بگریختند
حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد و او بسیار خوش آواز بود و قرآن را بسیار خوب میخواند
تا آنکه در خبر است که ملائکه از آن استماع قرآن مینمودند در شعبان سال بیستم از هجرت و بروایتی در بیست
و یکم وفات نمود و در بقیع آسوده **اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری** علامه حلی او را از جمله مقبولان
شمرده و گفته که در غزای بدر و در عقبه با هفتاد کس موجود حاضر بوده و حضرت رسالت او را با عثمان بن
عفان برادر نموده و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان بن ثابت شاعر بود و در غزای بدر و
عقبه حاضر بود و بعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات
یافت **ابی بن ثابت الانصاری** علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته که او برادر حسان بن
ثابت است و در غزای بدر و احد حاضر شده **ابی بن عمارة الانصاری** در خلاصه مسطور است
که او با حضرت پیغمبر ص بهر دو قبله نماز گذارد **ابی بن قیس** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است
که او صحابی و از اصحاب امیر المؤمنین ع بود و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید **ارقم بن ابی
ارقم المخزومی** علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده که او بعد از هفت
کس یا ده کس اسلام آورده و از مهاجرین اولین است و حضرت رسالت در اول حال مدتی در خانه
او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت مینمودند تا وقتی که از آنجا بیرون آمد صاحب اصابه آورده که خانه
ارقم در موضع صفا بود و در آنجا چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن خطاب بود و چون
چهل کس تمام شد از مدینه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت
وفات نمود **ثابت بن زید** در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از شش کس است که در عهد
حضرت پیغمبر ص بجمع قرآن اشتغال داشتند **ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری**
در خلاصه و استیعاب مسطور است که از خطبای انصار بوده و او را خطیب رسول الله می گفتند
چنانکه حسان را شاعر رسول الله میگفتند و در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حاضر بود و در یمامه در

ایام خلافت ابی بکر شهید شد و روایت نموده اند که چون آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الایه ثابت بخانه خود درآمد و در را بر روی خود ببست و چون حضرت او را طلبید ند کسی بطلب او فرستادند که از حال او خبری بیارد او بآنکس گفت که من بر روی جنب آواز مرتفع میکنم که عمل من در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمودند که تو از آنجماعت که در حق ایشان این آیه نازل شده نیستی زندگانی تو بخیر و مردن تو بخیر خواهد بود و صاحب اصابه روایت نموده که حضرت رسالت ثابت بن قیس را بجنت بشارت نموده و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح بایمان او نموده و زبوده که بنی در سال یازدهم از هجرت وفات یافت **ثابت بن الضحاک الخزرجی الانصاری** از جمله مقبولانست در کتاب خلاصه مذکورست که او از آنجماعت بود که با حضرت رسالت در تحت الشجره بیعت نمودند در کتاب اکمال و کتاب اصابه مسطورست که آنحضرت در روز خندق او را در پیش خود سوار نموده او دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت **حریث بن زید الانصاری** در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکورست **زید بن ثابت** در کتاب رجال شیخ طوسی مسطورست **زید بن ارقم الخزرجی الانصاری** در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان نقل نموده است که او از جماعت سابقین اولین بود که بحضرت امیر المؤمنین رجوع نمودند و در کتاب زهرة العیون و جلاء القلوب که مالف یکی از علمای شافعیه مسطورست آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار متمسک بسابقه و نصرت و مجاهده خود شدند و عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت یا معشر الانصار کنتم کما قلتم ولیس فیکم مثل ابی بکر ولا عمر ولا علی ولا ابی عبیدة الجراح زید بن ارقم گفت ما نکر من ذکرت وان منا سید الانصار سعد بن عباده ومن امر الله تعالی نبیه ان یقرأ علیه القرآن ابی بن کعب ومن امضی رسول الله شهادته برجلین خزیمة بن ثابت ومن یجیء یوم القیمه امام العلماء معاذ بن جبل وان من یعیش من قریش لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد یعنی علی بن ابی طالب ع انتهی کلامه و این کلام در انکار انصار معترف بوده اند بحقیقت حضرت امیر در خلافت و انکار ایشان بعد از نطق حضرت امیر از آن در مقام نقض دیگری شدند و در کتاب استیعاب مسطورست که او در اکثر غزوات با حضرت پیغمبر همراه بود و او بعرض آنحضرت رسانید که عبد الله بن ابی بن سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد و سوگند خورد و خدای تعالی پیغمبر خود را خبر داد که زید در آن سخن صادقست آخر زید در کوفه ساکن شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و با حضرت امیر المؤمنین ع در حرب صفین همراهی نموده و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در کتاب اصابه و روضة الشهداء مذکورست که چون خولی بن یزید سر مبارک حضرت امام حسین ع را بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد ملعون آورد و آن بیحیا بقضیبی که در دست داشت بر لب

فضل ...

اعراض ...

ودندان

ودندان مبارک شاهزاده میزد زید بن ارقم رض از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود خروش بر آورد که این مرجانه این چوب را و شاباش وی بزن و ترک ان بیادبی کن که بخدای کعبه که در شمار سوام آورده که چند بار دیدم که حضرت رسالت ع بوسه بر لب و دندان مبارک او میزد و گریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که تو پیر و خرفت شده ای گردنت بزدمی زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب خویشتن را از شما خشنود مباد که پسر فاطمه زهرا را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد در سال شصت و هشت از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی **عبادة بن الصامت الانصاری** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که او برادرزاده ابوذر بود و از جمله شیعه امیر المؤمنین و زمره سابقین بود که با آنحضرت بازگشت نمودند و در کتاب استیعاب مسطورست که عباده از جمله نقبا بود و در عقبات ثلث حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت ع همراهی نموده در زمین فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او در انجا معروفست و بعضی گفته اند که او در رمله مدفونست و قول اول اکثرست **خباب بن الارت** از صحابه کرام و اصحاب حضرت امیر است حسن بن مهدی الحسن النجفی ولد الاستر ابادی محمد شاه در تفسیر آیات احکام گفته ذکر صاحب حلیة الاولیاء ان امیر المؤمنین وقف علی قبره وقال رحم الله خبابا اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش مجاهدا وابتلی فی جسمه احوالا ولن یضیع الله اجر من احسن عملا وقال الشیخ ابو جعفر الطوسی انه مات بالکوفه وصلی علیه امیر المؤمنین ع ودفن بها انتهی و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسب خباب بعضی گفته اند که خزاعیست و بعضی آنند که تمیمیست در نسب و خزاعیست در حسب مولی ثعلبة بن زهره است و او از فضلای مهاجرین اولین است شهد بدرا وما بعدها من المشاهد مع رسول الله ص ثم تداخی حسنه وهو من تمیم مولی خزاعة بن الصمه نزل الکوفه ومات بها سنه سبع وثلثین بعد ان شهد مع علی صفین ونهروان وصلی علیه علی بن ابی طالب ع وکانت سنه اذ مات ثلث وستین **عبد الله بن الخباب بن الارت** صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر ص متولد شد پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاده و در خلاصه مذکورست که او از اصحاب امیر المؤمنین علی ع بوده و خوارج پیش از واقعه نهروان او را شهید ساختند **عبد الغفار بن القسم بن قیس بن الفهد الانصاری** در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکورست و صاحب استیعاب در باب قیس بن فهد گفته که او جد ابی مریم عبد الغفار بن القاسم الانصاری الکوفیست **محمد بن عمرو بن حزم الانصاری** علامه حلی گفته که او از خواص اصحاب امیر المؤمنین است و در حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب استیعاب مذکورست که او در سال هشتم از هجرت در وقتی که پدر او از جانب حضرت رسالت ع عامل نجران بود متولد شد و بعضی گفته اند که قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شد و پدر او را محمد نام نهاد و کنیت او را ابو سلیمان مقرر داشت و آن حضرت را

وصحیح آنست که ثقفی است

سنه انتهی

بخدمت حضرت رسالت نوشته عرض نمود آنحضرت باو نوشتند که نام او را محمد بگذار و کنیتش را ابو عبد الملک مقرر
دار و بنا بر این در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته باشد الا انکه کنیت او ابو عبد الملک است و محمد بن
عمرو مذکور فقیه بوده و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او از پدر خود و دیگر صحابه روایت دارد و در
سن بیست و پنج سالگی در واقعه روز حره با سه پسر کشته شد و قیل ان اشد الناس علی عثمان
المحمدون محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن عمرو بن حزم انتهی کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعه روز
حره در کلام او واقعه هائله ایست که در زمان یزید پلید علیه اللعنه در سال شصت و سه از هجرت در آن موضع نزدیک باهل
مدینه که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینه طعمه تیغ لشکر یزید شدند و جمعی کثیر
از صحابه شهید کشتند و هزار دختر را بکارت بردند و چون معلوم شد که واقعه حره در زمان یزید پلید علیه اللعنه بود | و شهر را غارت کردند
پس کشته شدن عمرو مذکور در آنجا منافات نداشته باشد با انکه از علامه حلی منقول شد که در حروب حضرت امیر با او | محلّه
همراه بوده **عمرو بن محمد بن عجلان الانصاری** در کتاب استیعاب مذکورست که او لسان انصار و شاعر ایشان و
نزدیک قوم خود بوده و این اشعار که مشتمل بر تعریض قریش و تخطیه ایشان در نصب ابوبکر و خذلان امیر المؤمنین ع از او
نقل نموده **شعر** نقل لقریش نحن اصحاب مکة ❊ ویوم حنین والفوارس فی البدر ❊ واصحاب احد والنضیر وخیبر
ونحن رجعنا من قریظة بالذکر ❊ ویوم بارض الشام ادخل جعفر ❊ وزید وعبد الله فی علق تجری ❊ وفی کل یوم ینکر الکلب
اهله ❊ نطاعن فیه بالمثقفة السمر ❊ ونضرب فی نقع العجاجة اروسا ❊ ببیض کامثال البروق علی الکفر ❊ نصرنا به
اوبنا النبی ولم نخف ❊ صروف اللیالی والعظیم من الامر ❊ وقلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم ❊ واهلا وسهلا قد امنتم
من الفقر ❊ نقاسمکم اموالنا ودیارنا ❊ کقسمة ایسار الجزور علی الشطر ❊ ونکفیکم الامر الذی تکرهونه ❊ وکنا اناسا
نذهب العسر بالیسر ❊ کان خطاء ما جنینا وانتم طوبا ❊ صوابا کانا لا نریش ولا نبری ❊ وقلتم حرام نصب سعد ونصبکم
عتیق بن عثمان حلال ابا بکر ❊ واهل ابوبکر لها خیر قائم ❊ وان علیا کان اخلق بالامر ❊ وکان هوانا فی علی وانه
لاهل لها من حیث ندری ولا ندری ❊ وهذا بحمد الله یهدی من العمی ❊ ویفتح آذانا ثقلن من الوقر ❊ فلولا اتقاء الله
لم تذهبوا بها ❊ ولکن هذا الخیر اجمع للصبر ❊ ولم نرض الا بالرضا ولربما ❊ ضربنا بایدینا الی اسفل القدر ❊ و در
کتاب ابن داود و خلاصه مسطورست که او از بنی زریق بود و ایشان جماعتی اند از انصار و نعمان از جانب امیر ع
عامل بوده در بحرین و عمان **سعد بن معاذ الانصاری** از اکابر صحابه است و در قسم مقبولین از کتاب
رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکورست **نعیم مولی خداش بن الصمت** از اصحاب حضرت
رسولست و آنحضرت برادری داد میان او و میان جابر مولی عتبة بن غزوان و او در غزای بدر و احد حاضر بوده و حال
او در کتاب استیعاب و قسم مقبولین از کتاب اصحاب مسطورست **ابو ساسان و ابو عمرة الانصاری**
و در کتاب خلاصه مذکورست که کشی از ابو بصیر روایت نموده که او گفت بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که شنیدم

ابو ذر و مقداد و سلمان اعتقاد فرمودند
که پس کجا اند ابو ساسان و ابو عمره
انصاری گفت که اینکه جمع صحابه
بعد از حضرت رسالت مرتد شدند
الا سه کس

که جمع صحابه بعد از حضرت رسالت مرتد شدند الا سه کس کلامی است شایع و مشهور در السنه جمهور
شیعه مذکور و از کلام حضرت امام ظاهر میشود که آن کلام محمول بر مبالغات در کثرت مخالفان و قلت موافقان
و اشارتست بشدت اختصاص آن سه یار بالاخلاص و در کتاب استیعاب مسطورست که ابو عمره در حرب صفین
با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجه شهادت رسید **مالک بن نویرة الحنفی الیربوعی** ع از ادلاء
ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شعرا گشته و صحابه سید ابرار و مخلصان صاحب ذو الفقار بود و شطری از
احوال حسن مآل او و شهادت یافتن او بسبب محبت اهل البیت علیهم السلم بفتوای ابوبکر بر دست خالد بن ولید
و ظلمی که بر وی و طایفه او رفته است در مجلس دوم بر وجه اجمال سبق ذکر یافته و تفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب
روایت نموده اند آنست که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی
از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت مالک گفت یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز
مرا که ایمان کدامست فقال له رسول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله وتصلی الخمس و
تصوم شهر رمضان وتؤدی الزکوة وتحج البیت وتوالی وصیی هذا من بعدی واشار الی علی بن ابی طالب ع ولا
تسفک دما ولا تسرق ولا تخون ولا تأکل مال الیتیم ولا تشرب خمرا وتؤمن بشرایعی وتحل حلالی وتحرم حرامی وتعطی
الحق من نفسک الضعیف والقوی والکبیر والصغیر وعدد علیه شرایع الاسلام یعنی مالک عرض کرد حضرت رسالت
مرا طریق ایمان بیاموز آنحضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی باینکه لا اله الا الله و باینکه من رسول خدایم و نماز | من که بخدایم
پنجگانه بگذاری و روزه رمضان را بداری و ادای زکوة بکنی و حج خانه خدای بکنی و دوستی این را که وصی
من خواهد بود دوست داری و اشارت بعلی بن ابی طالب کرد و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت
پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر پرهیزی و ایمان باحکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا
حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری الخ و شرایع اسلام و احکام او را برو شمرد تا آنکه
و آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت و با خود میگفت تعلمت الایمان ورب الکعبة یعنی
بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون از نظر شریف حضرت رسالت دور شد آنحضرت فرمودند که من اراد ان
ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا الرجل و ابوبکر و عمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب او
رفتند و آن بشارت را باو رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم
که جهت ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدای تعالی شما را نیامرزاد که حضرت رسالت که صاحب
شفاعتست میگذارید و از من درخواست میکنید که جهت شما استغفار کنم پس ابوبکر و عمر شرمنده و مکدر بازگشتند
و چون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فی الحق مبغضة یعنی شنیدن سخن حق گاه هست که
را مکدر و خشمناک میسازد و آخر چون حضرت رسالت وفات یافت و مالک بمدینه آمد متفحص شد که قایم مقام

رسالت کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالک بطاقت شد
و با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت بلی گفت مالک حکایت وصی آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا
بر ولایت او مامور ساخته بود مردمان گفتند ای اعرابی بیا درست که کاری پس از کاری حادث می شود مالک
گفت هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابوبکر شد و
گفت کیست که منبر را بیا گرده و حال آنکه وصی بجز هم نشسته است ابوبکر بحاضران گفت این اعرابی را بالفعل
را بیرون کنید از مسجد رسول پس قنفذ و ادعم و خالد بن ولید برخاستند و مالک را کردنی زده از مسجد بیرون
کردند مالک بر شتر خود سوار شده صلوات بر حضرت رسول فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان
بیت اطعنا رسول الله ما کان بیننا ❊ فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر ❊ اذا مات بکر قام بکر مقامه
فتلک و بیت الله قاصمة الظهر **بلال بن رباح** گفت او را بو عبد الله مولی ابوبکر و مولی حضرت رسالت
و موذن او بود در کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال ابا نمود و قامت برای ابوبکر نگرد و با او بیعت ننمود
شیخ ابو جعفر طوسی روایت نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق ع از ابی الی البحتری که او گفت شنیدم
از عبد الله بن الحسن که بلال امتناع نمود از بیعت ابوبکر و عمر جامه پوشید او را گرفت و گفت ای بلال این است
جزای ابی بکر از تو که ترا آزاد ساخت والحال با او بیعت نمیکنی بلال در جواب گفت که اگر ابوبکر از برای خدا مرا آزاد
ساخت پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غیر او آزاد کرده است پس همان خدمت ایستاده ام اما بیعت
نکنم بکسی که رسول خدا او را خلیفه خود نساخته پس عمر او را درشتی کرد و گفت در میان ما مباش لاجرم بلال
شام رفت و از جمله اشعار او در آن باب این ابیات است **بیت** بالله لا بابی بکر نجوت ولو ❊ لا الله قامت علی
اوصالی الضبع ❊ الله بوانی خیرا و اکرمنی ❊ وانما الخیر عند الله متبع ❊ چون آنحضرت وفات یافت بلال حمامی
که بجانب شام بعد ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود مرا آزاد کرده مرا
محبوس کن و اگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من براه خود بروم ابوبکر او را گذاشت و بلال در دمشق
بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون گردید **الحارث بن قیس** در کتاب خلاصه مسطور است
که او از جمله هفتاد مرد بود که در عقبه ثالثه بخدمت حضرت رسالت م حاضر شدند و در غزای بدر و ما بعد آن
از غزوات حاضر شده و غزای یمامه نیز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد **الحارث بن هشام** در
خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود و در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در واقعه
یرموک شهید شد **عمرو بن مکتوم القرشی العامری** ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال حضرت خدیجه
رضی الله عنها و از جمله سابقان در اسلام است و حضرت رسالت صلوات الله علیه او را در مدینه خلیفه خود
ساخت و در حرب قادسیه شهید شد **هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری** در کتاب

اصابه

اصابه مذکور است که او همان شجاع مشهور و معروف ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافت
که ارقال نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر خصم سارعت میکرد و مید وید و از کلبی روایت
حسان نقل نموده که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسید و در روز فتح مکه مسلمان شد و در جنگ عجم
با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بوده و در اغلب آثار بروی و مردانگی بظهور رسانید و در حرب صفین
بملازمت رکاب ظفر انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده و در اعجاز مراسم مجاهده بجا آورده و در فتوح
اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیر المومنین علی ع
باکوفه شد اهل کوفه از این خبر شنیدند در آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد ابو
موسی آمدند و گفتند که چرا با امیر المومنین علی بیعت نمیکنی و مردمان را به بیعت او نمیخوانی که مهاجر و انصار
جمله با او بیعت کردند ابوموسی گفت در معنی توقف میکنم و صبر میکنم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر آید
هاشم بن عتبه او را گفت دیگر چه خواهد رسید عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیر المومنین
علی بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد
هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن منست و دست
راست من از آن امیر المومنین با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم رضی الله عنه بیعت کرد ابوموسی را
هیچ عذر نماند برخاست و بیعت کرد و بعد از جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و در
اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات در بدیهه انشا نموده بر ابوموسی اشعری انشا نمود
شعر ابایع غیر مکترث علیا ❊ ولا اخشی امیرا اشعریا ❊ ابایعه واعلم ان سارضی ❊ بذاک الله حقا والنبیا
هاشم در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از آن پسر او عتبه بن هاشم علم پدر بگرفت و بر اهل شام
حمله کرد و چند کس را بکشت و از رهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و بر جد بزرگوار رسید
رحمهما الله تعالی **ابو سعید الخدری** در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله سابقین اولین بود
که بحضرت امیر المومنین م رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بود **ابو الطفیل عامر بن
واثلة اللیثی** در کتاب استیعاب مذکور است که گفت او بر ایام غالب بود در سال غزای احد تولد نموده
و از زمان حیات حضرت رسالت هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت از آنها
که حضرت رسالت را دیده بودند و امیر المومنین علی را هم بسیار دوست داشت و در حروبی که حضرت را
با اهل بغی واقع شد و ثقه و مامون بود و اعتراف بفضل شیخین بطول بر رعایت تقیه خواهد بود چه عامر و روای
کشی ابو عمرو کشی بتصریح آن نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن الحنفیه بوده و کیسانی یکی از فرق
شیعه امامیه اند و در اصل اعتقاد حقیت خلافت بلا فصل حضرت امیر المومنین و نسبت بحضرت سید المرسلین

علیهما افضل صلوات المصلین با استیفاء بطلان خلافت ابناء کیش ازو متصدی خلافت شدند شرکیند غائب
الامر در بعض ائمه علیهم السلم بعد از حضرت امام حسین عم اختلاف در میان ایشان واقعست و در تنوع
اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیاده گمین بود و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که
عمار بن ابی حبیب بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل در زیر رایات او بود و میگفت که از آن هفتاد کس
که در عقبه ثالثه با حضرت رسالت صم بیعت بر نصرت دین نمودند همین من تنها مانده ام و این شعر را میخواند
شعر وبقیت سهما فی الکنانة واحدا ✽ سیرمی به او یکسر السهم کاسره ✽ و در وقت بریدن این ابیات میخواند بیت
یدعوننی شیخا وقد عشت حقبة ✽ وهن من الازواج نحوی نوازع ✽ وما شاب راسی من سنین تتابعت ✽
علی ولکن شیبتنی الوقائع ✽ جابر بن عبد الله بن عمرو بن حزام الانصاری در کتاب ابن داود
مذکور است که او از اصحاب رسول صلوات الله وسلامه علیه بوده و در غزای بدر و هژده غزای دیگر آنحضرت
همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق عم روایت نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی است که باقی مانده از
اصحاب پیغمبر صم و باز گشت او با اهل البیت عم بود و در خلاصه از فضل بن شاذان نقل نموده که او از سابقین
صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمودند و ابن عقده نیز که از اکابر محدثان است
بانقطاع او با اهل البیت عم و اعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی از صحابه بود که در مدینه
وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیر المومنین عم همراه بود
و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و ازو
مسایل دینی استفسار میکردند و در اثنای آن ناگاه باواز بلند میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون آن کلمه را ازو
میشنیدند اعتراض میکردند که جابر بر وجه خرف شده هذیان میگوید و چون آن ایشان از ایشان میشنید گفت
بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم ولیکن حضرت پیغمبر صم مرا خبر نموده اند که عنقریب مردی از اهل بیت من خواهی
دید که نام او نام من باشد و شمایل او شمایل من باشد میشکافد علم را شکافتنی و بیرون آورد مسایل علم دین را
بیرون آوردنی و این کلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار او افکنده
اتفاقا در آن ایام جابر را بیکی از کوچهای مدینه گذار افتاده و بر در خانه حضرت امام علی زین العابدین خورد سالی
را دید ایستاده که شمایل حضرت ازو ظاهر و باهر بود او را نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت
بازگرد باز گشت پس جابر با خود گفت که این شمایل همان شمایل حضرت پیغمبرست و او را سوگند داد که بگو چه نام داری
گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام انگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک آنحضرت
زد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانید پس آنحضرت از استماع خبر جد خود
متاثر شد بخدمت پدر بزرگوار خود آمد صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار او از فنای اجل او خبر اندیشه نمود

که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفت ای پسر بعد از این در خانه منشین و بیرون برو که مردم بتو رجوع
خواهند کرد و کار بر تو مشکل خواهد شد بعد از آن جابر در اول و آخر روز تنها بخدمت امام محمد باقر می آمد
و استفاده ازو میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند و این حکایت در خاتمه کتاب روضة الجنان ابو الفتوح
مسطور است که چشم جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر پوشیده بود روزی حضرت امام محمد باقر در سن طفولیت
جوانی خود نزد وی آمده بر او سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ای سید
من پیش آی و دست بمن ده امام محمد باقر پیشتر آمد و دست بوی داد و جابر دست وی را بوسید و میل آن کرد که
پای وی را نیز بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت یا بن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام یعنی رسول خدای
ترا سلام میرسانید امام فرمود که وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر
گفت روزی با حضرت رسول خدای بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو باقی مانی تا بان وقت که ملاقات کنی
با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد و برا از من سلام
برسان و ایضا در کتاب کشی مذکور است که جابر عصا در دست گرفته و در کوچهای مدینه و مجالس مردم انجا
میگردید و میگفت که علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب
ومن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المومنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردمان
بهترست و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافرست و همچنین خطاب بگروه انصار نموده میگفت ای انصار اولاد
خود را بمحبت حضرت امیر المومنین علی پرورش نمایید و نیز بوده دوستی او را آراسته سازید و هر یک از ایشان که
از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود نماید که آن قصور از آلودگی مادر او خواهد بود
بیت محبت شیر مردان مجو ز بی پدری ✽ که دست غیر گرفتست پای مادر او ✽ افضل المحققین خواجه
نصیر الحق والدین الطوسی طیب الله مشهده در رساله اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبد الله چون در
آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر عم بزیارت او رفت و حال ازو پرسید و گفت حالی دارم که
در آن حال پیری را بر جوانی رجحان مینهم و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت در مقام تنبیه
ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا پیر سازد پیری را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار
سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زندگی را جابر چون این سخن از آنحضرت
بشنید دست مبارک آنحضرت را ببوسید و گفت صدق رسول الله صم فانه قال لی انک ستدرک ولدا من اولادی
اسمه اسمی یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت صم صادق بودند در آنکه مرا گفتند که عنقریب
خواهی دید از فرزندان مرا کسی که نام او نام من باشد و بشکافد مسایل علم را همچنانکه گاو میشکافد و شیار میکند زمین را
و از این جهت نام او باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند و از این کلام ظاهر میشود که جابر رضی الله عنه در مقام

بوده‌اند و با قوم در مرتبه رضا جعلنی الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله
المعصومین اینست صد کس از اکابر و اشراف و افاضل و عدول صحابه حضرت رسول مختار
بجز هفتاد تن از ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصد و اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و جماعتی
از طی تفاصیل مفهوم گردیده بعضی از ایشان اصلا متابعت ابی بکر و عمر ننموده‌اند مانند سعد بن عباده
و اولاد او [illegible] و بعضی در ابتدای حال متابعت نموده‌اند و آخر که اهل البیت علیهم السلام
و سایر بنی هاشم چیرا ابتعت نمودند ایشان نیز متابعت مبایعت ظاهری که عبارت از دست بر دست
زدنست نمودند مثل مقداد و سلمن و ابوذر و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از ایشان قبل از آنکه
پیش از وفات حضرت رسالت تامل تمام در باب خلافت و مستحق آن نموده بودند و چون بموجب کلام
عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها عن المسلمین ایشان از فرصت تامل و تفکر در آن امر نیافتند و ناگاه
ایشان از بیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران بیعت ابی بکر کردن نهادند
و از اهل کمان بودند و آخر متنبه و مستبصر گردیدند از آن برگشتند و باطنا یا ظاهرا و باطنا رجوع بحضرت
امیر نمودند و این صد کس که احوال ایشان درین تالیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مؤلف ما
ایشان از باقی صحابه ده کس دیگر بهتر اند نیشود چه افضل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عمر و عثمان اند و
منصف متامل ظاهرست که اگر ایشان بغصب منصب خلافت زینت ظاهری نمی‌یافتند و جمیع
خلافت و امارت ایشان لحادثه موصوف [illegible] نمی‌شوند و در میان امت [illegible] اهل روزگار ایشانرا
در مرتبه قنبر و بلال حبشی نمیشناختند چنانکه شیخ سنایی علیه الرحمه فرموده بیت اگر او در علی مرتضی
خرابی امر ∴ بالله ار بر میتواند کفش قنبر داشتن ∴ اما جماعت که بطوع و رغبت که با ابابکر و عمر و
عثمان بیعت نمودند همان منافقان صحابه اند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه بیعت نمودند و
حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و ابوالاعور اسلمی و ابو
موسی اشعری و سعد وقاص و بسر بن ارطاة القرشی و حبیب بن مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن
ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر بن خطاب و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن خالد بن الولید و عتبة بن ابی سفیان
و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطورست که با حضرت امیر از
قریش پنج نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیره المخزومی که خواهرزاده او بود
و ابوالربیع بن ابی العاص بن ربیعه که پدرش ابی العاص سلف آنحضرت و داماد پیغمبر بود و محمد بن ابی حذیفه
بن عتبه که خواهرزاده معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و با معویه سر جمله
از قریش با خانه کوچ همراه بودند و هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهرست که هیچ که اختیار متابعت

معویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نماید ایشانرا تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین
نخواهد بود و قول و دولت ایشان را اعتبار و اختیار ایشان را اعتباری نیست و همچنانکه
از اتفاق ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حقیقت او نتوان نمود همچنین از اتفاق ایشان بر خلافت
ابی بکر استدلال بر حقیت خلافت او نتوان کرد و قس علی هذا تغلل و تعقل و اعلم یعنی نماند که اکثر آن
صد کس را جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز بصحابی بوده اند و بعضی
مقامات بزرگان خود سپوده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا باصل و رعایت اختصارست چنانکه
مذکور شد و الاسعد بن اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله
در ذکر رجال اخیار از صحابه سید مختار نوشته اند اگرچه الحال از انها اثری نیست و بواسطه سوختن
شمن مخالفان خبری نه مجلس چهارم در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمره
تابعین رضی الله عنهم اجمعین سید التابعین ابوالقاسم محمد بن امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علی علیه السلام و مادر او از بنی
حنیفه بود و بنابرین او را ابن حنیفه میگفتند و شصت و پنج سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات
یافت ولیکن شیعه او برآنند که او زنده است در کوه رضوی [illegible] و مهدی موعود است و در
وقت ظهور او عالم را از عدل مملو خواهد شد چنانکه ابن کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست این اشعار بوده و گفته
شعر وسبط لا یذوق الموت حتی ∴ یقود الخیل یقدمها اللواء ∴ تغیب لا یری فیهم زمانا ∴ برضوی
عنده عسل و ماء ∴ و در تاریخ ابن خلکان مسطورست که محمد بن الحنفیه مشهورست زیرا که مادر او
خوله بنت جعفر است که از بنی حنیفه بود و وجه کنیت او بابی القسم آنست که در باره او رخصت از حضرت
رسالت واقع شد و بحضرت امیر خبر داده بودند که بعد از من ترا پسری بوجود خواهد آمد اسم و کنیت مرا
باو بخشیدم و حلال نیست دیگری از امت مرا که نام و کنیت مرا باهم انضمام دهد و محمد مذکور در علم و ورع
و شجاعت بسیار داشت و رایت امیرالمؤمنین در حرب جمل و صفین بدست او بود و غایت شدید
القوه بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار داستانها دارد و از اجمله مبرد در کتاب کامل
ذکر کرده که حضرت امیرالمؤمنین ع زرهی داشت که بر تن آنحضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین
از دامن آن زره جدا سازد محمد یکدست خود را در دامن زره نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد
و آنرا بوجهی که مامور شده بود قطع نمود و هرگاه عبدالله بن زبیر آن سخن را میشنید از رشک و حسد
میکردید زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه خود نداشت خصوصا
که آن زیادتی در یکی از اولاد امیرالمؤمنین ع باشد و ایضا ابن [illegible] در ایام خلافت خود محمد بن حنیفه و

عبد الله عباس را به بیعت خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند وایشان را محاصره کرد و ابنا نمود کند
خود که اگر بیعت نکنند ایشان را با آتش بسوزاند و شرح این قضیه در مواضع دیگر مذکورست در عقد الاحبا آورده که
در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر سیمای خود را بدست قرة العین خویش محمد حنفیه که سردار
نجدت و شجاعت بود داد و باوی فرمود تقدم محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش رود
انگاه در اثنای راه توقف شد و در دوانی بکرا کرا گفت هذه والله الفتنة العمیا پس امیر المؤمنین بانگ بر وی
زد که اقتحم لا ام لک اکون فتنة وابوک قائدها و سائقها بیت اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی
الحرب اذا لم توقد پس محمد حنفیه لوا برداشت حمله بر جانب دشمنان برد و بطعن سنان نیزه خون غوار
از روزگار اشرار برآورد چنانچه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین کردند و حضرت ولایت پناه
در وی نگاه میکرد و بر ناصیه همتش آثار جلادت و بسالت میدید و مضمون الشبل فی المخبر مثل الاسد
در مجاهای ازرش مشاهده کرده شکفته میشد و بشکفت می آمد راوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن
سنان نیزه جان ستان جولان نمود انگاه تیغ از غلاف کشید و در میدان محاربت و مبارزه داد مردی و
دلاوری میداد و بسیاری مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد
از آن بمستقر خویش باز آمد و در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی از محمد بن حنفیه
پرسیدند که چونست که پدرت ترا در ورطه قتال و مبارزت ابطال و مهالک جنگ و جدال در می آرد و برادران
تو حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نگاه میدارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم
اویند و من بجای دست اویم و معروفست که چشم خود را بدو دست خود نگاه میدارند و در کتاب [illegible]
النبوة و کتاب خرائج الجرائح مذکورست که محمد بن حنفیه بعد از رحلت امام حسین ع با امام زین العابدین
منازعه کرد که وصایت حق منست که عم توام و پس از تو بزرگترم امام ع در جواب او فرمود که ای عم بترس از خدا و
ترک این دعوی کن محمد بن حنفیه ترک نکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد آخر الامر امام ع در جواب او
فرمود که ای عم بیا تا رویم نزدیک حکمی محمد حنفیه گفت کدام حکم امام ع گفت برویم پیش حجر الاسود تا فرمان
نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین ع محمد حنفیه را گفت که اول تو سوال کن که خلافت حق کیست
او سوال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین ع بعد از آن دست دعا برداشت و خدای تعالی را
باسمای عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود بسخن آید پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدای
که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی ع
حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد
مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق علی بن الحسین است ع انگاه محمد بن

[illegible]

حنفیه

حنفیه تسلیم نموده پای مبارک حضرت امام را ببوسید و ایضا در کتاب خرائج مذکورست که محمد بن الحنفیه جهت
ازاله شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام اظهار آن نقض و ابرام شده بود نه آنکه فی الحقیقه در امامت
آنحضرت منازعت مینمود وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه نیز گفته اند
و در بقیع مدفون گردید و او را اخبار کثیره مشهورست رضی الله تعالی عنهم محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه
التیمی القرشی مادر او اسمای بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزة بن عبد المطلب بود و چون حمزه شهید
شد ابو بکر او را بعقد خود در آورد و از و در وجود آمد و چون ابو بکر بمرد حضرت امیر المؤمنین ع او را عقد نمود
و محمد ربیب و پرورده آنحضرت بود شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق
ع ذکر محمد بن ابی بکر میگذشت آنحضرت برو صلوات و رحمت فرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که
میفرمودند نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسما بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر
فرموده اند که در هر اهل بیتی یک کس میباشد که نجابت خود عجیب است و انجب نجبا از اهل بیت سوء محمد بن
ابی بکرست و ایضا از امام محمد باقر ع روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین در برائت از شیخین بیعت
نمود و موید این روایت اخیر این اشعار است شعر یا ابانا فقد وجدنا ما صلح خاب من انت ابوه وافتضح
انما اخرجنی منک الذی اخرج الدر من الماء الملح انسب الهند فی جمرونا له المبعوث فیه در حرج
تبت ومنی اجد فی بوسها ام لمن ابواب خیبر قد فتح امر بارث قد نصصت بها بعد ما انجح علیه بک وکح
ما تری عذرک فی الحشر غدا یا لک الویل اذا الحق انفضح وسالک المصطفی عما جری من قضایاکم ومن ذلک
القبح ثم من فاطمة وارثها من روی عنه ومن فیه فضح وعلیک الخزی من رب السما کلما ناح حمام وصدح
یا بنی زهرا انتم عدتی وبکم فی الحشر میزانی رجح واذا صح ولائی لکم لا ابالی ای کلب قد نبح و در
استیعاب مذکورست که حضرت امیر المؤمنین ع محمد را بسیار دوست میداشت و بر وی ثنا میکرد و فضل آن بزرگوار را
میفرمود زیرا که متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد بود و او در حرب جمل و صفین با آنحضرت همراهی نمود و از جمله جماعتی
بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل
سنت شارکت او را نفی کرده اند مولف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد غلطیست که حقیقت آن بر واقفان
مطالب واضحه قوم مخفی نخواهد بود اما شارکت او در خون عثمان بسر حد تواتر رسیده و سعی در نفی آن بیهوده
است چه ثقات متقدمین تابعین از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن باواز بلند منادی میکنند و در تاریخ
احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب سیر است مذکورست که چون کار محاصره
بر عثمان تنگ شد و مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانید و گفت هان ای
پیر کفتار ریش دار عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا و تو از جمله دروغ گویانی که مرا اهانت میکنی

محمد در سال حجة الوداع م

بمصلحتی م

محمد دست زد وریش عثمان بگرفت وگفت چگونه می‌بینی صنع خدای تعالی را در حق خویش عثمان گفت خدای
تعالی همه وقت با من نیکوئی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده و دست از محاسن من بدار که اگر
پدر تو ابوبکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده
بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو ازین جنس کارها میکردی عثمان دست دراز کرد و مصحف قرآن را
که پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است و من بدان با شما کار میکنم و به هیچ وجه رضای
شما میجویم و مراد و مقصودی که دارید مبذولست و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الآن
وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین و دسته پیکان پیلک بدست داشت بر گردن عثمان زد بسیار نزدیک
اما مجروح گشت و چون روان شد پس کنانة بن بشر التجیبی درآمد و بعمودی بر سر عثمان زد و سنان
بن حمران المرادی شمشیری برسر او حواله کرد عثمان بر قفا افتاد و دیگران هم از راست و چپ شمشیرهای سابق بر
زدند تا از هم گذشت محمد در دو فقی کار از جانب حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته بود در دست اصحاب
معویه بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شده فرمود که کان لله عبدا صالحا
ولنا ولدا ۲ تنبیه اهل سنت و جماعت معاویه طاغی را بسبب ام الحبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه
خصم امیر المؤمنین است و محمد ابوبکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است اما شاگرد با خلاص
حضرت امیر المؤمنین است و شیخ سنائی درین باب فرماید شعر اگر بود هان ابلیس است ؛ از خالی که
عم که ابلیس است ؛ هر که را خال این چنین بود ؛ مرورا ماعلی چکار بود ؛ گر همی خال بایدت ناچار ؛ پور بوبکر کرد
خال اختیار ؛ عایشه بهترست خواهر او ؛ خال مابه بود برادر او ؛ چون فنادی بدخت بوسفیان ؛ کار او
گشت خانمان ویران ؛ والزین قول علیلست انکه گویند شیعیان که از روافض باشند که انکار امامت ابوبکر
و عمر کنند اما معاویه مسلمان باشد تا انکه انکار امامت امیر المؤمنین علی کند و منع در دعوی او کند و رافضیان
که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه ایشان قبول نباشد اما یزید که حسین علی را او زنانید کسر از ذی حبا
کند توبه اش مقبول باشد و او تایب باشد شعر سنی را که مذهبش اینست ؛ نیست سنی مجرب
دینست ؛ اویس القرنی الیمنی سهیل یمن و آفتاب قرن بود و از زهاد ثمانیه است که در تابعین
زهد فرموده اند و ادراک زمان شریف حضرت رسالت پناه صلعم نموده و غایبانه با آنحضرت ایمان آورده تا
بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت مادر پیر و شان احوال که نقد حال او تعظیم بعث رسول متعال است
بصحبت آنحضرت نارسیده و بروز شتربانی میکرده و مزد او را صرف معیشت خود و مادر مینمود عزت الکتاب
سید محمد نوربخش نور الله مرقده در شجره اولیا که از خلفا تا الیقات او نوشته آورده که اویس القرنی المجهول
قدس الله سره هو الذی وصفه رسول الله صلعم بالولایة وقال انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن وقال

صالحا

بایشان سنی کردی حضرت سید المرسلین صلعم در شان او نفس الرحمن و خیر التابعین صم

وهو سید التابعین فمن وصفه النبی صلعم لا حاجة له الی وصف احد من الامة انتهی سید المتألهین حیدر بن علی
الآملی قدس سره در اوایل کتاب منبع الانوار ذکر نموده که بنابر جلالت قدر اویس قرنی و اطلاع او از دو کیفیت
و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی دفعی که از طرف یمن استنشاق رواج انفاس شریفه او میکرده آنحضرت
در حق او فرموده اند که انی لاشم روح الرحمن من طرف الیمن و این دو عبارت نیز وارده شده که من ناحیه
الیمن و من قبل الیمن و منقولست که سلمان از حضرت عمر رضی سوال نمود که این شخص کیست حضرت
فرمود که آن بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیع و مضر
الاثر را سلم علیه او عنی السلام و لیدع لامتی و در کتاب تذکرة الاولیا مسطورست که چون حضرت
امیر و عمر خرقه حضرت پیغمبر را حسب الوصیه باویس رسانیدند عمر او را دید که گلیم شتری پوشیده و سر و پا
برهنه ساخته و توانگری هر دو عالم را زیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشت و گفت کیست که
این خلافت را از من بیک نان بخرد اویس گفت که این عمر آن کیست که عقل ندارد پس چه مفروشی خدا از تو
اگر خواهد برگیرد و مخفی نماند که این کلام از اویس هر عیب در طعن عمر و انکار او در ارتکاب خلافت و انعقاد
جریان بیع و شری در آن خلاف عقل نموده زیرا که عقل حاکمست با آنکه نصب امام از جانب خدای تعالی است
و خریدن او از ابوبکر و فروختن بعثمان مخالف عقل و شرعست و اینکه کلام او مشعرست با آنکه عمر دل از خلافت
بر نداره و زبان او در آن دعوی با دل موافق نیست و الا خلاصی خود را موقوف بفروختن آن نساختند
الحق اگر در آن دعوی صادق میبود طلحه و زبیر و معاویه و امثال ایشان آنرا بصد جان میخریدند هر جای
بک نان لیکن مکر میدانستند که بوجه اقاله ابوبکر از خلافت و نیز تواضعی و اظهار زهد و عجز دی میکند
و بنابرین در مقام خریداری نیامدند دیگر در کتاب مذکور روایت نموده که چون حضرت امیر از مکالمه
اویس خاموش شد عمر او را گفت ای چرا نیامدی تا پیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبر را دیدی گفت بلی گفت مگر
جبه او را دیدی اگر او را دیده سابق که ابروی او پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نتوانست گفت و چون
نماند که درین روایت دلالتست بر استهزای اویس بعمر و اظهار جهل و بیگانگی او از معرفت حضرت پیغمبر
صلعم و ارغام انف او بین الانام دیگر نقل نموده که بعد ازان عمر با اویس گفت که مرا دعایی کن گفت در ایمان
میل نموده من دعا کرده ام و در هر نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و اگر تو ایمان
بسلامت بگور بری آن دعا ترا دریابد و اگرنه من دعا ضایع نکنم و درین نقل اشعار است با آنکه اویس عالم بود
بسوء عاقبت عمر ولهذا دعای او را علی الخصوص ضایع دانست و گفت انچه گفت و از آن سهیل بن یمنی
منقولست که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع این شب شب رکوعست و یک رکوع شب را در سر می برد
و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود این شب شب سجودست و یک سجده بصبح میرسانید یکی از

اویس ره

یا اویس چون طاقت طاعت داری که شبهای بدین درازی یک حال میکذرانی گفت کجاست شب دراز
کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود بآخر بردمی و دران نالهای زار و گریهای بیشمار کردمی
به بیت که همه ست خواب خوش باشد : من و خیال تو و نالهای درد آلود : در حبیب السیر مسطور است
که در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی اویس بکنار آب فرات وضوی میساخت اواز طبلی بکوش او رسید
پرسید این چه صدا است گفتند اواز طبل سپاه ولایت پناه است که بحرب معویه میرود اویس کنج عبادت
ترک نموده از متابعت علی مرتضی بشتافت و بلازمت آنحضرت شتافته فاتحه مواصلش بر دوش
داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشیده بروضه رضوان شتافت سید المحدثین در تحفة الاحبا
از عبد الله عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المومنین م بموضع ذی قار قرار گرفتم و لشکر کوفه و
توابع و لواحق ملک روبدرگاه حضرت آورده بودند فرمود که امروز از جانب کوفه هزار مرد ما جمع آیند که هر کنبه هزار
مرد باشد آن سخن در خاطر من مستبعد بود چون ولایت مآب ابلغ مطالب است از من دریافت و امر فرمود
کردر آن صحرا دو نیزه ورز بردند تا هر احدی که از آحاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق کردد از میان این دو نیزه بگذرد
و برو شمار او بود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعد و احصاء افراد و آحاد کتائب بیعات لاحقین مشغول
شوند چون روز قرب بغروب رسید از اعداد امیر المومنین نه صد و نود و نه بکی کم آمد تلاوت کتایب فرمودند طاهر
عجایب و غرایب رسانیدند و نمودند آنست که بعد از این باید و عدد موعود را تمام نماید تا کاه منتهی که
و سر راه کذاشته بودند شخصی را دید که می آید درسید و شخص در آمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر ظهر
بسته و رکوه آب در کردن انداخته ضعیف و نحیف و بار تک زده برکرد می آید چیست زاد راه عاشقان
درد است و روی زرد و آه : راه این کونه است بسم الله که دارد عزم راه : چون از کرد راه رسید او را بحضرت
امیر المومنین آوردند بعد از ادای سنت سنیه تحیت و سلام و جواب یافتن از جانب خلیفه الانام معظم و
اکرام و پرسیدن از قبیله و نسب نام کفت من اویس قرنیام یا امیر المومنین دست کشای تا با تو بیعت کنم
امیر فرمود که محمد حبیب میکوی کفت یا کرده من حضرت و یاری تو خود را فدا کنم و سر در خدمت تو چون کوی
پندارم چیست چون سر از دست من ببرد باز خواهد شد : نه همان به که فدای کف پای تو بود : بس حضرت
امیر المومنین بیاری و دولت با جمع هوا داران و یاران از موضع ذی قار متوجه جانب صفین و نصایرشد نه
قال ابن الجوزی فی کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی م و قال عبد الغنی بن سعید
بفتح القاف و الراء هو الجنی اخرته النبی م قبل وجوده و شهد صفین مع علی و کان من خیار المسلمین و روی
بسنده عن اصبغ بن زید قال اسلم اویس علی عهد النبی م لکن منعه من القدوم بره بامه و استشهد اویس جماعة
من اصحابه فی الرجالة بین یدی علی م و من طرق الاصبغ بن نباتة قال شهدت علیا یوم صفین یقول من نصح

علی

علی الموت فبایعه تسعة و تسعون قال ابن الهمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایعه علی
القتل هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل روی انه لما نادی منادی علی م یا خیل الله ارکبی و
ابشری و صف الناس لهم فانتضی اویس سیفه فقاتل حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول ایها الناس تموا
موا السمن و جوه و لا تنصرف حتی نری الجنة فجعل یقول ذلک و یمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فواده فبرد
مکانه کانما مات منذ دهر صحیح السند انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره در کتاب خلاصة
المناقب آورده که حضرت مصطفی م با کمال نعام خود روی مبارک بجانب یمن کردانید و جامه را از
پی کبنه خود دور کرد و فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مرادش خواجه اویس بود و خواجه اویس
در یمن شترانی کردی و از اجرت شترانی مادر ضالحه صالحه خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت
خواست تا زیارت حضرت بغمبر م رود مادرش کفت برو و لیکن اکر آنحضرت درخانه نباشد توقف بکنی
و زود بیائی چون بزیارت رفت حضرت مصطفی م درخانه نبود زود بجانب یمن رجوع کرد چون حضرت
مصطفی م بخانه آمد نوری درخانه دید که هرکز ندیده بود پرسید در خانه کی آمد جواب شنود
که آری شترانی از جانب یمن اویس نام آمده بود و بخیر فرستاد و باز کشت حضرت مصطفی م فرمود که
آری این نور اویس است که درخانه ما هدیه کذاشته و خود رفته مالک بن الحارث الاشتر النخعی
لقب شریفش اشتر و در التقات مبارزان جنک اوران تخروس و به چیدن از دندان جا بکر بود و همچون
طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المومنین م نزد معاویه رفت با او کفت که بعلی بن ابی طالب بکوی که
من صد و دانهای کاورس شهر کوفه لشکر جمع کرده ام و انک مخلی نوی آمد طرماح در جواب کفت که حضرت امیر را
دیکی است یعنی خروسی است که او را اشتر لقب دارد جمع انها را بمنقار ریح خود خواهد برچید و معویه خجل کردید
و در کتاب خلاصه مسطور است که اشتر جلیل القدر عظیم المرتبه بود و اختصاص او بحضرت امیر المومنین م روشن
تر از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تاسف بسیار خورد و کفت او از برای من چنان بود که من از برای
حضرت پیغمبر م در کتاب ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المومنین حیدر رسید
آه سوزناک از سینه برکشید و کفت رحمه الله مالکا و ما مالک عن علی حالکا لو کان صخرا لکان صلدا و لو کان
جبلا لکان فندا و کانه قد منی فنا منی رحمت خدای بر مالک باد که هر کز از جانب من ملال اعراض کرده اکر
او در شجاعت باد در صف روغا سنک بود سنک سخت بود و اکر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود و کویا که خبر
فوت او قدم را قطع کرده و کمر را شکسته اشتر با محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کرده
رفاعة بن با او در آویخت و هر دو شمشیر برکشیده و با ایشان جنک میکردند رفاعه شمشیری بمیزه حواله کرد او را
پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن عزیه الانصاری قصد او کرد شمشیر بر کردن مروان

زده زره او برید و شمشیر بر گردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر ان قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی نترسید و قصد امیر المؤمنین عثمن میکنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن بن الحنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری زد عبد الله بیفتاد و جان بداد پس بنده از بندگان عثمان بر عبد الرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد او را نیز بکشت و جان راضی شد و عبد الملک بن عوف الباف را هم در آن کرّی زخمی زد و بکشت پس قصد سراپرده عثمان کرد و سر ملک

اشتر او را بکشت و ربیعة بن الله بن ربیعة بن اسود حمله کرد و ...

او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ مانعی و سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و بر گشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی نزهیدی و باز گشتی اشتر گفت نرسیدم و لکن او را تنها دیدم شرم داشتم که هیچ کس نباشد که مرا از وی دفع کند و از پیش او باز گشتم در کتاب کامل بهائی آورده که روزی که حضرت امیر المؤمنین ع متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و مدد با بوموسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر از ابا او فرستاد و آن منافق مشغول اظهار امتناع و سرگرانی بود تا آنکه محمد بن ابی بکر بعثمان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون هدایت مشحون آن بود که ای اهل کوفه شما را معلوم است که دو اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من از جهت تفرقه امت خاموش کرده بودم و شیوه صبر ورزیدم و اکنون وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کرده انشاء الله باید که از یاری و مدد کاری من تقاعد و تکاسل نکنید و از عقب او نامه دیگر بدست حضرت امام حسن ع و عمار یاسر رض فرستاد ابوموسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار میورزید تا آنکه میان او و عمار کار بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر رسید عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین کو ما کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون آن سخن از عبد الله بشنید بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین من زبان و عادت کوفیان نیکو میدانم رخصت نمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت نموده بخدمت آورم پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را با اهل کوفه خواند و ایشان را بامداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و امام حسن ع جماعت نماز گذارد و قرظة بن کعب انصاری را از جانب حضرت شاه ولایت پناه والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد کاری و مبارز کارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندک زمانی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جان سپاری اشتغال ورزیدند و صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله نمود و در هر مرتبه لب بای شتر عایشه را قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روز

ایام جمل چون هر دو لشکر بر قاعده معهود در میدان آمدند و صفها راست کردند و عایشه در هودج بر نشست و شتر او را پیش لشکر آوردند و در میان کرد بر گرد او بایستادند و امیر المؤمنین تعبیه لشکر خویش راست کرد مبارزان در میدان در آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا آنکه امیر المؤمنین را شکیبایی ندیدند و در اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن عمرو الانصاری اسپ انداخت پس خزیمة بن ثابت بر عقب او رفت پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان اسپ انداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم طائی بر اثر ایشان اسپ انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسپ بدوانید پس جماعت یاران امیر المؤمنین بر یکدیگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل بی نهایت مردم در آن روز کشته شدند و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که بر آن زده بودند و بنو ضبه از غایت مبالغه پیکانهای تیر شتر عایشه میگرفتند و میبوئیدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین شتر مادر مؤمنان عایشه خوشبوی تر از مشک است و بیان نحو میکردند و بها رشتر او را میگرفتند و بر روانگی میبوئیدند و در پیش او کشته میشدند در آن حال اشتر نخعی حمله میکرد و مبارز میکشت عبد الله زبیر چون او را بدید تا آنک بر او زد و گفت ای دشمن خدای بگزینان رجای خود باش که از همه عالم ترا میطلبیدم تا دست بگردان بیفتی این بگفت و نیزه بر گردانید و اشتر او را زمانی با یکدیگر بسر نیزه جنگ کردند آخر الامر اشتر نیزه بر صحرا انداخت و از اسپش بینداخت و فرود آمد و بر سینه او نشست عبد الله زبیر جهدها کرد و خود را از زیر او رهانید اشتر از روز سه روز روزه دار بود و پیش از آن در چند روز از بیماری چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبد الله از چنگال اشتر خلاص شود چون یاران امیر المؤمنین از هر سو حملها آوردند و مظفر شدند و اهل بصره بشر بقتل رسیدند باقی طاقت نیاوردند و قرار بر فرار دادند و گریختند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبد الله بن بدیل و هاشم بن عتبه بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متاثر شده در روزی که شب آینده او مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی بابنای عم و اقربای خویشتن آورده میگفت یا آل مذحج اگر شما رضای خدای تعالی سلک ندیده آن گرفته اید هنوز خدای تعالی را خشنود نکرده باشید امروز روز مردانگیست با این قوم گمراه ضال بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج همراهی او حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسپی سیاه دراز دنبال نشسته بود و شمشیر یمانی بدست گرفته هر گاه

حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر عقب ایشان

بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف لشکر حضرت امیر علیه السلام بودند شهید شدند و عبد الله ... عمار ...

ازاعنابندی کمان افتادی کران شعله آتش است وچون دست برآوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی
برجنین اسپی متواتر حمله میکرد وبعضی بشمشیر پا میبرید ومیراند ومی افکند که ضعیفی در راه میافت و نیزه آب
عماری میبود ونیزه بشمشیر راافکاری می افتاد پس بشمشیر درنیام کرد ونیزه برداشت وحملهای گران میکرد ومبارزرا
شامرای امانخت تا نیزه او بشکست فی المجلد ابن جلب رحمن متوالی پرشت تا آفتاب منتصف النهار رسید
ووقت نماز پیش بگذشت ابن الحدید مدایحی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند
خورد که خدای تعالی در عرب وعجم خلق کرده است ما تنها اشترمرا استاد او علی بن ابی طالب کمان تمام
که در آن سوگند گناهی داشته باشد وچه نیک گفته آن عزیز که چون گفت شجاعت اشتر او پرسیدند گفت
چگویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت وممات او اهل عراق را و شراوار رست او
با بحضرت امیرالمومنین عم در حق او فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر واشتر را در روز
سابق در لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در چهار رکعت نماز مجال سجده نشد و بتکبرات اکتفا
نمود وکشتگان آن روز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر دیان ضخ ونشان حمله میکرد
واهل هر قبیله را بمقابله مقابل خود تحریص مینمود ولشکر را استمداد در کارزار ترغیب مینمود تا اکثر مردم
خسته وملول شدند ودست وپای ایشان از کار ماند وچون او آثار ملال وسستی از ایشان مشاهده
نمود بالک براسب زد وعلم خود را بر زمین فرو برد ودر میان لشکر درآمده میگفت من یشری نفسه لله وقاتل
مع الاشتر حتی یظهر او یلحق بالله تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و با تفاق اشتر
با دین مقاتله نماید تا غالب گردد یا بخدای تعالی واصل شود وشیخ ابوالحسین احمد بن نجاشی در کتاب رجال
نزد که صعصعه بن صوحان از وروایت نموده که چون حضرت امیرالمومنین عم مالک را بحکومت مصر
فرستاد
این عهدنامه نوشته باو داد که من عبدالله امیرالمومنین الی نفر من المسلمین سلام علیکم انی احمد الیکم الله الذی
لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل علی الاعداء حذار الدوائر
لا ناکل من قدم ولا واهن فی عزم اشد عباد الله باسا واکرمهم حسبا اضر علی الکفار من حریق النار وابعد الناس
من دنس او عار وهو مالک بن الحارث اخو مذحج لا نابی الضریبه ولا کلیل الحد حلیم فی الجد علیم رزین فی الحرب
ذو رای اصیل وصبر جمیل فاسمعوا واطیعوا امره فان امرکم بالنفر فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم
ولا یحجم الا بامری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالهدی وثبتکم
بالمغفرة ووفقنا وایاکم لما یحب ویرضی والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ودر کتاب نهج البلاغه آن عهدنامه
بر این وجه مسطور است اما بعد فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء
ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار وهو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له واطیعوا امره فیما

طالوا

طالوا الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبه ولا نابی الضریبه فان امرکم ان تنفروا فانفروا
وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یوخر ولا یقدم الا عن امری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته
لکم وشدة شکیمته علی عدوکم وفی الحقیقه این دو فصل از کلام آنحضرت دو کتابت است که در باب اشتر بامل
مصر نوشته وعهدنامه که جهة او نوشته اطول عهدیست از عهدنامهای آنحضرت ومشتمل بر لطایف وحکم
بسیار است واین عهدنامه مذکور کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه
بجلیه عقل وشجاعت وبزرگی وفضیلت محلی بود ومخفی نبود حلم وزهد وفقر وروشنی نیز از آن
بوده در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک اشتر روزی از بازار کوفه میگذشت
وچنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر وپاره از همان کرباس بجای عمامه در سر داشت یکی از بازاریان
در دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع ولباس میرود در نظر او خوار آمد واندوی استخفاف
شاخ بقله بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده با او التفات ننمود وبگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت
چون این حال را مشاهده نمود بان بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که این چه کس بود که او را
تو ریشخند نمودی گفت ندانستم گفتند مالک اشتر بود صاحب امیرالمومنین عم آن مرد بازاری از تصور آن کار که
کرده بود بلرزه درآمد واز عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند واو عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی
درآمده وبنماز مشغولست صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد وسلام بداد خود را در پای او انداخت
وپای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت او شده سر او را برگرفت وگفت این چه کار است که میکنی گفت عذر
گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که
من بمسجد جهة آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم وطلب آمرزش نمایم مولف گوید که از این حکایت ظاهر
میباید که مظهر شجاعت وفرمانبرداری حضرت امیرالمومنین تواند گردید وبی ساوس وآرزوهای نفسانی
التفات نموده ودر ارتکاب ریاضات ومجاهدات اقتدا بان تواند نمود وبا وجود این حالات وکمالات
که اشتر را حاصل بوده سید عارف میر مخدوم قدس سره نسبت ترددی در ولایت باشتر نموده ودر یکی از مکاتبات
خود فرموده که شان کمال یوسفی وزمان برداریست که آن امتحان وآزمایش است چندان حزن وعناد
وضعف در او ظاهر میباشد از حضرت شاه اولیا علیه التحیه والثنا بظهور آمد که جمع دوستان او مزلزل
شدند حتی مالک اشتر الاسلمان که فرزند روحانی او بود واز اسمای حسنی او بود وابنها که شراز ایشان
ولایت خاصه نخورده باشند این نباشد امر اصعب مستصعب ع کافر نه بخوشید درین چند ورق
در تاریخ ناصری مسطور است که اشتر از جمله دهاة وعقلای عرب وابطال ودلیران روزگار وسید قوم
خود وخطیب وفارس ایشان بود وبعضی بر آنند که در کشتن عثمان شریک دیگران بود ومیگویند که یکی

غلامان مثل دروغی که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه با او ملاقات نموده زری
عسل زهر آلود نزد اشتر آورد تا از آن بخورد و زهر آن عسل در آن کار کرده در همان اثنای راه وفات یافت
و صاحب مجمع البلدان در ذیل احوال عقبه آورده که معویه کسی را از سنا ذنا در راه مصر با او ملاقات
نموده و عسل زهر آلود بخورد او داد و او در همانجا ... بمان برده و چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور نموده
گفت ان لله جنودا من عسل و جنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر شریف او در آنجا معروف
مشهور است **زید بن صوحان العبدی** در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و از اصحاب
امیر المومنین علیه السلام بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری
رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او آمد و فرمود که یا زید رحمک الله که خفیف
المونه عظیم المعونه یعنی زحمت بر تو باد که مونت و شغلت تعلقات دنیوی قرا اندک بود و معاونت
و امداد تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت جزاک الله خیرا یا امیر
المومنین فو الله ما علمتک الا بالله علیما و فی ام الکتاب علیا حکیما و ان الله فی صدرک لعظیم و لکنی سمعت ام سلمه زوج النبی تقول
سمعت رسول الله یقول من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره
و اخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلنی الله یعنی خدای تعالی جزای خیر دهد ترا ای امیر المومنین
والله که نشناسد ترا الا آنکس که خدای را شناسنده باشد بخدای سوگند که بهر آهی تو وارد شده
از ام سلمه شنیده بودم و از عاقبت کسی که ترا مخذول سازد دانسته بودم کراهت داشتم
که ترا مخذول و تنها بگذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد و از فضل بن شاذان روایت نموده
که زید از روسای تابعین و زهاد ایشان بود چون عایشه ببصره رسید با و کتابی نوشت که من عایشه
زوجه النبی الی ابنها زید بن صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس فی بیتک و اخذل
الناس عن علی بن ابی طالب حتی یاتیک امری یعنی این کتابی است از عایشه زوجه حضرت پیغمبر
او زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتاب بتو رسد مردمان را از حضرت امیر
علی بن ابی طالب باز داری تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتاب را بخواند در جواب نوشت که ترا
امر کرده بچیزی که ما را غیر آن مامور بدیم و خود ترک چیزی کرده که با آن مامور بودی والسلم و درین کلام اشارتست
بآنکه عایشه بموجب آیه کریمه و قرن فی بیوتکن مامور است بآنکه از خانه خود بیرون نیاید و ما بموجب آیه
کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم مامور بهمرای و انصر من نصره و اخذل من خذله
جماعه سابقا مذکور شد مامور بیم بنصرت و یاری امیر المومنین علیه السلام **صعصعه بن صوحان العبدی**
در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

مروی

مرویست که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق آنحضرت را چنانکه سزاوار است بشناسد مگر صعصعه
و اصحاب او و جماعه ابن داود گفته همین قدر بس است در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است
که صعصعه بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بی‌واسطه ملاقات ندیده
و از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود و خطیب و فصیح و زبان آور و دین دار و فاضل و بلیغ بود و او
برادر زید بن صوحان در زمره اصحاب امیر المومنین علیه السلام شمرده میشوند و روایت نموده که ابو موسی اشعری
که عامل عمر بود هزار هزار درم نزد عمر فرستاد و عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از آن باقی ماند
عمر برخواست و خطبه انشا کرد و گفت بباید این مردم که از این مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه مانده
چه میگویید در آن پس صعصعه برخواست و او در آن وقت جوانی امرد بود و گفت یا امیر المومنین شورت
در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم او نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع این مال را بیان ساخته
تو نیز از جای خود وضع کن پس عمر گفت راست گفتی تو از منی و من از تو ام آنگاه آن بقیه را نیز در میان مسلمانان
قسمت نمود مولف گوید از اینجا علو ادراک و فضیلت صعصعه را میتوان دانست که در آن حداثت سن حکم
اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و مسایل ربانی نمود بلکه او در ضمن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت خاطر
نشان او نمود و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی که بیمار بود و حضرت امیر المومنین علیه السلام بعیادت
او تشریف برد و در آن حال با او گفت که ای صعصعه عیادت مرا بخود نسبت موجب زیادتی بر قوم خود ندانی
گفت بلی والله من از آن منتی و فضلی از خدای تعالی نسبت بخود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معویه بکوفه
آمد و جمعی از مردم آنجا که حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام جهت ایشان از معویه امان گرفته بودند بمجلس او در
آمدند صعصعه نیز چون از آن جماعت بود بمجلس درآمد چون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند که ای
صعصعه که نمیخواستم که تو در امان من درآیی صعصعه گفت بخدا سوگند که نمیخواستم که ترا بخلافت نام برم
آنگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست پس معویه گفت اگر تو در اعتقاد خلافت من صادقی بر منبر رو
و علی را لعنت کن صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت و حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی
کرد آنگاه گفت ای گروه حاضران بدانید که از پیش کسی بجایم که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را موخر
داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را علیه السلم لعن کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله اهل مسجد او از با آمین دادند
آنگاه صعصعه نزد معویه رفت و او را بآنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معویه گفت والله که تو از آن عبارت
لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن علی کرد پس صعصعه باز گشت و بر منبر آمد و
گفت که معویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طالب علیه السلم کنم اینک لعن میکنم آنکس را که لعن علی بن ابی طالب
کند حاضران مجلس دیگر باره او از آمین برداشتند و چون معویه از آن خبردار شد و دانست که او لعن

حضرت امیر بخواهد کرد و زبون نمااورا از کوفه اخراج نمودند در کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که
معاویه روز جمعه خطبه میخواند در طی عظیم و بادی سهمناک از و جدا شد مردم از آن حال متغیر شدند
که آن جان ملعونی در مقام حضرت رسول صلعم خان نکاری شنیع انکار کرد لاجرم آن شوخ بیحیای لعین
خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله الذی خلق ابدانا واسکنها ارواحنا وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها
للنفس راحة فلربما اخلجت فی جزوانها وانفلت فی عروقها فلا جناح علی من جاء منه ذلک والسلم
صعصعه آنجا حاضر بود برخواست و گفت صدقت یا معویه ان الله خلق ابداننا واسکن فیها ارواحنا وجعل
فیها ریاحا وجعل خروجها للنفس راحة ولکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة وعلی المنبر بدعة پس گفت یا
اهل الشام قوموا فقد خرء امیرکم فلا صلوة له ولا لکم یعنی امیر شما بر منبر ریده نماز او و شما همه باطل کرده
و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد و در کتاب امالی شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از
صعصعه منقولست که گفت جمعی از اهل مصر نزد عثمان بن عفان جهت شکوی از ظلم عامل او در فتیم
پس عثمان ما را گفت که یکی از میان خود اختیار کنید که با من سخن کند من گفتم که علم بغلت واکر بسن
و سال بودی هر آینه همچنان از من و از آنان نصیبی بودی پس عثمان بن گفت بگو آنچه در خاطر داری
من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف
ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور عثمان گفت که این آیه در شان ما نازل شده پس گفتم امر بمعروف و
نهی از منکر بجای آر گفتا بگذار این سخن دیگر پیش آر من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من
دیارهم بغیر حق الایه عثمان گفت این آیه نیز در شان ما نازل شده من گفتم پس آنچه از خدای تعالی فرا گرفته عمل
کن عثمان شروع در سخن نادرست کرده باز همان من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع والطاعة
فان ید الله علی الجماعة وان الشیطان مع الفذ فلا تسمعوا قول هذا فان هذا لا یدری من الله ولا این
الله پس من گفتم ای عثمان ظاهرا اینچه گفتی که علیکم بالسمع والطاعة آن میخواهی که فردای قیامت گوییم
ربنا انا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا واما اینکه گفتی که بندانم که خدا در کجاست بدرستی که مید انم
که ان الله تعالی لبالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد و امر فرمود که ما را بیرون کردند و درها را ببستند و
همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که از اطراف و جوانب علمای قریش و خطبا آنجا گرد
در آن خطبه گفت ان الله تعالی اکرم خلفائه فاوجب لهم الجنة فانقذهم من النار ثم جعلنی منهم وجعل
انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین نظفر الله المنصورین علی اعداء الله داری گوید که
من نیز صعصعه گفت جواب معویه یا من برجزئم وانجد دانم بگویم صعصعه گفت کذبا و کذب من کفا
این منبر تا از تو بگیم و جزای او را ادکنا را و بینهم پس صعصعه برخواست و گفت یا بن ابی سفیان تکلمت

منبادا که خدا کست بدرستی که... خوب بداند که ان الله... الکذب... و اما اینکه گفتی که...

قالت ولم نعتمد دون ما اردت وکیف تکون ما نقول وقد غلبتنا قسرا وملکتنا جبرا ودنت بغیر الحق
بغیر اسباب الفضل فاما اطراؤک اهل الشام فما رایت اطوع لمخلوق واعصی لخالق منهم قوم ابتعت منهم دینهم
وابدانهم بالمال فان اعطیتهم حاموا علیک ونصروک وان منعتهم قعدوا عنک ورفضوا آنگاه معویه شروع در
تمهید و تمهید بدان نمود و صعصعه بجای خود نشست و ساکت کردید والله اعلم استدراک کسی توهم
نکند که چون احنف بن قیس را صحابیان مرتبه بوده که بعد از حضرت امیر منصب معارضه معویه میشد اگر کسی
مثل صعصعه را بر آن مقرر میبود و با وجود این شرف صحبت آنحضرت نزد ربانیه و خدمات بجا آورده پس
باید که از زمره مومنان و داخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگوییم مدار حکم با ایمان و استمرار آن تا زمان مرگ
اظهار محبت و صحبت و خدمت نیست بلکه موقوف بر ازاله غبار بوده و اغبار رحمن خانه اشت نکردیده و
آخر معویه پلید دین او را بصد هزار درهم از او خرید و او دین امویه گردید و بنابراین نظر بحسن خاتمه است
مجرد محبت و صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیر المؤمنین
ثم عدو الله ملعون و برین قیاس است حال جمع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در حدیث او
مجاهدها نموده اند و آخر از وی کشته در حزب مردودان داخل بودند محمد بن ابی حذیفة بن عتبة
بن ربیعة بن عبد الشمس بن عبد مناف القرشی خواهرزاده معاویه پلید در کتاب خلاصه مذکورست
که او عامل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مصر بوده و معویه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد
و از وی بیزاری نماید محمد از او امتناع نمود و آخر معویه او را الیای بسیار کرده و محبوس ساخت تا شاید بدشنام امام
انام اقدام نماید موثر نیفتاد و لم یاخذه فی الله لومة لائم در کتاب استیعاب مسطور است که او در عهد حضرت
رسالت صلعم در دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب او مدتی والی مصر بوده و بعد
از آن او را معزول نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساختند و او از جمله کسانی بود که سعی و اهتمام در قتل عثمان
نموده و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالی معویه کشته شد در کتاب کشی مذکور است
که محمد مذکور پسر خال معویه و از انصار و شیعه حضرت امیر بود و چون معویه او را بگرفت میخواست که او را
بکشد پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت که مصلحت می بینید که ان سفیه محمد
بن حذیفه را از ضلالت و گمراهی که دارد آگاه سازیم و امر کنیم تا سب علی بن ابی طالب نماید و از محنت زندان خلاص
یابد حاضران گفتند بلی معویه یکی را امر نمود تا محمد را از زندان بیرون آورد و چون حاضر شد معویه با او خطاب کرد
که ای محمد وقت آن نشد که از محبت حضرت علی بن ابی طالب پشیمان شوی و از آن گمراهی برگردی ایا نمیدانی
که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر جهت طلب خون او بیرون آمدند و علی نهانی مردم را فرموده
بود که عثمان را بکشند و ما خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت که تو میدانی که از همه خویشان تو بتو نزدیکتر م

کشته

دیگر از ایشان حال ترا میشناسم معویه گفت بلی بجهد گفت بخدای سوگند که کشنده عثمان غیر از تو هیچ کس را
متهم نمیدارم زیرا که چون تو او و امثال ترا از ظلم و جور اهل اسلام را حکومت مسلمانان داد مهاجر و انصار او را نصیحت نمودند
که تو او اینها را که بر مسلمانان ظلم میکردید و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردید عزل نماید او از عزل شما ابا و امتناع نمود
لاجرم شومی تو و اشباه و امثال تو رسید بوا انچه رسید و طلحه و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان
تحریص میکردند ای معویه گواهی میدهم که از آن زمان که تو در جاهلیت و اسلام میبینم زشتی خلق و طبیعت
و اسلام تو از اندک و بیش چیزی نفزوده و علامت این در تو آنست که مرا بسبب محبت علی بن ابی طالب ملامت
میکنی و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده منافقان و طلقا و سفهای صحابه اند که ترا دین ایشان
بزر و دینار و درم کرفته و ایشان دنیای ترا کرفته اند و الله ای معویه که بر تو پنهان نیست انچه کرده و بر شما پنهان
نیز نیست انچه کرده و الله که تا من زنده ام علی را دوست میدارم و از او سید و رب خدای در میگذرم
معویه ابن معویه از این کلمات در خشم شده امر کرد تا او را از زمان برونند و در انجا بود تا در رحمت ایزدی پیوست
جعده بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی القرشی خواهرزاده حضرت امیر علیه السلام در کتاب فتوح
ابن اعثم و کتاب استیعاب مذکورست که او خواهرزاده امیر بود مادرش ام هانی بنت ابی طالب و آنحضرت
او را در اوایل خلافت خود بامارت خراسان مثال نوشت و فرمود که بدان جانب رود و اعنه از ولایت خراسان
مانده است که فتح نکرده آنرا فتح کند و این قطعه از شعر اوست که در بیان شرافت نسب خود گفته شعر ابی
من بنی مخزوم ان کنت سائلا ✤ و من هاشم امی لخیر قبیل ✤ فمن ذا الذی یأبی علی بخاله ✤ کخالی علی ذی الندی و عقیل
در کتاب بخاری کشی مسطورست که روزی از روزهای حرب صفین عتبة بن ابی سفیان جعده را گفت که
این همه دلیری و بهادری که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تست جعده در جواب گفت که اگر خال
تو مانند خال من بودی هر آینه پدر خود را فراموش میکردی سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیله
همدان بود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکورست که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میمنه
لشکر ظفر اثر حضرت امیر المومنین حیدر صفدر را امیر بود و در حرب صفین با عبد الله بن بدیل بن ورقاء
بر جماعت سواران رئیس و مهتر بود حضرت امیر المومنین ع در بعضی از ابیات دیوان حقایق بیان خود ذکر قبیله
همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دوم ازین کتاب سبق ذکر یافت
و ایضا ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی ع در آمد و میخواست
که آنحضرت را نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت بیت الا ابلغ معویة بن صخر ✤ د
رجم الغیب تکشفه الظنون ✤ ابا الا ترا لکم عدوا ✤ طوال الدهر ما سمع الحنین ✤ الم تر ان الدنیا علی ا
حسن و نحن له بنون ✤ و انا لا نرید له سواه ✤ و ذاک الرشد و الحظ الثمین ✤ و معویه چون این بشنید

جمعی از قبائل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرده و گفت اخرج و انصد بحرب همدان فاتخذ
و چون علی ع ایشان را دید فرمود با همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المومنین قال علیکم بهذا الخیل فان حمله
نه نصد کم جابجا شده دون عزیمکم بر سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و تا سرا پرده
معاویه بتاخت و چند مبارز شام را از ایشان بینداخت و آن حرب تا نماز شام میان ایشان بکشید چون
نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المومنین ع آن محاربه را پسندیده داشت و سعید بن قیس و آن قوم
را پیش خویشتن بخواند و ایشان را ثنا ها کرد و گفت ای آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و سپر و تیر
و کمانید پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حسابها کرفته ام و ای سعید تو مرا بمنزله چشم بینا و دست کرای
و همه وقت در همه کارها اعتماد بر شجاعت و مردانگی و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من
باشد ای اهل قبیله همدان در خوشترین موضعی در آن جای شما را فرود آرم سعید بن قیس گفت ای
امیر المومنین ما این کار برای رضای خدای تعالی بکنیم و جان بر تو نثار میکنیم از باری تعالی ثواب
باداش از هر چه تمامتر بخواهیم یافت هر خدمت که دشوارتر باشد ما را فرمای و بهر جانب که دل تو
میخواهد ما را بفرست که مطیع تو ایم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المومنین ع ایشان را ثناها گفت
و آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای خویشتن شدند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی
در کتاب خلاصه مسطورست که او از زهاد ثمانیه تابعین بود و در کتاب کشی مسطورست که شیخ ابو
محمد فضل بن شاذان میفرماید که از زهاد ثمانیه پرسیدند گفت چهارده نفر از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس
قرنی و عامر بن عبد قیس بود که از زهاد ثمانیه و اصفیاء اصحاب امیر المومنین علی ع بودند و دیگری ابو مسلم خولانی
و او فاجری مرائی صاحب معویه بود و پیوسته در حرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی با آنحضرت گفت
مهاجر و انصار اگر بر عثمان خروج کرده بودند بدست ماده که ایشان را بکشیم و چون آنحضرت از آن ابا نمود
گفت الآن طاب الضراب انما کان وضع فخا و مکیدة بعض الحال ترغیب قوم بقتال علی بن ابی طالب بر ما
خویش و آسان شد چه از این ابای او معلوم میشود که قتل عثمان بسبب دام حیله بود که او نهاده بود و دیگری
مسروق بن الاجدع که نغاجی معویه بود و در اثنای اشتغال آن عمل در دار الصفا فرمود و قبر او انجاست دیگر
حسن بصری بود و او هر طایفه بمقتضای هوا و هوس ایشان مراعی میکرد و از او سیله کسب ریاست کمک دنیوی
مینمود تا این حال رئیس قدریه بود و دیگری اسود بن یزید بود در تاریخ اعثم کوفی مسطورست که آخر نایبی از کار
امیر المومنین ع که در وقت عزیمت او بجانب شام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد
سلاح مکمل بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت امیر رسید پرده ما را برفتن جانب شام دخلی کردن با معویه
تحریص نمود و قبر شریفش در کنار رود خانه طوس نزدیک بمشهد مقدس و اقعست و از فغان این دیار شنید

شد که درو دفتی که حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیه والثنا با مامون عباسی در
طوس بوده‌اند بزیارت خواجه ربیع توجه میفرموده‌اند وکفاه هذا فضلا وشرفا اعین بن ضبیعة بن
ناجیه التمیمی الحنظلی الدارمی در کتاب اصابه مسطور است که او برادر زاده صعصعة بن ناجیه است که
جدفرزدق بود ملازمت حضرت امیر را اختیار فرموده در حرب جمل یک پای شرها بشر را انقطع نمود وهمچنین
روایت نموده که در وقتی که عبد الله بن الحضرمی ربصره مستولی شد حضرت امیر المؤمنین ع اعین را جهت دفع
او ببصره فرستاد عایشه طعنی بران داشت که او را نظر و غیلة و نهانی بکشتند وان واقعه درسال سی وهشت
از هجرت بود عبد الرحمن بن صرد التوخی در تحفة الاحبا مذکورست که عبد الرحمن بموجب فرموده آنحضرت
مهار پای شترعایشه را بتیغ قلم کرده وشتر بر سه پای بایستاد پای دیگر را دیگری عقر کرده تا شتر خفته و بر زمین نهاد
وگویند برادری تیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد تنوخی رسید وازو پرسید که شتر عایشه را دران
روز تو پی کردی جواب داد که آری واگر پی نکردم انا اصحاب عایشه بلک مشعر خربزه زنده نمانده اگرخواهی
در غضب شو وان من واگر خواهی خشنود والموتی من الملاک المعبود طرماح بن عدی بن حاتم الطائی
از کتاب ابن داود مذکورست واو مردی جسیم طویل با ادب فصیح زبان آور حاضر جواب بود در تاریخ ابن
هلال که بنام شاه شجاع منازی نوشته مذکورست که چون حضرت امیر المؤمنین ع از حرب جمل فراغت
نمود معویه را بحضرت نامه بدین عبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرک وترکت ما ینفعک وخالفت
کتاب الله عز وجل وسنة نبیه ص وقد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله ص طلحة والزبیر وام المؤمنین
عایشه رضی الله عنهم فوالله لارمینک بشهاب لا تطفیه المیاه ولا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب واذا ثقب
نقب واذا التقیا التب فلا یغرنک الجیوش واستعد للحروب والسلام چون نامه معویه بحضرت امیر
رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
اخی رسول الله ص ووصیه وابی الحسن والحسین وقاتل جدک وعمک وخالک الشانی بنحوک یوم بدر
والسیف الذی قتلتهم به هو معی یحمله ساعدی ثابت من صدری وقوی من بدنی کما جعله النبی ص فی کفی
وبنصره من ربی ما استبدلت بالله ربا وبالاسلام دینا ولا بمحمد صلعم نبیا ولا بالسیف بدلا فبالغ فی رایک
واجتهد ولا تقصر فقد استحوذ الشیطان واستفزک الجهل والطغیان وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون انگاه ان نامه را بطرماح بن عدی داد وگفت این نامه را بمعاویه بر واین سفیان برسان و
جواب باز آور وبفرمود تا اجازه سرخ موی سفید تکم سیاه چشم نیز رو باو دادند تا بر آن سوار شود وطرماح
مردی مردانه بود لسانه جری وکلامه جوهری ذلق طلق یتکلم فلا یکل ویرد الجواب فلا یمل نامه را ستد
ببرفت وگفت سمعا وطاعة وحبا وکرامة وسوار شده منجیل نام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در آن روز معویه

درعلم شبزلان

جهت تفرج وتنزه در بستان بود وارکان دولت او مثل عمرو بن العاص ومروان بن الحکم ومرحل وابو الاعور
السلمی وابو هریره الدوسی با او بودند اما هر چند که بگوشه طوفی میکردند تا که نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی
دیدند بلند قد بر شتری نشسته ندانستند که طرماح است وقاصد امیر المؤمنین است ع با هم گفتند او را از
کیم او نقف کند ولحظه با او مزاح و سخریه واستهزا کنیم عمرو بن العاص پیش رفت وگفت هل خبر عندک
من السماء فقال نعم الله فی السماء وملک الموت فی الهواء وامیر المؤمنین فی القفاء فاستعد والما نزل
علیکم من البلاء یا اهل العداوة والشقاء پرسیدند که از کجا می آیی گفت اقبلت من عند مؤمن تقی زکی رضی
مرضی گفتند پیش که میروی وکرا میخواهی گفت ارید الردی المؤذی الذی نرجوه انا امیرکم عمرو بن العاص از هم
اخبار قصه بمعویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عنده علی اعرابی بدوی له لسان فصیح وقول ملیح وسحر کاب
فلا تکن غافلا ساهیا وچون طرماح دانست که انجماعت اصحاب معویه اند شتر خود را خوابانید وفرود آمد و با
ایشان نشسته هم زبانی میکرد تا خبر بمعاویه رسید او از بستان برای خود رفته و پسر خود یزید پلید را امر کرد تا
سرا پردها بر پای کردند ومجلس را آراسته ساختند انگاه عمرو بن العاص و نواب او با طرماح بر ابدی معاویه رفتند
وچون طرماح نظر کرد دید که همه مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت ما القوم
کانهم زبانیة المالک فی ضیق المسالک وچون تردیک آمد ویزید را دید که نشسته بود ودر پیش ایشان ضربی را
و با و از بلند در شی که داشت سخن میکرد طرماح گفت من هذا الملشوم بن اللئیم الواسع الحلقوم المضروب علی
الخرطوم گفتند ای مرد گستاخی مکن که این یزید است گفت لا زاده الله مراده ولا بلغه مراده وچون طرماح بر یزید
سلام کرد جواب داد وگفت السلام علی امیر المؤمنین سلم علیک طرماح گفت سلام او با منست از کوفه انگاه یزید
گفت حاجتی که داری بمن بگوی تا قضای آن نمایم طرماح گفت حاجت من آنست که مرا پیش معویه حاضر سازی
تا نامه که از خدمت حضرت امیر المؤمنین آورده ام باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد وچون آن نعل که
پا داشت بعضی از ملازمان معاویه با او گفتند که فاخلع نعلیک طرماح یمین ویسار خود التفاتی نمود وگفت اهذا
الواد المقدس فاخلع نعلی انگاه نظر کرد دید که معویه بر سر بر نشسته وارکان دولت بر اطراف او گرد آمده بر
کناره انبساط در برابر او بایستاد وگفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت ویحک یا اعرابی ما
منعک ان تسلم بیا امیر المؤمنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن المؤمنون فمن امرک علینا پس معویه گفت ما
معک یا اعرابی گفت کتاب کریم معویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا ناخوش می آید که پای خود را بر بساط
تو نهم گفت بوزیر من ده واشارت بعمرو عاص کرد گفت هیهات ظلم الامیر وخان الوزیر معویه گفت پس
بدست پسر من آن ابن واشارت بیزید کرد طرماح گفت ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده پس بغلام من ده
طرماح گفت غلام سوء اشتری من غیر حق واعطی من غیر مستحق معویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو گرفته شود

دهد معویه چون این سخن بشنید از جای خود برجست و نامه را از روی غضب از و بستد و بخواند و در زیر زانوی
خود نهاد آنگاه گفت کیف خلفت علی بن ابی طالب طرماح گفت خلفته بحمد الله ثم کالبدر الطالع حوله
اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدروا الیه واذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه وهو فی باسه یا معویه وفی نجدته بطل
شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمه وان لقی قرنا اراده وان لقی حصنا هدمه وافناه وان لقی قوما سلبه وافناه وان لقی عدوا
قتله واخزاه دیگر معویه گفت کیف خلفت الحسن والحسین طرماح گفت خلفتهما بحمد الله شابین سخیین تقیین بر
نقیین صحیحین فصیحین ادیبین اریبین خطیبین سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین فضیلتان اکد
والآخره معویه گفت چه بسیار فصیح بوده ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیر المومنین علی بن ابی طالب
لوجدت الفصحاء البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاسخیاء الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق لا تنجو من
لجته یا معویه پس عمرو عاص با معاویه گفت که ای پسر دام اعرابی بدو بخش اگر جایزه بدهی و رضای او حاصل کنی ترا
بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت اترید تقبض روحه من جسده فکیف لا ترید قبض ماله
من یده پس معویه امر کرد که ده هزار درم باو دهند و بعد از آن باو گفت که میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت زد فان
الله ولی من زاده ده هزار دیگر امر بود و گفت میخواهی که دیگر زیاده کنم طرماح گفت اجعلها وترا فان الله
یحب الوتر معویه فرمود تا سی هزار درهم از برای او بیارند و چون طرماح دید که تاخیر در آوردن آن میشود سر خود
انداخته ساعتی ساکت شد آنگاه سر برداشت و گفت ای معویه بگو تو بر کسانی که بر فرش تو مهمان شوند استهزا
واستخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع شده که موجب این قول بود گفت این سخن که برای من جایزه
فرمودی که من آنرا نمی بینم و نه تو معویه امر کرد تا زود آن مال را باوردند و پیش طرماح نهادند و چون آن مال
بنظر طرماح در آمد ساکت شد و دیگر سخن بنگفت عمرو عاص با او گفت چون می بینی جایزه امیر المومنین را طرماح
گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین آنگاه معویه بمنشی خود گفت که
جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی بحذافیرها و مالی بطاقته منشی قلم و کاغذ برداشت و بنوشت معاو
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد
جیوشی کالنجوم ما ینبغی فی الارض ولا فی النجوم اوکالف حمل خردل تحت کل خردل الف مقاتل طرماح چون آن
مضمون را شنید بخندید گفت سبب خنده چیست گفت والله یا معاویه ان علیا کالشمس اذا طلعت خنست النجوم
اوکالف حمل خردل تحت کل خردل الف مقاتل چون طرماح آن مضمون را شنید بخندید گفتند سبب خنده
چیست گفت والله یا معاویه ان علیا کالشمس اذا طلعت خنست النجوم وله دیک هو الاشتر یلقط الجیش
بمنقاره ویحفظه فی حوصلته پس معویه در خشم شد و کاتب گفت که هیچ مَنویس عمرو عاص با طرماح گفت که
این چه فصاحت است ای جیبی که میکناری که جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن نگوید

تا هر چه معویه گوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بستد و بر شتر خود سوار شد و براه افتاد و چون طرماح بیرون
رفت معویه با اصحاب خود آغاز عتاب کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی از شما دهم که عشر عشیر این
مرد از جانب صاحب خود پیغام گذارده بجا آرد نتوانید والله که این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص
گفت که اگر ترا ای معویه از نسب و منزلت آنحضرت پیغمبر بودی که علی بن ابی طالب راهست البته تو بر حق بودی
چنانکه علی بر حق است ما زیاده از آن اعرابی مراسم رسالت و خدمت بجا می آوردیم فقال معویه فض الله فاک
وقطع شفتیک والله لکلامک اشد علی من کلام الاعرابی یعنی بشکناد خدای تعالی دهان ترا و قطع کناد لبهای
پهلوی ترا که این سخن تو بر من دشوار تر است از سخن آن اعرابی سعید بن جبیر بصفت علم و زهد و عبادت
موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف نزد عبد الله بن عباس سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر
قرآن نموده یافعی در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهیر صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علمای
تابعین بود در شعبان سنه خمس وتسعین بامر حجاج شهید شد در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که چون نظر
حجاج بر آن سعادتمند افتاد گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادر من اسم مرا بهتر از تو دانسته بود که مرا سعید
نام کرد پس حجاج با ارکان نشئه که با او داشتند پرسید که چه میگوئی در حق ابوبکر و عمر آیا ایشان در بهشتند
یا در دوزخ سعید گفت اگر بهشت در آیم و اهل او را ببینم توانم دانست که ایشان کجا اند آنگاه حجاج گفت در حق
و دیگر خلفای اربعه چه میگوئی سعید گفت که من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام دوست تر میداری گفت
از آنکه خدای تعالی از او راضی تر باشد حجاج گفت که خدای تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت این را خدای داناست
باشکار و پنهان ایشان میداند حجاج گفت خدای تعالی ابی اظهار و جهل و تجاهل کنی بیکی جهت آنست
که میخواهی که دندان بر تاریکی نهی و اعتقاد مرا در حق هر یک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهت آنست که
نمیخواهم ترا تکذیب کنم و اظهار بطلان اعتقاد تو نمایم و ایضا در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را
آن بود که او بر طریقه شیع مستقیم بود و اقتدا بحضرت امام زین العابدین مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد و بعد از
که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت بارها بیهوش میشد و باز
بهوش می آمد و در آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و روایتی دیگر آنست که هر گاه بخواب
میرفت سعید را میدید که دامن او گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهت مرا کشتی سعید چهل و نه ساله بود
در واسط مشهور است اصبغ بن نباته الحنظلی المجاشعی الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که
از جمله خواص امیر المومنین بود و مذکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت از اصبغ بن نباته
پرسیدم که منزلت حضرت امیر در میان شما تا کجاست گفت مجمل اخلاص ما نسبت باو آنست که شمشیرهای خود را
بر دوش نهاده ایم و هر کس که ایما نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه

حضرت امیر المومنین عم نیز او را شاه نزا شرط الخمیس نام نهاده گفت بنابر آنکه ما با او شرط کردیم که در راه او جهاد کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که پاداش آن بجا هدات ما را بهشت در آورد و مخفی نماند که خمیس را لشکر میگویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن میمنه است و میسره و مقدمه و قلب و ساقه بنا شد پس آنکه میگویند که فلان صاحب امیر المومنین علی عم از شرط الخمیس است یعنی از دکرار جمله لشکریان آن حضرت که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط نموده بودند شش هزار بوده بودند و در روز حرب جمل عبد الله بن یحیی حضرمی گفت که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بر زبان مبارک پیغمبر خود شرط الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جمله سنیان ناصبی است مسطور است که علمای رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعی میدانسته اند و بنابرین حدیث او را متروک داشته اند و از ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که محبت علی بن ابی طالب مفتون شده بود و طامات از وسر میزد بنابرین حدیث او را ترک کردند و بالجمله تشیع اصبغ با نفاق مخالف و موالف ثابت است و آنچه ابن حبان از طامات او نسبت کرده یعنی واهی بر ثابت که باشی از معارف اهل البیت علیهم السلام و شیعه ایشانست **مسلم المجاشعی** در کتاب تحفة الاحباء مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعت و مناقب بی مثل از آن مسلم در طریق مردی و دلاوری بغایت متین و محکم بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم کتال و محاربه نمود یک مصحف مجید طلبید و بدست آئین خویش گرفت و گفت که کیست که این مصحف را از من بگیرد و ابجماعت بغات طغاة را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر وجوه ایشان بگشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیر المومنین علیه السلم فرمود که مرا از پیکار غیب و بارکاه لاریب چنین معلوم شد که هر آن مرد مردانه و فرزانه که ملتزم و مرتکب این امر گردد دست او را ببرند و ظلم کنند و پیچارا و را هفت بدست چپ مصحف را نگاه دارد او را بجان دستو را زو جدا کند معنا زان برسر ریزان کار رکند مسلم چون از حضرت امیر آن امر خطیر را بشنید از سر و جان ترک کرد و قرآن نموده گفت یا امیر المومنین مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت و قدرت این کرد و از پیش امیر المومنین عم آن کلام خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار فرمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد حضرت امیر همان کلام و حشت انتما را که در اول اظهار فرموده بود دیگر بار تکرار و تذکار نمود چون این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لاعلم لنا الا ما علمتنا فلیل فی ذات الله هیچ دردی و غمی و المی نوای امیر مومنان مرساد ع هیچ دردی بنوای مایه درمان مرساد و اعتقاد من بودی که من خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل نعابت اندک و قلیل است القصه مسلم بر مشت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند ع ابطال زیم

جذ

جنگ بر مصحف زد و روی بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین ما تدعو بحساب الهی و بفرزان اشناهی سخن ام و عوض را بپذیرید و راه صلاح پیش گیرید تا اهل رستگاری و شایسته شفاعت آنحضرت باری گردید طلحه از آن میان متعرض مسلم شد و گفت دروغ میگوی و این از آثار عذر و مکر پسر ابو طالب است و اشارت کرد یکی از لشکریان خویش تا این حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم بیک دستی نموده مصحف را بدست چپ حافظ گشت دست چپ او نیز حکم راست را گرفت مسلم بعد و بازو مانند حافظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر درجه شهادت یافت مسلم مادری پیر داشت بسیار خاطر و دعین بر دل کشته در بوی آسمان آورد و این رجز خواندن گرفت **شعر** یا رب ان مسلما اتاهم * یحکم التنزیل اذ دعاهم * یتلوا کتاب الله لا یخشاهم * فخضبوا من دمه لحاهم * وامه قاعدة تراهم * تامر بالغی لانهاهم * فی کفه المصحف اذ ناداهم * ارسله مولاهم * یدعو الی الذی دعاهم * وسنة الرسل اذ هداهم * فعاد روه قطعا اراهم * **جابر بن عبد الله بن یزید الجعفی الکوفی** در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق عم برو رحمت میفرستاد و میفرمود که او نقلی که از ما میکرد راست و درست بود و ابن عضائری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر انها که از او روایت کرده اند ضعیف اند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی عنایت حضرت امام محمد باقر عم بمدینه رفتم و چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردی ام از کوفه پرسیدند که از کدام طایفه گفتم که جعفی از سوال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفت که از که طلب میکنی گفتم از شما گفت پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از کجایی بگو که از مدینه ام پس آنحضرت گفتم که پیش از سوال دیگر مسایل از معنی سخن که حضرت فرمودند سوال میمایم که آیا جایز است مرا دروغ گفتن آنحضرت فرمودند که آنچه ترا تعلیم ام آن نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در شهر بیت انا اهل آن شهر است تا وقتی که از آنجا بیرون رود بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آبای من بر تو متعلق خواهد شد پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر و مضمون آن را بیان و هر گز بکسی روایت مکن و اگر خلاف آن کنی متعلق لعنی و لعنت آبای ما باشد روایت نمود که چون ولید طلبید که از تو اعتراض نمی آید بود کشته شد جابر قرمت شد و شره و عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد در آمد و مردم بر وجع شدند و او در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر عم نمود و هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء محمد بن علی عم پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرات از او دیدند با هم دیگر میگفتند که جابر دیوانه شده است و ابن از جابر نقل نموده که میگفت که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر عم

روایت دارم که هرگز یکی از آن روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر با آنحضرت گفت
که من بار عظیم از اسرار احادیث خود بار من نموده اید و فرموده اید که هرگز یکی از آنها روایت نکنم و گاه بی
چنین که آن اسرار در سینه من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هر گاه
ترا این حالت دست میدهد بصحرا بیرون رو و گویی بکن و سر خود را در آنجا در آر آنگاه بگو حدثنی محمد بن
علی بکذا و کذا و ایضا نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک بر مسند امارت نشست جابر از او متوهم شد
و بنای دیوانگی نهاد روزی از خانه بیرون آمد و جرم خرمای بر سر و نطری کرده که آن برنی سوار شده بکوچهای کوفه در آمد
و مردم از اهل بجنون او نموده خط دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید که جابر
را نزد او بفرستند و حاکم کوفه چون از حال جابر سوال نمود و مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و خرف شده
و گفتند دیوانگی او را بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد و جابر بعد از چند مدت که خاطر جمع نمود بحالت
حالت اصلی رجوع فرمود شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام ملاقات نموده و در
سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید
الجعفی کوفی یکی از علمای شیعه است و از ابن مهدی نقل کرده که گفته جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث
و من اورع از او در حدیث ندیده ام و گفته که شعبه او را صدوق خوانده و یحیی بن [illegible] او را [illegible] ناس
شمرده و وکیع او را ثقه گفته و عبد الحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبه میگفت که اگر تو
در حق جابر سخنی خواهی کرد من در حق تو سخن خواهم کرد و الجعفی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر
نقل کرده و علت این طعن ایشان خاصه از سیاق کلام آن معلوم میشود آنست که او شیعی بوده و سب
بعضی از صحابه مینموده میثم التمار الکوفی از خیار اصحاب امیر المؤمنین ع بوده و علامه حلی او را در
کتاب خلاصه در سلک مقبولین ذکر نموده و در رجال کشی مسطور است که میثم از خانواده کبرا العداوت
که ایشان را تب الخمارین کنندی و یکی شیعه امیر المؤمنین ع بودند و روایت کرده که حضرت امیر او را گفتند
که ای میثم چه خواهی کرد هر گاه تکلیف کند عبید الله پسر زیاد تا که از من اظهار بیزاری کنی گفت والله
که نخواهم کرد آنحضرت گفتند اگر نکنی ترا بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه این صدمه از
در راه پروردگار بسیار نیست پس آنحضرت فرمودند اگر چنین کنی با من و در درجه من خواهی بود و بعد
از آن میثم اولاد و اقارب خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا در خانه عمرو بن حریث بر دار خواهد کشید
و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث درخت
خرمایی بود که میثم را گاهی بر آن گذار می افتاد و چون بآن درخت میرسید دست خود را بر او میمالید
و میگفت ای درخت خرما تو برای من نشو و نما یافته و من نشو و نما نیافتم الا از برای تو و هر گاه

در

در خانه عمرو بن حریث میگذشت بعمرو میگفت که ای عمرو اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان
میبرد که میثم میخواهد که در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی این کار میکردی
و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از او پرسید که تو میثمی گفت آری گفت بیزاری کن از ابی تراب
گفت ابی تراب را نمیشناسم گفت بیزاری کن از علی بن ابی طالب گفت اگر نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا
خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده مولای من که تو مرا خواهی کشت در پیش خانه عمرو بن حریث و روز
چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد امر کرد تا او را هم آنجا صلب کردند و میثم در وقتی
که بر دار بود هنوز زنده بود بر دیگران که در حوالی او جمع میشدند احادیث با ایشان میخواند و از هر کلمات نیز
میگفت چون خبر بپسر زیاد رسید لجام خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از
خالد تمار روایت کرده اند که در جمعه با میثم در رود خانه فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگاه تند بادی وزید
پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از امعان نظر بر خصوصیات آن دیار با اهل کشتی گفت که کشتی را ببندید
که این بادی علامت تند خواهد بود و علامت آنست که معاویه امروز مرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر
شده در جمعه آینده رسولی از جانب دمشق رسید و خبر آورد که معویه مرده و چون از او پرسیدم که در
کدام روز بود گفت در روز جمعه گذشته و این را از جمله کرامات میثم میتوان داشت حبیب بن
مظاهر الاسدی ابن داود او را از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهدا مسطور است که حبیب
مردی با جمال و کمال بوده و در روز واقعه کربلا پیری کهن سال بود قرآن مجید تمام حفظ داشت هر شب
ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت ص مشرف
گشته و از ایشان احادیث شنوده و ملازمت مرتضی علی ع نیز نموده بوده و در کتاب کشی مذکور است
که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین را یاری نمودند و پیش صدمه کوههای آهن شدند
و طعنهای نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربهای شمشیر را بوجود خود مواجه نمودند و با وجود آنکه اعدای
اهل البیت ایشان را امان میدادند و مالها بر ایشان عرضه میکردند ایشان از قبول آنها ابا نمودند و
گفتند که نزد حضرت پیغمبر ص چه عذر پیش خواهیم آورد اگر امام حسین کشته شود ما او را نصرت نکرده باشیم
پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند و ایضا روایت نموده که حبیب
در ایامی که در صحرای کربلا بعد کوه کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد یزید بن
الحصین الهمدانی که سید القراء و یکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت که ای برادر امروز نه روز خنده
است و مزاح کردن است حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر بسرور و خوشحالی از این روز تواند بود که در
قدم مبارک حضرت امیر المؤمنین حسین ع با این اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت

باحور العین معانقه و هم آغوش میکنیم بیت خاک قدم دوست شدم تا که بیاد آن عیش که

امروز مراد و قدم اوست الحارث بن عبد الله بن الاعور الهمدانی در تاریخ یافعی مذکورست

که حارث صاحب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بود و بصحبت عبد الله بن مسعود رسیده بود و فقیه

بود حدیث او در سنن اربعه مذکورست و در کتاب میزان ذهبی مسطورست که حارث از کبار علمای

تابعین بود و از ابن حبان نقل کرده که حارث غالی بود در تشیع و از ابو بکر بن داود که از علمای اهل سنت

است نقل کرده که او میگفته که حارث اعور افقه ناس و افرض ناس و احسب ناس بود و علم فرایض را از

حضرت امیر اخذ نموده بود و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند حدیث حارث را در سنن

اربعه ذکر نموده و احتجاج بان کرده و تعصب امر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطورست که حارث

شبی بخدمت حضرت امیر رفت پرسید آنحضرت که چه چیز درین شب ترا اینجا آورده حارث گفت والله

که دوستی که مرا با تست مرا اینجا آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که نمیمیرد کسی که مرا دوست

دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و ببیند من امید دارد رحمت الهی که دو همچنین نمیمیرد کسی که

مرا دشمن دارد الا آنکه در وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من در عرق خجالت و نا امیدی غرق شود و

مضمون این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز بیان آنحضرت مذکورست شعر یا حار همدان

من یمت یرنی :: من مومن او منافق قبلا :: یعرفنی طرفه و اعرفه :: باسمه و الکنی و ما فعلا :: و انت عند الصراط

معترضی :: فلا تخف عثرة و لا زللا :: اقول للنار حین توقف للعرض :: دریه لا تقرب الرجلا :: دریه

لا تقربیه ان له :: حبلا بحبل الوصی متصلا :: اسقیک من بارد علی ظماء :: تخاله فی الحلاوة عسلا :: و صاحب

کتاب کشف الغمه نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که ابن دوالمام

همام فرموده اند که حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث

تقر عینها او یسخن عینها حبة بن جوین العرنی الکوفی در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک

اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام مذکورست و ذهبی در کتاب میزان نام او بنوعی آورده که حبه از غلات

شیعه بود و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و از نسائی نقل کرده که حبه

حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود رشید الهجری در کتاب ابن داود و

کتاب کشی مسطورست که رشید صاحب امیر المومنین علیه السلام بود و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بود

و این اشارتست بآنکه او را بعد از محبت بدشوارترین طریقی خواهند کشت و او در آن بلیه صبر خواهد ورزید

و رشید خود را در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنحضرت او را علم منایا و بلایا تعلیم داده بود

چنانکه هر کرا خواستی گفتی که تو در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد و چنان میشد که او خبر میداد

و در شب

و روایتست که حضرت امیر علیه السلام او را خبر داده بود از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت

تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پایها و زبان او را قطع نماید و آخر چون عبید الله زیاد او را بدست آورد

و تکلیف تبرا از آنحضرت کرده و او امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو ترا خبر داده که بچه طریق ترا

خواهم کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که تو مرا بتبرای او تکلیف خواهی کرد و تو دست و پای و زبان مرا خواهی

برید ابن زیاد گفت که والله من صاحب ترا دروغگوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند

و زبان او را بحال خود بگذارند چون از دست و پا بریده از خانه پسر زیاد بیرون آوردند دختر او از وی پرسید که

ای پدر آیا از قطع این اعضا المی هست گفت نه الا قدر کسی که از ازدحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم

در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از وقایع آینده را که از معادن علوم

استفاده نموده بود بنویسد و در آن اثنا شخصان در باب پسر زیاد دو سه عاقبت او نیز میگفت چون این خبر بپسر زیاد

رسید متذکر سابقه او را از آموش کرده بود و کسی را فرستاد تا زبان او نیز ببرید و بردارش کشید و صدق حق

حضرت امیر المومنین علیه السلام بوضوح انجامید عبد العزیز بن حارث الجعفی از اصحاب حضرت امیر المومنین

علیه السلام و از جمله مبارزان او در حرب صفین بود ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند

و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نمی دیدند پس علی علیه السلام ندا فرمود الا رجل

من رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاه بآخرته عبد العزیز بن حارث مذکور پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرنی

بامرک فداک ابی و امی فوالله لا تامرنی بشیء الا فعلته پس مرتضی این دو بیت فرمود بیت شرب بامر لا تطاق

حسبته :: حیاء و اخوان الحفاظ قلیل :: جزاک اله الناس خیرا فقد وفت :: یداک بفضل ما هناک جزیل

یعنی فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست ندیدی حمیت بجا و برادران حمیت کم اند پاداش دهاد

ترا معبود مردم خیر که بتحقیق دفا کرده دو دست تو با حسانی که بزرگست آنگاه حضرت با او گفت ابا الحارث

شد الله رکنک علی اهل الشام حتی تاتی اصحابک فتقرئهم منی السلام و قل لهم یقول لکم امیر المومنین کبروا و هللوا

فانی حاملکم و اننا کم انشاء الله و عبد العزیز مذکور محاربه میکرد تا نزدیک ایشان رسید و پیغام برسانید و ایشان

بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی و اصحاب تکبیر و تهلیل کردند و حمله کردند و لشکر شام شکست کردند نعیم بن

دجاجة الاسدی در کتاب کشی مسطورست که بحضرت امیر المومنین خبر رسید که بشر بن عطارد تمیمی

سخن ناصواب در حق آنحضرت گفته یکی از ملازمان خود را بطلب او فرستادند و چون فرستاده در راه

بقبیله بنی اسد رسید نعیم بن دجاجه بعضی از آن کلام شنیع الملازم که از بشر شنید او را بادب تمام نموده

بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیم را طلبید و امر کرد تا او را اندوی حد و تعزیر زدند در آن اثنا

نعیم بحضرت امیر خطاب کرد و گفت ان المقام معک ذل و ان فراقک لکفر یعنی ملازمت تو خوار است

واقدم

ومفارقت تو کرده بوساری چون حضرت امیر این عبارت از وشنیدند فرمودند که معنی کردم ترا از کجا
آن مکر المقام معلت ذل زیرا که خدای تعالی فرموده که ادفع بالتی هی احسن و قول تو که فراق کرده ام است
که مقابله آن سینه میتوان کرد سفیان بن ابی لیلی همدانی در کتاب کشی مذکورست که امیر المومنین حسن
ع بعد از انکه با معاویه مصالحه نمود روزی در پیش خانه خود ایستاده بود در ان اثنا سفیان برشتری سوار
تردا نحضرت آمد و بواسطه کلفتی که از ان مصالحه در خاطر داشت پیاده شد و از بالای شتر سلام کرده گفت
یا مذل المومنین پس انحضرت او را گفتند که از شتر فرود ای و تعجیل مکن تا خشمت طلب بر تو ظاهر کرده سفیان
فرود آمده شتر خود را بست و با معا انحضرت از و پرسیدند که چگفتی گفت گفتم السلام علیک یا مذل المومنین
آنحضرت فرمودند که انجا دانسته که من مذل بودم تا سفیان گفتا تا انجا که باستحقاق متوجه ریاست امت
محمد شدی و بعد از ان آنرا از گردن خود دور کردی و بمعویه طاغی و اکفاشی که بخلاف احکام الهی حکم
مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطه آن این کار کردم که از جد خود صلوات الله علیه شنیدم که فرمودند
لن تذهب الایام واللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع البلعوم رحب الصدر یاکل ولا یشبع وهو معویه
پس چه باعث شد ترا بر انکه بامن آن خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذرخواهی شد گفت بسبب
که با تو دارم مرا بر ان داشت که ان کلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله که دوست ندارد هیچ بنده
ما را اگرچه در میان کافران دیلم گرفتار باشد الا انکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما گناهان را از نبی
آدم بریزاند چنانکه باد برگ از درختان بریزاند **عقیل بن ابی محقن الضبی** در بعضی از مولفات
شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطورست که او از اصحاب حضرت امیر المومنین ع بوده و نفی بولایت شام
رفت و بمجلس معویه درآمد و چون معویه نظر بر آن افتاد خوشحال شد و از و پرسید که ای محقن از
کجا آمدی محقن گفت از پیش ابخل الناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس پس معویه با اصحاب خود
گفت که بشنوید انچه برادر عراقی شما میگوید انگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفهای بسیار
دادند و چون اهل مجلس متفرق شدند معاویه با او گفت که اعاده کن انچه قبل از ین گفتی محقن گفت نزد
تو آمده ام از پیش ابخل الناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس و در مرتبه که مجلس خلوت بود معویه
گفت والله که دروغ میگوئی ای محقن و چگونه پسر ابی طالب بخیل ترین مردم باشد و حال انکه او انچنان جوانمرد
که اگر خانه را از تبن و خانه دیگر را از تبر داشته باشد خانه تبر را پیش از خانه تبن بمردم می بخشد و چگونه بد دلترین مردم باشد و حال
انکه او با هیچ مبارزی روبرو نشده که ان هیچ از و نبرده و چگونه لئیم ترین مردم باشد و حال انکه پدر او ابوطالب
شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله
و زوجه او فاطمه بنت رسول و اولاد او حسن و حسین اند والله که هیچ کس را نسبی مانند نسب او نیست

ودیگر

وچگونه اعیای ناس و عاجزترین ایشان در سخن باشد و حال انکه او افصح قریش است محقن گفت پس هرگاه
میدانی که او باین فضایل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی معویه اشارت بخاتم خود نموده گفت مقاتله
میکنم با او برای این خاتم خود تا انکه فرمان من بآن روان شود محقن گفت همین کار در آخرت ترا کفایت
خواهد نمود و بازگشت تو باتش دوزخ خواهد بود معاویه گفت ای محقن مکرر نشنیده قول خدای تعالی را
کان رحمت الله قریب من المحسنین و مخفی نماند که این سخن از معویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که آیه
مذکوره تصریحست بانکه رحمت نزدیکست باهل احسان نه بکافر احسان پیاشد در حالی که از کتاب محاربه کسی
کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول
محارب حق تعالی است و محارب حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول فرموده که من سب علیا
فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله ومن سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار پس چون باشد حال کسی که از کار
سب آنحضرت نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت
رسول در شان او گفته که عمار را جماعت باغی میکشند الفئة الباغیة و بعد از انقضای حرب حجر بن عدی را صحابه
او را بخواری کشته باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **ضرار بن ضمرة النهشلی** در کتاب
کامل بهائی مسطورست که او از اصحاب حضرت امیر المومنین ع بود روزی پیش معاویه رفت معویه با او
گفت صف لنا علیا ضرار گفت اوعفنی عن ذلک یعنی مرا معذور کن از ین معویه گفت سوگند میدهم ترا که کوی
انچه از اوصاف او میدانی ضرار گفت چون استغفار قول نمیت ناقول کان والله بعید المدی شدید القوی
یتفجر العلم من جوانبه وینطق الحکمة من لسانه ویستوحش من الدنیا وزهرتها ویانس باللیل ووحشته وکان طویل
الفکرة غزیر الدمعة یقلب کفیه ویخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن ومن الطعام ما خشب کان فینا
کاحدنا یجیبنا اذا سألناه ویجیئنا اذا دعوناه ونحن مع قربه منا وتقربه الینا لا نبتدئه لعظمته ولا نکلمه لهیبته
فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یعظم اهل الدین ویفضل المساکین ولا یطمع القوی فی باطله ولا ییاس
الضعیف من عدله فاقسم بالله لرایته فی بعض احواله وقد ارخی اللیل سدوله وغارت نجومه وهو قابض علی
لحیته فی محرابه یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الواله الحزین وهو یقول فی بکائه یا دنیا ایای تعرضت ام الی
تشوقت هیهات هیهات لا حان حینک غری غیری قد طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیک عمرک قصیر
وخطرک یسیر وعمرک تعیر آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق قال فاهملت دموع معویه علی
لحیته وهو ینشفها بکمه واختنق القوم جمیعا بالبکاء فقال معویه رحم الله ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف
کان حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح واحدها فی حجرها فلا تسکن حرارتها ولا ترقی دمعتها معاویه گفت
لکن اصحابی لو سألوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشی من مثل هذا صاحب کامل گفته که این حکایت را از نا لبعث

ابو سعید سمان که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است اعتقاب بوده ام والله الهادی قنبر غلام امیر
المؤمنین علیه السلام در کتاب کشی مسطور است که از قنبر پرسیدند که تو مولا و غلام کیستی در جواب
گفت انا مولی من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین وبایع البیعتین وهاجر الهجرتین
ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین ونور المجاهدین ووارث النبیین وخیر الوصیین
واکبر المسلمین ویعسوب المؤمنین ورئیس البکائین وزین العابدین وسراج الماضین وضوء القائمین
وافضل القانتین ولسان رسول رب العالمین واول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین
والمنصور بمیکائیل المبین والمحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین والسابقین قاتل
الناکثین والقاسطین والمارقین والمحامی عن حرم المسلمین والمجاهد اعداءه الناصبین ومطفئ نیران الموقدین
وافخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله امیر المؤمنین ووصی نبیه فی العالمین
وامینه علی المخلوقین وخلیفة من بعث الیهم سید المرسلین وسهم من مرامی الله علی الناصبین ولسان اجمعین م
کلمة العابدین وناصر دین الله وولی الله ولسان کلمة الله وناصره فی ارضه وعیبة علمه وکهف دینه
وامام اهل الابرار رضی عنه العلی الجبار سمح سخی حیی بهلول زکی مطهر ابطحی باذل جری
همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا
واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج
کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الرکابة مؤدی الامانة من بنی هاشم
وابن عم النبی صلعم الامام الهادی مهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم
واللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبال شواهقها ومن ذی الهضاب رؤسها
ومن العرب سیدها ومن الوغا لیثها البطل الهمام واللیث المقدام والبدر التمام محک
المؤمنین ووارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین والله امیر المؤمنین حقا حقا علی بن
ابی طالب علیه من الصلوات الزاکیة والبرکات السنیة ایضا در کتاب کشی مسطور است که چون قنبر
را رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف لعین آوردند از وی پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابی
طالب ع نسبت بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من حاضر میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه
میگفت قنبر گفت این آیه تلاوت مینمود که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا
بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
پس حجاج گفت گمان من آنست که این آیه را در شان ما تاویل میکرد و ما را از جمله ظالمان میدانست
قنبر گفت بلی چنین است حجاج گفت چون چنین بود حال تو اگر فرمایم که گردنت بزنند قنبر گفت آنگاه من

از

از جمله سعادتمندان میشوم و تو در حرب اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن او را زدند و بدرجه
شهادت رسید عبید الله بن ابی رافع شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال پدر ایشان ابراهیم بن ابی
رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابو جعفر طوسی طاب ثراه مشهده مذکور است که
عبید الله کاتب امیر المؤمنین ع بود و در بیان قضایای آنحضرت کتابی ترتیب داده و همچنین او را کتابی است
در بیان آنها که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل وصفین ونهروان حاضر بودند صیفی بن فسیل
ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر است ع و ظاهرا همانست که با حجر بن عدی کندی وغیره شهید شد
معویه درجه شهادت یافت تمیم بن خذیم الناجی خذیم بکسر خا وسکون ذال معجمه وفتح یای مثناة
من تحت نام پدر اوست و نسبت او ناجی است و از قبیله ناجیه است در کتاب ابن داود مسطور است
که او از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و در مشاهد ثلثه در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نمود
وبعضی از اصحاب بجای خذیم خذلم بلام ذکر کرده اند واین از بیست بصواب و موافق آنست که جوهری
گفته که تمیم بن خذلم من التابعین تمیم بن عمرو گفت او ابو حبش است صاحب امیر المؤمنین ع بود
و عامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف رحم ثابت البنانی ببای مضمومه و دو نون
والفی در بیان ابن داود گفته که بنانی منسوب است بقبیله بنانه و کنیت او ابو فضاله است مولد او بصره
بود و در حرب صفین با حضرت امیر بود و شهید شد جعید الهمدانی بضم جیم وفتح عین و یا
ابن داود گفته که او از قبیله همدان و از خواص اصحاب امیر همدان بود و بعد از آن حضرت بملازمت
حضرات سبطین و علی زین العابدین علیهم السلام رسید حارث بن الربیع کنیت او ابو زیاد است
ابن داود گفت که او از اصحاب حضرت امیر و عامل او در مدینه بود حارث بن قیس ابن داود
از شیخ طوسی و ابو عمرو کشی نقل نموده که او مرد وحشت و یک پای او در حرب صفین بریده شد حارث
بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز صفین حارث بن جبیر از
اهل بدر و از راویان حضرت امیر است علیهم السلم زیاد بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه
زیاد بن عبیده مذکور است که او از رجال حضرت امیر است ع خوات بن جبیر عامل حضرت امیر المؤمنین علی
بود در بصره زید بن وهب الجهنی در کتاب ابن داود و فهرست مذکور است که از خواص حضرت
امیر المؤمنین ع بوده و خطب آنحضرت که در اعیاد و جمع و غیرها بر منابر ادا مینمود در کتابی جمع
نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشان بود و بر احتجاج
بروایت او اتفاق کرده اند مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده و در تاریخ خود گفته که در حدیث او
خلل بسیار است اما فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که چند روایتی که از او واقع شده دلیل قدح او

ساخته از جمله آنکه عمر بعد ضربت که داد که کوفی که من از منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت میکرده که هرگاه
دجال بیرون آید اتباع او خواهند شد آنها که دوست دار عثمان باشند و امثال این روایات عجب
نمی‌نماید فتح نمیشود و اگر ما باب ... را بخود مفتوح سازیم و آن موجب قدح در زید دانیم هرآینه
بسیاری از سنن ثابته ترک باید کرد و حال آنکه زید سیدی جلیل القدر بوده و در آخر ایام حضرت
رسالت پناه بجانب آنحضرت هجرت نمود و آن هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافتند و بعد از علی
شافعند و او روایت کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار از او روایت کرده اند و ابن معین و غیر
او توثیق او نموده اند تا آنکه اعمش میگفته که هرگاه زید بن وهب از کسی بحدیثی نقل نماید حکم آن دارد
که تو خود آن حدیث را از آنکس شنیده باشی پیش از سنه ثمانین یا بعد از آن باندکی وفات یافت انتهی
خلاصه کلام ذهبی ذهب الله بنوره اگرچه در مقام رد بر منافقان خود را از تحقیق بعض ... بحق از
روی انصاف کنند سالم بن ابی جعد در کتاب ابن داود مذکور است که از خواص حضرت امیر بود
سلمة بن کهیل البرقی ابن داود گفته که از خواص علیه مرتضویه بود سلیم بن مسهر بکسر میم و فتح ها
ابن داود گفته که او از حضرت امیر روایت نموده و همچنین از خرشه بخای معجمه و واو و شین معجمه ...
ابن الحوجا بمهمله مضمومه ... روایت کرده و هر دو در مذهب حق مستقیم بودند سفیان بن
زید در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب امیر بود و در حرب صفین خود و برادرانش
یکی بعد از یکی رایت آنحضرت برمیداشتند تا همگی بشرف شهادت رسیدند شرحبیل بضم شین و فتح
را و سکون حاء مهمله و یاء معجمه و باء ... در خلاصه مذکور است که او و برادرانش ...
کرب و هبیره و یزید در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی رایت برداشتند ... تا همگی بدرجه
شهادت رسیدند ظالم بن سراقه الازدی بضم سین مهمله کنیت او ابو صفره است و او پدر مهلب
مشهور است ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیر المؤمنین بوده و در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت
رسید و او گفت که والله که اگر من ترا میدیدم و بشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ از ...
... بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر بر او نماز گذارد عامر بن شرحبیل
بضم شین معجمه و فتح را و سکون حاء مهمله کنیت او ابو عمرو است ابن داود گفته که او بردی فقیه از راویان
حضرت امیر بود عامر بن عبد الله ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت
امیر بود عبایة بن رفاعه بیاء معجمه و یاء مثناة تحتانیه بن رافع بن خدیج الانصاری ابن داود گفته که او
از اهل یمن و راویان حضرت امیر بود عبد الله بن حجل ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود عبد
الله بن خباب بخاء معجمه و دو باء موحده اول از ایشان مشدده پدر او ارت نام داشت برادرنا ...

من

من وفی شده ابن داود گفته که از اصحاب حضرت امیر بود و خوارج او را پیش از واقعه نهروان کشتند
عبد الله بن مسلم ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر بود و چون سعادت
ملازمت آنحضرت در حرب صفین او را میسر نشد تاسف بسیار میخورد و میگفت که دوست میداشتم که در
جمیع حروبی که حضرت امیر را واقع شد در خدمت او حاضر بودمی عبد الله بن شداد بن الهاد اللیثی
ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود و حضرت امام حسن ... و در بعضی از جاها ... او را اعیاد
نمود و برکت قدم آنحضرت فی الحال تب ازو مفارقت نمود در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبد الله
میگفت که من خواستمی که بر منبر روم ... تا از مناقب امیر المؤمنین ... مردم گفتی ...
فرو کشیدندی ... ذهبی در کتاب کاشف گفته که او ثقه بوده و در واقعه روز جمل کشته شد
عبد الله بن الصامت ابن داود گفته که برادرزاده ابوذر رضی بوده و در بصره بر منبر ... مذهب
... خود آن مذهب را میراث داشت عبد خیر الخیوانی بخای معجمه و یاء مثناة تحت
ساکنه و واو و نون منسوب بخیوان که قبیله ایست از همدان و دارقطنی گفته که از محدثان اهل سنت ...
... ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر بود عبد الرحمن بن ابی
لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده پیموده و حجاج بن یوسف
لعنه الله او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد علقمة بن قیس ابن داود گفته که او و برادرش ...
در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند علی بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن داود گفته که او
از راویان حضرت امیر مومنان و از جمله عباد زمان خود بود عمرو بن محصن کنیت او ابو الیحمر است
... در حرب صفین او را زخمی ... و در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل بود ...
آنحضرت از مال خود صد هزار درهم نمود عمرو بن دینار الکوفی ابن داود گفته که در حرب
صفین بدرجه شهادت رسید الفاکه بن سعد در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از
تابعین است و فاضل و ثقه بود کعب بن عبد الله ابن داود گفته که در حرب حضرت امیر با او همراه بود
کیسان بن کلیب کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المؤمنین و امام حسن
و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلم رسیده و از ایشان روایت نموده لوط بن یحیی الازدی
کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده و شیخ
ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی
از اصحاب آنحضرت بوده او را در علم سیر کتب بسیار است از آنجمله کتاب مقتل امام حسین ع و کتاب اخبار
مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهرا و مانند آن

مهنال بن عمرو الاسدي منهال مجوس ازجمل محب علي وآل ابي بوده واز راويان حضرت امام حسين بن
علي بوده و ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زين العابدين ع نيز رسيده سيد فاضل امير معين الدين شافعي
در رساله معاويه آورده که ابن معين و عجلي منهال بن عمرو را ثقه و عدل گفته‌اند ثم قال وقال احمد بن حنبل
هلال وقد سئل عنه هو ثقه لا يسئل من مثل هؤلاء وقال ابن عدي احاديثه لا باس بها اذا روي عن ثقه
وروي له مسلم في صحيحه انتهي وشيخ ابو علي طبرسي در تفسير والشجرة الملعونة في القرآن ميفرمايد که مراد از
شجره ملعونه در قران بني اميه است که حضرت رسالت در خواب ديده بود که ايشان بشكل قرده بر منبر او بالا
مي‌روند و بزير مي‌آيند و ذريت او را اذيت ميرسانند روايت نموده از منهال مذکور که گفت روزي بخدمت
حضرت امام زين العابدين رفتم و گفتم كيف اصبحت يابن بنت رسول الله آنحضرت گفت اصبحت والله كبني
اسرائيل من آل فرعون يذبحون ابناءهم ويستحيون نساءهم واصبح خير البرية بعد رسول الله صلعم يلعن على المنابر
واصبح من يحبنا منقوصا حقه بحبه ايانا و از اشعار منهال كه در غرض با غبار حكايت واقع شده اين دو بيت است
بيت يعظمون له اعواد منبره : وتحت ارجلهم اولاده وضعوا : باي حكم بنوه يتبعونكم : وفخركم انكم
صحب له تبعوا : و ترجمان دو بيت است اخر اين ميشان خفاجي که يکي از مومنان ناجي است گفته
شعر اعلي المنابر تعلنون بسبه : وبسيفه نصبت لكم اعوادها : والله لولا سيفه وعديها : عرف الذي
يزيدها وزيادها : قنداس السعدي از اصحاب حضرت امير المومنين بود شيخ ابو الفتوح رازي در
تفسير خود آورده که در برده دوم که در زمين بابل خداي تعالي آفتاب را بدعاي حضرت امير از پس آورد تا نماز
او قضا نشود قنداس با آنحضرت همراه بود و در آن باب اين ابيات گفت بيت رد الوصي لنا الشمس التي
غربت : حتى قضينا صلوة العصر في مهل : لا انسه حين يدعوها فتتبعه : طوعا بتلبية هاها على عجل : ابنا
فتلك آيته فينا وحجته : فهل له في جميع الناس من مثل : اقسمت لا ابتغي يوما به بدلا : وهل يكون لنور الله
من بدل : حبي ابي حسن مولاي ادين به : ومن يرد ان يرسل الله في الاول : مخنف بن سليم الازدي
ابن داود گفته که او عربي كوفي و از خواص حضرت امير المومنين عليه السلم بوده المستورد بن مخرمة الزهري
ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امير المومنين ع بوده و رسالت او بجانب امير القاسطين معويه بوده
المسيب بن نجبه گفت او ابو سعيد است از اصحاب حضرت امير بود و در وقت وفات وصيت نمود
با آنحضرت نزد المهدي مولاي عثمان بن عفان ابن داود گفته که او بپندبيع بود و در حضور محمد
بن ابي بكر با حضرت امير بيعت بر برائت از اعداي سابقين ولاحقين او نمود النعمن بن صهبان
از راويان حضرت امير ست ع و آنحضرت در روز حرب جمل وصيت نمود که هر که از مخالفان بجانب من بيايد
ابن باشد نعمان بن عجلان از بني زريق بود برآمد معونه وراي منفوحه و بني زريق جامعي از انصار

بوده‌اند واکثر ايشان در مدينه‌اند نعمان عامل حضرت امير بود در بحرين و عمان نميلة الهمداني ابن داود
گفته که از خواص حضرت امير بود ابو جندب بن عبدي از اصحاب حضرت امير بود و در حرب جمل لب پاي
شتر عايشه را قطع نمود ابو الجوشاء بجيم و واو و شين معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت
امير در روزي که از کوفه متوجه صفين شدند رايت خود را باو دادند و رايت مهاجرين را بعمرو بن حارث
بن عمرو مخزومي دادند و رايت انصار را بقرظة بن کعب دادند و رايت لبابه را بعبد الله بن بکر دادند و رايت
هذيل را بعمرو بن ابي عمرو هذلي و رايت همدان را برفاعة بن ابي رفاعه همداني و بر مقدمه لشکر ابو ليلي بن
عمرو بود ابو حيه بحاء مهمله و يا مثناه تحت طارق بن شهاب الاحمسي از اهل کوفه و خواص ملازمان سيد
عليه مرتضي بود ابو زيد مولاي عمرو بن حريث بود و در جميع حروب حضرت امير طريق مجاهده مي‌پيمود
اصحاب م ابو سعيد عقيصا بعين مهمله و صاد از آن قاف از خواص حضرت امير المومنين ع بود ابو السفاح الحلي
اول کسي است که از اصحاب حضرت امير المومنين ع در حرب صفين بدرجه شهادت رسيد ابو شمر
بن ابرهة بن الصباح الحميري از اهل شام بود و جمعي از آن طايفه با او همراه بودند در حرب صفين
از اهل بغي جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امير المومنين ع پيوست ابو الطبيان بطاء مهمله
و با معجمه و يا مثناه تحت از خواص حضرت امير المومنين ع بود ابو قرة القاضي الكندي از راويان
حضرت امير ع بود ابو عمرة الانصاري از راويان آنحضرت بود ابو عمرو الفارسي نام او زاذان است
بزاي و ذال معجمتين از خواص حضرت امير بود ع ابو يحيى حكيم بن سعد الحنفي از جمله شرطة الخميس
بود و معني شرطة الخميس سابقا مذکور شد ابو الاسود ظالم بن عمرو الديلي البصري در تاريخ يافعي
مذکور است که او از سادات تابعين و اعيان ايشان بود و صاحب حضرت امير المومنين ع بود با او در
حرب صفين همراه و از اکمل رجال در راي و عقل بود و اول کسي است که علم نحو را بارشاد و املاي حضرت
امير تدوين فرمود قال جلال الدين السيوطي في طبقات النحاة هو اول من اسس النحو على ما ذكرنا
في مقدمات الطبقات الكبرى وذكرنا فيه اختلاف في اول من وضعه وفي سببه فلتراجع ووقع في اسمه
ونسبه خلاف كثير ذكرناه ايضا في الطبقات وكان من سادات التابعين ومن اكمل الرجال رايا واشدهم
عقلا شيعيا شاعرا سريع الجواب ثقة في حديثه روى عن علي وابن عباس وابي ذر وغيرهم وعنه ابنه ويحيى
بن يعمر وصحب علي بن ابي طالب ع وشهد معه صفين وقدم على معويه فاكرمه واعظم جائزته وولي قضاء
البصرة وهو اول من نقط المصاحف قال الجاحظ ابو الاسود معدود في التابعين والفقهاء و
المحدثين والشعراء والامراء والدهاة والنحاة والحاضري الجواب والشيعة والبخلاء مات سنة تسع و
ستين للهجرة بالطاعون زمخشري در ربيع الابرار آورده که معويه هديه بابو الاسود فرستاد که از آن حلوا

بود چون دختر او آن انجیر را در دهان نهاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت بعث بها معویه
یخدعنا عن دیننا یعنی معویه این را فرستاده و میخواهد که ما را بآن فریب داده از دین برگرداند پس دختر
در بدیهه این دو بیت گفت بیت ابا الشهد المزعفر یا ابن حرب ؛ نبیع علیك احسابا ودینا ؛ معاذ
الله کیف یکون هذا ؛ ومولانا امیر المؤمنینا ؛ سید اجل مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد و درر
القلائد گفته که ابو الاسود حاضر جواب شیرین کلام نادره گوی بود تا آنکه شعبی از غایت تعجب در حق او
گفته که قاتل الله ابا الاسود ما کان اعف اطرافه واحضر جوابه و از جمله لطایف کلام او آنست که چون
در موضع نخیله با معاویه ملاقات نمود معویه از او پرسید که شنیده ام که در ایام حکومت حرب صفین
مذکور ساخته بوده اند که شما را حکم سازند چکار میکردی گفت هزار کس از
مهاجرین و اولاد ایشان را جمع میکردم و بایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین و هزار کس از انصار
احق است بخلافت رسول الله صلعم یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود و او را سر دادند
پس معویه ملعون او را لعن کرد و گفت الحمد لله که شر تو از من کفایت نمود نقلست که ابو الاسود بار اول
که حضرت شاه ولایت را التماس نمود که در حکومت داخل باشد و در وقت حکمین با آنحضرت گفت
که راضی نشوی بابو موسی اشعری که من او را امتحان نموده ام و آزموده ام و پشت او را دوشیده ام و دانسته ام
که نهی ندارد با آنکه از ناصبان یمن است اگر میتوانی مرا حکم ساز که هر عقده را که حکم آنجماعت حل سازد
من محکم تر از آن عقده پیش ایشان بیاورم و اگر بسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم بودن من نکنند مرا ثانی
ابو موسی ساز تا حفظ حال او نمایم ولیکن مخالفان چنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند بتارک ابو
الاسود در بنی قشیر فرود آمد و چون او شیعی بود و ایشان ناصبی مذهب بودند در شب سنگ بر وی انداختند
چون روز شد ابو الاسود ایشان را ملامت میکرد گفتند ما رمیناك ان الله رماك ما بر تو سنگ نینداختیم
خدا انداخت ابو الاسود گفت لا کذبتم والله فلو ان الله رمانی لما اخطأنی یعنی دروغ بر خدا میبندید
که اگر خدا بر من سنگ انداختی خطا نکردی الخ و او را گفتند تا چند از علی خواهی گفت و او مدح اهل بیت
بسیار کردی در جواب ایشان گفت شعر یقول الارذلون بنو قشیر ؛ طوال الدهر لا تنسی علیا ؛ احب
محمدا حبا شدیدا ؛ وعباسا وحمزة والوصیا ؛ هوی اعطیته لما استدارت ؛ رحی الاسلام لم یعدل
سویا ؛ احبهم کحب الله حتی ؛ اجیء اذا بعثت علی هویا ؛ فان یك حبهم رشدا اصبه ؛ ولست بمخطئ ان کان
غیا ؛ او را گفتند که شك آوردی گفت پس خدای در شك باشد آنجا که میگوید انا او ایاکم لعلی هدی
او فی ضلال مبین یعنی گاه هست که تردید جهت ایهام بر مخاطب باشد نه از شکی که متکلم را حاصل
باشد و ایضا در کتاب غرر مسطور است که ابو الاسود روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ طایفه

ابو الاسود دم [illegible]

نیست

نیست که طول بقای ایشان مرا خوشتر باشد از طول بقای شما گفتند این چرا است گفت بسبب آنکه هر کاری
که شما ارتکاب آن بکنید میدانم که محض ضلالت و خطاست از آن اجتناب مینمایم و هر کاری را که شما
از آن اجتناب بکنید میدانم که عین رشد و صوابست ارتکاب آن مینمایم و ایضا در غرر مذکور است که
عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه ابو الاسود را گفت که اگر تو کهن سال نبودی در بعضی امور با تو مشورت
مینمودم ابو الاسود گفت اگر مرا از برای کشتی گرفتن میخواهی از من نمی آید و اگر عقل و رای مرا میخواهی
این دو قوت در من بیشتر است از آنچه بیشتر بود و ایضا روزی او را گفتند که تو ظرف علم و وعای حلمی اما
بخیلی گفت که هر ظرف آنست که ممسک باشد و هر وعایی که در او ریزند نگاه دارد و هر ظرف که
چیزی از آن ترشح کند معیوبست و سلم علیه اعرابی و هو یاکل فقال ابو الاسود کلمة مقولة فقال الاعرابی اتاذن لی فی
الدخول فقال له وراءك فقال الاعرابی ادعو علیك قال هل عندك شیء قال نعم قال اطعمنی قال عیالی احوج منك قال
ما رایت الام منك قال نسیت نفسك و سلم رجل فقال لقد اصبحت حاتما قال لی بی قد اتاك
من حیث لا تدری الیس حاتم الذی یقول شعر اماوی ما یغنی الثراء عن الفتی ؛ واما عطاء لا ینهنهه الزجر
و در کتاب ربیع الابرار مسطور است که روزی زیاد بن ابیه علیه اللعنه ابو الاسود را گفت از کیفیت دوستی
او با حضرت امیر المؤمنین ع پرسید در جواب گفت که دوستی علی بن ابی طالب ع را و حفظ را زیاده میکرد
چنانکه دوستی معویه در دل تو لیکن من در دوستی علی آخرت را میخواهم و تو در دوستی معویه دنیا و زینت
آن را میخواهی و مثل من و مثل تو بمضمون شعر عمرو بن معدی کرب است که شعر خلیلان مختلف شأنهما ؛
ارید العلاء ویهوی السمن ؛ احب دماء بنی مالك ؛ وراق المعلی بیاض اللبن ؛ مراد او از خلیل و مصاحب
خود اسب اوست که معلی نام داشت چنانکه در مصراع رابع تصریح بآن نموده و صاحب کشاف در کتاب ربیع
الابرار این دو بیت را از ابو الاسود نقل نموده بیت امفندی فی حب آل محمد ؛ حجر بفیك فدع ملامك
اوزد ؛ من لم یکن بحبالهم متمسکا ؛ فلیعرفن بولادة لم یرشد ؛ مراد او از مفند ملامت کننده است در دوستی آل نسخه م
محمد سنگ در دهن تست خواه ترک ملامت خود کنی و خواه از آن زیاده کنی و مضمون بیت ثانی آنست که است یعنی ای ملامت کننده م
شاعر فارسی گفته شعر هر که او با علی کینه ؛ در نسب حاجت درازی نیست ؛ بیت در دست نر
آستین بود ؛ مادرش نمازی نیست ؛ ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری
نسب او بکر بن وائل میشود و او قاری عالم بوجوه قرائت و دلایل آن بود و قرآئی علیحده دارد که نزد
قرا مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بود و در کتاب ابن داود
مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق ع حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است
مانند تفسیر غریب القرآن و فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است

که ابان در میان اصحاب ما ثقه و جلیل القدر و عظیم المرتبه است بخدمت حضرت امام زین العابدین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلم رسیده و بالتفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده
و حضرت امام محمد باقر مکرر باو گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را که دوست میدارم
که در میان شیعه من مانند ترا ببینند و روایتی دیگر آنست که فرمودند که مناظره کن با اهل مدینه که
دوست میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال ما باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر صادق
علم وفات یافت و چون خبر فوت او بان حضرت رسید رحمت برو فرستاد و سوگند یاد کرد که موت
ابان دل مرا بدرد آورد و وفات او در سنه احدی و اربعین و مایه بود و حضرت امام جعفر او را
از وفات او خبر داده بود شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه که ابان بمدینه میرفت حلقهای جمع
استماع حدیث و استفاده مسایل برو هجوم میکردند چنانکه هر ستون مسجد که جای او آنرا خالی میکردند
دیگر جایی نیافتند و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب
بودم که ناگاه مردی درآمد و از او پرسید که ابی سعید مرا خبر داده که چند کس از صحابه پیغمبر با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم متابعت نمودند ابان گفت که گویا میخواهی که فضل و بزرگی علی را بآنها بشناسی
که متابعت امیر بودند از اصحاب پیغمبر آن مرد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت و الله که ما
فضل صحابه را نمیشناسیم الا بمتابعت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم و ذهبی ذهبی ناصبی متعصب در اول
کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب بود اما صدوق بود پس صدق او از برای ما و بدعت او
از برای او و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را ثقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده و
گفته که غالی در تشیع بود و بعد از آن ذهبی ایراد سوالی نموده و گفته که اگر گویند که چگونه حکم بتقه بودن مبتدع
توان نمود و حال آنکه حد ثقه عدالت است جواب گفته که غلو تشیع
و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه ایشان متدین و صادق و ورع و صدق آراسته بودند
پس اگر حدیث ایشان مردود دارد کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع و مهمل میماند و این مفسده ظاهر است
صد نفر بلکه بیشتر از اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند و تابعی را
صحبت آن اولیای او بوده اند تا آنکه بخدمت آن امامین همامین سبطین شهیدین علیهما السلم و دیگر ائمه
مرضیه رسیده باشند چه متعذر باشد و این خاکسار جهت رعایت اختصار اکتفا باینچه مذکور شد نمود
و استقصای در آن استعمال نکرد زیرا که مرانی بدرجه تعذر رسیده اند چه کثرت شیعه علیه در زمانه امامین از
تابعین و تبع ایشان متجاوز از الحد و الغایه است چنانکه ابن اعثم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بآن نموده
و در همین نزدیکی نزد احوال ابان بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افاده کرده ذهبی

در

در تصانیف کتاب میزان خود قریب بچهارصد کس از فضلای تابعین شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر ایشان را
صدوق و ثقه شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلای تابعین شیعه مذکور است
و ایضا میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی نزد بعضی صفه اهل تفضیل از حواشی تجرید
خود در بحث تفریع بکثرت علمای شیعه در هر زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند و هر چند این دو علامه
عزیز چنانکه بعد از این عنقریب خواهد یافت باعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما در زبان التفات خود از روی تقیه
رونق مذهب اهل سنت تکلم مینموده اند و بالجمله بر وجهی که سابقا مفصل یافته اکثر اتباعی که با حضرت امیر در
قتال ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت پیموده اند از دل و جان شیعه با اخلاص و بودند و بر وجهی که بعد
از این مفصل خواهد یافت اتباعی که با سلیمان صرد خزاعی و بعد از آن با مختار بن ابی عبید ثقفی موافقت نموده
و بنی امیه خروج نمودند همه شیعه ناجی بودند و بخدمت حضرت امیر و دیگر صحابه رسیده بودند و همچنین جماعتی
که در زمان بنی امیه و بنی العباس با اکابر سادات علویه مانند زید بن علی و ابرهیم امام و محمد و یحیی و غیرهم اتفاق
نموده خروج نمودند شیعه بودند و ابو سلمه خلال که رئیس اهل عراق بود و بوزیر آل محمد اشتهار داشت و ابو مسلم
که از خراسان خروج کرد با مکی خیل و حشم خود شیعه خاندان طیبین بودند و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای
اسمعیلی قریب بسیصد سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مذکور است
و همچنین غلبه دیالمه و سلاطین ایشان و آل کاکویه و آل زیاد و آل حمدان و غیرهم و غلبه شیعه بغداد در زمان
خلفای عباسی خصوصا در باب الکرخ بر وجهی که تتمه از آن مذکور شد و خواهد شد و متتبع کتب تواریخ
و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقا مذکور شد که
از زمان ابای طاهرین خود تا الحال امامی اثنا عشری بوده اند و هستند و تقیه نکرده اند و همچنین حال
سادات شرفای حسینیه مکه معظمه که شیعه جارودی زیدی اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند
و اهل سنت چون غلبه ایشان را در مکه که محط رحال مردم اطراف است میبینند اکثر ایشان میگفتند که
مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی زین العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند آل
کمونه از اولاد عبید الله ثانی و عبید الله ثالث که بنا بر کثرت و غلبه ایشان مردم عراق میگفتند البلد السماء لله و الارض
لبنی عبید الله و همچنین است حال سادات عالی درجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام نقابت طوس و
مشهد مقدس رضوی علی مشرفه التحیة و السلم بایشان مفوض بوده و همچنین سادات سلطنت مآب مرعشیه و
آمل و مازندران و سادات بنی مختار که در عهد بنی العباس امارت حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف و
کربلا بایشان مفوض بوده و بعد از آن بیرون آمدند و همیشه مرجع و مآب اهل خراسان بوده اند و همچنین سادات
آمل و مازندران علام با خلاص امیر المؤمنین حیدر و عترت از ایام سلمان و بوذر بوده اند و با آنکه بر وجهی که

مذکور شد در سایر ازمنه و دهور تشیع چون نور از شواهق طور مشاهده میشد و چراغ این فرقه رفیعه بتحریک ریاح حوادث (شعشعه ص)
و محن محن اختفا نیافته ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد تصریح نموده که مذهب رایج کذب ساخته‌اند (وانطفاء ص)
از روی مکابره و عناد چنین توهم یافته که احادیث شیعه مرتبه تواتر یافته اند یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون **مجلس پنجم در ذکر بعضی از اکابر**
متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم اشراف فقها و مجتهدین و اعیان قرا
و نحاة و لغویین از تبع تابعین رضی الله تعالی عنهم اجمعین ابو خالد الکابلی
کنیت اشتهار داشت و نام او کنکر بوده و بعضی گفته اند که نام او وردان بوده و از اصحاب حضرت امام همام
علی زین العابدین است در ابتدای حال کیسانی مذهب و قایل بامامت محمد بن الحنفیه رض بود روزی شکی
در امامت او بخاطرش افتاد از روی تضرع و نیاز با او گفت که مرا حرمت و حق و ملازمت این خاندان هست
ثابت سوال میکنم از تو بحرمت حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین ع که مرا خبر دهی که امامی که بعد از حسین بن
علی علیهما السلم بر تو و بر ما آن امام که طاعت آن فرض است کیست پس محمد گفت ای خالد چون مرا سوگند عظیم دادی خبر
میکنم که امام مفترض الطاعه بر من و بر تو و جمیع انام علی بن الحسین است ع پس ابو خالد متوجه عتبه علیه حضرت
امام زین العابدین ع شد و چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید اذن دخول طلبید و رخصت یافته
با خواجه باشان سعادت و اقبال بمجلس آنحضرت درآمد و چون نزدیک رسید آنحضرت فرمودند که
مرحبا بک یا کنکر ما کنت لنا بزائر ما بدا لک فینا چون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر مادر و پدر او
مخفی بود از زبان آنحضرت استماع نمود هم اجا بسجده شکر افتاد و در آن سجده گفت الحمد لله الذی
لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس مر خدا را که مرا نمیراند تا امام خود را شناختم پس آنحضرت با او گفت
که چگونه امام خود را شناختی گفت بآن شناختم که تو بنامی خواندی که پدر و مادر مرا کرده بودند و غیر از من و
ایشان دیگری را بران اطلاعی نبود دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنفیه بودم و در امامت او شک نداشتم تا آنکه
روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت رسول و امیر المؤمنین ع سوگند دادم و تفحص حال از او نمودم و او مرا (حضرت ص)
بخدمت تو ارشاد نمود و گفت او است امامی که فرض ساخته خدای تعالی بر من و بر تو و جمیع انام طاعت او را
پس این دو مقدمه دانستم که توئی امامی که خدای تعالی فرض ساخته طاعت تو را بر من و بر هر که مسلمان باشد
و در کتاب کشی گفته اند که عمر بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف لعنه الله جمعی از شیعه را که
از آنجمله ابو خالد بود طلبید و بعضی را بدست آورد و کشت و ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد
و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت امام گذرانید اراده نمود
که بدیار خود مراجعت نماید حضرت امام تجویز نمودند آنگاه او عرض کرد که شوق من بخدمت مادر بسیار غالب

شده الناس دارم که رخصت من فرمایند و چون غرض حضرت از رخصت نا دادن ابو خالد آن بود که توفیق یابند
تا خرجی راه با او عنایت نمایند در این مرتبه مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا
مردی از اهل شام می آید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده و معالجی
میطلبد که او را علاج نماید و چون بیاید تو نزد او برو و بگو که من علاج دخترت میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خون
بهای او را که ده هزار درهم است بمن دهید و چون شرط میان تو و ایشان منعقد شود نزد من بیا تا تو را
چیزی تعلیم دهم که سبب شفای او در دست ایشان تو شود روزی دیگر بموجب اخبار آنحضرت از بزرگان
بزرگان و متمولان اهل شام بود درآمد و از هر کس طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید میکرد ابو خالد پیش رفت
و گفت من علاج میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن بدهی و اگر بعد از آن وفا کنید شرط میکنم که هرگز از مرض عود نکند
و چون آن شرط در میان انعقاد یافت بخدمت حضرت امام آمد و او را از آن خبر داد آنحضرت گفت که میدانم
که با تو غدر خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو و گوش آن دختر را بگیر و بگوی ای خبیث میفرماید (ایشانه)
ترا علی بن الحسین ع که بیرون رو از تن این دختر و دیگر باز میا ابو خالد رفت و این کلمه در گوش دختر گفت و فی الحال
آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد و ابو خالد طلب آن شرط نمود ایشان وفا بآن ننمودند و او غمگین از ایشان
بخدمت حضرت امام آمد و چون آنحضرت او را دید فرمودند که ترا غمگین می بینم ظاهرا چنانکه من گفته بودم ایشان
با تو غدر نموده اما خاطر خوش دار که ایشان باز بتو رجوع نمایند ایشان بجهت علاج بگو تا مالی که شرط کرده اند نزد (خواهند کرد و چون بتو رجوع ص)
علی بن الحسین بنهید آخر چنانچه حضرت خبر داده بود باز مرض آن دختر عود نمود و رجوع با ابو خالد نمودند و راضی
شدند که آن مال را نزد حضرت امام بنهند و آخر چون چنین کردند ابو خالد بفرموده آنحضرت نزد دختر رفت
و باز در گوش او گفت که یا خبیث یقول لک علی بن الحسین ع اخرج من هذه الجاریه و لا تعرض لها الا بسبیل خیر
فانک ان عدت احرقتک بنار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة پس آن خبیث بیرون رفت و دیگر عود ننمود و آنحضرت
مال مذکور را با بو خالد دادند تا خرج راه خود کرد و بدیار خود باز گشت **ابو حمزة الثمالی الازدی** نام او ثابت
بن دینار است و کنیت او ابو صفیه است در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام علی زین العابدین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلم بلا خلاف و اختلاف در آنکه ادراک صحبت حضرت امام موسی کاظم
ع نموده باشد شیخ ابو عمرو کشی گفته که بخط ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذانی دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن
شاذان و او گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا ع که میفرمود که ابو حمزه در زمان
خود مانند سلمان است زیرا که خدمت چهار کس از ما نموده علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی (در زمان خود ص)
بن جعفر و بعضی از زمان او محدثان اهل سنت نیز او را ثقه دانسته اند و از او روایت بسیار کرده اند و در
سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و حمزه و منصور با زید بن علی بن الحسین علیهما السلم

کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطورست که ابو حمزه ثمالی مولی کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای
او میکردند و از ایشان بود و او در روایت و حدیث از اخیار اصحاب ما و ثقات و معتمدان ایشان بود و از
مصنفات ایشان بوده است کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذهبی در
ترجمه ابو حمزه مذکورست که ثابت بن ابی صفیه ابو حمزه ثمالی مولی مهلب بن ابی صفره از انس و شعبی و طایفه روایت
نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از وی روایت نموده اند احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابو
حاتم گفته لین الحدیث و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبید الله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه ثمالی
بودم که عبد الله بن مبارک پیش او آمد پس ابو حمزه در باب عثمان روایت نموده و در آن اثنا شروع در طعن
عثمان کرد پس ابن مبارک برخواست و اعتذار از روایت و احادیث او نوشته بود پاره کرد و بیرون رفت
و سلیمانی او را در قومی از رافضه شمرده اینست کلام ذهبی و هباء الله بود و از کلام او اعتقاد ظاهر شد که ابو
حمزه از فضلای شیعه و از اکابر فن حدیث بوده تا اکثر وکیع و ابو نعیم و عبد الله مبارک از او استفاده
مینموده اند و هذا هو المطلوب و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابو حمزه نقل نموده که او گفت روزی
حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر آمد و گفت نزد تو آمدم تا از تو معانی بعضی از آیات کلام الهی را سوال
کنم پس آنحضرت فرمودند که در بصره کسی هست که تو استفاده علوم از و میکرده باشی حسن بصری گفت نیست آن
حضرت گفت پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفتند کاری عظیم و کاری کردن که
ومن از تو چیزی رسیده نمیدانم که چنانست یا دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است آنحضرت فرمودند
که میگویند که تو بان قایل شده که خدای تعالی بندگان را خلق نموده و امور ایشان را با ایشان تفویض نموده پس حسن
ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدای تعالی دیده باشی آنکه در شان بعضی فرموده که الملک
ایا آنکس را بعد از ورود این کلام در شان او خوفی عارض میشود یا نه حسن گفت نه آنحضرت گفت من آیتی
را بر تو بخوانم که کان من آیت که تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود است کرده و هرگاه چنین کرده باشی هلاک
شدی و دیگران را از متعلمان خود هلاک کرده حسن گفت آن آیه کدام است گفت آنجا که حق تعالی میفرماید
وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر تا آنجا که فرموده آمنین ای حسن من ز
کرتو بر دم فتوی داده که مراد از آن قری مکه است و حال آنکه حاجیان مکه را راه میزنند و اهل حجاز را میزنند
و مال ایشان طبر به بی چگونه امن باشند بلکه خدای تعالی در باره ما اهل البیت مثلها زده است و ظاهر
آن قری مبارک و مقر ایشان را جست بکسانی که از او فضل حق ما داشته باشند و مراد بقری ظاهره اهل
علم از راویان ماست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند و حاصل معنی این آیت که کرده ایم
میان شیعه اهل بیت و قری مبارکه که اهل البیت اند قری ظاهره را که عبارت از راویان و مقتبسان از مشکات علوم

بدیع

ابا ستند تا علوم ایشان را بشیعه ایشان رسانند و سیر کنایه از علمست زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام
علی توالی اللیالی والایام سیر میکند بسوی آن قریه مکرم و مقدم و قول خدای تعالی امنین آنست که هرگاه آن علوم
را از معدن خود که بان مامورند اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و ضلال و التباس حرام و حلال زیرا که علوم
ایشان بموجب نص الهی نزد ذریه مصطفی منتهی شده و مقام آن ذریه توای حسن و نه اشباه تو فلو قلت لک حین
ما ادعیت ما لیس لک ولیس الیک یا جاهل اهل البصرة لم اقل فیک الا ما علمته منک وظهر لی منک فایاک ان
تقول بالتفویض فان الله جل وعز لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه وضعفا ولا اجبرهم علی معاصیه ظلما ثویر
بن ابی فاختة ابو جهم الکوفی شیخ حسن بن داود او را مدح کرده و علامه حلی در روایت او توقف نموده
و گفته که اخباری که در باب او مذکور شده موجب هیچ یک از مدح و قدح او نیست فعجز فی روایته من المؤمنین و در
کتاب نجاشی مذکورست که او از جد خود که اسمش سعید بن علاقه بود روایت نموده که از یونس بن اسحق که از محدثان
عامه بود پرسیدم که سبب چیست که تو از ثویر اخذ حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان زمان است
از او روایت مینماید در جواب گفت ما اصنع بر کان رافضیا یعنی چه میکنم بحدیث او که رافضی است و در کتاب
میزان ذهبی مذکورست که ثویر بن ابی فاخته ابو الجهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابی طالب و قیل مولی زوجها جعدة
بن هبیره روی عن ابن عمر و زید بن ارقم وعدة وعنه شعبة وسفیان قال یونس بن ابی اسحق کان رافضیا قال ابو
حاتم وغیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت اما ابوه ابو فاختة فاسمه سعید بن علاقة کان من کبار التابعین
ثقة وثقه العجلی والدارقطنی یروی عن علی وعن الطفیل بن ابی بن کعب واما ثویر فقال ابن معین لیس بشیء وقال
مرة ضعیف وقال ابن لیس بثقة احمد بن مفضل حدثنا ابو مریم الانصاری حدثنا ثویر بن ابی فاختة عن ابیه عن علی
یقول لا یجیء الا کافر او لا ولد زنی انتهی کلام ذهبی عبد الله بن شریک العامری در کتاب خلاصه
مسطورست که او از راویان علی بن الحسین و محمد بن علی باقرست عم و در مختار کتاب کشی مذکورست که
حضرت امام محمد باقر روزی در باره او فرمودند که گویا می بینم که عبد الله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر
نهاده و گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت قایم اهل البیت علیهم السلام و شیعه امامیه آن
را که عبد الله از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبد الله از جد خود شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیر
م اهل جمل را شکست داد فرمود که از عقب گریختگان نروند و جراحت رسیدگان را نکشند و هرکس در خیمه خود
درآید ایمن باشد و چون جنگ صفین روی داد امر فرمود که هرکس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را
نکشند و کار مجروحان ایشان تمام کنند و بکشند و در این مرتبه ابان بن تغلب با من گفت که چه میگویی درین دو
کار مختلف که درین دو حرب از حضرت امیر واقع شده پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقه
باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان کشته شدند و فرقه مزبور نشست و هر یک بجای خود قرار گرفت درکتف بقیة السیف معطل

ندیده و در حرب صفین چون معاویه که رئیس باغیان بود باقی بود و وجود هر یك از هزیمتیان و مجروحان
لشکر او را در تعویض فساد او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود **سعد بن طریف الحنظلی** در
خلاصه مذکورست که او را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز میگویند و قاضی بعضی از بلاد و محدث
حضرت امام زین العابدین ع رسیده و از امامین همامین باقر و صادق علیهما السلام و اصبغ بن نباته
روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته اند که او ناوسی مذهب بود و در امامت
بر حضرت امام جعفر صادق ع توقف مینمود و ابن داود گفته که این قدح درباره سعد ثابت نشد و در
مختار کتاب کشی مذکورست که سعد بخدمت امام محمد باقر ع عرض نمود که من در مجلس خود قصه فضل
و ذکر حق شما بر مردم میکنم آیا شما راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بر سر هر یك بنج
زمین مانند تو مذکری باشد که قصه فضایل اهل البیت علیهم السلم ادا نماید و بر مردم مناقب و مناقب
ایشان هدایت فرماید **قاسم بن عوف الشیبانی الجزاری** خوارزم برایت از ولایت اسرائیل
در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مذکورست که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین ع بود
و گاهی بخدمت محمد حنفیه رض نیز میرسید از و نقل نموده اند که گفت روزی بملازمت علی بن الحسین رفتم
و مرا فرمود که برحذر باش از آنکه چون از اهل عراق اینجا آیند تو تفحص حال ایشان نا کرده ایشان را خبر دهی
از آنچه ما ترا تعلیم آن نموده ایم و همچنین برحذر باش که آن علوم را دستگاه ریاست خود سازی که
در دار دنیا ریاست مستقل در امور دین و دنیا داری آنگاه خدای تعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه
اگر تو دم خیر باشی بهتر از آنست که سر شر باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد و روایت آن نماید از ما
شنیده نماید خدای تعالی او را از جمله کذابان نویسد بعد از آن مرا بشارت فرمودند بوجود شریف ورد
ارجمند خود محمد باقر ع و مرا بملازمت او وصیت نمودند مولف گوید که از آنحضرت که فرمودند خیانت در
مال ما ممکن اشعار است بآنکه قاسم را منصب وکالت آنحضرت بود والله تعالی اعلم **سالم بن ابی** کلام م
حفصة العجلی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله ع بود
و کنیت او ابو الحسن و ابو یونس است و نام او ابو زیاد است در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات
ابی عبد الله وفات یافت و او را کتابی است در حدیث **القاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی**
القرشی در کتاب ابن داود مسطورست که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین ع و فقیه و فاضل مشهور م
بود و در تفسیر قاضی ابن خلکان شافعی مذکورست که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است
که در مدینه بودند و او افضل اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از و روایت
دارند یحیی بن سعید گفته که ما کسی ندیدیم که او را افضل توان داد بر قاسم بن محمد و مالك بن انس میگفته که قاسم

از

از فقهای این امت بوده و محمد بن اسحق روایت نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبد الله
بن عمر بن الخطاب قاسم گفت که او مردی مبارکست و کراهت داشت که بگوید که او اعلمست از من تا دروغ
گفته باشد یا بگوید که من اعلم از ویم تا موجب تزکیه نفس باشد و قاسم پسر خاله حضرت امام زین العابدین بود و
مادر او دختر یزدجرد شهریار پادشاه عجم بوده در زمان وفات قاسم اختلاف بسیارست و راجح نزد
ابن خلکان آنست که در سال یکصد و یك وفات یافت عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو سال بوده **یحیی
بن ام الطویل** در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری علی بن الحسین ع بود و فضل بن شاذان
گفته که در اول زمان علی بن الحسین علیهما السلم از مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن ام
الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که سه نوبت که تمام مردم بعد از قتل حسین بن علی
علیهما السلم مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبد الله انصاری
و سکینه که جوم محرم حضرت امام ع بودند بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در
کتاب کشی مذکورست که حجاج لعین در مقام طلب و مواخذت این پنج کس شد و اول یحیی را بدست
آورده او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر المومنین ع نماید و چون امتناع نمود امر کرد تا دست و پای او را
بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته بمدینه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبد الله انصاری چون
صحابی بود جرات بر قتل او نکرد **اسمعیل بن عبد الخالق بن ابی میمون بن یسار** در کتاب خلاصه
مسطورست که اسمعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است و وجهی است از وجوه اصحاب ما و فقیهی
از فقهای طایفه ما و از خاندان بزرگست از شیعه و بنی اعمام او شهاب و عبد الرحیم و وهب و پدر
او عبد الخالق همه ثقه اند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی عبد الله جعفر صادق علیهما السلم روایت کرده اند
و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکورست که اسمعیل را کتابی است در حدیث که جمعی روایت آن
از و نموده اند **عبد الخالق بن عبد ربه** در خلاصه مذکورست که او از موالی بنی اسد است و از صلحای
موالی است روایت کرده کشی از محمد بن مسعود از عبد الله بن محمد از پدر خود از اسمعیل بن عبد الخالق که
حضرت ابی عبد الله ذکر پدر من نمودند آنگاه متوجه من شده سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیك **عبد الله
بن ابی یعفور** در خلاصه مذکورست که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب ماست
و قاری بوده نزد حضرت امام جعفر علیه السلم و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشی روایت نموده
از حضرت امام موسی کاظم علیه السلم که میفرمودند که عبد الله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر و امام
جعفر صادق ع بوده و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که میفرمودند که ما وجدت احدا یقبل
وصیتی و یطیع امری الا عبد الله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام ع بر و رحمت فرستادند در

مختار کشی مذکورست که آنحضرت فرمودند که ما وجدت احدا اخذ واطاع امري وحذا حذو اصحاب ابي غير
رجلين رحمهما الله عبد الله بن ابي اعين اما انهما مومنان خالصان من شيعتنا اسماؤهم عندنا في کتاب اصحاب
اليمين الذي اعطى الله محمدا ص واز عبد الله روايت نموده که کفت روزي بحضرت امام جعفر ع عرض
نموده کفتم والله که اگر اناري را بدو نيم کني وحکم کني که نيمي از آن حلالست ونيمي حرام گواهي ميدهم که آنچه
او را حلال کفتي حلالست وآنچه او را حرام کفتي حرام است پس آنحضرت مکرر بر من رحمت فرستادند و
فرمودند که رحمک الله رحمک الله وايضا في المختار باسناده الى علي بن الحسين العبدي قال کتب ابو عبد الله
ع الى المفضل بن عمر حين مضى عبد الله بن ابي يعفور يا مفضل عهدت اليك عهدي کان الى عبد الله بن ابي
يعفور صلوات الله عليه فمضى موفيا لله جل وعز ولرسوله ولامامه بالعهد المعهود لله وقبض صلوات الله عليه
محمود الاثر مشکورا السعي مغفورا له مرحوما برضاء الله ورسوله وامامه عنه بولادتي من رسول الله ص ما کان في عصرنا
رسول الله وامير المومنين صلوات الله عليهما انزله الله تعالى بين المسکنين مسکن محمد وامير المومنين عليهما السلم
وان کانت المساکن واحدة والدرجات واحدة فزاده الله رضى من عنده ومغفرة من فضله برضاي عنه
الفضيل بن يسار النهدي در کتاب خلاصه کفته که او عربي خالص بصري ثقة عين جليل القدر است
از راويان باقر وصادق عليهما السلم بوده ودر زمان صادق ع وفات نموده وهرگاه آنحضرت او را مي
ديدند ميفرمودند که بشر المخبتين بالجنة ونيز مرويست که آنحضرت ميفرموده اند که ان الارض لتسکن
الى الفضيل بن يسار ونيز ميفرموده اند که فضيل از اصحاب پدر منست ومن دوست ميدارم که کسي اصحاب پدر
خود را دوست دارد وکشي کفته که او از جمله کسانيست که اجماع کرده اند طايفه اماميه بر تصديق او ودر
اقرار نموده بفقه او ودر امالي شيخ ابن بابويه از فضيل روايت نموده که کفت در محاربه زيد بن علي رض با
طاغيان لشکر شام با او همراه بودم وچون بعد از شهادت زيد بمدينه رفتم وبخدمت امام جعفر صادق
ع رسيدم آنحضرت از من پرسيدند که اي فضيل با عم من در قتال اهل شام همراه بودي کفتم بلي پس فرمودند که
چند کس از ايشان کشتي کفتم شش کس را کفتند مبادا ترا شکي در استحلال خون ايشان باشد کفتم اگر شك
در آن ميداشتم چرا ايشانرا ميکشتم آنگاه شنيدم که آنحضرت فرمودند اشرکني الله في تلك الدماء مضى والله
زيد عمي واصحابه شهداء مثل ما مضى عليه علي بن ابي طالب واصحابه ودر مختار کتاب کشي از ابي غيلان
روايت نموده که کفت روزي نزد فضيل بن يسار رفتم واو را خبر دادم که محمد وابرهيم پسران عبد الله بن الحسن
بر خلفاي عباسي خروج کرده اند کفت که کاري نخواهند کرد تا سه مرتبه نزد او رفتم وآخر خبر بدو رسانيدم و
همان جواب کفت وآخر او کفتم که بقياس عقل خود اين سخن ميکويي کفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر
صادق ع شنيدم که ميفرمودند که اگر ايشان خروج کنند کشته خواهند شد وايضا روايت نموده از شخصي که د

وقت

وقت مردن فضيل را غسل داده بود که کفت در وقت غسل دادن فضيل دست او بر غسل دادن عورت
او بر من سبقت مينمود پس اين حالت را بخدمت حضرت امام جعفر ع عرض نمودم آنحضرت فرمودند
که رحم الله الفضيل بن يسار وهو منا اهل البيت ودر کتاب نجاشي مذکورست که فضيل از حضرت
امام جعفر صادق ع روايت نموده که رضاع زن يهوديه ونصرانيه بهتر از رضاع زن ناصبيه است واو را
کتابيست در احاديث اهل البيت عليهم السلم **ليث بن البختري الاسدي او المرادي** در
کتاب خلاصه مذکورست که کنيت او ابو بصير وابو محمد است واز راويان امامين همامين علي الباقر و
جعفر بن محمد الصادق عليهما السلم وحضرت امام محمد باقر در شان او فرموده که بشر المخبتين بالجنة يعني
بشارت ده کسانيرا که خضوع وخشوع از براي رضاي خدا ميکنند بدخول جنت واز جمله ايشان ليث خواهد بود
ودر کتاب خلاصه ومختار کشي از جميل بن دراج روايت نموده اند که کفت از حضرت امام جعفر ع شنيدم
که ميفرمودند بشر المخبتين بالجنة بريد بن معوية العجلي وابو بصير ليث بن البختري المرادي وزرارة اربعة
نجباء امناء الله على حلاله وحرامه لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة واندرست وايضا در کتاب کشي
مذکورست که ابو بصير يکي از اينهاست که اجماع نموده اند اماميه بر تصديق او واقرار کرده اند بفقه او ودر
مختار از بکر بن اعين مذکورست که کفت ابو بصير را در راهي ديدم کفتم کجا ميروي کفت بملازمت مولاي تو
امام جعفر ع ميروم کفتم من هم با تو همراهي ميکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسيديم نظري تيز بجانب ابو بصير
کردند وکفتند که اين سزاوار نيست که در حال جنابت بخانه پيغمبران بيايي پس ابو بصير کفت اعوذ بالله من
غضب الله وغضبك واستغفر الله ولا اعود واز ابو بصير روايت کرده که کفت روزي بخدمت امام جعفر ع
رفتم از من پرسيدند که در وقت موت علباء بن ذراع اسدي پيش او حاضر شده بودي کفتم بلي واو در
آنحال مرا خبر داد که تو ضامن دخول بهشت از براي او شده واو از من استدعا نمود که اين معني را بياد شما
آورم آنحضرت کفتند که راست کفته است پس من بکريه در آمده کفتم جان من فداي تو باد تعجيل ميفرمايي
که قابل اين عنايت نشده ام مکر بر سال خورده ضرير بصير منقطع بدرگاه دين پناه شما نيستم آنحضرت عنايت
نموده فرمودند که از براي تو ضامن بهشت شدم من کفتم که ميخواهم که آن بزرگوار خود ميخواهم که از براي
ضامن آن سازي وکيل اجداد کرام بردم آنحضرت فرمودند که ضامن ساختم وباز کفتم ميخواهم که جد
عالي مقدار خود را نيز ضامن سازي کفتند که چنين کردم ديگر باره التماس کردم که حضرت پروردگار عز وجل
را هم ضامن سازي آنحضرت لحظه سر مبارك را بزير کردند کفتند اين نيز کردم **بريد بن معاوية**
العجلي در کتاب خلاصه مذکورست که او از حواري باقر وصادق عليهما السلم بوده واز ايشان روايت
کرده ودر زمان حيات صادق ع وفات نموده واو وجهي است از وجوه وبزرگان اصحاب ما واو فقيه

وفقیه بود وصاحب محل ومنزلت بود نزد ایمه ع وشیخ ابو علی وکشی گفته که او از جمله کسانی است که اتفاق
امامیه بر تصدیق ایشان واقع است وانقیاد فقه ایشان نموده اند وانها شش کس اند زراره ومعروف
بن خربوذ وفضیل بن یسار ومحمد بن مسلم طایفی وابو بصیر اسدی وبرید مذکور وافقه جماعت زراره
بود ودر مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر ع شنیدم که فرمود ند که
اهل اعلام دین چهار کس اند محمد بن مسلم وبرید بن معویة العجلی ولیث بن البختری المرادی وزراره بن
اعین ونیز از آنحضرت روایت کرده که فرمودند اصحاب ابی کانوا زینا احیاء وامواتا اعنی زرارة ومحمد بن مسلم
ومنهم لیث المرادی وبرید العجلی هولاء القوامون بالقسط هولاء القوالون بالصدق هولاء السابقون
السابقون اولئک المقربون ودر کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمه الله تعالی در سال صد و
ده بود واورا کتابی است در حدیث **محمد بن مسلم بن رباح الطایفی الثقفی الکوفی**
کنیتش ابو جعفر است واعرج بود صاحب مال وعالیقدار بود ودر کتاب خلاصه مذکور است که بعلم وتقوی
وورع آراسته بود ووجه اصحاب ما بود در کوفه یعنی از صاحبان جاه وقدر بود واز اصحاب امام محمد باقر
وامام جعفر الصادق علیهما السلم بود واز ایشان روایت کرده از اوثق مردم بود نزد ایشان واورا کتابی است
در ابواب حلال وحرام که آنرا چهار صد مسئله می نامند روایت کرده کشی از عبد الله بن ابی یعفور که
گفت بخدمت امام جعفر صادق ع عرض نمودم که همه وقت بملازمت شما نمیتوانم آمد وگاه هست که یکی
از اصحاب ما می آید واز من مسایل دینی می پرسد وجواب هر مسئله او نزد من نیست پس آنحضرت
فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سوال نمیکنی که او مسایل دینی را از پدر من شنیده ونزد او وجیه وصاحب
قدر بوده واز حضرت امام موسی کاظم ع روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواریان انصار حضرت
امام محمد باقر وامام جعفر صادق ع بود ونیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه واقع است بر تصدیق محمد
بن مسلم وانقیاد او در فقه واز زراره نقل نموده که محمد بن مسلم وابو کریبه روزی نزد شریک که قاضی
اهل سنت بود در یکی از مرافعات گواهی دادند پس شریک در روی ایشان نظری دور ودراز
کرد وانگاه گفت فاطیان جعفریان یعنی این دو گواه از دوستداران فاطمه اند ومذهب امام جعفر
صادق ع دارند واز شیعه اویند وچون محمد بن مسلم وابو کریبه روزی نزد شریک که قاضی اهل سنت
بود در یکی از مرافعات گواهی دادند آن سخن از او شنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید
گفت بسبب آنکه ما را نسبت بگروهی کردی که راضی نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطه
نقصانی که در ورع ما می بینند وهمچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست باینکه شیعه او باشیم
واگر تفضل کند وما را به بندگی خود قبول کند منت عظیم وفضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم

نمود

نمود وگواهی ایشان را قبول نکرد ونیز زراره گوید که بعد از آن وانقضای حج رفتیم وصورت واقعه شریک را بعرض حضرت
امام جعفر ع رسانیدیم آنحضرت فرمودند ما لشریک شرکه الله یوم القیمة بشراکین من نار یعنی چه باعث
شده است شریک را باینکه اظهار عداوت ما وشیعه ما بنماید خدای تعالی پای او را در دوزخ بندهای
آتشین بسته سازد وهمچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خانه خود خوابیده بودم
شنیدم که کسی در خانه را میزند پس آواز کردم که کیست جواب داد که منم کنیزک تو رحمک الله من بکنار بام
رفتم وسر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است وچون مرا دید گفت دختر نو عروس من حامله بود ودرد
درد زاییدن گرفت ونازاییده از آن درد بمرد وفرزند در شکم او حرکت میکند چکار باید کرد حکم صاحب شرع
درین باب چیست پس با او گفتم که ای امة الله مثل این مسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند
آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند وفرزند را بیرون آورده بند تو چنان کن بعد از آن با او گفتم که ای
امة الله من مردی ام که در زاویه خمول واختفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب
رای وقیاس است جهت پرسیدن حکم این مسئله رفته بودم او گفت که درین مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن
مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد وبعد از آن هرگاه او ترا درین مسئله فتوی دهد نزد من باز آی ومرا از آن خبر ده پس من گفتم برو بسلامت وچون صبح
شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته وهمان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد واز ایشان سوال میکند
ومیخواهد آنچه از من در جواب مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابو حنیفه
گفت خدایا از ما درگذر ما را که بلب لحظه نفسی بزنیم یعنی خود نمایی بردم بکنیم واز ابن ابی کهمش روایت
نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است
نزد ابن ابی لیلی قاضی واو گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه بکوفه روی با ابن ابی لیلی خود را برسانی و
بگویی که سه مسئله از تو میپرسیم میخواهم که از روی قیاس جواب آن بگویی وهمچنین بگویی که اصحاب ما
چنین وچنین گفته اند وبعد از آن از دو سوال یکی آن حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول نماز فریضه
وآنکه کسی را جامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه او را بشوید وآنکه کسی در حج رمی جمره هفت سنگ
ریزه میکرد ویکی از و کم شد چکار کند وهرگاه ظاهر شود که حکم این مسایل را نمیدانی بگوی او را که جعفر بن محمد
بتو پیغام فرستاده که چه چیز باعث شد ترا در آنکه گواهی کسی را که عارف تر است از تو باحکام خدای تعالی
ورد نمایی ترست بسیرت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله رد نمودی ابو کهمش گوید که چون بکوفه آمدم
حسب الامر حضرت امام ع پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم واو را بنظر نهی که حضرت امام
وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه مسئله سوال میکنم ومیخواهم که در آن مسایل فتوی از روی قیاس بدهی وجواب

بگذ اصحاب خود مکنی بار اعتبار دارید گفتم چیست حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فرایض پس
لحظه سر بر زمین انداخته و آنگاه سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم
که بحر قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون بجائی که بول
رسد چگونه او را بشوید باز تأمل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند چون من گفتم که این خلاف شرط است
گفت نزد من جواب این مسئله نیست بعد از آن مسئله دیگر جواب پرسیدم پس باز تأمل بسیار نموده
گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم که این مخالف شرط است اظهار عجز از جواب دیگر نموده
الکا من پیغام حضرت امام را باو رسانیدم و گفتم آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بران داشت که گواه
کسی را که آشنا ترا است از تو با حکام خدای تعالی و سیرت حضرت پیغمبر رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه
گواهی و رد کرده ام کیست گفتم محمد بن مسلم الثقفی الطائفی پس برآشفت که سوگند بخورد که حضرت امام جعفر
هم بمن این پیغام فرستاده من بر طبق آن سوگند خوردم پس او محمد بن مسلم را نزد خود طلبید او رفیق عوای
که سابقاً شده بود گواهی داد و شهادت او را تجویز نمود و روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه
اقامت نمود و آنحضرت امام محمد باقر اسنفاده احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از آن از حضرت
امام جعفر صادق هم استفاده حقایق مینمود و از او منقولست که میگفته که سی هزار حدیث از امام محمد باقر
هم اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق هم شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضاً از او
نقلست که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم حضرت امام محمد باقر هم از حال من خبردار شدند پس بدست یکی از غلامان
خود کوزه آبی را بدستمال پیچیده بمن فرستادند و غلام او را بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که
باز نگردم تا تو این آب را نخوری چون من کوزه را برداشتم بوی مشک از آن بشام من رسید و آبی بغایت
گوارندگی و سردی دیدم چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرمودند که هرگاه آب خوردی پیش ما بیا
پس من در این سخن تأمل نمودم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آب در درون من
قرار گرفت چنان شالی در من ظاهر شد که گوئی بند از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت
شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت او از بر او اشتند ند و با لنک بلند فرمودند که خو
شدی بیا بیا پس گریه کنان باندرون در آمدم و در اثنای گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای او را
با ادب بوسیدم و آنحضرت پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد در غربت خود و
ضعف دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار در این دیار جهت استیفای مشاهده دیدار مبارک
تو میگریم پس آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت و طال اجابت است که خدای تعالی
احباب خود را بان ممتحن ساخته و در امر غربت ترا با حسن و موافقت است بابد من ابی عبدالله الحسین ع

دعد

و حیا ماندن از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات و مکی بودنات در این دنیا غریبند و از
برات این خلق نکرس بی نصیب اند او فنی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند داما آنچه گفتی از دوری
خود بغربت ما و نظر کردن بروی ما پس بدانکه خدای تعالی عالمست بآنچه در دل تست و جزای تو در دست
اوست و در کتاب خلاصه مذکورست که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی **زرارة
بن اعین الشیبانی الکوفی** در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و راویان حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع و امام موسی کاظم علیهم السلم بود و اصدق اهل زمان خود بود و افضل
ایشان بود و حضرت امام جعفر صادق ع در باره او فرموده اند که لولا زرارة لقلت ان احادیث ابی ع ستذهب
و در آخر کلام ابن داود مذکورست که حال زرارة اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل
بود که یکی حسن و یکی حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخی از اصحاب
ما بود و در زمان خود مقدم وقاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بحلیه فضل و دین آراسته بود و در
روایت حدیث صادق بود و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر ع مرا گفتند ای
زراره اسم تو در اسمای اهل جنت بی الف نوشته است گفتم فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من ملقب
خود بزراره شهور شده ام و از او نیز نقل نموده که میگفته که بهر حرف که از حضرت امام جعفر صادق ع
میشنوم ایمان من زیاده می شود و از ابن ابی عمیر که از اکابر فضلای شیعه است نقل کرده که گفت روزی
با جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه نیکوست محضر تو و چه زینت دارد
مجلس افاده تو جمیل گفت والله که ما باین حال تر در زراره بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل
بن عبد الملک روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر ع شنیدم که فرمودند که دوست ترین مردم از
زنده و مرده بسوی من چهار کس اند برید بن معویه العجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول از آنحضرت نیز روایت
نموده که میفرموده اند که ... زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی اند که خدای تعالی درباره ایشان
فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند که ما احد احیا
ذکرنا و احادیث ابی ع الا زراره و ابو بصیر لیث المرادی و محمد بن مسلم و برید بن معویه العجلی و لولا هؤلاء
ما کان احد استنبط هدی هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون الینا
فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة و روی باسناده الی محمد بن عبدالله بن زراره و ابنیه الحسن و الحسین
من عبدالله بن زراره قال قال لی ابو عبدالله ع اقرأ منی علی والدک السلم و قل له انما اعیبک دفاعاً منی
عنک فان الناس و العدو یسارعون الی کل من قربناه و حمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه و نقربه
و یرمونه لمحبتنا له و قربه و دنوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه نحن فانما اعیبک

لانك رجل اشتهرت بنا ولميلك الينا وانت في ذلك مذموم عند الناس غير محمود الاثر فاحببت ان اعيبك
ليحمد وامرك في الدين ويكون ذلك منا دافع شرهم عنك لقول الله عز وجل اما السفينة فكانت
لمساكين يعملون في البحر فاردت ان اعيبها وكان وراءهم ملك ياخذ كل سفينة غصبا فافهم المثل يرحمك
الله فانك والله احب الناس الي واحب اصحاب ابي حيا وميتا وانك افضل سفن ذلك البحر القمقام
الزاخر وان من ورائك ملكا ظلوما غصوبا يرقب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحر الهدى لياخذها غصبا
ثم يغصبها واهلها فرحمة الله عليك حيا ورحمته ورضوانه عليك ميتا ولقد ادى الى ابناك الحسن والحسين
رسالتك حاطهما وكلاهما ورعاهما وحفظهما بصلاح ابيهما كما حفظ الغلامين فلا يضيقن صدرك
من الذي امرك ابي وامرتك به واتاك ابو بصير بخلاف الذي امرناك به فلا والله ما امرناك ولا امرناه الا
بامر وسعنا وسعكم الاخذ به ولكل ذلك عندنا تصاريف ومعان توافق الحق ولو اذن لنا لعلمتم ان الحق
في الذي امرناكم به فردوا الينا الامر وسلموا لنا واصبروا لاحكامنا وارضوا بها والذي فرق بينكم فهو راعيكم
الذي استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه في فساد امرها فان شاء فرق بينها لتسلم ثم يجمع بينها لتامن من
فسادها وخوف عدوها في اثارها باذن الله ويأتيها بالامن من مأمنه والفرج من عنده عليكم بالتسليم والرد
الينا وانتظار امرنا وامركم وفرجنا وفرجكم ولو قد قام قائمنا وتكلم متكلمنا ثم استانف بكم تعليم القرآن وشرائع
الدين والاحكام والفرائض كما انزله الله على محمد لانكر اهل البصائر فيكم ذلك اليوم انكارا شديدا ثم لم
تستقيموا على دين الله وطريقه الا من تحت حد السيف فوق رقابكم ان الناس بعد نبي الله صلى الله عليه واله ركب الله بهم
سنة من كان قبلكم فغيروا وبدلوا وحرفوا وزادوا في دين الله ونقصوا منه فما من شيء عليه الناس اليوم الا
وهو منحرف عما نزل به الوحي من عند الله فاجب يرحمك الله من حيث تدعى الى حيث تدعى حتى يأتي من يستأنف
بكم دين الله استينافا وعليك بالصلاة الستة والاربعين وعليك بالحج ان تهل بالافراد وتنوي الفسخ اذا
قدمت مكة فطفت وسعيت فسخت ما اهللت به وقلبت الحج عمرة احللت الى يوم التروية ثم استانف الاهلال
بالحج مفردا الى منى وتشهد المناسك بعرفات والمزدلفة فكذلك حج رسول الله صلى الله عليه واله على احرامه لسوق الذي
ساق معه فان السائق قارن والقارن لا يحل حتى يبلغ هديه محله ومحله المنحر بمنى فاذا بلغ احل فهذا
الذي امرناك به حج التمتع فالزم ذلك ولا يضيقن صدرك والذي اتاك به ابو بصير من صلاة احدى وخمسين
والاهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج وما امرنا به من ان يهل بالتمتع فلذلك عندنا معان وتصاريف كذلك
ما يسعنا ويسعكم ولا يخالف شيء منه الحق ولا يضاده والحمد لله رب العالمين وروى باسناده الى
ابن زرارة قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ان ابي يقرأ عليك السلام ويقول لك جعلني الله فداك انه لا يزال
الرجل والرجلان يقدمان فيذكران انك ذكرتني وقلت في فقال لي اقرأ اباك السلام وقل له انا والله احب

[illegible]

[illegible]

لك الخير في الدنيا واحب لك الخير في الاخرة وانا والله عنك راض فما تبالي ما قال الناس بعد هذا ودر كتاب
كشي مذكورست كه وفات او در سال يكصد وپنجاه بود ودر كتاب نجاشي مسطورست كه او در كتابي است
در تحقيق استطاعت وجبر ودر كتاب ميزان ذهبي ذهب الله بنوره مسطورست كه زرارة بن اعين الكوفي
اخو حمران يترفض قال العقيلي في الضعفاء ثنا يحيى بن اسمعيل ثنا زيد بن خالد القمي ثنا عبد الله بن جليد
الصيدي عن ابي الصباح عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه واله يا علي لا يفصلني
احد غيرك وثنا يحيى بن ابي مسرة ثنا سعيد بن منصور ثنا ابن سماك قال حججت فلقيني زرارة بن اعين بالقادسية
فقال ان لي اليك حاجة وعظمها فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقراه مني السلام وسله ان يخبرني
اانا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك لم يزل بي حتى اجبته الى ذلك فلقيت
منه سؤال ذلك عن الامام ثم فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار من قبل
نفسي ما قال جعفر فقلت من اين علمت ذاك فقال من ادعى علي علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقيني
زرارة فاخبرته بانه قال لي انه من اهل النار فقال كان ذلك من جراب النورة قلت وما جراب النورة
قال عمل معك بالتقية قلت زرارة قل ما روى لم يذكر ابن ابي حاتم سوى ان قال روى عن ابي جعفر
يعني الباقر وقال سفيان الثوري ما راى ابا جعفر انتهى كلامه حمران بن اعين الشيباني الكوفي
برادر زراره است كه پيش ازين مذكور شد واو مانند زراره وديگر برادران خود مثل عبد الملك وبكير
وعبد الرحمن ستفقم بود ودر كتاب كشي مذكورست كه چهار كس از ايشان كه از اصحاب امام محمد باقر عليه السلام نيز
بودند ودر زمان حضرت امام جعفر عليه السلام وفات يافتند وزراره تا عهد حضرت امام موسى عليه السلام باقي ماند
وديد انچه ديد وحمران را دو پسر فاضل بود يكي حمزه وديگري محمد ودر كتاب كشي مسطورست كه حضرت
امام جعفر عليه السلام در باب حمران فرموده كه او از اهل جنت است ودر روايتي ديگر فرموده كه حمران از روي
اخلاص واعتقاد ميگفت كه رشته امامت از ثمار اصحاب الامر منقطع است وهر كس كه از آن تجاوز
كند خواه علوي باشد وخواه غير علوي از وي بيزاريم واز حمران نقلست كه ميگفت دوست ميدارم كه
انچه در دل منست از اخلاص محبت اهل بيت عليهم السلام در دل هر كسي از شيعه ايشان باشد واز بعضي
كه حمران با اصحاب خود مي نشست وروايات اهل البيت عليهم السلام وفضايل ايشان را املا ميفرمود
واگر بعضي از ايشان در آن اثنا بذكر چيزي ديگر اشتغال مينمودند باز ايشان را بر سر شنيدن آن روايات و
فضايل مي آورد وتا سه بار اين كار ميكرد واگر زياده از آن فاصله واقع ميشد از مجلس ايشان مفارقت مي نمود
ودر كتاب ذهبي ذهب الله بنوره مذكورست كه حمران بن اعين الكوفي روى عن ابي الطفيل وغيره وقرا
عليه حمزة كان يتشيع القرآن قال ابن معين ليس بشيء وقال ابو حاتم شيخ وقال ابو داود رافضي انتهى ١

زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر عليه السلام
بدو ماه يا كمتر وفات يافت ودر خلاصه
مذكورست كه منه

في نسخه

[illegible]

عبد الملك بن اعين الشيباني الكوفي در كتاب خلاصه از علي بن احمد عقيقي نقل كرده كه عبد الملك عارف بود بفضل ائمه اهل البيت عليهم السلام با اصحاب خود زيارت قبر عبد الملك كه در مدينه طيبه واقع است نمودند و در كتاب كشي مذكورست كه چون آنحضرت خبر وفات عبد الملك را شنيدند بر او دعا كردند ورحمت بسيار فرستادند و نيز از انحضرت روايت نموده اند كه فرمودند مانند عبد الملك هنوز پيدا نشده وعبد الملك را پسري بود ضريس نام وهمچنين اورا ابو ضريس كنيت شده بود بكير بن اعين الشيباني الكوفي در كتاب ابن داود مذكورست كه كنيت او ابو الجهم است واو را شش پسر عارف فاضل بود ابو عبد الله وجهيم وعبد الحميد وعبد الاعلى وعمر وزيد واو از اصحاب وراويان امامين همامين امام محمد باقر وامام جعفر صادق عم بود وبعد از وفات او فرمودند كه لقد انزله الله تعالى بين رسوله وبين امير المومنين عبد العزيز بن احمد بن عيسى الجلودي الازدي البصري در كتاب نجاشي كه او شيخ اصحاب ما در بصره واخباري ايشان بود وجد او عيسى از اصحاب ابي جعفر محمد باقر عم بود واورا كتب بسيارست در حديث وفقه وسير واخبار از انجمله كتاب مسند حضرت امير المومنين عم كتاب جمل كتاب صفين كتاب حكمين كتاب خوارج كتاب حروب علي عم كتاب ما نزل في الخمسة عليهم السلم كتاب ذكر علي عم في حروب النبي عم كتاب محب علي عم ومن ذكره بخير كتاب من احب عليا وابغضه كتاب صفات علي في صدد قوم كتاب تفسير علي عم كتاب القراآت كتاب ما نزل في علي عم من القرآن كتاب خطبه عم كتاب شعره عم كتاب حكمه عم كتاب عماله وولاته عم كتاب قوله في الشورى عم كتاب ما كان بين علي وعثمان من كلام كتاب من مع من احب كتاب مال شيعته بعد علي عم كتاب ذكر الشيعة ومن ذكرهم من الصحابه كتاب فضائل علي عم كتاب رسايل علي عم كتاب من روى عنه من الصحابه كتاب مواعظه عم كتاب ذكر كلامه عم في الملاحم كتاب ما قيل فيه من شعر ومدح كتاب قضائه عم كتاب علمه عم كتاب قسمه عم كتاب الدعاء عنه عم كتاب اللباس عنه عم كتاب الشراب وصفته وذكر شرابه كتاب الادب عنه عم كتاب النكاح عنه عم كتاب الطلاق عنه عم كتاب التجارات عنه عم كتاب الجنايات والديات عنه عم كتاب الضحايا والذبائح والصيد والايمان والجراح كتاب الفرايض والعتق والمدبر والمكاتبه عنه عم كتاب الحدود عنه عم كتاب الطهارة عنه عم كتاب الصلوة عنه عم كتاب الصيام عنه عم كتاب الزكوة عنه عم كتاب ذكر خديجه وفضل اهل البيت عليهم السلم كتاب فاطمة عم الى ابي بكر كتاب ذكر الحسن والحسين عم كتاب في امر الحسن عم كتاب ذكر الحسين عم كتاب مقتل الحسين عم الكتب المتعلقه بعبد الله بن عباس رضي الله عنه كتاب التنزيل عنه كتاب التفسير عنه كتاب المناسك عنه كتاب النكاح والطلاق عنه كتاب الفرايض كتاب تفسيره من الصحابه كتاب القراآت عنه كتاب البيوع والتجارات عنه كتاب الناسخ و

المنسوخ

والمنسوخ عنه كتاب شبه كتاب ما اسنده من الصحابه ما رواه من راى الصحابه كتاب بعض قوله في الطهارة كتاب الزكوة والصلوة كتاب الذبائح والاطعمة واللباس كتاب الغنا والرثا والاذان والجهاد والعدة وشرائع الاسلام كتاب قوله في الدعا والعوذ وذكر الجزء وثواب الاعمال والطب والنجوم كتاب قوله في قتال اهل القبلة وانكار الرجعة والامر بالمعروف كتاب في الادب وذكر الايام واول كلامه في العرب كتاب بعض كلامه في العرب وقريش والصحابة والتابعين ومن ذمه كتاب قوله في شعر علي عم كتاب بعض الرسائل والخطب واول مناظراته كتاب بعض مناظراته وذكر فنائه وقول الكتب ابن عباس اخبار التوابين وعين الوردة اخبار المختار بن ابي عبيدة الثقفي اخبار علي بن الحسين عم اخبار الي ابي جعفر محمد بن علي كتاب اخبار المهدي عم كتاب اخبار زيد بن علي عم كتاب اخبار عمر بن عبد العزيز كتاب اخبار محمد بن الحنفية عم كتاب اخبار العباس كتاب اخبار جعفر بن ابي طالب كتاب اخبار ام هاني كتاب اخبار محمد بن عبد الله كتاب اخبار ابرهيم بن عبد الله بن الحسين بن الحسن كتاب اخبار بني عنوي الشعراء كتاب اخبار لقمن الحكيم كتاب مروج الفقها كتب من خطب على منبر بشعر كتاب اخبار الاطبا كتاب اخبار الاعراب كتاب اخبار قريش والاصنام كتاب في الجوابات كتاب قبائل نزار وحرب ثقيف كتاب الطب كتاب طبقات العرب والشعرا كتاب النحو كتاب السحر كتاب الطير كتاب زجر الطير كتاب مرثية النبي عم كتاب الرويا كتاب اخبار السودان كتاب العود كتاب الرقي كتاب المطر كتاب السحاب والبرق والرعد كتاب اخبار عمرو بن معدي كرب كتاب اخبار امية بن ابي الصلت كتاب اخبار ابي الاسود الدؤلي كتاب اخبار اكثم بن صيفي كتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان كتاب اخبار خالد بن صفوان كتاب اخبار ابي نواس كتاب اخبار المدمنين كتاب الاطعمة كتاب الاشربة كتاب اخبار العجاج كتاب النكاح كتاب ما جاء في الحمام كتاب اخبار روبة بن العجاج كتاب ما روي في الشطرنج كتاب شعر عباد بن بشار كتاب اخبار ابي بكر وعمر كتاب من اوصى بشعر جمعه كتاب من شعرا في وصيته كتاب خطب النبي عم كتاب خطب ابي بكر كتاب خطب عمر كتاب خطب عثمان بن عفان كتاب رسايل ابي بكر كتاب رسايل عمر كتاب رسايل عثمان كتاب حديث يعقوب بن جعفر بن سليمان كتاب الطيب كتاب الرياحين كتاب المثل السائر كتاب قطايع النبي عم كتاب قطايع ابي بكر وعمر وعثمان كتاب اخبار الاحنف كتاب اخبار ابي داود كتاب الحاجب كتاب الدنانير والدراهم كتاب مقتل محمد بن ابي بكر كتاب السخا والكرم كتاب الاقتصاد كتاب البخل والشح كتاب اخبار قبر كتاب الولاية والروايات كتاب الرايات الازد كتاب اخبار شريح كتاب اخبار حسان كتاب الجن ومقتل الصحابه كتاب اخبار سلمان كتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب كتاب اخبار الجن كتاب اخبار

كتاب اخبار عبد الله بن جعفر كتاب اخبار الحسن بن ابي الحسن عم

صعصعة بن صوحان کتاب اخبار سلیمن کتاب اخبار الحجاج کتاب اخبار الفرزدق کتاب الزهد کتاب
الدعاء کتاب القصاص کتاب الذکر کتاب المواعظ کتاب اخبار جعفر بن جهم کتاب اخبار
موسی بن جعفر عم کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا کتاب اخبار عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار
سید بن محمد کتاب اخبار بنی مروان بن محمد کتاب اخبار العرب والفرس کتاب اخبار ابراهیم کتاب
هدبة بن خشرم کتاب اخبار المحدثین کتاب اخبار شریف کتاب مقتل عثمان کتاب اخبار ابن
بن معویة کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب الغار کتاب الزهد و شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره
گفته که اینست جمله کتب ابی احمد جلودی رحمه که نام آنها را در فهرستها دیده ام و بعضی از آن کتب
نزد بعض ام و گفته مرا ابو عبد الله الحسین بن عبید الله که اجازه داد مرا جمیع کتب او ابو الحسن علی
بن عبد الله بن حماد العدوی و من نیز ابو الحسن بن علی بن حماد شاعر را رحمه الله دیدم و خبر داد مرا ابو عبد الله
بن هدبه را و گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه داد مرا عبد العزیز جمیع کتب خود محمد بن
قیس ابو نصر الاسدی در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بوده که در کوفه بودند و
بسیار روایت از عمر بن عبد العزیز و بعد از او یزید بن عبد الملک و یکی از ایشان او را بطریق رسالت
بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار روم اسیر بودند خلاص سازد و او از
راویان ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلم بود و او را کتابیست در بیان قضایای حضرت امیر المؤمنین
و کتابی دیگر در نوادر حدیث محمد بن ابی الحسن بن ابی سارة الرواسی در کتاب نجاشی مسطور است
که اصل او از کوفه بود اما او و پدر او قبل از و ساکن نیل بودند و او و پدر او از راویان ابی جعفر و ابی
عبد الله علیهما السلم بودند و معاذ بن مسلم بن ابی ساره که عم اوست در سلک جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد
شد پسر عم محمد بن الحسن است و ایشان خاندان فضل و ادب بودند و کسایی نحوی مشهور علوم عربیه را
از محمد و معاذ مذکور اخذ نموده و کسایی و فرا در کتب خود از ایشان بسیار حکایت میکنند و محمد را کتابیست در
بیان وقف و ابتدای او و کتاب همزه و کتاب اعراب قرآن اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن
الفضل بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب ابن داود گفته
که از اصحاب امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلم بوده و در کتاب کشی مذکور است که او
از ثقات اهل بصره بود ابی هارون در مختار کتاب کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیعی است
از اصحاب محمد باقر عم و او همان ابی هرون مکفوف بوده است و در مختار از ابی هرون منقول است که
گفت من در خانه حسن بن حسین بن علوی بر میبردم و چون دانست که مرا باز گفت بعد از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلم است مرا از خانه خود اخراج نمود در آن ایام حضرت امام محمد باقر عم

برسش من آمدند و فرمودند که بمن رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد
گفت که شنیده ام که تو در آن خانه تلاوت کتاب خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب
خدای تعالی نمایند نوری از آنجا باسمان بالا رود که ایشان دیگر خانها منار باشد مسمع بن عبد الملک
بن السیار در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی مذکور است که او شیخ بکر بن وائل بود در بصره
و صاحب جاه و قدر بود در میان ایشان و بزرگ جماعت مسامعه بود و او جبر بود از برادر خود عامر بن عبد
الملک و او را در بصره عقب بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده و از حضرت
امام جعفر صادق عم بسیار روایت کرده اختصاص تمام بآنحضرت داشت تا آنکه آنحضرت روزی با او گفت
که ای ابو السیار من ترا از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشته ام و از جهت نهایت اعتماد آنحضرت با خلاص
او ظاهر میشود و همچنین سمع از حضرت امام موسی کاظم عم نیز استماع نموده و او را نوادر بسیار است
سلیمن بن خالد بن دهقان البجلی الاقطع الکوفی در کتاب نجاشی و خلاصه مذکور است
که او قاری قرآن بود و با زید بن علی عم خروج کرد و انگشت او در حرب بشمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر
مخالف بود بریده شد و او یکی از اصحاب حضرت امام جعفر با زید خروج نمود و از برای و غیر او نقل کرده
او از آن خلاف کرده بود و چون در آن خروج از جانب امام محمد باقر عم ماموریت نبود توبه کرد و بآنحضرت
رجوع نمود و او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم است و در زمان حیوة امام
جعفر صادق عم وفات نمود عیص بن القسم خواهر زاده خالد بن سلیمن مذکور است و در کتاب کشی
از و منقولست که گفت روزی با خال خود سلیمان بمجلس حضرت امام جعفر عم در آمدیم و چون آنحضرت
مرا دیدند از خال من پرسیدند که این جوان که با تو آمده است چه کس است گفتم خواهر زاده من است
فرمودند که امر شما را میدانند یعنی مذهب شما را میدانند گفتم بلی میداند پس آنحضرت فرمودند که الحمد لله الذی
لم یجعله شیطانا عبد الله بن میمون بن اسود القداح در خلاصه مذکور است که از موالی بنی مخزوم
بود و قداح میتراشید یعنی تیر گر بوده و پدر او از ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلم روایت کرده و خود از راویان
ابی عبد الله است عم و ثقه بوده و در کتاب کشی از عبد الله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر عم مرا گفت که
ای ابن میمون از شما چند کس در مکه هست گفتم ما چهار کسیم آنحضرت فرمودند انکم نور الله فی ظلمات الارض
و این روایت دلالت بر عدالت آن ندارد زیرا که تنها دعوی از جهت خود لیکن اعتماد بر آنست که
شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مذکور و مسطور است که او را کتابیست در بیان اخبار مبعث
حضرت پیغمبر عم و کتابی در صفت جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر
بود و عبد الله با محمد بن اسمعیل بن جعفر در مکتب میبودند و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل بن محمد

و چون اسمعیل وفات یافت عبدالله دعوی نمود که من پسر اسمعیلم و خود را با وی نسبت میداد و حال آنکه اسمعیل
میمون بود و مولف گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی تعصب در مذهب دعوی نسب مذکور را با او
نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات که در ترجمه او گفته مفهوم میشود و الا علمای شیعه اعرفند بحال او و هیچکدام
در مقام جرح و تعدیل او این دعوی ظاهر الفساد را ذکر ننموده اند عبد المؤمن بن قاسم بن قیس بن قهد
الانصاری در کتاب نجاشی مذکور است که او از راویان امامین همامین ابوجعفر و ابوعبدالله است و
او و برادر او ابومریم بن عبد الغفار بن قاسم هر دو ثقه اند و قیس بن قهد صحابی بود چنانکه از پیش گذشت
و کنیت عبد المؤمن ابوعبدالله است و او را کتابی است در حدیث و هشتاد و یکسال عمر داشت و در سال
یکصد و چهل و هفت وفات یافت اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبید الله الازدی
پدر او از امام محمد باقر ع روایت نموده خود از راویان حضرت امام جعفر ع بوده و در کتاب فهرست شیخ
طوسی مذکور است که هر دو ثقه و کوفی و از اصحاب ما بوده اند و از تالیفات اسمعیل کتابی است در قضایا
که آنرا مفصل با بواب ساخته حارث بن مغیره النصری از راویان امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم و زید بن علی علیهم السلام بود و در کتاب نجاشی تکرار توثیق او نموده و گفته که او را کتابیست
در حدیث ربیع بن زیاد الاشجعی الکوفی شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین همامین ابی جعفر
محمد الباقر و ابی عبدالله جعفر الصادق علیهما السلام است و از ثقات و عیون ایشان بوده و او را
کتابی است ابرهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان
امامین همامین ابوجعفر و ابوعبدالله علیهما السلام بوده و اختصاص تمام با ایشان داشته و عامه بجهت آنکه
اهل سنت مباین او را ضعیف شمرده اند و بعضی از اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل کرده که کتب واقدی
مشهور همگی کتب ابرهیم بن محمد مذکور است و واقدی آنها را نقل نموده و بنام خود کرده و همچنین نقلست
که ابرهیم را کتابیست مبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر صادق ع عبدالله بن علی بن ابی
شعبة الکوفی در کتاب نجاشی مسطور است که او از اهل کوفه بود اما چون او و پدر او و برادر او به حلب
تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شد و آل ابی شعبه در کوفه خانه بزرگست از اصحاب ما و
کرده و جد ایشان ابوشعبه از امام حسن و امام حسین علیهما السلام و جمیع ایشان ثقه بودند و بقول ایشان
رجوع مینمودند و عبدالله بزرگترین آن خاندان و وجه ایشان بود و او را کتابیست که بعد از تالیف آنرا
بحضرت امام جعفر صادق ع عرض نمود و آنحضرت آنرا تصحیح کرده و فرموده که مخالفان ما را کتابی چنین
نیست و این کتاب در میان شیعیان اصحاب ما مشهور است و متداول بوده و ابن داود گفته که او
کسی است از اصحاب امام جعفر ع که در فقه و حدیث امامیه تصنیف نموده محمد بن علی بن النعمان

الحلبی

ابی طریفه الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق در جودت طبع و سرعت فهم
طاق و در فرق حق و باطل میان یگانه آفاق بود صیرفی چون زر خالص پاک عیار و خاطر اکسیر آثار
صیرفیان سخن را معیار صاحب عیار عقل در سکه خانه فضل جان نقدی بینش ندید و جوهر شناسی فهم
رایجان گوهری بی‌بها بنظر اعتبار نرسیده جواهر رسائل بی مساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان
خرد وزن و خطری نداشت و سبیکهای دلایل را بی امتحان میزان طبع نقاد او در چهارسوی عیار اعتبار
نصاب رونقی بازاری نبود نقود اصول و فروع که چهره رواج ناصیه ابتهاجشان از دست قلب پرستان
مذاهب فاسده چهارگانه در چهارسوی زمانه درم و درهم بود بحسن اهتمام صیرفیانه بیغش و مستبشر
و خرم گشت و سیم دروی اندوده بدعت و بهتان و قلب زر قیاس و استحسان که دستگاه دکان داران
بی‌سرمایه و قلابان چهارسوی مذاهب بود در بوته امتحان طبع جوهرشناس او باقش محک در عیار خرج
گردید در کتاب ابن داود و خلاصه و مختار کتاب کشی مسطور است که او از اصحاب امامین همامین
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیه السلام بوده کنیت او ابوجعفر است و لقبش احول و مؤمن الطاق
و مخالفان شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل از کوفه دکانی
داشت که مردم در نقد درهم و دینار با او رجوع میکردند و چون او در تمیز خالص و مغشوش آنها دقتی
عظیم بود بحیثیتی که مردم از آن تعجب مینمودند او را شیطان الطاق میگفتند و همچنین مشهور است که روزی
ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان
شد و چون ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی غضب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان
یعنی شیطان بسوی شما آمد ابوجعفر چون این سخن بشنید نزدیک رسید و این آیه را با ابوحنیفه و اصحاب
او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل
و علم بود پدر او منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
ع و برادرش حسین بن منذر بن ابی طریفه نیز از هر سه امام روایت نموده و منزلت مؤمن الطاق در علم و
حسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج ببیان داشته باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در
امامت امیرالمؤمنین ع و کتاب در رد خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب در مجالسی که او را با ابوحنیفه
و مرجئه واقع شده و او را با ابوحنیفه حکایات و مقالات بسیار است از آنجمله آنکه روزی ابوحنیفه
با او گفت که ای ابوجعفر تو برجعت قائلی گفت آری ابوحنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسه خود مرا قرض
ده که هرگاه ما و تو بآن رجوع کنیم از تو باز ستانم ابوجعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما
آنست که بعضی از اعدا و مخالفان اهل البیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن

انکه خواهد شد اکنون ضامنی بمن ده که تو بشکل انسان رجوع خواهی کرد تا بتو سلفی که میخواهی بدهم والا
میترسم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع نمائی کرد تا بتو سلفی که میخواهی بدهم کنی وانگاه و جزوی
خود را از تو باز یافت شمام نمود و نیز مرویست که ابو حنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن ابی طالب را
در خلافت حقی بود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت ع نکرد مومن الطاق در
جواب گفت که از آن اندیشه نموده که مبادا اجنان بهواداری ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن عباده بتیر
مغیرة بن شعبه بکشند و نیز منقولست که روزی ابو حنیفه و مومن الطاق اتفاقاً در یکی از کوچهای کوفه
میرفتند ناگاه کسی فریاد بر آورد که من یدلنی علی صبی ضال یعنی کیست انکه صبی ضال گم شده مرا ب
نماید پس مومن الطاق گفت که صبی ضال ندیده ایم اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابو حنیفه کو نبی دانم
نقلست که چون حضرت امام جعفر صادق ع وفات یافت ابو حنیفه نزد مومن الطاق آمد و بطریق شماتت
با او گفت که مات امامک مومن الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی
امام تو که شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و سخنان میان مومن الطاق و ابن ابی حنیفه که از اشباه
و امثال ابو حنیفه بود مناظرات لطیفه در باب افضلیت و احقیت حضرت امیر المومنین ع واقع است
و تفصیل او در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکورست اگر خواهند بانجا رجوع نمایند و در رجال
کتاب کشی از ابو خالد کابلی منقولست که گفت ابو جعفر صاحب الطاق را دیدم که در مسجد مدینه
نشسته بود و با جمعی از اهل مدینه مناظره مینمود پس نزد او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر ما را نهی
میفرماید از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفت نه لیکن مرا امر کرده که با تو
سخن نگویم گفت برو و اطاعت کن انچه ترا بان امر کرده پس نزد حضرت امام آمدم و او را از حال و گفتار
صاحب الطاق اخبار نمودم و گفتم که من گفت که برو و اطاعت کن او را در انچه ترا بان امر نموده انحضرت
تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدرستیکه صاحب الطاق اگر با مردم سخن میکند و مناظره مینماید در
زیرک مرغی است که هر چند بال و پر او را میکنند میتواند پرید و بمطلب میتواند رسید اما اگر پر ترا بکنند
نمیتوانی پرید و در کتاب جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی مذکورست
که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج با ایشان در دل داشت کسی فرستاد و مرا نزد خود طلبید
و چون نزد او رفتم گفت چه میگویی ای ابو جعفر در انکه کسی از خاندان ما نزد تو آید و ترا بخود در خروج بر
سلطان زمان دلالت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر انکس پدر تو یا برادر تو
تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من میخواهم که بر سلطان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده
نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد بهمراهی تو این کار را نمیکنم گفت تو نفس خود را از من دریغ

زید بن علی علیه السلام در وقتی

رحمه الله از ابو جعفر احول منقولست که گفت زید

میدانی گفتم که مرا یکنفس بیش نیست که آنرا در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین
حجتی هست بالضروره انکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگارست و کسی که با تو خروج کند هالک
و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند یا کسی که با تو خروج نماید مساویست انگاه
زید گفت ای ابو جعفر بسیار بوده که با پدر خود در سر سفره نشسته بودم و انحضرت از روی شفقتی که با من داشت
لقمه طعام را سرد میکرد و در دهن من مینهاد پس چه گمان داری که کسی که حرارت لقمه طعام را بر من نمی پسندید
آتش دوزخ را بر من پسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم جانم فدای تو باد
ترسیده بود که از غایت شفقت که انحضرت بتو داشته ترا از ان حجت خبر نداده باشد و از ان ترسیده باشد
که قبول اطاعت او نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر
نشود لاجرم ترا در معرض رجا و شفقت را گذاشت تا شفاعت تو تواند کرد و مرا که خبر داده بنابر آن بود
که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی از ان نبود که در آتش دوزخ درآیم بعد از ان با او گفتم که
جانم فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضلند گفتم یعقوب به پسر خود گفت لا تقصص رویاک بانبی
علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس هرگاه یعقوب امارات نبوت پسر خود از برادران پنهان دارد که با او
کید و فند نکنند میتواند بود که پدر تو امامت برادر تو را از تو بنا بر چنین مصلحتی پنهان داشته باشد انگاه زید
مرا سند در دانسته اظهار کرامت و ولایت و حجت امام جعفر صادق ع نمود و گفت که صاحب تو در مدینه
مرا خبر داده که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست
که در انجا وقوع قتل و صلب من مذکورست ابو جعفر گوید که در ان سال بحج رفتم و چون بخدمت امام جعفر
صادق ع رسیدم او را از مقال زید و انچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس انحضرت مرا فرمودند که اخذته
من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوق راسه و من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکا یسلکه
و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خوارج بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیر المومنین نهاد و مردم را
بمذهب خود خواند مومن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند او را گرفتند
نزد صاحب خود بردند پس مومن الطاق با ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیدم
که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری بنابرین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل شوم پس
ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت انگاه مومن الطاق با
ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبرا از علی بن ابی طالب میکنی و قتل و قتال او را حلال دانسته گفت برای
انکه او حکم گرفت در دین خدای تعالی و هر که حکم کرد در دین خدای عز و جل قتال او و تبرا از او حلالست مومن
الطاق گفت پس تو مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هر گاه حجت تو بر حجت من غالب آید در

سلف اصحاب بوده‌اند و مناسب آنست که جهت تمیز صواب و خطای هر یک از من و تو در مناظره کسی را
معین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاک باصحاب
اصحاب خود اشاره نمود و گفت این مرد میان ما و تو حکم باشد که ما او را فاضلست مؤمن الطاق گفت که
الشراء ایمرء را حکم میسازی در دینی که من آمده‌ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق
روی با اصحاب ضحاک نموده گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای تعالی دیگر شما دانید چون
اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد و ه بخار کشی
از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت حضرت امام جعفر مرا گفت که برو مؤمن الطاق را بگو و او را
بگو که با مخالفان مناظره مکن پس به در خانه او آمدم چون از کنار بام سر کشید با او گفتم که حضرت امام میفرمایند
که با اغیار سخن مکن گفت میترسم که صبر نتوانم کرد و مؤلف گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی به بلای صبر کردن مبتلا
بودم و با اغیار نفس را اسیر نمودم و از بی‌صبری میترسیدم و آخر از آنچه میترسیدم بدو رسیدم و از بی‌
بی‌صبری این کتاب را در سلک تحریر کشیدم اکنون از جوشش فی اخبار بعجاب بر درد کاری پناه میبرم
و همین کتاب را شیخ مفید طوسی آوردم ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی
از اعاظم اهل کلام و ارکان اعلام است همیشه با بکار رضا دو و انظار ضایبه تهذیب مطالب کلامیه
مینمود و سیما را انصار ذوی الاذناب و مند لسا اعناق و معرفی احزاب ایشان بود و بر عصمتهم و بیّنه
ماتی و بلندی فطرت و مخاطرجوابی اشتهار دارد شیخ حسن بن داود آورده که روزی کسی از بر صید
که هل بهد معوبه بعد هشام در جنبه گفت نعم من جانب الکفار و در کتاب خلاصه سند گورست که او
از موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما
یافت و تجارت او در بغداد بود و در آخر عمر به بغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول نمود و بحوالی
نقش تحت اهل البیت بلوح ضمیر بنگاشت و در سلک راویان امامین همامین ابی عبدالله الصادق
و ابی الحسن موسی الکاظم ع انتظام داشت در روایت اخبار صدوق و صدیق و در مذهب امامیه
ثقه صاحب تحقیق بود صیت اوصاف جمیله آن بهره یاد مقبله رسید در شان او مدایح جلیله از حضرات
امامین همامین وارد گردید و شیم مراحم عنایات ایشان بر گلزار اطوار او وزید و چون در سال یکصد و
هشتاد و نه در کوفه در ایام هرون الرشید هشام را وفات رسید و آن خبر وحشت اثر را حضرت امام رضا
مشنید زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود بن
هاشم جعفری نقل نموده که او گفت من بحضرت امام رضا ع گفتم چه میگوئی درباره هشام بن الحکم آنحضرت
فرمودند که خدای تعالی او را رحمت کناد که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه یعنی

از

از مذهب زنادقه چنانچه در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقولست که گفت برادر زاده من هشام در اوایل
ایام مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایت خبیث بود پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام
جعفر صادق ع برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس گفتم که تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نتوانم ترا بمجلس
برد پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت
رخصت دادند برخاستم و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی طبعت و دلیری و خبث هشام بخاطرم
من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند که میترسی بر من
از آن گفته خود پشیمان و خجل شده بیرون آمدم و او را از اذن دخول بمجلس آن نور دیده بتول خبر دادم هشام
بر اثر من بمجلس آنحضرت درآمد و چون قرار گرفت آنحضرت از آن مسئله پرسید هشام متحیر فرو ماند
پس التماس کرد که او را چند روز مهلت دهند تا در آن مسئله تاملی نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام
مضطرب شده بیرون رفت و چند مدت در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت
رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده فرمود و بعد از آن حضرت از او سوال مسئله دیگر نمود
که مستلزم فساد مذهب مخترع هشام بود مرتبه دیگر متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن
حیرت فرو ماند از من درخواست نمود که بار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم چون عرض حال بحضرت امام
ع نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شود که در آنجا با او ملاقات خواهم کرد پس چون آن
خبر بهشام رسانیدم شادمان شد و پیش از آنحضرت بآن موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید و بعد
از آن چون هشام را دیدم از او سوال نمودم که میان تو و حضرت در آن مقام چه مذکور شد گفت چون در آن
موضع رفتم و در انتظار مقدم شریف آنحضرت بایستادم دیدم که آنحضرت بر استری سوار می‌آید چون نزدیک
رسید بمرتبه مهابت او در من اثر کرد که در خاطر چیزی نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من از گفتار باز ماند
پس آنحضرت لحظه سر پیش انداخته بایستاد که شاید من با او بسخن درآیم و دید که هر چند که می‌ایستد حیرت من
زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچهای آن نواحی منصرف ساخت و مرا یقین شد که آن
مرا از هیبت او در دل شد از جانب خدای تعالی بود از غایت قرب و منزلتی که او را بحضرت پروردگار حاصل است
پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نموده از مذهب خود برگردید و بدین حق جعفری گروید و ابدال
با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد آمد و گفت یحیی میگوید که من مذهب رفضه را
بر ایشان فاسد ساختم زیرا که ایشان از زعم آنست که دین تمام نمیشود الا بامامی حی و الحال که ما امام ایشانرا
محبوس ساخته‌ایم بدانند که امام ایشان حی است یا میت چون هشام آن سخن بشنید گفت آنچه در دین ما
واجبست آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما و خواه غایب و متواری باشد

امام

ازما تا خبر موت او بما رسد و ما دامی که خبر موت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال
آورد و گفت هرگاه مردی با اهل خود نزد کسی بزند و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانه بعضی از اهل محله
و شهر متواری شد بر ما واجبست که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف او ظاهر شود پس رسول یحیی باز گردید
و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستیم کرد آنگاه
یحیی نزد هارون رفت و او را از جواب هشام خبر داد روزی دیگر کس بطلب هشام فرستاد هشام از
هرون ـه
صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستادهای هرون او را در خانه نیافتند باز گشتند و هشام بعد از
دو ماه یا بیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عذاب مواخذه هارون خلاصی یافت و از یونس
منقولست که دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه او با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی
ع بود و در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام
جعفر صادق ع نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران بن اعین و مومن الطاق و طیار و هشام بن سالم و
هشام بن الحکم بود و هشام در آن وقت جوان نو رسیده بود پس حضرت امام ع هشام را گفتند که نمیگوئی
صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم می آید که در مجلس
شما آن سخنان را ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود و آنحضرت فرمودند که هرگاه من شما را
بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام
عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره بر مسند دعوی می نشیند و در مسئله امامت
و دیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را رواج میدهد متوجه بصره گردیدم و بمسجد در آمدم و دیدم
در روز جمعه بانجا رسیدم ـه
که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر ردای خود ساخته و جمعی بسیار دور گرد او صف
کشیده و از وی سوال مسایل علمی مینمایند پس صفوف مردم را شکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو
زانو نشسته از وی پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سوال نمایم گفت بلی پس سوال
نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای پسر زند این چه سوالست که از من میکنی گفتم مسئله من اینست پس
گفت سوال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از همان سوال اول گفت بلی مرا چشم هست
گفتم چه چیز با آن می بینی گفت الوان و اشخاص را با آن می بینم دیگر پرسید که ترا دهن هست گفت آری گفتم
دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت بلی گفتم با آن چه کار میکنی گفت رایحه را با آن می یابم
با آن چه کار میکنی گفت طعام را با آن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفتم با آن چه
کار میکنی گفت با آن تمیز میکنم آن چیز را که بر اعضای مذکور وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل
بی نیاز هستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه همه ادراک دارند و صحیح و سلیم اند گفت ای پسر زند
هرگاه مرا شکی میشود در آنچه دیدم یا چشیدم یا بوییدم رجوع بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک را

میشود آنگاه من گفتم پس خدای تعالی دل را جهت ازاله شک جوارح خلق کرده است گفت بلی گفتم پس ناچار
خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید با آنکه خدای
تعالی این اعضا را خالی نگذاشته از امامی که رفع شک و ضعف ایشان نماید و با همه خلایق را در وادی حیرت و
شک و اختلاف مقیم دارد و امامی که در شک و حیرت خود بآن رجوع نمایند برای ایشان نگمارد پس ساکت شد
و تامل کرد و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت که توئی هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا
با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس تو از کجایی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی آنگاه برخواست و مرا در
بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخواستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کرد
حضرت امام ع خندیدند و گفتند که این سخن را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا خدای تعالی او را
بر زبان من جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که والله که مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی مسطور است
و در مختار مذکورست که روزی نظام بهشام گفت که اهل جنت بقای ابدی در جنت ندارند زیرا
که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدای تعالی باشد هشام گفت از بودن ایشان در جنت بر وجه
تابید مماثلت ایشان با خدای تعالی در بقا لازم نمی آید زیرا که ایشان بمبقی باقی و موجود خواهند بود و خدای
تعالی بی مبقی باقی و ابدیست پس بسبیل مکابره گفت که البته محالست که ایشان موبد در جنت بمانند بلکه
ایشان را بیهوشی عارض خواهد شد پس گفتم در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت
حاصلست آنجا که فرموده که فیها ما تشتهی الانفس گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدی را طلبد
و از خدای آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت خدای تعالی این مطلوب را در دل ایشان راه نخواهد داد
گفتم اگر خلایق را خود بیهوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند میوه یکی از درختان در جنت
دست کند که آن میوه را بچیند آن درخت و میوه های آن سر خود پیش آرند پس بیهوش شود و در آنجا استوار دارد
دست دیگر را بمیوه درختی دیگر که بهتر باشد برده و در حالت تعلق هر دو دست بآن دو درخت او را بیهوشی حاصل
شود و درختان مرتفع شوند و آن بآن هیئت مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد
بود پس گفت وقوع این صورت محالست گفتم ای جاهل اگر خود که مستلزم محال مذکور تواند بود محال نباشد
چرا خلود که مستلزم محال نیست محال باشد و در مختار مذکورست که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار
خود میگفت که اللهم ما عملت و اعمل من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین
صلوات الله علیه و علیهم حسب منازلهم عندک فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من جزیل جزائک بحسب
ما انت اهله و در کتاب فصول منتخبه که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است
از شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید قدس سره منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام

هام جعفر بن محمد الصادق ع بود و فقيه و محدث و متكلم بود و بعد از فوت صحبت آنحضرت شرف صحبت امام
موسی علیه السلم فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه تربیت و علو
مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر ع بجایی رسید که روزی در موضع منی بخدمت آنحضرت رفته
در آن زمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر
و ابو جعفر مومن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای همگی جای داد با
آنکه ایشان کهن سال بودند و چون آنحضرت از فر این حال استدلال نمود با آنکه جماعت را تقدیم هشام دشوار
آمده روی باصحاب نمود فرمود که هذا ناصرنا بقلبه ولسانه ویده پس از آنحضرت از اسماء الله و اشتقاق آن
از وی سوال نمود و او جواب بوجه صواب عرض نمود و آنگاه آنحضرت او را گفت که ای هشام خدای تعالی
ترا بهم از برای آن داده که بآن دفع کنی اعدای ما را هشام گفت ان شاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت
او را دعا کرد و فرمود که نفعك الله به و ثبتك پس هشام از روی محبت سنت الهی گفت والله که
هیچ کس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که درین مقام نشستم و در کتاب مذکور مسطور است
که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده از دو کس
که در حکمی از احکام دین تنازع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی بر حق و دیگری
بر باطل هشام گفت از جواب و سوال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت پس
مرا خبر ده از آنکه در مخاصمی که علی و عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر ع نمودند کدام محق بود و کدام
مبطل از هشام منقولست که گفت چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم علی ع مبطل بود
کافر شوم و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم که عباس مبطل بود هرون الرشید گردن مرا بشمشیر
خواهد زدن و این مسئله پیش از آن بهیچوجه مرا بخاطر نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا
داشته باشم در اثنای تفکر و تحیر یادم آمد دعایی که حضرت امام جعفر صادق ع در حق من نموده
فرموده بود که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك پس دانستم که فرو نخواهم ماند
فی الحال جواب سوال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچکس از علی و عباس در آن مبطل نبودند و با همدیگر
خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظیر است که قرآن مجید در قصه داود ع بآن ناطق گردیده آنجا
که میفرماید هل اتاك نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس بگو ای
یحیی آن دو ملک که بر سم مخاصمت و منازعت نزد داود ع آمدند کدام مخطی و کدام مصیب بودند
یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هر چه جواب تست در مقام جواب ماست درانجا
پس یحیی گفت من نمیگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه

با هم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفت جهت تنبیه داود ع بود بر خطایی که
از وی واقع شده بود میمودند و او را از حکم الهی اخبار میفرمودند هشام گفت که من نیز میگویم که علی و عباس
با هم فی الحقیقه مخاصمت و مخالفت در حکم نمیمودند و اظهار آن معنی جهت تنبیه ابوبکر بر غلطی که در
غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت از وی واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف
سازند و بر وقت ظلمی که از وی بر ایشان در میراث حضرت رسالت واقع شده اعلام نمایند پس یحیی ملزم
گردید و هرون الرشید آن جواب را پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید
خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر فرمود که او را با عبد الله بن زید اباضی که از
علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند و هرون خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان
او را نبینند آنگاه یحیی برمکی گفت که عبد الله بن زید را بگوی که از هشام سوال نماید هشام چون این
سخن بشنید گفت خوارج را بر ما سوالی نیست عبد الله بن زید گفت چرا چنین باشد هشام گفت زیرا
که شما قومی اید که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار او با امامت او و فضل او با ما متفق بوده اید و بعد از آن
از ما جدا شدید در عداوت او و برائت از وی پس ما بر همان اجماع سابق میباشیم و شهادت شما دلیل ماست
و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمیرساند و دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با
اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبول است و بر دو مرد رد است پس یحیی بن خالد گفت ای هشام او را
نزدیک بحد الزام رسانیدی لکن با او مماشاة و مجاراة نمای و با او بسبیل جدل سخن را استمرار و تسلسل ساز
که امیر المومنین یعنی هرون را سخنان تو خوش می آید هشام مضمون این حکایت را بر زبان آورد
در جدل پیش همه خلق ترك دارم و در انصاف رسد بر همه فایق بیایم ای یحیی غرض از مناظره اظهار
صوابست و مدار آن بر رعایت انصافست و گاه هست که سخن بجای غامض دقیق میرسد که بر بعضی افهام
بحث آن پوشیده میماند و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد در می آید اگر میخواهی که حق
ظاهر شود باید که او را بر آن داری که رعایت انصاف نماید و در میان من و خود واسطه عدل مقرر
نماید تا هر کدام که از طریق حق عدول نماید ما را براه باز آورد و در مقام کجی نکنا و پس عبد الله بن زید
گفت که بحقیقت ابو محمد یعنی هشام ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمینمائیم هشام گفت ای
واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب
تو یا مخالف ما هر دو و یا مخالف تمام ملت عبد الله گفت هر کرا میخواهی اختیار کن که من بآن راضی ام
هشام گفت که مرا پیداست که اتمام این تفصیل راضی شدن مشکلست زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب
من باشد تو این نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از وی ایمن نخواهم بود

واگر مخالف هر دو باشد هیچکدام از دو این نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو منفرد
شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر و سخنان ما انتقاد نمایند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون عبد الله
این سخن شنید گفت که انصاف دادی ای ابو محمد و من نمی‌خواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد
برمکی شد و گفت که آگاه باش که قطع سخن او نمودم و باید که سعی جمیع مذاهب او را تا آخر ساختم
و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره آن فارغ شدم چون هرون از عقب پرده آن بحث بشنید پرده
را جنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید پس یحیی گفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب
مناظره نداد و هنوز شروع در مناظره ننموده دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم و از مناظره او
آسوده نماند بگو که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که امیر المؤمنین میفرماید که دعوی که میبرد
کردی ازان بیان کن هشام گفت ای قوم میبینید در ولایت امیر المؤمنین متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد
پس او را بواسطه رضا بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند
و الحال این شیخ که بعض اصحاب خود واسطه از روی اختیار بی وقوع اضطرار دو مرد مختلف در مذهب را
که یکی تکفیر او بکند و دیگری تعدیل او نماید حکم بسازد پس اگر در این حکم ساختن مصیب است پس امیر
المؤمنین هم اولی است بصواب و اگر مخطی است و کافر است پس ما را از نظر در حال خود آسوده ساخت
زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است از نظر بکفر او بر حضرت امیر را پس رشید
این سخن را پسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبد الکریم الشهرستانی
الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن الحکم از متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف
که از علمای قدمای معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع شد و بعضی از آرای فاسده در کلام
باو نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرد تر و هیچ آن آرای فاسده بودند و ایشان را هشامیه میگویند
و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای مذکوره بهشام ظاهر است و ... ازان قبل از ادراک
سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق ع خواهد بود چنانکه سابقا از بعضی روات امامیه منقول
شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات
او را شنید از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و معنی مسئله جا که باو نسبت داده‌اند
نه چون از خطاست و مانند آن بر خدای تعالی چنانکه مخالفان خطا پیشه غلط اندیشه فهمیده اند و انکار
آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفوائد ابواسحق ل
تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر خدای خود جایز دارند که بجز زنان بر رسل و ائمه خود که از جمله بندگان
خدا اند نکنند و ملخص کلام در تحقیق مرام هشام و ازاله اوهام ناصبیان اغبیا و اغنام الذین هم از ظلام

لفظ

لفظ آنست که امر و نهی کند از آنچه بآن امر کرده بوده قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطه قصور فهم
با وجود رضا آن نهی را مقصود دانستند اعتراض اند که از روی جهل و شماتت باشد لاجرم گاهی میگویند که
قائلان به بدا شماتت و ندامت بر خدا جایز میدانند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدانند
و اصلا از اصول مقرره مشهوره شیعه نفهمیدند تا فضول غبار تهمت خود را از ادراک نمایند
بالجمله مراد از بدا همان معنی است که گاهی سید بنده خود را جهت ظهور حسن طاعت او به دیگران امر کند
بارتکاب امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را ازان نهی کند و مصداق
این معنی است در امثال الهی قصه حضرت ابرهیم ع که خدای تعالی او را در مقام ذبح پسرش اسمعیل ع امر
نموده و چون او بموجب امر الهی مسارعت نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدای تعالی
از ذبح منع نمود و ایشان را شاکر و اجر ایشان را مضاعف نمود و اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی
اراده ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم می‌آید که خدای تعالی نهی کرده باشد از آنچه امر باو کرده و بر ثانی لازم می
آید که امر کرده باشد بچیزی که اراده آن نکرده و هر یک ازین دو لازم خلاف مذهب شیعه است جواب
آنست که ذبح فی الحقیقة تفرقه اجزاست و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و نهادن
بر حلق و مانند آن را نیز ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظر این اطلاق بسیار است و ان هنگام میگوییم که مراد
خدای تعالی در آنچه خلیل را اول باین امر نمود از ذبح مقدمات شاهد ذبح بود از اضجاع و قصد خوابا
جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و صبر بر آن کردن و غیر از آن نبود و بلفظ ذبح تا ابرهیم ع استفاده معنی
حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرموده حقیقت ذبح بود پس لازم نیاید که خدای
تعالی امر کرده باشد بآنچه اراده آن ننموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق
بدا بر مضمون قصه مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حالست زیرا که ظن ابرهیم و اسمعیل در آن قضیه آن بود
که مراد از ذبح حقیقت اوست و چون در ثانی الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی از آن سوی آنچه
در ظن ایشان بود پس ظاهر او بدا باشد تا بر شاهدی که این صورت راست حال کسی که امر کند بچیزی و نهی
کند ازان و ناظران اطلاع بر ظاهر آن امر داشته باشند دون باطن او و الحمد لله و از جمله مصنفات او که
در کتاب نجاشی مذکورست کتاب المعرفة کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث
الاجسام و کتاب آخر فی التوحید و کتاب الجبر و القدر و کتاب المجالس فی الامامة و کتاب التدبیر
فی الامامة و کتاب فی ابطال امامة المفضول کتاب فی وصیة النبی و الرد علی منکریها و کتاب اختلاف
الناس فی الامامة و کتاب رد علی ارسطاطالیس فی التوحید کتاب رد علی اصحاب الطبایع و کتاب
الرد علی المعتزلة و کتاب الرد علی طلحه و الزبیر و کتاب الرد علی الزنادقه و کتاب علل التحریم و کتاب

الفرایض وکتاب فی الحدیث وکتاب المیزان وکتاب الاستطاعه وکتاب الثمانیه ابواب وغیر ذلک
واز جمله مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور مسطور است آنست که ضرار بن عمرو ضبی که از اهل
زمان خود بود نزد یحیی برمکی رفت یحیی با او گفت میتوانی که با شخصی که درین زمان رکن شیعه است
مناظره نمایی ضرار گفت هر کرا میخواهی بیار یحیی کس را بطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد با او
گفت که این شخص ضرار است که از علمای متکلمین و مخالف تست در اصول دین میخواهم که در مسئله امامت
با او مناظره کنی هشام قبول نموده بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر
واجبست یا باطن ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست مگر بوحی هشام گفت راست گفتی
اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابی طالب و ابی بکر دفع اعادی حضرت پیغمبر بشمشیر بیشتر کرده و دشمنان
خدا را در معرکه غزا او بیشتر کشت و آثار جهاد از و بیشتر ظاهر شد ضرار گفت درین امر علی بن ابی طالب
بیشتر بود اما یعنی ابو بکر محکمتر بود هشام گفت این همان حال باطنست که باتفاق سخن داده در آن که ما اثنیم
و تو اعتراف نمودی که از اینکه ظاهر علی بولایت خدای تعالی و رسول بیشتر است از ابو بکر ضرار گفت
اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هرگاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کامل
فضل او در آن خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت نمیدانی که حضرت رسالت صلعم علی بن ابی طالب
را گفت انت منی بمنزله هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت میدانم هشام گفت پس مکر جایز است
که آنحضرت چنین سخن درباره علی بن ابی طالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان مؤمن نباشد
گفت نه هشام گفت پس بنابرین صحت ظاهر و باطن علی بن ابی طالب ظاهر گردید و هیچکدام از ظاهر
و باطن صاحب تو بصحت نرسیده والحمد لله علی ذلک و مخفی نماند که حاصل ایراد ضرار درین مقام
همانست که شارح حدید بحرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر
صلعم که مصنف قدس سره العزیز ذکر نموده گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آنحضرت نیست
و تحقیق متصف بودن او بکمالات و مخصوص بودن او بکرامات ولکن دلالت بر آن نمیکند که او نزد
خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب بیشتر داشته باشد و تفصیل جواب آنچنانکه بعضی از متأخران اصحاب
متصدی بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت و عزت و ثواب که
عوض عبادتست بوجه تعظیم غیر از ین امور نیست که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر بیشتر بوده و
بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته باشد که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر
تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت و مقتدا بودن چنین کسی بمجرد اینکه
شاید دیگری بهتر باشد یا اینکه دیگری متصف باین صفات باشد ظاهر است که عاقل بگوید که حالا

نقل

نقل با این بهتر و لایق را با متناسب است نادر غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که احد علم مثلا از کسی که
علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و نقل که قرآن و
حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما
لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت داشته باشد و عالم باشد یعنی بهتر است که تابع او شوند مردمان
و تعلیم حق از و کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد تا کسی او را هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم میکنید
درین شما که صاحب تقلید یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و رد و خلافش مکابره
عناد و عاقل آنست که خود را از تقلید و تعصب معرا و دور سازد و نگوید که علما و مشایخ سابق چنین [illegible]
البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین پدران ما چه غلط بر غیر انبیا و ائمه هدی جایز است با آنکه احتمال
نفس و بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد چه الحال معلوم است که پادشاهان در کمال ظلمند و با وجود
آن مردم نیز نزد ایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار مینمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی
ایشان را گوید که تابع ظالم شوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا میکنید از مرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم حکم نماید
که این مرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش میرسانند و این بسیار واضح است و قرآن برین بیشمار و در کتاب
ایضاح که از مولفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید
که مشهور است که علی بن ابی طالب علیه السلام عمر بن خطاب را امیر المومنین میخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن
صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار استحقاق امامت او میکنید هشام گفت
خدای تعالی نیز از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را بالهه در آنجا که میفرماید که فراغ الی آلهتهم
و حال آنکه آنها فی الحقیقه آلهه نیستند و در صدق خدای تعالی شکی و ریبی نیست پس برین قیاس میتواند
بود که حضرت امیر علیه السلام وصف عمر با امیر المومنین کرده باشد و فی الحقیقه چنان نباشد و مع هذا چه صدق
حضرت امیر را عرا شد و مولف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المومنین بر عمر و امثال آن بحسب
عرف شرع و استعمال صدر اول متوجه است و بجواب هشام محتاج است اما چرا نتواند بود که حضرت
امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امر کنند بر مومنان چه ظاهر است که این
ترجمه را اصلا دلالتی در عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهر اینا بر ملاحظه
این نکته مرحوم صدارت پناهی میر شمس الدین اسدالله شوشتری در ترجمه رساله نفحات اللاهوت فی لعن
الجبت والطاغوت هر جا در روایات اصل رساله خطاب متغلبان خلافت با امیر المومنین علیه السلام واقع شده
ترجمه آن بقول خود که ای امر کننده بر مومنان نموده بخلاف دیگر مترجمان این رساله مانند میر ابو المعالی
استرابادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان از این دقیقه غافل شده اند و همان لفظ امیر المومنین بی ترجمه

آن ذکر کرده اند ایم در کتاب مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن منقولست که گفت چون هشام در اصول
فلاسفه طعن مینمود و مع هذا بواسطه کلامی که در اثبات حضرت رسالت صلعم برهان گفته بود و خاطر هرون را
جانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از وی رنجیده و بروی رشک میبرد و فرصت دفع او
میطلبید تا آنکه روزی بعرض هارون رسانید که من تفحص حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست
که در روی زمین امامی مفترض الطاعه غیر تو موجودست هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی او
این زعم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید خروج خواهد نمود پس یحیی را گفت که اهل
کلام را بخود جمع نماید و با هم بکر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هریک میشنیده باشد آنگاه یحیی
ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر و عبد الله بن یزید اباضی و موبد موبدان و راس الجالوت را نزد خود طلبید
بمناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره هشام را که در نقاهت بیماری بود از روی مبالغه تمام
طلب نمود یونس گوید که چون رسول یحیی آن خبر رسانید هشام بمن گفت خاطر من اقبال باجابت سؤال
او نمیکند و از آن می اندیشم که مبادا مقدمه ساخته باشند که مرا از آن خبر نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی
بن خالد بواسطه چیزی چند بر من متغیر شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا ازین بیماری
شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنید بر خود بندم و ملازم مسجد و عبادت شوم و دیدار این ملعون را
بر خود ... یونس گوید که من او را گفتم که خواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش پس هشام
گفت ای یونس تو مستداری که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آن امر از زبان من
خواسته باشد و این معنی چگونه متصور خواهد شد لکن برخیز بحول و قوه خدای تعالی تا برویم پس هشام
بر استری که رسول جهت او آورده بود سوار شد و من بر خری که از هشام بود سوار شدم و باتفاق در
آن مجلس در آمدیم و مجلسی مشحون باهل علم حکمت و کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران سلام
کرد و نزدیک یحیی بنشست و من نزد آن میان بنشستم پس یحیی او را حکم نمود که در مناظره ای که میان ایشان
گذشته بود و فیصل نیافته بود حکم نماید هشام آخر سخن هر دو کس از ایشان را تحقیق نموده از روی انصاف
بر بعضی جهت بعضی حکم فرمود و چون کنیه یحیی را بر خود میفزود بعد از آن یحیی بهشام گفت که از کردن مناظره
و مجاهده امروز ملول شده ایم و میخواهیم که فساد اختیار مردم در تعیین امام باز نمائی و اگر امامت غیر
آل رسولست بیان نمائی هشام عذر خواست و گفت بیماری مرا عاجز ساخته از آنکه در تحقیق مطلب دلایل
و اگر کسی بر من اعتراضی در آن نماید از عهده جواب بیرون آیم یحیی را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه در آن
باب نمود پس هشام بسخن در آمد و چون سخن را بنهایات رسانید یحیی سلیمان بن جریر گفت که از او محمد
یعنی هشام چیزی ازین باب بپرس پس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی بن ابی طالب مفروض الطاعه

بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آنکسی که بعد از وی امامست ترا امر نماید که با او خروج بشمشیر نمائی اطاعت
او خواهی کرد هشام گفت نکند باز سلیمان این سخن که جواب آن ظاهر شد سلیمان گفت از سخن تو معلوم میشود
که در وقتی که تو اطاعت او میکنی در وقتی دیگر اطاعت نخواهی کرد هشام گفت من نگفتم که اطاعت او نمیکنم
این گفتم که مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که بسبیل جدل از تو سؤال میکنم که امر کردن او بر تو واجب
نیست پس اگر ترا امر کند بخروج چکار خواهی کرد هشام گفت چند در گرد این قرق زار گردی و از آن
می اندیشی که اگر بگویم که هرگاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نیست بجا خواهد کشید
دلیری نمینمایم چون هرون آن سخن از هشام بشنید رنگ در هم کشید و مردم را اذن برخاستن نمود
هشام امحنی را غنیمت شمرده در بغداد توقف ننمود و از راه متوجه مداین گردید و در آنجا خبر بهم رسید
که هرون با یحیی گفت که دست از مواخذه هشام و اصحاب او باز ندارید و فرستاد تا حضرت امام موسی
ع را آوردند و حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام مواخذه آن بود در بود تا وفات
یافت تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت **هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی** مولای بشر
بن مروان بن الحکم و از نسبی ولایت جوزجان بود در خلاصه مذکورست که او از اصحاب امامین جعفر
صادق و موسی کاظم علیهما السلام و در مختار کشی از هشام بن سالم منقولست که گفت بعد از وفات حضرت
امام جعفر من و ابو جعفر مومن الطاق در مدینه بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبد الله بن جعفر
که پسر مهتر بود قایم مقام پدر است و بعد از پدر امامت باو میرسد پس من و مومن الطاق نزد عبد الله
رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت متمسک باین روایت شده که حضرت امام جعفر فرموده
که ان الامر فی الکبیر ما لم تکن به عاهة یعنی امامت به پسر بزرگتر میرسد مادامی که در وی عیبی و عاهتی نباشد
پس جهت امتحان از وی سؤال نمودیم و مطلب آنچه از پدر او سؤال نموده بودیم گفتیم که در زکوة چه چیز واجب است
گفت در هر دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صد درهم واجب میشود گفت دو درهم و نیم
پس او را گفتیم که والله مرجئه این قوی نمیدهند پس دستها بسوی آسمان برداشت و گفت لا والله ما ادری
ما تقول المرجئه پس از خانه او نا امید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای طلب او بعلم شرع آگاه
در بعضی از کوچه های مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم که متابعت که ما را روی دهد بکدام طرف رجوع
نمایم و بیکدیگر میگفتیم که بمرجئه رجوع باید کرد و گاهی بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی بمعتزله و گاهی
بخوارج تا آنکه در اثنای تردید پیر نورانی را دیدیم که از دور بدست خود بسوی من اشارت میکند پس
ترسیدیم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که
شیعه امام جعفر بعد از وی نزد کدام یک از اولاد او میروند و کدام را قایم مقام او میدانند آنگاه با رفیق خود

مرا امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد
هرگاه اطاعت او بر تو فرض باشد هشام
گفت صح

نخواهد ماند و باقی وجهی ملزم خواهی شد
و من بواسطه آنکه سبب آنم که مال این سخن صح

الکوفی صح
امامین صح

و باز گفتیم صح
چند درهم صح

ابن جرافه صح

مومن الطاق کفتم که از من دور شو که از اشاره این مرد بر خود و بر تو می ترسم و چون او مرا مطلب شاید که
از من دور شوی خلاصی یابی پس مومن الطاق اندکی از من دور شد و من چون کمان آن داشتم که از آن
مرد خلاص نتوانم شد ناچار با او همراه شدم و با او میرفتم تا بدر خانه امام موسی ع رسیدیم و مرا اغا کذاشت
و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه درای رحمك الله چون بخانه در آمدم حضرت امام موسی
را ع دیدم و آنحضرت چون نظر بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا الی المرجیه ولا الی القدریه ولا
الی الزیدیه ولا الی المعتزله ولا الی الخوارج الی الی الی پس آنحضرت کفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم
کذشتند کفت بلی کفتم که برحلت کذشتند کفت بلی کفتم جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم کذشتند پس
کیست که بعد از وی ما را هدایت نماید کفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد داد کفتم جعلت فداك
عبدالله برادر تو دعوی آن میکند که بعد از پدر امام و قایم مقام است کفت برید عبدالله ان لا یعبد الله
باز کفتم جعلت فداك پس بعد از پدر کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آنحضرت فرمودند که اگر
خدای تعالی خواهد ترا هدایت خواهد داد کفتم توئی آن هادی کفت من این نمیکویم چون دیدم
که راه مسئله بر من مفتوح نشد کفتم جعلت فداك آیا بر تو امام هست کفت نه و مقارن این کلام از
در دل من هیبتی عظیم از وی در آمد زیاده از آنچه از پدر او در خاطر من درمی آمد آنگاه کفتم جعلت فداك
دستوری ده که مسایلی که از پدر تو می پرسیدم از تو بپرسم کفت بپرس بخبر و افشا مکن که اگر افشا
میکنی پس سر و منطقه خطر است و چون مشکلات مسایل خود را از وی پرسیدم او را بحری بیکران دیدم
و بامامت او کرویدم و چون امامت او بر من ظاهر شد کفتم جانم فدای تو باد شیعه پدر تو حیران و
کمراه مانده اند مرا دستوری ده که ایشان را پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند
که هرکدام که آثار رشد و صلاح از او ظاهر باشد او را و عهد بکیر که کتمان حال نماید آنگاه او را پیش من آر
که اگر این سر را افشا نماید و نشود خواهد بود الذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود را بحلق شریف نهادند
پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و ابوجعفر مومن الطاق را ملاقات نمودم از من پرسید که چه در
پیش داری کفتم هدایت الهی و تمام قصه ملازمت خود با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن
عمر و ابوبصیر را از احوال آگاهی دادم و ایشان نیز بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسایل خود را
از وی پرسیدند و علم قطعی در امامت او بهم رسانیدند پس فوج فوج از شیعه را بخدمت حضرت دلالت
مینمودم و ایشان میرفتند و سخنان او را می شنیدند و از روی امتحان مسایل مشکلات می پرسیدند
و بامامت او میکرویدند تا آنکه اکثر شیعه بآنحضرت رجوع نمودند و با عبدالله بن جعفر اندکی از مردم
باقی ماندند و چون عبدالله احوال را مشاهده نمود دید و دانست که هشام بن سالم مردم را بجانب حضرت

امام

امام موسی ع دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده حبشی را در مدینه در کمین داشته بود که هشام را
آزار نماید و این روایت نهایت شرف نفس در زمان حضرت امام موسی ع ظاهر میشود تا آنکه حفظ الله
بزرکوار خود رحمه الله تعالی دیده ام که راویان آنحضرت بواسطه شدت نفس تجرد کفت و گاهی بعالم
قدس و گاهی بعید طالع و گاهی رجل از آنحضرت تعبیر میکرده اند والسلم **جمیل بن دراج النخعی** در
خلاصه مذکورست که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه بود و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر
الصادق و موسی الکاظم علیهما السلم و برادر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود را
از اظهار اخفا مینمود و جمیل بن دراج در زمان حضرت امام رضا ع وفات یافت و از برادر خود ایوب
بن نوح بیاد بزرکتر بود و او را کتابی است در حدیث و کشی کفته که او از اجله است که طایفه امامیه
تصحیح روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه او کرده اند و در بحار کشی از عبدالله بن مغیره منقول است
که کفت شنیدم که حضرت امام جعفر صادق ع این آیه را تلاوت فرمود که فان یکفر بها هولاء فقد وکلنا
بها قوما لیسوا بها بکافرین پس بدست خود اشارت بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن
دراج و دیگر اصحاب بودند پس ما کفتیم اجل والله جعلنا فداك لا نکفر بها **داود بن زربی الخندقی**
در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که اختصاص تمام بهرون الرشید داشت و معتقد حضرت امام
جعفر ع بود و در بحار کشی از داود رقی منقولست که کفت روزی بخدمت امام جعفر ع رفتم و پرسیدم
که اعضا در شستن دو بار و دست در طهارت چند است کفت آنچه در اصل از جانب خدای تعالی واجب
شده یکبار بود بعد از آن حضرت رسالت مرتبه دیگر بر آن افزودند که هرکس سه بار بشوید نماز او باطل
خواهد بود در این سخن بودیم که داود بن زربی از در درآمد و در یکی از زوایای خانه بنشست و همان مسئله
را که من پرسیدم از آنحضرت پرسید جواب او فرمود که سه بار باید شست و هرکه کم کند نماز او باطل است
پس از استماع آن سخن لرزه در تن من درآمد و نزدیک آن شد که شیطان بر من راه یابد مقارن آن
حال آنحضرت بجانب من نگاهی از روی غضب نمودند و کفتند که ساکن باش ای داود که این سخنی است
که در میان حق و کفر و ضرب اعناق پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و خانه ابن زربی که در جوار
باغ منصور عباسی بود رسیدیم اتفاقا قبل از آن کسی بمنصور کفته بود که ابن زربی شیعه است و بخدمت
جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور کفته بود که طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم من بعد از این رعایت
طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او کفته اند راست خواهم
داشت و او را خواهم کشت و در وقتی که با ابن زربی بخانه او آمدیم منصور در عمارتی که بر اطراف
باغ مشرف بر خانه ابن زربی بود نشست کمین کرده بود و تتبع طهارت ابن زربی مینمود و چون وقت نماز در رسیده
بود ابن زربی بوضو مشغول شد و در وضو سه بار غسل نمود چنانکه حضرت امام ع باو اعلام نموده بود

وچون وضوی او تمام شد منصور کس فرستاده واورا طلبید وچون داود نزد هرون رسید با او لطفها
لطف ومرحمت نمود وگفت ای داود دربارهٔ تو سخنی گفته بودند که تو از آن مبرا بودی وچون من سر
وضوی تو کردم دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی انگاه فرمود تا صد هزار درهم
باو دادند راوی گوید که بعد از این واقعه روزی داود بن زربی بخدمت حضرت امام رضا ع رسید
داود بن زربی با انحضرت گفت که جعلنی الله فداك چون مارا در دنیا حفظ نمودی وامیدواریم که
بوسیله یمن وبرکت تو در جنت داخل شویم انحضرت فرمودند که خدای تعالی ترا وبرادران ترا از
مومنین در جنت جای داده است اما ماجرای خود را با وردنی بگوی تا اضطراب او ساکن شود
انگاه با داود بن زربی امر فرمودند که بعد از این وضوی خود را شستن بازو زیاده مکن که نماز تو باطل
شد واین در مختار از داود بن زربی منقولست که گفت رفتم بخدمت امام موسی ع مالی بردم
بعضی را گرفتند وبعضی را بازپس دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نگرفتید فرمودند که صاحب
این امر از تو خواهد طلبید وبعد از وفات آنحضرت حضرت امام رضا ع کسی نزد من فرستاد وآن
مال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی ثم البصری در خلاصه وکتاب ابن داود
مذکورست که در روایت حدیث بسیار احتیاط مینمود تا انکه از حضرت امام جعفر صادق ع زیاده
از بیست حدیث روایت نکرده واز امام موسی کاظم وامام رضا علیهما السلم روایتی از و نشنیده اند
ودر مختار از ومنقولست که گفت من وعباد بن وهب بصری از حضرت امام جعفر صادق ع استماع
حدیث مینمودیم پس عباد دویست حدیث حفظ نمود ومردم از ابر سانید ومن هفتاد حدیث حفظ
نمودم وهمیشه مرا در زیادتی ونقصان عبارات بعضی از ان احادیث شك واقع میشد تا انکه اقتصار
بر روایت بیست حدیث نمودم که در آن شکی نداشتم ونیز منقولست که چون بخدمت حضرت
امام موسی ع رسیدم ازو درخواست نمودم که در حق من دعایی کند که خدای تعالی مرا خانه وزن وفرزند
روزی نماید وتوفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارك بدعا برداشتند وگفتند اللهم
صل علی محمد وآل محمد وارزقه دارا وولدا وخادما والحج خمسین سنة وآن دعا در حق من مستجاب شد
چون در آن دعا تخصیص پنجاه حج فرمودند دانستم که زیاده از پنجاه حج نخواهم کرد پس چون چهل وهشت
حج گذاردم صاحب خانه وزن وفرزندان وخادم شدم آورده اند که در حج پنجاه ویکم در وادی قناة که
در انجا غسل احرام بجای آورد با سیل غرق شد وزیاده از هفتاد سال عمر داشت ودر سال دویست ونه
بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود ودر کشی مسطورست که طایفه امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع
روایات او واقرار نموده اند بفقه او واورا کتابیست در حدیث وکتابی دیگر در توحید حمزة الطیار
کنیت او ابو عماره است شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت امام جعفر

بن محمد الصادق علیهما السلم بعد از فوت او برو رحمت فرستاد ودعای او نمود وفرمود که رحمه
ولقاه نضرة وسرورا فقد کان شدید الخصومة عنا اهل البیت ودر مختار از طیار منقولست که گفت بخدمت
امام جعفر ع عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نمی آید که با مخالفان خود مناظره وخصومت کنم
انحضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو با ایشان مارا خوش می آید که تو اگر در وادی واقع شوی از انجا
طیران میتوانی نمود هر که چنین باشد مناظره او مرا خوش می آید ودر خلاصه از حضرت امام جعفر ع روا
نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر ع بوجود طیار مباهات وافتخار مینمودند ابو الصباح ابراهیم
بن نعیم العبدی الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بود ودر کوفه منزلش بود ودر میان
بنی کنانه منزل داشت نسبت او را کنانی میگفتند علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه نوشته او
وگفته که حضرت امام جعفر صادق ع بواسطه اعتمادی که بر و داشته در شان او فرموده که انت میزان
لا عین فیه یعنی تو آن ترازویی که در کفتین او قصوری ونقصانی نیست ودر مختار از ابی الصباح
منقولست که گفت روزی سدیر نزد من آمد وگفت که زید بن علی از تو بیعت میطلبد پس من از استماع
آن سخن خشناك شدم ولباس خود پوشیدم ومتوجه ملاقات زید شدم وچون بخانه او درآمدم وبرو
سلام کردم وگفتم که ای ابا الحسن شنیدم که تو گمان آن داری که امام چهارند سه از ایشان گذشته اند چهارم کسی
است که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام گفتم من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود
ودر زمان حیات حضرت امام محمد باقر ع از و شنیده بودم بر و القا نمودم واز پیش او برخاسته آمدم وداخل
ساختم وبخدمت امام جعفر ع متوجه شدم وماجرای خود را با زید بخدمت انحضرت عرض نمودم پس انحضرت
فرمودند که اگر خدای تعالی زید را ابتلا سازد بخروج بشمشیر از خاندان ما دو شمشیر دیگر او خروج نماید
بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است وشمشیر باطل کدام والله که حقیقت حال بر آنست که
او گمان کرده واگر خروج نماید کشته خواهد شد وچون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم تا دو روز بهر رسید
خبر قتل زید را شنیدم ودر کتاب نجاشی مذکورست که او را کتابیست در حدیث والله اعلم سورة
بن کلیب در خلاصه مذکورست که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد الباقر وجعفر الصادق
ع بود ودر مختار کشی از سوره نقلست که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوره چون دانستید
که حال صاحب شما بر آن وجه است که فرا گرفته اید گفتم از انجا دانسته ام که من پیش از این هر گاه در مسایل
خود که رجوع به برادر تو محمد بن علی ع میکردم او بآیات قرآنی واحادیث جدش از کار خود جواب
مارا ادا مینمود وچون آن بحضرت المأوی انتقال نمود بهر یك از اکابر خاندان شما رجوع نمودیم وتو نیز
از انجمله بودی هیچکدام از عهده جمیع مسایل ما نتوانستید برون آمد تا انکه رجوع ببرادر زاده تو امام

جعفر علیه السلام بردیم پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسائل ما را امر فرمود آنگاه زید تبسم نمود و گفت
که گفت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نزد اوست **معلی بن خنیس الکوفی** مولای
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون بود برادعوت
مینمود که برافتد محمد بن عبدالله معروف بنفس زکیه و بنی العباس خروج نماید. داود بن علی عباسی
او را گرفت و بان کینه او را کشت و صلب نمود و او حق آنکه کشته شود مردم را آگاه کرده بود که اعجز معجزه که
اوست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باشد شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که او از قوم
و وکلای امام جعفر علیه السلام بود و نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود در منهاج او عمل مینمود و چون خبر قتل معلی
بآنحضرت رسید بسیار رنجیده شد از آمد و گفت ای داود مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من بادوم
چرا کشتی والله که ترا نزد خدای تعالی آمرزش نخواهد بود محقق نماند که معلی در بعضی روایات کرده روایه
فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که گفت که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن روز حضرت علی را بوادی جن و دیوان فرستاد تا پس عهد و میثاق نمود در
ایشان و بعضی از نواصب آن را مستبعد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر علیه السلام و کشتن بعضی از جنیان را
و آن از زوده و اعمدکان برده لیکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در جواب گفته
که اگر این ناصبی هنوز خود نداند که جنیان نیز مانند آدمیان مکلف اند بشریعت و احکام پس قرآن
مجید پیش باید گرفتن و خواندن آن ایه را که سنفرغ لکم ایها الثقلان و جای دیگر میفرماید قل اوحی
الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و در جای دیگر حق را
در تکلیف قدیم سید هر دو بر انس و میفرماید که یا معشر الجن والانس الم یأتکم رسل منکم یقصون علیکم
آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم هذا و این خطاب بغایت باشد و همه را دلالت است بر آنکه ایشان مکلف
و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسولست از خدای تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند و بعضی مؤمن باشند و مقر باشند م
بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شرع باهم آمده است چون صلاحیت کار
دارند تفسیر و جهاد دارند و هر دو بر ایشان حد باشد و اگر سلیمان را و دیوش آصف روا باشد که برجن صلاحیت م
حاکم باشد هم مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است از آصف و قرآن مجید از و حکایت کرده
و گفت والشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را
محبوس کند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بقرآن و شرع در ایشان
حکم کند روا باشد و انکار او در حکم انکار قرآن و شریعت باشد و اگر مراد ناصبی بجز این استبعاد
آنست که احیای لطیف اند و شما بر ایشان کار کند باید که قصه روز بدر را که از ما برد تا تابع اصحاب ایشان

خود بخواند که جبرئیل نیزه بر کوش اسب نهاده مینامخت چون بازگشت حضرت پیغمبر علیه السلام از وی پرسید که کجا رفته
بودی گفت یا رسول الله ابلیس ملعون آمده بود و بر سر ابوجهل کافر ایستاده و ایشان را اغوا مینمود و دلداری
و ظفر میداد او را از پیش بر انداختم تا کنار دریای عمان پس ابن گفت نه شما را مهلت داده اید که تا بعث
بان گفتم آری آن وعده را خلاف نیست اما خواستم که ضربتی زنم تا که از زخم جراحت او تا قیامه
رنجور باشی این بشنید و بدریا فرو شد و من بازگشتم و قرآن مجید از این خبر داده است که فلما تراءت
الفئتان نکص علی عقبیه در تفسیر ثعالبی سنی ایضا مذکور و مشهور است که ابلیس در این روز بصورت
سراقه بن مالک بن خثعم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را در جهاد علی با جنیان با حضرت
جبرئیل قیاس کند یا دست از هرزه و مکابره نا مخالف قرآن و اجماع کرده باشد والحمد لله رب العالمین
یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طیب الله مشهده
توثیق او نموده و در چند موضع تعدیل او فرموده و شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین همامین جعفر صادق
و موسی کاظم اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی علیه السلام بود و در ایام حضرت امام رضا علیه السلام در مدینه
وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین او شد و او در مبادی حال قائل بامامت عبدالله بن
جعفر بود و بعد از آن رجوع نمود و در مختار کشی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت
حضرت امام رضا علیه السلام حنوط و کفن و جمیع مؤنت تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود و موالی جد و پدر
خود را که نزد جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگرچه ساکن عراق بود و هکذا نیم که او را در اما مولی جد بزرگوار بود باید م
بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بود و مکنا نیم که او را در بقیع دفن نمایند در جواب
ایشان بگوید که او مولای حضرت امام جعفر علیه السلام بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع ما نیز منع
خواهیم کرد که دفن کنید موالی خود را در آنجا پس او را در بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعه
که محمد را فرستاد تا بر جنازه او نماز گذارد و در مختار از صفوان بن یحیی منقولست که گفت بامام رضا علیه السلام
گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال شدیم از التفاتی که در باب تکفین و تدفین یونس فرمودی
آنحضرت فرمود که لطف الهی در باره او مشاهده نمای که او را از عراق بجوار جد خود انتقال فرمود
و از یونس روایت نموده که گفت بخدمت امام جعفر علیه السلام رقعه نوشتم و از و التماس نمودم که در حق من دعا
فرماید که از جمله ناصران دین او باشم پس در جواب من چیزی ننوشت و مرا از این معنی غمی ماند تا از
بعضی اصحاب شنیدم که گفت من نزد آنحضرت نشسته بودم دعا کرده بودی از آنحضرت استدعا نمودم در جواب
من نوشتند که رحمک الله رب انتصر الله لدینه بیر خلقه **معاویة بن عمار الدهنی** در کتاب کشی
ذهبی ذهب الله بنوره مسطور است که دهن طایفه اند از قبیله بجیله و دهن بجزیلت نیز آمده و از امام

جعفر بن محمد صادق علیهما السلم روایت دارد قتیبه گفته که او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث او قابل
احتجاج نیست و در کتاب خلاصه علامه مذکورست که معویة بن عمار بن ابی معاویه خباب بن عبد الله الدهنی
بضم دال مهمله و اسکان ها با نون آن و بوزن قل از ای کوفی مولای بنی دهن است که طایفه از قوم بجیله اند
او وجه اصحاب ماست و در میان ایشان متقدم و کبیر الشان و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان
عامه یعنی اهل سنت و جماعت چنین بود معاویه از حضرت امام جعفر و امام موسی ع روایت نموده و شیخ
ابو عمرو کشی گفته که عمر او یکصد و هشتاد در سال یکصد و هشتاد و نه وفات یافت **اسحق**
بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسین نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق
و کاظم علیهما السلم بود و اگر چه فطحی بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی فرموده که او و
برادرانش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگند از شیعه و پسر آن برادر و علی بن اسمعیل
و بشر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در بحار کشی از اسحق منقولست که گفت
بخدمت امام جعفر ع بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمود نیکو عهد ... کن که
اجل تو زیاده از یکماه نمانده است از سخن آنحضرت مرا عجبی دست داد با خود گفتم که مگر او آجال
سید الله پس آنحضرت مافی الضمیر مرا یافتند و از روی غضب متوجه من شدند و فرمودند که ای اسحق چگونه
انکار این حال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری که مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا و بلایا داشت
و امام اولی است بدانستن آن از رشید هجری و اگر تو ... خبر میدهم که
عمر تو دو سال مانده و ... و افلاس عظیم ... بتو و اهل و عیال تو خواهد رسید
و ایضا در بحار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه خود نشاندم و او را
فرمودم که فقرای شیعه را از دخول در خانه من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون بخدمت امام
جعفر ع رفتم و بر او سلام کردم جواب سلام من از روی سرگرانی و اعراض دادند پس گفتم جانم فدای
تو باد چه چیز است که حال مرا نزد تو دیگرگون ساخته است گفت آنچه تو در باب مومنان دیگرگون
گفتم جانم فدای تو باد والله که من حق ایشان و حفظ دین ایشان میدانم لکن از شهرت اتفاق
همه ایشان ترسیدم پس آنحضرت فرمودند که مگر نمیدانی که چون دو مومن نزد ملاقات یکدیگر
مصافحه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت نازل میشود که نود و نه از آن بانکس
متعلق باشد که صاحب خود را بیشتر دوست داشته باشد و هرگاه یکدیگر را معانقه کنند و در
گیرند رحمت الهی ایشان را احاطه کند و چون روی یکدیگر را از برای خدا بوسه دهند از ملائکه ندا آید
گویند که گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم بنشینند و راز دل گویند ملائکه عظام با یکدیگر

کوید

گویند که از ایشان دور باید شد که شاید از اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی نخواسته باشد که ما بر آن اطلاع
یابیم چون کلام حضرت امام ع باینمقام رسید عرض نمودم که مگر نه اینست که ملائکه کرام سخن ایشان نتوانند شنید
و مع هذا از ایشان جدا نشوند و ننویسند و حال آنکه خدای تعالی فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
پس آنحضرت سر مبارک خود را لحظه بزیر انداختند و بعد از آن اشک دیدگان سرور داشتند و فرمودند که ای اسحق
اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدای مالک علام که عالم السر است آنرا میشنود و میداند ای اسحق پس
از خدای تعالی خایف باش که گویا او را می بینی و اگر ترا این شک شود در آنکه او ترا می بیند کافر خواهی شد و چون
ترا یقین حاصل شود که او ترا میبیند و مع هذا مرتکب معاصی گردی همانست که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته
تعالی من ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابیست در بحار در حدیث **عبد الله بن سنان بن**
طریف الکوفی در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکورست که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند
مولای بنی طالب بود و بعضی گفته اند مولای بنی عباس و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بود و
از اکابر و ثقات اصحاب ما بود و از راویان صادق است ع و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی کاظم
ع نیز روایت نموده و ... و در بحار کشی از عبد الله منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت
امام جعفر ع رفتیم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بزرگ سالی زیاده نمیکند الا
و از عمر بن یزید روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع آنحضرت عبد الله بن سنان را
یاد کردند و فرمودند که انه یزید علی السن خیرا عبد الله را کتابیست در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم و
لیله معروفست و کتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة و کتاب در سایر ابواب حلال و حرام **ابو بکر**
الحضرمی در کتاب بحار از بکار بن ابی بکر مذکور و مرویست که گفت پدرم ابی بکر و برادرم علقمه بر
زید بن علی ... که امام در میان ما اهل البیت ع آنست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام
آنست که اظهار امامت خروج نماید پس هر دو باتفاق ترد ... رفتند و چون نشستند پدرم ابو بکر
که دلیر بود خطاب نموده گفت که ای ابو الحسین مرا خبر ده از علی بن ابی طالب ع که امام بود در وقتی که
امامت خود را پنهان میداشت و با اظهار علم امامت نمی افراشت یا امام نبود تا آن زمان که خروج نمود
و اظهار امامت خود نمود زید چون جواب آن کلام نداشت ساکت ماند پس ابو بکر سه مرتبه آن کلام
را القا نمود و او جواب نگفت و بعد از آن ابو بکر جهت تاکید حجت خود گفت اگر علی بن ابی طالب
در ایام استتار مطلب و مرام خود از اقوام امام بوده پس ممکن که بعد از وی امامی بوده باشد که حال خود را
مستور دارد و اگر علی در حال استتار امام نبود پس تو چرا بعد پنهان شده آمده و هنوز خروج نکرده دعوی
خود و نفی امامت دیگران میکنی و ایضا در بحار از عمرو بن الیاس روایت نموده که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو

رده ای کرحضرت زنم واورا وقت نزع دانسه بود پس بابدرم خطاب نمود وکفت ای عمر این وقت نزد وقت دروغ
کفتن است بدانکه کواهی میدهم برامام جعفر صادق عم که لایمس النار من مات وهو یقول بهذا الامر
یعنی اتش دوزخ نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد وروایتی دیکر آنست که کفت اشهد علی جعفر
بن محمد انه قال لا یدخل النار منکم احد **بیت** دادم از لطف ازل منظر چندین طمع ❊ کرچه دربانی
زاوان کردم ❊ سایه بردل ریشم فکن ای کنج مراد ❊ کمن این خانه بسودای تو ویران کردم ❊ مولف کوید که
در اخر کتاب وافیه که از تصانیف شیخ اجل ابرهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه هشت حدیث
مذکورست که مشتمل اند بر مضمون این دو روایت و بر آنکه روز فردا چه شیعه امیر المومنین علی عم واینان
اولیای خدای ورسول وآل رسول اند عم ودران احادیث نیز مذکورست که ناصبی انکس است که فضیلت
امیر المومنین عم بر وی تقدیم نماید وما چون نخواستیم که انجام از فواید آن احادیث بی نصیب ماند از برای
مراعات اختصار بذکر سه حدیث از ان اختصار مینماییم الحدیث الاول قال ما رواه الشیخ العالم الفاضل
العامل الفقیه النبیه ابو محمد الحسن بن علی بن الحسین بن شعبه الحرانی فی الکتاب المسمی بالتمحیص عن امیر
المومنین عم قال ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیه یمحص بها ذنوبه اما فی
مال او ولد واما فی نفسه حتی یلقی الله محبتا وما له ذنب وانه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته
فیمحص ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه عمر السابری قال قلت لابی عبد الله عم انی لاری من اصحابنا من یرتکب
الذنوب الموبقه فقال لی یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق بها من الله العذاب
فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه من بواین الدهر شدد علیه خروج نفسه
حتی یلقاه وهو عنه راض قد اوجب له الجنه الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباته قال ان امیر المومنین
عم صعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا من طینه مخزونه قبل ان یخلق الله آدم بالفی
سنه لا یشذ منها شاذ ولا یدخل فیها داخل وانی لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله صلعم لما تفل
عینی وانی رمد قال اللهم اذهب عنه الحر والقر وبصره صدیقه من عدوه فلم یصبنی رمد بعدها ولا حر
ولا قر وانی لاعرف صدیقی من عدوی فقام رجل من الملاء فسلم ثم قال والله یا امیر المومنین
ولا انی ادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر کما اظهر لک فی العلانیه فقال له علی کذبت
فوالله لا اعرف اسمک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه وان طینتک من غیر تلک الطینه فجلس الرجل
وقد فضحه الله وظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر المومنین انی لادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر
کما احبک فی العلانیه فقال له صدقت طینتک من تلک الطینه وعلی ولایتنا اخذ میثاقک وان روحک
من ارواح المومنین فاعد للفقر جلبابا فوالذی نفسی بیده ولقد سمعت رسول الله صلعم یقول ان الفقر
الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی اسفله مویدان احادیث است اینکه روایت نموده شیخ ابن

بابویه قمی در عیون المحاسن باسناد منتهی بحضرت امام رضا عم از ابا کرام خود علیهم السلام از حضرت
رسالت عم از جبرئیل عم از خدای عز وجل که فرموده ولایه امیر المومنین علی بن ابی طالب حصنی ومن
دخل حصنی امن من عذابی ومعنی مطلوب نیز آنکه حضرت امام زین العابدین عم فرموده **شعر**
ومن زنا نال منا الزهد ❊ ومن سا تنا ساء میلاده ❊ وما فاز من نا لا لابناء ❊ وما خاب من حبنا زاده ❊
ونظر این حدیث باضافه بانی که رافع استبعاد مضمون حکایتی چون آن تواند بود در بیان احوال
صفوان بن مهران خواهد آمد ان شاء الله تعالی واکر کویند که باز این اخبار تشدید رد واقع شده که دلالت
بر آن دارند که شیعی انست که عامل بتقوی ومتصف بورع باشد وشیعی نیست الا انکه متقی وورع عابد
زاهد ذاکر صایم قایم باشد وما ند آن از اوصاف جواب کوییم چون احادیثی که منفصل مذکور شد وارد
شده واحادیث که مجمل آن مذکور شد نیز وارد است پس از جهت انکه جمع میان انها چه منع آن است
تناقض در میان کلام معصومین عم بر حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی وورع وما نند آن در آن
مذکورست بر تشیع کامل واحادیث دیکر را بر تشیع غیر کامل ونظر این حمل است انکه در قرآن مجید قول تعالی انما
المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون
وکفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف وزیادتی ایمان وتوکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان
شرط نیست نه بر مذهب باطل ونه بر مذهب ترکیب چه ظاهرست که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در
ایمان شرطست بآن مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد والله اعلم **عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی
الکوفی** شیخ نجاشی مذکور توثیق او نموده وکفته که الحدرا وبان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وعلامه
حلی ره در خلاصه کفته که اعتبار من ظاهر شده آنست که عمرو بن حریث است که از اصحاب حضرت امیر المومنین
صم بوده وآخر خود را داخل حزب ملاعین واعدای رب العالمین نموده ودر مختار کشی از عمرو بن حریث منقول
که کفت روزی بخدمت امام جعفر عم رفتم وخواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری
از آنحضرت کفتم انی ادین الله بشهاده ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وان الساعه آتیه لا ریب
فیها وان الله یبعث من فی القبور واقام الصلوه وایتاء الزکوه وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع
الیه سبیلا والولایه لعلی بن ابی طالب امیر المومنین بعد رسول الله صلی الله علیهما والولایه للحسن والحسین
وعلی بن الحسین والولایه لمحمد بن علی ولک من بعده وانکم ائمتی علیه احیی وعلیه اموت وادین الله به
پس آنحضرت فرمودند والله که اینست دین من ودین آبای من که سرا وعلانیه متقرب بالهی بآن میجوییم
باید که بهمین اکتفا نمایی وطریق تقوی نکو بپیمایی که من نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدای تعالی ترا
هدایت نمود پس شکر نعمتهای الهی بجای آر واز جمله انکسان مباش که هر کاه بچیزی پیش آید روبرو او را طعن

ولا راه وانی لا عرف صدیقی من عدوی فقام رجل من الملاء فسلم ثم قال والله یا امیر المومنین

اخبارم

کاوغیره

ودرع را السلام نمای وسند نا بنا از عمر صعیا شیعتنا ماذکی وعقد عکوه را اعقد حیم

زنند و مرد مرا در راه آشنایی بر دوش خود سوار سازد و بر خود مسلط مکن که آن در نفاق منصور بن
حازم البجلی در خلاصه مذکورست که او ثقه و صدوق و معین است و از اکابر اصحاب و فقهای
ایشان و از راویان صادق و کاظم است علیهما السلم و در مختار کشی از منصور منقولست که گفت روزی
بحضرت امام جعفر عم گفتم که خدای تعالی از آن بزرگترست که او را بخلق شناسند بلکه خلق باو شناخته
می شود آنحضرت فرمودند که حق است بعد از آن گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد
که او را رضایی و سخطی هست و رضا و سخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول پس با آنکه
وحی بان نازل نمیشود زیرا که هر یك از وحی و اخبار رسل حجت است و آنچه حجت نباشد شك را (؟)
و بنا بر این مقدمات بعضی از مخالفان گفتم که چون ناچارست از تمسك بامری که نزد خدای تعالی
حجت باشد پس بعد از وفات حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله حجت خدای تعالی در میان
ما کیست گفت حجت ما قرآنست گفتم ما دیدیم که هر یك از مرجئه و قدری و زندیق بلکه آنهایی که ایمان
بقرآن ندارند این حجت میجویند و اگر چه اعتقاد بحقیت آن نداشته اند در مقام الزام خصم طریق تمسك
این را میپویند و از اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر بقیمی که بیان مقاصد آن بر وجهی
نماید که احدی را در آن مجال شبهه و احتمال نماند پس بان باید کرد که آن کیست گفتند که ابن مسعود
و عمر و حذیفه و امثال ایشان عارف بمعارف قرآنی و واقف بمقاصد فرقانی بودند گفتم ایشان عارف
بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند نه بلکه عارف بجمیع آنها امیر المومنین علیه السلم بود گفتم پس هر گاه
مانند قرآن در میان قومی باشد و هر یك از آحاد آن قوم گویند که ما از اینها ایم و یکی از اجله گوید که
من میدانم و کسی انکار دانش آن نتواند کرد هر آینه قول قول اوست و اینك گواهی میدهم که علی قیم
قرآن و امام مفترض الطاعه و حجت خداست بعد از رسول عم و آنچه او در بیان حقایق قرآن فرموده
حقست پس حضرت امام بر من رحمت فرستادند و بعد از آن گفتم که امیر المومنین عم از میان نرفت
تا حجتی در میان خلق نگذاشت چنانکه حضرت پیغمبر عم او را در میان قوم حجت گذاشته بود و حجت
بعد از او امام حسن بود و همچنین تا ابی جعفر را از آبای او بترتیب ذکر مینمودم تا بآنحضرت رسیدم و در هر
مرتبه که من اظهار حجیت یکی از ائمه عم مینمودم او رحمت بر من میفرستاد و من سر مبارك ایشان را میبوسیدم
بعد از آن فرمودند که بعد از این هر چه خواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود
و از تصانیف منصور کتاب اصول شرایع مشهورست و کتاب در مناسك حج سعید الاعرج
الکوفی التیمی علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت
امام جعفرست عم در کتاب مختار از سعید منقولست که گفت روزی در خدمت امام جعفر عم بودم

که دو کس اذن دخول در مجلس طلبیدند و آنحضرت ایشان را اذن کردند تا در آمدند و چون نشستند یکی از
ایشان از اهل مجلس پرسیدند که آیا در میان شما امامی مفترض الطاعه هست آنحضرت در جواب فرمودند
که چنین کسی در میان خود نمیشناسیم او گفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان شما
امام مفترض الطاعه موجودست و ایشان دروغ نمیگویند زیرا که اصحاب ورع و اجتهادند و از جمله ایشان
عبد الله بن یعفور و فلان و فلان اند پس آنحضرت فرمودند که من بان اعتقاد امر نکرده ام و باظهار آن قرار
نداده ام گناه من در آن چیست و مفارقت این کلمات بر رخسار مبارك او آثار احمرار و غضب بسیار
ظاهر شد و چون آن دو کس او را در غضب دیدند از مجلس برخاستند و چون از مجلس بیرون رفتند
آنحضرت با اصحاب خود فرمودند که آیا میشناسید این دو مرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه اند و گمان آن
دارند که شمشیر حضرت رسول عم نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمودند که دروغ گفته اند
سه بار بر ایشان لعنت فرستادند آنگاه فرمود که والله آن شمشیر را عبد الله ندیده است و بدست پدر او
نیز نرسیده مگر اینکه از دور آنرا حامل علی بن الحسین دیده باشند و اگر راست میگویند از ایشان بپرس
که آن شمشیر چه علامت دارد که در هر یك از دو طرف آن علامتی هست و بعد از آن فرمودند که والله
ان عندی لسیف رسول الله صلعم و لامته و الله ان عندی لرایة رسول الله صلعم و الله ان عندی لالواح موسی
و عصاه و الله ان عندی لخاتم سلیمن بن داود و الله ان عندی الطست الذی کان موسی یقرب بها القربان
و الله ان عندی لمثل الذی جاءت به الملائکة علیه و الله ان عندی الشیء الذی کان رسول الله صلعم یضعه
بین المسلمین و المشرکین فلا یصل الی المسلمین نشابه ثم قال ان الله عز و جل اوحی الی طالوت انه لن یقتل
جالوت الا من لبس درعك و ملأها فدعا طالوت جند رجاله فالبسهم الدرع فلم یملأها منهم احد
الا داود فقال انك تقتل جالوت فابرز له فبرز له فقتله و ان قائمنا اذا قام ان شاء الله من اذا لبس درع رسول الله
صلعم یملأها فقد لبسها ابو جعفر فخط علیه و لبستها انا فكانت و كانت علی بن یقطین الاسدی
الکوفی ثم البغدادی از جمله بزرگ زادهای عراق عرب و مروان حمار یقطین پدر او را بواسطه
تشیع میخواست که بدست آرد و مواخذت نماید و او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از گریختن
پدرش مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس
ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور دوانیقی بود
و مع هذا شیعی امامی مذهب بود و همچنین پسر او علی مذکور در خدمت عباسیه وزیر صاحب جاه بود
و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلم میفرستاد و در خلاصه مذکورست
که او از حضرت امام جعفر و امام موسی بسیار حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی کاظم عم

روایات بسیار دارد و ثقه و جلیل القدر بوده و او را مرتبهٔ عظیم نزد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بوده و در میان
طایفهٔ امامیه بزرگوار بوده و در سال یکصد و هشتاد و دو در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
در وقتی که آنحضرت محبوس بودند وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بودند
و شیخ ابوعمرو کشی باسناد خود از داود رقی روایت نموده که گفت در روز عرفه بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم پس
ابتدا فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطر من هیچکس خطور ننمود مگر علی بن یقطین
که پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمیشد تا برگشت مراجعت نمودم و در کتاب بحار از عبد
الرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض نمودم که علی بن یقطین بمن
گفته که از خدمت شما دعائی از برای او التماس نمایم آنحضرت فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت بخواهد
گفتم بلی پس دستهای مبارک خود را بر سینهٔ خود نهادند که ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار وفرمودند
ابدا و در روایتی دیگر وارد است که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت
امام موسی علیه السلام بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت
بنی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع
بهم عن اولیائه و انتم منهم یا علی ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام بعلی بن یقطین گفتند که تو ضامن
یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد کدام است
آنچیز که میخواهی تا ضامن شوم آنرا و آن سه چیز که از برای من ضامن آن میشوی آنحضرت فرمودند که آن
سه چیز که من ضامن آن میشوم که هرگز آسیب برو شمشیر بتو نرسد و بیلای بند و زندان گرفتار آنشه
نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت که آن یک چیز که مرا ضامن باید شد کدام است حضرت
امام فرمودند که آنکه ضامن شوی که از اولیاء ما و برادران مومن تو هر که ترا پیش آید او را اکرام نمایی
پس علی بن یقطین ضامن آن یک مکرمت کرام شد و حضرت امام موسی علیه السلام ضامن آن شد و ایضا روایت اکرام م
نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که گفت دیشب علی بن یقطین را
از خدای تعالی درخواست نمودم که بمن بخشد او را بمن بخشید بدرستی که علی بن یقطین بذل مال و محبت
خود در راه ما نمود و بنابرین مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بوده که
علی بن یقطین صد هزار درهم تا سیصد هزار درهم برسم تحفه نزد آنحضرت میفرستاد و آنحضرت
از آنها بفقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایت نموده که در وقتی که آنحضرت سه پسر
چهار پسر خود را که از جملهٔ آنها حضرت امام رضا علیه السلام بود کدخدا ساختند علی بن یقطین کتابی بو نوشتند
که مهر اینها را بتو حواله نمودم پس علی بن یقطین بوکلای خود امر نمود تا اسباب و امتعه که در سرکار او بود ...

دهی

و مهر آنها را با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مهیا ساختند و بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع آن
سیزده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی از سالهای حج سیصد کس یا دویست و پنجاه کس را
شمردند که از برای علی بن یقطین تلبیه حج میزدند و بعضی از آنها را صد هزار درهم و بعضی را ده هزار
درهم میداد و ادنای ایشان را هزار درهم میداد و ایضا روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل
روزگار بر او وارد شدند و اقل عطیهٔ یکی از جماعت داد هفتصد درهم بود و اکثرش هزار درهم و ایضا
از اسمعیل بن سلام و دیگری روایت نموده که گفتند علی بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت زاد و راحله
طلب کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات را بما داد که آنرا بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام
برسانیم و وصیت نمود که مخفی باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد آنگاه بکوفه آمدیم و راحله بهم رسانیدیم
و زاد راه برداشتیم و از کوفه بیرون آمده راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحلهای خود
بستیم و علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیدا شده نزد ما
شاکری بدست چون نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی است علیه السلام پس از جای خود برخاستیم و بر او
سلام کردیم و کتابات و اموال را بآنحضرت دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کتابی چند بیرون آورده
و بما داد و گفت این جواب کتابهایی است که شما آورده اید پس بخدمت آنحضرت عرض نمودیم که از زاد راه
ما اندکی مانده است اگر رخصت فرمائی بمدینه درآئیم و زیارت حضرت رسول صلعم نمائیم و زاد راه نو بگیریم
تواند بود آنحضرت فرمودند که بیارید آنچه از زاد شما مانده است پس او را نزد او آوردیم و آنحضرت دست
مبارک خود را بآنها برآوردند و آنرا برهم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما زیارت حضرت
رسالت پناه صلعم پس بدرستی که او را دیدید و بزیارت او فایز شدید و من نماز صبح را با قوم گذارده ام و میخواهم
که ظهر را نیز با ایشان بگذارم پس از این توقف نتوانم کرد و بازگردید در حفظ خدای تعالی و در کتاب خرایج الجرایح
و کتاب نضد الفوائد مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام کتابی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود
بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان اهل سنت بآن اقدام مینمایند و او را از معنی تعجب تمام حاصل
شد لکن چون از امتثال حکم حضرت امام علیه السلام امتناع نمیتوانست کرد مدتی بهمان کیفیت وضو میساخت
تا آنکه بعضی از حاسدان او را نزد هرون سعایت نمودند که شیعه مذهب است و رشید در مقام امتحان حال او
شد روزی او را در خانهای دار الاماره ببعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز
رسید در حوالی بعضی از روزنها که بآن درون آنخانه مشرف بود کمین نموده در مقام تفحص حال وضوی او
شد و چون وضوی آنرا بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید از آن بدگمانی نادم
گردید و از علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام علیه السلام کتابی دیگر باو نوشت

وامر نمود که تخفیف کند وکفا وضو سازد و وضوی صحیح را باو اعلام نمود و مضمون این روایت دلیل رجحان
تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت نیز بسیارست و فتاوی اهل بیت علیهم السلام مشحونست بتقیه و اعظم
اسباب اختلاف احادیث مروی از ایشان آنست و در کتاب خرایج مذکورست که روزی هرون از
دراعه خز نفیس که از ملوک باو رسیده بود علی بن یقطین بخشید و او آنرا با مال بسیار بخدمت حضرت امام موسی
فرستاد پس آنحضرت دراعه را باو رد نمودند و پیغام فرمودند که از آن نگاه دار که باو محتاج خواهی شد
و بعد از اندک زمانی که علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از دراعه بخدمت حضرت امام فرستادن خبر
داشت بسبب خیانتی تعزیر نمود و او در مقام انتقام شده نزد هرون رفت و گفت علی بن یقطین موسی بن
جعفر را امام خود میداند و لهذا آن دراعه نفیس خزی را که باو بخشیده بودید با ایشان فرستاد و چون هرون
آن بشنید در غضب شد و خواست که تفحص حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت چه کردی آن
دراعه که بتو بخشیده بودم علی گفت در صندوق خود نهاده ام هرون گفت بفرست که آن بیاورند علی
یکی از غلامان خود را طلبید که برو و فلان صندوق را که بمهر منست بیاور و چون صندوق را آورد
و دراعه در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز آمد و علی را جایزه داد و امر فرمود که ساعی را هزار
زدند که جان بسپارد **صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی** در کتاب خلاصه و کتاب
ابن داود مذکورست که او شتران بسیار داشت و از کرایه او وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا
صفوان جمال میگفتند و او را دو برادر مؤمن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را با ایشان
حضرت امام موسی کاظم ع فروخت و در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت امام
موسی کاظم علیه السلام رفتم آنحضرت فرمودند که همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک چیز گفتم جانم فدای تو
باد آن کدامست گفت اینکه شتران خود را باین مرد یعنی هرون الرشید بکرایه میدهی گفتم این کرایه
از روی حرص و سری و لهو نمیکنم بلکه چون او براه حج میرود شتران خود را باو کرایه میدهم و بنفس خود متولی
خدمت او نمیشوم بلکه غلامان خود را با او همراه میسازم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه تو بر ذمه
اهل و اولاد هرون است یا نه گفتم بلی گفت دوست میداری که ایشان باقی مانند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم
آری پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای ایشان را دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان باشد حاضر
آتش دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر بهرون رسید
مرا نزد خود طلبید و گفت بمن رسانیده اند که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم
بسبب آنکه مردی پیر شده ام و از عهده این کار غلامان من نمی آیند هرون گفت هیهات هیهات من میدانم
که ترا باشاره موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم چه کار است مرا با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را

که اگر حق صحبت ترا رعایت نمیکردم ترا میکشتم **بشارت** روی عن صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق ع
فقلت جعلت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة و فی الشیعة اقوام یذنبون و یرتکبون الفواحش و یشربون
الخمر و یتمتعون فی دنیاهم فقال نعم اهل الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او بدین
او بجار او بعیال یؤذیه او بزوجة سوء فان نجی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا ولا ذنب علیه
فقلت لا بد من رد المظالم فقال ع ان الله عز وجل جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد وعلی فکل ما کان
علی شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم وکلما کان بینهم وبین خالقهم استوهبناه لهم حتی لا یدخل احد من
شیعتنا النار اگر گویند در قتل آدمی و سرقه مال حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی متحقق است
پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال آن شیعی که شخصی را کشته باشد که هیچ مالی نداشته باشد اگر داشته
آنقدر نداشته که خمس بر او واجب شود و اگر آنقدر داشته خمس از آن داده باشد و همچنین بحال آنکه مال کسی را دزدیده
باشد که هر که مال او بنصاب خمس نرسیده باشد و اگر رسیده خمس آن را داده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت
کسی کرده باشد که هرگز مالی نداشته باشد و امثال قتل و غیبت و تصرف در مالی بی محاسبه آن از خمس وجهی ندارد
باشد جواب آنست که ماده نقض باید که مخصوص باشد و مسلم نداریم که قتل و غیبت شیعیان نسبت بخاص ایشان
واقع شود و احتمال آنکس که خمس مال خود را داده باشد در ماده اهل سنت درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند
و بمصرف نمیرسانند و در ماده شیعه سلطنت ائمه معصومین ع استیهاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است
و احتیاج بمعاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خمس مبنی بر توهم آنست که در محاسبه معادل
بمثل شرط باشد و چنین نیست بلکه ممکن است وجهی توانند بود که یکی از ائمه علیهم السلام با مقتول یا مغتاب گویند که ابرا
ذمه قاتل یا مغتاب کنند خود را تا ما ابرا کنیم ذمه ترا از مال خمس که ادای آن بر تو واجب بود و ظاهرست که
هرگاه در روز حساب کسی داند که دخول او در جنت و خلاصی از عذاب او موقوفست برائت ذمه او از خمس
اهل البیت ع و برائت ذمه او منحصرست در برائت ذمه قاتل و غیر آن او بالضرورة توقف نخواهد کرد در
ابرای ذمه ایشان و امتناع نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج بمعاوضه از مال خمس گاهی تواند بود که مقصود
فیه بعقاب مستحق باشد و الا بمجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در اصلاح حال او کافی است و
بالجمله عدم دخول مؤمن شیعه اثنا عشری در نار از برکات محمد مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از کار نیست
و ظاهر حدیث مشهور که ستفترق امتی ثلث و سبعون فرقة کلهم فی النار الا واحدة با آن معاضد و یارست
و چگونه محل استبعاد انکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده
که شیخ علاء الدوله در کتاب عروة میگوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نجات باشند و مراد از فرقه واحده در حدیث مشهور
ناجیه بی شفاعت است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جميعًا انه هو الغفور الرحيم انتهى اگر گويند مضمون روايت صفوان مودي آن ميشود كه مومنان اعتقاد مجرد
اعتقاد بوحدانيت و رسالت و امامت اهل البيت عليهم السلام كنند و تعطيل اعمال و احكام نمايند كه هم
كه اعتقاد مجرد اعتقاد مذكور كافي باشد كه اصلا در ميانه زاجري نباشد و حسن خيث نيز اگر اچه مذكور شد
از اخبار ائمه كرام با آنكه مومن مبا شر فسق و آثام مبتلا بامراض و اسقام و مانند آن از شدائد و نوائب ايام خواهد
شد در ازجار از معاصي الوزار كافي است و ايضا اگرچه اظهار مبني بودن بمجرد ايمان و اعتقاد بامور مذكوره
مزده اما اخبار از خوف زوال ايمان بسبب عصيان نيز فرموده اند و ايضا درجات مومنان و مراتب ايشان
متفاوت و ظاهر است كه ارتكاب معاصي و آثام درجات عاليه ميسر نخواهد شد و عاقل را از خود
محرومي از عوالي درجات و منازل زاجري كامل است و ايضا عفو و شفاعت دفع خجالت و شرمندگي نخواهد
كرد چنانچه در بعضي روايات واقعست و عارف شيرازي مضمون آن اشعار نموده گفته شعر دلا
گناه مكن بر اميد بخشش دوست ⁝ كه گر گناه ببخشد شرمساري هست ⁝ و لنعم ما قيل ⁝ گرفتم اگر ببخشم
دهند بي طاعت ⁝ قبول كردن و رفتن نه شرط انصافست ⁝ و موئيد اشارتي است كه در بحث شفاعت مذكور
مذكور شد انكه ملا قطب الدين شافعي شيرازي در بعضي از مكاتيب خود گفته كه اهل علم گفتند كه ايمان
مبني است اما اين نيز گفتند كه خوف از زوال ايمان هست و سبب زوال ايمان شوم المعاصي اين
عزيزان اهل علم از دست شما در عنا اند اگرچه هست ميگويند علم با شما در جهل ميشود چون ايمان
بلا عمل و بعد وجود آن سبب نجاست نتوانند كه حق وا ميشناسند سعاد رضي الله عنه در مراتب از آن
براي ترس از آنكه گمان علم كرده باشند و در بوته افتد در شما عزيزان آن علم با جهل شد و اين سخن پيشتر
و دست از عمل باشيد عمر شما را خوب ميشناخت لاجرم درخواست كرد از رسول صلعم كه اين اعلام
زياد كرده بم يا رسول الله بعلوا اما چاره چيست براي عزيزان خردمندان را محروم نتوان كرد چاه هست
بايد گفت يضل به كثيرا و يهدي به كثيرا و ما يضل به الا الفاسقين انجاست كه عين سخن گراه مي شوند
كه گراهانند اگر ان سخن بوديم گراه مي شدند بسخني ديگر و سببي ديگر كه البته هرچه در جهان كجي است
آشكارا شود چه خداوند جهان قرانست و خود چيزها را چنانچه هست آشكارا كند و دين را مراتبي آنرا
كه چيزها را چنانچه باشد انجا نمايد پس گراهان آخر البته گراه شوند پس نتوان كه براي صيانت ايشان كه اين
نفر بكن اهل هدايت را محروم كنند و هدايت از ايشان دريغ دارند بر اين چنانچه هست بايد گفت كه
خداي عزوجل هند يا از هيچ حال گراه نمي سازد خداي عزوجل مكتوب اليهم را از هديان كرده اما داد كه هر سخن
كه شنوند در ايشان نزيد هدايت كرده و نه بچون مردم مريض كه هرچه سبب قوت ديگرانست در و سبب مزيد
ضعف و مرض باشد انتهي و مخفي نماند كه كلام مولانا مذكور نه بعفو و عفايد اكبر مقصود از آن مجرد ترغيب

ثواب م

عاصي م

در تحصيل ايمان و لهذا در كتب عقايد مجموع عقيده كلمه كلها في النار الا ناجية بحيث اعتقاد ساختن الا لانگه
و اكثر ما سوى فرقه ناجيه من حيث الاعتقاد در نار باشند و فرقه ناجيه من حيث الاعتقاد در نار نباشند مگر بجهت
اعمال جايزست كه در نار باشند كه مرام احتمال مجرد ترغيب وجهي ندارد و سوا اگر غرض آن باشد نا چار اظهار آن مردم
بايد كرد و هر گاه اظهار بوده خالي از آن نيست كه خلاف آن ظاهر خواهند كرد يا نه اگر اظهار كند اعتقاد
لازم خواهد آمد و اگر اظهار كند غايت ترغيب منتفي ميشود و ما مادام تفريع مضمون اخبار مذكوره در كتب عقايد
اماميه محل تامل است چه در كتاب آن واقع شده اخبار كه گفته و اما الذنب فلا يسئل عنه الا من يحاسب فان الله
تعالى خود گفته لا يسئل عن ذنبه انس و لا جان يعني من شيعه النبي و الائمه عليهم السلام خاصه دون غيرهم كما ورد
في التفسير و كل محاسب معذب و لو بطول الوقوف انتهى و في قواعد العقايد للمحقق الطوسي و شرحه للعلامة
الحلي قدس سره اتفق الناس على ان المومن الذي عمل عملا صالحا له يدخل الجنه خالدا فيها و اما الذي يخلط
عملا صالحا بغير صالح فاختلفوا فيه فقالت المعتزله من اهل السنه و الاماميه انه لا يجب تعذيبهم بل قد يغفر الله
تعالى عنهم او يشفع النبي عم فيهم لقوله عم ادخرت شفاعتي لاهل الكباير و استدلال كرده بعضي از متاخرين
علماي اماميه نيز بهمان قول حضرت رسالت عم و بقول امام جعفر صادق عم كه فرموده والله لنشفعن
يوم القيمه في عصاة شيعتنا حتى يقول عدوهم فما لنا من شافعين و لا صديق حميم و كلام قواعد العقايد
و ما بعد آن تفريع نيست بمحل اخبار مذكوره وجهي كه در تصانيف خود متوجه تفصيل شده اند بنا بر آن خواهد بود
كه مجرد ذكر مسئله جواز عفو و شفاعت را معتني دانسته اند از تفصيل و اما آنچه علامه دواني در شرح حديث
سنفترق گفته مدخولست با آنچه بعضي از مشايخ ما در رساله وافيه في تحقيق الفرقه الناجيه گفته انه ذكر بتطبيل
خلود بحيث اعتقاد مسلم نيست بلكه ميتواند بود كه خلود محل بحث اعتقاد محمل هر دو باشد چنانكه ظاهر هم
اية بلى من كسب سيئة و احاطت به خطيئته فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون با آن ناظر است
و انكه علامه مذكور بعد از اظهار حيثيت گفته كه فلا يرد انه لو اريد الخلود فهو خلاف الاجماع فان الكل متفق
لا يخلدون فيها و ان اريد مجرد الدخول فهو مشترك بين الفرق اذ ما من فرقة الا و بعضها عصاة و القول
بان معصية الفرقه الناجيه مطلقا مغفورة بعيد جدا و لا يبعد ان يكون المراد استدلال كلهم في النار
زمانا في تصحيح الاعتقاد انتهى مدخولست با آنكه نفي خلود مسلم نيست و اجماعي كه بران نقل نموده ممنوع است
زيرا كه جمعي از علما بر آن رفته اند كه غير طايفه محقه كفارند و مخلد در نار اند و قول او كه لان المومنين لا يخلدون
مسلم است لكن خلاف در حصر مومنانست و شيعه بر آنند كه ايمان صادق في آية الابرار معتقد خواهد
اصول خمسه كه اعتقاد امامت ائمه اثني عشر از آنجمله است و قول او كه دخول مشترك مسلم نيست و سند ظاهر
و قول او كه ما من فرقه الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول او كه و القول بان معصية الفرقه الناجيه مطلقا

كلام ميرداماد به تفريع مضمون آن اخبار واقع
نشده و علامه دواني در شرح عقايد

اعتقادات شيخ ابن بابويه كه از قدماي
علماي اماميه است بتفريع صه

مغفوره بعید منوع عنت بلکه ظاهر قول بمغفره ایشانست واستبعاد بعید است زیراکه ظاهر حدیث مذکور منعی آنست وقول ادکه ولا یبعد ان یکون المراد استقلال مکثهم انا استبعاد سابق او ابعدست زیرا که خلاف آن چیزیست که از حدیث مذکور متبادر بفهم میشود و خوآنست که معنی حدیث پی ارتکاب تکلف آنست که فوق نا چیزرا نارمس نیکند ابا و فرقان ایشان در نار زند ربسبیل خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد یا در بعض بخلود و در بعضی مکث بی خلود وقول ما راکه فوق نا چیزرا آتش نیکند ابا شاهد بسیار از احادیث نبوی و اخبار امامیه است تمام نفرو کلام بعضی از شارح نا در حمه الله و در آن نظر بحث باکه شما فوق نا چیزعلی الاطلاق قول علمای امامیه است لکن این بیچاره را بخاطر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول دخل خود فرموده اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل باشد الخ محل نظر است زیراکه مقصود علامه دوانی نیر معتقد خلود ما عدای فرقه واحده ناجیه است اعتقاد ناسخ تعلیل خلود ایشان در نار باعتقاد تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنا فرقه واحده را از دخول در نار مقید بحیثیت اعتقاد داشته چنانکه سابقا بان اشاری واقع شد و این هنگام و بتوجیه منع باید کرد که لازم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت اعتقاد تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول ایشان در نار از حیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق للصواب عبدالرحمن بن الحجاج البجلی الکوفی در خلاصه مذکورست که او ثقه و ثقه ثبت بود و وکیل حضرت امام جعفر علیه السلام و از راویان او و امام موسی کاظم علیهما السلم و بعد از حضرت امام موسی ع باقی ماند و بخدمت امام رضا ع رسید و در ایامی که آنحضرت را مامون ولیعهد ساخت وفات یافت و در مختار کشی از حسن بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی ع عبدالرحمن را یاد فرمودند و گفتند که او بردل مخالفان ما بغایت ثقیلست و ایضا روایت نموده که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را امیر بود که با اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا ببینند و عبدالرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه معمول بود محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی ع راضی بود بانکه او در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مذکورست که روزی نزد حضرت امام موسی ع اصحاب کلام را یاد فرمودند پس آن حضرت فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت محمد را فرموده که در مسجد مدینه با مردم انجا بنشیند و با ایشان در مطالب کلام مناظره و مخاصمه نماید و هرگاه از مناظره قوم فارغ شده نزد آنحضرت می آمد آنحضرت از و مراتب سخنان او و دیگران را می پرسید و اظهار رضا از وی مینمود و شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابی است در حدیث

نصر بن قابوس اللخمي در خلاصه و غیره مسطورست که او خیر و فاضل و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبه گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق ع بود و هیچ کس ندانست که او وکیلست و در مختار کشی از نصر روایت که گفت روزی نزد امام موسی ع در خانه او بودم پس آنحضرت دست مرا گرفته و مرا بحجره در آوردند که حضرت امام رضا ع در صغر سن در انجا بودند و کتابی در دست داشته و مطالعه آن مینمود پس حضرت امام موسی کاظم مرا گفتند ای نصر میشناسی این پسر را گفتم بلی پسر تو علی رضاست گفت میدانی ای چه کتابست که مطالعه آن مینماید گفتم نه گفت این کتاب جفرست که اطلاع بر خفایا و معانی آن نمیتواند یافت الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از نصر روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی ع گفتم که من از حضرت امام جعفر ع سوال نموده بودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام بعد از تو تویی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب یمن و شمال رفتند و من و اصحاب من بیقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیلست بر کمال عقل و اهتمام او در کار دین خود نوح بن شعیب البغدادي در خلاصه گفته که از اصحاب ابی جعفر محمد جواد ع بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبدالله شادانی از ابو محمد فضل بن شاذان پرسید که کاهی ما با ما مخالفان خود نماز مغرب را میگذاریم و نمیتوانیم مفارقت و از نماز بخانه خود برویم و اعاده نماز کنیم زیراکه آنها این معنی را بی فهمند و چون بناچار تا خبر واقع می شود نماز شام و خفتن با هم تمام میکند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار مساز زیراکه هرگاه با ایشان نماز گذارید اعتدال بجریست که در کبار سه تکبیر گوید و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود سلام با امام ایشان صورة موافقت را مرعی دارید و آن امام و ستون مسجد و دیوار را از در حکم برابر دانید انگاه ابو عبدالله از وی پرسید که از هیچکس از اصحاب ما شنیده که اعتنای نماز گزاری باشد گفت و فتی در عراق بودم و دوین مزمان عده شوادی آمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس سکات اعالی بر یکی از فقهای انجا که نوح بن شعیب بود بیکفتند بودم نوح مرا همین گفت که بتو گفتم و بعد از آن از وی پرسیدم که آیا غیر از تو دیگری این میگوید گفت آری پس با او بمجلس در آمدم که قریب به بیست کس از شایع اصحاب ما انجا بودند پس درخواست نمودم از نوح که این مسئله را در میان ایشان مذکور سازد نوح گفت که ای گروه حاضران تعجب میکنند از این مرد خراسانی که بر خود گمان آن داده که بزرگوارترست از هشام بن الحکم و از من میپرسد که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایزست یا نه پس هر که در انجلس حاضر بود همه آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من با آن قرار گرفت حسن بن علی بن فضال الکوفی البجلی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام

باغ بکرم

رسیده بود و از راویان حضرت امام رضاست ع و اختصاص تمام با آنحضرت داشت و جلیل القدر

عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و تقوی بود در روایات و در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقولست

که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قرا درس میخواندم در اثنا قومی دیدم که با یکدیگر سخنان می کنند و یکی

از آن میان بگفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال می گویند و او عابدترین جماعتی است که ما

دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون می آید و بسجده میرود آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و اعضای او از خود محو

شده بر زمین می افتد که از دور گمان می شود که جامه ایست که افتاده و وحشیان صحرا نزد او بیایند و چرا میکنند

و از و رمیده نمیشوند بنابر غایت مرانست که ایشان را با او حاصل شده فضل بن شاذان گوید که پس من از آن

سخن گمان کردم که مگر آن حال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن اندک زمانی دیدم

که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه زبری و ردا بر وی دید و کفش بر دست داشت از در درآمد و بگذر

بجهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخاست من از پدر خود

پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضالست گفتم آن عابد فاضل مشهور که گفت همان است

گفتم او بجز اهد بود میگویند که آن در کوه می باشد گفت این همانست که در کوه میباشد گفت چه کم عقل پسری

بوده بشنوانید بود که در این ایام از اغا آمد و ملتقی شد پس آنچه از اهل مسجد در حق حسن شنیده بودم بر پدر

عرض کردم پدرم گفت آنچه شنیدی درست و این حسن همان حسنست و حسن گاهی پیش پدرم می

آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب حدیث را از و استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را

و رسیداشت و بجره من می آمد و برمن قرائت آن میشود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از پیشان

ماموی بود حج گزارده بکوفه درآمد و مراجعت نمود چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بود

کسی نزد حسن فرستاده و پیغام نمود که چون من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدم

شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات

طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا نسبتی با او نیست و از آن استغنای او دانستم که آن آمدن از ما

من از دوری دین داری بود و مصلای او در جامع کوفه بود نزد ستونی که آنرا ساینه و استوانه ابرهیم ع

میگویند حسن در تمام عمر قایل بامامت عبدالله افطح بود در مرض الموت واقفه دید و از آن معتقد برگشت

و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی وفات حسن در سال دویست و چهار بوده و از جمله مصنفات

او کتاب زیارات و بشارات و کتاب نوادر و کتاب رد بر غلاه و کتاب الشواهد و کتاب

متعه و کتاب ذبایح و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة و کتاب الرجال **عبد الجبار بن**

مبارک النهاوندی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکورست و در رجال کشی از و منقولست

کہ با او نشسته بودند سلام کرد و پدر من

باز گفتم که او نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد

۶

که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن علی الجواد علیهما السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران

بزرگوار تو بمن رسیده که هر فتنی که اهل ضلال نمایند اعتنا بر آن برست آید تعلق بامام زمان دارد آنحضرت

فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتنها که اهل ضلال را واقع شده او

بودند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمدم میخواهم که مرا بهر بندگی قبول کنی آنحضرت مرا

قبول کردم بعد از آن مرا دستوری دادند که بدیار خود مراجعت نمایم چون در سال دویست و سیزده

از دیار خود بخدمت او رجوع نمودم بندگی خود را بیاد او آوردم آنحضرت فرمودند که انت حر لوجه الله

گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهدنامه درین باب جهت من بنویسی پس این عهدنامه را برای من نوشتند

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبدالله بن المبارک فتاه انی اعتقک

لوجه الله والدار الاخرة لا رب لک الا الله ولیس علیک سید وانت مولای ومولی عقبی من بعدی

کتب فی المحرم سنه ثلاث عشره ومائتین ووقع فیه محمد بن علی بخط یده وختمه بخاتمه **ابو محمد الفضل**

بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری از اجل شیعه نیشابور و چون نام خود در فضل

مشهورست مبدع براهین عقلیه و واضع قوانین نقلیه است و در حقایق مذهب حق امامیه ماهر بود

و دقایق اصول آن طایفه علیه مطلع که دانش ظاهر و باهر در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکورست

که پدر او از اصحاب یونس بن عبدالرحمن بود و او از راویان امام محمد جوادست ع و بعضی گفته اند که از حضرت

امام رضا ع نیز روایت نموده و او شعر و فقه و متکلم بود و در میان این طایفه عظیم الشان بود و امام محمد جواد ع

سه مرتبه از عقب یکدیگر بر وی رحمت فرستاده اند رحمه الله تعالی و در کتاب مختار مذکورست که عبدالله بن

طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج کرد و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود

کرد او را که آن کتب را جهت او بنویساند پس فضل بدرس مسایل اعتقادیه از توحید و عدل و ما سوای آن

او نوشت و چون آن سطر عبدالله رسید گفت اعتقاد که فی نیست میخواهم که اعتقاد تو را در باره سلف

بدانم پس فضل گفت ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبدالله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه

عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که سخن خوش آمد عباسیان بود از

دست آن قط غلیظ خلاصی یافت و از سهل بن بحر فارسی روایت است که گفت در آخر عهد مصاحبت خود

با فضل بن شاذان از و شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش گذشتند مانند محمد بن ابی عمیر

و صفوان بن یحیی و غیرهما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هشام بن

الحکم چون بگذشت یونس بن عبدالرحمن خلیفه او بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از

جمعی که از افاضل شیعه روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن

[illegible]

بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن حسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل بن سهل و
از پدر خود شادان بن خلیل و ابی داود المسترق و عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضالة بن ایوب
و علی بن الحکم و ابرهیم بن عاصم و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم بن عروة و ابن ابی نجران شیخ نجاشی
گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشته و بعضی از آنجمله بما رسیده کتاب نقض است بر اسکافی
و کتاب العروس که مختصر کتاب سنن است کتاب الوعید کتاب الرد علی اهل التعطیل الی آخره در کتاب
منتهی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل بر امامت امیر المؤمنین علی ع چیست در جواب گفت دلیل
بران کتاب خدا و سنت رسول الله و اجماع مسلمانانست اما کتاب قول خدای تعالی است که یا ایها الذین
امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم زیرا که درین آیه ما را دعوت نموده بطاعت اولی الامر
چنانکه دعوت ما نموده بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بانکه اولوا الامر را بشناسیم
آنگاه نظر کردیم در اقاویل امت و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولوا الامر و اجماع کرده اند بر تفسیر آیه
بر وجهی که مخصص نزول اوست در شان علی بن ابی طالب زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایا
و بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کار روزمره انام با مر بمعروف و نهی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود علماست و بعضی گفته اند که مراد هم
ازان حضرت امیر المؤمنین علی ع و یازده امام ع از اولاد کرام اویند علیهم السلم و چون از زمره امرای سرایا
که ابا علی بن ابی طالب از امرای سرایا حساب کنند بلی در قرآن نه کنند که آنحضرت از اعلام علماست
و در قرآن اشارت داده اند که او از قوام نظام کار کافه انام است با مر بمعروف و نهی از منکر و از اینجا ظاهر شد
که مراد از اولی الامر در این آیه باتفاق اهل در این و روایت حضرت شاه ولایت است پس موجب این آیه
والی ولایت و امامت و وصایت و عدول از آنحضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت زیرا که غیر
او باتفاق مفقود و ادله دیگر موجود نیست و اما سنت بنابرانکه حضرت رسول آن امام اصحاب یمن را
قاضی بود و امیر جیوش آن محال و ولی اموال کردانید و او را امر نمود که تقسیم آن اموال نماید و چون
خبر برسد که خالد بن ولید انشا را بظلم کشته بود و همچنین اختیار آن امام همام جهت ادای رسالت و ابلاغ
علامه و ابلاغ و اعلام سوره برات بکفار نیز انجام نموده و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه
خود کردانیده و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سنن باشد مسلم جمهور است اما اجماع بدین سنی
که است لا لا از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین چند وجه است اول انکه اجماع امت است برانکه علی
امام بود و اگر چه همه یکروز باشد و درین اختلافی ندارند و بعد ازان اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند که بعد
از نبی افضل بشر بود و در وقت خاص امام بود و بعضی گفته اند که بعد از آنحضرت بی فاصله در جمیع اوقات
خود امام بود و اجماع بر غیر آن واقع نشده که بعد رحلت چشم زدن امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه

در شان او مقرر و معین شده باشد نامی بیشتر سید کائنات در حیوة آنحضرت و بعد از وفات هیچکس را منظور و اختلاف کرده است که یعنی باینجا رسیدن صحیح

حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم را صلاحیت آن بود و در غیر او خلاف و اختلافست دیگر آنکه
اجماع است بر آنکه حضرت امیر بعد از حضرت رسالت م بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است
باقی بود غایته الامر اختلاف در آنست که بعضی میگویند از مرتبه عدالت مترقی بعصمت معصوم بود
و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدل و پرهیزگار بوده بر ظاهر او از شوائب خطا و زلل دور بوده و بالجمله
ایشان در نفی عصمت اوست و همان جماعت اجماع کرده اند بر نفی عصمت ابوبکر و اختلاف در عدالت
خارج شد و ظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشد اولی
احق است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت او داشته باشند و ایضا در کتاب منتهی مسطور است
که شخصی از فضل سؤال نمود که چه میگوئی در آن حدیث که ناصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که گفت
لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری یعنی هرگاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل من
بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدی که در شریعت بجهت هر مفتری مقرر شده بر او خواهم زد فضل در
جواب گفت راوی این حدیث سوید بن غفله است و باتفاق اهل آثار است بر انکه او کثیر الغلط بود
با انکه نفس حدیث متناقض است زیرا که اجماع امت است بر آنکه حضرت امیر در قضایا و احکام دین عدل بود و از عدالت
نیست که حد مفتری کسی را زند که افترا نکرده باشد و شیخ اجل مفید در بعضی افادات علیه خود جواب فضل
را چنین بسط و تشیید داده که این حدیث بهیچ وجه درست نیست و گفته که اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت
امیر از آن این باشد که چون تفاضل نباشد مگر در میان دو کس که متقارب باشند در فضل و مفضول را نیز
در اصل فضل فی الجمله مشارکتی باشد نه بار من تفضیل آنحضرت را بر ابی بکر و عمر بعضی اظهار مرتبه از فضل جهت
ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی و اصرار در اظهار رد علی انطاعت خدای
تعالی و دین رسول معلی بر عدت رفته اند و ایشان از در دین مبین فضلی نمانده که موجب تفضیل حضرت امیر
المؤمنین باشد پس هر که تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان کرده باشد و ظاهر
شد که در آن دعوی کاذبست پس حد مفتری کاذب را مستحق باشد نه حد مفتری راجم پس ما چنانکه
بن شادان نمیدن و ازین تفضیل حضرت امیر است بر اعتبار مزایای مصیر انکه فاضل صالح متقی را بر کافر
مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس و رسول را بر ابو جهل و ابلیس رجحان نهند با آنکه
اگر آن حدیث صحیح باشد یا بنی که حاشا لله حد مفتری واجب بودی بر حضرت رسول که حضرت امیر را
در چندین حدیث بر جمیع خلائق تفضیل و تقدیم داد و در اخی خود نمیا هله و فتح ابواب خانه او و خیبر
او در نکاح فاطمه زهرا و ولایات و خواندن او احب خلق خدا و کردانیدن او از خود بمنزله هرون از موسی
و غیر آن بر دیگران رجحان نهاد و همچنین ابنی که حضرت امیر اقامت حد بر خود واجب کردانیدی برا

ذکر کرده اند بعضی گفته اند که بر ابطه عصمت خلافت
بعضی گفته اند که عصمت اند از عصمت ع
و اتفاق بر نفی عصمت او کرده باشند ع

که اظهار فضل خود از سایر اصحاب رسول صلعم نموده و باتفاق مخالف و موالف و منبر کوفه مضمون انا
الصدیق الاکبر زبان حقایق بیان کشوده و بحسن جمع اولاد و ذریه و انصار و اشیاع و اهل بیت او که اعتقاد
زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که در صباح آن شبی که
حضرت امیر وفات یافت فرمودند که لقد قبض فی هذه اللیلة رجل ما سبقه الاولون بعمل ولا ادرکه
الاخرون و مخفی نماند که مقصود شیخ خاکره خود در ذیل این مقاله آن تفریع فرموده نه آنست که آن عبارت
که امیر المؤمنین افضل است از فلان و فلان بحسب قانون لغت عرف اهل لسان درست نمیشود تا متوجه شود
که در صحت آن عبارت تسلیم فضل ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافی است لکه غرض او آنست
که نظر بخصوص حال معترض انتقال غلط و باطل و مخالفت مولف کرده که چنانکه میتواند بود که اتهام او را
از آن عبارت بواسطه استلزام مدلول او اثبات افضلیت کسی را باشد که در واقع از فضلیت عاری بود
و بوجهی که شیخ بزرگوار افاده فرموده بحسب میتواند بود که از آن رهگذر باشد که مفهوم از آن عبارت بعینه
کسی است که در واقع افضل بوده چنانکه بعضی از افاضل شعرا بان اشعار نموده گفته **شعر** یقولون
لی فضل علیا علیهم : فلست اقول التبر اعلی من الحصا : اذا انا فضلت الامام علیهم : اکن بالذی
فضلته منتقصا : الم تر ان السیف تزری بحده : مقاله هذا السیف امضی من العصا **اسحق بن**
اسمعیل النیشابوری علامه حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و فرموده که او از اصحاب ابی
محمد عسکری است و در کتاب بحار توقیعی شریف از آنحضرت نقل نموده که باسحق نوشته اند و در آنجا بعضی
و جمیع شیعه ان جا عتاب بر ترک بعضی از فرایض و سنن فرموده اند و جمیع شیعه نیشابور را دلالت بر
طریق هدایت و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی و رعایت حقوق ایشان
نموده اند و حواله اخذ حقوق واجبه موالی بابراهیم بن عبده که یکی از وجوه شیعه نیشابور است نموده
اند و مضمون توقیع شریف اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل سترنا الله و ایاک بستره و تولاک
فی جمیع امورک بصنعه قد فهمت کتابک رحمک الله و نحن بحمد الله و نعمته اهل بیت نرق علی موالینا
و نسر بتتابع احسان الله الیهم و فضله لدیهم و نعتد بکل نعمة ینعمها الله عز و جل علیهم فاتم الله علیکم بالحق
و من کان مثلک ممن قد رحمه الله و بصره بصیرتک و نزع عن الباطل و لم یعم فی طغیانه نعمه فان تمام النعمة
دخولک الجنة و لیس من نعمة و ان جل امرها و عظم خطرها الا و الحمد لله تقدست اسماؤه علیها مؤدی
شکرها و انا اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الی ابد الابد بما من به علیک من نعمته و نجاک
من الهلکة و سهل سبیلک علی العقبة و ایم الله انها لعقبة کؤود شدید امرها صعب مسلکها عظیم بلاؤها
طویل عذابها قدیم فی الزبر الاولی ذکرها و لقد کانت منکم امور فی ایام الماضی علیه السلام الی ان مضی لسبیله

صح دوم

صلی الله علیه روحه و فی ایام هذه کنتم فیها غیر محمودی الرای و لا مسددی التوفیق و اعلم یقینا یا اسحق ان من خرج من هذه الحیوة
الدنیا اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی
الصدور و ذلک قول الله عز و جل فی محکم کتابه للظالم رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال الله
عز و جل کذلک اتتک ایاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی و ای ایة یا اسحق اعظم من حجة الله عز و جل علی
خلقه و امینه فی بلاده و شاهده علی عباده من بعد ما سلف من ابائه الاولین من النبیین و ابائه الاخرین
من الوصیین علیهم اجمعین رحمة الله و برکاته فاین یتاه بکم و این تذهبون کالانعام علی وجوهکم عن الحق
تصدفون و بالباطل تؤمنون و بنعمة الله تکفرون او تکذبون فمن یؤمن ببعض و یکفر ببعض فما جزاء من
یفعل ذلک منکم و من غیرکم الا خزی فی الحیوة الدنیا الفانیة و طول عذاب فی الاخرة الباقیة و ذلک
و الله الخزی العظیم ان الله بفضله و منه لما فرض علیکم الفرایض لم یفرض ذلک علیکم لحاجة منه الیکم بل برحمة
منه لا اله الا هو علیکم لیمیز الخبیث من الطیب و لیبتلی ما فی صدورکم و لیمحص ما فی قلوبکم و لتسابقوا الی رحمته
و لتفاضل منازلکم فی جنته ففرض علیکم الحج و العمرة و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و الصوم و الولایة و کفاهم لکم
بابا لیفتحوا ابواب الفرایض و مفتاحا الی سبیله و لو لا محمد صلعم و الاوصیاء من بعده لکنتم حیاری کالبهائم لا
تعرفون فرضا من الفرایض و هل یدخل قریة الا من بابها فلما من علیکم باقامة الاولیاء بعد نبیکم قال الله
عز و جل الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا فرض علیکم لاولیائه حقوقا
امرکم بادائها الیهم لیحل لکم ما وراء ظهورکم من ازواجکم و اموالکم و ماکلکم و مشاربکم و یعرفکم بذلک النماء و البرکة
و الثروة و لیعلم من یطیعه منکم بالغیب قال الله عز و جل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و اعلموا ان
من یبخل فانما یبخل علی نفسه و ان الله هو الغنی و انتم الفقراء الیه لا اله الا هو و لقد طالت المخاطبة فیما بینی و
بینکم فیما هو لکم و علیکم لما اریتکم لی حظا و لا سمعتم منی حرفا من بعد الماضی ع انتم فی غفلة عما الیه معادکم و
من بعد الثانی رسولی و ما ناله منکم حین اکرمه الله بمصیره الیکم و من بعد اقامتی لکم ابراهیم بن عبده وفقه الله
لمرضاته و اعانه علی طاعته و کتابی الذی حمله محمد بن موسی النیشابوری و الله المستعان علی کل حال و انی
اراکم تفرطون فی جنب الله فتکونون من الخاسرین فبعدا و سحقا لمن رغب عن طاعة الله و لم یقبل مواعظ
اولیائه و لقد امرکم الله جل و عز بطاعته لا اله الا هو و طاعة رسوله صلعم و بطاعة اولی الامر فرحم الله ضعفکم
و قلة صبرکم عما امامکم فما اغر الانسان بربه الکریم و استجاب الله دعائی فیکم و اصلح امورکم علی یدی فقد
قال الله جل جلاله یوم ندعو کل اناس بامامهم و قال جل جلاله و جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی
الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و قال الله جل جلاله کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
و تنهون عن المنکر فما احب ان تدعو الله جل جلاله بی و لا بمن هو فی ایامی الا حسب رقتی علیکم و ما انطوی لکم

عليه من حب لموع الامل في العادين جميعا والكينونة معنا في الدنيا والآخرة فقد يا اسحق يرحمك الله ورحم من

وراءك بينت لك بيانا وفسرت لك تفسيرا وفعلت بكم فعل من لم يفهم هذا الامر قط ولم يدخل فيه طرفة عين

ولو فهمت الصم الصلاب بعض ما في هذا الكتاب لتصدعت قلقا وخوفا من خشية الله ورجوعا الى طاعة

الله عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون ثم تردون الى عالم الغيب والشهادة

فينبئكم بما كنتم تعملون والعاقبة للمتقين وانت رسولي يا اسحق الى ابرهيم بن عبده وفقه الله ان يعمل بما ورد

عليه في كتابي مع محمد بن موسى النيشابوري ان شاء الله ورسولي الى نفسك والى كل من خلفت ببلدك ان

يعملوا بما ورد عليهم بما في كتابي مع محمد بن موسى النيشابوري ان شاء الله ويقرى ابرهيم بن عبده كتابي هذا

ومن خلفه ببلدك حتى لا يسالوني وبطاعة الله يعتصمون والشيطان بالله عن انفسهم يجتنبون ولا يطيعون

وعلى ابرهيم بن عبده سلام الله ورحمته وعليك يا اسحق وعلى جميع موالي الاسلام كثيرا سددكم الله جميعا بتوفيقه

وكل من قرأ كتابي هذا من موالي من اهل بلدك ومن هو بناحيتكم ونزع عما هو عليه من الانحراف عن الحق

فليؤد حقوقنا الى ابرهيم وليحمل ابرهيم ذلك الى الرازي رضي الله عنه والى من يسمي له الرازي فان ذلك

من امري ورأيي ان شاء الله ويا اسحق اقرأ كتابنا على البلالي رضي الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما يجب عليه

واقرأه على المحمودي عافاه الله فما احمدنا له لطاعته واذا وردت بغداد فاقرأه على الدهقان وكيلنا

وثقتنا والذي يقبض من موالينا فاقرأهم هذا الكتاب وينسخه من اراد منهم نسخه ولا يكتم امر هذا عمن شاهده

من موالينا الا من شيطان مخالف لكم فلا تنثرن الدر بين اظلاف الخنازير ولا كرامة لهم وقد وقفنا على كتاب

الوصول والدعاء لك لمن شئت وقد اجبنا سعيدا عن مسألته والحمد لله فماذا بعد الحق الا الضلال ولا

تخرجن من البلد حتى تلقى العمري رضي الله عنه برضاي عنه فتسلم عليه وتعرفه ويعرفك فانه الطاهر الامين

العفيف القريب منا والينا فكل ما يحمل الينا من شيء من النواحي فاليه يصير آخر امره ليوصل ذلك الينا و

الحمد لله كثيرا سترنا الله واياكم يا اسحق بستره وتولاك في جميع امورك بصنعه والسلام عليك وعلى جميع موالي

ورحمة الله وبركاته وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم كثيرا ابرهيم بن عبده النيشابوري

در فضل او همان بس است كه حضرت امام حسن عسكري در توقيعي كه قبل از اين مذكور شد او را در باب

شيعه نيشابور و نواحي آن وكيل خود ساخته اند و ديگران را امر باطاعت او نموده اند و در مختار توقيعي ديگر

نقل نموده كه آنحضرت درباب وكالت او و عبد الله بن حمدويه بيهقي و ساير شيعه نيشابور و نواحي آن نوشته اند

و آن اينست اما بعد فقد بعثنا اليكم ابرهيم بن عبده ليدفع النواحي واهل ناحيتك حقوقي الواجبة عليكم

وجعلته ثقتي وامينى عند موالي هناك فليتقوا الله جل جلاله وليراقبوا وليؤدوا الحقوق فليس لهم عذر

في ترك ذلك ولا تاخيره لا اشقاهم الله بعصيان اوليائه ورحمهم واياكم معهم برحمتي لهم ان الله واسع كريم

وكل من كتب من موالينا هو

عبد الله بن حمدويه البيهقي ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده و در مختار كشي توقيعي از حضرت امام

حسن عسكري ع بعبد الله و اهل نيشابور و نواحي آن نقل نموده و آن اينست كه و كتابي الذي ورد على ابرهيم

بن عبده بتوكيلي اياه بقبض حقوقي من موالي هناك نعم هو كتابي بخطي اقمته اعني ابرهيم بن عبده لهم

ببلدهم حقا غير باطل فليتقوا الله حق تقاته وليخرجوا من حقوقي وليدفعوها اليه فقد جوزت له ما يعمل به فيها وفقه

الله ومن عليه بالسلامة من التقصير برحمته محمد بن احمد بن حماد المروزي المحمودي ابن

داود او را از جمله ممدوحان كفته و در مختار از محمد مذكور روايت نموده كه گفت بعد از وفات پدرم

حضرت امام محمد جواد بمن نوشتند كه قد مضى ابوك رضي الله عنه وهو عندنا على حال محمودة ولم

يبعد من تلك الحال و ايضا از فضل بن هشام مروي روايت نموده كه گفت چون شنيدم كه محمودي حج بسيار

گذارده از وي پرسيدم كه چند حج گذارده پس عدد آنرا بمن نگفت و گفت جز اكثر اعيان آن پرسيدم كه آن

حجها كه كرده از خود كرده يا غير خود گفت بعد از حجة الاسلام هر حج كه گذارده ام از حضرت رسالت پناه گذارده ام

و ثواب آنرا بائمه اهل البيت هديه كرده ام و ثواب آن هديه بمومنين و مومنات بخشيده ام و پرسيدم

كه آن حجها چه عبارت ادا ميكني گفت ميگويم اللهم اني اهللت لرسولك محمد صلى الله عليه وآله وجعلت

جزائي منك ومنه لاوليائك الطاهرين عليهم السلام ووهبت ثوابي منهم لعبادك المومنين والمومنات

بكتابك وسنة نبيك الى آخر الدعا عبد الله بن يحيى بن خاقان از مومنان خالص الاعتقاد و از وزراء

عباسيان در سواد بغداد بود و در كتاب مختار مذكور است كه متوكل عباسي عليه اللعنة او را بتهمت تشيع حبس

نمود و چون مدت حبس او امتداد يافت مبلغ سه هزار دينار از عبد الرحمن بن خاقان قبول نمود كه او را از حبس

متوكل خلاص سازد و چون عبد الرحمن التماس خلاصي عبد الله از متوكل نمود متوكل با او خطاب نمود كه

اي عبد الرحمن اگر شكي درباره تو ميداشتم ميگفتم تو رافضي زيرا كه عم عبد الله را خبر داده كه او رافضي است

و وكيل فلان يعني امام علي نقي است عليه السلام و من ميخواهم كه او را بكشم پس چون اين خبر بعبد الله رسيد

از خلاصي خود مايوس گرديد رقعه بخدمت امام ع نوشت كه يا سيدي الله الله في امري فقد والله خفت

ان ارتاب و چون رقعه او بآنحضرت رسيد بخط شريف خود بر رقعه نوشتند و او را وعده نمودند كه در

باره خلاصي او رب تفرج بدرگاه الهي خواهند آورد و اين واقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوكل

را تب گرفت و مرض او روز بروز در تزايد بود و بجايي رسيد كه اهل و اولاد او در روز دوشنبه در مراد

بعزا و نوحه در آمدند پس عبد الرحمن مذكور مدارا كرد كه نام هر يك از محبوسان را بعرض رساند تا اينها را

خلاص سازد و عبد الرحمن هر يك از محبوسان عرضه ميكرد و بواسطه عتابي كه ساقا از متوكل نسبت باو در باب

عبد الله واقع شده بود ياراي اظهار نداشت كه نام او را برد تا اينكه در آن اثنا متوكل خود عبد الله را ياد كرد و عبد الرحمن

کفت چرا نام او بمن عرض نکردی کفت بخود قرار داده بودم که نام او هرکز بر زبان نیارم تا وقتی که هیچ لحظه او را آزاد
کنی و از تو درخواست کنم که مرا بحل کنی پس عبد الرحمن عبد الله را خلاص ساخت و او با امام علیه السلام بمکه رفت
و در آنجا مجاور شد و متوکل از جمله رجال نجاشی نقل یافت **خیران الخادم القراطیسی** در خلاصه مذکورست
که او از اصحاب ابو الحسن ثالث علی بن محمد است علیهما السلم و ثقه است و در بحار کشی از خیران روایت
نموده که کفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلم حج کزاردم و از بعضی بلاد زمان آن حضرت
کرد داوری و مرا لی داشت درخواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برسانند پس توجه خدمت آنحضرت
شدم مرا همراه برد و چون بدر خانه آنحضرت رسیدیم مرا کفت که در این دکان بنشین و خود اذن طلبید و بخانه
در آمد و چون دیر شد بخدمت در آن رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون رفت من متحیر ماندم
و در اثنای آن حیرت خادمی از خانه بیرون آمد و کفت که تو خیران نام داری کفتم بلی کفت بخانه در آی پس
بخانه در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفه ایستاده است که فرشی بر آن نیست و در آن اثنا غلامی آمد و جامه
آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت و بنشست و چون من نظر بر آنحضرت انداختم هیبت و دهشت حالی
بر من کار کرده که خواستم که بر آن صفه بلند بی آنکه پای بر نردبان نهم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من
دادند و دست مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من دست آنحضرت را کرفتم و بوسه دادم و بر روی
خود نهادم پس آنحضرت دست مرا بدست خود کرفته نشاندند و من از غایت دهشت دست آنحضرت را
کرفتم و آنحضرت دست خود را بمن کذاشتند و چون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت را کذاشتم و بعد
از آن آنحضرت از من سوال نمودند و در آن اثنا یاد من آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون
بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او عرض نمای که مولای تو ریان بن شبیب شما را سلام رسانیده و
التماس دعائی در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعا کردند و از
برای پسر او دعا نکردند پس دو مرتبه دیکر اعاده آن نمودم و چون بر خواستم تا بدر خانه رسیدم شنیدم
که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند و مضمون آن نیک نفهمیدم الا آنکه خادم در اثر من بیرون آمد و
از او پرسیدم که آنحضرت با تو چه کفتند کفت در باب پسر ریان میفرمودند که هذا ولد ولد فی بلاد الشرک
فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد الله ان یهدیه هداه و روایتی دیکر ذکر نموده که دلالت میکند
بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران را مجموعه ایست در بیان مسائلی که از آنحضرت و از امام
ابو الحسن ثالث روایت نموده والله اعلم **یونس بن عبد الرحمن الیقطینی** صاحب آل یقطین و
مصاحب زبده ما و آوطین (?) و غلام با خلاص آل یقطین بود حضرت امام رضا را علیه السلام وکیل بود و در میان علمای
ملت احمدی از قبیل اجلای (?) نجبا امامیه است و در کتاب خلاصه مذکورست که او وجه اصحاب ما بود و متقدم

و آنحضرت از برای ریان
دعا نمود الکا و انا اقطع (?)
نمودم صح

ایشان

ایشان و عظیم المنزله بود و روایت از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلم داشت و حضرت امام رضا علیه السلام
او را از اهل علم و فتوی می‌شمردند و جماعت واقفیه او را مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان در قول
بانتهای امامت بحضرت امام موسی علیه السلام و او از آن امتناع نموده بر جاده حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره
روایت نموده از داود بن القاسم جعفری که کفت عرض کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام که کتاب یوم و لیله را که
تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسیدند که این تصنیف کیست کفتم تصنیف یونس مولای آل یقطین
پس آنحضرت فرمودند که اعطاه الله بکل حرف نورا یوم القیمه و روایت کرده کشی از عبد العزیز بن المهتدی
که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا علیه السلام و از جمله مخصوصان او بوده که کفت بخدمت آنحضرت
عرض نمودم که در هر وقت خود را بخدمت تو نمیتوانم رسانید و میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی
را تعیین فرمائی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمودند که از یونس بن عبد الرحمن فرا کیر
و در روایت دیکر آمده که حضرت امام رضا علیه السلام سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت شدند و در بحار از فضل
بن شاذان روایت نموده که میکفت که در اسلام از سایر الناس کسی افقه از سلمان فارسی نبود و بعد از وی کسی
افقه از یونس بن عبد الرحمن رحمه الله پیدا نشد و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که فرمودند ابو حمزه
ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و ایضا در بحار آورده که یونس را چهل برادر
بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و بعد از آن بخانه معاودت نموده چیزی میخورد و مهیای نماز میشد
و بعد از ادای نماز بتصنیف و تالیف کتب اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده که کفت بیست سال روزه
داشتم و بیست سال سایل بودم مرا جواب میکفتم و ایضا در بحار مذکورست که شخصی از فضل بن شاذان پرسید
که این حدیث صحیح است که یونس لقیط آل یقطین بود فضل کفت دروغست زیرا که یونس در آخر زمان
هشام بن عبد الملک متولد شد و یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت بنی عباس بود و ایضا روایت
نموده از فضل بن شاذان که کفت یونس بن عبد الرحمن پنجاه و پنج حج و پنجاه و پنج عمره کذارده بود و هزار مجلد در
رد مخالفان تالیف نموده و ایضا روایت نموده که یونس را کفتند که بسیاری از شیعه قم از روی حسد در حق
شما سخنان ناخوش میکویند یونس کفت کواه میکیرم شما را که هر کس را از محبت امیر المومنین علی صلوات الله علیه
نصیبی باشد بحل است از آنچه در حق من کوید **بیت** مذهب مولای خود دارم ندارم جز کرم • عفو کردم هر
ستم کان قوم با من کرده اند • و فضل بن شاذان کفته که یونس ادراک خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
نیز کرده بود و اما استماع حدیث از آنحضرت ننموده و آخر عمر خانه نشین کردید و در سال دویست و هشت
در مدینه طیبه وفات یافت و در جوار فایض الانوار سید ابرار آسوده و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب
فهرست و کتاب شیخ نجاشی مذکورست اینست • کتاب الدلاله علی الخیر • کتاب الشرایع • کتاب العلل

الکبیر کتاب علل الحدیث کتاب الفرایض الصغیر کتاب الزکوة کتاب السهو کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف الحج کتاب الاحتجاج فی الطلاق کتاب الجامع الکبیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود کتاب الاداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح وتحلیل المتعه کتاب البدء کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلات کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب المکاسب کتاب الوضوء کتاب یوم ولیله کتاب اختلاف الحدیث کتاب المسایل عن ابی الحسن موسی علیه السلام

صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطورست که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث وغیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد علیهما السلام و وکیل ایشان بود و پدر او از راویان حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد آنحضرت مرتبه عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه ثقه عین گفته و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند از اصحاب ما بر تصحیح هرچه صفوان روایت نموده و در علو فقه او اسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبد الله بن جندب و علی بن النعمن که از جمله مومنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذارند پس در بیت الحرام با هم عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری باقی ماند نمازهای او را بگذارد و زکوة او را بدهد و روزه او بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند بنا بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میکرد و در سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج مینمود و همچنین هر بر عملی که از برای خود میکرد از برای ایشان دو بار آن بجای می آورد و ثواب آن بروح آن برادران مومن هدیه میفرمود و ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفرها شرکسی را کرایه کرفته بود و بعضی از احباب او دو دینار بطریق ودیعه باو میداد که آنرا با هل آن بکوفه رساند صفوان تا از شرکاری خود اذن نطلبید آنرا در میان بارها نهاد و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده اند که ما ذئبان ضاریان باضر فی دین المسلم من حب الریاسه بعد از آن فرمودند که لکن صفوان لا یحب الریاسه و در رجال کشی از علی بن حسن فتی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد علیه السلام شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان نمودند گفت که رضی الله تعالی عنهما برضای عنهما فما خالفانی قط و صفوان سی کتاب تصنیف داشت و از جمله آنچه در کتاب نجاشی مذکورست اینست کتاب الصلوة کتاب الوضوء کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرایض کتاب الوصایا کتاب الشرا کتاب البیع کتاب العتق والتدبیر کتاب البشارات کتاب الزراد

الحسن بن محبوب البجلی الکوفی الزراد در رجال کشی مسطورست که جد اعلای او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت امیر المومنین علیه السلام رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید و جریر را چون خوش نیامد که آن غلام از دست او برود

رود گفت آن غلام را آزاد کرده ام و چون از آزادی او متحقق شد خدمت امیر المومنین را اختیار کرد و حسن گفته که من واقع حسنت العارضین جارشانه بود و ایضا روایت نموده از محمد بن ابی نصر که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که حسن بن محبوب رقعه کتابتی از تما بن رسانید آنحضرت فرمود صدق لا تقل الزراد بل قل السراد ان الله تعالی یقول وقدر فی السرد یعنی او را بغیر زراد مگو بلکه سراد بگو که حق تعالی در قرآن مجید از داود علیه السلام باو تعبیر نموده اگرچه سراد و زراد بیک معنی است که آن زره گر باشد و ایضا روایت نموده که اهتمام پدر حسن در ترتیب او بمرتبه بود که جهت ترغیب در اخذ حدیث با او قرار داده بود که بهر حدیث که از علی بن رئاب استماع نماید او را بنویسد یک درهم باو بدهد و علامه حلی در خلاصه او را ثقه وعین گفته و نیز گفته که صفوان در زمره ارکان اربعه عصر خود معدود بود و از کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح آنچه ایشان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند و عمر حسن هفتاد و پنج سال بود و در سنه دویست و بیست و چهار وفات یافت بود و در رساله

عبد الله بن جندب البجلی در کتاب ابن داود مذکورست که او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و مجتهدی جلیل القدر ثقه بود و حضرت امام رضا علیه السلام در حق او فرموده که انی راض عنک والله ورسوله و خبر داده بود که او از مخبتین است و در کتاب بحار از یونس بن عبد الرحمن روایت نموده که گفت عبد الله بن جندب را دیدم که از موقف می آمد و چون آن مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدای تعالی را امروز در انعام نظر با جماعتی بوده است از برای ما دعایی بکن عبد الله سوگند خورد که غیر از او خدای عز وجل کسی که امروز از آن وقت که در موقف بودم تا وقتی که از آنجا گشتم خدای تعالی از من شنیده که بجز بجهت خود دعای کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیده ام که میفرموده اند که الداعی لاخیه المومن بظهر الغیب ینادی من اعنان السماء لک بکل واحد مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مومن خود دعای خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند که بهر دعایی که بجهت برادران مومن خود کرده ای صد هزار اجر خیر مقرر داشته اند پس مرا خوش نیامد که صد هزار خیر و حسنه را که ضامن شده باشند بجهت یکی دعا که نمیدانم مستجاب شود یا نشود از دست بگذارم

محمد بن ابی عمیر الازدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت و کنیت او ابو احمد بوده و بخدمت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از او استماع حدیث نموده بود و آنحضرت در بعضی از آن احادیث تعلیم او نموده و بکنیت او که مذکور شد با او خطاب کرده و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و نزد اصحاب ما در نزد مخالفان ما جلیل القدر عظیم المنزله بود و اورع و انسک و اعبد اهل زمان خود بوده و جاحظ که از مشایخ معتزله است او را کتابی کرد در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و گفته که او در کان اوحد اهل زمانه فی الاشیاء کلها و احمد بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس

ازمصنفان اصحاب حضرت امام جعفر ع است وازو روایت نموده واورا مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود
وچهار کتاب را ازجمله آن ذکر نموده ومامون عباسی اورا بعد ازوفات حضرت امام رضا ع محبوس ساخت
واورا از ضرب شکنجه او محنت عظیم رسید وهرچه داشت ازو بگرفت وکتب او نیز در آن میان ضایع
شد وچهل مجلد ازانجمله در حفظ او مانده بود که آنها را از دو از نام کرده بود ودر مختار کشی از فضل بن
شاذان روایت نموده که گفت پدرم سوال نمود که تو بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع
علم عامه وعلم خاصه کردند هردو را با هم مخلوط ساختند تا اگر حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند
وحدیث خاصه را از عامه پس کراهت داشتم که مرا ازان خلط وخبط دست دهد لاجرم ترک حدیث
عامه کردم واقتصار بر حدیث خاصه نمودم وایضا در مختار مذکور است که دیدم بخط ابی عبدالله شاذانی که
نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت درباب محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان بمامون
عباسی رسانیدند وگفتند که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق اند میداند پس مامون او را امر کرد که نامهای
آنها را بگوی واو از آن امتناع نمود پس فرمود که او را برهنه کردند واو را صد تازیانه زدند واز جمله
منقولست که چون صد تازیانه بدو رسید الم ضرب او را اضطراب ساخت وکار بجایی رسید که
نام آنجماعت را بگویم که دران اثنا آواز محمد بن یونس بن عبد الرحمن بگوش من رسید که بگفت ای محمد بن ابی
عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوی یافتم بآن سخن وصبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد
ودشمن را از نامهای شیعه خبر ندادم واز فضل منقولست که گفت محمد را بجهة سعایت شیعه زیاده از صد هزار درهم
جریمه رسید واز حطون شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی عمیر را صد وبیست
چوب در ایام هرون بسبب تشیع زدند ومتصدی ضرب او سندی بن شاهك بود که کوتوال بغداد بود
پس صد وبیست هزار درهم بداد وخلاص شد واز پدر خود پرسیدم که محمد بن ابی عمیر که صاحب مال بود گفت
آری صاحب پانصد هزار درهم بود وشیخ نجاشی آورده که جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایت مینماید که
در کتب خود اورا درکتابی که او در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده ودر کتاب بیان وتبیین گفته
حدثنی ابرهیم بن داحه عن ابن ابی عمیر وکان وجها من وجوه الرافضة وکان حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی
القضاء وقیل انه ولی بعد ذلك وقیل بل لیدل علی مواضع الشیعه واصحاب موسی بن جعفر ع وروی
انه ضرب اسواطا بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم فسمع محمد بن یونس بن عبد الرحمن وهو یقول اتق الله یا محمد
بن ابی عمیر فصبر ففرج الله عنه وروی انه حبسه المامون حتی ولی قضاء بعض البلاد ودر روایت نموده اند
که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که در حال حبس او کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن کرده بود وبنا بر
آن کتب او ضایع شد وبعد از آن محمد پاره احادیث را از حفظ میگفت وپاره را از روی کتبی که پیش از

حبس در دست مردم مانده بود اورا نود وچهار کتاب تصنیف بود وازانجمله کتاب مغازی وکتاب احتجاج
در امامت وکتاب حج وکتاب فضایل حج وکتاب متعه وکتاب استطاعه وکتاب ملاحم وکتاب
یوم ولیله وکتاب صلوات وکتاب مناسك حج وکتاب الصیام وکتاب اختلاف الحدیث وکتاب
المعارف وکتاب التوحید وکتاب النکاح وکتاب الطلاق وکتاب الرضاع ونوادر ابن ابی عمیر بسیار است
وروات اینها بیشمار است احمد بن محمد بن ابی النصر السکونی البزنطی الکوفی در خلاصه مذکور است
که او بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده ونزد آنحضرت قدر ومنزلت بسیار داشت واختصاص تمام
بحضرت امام محمد جواد داشت واجماع نموده اند اصحاب ما بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد واقرار
بفقه واجتهاد او کرده اند در سال دویست وبیست ویك بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه
وفات یافت ودر مختار کشی از احمد منقولست که گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی ومحمد بن سنان
وعبدالله بن مغیره وعبدالله بن جندب نزد حضرت امام رضا ع رفتیم وچون ساعتی نشستیم برخواستیم
پس آنحضرت از آن میان امر فرمودند که ای احمد تو بنشین پس بنشستم وآنحضرت با من در سخن در آمد
ومن از آنحضرت سوالها مینمودم وجواب می شنیدم وچون شب گذشته بود وچون خواستم که بمنزل خود
روم مرا فرمودند که میروی یا هم اینجا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر میفرمایی که بروم میروم واگر
میفرمایی که باش در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد ومردم درهای خانه
ها بخواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخواستند وبحرم شریف خود رفتند وچون مرا گمان شد که آنحضرت
بحرم در آمده اند بسجده افتادم ودر آن سجده گفتم حمد مر خدا را که حجت خود ووارث علوم انبیا را از جمیع
میان برادران واصحاب من بامن در مقام انس وملاطفت در آورده وهنوز من در سجده بودم که آنحضرت
آمدند وپای مبارك خود مرا متنبه ساختند پس من برخواستم وآنحضرت دست مرا گرفته مالیدند وفرمودند
که ای احمد بدانکه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعه بن صوحان رفت وچون
از بالین او برخواست با او گفت که ای صعصعه زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتی که من ترا
کرده ام واز خدای بترس وباش وچون این سخن بمن گفتند بحرم شریف مراجعت نمودند وایضا از او روایت
نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا ع بنزد مامون از مدینه می آوردند واو را بجانب بصره
بردند وبکوفه در نیاوردند ومن در آن وقت در قادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی بمن دادند وچون مصحف
را گشودم سوره دیدم که اطول واکثر بود از آنچه در میان مردم است واز انجمله چند آیه حفظ نمودم تا آنکه
مسافر بولای آنحضرت آمد وآن مصحف از من ستد ودر میان نهاد واو را مهر کرد پس آنچه از آن مصحف
حفظ کرده بودم فراموش شد هرچند جهد کردم که یك کلمه از آن مرا یاد آید میسر نشد عبدالله بن المغیره

ابومحمد البجلي العلقمي الكوفي در خلاصه و كتاب ابن داود مذكورست كه او از راويان حضرت امام

وثقه ثقه موسى عليه السلم بود و از معاصران او كسي در دين داري و علم و ورع با او برابر نبود و در اصل واقفي مذهب

بود و از او روايت كرده اند كه گفت چون چ كنارم دست توسل بجانب علم نرسيدم و از خداي تعالى هدايت

خود را سوال نمودم پس در دل من افتاد كه حضرت امام رضا را عم ملازمت نمايم آمدم و بر در خانه انحضرت

ايستادم في الحال نداي انحضرت را شنيدم كه ميفرمايند كه درآي اي عبد الله بن مغيره چون درآمدم و نظر

رحمت انحضرت بر من افتاده گفت خداي تعالى دعوه ترا اجابت نمود و در دين هدايت فرمود پس گفتم

تعالى بر بندگان او حجت خدا را گواه ميگيرم كه تو از جانب خداي حجتي و اميني **زكريا بن آدم بن عبد الله بن سعد الاشعري**

القمي در خلاصه مذكورست كه او ثقه و جليل القدر و نزد حضرت امام رضا عم مكرم بود و روايت كرده

كشي از زكرياي مذكور كه گفت بخدمت حضرت امام رضا عم عرض نمودم كه من ميخواهم كه از ميان خويشان

خود بيرون روم كه سفاهت در ميان ايشان بسيار شده آنحضرت فرمودند كه چنين مكن كه خداي تعالى

دفع ميكند بتو از خويشان تو آن سفاهت را همچنانكه دفع ميكرد از اهل بغداد بواسطه امام موسى عم و از

روايت نموده از علي بن مسيب همداني كه گفت بخدمت حضرت امام رضا عم عرض نمودم كه راه من دور است

و هر وقت نميتوانم خود را بملازمت شما رسانم معالم دين خود را از كدام يك از اصحاب شما اخذ نمايم انحضرت

فرمودند از زكرياي بن آدم قمي كه مامونست بر دين و دنيا و از جمله سعادات كه از زكرياي بن آدم قمي

بان فايز شد آن بود كه يكسال با آنحضرت در راه حج از مدينه تا مكه مصاحب بود و شيخ نجاشي آورده

كه او را كتابي است در حديث و كتابي ديگر در بيان مسائلي كه از آنحضرت امام رضا عم استماع نموده

والله اعلم **احمد بن عمر بن ابي شعبه الحلبي** در خلاصه مذكورست كه او ثقه بود و از راويان حضرت

امام موسى و امام رضا عليهما السلم بوده و او پسر عم عبد الله و عبد الاعلى و عمران و محمد حلبيون است

كه جد ايشان از راويانست منقولست كه گفت در موقف مني بخدمت حضرت امام رضا عم رسيدم و با آنحضرت

عرض نمودم كه ما خانداني صاحب مال و نعمت بوديم خداي تعالى انرا يكبار از ما زايل كردانيد تا آنكه

محتاج جمعي شديم كه ايشان پيش از آن با احتياج بود پس آنحضرت فرمودند كه خوشا حال تو اي احمد بن عمر

گفتم جانم فداي تو باد حال من آنست كه عرض نمودم الحال آنحضرت فرمودند كه اي احمد ايا خوشحال ميبودي

اگر بعضي از اوازاروا و تمام ابن جباران روزگار بر تو باشد و تمام دنيا را بتو دهند گفتم نه اي پسر رسول الله

پس آنحضرت خندان شدند و روايت نمودند و فرمودند كه در گنجي كه خداي تعالى در قرآن مجيد از ان خبر داده

و فرموده كه و كان تحته كنز لهما لوحي از طلا بود كه در آن مكتوب بود بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله

محمد رسول الله عجبت لمن ايقن بالموت كيف يركن اليها و عجبت لمن عقل عن الله ولا يستبطي الله في قدره

ولا

ولابهمه في قضايه بعد از ان فرمودند كه راضي شدي اي احمد گفتم راضي شدم از خدا و از شما اهل البيت **عيسى

بن جعفر بن عاصم العاصمي** در كتاب ابن داود مذكورست كه او ممدوح بوده و در كتاب مختار از محمد بن

الفرج منقولست كه گفت رقعه بخدمت حضرت امام رضا عم نوشتم و از حال عيسى بن جعفر بن عاصم و ابي علي

بن راشد و ابن بند پرسيدم پس انحضرت در جواب من نوشتند كه ذكرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش

سعيدا و مات شهيدا الخ و دعاي ابن بند و عاصمي نمود و اعلام فرمود كه ابن بند را بسبب تشيع و محبت

اهل البيت عليهم السلم چندان زدند كه كشته شد و عيسى را سيصد تازيانه زدند و بدجله انداختند

عبد الله بن طاوس از اصحاب امام رضا عم و با خبار انحضرت عمر او بصد سال رسيد و در كتاب مختار از

عبد الله روايت نموده كه گفت بخدمت حضرت امام رضا عم عرض نمودم كه دختر خود را به برادر زاده خود عقد

نموده ام و او شراب ميخورد و حرف طلاق بسيار بزبان مي آرد انحضرت فرمودند كه اگر او از برادران

يعني امامي مذهبست بر وچيزي متوجه نيست و اگر از جماعه يعني از اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را

از و جدا ساز كه قصد او از صيغه طلاق جدايي است پس گفتم كه از پدران تو عليهم السلم مرويست

كه فرموده اند اياكم والمطلقات ثلثا في مجلس فانهن ذوات ازواج انحضرت فرمودند كه هذا في اخوانكم لا

فيهم لان من دان بدين قوم لزمه احكامهم و ايضا از عبد الله مرويست كه گفت از آنحضرت پرسيدم كه يحيى

بن خالد زهر داد پدر تو موسى بن جعفر را صلوات الله عليه گفت آري او را زهر داد در سي رطب گفتم آنحضرت

ميدانست كه آن رطبها زهر آلود گفت در آنوقت محدث از پيش او غايب شده بود گفتم كه محدث كيست

گفت او ملكي است اعظم از جبرئيل و ميكائيل كه با حضرت رسول صلوات الله عليه و آله ميبود و او با ايمه عليهم

السلم ميباشد و حق نيست كه هرچه طلبند بيابند مولف گويد از انجاست انچه گفته اند شاهد الا

بن البجلي را لاستاد و قال العارف الشيرازي **شعر** يكي پرسيد ازان گم كرده فرزند * كه اي روشن

روان پير خردمند * ز مصرش بوي پيراهن شنيدي * چرا در چاه كنعانش نديدي * بگفت احوال ما برق

جهانست * دمي پيدا و ديگر دم نهانست * گهي بر طارم اعلا نشينم * گهي بر پشت پاي خود نبينم * اگر درويش

در يك حال ماندي * سر و دست از دو عالم برفشاندي * **يزيد بن اسحق العلوي الملقب بشعر**

در خلاصه مذكورست كه او از ارفع مردم بود مذهبا ما اميه را و برادر او محمد بحيات امام موسى كاظم عم قايل

بود پس حضرت امام موسى رضا عم دعا كرد تا او مستبصر گرديد يعني رجوع نمود و در مختار از يزيد منقولست كه

ميان من و برادرم محمد در اعتقاد او در باب حيات امام موسى كاظم عليه السلام مناظره واقع شد و چون

سخن بدو رو و دراز كشيد مرا گفت كه اگر صاحب تو منصب امامت كه تو دعوي ميكني حاصل است از وسوال

كن تا در حق من دعايي كند كه من با نچه حقست رجوع نمايم پس من بخدمت امام رضا عم رفتم و گفتم جانم

فداي تو باد برادري هست که او از من بسال بزرگترست وقايل بحيات پدر تو حضرت امام موسي

عم ومن با او مناظره بسيار در آن باب ميمودم تا اکر روزي بمن گفت که اگر صاحب ترا اعجزي براي او ظاهر

ميکني از غلو در جه امامت حاصلست از او سوال کن تا در حق من دعائي کند که رجوع بقول شما نمايد چون

آنحضرت اين سخن را از من شنيدند بروي مبارك بجانب قبله کردند واعجز خواستند گفتند عبد از آن

اللهم فخذ بسمعه وبصره ومجامع قلبه حتي تردّه الي الحق وبعد از اندك زماني او رجوع بحق نمود **ابو**

الصلت عبد السلام بن صالح الهروي در کتاب ابن داود او را مدح کرده ودر مختار کشي از عباس

دوري روايت نموده که گفت شنيدم از يحيي بن معين که ميگفت ابو الصلت نقي الحديث بود واز و دروغ سر نزده اما

شد بدا للتشيع بود وايضا روايت نموده از طاهر بن علي بن احمد که او گفت که مولد ابو الصلت در مدينه بود

ونيز گفت که از شنيدم از بن حسن اسفرايني شنيدم که گفت از احمد بن سعيد رازي شنيدم که گفت ابو الصلت هروي

ثقه ومامون بود در حديث اما محب آل رسول صلوات الله عليهم بسيار داشت وآن دين ومذهب او

بود مولف گويد که بعضي که قدح در شان دين وايمان ابو الصلت هروي ميکنند ظاهرا از آن است که او در

مدينه متولد شد ودر هرات دفن شد بطريقي که قرا که انکر اند مضمون رباعي مشهور را که در باب اهل هري

گفته اند **رباعي** در شهر هري خداي بنهاد صلاح ؛ معروف درو منکر ومحظور مباح ؛ نتوان جز در آن کوی

نيابند صلاح ؛ کون وکس ودين وعهد وسوگند ونکاح ؛ **مرزبان بن عمران القمي الاشعري** در خلاصه

سطورست که کشي روايت نموده از مرزبان که گفت بحضرت امام رضا عليه السلم گفتم که ميخواهم که از امر

امور خود از شما سوال نمايم وآن اينست که آيا من از شيعه شما هستم يا نه آنحضرت فرمودند که نعم ديگر پرسيدم

که نامش در صحيفه که اسامي شيعه شما در آن مکتوب شده آيا هست فرمودند که بلي هست **سافر مولاي**

حضرت امام رضا بود وکشي او را مدح کرده واز و روايت نموده که گفت آنحضرت وقتي که در خراسان بود

چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند که بروم نزد ابي جعفر محمد جواد که صاحب توقيع

عبد العزيز ابن المهتدي القمي در کتاب ابن داود مذکورست که او از اصحاب حضرت امام رضا

عم ووکيل او بود وثقه وصالح بود ودر کتاب مختار از عبد العزيز منقولست که گفت بخدمت حضرت امام محمد

جواد عم رقعه نوشتم که از مال بدر بيرون کرده نزد من چيزي هست بهر که امر فرمائي از آن تسليم نمايم پس در جواب

من نوشت قبضت ما في هذه الرقعة والحمد لله وغفر الله ذنبك ورحمنا واياك ورضي عنك **محمد بن**

سعيد ابن کلثوم المروزي از اجله متکلمين بشابور بود که از اصحاب ما بودند وابن داود روايت

نموده که او در اصل خارجي بود وبعد از آن شيعي شد **الريان بن الصلت الاشعري البغدادي**

القمي الخراساني الاصل رحمه الله تعالي در خلاصه مذکورست که او از راويان حضرت امام رضا

رضاي عنك هم

دهنم

وثقه وصد وقت ودر کتاب مختار از معمر بن خلاد منقولست که گفت در مبادي حال ريان بن الصلت

از من درخواست نمود که رخصت دخول او در مجلس امام رضا عم از آنحضرت بگيرم والتماس نمايم که جامه

باو بخشند واز دراهم درستي که بنام شريف آنحضرت مسکوك شده بود باو انعام نمايند چون از ريان

جدا شدم متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت را در راه ديدم که بطلب من مي آمد چون بخدمت

آنحضرت رسيدم سوال نمودند که کجا بودي گفتم نزد شخصي بودم که او را ريان بن الصلت گويند گفتند او

ميخواهد که با ما ملاقات نمايد گفتم بلي جان من فداي تو باد آنگاه سبحان الله ريان را نيز آنحضرت فرمودند

که مرد از من نيکو اسپت او را بگوي تا بيايد وچون ريان برفاقت من بملازمت آنحضرت رسيد پيش روي

آنحضرت نشست ومن برپاي ايستادم پس آنحضرت بر او رو نمودند که حرف شنيد آنگاه ريان التماس دعا نمود

آنحضرت دعا در حق او فرمودند آنگاه استدعاي جامه نمود وجامه نيز باو دادند وچون ريان خواست که

برخيزد در دست او چند درهم از دراهم خود نهادند ودر خلاصه مذکورست که پسر او علي نيز ثقه بود

ووکيل حضرت امام علي هادي عم بود **علي بن مهزيار الاهوازي** در خلاصه وکتاب نجاشي مذکورست

که اصل او از دورق است وپدر او نصراني بود ومسلمان شد وبعضي گفته اند که علي نيز در حداثت سن مسلمان

شد وخداي تعالي او را بمذهب حق هدايت نمود واو تحصيل علوم ديني نمود واز حضرت امام رضا عم روايت

نموده واختصاص تمام با امام محمد جواد وامام علي هادي داشت ودر بعضي نواحي وکيل ايشان بود ودر باب

او شيعه آن نواحي توقيعات بيرون آمد که دلالت بر جلالت قدر ومنزلت او دارد واز جمله توقيعاتي

که بخط حضرت امام محمد جواد عم در باب او واقع شده اينست يا علي احسن الله جزاك واسكنك جنته

ومنعك من الخزي في الدنيا والآخرة وحشرك الله معنا يا علي قد بلوتك وخبرتك في النصيحة والطاعة

والخدمة والتوقير والقيام بما يجب عليك فلو قلت اني لم ار مثلك لرجوت ان اكون صادقا فجزاك الله

جنات الفردوس نزلا فما خفي علي مقامك ولا خدمتك في الحر والبرد في الليل والنهار فسئل الله

اذا جمع الخلايق للقيامة ان يحبوك برحمة تغتبط بها انه سميع الدعاء و توقيعي ديگر اينست که در وقتي که در بغداد بود حضرت

امام عم در جواب کتاب او نوشته قد وصل الي كتابك فقد فهمت ما ذكرت فيه وقد ملأتني سرورا فسرك الله

وانا ارجو من الكافي الدافع ان يكفي كيد كل كائد ان شاء الله ودر توقيعي ديگر او نوشته اند وقد فهمت ما

ذكرت من امر القميين خلصهم الله وفرج عنهم وسررتني بما ذكرت من ذلك ولم تزل تفعل سرك الله بالجنة

ورضي عنك برضائي عنك وانا ارجو من الله حسن العفو والرأفة واقول حسبنا الله ونعم الوكيل وازعلي

مرويست که رقعه بخدمت آنحضرت نوشتم ودر توسعه درباره خود از او التماس نمودم واکر از مال ايشان که در

دست منست اکر بيشيل بهم نقصري شود حلالا زند پس در جواب نوشتند وسع الله عليك وكم

بالموسعة وانا اسئل الله ان يصحبك العافية ويقدمك على العافية ويبريك على العافية وهم از علی بن
که کتب از آنحضرت التماس دعای درباره خود نمودم پس آنحضرت بن نوشتند که فاما ما سئلت من الدعا
فانك بعد لست تدري كيف جعلك الله عندي وربما سميتك باسمك ونسبك مع كثرة عنايتي بك
ومحبتي لك ومعرفتي بما انت عليه فادام الله لك افضل ما رزقك من ذلك ورضي عنك برضائي عنك
وبلغك افضل نيتك وانزلك الفردوس الاعلى برحمته انه سميع الدعاء حفظك الله وتولاك ودفع
السوء عنك برحمته وكتب بخطي ودر مختار مذكور است كه على بن مهزيار در اصل از اهل هند كان بود
كه قريه ايست از قريهای فارس وساكن اهواز شد وعادت او چنان بود كه چون از نماز صبح واوراد آن
فارغ شدي وآفتاب طلوع نمودي بسجده ميرفت وسر برنميداشت تا از براي خود دعا بكرد وهزار كس
را از برادران ماننده خود نام ببرد وبراي ايشان دعا كردي ودر كتاب نجاشي مذكور است كه او را تصانيف مشهوره هست از آنجمله
كتاب الوضوء كتاب الصلوة كتاب الزكوة كتاب الصوم كتاب الحج كتاب الطلاق كتاب الحدود
كتاب الديات كتاب العتق والتدبير كتاب التجارات والاجارات كتاب المكاسب كتاب التفسير
كتاب الفضايل كتاب المثالب كتاب الدعاء كتاب التجمل والمروة كتاب المزار كتاب الرد على الغلاة
كتاب الوصايا كتاب المواريث كتاب الخمس كتاب الشهادات كتاب فضايل المؤمنين وبرهم كتاب الملاحم
كتاب النذر كتاب الصيد والذبايح كتاب الزهد كتاب الاشربة كتاب النذور والايمان والكفارات
وزاد على كتب الحسين بن سعيد كتاب الحروف كتاب القايم كتاب البشارات كتاب النوادر ورسايل
علي بن اسباط **الحسين بن سعيد بن حماد بن مهران الكوفي الاهوازي** جد او مهران مولاي
حضرت امام زين العابدين عم بود وحسين دلالت كرد على بن مهزيار واسحق بن ابرهيم حضيني را بخدمت
حضرت امام رضا عم وبعد از آن على بن ريان را بخدمت آنحضرت رسانيد وبالجمله سبب هدايت اين
سه كس وباعث معرفت ايشان بمذهب حق او بود واز وحديث شنيدند وباعانت او معروف شدند
وهمچنين عبد الله بن محمد حضيني را بخدمت آنحضرت دلالت نمود وحسين در تصنيف سي كتاب كه
برادر او منسوب شريك بود وهر دو برادر در قم بودند ودر مختار روايت نموده كه حسين را سي كتاب
تصنيف بود وآن سي كتاب بر وجهي كه در كتاب نجاشي رحمه الله مذكور است اينست كتاب الوضوء
كتاب الصلوة كتاب الزكوة كتاب الصوم كتاب الحج كتاب النكاح كتاب الطلاق كتاب العتق والتدبير
والمكاتبة كتاب الايمان والنذور كتاب التجارات والاجارات كتاب الشهادات كتاب الصيد
والذبايح كتاب المكاسب كتاب الاشربة كتاب الزيارات كتاب التفسير كتاب الرد على الغلاة كتاب
المناقب كتاب المثالب كتاب الزهد كتاب المروة كتاب حقوق المؤمنين وفضلهم كتاب تفسير القرآن

كتاب

كتاب الوصايا كتاب الفرايض كتاب الحدود كتاب الديات كتاب الملاحم كتاب الدعا **احمد بن
داود بن سعيد الفزاري الجرجاني** شيخ طوسي گفته كه كنيت او ابو يحيى است ودر اصل از جمله محدثان
اهل سنت وجماعت ومتعصب ايشان بود وبعد از آن خداي تعالى او را بمذهب حق اماميه هدايت نمود
وآورده اند كه بواسطه مخالفتي كه او را با جمعي از محدثان اهل سنت در تصحيح بعضي از احاديث بود بر وافع
بر او شغب شدند ونزد محمد بن طاهر كه از حكام عصر بود او را معايب نمودند واو حكم بزدن وكشتن او نمود
وآخر سلم كه از اكابر محدثان بود گواهي داد كه حق بجانب احمد است وديگران بواسطه رعايت طرف ديگر كمان ساختها
نمودند وتفصيل كتب او بر وجهي كه در كتاب فهرست مسطور شده اينست كتاب خلاف عمر بر ابي بكر والجثوير
كتاب در بيان مذهب حشويه وفضايح ايشان وكتاب مفاخرة الكوفة والبصرة وكتاب الرد على الاخبار
الكاذبة ودر آن كتاب بيان هر حديثي است كه مخالفان در فضايل سلف خود روايت نموده اند كتاب
مناظرة الشيعي والمرجي في المسح على الخفين واكل الجري وغير ذلك كتاب الغوغا من اصحاب الامر من
المرجئة والقدرية والخوارج كتاب المتعة والرجعة والمسح على الخفين وطلاق المتعة كتاب التوبيخ كه
در آنجا بيان خطاهاي اكثر نموده كه حكم بحرمت نوع عرب در موالي نموده كتاب الصحابة كتاب العوض
كتاب الاوايل كتاب طلاق المجنون كتاب استنباط الحشوية كتاب الرد على الحنبلي كتاب الرد على
السنجري كتاب في نكاح الكران كتاب في معرفة الرجال **ابرهيم بن سليمن بن ابي داحة المزني
المدني** در خلاصه وكتاب ابن داود مسطور است كه او از راويان حضرت امام جعفر الصادق عليه السلام
بود واز مدينه بكوفه آمد ودر ايام مهدي عباسي بصره رفت وآنجا ساكن شد واولاد او از بزرگ اصحاب ما است كه
بصري بودند در علم فقه وكلام وادب وشعر جاحظ كه از اكابر علماي معتزله است از كتب او نقل ميكند
ابرهيم بن هاشم الكوفي القمي در خلاصه مذكور است كه او بخدمت حضرت امام رضا عم رسيد وشاگرد
يونس بن عبد الرحمن بود كه از اكابر اصحاب آنحضرت است واصحاب ما ميگويند كه او اول كسي بود
كه حديث كوفيان را در قم منتشر ساخت وشيخ ابو جعفر طوسي رحمه الله در احاديث خمس ذكر نموده كه او با ابي
جعفر ثاني عم ملاقات نموده ودر يكي از آن احاديث ردي خطاب آنحضرت با او بوده واز جمله تصانيف
او كتاب نوادر است وكتاب قضاياي امير المؤمنين عم **ابرهيم بن ابي البلاد** ونام ابي البلاد يحيى بن سليم
بود او از راويان امامين همامين محمد باقر وجعفر بن محمد الصادق عم بود وشعر بسيار ياد داشت وورود
درباره او گفته الحمد بني على صنيك من نجل وشيخ اجل ابن بابويه در كتاب من لا يحضره الفقيه گفته
كه ابرهيم از راويان حضرت امام جعفر صادق عم وامام موسى كاظم عم بود وعمر بسيار يافت وحضرت امام
رضا عم در بعضي از رسايل كه باو نوشته اند او را ثنا گفته اند وابرهيم مقرب بود واو را كتابي است در حديث

اسمعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه است و روایت نموده
از جماعتی از اصحاب ما از حضرت امام جعفر علیه السلام و شیخ ابو عمرو کشی او را از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام شمرده
و شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را ثقه گفته اند و نسبت غلو به وی نموده ولیکن او تقی و ثقه و جلیل و فاضل
بوده و از جمله تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب القرآن و کتاب الاهلیلجه و کتاب صفة
المؤمن والفاجر و کتاب خطب امیر المؤمنین علیه السلام و کتاب نوادر اسمعیل بن علی العمی البصری از جمله فضلای
امامیه است که در بصره میبوده اند و در کتاب ابن داود و کتاب نجاشی مذکورست که او ثقه بود و او را
مصنفات بسیارست از آن جمله کتابی است در بیان آنچه عامه مخالفان و آن اتفاق نموده اند از اصول فرائض
که مخالف مذهب امامیه است اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن هلال المخزومی المکی از اکابر فضلای
امامیه است که در مکه میبوده اند و در روایات ثقه بود و آخر بعراق آمد و بسیاری از اصحاب ما از او سماع
حدیث نموده اند مثل ایوب بن نوح و حسن بن معاویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال و از جمله
مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفت و کتاب الصلوة و کتاب امامت و کتاب تجمل و مروت
الحسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن النوبخت از اجله طایفه نوبختیه
است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از برقانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت
که حسن شیعی معتزلی بوده اما برمن ظاهر شد که او صدوق بود و از تنوخی نقل نموده که حسن ثقه بود در حدیث
اما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نکنند لاجرم شیعه و معتزله
را یکی میدانند هر یکی از ایشان را بنام دیگری میخوانند والازرق مابین الزرق والقدم بین الوجود والعدم
اسمعیل بن علی بن اسحق بن نوبخت البغدادی رئیس متکلمین امامیه بغداد و بزرگ و عماد طایفه نوبختی
بوده در زمان خود و جلالت و بزرگی بحسب دین و دنیا داشت و جاری مجری وزرا بود و شیخ نجاشی
گفته که از جمله تصانیف او کتاب استیفاست در امامت و کتاب تنبیه در امامت و من این دو کتاب را بر
شیخ خود ابی عبدالله خوانده ام و کتاب جمل در امامت و کتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامة و کتاب
الرد علی الیهود و کتاب در صفات والرد علی ابی العتاهیة فی التوحید کتاب الخصوص والعموم والاسماء
والاحکام کتاب الانسان والرد علی ابن الراوندی کتاب الانوار فی تواریخ الائمة کتاب الرد علی الواقفیه
کتاب الرد علی الغلاة کتاب التوحید کتاب الارجاء کتاب النفی والاثبات کتاب مجالسه مع ابی علی الجبائی
بالاهواز کتاب فی استحالة رؤیة القدیم کتاب الرد علی المجبرة فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قره کتاب
النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب الاحتجاج
لنبوة النبی کتاب حدوث العالم الحسن بن موسی النوبختی در کتاب ابن داود مذکورست

اسحق

ابی سهل بن

که او خواهرزاده ابی سهل بن نوبخت است که از اکابر این طایفه و صاحب سلسله عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و
فیلسوف امامی اعتقاد بود و در کتاب نجاشی مذکورست که او در علم کلام بر جمیع امثال و نظایر خود فایق بود
پیش از ثلثمائه و بعد از آن نیز بود و او را تصانیف عظیم است و او را بر حکمای اوایل سخنان بسیارست در آن
باب کتب بسیار دارد و از جمله کتب او کتاب الآراء والدیانات و آن کتابی بزرگ و نیکوست مشتمل
بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی ما علا الامامیه من فرق الشیعه و کتاب الجامع فی الامامة
و کتاب الوضع فی حروب امیر المؤمنین و کتاب التوحید الکبیر و کتاب التوحید الصغیر و کتاب الخصوص والعموم
و کتاب الارزاق والآجال والاسعار و کتاب الکبیر فی الجزء الذی لا یتجزی و کتاب مختصر فی الجزء و
کتاب الرد علی المنجمین و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی فی الرد علی المنجمین و کتاب النکت علی ابن راوندی
و کتاب الرد علی من اکثر المنازل کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم الجنة منقطع و کتاب الرد
علی الواقفه و کتاب الرد علی اهل المنطق و کتاب الرد علی ثابت بن قره کتاب الرد علی یحیی بن اصغ فی
الامامة جوابات لابی جعفر بن قبة رحمه الله جوابات آخر لابی جعفر ایضا مجالسه مع ابی عبدالله بن جمال رحمه
الله حجج طبیعیة مستخرجة من کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق کتاب فی المرایا
و جهة الرؤیة کتاب فی خبر الواحد والعمل به کتاب فی الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به کتاب
فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز و جل کتاب الاعتبار والتمییز والانتصار کتاب النقض علی ابی الهذیل والانشاد
فی المعرفة کتاب الرد علی اهل التعجیز و هو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحج فی الامامة مختصر کتاب
النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة مجالسه مع ابی القاسم البلخی کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین
کتاب فی الوعید کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ کتاب الرد علی المجسمة کتاب الرد علی الغلاة مسئله
المجالس و غیر ذلک والله اعلم الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب کشی و نجاشی
مسطورست که او دخترزاده الیاس صیرفی است که یکی از فضلای طایفه امامیه بود و از اصحاب امام
رضا علیه السلام و از وجوه این طایفه بود و از جد خود الیاس روایت نموده که چون او را وفات رسید ما را گفت که گواه
باشید بر من و این نزد وقت دروغ نیست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میگفت والله لا یموت عبد
یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانیة والثالثة من غیر ان اسئله و از تصانیف او کتاب
ثواب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسائل الرضا الحسن بن علی بن ابی عقیل
العمانی از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است و اول کسی است از مجتهدین امامیه که با مالک [illegible]
نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود و بخاطر میرسد که دیگری از مجتهدان این طایفه
در این مسئله با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حبیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی

که در زوج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته و اعتراضاتی که شیخ علامه جمال الدین مطهر حلی قدس سره در
کتاب مختلف و غیره بر ادله ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله دیگر در تقویت ابن ابی عقیل اقامت نموده
و این ضعیف مولف کتاب در ایامی که مطالعه کتب مختلف می‌نمود و امتحان ذهن خود در استنباط مسایل
شرعیه مینمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت و رساله علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را
مصنفات در فقه و کلام هست و از انجمله کتاب المتمسک بحبل آل رسول است و آن کتاب در میان امامیه
اشتهار تمام دارد و هرگاه قافله حج از راه خراسان میرسید طلبه آن نسخه میکردند و میخریدند تا بحدی
و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبدالله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل میکرد و از کتب ابن
کتاب کر و فر در مبحث امامت **الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری** از مشایخ اصحاب ماست و فقیه
بود و از مصنفات ابن کتاب دلایل خروج صاحب الزمان ع و کتاب ملاحم است **الحسن بن محمد النهاوندی**
از علمای کلام بود و از جمله مصنفات او کتابی است در نقض بر سعید بن هرون خارجی در تحکیم و کتاب
احتجاج در امامت و کتاب کافی در فساد اختیار **الحسین بن محمد بن عمران بن ابی بکر الاشعری**
القمی یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس محدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است و شیخ نجاشی
توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بی واسطه او عمران
باشد چنانکه از کتاب نجاشی در مقام نقل افتاده در کتب اربعه شد او لیکن در رجال موجود نیست و در اسناد
من لا یحضره الفقیه واقع شده که حسین بن محمد بن عامر عن عمه عبدالله بن عامر و بعضی از فضلای معاصرین کتاب
در حاشیه کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه گردیده و گفته
که شیخ نجاشی در باب عین مهمله تر ذکر عبدالله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از
حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری و نام عبدالله را چنین ذکر کرده که عبدالله بن عامر بن عمران
بن عمر الاشعری چنانکه در کتاب خلاصه نیز واقع شده و بنابرین میتواند بود که حسین بن محمد بن عمران
که در مقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری باشد محذوف
واسطه عامر و اینچه در اسناد من لا یحضره واقع شده بی حذف واسطه مولف گوید که اگر چه این فاضل
بتوفیق میان کلام نجاشی و من لا یحضره الفقیه موفق گردیده اما از مخالفتی که میان او و کلام نجاشی بهم رسیده
غافل گردیده زیرا که جد اعلای حسین به وجهی که تر ذکر عبدالله بن عامر مذکور شده ابی عمر الاشعری بکنیت
و به وجهی که تر ذکر حسین درین باب اتفاق افتاده ابی بکر اشعری است والله اعلم **الحسین بن علی بن**
موسی بن بابویه القمی در خلاصه آورده که او ثقه و کثیر الروایه است و از پدر و برادر خود محمد بن علی
روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله ثقات است از پدر اجازت روایت کتب حدیث

و فقه و مانند آن داشت و از تصانیف او کتابی است در رد بر واقفه و کتاب سیرة النبی و الائمه علیهم السلام (۱) في المشركين سهو
الحسین بن عبدالله بن ابراهیم الغضایری در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع و عارف با حوال
رجال بود و شیخ ابن طاوس است و شیخ ابو جعفر طوسی از و استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را
با و اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است که غضایری شیخ
ماست و او را مصنفات بسیار است و از انجمله کتاب کشف التمویه و الغمه کتاب تسلیم علی امیر المؤمنین
بامرة المؤمنین کتاب تذکر العاقل کتاب البیان عن جوع الرحمن کتاب النوادر فی الفقه کتاب مناسک
الحج کتاب مختصر مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلاة و المفوضه کتاب سجدة الشکر
کتاب مواطن امیر المؤمنین کتاب فی فضل بغداد کتاب فی قول امیر المؤمنین ع الا اخبرکم بخیر هذه الامه
در نصف صفر سنه احدی عشره و اربعمائه رحلت بعالم بقا روی نهاد **احمد بن محمد بن خالد بن عبد**
الرحمن بن محمد بن علی البرقی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر و اصل او کوفی است و جد او محمد
بن علی را که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی علیهما السلام حبس نموده
بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد در آن وقت خورد سال بود با پدر خود عبد الرحمن که بقریه برق
رود رفتند و بانجا منسوب شدند و احمد در حد ذات خود ثقه است اما کاهی از ضعفا روایت میکند
و اعتماد بر اسیل مینماید و تصانیف او بسیار است و از انجمله کتاب جامع محاسن است در حدیث که
مشتمل بر صد باب لیکن بعضی بر صد کتابست و تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است
و وفات او در سال دویست و هفتاد و چهار بود و بعضی گفته‌اند در سال دویست و هشتاد بود
والله اعلم **احمد بن محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالک بن الاحوص بن السائب** (۲)
بن مالک شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و اول کسی که از پدران او در ولایت قم ساکن
شد سعد بن مالک و سائب بن مالک بود و بعد از ملازمت حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بکوفه العامر الاشعري سهو
مهاجرت کرد و در انجا مقیم شد و بالجمله ابو جعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان
قم او را ملکی اهل قم ابو رجوع میمودند اتفاق فضایل بشرف ملازمت حضرت امام رضا ع و ابو جعفر ثانی
و ابو الحسن عسکری رسیده بود و او را کتب بسیار است و از انجمله کتاب توحید و کتاب فضل النبی ص
و کتاب متعه و کتاب نوادر است و آن مرتب و مبوب نبود تا آنکه داود بن کوره او را مرتب ساخت
و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب اظله و کتاب فضایل و کتاب فی الحج **احمد بن محمد بن سلیمان بن** العرب سهو
الحسن بن الجهم بن البکیر بن اعین بن سنسن ابو غالب الزراری شیخ نجاشی گفته که بنی سنسن
طایفه مشهورند و ابو غالب در زمان خود شیخ آن طایفه بوده و بزرگ ایشان بود و او را کتب بسیار است

ازاجمله کتاب تاریخ که از اتمام نکرده وکتاب دعای سفر وکتاب افضال وکتاب کبر در منا سک حج و
کتاب صغیر در منا سك وکتابی که جهر جودابوطاهر فرستاده در ذکر آل اعین و دولت او در سال دویست
و هشتاد و نه بود در سال سیصد و شصت و هشت وفات یافت احمد بن محمد بن الحسین بن الحسن
بن دول القمی از اکابر فضلای اصحابست وصد کتاب تالیف نموده وتفصیل آن در کتاب شیخ
نجاشی مسطورست و در سال سیصد و پنجاه وفات یافت احمد بن الحسن الاسفراینی
المفسر الضریر از قدمای مفسران اصحابست واز جمله مصنفات او کتاب مصابیح است در بیان آنچه
از آیات قرانی در شان اهل البیت علیهم السلم نازل شده شیخ نجاشی کفته که آن کتابیست نیکو کثیر
الفواید احمد بن محمد بن سعید بن عبدالرحمن بن زیاد بن عجلان مولی عبدالرحمن بن
سعد بن قیس السبیعی الهمدانی کنیت او ابوالعباس ولقب او ابن عقده است وعلامه حلی
او را در قسم ثانی در کتاب خلاصه ذکر نموده وبعد از وصف وجلالت قدر وعظم منزلت کفته وکان
زیدیا جارودیا وعلی ذلک مات وانما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم وخلطته بهم وتصنیفه
لهم روی جمیع کتب اصحابنا وصنف لهم وذکر اصولهم قال الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه
انه قال احفظ مائة وعشرین الف حدیث باسانیدها واذاکر بثلثمائة الف حدیث له کتب ذکرناها
فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عنه مات بالکوفة سنة ثلث وثلثین وثلثمائة انتهی
وشیخ نجاشی کفته که او از جمله اصحاب حدیث بوده وقوت حافظه او مشهورست ودر آن باب حکایات
بسیارست واو کوفی زیدی جارودی بود واصحاب ما او را در کتاب خود مذکور ساخته اند بسبب
اختلاط با ایشان ومصاحبت واختلاط مینمود وروایت از ایشان میکرد وتصنیف جهت ایشان مینمود
وبزرکی وراستی وامانت او را دانسته اند ونیز شیخ نجاشی کفته که جماعتی از علمای شیعه وفضلای
اهل سنه او را دیده اند واز او استماع حدیث کرده اند واجازه کرفته اند واو را تصانیف بسیارست
وتفصیل آن در کتاب رجال شیخ مذکورست ودر کتاب میزان ذهبی وتاریخ یافعی وتاریخ ابن
کثیر شامی مسطورست که ابوالعباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث است واز حفاظ کبار
بود وحدیث بسیار شنیده ودر طلب حدیث سفر بسیاری نموده واز خلق بسیار استفاده فرموده
وطبرانی ودارقطنی وجعابی وابن عدی وابن مظفر وابن شاهین از او استماع حدیث نموده اند
وبالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا انکه دارقطنی کفته که اهل بغداد اجماع کرده اند بر انکه از زمان
ابن مسعود رضی الله عنه تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده ونیز دارقطنی
کفته که از او شنیدم که میکفت سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت وبنی هاشم را که فرا کرفته ام ونیز دار

عبدالله بن زیاد بن صح

الکوفی صح

نجاشی صح

نموده که میکفت صد هزار حدیث را با اسنادها یاد دارم وسیصد هزار حدیث را ضبط کرده ام ونیز
او سیصد هزار شتر بود وذهبی در میزان کفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند د
بعضی موثق او نموده اند وابن عدی کفته که او صاحب معرفت وحفظ وتقدم در صنعت حدیث بوده
ودیده ام مشایخ بغداد را که بنا بر حدیث او مینهادند وبعد از نقل کلام مشایخ بغداد موثق او نوده د
کفته که اکثر آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم هر کس را که در وسخنی راست ودروغ کفته باشند
او را درین کتاب ذکر میکردم بواسطه ظهور فضل ومعرفت او وبا انکه ابن عدی در کتاب خود متصدی
ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده وذهبی نیز از عبد
الغنی بن سعید روایت نموده که کفت ابن عقده میداند انچه نزد مردم است ومردم نمیدانند انچه نزد اوست
وابن کثیر وذهبی ویافعی روایت نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثای کوفه می نشست ومثالب شیخین
با مردم ذکر میکرد وبنابرین بعضی احادیث او را ترک کرده اند والا در صدق وراستی او سخنی نیست
ومولف کوید عادة الله جاری شده که هر کس بمرتبه عالی از فضل آراسته کردد بموجب کلام ملك علام که
ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله بعضی از اهل زمانه که خود از رتبه او بی بهره اند با او حسد میبرند
خصوصا که عداوت دینی علاوه آن باشد وسینه ایشان از ابا حقیقت مالامال باشد ومؤید این انکه ذهبی خود
در احوال حافظ ابونعیم اصفهانی کفته که اعتبار سخنی که اقران درباره همدیکر کویند نیست خصوصا که
امارات عداوت یا مخالفت مذهب یا حسد ظاهر شود که ازین امور خلاصی ندارد مکر کسی که خدای
تعالی او را نکاه دارد ومن نمیدانم که عصری از اعصار از حسد ومانند آن خالی باشد مکر انبیا وصدیقین
واکر خواهم میتوانم که چند جزو درین باب بنویسم اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انك رؤف
رحیم محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده پسر ابوالعباس بن عقده حافظست که قبل
ازین مذکور شد لیکن او بخلاف پدر امامی مذهب بود وعلامه حلی او را در قسم اول از کتاب
خلاصه ذکر نموده وکفته که محمد بن احمد بن سعید بن عقده یکنا ابانعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی
عنه التلعکبری وسمع منه فی حیاة ابیه وکان یروی عن جمیل انتهی احمد بن اسمعیل بن عبدالله ابو
علی البجلی القزلی شیخ نجاشی کفته که او از اهل قم است ولقب او سمکه واز اهل ادب وفضل وعلم
بود ومیکویند که استاد ابوالفضل محمد بن الحسین بن العمید از جمله شاکردان او بوده احمد استاد دو شاکرد
کردید واو را چند کتاب کرد مثل او تصنیف نشده واز انجمله کتابیست در احوال خلفای عباسیه نوشته
بده هزار ورق وکتاب امثال ورساله که ابن عمید فرستاده احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن
وهب بن عامر بن حسان وهب همان کس است که در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام در

کفتا از دارقطنی شنیدم که میکفت

شهادت یافت و حسان که جد اوست در حرب صفین در خدمت حضرت امیر شهید شد و از حسن
پسر احمد منقولست که گفت پدر من در سال یکصد و پنجاه و هفت متولد شد و در سال یکصد و نود
و چهار بخدمت حضرت امام رضا ع رسید و از آنحضرت روایت دارد و میگفت که آنحضرت در
طوس هجدهم ماه جمادی الاول از سال دویست و ده وفات یافت و حسن ابو الحسن و ابو محمد را ام
ربیع امّ ولد پدر من مودب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافت و حسن در
سیزدهم محرم از سال دویست و شصت وفات یافت و ابو عیسی معتمد بن متوکل عباسی برو نماز
گذارد و احمد را پسری دیگرست عبد الله نام که از پدر خود روایت دارد و پدر او از حضرت امام رضا
ع چنانکه از پیش گذشت و عبد الله را کتابیست در بیان قضایای امیر المؤمنین ع احمد بن علی
بن احمد بن عباس بن محمد بن عبد الله بن ابرهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی شیخ علامه
در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقه و معتمدست و او را کتابیست مشهور در معرفت رجال احادیث
و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و مولف این مجالس نیز بسیاری از احوال را از
کتاب رجال او استفاده نموده و مولد احمد در صفر سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه بود و وفات او در
مطیرآباد بود در جمادی الاول سنه خمس و اربعمایه و احوال جد او عبد الله نجاشی که از جانب منصور
عباسی والی اهواز بود و تولا و ولای اهل بیت و اختصاص و استناد بحضرت امام جعفر صادق ع
میمود در مجلس نهم مذکور خواهد شد ایوب بن نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی گفته که کنیت
او ابو الحسین است و او وکیل ابو الحسن و ابی محمد بود علیهما السلم و عظیم المنزله بود نزد ایشان و مامون
شدید الورع و کثیر العباده و ثقه است در روایات پدر او نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی
کوفه و صحیح الاعتقاد بود و همچنین برادر او جمیل بن دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقا در احوال
جمیل گذشت شیخ ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد صالحین بود و چون وفات یافت از و صد و پنجاه
و پنجاه دینار نماند و مردم بواسطه کثرت جود و احسان او گمان میداشتند که او مال بسیار دارد بسطام
بن الحصین بن عبد الرحمن الجعفی شیخ نجاشی گفته که او برادرزاده خیثمه و اسمعیل است و از
بزرگی از اصحاب ما بود و همچنین پدر و اعمام او و بزرگوارتر از همه اسمعیل بود و ایشان خاندان بزرگند
از جعفیان در کوفه و ایشان از ابی سبره گویند و خیثمه مذکور و ابن عبد الرحمن صاحب عبد الله بن مسعود بود
و او را کتابیست در احادیث اهل بیت علیهم السلم ثبیت بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که
کنیت او ابو محمد است و او صاحب ابو عیسی وراق مشهورست و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام
داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیارست از آنجمله کتاب

و نوادر

زیادات بنی امیه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که با بو عیسی وراق
منسوب میسازند و حال آنکه از ابو محمد است و کتاب اسغار و دلایل ائمه علیهم السلم و از رواة او ابن حضرت
امام جعفر صادق ع از روات احادیث در میان اصحاب مذکورست اما مدون یافت نشده
جعفر بن بشر ابو محمد البجلی الوشا شیخ نجاشی گفته که او از زهاد و اصحاب و عباد و نساک و
ثقات ایشانست و او را در محله آل ذهیم کوفه مسجدیست که تا الحال باقی است و من و بسیاری از
اصحاب ما هرگاه بکوفه میرویم در آن مسجد نیز با سایر مساجد که نماز در آن مرغوبست نماز میگذاریم
و از ابو العباس بن نوح نقل نموده که جعفر را فقحه العلم میخواندند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار
از و روایت دارند و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکورست وفات او در دویست و هشت در
ابوا اتفاق افتاده سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که او
شیخ این طایفه و فقیه و رئیس ایشان بود و بسیاری از حدیث اهل سنت نیز شنیده بود و در طلب حدیث
سفر بسیار کرده بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبد الملک دقیقی و ابو حاتم رازی
و عباس برقی را دیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد علیه السلم رسیده بود و بعضی از اصحاب ما خبر ملاقات
او را با حضرت امام ع موضوع میدانستند و شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیارست و اکثر آنها
رسیده از آنجمله کتاب رحمت و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب
حج و کتاب بصائر الدرجات و کتاب ضیا فی الرد علی المجبره و الجعفریه کتاب فرق الشیعه کتاب الرد
علی الغلات کتاب ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه و متشابهه کتاب فضل الدعا و الذکر کتاب جوامع
الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب مثالب رواة الحدیث کتاب متعه کتاب الرد علی علی بن ابرهیم
بن هاشم فی معنی هشام و یونس کتاب قیام اللیل کتاب الرد علی المجبره کتاب فضل قم و الکوفه کتاب
فضل ابی طالب و عبد المطلب و ابی النبی ص کتاب الاستطاعه کتاب احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت
فی الفرایض کتاب النوادر کتاب المزار کتاب مناقب الشیعه وفات سعد در سال سیصد و یک
بود و بعضی گفته اند در سال دویست و نود و نه و الله اعلم جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم است و لقب او مسلمه و او از اخیار اصحاب سعد بن عبد الله اشعری
و از ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بود در حدیث و فقه و او از پدر و برادر خود روایت دارد و
ایشان از سعد و گفته که از سعد نشنید الا چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبد الله
مفید را بر جعفر مذکور خوانده بود و از و بهره برداشته بود و هر قدر که در وصف فقه و خوبی او گویند همه فوق آنست
و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است ریان بن شبیب خال معتصم خلیفه

کتاب الصحا و

عباسی و ثقه است و آخر ساکن قم شد و از وی روایت کرده اند و او جمع نموده مسایل صالح بن نضر هندی
را که از حضرت امام رضا ع سوال نموده بود سیف بن عمیرة النخعی شیخ نجاشی گفته که او از
راویان امام جعفر صادق ع و امام موسی کاظم است ع و او را کتابیست در حدیث و ذهبی
در کتاب میزان گفته که سیف بن عمیره از ابان بن تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و از وی گفته که
بعضی در باب او سخنان میگویند عبید الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نضر الانباری
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو طالب است و او شیخی است از اصحاب ما و ثقه است در حدیث و
عالم است بطرق آن و در قدیم واقفی مذهب بود و از ابو طالب زراری منقولست که من همیشه ابو
طالب مذکور را با واقفه مخلط میدیدم و بعد از آن ظاهر شد که اثنی عشری مذهب بوده و اصحاب
ما در آن بدگمانی با او رضا نمودند و او حسن العباده و بسیار خشوع بود و ابو القسم بن سهل واسطی عدل
میگفته که من ندیدم مردی که در حسن عبادت و زهادت و تقوی و پاکیزه دامنی و رغبت بخلوه
و عزلت مانند ابی طالب باشد و او میترسید از سنیان واسط که نماز او را مشاهده نمایند و از
عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابها و کنایس و مع میرفت و بنماز اشتغال می
نمود و هرگاه با آن در آن موضع دوچار میشدند سر بزیر میکند که بهتر بود حالی نماز و دعا بکند و احمد بن
بن عبد الله منقولست که گفت ابو طالب ببغداد آمد و هر چند خواستم که اصحاب ما بگذارند که با
ملاقات نمایم ایشان بواسطه بدگمانی که با او داشتند مرا نگذاشتند و کمتر از چهل کتاب تصنیف
او است و از جمله آنها که در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است لمیت کتاب الانتصار للشیعه من
اهل البدع کتاب المسائل المفرده و الدلایل المجرده کتاب اسماء امیر المؤمنین ع کتاب فی التوحید و العدل
و الامامه کتاب طرق حدیث الغدیر کتاب طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب
التفضیل کتاب الادعیه الائمه علیهم السلم کتاب فدک کتاب طرق قسیم النار کتاب التطهیر
کتاب الحفظ و العلم کتاب اخبار فاطمه علیها السلم کتاب فرق الشیعه کتاب الامامه عن اهل و فی
الناس فی الامامه کتاب سند خلفاء بنی العباس در سال سیصد و پنجاه و شش در واسط
وفات یافت عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه ابو محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان
اصحاب ماست و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبد الله بن مملک اصفهانی
پرورده او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نمود و او را با عباد بن سلیمان و مانند آن گروه
طبقه او بود مناظرات واقعست و او را کتابیست کامل در امامت و آن
کتابیست نیکو علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب اثبات الا

در

در اصول دیانات و کتاب زلف و کتاب استبصار و کتاب نشر الجوه و کتاب نثر الاسرار
و کتاب صفوه در امامت کتاب هدایت در تحقیق ولایت کتاب معالی در درجات کتاب
الامامه در اصول دیانات رساله اثبات وصیت جهت حضرت امیر المؤمنین ع رساله دیگر که با
صعق مصیصی نوشته در اخبار امم ماضیه و احوال خالیه کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر
کتاب فهرست ابو الفضل شیبانی میگفته که من با او ملاقات نموده ام و از او اجازه گرفته ام و او
تا سال سیصد و سی و سه بروایتی سیصد و چهل و شش باقی بود محمد بن عیسی بن عبد الله بن
سعد بن مالک الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است و او شیخ قمیان و
بزرگ اشاعره بود و نزد مامون عباسی راه سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده
و حدیث آنحضرت را شنیده بود و از ابو جعفر ثانی ع روایت داشت القسم بن محمد بن علی بن ابرهیم
بن محمد الهمدانی شیخ نجاشی گوید که او از پدر خود روایت میکند و پدر او از جد او و جد او از
حضرت امام رضا ع و پدر او و جدش و پدرش قاسم مکی وکلای ناحیه مقدسه بوده اند و در زمان
قاسم در همدان ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از بنی کشمرد بود با او پیوستند و هر سه در یکجا کار
ناحیه مقدسه اشتغال داشتند و در آن امر رجوع با ابو محمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند
و برای او کار میکردند و پیش از آن برای پدر او ابو عبد الله بن هرون کار میکردند و ابو عبد الله و پدر او
هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را نواده بسیار است محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی
السمرقندی المعروف بالعیاشی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو نضر است و او ثقه و صدوق و از
عیون این طایفه است و از ضعفا بسیار روایت نموده و در مبادی حال عامی المذهب بود و بسیاری
از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر شد و بمذهب امامیه رجوع نموده هنوز جوان بود و استماع
حدیث اهل البیت ع از اصحاب علی بن الحسن بن فضال و عبد الله بن محمد بن خالد الطیالسی و
جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد و قم نموده شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابو الحسن علی بن محمد شنیده ام که
میگفت ابو جعفر زاهد میگفت که ابو نضر سیصد هزار دینار از ترکه خود در تحصیل علم و حدیث صرف
نمود و خانه او از کثرت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود
که از مردم مملو باشد و مصنفات ابو نضر بسیار است و از آن جمله کتاب تفسیر و کتاب مشتمل بر جمیع ابواب
فقه خاصه در کتاب رجال شیخ نجاشی مسطور است محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین
بن جامع بن مالک الحمیری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او ثقه و بزرگ و کاتب صاحب
الامر بوده ع و از آنحضرت سوال مسایل متعدده در ابواب شرعیه نموده بود آنها را جواب و توقیع

آنحضرت رسانیده بود و او را سه برادر بوده جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان از اجلاء حضرت امام بوده و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطورست محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیمان الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت و بعد از آن بمذهب ما انتقال نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکورست محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفرست و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده و ماهر در علم کلام بود و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و او را چند کتابست در علم کلام از انجمله کتاب انصاف در امامت و کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم بلخی و کتاب الرد علی الزیدیه کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و رسالة المسئلة المفردة در امامت ابو الحسن بن سنجردی که از عیون اصحاب ما و از صلحای متکلمانست و او را در امامت کتابی است معروف و بغایه و عظیم کن اراده بود گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا ع بلخ آمدم و کتاب مستثبت را نظر ابو القاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام او نقض المستثبت نهاد و چون ری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه وفات یافته بود من آنرا گوید که ابو القاسم الحال در میان نیست و از رعیتی تا میگوید این بیچاره بجا بود در آموخت تا با قلت بضاعت و عدم فهم و استطاعت متوسل با رواح ائمه طاهرین شده آن نقض آنرا که بار بلخی ظاهر ساز و در حلقوم شوم او فرستد انما اشکوا بثی و حزنی الی الله محمد بن الحسن بن احمد بن ولید القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفرست و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بود و گفته اند که او نزیل قم بود و اصل او از قم نبوده بر هر تقدیر ثقه و عین مسکون الیه بود و از مصنفات او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع حدیث و وفات او در سال سیصد و چهل اتفاق افتاد محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب شیخ ابو جعفر کوفی در کتاب فهرست گفته که کنیت او ابو الحسن است و احمد بن عبدون گفته که او ابو بکر شافعی است که در سال دویست و هشتاد و یک متولد شد و ظاهرا از فقهای شافعیه بود و در باطن بمذهب امامیه عمل مینمود و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که در مذهب امامیه تصنیف نموده کتاب کشف القناع است و کتاب استعداد و کتاب عده و کتاب استیفا و کتاب نقض عباسیه و کتاب معتمد در حدیث و غیر آن محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اهل قم بود در زمان خود و هیچ یک از ایشان از بعضی فضلا نقل نموده که افقه و احفظ و اعرف بحدیث از وی دیده نشده و اخر ببغداد رفت و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نمود و کتب بسیار تصنیف فرموده و تفصیل آن در کتاب رجال نجاشی

ابن الجنيد

مسطورست محمد بن احمد بن الجنيد ابو علي الکاتب الاسکافی در کتاب نجاشی و فهرست شیخ ابو جعفر طوسی مسطورست که او از وجوه اصحاب ما بود و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود و لکن در مبادی حال قایل بقیاس بود و در اکثر تصانیف خود بنا بر آن نهاده بود و بنا بر این کتب او متروک شد و اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی از شیوخ خود شنیدم که میگفت نزد او مالی از صاحب الامر ع بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریه خود کرده و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست کتاب نجاشی مسطورست و معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابیست که در جواب سؤالات معز الدوله نوشته محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی گفته که او شیخ امامیه و ثقه و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بوده منزلت بسیار رسید و سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مجادله میکند با او گفت که با تو مباهله میکنم تا حق ظاهر گردد و قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی نهاد و با او مباهله کرد و بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و معمول بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آخر آن روز نیامد و روز دیگر نیز پیدا نشد سلطان ملازمان خود را فرمود که خبری از قاضی بیاورد یکی رفت و خبر آورد که قاضی از روزی که از موضع مباهله جدا شده بود تب کرده و آن کف دستی که با آن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده و در روز دوم قاضی بمرد و جان بمالک سپرد پس بسبب آن مباهله آوازه ابی عبد الله صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم تمام و رعایت بسیار یافت و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید طریق مباهله را محک اعتبار حق و باطل نموده اند و حضرت رسالت ان طریقه با کفار سلوک داشته اند و ائمه اهل البیت شیعه خود را آن امر میفرموده اند چنانکه سید اجل مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب شافی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن نعمان روایت نموده که گفت قال لی ابو عبد الله الصادق ع خاصموهم و بینوا لهم الهدی الذی انتم علیه و بینوا لهم ضلالهم و باهلوهم فی علی ع و مشهورست از ابن عباس رض که میگفت فی کتاب الله غلطان و سهوان و من باهلنی باهلته و در احوال یحیی بن عبد الله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هرون الرشید با عبد الله بن مصعب الزبیر مباهله نموده و عبد الله در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیارست از انجمله کتاب ثواب القرآن و کتاب الرد علی ابن ابی رباح الممطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب الغیبه و کشف الحیرة و کتاب الامامة و کتاب الرد علی اهل الاهواء و کتاب فی الطلاق الثلث و کتاب الجامع فی الفقه و کتاب انس العالم و آداب المتعلم و کتاب معرفة الفروض کتاب یوم و لیله و کتاب غرر الاخبار

و زواد الاثار و کتاب المقربین **محمد بن عمر بن محمد بن سالم بن البراء بن سبره بن سیار التمیمی المعروف بالجعابی الحافظ** شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجلاء اهل علم بود و از مصنفات او کتاب احوال محدثان شیعه و طبقات ایشانست و آن کتابی بزرگست و کتاب در بیان طرق این حدیث که آنحضرت امیر رم روایت کرده اند کرکهمدا النبی لامی الی انه لا یعنی الا مومن و لا یبغضنی الا منافق کتاب ذکر مواخات النبی لامیر المومنین م کتاب موالی الاشراف و طبقاتهم کتاب ذکر بنی هاشم و موالی ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم کتاب اخلاف ابی ذر و ابن مسعود در لیلة القدر و طرق احادیث آن کتاب اخبار آل ابی طالب کتاب اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در انجا بوده اند کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب م کتاب اخبار علی بن الحسین علیهما السلم **و کلای ناحیه مقدسه حضرت علیه مهدی علیه شرایف السلام و التحیه عثمان بن سعید العمری الاسدی** در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و عمری نسبتیست که ناظر است بسیره معنوی و صوری آنجناب چنانکه ناظر دلیل تمام دکوری مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت عمرو بن حریث را از جمله محملات نسبت عمری شمرده و چون عمرو بن حریث صیرفی کوفی که ساکن بغداد در همین محلس مذکور شده اسد بیت پس ظاهر آنست که عثمان مذکور از اولاد او باشد و باو انساب باقر باشد او شیخی بود جلیل القدر عالی المقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی هادی علیهما السلم بوده و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما یافته و آخر برتبه وکالت حضرت امام حسن عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر منسوب ساخت و فرمود که بعد از و وکالت صاحب الامر با بو جعفر محمد پسر او عثمان مفوض باشد و او قریب پنجاه سال در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت منصب امام وکالت شریفه بوده و سوالات و ملتمسات مخلصان عرض مینموده و جواب باصواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه با ایشان میرسانید و چون در جمادی الاولی سنه خمس و ثلثمائه بیمار شد و حال او متغیر شد جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند ابو علی بن همام و ابو عبد الله محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبد الله الوجناء و غیر ایشان از اکابر و اعیان و ابو جعفر گفتند که اگر او را قضا رسد بجای تو که منصوب خواهد بود و اشارت با بو القاسم حسین بن روح بن بحر نوبختی نمود و گفت که او قایم مقام من و وکیل ثقه و امین صاحب الامرست در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعد از من باو رجوع کنند و در مهمات خود باو اعتماد نمایند که من آن مامور شده بودم ابلاغ رسالت نمودم و چون ابو القاسم بن روح را در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمائه وفات رسید

در حین وفات وصیت با بو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او را نیز وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از و سوال نمودند که وصیت و وکالت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان و وجوه شیعه خواهد بود و آن نسخه توقیعی که مشتمل بر وصیت بود بیرون آورده بحاضران نمود و نسخه توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین سته ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از توقیع مذکور نسخها بر داشتند و از بالین بیمار برخاستند و چون روز ششم بدیدن او آمدند دیدند که در دم نزع است در ان اثنا یکی از مردم که مضمون توقیع را شنیده بود از و سوال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که او برساند یا انکه میخواهد و این آخر سخن بود که از و شنیدند و در همان روز که نیمه شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه بود وفات یافت رحمه الله تعالی و آخر وکلای غیبت صغری است که مدت آن هفتاد و سه سال بود ابتدای آن از تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس و خمسین و مائتین است و انتهای او انتهای وکالت و سفارت آنحضرت هر یک از آنچهار از ابواب ارکان وکالت شریفه بنص صریح از جانب صاحب الامر میبودند و نابودی و دعوی وکالت معجزه بر دست ایشان ظاهر نشد قبول قول ایشان نمیکردند و مزید توضیح و تحریر کلام درین مقام که سزاوار است باهتمام آنست که حضرت صاحب الامر را دو غیبت دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از انتقال علی بن محمد السمری در شهور سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه و فرق میان آن دو غیبت اینست که در صغری سفرا و وکلا میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات و اوامر واجب الاطاعه واسطه بودند و در کبری آمد شد ایشان منقطع شد و احیانا سعادت مندی بدیدار همایون ایشان مستسعد گردیده است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی بر هست که از قبل فرج کلی و قبل از حصول آن بحسب اراده پروردگار بر قادر مختار جل شانه و عظم برهانه از نوبت بفعل می آید و دعای فرج که آن مامور بیم جهت تحصیل فرجها جزوی است که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور دخل دارد و در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از ازمنه و اوقات قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای جزویست چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب کمال الدین و تمام

الغمر این اشاره فرموده وصور توقیعات منیفه در کتب شریفه اصحاب بسیار است وهر یک مشتمل
بر فواید بیشمارست وتوقیعات منیفه در کتب اصحاب بسیارست وهر یک مشتمل بر فواید بیحد و
بیشمارست واز جمله صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سید المتقدمین و
المتأخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب روایت نموده آنست
که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان بن سعید العمری رض وارضاه که برساند از من عریضه بحضرت
حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود بر مسایلی که بر
من مشکل مینمود پس وارد شد توقیع رفیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب سوال در حل
جمیع اشکالات آن ابواب از آنجمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت وانتفاع مردم درین حالت
مذکور شده بود مسطور ومرقوم بود آنچه حاصل معنی آن باین راجعست اما علت غیبت که واقع شده
پس بدرستی که الله سبحانه تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم
یعنی الله سبحانه وتعالی میفرماید ای آنکسانی که ایمان آورده اید سوال مکنید ومپرسید از چیزها
که چون جواب آن بر شما ظاهر کرده شود بر صفت آن اطلاع یابید شما را بسبب آن بد آید بدرستی که نبوده است
هیچ یک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغی که از طغیان که در زمان
او بوده ومن ظهور خواهم کرد از زمان که ظهور خواهم کرد ونخواهد بود بیعت هیچ یک از طاغیان
در گردن من واما وجه انتفاع وفایده گرفتن از من در حین غیبت من همچون انتفاع بآفتابست چون
غایب شود وقرص آنرا ابرها از چشمهای مردم وبدرستی که من امان اهل زمینم همچنانکه ستارها امان اهل
آسمانست وبعد از آن میفرماید ببندید درهای سوال از آن چیزی که شما را بکار نیاید وکلفت وتعب
مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده اند واز شما دانش آن نطلبیده اند وبسیار دعا کنید جهة
تعجیل فرج بدرستی که آن فرج شماست واز مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد میشود
که عقل بشری وفا بادراک اسرار الهی نمی نماید وآدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست وحکمت در بعض
احکام وبعضی تعبدیات همچون روزه آخر رمضان که واجبست وروزه عید که حرامست وروزه
روز بعد از آن که مستحب است آنست که بنده بداند که او را بندگی وفرمان برداری باید کرد ودرین
فضولی وخودرایی نباید بود ولازم نیست که عقل ناقص ادراک وکشف هر چیز بکند مگر آنچیزی
که بمعرفت آن مکلف باشد ودر وضع ودانش آن کوشد ودر روایات صحیحه اهل بیت صلوات
الله علیهم وارد است که هیچ سری نباشد که سعادت رویت آنحضرت در زمان غیبت ما فی الباب
اگر بر سایر حکمت ومصلحتی چند که بر حقیقت اگر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را افشا

دیگر

وبعوایق که آنحضرت را باید دانست نداند وچون درین غیبت کبری حیرت ودهشت عظیم بر دوستان
حاصل میشود الامر وفقه الله بلطفه العمیم وعصمه بفضله الکریم ومزله اقدام ومدحض عقول دانایان
لاجرم از آنجا که مراعات الطاف عالم مطاف آنحضرت جهة اطمینان قلوب مومنان ورسوخ اقدام
ایشان ورفع حیرت ودفع تزلزل ودهشت احیانا خاتمه مذکور شد یکی را از محبان خاص بقبول در
ذروه شرف اختصاص میفرماید وبرهنمونی توفیق محرم حرم سرای عصمت خود مینمایند تا بصیقل آن لطف
جلی زنگ دغدغهای شیطانی ووسوسات فاسده نفسانی از آینه خواطر معتقدان مومن ومومنات برون
زدایند وبر خواطر سلیمه وعقول مستقیمه واضحست که چون مخالف وموالف بنابر روایات صحیحه صریحه
متفق اند برآنکه در زمان ظهور تمام دفاین وگنجها که از نظرها مستور ودر تحت زمینها مدفون باشد بر
روی زمین آمده بحضرت صاحب الامر ظاهر خواهد شد وظلم وجهل بر روی زمین مقهور ومخذول خواهند
گردید وملک عالم مسخر انقیاد وحکم نفاذ اخبار آنحضرت در خواهد آمد وجهان بنور عدل وداد آنحضرت
منور خواهد شد وجمیع این امور ممکن ومقدور نیست که خداوند تعالی وتقدس آنحضرت را خواهد داد
برین جواب باید کرد در حین این غیبت که در ضمن آن چندین حکمتست حضرت رب العزة قدرت آنحضرت
ارزانی فرماید که بآن تواند که جای چند بتصرف خود در آورد که احدی را الی اشاره علیه آنحضرت بآن راه
نباشد ومحال مناسب حال در اعاجیب خود وملازمان خاص ومحرمان مراتب اختصاص ترتیب
فرماید ولوازم مرام هر امری چنانکه مقتضای مصلحت دینی وصوابدید تعیین آنحضرت باشد ودر
انجام واقدام نماید چنانکه از قصه مشهور بجزایر خضر وجزوه اخضر مستفاد میشود ودر عارفان عظیم
القدر خاندان رفیع الشان واضحست که انجمنی ادنی مرتبه ایشان ملکه اعلی مرتبه خادمان مخلص آن
دودمانست واگر این محل لایق بود بسیاری از دلایل عقلیه وشواهد نقلیه درین باب ایراد مینمود
وکتاب مستطاب کمال الدین وتمام النعمة از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل حجة الله علی العالمین بدر
اهل الحق والیقین ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان
علیه افضل صلوات الله الرحمن حسب الالتماس والد او متولد شده وکتاب مذکور را در باب غیبت
باشاره آنحضرت که در واقعه باو فرموده تصنیف نموده مشتملست بر نفایس فواید وغرایب شواهد وآن (margin: فواید م)
کتب مصنفه اصحاب درین باب از همه جهة مستغنی ساز دارد اگر چه استیفای تحقیق این مرام بانجاز جمیع ما تیسر
اولی خواهد بود ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی
الکوفی البصری از نوادر از کیای روزگار واکابر متکلمان شهرت کمال رست اگر چه پدر آن بزرگوار
او تمار اشتغال داشت اما او رطب وبخار معانی از نخله بصیرت متکلمان وادی ندانی با معانی

منبر شاد چه رطب که از غایت حلاوة زنخ شکر خوری شکسته وبی تکلف دست دعوی نبات مصر را
بچوب بسته بیت لب بحسن عبارت زهالی دل برد نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجم است
ودر کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام
در مذهب اهل بیت کرام تکلم نموده ودر آن علم تصنیف نموده ودر اصل کوفی بوده ودر بصره ساکن شد
واز وجوه متکلمان اصحاب ما بوده واو را با ابو الهذیل علاف ونظام که از اعلام مشایخ معتزله اند
مناظرات بسیار است احوال بزرگی جد او میثم که از اجله اصحاب حضرت امیر المومنین ع بوده در مجالس
تابعین ازین کتاب مذکور است وبالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده هلال آن فرد وغصن
آن شجر وشاهد معدل فضل جد وپدر است وسمعانی در کتاب انساب گفته که بن میثم جامع شد
از شیوخ شیعه از مصنفات علی بن اسمعیل ابن شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب
امامت وکتاب مجالس هشام بن الحکم وکتاب نکاح وکتاب الطلاق وکتاب المتعه واز جمله مناظرات
او که با ابو الهذیل علاف واقع شده آنست که روزی از ابو الهذیل پرسید که ایا میدانی که ابلیس نهی
از هر خیر وامر بشر میکند ابو الهذیل گفت آری ابو الحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر وشر را میداند
ابو الهذیل گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت با وا قتدا بشما نمایی خیر
وشر را میداند یا نه گفت نمیداند ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو وابو الهذیل مبهوت ماند
ودر مجلسی دیگر ابو الحسن از او پرسید که ایا کسی که در مقامی مدعی گری وشهادت زور خود اقرار
نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران در انتقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو
خود میدانی که انصار دعوی امارت جهت خود کردند وبعد از آن تکذیب خود نموده در حضور جمهور
زبان اظهار بشهادت زور خود گشادند واقرار باستحقاق ابی بکر در آن امر نموده مرد بقی او گواهی دادند
پس چگونه جایز باشد شهادت قومی که خود را تکذیب نمودند وگواهی بکذب وزور خود در دعوی
مذکور دادموده اند ودر توضیح کلام وترتیب اجمال از ابهام بر وجهی که جناب شیخ مفید رحمه الله متصدی آن
شده آنست که هرگاه دلیل مخالفان بر امامت ابو بکر بزعم ایشان اجماع مهاجر وانصار باشد وانصار
در انتقام گواهی بکذب خود دادند وزبان اقرار بیطلان دعوی استحقاق امامت خود گشادند پس
وجود وعدم شهادت ایشان مساوی باشد وشاهد امامت ابی بکر بعضی از ایشان باشد واو هنگام
دعوی اجماع کل بر امامت آن زنیم مثل باطل کرده وچون مولف این کتاب بگانه که از نکلار رشتهٔ ذخائر
ومرقان اولیا اجتهد را اشیانه است مواره در کوی شاهدان برده نشین نواب خانه بجویید ودر دم نقد
صواب در راه ذوی الالباب از دنبال رهانه سپرید لاجرم در مقام میدان سخن را اتمام میدهد

مزای دعوی اجماع آن مشتی هیچ رعاع را در امامت رد ومواضع در کار ایشان میپند وفساد نزاع وکساد متاع
ایشان از برطباع سلیمه واذهان مستقیمه ظاهر میسازد ومیگوید که آنچه ضعف دعوی ایشان در کمال
وضوح است زیرا که حضرت امیر بر وجهی که در چند موضع ازین کتاب مذکور شده دران باب نزاع نموده
وباعتراف مخالفان تا شش ماه بیعت نکرد واز صحابه گواهی روز غدیر طلب نمود وانس که از جمله گواهان
بود گواهی نداد بدعای بدش گرفتار برص شد وگواهی از زید بن ارقم طلبید آن نیز نداد وبدعای آنحضرت
کور شد ونزاع سلمان وابوذر ومقداد وعمار وجمعیت که نفی ایشان بر ابو بکر مشهور وتخلف معتبر عباس
واولاد او از بیعت ابو بکر وعمر در السنه جمهور مذکور ودر کتب ایشان مسطور است بچهار وجهی که بعضی از
افاضل اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل نمیخواهد باقول خصم وخصم که شیعه است امامت ابی
بکر را قبول ندارد ودلیلی عقلی ونقلی خود بر آن نیست واجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستی وخواهی
دانست که باطلست پس امامت ایشان باطل شد حاصل سخن آنکه ایشان اعتراف کرده اند بانکه دلیل غیر
اجماع ندارند بر امامت واجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی ومختصر اصول ابن حاجب
وشروح آن مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل وعقد یعنی مجتهدین وعلمای مسلمین بر امری
در وقت واحد وخود بحث بسیار در آن کرده اند وهمه آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه ایا اجماع
امریست ممکن یا محال ودر تقدیر امکانش با منحصر شده یا نه وبر تقدیر هر حجت ودلیل چیزی میشود یا نه
واگر حجت باشد بر تقدیری که بثبوتش بتواتر نرسد حجت ودلیل هست یا نه ودر همه اینها اختلافست
میان علمای ایشان پس همه اینها را ثابت باید کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود نمیدانم که آنچه کرده اند
قابل نیستند چون دعوی حقیت امامت ابی بکر مینمایند ودر ثبوت آن میکوشند وبعد از اینها خلاف
دیگر هست که ایا در حقیت اجماع شرطست که هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند نمانده وهیچکس خلاف
ایشان نکند تا بر طرف شدن همه اینها ودیگر خلاف در آنکه ایا اجماع تنها حجت است یا سندی میخواهد
که حقیقت آن دلیل وحجت است یا نه وسندی که درین ماده ذکر شده قابلیت که کرده اند چیزی که
کرده اند که حضرت در روضی که بیمار بوده ابی بکر را اذن داده که امام جماعت شود ونماز کند وگفته اند علمای
ایشان مثل ملا علی قوشجی که هرگاه از برای امر دین حضرت رسالت پناه ع ابو بکر را مقتدا کرده باشد
راضی شده باشد پس از برای امر دنیا که خلافت باشد راضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند
بامامت نماز واین را سند اجماع دانسته اند وهر کس که اندک وقوفی از اصول داده فساد این را میداند
چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکالست وعلما را نیز در آن اختلاف بسیار است وعلمای اهل بیت
از اجتهد نمیدانند ودر قول خود دلیلی عقلی ونقلی دارند چنانکه در کتب اصول مذکور مبین کشته وقرآن

تحقیق علم بآن سیدا میزان کرده اند
وبر تقدیر صحو

نیز بعد اقسام شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و بعضی ثبوت آن کرده و نیز حفظ القضا داشت جای ببایشد
که علی باشد نزاع با اصل واتفاقات ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق و فاجر
نزد ایشان درست است و امر امامت جماعت امری است که در آن نه علم بسیار و نه شجاعت و نه تدبیر و غیر
آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دینی و دنیوی و احتیاج دارد به علوم
و شرایط بسیار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابی بکر موجود بوده باشد پس قیاس این بر آن نتوان کرد و قول
ملا علی که آن امر دینیست و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود در صدد مبحث امامت از شرح
تجرید که گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا و این ظاهر است که چنین است امام
اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گذارند و دختر ابی
بکر گفت که پیغمبر بوده که ابی بکر امامت کند حضرت بر منع آن اطلاع یافته فی الحال دستی به دوش عباس و دست
بر دوش علی نهاد بیرون رفت و ابی بکر را پس کرد و نماز گذارد تا آنکه آن باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است
که امامت از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن به قیاس نتوان کرد و به تقدیر
وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فروع می‌باشد و اگر در مواقف گفته که امامت از اصول نیست غلط است
چون چنین باشد که مثل نبوت است و اگر چنین باشد که مثل نبوت است و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت
کافی باشد و تقلید نیز در آن او را جایز باشد پس تخطئه مجتهدی که ظن کرده باشد که ابی بکر امام نیست
و مقلدان مجتهد نتوان کرد و حال آنکه نزد ایشان اگر کسی گوید که من امام حضرت امیرالمؤمنین را امام بلا فصل
بلا واسطه ظنی که مرا شده است یا گوید به واسطه تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ام تخطئه او میکنند بلکه
میکشندش و دیگر آنکه چون باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی شد پس قدر آن
سایر مسایل فرعیه اجتهادیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نمیشود در باب
خبری نیست پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و منع اجماع و
دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد و عبارت تسلیم اینها هم معلوم است که اجماع هم امت در باب
خلافت در مدینه بر امامت ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و احتیاج به تفصیل و بیان ندارد قطع نظر
از آنکه اهل بیت از این خبر نداشتند و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود هم نرسیده بود و به واسطه همین
در شرح مواقف میگوید و انها تثبت بالنص من الرسول او من الامام السابق و بالاجماع و ثبت ایضا ببیعة
اهل الحل والعقد عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة اکثرهم فانهم
قالوا لا طریق الا النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة که سابقا بعنی امامت ثابت میشود به نص رسول
یا امام سابق یا اجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند پیش سنیان و معتزله و

صالحیه خلاف مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود به غیر نص و ما را دلیل بر آنکه به بیعت نیز ثابت می‌شود
آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از آن نقل ع دلیل از شیعه
بر آنکه به بیعت ثابت نمیشود کرده و جواب گفته از جمله آنکه قضا که امر جزویست مثلا ثابت نمیشود به بیعت
پس چون ثابت شود امامت با آنکه امر کلیست و جواب گفته که قبول نداریم که قضا ثابت نمیشود به بیعت
چه آن خلافی است و بعضی بر آنند که ثابت می‌شود به بیعت و فساد این معلوم است چه بر تقدیر آنکه خلافی
باشد آن قایل نتوان شد بی دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیگر آنکه آن
موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار ظاهر شود و میان ایشان جنگ و فتنه بهم رسد آنکه
و هر کس هر که میل داشته باشد بیعت کند و اگر چه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است بالاجماع
دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین به تفصیل تمام به نوعی که حاضر باشد نزد او چنانچه احتیاج به نظر و تامل در
استخراج نداشته باشد شرطست و نیز عدم کفر شرطست و آن شخص که بیعت بکند بنا بر منصف بودن
او را بان اوصاف و جواب از این هر دو سخن گفته که مفسده امام در نزد کس چه آنست و ما نمیگوییم که بیعت مثبت
امامتست بلکه میگوییم که آن علامت و نشانه است بر آنکه الشخص مستحق امامتست و امام منصف بشرایط
و این سخن در کمال ضعف است و چه مفسده بدتر از این باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده ترک
مندفع است با آنکه شرط عصمت و نص کنیم و آن در امام اول ظاهر شد و بعد از آن نص او دیگری را
و همچنین و این در کمال ظهور است و دیگر آنکه چه دلیل هست بر این که آن علامت و نشانه است بر
استحقاق مر امامت را و اتصاف او بان با آنکه در اصل اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و اینجا قول
کرده تمهید از این جوابها گفته و اذا ثبت حصول الامامة بالاختیار والبیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر
الی الاجماع من اهل الحل والعقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من العقل والسمع بل الواحد
والاثنان من اهل الحل والعقد کاف فی ثبوت الامامة ووجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام
لعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر وعقد عبد الرحمن
بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عقدها اجماع من فی المدینة من اهل الحل والعقد فضلا من اجماع الامة
من علماء امصار الاسلام ومجتهدی اقطارها معنی آنکه چون ثابت شد که امامت به بیعت ثابت می‌شود است
پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت به اجماع علما و بر آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس
یا دو کس از علما اگر بیعت کند بس است در ثبوت امامت آنکس را و امام میشود و واجبست بر همه
مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند چرا که ما علم داریم با آنکه صحابه با وجود دیانت سخت
که در دین داشتند اکتفا به آن قدر کردند مثل آنکه عمر بیعت کرد با ابی بکر و خلافت ابی بکر به آن ثابت شد و همچنین آن

در اصل و مساوی باشد صح
اکرچه
است صح
الشخص صح

هکی آنرا قبول کردند وبجود آن واجب الاتباعش دانستند وهمچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت
کرد وآن ثابت شد ای عزیز نیک درین سخن تامل نمای که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان خلق معین
ساختند واز آنچه سابقا از مواقف نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و
نص خود نیست واجماع بر غیر ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد باجماع واز اینجا معلوم شد که ثبوت امامت
به بیعت می شود وامامت ابی بکر به بیعت عمر تنها بهم رسید نه باجماع وهیچ دلیل برین کران برای ثبوت
امامت اجماع میباید از عقل ونقل نیست وانها همه اضطراب وتناقض است ودیگر آنکه دانستی که ثبوت
امامت بمجرد بیعت شخصی بار معنی ندارد چه دلیل این عقلست یا سمع ودر عقل وسمع نیست که بیعت
یکشخص یا دو شخص دلیلست وچون حق نباشد وحال آنکه معتبر کرده اند در اصول که قول مجتهد
عادل حجت نیست وهمچنین فعلش بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر مسئله
که ظن در آن کافی نیست پس چگونه فعل شخص عمر در محل نزاع عظیم چنین که امامت نبوت است در آنکه حکومت
وسلطنت بر همه مردمان در امور دین ودنیا حجت باشد دیگر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت معتبر
نمیشود پس نتوان گفت که بر صحابه بیعت ثابت شد وبریا باجماع ایشان وبا وجود آن چون اثبات توان
کرد اجماع را که دلیل حجت باشد بوقوع آن بعد از سقیفه که با اجماع شنیدی وبر بیشوا نزاع کلی بر سر آنست
وشیعه دعوی میکنند که اصلا وقطعا حضرت امیر وحسن وحسین وفاطمه وسایر هاشمیین راضی نبودند
ومسموع شد که حضرت فاطمه ازو بسیار رنجیده بود تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر که ابی بکر بر وی نماز نکند
وجماعتی از صحابه کبار را ایشان متفق بودند مثل سلمان وابی ذر ومقداد رحمهم الله پس بکری در عاقبت وچهارم
امر خود باید کرد وبسخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر وتامل ونظر باید کرد در کلام هر کس وخود را از
تقلید وانکار معرا ساخت ودر طلب حق جد واخلاص بعمل رسید تا علم بآن از جانب خدای تعالی تمام
شود یهدی الله لنوره من یشاء ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور ودر کتاب منتقی مسطور است که
شخصی از ابو الحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر در خلف ابو بکر وقامت نماز از او فنا نمیکند
گفت که چون امام حنفی آن قبله اهل راز بود قامت دراز او در محراب نماز رسول مسجد
بود دیگر پرسید که چرا امیر فرمان عثمان ولید بن عقبه را حد خمر در پیش ایوان او زد گفت بواسطه
آنکه فی الحقیقه اقامت حد او را بود وبا او تعلق داشت که امام برحق بود وبنابرین بر او واجب بود که
هرگاه او را ممکن باشد بهر حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت داخل شوری ابو بکر
وعمر میشود ومشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنکه میخواست که بهر وسیله که تواند احیای احکام
الهی واجرای قواعد رسالت پناهی نماید چنانکه حضرت یوسف طلب نیابت ملک مصر در نظر عباد جهود

نمود

نمود وعشرا او در بسیار امور بود وبرای آنکه خلافت روی زمین وحکومت دین سید المرسلین از وی بود
امضای ... پس هرگاه او را ممکن باشد که احیای احکام الهی واوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید
خواهد کرد واگر بر آن وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای آن بدست کسی که قدرت بر آن
داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آن سه ماده شغال اشتغال نمود گفت همچنانکه هرون ع
بقتال سامری عجل پرست واصحاب گوساله پرست او اشتغال نمود آن شخص پرسید که مگر حضرت امیر
از قتال ایشان ضعیف وعاجز بود گفت حال حضرت در آن روزگار وامثال آن شبیه بحال هرون بود که
گفت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ومانند حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و
مانند حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید وشبیه حال موسی وبرادرش که گفت
رب انی لا املک الا نفسی واخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر
نظر ... ایشان کرده زیرا که میدانست که اگر قوم در حجت او تکارند وانصاف پیش آرند تقدیم دیگری بر وجایز
نمیدارند واگر داخل نشد حجت بر قوم تمام نشد وبسبب آن خلایق در شبهه می افتادند ولهذا
آنحضرت در آن روز فرموده بود که الیوم ادخلت فی باب ان انصف فیه وصلت الی حقی دیگر پرسید که
چرا آنحضرت دختر خود بعمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین مینمود بزبان واقرار
بفضل حضرت رسول میکرد ودر آن باب اصلاح غلظت وفظاظت او منظور بود واین معامله
دشوارتر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر میفرمود ومضمون آیه کریمه هولاء
بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید بزبان مبارک میکشود واز جمله
حکایات دایره وآثار سایره او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مامون بود رفت دید
که یکی از ملحدان را از روی تعظیم ... خود نشانده ودیگران را بجای دیگر جا داده از ملاحظه
احوال بر آشفت ودر ... گفت که در بیرون سرای تو عجب چیزی را
دیدم حسن پرسید که چه دیدی ابو الحسن گفت سفینه دیده ام که مردم را از جایی بجایی بی ملاح و
لنگر میبرد ومی آورد وچون آن ملحد سخن ابو الحسن را شنید بفریاد کرد واز روی استبعاد بحسن بن
سهل گفت مگر این مرد دیوانه است ابو الحسن گوید که من با او گفتم که این سخن را چون من چه دلالت
گفت برای آنکه محالست که چوب جمادی که او را حیله وقوتی وعقلی وتدبیری نیست مردم را از آب
ابوالحسن ... بگذارند وایشان را از جایی بجایی رساند گفت پس انصاف ده که کدام بیشتر محیر است
آنچه من از آن خبر دادم یا آب بحار وانهار که بی نوح وحوت وحیله واقتدار بر روی زمین از بین
بار گذارد یا نباتات واشجار که بسبب امطار که از آسمان میبارد از زمین سر بر می آورد ترا

کانست که مدبری نمارد نهست الذي کفر و کانه القم الحجر و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست

که روزی در مجلس علی بن رباح از ابو الحسن پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن ابی طالب اولی بود

از دیگران بامامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید

کاینات مومن کامل عالم بمسایل بود و اینچنین اجماع در شان ابوبکر نموده اند ابو الهذیل گفت کیست

که بر آن اجماع نموده ابو الحسن گفت من و اسلاف من در سوابق زمان و اصحاب من در بین عصر

اما ابو الهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابو الحسن گفت جواب این کلام نیست الا دشنام

کالطام **رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی**

صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امیر دهی است از دهمهای ری

و از آنجاست محمد بن یعقوب کلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است

که محمد بن یعقوب خواهر زاده ابرهیم علان کلینی و از علمای شیعه رازی است که از خاندان فضل

بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و اثبت ایشان بود در حدیث کتاب جامع کافی

را که مشتمل بر هشتاد هزار حدیث است در مدت بیست سال تالیف نمود در سال سیصد و بیست و

هشت در بغداد رحلت نمود و محمد بن جعفر الحسینی که از اشراف بغداد بود بر او نماز کرد و در مقبره

باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند

کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال و کتاب اشعاری که

در مدح اهل البیت علیهم السلام گفته اند **ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی**

المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدین قم و اکابر موالیان صاحب غدیر خم است نائره ناموس

هدایت و کاسر ناموس غوایت بود ضمیر منیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلای لوای احکام عزت

و کتاب و صریر خامه خطابی صوابش مانند نام بابویه صدای فتح الباب احباب و صراخ عذاب دوی

الاذناب بود و در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقه

ایشان بود و او بعراق آمد و بصحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهدی بود رسید

و بعد از مفارقت کتابی نوشته بدست علی بن جعفر بن اسود داد و با و فرستاد و در آن کتاب التماس

نموده بود که رقعه او را که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بنظر شریف صاحب الامر رساند چون آن

رقعه بنظر شریف آنحضرت رسید در جواب او نوشتند که قد دعونا الله لک بذلک و سترزق ولدین

ذکرین خیرین و ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله و از ابو جعفر

منقول است که میگفت من بدعای صاحب الامر متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه

در

در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت جمعی از اصحاب ما گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن

علی بن محمد السمری که یکی دیگر از وکلای صاحب الامر است م نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت

که رحم الله علی بن الحسین بن بابویه یعنی از حاضران گفتند که او زنده است ابو الحسن گفت در همین روز

وفات یافت رحمه الله و جماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در آن روز وفات یافته و از جمله کتاب

شریفه که حضرت امام حسن عسکری علیه السلم بجناب شیخ نوشته اند کتابی است که صورتش اینست

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الجنة للموحدین و النار للملحدین و لا

عدوان الا علی الظالمین و لا اله الا الله احسن الخالقین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و عترته الطاهرین

اما بعد اوصیک یا شیخی و معتمدی ابا الحسن علی بن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته و جعل من صلبک

اولادا صالحین برحمته بتقوی الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة فانه لا یقبل الصلوة من مانع الزکوة و او

بمغفرة الذنب و کظم الغیظ و صلة الرحم و مواساة الاخوان و السعی فی حوائجهم فی العسر و الیسر و العلم

عند الجهل و التفقه فی الدین و التثبت فی الامور و التعاهد للقرآن و حسن الخلق و الامر بالمعروف

او اصلاح بین الناس و اجتناب الفواحش کلها و علیک بصلوة اللیل فان النبی م اوصی علیا م فقال

یا علی علیک بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل بوصیتی و امر جمیع شیعتی حتی یعملوا علیه و علیک بالصبر

و انتظار الفرج و لا یزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی م انه یملأ الارض قسطا

و عدلا کما ملئت جورا و ظلما فاصبر یا شیخی و امر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء من

عباده و العاقبة للمتقین السلم علیک و علی جمیع شیعتنا و رحمة الله و برکاته و حسبنا الله و نعم النصیر و نعم

مصنفات علی بن بابویه کتابیست در توحید و کتاب وضو و کتاب الصلوة و کتاب الجنائز کتاب

الامامة و التبصرة من الحیرة کتاب الاملاء النوادر کتاب المنطق کتاب الاخوان کتاب النساء

و الولدان کتاب الشرایع و هی الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح کتاب مناسک الحج

کتاب قرب الاسناد کتاب التسلیم کتاب الطب کتاب المواریث کتاب المعراج **محمد بن علی**

بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی خلف صدق علی بن بابویه مذکور و صیت مآثر و فضل

و اجتهادش مشهور و کنیتش ابو جعفر و لقبش صدوق و سینه خاطر دفینه اش جواهر علوم دینی را صدف

بود بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت نمود و بتعلیم مسایل ایشان اشتغال مینمود و شیعه خراسان

را نیز بسوی او رجوع بود شیخ نجاشی در کتاب رجال که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعه ری و خراسان

بود در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنفوان جوانی بیغداد آمد و شیوخ طایفه از او استماع حدیث نمودند

و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابو جعفر بن بابویه شیخ جلیل حافظ احادیث بصیر بحال رجال

ومن استخف بصلوة اللیل

الوکیل عنهم الولی و نعم

کنته

ونافد اخبار بوده ودرميان علماي قم مانند او در حفظ وكثرت علم ديده نشده وقريب بسيصد تصنيف از او
ودر سال سيصد وشصت ويك در ري وفات يافت واسامي كتب اورا كتاب رجال
شيخ نجاشي مذكور شده بدين تفصيل كتاب دعائم الاسلام في معرفة الحلال والحرام دهي نجي فهرست
شيخ طوسي كتاب التوحيد كتاب النبوة كتاب اثبات الوصية لعلي ع كتاب اثبات خلافته كتاب
اثبات النص على الائمة كتاب المعرفة في فضل النبي وامير المؤمنين والحسن والحسين عليهم السلم كتاب
مدينة العلم كتاب المقنع في الفقه كتاب العرض على المجالس كتاب علل الشرائع كتاب ثواب
الاعمال كتاب الاوائل كتاب الاواخر كتاب الاوامر كتاب المناهي كتاب الفرق كتاب خلق
الانسان كتاب الرسالة الاولى في الغيبة كتاب الرسالة الثانية كتاب الرسالة الثالثة كتاب السلام
في اركان الاسلام كتاب المياه كتاب السؤال كتاب الوضوء كتاب التيمم كتاب الاغسال كتاب
الحيض والنفاس كتاب نوادر الوضوء كتاب فضائل الصلوة كتاب فرائض الصلوة كتاب فضل
المساجد كتاب مواقيت الصلوة كتاب فقه الصلوة كتاب الجمعة والجماعة كتاب السهو كتاب الصلوة
سوى الخمس كتاب نوادر الصلوة كتاب الزكوة كتاب الخمس كتاب حق الجداد كتاب الجزية كتاب
فضل المعروف كتاب فضل الصدقة كتاب فضل الصوم كتاب الفطرة كتاب الاعتكاف كتاب
جامع الحج كتاب جامع علل كتاب التفسير المنزل في الحج كتاب جامع حج الانبياء كتاب جامع حج الحج
الائمة كتاب جامع فضل الكعبة والحرم كتاب جامع آداب المسافر للحج كتاب جامع فرض الحج والعمرة
كتاب جامع فقه الحج كتاب الموقف كتاب القربان كتاب المدينة وزيارة قبر النبي والائمة عليهم السلم
كتاب جامع نوادر الحج كتاب زيارات قبور الائمة كتاب النكاح كتاب الرضاع كتاب الوقف كتاب
الصدقة والنحل والهبة كتاب السكنى والعمرى كتاب الحدود كتاب الديات كتاب المعايش و
المكاسب كتاب التجارات كتاب العتق والتدبير والمكاتبة كتاب القضاء والاحكام كتاب اللقطة
والسلم كتاب صفات الشيعة كتاب اللعان كتاب الاستسقاء كتاب في زيارة موسى ومحمد عليهما
السلم كتاب جامع زيارات الرضا كتاب في تحريم الفقاع كتاب المتعة كتاب جامع الرجعة كتاب النحو
كتاب معاني الاخبار كتاب السلطان كتاب مصادقة الاخوان كتاب فضائل جعفر الطيار كتاب
فضائل العلوية كتاب الملاهي كتاب السنة كتاب في عبد المطلب وعبد الله وابي طالب عليهم السلام
كتاب في زيد بن علي كتاب الفوائد كتاب الامامة كتاب الهداية كتاب الصيانة كتاب تاريخ
كتاب علامات آخر الزمان كتاب فضل الحسن والحسين عليهما السلم كتاب الرسالة في شهر رمضان
كتب المصابيح المصباح الاول ذكر من روى عن النبي ص من الرجال المصباح الثاني ذكر من روى

عن النبي ص من النساء المصباح الثالث ذكر من روى عن امير المؤمنين ع المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة
عليها السلم المصباح الخامس ذكر من روى عن ابي محمد الحسن بن علي ع المصباح السادس ذكر من روى عن
ابي عبد الله الحسين بن علي ع المصباح السابع ذكر من روى عن علي بن الحسين ع المصباح الثامن ذكر
من روى عن ابي جعفر محمد بن علي عليهما السلم المصباح التاسع ذكر من روى عن ابي عبد الله الصادق ع
المصباح العاشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر ع المصباح الحادي عشر ذكر من روى عن علي بن موسى ابي الحسن الثاني ع
الرضا ع المصباح الثاني عشر ذكر من روى عن ابي جعفر الثاني ع المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن
ابي الحسن علي بن محمد ع المصباح الرابع عشر ذكر من روى عن ابي محمد الحسن بن علي ع المصباح الخامس عشر
ذكر الرجال الذين خرجت اليهم التوقيعات كتاب المواعظ كتاب الرجال المختارين من اصحاب
النبي ص كتاب الزهد كتاب زهد النبي ص كتاب زهد امير المؤمنين ع كتاب زهد فاطمة ع كتاب
زهد الحسن ع كتاب زهد الحسين ع كتاب زهد علي بن الحسين ع كتاب زهد ابي جعفر ع كتاب زهد
الصادق ع كتاب زهد ابي ابراهيم ع كتاب زهد الرضا ع كتاب زهد ابي جعفر الثاني ع كتاب زهد
ابي الحسن علي بن محمد ع كتاب زهد ابي محمد الحسن العسكري ع كتاب اوصاف النبي ع كتاب دلائل الائمة ومعجزاتهم
ع كتاب الروضة كتاب نوادر الفضائل كتاب المحافل كتاب امتحان المجالس كتاب غريب حديث النبي
وامير المؤمنين ع كتاب الخصال كتاب مختصر تفسير القرآن كتاب اخبار سلمان وزهده وفضائله كتاب ابي ذر وفضائله كتاب
تفسير كتاب حذو النعل بالنعل كتاب نوادر الطب كتاب جوابات المسائل الواردة عليه من واسط [illegible]
كتاب الطرائف كتاب جوابات المسائل الواردة عليه من قزوين كتاب جوابات المسائل التي وردت
من مصر جوابات مسائل وردت من البصرة جوابات مسائل وردت من الكوفة جوابات مسئلة وردت [illegible]
عليه من المدائن في الطلاق كتاب العلل غير مبوب كتاب فيه ذكر من لقيه من اصحاب الحديث وعن كل واحد
منهم حديث ذكر المجلس الذي جرى له بين يدي ركن الدولة ذكر مجلس آخر ذكر مجلس ثالث ذكر مجلس [illegible]
رابع ذكر مجلس خامس كتاب الحذاء والخف كتاب الخاتم كتاب علل الوضوء كتاب الشورى كتاب
اللباس كتاب المسائل كتاب الخطاب كتاب فضل العلم كتاب الموالاة كتاب مسائل الوضوء
كتاب مسائل المواريث كتاب مسائل الوقف كتاب مسائل النكاح ثلثة عشر كتابا كتاب مسائل الحج كتاب
مسائل العقيقة كتاب مسائل الرضاع كتاب مسائل الطلاق كتاب مسائل الديات كتاب مسائل الحدود
كتاب ابطال الغلو والتقصير كتاب السر المكتوم الى الوقت المعلوم كتاب المختار بن ابي عبيد كتاب
الناسخ والمنسوخ كتاب مسئلة النيشابور كتاب رسالته الى ابي محمد الفارسي في شهر رمضان كتاب
الرسالة الثانية الى اهل بغداد في معنى شهر رمضان كتاب ابطال الاختيار واثبات النص كتاب

المعرفة بالرجال البرقي كتاب مولد امير المومنين عم كتاب مصباح المصلي كتاب مولد فاطمه
عليها السلم كتاب الجمل كتاب تفسير القران جامع كبير كتاب اخبار عبد العظيم بن عبد الله الحسني
كتاب تفسير نصيحة في اهل البيت عليهم السلم وبعضي از فوايد عليه او را كه در بعضي از مجالس ركن
الدوله واقع شده شيخ جعفر دوريستي رازي در رساله علحده جمع نموده وچون آن رساله بغايت
كمياب وبا وجود هذا تواتر ازمار اشتغال بهم شيخ صاحب كمال بود ومناسبتي بمقصود اصل اين
كتاب داشت ذكر ترجمه آن در مقام صواب نمود صورت مجلس برهجي كه در رساله مذكوره مسطور
گشته است كه چون صيت فضايل نفسي ونفساني آن شيخ عالم رباني درميان اقاصي وادانی مشهور
گرديد وآوازه رياست واجتهاد او در مذهب شيعه اماميه بسمع ملك ركن الدوله مذكور رسيد
مشتاق صحبت فايض البهجت او گرديد وبتعظيم تمام التماس تشريف قدوم سعادت لزوم او نمود
وچون بمجلس درآمد او را بپهلوي خود نشانيد نيازمندي بسيار اظهار نمود وچون مجلس قرار گرفت
بجناب شيخ خطاب نمود وگفت اي شيخ جمعي از اهل فضل كه درين مجلس حاضرند اختلاف دارند
در كار انجماعه كه شيعه در ايشان طعن ميكنند پس بعضي ميگويند كه طعن واجب وبعضي ميگويند كه
واجب نيست بلكه جايز نيست راي جناب آراي شما درين مسئله چيست شيخ گفت اي ملك
بدانكه خداي تعالي قبول نميكند اقرار بندگان بتوحيد خود را تا انكه نفي كنند هرچه غير آن از خدايان
واصنام باشد چنانكه كلمه طيبه لا اله الا الله ازان خبر ميدهد وهمچنين قبول نميكند اقرار بندگان
خود را بنبوت حضرت رسالت صم تا انكه نفي كنند هر نبيي را كه در وقت او بوده مانند مسيلمه كذاب
واسود عنسي وسجاح وامثال ايشان همچنين قبول نميكند قول بامامت حضرت امير المومنين عم را
الا بعد از نفي هركس كه در زمان آنحضرت بتغلب متصدي خلافت شده باشد ملك جواب او را
پسنديد شيخ را ثنا كرد وگفت ميخواهم كه مرا خبر دهي از حقيقت حال رجال انكساني كه از روي جهالت
متصدي خلافت شدند شيخ گفت حقيقت حال خبران ومآل ايشان آنست كه اجماع امت واهل بيت
در قصه سوره برائت وآن قصه مشتملست بر خروج متغلب اول از دايره اسلام وانكه او از متصوبان
حضرت خير الانام نيست وبر ثبوت بر انكه ولايت علي بن ابي طالب از آسمان نازل شده
ملك پرسيد كه تفصيل آن قصه چيست شيخ فرمودند نقله آثار از موالف ومخالف متفق اند بر آنكه
چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت صم ابوبكر را طلبيد واو گفت كه اين سوره را ببر و
بكه برو در موسم حج ان را از جانب من باهل مكه برسان ابوبكر او را گرفته روانه مكه شد چون پاره از راه
قطع نمود جبرئيل عليه السلم نزول فرمود وگفت يا محمد بدرستي كه خداي تعالي ترا سلام ميرساند وميگويد

لابود

لا يودي عنك الا انت او رجل منك يعني بايد كه از جانب تو سوره برائت بكه رسانند مگر انكه تو خود
متصدي آن شوي يا مردي كه از تو باشد پس آنحضرت صم حضرت امير المومنين عم را امر كرد كه خود را
بابوبكر رساند وسوره برائت را ازو گرفته طريق رسالت بجا آورد وحضرت امير بموجب فرموده آنحضرت
روان گرديد وسوره برائت را ازو گرفته در موسم حج آن را باهل مكه رسانيد وهرگاه بموجب خبر مذكور
ابوبكر از حضرت پيغمبر نباشد هر اينه تابع او نخواهد بود بدليل قول خداي تعالي فمن تبعني فانه مني و هرگاه
تابع پيغمبر نباشد محب ودوستدار او نخواهد بود بدليل قول باري عز وجل قل ان كنتم تحبون الله
فاتبعوني يحببكم الله ويغفر لكم ذنوبكم وهرگاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود وحب نبي ايمان و
بغض او كفر است وبعين خبر ديگر درست شد انكه علي بن ابي طالب عم از حضرت پيغمبرست صم با انكه
ديگر روايات نيز بران دلالت تمام دارد واز انجمله انكه مخالفان در تفسير قول خداي تعالي افمن كان
علي بينة من ربه ويتلوه شاهد منه روايت كرده اند كه مراد از صاحب بينه حضرت پيغمبرست صم ومراد
بشاهد كه تابع او باشد امير المومنين است عم وايضا روايت كرده اند از حضرت رسالت صم كه فرموده كه
علي كنفسي ونفسه كنفسي وروايت كرده اند كه حضرت جبرئيل عم در غزاي احد نظر بجرات امير
[illegible] كرار [illegible] ميان اهل اني در پيش روي مبارك حضرت رسالت
صم مجاهده مينمايد گفت يا محمد اين غايت ياري وجان سپاريست كه علي در نصرت تو بجاي آورد حضرت
پيغمبر فرمود كه يا جبرئيل انه مني وانا منه پس جبرئيل گفت انا منكما پس شخصي كه خداي تعالي جهت رسانيدن
آيتي از كتاب خود بعضي از مردم آن را امين ندانست چگونه صلاحيت آن دارد كه در رسانيدن تمام آيات
كتاب كريم وامامت جميع امت رسول عظيم او را امين دانند وامام خوانند وچگونه امين باشد در
رسانيدن جميع دين الهي وحال انكه خداي تعالي از بالاي هفت آسمان او را عزل نمود وچگونه مظلوم
نباشد كسي كه ولايت او از آسمان نزول نمود وديگري او را از دست او ربود ملك گفت جميع اعتقادم
فرمودي واضح وروشن است انگاه يكي از مقربان ملك كه ابو القاسم نام داشت وملك او براي ابشاد
بود رخصت طلبيد كه از حضرت شيخ سوالي نمايد وچون انشخص دستوري يافت گفت چگونه جايز بوده
كه اين امت بضلالت وگمراهي جمع شوند وحال انكه حضرت رسالت فرموده اند كه لا تجتمع امتي على الضلالة
حضرت شيخ جواب دادند كه امت در لغت عرب يعني جماعت واقل جماعت سه است وبعضي
گفته اند اقل آن مردي وزني است وخداي تعالي يكتن تنها را نيز امت خوانده چنانكه درشان حضرت
ابرهيم فرموده كه ان ابرهيم كان امة قانتا لله حنيفا وحضرت رسالت قس را امتي تنها خوانده وگفته هو
يحشر يوم القيمة امة واحدة پس بر تقدير تسليم صحت حديث حضرت امير المومنين ذا بعان سعادت

قرین او باشند آن سایل گفت ظاهر و مناسب آنست که حمل بر سواد اعظم نمایند که بسبب عدد

اکثرند شیخ فرمود که ما کثرت را در چندین جا از کتاب خدای تعالی مذموم دیده ایم و قلت را محمود

چنانکه در آیه لا خیر فی کثیر من نجویهم و قوله او کرو لکن اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یشکرون و لکن

اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم

و آیه قلیل من عبادی الشکور و آیه و ما آمن معه الا قلیل و موید تخصیص همینست که خدای تعالی در شان

امت موسی هم فرموده که و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و چون کلام باینجا رسید سایل

خاموش گردید و امیر رکن الدوله پرسید که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی که از ذات پیغمبر با وجود

قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در

کتاب خود گفته و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرموده افان مات او قتل انقلبتم

علی اعقابکم و ایضا ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر عجیب نیست از ارتداد بنی اسرائیل در زمان

که حضرت موسی ع بمیقات پروردگار خود رفته بود و هرون را در میان آن قوم بخلافت خود گذاشته

و مجرد آنکه وعده سی روزه که با قوم نموده بود بموجب اشاره الهی که و اتممناها بعشر تمم میقات ربه

اربعین لیلة بچهل شبانروز کشید و قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری در میان ایشان پیدا شد و از حلی در آن

قوم از جهة ایشان گوساله ساخت و با ایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری نموده

گوساله را پرستیدند و هرون خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه

آیه کریمه قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی بر آن دلالت دارد و هرگاه جایز

باشد بر امت موسی که پیغمبر اولوا العزم بود آنکه در ایام حیوة او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند

و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعت سامری در عبادت گوساله در آن اقرا نمایند چگونه جایز

نباشد بر این امت که بعد از وفات حضرت پیغمبر مخالفت وصیت و وصی او کنند یا مرتد و کافر

پرست شوند ملک از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت شیخ بتواند بود که درین باب سخنی

ازین بهتر و روشن تر باشد شیخ گفت ابطال این سخن نیز میتوان گفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب

وجود امام در میان امت و با وجود این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه خود

نساخت تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه ساختند پس اگر وجهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر

کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد

و اگر آنچه امت کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرد خطا باشد پس کو تامل کنید که صدور

خطا از حق سبحانه تعالی لایق نیست یا از امت تا آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک

وصیته

وصیته و استخلاف لایق بشان اجلاف نیست زیرا که ما از عقل روستایی بزدود دورتر نمیبریم که بمیرد و

وصیت نکند از جهة کسی که بعد از وست و اگرچه اعتبار از وصیا ندیلی از خسلی باشد پس چگونه تواند بود

که حضرت پیغمبر ص از دنیا رحلت نماید و وصیت خود بکسی نکند و نظام کار امت را بی سر انجام گذارد

و عجب ازین هم آنست که امت را گمان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرده ابوبکر بمخالفت رسول

خدا کرد در خلیفه کردن عمر و با عمر بمخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرد در گردانیدن خلافت بطریق شوری

در میان شش نفر ملک ابیات را تحسین نموده سوال نمود که اینها پس بکدام شبهه آن قوم ابوبکر را امام

ساختند و بر دیگران مقدم نمودند شیخ گفت اینها را گمان آنست که حضرت رسالت در وقت رفتن بر حق

او را تقدیم نمود در امامت لکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در آن خلاف کرده اند بعضی

چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر عایشه را گفت که بپدر خود را بگو که امامت نماز بمردم نماید

چون حضرت بر آن معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را از محراب دور نموده

خود در محراب بایستاد و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گذاردند و بعضی روایت

کرده اند که حضرت پیغمبر حفصه را گفت که بپدر خود امر کن که امامت نماز بمردم نماید و اگر چنانکه بود

صحیح بودی هر آینه مهاجران آنرا بر انصار حجة ساختندی و در روز سقیفه تمسک با دله ضعیفه و کلمات

سخیفه و مقدمات عنیفه ننمودندی و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جایی که منظور ایشان باشد

که جر نفعی بجهت خود نماید یا دفع ضرری از خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم

ندانستند و با آنکه حضرت پیغمبر ص او را بخشیده بود و چندین سال از ایام حیوة پدر در تصرف او بود

و بر علو شان حضرت سیدة النسا از ارتکاب کذب و سایر معاصی بر ادانی و اقاصی ظاهر بود و حضرت

امیر المومنین ع و امام حسن و امام حسین و ام ایمن در آن باب گواهی دادند ابوبکر و عمر گواهی

حضرت امیر را متضمن اراده جر نفع ساخته گواهی او را مردود نمودند و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه

و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت کرده اند که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز

میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست و در ده درهم و کمتر از آن مادامی که با ایشان مردی نباشد

پس ملک گفت که حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطل است بعد از آن

ملک گفت که ای شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند بانکه امیر و خلفای حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت

ای ملک امامت فریضه ایست از فرایض خدای تعالی و هر فریضه که خدای تعالی آنرا معین ساخته البته

محصور در عددی مخصوص است یعنی چنانکه در شبانروزی هفده رکعت نماز را فرض کرده اند

و زکوة معین و صنف از اصناف معلوم معهود متعلق ساخته و روزه رمضان را در سالی یکماه و حج الاسلام را

دریدت العمر بکار واجب کردانید، لاجرم بر همین منوال عدد ائمه را به دوازده رسانیده و همچنانکه
در اعمال مذکوره نتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلاً زیاده از هفده و کمتر از آن نیست همچنین
وجهی ندارد اگر بگویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت چرا بیشتر از دوازده یا کمتر از آن نیست که
خدای تعالی عدد هیچ یک از اعمال مفروضه مذکوره را در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت
در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهره ظهور آن انداخته اند همچنین تعیین عدد ائمه هدی در کتاب
خدا مذکور نکردند بلکه بمجرد امر با طاعت اولی الامر و زمان رسیده و حضرت رسالت بیان کرده آن
فرموده ملك گفت اینقدر هست که مخالفان با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت نمیکنند
در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری
و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول م نمیکنند و اگر چیزی بمجرد مخالفت
مخالفان باطل شدی بایستی که هیچ چیز علم حاصل نشدی زیرا که هیچ چیز نیست که در و خلافی نباشد
ملك این سخن را نیز پسندیده از خدمت شیخ پرسید که ایا امام صاحب الامر را در کدام زمان ظهور
خواهد شد شیخ در جواب گفت خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب
ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر خدای تعالی نداند چنانکه در حدیث نیز وارد شده که مثل القائم
من ولدی مثل الساعة و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعت فرموده که یسألونك عن الساعة ایان
مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تأتیکم الا بغتة
ملك گفت چگونه تواند بود که آدمی درین قدر روزگار دراز زنده باشد شیخ گفت این محل تعجب نیست
مگر ملك نشنیده خبر جماعتی را که معمر بوده اند ملك گفت شنیده ام اما صحت آنها پیش من ظاهر نیست
شیخ گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود هزار سال الا پنجاه
سال زندگانی کرد ملك گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال اینچنین عمر دراز نمی باشد شیخ
گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود هزار سال الا پنجاه سال زندگانی
کرد ملك گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال اینچنین عمر دراز نمی باشد شیخ گفت هر چیزی را
که خدای تعالی و پیغمبر او احتمال داده اند محتملست و حضرت پیغمبر گفته که یکون فی امتی کل ما یکون
فی الامم السابقة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و چون زمان احتمال عمر دراز داشته باشد و حکمت
سنت الهی مخصوص عمرهای دراز درین امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشهر خاص
آدمی باشد و هیچ شخصی مشهورتر از شخص صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در او
جاری باشد گفت شما میگوید که امام دوازدهم غایب و پنهانست و حال آنکه احتیاج نصب امام

ملك شه

جهة اقامت احکام و امر از دین و انصاف مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج با وجود نمانده
شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهة بقای عالم است که لولا الامام لما قامت السموات والارض ولما انزلت نظام ه
السماء قطرة ولما اخرجت الارض برکتها خدای تعالی در مقام خطاب به پیغمبر خود گفته وما کان الله لیعذبهم ه
وانت فیهم و هرگاه ایشان را عذاب نکند مادامی که نبی در میان ایشان باشد همچنین عذاب ایشان نخواهد
کرد مادامی که امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام نبی است در جمیع امور مگر در امر نبوت
و نزول وحی و اتفاقست اهل نقل را در آنکه حضرت پیغمبر فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا
ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی اتی اهل
الارض ما یکرهون و قال علیه السلام لو بقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و روایت دیگر آنست که
لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و چون کلام شیخ باین مقام رسید ملك او را نوازش نمود و با هر که در مجلس
بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که این فرقه بر حق اند و دیگران باطلند و از شیخ التماس نمود
که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملك رکن الدوله بر سریر دولت نشست خواجه شیخ
را یاد کرد و او را ثنای بسیار گفت پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت
امام حسین علیه السلام بر نیزه کردند سوره کهف میخواند ملك گفت این سخن را از و نشنیده ام اما از و خواهم پرسید
آنگاه رقعه در آن باب بشیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را زکی
روایت کرده اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سوره کهف میخواند و از هیچ یک از ائمه
با آن خبر نرسیده اما من منکر آن نیستم بلکه آن را حق میدانم زیرا که هرگاه که جایز باشد که در روز قیامت دست
گناهکاران و پاهای ایشان بسخن درآید چنانکه در قرآن واقع است که الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم
وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون همچنین جایز است که سر مبارک حضرت امام حسین ع که خلیفه خدای تعالی و
امام مسلمانان و یکی از جوانان اهل بهشت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه
زهرا باشد بسخن و بیان درآید و زبان بتلاوت قرآن گشاید بلکه انکار آن فی الحقیقه انکار قدرت الهی
و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب از کسی است که او ماتند صد و این امور را انکار میکند از
کسی که ملائکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون باریده اند و جنیان با آواز طیبه برو نوحه کرده اند
و هر کس که امثال این اخبار را با وجود صحت طرق و وثوق سند انکار نماید پس میتواند که انکار جمیع شرایع
و معجزات رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز بمثل این اسانید و طرق بر ما ظاهر گردیده و معجزات
آن بدرجه صحت رسیده والحمد لله وحده الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد النعمان
الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی که عقل مستفاد از قوه قدسیه او مستفید و ذکر فضائل جمای

او با ملاء اعلی در کشف و شهود بود مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی عزیز شاهبازی بلند آهنگ و بدیهه پرداز
فیروز جنگ اشاعره از سطوت مناظره او در کنج اعتزال و حال ارباب اعتزال از دهشت مباحثات او مثل
حال یعنی حال سلک حال کربه حال شغال در مجموعه امیر ورام بن ابو فراس رحمهما الله تعالی مسطور است
که اصل شیخ از عکبرا است و در ایام صبا از آنجا با پدر خود ببغداد آمد و در خدمت ابی عبد الله معروف بجعل
که در درب ریاح بغداد منزل داشت باستفاده علوم مشغول شد و بعد از آن بدرس ابی یاسر که در باب
خراسان بافاده اشتغال داشت رجوع نمود و ابی یاسر چون از عهده بحث او بیرون نتوانست آمد با او
گفت که چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلام است چیزی نمیخوانی و از او استفاده نمیکنی
گفت او را نمیشناسم و کسی ندارم که وسیله آشنائی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود را با او همراه
نموده بخدمت رمانی فرستاد چون بمجلس او که از اهل فضل مملو بود درآمد در صف نعال بنشست و بتدریج
کردم از مجلس بر میخواستند شیخ مفید نزدیکتر رفت و میخواست که استفاده بعضی از مسایل نماید که
در آن اثنا یکی از اهل بصره درآمد و از وی پرسید که چه میگوئی در حدیث غدیر خم و قضیه غار رمانی گفت
خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت و از روایت حاصل نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود چون آن مرد
بصری نتوانست که سخن رمانی را جوابی گوید برخاست و بیرون رفت و بر اطراف سکوت نماند
پیش رفتم و گفتم ای شیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگوئی در شأن کسی که با امام زمان خروج نموده
و با او حرب و قتال کرده باشد گفت آنکس کافر است آنگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه
میگوئی در حق حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع گفت او امام است گفتم پس چه میگوئی در باب
طلحه و زبیر و فتنه حرب جمل که بجمل درآوردند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب درایت است و حدیث
توبه روایت گفت بکرخ حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من سؤال نمود گفتم آری گفت روایت بروایت
یعنی روایتی بروایتی برابر شد و سؤال تو وارد است آنگاه پرسید که تو چه کسی و پیش کدام یک از علمای آن
شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابی عبد الله جعلی درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود بنشین و در اندرون
خانه خود رفت و بعد از لحظه رقعه بیرون آورد سر بمهر و گفت این رقعه را بشیخ خود ابی عبد الله برسان
من رقعه را برداشته بخدمت شیخ آوردم و او سر رقعه برگشاد و بخواندن آن مشغول شد و در اثنای خواندن
آن خود بخود میخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت ماجرایی که ترا در مجلس او واقع شد او نوشته
و ترا بمن وصیت نموده و ترا مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بوجهی دیگر
آورده و گفته که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و اعیان فریقین همه حاضر
بودند شیخ مفید که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی نام او را شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود درآمد

شد و در صف نعال بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سؤالی دارم در
حضور این ائمه بپرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه
مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه آنرا بافترا ساخته اند گفت لا بل خبر صحیح است گفت بلفظ مولی چه میخواهد
گفت اولی شیخ مفید گفت پس این خلاف و خصومتها چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است و
خلافت ابی بکر درایت و مردم عاقل از بهر روایت ترک درایت نکنند و شیخ مفید این مسئله فرو گذاشت
و گفت چه میگوئی درین خبر که پیغمبر علی را گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ
مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی همانا بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان
توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایت و توبه روایت و خود در سؤال حدیث غدیر مقرر فرمودی
که مردم عاقل درایت را بروایت از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکنده و بعد از آن
سر بر آورده و گفت تو چه کسی گفت من خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخواست و شیخ مفید را
دست بگرفت و بیاورده و بر جای خویش بنشاند و او را گفت انت المفید حقا شیخ مفید بجنبید و علمای
مجلس را آن سخن خوش نیامد و بحث برخیزند و همهمه در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که ای فضلا و
علمای دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب او ندارم اگر جواب او دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود رود
و بعد از آن این خبر بسلطان عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را حاضر کردانیده این ماجرا را از وی بشنید
و مرکوبی خاص با قلاده زرین و سرافسار زرین و جیره و نشار نیکو و صد دینار زر و خلعتی و بنده بدو داد
و هر روز ده من نان و پنج من گوشت جایز فرمود رحمه الله و ایانا بمحمد و آله اجمعین و در تاریخ ابن کثیر شامی
مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان
بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب شیعه مایل بودند و در
مجلس او خلق بسیار از علما از جمیع طوایف حاضر می شدند و از او استفاده مینمودند و از جمله تلامذه
اوست شریف مرتضی در وفات او مرثیه خوبی گفته و یافعی در تاریخ خود گفته که توفی فی سنة ثلث عشرة
واربعمائة عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی
الکلام والجدل والفقه وکان یناظر کل عقیدة بالجلالة والعظمة فی الدولة البویهیة وکان کثیر الصدقات
عظیم الخشوع کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس وکان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید وکان شیخا
ربعة نحیفا اسمر عاش ستا وسبعین سنة وله اکثر من مائتی مصنف وکان یوم وفاته مشهودا وشیعه
ثمانون الف من الرافضة والشیعة واراح الله منه وکان موته فی رمضان و مخفی نماند که قول یافعی
که اراح الله منه کلامیست که از روی تعصب گفته و مقصود او آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ مفید

روح الله روحه راحت یافتند زیرا که بر وجهی که یافتنی و غیر او از ارباب سر تلویح و تصریح بآن نموده اند همیشه
علمای مخالف را ملزم و مالیده میداشت و جهل و بطلان ایشان را خاطر نشان ایشان مینمود و ایشان
چون از معارضه و مناظره او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک متابعت اسلاف خود نمیتوانستند
لاجرم در دفع او بدعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه این کرامت آمده که چون خبر وفات شیخ مفید
بابو القاسم خفاف معروف بابن نقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی در
خانه خراب خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت فرمایند و با ایشان میگفت
که دیگر بردن بر من دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم مولف گوید که گردیم دیر شیرا اهل سنت آنست
که چون مقتضای کلام معجز نظام فبهت الذی کفر در اثبات مطالب باطل خود از خصم مبهوت و عاجز گردند
و بمقدمات علمی کاری نتوانند ساخت بتمسخر و بوکره و قلتبانش با او مناظره نمایند و اگر در آن نیز عاجز
باشند نهی بر ما نما زنند و سلطان وقت را بیشتر بر سازند و اگر بر وفق مراد نباشد مرگ او را بدعا از خدا
کنند و موید این مقال آنکه ابو المعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل مذهب شافعی نوشته آورده که چون شافعی
در مجالس متعدده با محمد بن الحسن و ابو یوسف که از اصحاب حنیفه بودند مناظره و ایشان را ملزم ساخت
و ایشان از روی معایب و تمارزی و عقد و حیله سازی بخلیفه بغداد گفتند که او دعوی خلافت دارد
و چون بعد از بحث و تفحص کذب آن سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده فرمود که با محمد
بن الحسن را گرفته او را از مجلس اخراج نمودند بعد از آن محمد و ابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند
و مرگ او را بدعا از خدا میخواستند و میگفتند اللهم امت الشافعی و چون شافعی آن معنی را شنید
این چند بیت گفت بیت تمنی رجال ان اموت وان امت ؛ فتلک سبیل لست فیها باوحد ؛ فقل
للذی یبغی خلاف الذی مضی ؛ تهیا لاخری مثلها فکان قد ؛ و ترد بیست مضمون این دو بیت بانفراد ذی
رحمه الله گفته بیت اذا ما الدهر جر علی اناس ؛ حوادثه اناخ باخرینا ؛ فقل للشامتین بنا افیقوا ؛
سیلقی الشامتون کما لقینا ؛ و از جمله علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پایمال شد
قاضی ابو بکر باقلانی مشهور است که در مناظره شیخ چون مرغ رمیده از شاخی بشاخی میپرید و ما تشعر بعمر
بجان رسیده از شیئی بشیئی متشبث و متوسل میگردید و چون شیخ راه پرواز او را بست و وسایل
در هم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تمکین شیخ شده در الزام او مبالغه
و استقصا نماید و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در علم
نموده گفت الک فی کل قدر معرفه یعنی آیا ترا در هر دیگی کفلیز هست شیخ گفت نعم ما تمثلت بدوات
یعنی خوب کردی که بدیگ و کفلیز که از ادوات پدر باقلانی است تمثیل نمودی و باقلانی ملزم و خجل گردید
و اهل مجلس بر او بخندیدند و نیز منقولست که روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی مجلس نشسته بود
که شیخ مفید از دور پیدا شد متوجه جانب ایشان شد و چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصب
و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان شما را آمد شیخ مفید چون آن سخن را
شنید و نزدیک رسید این آیه را بر باقلانی و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین
تؤزهم ازا یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ظاهر آنست که چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مذکور گردید
الطاق گذشت این مطایبه میان ابو حنیفه کوفی و ابو جعفر مشهور که اهل سنت او را شیطان الطاق
میخوانند گذشته والله تعالی اعلم و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب منتخب
حکایت کرده که روزی در خانه شریف ابی عبد الله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید
و قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد هزار نفر از سادات بنی العباس و سایر اعیان بغداد حاضر
بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جواب
شیخ بمقتضای حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابو بکر آن اجمال را بر قصور کمال شیخ حمل نموده در مقام استفصال
شد چون جناب شیخ معنی لغوی آن را بیان کرده باشد معنی اصطلاحی از اکثر قول مبنی از معزول فیه است
و سبیل اظهار تقریر نمود قاضی ابو بکر گفت تا بعین معنی هرگاه پیغمبر نص بر امامت امیر المومنین کرده باشد
پس اظهار فرض طاعت او نموده است و هرگاه اظهار فرض طاعت او نموده باشد محالست که مخفی ماند
و حال آنکه ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمودند که اما اظهار از جانب پیغمبر بی شبهه واقع شده و در حال ظهور
بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود او را دانسته و در آن باب شبهه و ارتیابی نداشته و سبب
فقدان تو در این زمان آنکه تنها ده باشی بر وجدان خود در است گویی در دعوی عدم معرفت خود بان
همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آن را بر تو مسدود ساخته و راه دلیل نظری را
که موصل بان باشد بر تو تاریک گردانیده و اگر الحال نظر تامل از روی انصاف در دلیل او کاری هر آینه
از کسی که بان معرفت آن برادری و اگر در وقت اظهار حاضر بودی در تحصیل معرفت آن مضطر و اخلاص میسر
و علت اخلال جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور با تعمد تامل در دلیل مذکورست قاضی گفت
مگر جایز نیست که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا
شوند پنهان ماند ... بی تامل در دلیل آن اذا شد شیخ گفت بلی جایز نیست لکن ناچار است کسی را
که غایب باشد از مقامی که در آنجا علم معلومی بسبب ضرورت میسر بود از آنکه او را بنظر و استدلال
جاند و جایز نیست که او را علم اضطراری بان حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر غایب و از ادراک
بسبب اسبابی که عارض میشود در طریق آن مطلوب حال ... استدلال بر آن در عوض ظهور ...

واشکال مختلف میباشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی ماند و اندک نظری که شبیه
با منظر او باشد ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق نص در ما نحن فیه از آن قبیلست که مثال تواتر بسبب
تقلید اسلاف و قلت تامل و فقد انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر ثاقب و طول زمان استدلال
متعذر است قاضی چون میخواست که ساکت نشود بموجب اذا لم تستحی فاصنع ما شئت شروع در
بیمعانی و هرزه درایی نموده گفت هرگاه حال بدین منوال باشد که تو میگوئی پس تجویز باید کرد که حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه نص کرده باشد بر چیزی دیگر که در زمان او باشد یا چیزی که بعد از وفات مقام
باشد و اظهار آن کرده باشد و ما ندانسته باشیم چنانچه نص بر امامت امیر المومنین آنرا مشهور ساخته باشد و ما را
علم آن حاصل نشده باشد همچنانکه علم ما بامامت امیر المومنین ع بسبب فقد اسباب حاصل نشده
جناب شیخ فرمودند که تجویز این معنی بسبب آن نمیکنیم که ما را و هر معتقد شرع و منکر او را علم حاصل است بکذب
آنکس که دعوی وقوع این معنی از حضرت پیغمبر بودی محتاج نمیشدیم در فساد آن بایراد دلیل علیحده لیکن
چون آن و نص ملحق بجا است استدلالی مذکور معنی از دیگر استدلالیست و بنابرین فرق میان تجویز
نصی
نصیص بر امامت امیر المومنین ع چیزی دیگر بغایت ظاهر است که اگر ما نحن فیه نظر ماده معروضه بودی
که جمیع سامعان عالم بطلان آن میبودند و دو کس در آن اختلاف نمیکردند اعتقاد جماعتی صحت آنرا
در
و علم ایشان بآن و اعتقاد جمعی دیگر بطلان آنرا دلیل است بر فرق میان ما نحن فیه و ماده معروضه که
مقام معارضه مذکور شد دیگر آنکه چرا خدمت قاضی انصاف نمیدهد از خود و الزام نمیکند در اینجا آنچه در
مواضع دیگر آنرا الزام باید کرد مانند نص بر رجم زانی و عدد آن و موضع قطع سارق و عدد آن و وصف طهارت
و صلوة و حدود آن و صوم و حج و زکوة و عدد آن که نزاع در این امور تواتر است و عشر حق و علم بعمل در
آن حاصل نشود الا بنظر یا استدلال بلکه در اتفاق فرجهت حضرت پیغمبر که قاضی قایل است بانکه
در حیوة آنحضرت مشهور و بر السنه اهل عصر او مذکور بوده و جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و
ملاحده نزاع دارند گمان ایشان آنست که آن نصا از جمله مولفات اصحاب سیر و مولفات مغازی
و قصاید فلان از غیرست و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب و مخالف خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه
اعتماد در بیان غلط ایشان نوعی از استدلال است و اگر نه چنین باشد چرا نتواند بود که حضرت پیغمبر
تنصیص بر چیزی دیگر که بعد از وفات نموده باشد و اگرچه علم اضطراری بآن کس را نباشد و چگونه
کون
منع
میتوان با این احتمال را که شاید شبهه او را مانع شده باشد از علم بر نصیص آن پیغمبر همچنانکه در صورت
مانند آن شبهه حاصلست و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن عزیز بهره برد از صولت حمله
جگال از دید بشاخی دیگر پروازنمود و گفت ماده نص بر امیر المومنین مشابهت ندارد باین مواد که ذکر

حضرت پیغمبر نایبا اگر نسبت آنچی صح

چیزی دیگر و نص بر امامت او

نمودی یا از اختلاف در نص بر رجم و قطع سارق و غیر آن زیرا که ماده نص بر آنحضرت شامل جمیع مکلفانست
و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشانست و اگر آن مواد در عموم مانند ماده نص بر حضرت امیر بودی
در اینها اختلاف واقع نشدی جناب شیخ گفت بنابرین سخن منتقض شد جمیع آنچه سابقا بآن اعتماد نموده
بودی والحال بدیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که نزد را اول مناظره قرار دادی که موجب علم و سبب ارتفاع
خلاف مجرد ظهور چیزیست در بعضی از منه و اشتهار آن در میان اهل آن زمان و چیزی دیگر با آن ضم نمودی
و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی والحال که من آنسخن را منقرض ساختم و از صلاحیت اعتماد التماس
از روی عجز بشاخی دیگر پریدی و بعموم و خصوص موصوف متشبث گردیدی و ندانسته که انتقال از
دلیل
دلیل بدلیل علامت انقطاع سوال و در آداب مناظره امارت اختلال مقالست با آنکه اگر نص خاص باقرار
تو موجب اختلاف در ثانی الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت پیغمبر ص نص کرده باشد بر چیزی دیگر که
منبط شرع او نماید و علم عبادت او بعضی از امت را فرض باشد همچنانکه در عبادت مذکوره و نص آن مخصوص
بعضی است و چون بحث شیخ باختتام رسید قاضی مذکور منقطع و مبهوت گردید مولف گوید که از کلام
شالم
شیخ در این مقام ظاهر که آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی علم الهدی منسوب ساخته اند که در علم
بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد پیشتر از آن بهم رسیده
حلی
باشد از کلام شیخ در این مقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی تر از اشتراط آن شرط استدفاع بر تواتر نص
است که در شان علی ع وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشارت بآن شایسته مسند
خلافت و امارت سلموا علی علی بامرة المومنین و قوله ع هذا خلیفتی فیکم من بعدی فاسمعوا له و اطیعوا له
و حال آنکه افاده علم نمیکند معتقدان خلاف آنرا از هر که بر عروض شبهه چنانکه در خواص اهل سنت و
خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و الحق این شرط مزبور بی وجه است زیرا که ظاهرست که
دفع
حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب نیست یا بطریق که علت موجبه آن باشد بلکه بر وجه عادت
آن
و این طریق اگر افاده میکند نفس را قابلیت افاضه علم و آن از جانب خدای تعالی پس هرگاه شخصی نقیض
مخبر عنه اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه آنرا از آن خبر علمی حاصل خواهد شد و لهذا
اخباری که مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر ص یهود و نصاری میرسانند افاده علم ایشان نمیکند اگر گویند
بنا بر آنچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجدان یکبار باشد بغداد در عقب خبر متواتر زیرا
ن
که جایز است که در اعتقاد شبهه قایم شده باشد جواب گوییم که اخبار از بلاد دیگر و حوادث عظیمه نه از آن
قبیلست که شبهه در نفی آنها روی دهد و هیچ عاقل را باعثی بر اعتقاد و نفی آنها نیست بخلاف ما نحن فیه و
امثال آن و بالجمله ماده نقض مذکور مخصوص نیست والله الموفق و از جمله مناظرات شیخ که با فاضل کشی

ملیان صح

واقع شده آنست که فاضل مذکور از وی پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بر آن
بسیارست اما من اینجا یک وجه مهم بر باشد مذکور می‌سازم و آن اینست که امت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج
بامامی دیگر نیست و اجماعست بر آنکه ابوبکر بر منبر گفت ولیتکم ولست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و
ان اعوججت فقوّمونی یعنی امام شما شده ام در حالتی که بهتر از شما نیستم پس اگر در کاری راستی ببینید متابعتم نمائید
مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این کلام اعتراف اوست
بحاجت خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که برعیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود
بامام و هرگاه ثابت شد احتیاج ابوبکر بامام باطل شد امامت او یا اجماعی که منعقد شده در باب عدم احتیاج
امام بدیگر امام و چون کسی عاجز و مبهوت ماند یکی از حاضران که عز الدوله نام داشت و معتزلی مذهب بود
در مقام ایراد نقض و معارضه شده گفت که امت اجماع نموده اند بر آنکه قاضی محتاج بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیری
دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دلیل شما ثابت اجماع بیرون باید رفت
شیخ در جواب گفت که سکوت سائل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان نداشتم که خطای این سخن واهی بر تو
پوشیده باشد بنا بر آنکه اجماع برین دو مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی محتاج
که در بسیاری از امامست محتاج است بامیری که آن امامست مگر آنکه مراد تو قاضی و امیر نفس امام باشد که او
قاضی و امام و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بعزت عصمت و کمال خود از ایشان بی نیازست فبهت
الذی کفر و کانه القمه الحجر و بر وی باب مناظره بست مناظره دیگر که جناب شیخ را با ابی عمر شطوی که از
معتزلیان معتزلیست واقع شده و آن اینست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر بر ظاهر
اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع بر وجهی واقعست که ایشان بر ظاهر اسلام بوده اند در بعضی از ازمنه اما
در سایر احوال و ازمنه بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چه ظاهرست که اجماع واقعست بر آنکه
پیش از اظهار اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر برآنند که بعد از اظهار اسلام بسبب انکار نص جلی
که در شأن امیر المؤمنین علی علیه السلم واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از
ایشان ظاهر میشد شطوی اظهار انصاف نموده گفت بآن منزر باطل شد آنچه میخواستم که از ایشان
سخن سازم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه سخن را بر تو بستم و از جمله مناظرات
جناب شیخ آنست که روزی بخانه شریف نقیب بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رحمهم الله رفت و یکی از
متفقهه که اولاد زنا بیکند حاضر شد و از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم
از خطا و مبرا از زلل و مامون از سهو و غلط و کامل بنفس نفیس و مستغنی از رعیت خود بود و حال آنکه
خدای تعالی او را باستعانت در مشورت از رعیت خود امر نموده و گفته که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت

توکل

توکل علی الله شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او برای ایشان
و افتقار او بآن بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از وجهی دیگرست که بیان آن خواهم نمود جز ظاهرست
که هرگاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون از صغایر باشد نزد مخالفان تو و باتفاق ترا اکمل خلق
باشد و رای او بهتر و عقل او و داوری او محکم باشد و مراد وحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل
باشد و ملائکه بر او نازل میشده باشد و او را از خطاهای امور و مصالح جمهور اخبار میکرده باشد
چگونه گمان دارد که او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او
کمترند و مقررست که حکیم گاهی از دیگری بطریق استفاده و استعانه مشورت مینماید که بیقین داند یا ظن
او کند که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از او بهترست اما هرگاه داند که پایه او در امور مذکوره از وی
فروترست استعانه او از روی ظاهر وجهی نخواهد داشت و از مضمون این کریمه نیز چنین برمی‌آید که ما گفتیم حاصل
زیرا که خدای تعالی گفته که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله تفویض فعل را بعزم آنحضرت
منوط ساخته نه برای مشورت ایشان و اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان جهت استفاده از رای ایشان
میبود هر آینه میفرمود فاذا اشاروا علیک فاعمل فاذا اجتمع رایهم علی امر فامضه و باشد آن از عبارتی که
دلالت کند بر تعلق ساختن فعل بمشورت و رای ایشان نه آنکه از او تعلق سازد بعزم آنحضرت که مخصوص باو
و اما وجه امر کردن خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان چنانچه وعده بیان آن شده بود آنست که
مراد حق سبحانه و تعالی آنست که آن مشوره سبب الفت ایشان گردد و از این طریق تدبیر امور را یاد گیرند
و بآداب خداوندی متادب شوند نه آنکه حضرت را بمشورت ایشان حاجت بود و ایضا ممکنست که مراد
آن باشد که چون خدای تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام
فساد کار و مدد کفارند و دوستی او را ظاهر میسازند و خلاف آن را پنهان میدارند و در هدم بنیان
او سعی بسیار بجای آرند و ایشان را باعیانهم و اسمائهم با آنحضرت نشناسانیده بود چنانکه آیه ومن اهل المدینه
مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد و قول
او عز و جل که واذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم
قوم لا یفقهون و بعد از آن فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم
الفاسقین و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون و قوله سبحانه و اذا رایتهم تعجبک
اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم
قاتلهم الله انی یوفکون و قوله عز قائلا و لا ینفقون الا وهم کارهون و قوله جل ذکره و اذا قاموا الی الصلوة
قاموا کسالی یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا و بعد از آنکه علی الاجمال از احوال آن منافقان خبر

حال رسول متعال را خبر داده اند که گفته که ولو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول
آنحضرت را این آیات راه نموده با ایشان و بسیمای حال ایشان و مبادرات اقوال و افعال ایشان آگهی
معرفت حال ایشان ساخته و بعد از این تفاصیل و جمل آنحضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه
سبحانه بهبوده عرض آورد که از ایشان ظاهر شود و بباطن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر هر یک
از امامان خیر اندیش و منافقان جفاکیش از سر زبان و طامات لسان او ظاهر می‌شود و چون خدای تعالی
مشوره انجامت طریق معرفت حال ایشان نمود و مشوره ایشان در اسارای بدر ناشی از دلهای آلوده بود
لاجرم در آن ایام کشف اسرار و هتک استار ایشان نمود و جهت خبر آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرمود
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم
لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی دیگر از حاضران از روی لجاجی بگفت متوجه
شیخ شده گفت سبحان الله تو را گمان آنست که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد ما گمان
نداریم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشان را از اشارت قرآن کشف و حال آنکه در روز بدر از فضل
ایشان طلب مشوره نمود و بالجمله ما صریح اطلاق نفاق بر ایشان نداریم و تاب استماع آن نداریم صواب آنست که اعتماد در وجه اولی
نماید جناب شیخ گفت که این قسم سخنان لایق ارباب نظر و استدلال نیست و مجرد تبرک شمردن
بعضی و حسن ظن با او نماید در دفع اشکال ندارد با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه اجمال پیموده ام
و شخصی معین را ذکر نموده ام و ارتکاب تفصیل نمودی و غیر در طبیعت اضطراب خود فرودی و علی ای حال
در ابطال این احتمال استدلال باید نمود و عجب دیدم که چنین شخصی از اشکال حاصل نمود و دو منفرد
الفساد و الحمد لله علی ما ان الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جمله حکایات معتبره
شیخ رحمه الله آنست که در مجالس خود از ابوالحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از
شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده که سوال نماید از آنکه حزنی که ابوبکر
در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لا تحزن از آن نهی نمود طاعت بود یا معصیت و اگر طاعت بود
پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت شود ابوالحسین گوید
که چون آن سوال را از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آن رئیس خود برو و از او سوال کن
که حزنی که موسی را لاحق بود و حق تعالی از قول خود لا تخف منع فرمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت
بوده پس خدای تعالی نهی او از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن شیعه
نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از آن سوال چه جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر
بار با او آشنائی مکن و بعد از نقل حکایت مذکوره جناب شیخ فرموده که جمعی این رد من ظاهر نیست و دور

که ابوالحسین این حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بودی که یکی از رؤسای شیعه جواب آن
سوال بود هر آینه آن رئیس در دفع معارضه ابوالحسین تقصیر نخواستی نمود و اعجب عجایب من بر منید آنست
که ابوالحسین چون آن نقض خود داوی کمان برده خواسته که بوضع آن حکایت تشنیع حال اهل امامت نماید
و نزد سخن لبیب وزن بیان اصل و نقض جواب ظاهر است زیرا که اگر مجرد قول خدای تعالی
لا تخف درباره موسی ع و قول لا یحزنک قولهم درباره حضرت مصطفی ع و مانند آن از آیاتی که متوجه
انبیاست ع نظر کنیم و قطع نظر از ادله عقلیه خارجیه کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم کرد با آنکه مضمون این آیات
نهی است مر انبیا را از ارتکاب نهیی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن همه نهی است لیکن بواسطه
دلیل عقلی که بر عصمت انبیا و اجتناب ایشان از گناهان قائم گشته موجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن
آیات عدول میکنیم و هرگاه اتفاق حاصل باشد در آنکه ابوبکر معصوم نبوده واجبست که اجرای نهی که در شان
او واقع شده بر ظاهر حقیقت آن که فهم حال ابوبکرست نمایند زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد
چون عصمت یا اخبار خدا و رسول درباره او متحقق نیست و اعجب کاشف صحت بیان مذکور فرموده بود
آنست که سعدمان مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدای تعالی هرگز در هیچ جای که یکی
از اهل ایمان با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بوده اند انزال سکینه نموده الا آنکه نزول آن را شامل جمیع ایشان
داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت
ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در جای دیگر گفته فانزل الله سکینته
علی رسوله و علی المؤمنین و چون با آنحضرت غیر از ابوبکر در غار نبود لاجرم خدای آنحضرت را در نزول
سکینه منفرد ساخت و او را بآن مخصوص کرده اند و ابوبکر را با او شریک نداد و گفت فانزل الله سکینته
علیه و ایده بجنود لم تروها پس اگر ابوبکر مؤمن میبود با بینی که خدای تعالی در این آیه او را جاری مجری مؤمنان
میبود و در عموم سکینه داخل میبود و اگر حزن و اضطراب او در غار معصیت نبودی حضرت رسالت
نهی او از آن نمودی و خدای تعالی او را از فضل سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون این سخن را
گوش ناصبیان شنیدند باعث حیرت ایشان گردید و در حیله خلاصی از آن جان ایشان بلب رسید و اغلب ایشان را
در دفع آن روی نمود سخنان سست واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و تناهی ایشان در ضلالت
و گمراهی میبود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه بر ابی بکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود
و حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف بسکینه حاجت دارد و این از آن بی بهره است
و جواب از این سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که این از سکینه بی نیاز است بایستی که در روز حنین
سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت در این دو مقام نه خوف و اضطراب نداشت لیکن

ابن ومطعن بود وبعض داشت که فتح ونصرت او را خواهد بود وان الله تعالی یظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون ونزول سکینه در مقام خایف بود واگرچه خوف خود را ظاهر نساخت ونیامدن نزول
سکینه مخصوص او شده باشد وابوبکر بواسطه عدم ایمان از فضلت سکینه محروم مانده باشد وایضا نقض قول
لابادره انا که در آیه غار سکینه نازل بعضی بر رسول مختار باشد زیرا که خدای تعالی فرموده فانزل الله سکینته
علیه وایده بجنود لم تروها وجمیع مضمون آن ایت کرانزال سکینه بر کسی شد که موید بملائکه است پس
مرجع ضمیر ایده وضمیر علیه یکی باشد وجمیع ضمایری که از اول قول خدای تعالی الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده
بجنود لم تروها کتابت از یک کس باشد که انحضرت رسالتست ونتوانند بود که اشاره بدو شخص مختار باشد
چنانکه بر فصیح زبان دان ظاهر است وهرگاه بموجب نص کلام واتفاق مفسران اعلام موید بملائکه حضرت سید
انام باشد ثابت شد که سکینه مخصوص آنحضرت نزول بوده ابوبکر را از آن بهره ونصیبی نبوده وبعضی بکر
از آن گروه عناد پیشه بحال اندیشه را صلاح حال ودفع اشکال کنند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار
دلالت بر نقص وعار یار غار نکند زیرا که محتاج بسکینه کسی شجیع مباشد نزاع وفساد این اصلاح نزد ارباب
ظهور وایضاح است ونظیر که این سخن فی الحقیقه رد است برخدای تعالی که در روز بدر وحنین وغیر آن از آیات
سکینه بر رسول واتباع نزد او لازم می آید که خدای تعالی کرد باره ایشان کاری کرده باشد که از ان مستغنی
وبی نیاز بوده اند واین نسبت الاعبث وبغایده تعالی عما یقول المبطلون علوا کبیرا ودر کتاب خلاصه
الاقوال مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان المکنی بابا عبد الله الملقب بالمفید وله حکایه فی سبب تسمیته
بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر ویعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعه ورئیسهم واستاذهم وکل من تاخر
عنه وفضله اشهر من ان یوصف فی الفقه الکلام والروایه اوثق اهل زمانه واعلمهم وانتهت ریاسه الامامیه
فی وقته الیه وکان حسن الخاطر دقیق الفطنه حاضر الجواب له قریب من مایتی مصنف کتاب وصغار مات
قدس الله روحه لیله الجمعه لثلث خلون من شهر رمضان سنه ثلث عشره واربعمایه وکان مولده یوم الحادی
عشر من ذی القعده سنه ست وثلثین وثلثمایه وقیل سنه ثمان وثلثین وصلی علیه الشریف المرتضی ابو القاسم
علی بن الحسین بمیدان الاشنان وضاق علی الناس مع کبره ودفن فی داره سنین ونقل الی مقابر قریش
بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد عند رجلیه الی جانب قبر شیخه الصدوق ابو القسم جعفر بن محمد
بن قولویه انتهی واین چند بیت منسوبست بحضرت صاحب الامر که در مرثیه جناب شیخ گفته اند ودر قبر
او نوشته یافتند بیت لا صوت الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم ان کان قد غیبت
فی جدث الثری فالعلم والتوحید فیک مقیم والقائم المهدی یفرح کلما تلیت علیک من الدروس علوم
ودر کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی طاب الله مشهده که از جمله تلامذه اوست مذکورست که شیخ مفید

نادرین سکینه باعتراف لشکر بود کریم چرا نتوانند بود که در غار ملخصوص نیز غایب باشد صح

اعلام

از اکابر متکلمان طایفه امامیه است ودر زمان خود رئیس آن طایفه بود و در علم وتقوی پیشوای علمای اعلام
بود و در صناعت کلام ودر علم فقه مجتهد ودر فضیلت نظر بود فکر عمیق و فهم دقیق داشت وبدیهه یاب
وحاضر جواب بود ونزدیک بدویست کتاب از صغیر وکبیر تصنیف دارد وفهرست کتب او معروفست
ولادت او در سال سیصد وسی وهشت بود ووفات او در سیم ماه رمضان از سال چهارصد وسیزده
ودر روز وفات او روزی بود که اهل زمان عظیم تر از آن روزی ندیده بودند وبسبب کثرت مخالفان
وموالفان دار السلام که جهت ادای تعزیت حاضر آوردن وادراک شرف نماز کردن او در روضه حاضر شده
بودند وفزایندگی هوا روزی در بغداد از مشایخ اهل اسلام بشمردند وشیخ نجاشی که از تلامذه اوست نیز در کتاب
رجال نسب شیخ را بدین وجه ذکر نموده که محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن
جبیر بن وهب بن هلال بن اوس بن عبد الدار بن قطن بن زیاد بن الحارث بن مالک بن ربیعه بن کعب بن الحارث بن کعب
بن علی بن خلد بن مالک بن اود بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب
یعرب بن قحطان رضی الله عنه بعد از ان گفته که فضلش اشهر من ان یوصف فی الفقه والکلام والروایه
الثقه والعلم له کتب کتاب الرساله المقنعه کتاب الارکان فی دعایم الدین کتاب الایضاح فی الامامه
کتاب الافصاح فی الامامه کتاب الارشاد کتاب العیون والمحاسن کتاب الفصول من العیون والمحاسن
کتاب الرد علی الجاحظ والعثمانیه کتاب نقض المروانیه کتاب نقض فضیله المعتزله کتاب المسایل
الصاغانیه کتاب مسایل النظم کتاب المسئله الکافیه فی ابطال توبه الخاطئه کتاب نقض علی ابن عباد
فی الامامه کتاب نقض علی علی بن عیسی الرمانی کتاب النقض علی ابی عبد الله البصری کتاب فی المتعه
کتاب الموجز فیها کتاب مختصر المتعه کتاب مناسک الحج المختصر کتاب مسایل العشره فی الغیبه مسئله
فی المسح علی الرجلین کتاب مسئله فی نکاح الکتابیات کتاب جمل الفرایض کتاب مسئله فی الاراده
کتاب مسئله فی الاصلح کتاب اصول الفقه کتاب الموضح فی الوعید کتاب کشف الرموز کتاب
الجمل کتاب البرهان کتاب مصابیح النور کتاب الاشراف کتاب الفرایض الشرعیه کتاب الکلام فی
مقدمات الاصول کتاب ایمان ابی طالب کتاب مسایل اهل الخلاف کتاب احکام النساء کتاب
عدد الصوم والصلوه کتاب الرساله الی اهل التقلید کتاب التمهید کتاب الانتصار کتاب الکلام
فی الانسان کتاب الکلام فی الوجوه اعجاز القرآن الکلام فی المعدوم کتاب الرساله العلویه کتاب
اوایل المقالات کتاب بیان وجوه الاحکام کتاب المزار الصغیر کتاب الاعلام کتاب جوابات
المسایل فی اختلاف الاخبار کتاب الموجز فی الاحکام رساله الجندی الی اهل مصر کتاب النصره
فی فضل القرآن کتاب جوابات اهل دینور کتاب جوابات ابی جعفر القمی کتاب جوابات علی

شیخ م

الالباس کتاب کشف م

بن نصر العدحاني كتاب الجوابات لابي ابي عبد الله كتاب جوابات الفارقين في الغيبة كتاب نقض
الخمس عشرة مسئلة على البلخي كتاب نقض الامامة على جعفر بن حرب كتاب جوابات ابن نباتة كتاب
جوابات الفيلسوف في الاتحاد كتاب جوابات ابي الحسن سبط المعافا بن زكريا في اعجاز القرآن كتاب
جوابات ابي الليث الاوانى الكلام في الجبائي في المعدوم كتاب جوابات نصر الصيام النقض على الواسطي
كتاب الاقناع في وجوب الدعوة كتاب المزورين عن معاني الاخبار كتاب جوابات ابي الحسن
النيسابوري كتاب البيان في تأليف القرآن كتاب جوابات البرقعي في فروع الفقه الرد على ابن كلاب
في الصفات كتاب النقض على الطلحي في الغيبة كتاب في الامامة امير المؤمنين من القرآن كتاب
في تأويل قوله فاسئلوا اهل الذكر المسئلة الموضحة عن اسباب نكاح امير المؤمنين ع كتاب الرسالة
المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة لما روي عن الائمة عليهم السلام كتاب جوابات مقاتل كتاب
مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من كتب الجاحظ كتاب جوابات كتاب بني عوف المسئلة على
الزيدية المجالس المحفوظة في فنون الكلام كتاب الامالي المتفرقات كتاب نقض كتاب الاصم في
الامامة كتاب مسائل اللطيف من الكلام كتاب الرد على الخالدي في الامامة كتاب الاستبصار
في جمع الشافعي كتاب الكلام في الخبر المختلف بغرائبه كتاب الرد على النسفي في الشورى كتاب افحام
مولى في اللسان كتاب جوابات ابي الحسن الحصني مسائل الزيدية كتاب المسئلة في انتفاء العصمة
مسئلة في تحريم ذبائح اهل الكتاب كتاب مسئلة في البلوغ كتاب مسئلة في العين كتاب الزاهر في
المعجزات كتاب جوابات ابي جعفر محمد بن الحسن الليثي النقض على غلام البحراني في الامامة كتاب النقض
على الضبي في الامامة كتاب مسئلة في نص الحلبي كتاب الكلام في حدوث القرآن كتاب جوابات
المشرقيين في فروع الدين كتاب مقابس الانوار في الرد على اهل الاخبار الرد على الكرابيسي في الامامة
كتاب الكامل في الدين كتاب الانتصار الرد على العتبي والمحكي كتاب الرد على الجبائي في التفسير
كتاب الجوابات في خروج المهدي كتاب الرد على اصحاب الحلاج كتاب التاريخ الشرعية كتاب تفضيل الائمة
على الملائكة كتاب الملل الخلية كتاب فضل العقل على الافعال مسئلة محمد بن خضر الفارسي كتاب
جوابات اهل طبرستان كتاب في الرد على الشعبي كتاب جوابات اهل الموصل في العدد والرؤية
كتاب مسئلة في تخصيص الايام كتاب مسئلة في معنى قول النبي اصحابي كالنجوم كتاب مسئلة فيما رواه
العامة كتاب مسئلة في القياس مختصر كتاب المسئلة الموضحة في ربع عثمان كتاب الرد على ابن عون
في المخلوق كتاب مسئلة في القياس معنى قوله اني مخلف فيكم الثقلين كتاب مسئلة في خبر مارية كتاب
في قوله انت مني بمنزلة هرون من موسى كتاب جوابات ابي الحمامي كتاب في الغيبة كتاب في تفضيل

بن شرفي ص

جوابات م

امير المؤمنين ع على سائر الصحابة كتاب مسئلة في قول المطلقات كتاب جوابات فرزنجي في المسائل
كتاب جوابات ابن داود السني كتاب الرد على ابن رشد في الامامة كتاب الرد على ابن الاخشيد في
الامامة كتاب مسئلة في الاجماع كتاب مسئلة في ميراث النبي ع الاجوبة عن المسائل الخوارزمية كتاب
الرسالة الى الامير ابي عبد الله وابي طاهر بن ناصر الدولة في مجلس جرى في الامامة كتاب مسئلة في مولد
النبي الكافية مسئلة في وجوب الجنة لمن نسب ولادته الى النبي كتاب الكلام في دلائل القرآن جوابات
الكرماني في تفضيل النبي على سائر الانبياء كتاب العهد في الامامة مسئلة في انشقاق القمر وتكليم الذراع كتاب مسئلة في المعراج كتاب
مسئلة في رجوع الشمس المسئلة المقنعة في الامامة امير المؤمنين ع كتاب الرسالة الكافية في الفقه
الجوابية الرسالة العزيزة كتاب القرعة لسيد العرب مسئلة في المواريث كتاب البيان عن غلط قطرب في
القرآن مسئلة في الوكالة كتاب في القياس شرح كتاب الاعلام النقض على ابن الجنيد في اجتهاد الرأي
كتاب جواب ابي الفرج بن اسحق لما بعد الصلح البيان عن سبيل الايمان كتاب المسائل الواردة
عن ابي عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسي المقيم بالمشهد بالزيدجان كتاب نسك الحج عدة مختصر
على المعتزلة في الوعيد كتاب جواب اهل جرجان في تحريم الفقاع الرد على ابي عبد الله البصري في تفضيل
الملائكة كتاب الكلام في ان المكان لا يخلو من متمكن جواب اهل الرقة في الاهلة والعدد كتاب
جواب ابي محمد الحسن بن الحسين بن الزيد حاني المقيم بمشهد عثمان كتاب جواب ابي الفتح محمد بن
علي بن عثمان النقض على الجاحظ في فضيلة المعتزلة والله اعلم الشيخ المحقق النحرير ابو جعفر
محمد بن الحسن بن علي الطوسي طيب الله مشهده از اكابر مجتهدان شيعه اماميه و
مشاهير ايشانست ابن كثير شامي گفته كه او فقيه شيعه بود و در بغداد بافاده اشتغال مينمود و چون در سال
چهارصد و چهل و هشت بواسطه فتنه كه ميان شيعيان و سنيان بغداد دائم شد خانه كه در باب الكرخ
داشت سوخت و كتب او ضايع شد و از انجا بمشهد نجف آمد و در انجا بسر ميبرد تا در محرم سنه ستين و
اربعمائه وفات يافت و او را در همان مشهد مدفون كردند و در تاريخ مصر قاهره كه مصنف يكي از اساتيد
تاجو است آورده كه ابو جعفر طوسي فقيه اماميه و عالم ايشان بود و او راست صاحب تفسير كه بيست
مجلد است و تصانيف ديگر نيز دارد و در ايامي كه مجاور مشهد نجف بود در انجا وفات نمود و رافضي شد
النشيع بود و در كتاب نجاشي مسطور است كه محمد بن الحسن بن علي الطوسي ابو جعفر جليل في اصحابنا ثقة
عين من تلامذة شيخنا ابي عبد الله له كتب منها كتاب تهذيب الاحكام وهو كتاب كبير يشتمل على جميع ابواب
الفقه وما خص ما لمرض الاحاديث وبعض وجه الاسناد لا لبها وكتاب الاستبصار فيما اختلف من
الاخبار وتشتمل على ما اشتمل عليه كتاب تهذيب الاحكام غير ان هذا الكتاب مقصور على ذكر ما

اخلف من الاخبار والاول يجمع الخلاف والوفاق وكتاب النهاية في مجرد الفقه والفتاوى كتاب المفصح
في الامامة وكتاب ما لا يسع المكلف الاخلال به وكتاب العدة في اصول الفقه وكتاب الرجال
من روى عن النبي وعن الائمة عليهم السلام وكتاب فهرست كتاب الشيعة واسماء المصنفين وكتاب المبسوط
في الفقه وهو كتاب كبير لم يصنف مثله ومقدمة في المدخل الى علم الكلام وكتاب الايجاز في الفرائض
ومسئلة في العمل بخبر الواحد وكتاب ما يعلل وما لا يعلل كتاب الجمل والعقود كتاب شرح المقدمة وهو
رياض العقول كتاب تمهيد الاصول وهو شرح الجمل والعمل تلخيص الشافي في الامامة مسئلة في الاحوال
كتاب التبيان في تفسير القرآن وهو كتاب كبير لم يعمل مثله رسالة في تحريم الفقاع المسائل الدمشقية المسائل
الحلبية المسائل الحائرية المسائل الالياسية المسائل الجيلانية وله مسائل في الفرق بين النبي والامام وله النقض
على ابن شاذان في مسئلة الغار وله مختصر في عمل يوم وليلة وله مناسك الحج مجرد العمل والادعية وله مسائل
ابن البراج وله كتاب مصباح المتهجد في عمل السنة وله كتاب انس الوحيد مجموعة وله كتاب الاقتصاد فيما يجب
على العباد كتاب مختصر المصباح في عمل السنة كتاب الغيبة كتاب اخبار مختار بن ابي عبيدة كتاب مقتل
الحسين عم كتاب اختيار الرجال كتاب المجالس في الاخبار كتاب هداية المسترشد وبصيرة المتعبد وله
كتاب في الاصول وهو كتاب كبير خرج منه الكلام في التوحيد وبعض الكلام في العدل نقلست كه
بعضي از مخالفان بعرض خليفه عباسي كه معاصر شيخ ابو جعفر بود رسانيدند كه او واصحاب او از شيعه امامية
صحابه را سب ميكنند وكتاب مصباح او كه دستور اعمال وادعيه سنه متهجدان ايشانست بر آن گواهي ميدهد
زيرا كه در دعاي روز عاشورا از آن كتاب واقعست كه اللهم خص انت اول ظالم باللعن مني وابدأ به اولا
ثم الثاني والثالث والرابع اللهم العن يزيد خامسا پس خليفه بطلب شيخ وكتاب مصباح فرستاد وچون
شيخ با كتاب حاضر شد وباعث طلب او مذكور گرديد متوحش شد وچون كتاب را گشادند ودعاي مذكور را
باو نمودند وگفتند كه اين را چه عذر ميخواهي گفت شيخ در بديهه گفت يا امير المومنين مراد از ان عبارت
كه گمان ان كسان برده اند نيست بلكه مراد باول ظالم قابيل قاتل هابيلست كه بنياد قتل در دنيا نهاد وابواب قتل
بر روي خود گشاد ومراد بثاني عاقر ناقه صالح پيغمبرست واسم عاقر قدار بن سالف بود ومراد بثالث قاتل
يحيى بن زكرياست كه بسبب بغيه از بغاياي بني اسرائيل اقدام بقتل آن معصوم نمود ومراد برابع عبد الرحمن
بن ملجم است لعنه الله كه اقدام بقتل علي بن ابي طالب عم نمود خليفه چون آن تاويل شنيد تصديق او نمود
وانعام فرمود وانتقام از ساعي ونمام كشيد الشيخ العظيم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن موسى
بن جعفر ابو محمد الدوريستي الرازي رحمه الله نسب شريفش بحذيفة بن اليمان كه از اكابر وخواص
صحابه رسولست منتهي ميشود شيخ اجل عبد الجليل رازي در كتاب نقض الفضائح آورده كه خواجه جعفر

مذكو

مذكور در فنون علم مشهور بود ومصنف كتاب وراوي اخبار بسيارست واين بزرگان اين طايفه و
علماي بزرگ ايشانند ودر هر دو هفته نظام الملك از ري بدوريست رفتي واز خواجه جعفر
سماع اخبار كردي وباز گشتي وخاندان او خاندان بزرگست كه خلف من سلف بعلم وعفت واما
آراسته بوده اند رحمهم الله تعالى عبد الله بن جعفر بن محمد الدوريستي سابقا در احوال پدرش
از كتاب معجم البلدان شرح علو نسب وسمو فضل وحسب او منقول شده [illegible]
الخواجه حسن بن جعفر الدوريستي خلف صدق شيخ جعفر مذكور ودر تحلي بفنون فضل و
كمال مشهورست گاهي بگفتن شعر ميل ميفرموده اند واين قطعه از جمله اشعار لطائف شعار اوست
شعر بغض الوصي علامة معروفة كتبت على جبهات اولاد الزنا من لم يوال من الانام وليه سيان
عند الله صلى ام زنا واين مضمون كلام هدايت انجام حضرت امام جعفر صادق عم كه سوال كرد آن لعين
هذا الامر صلى ام زنا يعني برابرست هر انكس را كه خلاف امامت ما كند اگر نماز كند واگر زنا
كند الشيخ الاجل عبد الجليل القزويني الرازي از اكابر علماي اعلام وافاضل مشايخ
كرام بوده ودر زمان خود بعلو فطرت وجودت طبع از ساير اقران امتياز داشته تا آنكه چون بعضي
معاصران او از غلات سنيان شهري رساله در بيان وادي ضلالت وغي مجموعه در رد مذهب شيعه
تاليف نمود علماي شيعه كه در ري وآن نواحي بودند باتفاق قرار دادند كه شيخ عبد الجليل [illegible]
بايد كه متصدي دفع ونقض او شود واخر او بتوفيق تاليف كتابي شريف در نقض آن مجموعه يافت و عنوان
آن از ابتدا تا باسم سامي حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدي صاحب الامر زينت
ساخت عبارت او در خطبه كتاب مذكور اينست اگرچه در مجموعه نام مصنف نبود ليكن فقرات كلام
او از نام ولقب وقتل ونسب او اعلام كند كه كيست وغرض از جمع كتاب چيست ومعلوم شد كه
شروع او در آن از سر بغض وعداوت امير المومنين عليه السلام كه مبغضش هم منافق وهم شقي است
كه لا يبغضنا الا منافق شقي وپيش از وصول اين كتاب بما مكرر نقل از خواص علماي شيعه كه اين نسخه
بدست آورده بودند ودر حضرت مقدس مرتضي كبير سيد شرف الدين ملك النقباء سلطان العترة
الطاهرة ابو الفضل محمد بن علي المرتضى ضاعف الله جلاله از آن گذرانيده بودند وبر لفظ گهربار سيد
السادات رفته كه عبد الجليل قزويني ميبايد كه در جواب اين بوجه خوب شروعي كند چون نسخه اصل
بما آوردند وتامل افتاد مصلحت چنان اقتضا كرد كه اگرچه تعرب در آن بجداي في حب وغار وبر احمد مختار
وتجديد تكرار باشد ديباچه كتاب بايد كه باسم امام روزگار خاتم الاولياء مهدي بن الحسن العسكري
عليه وعلى آبائه الصلوة والسلام باشد كه وجود عالم از آثار بقاي اوست وعقل وشرع منتظر ظهور

وظهور و لقای اوست و آیه وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات و جز او لو ریب من الدنیا بر صحت نص
و اثبات امامت گواه اوست زین الله الدین و الاسلام بعز وجهه وظهوره و ملاء المشارق والمغارب
من بزره چون این عزم مصمم شد دل بزده بجان داد و جان بتمام زبان و زبان بجان که اگر نیم هی
کر این عمل را طرف کنم ایمان کنی ثواب آن باشد که دیباچه کتاب بنام اخوین امامان کنی در حال فدک
درراه و زمان نهادم و بعد از استخاره تقربا الی رب العباد و وسیلة و ذخیرة لیوم المعاد شروع افتاد و باب
ان امام همام عم این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دافع شبهات باشد و عوام را مرشد دلالات
بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعده دیگر مصنفات ما که دقتی و رفقی دارد تا هر خواننده و نویسنده که خواهد
دریابد و بشنود و بزید از آن بهره تمام بگیرد و فواید بسیار حاصل کند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت وهو
حسبی و نعم الحافظ المعین والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین
و در خاتمه کتاب کنم الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق داد و عمر و تمکین بخشید تا جواب این خارجی صی
بوجهی که مومنان شرف و عزت تا قیامت خواهند داده شد و شبهات و دعاوی بحران همه باطل
و مضمحل کرد آمده و از باری تعالی خواسته می آید که اگر خللی با زللی یا سهوی در قول و قلم آمده است
ما را عفو کند که هر تعصب و سخنان سخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتدا و در لعب
این نقض تقرب بخدای تعالی کردم و بمصطفی و مرتضی و بهمه ائمه هدی تا در روز قیامت از رحمت و
شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم و مومنانی که در حالت حیوة ما و بعد از ما برخوانند ما را و همه علمای
شیعه را بدعای خیر یاد آرند و در خاتمه این کتاب التجا کردم بخدای تعالی بوسیله این آیه از کتاب عزیز
ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا
ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین آمین یا رب
العالمین و یا خیر الناصرین واستجب دعائنا و دعاء جمیع المومنین والمومنات بحق یا ارحم الراحمین
و مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس فواید و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در موضع
سعد ده از این مجلس از لطایف کلمات او با سخنها مذکور ساختیم و چون وجود آن نسخه نایاب و اور از نسخه کتاب شناختیم
نادرست و مع هذا اجزا از نسخ آن منظر این قاصر رسیده و نهایت مستقیم است لاجرم ذکر شطری از
لطایف او را که بعد از تامل و فکر بسیار تصحیح آن نموده احتمالی از آن نموده مغتنم دانسته با اشتغال
مینماید و از جمله لطایف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته در شهور سنه خمس و خمسمایه روز
آدینه بود در تبریک خود مجلس وعظ بود در آن میانه برفتند و صاحبان طعن برفت و مردم لعنت و نفرین
آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند از آن میان بحری متعصب برخاست و گفت ای خواجه امام این قوم

در

در حق علی خیر العمل بر سر کرسیان تو بر آورده اند گفتم در خیر العمل بر سر کرسیان من آورده اند اما در وجوب معرفت
زبان در دهان نکرده اند من بر هر سر کرسی اگر بیان نمایند که ایشان سر بر کشند تا در شوار ترست که زبان از
دهان جدا سازی و نظر اینست اکه چون شرف الائمه ابونصر هسنجانی در دولت سلطان مسعود در حضور
سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا و سپاه تقریر کرد که این مذهب اشعریان بجز مذهب
باطنیان را برست در وجوب معرفت خدای تعالی فضولی برخاست و گفت یا خواجه تو فرق میان ملحدان
و جماعت خواجه کرم ولیکن گفت ای برادر فرق در دوگانگی باشد و اینجا یکانگی است و در یکانگی فرقی
نباشد و از لطایف او آنکه چون آن ناصبی بعد از او در فصلی از کتاب خود نوشته که رافضیان باب ملحدان
خیر العمل گویند و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد و نه دین را رونق در جواب گفته که در فصول
گذشته بیان نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذهب زید بر اینست و ملاحده چون در اصول
با خواجه ناصبی مشارکت کردند باکی نبود اگر در دو مسئله فروعی با شیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که
ملحد ملحد باشد با هر شعاری که باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه شریعت را رونق نباشد درست
بگوید در قم خدا را بر عرش نشانند و در کاشان رسول را سینه نشکافند و در آوه مصطفی را مشرک زاده
نخوانند و در ورود مصلحگاه نگویند تا پیغمبر معرفت خدای واجب نباشد و در استراباد برای خ
خدا کاه نهند و در سبزوار زنا و لواطه بارادت و قضای خدا نگویند و همه جای اثبات توحید و عدل
کنند و بر عصمت رسل و ائمه دلیل آورند و با ارکان شریعت معترف باشند و در رای و قیاس و استحسان
نگویند حاکم خدا را دانند شارع مصطفی را اگر ائمه حجت اسلام را رونق نباشد گو مباش بلکه رونق دین
و شریعت اینست و خلاف این بدعت و غث و گین است و خصومت خواجه تا ابد اینست با امیر [illegible]
المومنین است و لا یحبه الا مومن تقی و لا یبغضه الا منافق شقی نه بحث رافضیان که دو دام ایشانست که او
خیر المرسلین است والحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر که آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند که حضرت
رسول ابوبکر را برای آن بغار برد که از شر او ایمن نبود و ابوبکر باوی معرفت نشان بکرد و در بیشه دستاری
انداخت و در روایتی چادر سرخ تا مشرکان بر اثر آن بروند و بر وی رسیده گرد رسول ع او را در غار تیغ
برده بود او را دست نگاه میداشت تا نگریزد و از این گونه هباها را بر ابوبکر بنهند جناب شیخ در جواب
نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و اوباش بطریق استهزا گویند و در نظم مصنف
اگر رسول ع شعار از ابوبکر میرسید پس بایست که هر سه را با خود برده بودی و آنگاه ابوبکر عیب و آن نبود
چنانکه پنهانی دیگران رفت پنهانی ابوبکر نیز هم رفت بهر حال رفتن محمد و بودن ابوبکر بی زیان خدای تعالی
بود فافهم و آنچه گفته که در بیشه دستاری انداخت عاقر الاسرار گواه است که بمع من شیعی نرسیده

الا این نقل که این سنی کرده واما حدیث کادوس نمام که ابوبکر در آن بنشست تا ریك در مکه باتفاق آنهم
کادوس از کجا آورده باید دانی که حوالات بمحالات است وانچه حکایت کرده از روز کار بد دو عمر بن معقول
سیما باید زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول را ترس از آن بود که او بعد بنه کرده پس خللی بکردی که روز
احد از کنجکان بود و کرنخش ابوبکر و عمر پس طرفه نیست که بیان بر بنه شجاع بود ند که کریزند و نزدیك نقد بر
اورا مدینه رها یابیتی کرد تا دعدغه وهم از کریزاننا باینی کردن واکر برسید که کنار مکه کریزد درو فت
خود بر کنجی که بوسه رسول اورا بدست نماشت باید دانی که این حوالدهم بر شیعه درو فت وارخله
لطایف اوانکه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اکر بعد از رسول خلافت علي را بودی با بیتی که
با ابوبکر همان کردی که با معاویه کرده که بزدیك رافضی ابوبکر همان ومعاویه همان واتباع ابوبکر ومعویه یکی اند بلکه
معویه بهمه جیز از ابوبکر بیشتر بود بسپاه وهم بقبیله وهم بمال وهم بنسب وهم بجوانی وچنانکه از نهرخی خود
با اصحاب جمل کرد که یك روز پنج هزار از آن افاضل الناس با طلحه وزبیر کشته آمدند با ابوبکر وعمر
نیز حرب بایستی کرد وحق خود را از دست ندادی خصوصا که منصوص بود از قبل خدا ورسول از روز
همان علي بود بلکه آن روز قوی تر بود که ابوبکر بخلافت بنشست زیرا که علي جوان تر وعهد رسول
نزدیکتر بود ند وهرچه رسول در حق علي کفته بود از نص عصمت در دین کوش وهنوز دیدها بود تا بسی سال
بر آمد بسی کارها فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات آنست که انکه کفته که
بایستی که با ابوبکر وعمر همان کردی که با معویه کرد لازم نیست از چند وجه یکی انکه آن روز قوت نداشت که آن
روز را قیاس باید کرد بروز کار مصطفی هم کرد در اول بعثت از مکه بغار میکریخت وباخر کار فتح وملکی کرد
وفتح مکه میکرد واکر نه بس اینست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا در کار او شبهتی نماند دیکر انکه که
ابوبکر وعمر از وی همان کردندی که معاویه کرد از انکار فضل وسب در روی او کشیدن ومال مسلمانان بنهب
کردن وبا ضعفا ظلم کردن با ایشان همان خواستی کرد چون نکردند نکرد ومعجز آنست که چون ابوبکر
در دو نمی که جامع است خلیفه بود با بغاه وطغاه حرب کرد ومع هذا خواجه بجیر که بعد از پانصد سال نصب
موده بر وشیع میزند بر نعوذ بالله اکر با ابوبکر وعمر خصومت کردی خواجه اورا کافر مطلق خواندی واکر
در ذکر حرب جمل وصفین نقیر دارد کوید میکند آن وقت سفیه حاجت نباشی وزبان قلم در میدان عداوت
انکندی وشیعه با ینها دی وبنا نها انکندی اما امیرالمومنین عالم تر از همه جهانیان بود بجای صلح وتوقف
وجای حرب وخصومت واما انچه کفته است که نزدیك رافضی که ابوبکر همان ومعویه همان یکی است
اما مصلحت باوقات تعلق دارد وانچه کفته است که در روز حرب جمل پنج هزار مرد کشته آمدند
عجبست که فراموش کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب کفته است که اکر علي را مردانکی ظاهر

آثار رسالت که بهر تمییز کریزد هو

بودی وانبشته هو

شد

شد در عهد رسول از برکات حضرت رسول بود وبعد از وعاجز ودرمانده بود وهیچ ظفری نیافت آخر انجا
اعتراف نموده است که پنج هزار ناکثین را بیکروز هلاك کرد وار بغض علي وعداوت او ایشان را از
افاضل الناس خوانده است ونمیدانم که از افاضل الناس چکونه باشند جماعتی که تیغ در روی امام کشند
واورا دشنام دهند که بانك میزدند ومیکفتند الا ان ابا الحسن فقد اشرك علي شرك شد تا اینهمه ایشان
مسلمان وبهشتی واز افاضل الناس باشند اما اینها که کویند که امام سخن باید دون اخبار بدین قدر
کافر وملحد ورافضی باشند ای مسلمانان اکر منکران امامت ابوبکر رافضی باشند منکران امامت علي چرا
سنی وبهشتی باشند نه هر دو یك حد است که انچه رافضیان را لازم است در انکار امامت ابوبکر وعمر
وطلحه وزبیر وعایشه را هم چندان لازمست در انکار امامت علي که بیعت واختیار در هر دو حاصل است
با آن دعوی نکند تا دست از این طرف بدارد که هر دو دعوی بهم راست نیاید چنانکه کفته اند ع
دست وجوز از خره هرد وبرون ناید بهم وایضا ناصبی مذکور فصلی دیکر در ترویج مدعای خود ایراد نموده
وکفته که امامت وخلافت پیشتر بد وکار بازینه است که امت را امام اعظم برای آن کار میباید اول
انکه حق را عهد او ند حق رساند وداد وانصاف ضعیف از قوی بستاند دوم بیان باید تا حق خویشتن
بحق بشتن بتواند نکاه داشتن پس بقول رافضی علي شایسته خلافت نباشد زیرا که نه حق خود را او توانست
نکاه داشتن ونه حق غیر او توانست رسانید ونه قوت آن داشت که سد ثغور اسلام کند وچون
رافضی اورا باسیری وعاجزی ومظلومی ومحرومی نهاده است که عمر در بر شکم زنش تواند زدن وابوبکر حق
او تواند بردن وخالد دستار در کردن او تواند کردن وعثمان چوب بر سر او تواند زدن ومعویه با او حرب
تواند کرد وطلحه وزبیر با ایشه زنشها تواستد کرد پس آن بدین عجز وبدین حرمت امامت ودعا جهور اعظم چکونه
تواند کردن وخدای تعالی چکونه چنان کسی را قایم مقام رسول خود کند ورسول اورا وصی وخلیفه چون
نماید پس این تاوان هم خدا راست اول وهم رسولش را ثانیا وهم علي راست ثالثا کن بر دو در فرمان
خدای تعالی بجای نیاورده با مداهنه کرد وجناب شیخ در جواب او فرموده اند که او را لازم که معلوم نیست که
در جه خدای تعالی درجه وحدانیست ومثل ومانند وشریك اورا متصور نیست وحبن وخوف وبد هم
در حق خدای تعالی روا نباشد ورسول وامام مخلوق اند وحصول اینها در ایشان ممکن باشد پس کو
که چکونه باشد که خدای تعالی قاهر وقادر وزنده وعالم می بیند ومیدید اند که موسی را که فرستاده از رست
از شهر مصر بدر میکند وانحوف تنها وبرهنه پا میکریزد چنانکه در کتاب کریم خود از آن خبر داده که فخرج منها خایفا
یترقب ونزود مخلوق تا چرا دعوی خدای میکند وخلیل را باتش می اندازد در خلاص او توقف میکند
وچون زکریای بیکناه را میکشند وچرخیص مظلوم را بان حال میکشند تاخیر میکند وچون از خون یحیی کریا ازد

بگناه عالم ربیشود توقف میکند وچون جهودان دون بطلب مسیح برون می آید او را شب پنهان از
ایشان باسمان میبرد وچون محمد مصطفی علیه الصلوة والسلم که سید همه مخلوقات است اظهار دعوة میکند
بدر خالد که سبب الله حمر سفیان است شکمبه ناقه بر پشتش می نهد ابو جهل سنگ بر پایش میزند وبدندان
المومنین سنگ بر لب ودندان مبارك او میزند وچون اهل مکه کشتن او جمع میشوند او را شب نادر
پنهان از خلق بغار میگریزاند وخدای تعالی جان نابد که حق بر حق داران نگاه دارد وانبیای خود را نصرت
دهد واولیای خود را زبون نکند هانا که این اصل وقاعده که خواجه ناصبی مجبر آورده است نه اولئك
راشایسته است ونه انبیای او صلاحیت رسالت داشته باشند وانکه بدین عاجزی باشد خدای را حکومت
شاید واکر بدین خابیی ودرماندگی باشد رسالت را چگونه لایق بود واکر نه آن توقف برای مصلحت باشد
وامامت درجه سوم است که امام مخلوقست نه خالق واو منصب نبی ندارد وان توقف نیز برای
مصلحت باشد واکر از عجز باشد که خالد دو سال درکردن کند خود نکرد عجز انبیا بیشتر باشد که بدر خالد
شکمبه ناقه بر پشت نهد ونهاد واکر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زند ونگود که جا فرو وزهره آن داشت عجز
انبیا بیشتر باشد که ابو سفیان سنگ بر دندان زند ورد پس اکر علی با آن عجز امامت جمهور را شاید محمد
عجز رسالت جن وانس را شاید واکر عجز وتوقف مصلحت ونقصان امامت علی کند وعجز وتوقف
همه انبیا در اوایل بعث نقصان رسالت ایشان کند پس این تاویل اولی ... خدای را باشد که آن را
از مدینه ومکه وبیت المقدس شب پنهان باید که بعقل رسالت فرماید وثانیا موسی وعیسی ومحمد را باشد
که چون داند که بکاری قیام نتواند کردن قبول ... کند وثالثا جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که
اهلیت آن ندارد پس بقول خواجه ناصبی هیچ از آن انبیا لایق رسالت نبوده اند لعجزهم وعجز همه
جفتهم والا چون در شان ایشان رواست در شان امام که درجه او کمتر است روا باید داشتن ودست
از این طریقه عجب ومذهب نامعقول کناشتن واز لطایف او انکه در موضعی که ناصبی مذکور در
کتاب خود آن را آورده وکفته که بر دلیل رافضی چون این ... کند هم باید که معصوم ودر از خطا باشد
در جواب کفته که بلی چنین است وچنین که ... بیان دلیل که اکر چون باشد که خطا باشد کند
بر آن در خانه کوید اکر چون بی خطا کند وصوفت خواند باید کشتن وناصبی ندانند که شخصی که عالم و
معصوم نباشد بامامتش قول ... نباید کردن واز لطایف او انکه در موضعی که ناصبی مذکور کفته
که عجب که صحابه با آن که بعجا در آن حضرت نبوه بودند حق داند بیند اما ابو جعفر طوسی وابو جعفر
بابویه وعلم الهدی ومفید وباقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند بیدند جواب کفته که اکر
بکم که صحابه حق داند بیند اما این رد بر خواجه ناصبی است که کوید عبد الله وعبد المطلب وابو طالب

[illegible]

وکر

و آنچه با نور مصطفی وعجایب آن او دانسته اند وآن معجزات قبول کردند با آنکه قرب وقرابت بدو نزدیک
ولکن رعیمان وزش وشانه زاش وحلاج که بعد از پانصد سال آمده اند ناجی اند همه بهشت روند اکر آن عجایبست
از عجیبست احاجه در کاره داند که رستکاری بهتر وچه تعلق ندارد وقیاس کند که علم الهدی وابو جعفر ومفید
وامثال ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب مقابل هستند یا نه چون بهر زند معامله کند که معصیت هر چند کم
الحسین — بیش تدوة المفسرین الشیخ ابو الفتوح بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی از اعلام علمای
تفسیر وکلام وعظمای ادبای امامیه است از خاندان فضل وبزرگی واز اولاد امجاد بدیل بن ورقا الخزاعی است که
از کبار صحابه واکابر خزاعه بود وسابقا در مجلس طوایف مومنین ومجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص نبی خزاعه
حضرت عبد الله ومحمد وعبد الرحمن پسران بدیل مذکور وجانسپاری ایشان در حرب صفین در رکاب
امیر المومنین علیه السلام مسطور کشته وجد او خواجه امام سعید ابو سعید که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهرا
فی مناقب الزهرا است از اعلام زمان خود بود وعم او شیخ فاضل ابو محمد عبد الرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری
رحمه الله از مشاهیر روزگار است ومالجمله با فضل ومساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم وابطال تاویلات نسیم
مخالفان لئام وتعسفات نامستقیم مبتدعان رجیم بر همکان مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که صاحب
بوده رضا بنا او — صاحب کشاف ابو رسیده لما کشاف بنظر او رسیده واین تفسیر فارسی او در روانی عبارت وعذوبت
شور ودقت نظر نظیر نیست فخر الدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آغاز اقتباس نموده تحبب دفع توهم
انتحال بعضی از تشکیکات خود در او آن افزوده ودر مطاوی آن مجالس پوره شطری از روایات ولطایف
نکات واشارات او مسطور است واو را تفسیر عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بدان اشارت نموده اما
غایب بنظر مطالعه فقیر رسیده وشیخ عبد الجلیل الرازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابو الفتوح
ودر موضعی دیگر کفته که خواجه امام ابو الفتح رازی مصنف بیست مجلدست تفسیر قرآن — نموده وکفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی مصنف بیست مجلدست تفسیر القرآن تصنیف اوست
که ائمه وعلمای همه طوایف طالب وراغب اند آن را وظاهر اکر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بوده
زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلدست که هر کدام بقدر بیست هزار بیت باشد وشاید که هشت مجلد از آن
پس باقی آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود رزقنا الله تعالی لتحصیله والاستفاده منه ونیز وجوده از
بعضی ثقات مسموع شد که قبر شریفش در اصفهان واقعست والله تعالی اعلم عمدة المفسرین امین الدین
الطبرسی — ثقة الاسلام ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی از نحاریر علمای تفسیرات تفسیر کبیر او
که مسمی بمجمع البیانست در جامعیت او در فنون فضل وکمال بیانی کافی ودلیلی وافی است مقام صاحب کشاف
بوده وبعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده او را پسندیده وتفسیری دیگر مختصر که جامع
فواید تفسیر کبیر خود ولطایف تفسیر کشاف باشد در سلك تالیف کشیده وآن را جوامع نام نهاده واین دو تفسیر

در میان فضلا متداول و مشهور و معتبر و منظور است و نشر ثالث اخضر نیز داده و او را مصنفات دیگر
فقه و کلام هست و از کتاب المعتمد مستفید در بحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده و قبر شریفش در موضع
مطهر غسلگاه از مشهد مقدس رضوی واقعست و قبر زیارت او رسید و از زیارت روح شریفش مستفیض
گردیده **الشیخ المتکلم ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی** علامه حلی در قسم اول
از کتاب خلاصه او را مذکور ساخته و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و
ثقه در حدیث بوده و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مردودین از
کتاب خلاصه بآن تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است و نووی که از متاخرین
علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک ائمه شافعیه ذکر کرده و یک ورق در مدح او
نوشته و نام و نسب او بر این وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری و از اینجا اختلاف این
دو محمد در حد نیز ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است او را در کتاب
و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد
بن جریر از جمال اهل سنت در مقامی که علمای شیعه است از تاریخ محمد بن جریر بعنی که شافعی مذهب
اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت میشود
و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعیست و غیر محمد بن جریر امامی متکلمست و از تالیف محمد
بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت و کتاب ایضاح در امامت و این کتاب در وقت المعت
ابن مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فواید آن را در سلک انتخاب کشیده **ابو علی الحسن المثلث
بن الحسن المثنی بن الامام الهمام حسن بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم السلام**
در کتاب کشف الغمه و تاریخ جهان آرا مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته و در میدان شهید
افتاده بود اسماء بن خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برده در خدمت امام زین العابدین ع
بکوفه رفت و بیلامت ماند و در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام
محمد باقر است ع و او برادر عبد الله و ابرهیم است و مادر ایشان فاطمه دختر امام حسین است و یکی از
اولاد و احفاد حسن مثلث ابو الحسن علی عابد پدر حسین شهید فخ است و این حسین در زمان هادی
عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از
حضرت امام محمد تقی منقولست که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت را صعبتر از واقعه فخ نبوده و فخ
بفا و خای معجمه نام موضعی است بر یک فرسنگی که از مکه برای عمره بیرون آید و از تب یادنامی حل از مکه در
تاریخ یافعی مذکور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود

وجمعی کثیر در بیعت او درآمدند و او با خالد بن الیزیدی که والی مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیاری
از لشکر او بکشت آنگاه اسلحه ایشان را بغارت بکشاند و بمکه رفت و خلق بسیار بر او جمع شد پس هادی جمعی از
امرای خود با لشکر بسیار برسر او فرستاد و در موضع فخ مذکور ملاقات فریقین واقع شد و شکست به
لشکر حسین افتاده و او با صد کس از اصحاب خود در اینجا شهید شد و حسن بن محمد بن عبد الله برادر
او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آن روز نیز شهید شد و ادریس بن عبد الله بن حسن از معرکه
بیرون آمده بجانب مغرب گریخت چنانچه در جلد دوم از مجلس نهم مذکور خواهد شد که در آنجا پادشاه
شد و آخر هرون الرشید کس فرستاد که او را بزهر شهید ساختند و ذهبی در کتاب کاشف آورده که
حسن مثلث و برادرش عبد الله در زندان عباسیه وفات یافتند **ابو عبد الله المحض بن الحسن
المثنی رضی الله عنهما** شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنا بر آنکه او را محض گفتندی یعنی خالص که
خلاصه دو سبط بود و مادرش فاطمه بنت الامام حسین ع و پدرش حسن بن الحسن ع و او مشابه
بود بعترت رسالت ع روزی از وی پرسیدند که شما از چه جهت افضل همه مردمانید گفت بسبب آنکه
همه کس را آرزو است که از ما باشند و ما آرزو نمیبریم که از دیگران باشیم **بیت** در آرزوی رتبه ما اند دیگران
ما را بغیر دیگران نیست آرزو **و از لطایف کلام او** که صاحب استیعاب در ترجمه حضرت فاطمه
آورده آنست که عبد الله روزی بمجلس هشام بن عبد الملک درآمد که کلبی که یکی از تابعین بود در مجلس
حاضر بود پس هشام از عبد الله پرسید که بچند سال ابو محمد که حسن فاطمه دختر رسول خدا بچند سال رسیده بود
عبد الله گفت بسی سال دیگر باره از کلبی پرسید او گفت سی و چهار آنگاه هشام بعبد الله گفت که بشنو
که کلبی که صاحب علم و تاریخست چه میگوید عبد الله گفت ای امیر تو احوال مادر مرا از من بپرس و احوال
مادر کلبی را از وی بپرس و محمد که نفس زکیه ملقب و ابرهیم قتیل باخمره و یحیی صاحب دیلم از جمله
اولاد اویند و عبد الله در حبس منصور دوانیقی وفات یافت **یحیی بن عبد الله المحض** در زمان
هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شد و بسیاری
از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر وی جمع شدند و چون خبر او بهارون رسید فضل بن یحیی برمکی
را با پنجاه هزار سوار و خزاین بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نموده کتابی بوالی
دیلم نوشت و وعده مال بسیار باو کرد و کتابات محبت آمیز نیز نوشت و تعهد امان او از هرون نمود
تا آنکه بعضی از تابع اموال و خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا او را
گرفته بدست دشمن سپارد لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابی بفضل
نوشت و فضل کتاب او را بخدمت هرون فرستاد تا از آنجا عهدنامه مشتمل بر شهادت قضات که ...

واعیان که در خدمت هرون بیودند آوردند وفضل آن عهدنامه را بیحیی فرستاد ویحیی بر آن اعتماد نمود
نزد فضل آمد وفضل اورا همراه بیغداد برد وچون در بغداد اوراتا هرون رسانید هرون تعظیم
تکریم یحیی نمود ومال بسیار باو فرستاد واقطاع خوب ومنزل مرغوب جهة او معین فرمود وبردی را
امر کرد که بدین او برود ونعت قدم شریف او بجا آید تا اکرا کابر واشراف سادکبار قدم را
کنند وشعرا در آن باب لالی نظم سفتند واز آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفت که این چند بیت
از اول آنست **قصیده** لعمرك ما ودالغوانی بدایم ۞ ولاالليل من یمنی بن بدایم ۞ ظفرت فلا
شلت ید برمکیة ۞ رتقت بها الفتق الذی بین هاشم ۞ علی حین اعیا الراتقین التیامه ۞ فکفوا وقالوا
لیس بالمتلایم ۞ فاصبحت قد فازت یداك بخطة ۞ من المجد باق ذکرها فی المواسم ۞ وما زال قدح
الملك خائرا ۞ لکم کلما ضمت قداح المأثم ۞ وبعد از اندك روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی کرده
تاریخ الخلفا آورده عبدالله بن مصعب بن الزبیر را کینه دیرینه بران داشت که بر یحیی افترا نمود که اراده
مراد موت مینماید بخلافت خود واراده خروج کند بر هرون الرشید ویحیی چند دفع آن تهمت در حضور
هرون با او مباهله نمود ویحیی در یحیه او فرو برده گفت بگو اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی الخلاف
والخروج علی امیرالمومنین فکلنی الی حولی وقوتی واسحبنی بعذاب من عندك یا رب العالمین پس
زبیری مضطرب شد وچاره نداشت وآن کلمات را گفت وبعد از آن یحیی مثل آن کلمات گفته
وهردو از مجلس بیرون آمدند وزبیری در همان روز بمرد وآخر هرون یحیی را با نسخه امان حاضر ساخت
وابوالبختری با محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابوحنیفه را طلبید وبا محمد گفت که چه میکوئی در باب
این امان صحیح است یا نه گفت صحیح است پس رشید از وروی بگردانید وبتوجه ابوالبختری شد
وآن ملعون بجوش آمد هرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است پس هرون او را ابوا
گفت انت قاضی القضاة وانت اعلم بذلك وانگاه نسخه امان را پاره ساخت وابوالبختری آب دهان
بر آنجا انداخت وبعد از شهید این بهانه حکم بحبس یحیی نمودند ودر آنجا او را زهر شهید ساختند وگویند
که در حبس وفات یافت واشارت باین ظلم وغدر نموده ابوفراس همدانی رحمه الله در قصیده شامیه
آنجا که گفت **شعر** یا جاهدا فی مساویهم یکتمها ۞ غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم ۞ **موسی الجون**
ابن عبدالله المحض در تاریخ ملوك عباسی مسطور است که طایفه شیعه همیشه مردم را اعلان او دعو
میزدند واو خود را ظاهر نساخت تا آنکه او با پای او در حجاز و یمن خطبه بنام او خواندند واو مجاب
پنهان بود ومیخواست که قلعه محکم بدست آورد وآنگاه ظاهر شود ودر آن اثنا منصور عباسی او را ظن
یافت وهر از زمان تا زمانه او را از دزد واز او آگهی مرزد که تا منصور چون آنحال دید گفت مرا عجب می آید از

دزدان که صبر بر مانند این عذاب کنند بلکه عجب از کسی است که در ناز ونعیم پرورده شده باشد واین
صبر نماید موسی چون آن سخن شنید این بیت بر وخواند **بیت** انی من القوم الذین یزیدهم ۞ جلدا
صبر انی السلطان ۞ وبعد از آن گفت اهل الحق اولی ان یصبروا علی ما نالهم فی حقهم من اهل الباطل
علی باطلهم وروایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید در آمد وپای او برودی فرش لغزید وبیفتاد
وارشاهده اواهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب برشید کرد که این ضعف صوم بود نه ضعف
سکر وسستی واو را اشعار خوب بسیار است از آنجمله اینکه گفته **شعر** توك بهجة الدنیا فکل جدیدها
خلق ۞ وخان الناس کلهم فما ادری بمن اثق ۞ رایت معالم الخیرات سدت دونها الطرق ۞ فلا
حسب ولا دین ولا خلق ۞ فلست مصدق الاقوام فی شیء وان صدقوا ۞ **ابوعبدالله محمد بن**
ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا ابن حسن بن علی بن ابی طالب ع
در تاریخ الملوك وغیره مسطور است که او فصیح خطیب بود وشعر را خوب بگفت ودر ایام دولت مامون
در کوفه خروج نموده چنانکه در احوال ابوالسرایا انشاء الله تعالی ذکر خواهد آمد میان او ولشکرها که حسن بن سهل
از بغداد بمنع او فرستاد محاربه واقع شد وابوالسرایا مریض او صعب وبعد الناس وصیتی از زد نمود بر محمد
گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الطیبین اوصیك بتقوی الله فانها احصن
جنة وامنع عصمة وبالصبر فانه افضل معزع واحمد معول وان تتم الغضب لربك وتقدم علی من کره
وتحسن صحبة من استجاب لك وتعدل بهم عن المراق ولا تقدم اقدام متهور ولا تحجم مهاونة واکفف
عن الاسراف فی الدماء ما لم یوهن ذلك منك دنیا او یصدك عن صواب وارفق بالضعفاء وایاك
والعجلة فان معها الهلکة واعلم ان نسلك موصول بدماء آل محمد ع ودمك تختلط بدمائهم فان سلموا
وان هلکوا هلکت فکن علی ان یسلموا احرص منك علی ان یعطبوا ووقر کبیرهم وبر صغیرهم واقبل رای عالمهم
واحمل العفو ان کان من جاهلهم یرع الله حقك واحفظ قرابتهم یحسن الله نصرك وولی الناس الخیرة
لانفسهم ممن یقوم مقامی هو من آل علی فان اختلفوا فالامر الی علی بن عبدالله فانی قد بلوت دینه
ورضیت طریقته فارضوا به واحسنوا طاعته ثم محمد والرایة وبایسه وچون وفات یافت ابوالسرایا او را
در شب دفن کرد ودر مرثیه او چند بیت گفت که از جمله آن این یك بیت است **بیت** عاش الحمید فلما
ان مضی ومضی ۞ کان الفقید فمن ذا بعده الخلف ۞ **مظهر قهر الجبار زید النار بن الامام**
موسی الکاظم علیه السلام مظهر آثار قهر الهی باخکر روز زنده ودودمان رسالت پناهی بود وچون
ابوالسرایا در کوفه خروج کرد محمد مشهور بابن طباطبا را از پیش خود نایب حضرت امام رضا ساخت وخود
وسایر اعیان امیر گردانیده زید مذکور را بتسخیر بصره فرستاد وزید چون شعله نار بر بصره مستولی شد

خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زید النار گفتند و آخر
او را گرفته نزد مأمون بردند و در آنجا وفات یافت علی بن عبید الله الاعرج بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیهم السلام در کتب نسب مسطور است که او بغایت بزرگ بوده و بایسته هم از
تعلق باولاد او داشته کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوه بوده است و در خلاصه و کتاب
ابن داود مسطور است که او در زمان خود ازهد و اعبد آل ابی طالب بود و اختصاص تمام بحضرت
امام موسی و امام علی رضا علیهما السلم داشت و حضرت امام رضا او را زوج صالح نام کرده بود و آخر
با آنحضرت بخراسان رفت و با اصحاب ما همواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابرهیم طباطبا خواست
که بولایت عهد خود از ابو السرایا بیعت او بستاند علی از آن امتناع نمود تا آنکه او آن را حواله
بمحمد بن محمد بن زید بن علی نمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبید الله
در اوایل حال بمن گفت که میخواهم که بخدمت امام رضا ع فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز از آن
مانعست گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باز میدارد و چون بعضی از ایام بگذشت حضرت امام رضا
ع اتفاق بیماری روی داد و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبید الله ملاقات نموده
و او را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملازمت نمایی آنگاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت
او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا آوردند و علی بغایت خوشحال شده و بعد از آن علی بن عبید الله
بیمار شد پس حضرت امام رضا ع او را عیادت نمودند و من در خدمت ایشان بودم آنحضرت آنقدر نشستند
که هر که در آن خانه بود بیرون رفت و چون آنحضرت بیرون رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر دادم
مرا کنیزکی که من در خانه علی بن عبید الله از پس پرده بامام ع نظر میکرد و چون آنحضرت بیرون رفت او از
پس پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده میبوسید و دست بر آنجا کشیده بر روی
خود میمالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبید الله رفتم و او مرا خبر داد از آنچه ام سلمه
در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود و من آنصورت را بخدمت حضرت امام ع عرض
نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدان که علی بن عبید الله و زن او از اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه
که اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را بمعرفت امامت ائمه اهل حق را بایشان روزی
کرد اند ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود عبد الله بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام
المعصوم علی زین العابدین علیه السلم از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و عطا وقت یکتا
جد خود امام زین العابدین بود و بطعنا در دست اعادی دین شهید گردید نسب شریف او در شجره سید
اجل نقیب تاج الملة و الدین علی بن محمد بن رمضان مشهور بابن الطقطقی که از جمله علمای نسب بوده

روزی

بر نهجی است که مذکور شد و در تحت نام عبد الله نوشته که شهید شد و او را عقب نیست و در آخر گفته که در
شوشتر مدفونست و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی که از مصنفات شریفه
اوست نسب شریف او را بهمان طریق ذکر نموده و مولف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت
وصول او بشوشتر چون نسب نامه سید اجل نقیب عضد الملة و الدین حسنی متولی مزار فایض الانوار امام زاده
عبد الله مذکور سلام الله علیه را نوشته و در آنجا ملقب بصاحب مزار زین العابدین نموده بر نهجی که بعد از ذکر
عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد امام زین العابدین علیه و آبائه السلم و از اینجا ظاهر
میشود که نام شریف او عبد الله و لقب منیفش زین العابدین بوده و بانی اصل عمارت او سنقر خلیفه عباسی است
که اول بار قبه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد علیهما السلم را بنا نهاد و بعد از آن نواخوان
سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند و ساعی جمیله در ترویج آن مزار فایض الانوار که
اشرف و الطف بقاع شوشتر است نمودند شکر الله سعیهم الحسن بن حمزه بن علی بن عبد الله
بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام شیخ نجاشی گفته که او از طبرستان
بود و بمرعش معروفست و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بوده و آخر ببغداد آمده و مشایخ ما او را در
سنه ست و خمسین و ثلثمائه و علامه حلی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطایفه و فقهائها کان
فاضلا عارفا زاهدا ورعا کثیر المحاسن ادیبا روی عنه التلعکبری و کان سماعه منه اولا سنة ثمان و عشرین
و ثلثمائه و له اجازة منه بجمیع کتبه و روایاته و از شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما از
در سنه اربع و ستین و ثلثمائه بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع نشود
و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی الشامی العاملی در حواشی خلاصه آورده که آنچه مصنف از شیخ طوسی
نقل نموده آنرا در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدم اما در کتاب رجال بنسخه معتبری که از کتاب
شیخ بود دیدم که نوشته بود که سماع ایشان از او در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه بوده و بنا برین در نسخه تناقض
میان آن دو تاریخ بر طرف می شود احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب العلوی شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بود و روایت حدیث از کوفیان
اصحاب ما داشت و خدمت اهل حدیث بسیار کرده بود و روایت بسیار داشت و او را تصانیف است
از جمله آنچه بما رسیده کتاب معرفت و کتاب فضل مومن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب
و المومنین محمد بن علی بن حمزه بن الحسن بن العبید الله بن العباس بن علی بن ابی طالب ع
شیخ نجاشی گفته که او ثقه و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن
عسکری و بعد از وفات امام حسن عسکری ع مادر حضرت صاحب الامر در خانه او بسر میبرد و از فضلا

اوست کتاب منائل الطالبین علي بن الامام الهمام جعفر الصادق علیه السلم اندادبان پدر
بزرگوار خود حضرت امام رضا ع بود و او را کتابیست مشتمل بر آنکه اخبار پدر روایت کرده شیخ ابو عمرو
کشی روایت نموده که حکم آنحضرت گواهی میدهد بر صحت عقیده او و ادب او نسبت بحضرت امام رضا ع با آنکه عم
آنحضرت و برادر پدر بوده و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او بیشتر از آنکه بوسیله آواز
مبین کرده و در رساله نسب کاشفی مذکورست که علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالی نژاد بوده
و در کوچکی از پدر ماند و از برادر خود امام موسی کاظم ع علم آموخته و نسبت او عریضی است و آن قریه است
چهار میل از مدینه دور و در مختار کشی از علی بن جعفر مذکور است که گفت یکی از واقفیان که بر امامت
حضرت امام موسی کاظم وقف مینمایند نزد من آمد و گفت که برادر تو امام موسی را چه شد گفتم وفات
یافت گفت وفات او را از کجا دانستی گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و با حکام الثابت
ناطق شد آنکه بعد از او بامامت مقرر بود گفت کیست ناطق بعد از او گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد
گفتم وفات یافت گفت از کجا وفات او را دانستی گفتم قسمت اموال او و تکلم لسانه و نطق الناطق من بعده گفت کیست
ناطق بعد از آن گفتم ابو جعفر محمد جواد آنگاه باین خطاب نمود و گفت ترا شرم نمی آید که با وجود کبر سن
و علو قدر فرزندی حضرت امام جعفر اعنی سخن در حق خورد سالی بگوئی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی
که بدین صورت آمده آنگاه ریش سفید خود بدست گرفتم و سر جانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه
چاره است هرگاه خدای تعالی خورد سالی را لایق امامت دانست و این ریش سفید را لایق آن ندانست و در
از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابو جعفر محمد جواد ع نشسته بودم و علی بن
جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی گفت سبحان الله الحال در بیست سال پیش است که رسول خدا وفات یافته
و این جوانی نورسیده است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود گفتم ای وصی علی بن موسی است و علی
وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علي و محمد وصی علی بن الحسین و علی
وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی علی بن ابی طالب و علی وصی رسول الله ص و در آن اثنا
فصادی را حاضر کردند که حضرت امام محمد جواد را فصد نماید تا زهر و حدت نیشتر ... از تحمل شوم
آنحضرت بیرون نمودند و خود فصد کردند و چون خواستند که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخاست
و کفش آنحضرت پیش پای او نهاد رحمة الله علیه ابو جعفر الحسینی از اولاد زیدیان ... در فضل و کرم مشهور
روزگارست ممدوح بدیع همدانی بوده و با ملوک آل سامان مخالطه مینمود و ابو الغنائم که در شیراز نائب عضد
الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکورست سلیمان بن جعفر بن ابرهیم بن محمد بن علي بن عبدالله
بن جعفر الطیار در خلاصه و غیره مذکورست که او از راویان حضرت امام رضا ع و پدر او از راویان

حضرت

و برادر خود حضرت امام موسی و پدر اولاد خود

منزلت

حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلم بود و هر دو و ثقه اند و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده
که روزی حضرت امام موسی ع سلیمان بن جعفر گفت که با سلیمان ترا عقب است زنهار بر ... صلوات الله
علیه هست گفت آری پسر جعفر رحمه الله هست گفت آری آنگاه آنحضرت گفت لولا الذی انت علیه
ما انتفعت بهذا یعنی اگر اعتقاد تو در باره ما اهلبیت علیهم السلم صحیح نبود فرزندی ایشان ترا نفعی نرسانیدی
السید الاجل الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابرهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام
جعفر الصادق الشریف ابو احمد الموسوي پدر سید مرتضی و سید رضی الدین بود و نقابت سادات
عالی درجات عراق از روی فضل و استحقاق باو تعلق داشت و آخر خود را از آن معاف داشته رجوع
آن بسید رضی الدین نمود و در نود و هفت سالگی در سال چهار صد هجری وفات یافت و سید مرتضی بر او نماز
کرده و او را در مشهد کربلا دفن کردند و سید مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیه او قصاید نیکو گفتند صاحب تاریخ مصر
قاهره گفته که کان الشریف ابو احمد سیدا عظیما مطاعا و کان هیبته اشد هیبة و منزلته عند بهاء الدوله ارفع
المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد و ذی المناقب و کان فیه کل الخصال الحسنة الا انه کان رافضیا هو و اولاده
علی مذهب القوم السید الاجل المعظم الثمانینی ذو المجدین ابو القاسم الشریف المرتضی علم
الهدی علي بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابرهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلم
مرات مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بود رهنمائی کرد در مدارج هدایت و معارج ولایت علامه
قدر و امارات انشراح صدر ... برتبه ظاهر گردید که از جد ولایت پناه خود لقب شریف ... لقب شریف
علم الهدی باو رسید صاحب دولتی که مجاوران مدارس و صوامع ... روزی از خوان احسان او بهره
و مسافران مراحل سابل نوشته تحقیق و ارمغانی ندیدن از خوشه چینی خرمن فضل او بیرون ندهد طالبان راه
و سالکان مسالک ایقان در مدرسه شرع و محکمه عقل استفسار از رای روشن او مینمودند و آینه مشکلات
خود را بصیقل هدایت او منور مینمودند مدتی مدید بامارت حج که اعظم امور اسلام و منصور مرتبه خلیفه و امام است
لوای ریاست دین و دنیا بر افراخته و در حجر بحر یمانی که مقام رکن امانیست مراسم اسلام بجا آورده و در
عرفات عرفان قدم صدق نهاده و در وی بصفه صفا و مروه مروت آورده چون حادی قافله مدح کبری
مطار نجایب القاب مستطاب آن شریف عالیجناب را در بادیه بیکران اطناب و اسهاب از رمل
نعت و وصف و سقط اللوای شرح و بسط در عشو انداز کند حتی یبلغ الکتاب اجله خاطر قاصر و طبع
قاصر خود را در سرابان وادی و طی آن بوادی عاجز میشمارد و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر می آرد
شعر ساربانا جمال کعبه کجاست : که بمردیم در بیابانش : و وجه لقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ
اجل شهید در رساله چهل حدیث و غیر او در غیر آن بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبدالرحیم

گفت و بر نیزه نقیب از بنی ... آری گفت

که وزیر قادر خلیفه عباسی بود در سال چهارصد و بیست بیمار شد و بیماری او شدت کرد تا آنکه حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در خواب دید که با او میگوید که با علم الهدی بگوی که بر تو دعا بخواند تا شفا یابی محمد وزیر
مذکور گوید که از آنحضرت پرسیدم که کیست علم الهدی گفت علی بن الحسین الموسوی الحاصل وزیر
رقعه مشتمل بر التماس دعا با جابت مودی بخدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب
دیده بود درج نمود چون آن نوشته بنظر شریف میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب
ندید و در جواب وزیر نوشت که الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی وزیر بعرض رسانید
که والله که تشرف ام بخدمت شما الا آنچه امیر المؤمنین علیه السلام بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر ببرکت دعای
میر مرتضی شفا یافت و صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرده و آبای میر مرتضی را از آن لقب مذکور
ساخت قادر با میر مرتضی گفت که قبول کن ای مرتضی آنچه جدت ترا بآن ملقب ساخته در علم و حکم شد
کنشان بلا خلف نشان از ادراک القاب او داخل سازند و از آن زمان باین لقب مشهور شد و وجه توصیف
او را به ثمانینی بعضی از اعلام در ترجمه آن سید انام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی
ذو المجدین المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس و خمسین و ثلثمائة و حاله
فی الفضل و العلم اجل من ان یحکی و اشهر من ان یذکر و خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقروآته
و مصنفاته و محفوظاته و من الاموال و الاملاک ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتابا یقال له الثمانین
و خلف من کل شیء ثمانین و عمر احدا و ثمانین سنة فمن اجل ذلک سمی الثمانینی شیخ نجاشی گفته که ابو القسم
المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من الحدیث فاکثر و کان متکلما ادیبا شاعرا
عظیم المنزلة فی العلم و الدین و الدنیا و یافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین
بن موسی الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبیین و کان اماما فی علم الکلام و الادب و الشعر و هو اخو الرضی
تصانیف علی مذهب الشیعة و مقالة فی اصول الدین و له دیوان شعر کبیر و قد اختلف الناس فی کتاب
نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی طالب علیه السلام هل هو جمعه او اخوه الرضی و قیل انه لیس من کلام علی
علیه السلام و انما احدهما هو الذی وضعه و نسبه الیه و الله اعلم و له الکتاب الذی سماه الغرر و الدرر و هی
مجالس املاها تشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو و اللغة و غیر ذلک و هو کتاب ممتع یدل
علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و ذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب الذخیرة فقال کان
هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف و الافتراق الیه فزع علماؤها و اخذ عنه عظماؤها صاحب
مدارسها و جامع شاردها و آنسها و سارت اخباره و عرفت به اشعاره و حمدت فی ذات الله مآثره
و آثاره و توالیفه فی الدین و تصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول و من اهل بیت

الرسول مؤلف گوید آنکه یافعی گفته که مردم را اختلاف در آنکه کتاب نهج البلاغه تالیف کدام یک از آن
دو برادر است خلافی بی ثمر است چه هر یک از ایشان از فضل دیگری حظی وافر است و اگر احیانا ایشان
عشق آن اهتمامی واقع بودی میبایست که از فضلای شیعه پرسند تا جواب سوال بشنوند که جمع سید
رضی الدین است رضه فان صاحب البیت ادری بالبیت و اما آنکه نقل نموده که بعضی گفته اند که خطب
نهج البلاغه از حضرت امیر نیست و واضع آن یکی از آن دو برادر است اصلی ندارد چه هیچکس غیر از یافعی
در هیچ کتاب این سخن را در تمام خطب این کتاب مستطاب نگفته لکن آنچه تا غایت بنظر رسیده آنست
که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه مشهوره متواتره این سخن را گفته اند و شارح
نهج البلاغه علی بن الحمید معتزلی که در مسئله امامت با اهل سنت شریک است تصحیح آن نموده و در تاریخ
ابن کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی ذو المجدین کان اکبر من اخیه الرضی
ذی الحسبین نقیب الطالبیین و کان علی مذهب الامامیة و الاعتزال یناظر علی کل ذلک
و کان یناظر عنده فی کل مذهب و له تصانیف فی التشیع اصولا و فروعا ابن اثیر جزری در کتاب جامع
الاصول گفته که مروج مائه رابعه بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد طاهر اسفراینی است و بقول علمای حنفی
ابوبکر بن محمد بن موسی الخوارزمی و باعتقاد مالکیه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر و بروایت حنبلیه ابو عبدالله
الحسین بن علی الحامد و بروایت علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی و علامه حلی در کتاب خلاصه
گفته که حضرت میر را مصنفات بسیار است که ما آنرا در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و علمای امامیه از زمان
او تا زمان ما که ششصد و نود و سه از هجرت گذشته استفاده بکتب او نموده اند و او رکن ایشان
و معلم ایشانست قدس الله روحه و جزاه عن اجداده خیر الجزاء و اینجا از کتب او در رجال شیخ نجاشی کتاب
مذکور شده کتاب تفسیر سوره حمد و بعضی از سوره بقره است و تفسیر آیه قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
اتل ما حرم ربکم علیکم و رساله در تفضیل معانی آیه و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و تفسیر
قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن
و هو کتاب المعروف بالصرفة و کتاب الملخص فی اصول الدین کتاب الذخیرة کتاب جمل العلم
و العمل کتاب تقریب الاصول فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی ایضا فی اعتراضه دلیل
الموحدین فی حدوث الاجسام و الرد علیه فی مسئلة سماها طبیعة المسلمین مسئلة فی کونه تعالی عالما
مسئلة اخری فی الارادة کتاب تنزیه الانبیاء و الائمة علیهم السلام مسئلة فی التوبة کتاب الشافی فی الامامة
کتاب المقنع فی الغیبة کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئلة فی التأکید مسئلة فی دلیل الخطاب کتاب المصباح
فی الفقه شرح مسائل الخلاف مسئلة فی المتعة المسائل الموصلیات خمس مسائل المسائل البادرائیات

اربع وعشرون مسئلة المسايل الموصليات ثلث في الوعيد والقياس ولاعتماد المسايل المصريات الاولي خمس المسايل الثانيه المسايل الرمليات سبع مسايل المسايل الثالثه ثلث مسايل سالعنها السلطان كتاب العزيز كتاب الوعيد كتاب الذريعه تفسير قصيدته كتاب مسايل انفرادات الاماميه وماظن انفرادها به مات بعض الحسن يعني من شهر ربيع الاول سنه ست وثلثين واربعمايه وصلى عليه ابنه في داره ودفن فيها وتولى غسله ومعي الشريف ابويعلى محمد بن الحسن الجعفري وسلار بن عبدالعزيز الديلمي

الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى بن ابرهيم بن الامام الهمام موسى الكاظم ع

كنيتش ابوالحسن ولقب مرضيش رضي است وذي الحسبين برادر سيد مرتضي علم الهدى ودر عصمت وطهارت بركزيده خداست نقيب علويه واشراف بغداد ملكه قطب فلك ارشاد ومركز داره رشاد بود وصيت بزركي وجلالت اواكوش ملك شنيد واوازه فضل وبلاغت اوبا يوان فلك رسيد اشعار دلپذيرش دست تفوق ازدامن فصاحت اراكي در ربوده وشاخ بلند سحرآزمايي زده وپاي زني ازحضيض بلاغت كسري بر ذروه شاهق معجزه پروري نهاده وپايه فضل وكمال ومعالي در افضال اواز آن كذشته كه زبان بيان مدحت اوكند وصفت آن عبارت توان كرد چه ظاهرست كه چون جمال بغايت رسد دست شاطه بكار نماند وچون بزركي وجلال بحد كمال كشد ابراز معاني تكلف كرده

بيت زروي خوب تو مشاطه دست باز كشيد ه كه شرم داشت كه خورشيد را بيارايد

اين كرشايي كنند كه بر رضي الدين كه بعد از پدر نقيب علويه بغداد شد واوفاضل دين دار بود ودر فنون علم ماهر بود وسخي وجواد وپرهيزكار وشاعري بي نظير بود تا انكه كفته اند كه اواشعر قريش بود ودر ششم محرم سنه ست واربعمايه وفات يافت وفخر الملك وزير سلطان بهاءالدوله ديلمي وقضاة واعيان بجنازه اوحاضر شدند ووزير مذكور بروي نماز كذارد وبعد از آن منصب نقابت اوبا ديكر مناصب عاليه ما تند امارت حج وغيره برادر بزرك او سيد مرتضي معوض شد وسيد مرتضي وابوالعلا معري وبساري از افاضل شعرا در مرثيه او اشعار خوب كفتند واز جمله مرثيه معري اين يك بيت است

بيت بكبريان حال فرك لمعي ه محسوبان بعزه وطوات ه ودر تاريخ يافعي مسطورست كه توفي في سنه ست واربعمايه الشريف الرضي الحسيني الموسوي البغدادي الشيعي نقيب الاشراف وذوالمناقب ومحاسن الاوصاف صاحب ديوان الشعر ذكره الثعالبي في كتابه يتيمه الدهر فقال ابتداء يقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنين بقليل وهواليوم ابدع اهل الزمان انشاء وانجب ساده العراق وافضل الجاده الحذاق يتحلي مع محتده الشريف ومفخره المنيف بادب ظاهر وحظ من جميع المحاسن وافر ثم هو اشعر الطالبين على كثره شعرائهم المفلقين ولوقلنا انه اشعر قريش لم يبعد عن الصدق ومن جمله

شعره العالي الذي يرجع الى السلاسة متانة والى السهولة رصانة ويشتمل على معان يقرب جناها ويبعد مداها ما كتبه الى القادر بالله الخليفة العباسي احمد بن المقتدر فنصب منها قوله **بيت** عطفا امير المومنين فاننا ؛ في دوحه العليا لا نعرف ؛ ما بيننا يوم الفخار تفاوت ؛ ابدا كلانا في المعالي معرق ؛ الا الخلافه ميزتك فانني ؛ انا عاطل منها وانت مطوق ؛ وديوان شعره كبير يدخل في اربع مجلدات وهو كثير الوجود فلا حاجة الى الاكثار من ذكره وكان ابي يتولى نقابه الطالبين ويحكم فيهم اجمعين والنظر في المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال كلها الى ولده الرضي المذكور في سنه ثمانين وثلثمايه وابوه حي ودر تاريخ مصر وقاهره مذكورست كه الشريف ابوالحسن الرضي الموسوي كان عالما عارفا باللغه والفرايض والفقه والنحو وكان شاعرا فصيحا عالما عالي الهمه متدينا الا انه كان على مذهب القوم امام للشيعه هو وابوه واخوه انتهى ودر تاريخ يافعي وابن خلكان وغير آن مذكورست كه شريف رضي رضي الله عنه در خوردسالكي كه هنوز عمر او به ده سال نرسيده بود نزد ابن سيرافي نحوي مشهور بتعليم نحو اشتغال مينمود روزي سيرافي بطريقي كه در تعليم طفلان عادت شده ازوپرسيد كه هركاه كويند رايت عمر علامت نصب در عمر چون خواهد بود رضي در جواب كفت كه بغض علي بن ابي طالب پس سيرافي وحاضران از سرعت فهم وحدت خاطر او تعجب نمودند ودر تذكره ابن عراق مذكورست كه چون پدر امير رضي الدين آن جواب اشنيد خوشحال شد وكفت انت ابني حقا شيخ نجاشي كفته كه از جمله مصنفات او كتاب حقايق التنزيل ومؤلف كتاب كه اين كتاب را نظر كرد دلالت ميكند بر توسع دستكاه او در علم نحو ولغت وغير آن وكتاب خصايص الايمه ع وكتاب نهج البلاغه كه جمع خطب واحكام حضرت امير ست ع وكتاب تعليق خلاف فقها وكتاب مجازات الاثار النبويه وحاشيه بر ايضاح ابوعلي فارسي وغير آن از كتب ورسايل واز اشعار شريف رضي بعض دو قطعه در مقام ثبت كرده ميشود

قطعه خذ من زمانك ما استطعت فانما ؛ شركاوك الايام والوارث ؛ لم يقض حق المال الا معشر ؛ وجدوا الزمان يعيث فيه فعاثوا ؛ المال مال المرء ما بلغت به ؛ الشهوات او دفعت به الاحداث ؛ ما كان منه فاضلا عن قوته ؛ فليوقنن بانه ميراث ؛ اني لاعجب من اناس سكوا ؛ بعلائق الدنيا وهن رثاث ؛ كنزوا الكنوز واغفلوا شهواتهم ؛ فالارض تشبع والبطون غراث ؛ مالي والدنيا وليس بلذة الحول لحاجة ؛ فليخش يا حر كبدها النفاث ؛ عادانها منقوضة وعهودها ؛ منكوثة وحبالها انكاث ؛ طلقتها الفا لاجسم داءها ؛ وطلاق من عزم الطلاق ثلث ؛ عتبت عن الدنيا وقلت الى متى ؛ اكابد مرا صبره لبس يخلى ؛ اكل شريف من علي جدوده ؛ حرام عليه الرزق غير محلل ؛ فعالت نعم يا ابن الحسين رميتكم ؛ بسهمي عنادا ان طلقني علي ؛ وزمكيست مضمون اين قطعه مذكوره اينجا

طلبها القنا العوالي بها

احمد کیلانی در بعضی از قصاید خود که بپادشاه غفران پناه شاه طهماسب انار الله برهانه فرستاده گفته
شعر مرا رسید ز فخر رسول مرآتی ٭ چنان که نیست حقیقت ز هیچکس پنهان ٭ بمصطفی و علی
که ز راز آن خواهم ٭ که ورد نام کنم صرف شاه از دل و جان ٭ وگر نه داده زر و مال دهر را سه طلاق
علی که حامی دین بود و هادی ایمان ٭ بطور شرع نبی این نبود کر شود ٭ طلاق داده والدجال
ز رزمان ٭ الشریف المرتضی ابو احمد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی رضی الله عنهم
شریف بطحای فضل و کرم و نقیب مشهد دانش بود لوای علو شان و سمو مکان او بسمآء رفعت و
سماک علو نسبت احدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام نزاهت و طهارت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کشیده ٭ شعر تفاخر نموده با وآل هاشم ٭ نظام
نموده با وآل حیدر ٭ با جداد او عز بطحا و یثرب ٭ باسلاف او فخر محراب و منبر ٭ و بعد از وفات عم
خود سید مرتضی ره متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل بویه او را معظم بسیار میبودند و ابن الحجاج
شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است ابو الحسن محمد بن الحسن بن علی بن ابی حمزه
بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن علی زین العابدین علیه التحیة والثنا ‏الحسن بن محمد بن …
الحسینی العلوی الاقساسی ابن کثیر شامی گفته که از اولاد زید بن علی بن الحسین علیهم السلام
و او را فصاحت و شعر نیکو بود و در امارت حج نایب شریف مرتضی بود و چندین سال روی توجه
بصوب فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام نموده و از سر صدق نیت و صفای
طویت طریق اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا پیموده وفات او در سال چهارصد و پانزده
بود ٭ ابو محمد الحسن بن علی بن حمزه بن احمد بن محمد بن الحسن الحسینی المعروف بابن
الاقساسی ابن کثیر شامی گفته که منشا و مولد او کوفه بود و او شاعر ماهر و از خاندان ادب و مروت
بود و قصاید در مدح مکتفی و مستنجد و پسر او مستضیء و پسر او ناصر گفت و نامزد نقابت سادات
عالی درجات عراق از [illegible] بوده و او شیخی مهیب بود و عمر او از هشتاد متجاوز بود و در سال
پانصد و نود و سه وفات یافت ٭ السید الاجل عز الدین بن الاقساسی الکوفی از
اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت و در روایات آورده
اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رض رفت و سید مذکور با او همراه
بود و در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ شنیدنی که غلاة شیعه میگویند که علی بن ابی طالب ع
در یک شب از یثرب بدین آمده و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نموده پس
سید در جواب او این ابیات انشا فرموده ٭ بیت انکرت لیلة اذ سار الوصی الی

ارض المداین لما ان لها طلبا ٭ وغسل الطهر سلمان و عاد الی ٭ عراص یثرب والاصباح ما وجبا ٭
وقلت ذلک من قول الغلاة فما ٭ ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا ٭ فآصف قبل رد الطرف
من سبا ٭ بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا ٭ فانت فی آصف لم تغل فیه بلی ٭ فی حیدر انا غال
ان ذا عجبا ٭ ان کان احمد خیر المرسلین فذا ٭ خیر الوصیین او کل الحدیث هبا ٭ السید الکریم
ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی العلوی الحلبی بدر فلک سیادت زهره بود لایح و از
شجره طیبه ولایت زهری فایح جامع مکارم اخلاق و طیب الاعراق و در مذهب امامیه مجتهد علی
الاطلاق بود صاحب تصانیف بسیار است و چون سابقا شمه از بزرگی و درایت او در احوال
شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده بتکرار آن حاجت نیست و از افاضل متاخران آن خاندان عالی
شان که لا زال بشان عترت طاهره و سلاله نجوم ظاهره علاء الحق والدین ابی الحسن علی بن
ابرهیم بن محمد بن ابی علی الحسن بن ابو المحاسن زهرة بن ابی الحسن بن ابی المحاسن زهرة بن ابی
سالم محمد بن ابی … المواهب علی بن ابی ابرهیم محمد بن نشیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبد الله الحسین
بن ابی ابرهیم اسحق المؤتمن بن ابی عبد الله جعفر الصادق ع بن ابی جعفر محمد الباقر ع بن ابی الحسن
علی زین العابدین بن ابی عبد الله الحسین السبط الشهید بن امیر المؤمنین علیه السلام شعر
نسب تضائل المناسب دونه ٭ فتضاول الطامحات فی مجده ٭ و سید مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه
جمال الملة والدین حسن بن مطهر حلی بوده و در روایت اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه
از او اجازت داشته و جناب شیخ رساله در اجازت او تالیف نموده و در انجا اولاد و امجاد او در زمره
اجازت فرموده است السید الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات امجاد و معاصر
صاحب اسمعیل بن عباد بوده و صاحب همواره با او طریقه اخلاص و عبودیت و اختصاص مرعی
میداشته و در تذکره ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب بن عباد بیمار شده بود و بعد از انکه او
صحت یافت سید ابو هاشم مذکور بیمار گردید و صاحب بن عباد این قطعه گفته و بخدمت او فرستاد
قطعه ابا هاشم ما لی اراک علیلا ٭ ترفق بنفس المکرمات قلیلا ٭ لتنزع من قلب النبی حرارة ٭ وتدفع
عن صدر الوصی غلیلا ٭ فلو کان من بعد النبیین معجز ٭ لکنت علی صدق النبی دلیلا ٭ پس ابو هاشم
در جواب او نوشت شعر دعوت اله الناس شهرا محرما ٭ لیصرف سقم الصاحب المتفضل ٭ الی
بدنی او بعینی فاستجاب لی ٭ فها انا مولانا من السقم ممتلی ٭ فشکرا لربی حین حول سقمه ٭ الی جسمی
بیر المجلی ٭ واسئل ربی ان یدیم علاته ٭ فلیس سواه مفزع لبنی علی ٭ و چون قطعه ابو هاشم بصاحب
رسید این قطعه را که مشعر بنهایت اخلاص گفت و بخدمت ابو هاشم فرستاد شعر ابا هاشم اوسته

لرایض هاتیب دعوة ۞ وان صدرت من مخلص سطول ۞ وحاشاك منها باعلاة بنی علی ۞ فاده بانی

الحال بخزیوخ ۞ الی حسم اسمعیل دونی بخزك ۞ السید الاجل علی بن جعفر بن الحسین

بن قدامة الموسوی لوای علو شان و سمو مکان او بسماء آورخت و سماك علو نسبت محمدی سیده

در خلعت حشمت و احترام او اعلام نزهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت

و یطهرکم تطهیرا کشیده و در پیش اهل خراسان و شمع موسویان فاطمی در دار سالاریان و فالع اذناب

ناصبیان بود و در تذکره دولت شاهی مسطور است که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از

روی تعظیم و تقدیس اهل خراسان نوشته اند و سلطان سنجر سید را برادر خوانده است و آن

صابر که از افاضل شعرای خراسانست بهمین سبب که سلطان سنجر سید را برادر خوانده است

میگوید **شعر** اگرچه بهترین خلق عالم را ابر باشد ۞ بزرگی را بد رباشد برادر خواندن سلطانش ۞

مسکن و موطن او در نشابور بوده و ضیاع و عقار و حشم او در خراسان بسیار بوده است و بغایت

سیدی کریم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد

و از جمله این قصیده بلاغت آثار است که شمه از معالی آن سید عالیشان را در آن بازنموده و در

مضمار سخنوری قصب السبق از اقران خود ربوده و قصیده اینست **قصیده** تنم بهر اثر است و دل

بعشق بندی ۞ همی بکوشم تا آید ز لفظ عشق ندی ۞ تنم فنا شد و چشمم ندید روی نجات ۞ خلاص نیست

اسیران عشق را بعدی ۞ همه ملاحت دنیا نگار من دارد ۞ عجب مدار اگر بر فناست چون دنی ۞

من و نوام نگار اگر عشق و خوبی را ۞ زمام لیلی و مجنون برون بریم همی ۞ ملامتست از این عشق عشق

مجنون ۞ مرا بست از این حسن حسن بر لیلی ۞ منم که کشته ام از جور عاشقی خوزستند ۞ بسا بر سر الفت

رسانیه طوبی ۞ از آن قبل که عسل را حلاوت از لب تست ۞ خدای عز و جل در عسل نهاده شفی ۞

فزون بقوت روی تست طالع حسن ۞ چو دین بقوت محمد دین و شمع هدی ۞ اجل زمین خراسان

و شمع موسویان ۞ که اوست مالك و فرعون ظلم را موسی ۞ خجسته تاج معالی علی بن جعفر ۞ که فلم جعفر

صادق همی کند املی ۞ کلام او بدل پند نامه لقمان ۞ حدیث او حسد عهد نامه کسری ۞ همی کند خرد

تا زمانه استخفاف ۞ همی کند نسبش بر زمانه استهزا ۞ وفاق او دل و جان را حلال کرده چو شرع ۞ خلاف

او دل و دین را حرام شده چو ربی ۞ دو نایب اند ز جود تو دجله و جیحون ۞ دو جا کرند ز حلم تو بخ و جیحون

و حری ۞ از آن قبل که تو در نسب مصطفی بودی ۞ ز بعثه گشت برامت سودت قربی ۞ وضیع رای تو

بر من نشری دارد ۞ همی که من نسیبی نیارد دنی ۞ ثبات ایزد و توحید اوست خوی تو ۞ بجز کعبه و آنکه که

کعبه کردنی ۞ ز زمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام ۞ بعمره و حجر و بر و ه و صفا و منا ۞ بسوره سوره نور

وسطر

وسطر سطر زبور ۞ بایه آیه انجیل و حرف حرف نبی ۞ آب دیده یعقوب و خوبی یوسف ۞ مهر ذکریا عن

یحیی ۞ بقرب سجده داود و موسی عمران ۞ باختصاص محمد پاکی عیسی ۞ بشاهی دین و روشنایی عقل ۞ به

یکتاهی زهد و پاکی تقوی ۞ بدولت تو که جان را نهر اوست حیات ۞ بنعمت تو که تن را نهر اوست

فقوی ۞ که هیچ لحظه و ساعت بهیچ وقت و حدیث ۞ ز هیچ شغل و عزیمت بهیچ پیچ و شری ۞ اگر خلاف ترا

من حلال داشته ام ۞ حلال داشته ام در حریم کعبه زنی ۞ ز روی فضل یکی چند بیت را بشنو ۞

کری کند که چنین لفظ بشنود کری ۞ تو مفتی همه شرقی و سید همه غرب ۞ بده جواب سوال من اندر این

فتوی ۞ بعقل و شرع چه واجب کند عقوبت من ۞ مکن مکن بعقوبت حوالم یعنی ۞ نعوذ بالله اگر خود جنایتی

کردم ۞ طریق عفو چرا بسته شد در یعنی ۞ بعلم و عفو تفاخر بود که در قرآن ۞ بعلم و عفو تمدح همی کند مولی

ز عفو کن که من که معیبات تو ۞ ز خون دیده رخ من طلی شده است طلی ۞ چو سایه شعر که در مدح منتشر

گشته است ۞ کریم را بمدیح و لئیم را بهجی ۞ نخواهی اینکه بزرگان ز اختیار کنند ۞ بعفو تو که بزرگان همی کنند

همی ۞ چو او که تکیه در فراق خدمت تو ۞ چه اسیر عاقم چو شه اسیر عری ۞ بعهد قصیده ترا خوانده ام

حلیم و کریم ۞ چنان مکن که خجل کردم اندرین دعوی ۞ چنین قصیده که آیات او بصنعت طبع ۞ همی برابر دو ماه ثانی

مراکنده ای ۞ چو خوی تو بلطافت همی زند طعنه ۞ آب کوثر و خاک بهشت و باد هری ۞ ندانم از شعرای

زمانه یک شاعر ۞ که در مدیح تو شعری چنین بکند انشی ۞ قلم بنام من اندر مکش که نام ترا ۞ همی بچرخ رسانم

ز شعر چون شعری ۞ بشعر زنده بود نام مهتران بزرگ ۞ بشعر حد تو زر داد و حله داودی ۞ خواجه شاه

کیهان روزگاری تو ۞ بروزگار تو باشی بشعر تو اولی ۞ درین قصیده اگر عذر جرم خود خواهم ۞ خدای عز

کند جوهر آرزوهای ۞ و رش عوانی و خاك اعشی و اخطل ۞ بر آسمان رسد احسنت اخطل و اعشی ۞

همیشه تا دنی فطر و ترویه اضحیست ۞ بجز عدوی تو قربان مباد در اضحی ۞ هر آنکسی که بخواهد ترا

بقای ابد ۞ گشته باد تن و جان او برگ فجی ۞ سرور و راحت و نعمت نصیب جان تو باد ۞ همیشه

باد عدوت دم آتش لظی ۞ و ایضا از جمله قصاید غنیه ادیب صابر که در مدح آن سید الاکابر گفته

اینست **قصیده** ۞ لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را ۞ رخ تو تیره کند آفتاب تابان را ۞ بی به زلف تو بنفشه

کم دلا ۞ بدیدنی زرخت زرخ نکم جان را ۞ بجان تو که پرستیدن تو کار منست ۞ بکیش عشق پرستش

رواست جانان را ۞ نجابت لب تو جان فزون کند در تن ۞ که دید خاصیت جان معنی بر جان را ۞ در

که در دل تو که عجب جمع شدست ۞ ندیده جای نماندست عهد و پیمان را ۞ اگر نگاه کنی در دل من و لب

تو ۞ معاینه توان دید درد و درمان را ۞ توی که در ره او از درین دلیل منست ۞ جمال صورت و شکر آن

یزدان را ۞ منم که چهره تو آتشست در دل من ۞ چو رجال گل و لاله برگ باران را ۞ اگر صنایع باران را بر خوانی

چنین کند

دید؛ یکی نظاره کن امروز باغ و بستان را؛ که در صفا چو سپهر کوکب است پر کردون؛ شد در صفا چو چمن روضهٔ رضوان را؛ مگر بهار بهبهان مجد دین آمد؛ که یادگار بیاداست دهر ده و در آن را؛ بشرط تهنیت از شاخ گلستان
مرغان؛ همین زنند بحبهان و میزبان را؛ اجل دمنی سلاطین که حصن او کرداست؛ خدای عزوجل
سلطان را؛ رئیس صدر خراسان که از حمایت تو؛ حسد برند عراق عرب خراسان را؛ امیر سید عالم علی که
زجودجاش؛ هزار بار خجل کرده جان حنا را؛ خدای بهرتی و مهتری مر او را داد؛ چو پادشاهی و پیغمبری
سلیمان را؛ بعز بربرجون ایمنی و این شد؛ که عدل او سبب ایمنی وامان را؛ علو قدر فراز افلاک را و انجم را
شرف بجاه تو آفاق را و ارکان را؛ اگر عبارت فرمان تو بنطق رسد؛ زشکر آن همه فرمان برند انسان را؛ عجب
ندارم که چون تو اند داشت؛ زجاه با دعلی چهار رسند انسان را؛ اگرنه پیکر او جمع جاریین شده است چنین
چگونه کند آفتاب تابان را؛ چو ابر برده رخسار آفتاب کند؛ بزخم نعل کرنگ زمین میدان را؛ مرا زبان ثنا
کفتن تو خو کرده است؛ زبان نامه ما شای یغما را؛ ببیع تو شعرا اندبی همه؛ مگر معزی مسعود و سعد
سلمان را؛ مرا زعدل باحسان رسان که در قرآن؛ قرینه کرد خداوند فضل و احسان را؛ اگر ودای مرورت سلیم
بودی؛ ز اهل بیت عزالدین رسول سلمان را؛ همیشه تا که بجرید زیاده بر نقصان؛ بعز و دولت تو زیاده باد
نقصان را؛ طرب بروی تو باد این جهان خرم را؛ روش بکام تو باد این سپهر کردون را؛ وایضا این قصیدات را
قصیده دیگر در بین برف و سرما چه جز نیست لایق؛ شراب سرخ رفیق موافق؛ حریف موافق تراب
سرف؛ هاره لطیفست و هر روزه لایق؛ یکی باده صاف چون روی عذرا؛ برون ارکنیده حو چشم
وامق؛ چو کس مطلع نیست بر راز کنتی؛ چه زاهد چه سند چه مصلح چه فاسق؛ بیار آن شرابی که
تعلی؛ چو رخسار معشوق رخون چشم عاشق؛ اگر گل برفت و شقایق نیامد؛ می لعل آتش گلست و شقایق
زنطق ار زوماند بلبل بن اینک؛ چو بلبل بمدح خداوند ناطق؛ ولی النعم صدر احرار عالم؛ امیر ممالک
کزین خلایق؛ فزاینده اندر معالی معانی؛ کشاینده اندر مکارم دقایق؛ بد و تازه گشته رسوم اوایل؛ و زو زنده
مانده علوم و حقایق؛ اما الفانی که رهنت راست؛ بحزم ثواقب ظناب سرادق؛ توئی شرعی و جزتو در فضل
تابع؛ تو ای محو فی و جز تو در جود لاحق؛ کرا چون تو مخدوم و ممدوح باشد؛ اگر چون تو رکن آباشد موافق؛
بایمان معزان بزن تو بحجه؛ برب المغارب برب المشارق؛ که مدح تو گویم بپنهان و پیدا؛ سپاس تو جویم
بمخلوق و خالق؛ زمن بنده کمتر ان بعث نیابد؛ که از عبد یزدان تو بود به رازق؛ بمدح تو دارم همیشه علق
زهر تو دارم گسسته علایق؛ ولیکن چو در حق من باز کوئی؛ چنان بینی چون که ایام سابق؛ بروفق تجربت
مجد؛ باکرام فایض بانعام وائق؛ بدزدی زفهم بدزدم زخدمت؛ چو رکبت بود در میان دوسارق
نبینی کنار ابر بنان نباره؛ معطر کرده ضمیم حقایق؛ سخن پی تو ارش لبندی نکرد؛ چنین دان حقیقت

جل

بدین باش واثق؛ همی تا بپوید بروی کواکب؛ سمین تا نزنیفت بوری خلایق؛ بیادی همین زی تاتی
همین جود؛ خدایت نگهبان من شر غاسق؛ السید المرتضی ذو المجدین ابو القسم علی بن موسی
الموسوی بمثال ثابت طریق مثال او در کتاب جو بارای تا ربک الکم الثعلبی کتاب اهدی و عزی او ریخته
و زاقبال ریخته؛ دال او اخر اهل ضلال را در هبوط و بال است و حضیض نوال انداخته و مجد
آن فخر دودمان موسوی شبهه سادبان عدوی و ناصبیان اموی را حامی فوی و برهان دعوی بادیانت
طریق سوی بر نصرت آید بعض آموسوی بود ابو الحسن باخرزی المهم نصب و کفر دنی او در کتاب دمیه
العصر یذکر و ساخته فقرهای لطیف در مدایح او پرداخته و گفته و هو ثمال العتره الموسویه المعرق منها
فی طریقة السویه اذ اعلوی لم یکن مثله فی کرم المناسب و شرف المناصب فما هو الا حجة للنواصب وقد
سعدت بعیادته شهر رمضان سنة ٤٢٧ زاب فی دسته المطروح و زنده المقدوح بعنا و سلکا کبرا و حرا
و فضلاکبرا کاملا فی القصیدة التی اوردت بعضا منها شعر اتاك الصیام فعارضته؛ بقلب
و عرض نقی؛ ما یجب للصوم هشم الرند؛ علی شرط من صبت الهاشمی؛ فقدا ذ الاتی فی العرب بت
ما بین جلی به منجلی؛ ولو لم تشد مکان النبی؛ لاصبح ربا مکان النبی؛ ولو ذهبت آصف ما المعانی
به من تشریف و تقریب و اهلی لدی من تاهیل و ترحیب و حکیتی فیه من اتراك و خلع علی من حابه و ما
لم نجب من شرط الکتاب و استرقت من السنة العباد بهام اما الادب منه و الیه و معول ارباب — العطا
الصنعة علیه و اما الخلق فکما یقتضیه الاسلام و کانه مشتق من اخلاق جده عم و اما الجاه فلم لغیر
منازع فیه و اما المحل فلم لا یسلم من الزلل بریئته و اما الراية فقد الفت علیه الارسلان و الغایة
فقد شرفت له دونها الخطو و خفق بها الحسان و قد امکان عز من کلامه و در من حصانه یلوح علیها
سیماء النبوة یخط الها سماء المروه و انشد فی لغته بمرو سنه سبع و سبعین واربعمائه جت رجلی
جنا و الرجاء وسیلة؛ و حسب ما لوان تخیب راجیا؛ والله ما بغی علی الجوهر؛ مجد و اقتسم شکرا علی
الدهر باقیا السید ابو طاهر محمد بن یحیی بن ظفر بن الداعی بن مهدی بن حسن بن محمد بن عبد الله بن محمد — بن محمد
بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام درکتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل سرای
و شیخ امامیه آنجا مقدم طایفه و عشیره خود بوده و خانواده او یکی علمای حدیث بوده اند و او و پدرش در ازای
بدرس حدیث اشتغال داشتند و جد او ابو الفضل ظفر به نشابور آمد و مدتی به درس حدیث مشغول بود و
جد اعلای او ابو محمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بوده و من از ایشان استماع حدیث نموده و ولادت
ابو طاهر در سال چهارصد و شصت بوده السید القاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسنی
القاشانی از سادات عالیه درجات کاشانه کاشان و از زمره اکابر و فضلای ایشانست سمعانی درکتا

انشاب کنه که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابوالرضا مذکور کردیدم وچون بحظ بردن از
او جهت انتظار خروج او آرمیدم بر کناره درگاه او این آیه را که مبنی بطهارت ونفی او دیدم نوشته دیدم
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا آنگاه بخدمت او رسیدم واو را زیاده از آنچه
شنیده بودم دیدم وحدیث از او شنیدم وچند قطعه شعر او نوشتم واز جمله اشعار خود که بخط شریف خود
می نوشته اینست بیت هل لك یا مغرور من زاجر او حاجز عن جهلك الغامر امس تقضی وغدا یرتجی
والیوم یمضی لمحة الباصر فذلك العمر کذا ینقضی ما اشبه الماضی بالغابر مولف کوید تفصیل احوال
این قطعه لطائف آثارست آنچه قطب محیی در مکتوب عین الاعیان در اتحاد از اغراض جنبای فی عیاد
ومشتهیات مبداء او کنه وچه فصل این تفصیل موعظه ایست شامل عامه بنی آدم ونظر آن در دور جوانی
بغایت کم است نخواستیم که این مجلس محروف باعزاز آن موعظه علاوی کمان ورواج حلق پرداز خالی
ماند وسرّ این تفصیل اینست که ارباب امر الاعادت آنست که عین حاصل خود کند وخروج بر آن
اندازند اگرچه داشته احیان تطرق آفات که مستاصل مال باشد هست واحتمال خطا در عین بیش
وکم هم هست اما بنابر ظاهر حال نهند وحسابی از آن بردارند وبر همین قیاس باید که مردمان تخمین عمر
خود نهند وصرف اوقات بر آن اندازند وما تخمینی معدل که هیچ قدر مبالغه در آن نباشد نهیم وکوییم در
حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین وتجربه نیز گواهی داده پس اگر هر
کس را بر تقدیر آنکه بغایت برسد شصت وپنج سال کیریم اکنون ای آنکس که از چهل سالت بیست
بحسال از عمر مانده اندیشه کن که بیست وپنج سال بسیاری نیست تا دیده برهم زده گذشته واگر صدق
این خواهی که معلوم کنی واقعه از وقائعات خود که بیست وپنج سال پیش از این واقع شده باشد یاد آر
وبنگر که گوییا دی یا پریر بوده چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا لیک کار را باید کرد ولیک کار نباید کرد
آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هرچند هنگام خروج نزدیکتر شود جد در تهیه واستعداد را
زیاده باید کرد که وقت تنگ می شود وکار فراوان تر زحم میکرد ولیک ازپیش میباید شد که چون تقریر چهل سال
زدند امان نیست وزمان بند هند وآنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه بیست وپنج
زمانی بسیار نیست تا دیدی بر آمده وحاجت زیاده نمی شد ارد وهمین مرتبه کار که با مان افتاد
برای آنست که منت وحاجت بعضی دیگر نیست واگر تقصیر محتی خبر باید برد که بستان برد چه رسانی
اندک واگر اندیشه برای فرزندانست معلوم داند که او را اندیشه خود کردن وشروع شدن برای
کسب زاد معاد بسیار اولیست از اندیشه فرزندان از برای آنکه فرزندان هرکس بعیش خود هستند چه
حاجت که آنکس خود را فدای ایشان کند خدای عز وجل هرکس را چنان آرزین که عیش خود هست

ولیم

وایضا علاقه فرزند [یی اعتبار] امریست واموراعتباری در زمان رفاهیت وفراغت آدمی را پروای اعتبار
آن هست چون کار بر وتنگ شد کجا پروای آن بماند ودر روز قیامت که آدمی را کار بجان وکارد به
استخوان رسد غرعلاقه را بنفس خود که علاقه حقیقی است باز نماند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه
وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه وهرجای اکر از ایشان کزیده که یود المجرم لو یفتدی
من عذاب یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن فی الارض جمیعا ثم ینجیه کلا
انها اگر ایمان بروز قیامت داره باید که امروز قیامت همچنان بر خود حاضر داند که آن روز را
وچون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان کند وآخرت خود را فدای دنیای فرزندان نکند
اما الآخرت اهون وادنی است از دنیای فی بدنیا مومنی مکر آخرت بی وای بر آنکس که از انجاه
سال عمرست ترا بعده سال مانده اعنده سال نکویی که بیست تا همی زدی کذشته آنکس را که
بیست وبخیال مانع بود خالی آن بود که شنیدی تا خود بر چه رسد بیدار شو بحال خود ودل از افت سر
همه چیز وانهد کس بر کن وبجهت وبکردی خدای [خوشی] وذکر خدای وعبادت خدای شو باشد که کلیم خود
از آب بیرون بری ترا فکر همین بکن تنهای خود میباید کرد وفکر دیگران بخودشان باز گذار مثل شما
بنی آدم مثل جماعت کشتی شکستگانست که غرق دریا شده اند هرکس را دست وپایی میباید زد
که خود را بساحل اندازد وکس را خود وخود را کس مشغول نباید داشت که بوسیله او میشنید را از کار
خود باز بماند وهر دو غرق می شوند مکر ملاح شیر مرد که بشناوری خود را با چند کس بیرون تواند آورد
آن رجال حقند که درین دریا دستکیری درماندگان [کنند] بفرمان خدای تعالی سلام علی ذکرهم ورحمة الله
وبرکاته وآن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردم از برای اعزه خود میباشد وای بر کسی را
که از شصت سال عمرست ترا پنج سال مانده پنج سال حساب نیست ساعتی باعذر فرع نسل فرزند را
کوش دار اندیشه کن وکافور ترا اولیست از اندیشه مال وملک کارت تر دلب شده دل خاطر دار
وکله را انکار مکن بحسال نکوی تا خود هست تا چشم برهم زده گذشته اگرچه ذکر مرگ تلخ است اما
چکنم چون تلخ [این] واقعست وتغافل وتجاهل از مرما وانمیشود هم آزاد کردن مگر دل ما بیدار شود
بکارسازی او مشغول شود اولی شعر انکه نخواهد رفت بدر خوابی : مگر اینجا روز دریابی : وباین خطابها
که درین نامه کرده ام شخصی معین را نمیخواهم این خطاب عامست با همه بنی آدم واین نامه اینست که
با پیر نوشته شد هرکس از وز زمان آدم حساب خود را بر داره وصرف وقت خود بر مقدار عمر ازاغنام
خود اندازد وهم آن تقدیرات که در اینجا کرده ام اقضی عمرست بحسب الاکثر واو داند که مرگ ترا وبین فرمام
نزد حسابست فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون زیرک باشد دنیای کار

براحوط بند اگر جزم داند که فردا نخواهد مرد امروز چکار خواهد کرد امروز همان کار کند که شاید فردا
ان فردا باشد الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه وهواها وتمنی
علی الله الامانی ودر بنیا رکه بخیال عفو ومغفرت وکشادست در معصیت نکشاید که زینهار عقاب
بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست وعفو وتجاوز احتمالیست که چون از زکات باشد
در مقام استیفای بان تمرانشه اند که ذکر آن اهمال کند بجای که ظاهر حال کمی که مار او را
کزید موثت اگرچه گاه نباشد بزد اما این بدان مرتبه فراوانست که شخص دلیر دست در دهن مار
برد وخدای خشنود از بنده که امروز فردا جا بخدهست بماند والسلم علی من اتبع الهدی السید
تاج الدین علی الآدی سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بود در وقتی که سلطان محمد
خدابنده از مذهب سنت بمذهب حق اهل البیت انتقال نمود سید مشار الیه را اعتقاد خود طلبید
وار مقربان مجلس انس کرداند وسید مذکور در اثر انعم آثار منصب بسیار بظهور رسانید وجمعی که
از امرا ووزرای آن دولت را که سنی مذهب بودند بمبالغه در ابطال مذهب ایشان را رنجانیده
اکر بعد از وفات سلطان مغفور سید مذکور را بتهمت موافقت با مخالفان دولت قصد حیات
نمودند وبدرجه شهادتش رسانیدند السید محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید
مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بن بادشاه الرضوی القمی سید فاضل عابد مقتدا
بود والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود ودر
انجا بافاده علوم دین وترویج مذهب ائمه طاهرین اشتغال مینمود وشیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت آن سید
وبا وطریقه معاشرت ورزیده وبعضی از تصانیف خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته ودر
ایام مجاورت مشهد مقدس بمصاحبت او با علمای مخالفان بحثهای متین پیش برده والحال از
اولاد ایشان سید عالم متقی عامل سنی ابنان کامل صاحب طهارت ملکی ثمره حدیقه محمد جعفر است
که از غایت شرافت ذات ونفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر است شعر فی کل
الزاد الامن التقی : ولا معنی الحلاوة الاذوی الفضل : نکرده بهر رضای حق زجمع علم : بر هیچ
سوی تنزل ونه کوش سوی عزل : من الله علینا بطول بقائه ورزقنا ثمرة اخری شرف لقائه احمد
بن علی العلوی المرعشی سمعانی در انساب گفته که او سید فاضل نیک نسابه بود وبجانب حجاز وعراق
وخراسان وماوراء النهر وبصره وخوزستان سفر کرده بود وبصحبت بسیاری علما رسیده بود ومیان
او وپدر من قواعد دوستی مستحکم بود ودر دهستان متولد شد ودر جرجان نشو ونما یافته ودر آخر
عمر ساری مازندران از اوطن ساخت ومن حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبد

السلام

فلکی امیر

السلام بن محمد بن یوسف قزوینی نمودم ودر کوفه از ابو الحسین احمد بن محمد بن جعفر ثقفی ودر جرجان
از ابو القاسم اسمعیل بن مسعده الاسمعیلی ودر اصفهان از ابو علی بن الحسن بن علی بن اسحق ودر
ودرنها وند از ابو عبد الله حسین بن نصر بن مرهف قاضی ودر بصره از ابو عمر محمد بن احمد بن عمر النهاوندی
وسید مذکور صاحب تمیز وفضل بود واماد رشیخ غالی وآن معروف بود ومن اول در وقت خورد
سالی او را در برو دیدم وبعد از آن در ساری بخدمت او رسیدم وبعضی از احادیث از و نوشتم وشنیدم
ولادت او در صفر سنه اثنین وسبعین واربعمایه بود در دهستان ووفات او در رمضان سنه ۵۳۹
بود السید الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی
الشوشتری رافع ایات مذهب اثنا عشری وخالع صفات ذمیمه بتری متحلی باخلاق حمیده نبوی
مؤدب باداب مرضیه ائمه هدی مرجع اشتات فقر وفنا بر آسمان فنا منضل سعادت دین برسلطنت
دنیا معتکف زاویه الفقر فخری متولی آستانه ومن الناس من یشری جامع علوم دینی مستجمع معارف
یقینی مرجع علما وفضلاء ملجاء فقرا وصلحا بود وصورت نسب شریف وبیرون شجره منیف آن شجره
ثمره هدایت وثمره شجره فضل ودرایت برین وجهست نور الله بن محمد بن ابی المفاخر بن علی بن احمد
بن ابی طالب بن ابرهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن ابی علی بن حمزه بن علی المرعش بن عبد الله بن
محمد الملقب بالنبلی بن حسن بن حسین الاصغر بن الامام علی زین العابدین بن الامام حسین الشهید
المظلوم بن امیر المؤمنین علی علیهما السلم شعر نسب تضاءلت المناسب دونه : والبدر من تجره فی
بهجة وضیاء : جد چهارم او سید نجم الدین محمود که از فضل وهنر بود از دار المؤمنین امل مازندران
بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب عتبه توجه نمود وازانجا بشوشتر آمده بصحبت سید اجل امیر
عضد الملة الحسینی که در ان وقت سادات آن دیار ومقتدی آن حوالی مینت اثر بود رسید وچون آن
سید بزرگوار آثار فضل ونجابت در نشاء وتقابت از جبین مبین او مشاهده نموده بتکلیف او را نزد کریمه
صبیه قدسیه خود را در حباله او در آورده وچون سید عضد الملة وفات یافت ونسل او منحصر بهمان
صبیه بود ضیاع واقطاعی که در شوشتر داشت بحسب ارث واستحقاق بسید نجم الدین محمود
مذکور رسید وبعد از انکه آفتاب حیات آن اختر سپهر کمال در تیک نکبها اختلال بسیار بحال اهالی
آن دیار راه یافت وبعلت تناوب رواج حوادث ومحن وتوالی عواصف قرات فتن واستیلای اصحاب
شقاوشقاق واستعلای اهل تغلب ونفاق سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی وبحجب عاطلت
روزگار رفته با دستواری ومخفی شده بود شعر نه رونق بود در دار السیاده : ولا معنی علی حب الارادة
فاده هر دلی در زیر بادی : بر هر یک ناخوش روزگاری : تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام وامداد لطف

نسخ وثلثین وخمسمایه

محمد شاه بن مبارز الدین بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن

نقیب

بیغرض ففانهادم

فیض مواطن اسلاف کرام از پرتو نور وجود فایض الخیر والجود سید ضیاء الدین نور الله مذکور بود از
تعالی مرقده بمصابیح الغفران وقنادیل الرضوان منور و مشعشع گردید و اشعه آن نور بتافت اما بعد
و اقارب و سید المفضل بوش یزدانی و نایه آسمانی قرین رای آن مظهر الطاف ربانی گشته و در عنفوان
جوانی باتفاق برادر بهتر خود سید زین الدین علی که از راه شیراز متوجه سفر هندوستان گشته بود
بشیراز آمده و رخت اقامت در انجا انداخت و مطالعه علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجهه همت
والاهمت ساخته و در خدمت مولانا قوام الدین کربالی و دیگر موالی آن حوالی که از اعاظم تلامذه
سید المحققین امیر سید شریف علامه شیرازی بودند باستفاده اشتغال نمودند و در اندک روزی
قصب السبق از فضلای زمان و اکابر دوران ربود و چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال بتوستر
مراجعت نمودند تمامی ولایت خوزستان در سلک تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته
بود و مشعشعه رایات اعلام ایشان بر فضای آن عرصه دلگشا نافذ هوای جانفزای اندا
از غبار فتنه و خلاف و شوایب معرفه و اختلاف صاف شده بود لاجرم اقامت انجا را که وطن اصلی
بود مناسب شمرد و صبیه قدسیه صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از خاندان مزید
بود بعقد خود در آورده و بر سجاده هدایت و مسند نقابت نشسته و اهلیت جلیه او در حسم مواد
بغی و عناد اهل فساد ید بیضا مینمود و سده سنیه اش مرجع اکابر و اشراف و مامن خایفان آن حدود
واطراف بود و از جمله مآثر توفیقات او آنکه بصحبت فیض بخش عزت المتالهین سید محمد نوربخش
قدس سره رسیده و از او تلقین ذکر و انابت نموده و در شیراز با جناب شیخ شمس الدین محمد لاهیجی
شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان نصیب فراوان یافته چنانچه شیوه	وفیض صحبت ایشان م
کریمه نفوس قدسیه اکثر افراد آن سلسله علیه بود و پیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته
از درکات سجین اسفل سافلین مرتبه حیوانی رسته و باوج درجه ملکی پیوسته بر کنگره عرش شهود
نشسته بود فلله درهم من اقوام اجسامهم فرشیة وانفاسهم عرشیة لاجرم هرگز آن قدسی صفات
باغراض دنیویه و اعراض ردیه صوریه التفات نمینمود و دامن همت را باوث تعلقات جسمانی
و ارواث مستلذات شهوانی نمی آلود لکنه همت والا همت او بر اکتساب باقیات صالحات و ارتقا	همت م
درجات عالیات مقصور بود و از اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل آن را صرف
فضایل و مثوبات اخروی میفرمود و لهذا سلاطین مشعشع که حلقه ارادت او در گوش و غاشیه
متابعتش بر دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود را بر وی عرض نمودند قبول
نفرمود و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن بالقوه بنا بر در آن باب نزد آنحضرت ماضی

عبدالله

عبدالله پسر خواجه حسن مذکور را که نبیره و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخت و خاطر شریف از
از وسوسه تکالیف ایشان پرداخت و چون سن شریف او بحدود نود رسید و قوی ظاهری
و باطنی ضعیف گردید گرد فتور بر حدیقه حدقه نشست و زنگار کلال در مرآت نظر اثر کرده گوش
تیز هوش که از سروش ملک و خروش سبحان فلک در جوش و صوفی وار با وجد و سماع هم آغوش
بود و دیده شل را برکف رمل استماع مینمود مانند اهل فقر حلقه فی اذاننا وقر در قصبه غضروف
کشید حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه بتسخیر ممالک خوزستان
متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر حویزه و قتل عام طایفه مشعشع
بی توقف بتوستر نزول اجلال فرمودند سید نور الله مذکور را بهانه تا ... بواسطه رابطه که او را
با سلاطین مشعشع بود از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده آن قاضی جا
که بدرارت طبع و خشونت خلق مشهور و طینتش بقساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم منسوب	ذات وشراسته م
بجمیع اهل عالم مجبول و مفطور بود گواهی آن مفسد را از سمع قبول شنید و بی فتوی اشاره علیه ظاهره
در مقام مواخذه و مصادره آن سلاله ذریه طاهره گردید اتفاقا حضرت پادشاه دین پناه در ایامی که
بتوستر نزول اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم انجا درهای خانه خود بگشایند و هر شب باید	بشب م
که کسی از خواص و معتمدان بخانهای انجا سر میزدند و تفحص مذهب ایشان مینمودند و از هر کس که	مردم م
حنفیه از و میپرسیدند بجای آنکه گویند که مذهب شیعه دارم بگفتند مذهب سید نور الله دارم	مذهب م
بنا بر آن حضرت پادشاه در مقام تفحص حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه عالیجاه که بخبث آن سید
ولایت دستگاه رسیده بوده عرض اوصاف کمال و شرح حیات و اختلال حال ایشان نموده و معارف آن
حکم جهان مطاع صادر شد که او را در محفه نشانده در مجلس بهشت آیین حاضر کردند و چون بر کاهی حال
سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب حق ائمه طاهرین اطلاع یافتند شمول عواطف بدیع ساختند
و ضیاع و اقطاع او که سنوز قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام	وعقارم
که عن بنی عبد المطلب ما عادانا بیت الا وقد خرب وما عادانا کلب الا وقد جرب قاضی جهان
خراب که چون سگ هر بدنشی عادت کرده بود و با آن گزیده خاندان عبد المطلب اظهار عداوت
مینمود بنا بر انتقام الهی و آتش غضب پادشاهی حال سگان مرد و جان پلید از پلیسه دوزخ سپرد و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مصنفات ایشان که مشهور و متداول شده کتاب صد باب
اسطرلاب که مطرح انظار منجمان هر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار گشته بیت
عشاق هر کجا رقم کلک آن نگار * یابند بوی از مژه گوهر فشان کنند * هر کس که نسخه از انجا یادگار

[illegible]

تعویذ جان و حرز دل ناتوان کنند دیگر شرح نهج حدید که مصدر غرایب آثار کن فکان و مظهر بدایع صنایع کن فیکونست دیگر کتاب در علم طب که در معالجات آن موافقت آب و هوای ولایت خورستان را رعایت فرموده دیگر رساله در تفسیر آیه کریمه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین که از التماس بعضی از اعیان آن دیار تالیف نموده و در اعجاب بارى از دقایق و حقایق طبع نقادش درج فرموده وفات او

السید ابرهیم الموسوی المشعشعی

شعشعه علم و بادم از جبین مبینش لایح و آثار فضل و سعادت از ناصیه منیرش لایح و در عنفوان جوانی بعزم تحصیل علوم دینی و معارف یقینی از خورستان که دار الملک سلاطین موسویه مشعشعیه بود بیرون آمده بشیراز رفت و از آنجا بهرات آمده از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمره مصاحبان میر علیشیر بود و در وقتی که در ایامی که سید قاسم نوربخش بهرات رفت روزی سید ابرهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابرهیم تقدیم نماید دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و بازگفت که سبب اراده تقدیم تو برمن چیست اگر سبب سیادتست در ماهر دو شکوک نیز است و اگر باعث دعویهای بی معنیست پدر تو دعوی مهدویت کرد و پدر من دعوی خدایی کرد و اگر فضیلتست بگو تا بشنوم سید قاسم خجل شد و بطرفی دیگر نشست بنای سخن سید ابرهیم بر آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدایی متهم شده بود و دعوی مهدویت سید محمد نوربخش مشهور است

السید علی الواعظ القاضی

از فضلاء و فصحای خراسان و در شیوه وعظ و خطابت ممتاز از اقران بود و چون بلبل خوش نوای منطق او از شاخسار منبر بزمزمه وعظ و صفیر تذکیر بوستان بلاغت زدی از گلزار اسرار الهی و خیابان غنچه کاشفات بشکفته و بر چهره زرد طالبان نیلی عرامت کردی و در و دیوار بحسن نغمه ترکیبش ارکفتی

شعر

چون لفظ خوش تو گوهر افشان کرد د ❊ در حلقه بگوش از بن دندان کرد د ❊ از زلف حروف عارض معنی تو ❊ چون چهره آفتاب نابان کرد د ❊

مشهورست که سلطان حسین میرزا بایقرا در سنه ثلاث و ثمانمائه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همیون حضرات ائمه هدی علیهم السلام ذکر کند بنابرین خدمت میر سید علی را که شیعی امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و هجوم ناصبیان هرات بر تربه که میرزا از منبر زیر کشیده انواع اهانت کردند و حضرت میر گاهی بگفتن شعر خصوصا در مدح ائمه اهل بیت علیهم السلام مبادرت میفرمودند و از جمله آن قصیده ایست که انتخاب آن مذکور می شود

قصیده

خاصگان عالم جان درش محضر کرده اند ❊ خلوت دل را بنور خود منور کرده اند ❊ ثلاثمند فکر در یک خیز بر هفت آسمان ❊ دیده هر نقشی که اند رهفت منظر کرده اند ❊ چون بوحدت بوده آن نقش شد در جهت رجوع رفت تا انجا که معانی معتبر کرده اند ❊ چشم عقل و پای وهم انجای کور و لنگ مانند ❊ زانکه عقل و وهم را انجا مسخر کرده اند ❊ شد مشش کاندران حضرت نشاید دید و رفت ❊ محض انجا که امعن معتبر کرده اند ❊ خاتمه خاص باید گفت با روح القدس ❊ انچه عالم مرترا در زیر شهپر کرده اند ❊ کیست بر گوی آنکه او تکوین مکونات کرد رهنما کز درک او عقلم مقصر کرده اند ❊ گفت جبرلیش که او هست آن احد کو لم یلد ❊ والذی فی تنزیه بر لم یکن ... کرده اند ❊ هست شی اما نیارد کرد درک ذات او ❊ بار ورنارند انکه عقل ایجا کاور کرده اند ❊ چون نوالدی انکه وهم از درک دانش قاصرست ❊ گر چه انما که این از عقل باور کرده اند ❊ هست ابصرت محال در حضرت تنزیه انجا لانی که در بحث مقدر کرده اند ❊ از پی تقدیر کردن عذاب از عدل نیست ❊ ظالمند آنها که این نسبت بداور کرده اند ❊ رزق کرد انعمام حرام انگاه کرد آن گناه ❊ مرکیم عدل را ایشان سنکر کرده اند ❊ بازدار مقصد حق چیست از تکوین کون ❊ خلق عالم چون برای انتفع ... کرده اند ❊ گفت حب سید عالم محمد کز آن شاه نه اقلیم و مر هفت کشور کرده اند ❊ نوریاکش از بدو اول یجدین الف عام ❊ بعد از ان ایجاد عرش و فرش اقرکرده اند ❊ نور در پشت صفی بدنا بعبد المطلب ❊ پس بفرمان خدا اورا دوبکر کرده اند ❊ نیمه در پشت عبد الله شد تا مصطفی ❊ نیمه در پشت بوطالب که حیدر کرده اند ❊ شد نبوت ختم بر مختار دین تعد یحید مصطفی ❊ مرتضی را ولدانانا بوم محشر کرده اند ❊ زانبیا تا مصطفی و ز اولیا تا مرتضی ❊ زن معظم از نبیها نا مهرا فرد کرده اند ❊ دین حق اینست و ر مسند آن خلافی در شوره ❊ کاندین کور و نحاک ره معتبر کرده اند ❊ نسبت جرم و زوال بر مصطفی کردن خطاست ❊ ناسزا قومی که این رای مکفر کرده اند ❊ عکس قول ایزد مختار و میراث نبی ❊ برده اولادش برای قوت مضطر کرده اند ❊ وانکه میگویند تا کرده خلیفه نقل کرد از هوا ترک نص و قول پیمبر کرده اند ❊ بر وفاق رای تا خیر مقدم کرده اند ❊ ای عجب زان قوم کو را هست کز غدیر ❊ بعد ازان اندر سقیفه رای دیگر کرده اند ❊ خود نبوده آن با بدر و رباشد کجا چون انکس است کز وصی وهم خلیفه هم برادر کرده اند ❊ کی تواند بود کس را فند در فضل علم او ❊ کو رای شهر علم مصطفی در کرده اند ❊ بو العجب قومی که منکر می شود از فضل او ❊ زان حرکیشان روایت روز خیبر کرده اند ❊ کفر و جهل آخر چنین باشد که بر نص صفر ❊ قول هیچ بی دیانت را مخیر کرده اند ❊ ورنه هر چه از امر و نهی دین همی باید خدا ❊ با جمیع امام منتشر کرده اند ❊ حکم روز منبر انا بالانی اشر آن جوان ❊ ترک داده منعکس افعال استر کرده اند ❊ شهوار دین و دنیا را نشانی در نعال ❊ چند کاری مرتد حزرا مصدر کرده اند ❊ کر وصیر از ضعف اسلام الحکم لابن بود ❊ انچه روباهان سلک وش با غضنفر کرده اند ❊ حب تو بود مکر با نیکبختان ازل ❊ نقل مومن زان شفیع ناسید که کافر کرده اند ❊ کی تواند کشت آتش کردن تنها که

بعلاوه نفس نقض عهد و غرض کرده اند

جانٌ بر ولای حیدر و شبیر و شبر کرده اند • غم ندارند از آفتاب حزن و ز دار الکمان • کز ولایت درع حفظ امروز در بر کرده اند • مومنا زان سپاه و سیف دشمن باک نیست • چون ولایت با شه خود دیگر کرده اند • کی رود مهر نو با جان از تنی کاند از ازل • خاک او با آب مهر نو محرز کرده اند • مبغضت را عار دان کو هر اصلی شناس • در پدر بی طعن بد کاری زمادر کرده اند • شکر کاندر ره دین سلام اهل چپ • شیعه خود را نا یابان بی نوا کرده اند • کرده کینی را خوارج از نفاق خود ببین • باک دینان عالم از ایمان معبر کرده اند • بیم و خوف با دا نصیب قوم کایشان دین رها • از پی سکباج و انبر مزعفر کرده اند • بر سوا لم در ولایت بر گواهی ملک • قاضیان عالم غبی محضر کرده اند • یازده معصوم را دا از امام از بعد شاه • کین امامان ز ابن ضی معزر کرده اند • اجتناب کرده با آل نبی از کافران • لشکر اسلام دیلم کافرم کرده اند • کینه کز وجهان داشتند آن قوم کی • از برای مال و جاه و سیم و زر کرده اند • کار زر کر خود سلطان شد و مومن آن و نیف • کز نصب ترک دین میر جعفر کرده اند • وقت آن آمد که مهدی جلوه گر کرده از آنکه • عیش صاف مومنان ابن مکدر کرده اند • حکم رب بر کلام و قول پیغمبر کند • جمع کرده اند هر آنچه اعدا منتشر کرده اند • پاک سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق • روی عالم را کز شهوه مکدر کرده اند • از نهاد دشمنان دین بر انگیزد دمار • محو سازد حکمها کز رای ابتر کرده اند • وعده آمد هم علامت حشر موجود شد • در خبر آنچه از خروج او مقدر کرده اند • تا من برون خرام از دشمنان کینه کش • دوستانت را چو اعدا سخت مضطر کرده اند • کی عزیزان من ایمان مومن را برتیغ خود • زانکه خصمان هر دو را خوار و محقر کرده اند • من کم شاهی چو سر در پای سکبات نهم • چونکه خاک درگهت را تاج هر سر کرده اند • نیستم شایان بنوه را که هستم خاک پای • زان سکان دانم که جا بر باب قنبر کرده اند • عین و لام و یا بود نام کز کناهی بود • کر اکثیم کز نام شاه صفدر کرده ام • دست در حبل المتین آورده ام زان باک نیست • سعی اگر اعدای من پیوسته در شر کرده اند • ما آدم در چار سوی هر دو عالم حب اوست • باب و اجدادم درین بازار سیر کرده اند • السید الجلیل امیر اصیل الدین عبد الله الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفت اصالت و وفور جلالت و نباهت شان و قدم دودمان موصوف بود به بزرگی و دین داری و نجابت دیانت و پرهیزکاری از اکابر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی میبود زبان کوهر افشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته مبانش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد بی شائبه مدح کستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر حدیث و انشا و تالیف شیر و نظیر نداشت و در زمان سلطان ابو سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آنجناب بود بهرات تشریف آورده رایت اقامت افراشت هفته یکنوبت در مدرسه عالیه مهد علیا گوهرشاد آغا بوعظ و نصیحت خلایق میپرداخت و در ماه ربیع الاول به بیان میلاد با لمعاد حضرت رسالت ص مواظبت نموده طوایف انام را بمحفوظ بهره ور میساخت و از مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب افادت ارتیح الدرر که محتویست بر سیر سید خیر البشر و رساله مزارات هرات در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه و افواه خلایق مذکور اشتغال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آئین بریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانمائه روی نمود و خاقان منصور شبلی اولاد آن جناب توجه کرده و سیورغالات سید مذکور را با ایشان عنایت نمود اینست تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه آن سید ستوده سیر و مولف گوید که همیشه اسلاف آن سلسله رفیعه بنا بر رعایت تقیه کتب احادیث اهل سنت را درس میگفته اند و بعلوم دیگر کمتر توجه میفرموده اند تا آنکه یکی از بزرگان ایشان از غصه دلگیر شد و بخاطر راه داد که برو خاتم حضرت رسالت پناه توجه باید نمود که اگر ظاهر شود که درین کتاب شطری از احادیث صحیحه آنحضرت خواهد بود همان چند حدیث را منظور داشته بر سبیل اختصار یا حذف دیگر احادیث موضوعه بردارند و الا که همگی موضوع و مفتری باشد اوقات را بدان اولی آن ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبهای متبرک نیت نموده بخواب رفت و در آن اثنا جمال با کمال حضرت رسالت م بخواب دید و کتاب مشکات را پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن پرسید آنحضرت کتاب را گرفته ورق ورق گذرانیدند و بر اکثر سلسله علیه موجود است و هر گاه بحوالی هند کرامار محو و باثار انگشت مبارک آنحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم اتم طهارت و اداء حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو آن متبرک میکرده و اول کسی که از آن سلسله که بواسطه مضمون این خواب از مطالعه کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید و بتحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال نمود امیر صدر الدین محمد است چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر ان باحثه آن کتب را وسیله عزت خود در آن سید بدیند السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی چهره حال باجمال آن لالداغ آل آن از فروغ تعظیم تبجیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بر افروخته و قامت کل مثال اوار شو و نمای عطای مهجت و ثنای العلماء ورثة الانبیاء بر افراخته بر اهمت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و نقل احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ اقوال و افعال هدات مآل نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را حله ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر و لآلی حدیث مصطفوی

وصروف ه

اما بیشتر آن کارامیطعم عن عجاب شاهین کرده آن آلتب بر ملکان ملتب تقیه و

بانامل حفظ واحتیاط در سلك تحفظ وانضباط انتظام واختلاط داده صحاح وحسان سحبان
عالم کریش تحفة الاحبا ورياض پر وثمایل دلپذیرش روضة الاحباب وچنانکه صاحب حبیب
السیر کفته‌اند سدهٔ سنیه‌اش ملاذ طوایف اکابر واشراف انام وعتبهٔ علیه‌اش مجمع اعاظم اولاد امجاد
خیر الانام بود ولوح ضمیر منیر خورشید نظیرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی وصحیفه خاطر عالی ماثرش
مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی کنجینه سینه‌اش بجواهر زواهر علوم مشحون و در
عقود درر کلمات در مخزن باطن بحجه سامعش مخزون نیز شمایل نبوی از مشارق جمال بهجت
مالش طالع وشعشعه آثار فضایل مرتضوی از مطالع خصایص علم وکمالش لامع رای عالم آرایش
کشاف اسرار معالم تنزیل وطبع مشکل کشایش حلال معضلات مواضع تاویل شعر زابش مظهر
اسرار تحقیق ؛ ضمیرش مظهر انوار توفیق ؛ جمال دین مزین زانحماش ؛ علوم شرع حاصل از
کلامش ؛ زوضح بیانش کشته روشن ؛ بر اهل علم هر مشکل زهر فن ؛ وآن حضرت تا سلخ زندگانی
امیر سید اصیل الدین محمد در علم حدیث بی نظیر آفاق کشته و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون
یقینیه از محدثان باستحقاق درگذشته اند وچند سال در مدرسه شریفه گوهرشاد سلطانیه در کنکی
که مقبره حضرت خاقان مغفور ست و در خانقاه اخلاصیه بدرس وافاده اشتغال داشتند و در
هفته یکنوبت در مسجد دار السلطنه هرات منبر هدایت ازلی وقدم ارشاد نصیحت بر الواح خواطر
اعاظم واشراف واکابر مینکاشتند اما الحال بنابر موجب عزلت وکوشه نشینی باشتغال ابن الوقت
التفات نمینمایند وتمامی اوقات خجسته ایات را مستغرق طاعات وعبادات ساخته باده خمار
شرابات اخروی مشغولی مینمایند سلاطین انام وحکام اسلام با تمام ارادت واعتقاد ملازمت
انحضرت را از ذمت همت واجب میدانستند و در ترفیه حال وفراغ بال آن خدام عالیمقام طریقه
اشفاق مبذول میدارند بد انچه مشهور است از مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت
روضة الاحباب فی سیرة النبی والآل والاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شائبه
شبهه عقل ادراك نظران آن کتاب افادت مآب را در آیینه خیال امر محال می‌شمارد وولد امجد ارشد آنحضرت
امیر نسیم الدین محمد که بمیرك شاه مشهور شده اند ایضا در تکمیل علوم وفنون سیما علم حدیث یکانه
زمانه اند وبموجب نص حضرت واقف انا والله بوهانند در مقبره سوره مذکوره قایم مقام پدر بزرگوار
خویش بوده بلوازم درس وافاده قیام مینمایند وزمره از طلبه ارشاع طبع نقاد آنحضرت مستفید
ومستفیض میکردند اینست تمام کلام حدیث صاحب حبیب السیر در ترجمه این دو سید بزرگوار
ومولف کوید که صورت صحت عقیده امیر جمال الدین از کتاب تحفة الاحبا که بنام خواجه مظفر

یحیی

دشمنی علمای کبار بمطالعه میزان ذهبی دیده ... چند سخنان ذهبی

یحیی استرابادی نوشته وعرا وظهور تمام دارد ولهذا مخدوم الملك لاهوری بعضی از نسخ آن کتاب را
حکم بوخیمی نموده واما خلف صدق او امیر نسیم الدین میرك شاه اگرچه تصنفی از وظاهر نشده که
در اعتقاد فیصح بعقیده خود نموده باشد در کتاب بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی ناصبی دیده که شیخ دیگران
در جنب آن تاجر کردیده چه باد از آن میدهد که با احادیث ورجال وسخنان علمای اهل سنت هرگز
نکرویده واز انجمله انکه ذهبی ذهبه الله نموده در احوال ابرهیم بن عبد الله الصاعدی نوشته کرد روی
عن ذی النون المصری عن مالك خبرا باطلا متنه اذا نصب الصراط لم یجز احد الا من کانت
معه براءة بولایة علی انتهی وجناب میرك در تحت قول او که خبرا باطلا بخط شریف نوشته اند که بل
الباطل هو النخاس النخس الذهبی الناصبی علیه ما یستحقه انتهی مولف کوید که حدیث مذکور را ابو
المؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت نموده وحضرت امیر سید علی همدانی در
بعضی از مولفات خود نیز روایت کرده ودیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف خود روایه کرده اند
پس حکم ببطلان آن باطل بلکه مکابره محض باشد ومؤید صحت این حدیث است که سابقا در احوال
دار السلام از کتاب صواعق المحرقه شیخ ابن الحجر المتاخر نقل افتاده چه آن حدیث نیز بحسب معنی
با حدیث که مذکور شد ومع هذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده دیگر انکه ذهبی در احوال ابرهیم بن
یعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی ثقاة رجال حدیث نقل کرده که کفته که الجوزجانی
کان شدید المیل الی مذهب اهل دمشق فی التحامل علی علی رضی انتهی وذهبی که دمشقی است از منع
نسبت نصب وعداوت امیر المومنین باهل دمشق شرمنده شده وجهت دفع شرمندکی کفته که فلقد
کان النصب مذهبا لاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهبا لهم فی وقت وهو فی دولت
بنی عبید ثم عدم ولله الحمد النصب وبقی الرفض خفیفا خاملا جناب میرك در تحت عبارت ذهبی
که ثم عدم ولله الحمد النصب آه بخط شریف نوشته که قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون ولم یعدم الی
یوم القیمه انتهی مولف کوید موید حکم جناب میرك انکه ابن خلکان که قاضی شام بوده در ترجمه
علی بن جهم قرشی بعد از بیان انکه علی مذکور امیر المومنین علی را دشمن میداشت کفته که محب علی
با سنی جمع نمیشود وان کلام ابن خلکان صریحست در انکه اهل سنت همه ناصبی ومبغض حضرت
امیرند ولهذا مکرر علمای ماوراء النهر فتوی نوشته اند که در مسلمانی واجبست که بعد دل بغض
علی بن ابی طالب ع باشد غایت الامر چون اظهار بغض حضرت امیر وخاندان نبوت امری شنیع است
که عوام اهل سنت را از آن انقباض وتنفر ست مصلحت در اشاعت آن نمیدانند دیگر انکه ذهبی
در احوال احمد بن ... نیشابوری بعد از نقل مدح وتوثیق علمای رجال کفته ولم یتکلموا فیه

الا الروایه عن عبد الرزاق من ثقات حدیثا فی فضایل علی یشهد القلب بانه باطل انتهی جناب میر در
حاشیه آن عنط شریف نوشته اند که الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد
والقلب الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضایل علی ع هو قلب شیطان ناصب او محل القا
الوساوس الشیطانیه انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال ازهر نیز این حدیث را باسناد او از ابن عباس
نقل نموده که لیکن تحدث ان النبی ص عهد الی علی ع سبعین عهدا لم یعهدها الی غیره انتهی
گفته که این حدیث منکر است وجناب میر ره در ذیل آن نوشته کلام ذهبی منکرا جدا فی هذا المقام بل
علی شده اعز الله نصره جزاه الله شرا انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال ازهر بن عبد الله الحرازی الحمصی
نوشته که ناصبی حسن الحدیث ینال من علی رض وجناب میر روح الله روحه بنسایم الجنه در حاشیه
آن نوشته اند که اقول لیس رجل ینال من علی حسن الحدیث بل هو من اکذب الناس وانفهم
فعلیه لعنة الله الی یوم القیمه انتهی دیگر در اینجا که ذهبی ذکر احوال سدی مفسر مشهور کرده واختلاف
علمای رجال در توثیق وتضعیف او ذکر کرده وذا اگر کذب اورا بسبب نسبت او بتشیع رایج ساخته جناب
میر نوشته اند که العجب من الذهبی ان من نسب الی التشیع فهو من اکذب الناس عنده واما من نسب
الی النصب فهو من اوثق الناس واصدقهم عنده فقاتله المتعصبین من شده تحامله واعز الله نصره
ودیگر آنکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبد الله قسری بجلی که از امرای معویه بوده ودر حرب صفین
با حضرت امیر مقاتله نموده وبعد از آن چندین سال بر سر منابر لعن آنحضرت میکرده گفته هو الصدوق
لکنه ناصبی بغیض ظلوم وجناب میر ره در حاشیه آن نوشته اند حاشا وکلا بل هو من اکذب الکذابین
واظلم الظالمین فان من سب علیا ونضع فیه فظاهر انه لیس له دیانه ولیس هو اهل الروایه ولکن
شده عامل الذهبی وغایه بغضه بآل محمد حاله علی وصفه بالصدق والله الهادی انتهی دیگر آنکه
ذهبی در احوال سعید بن عمیر این حدیث را باسناد او از ابن عمر روایت نموده که حضرت رسالت
ص فرموده اند یا علی انا اخوک فی الدنیا والآخره انتهی حکم کرده که این حدیث موضوع است وجناب
میر در حاشیه آن نوشته اند کلا وحاشا بل هو حدیث ثابت من طرق کثیره فقبح الله وجه من حکم
بوضع الاحادیث الصحیحه لسوء مذهبه من الجرح والنصب والحدیث المذکور اخرجه الترمذی
فی جامعه وقال هذا حدیث حسن غریب واخرجه الحاکم وصححه رغما لانف الذهبی الناصبی
انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال سلیمن بن عبد الرحمن دمشقی حافظ که مرکز ابو حاتم او را
ثقه دانسته در تضعیف حدیث صحیح وضعیف مانند او سیدانسته والکاه بسبب آنکه سلیمان هم
بهتری او بوده راضی شده که او را لین گویند وبنا بر این خواسته که رهان قسمی الحاتیات نیز

کذلا جرم در رد کلام ابو حاتم نوشته که قلت بلی والله کان تمیز ویدری هذا الشان تبدا ان
گفته که اخرج له الترمذی من الولید ثنا ابن جریج عن عطاء وعن عکرمه عن ابن عباس انه بینا هو جالس
عند رسول الله اذ جاء علی فقال یا رسول الله یتفلت القرآن من صدری قال افلا علمک کلمات
ینفعک الله بهن ویثبت ما تعلمت فی صدرک فقال اجل قال اذا کانت لیله الجمعه فقم باربع رکعات تقرء فیهن یس و
الدخان وتنزیل وتبارک ثم تدعو اذکر الحدیث وهو مع نظافه سنده حدیث منکر جدا فی نفسی منه
والله اعلم فلعل سلیمان شبه له وادخل علیه کما قال فیه ابو حاتم لو ان رجلا وضع له حدیثا لم یفهم انتهی
کلامه وجناب میر قدس سره در انتقام که ذهبی نوشته که فی من منکر حدیث مذکور ست نوشته اند
که انما نشاء هذا الکلام للمص من وساوس نفسه الخبیثه وتورطه فی الغلو والتعصب انتهی ایضا جناب
میر بواخذه لطیفه فرموده ودر حاشیه لم ادخل علیه کما قال ابو حاتم فظاهر هذا الکلام ان الذهبی
حلف بالکذب او لا فما الاعتماد بعد هذا بکلامه انتهی دیگر ذهبی در احوال حبیش کلبی باسناد
او از ابی هریره روایت نموده که قال قال رجل یا رسول الله زوجت ابنتی وانا احب ان تعیننی بشیء
قال ما عندی شیء ولکن ائتنی بقاروره وعود شجره قال فاتاه فجعل یسلت العرق من ذراعیه
حتی امتلات القاروره قال خذها ومر ابنتك ان تغمس هذا فی القاروره فتطیب به فکانت اذا تطیبت
شم اهل المدینه رایحه ذلک الطیب فسموا بیوت المتطیبین انتهی نوشته قلت هذا منکر جدا انتهی و
جناب میر در حاشیه آن نوشته اند که قلت المنکر هو الذهبی حیث حکم بنکاره هذا الحدیث فی طیب
عرق النبی ص وما وجه نکاره هذا الحدیث وقد اخرجه ابو یعلی والطبرانی باسانید متعدده کما هو مبین
کلام الشیخ ابن الحجر فی شرح صحیح البخاری ولم اراحد ضعفه غیره والله انی لاجد ریحا منتنه من الذهبی
ومن کتابه هذا کانه ریح اهل السقر انتهی ومولف گوید که مخفی نیست که ذهبی از اکابر علمای حدیث
ورجال اهل سنت ترا زین قبیلست واز اینجا ظاهر میشود که این سلسله علیه در کتب حدیث اهل
سنت را از اسباب تقیه ووسایل معاش خود ساخته بوده اند واعتنا دی بصحت آن کتب ومذهب
مصنفان آنها نداشته اند وبالجمله از طی شکفتگی آن تعرضات غنچه مثال که دماغ مرکوم ذهنی
ناصبی ضال از رایحه آن ریحان واشفته حالست وصحن بوستان حسن خصال از مشاهده انوار جمال
آن مانند بوستان خیال نسیم دین اصیل مرکباه بشام جان مشتاقان کوی آشنایی میرسد شعر
انکس که زشهر آشنائیست ؛ داند که متاع ما کجائیست ؛ والعاقل یکفیه الاشاره والله الموفق السید
الامیر غیاث الدین محمد ابن سید یوسف السلمی الحسینی الهروی الرازی علی
خصال دیدم شعار دیو سفی خلق ؛ که این سه تور ز اوضاع او بود شاغل ؛ سپهر قدر محمد که حد نفسه او

درداری ٣

نتعه

الرجل

چونکه واجب تکرار میکند قابل ٭ بلند مرتبه ذاتی که رای روشن او ٭ چون صبح در هر نا هیئی بود داخل
سیادت از نسب مرتبه او عالی ٭ سعادت از سبب پای بوس او حاصل ٭ خلاصه بدین خاکی
خراسان اوست ٭ که سینه است خراسان وذات او چون دل ٭ رنجی که از ابیات مذکوره که ملا
لسانی در مدح آن مظهر الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود آن سید بزرگوار فاضل دیندار خوش طبع کم
روزگار بود طبع نقاد او چراغ در معانی ولطف کرّ الاسعا ذخیره ساز عرفان وادی برشانی اصل
وی از کرّاب ربت ووالد او امیر عز الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته و آن
خلاصه سادات را در آن آب وهوا نشو ونما بوده وتحصیل علوم متداوله بخدمت ملا شیخ حسین
هروی وشیخ الاسلام تفتازانی نموده ودر زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان
بمنصب صدارت وامارت قیام نمود وآخر بواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم امیرخان ترکمان که
حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه هشتم رجب سنه سبع وعشرین وتسعمائه شهید شد گویند که در آن محل
نظم کنند وزد امیرخان فرستاد که این یک بیت از آنست بیت ناحق ار چه مرا بکشی ولیک بترس
که عاقبت چکند با تو خون ناحق من ٭ واز لطایف کلام جناب میر آنست که او چون در ایام غم انجام
عاشورا دستار کبود در سر نهاده بود مردم هراة نیز که اکثر با او بعزودنه موافقت مینمودند روزی امیرخان
مذکور از وی پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن شما درین ایام ظاهرست اما این سنیکان چرا
دستار کبود بر سر نهاده اند جناب میر در جواب فرمودند که از آن طرف ترجیحی کبر کشته شده اند
ایضا از لطایف سخنان اوست که چون صاحبقران مذکور مغفور ظهور نمود وتسخیر بغداد نمود قبور
بعضی از مخالفان را خراب کردند روزی شخصی در هرات جناب میر را خبر میداد که شاه اسمعیل
ابو حنیفه را بیرون آورد وسگی بجای او دفن فرمود میر در جواب فرمود که چکار کرد همان شد که بود
وبعضی لطیفه اخریا امیر یوسف اصفهانی نسبت سید هند والله اعلم بالصواب السید
راجو بن السید الحامد الحسینی البخاری الهندی بیان اصل ونسب وکیفیت حال
انتقال اسلاف او ببخارا واز آنجا بولایت هند در مجلس دوم ازین کتاب سبق ذکر یافته وسید راجو
مذکور سیدی فاضل عالی همت صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد بود ودر ارشاد اهل هند
خصوصا طایفه لجوج ساعی جمیله نموده ودر اظهار مذهب اهل اطهار خود الزام تقیه میفرمود حکایت
کنند که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شد وچون
پادشاه مذکور سابقا ذکر بزرگی وکرامات او را از اهل شنیده بود بخود قرار داد که هرگاه نزدیک آید
او را استقبال نماید ملا عبد الله هندی لاهوری که مخدوم الملک لقب داشت ومخدوم کرده بودن

کردش خلعان رسالت

سید مذکور

باعث طلب استقلال شما

حاد وجگرگوشه هند جگرخوار بود چون آن مضمون را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد واز روی عصبیت
جاهلیت مضلی در قدح سید مذکور بر پرداخت واورا برفض منسوب ساخت وگفت که تعظیم واستقبال
شما در ولایت هندی شود ودر ارکان دولت شما خلل می افتد پادشاه در جواب هیچ نفرمودند و
روز دیگر که سید راجو نزدیک دهلی رسید پادشاه سکاسین طلبیده از دولتخانه بیرون آمد که باستقبال
رود در آن اثنا مخدوم الملک رسید ودر استقبال او منع بیش از پیش نمود واظهار کرد که او سنیع ورافضی
دینست وتواضع او موجب خلاعت ارذین وخلل در دولت آنحضرت پادشاه چون بتازه فتح ولایت
هند نموده بودند وهنوز از اور سلطنت استحکامی نیافته بود وبا اهل هند در مقام استمالت ومدارا میبود
لاجرم متوقف گشته فرمودند که من از برای تعظیم دین وملاحظه آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است
استقبال او مینمودم وحالا که شما میگویید که استقبال او منافی دین ومخالف آن آیینست بزعم اخوان آن
پادشاه عالیجاه بنابر رعایت محبت که با خانخانان ولایت داشتند نزد دین سلطنت حقیقی ومجازی
جلال الدین محمد اکبر غازی ابراهیم خان که وکیل سلطنت بود باستقبال فرستادند وجماعه لایق اخلاق
که مایه پادشاهانه بود عذر خواهی بسیار نمودند نقلست که چون میرحاجی سیستانی که حاکم لاهور بود
مخدوم الملک بتهمت موافقت او بالکی از تفاحیان آن زمان حبس نمود در اثنای حبس کتابی بشیخ
عزیز الله عباسی ملتانی ساکن سلطان پور نوشت واز او التماس نمود که در خلوت وعقیب صلوات
جهت خلاصی او توجهی نماید ودر حق وی دعای خیر کند وشیخ مذکور مردی بود فاضل وصالح بنوعی
که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب دیده که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده
ورقم قبول بر صفحه حال او کشیده روایت کند از شیخ مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم الملک
توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت صلعم با جمعی از اصحاب کرام در موضعی نشسته اند وسید راجو در
کنار مبارک خود نشانده اند پیش رفته سلام کردم وگفتم یا رسول الله ملا عبد الله مداح شماست وچند
روزها او را حبس کرده اند بفریاد او برسید آنحضرت بجانب سید راجو اشارت نموده فرمودند که حکیم
این فرزند من از دست او خون میگرید واخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را بان مدبر برده اعلام نمود
واورا بتوبه واستغفار امر فرمود ومشهورست که چون سید راجو در مذهب خود شیوه تقیه مینمودند
ولهذا از اربیا واز اغیار خطا کار میکشید روزی کسی از روی نصیحت باو گفت که در مذهب آبای شما
تقیه جایزیست چرا شما از عرض اغیار رتبه هزیزید ودر پناه شنبکر نرید سید راجو گفت میترسم که تقیه
کردن من موجب خارجی شدن فرزندان من باشد الحق این سخنیست لطیف پسندیده که از زبان
عقل صد تحسین شنیده وبحدیث من اسلی بلیتین فلیحوا ادیرها موید گردید السید حسن بن

السید زین العابدین السید راجو المذکور چون اخفاد سید راجو را خلف زین سلاله و خیر حفاد
مخالفان نصب جو را شعله جواله است و او را با صاحب انفعال چنین رسل و رساله است و این
فقیر جهت تنبیه و کثرت تامل او در تحقیق مذهب ائمه اطهار و تشدید توغل او در معرفت مطلب ایقان
بعضی از اسوله او را که از نواحی سند سوی پور بهار الخلافه لاهور فرستاده با اجوبه آن مذکور میسازد
سوال اول آنکه چند دلیل مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب امام جعفر است علیه السلام جواب
آنست که همچنانکه بنقل علمای شافعی مذهب شافعی ثابت می شود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که
مذهب حنفی آنست که ایشان بگویند همچنین بنقل اصحاب امام جعفر ع و مجتهدان و علمای شیعه امامیه
ثابت می شود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و اگر اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را
ندانسته باشند باکی نیست که ما میدانیم که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب امام جعفر است طرزی مذهب
شیعه نیز میدانند همچنانکه حنفی مذهبان مذهب شافعی نمیدانند و ندانستن ایشان خللی در مذهب
شافعی نمیرساند و همچنان برعکس و ایضا ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت و
جماعت است در حاشیه شرح مختصر اصول عضدی تقریب اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد
و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف نموده که مذهب شیعه مذهب امیر المومنین علیه السلام
زیرا که در مقام دلیل بر آنکه مذهب حضرت امیر جواز بیع است گفته که قول بجواز را شیعه از آنحضرت
نقل کرده اند و مذهب ایشانست و ایشان مذهب آنحضرت را بهتر میدانند انتهی حاصل کلام مولانای
مذکور پس اگر بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما نمیدانیم که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب امیر
المومنین علیه السلام محض عناد و مکابره خواهد بود سوال دوم آنکه اهل سنت و جماعت نیز دعوی
میکنند که مذهب ما مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس این اختلاف
از کجاست جواب آنست که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا در بعضی از
کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اثنا عشریه بوده ظاهر
که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی
بن موسی الرضا ع و مذهب جد او امام جعفر باشد و اگر همچنین بودی بایستی که گویند که در فلان سال
علی بن موسی الرضا ع ترویج مذهب اهل سنت و جماعت بوده الغرض این که مذهب اهل سنت و
جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده
اما آنها که از مصنف مذاهب خبری دارند این را نمیگویند و پوشیده نماند که کسی شاگرد کسی
باشد لازم نمی آید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد مالک نیز بوده و مذهبی علیحده

اهل سنت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا ع در فلان سال مروج مذهب شیعه بوده

دارد

دارد احمد حنبل شاگرد شافعی بود مذهبی دیگر و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلی بوده و
مذهبی دیگر دارد و نظیر این بسیار است و ایضا شاگردی ابو حنیفه حضرت امام جعفر را اعتقاد بوده که از
آنحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون آنحضرت او را از مردودان میدانسته ازو تقیه می نموده و
او را مکرر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده و او از آن برنگردیده و منفصل ردی که آنحضرت در
باب ابو حنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت و جماعت است مذکور
سوال سوم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب مجتهد
نه مذهب امام جعفر و مجتهد گاه بر صواب و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد
صواب نخواهد بود جواب آنست که مجتهد شیعه اثنا عشریه بسیارند لیکن از این لازم نمی آید
که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامامست ایشان بقدر فهم و استعداد
خود در آن مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را بیکی از شافعی و ابو حنیفه
و مالک و احمد حنبل نسبت میسازند و ایشان را امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب
ایشان مانند مزنی و ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن شیبانی را مجتهد بالمذهب میگویند و نسبت
مذهب بایشان نمیدهند و اگر چنین بودی بایستی که اصول مذاهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی
بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و از اینجا ظاهر شد که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود
گاهی خطا می کنند آنکه اصل مذهب ایشان احتمال خطا داشته باشد و حال آنکه در علم کلام برهان بر
عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم را افعال و اقوال او خطا نباشد بخلاف
مذاهب چهار امام اهل سنت که هر یک از آن چهار امام با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب او
تا به اهتمام است و همچنین جمعی از اصحاب ایشان که در آن چهار مذهب اجتهادات کرده اند با ائمه خود
مخالفتها کرده اند و طریق ابطال فتاوی ایشان را نموده اند تا آنکه الحال در بسیاری از مسائل بقول اصحاب
ایشان فتوی میدهند و فتوی امام مذهب را اعتباری نمیدهند و مع هذا خطای مجتهدان مذهب شیعه
که همیشه علم را از مشکوة نبوت و ولایت اخذ کرده اند و اجتهادات ایشان بحضور امام و انتظام یافته
و بنای کار بر نصوص مفیده علم و یقین و آثار منقوله از فتاوی صادقین نهاده اند نه در مرتبه خطاهای ائمه
اهل سنت و مجتهدان ایشانست که مبنی احکام و اقوال بر مجرد اجماع و اجتماع جمعی از جهال و اعمال قیاس
و استحسان و ظن و تخمین مستنبط از اخبار موضوعه زمان بنی امیه و امثال ایشان نهاده اند و لهذا در محلی
که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام خدا و پیغمبر و امام علیه السلام با هم مخالفت کنند چنانکه مثلا یکی گوید
که سلام در نماز مستحب است و دیگری گوید واجبست نقص نمیرسانیم که مذهب امام بحسب ظاهر این

اظهار مذهب حق با ایشان نموده بود

دو پیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرایر بخلاف اگر دیگری کوید که سلام نزد واجب
و نه مستحب واحقر را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد
که این هنگام سخن مبتنی که خطاست واگر آن بمخالفها که ابو حنیفه و شافعی و امثال ایشان با
علمای شیعه نموده اند از این قبیلست که مبنای آن بر قیاس واستحسان و ما شاعات است و کلام امیر واحادیث
ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان اخذ ایشان مذهب ساخته اند اصلا فهم
نشود پس سخن خطا باشد سوال چهارم اگر شیعه بچه دلیل میگویند که مذهب ما حق است
و مذهب دیگران باطل جواب آنست که بعد از آن که مقرر شد که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب
اهل بیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که امام اهل بیت طاهر
و معصوم اند از خطا بی شبهه ثابت می شود که مذهب ایشان حقست زیرا که مذهب معصوم است
و معصوم بر حقست و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم الثقلین
ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی امامت خود را بنا بعث کتاب خدا
و عترت خود که تا ابد متابعت ایشان کتاب ما لم نموده و هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست که ما را امامت خلفه
با مالک شافعی یا حنبل جایز باشد پس شیعه که متمسک بعترت پیغمبر بوده اند از ضلالت دور باشند
و فرقه حقه ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتب حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است
و صحت آن پیش ایشان معروف و مشهور سوال پنجم اگر هر یک از امامان اثنی عشر را مذهب
علیحده بوده یا ایشان همه یک مذهب داشته اند واگر همه یک مذهب داشته اند چرا از آنحضرت
امام جعفر نسبت میدهند و مذهب آنحضرت اشتهار یافته جواب آنست که مذهب ایشان
همه یکیست اما چون بعضی ائمه معصومین در زمان بنی امیه بودند و بواسطه اشتغال بقتال اهل
بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب خود را
آشکارا بمردم تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث مکلفان از ایشان فرمایند بلکه بعضی از کلیات مسائل
و قلیلی از جزئیات آن از ایشان میسر شد لاجرم آن بنام ایشان مشهور نشد و چون حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی امیه داشت از ایشان نداشت که اکثر
عباسیان در باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم مینمودند واحادیث
بمردم میخواندند تا تفاصیل احکام حوادث مکلفان از اصحاب ایشان ضبط میکردند بنا بر این مذهب
شیعه بنام ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان احادیث آنحضرت ... تربیته
زیاده از هفتاد هزار بوده اند القاضي ابو حنيفة النعمان بن محمد بن منصور بن حيون

المغربي

المغربي در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بود و در علم
فقه و دین و بزرگی بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن
بمذهب امامیه انتقال نمود و او را تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب
اخبار در فقه و کتاب اقتصار در فقه و کتاب الدعوة للعبیدین و از ابن زولاق روایت نموده که نعمان
بن محمد قاضی از جمله اهل قرآن و عالم بمعانی آن بود و عالم بود بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بود — درغلبت فضل
در وجوه لغت و شعر فحل و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل بیت هم چندین
هزار ورق تالیف نموده بود و او را کتابهاست که در آنجا رد بر ابو حنیفه کرده و مالک و شافعی و ابن — نیکو زبان باینی و لطف ... و در کتاب اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی تالیف نموده بود
شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقهاست که در آنجا نصرت مذهب
اهل البیت نموده و او راست قصیده در علم فقه و ابو حنیفه مذکور همراه معز الدین الله خلیفه فاطمی
از مغرب بمصر آمد و در ماه رجب سنه ثلث و ستین و ثلثمایه در مصر وفات نمود و او را اولاد امجاد
نجبا و فضلا بود و از آنجمله ابو الحسن علی بن النعمن و ابو عبد الله محمد بن النعمان که در زمان پدر و
بعد از آن اقضی القضاة فی مغرب و مصر و شام و حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما وحظا
امامت و احتساب آن ولایات بایشان ارزانی بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته که از قضات مصر کسی را
در بزرگی مانند محمد بن نعمان مذکور ندیدیم و نه در عراق مانند او قاضی شنیدیم آن مرتبه او را از روی
استحقاق و آراستگی بعلم و صیانت و اقامت حق و دین داری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد
پسر خود عبد العزیز را در قضای مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبه عبد العزیز در آنجا — تو در عزیز اسمعیلیه جای رسیده
که روزی از ایام سید او را با خود بیا لای منبر برد و تفصیل احوال باقی اولاد نعمان و تاریخ وفات ایشان
در تاریخ ابن خلکان ثبت تحریر و بیان یافته آنجا رجوع نمایند القاضي محمد بن عبد الله المعروف — ف
بابن قريعة البغدادي منصب قضای بعضی از نواحی بغداد باو متعلق بود و ابن خلکان گفته
که از عجایب دنیا بود در سرعت و بدیهه وجودت فهم حاضر جواب و در هر چه از او سوال مینمودند — و بدیهیات و حس
در فصیح ترین لفظی و ملیح ترین سجعی جواب میداد و او را مسایل و اجوبه لطیفه است که آنرا در کتابی
تدوین کرده اند و در میان مردم مشهور است و روسای عصر و فضلای دهر همیشه مسایل غریبه
لطیفه باو مینوشتند و او بی توقف جوابهای لطیف میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله
دیلمی جمعی را بر آن داشته بود که سوالات مضحکه وضع میکردند و او نزد مهلبی میرسیدند و قاضی بر آن
سوالها جوابهای ظریفانه که طبع هر یک از اهل فضل و ارباب هنر را خوش می آمد میگفت و آن
جمله جوابهای او است که عباس بن معلی کاتب باو نوشت که چه میفرمایند حضرت قاضی ادام الله نعمته

تعالی در حق یهودی که زنا کرده بود شعرایی و از ایشان فرزندی متولد شده که تن او مانند آدمی و روی
او چون روی گاو است والحال انشاء کرده و موقوف بامر حضرت قاضی داشته اند قاضی در جواب
او از روی بدیهه نوشت که هذا من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود بانهم اشربوا حب العجل
فی صدورهم حتی خرج من ایورهم واری ان یناط برأس الیهود رأس العجل ویصلب علی عنق الحمار
الثانی مع الرجل ویسحبا علی الارض وینادی علیهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلام ونیز آورده اند
که روزی جوانی ظریف از خادمان وزیر مهلبی در حضور وزیر از قاضی پرسید که حد قفا چیست
قاضی از روی عتاب گفت ما اشتمل علیه جربانک وما رحک فیه اخوانک وادلت فیه سلطانک وباسطت
فیه غلمانک یعنی حد و دار بعه یعنی حد قفا محل حاطه گریبان و موضع مزاح کردن برادران و دست کردن
خواجگان و دستکی غلامان و غلام بارگان ثبت ابیات حد قفا ابن خلکان گفته که جمیع
مسایل قاضی بر آن اسلوب مرغوب واقع است و اگر خوف تطویل نبود بسیاری از آنها ذکر می نمودم
و در وقتی که صاحب ابن عباد به بغداد آمد قاضی را در خانه وزیر مهلبی دید او را بغایت پسندید
و در باب انصاف او بفضل و قدرت او بر ایراد در جد و هزل و سبک روحی کتابی باسم
ابن العمید نوشت و از اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد این چند بیت در کتاب
کشف الغمه مذکور است شعر یا من یسائل دائبا عن کل معضلة سخیفة : لا تکشفن مغطا فلربما
کشفت جیفة : کم سنورتها کالطل من تحت القطیفه : ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفة
لولا اعتذار رعیة الغی سیاستها الخلیفة : وسیوف اعداها ها مانا ابدا تسفر لنشرت من
اسرار آل محمد جملا طریفه : یغنیکم عما رواه مالک وابو حنیفه : وأریتکم ان الحسین اصیب فی
یوم السقیفه : ولای حال الحدث فی اللیل فاطمة الشریفه : ولما حمت شیخکم من وطی حجرتها
المنیفة : اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفه : و در سال سیصد و شصت و هفت وفات
یافت القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی از فضلای فصحای عصر
او و صاحب استاد سید مرتضی علم الهدی بود ابن خلکان گفته که او از علما زاده های شیخ
بوده و در علم نحو نصب السبق از اقران می ربوده و در علم کلام و حکمت خصوصا در فن نجوم مهارت
تمام داشت ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل علم و ادب و از افراد ارباب کرم و حسن شیم بود
و شرح بغایت عالی و شیوه لطافت او را غالب شده بود و زبان حالش مضمون این ابیات
مترنم بیت ان اردت فانی سحر بابلک : وان اجبت فانی نقاضة ملک : او اقربت
فانی مدرعة راهب : او اشربت فانی نحت شارب : میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم که چو

از

ان حلال من شیخ ایمانه مبارزة ؛ و چندین سال قضای بغداد باو مفوض بود و چون او را معزول — بصره واهواز از جانب خلفای عم
نمودند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعه امامیه بود رفت و در
انتظام مهام خود از او استمداد نمود و سیف الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار نمود و کتابی سفارش او
نوشت و خلیفه بموجب التماس سیف الدوله همان منصب قضای بصره و اهواز بدو رجوع نمود و در زمان
خلیفه او قرود وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعه عراق بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت
او نهایت مبالغه و تعصب بکار میبردند و او را امتحان فی تدبیر واشعاره لیذ بیست و ولادت او در — یگانه علمای عصر بود و او را هم
انطاکیه در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و هفتاد و هشت بود و از آنجا بغداد
آمد و تحصیل فقه و حدیث و قرآن نمود و در سال چهارصد و دو وفات یافت القاضی ابو علی
المحسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القاسم
است که قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته که ثعالبی پدر و پسر را در یک باب ذکر نموده
اما پدر را مقدم آورده و بعد از آن نام پسر آورده گفته که شعر هو هلال ذات القمر : و غصن هاتیک
الشجر : والشاهد العدل لمجابه و فضله : والفرع المشید لاصله : والنائب عنه فی حوزته و قایم مقام بعد
وفاته : پدر را که ایشان خلف است : ما در اگر ایشان پسر است : آنانکه در آستین قباست
ما خانش بر آستان درست : و عبد الله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته شعر اذا ذکر القضاة
و هم شیوخ : تحیرت الشباب علی الشیوخ : ومن لم یرض لم اصفعه الا تحیرت سید القاضی الشیوخ
و از مصنفات او کتاب فرج بعد الشده است و او را دیوان شعری بزرگتر از دیوان پدر و دیگر
مصنفات دارد و از ابوبکر صولی و دیگر علما استفاده نموده و آخر در بغداد اقامت نمود تا وقت
وفات بدرس حدیث اشتغال میورزید و سماع حدیث او صحیح و شعرا فصیح و مهارت او در علم
انکار او صحیح بود و در اوایل حال از جانب بعضی از وزرا و عمال بقضای قصر و بابل اشتغال
داشت و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع لله قضای عسکر مکرم و کره کیلویه را باو مفوض داشت و آخر
او را مقلد بدیگر مناصب و حکومات ساختند و ابن کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه دختر عضد
الدوله را خواستگاری کرد و خطبه عقد را قاضی مذکور خواند و ولادت او در شب یکشنبه بیست
و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره و وفات او در روز دو
شنبه بیست و پنجم محرم از سال سیصد و هشتاد و چهار در بصره بود القاضی ابو القاسم علی بن
المحسن علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی ماضی است ابن کثیر گفته که از اعیان
فضلای روزگار بود ولد بالبصره سنه خمس وستین وثلثمائه وسمع الحدیث سنه سبعین وقبلت شهادتهم

عند الحکام فی حداثته وتولی القضاء بالمداین وعزها وکان صدوقا محتاطا الا انه کان یمیل الی الاعتزال

والرفض وابن خلکان گوید که از آثار او اسعد بن رسیده بحد که با ابو العلاء معری مشوره مطایبات

سوبرزیه وشعر بسیار یاد داشت وایشان خانواده بزرگند وهمگی ادبا وفضلا وظرفا بوده اند و

خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده وگفته که او تحصیل علم وحدیث نموده ودر ایام جوانی جمیع

حکام او را عادل ومقبول الشهاده میدانستند تا آخر عمر مقبول ودر حدیث صدوق بود و

بعضی از اوقات قضای مداین ومضافات او با او مفوض بود وگاهی بعضی قضای آذربایجان وآن نواحی

با او متعلق بود وولادتش در نصف شعبان سنه خمس وستین وثلثمائه بود در بصره ووفاتش شب

اول محرم بود سنه سبع واربعین واربعمائه **القاضی ابو تراب بن روزبه القزوینی** از زهاد

شیعه قزوین وفضلای سعادت قرین بود شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض آورده که روزی

ناصبی بحضر قاضی را گفت که ما شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که از آوه تا ساوه همان قدر

راه که از ساوه تا آوه یعنی چنانکه دانستی هیچ بیش ونه کم ودر اخبار مثل آوه وساوه لطیفه ایست

که بر عارف بحال اهالی آن بلده مخفی نخواهد بود ونزدیک بجواب قاضی ابو تراب انکه روزی

معاندی یکی از بزرگان روزگار را گفت که معتقد شما میشنوم آن بزرگ در جواب فرمود که هرچه ادیبی

پیش آورد که اینجا هرچه آرند آن برند **القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن المطهر الاصفهانی**

اقضی القضاة عراق ودر فنون فضل وکمال یگانه آفاق بود چنانکه خود در بعضی رباعیات اشعار بآن نموده وگفته **شعر** لا یبلغ طالب العلی مرقاتی ۞ انی

وبدایتی مدی الغایات ۞ عاطیت من العمر لعمری عجبا ۞ لو تاب بها الدور لالان باتی ۞ واخوی

شمس الدین محمد صاحب دیوان وبرادرش خواجه عطاء الملک وپسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت

داشته وازایشان تربیت یافته ودر مدح ایشان قصاید دارد که در اثنای آن ترویج مذهب شیعه اثنی

عشریه نموده واظهار شکران نعمت بجا آورده وبخدمت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین

محمد طوسی طاب الله مشهده نیز رسیده ودر بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده واز جمله قصاید

آن اینچه افتتاح آن بمذهب اهل بیت نموده وختم آن بمدح خواجه بهاء الدین فرموده اینست **قصیده**

لله درکم یا آل یسینا ۞ یا انجم الحق اعلام الهدی فینا ۞ لا یقبل الله الا فی محبتکم ۞ اعمال عبد ولا یرضی لنا دینا

ارجوا النجاة بکم یوم المعاد ۞ وان جئت بذا بی من الذنب الا کالفینا ۞ بل اشل فی الحشر المواز فینا ۞ من لم

یوالکم فی الله لم یرین ۞ نیج المظفی وعذاب القبر یکفینا ۞ لاجل حبکم الافلاک قد خلقت ۞ لولاه ما کان

الانفراد یکونا ۞ سا این اکل الاکباد منقلبا ۞ اذ حرب ابکم یوم صفینا ۞ طورا لجاریکم بالسبب منقلبا



نعم وبالسم بهوی فلکم حینا ۞ من ذا کمثل علی فی ولایته ۞ ما یبغضه الا الامجانینا ۞ اسم علی العرش

مکتوب کما نقلوا ۞ من لم یستطع لمحوا ودفنا ۞ من حجة الله والحبل المتین ومن ۞ وصی خیر الوری ولا

تعنتنا ۞ من السابق فی صف الجدال ومن ۞ اقام قطعا علی الحق البراهینا ۞ من مطعم قرصه الاصحاب

ذا سغب ۞ ومؤثر کما ما الزاد مسکینا ۞ من لابس الدرع یوم الروع من ۞ قل لا کتبه وراء الظهر تحصینا

من مثله کان ذا حجر وجامعة ۞ لم یدون سر الغیب تدوینا ۞ ومن کهرون من موسی واخوته ۞ للمختار من

خیر الرسل تبیینا ۞

نحن بسبحانه عندی کفرهم ۞ بدنی الغاق من الخیل البراذینا ۞ عن الکوادن ان خلت الجیاد

ثبات ۞ نری لها من طریق الفضل تحسینا ۞ بهما تنسک بالاخبار طایفة ۞ نقول لم والی من والاه

یکفینا ۞ یوم الغدیر جرا الوادی فظم علی ۞ وری فوق کانوا المعادینا ۞ اثنی علیه وما استمددت بابی ۞

بل الهم النفس روح القدس تلقینا ۞ سبلاه ریحانتا روض الجنان فقل ۞ فی طیب ارض نمت تلک الریاحینا

من مثل فاطمة الزهراء منقبة ۞ من ذا تمسک باذناب عرانینا ۞ عجبی شان اهل البیت خاطرها ۞ لو

کان نصنط عما رمل یرینا ۞ بهما تراصف عقد فی ملبحهم ۞ فی نظم ودر الجوهر نضمینا ۞ قل للنواصب

کفوا لا ابالکم ۞ لشیعة الحق بالی آله الحق تهوینا ۞ اعاد عهد ملوک الارض دونهم ۞ وزادهم بهاء الدین

تمکینا ۞ هذا ابن صاحب دیوان الممالک ۞ قد اوهی قوام ولما یال توهینا ۞ جر المناقب فی

قمع النواصب ۞ قد امضی عزیمته یجزی الملاعینا ۞ ارض کساها ظلال الامن هیبته ۞ اراها الغضب

لا یغشی السراحینا ۞ عن الشامر یحیی المبغضین لهم ۞ یری لاعینهم بالمنع تسخینا ۞ یری علیا ولی الله مدخر

للحشر اولاده الغر المیامینا ۞ یجزی بما کان قربا بالعزی فلاه ۞ یخلی من الرجز وارساکینا ۞ براهب رسول

الله معجزة ۞ من بعد ستمائة مرة وسبعینا ۞ بشارة ارخت من دون مشهده ۞ یرد لو زینت بالزهر حینا

موسی بعوض کساه ربه عطرت ۞ نشر الثنا انفاد الدهر تحسینا ۞ من اصفهان رای انقادها وری

علی وآلهم للنفس توطینا ۞ ونم ترتیب ذاک الباب منبته ۞ مادام بالف ذا السماء والطینا ۞ لا ارخم

الله انفا شم تربته ۞ فعاف فی حبها وردا ونسرینا ۞ هذا المودة فی القربی ثبات بها ۞ فما انعت لا ظنا

وتحسینا ۞ ما للخلافة فی ایام دولتهم ۞ ما السوا مثله تلک الفراعینا ۞ ما للاکارم ما اهوا لذلک

ولا ۞ حوا الملوک علیه والسلاطینا ۞ فلیبع بالجزء دار المقام له ۞ ولیبذل خازنوهم قول آمینا

وابن رباعی کار مشرب شیعه خبر میدهد از ما رطبع فیاض اوست **رباعی** لم ارض سوی هذا نبی و

ولی ۞ لا اتبع الباطل والحق جلی ۞ فی الشر ازای ابن حرب بطلا ۞ لکنی من شیعة مولای علی ۞ آخر

قالوا اطرح الصفر لاجل الحزب ۞ لا لا ابیع بمثنی ابعرب ۞ اختار علی شیع الصحب علی ۞ لا لا ورما

النبی العربی **الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل بن نباتة الجذامی** اگرچه از طائفه
اجرام جذام بود اما در نجابت خاندان کرام نام بود و اگر با روزگاری بیبن کرده آب و هوای
کام دیار و خطیب بشیر بن کلام کمام نهٔ با بار شاهسته بود ابن خلکان گفته که ابن نباته صاحب
خطب مشهوره در علوم ادبیه امام بوده و در خطبهای خود که اجماع بر بی نظیری انها واقعست
کوی سعادت از مضمار فارسان فصاحت ربوده و اصل او از میافارقین بوده و در حلب نشو
و نما یافته و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب و طبیب نفس غازیان مجاهد
ان بوده و خطبهای نغوی و صلاح آراسته و در یکی از رؤیای صالحه حضرت رسالت صلوات
الله علیه و آله را بخواب دیده بود که آب دهن مبارک خود را در دهان او انداخت و او را بمنصب
خطابت او سرافراز ساخت ولادت او در سال سیصد و سی پنج بوده و در سال سیصد و
هشتاد و چهار وفات یافت **الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصکفی**
در کتاب انساب سمعانی مسطورست که حصکفی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و
در آخر فا نسبت است بحصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان آن ابو الفضل
مذکورست که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا بود و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق
القول و نظم و نثر و خطب او مشهور آفاقست و در تشیع عالی بود چنانچه از شعر او ظاهر
می شود و گفته که من در سال پانصد و پنجاه بخدمت او رسیدم و اجازت جمیع مسموعات خود را بخط
خود جهت من نوشت و از جمله راویان او که جهت من از او روایت کرده اند ابو عبد الرحمن عسکر
بن اسامه نصیبی بود در بغداد و ابو الحسن علی بن مسعود الاسودی در رقه و ابو الخیر سلامة بن فقیه
ضریر بود در قلعه جعبر و خضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و ساعد بن فضایل مهیجی در نشابور و
بواسطه غرابتان نزد ابن دارم ولادت او در سال چهارصد و شصت بوده و وفات او در میافارقین
در سال پانصد و پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که یحیی بن سلامه مذکور امام زمان
خود بوده و در بسیاری از علوم از فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی
از اشعار او در تاریخ خود ذکر کرده و از انجمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از
غزل که بمدح اهل البیت را گریزگاه ساخته و گفته **بیت** وسائلی من حب اهل اولاءنا
ام احمد: هیهات مزیع لمحبی و دی و هو الهدی و الرشد: حیدره و الحسنان بعده ثم علی و ابنه
محمد: و جعفر الصادق و ابن جعفر موسی و یتلوه محمد بن الحسن المفتقد: فانهم ائمتی و سادتی و ان
لحانی معشر و فندوا: ائمة اکرم بهم ائمة اسماهم مسرودة تطرد: هم حجج الله علی عباده و هم الیه منهج و مقصد
قوم لهم فضل و مجد اذخ یعرفه المشرک و الموحد: قوم لهم فی کل ارض مشهد: لا بل لهم فی کل قلب

علی الاسلم یعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم ابنه علی ابنه السدد و الحسن الثانی و یتلوه تلو ...

مشهد: فو منی و المشعران لهم و المروتان و المسجد و من لهم مکه و الابطح و الخیف و الجمع و البقیع
الغرقد **علی بن الحسین الواعظ الغزنوی** ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر و صاحب نظم
و نثر و در مجلس او جمع کثیر و جمع غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر می شدند و قبول عام از اهل
روزگار او را حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد
و اوقاف بسیاری بر او وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید و ابن جوزی در کتب خود بسیاری از
مقالات وعظ او نقل نموده و گفته که روزی شنیدم که میگفت حزن حزن حزن خرمن اعدال الخاتمه
یعنی بکبسته حزن و خوف الهی بهتر از خروارهای عمل و همچنین گفته که او شیعی بود و بنابرین جمعی در
منع او از وعظ سعی نمودند و با ذن او ... سلطان مسعود تعظیم او می نمود و مجلس وعظ او حاضر
می شد چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام آزار و اهانت او شدند و او در هنگام
آن آزار بیمار شد و در محرم پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در رباطی که ماوای آن بود مدفون
کردیدند **المولی الفاضل حسین بن علی الواعظ الکاشفی السبزواری**
مجموعه علوم دینی و سفینه معارف یقینی بود و از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه و در فن نجوم
صاحب دستگاه بود منشیانه نثر و عبارتی دلپذیر داشت و در بلاغت فضیح عهد و سحبان
زمان و حسان بیان بود و در تاریخ حبیب السیر مسطورست که مولانا کمال الدین واعظ در حسین
علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری مینمود و با آواز
خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت میپرداخت و عبارات لایقه و اشارات رایقه معانی
آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین میساخت صباح روز جمعه در
مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم آن کار شرایط اهتمام بجای آورده و در روز سه شنبه در مسجد مدرسه
سلطانی وعظ میگفت و روز چهار شنبه در مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد ایضا در اواخر ایام
جمع چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا روز پنجشنبه بان امر میپرداخت و چون متقاضی اجل موعود
در رسید در سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب نهاده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات
مولانا کمال الدین حسین بسیارست و آثار خامه بلاغت دثار مش چنانچه از انجمله جواهر تفسیر
و تفسیر منحصر آن و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و روضة الشهداء و اختیارات
نجوم در میان مردم مشهورست و گاهی کفش شعر میل می نمودند و از جمله قصاید او که در مدح حضرت
امیر المؤمنین واقع شده دو بیت مذکور میسازد **بیت** ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان: وز لاینال
عهد جوابش بکن ادا: کردند تراضی که امامت نه لایقست: آنرا که بوده پیش بتی عمر در خطا: دونضج

اشتمال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سوال در متن دینی ولاینال وعلو مقام حمزه
ابرهیم از طلب محال دلیلیست بدیع المثال بر آنکه کاظم را ضال لابق امامت نیست بیچ حال و
تفصیل این استدلال بالنقض والابرام درکتاب مصایب النواصب که از مولفات این فقیرست مسطور است
هر که رغبت بر آن داشته باشد بآنجا رجوع نماید و ماجرای که میان خدمت مولوی و اهل سبزوار در احوال اهل
سبزوار بمجلس اول مذکور شده اگر خواهد بآنجا رجوع نماید **رئیس القرا عاصم بن ابی النجود**
بهدلة الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر کبیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن
سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود و او بر ابو عبد الله بن
مسعود و در کتاب تیسیر جزری مسطورست که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبد الرحمن که
استاد او بود منتهی شد ریاست بجای او نشست و طالبان علم قرائت از هر دیار با او پیوست و او جمع کرده
بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید و خوش آوازترین مردمان بود و ابو اسحق سبیعی بسیار
میگفته که من کسی بهتر از عاصم ندیده ام و عبد الله بن احمد حنبل گفته که از پدر خود احوال عاصم پرسیدم
گفت مردی خیر و ثقه صالح ثقه است و ابن عباس گفته کرد وقت احتضار موت عاصم با ابن او رفتم
دیدم که این آیه را که ثم ردوا الی الله مولیهم الحق تکرار میکند بر وجهی که گویا نماز ازین داده است و در
تاریخ مسطورست که عاصم یکی از ائمه قرآنست و صدوقست و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض
الفضایح گفته که اتفاقست بر آنکه اکثر ائمه قرائت شیعی مذهب اند مانند کوفیان و مکیان و مدنیان و
بصریان و ابی عدی الذی نیشهی و نه خارجی و راویان امیر المومنین علی علیه السلام چون عاصم و حمزه و کسائی و
کشبی بوده اند و ابی عدی سابقا مذکور شده وفات او در سال یکصد و بیست و هفت یا هشت
واقع شده راز راویان عاصم حفص که ربیب و پسر زن اوست و اعلم اصحاب عاصم بود بقرائت عاصم
و بشهادت صاحب تیسیر و یحیی بن معین شیخ بخاری مشهور امامی مذهبست و لهذا ذهبی دمشقی
الله بوره گفته که او در قرائت ثقه و ضابطست و حال او در حدیث بخلاف اینست **حمزه بن حبیب**
بن عمارة بن اسمعیل الزیات الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام خوانده و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی بن وثاب و او بر علقمه و مسروق و
اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران بن اعین خوانده بود و او بر ابو الاسود
دئلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و در کتاب تیسیر مسطورست که حمزه امام اهل زمان
خود بود در قرائت بعد از عاصم و اعمش و ثقه و بزرگوار و حجت و فهم و مجود کتاب خدای تعالی بود
و عالم بعلم فرایض و عربیه و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع و ناسک و زاهد و قانع بود

دانشنامه

مجرور ...

و در آن فضایل نظر خود ننماشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت مینمود و روغن زیت از عراق
بحلوان میبرد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه می آورد و ابو حنیفه با او میگفته که تو در دو چیز بر ما غلبه کرده که در آن
با تو نزاع نداریم قرائت قرآن و علم فرایض مولد او در سال هشتاد و دو وفات او در سال یکصد و پنجاه
و شش بود **ابو الحسن علی بن حمزه الکسائی الکوفی** شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حمزه و بر ابان
بن تغلب و غیر ایشان خوانده بود و در کتاب تیسیر مسطورست که کسائی امام اهل زمان خود بود در
قرائت و اعلم ایشان بود بقرائت و ابو بکر بن انباری گفته که در کسائی چند چیز جمع شده بود اعلم اهل
زمانست در نحو و وحید ایشانست در عربیه و در قرائت و اجماع مردم بدرس او انقدر میشد
که بدشواری اخذ و ضبط مینموده اند و بنابرین کرسی مینهاد و در میان ایشان می نشست و بلاوت قرآن
میکرد و یحیی بن معین میگفته که کسی ندیده ام که اصدق لهجه باشد از کسائی وفات او در هفتاد سالگی
در سال یکصد و هشتاد و نه واقع شد **ابو الحسن خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی**
الفراهیدی البصری با اختراع علم نحو کرا النحو فی الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی جمیع صاحبان
ارباب لسان کرانشد و بدستیاری فطرت دوران خطا و بهو اصنام شبهات نور از رصفان
اهل ورز و ترویر شکسته کرداشد **شعر** خلیلی صنم سوز زردان پرست دلیلی چراغ هدایت
بدست ابو عبد الله محمد بن علکان غواص نشابوری لیثی جندی که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر
نموده در رساله فرهنگ که از مولفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد عجم بود که
نوشیروان ایشان را بیمن فرستاد با سپهسالاری که نام وی هرزه بود و تسلط نموده بودند هر کس
هزیمت کردند و سیبویه نیز از آن نژاد بود و خلیل زبان عرب و شعر ایشان راست کرد بکتاب العین
و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب راست کرد و کتاب نحو پس این بنی البعث کردم و زبان عرب
آن راست نمودم و در کتاب طبقات النحاة از سیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض ابلغ غایت
رسیده و او بالخصوص با وزن شعر عرب کرد انبد و در اوایل حال تالیف کتاب عین که ضبط لغت
بان منظم میشد اشتغال نمود و از زهاد دنیا بود و بعز ملازمت علوم بجز دیگر التفات نمیفرمود
و از او منقولست که میگفته که اگر در اهل علم ولی خدا زاهد بود پس خدای تعالی را در روی زمین ولی نخواهد
بود و از مآثر انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن حلب بن ابی صفره ازدی که
والی اهواز بود کتابی از آنجا باو نوشت والتماس نمود که جهت تادیب اولاد او باهواز توجه نماید
خلیل چون کتاب را مطالعه کرد نان خشکی بیرون آورد و به رسول سلیمان نمود و گفت تا من این
نان نیست مادامی که آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من از جانب تو بسلیمان چه

ملوک عجم

جواب بیر خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت **بیت** ابلغ سلیمان انی عنه فی سعة
وفی غنی غیر انی لست ذا مال ٭ سخا بنفسی انی لا اری احدا ٭ یموت هزلا ولا یبقی علی حال
الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه ٭ ولا یزیدک فیه حول محتال ٭ والفقر فی النفس لا فی المال
تعرفه ٭ ومثل ذلک الغنی فی النفس والمال ٭ ابن خلکان آورده که چون این قطعه بسلیمان
رسید راتبه را که سابقا باو میداد قطع نموده و خلیل در آن باب فرموده **شعر** ان الذی شق فمی
ضامن ٭ لی الرزق حتی یتوفانی ٭ حرمتنی خیرا قلیلا فما ٭ زادک فی مالک حرمانی ٭ و چون این قطعه
بسلیمان رسید از کرده خود پشیمان شد و در آن باب معذرت نامه بخلیل نوشت و راتبه او
را مضاعف کرد و خلیل در آن باب نوشت **شعر** وزلة یکثر الشیطان ان ذکرت ٭ منها
التعجب جاءت من سلیمانا ٭ لا تعجبن بخیر زل عن یده ٭ فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا ٭ و خلیل
استاد سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از وست و هر جا که گفته سالته یا گفته که
لی اکثر قائل او نبوده باشد مراد او از آن خلیلست و ایضا سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل
از ایوب و عاصم و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل از او اخذ نموده اند و
او مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال مراسم غزا بجای آورد
نقلست که او در مکه دعا کرده بود که خدای تعالی علم عروض را برو مفتوح گرداند و در علم موسیقی
نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقولست که خلیل در بصره خانه از خص داشت و قدرت
بر دو فلس نداشت و شاگردان او بعلم او کسب اموال مینمودند خلیل اینچنین بود در زهد و ذکا
تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه زکی تر از و کسی نبود و از مآثر زکای او آنست که چون یکی از
اهل روزگار دوای تاریکی چشم بود که مردم از آن نفع بسیار می یافتند و چون آمرزد وفات یافت روزی
شخصی پیش خلیل اظهار تاسف بر فوت آن طبیب نمود و احتیاج خود را بآن دوا عرض نمود خلیل گفت
آیا آن نسخه در میان هست آنشخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دوا را در میان آن میساختند هیچ
کسی دارد گفت آن ظرف را پیش من بیارید چون از ایشان او آوردند بر داشته و پیش بینی داشته
و او را بوئید و بموجب شامه هریک از اجزای آن دارو را استنباط نمود تا پانزده جزو را دانست
آنگاه از بعد از آن سوال نمود و او دارو را ساخته بمردم داد و از آن نفع یافتند بعد از آن آن نسخه را
در میان کتب او طبیب دیدند و چنان ظاهر شد که اجزا شانزده بود پانزده از همان اجزا که خلیل
گفته بود و از نوادر کلمات خلیلست که آدمی خطای معلم خود را نفهمد تا با دیگری مجالست
ننماید در تذکره عبدالله بن معتز مسطور است که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو و خوض او در دقا

آن از هر کس بیشترست نادره دهر و استاد اهل عصر بود اول کسیست که اختراع علم عروض کرد
و آنرا میزان شعر ساخت و منشاء اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچه گازران میگذشت از کو
کردن ایشان آواز مختلف میشنید و با خود گفت که از اینجا اصلی استنباط میتوان نمود که کسی بر و سبقت
نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بوجهی که در میان مردم شایعست وضع نمود و خلیل زکی صاحب فطنت
و عالم باحوال روزگار و اخبار و حالات اعصار بود و با اینهمه شاعر حاذق و ادیب بارع فاین در علم موسیقی
او در آکاهیست معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را در آن
جمع کرده و النضر از یونس نحوی نقل نموده اند که خلیل را ذکا و فطنت در آن مرتبه بود که از لغه عرب سایر لغات
را استنباط میکرد و از حسن بن علی مهلبی روایتست که خلیل را با ذکر لیث بن رافع بن نصر سیار دوستی بود
لیث از مهره بن سنان زمان بود و در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت عرب مهارت عجیب داشت و
با آل برمک اختصاص تمام داشت و ایشان دیوان هم میگماشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث
را بحقیقت حال و مراتب فضل و کمال خلیل حاصل شد او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و الملاءم
خلیل مدتی در آن فکر بود که تحفه لایق جهت لیث بهم رساند و میدانست که از انعام مال چیز را در نظر
لیث موقعی نیست و هیچ چیز آنقدر خوشحال نمیشود که بطرایف ادب بنابرین اهتمام در تصنیف کتاب
عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام آنرا بخط خوب و قطع مرغوب تزئین داده بلیث فرستاد و لیث از آن
کتاب بسیار خوشحال شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزه آن جهت خلیل فرستاد و
زبان بعذر خواهی تقصیر گشاد و بعد از آن لیث روز و شب اوقات خود را صرف مطالعه آن کتاب
میکرد و ملول از آن افسرده نمیشد و هر جا که مطالعه آن منتهی میشد او را ثانی میکرد و چون از حد
برامکه مراجعت مینمود از اغاز مطالعه می فرمود تا آنکه نصف کتاب را حفظ نمود اتفاقا در آن اثنا لیث کنیزی
در نهایت حسن و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان خود او را منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون
خانه او میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و مع هذا صاحب مال و جمال بود و میش از آن بهم
محبت باهم داشتند آن مضمون را شنیده آتش رشک و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند
یاد کرد که زیانی عظیم بلیث رساند و چون با خود تامل کرد که لیث را بروی زیان مال نیست و دیده دانسته
بود که بآن کتاب بسیار شعف و رغبت داشت تا آنکه جمیع ملاهی و لذات را از خود دور ساخته و
شب و روز خود را برای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را بعین الکمال رسانیده بسوخت
و چون لیث از خانه آل برمک مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان زیاد کرد که کتاب را بیاورید و چون
ظاهر شد که کتاب پیدا نیست نزدیک بود که از غصه هلاک شود بنابر آن اکثر خادمان از اذیت او

الخاء لیث هو

همه را جمع نموده گویند که وی نمود در آن اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه او را گرفته نزد او رفت تا او را در آن رضی
ساخته کتاب را بگیرد با او گفت که کتاب را بسیار که من جاریه را بتو بخشیدم و او را بخود حرام کرده ام
خاتون دست او را گرفته بخانه برد که کتاب را در آن خانه سوخته بود لیث را چون نظر بر خاکستر افتاد
نفس دانست که کتاب سوخته او را حالی بهم رسید که گویا پدر او مرده بود لیکن بنزد از آن و نصفی که آن
حفظ داشت بنوشت و چون خلیل مفارقت او وفات یافته و آن نسخه منحصر در همان یک نسخه
بود نصفی دیگر ضایع بماند آنگاه علمای زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال نصف اول تألیف نمایند
و ایشان در آن باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تالیفی نتوانستند چنانکه هر که نظر بر هر دو نصف کند
اندازه تفاوت بسیار در اتقان و احکام ادراک میکند و از اشعار شعر خلیل این دو بیت است
شعر لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی : او کنت تعلم ما تقول عذلتکا : لکن جهلت مقالتی فعذلتنی
وعلمت انک جاهل فعذرتکا : و روایتست که سلیمان بن قبیصة بن یزید بن المهلب عم ابو یحیی
نزد او فرستاده و خلیل آن را رد کرد و در آن باب این شعر گفت شعر وخصلة تکبر الشیطان ذکرت
منها التعجب جائت من سلیمانا : لا تعجبن لخیر زل عن یده : فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا
و در تاریخ یافعی مذکورست که کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا و کان متقللا من الدنیا
صبورا علی العیش الخشن و در کتاب خلاصه مسطورست که الخلیل بن احمد کان افضل الناس
فی الادب و قوله حجة فیه و اخترع علم العروض و فضله اشهر من ان یذکر و کان امامی المذهب و از
شیخ خلیل آنست که از وی پرسیدند که ما بال الناس لم یتبعوا ابنه علی بن ابی طالب
و بایعوا ابا بکر و فضیلة علی ظاهرة بعلم الناس و مشاهده خلیل در جواب گفت بدر نوده نور
غلب ظهوره ظهورهم و الناس ابدا باشکالهم و ایضا از وی پرسیدند که ما الدلیل علی ان علیا امام
الکل فی الکل در جواب گفت که افتقار الکل الیه و استغنائه عن الکل دلیل علی انه امام الکل فی
الکل و در کتاب کشف الغمه از یونس بن حبیب نحوی منقولست که گفت قلت للخلیل بن احمد
ارید ان اسالک عن مسئلة فتکتمها علی فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من
السؤال فتکتمه انت ایضا قلت نعم ایام حیوتک قال سل قلت ما بال اصحاب النبی کانهم
کلهم بنو ام واحدة و علی بن ابی طالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا تقدمهم اسلاما و فاقهم
علما و بذهم شرفا و رجحهم زهدا و طالهم جهادا و الناس الی اشکالهم و اشباههم امیل منهم الی من
بان منهم و فاقهم و معنی بنو علة است و بنو العلات اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده
باشند و ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال یکصد و هفتاد و پنج بود

د

بگمد و شصت بیز گفته اند ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی در تاریخ ابن خلکان
و غیر آن مذکورست که ابن جنی امام بود در علم عربیه و از جمله شاگردان ابو علی الفارسی بود و پدر
او جنی غلام رومی از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی و ابو الفتح اشارت بآن نموده و گفته
شعر فان اصبح بلا نسب : فعلمی فی الوری نسبی : علی انی اول الی : قروم سادة نجب
قیاصرة اذا نطقوا : ادم الدهر ذو الخطب : اولاک دعا النبی لهم : کفی شرفا دعاء نبی و آورده اند
که در مبادی حال که هنوز بر حد کمال نرسیده بود و بتدریس و افاده بعضی از طلبه اهل موصل
اشتغال نمود اتفاقا روزی استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت چون آزاد بید
گفت در ایام غوزکی موزشده ابن جنی متنبه شده ترک درس و افاده نموده و مدتی دیگر ابو علی
را ملازم شده از وی استفاده نمود تا ماهر گردید و از مشاهیر تصنیف او کتاب خصایص و کتاب
سر الصناعه است در نحو و شرح دیوان متنبی و او دیوان از امثل متنبی خوانده بود و متنبی او را دوست
میداشت و قال هو رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس ولما مات ابو علی الفارسی جلس ابن جنی مکانه ببغداد و احد عنه الثمانینی و عبد السلم البصری و ابو الحسن
السمسمی و ولادت ابن جنی پیش از سال سیصد و سی بود در موصل و وفات او در روز جمعه
بیست و هشتم صفر از سال سیصد و نود و دو بود در بغداد ابو یوسف یعقوب بن اسحق
المعروف بابن السکیت النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطورست که اصل او از دورق خوزستان
و او با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت روایت کرده اند که پدر او روزی که بحج
رفت از خدای تعالی سوال نموده بود که پسر او از ائمه نحو شود لاجرم او را تعلیم نحو و لغت نمود
و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل و ادب مرغوب پدر شد و یعقوب بتعلیم اولاد اکابر اشتغال
مینمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نبود تا آنکه محمد بن عبد الله طاهر خزاعی که نایب سپه سالار
عباسی بود او را بتعلیم اطفال خود تکلیف نمود و وظیفه بکمال او را پانصد دینار معین کرد تا شید و آخر
بهزار دینار رسید بعد از آن چون صیت فضیلت یعقوب شایع شد بیغداد ابن صحبت متوکل که
ناصبی و معلن عداوت اهل البیت بود گرفتار گردید و در ایامی که بمنادمت و مصاحبت او اشتغال
داشت و مشمول مراحم او بود تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار درهم به یعقوب کرم نمود اتفاقا روزی
پسران او معتز و موید حاضر شدند پس متوکل از وی پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنای هذان ام

الحسن والحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت در آورده گفت والله ان قنبرا خادم امیر المؤمنین احب الی منک
ومن ابنیک پس متوکل فرمود که زبان او را از قفا بیرون آورده بریدند و او را بدان عقوبت شهید کردند
وبعضی گفته‌اند که متوکل غلامان ترک خود را فرمود تا لگدها بر شکم او زدند و چون او را برداشته بخانه
بردند روز دیگر وفات یافت و متوکل ده هزار درهم پیش پسر او فرستاد و باو پیغام داد که این خونبهای
پدر تست و از ابو العباس ثعلب منقولست که ابن سکیت در جمیع علوم مهارت داشت و پدر او
مردی صالح عزیز بود از اصحاب ابو الحسن کسائی و از علوم عربیه حظی تمام داشت و هم ثعلب گفته که
اصحاب ما را اجماعست بر آنکه بعد از ابن اعرابی کسی عالم‌تر از یعقوب در علم لغت پیدا نشده و از جمله
مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته‌اند که ما شنیدیم کتابی
در لغت بر جسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان تفصیل یافته وفات
او در پنجم ماه رجب از دویست و چهل و چهار بود رحمه الله **ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء**
الکوفی پسر عم محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی است که در اوایل این مجلس شطری از احوال
او مذکور شد و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان امام جعفر
صادق ع بود و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ روایت نموده
که گفت روزی آنحضرت بمن گفت که ای معاذ شنیده‌ام که در مسجد جامع می‌نشینی و مردم را فتوی میدهی
گفتم بلی چنین است و میخواستم پیش از آنکه از خدمت شما بیرون روم عرضه دارم و شرایط آن امر را بر شما
بجای آرم که اگر کسی در آن مسجد از من سوال نماید میدانم که مخالف شماست موافق مذهب ایشان
جواب میگویم و اگر حال او بر ما معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و قول شما را بیان او را
دیگران مذکور میسازم پس آنحضرت این شیوه را از من پسندیدند و فرمودند که من نیز چنین میکنم و
شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذ بن مسلم شیعی و از راویان امام
جعفر صادق ع و از اعیان نحاة بود اول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود
و آنکه شیخ کافیجی گفته که واضع آن معاذ بن جبل بود خطاست و وجه آنکه او را هراء گفته‌اند آنست
که جامه‌های هروی میفروخت ابن خلکان گفته که کسائی از جمله شاگردان او بود و او استحسان تمام بعلم او
داشت و از او روایت میکرد و در تصانیف خود از او حکایات بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف
بسیار بوده اما چیزی از آن مشهور نشد و او شیعی مذهب بود و شعری مانند شعر نحاة داشت و در
عمر خود بغایت دراز مشهور بود تا آنکه اولاد او مردند و او باقی بود دندانهای خود را بطلا استوار بود
و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته‌اند **شعر** ان معاذ بن مسلم رجل: لیس لمیقات عمره امد

قد شاب رأس الزمان واکتهل: الدهر واثواب عمره جدد: قل لمعاذ اذا مررت به: قد ضج من طول
عمرک الابد: یا بکر حواء کم تعیش وکم: تسحب ذیل الحیاة یا لبد: قد اصبحت دار آدم خربت: وانت
فیها کانک الوتد: تسال غربانها اذا نعقت: کیف یکون الصداع والرمد: مصححا کالظلیم ترفل فی
بردیک مثل السعیر تتقد: صاحبت نوحا وکان ذو القرنین: شیخا لولدک الولد: فارحل ودعنا
فان غایتک: الموت ان شد رکنک الجلد: و معاذ مذکور با بو اقفت مذهب با کمیت بن زید شاعر
مشهور مصاحب و رابط بود در وقتی که بکمیت خبر رسید که طرماح شاعر نزد خالد بن عبد الله قسری والی
که امیر عراقین بود بواسط رفته و در باب قصیده که در مدح او گفته رانده سی هزار درهم صله باو رسید
لاجرم کمیت جهة تحصیل شهرت از روی خام طمعی خواست که او نیز نزد خالد رفته قصیده بنظر او کشد
معاذ او را نصیحت نموده گفت نزد خالد مرو که ترا با طرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالدست و
تو از طایفه مضری و خالد یمنی است و تو شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی کمیت نصیحت او نشنید
و آخر کار او در صحبت خالد بحبس مخلد کشید و کمیت با زن خالد که از عفایف بنی امیه بود راست
آمده لباس و چادر او را بستد و در خود پوشید و از خانه که در آن محبوس بود فرار نمود **بیت** در آن زمان
که بود بیم جان شکست مدار: ز رخ چادر ناهید اگر بود بهرام: و گویند که شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید
گفت ولادت من در زمان یزید بن عبد الملک یا در زمان عبد الملک بود در سال یکصد و هشتاد
و هفت کماله نکبت را که بود وفات یافت **الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن**
خالویه النحوی شیخ نجاشی گفته که او از جمله فضلای مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیه بود و بواسطه موافقت
مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدر نشین مجالس سلاطین آل حمدان بود و
از جمله تصانیف او کتاب آل در امامت حضرت امیر المؤمنین ع و کتاب مستحسن القراءات والشواذ و
کتاب در لغت و کتاب اشتقاق الشهور والایام و در تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه ببغداد آمد
و از اعیان علمای آنجا مانند ابن انباری و ابی عمرو زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده آنگاه
بشام رفت و در حلب اقامت نمود در فنون فضل و ادب شهرت تمام داشت و فضلای آفاق بجانب
او شتافتند و هر یک بقدر استعداد از او بهره یافتند و آل حمدان او را تعظیم و تکریم مینمودند و پیش او درس
میخواندند و اقتباس انوار فضل از او مینمودند و او راست کتابی کبیر که از آن کتاب لیس نام نهاده و بنای
کلام در آن بر آنست که لیس فی کلام العرب کذا و او راست کتابی لطیف که آنرا الآل نام کرده بود در
اول آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکر نموده که ائمه اثنا عشر از آل پیغمبرند در تاریخ مولد
و وفات ائمه ایشان فرموده و از جمله مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب الجمل در نحو

وکتاب القرات وکتاب اعراب القرآن وکتاب المقصور والممدود وکتاب المذکر والمونث وکتاب
الالقاب وکتاب شرح مقصوره ابن درید وکتاب الاسد وغیر ذلک وابن خالویه راشعر نکوست
وثعالبی از جمله اشعار ان این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده بیت اذا لم تکن صدر المجالس
سیدا فلا خیر فیمن صدرته المجالس وکم قایل مالی رایتک راجلا فقلت لهم من اجل انک فارس
وفات او در سال سیصد وهفتاد بود

محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری

ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت وشعر ومسعودی درکتاب مروج الذهب گفته که
ابن درید امام زمان خود بود در لغت وانجح شعرای بغداد بود ودر لغت نظیر خلیل ابن احمد بود و
بسیاری از لغت جمع نموده که در کتب سلف نیافته شعر او بیش از آنست که احصای او توان
نمود واز تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغت وآن از کتب معتبره لغتست واز جمله تصانیف
اوست کتاب اشتقاق وکتاب السرج واللجام وکتاب الخیل الکبیر وکتاب الخیل الصغیر وکتاب الملاحن
وکتاب زوار العرب وکتاب اللغات وکتاب السلاح وکتاب غریب القرآن و
کتاب المجتنی وکتاب الوشاح وبعضی از علما میگفته اند که ابن درید اعلم شعرا واشعر علماست وولادت
او در بصره بود در سال دویست وبیست وسه ودر انجا تحصیل علوم نمود ونشو ونما یافت بعد
از ان باتفاق عم خود حسین از انجا بعمان آمد ودر انجا ده سال اقامت نمود پس بصره رفت واندک زمانی
در انجا بود پس بنواحی فارس نزد پسران میکال که از عمال آنجا بودند رفت وکتاب جمهره را بجهت ایشان
تالیف نمود وایشان او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند واموال عظیم در صحبت ایشان بهم رسانید
اما بغایت کریم وباذل بود واز جمله صلات که باو دادند آنست که ده هزار درهم در صله نصیب او
دادند وبعد از عزل پسران میکال ورفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس بغداد آمد وبعضی از اعیان
انجا او را تعظیم نموده درجوار خود منزلی مقرر ساخت ودران اثنا خبر وصول آن ببغداد وبلوغ او
باعلی مرتبه فضل واستعداد بمقتدر خلیفه عباسی رسید لاجرم او را نوازش نموده هر ماه پنجاه هزار دینار
برسم وظیفه او مقرر نموده آن وظیفه تا حین حلول وفات ابن درید جاری ومستمر بود وقوت حافظه او بمرتبه بود که
دیوان شعری که یکبار باو میخواندند یاد میگرفت ولهذا در روایت حدیث نزد ثقات وسیع داشت
وگاهی بشرب خمر اقدام می نمود ودر نود سالگی بفالج مبتلا شده واندک روزی بتریاق فاروق
علاج نموده صحت تمام یافت وبتدریس وبحث وتصنیف اشتغال نمود وچون یکسال گذشت بسبب
تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نمود واز کمر تا قدم بی حرکت ماند ودستهای او اندک
حرکتی میکرد وچون کسی را از دور میدید که پیش وی می آید از آمدن متالم شده فریاد میکرد وبا این حال

ثابت الذهن وکامل العقل بود وهر چه از وی میپرسیدند بوجه صواب جواب میفرمود وابو علی قالی
قالی معروف ببغدادی که تلمیذ او بود منقولست که میگفت دران حالت هر چیزی که از وی میپرسیدم بی
توقف جواب صواب از وی می شنیدم وچون درهای بزرگ که او وفات یافت ابو هاشم عبد السلام بن ابی
علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل روزگار میگفتند که امروز علم لغت وعلم کلام برد وابن قطعه از آن
درید در مدح اهل بیت از کتاب کشف الغمه منقولست بیت شعر ان النبی محمدا ووصیه وابنیه
البتول الطاهره اهل العباد فانی بولاهم ارجو السلامة والنجا فی الآخره وارى محبة من یتولی
منظلم سیا بحزن السبیل الجائره ارجو بذلک رضی المهیمن وحده یوم الوقوف علی ظهور الساهره
عمر او نود وسه سال بود ودر شب چهارشنبه هیجدهم شهر شعبان سنه احدی وعشرین وثلثمایه
در بغداد وفات نمود

ابو الفرج علی بن الحسین القرشی الاموی المروانی

علامه حلی در باب
کنی از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعی زیدی بود وبافعی گفته که او اصفهانی
الاصل بغدادی المنشا است واز عجایب اتفاقات آنکه مروانی شیعی بود ونجدمت بسیاری از علما رسیده
وعلامه زمان خود گردیده بود ودر علم تاریخ وانساب ماهر ودر کتابت شعر بغایت نادر بود واز آن
واشعار وسیر واخبار وآثار واحادیث انقدر حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده ودر علوم
دیگر مانند نحو ولغت ومعانی وموسیقی وعلم جوارح ومنطق وطب ونجوم وغیر آن بمرتبه کمال
رسیده وشعر او جامع اتقان علما وتراکت ظرفا شعراست واو را مصنفات شریفه است مانند کتاب
اغانی که انقاقست براینکه مانند آن در باب خودش هرگز تصنیف نشده وگفته اند که او را در مدت
پنجاه سال تالیف نموده وبعد از اتمام آنرا برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد وسلطان
هزار دینار باو بخشید وبعد رطلیه منقولست که صاحب ابن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب ادب
جهت مطالعه بر میداشت وچون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شد ومن بعد بهمان
اکتفا مینمود وتفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطورست که در اواخر بوزیر مهلبی که وزیر معز الدوله
بن بویه بود مصاحب مینمود واو را در مدح وزیر اشعار دلپذیر واقعست واکثر انچه در ترجمه ابو
الفرج از تاریخ یافعی منقول شده در تاریخ ابن خلکان وابن کثیر مسطورست وزیادتی که در تاریخ ابن
کثیر واقع شده انست که دارقطنی وغیر او از محدثان اهل سنه روایت حدیث از او کرده اند انکار او کردی
تعصب وتعصب ناسف میخورده که چرا او با اینهمه فضایل وکمالات مذهب شیعه داشته ودر تاریخ
قاهره مصر مذکورست که الامام العلامه ابو الفرج الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی
وغیره سمع الحدیث وتفقه وبرع واستوطن بغداد من صباه وکان من اعیان ادبائها کان اخباریا نسابا

ظاهر الشیع ابن کثیر کفته که ابو الفرج در سال دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجه سنه سته و خمسین و ثلاثمائه وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی یافعی کفته که او از ابن درید و ابن انباری استفاده علوم ادبیه نمود و صاحب تصانیف مشهوره و مجامع غریبه و روات ادب و صاحب اخبار و تالیفات کثیره و ثقه در حدیث و مایل بمذهب تشیع بود، از شعر او اکرچه اندکست اما بسیار نیکوست و از جمله اشعار او این چند بیت است **بیت** اذا انت لم تلوی علی العبد انظری ٭ فطوبی لمن یری الحیا، والاصالح ٭ هو لنا، الحی نطمع ان یری ٭ محاسن لیلی من هدایا المطالع ٭ وکیف تری لیلی بعین تری بها ٭ سواها وما طهرتها بالمدامع ٭ وتلتذ منها بالحدیث وقد جری ٭ حدیث سواها فی خروق المسامع ٭ اجلک یا لیلی عن العین انما ٭ اراک بقلب خاشع لک خاضع ٭ مولف کوید هانا مقصود مرزبانی درین ابیات حضرت مبانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد از چند بیت چشم اشارتست بمذهب شیعه که ایشان خدای تعالی را منزه و متعالی از ادراک با چشم و رویت مجاهده میدانند و اثبات رویت قلبی که عبارة از علم و ظهور تام و کشف و وضوح تامست مینمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و چهار وفات یافت **بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی** شیخ نجاشی کفته که از مازن بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود در نحو و لغت و از ابو العباس محمد بن یزید نقل نموده که ابو عثمان مازنی از علمای امامیه و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او را کتابیست در علم صرف و کتابی در بیان انکه عامه در آن سخن کرده اند و معتقد به مشهوره در نحو وفات او در سال دویست و چهل و هشت بود **ابو اسحق ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی** شیخ نجاشی کفته که از بزرکان اصحاب ماست و او فقیه و قاری و لغوی و کثیر الروایه و حسن العمل و بسیار عبادت و زهد بود و از راویان ابی عبد الله و ابی الحسن ع بود و او را کتابیست در حدیث آورده اند که چون هرون الرشید از حج مراجعت نمود و عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد سماک است رفت و در ان وقت ثعلبه بعرفه که در کنار راه مسجد بود بنماز و اشتغال داشت پس هرون شنید که او در نماز خود بعبارت فصیح دعا میکند لاجرم در زیر عرفه توقف کرد تا دعای او تمام شود بجهت انکه از شنیدن آن محظوظ بود که ناکاه مشی روی آن عرفه می ایستاد و کاهی از عقب آن و بعد از آن بوزیر خود فضل بن الربیع کفت که تو میشنوی آنچه من میشنوم و دیگر او کفت که اینجا از خیار مردمانست در کوفه **محمد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی المعروف بالمفجع** شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة و شاعر ماهر و شیعی مجاهر بود و او را با ابن درید مناظره

بسیار واقع شده و از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معانی او و کتاب عرایس المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن درید است و در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع نزرک است و از اعیان اهل لغت و ادب و حفظ و پاکیزه مذهب نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام های ایشان مذکور میسازد و اطهار توجع و تفجع بر قتل ایشان می نماید و لهذا او را مفجع ملقب ساخت و از جمله اشعار او که بلقب او اشعار دارد این بیت است **بیت** ان یکن قیل لی المفجع شعرا ٭ فلعمری انا المفجع هما ٭ و از جمله اشعار او که در باب قضیه رد شمس بر آفتاب آسمان دین یعنی امیر المومنین علیه السلم واقع شده این چند بیت است **بیت** ردت الشمس بعد ما حان زها الغروب ٭ فانتهی وقت الصلوة جلیا ٭ وعلی اذ انام لرأس رسول الله ٭ من حجره وساد او طیبا ٭ اذ تجلی النبی لما اتاه ٭ الوحی منه علیه او مغشیا ٭ زاغت عنه الصلوة وله ٭ یوقظه ان کان سخطه مخشیا ٭ فدعا ربه فانجزه المعجی من کان وعده مأتیا ٭ قال هذا اخی لحاجة بی ٭ لمرنل شطر یومه معنیا ٭ فاردد الشمس کی یصلی الوقت ٭ فعاد العشاء بعد مضیا ٭ **علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی** ادیبی فاضل و لغوی مومن کامل بود و کاهی بنظم مدایح اهل بیت ع اشتغال مینمود و از جمله اشعار او که در باب روز غدیر کفته این چند بیت است **بیت** یوم الغدیر سوی العیدین لی عید ٭ یوم سر السادات والعید ٭ نال الامامة فیه المرتضی وله ٭ فیها من الله تشریف وتمجید ٭ یقول احمد خیر المرسلین ضحی ٭ فی مجمع حضره البیض والسود ٭ فالحمد لله حمدا لا انقضاء له ٭ له الصنایع والالطاف والجود **وله ایضا** لا تنکرن غدیر خم انه ٭ کالشمس فی اشراقها بل اظهر ٭ ما کان معروفا باسناد الی ٭ خیر البرایا احمد لا ینکر ٭ فیه الامامة حید روجا له ٭ وجلاله حتی القیمة یذکر ٭ اولی الانام بان یوالی المرتضی ٭ من یاخذ الاحکام منه ویاثر **وله ایضا** اذا ذکرت العز من آل هاشم ٭ تنافرت عنک الکلاب النادره ٭ فقل لمن لامک فی حبه ٭ حاسک فی مولدک الوالدة **محمد بن احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوی** در کتاب طبقات کفته که کنیت او ابو منصور است و خازن کتب خانه قدیمست که در محله کرخ بغداد بود و از ابن جوزی نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل فقیه شیعی خوش نویس بود و از ابو محسن تنوخی و غیر او استفاده نموده بود و در سال چهارصد و ده متولد شد و در سیزدهم شعبان پانصد و ده وفات یافت **احمد بن ابرهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی** در کتاب طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل اللغه و رئیس ایشان و استاد ابو العباس ثعلب بود و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی

والمنذیم او بود واز مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال والمیاه والاودیه و شیخ نجاشی رحمه الله
گفته که او امام اهل لغة و رئیس ایشان بود و ابو العباس مبرد نحوی تلمیذ اوست و احد از جمله خواص
اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلم بود و منصل مصنفات او در کتاب شیخ
مذکور مسطورست احمد بن علی بن معقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی صاحب طبقات
النحاه گفته که او ادیب فاضل بود و از ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال پانصد و شصت
و هفت بود و از حمص متوجه بعراق بود و مذهب رفض را از اهل حله اند و خته و علم نحو را از
ابو البقای عکبری و وجیه واسطی آموخت و شاگردی دیگران نیز کرده تا آنکه در علم عربیه و عروض
سر آمد اقران خود شد و در آن دو علم تصنیف نمود و چون شعر را نیز خوب میگفت کتاب ایضاح و
کتاب تکمله ابو علی فارسی را بنظم کرد و بسیار خوب تطرح کرد و بعد از آن بخدمت ملک امجد رسید و از
رعایت بسیار دید و رافضیان آن نواحی با او شیوه حسن معاشرت ورزیدند و او شیعی عالی زاهد
دین دار و صاحب عقل بسیار بود در پانزدهم ربیع الاول از سال ششصد و چهل و چهار وفات
یافت علي بن محمد بن علي ابو الحسن بن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی در
کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبد القاهر جرجانی واستاد ملک النحاة بود م
اعنی استاد و شاگردی کرده بود: بعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود و چون
او را بتشیع متهم بودند وحقیقت حال را از و پرسیدند گفت انکار مذهب خود نتوانم کرد و از فرق
تا قدم خود شیعه میدانم و بنابرین او را از تدریس انجا معزول ساختند و ابو منصور جوالیقی را بجای
او نصب نمودند و بعد از آن هرکس که مشی او بجهت استفاده میرفت با او میگفت حتی الآن بالکری
والجز بالرزی وانم زحزحون اذهبوا الي من عزلنا به بعني الحال نان من بجزیدن و خانه من بکراء طلبند
و باد اکثما نیز از وظیفه مدرسه دور شوید و بروید بیش آنکس که بجای من در آن مدرسه منصوب
شده درس بخوانید و بعد از آن شیوه وحدت و عزلت ورزید و از آمیزش اهل زمان دوری
کرد و چون او را در آن عزلت معاتب ساختند در جواب ابن ابیات گفت بیت الله احمد شاکرا
فبلاوه حسن جمیل: اصبحت مسرورا معافا بین انعمه احول: خلوا من الاحزان خف الظهر
یقنعنی القلیل حوا: فلا من لمخلوق علی ولا سبیل: لم یسعی حرص علی الدنیا: ولا امل طویل یسابق
ودی الغنی: الملاف والرجل البخیل: وعف بالیاس المنی: عنی وطاب لی القلیل: والناس کلهم
لمن خف مونه خلیل: شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن
الایه آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و انکار ایشان نکاح متعه را حلال

بدانند

میدانند و هنا و طلاق را که یکبار گفته شود طلاق باین نمیدانند این چند بیت گفته بیت یا من یری
المتعه من دینه: حلا وان کان بلا مهر: ولا یری سبعین تطلیقه: تبین منه ربة الخدر: من ههنا طابت
موالیدکم: فاجتهدوا فی الشکر والحمد: پس خواجه ادیب بن ابی زید فصیحی در جواب او این ابیات
گفت بیت یا ناکم بالسکر سفها الاولی: وادها رضا فی دینهم عن منکره: اما انهم ان یعصم لعوذ بلی
عبد طهر فما یدرک سحره: وضلی سکر لاست کل منصوب: لما قاله فی الطاهرین ابن سکره: و توضیح
معانی قطعه ابن سکره و جواب آن موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن آنست که در مذهب شیعه
امامیه مقرر شده و از ائمه طاهرین نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت تا
زمان ابو بکر و از زمان او تا صدر زمان عمر مستمر بوده و صحابه بان عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود
منع ایشان نموده و حضرت پیغمبر منع او ننموده و هذا مشهور و متواتر است که عبد الله بن عباس با ساير
اهل بیت در حلیت متعه موافق بوده و در نهایه جزری و غیر آن از ابن عباس روایه کرده اند که بگفته
کانت المتعه رحمة من الله تعالی علی عباده لولا ان نهی عمر عنها لما زنی الا شقی و تفصیل این مسئله در کتب
اصحاب مذکورست و توضیح آن در احوال مامون عباسی انعلیس نیز مذکور خواهد شد با نجا رجوع نماید
و اما مسئله هنا و طلاق دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیه است الطلاق مرتان فامساک
بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی تطلیق بعد از تطلیق است بر وجه تفریق که اگر مرد
طلاق یا سه طلاق یا بیشتر بیک دفعه گوید بدعت است پس در طلاق رجعی یا خود که زن را زوجه است
برجعت یا استیناف عقد اگر عقد منقضی شده باشد بازها کردن به نیکوئی یا آنکه او را طلاق سوم
بدهد تا آنکه مراجعت با و ننماید تا از و جدا شود پس چون خدای تعالی سه طلاق را به بار مرتب نموده
باید که کفتن یکبار مشروع نباشد چنانکه شهادات لعان اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد خاصه
رمی جمار و هفت حصا که اگر یکبار جمله انداخته مجزی نبود و دلیل بران از احادیث اهل سنت با قطع نظر
از احادیث امامیه حدیث ابن عمرست که او گفت قال رسول الله انما السنة ان تستقبل الطهر
استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقه یعنی این مسئله آنست که طلقات مرسله اگر بطریق وصف
واقع شده مجموع باطلست زیرا که وصف ثلث که در عقب آن واقع شده مشعر است بانکه مقصود
متکلم طلاق موضوع بثلث است و دانسته شد که آن جایز نیست و اگر بطریق تعداد باشد بانکه
تکرار کند صیغه طلاق را بی تخلل رجوع و گوید انت طالق انت طالق انت طالق یا گوید انت طالق
ثم طالق ثم طالق یا گوید طالق ثم طالق ثم طالق طلاق اول صحیح است و ما بعد از آن از
ضمایم با هنا و بالاتر باطلست زیرا که قصد متکلم به آن متعلق شده و طلاق اول چون بر محل

قایل میتی شخص منصف بزوجیت واقع شده صحیحست وانچه بعد ازوست باطل زیرا که رجل قابل
واقع نشده چه ظاهرست که بعد از ورود طلاق اول زوجه بینها نمی دیگر آن ضایع لغو و باطل باشد
وملا میرزاجان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق در صورت
تکرار لفظ بوجهی نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت و هنوز معطوف را که لفظ طلاق دیگرست
نگفته باشد آن قول او که انت طالق در حکم علی عشرة الاخشه خواهد بود و پس چنانکه در مرتبه گفتن علی
عشرة وقبل از گفتن الاخشه اقرار بتمام عشره لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلامست همچنین قول انت
طالق در مقامی که تکرار آن خواهند نمود طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن محل
قابل طلاق دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را یکبار گویند و فرق
میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود واینست محصل کلام ملای مذکور وفساد آن بر محصل صاحب
شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم می اید که هرگاه گویم جائنی زید وعمرو وبکر و در خاطر باشد که
عقب آن بکر خالد گویم باید که آن لفظ که گویم آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و صحبت مجی مجموع
آن سه شخص بلکه هر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان لازم مانند ثبوت ملازمت ظاهرست اما
نشاء آن عبارت مجمله شمله بر استثنا قیاسی است مع الفارق که از ملای فاروقی بغایت دور نیست
چه ظاهرست که عدم اتمام جمله معروضه باستثنا از عقب او باداة استثنا که مغیر کلام سابق است مفهوم
میکردد واصلا ثانی را بر عدم اتمام اول دلالتی نیست با آنکه این فاضل در ان کتاب کاه ان تکلف نمود
آن مثل مشهورست که کفچه زدی حلوا کو چه غایت امر او آنست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ
ثلث ساخته وسابقا معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان وتباهی و مخالف قانون شرعی ونص الهی
وصاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلثه آورده که از جمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل
جمع است از موالیان عمر و مخالفان او شده بدعتی است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا
ورسول بوحدت وسنه مقرر ساخته اند و عمر گفته که هر کس در یک مجلس سه طلاق گوید بان حور حکم
طلاق او را لازمست و سبب آن احداث این حکم آنست که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته اند
برخود سوگند بطلاق را پس بباید که عقوبت وحث آن سوگند را بوقوع طلاق بر ایشان لازم کنیم تا
از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترك آن کنند و بنابر این الزام کرد حانث در یمین را بطلاق و آنرا
طلاق بدعت نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز درین حکم تابع او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه
آن بدعتست و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که ازین بدعت ناشی شده زیرا که مطلق باین طلاق که خود
خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعتست ظاهرست که مطلق نخواهد بود بحکم خدا ورسول پس زنی که بدین

سبب از خانه شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پیش او حرام خواهد بود پس نکاح نیز بسبب فساد طلاق
فاسد شده باشد وفرج حرام مباح شده ونسل بسبب نکاح فاسد کشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت
امیر المومنین علیه السلام که فرموده اند یجتنبوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات ازواج وایضا فرموده که
لا یکون الطلاق طلاقا حتی یجتمع الحدود الاربعه فان نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق الاول
ان یکون المراة طاهرا من غیر جماع یقع بها بعد خروجها من حیضها والثانی ان یکون الرجل مریدا للطلاق
اختیارا والثالث ان یحضره شاهد عدل والرابع ان ینطق المراة بحضرة الشاهدین انها
فی طهر لم یمسها وپوشیده نیست که اهلی اثبات برعایت حدود وشرایط مذکوره در طلاق متمایند
با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق است وبنا برین مجادل حضرت امیر المومنین ع در میان مردم آمدکه
زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بفساد طلاق ایشان ونسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح وحضرت رسالت
ص فرموده که لا یحب امیر المومنین الا طاهر الولاده دون خبیثها وحضرت امام جعفر صادق ع فرموده که
لا یحبنا مخنث ولا دیوث ولا ولد حیض ولا ولد الزنا وچون ابن عقیل وبعض مهندین نکوم
حاصل معنی این ابیات ابن سکره خطاب میرشیعه را با آنکه اهل حق که نکاح متعه را در دین خود حلال
می بینند و اگرچه مهر باشد ورضا وطلاق متوالی را موجب جدایی زوجه وحرمت رجوع باو نمی دانند
معتقدند اند که از آنجاست که زنان او طیب وپاکدامنی باید که در شکر گذاری آن مراتب
وثنا بجا آرد ومخفی نماند که آنکه گفته که متعه هر چند مهر باشد جایزست افترای محض است زیرا که باتفاق
جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود وصحیح نیست وحاصل معنی شعر قاضی خطاب
با ابن سکره وسایر اهل سنت که منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال ومعمول بوده میباشند
که دختران شما در دین خود با او رضا داده اند و انکار آن میکنند و بآن مشغولند لکن شما در انکار آن تابع
پدر وجد خود فروی بعضی از مسلمانان جاهل شده اید ونمیدانسته اید که فضل ونکاح متعه را سد باب پاره
شدن کون انکسانی است که قول ابن سکره را می پسندند یعنی اگر نکاح متعه درست نباشد لیکن
کون درست نمانده وظاهر آنست که قاضی معترض جواب مسئله رضا وطلاق نشده باشد تا
ان شعر او مش از آنچه مذکور شد مستطر شود فامر این خاکسار و آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال پانصد و
شانزده وفات یافت **ابو الحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی** این
کرسی کنه که او در بادی حال استفاده علوم عربیه از ابو سعید سیرافی نمود وبعد از آن بمجلس
ابو علی فارسی توجه نمود ومدت بیست سال ملازم او بود و اخذ قصب السبق از اقران خود ربوده او
که روزی بر کنار دجله میرفت دید که مرتضی علم الهدی وبرادر او سید رضی الدین بر سم سیر در کشتی

زسیده

نشسته اند و عثمان بن جنی با ابانت پس یاسید بن خطاب بوده گفت از عجز بن جز هاسپاس کر
عثمان با شماست و علی دوران شما بکار ده جلد بکرده و وفات او در محرم سنه عشرین واربعمایه بود

سعید بن محمد بن سعید الجرجی الکوفی النحوی از ائمه علم نحو بود و در معنی العمید من

فی بطن امه در شان او بر منصه ظهور جلوه نموده رساله مختصر مشهور بجرومیه در علم نحو از تصانیف
اوست و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگرچه در تشیع غالی بود و حکایت
از یحیی بن معین که امام احادیث اهل سنت است از حال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق
و سعید از کوفه بغداد آمد و با یحیی بن زیاد فراء نحوی مناظرات کرد و شهرت یافت **محمد بن الحسن**

الرضی الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب
بر وجهی که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند آن کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل
نیست و متاخران همگی خود در اعمال آن کتاب مبباشند و اوراد دست بدست میکرده اند و شیخ
عصر و اساتید ایشان در تصنیف و درس خود بر آن اعتماد مینمایند و اوراد در آن کتاب ما غایت ابحاث
بسیار است و اختیارات که او بآن متفرد است و آن شرح را بر وجهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه
مقدسه غروی یعنی مشهد نجف مرتضوی نوشته و گفته که اگر مقبول طبع اهل روزگار خواهد
بود از برکات و فوح آن در اعجاز است و الا از قصور طبع این خاکسار است فراغ او از آن شرح
در سال ششصد و هشتاد و سه بود و در سال هشتاد و شش وفات نموده و او را شرح دیگر لطیف بر کتاب
شافیه تصریف هست و اگرچه آن شرح در مرتبه خود بغایت نفیس و مرغوبست لیکن التفات طلبه بآن
باندازه التفات بعلم تصریف نیست **الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس**

العجلی الربعی الحلی قدس سره در اشتغال فهم و بلند پروازی از فخر الدین رازی پیش دست
علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی پیش است کتاب سرایر که از جمله مصنفات شریفه او
در دقت فهم و کثرت علم او دلیلی ظاهر و برهانی باهر است و او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی
ایحاث بسیار است و در اکثر مسائل فقهی او را اخلافی با اعراضی با اسند راکی هست و در عنفوان
جوانی بسرای جاودانی شتافت و در جوار اهل بیت اطهار معزز و مآب یافت **الشیخ الفاضل**

یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی مجیب ندای داعی خدا الکتاب بقوة و
متنبس از شکوة ولایت و نبوة بود از اعاظم مجتهدان شیعه است و شیخ جلال الدین سیوطی
او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شافعی مذهب الله بتوره نقل کرده که یحیی بود که
لغوی ادیب حافظ احادیث بود و از کبار رافضه بوده است و از ابن الاخضر سماع حدیث نموده و در

سال

سال سیصد و شصت و یک در کوفه متولد شد و در شب عرفه سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت
و در کتاب شیخ حسن بن داود مذکور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید اورع و ازهد مشایخ
فضلای امامیه و جامع فنون علوم ادبیه بود و فقهیه و اصولیه بود و او را تصانیف مفیده است جون کتاب
جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن در سال ششصد و نود وفات یافت **الشیخ**

المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی اهل دین را نجم و حزب شیاطین را رجم بود
مجلس رفیعش مقامات افاضل و بازار عرض بضاعت فضایل نفس نفیسش در استنباط شرایع اسلام نوار
وحی و الهام میبود و فهم دقایق پرستش عقل کل را الزام و افحام میفرمود قیاس را با حنفی از استحسان عقل
دور و عمش او بشافعی و مالک از مسالک علم مهجور است مالک یکی از خادمان خانه اوست و شافعی
خامل خاشیه و حنفی راعی ماشیه او و چون مبالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تکلف باملا یلیق و پرداختن
حوران متکئین علی الارائک است لاجرم بهمین قدر اختصار مینماید و در کتاب ابن داود مسطور است
که شیخ ابو القاسم امامی محقق مدقق علامه و افضل ارباب عمامه بود و السن اهل زمان و اوثق ایشان بود
در حجت و برهان در سرعت فهم و استحضار و تظر بود زکار بود و او را تصانیف حسنه محققه محرره عدیده
بسیار است از آنجمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسایل عزیه و کتاب مسایل مصریه و کتاب
مسلک در اصول دین و کتاب مصابیح در اصول فقه و کتاب التنبیه در منطق و غیر آن او را تلامذه
که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشته اند و در بیان احوال سلطان المحققین خواجه نصیر الملة و الدین
محمد الطوسی طیب الله مشهده خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس
درس او حاضر شد و سوالی از دقایق مسئله قبله نمود و جواب بر وجه صواب شنیده معتقد جناب شیخ
گردید و از زمان اجتهاد او بود و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله علیه

الشیخ النحریر العلامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی

مظهر فیض ذو الجلال مظهر فضل ان الله جمیل یحب الجمال روی مقصود نمایش آینه جمال آمال و
امانی رای جهان آرایش جلوه گاه حقایق ربانی حامی بیضه دین ماحی آثار مفسدین ناسخ ناموس عهد
کاسر ناموس غوایت مهم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز مدار
شرع و تقوی مجدد مآثر شریعت مصطفوی مجدد جهات طریقه مرتضوی اگر از دریای فواضل او قطره
و از خورشید فضایل او ذره بازنموده شود و نقاب خفا از حسن مبین صفات جلال و سمات جمال
او برتابند بیان نتوان کرد اگر وقت خیال سطری از محامد او شمارد و بیان مقال سطری از مدایح
بر لوح معرفت نگارد فرض آن باشد که در حلیه ارباب کمال و معطل اصحاب حلال امی بر دارد و الا

تمام دارد که آفتاب عالمتاب بی نیازست از آنکه بلندی و روشنایی او بر انگشت اشاره نشان دهند
و مؤید قول شیخ است از آنکه نام ماهتاب بر نهد ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را • و مولد
منشاء حضرت شیخ علامه دار المؤمنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول عربیه و سایر علوم شرعیه
از فقهاء اهل البیت علیهم السلام شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی و از والد خود شیخ
سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمت را از خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدین
محمد طوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کیشی که خواهرزاده ملا قطب
الدین علامه شیرازی بود و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فقه امامیه در
زمان او باو منتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام مساعی جمیله نموده و بر سایر معاصران خود
از علمای مخالفین اثبات حقیت آن مذهب شریف نموده و در تواریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که
چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر الهام مآثر سلطان الجایتو محمد
خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای امامیه امر فرمود و چون شیخ علامه با دیگر علمای اعلام نظام
حاضر شدند و مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل علمای
شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود با جناب شیخ مناظره نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه
نظام الدین عبد الملک در مبحث امامت مناظره نمود و اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین بلا
فصل از حضرت رسالت ص و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت براهین قاطعه و دلایل
ساطعه نمود و رجحان مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی از حاضران نماند
و خواجه نظام الدین عبد الملک چون ادله جناب شیخ علامه را شنید و قوت طبع او را دید بجهت ذم
انفعالات خود شروع در تحسین شیخ نموده گفت که قوت ادله شیخ بغایت ظاهر است اما چون
سلف براهی رفته اند و خلف بجهت الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اهل اسلام بوده سکوت بر اظهار زلل
ایشان پوشیده اند مناسب آنست که هتک آن ستر ننمایند و بظاهر بطعن و لعن ایشان نفرمایند و
حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته که تصریح بعجز و افحام خواجه نظام الدین عبد الملک نماید
زبان از ذکر دندان نگاه داشته و گفته که میان شیخ جمال الدین ابن مطهر و مولانا نظام الدین
عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین تعظیم و احترام او بسیار کردی و در تعظیم او سعی
نمودی اینست کلام مجمز نظام او مظلوما مظلوما و از لطایف کلمانی که جناب شیخ را در جواب سید
موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال نموده و بعد
از اتمام مطلب خود بر سم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل

دیگر

ولایت جاهی ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل بر سبیل انفراد فرستاد
و سید مذکور چون در ادله شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوات
بر آل مناقشه پیش آرد شاید در اینجا کاری تواند ساخت لاجرم با شیخ گفت چه دلیل داری بر جواز
توجیه صلوات بر غیر انبیاء ع شیخ در جواب گفت که دلیل آن آیه کریمه است که الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة آن ناسید از غایت عناد
و اشاعت عقوق آبا و اجداد گفت علی بن ابی طالب و اولاد او را چه مصیبت رسید جناب
شیخ مصائب مشهوره اهل البیت را علیهم السلام بظهور و اکنافه جهة زیادتی انفعالات او فرمود
که چه مصیبت از این بدتر باشد که مثل تو فرزندی اشان را بهم رسید که تفضیل منافقان از بابا ایشان
بر مدعی و رجحان کروهی از جهال بر ایشان نهی حاضران از فن بدیهه شیخ متعجب بودند و بر ناسید
مذکور خندیدند و بعضی از فضلای شعرا که در آن مجلس حاضر بودند این دو بیت در شان آن ناسید
نظم نمودند بیت اذا العلوی تابع ناصبیا • بمذهبه فما هو من ابیه • و کان الکلب خیرا منه
طبعا • لان الکلب طبع ابیه فیه • مولف گوید که از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از سادات سنی
قزوین در مذهب امامت مبحث مناظره افتاد بعد از آنکه اثبات مطلب خود با و نمودم عاجز شده گفت که
اگر مذهب امامیه در مطلب امامت حق بودی چرا در مدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت
مناظره نمیکردند و حقیقت مذهب خود را بر ایشان موجه نساختند و ایشان را از مذهب سلف رجوع نکردانیدند
فقیر گفت که چون اهل سنت همیشه سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان حرفه خود را در اقتدای مذهب
ایشان میدیده اند و همیشه در مقام اطفای نور شیع بوده اند لاجرم این طایفه نتوانسته اند که اظهار
مذهب خود نمایند و با وجود این هرگاه اندک مددی از سلاطین زمان یافته اند فتح باب مناظره نموده اند
و در آن باب طریق الزام و افحام خصم را پیموده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و میر مرتضی علم الهدی
و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و مالیده می داشته اند و
زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نمود و ایشان را الزام نمود
و چون آن معاند قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصلی در حزب سنیان بود صورت
مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود مناسب دیدم و چون بذکر آن سخن رسیدم
که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندی از ایشان بهم رسد
باشد و در اثنای تقریر بر انگشت بجانب آن ناسید قزوینی اشاره نمودم از ملاحظه آن اشارت و
اشتراک خود با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با فقیر نظر

مناظره و منافره سید موصلی با شیخ جمال الدین ساخته منفعل گردیده دستها بر سینه نهاده گفت
الحق مارا خوش طبعانه ازالزام کردی و از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد آنست که براهین
اهل ایمان اشهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود و کتابی در رد
مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آنرا بمردم میخواند و اضلال ایشان مینمود و از بیم آنکه مبادا
کسی از علمای شیعه رد آن نماید از کسی مبادا که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیلها میکرد که آن کتاب
بدست آرد تا رد آن نماید لاجرم علاقه استادی و شاگردی را وسیله نموده التماس عاریت کتاب نمود
و چون آن شخص نخواست که یکباره دست رد بر سینه التماس شیخ زند گفت سوگند یاد کرده ام که
این کتاب را زیاده از یک شب بکسی ندهم شیخ آنقدر را نیز غنیمت دانسته کتاب را گرفت و بخانه برد که در
آن شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت
خواب بر جناب شیخ غلبه نمود و حضرت صاحب الامر ظاهر شدند و با شیخ گفتند که کتاب را بمن گذار
و تو خواب بکن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود
و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه
~~بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکره شیخ نور الدین علی مسطور است که چون~~
شیخ تقی الدین ابن تیمیه که از علمای اهل سنت است و معاصر شیخ جمال الدین بوده و غایبانه
در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت جناب شیخ این ابیات را باو نوشت **بیت** لو کنت تعلم
کلما علم الوری ؛ طرا لصرت صدیق کل العالم ؛ لکن جهلت فقلت ان جمیع من ؛ یهوی خلاف
هواک لیس بعالم ؛ پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم در جواب او این قطعه نوشته
فرستاد **قطعه** یا من یموت فی السؤال سفسطا ؛ ان الذی الزمته لیس بلازم ؛ هذا رسول
الله یعلم کلها ؛ علموا و قد عاداه جل العالم ؛ مولف گوید این جواب اصلا مطابق سوال نیست
زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهدند بانکه غرض جناب شیخ علامه از آن قطعه
اشعار است بانکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن میکند که نمیداند انچه ایشان از
علوم نبوی و اخبار مرتضوی میدانند و اگر انچه ایشان دانسته اند میدانست انکار ایشان نمیکرد بلکه
صدیق ایشان میگردید و بمذهب ایشان میگردید ~~و بمذهب ایشان میگردید~~ و مراد او آن نیست که
هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی دوست او میشوند تا نقض بحال حضرت رسالت هم درست
شود بلکه برین تقدیر نقض کاهی درست میشود که بگوید حضرت رسالت عالم بعلوم جمیع مردم بود
و کسی را دشمن میداشت و ظاهر است که این را نتوان گفت و بالجمله جناب شیخ دعوی کلیه نمود بلکه عا

او

او در قطعه مذکوره ابن تیمیه و امثال اوینه و محصل کلام او آنست که بطلان مذهب ابن تیمیه و نظائر
او بمرتبه ایست که اگر علم بمذاهب دیگران پیدا کند باهمه دوست میشود و از مذهب باطل خود که
کشته و در مذهب ایشان می‌آویزد بواسطه آنکه اگر در مذاهب دیگران تامل نماید جمیع آنها را اخفی
از مذهب ظاهر البطلان خود خواهد دانست هرچند بعضی از آن مذاهب نزد و رشی الاعوام باطل
باشد و ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین و ستمائه و وفاتش در روز شنبه
بیست و یکم محرم سنه ست و عشرین و سبعمائه بود با نفی در تاریخ خود گفته که فی سنه ست و عشرین توفی
فی الحله ابن المطهر الشیعی حسن صاحب التصانیف عن ثمانین و ازید انتهی و جناب شیخ اجزا از
مصنفات شریفه او تا وقت تالیف کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال نقش ابن نمود
و در آن کتاب ذکر نموده و در باب حاء مهمله فرموده که الحسن بن یوسف بن علی بن مطهر بالمیم المضمومة
والطاء غیر المعجمة والهاء المشددة والراء ابو منصور الحلی مولدا و مسکنا مصنف هذا الکتاب لنا کتب منها
المطلب فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما نعتقده بعد
ابطال حجج من خالفنا فیه یتم ان شاء الله عملنا منه الی هذا التاریخ و هو شهر ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین
و ستمائه سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة الاحکام فی تلخیص المرام کتاب
تحریر الاحکام الشرعیه علی مذهب الامامیه حسن جید استخرجنا فیه فروعا لم نسبق الیها مع اختصار
کتاب تلخیص الشیعه فی الاحکام الشرعیه ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة و حجة کل شخص والترجیح لما
نصیر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی الاخبار
ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا و بحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السند او ابطاله و کون متنه محکما او
ما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیه والادبیه و ما یستنبط فی المتن من الاحکام الشرعیه و غیرها
و هو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح الانوار ذکرنا فیه کل احادیث علمائنا و جعلنا کل حدیث یتعلق
بفن فی بابه و رتبنا کل فن علی ابواب ابتدانا فیها بما روی عن النبی ثم من بعده بما روی عن علی
و هکذا الی آخر الائمه علیهم السلام کتاب الدر والمرجان فی الاحادیث الصحاح والحسان کتاب النهج
بین الاشعریه و فرق السوفسطائیه کتاب نهج الایمان فی تفسیر القرآن ذکرنا فیه ملخص الکشاف و التبیان و
غیرهما کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب الادعیه الفاخره المنقوله عن الائمه الطاهره
کتاب النکت البدیعه فی تحریر الذریعه فی اصول الفقه کتاب منتهی الوصول الی علمی الکلام والاصول
کتاب مناهج الیقین فی اصول الدین کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام کتاب
انوار الملکوت فی شرح الیاقوت فی الکلام کتاب نظم البراهین فی اصول الدین کتاب معارج

النهج في شرح النظم في الكلام كتاب الابحاث المفيدة في تحصيل العقيدة كتاب نهاية المرام في علم الكلام
كتاب كشف الفوائد في شرح قواعد العقائد في الكلام كتاب المناهج في مناسك الحج كتاب تذكرة الفقهاء
كتاب تهذيب الوصول الى علم الاصول كتاب القواعد والمقاصد في المنطق والطبيعي والالهي
كتاب اسرار الخفية في العلوم العقلية كتاب كاشف الاستار في شرح كشف الاسرار كتاب الدر المكنون
في علم القانون في المنطق كتاب المباحثات السنية والمعارضات النصيرية كتاب المقاومات باحثنا
فيه الحكماء السابقين وهو يتم مع تمام عمرنا ان شاء الله كتاب حل المشكلات من كتاب التلويحات كتاب
ايضاح التلبيس من كلام الرئيس باحثنا فيه الشيخ ابن سينا كتاب كشف المكنون من كتاب القانون
وهو اختصار شرح الجزولية كتاب بسط الكافية وهو اختصار شرح الكافية في النحو كتاب المقاصد الوافية
بفوائد القانون والكافية جمعنا فيه بين الجزولية والكافية في النحو مع تمثيل ما يحتاج الى المثال كتاب
المطالب العلية في علم العربية كتاب القواعد الجلية في شرح الرسالة الشمسية في المنطق كتاب الجوهر
النضيد في شرح كتاب التجريد في المنطق كتاب مختصر شرح نهج البلاغة كتاب ايضاح المقاصد من حكمة
عين القواعد كتاب نهج العرفان في علم الميزان في المنطق كتاب ارشاد الاذهان الى احكام الايمان
في الفقه حسن الترتيب كتاب تلخيص المرام في معرفة الاحكام في الفقه كتاب مدارك الاحكام
في الفقه كتاب نهاية الوصول الى علم الاصول كتاب قواعد الاحكام في معرفة الحلال والحرام
كتاب كشف الخفاء من كتاب الشفاء في الحكمة كتاب منتهى الواصلين في اصول الدين كتاب
تسليك النفس الى حظيرة القدس كتاب نهج المسترشدين في اصول الدين كتاب مراصد التدقيق
ومقاصد التحقيق في المنطق والطبيعي والالهي كتاب نهج الوضاح في الاحاديث الصحاح كتاب
نهاية الاحكام في معرفة الاحكام كتاب المحاكمات بين شراح الاشارات كتاب نهج الوصول في
علم الاصول كتاب منهاج الهداية ومعارج الدراية في الكلام الشيخ فخر الدين محمد بن
شيخ جمال الدين بن مطهر الحلي افتخار آل مطهر و فخر الرجال بود در رتبه علو بود و در علوم عقلی
ونقلی محققی بی نظیر بود و در علو فهم و فطرت مدققی بحر و حافظ ابروی یافتنی در صغر او کفر کرده
وفی باید رخود سلطان محمد خدابنده آمد جوانی داشتند نزد ایشان سعد نیکو اخلاق پسندیده
خصال بود و از والد بزرگوار خود ترتیب یافته و در سن ده سالگی نزد ایشان درنیا صبر حال او نافذ
خاکی خود نیز در شرح خطبه کتاب قواعد این اشعار نموده و فرموده که چون مشغول شدم بتحصیل علم
خود در معقول و منقول و خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب خود را التماس نمودم از او تصنیف
را چه بعد از تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر می شود که عمر او در آن وقت کمتر از ده

سال بوده و عجب شهید ثانی رفع الله درجته در این باب چنانکه در حاشیه قواعد اظهار نموده وجهی
ندارد بلکه تعجب او عجیب است زیرا که در شرح درایه اصول و حدیث حال جمعی کثیر را که خدای تعالی
در کبر از آن عمر توفیق کمال داده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل تقی الدین حسن
بن داود که گفته که سید غیاث الدین بن طاوس که دوست و مصاحب او بوده بکتابت مشغول شد
و در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید و ایضا از ابرهیم بن سعید جوهری روایت نموده که گفت کودکی
چهار ساله را دیدم که برداشته نزد مامون عباسی آوردند و او قرآن خوان بود و نظر در رای و اجتهاد
کرده بود اما اسعد بود که هر گاه گرسنه می شد مانند اطفال دیگر میگریست و موید این نیز حال
شیخ رئیس ابی علی سینا بر وجهی که در تواریخ مسطور است و تفصیل آن بعد از این در احوال او مذکور می شود
ان شاء الله واز وصیت نامه که والد بزرگوار در آخر کتاب قواعد جهة او نوشته نهایت اعتقاد پدر بشان
فضل و کمال او ظاهر می شود و چون آن وصیت نامه از جمله نفایس وصایا و شرایف هدایاست عین آن
کاین تالیف از آن بی بهره ماند لاجرم بذکر آن مبادرت می نماید وهي هذه اعلم یا بنی اعانک الله تعالى على
طاعته ووفقك لفعل الخير وملازمته وارشدك الى ما يحبه ويرضاه وبلغك ما تامله من الخير وتتمناه
واسعدك في الدارين وحباك بكل ما تقر به العين ومد لك في العمر السعيد والعيش الرغيد وختم اعمالك
بالصالحات ورزقك اسباب السعادات وافاض عليك من عظائم البركات ووقاك الله كل محذور
ودفع عنك الشرور اني قد لخصت لك في هذا الكتاب لب فتاوى الاحكام وبينت لك فيه قواعد
شرائع الاسلام بالفاظ مختصرة وعبارة محررة واوضحت لك فيه نهج الرشاد وطريق السداد وذلك بعد ان
بلغت من العمر الخمسين ودخلت في عشر الستين وقد حكم سيد البرايا بانها مبدأ اعتراك المنايا فان حكم الله
تعالى فيها علي بامره وقضى فيها بقدره وانفذ ما حكم به على العباد الحاضرين والبادين فاني اوصيك
كما افترض الله تعالى علي من الوصية وامرني به حين ادراك المنية بملازمة تقوى الله تعالى فانها
السنة القائمة والفريضة اللازمة والجنة الواقية والعدة الباقية وانفع ما اعده الانسان ليوم تشخص فيه
الابصار ويعدم عنه الانصار وعليك باتباع اوامر الله تعالى وفعل ما يرضيه واجتناب ما يكرهه والانزجار
عن نواهيه وقطع زمانك في تحصيل الكمالات النفسانية وصرف اوقاتك في اقتناء الفضائل العلمية و
الارتقاء عن حضيض النقصان الى ذروة الكمال والارتفاع الى اوج العرفان عن مهبط الجهال
وبذل المعروف ومساعدة الاخوان ومقابلة المسيء بالاحسان والمحسن بالامتنان واياك ومصاحبة
الارذال ومعاشرة الجهال فانها تفيد خلقا ذميما وملكة ردية بل عليك بملازمة العلماء ومجالسة
الفضلاء فانها تفيد استعدادا تاما لتحصيل الكمالات وتثمر لك ملكة راسخة لاستنباط المجهولات ولكن

يولك خيرا من امسك وعليك بالصبر والتوكل والرضا وحاسب نفسك في كل يوم وليلة واكثر من الاستغفار لربك واتق دعاء المظلوم خصوصا اليتامى والعجائز فان الله تعالى لا يسامح بكسر كسير وعليك بصلوة الليل فان رسول الله ص حث عليها وندب اليها وقال من ختم له بقيام الليل ثم مات فله الجنة وعليك بصلة الرحم فانها تزيد في العمر وعليك بحسن الخلق فان رسول الله ص قال انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم وعليك بصلة الذرية العلوية فان الله تعالى قد اكد الوصية فيهم وجعل مودتهم اجر الرسالة والارشاد فقال الله تعالى قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى وقال رسول الله ص اني شافع يوم القيمة لاربعة اصناف ولو جاؤا بذنوب اهل الدنيا رجل نصر ذريتي ورجل بذل ماله لذريتي عند المضيق ورجل احب ذريتي باللسان والقلب ورجل يسعى في حوائج ذريتي اذا طردوا او شردوا وقال الصادق عليه السلام اذا كان يوم القيمة نادى مناد ايها الخلائق انصتوا فان محمدا يكلمكم فتنصت الخلائق فيقوم النبي ص فيقول يا معشر الخلائق من كانت له عندي يد او منة او معروف فليقم حتى اكافيه فيقولون بآبائنا وامهاتنا واي يد واي منة واي معروف لنا بل اليد والمنة والمعروف لله ولرسوله على جميع الخلائق فيقول بلى من آوى احدا من اهل بيتي او برهم او كساهم من عري او اشبع جائعهم فليقم حتى اكافيه فيقوم اناس قد فعلوا ذلك فياتي النداء من عند الله يا محمد يا حبيبي قد جعلت مكافاتهم اليك فاسكنهم من الجنة حيث شئت فيسكنهم في الوسيلة حيث لا يحجبون عن محمد واهل بيته صلوات الله عليهم وعليك بتعظيم الفقهاء وتكريم العلماء فان رسول الله ص قال من اكرم فقيها مسلما لقي الله تعالى يوم القيمة وهو عنه راض ومن اهان فقيها مسلما لقي الله تعالى يوم القيمة وهو عليه غضبان وجعل النظر الى وجه العالم عبادة والنظر الى باب العالم عبادة ومجالسة العلماء عبادة وعليك بكثرة الاجتهاد في ازدياد العلم والتفقه في الدين فان امير المؤمنين ع قال لولده تفقه في الدين فان الفقهاء ورثة الانبياء وان طالب العلم ليستغفر له من في السموات ومن في الارض حتى الطير في جو السماء والحوت في البحر وان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به واياك وكتمان العلم ومنعه عن المستحقين لبذله فان الله تعالى يقول ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون وقال رسول الله ص اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فان لم يفعل فعليه لعنة الله وقال ع ولا تؤتوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم وعليك بتلاوة الكتاب العزيز والتفكر في معانيه وامتثال اوامره ونواهيه وتتبع الاخبار النبوية والآثار المحمدية والبحث عن معانيها واستقصاء النظر فيها وقد وضعت لك كتبا متعددة في ذلك كله هذا ما يرجع اليك واما ما يرجع الي ويعود نفعه على

فان تتعهدني بالترحم في بعض الاوقات وان تهدي الي ثواب بعض الطاعات ولا تقلل من ذكري فينسبك اهل الوفاء الى الغدر ولا تكثر من ذكري فينسبك اهل العزم الى العجز بل اذكرني في خلواتك وعقيب صلواتك واقض ما علي من الديون الواجبة والتعهدات اللازمة وزر قبري بقدر الامكان واقرأ عليه شيئا من القرآن وكل كتاب صنفته وحكم الله سبحانه وتعالى بامره قبل اتمامه فاكمله واصلح ما تجده من الخلل والنقصان والخطاء والنسيان هذه وصيتي اليك والله خليفتي عليك والسلام عليك ورحمة الله وبركاته

الشيخ السعيد المحقق الشهيد ابو عبد الله محمد بن مكي الشامي قدس سره

تلميذ سيد عميد الدين عبد المطلب الحسيني وشيخ فخر الدين محمد الرازي وامثال ايشان از علماي ايران بوده ودر زمان او رياست طبقه اماميه باو منتهي شده تا آنكه سلطان علي مويد حاكم خراسان وشيعه خالصان بود مير شمس الدين محمد آوي را كه از صلحا وملازمان او بود بشام فرستاد والتماس قدوم حضرت شيخ از شام بخراسان نمود واو عذر گفت فتاوي خود را در كتاب لمعه دمشقيه جمع نموده باو فرستاد وروايتست كه قاضي دمشق ابن جماعه نام كه يكي از اولاد الزنا بود در ايام جواني در مجلس درس جناب شيخ شريك بود چون مشاهده كرد كه جناب شيخ از ساير اقران در فضل وكمال ممتاز شد تا آنكه علماي چهار مذهب كه در ولايت شام مقام داشتند ازو استفاده واستعلام مينمودند عرق حسد وعصبيت او بحركت آمده خواست كه او نيز مانند شيخ در آن ديار اعتباري بهم رساند لاجرم چون در تحصيل فضائل مثل جناب شيخ نتوانست شد سعي نمود تا منصب قضاي دمشق را باو تفويض نمودند لاجرم او قاضي وحاكم آن ديار شد هنوز اهالي آن ديار از جناب شيخ بزرگوار بيشتر اعتبار ميگرفتند واخر نايره حسد او اشتعال يافته نسبت رفض بجناب شيخ نمودند ودر زمان قتل شيخ از مقدم نام والي شام حاصل كرد در روزي كه شيخ را بكشتند ابن جماعه بر سر شيخ حاضر شد ودر ان اثنا كه جلاد متهياي قتل شد آن ولد الزنا صورت مصاحبت ومجالست شيخ در ايام مشاركت تحصيل كه با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانيد گريه در آمد جناب شيخ چون گريه ساي آن ولد الزنا را ديد توجه بجانب او فرمود وگفت ما كذبت امك اذ اسمتك ابن جماعة يعني دروغ نگفت مادر تو كه ترا ابن جماعه موسوم گردانيد وبالجمله آخر حضرت شيخ را در ميان قلعه دمشق كه در پهلوي بازارست در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادى الاولى سنه ست وثمانين وسبعمائة شهيد كردند وبر دار او بخشيدند وقت عصر آنروز بزير آورده سوختند رحمه الله تعالى واين حديث كه نوشته شد بنظم آورده براي شام فرستاد

الشیخ العالم الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلی

تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن خازن الحایری است و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است و
صوفی و مرتاض و صاحب حال بود و همواره با اهل خلاف طریق مناظره و جدال می‌پیمود تا آنکه در
وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود شیعی اثبات
مذهب خود و ابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که
در عراق بودند غالب آمده میرزای مذکور تغییر مذهب نموده سکه و خطبه بنام ائمه اثنی عشر علیهم السلام
زدند و از تصانیف مشهوره اوست کتاب مهذب شرح مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر
و عدة الداعی و رساله لمعه جلیه در معرفت نیه روایتست که جناب شیخ در یکی از رؤیای صالحه خود دید
که سید اجل سید مرتضی علم الهدی دست خود را بر دست مبارک امیر المؤمنین علیه السلام گرفته
در آستانه متبرکه امام حسین براه میروند و لباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت و سلام کرد و جواب
شنید آنگاه سید مرتضی گفت اهلا بناصرنا اهل البیت یعنی خوش آمدی ای یاری دهنده ما که خاندان
رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید شیخ آنها را مذکور ساخت پس سید با او گفت کتابی تصنیف کن که
در آن تحریر مسایل و تسهیل طرق و دلایل آن نمای و در اول آن بگوی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المقدس
بکماله عن مشابهة المخلوقات و چون شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرد و کتاب تحریر را
نوشت و از جمله تلامذه اوست سید محمد فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشعی است چنانچه
بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال اولاد اکثر ایشان در حوزه تصرف ایشانست و همچنین از
تلامذه اوست سید محمد نوربخش مشهور که از اکابر اولیای صوفیه و در زمان او ریاست سلسله علیه
هدایه با و منتهی شد و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل المحقق علی بن عبد العالی
بود و شیخ زین الدین علی بن محمد الطایی که از جمله مجتهدان ایشان بودند شیخ زین الدین علی مذکور را
قصیده هست که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق و عزم صحبت فایض البرکه گفته و قصیده

ابیت ~~حیث~~ معاوزة الاوطان ذل باطل ؛ ولاسیما ان فارقتنا العوایل ؛ برحلی
دار الهوان ولاکن ؛ الی عجز بالا اقامة مایل ؛ فالعز الا حیث انت موفر ؛ وما لاهل الامن ری ذلک
مثل ؛ ما تراه الا فالموده باطل ؛ اذا کنت لا تبقی عن النفس صنا ؛ فانت لعمری الغافر المتطاول ؛
اذا ما رضیت الذل فی عز تراب ؛ فانت الذی عن ذروة العز نازل ؛ مقر علی ذی الفضل ان
ینفره الی حیث ید نو الدنیه جاهل ؛ یرد طلب العقول والعقول له ؛ و ینکر منه فضله المکامل ؛ اری ربما
ما کان فی الکون مثله ؛ ولا حدثت عنه القرون الاوایل ؛ اری ان هذا الدهر لم یبم عنده ؛ من الناس

الاجافل العقل و اهل ؛ اخی شدیح الورم من فوق ساع ؛ یبوت الصیاس علی الشد کاهل ؛ وخل لدی
ابن دراک لمن تری ؛ بنفلک الدماء فی اشهر الصوم کافل ؛ و عرج ارض العراق منها ؛ ای بلد فیه الهدی
والافاضل ؛ اخ بتراحی بابل بیراعها ؛ و حی بها من للافاضل فاضل ؛ فیطال طول الطالبین بطوله
علی الحله الفیحاء منه مجامل ؛ جمال الوری رب الفواید مبدی ؛ الغوامض مالم یعطه الاوایل ؛
مجتهد حتی تفسر الکتب دونه ؛ فما هو فرد فی الفواید کامل ؛ همام اذا ما اهتز فلیحث واقف ؛ مار فضا
یروم السابل ؛ تری حوله الطلاب ما بین مورد ؛ لطایف ابحاث و آخر سایل ؛ وسله اذا ما جئته
دعوایه ؛ لدی ولم عزت علیه الرسایل

الشیخ محمد بن علی بن ابرهیم بن ابی جمهور اللحصاوی

صیت فضایل او در میان جمهور مشهور و در سلک مجتهدان امامیه مذکورست مولد شریفش لحصا و فنون
کمالات او بیرون از حد احصاست تحصیل علوم سنداوله نزد علمای دیار خود نموده و باندک توجهی نصب
السبق از ایشان ربوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده و در خدمت علمای آن محال خصوصا شیخ
فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد الکریم فال که مجاور مشهد غروی و خادم آستانه
ملایک پاسبان مرتضوی بوده مدتی تلمذ جزو کشیده پس از آن در سال هشتصد و هفتاد و هفت
بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت روضه سید انام و مشاهد ائمه بقیع از راه شام توجه نمود و در
اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک نوح اقامت نمود
و در آن یکماه گاه و بیگاه از خدمت برگزیده درگاه اله استفاده فرموده بعد از فراغ مراسم حج و زیارت
بدیار خود معاودت نموده در آنجا اندک روزی بود و باز بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشهد
امام الانس والجن بخراسان آمده و در اثنای راه رساله موسومه بزاد المسافرین را در اصول دین نوشت
و در مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نجیب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسید
و در شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه بالتماس آن سید صاحب سعادت شرحی جهت آن رساله
ترتیب داده از کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدسی صفات بعلمای
سنی هراة رسید یکی از ایشان که در فنون علم سرآمد بود بمشهد مقدس آمد و با اکثر آن زمان نقیب و
جناب شیخ در سه مجلس با او مناظره نمود و در جمیع مراتب او را ساکت و مبهوت فرمود و چون رساله که در
بیان مجالس خود با آن فاضل هروی نوشته اند که بدست می‌آید ذکر خلاصه مجلس از آن بیاد
مینماید صورت مجلس اینست که گفت روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات و طلبه را ضیافت کرده
و ملای هروی نیز حاضر بود و در آن اثنا متوجه جانب من گردید و از نام من پرسید من گفتم نام من محمد
بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام ملک از دیار عربست گفتم بلاد نجد که لحصی مشهور و اهل علم و دین

در انجا بحث رسید پس کفت مذهب تو چیست کفتم از اصول میرسی یا از فروع کفت از هر دو کفتم مذهب من
در اصول بر جزئیست که مرا دلیل بر آن قایم شده باشد و در فروع موافقی است که منسوب است باهل بیت
علیهم السلم پس کفت چنان می بینم که مذهب امامیه داری کفتم بلی کفت امامیه میکویند که علی بن ابی طالب
م بعد از حضرت رسول م امامست بلا فاصله کفتم بلی چنین است و من بان قائلم کفت دلیلی کو بر
بر دعوی خود کفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل برین دعوی کفت چرا کفتم بسبب انکه امامت علی بن
ابی طالب را تو بیکباره منکر نیستی لیکن من و تو متفقیم بر انکه او امامست بعد از حضرت رسول اینقدر هست
که من نفی واسطه میکنم پس من درین مسئله باقی باشم و تو مثبت و بنا برین برتست که اقامت دلیل کنی
مکر انکه امامت علی را بالکلیه انکار کنی و خرق اجماع نمایی که آن هنکام اقامت دلیل برمن واجب میشود
کفت بخدا پناه میبرم از انکار امامت او ولکن میکویم که آن رابع سه کس است که پیش از و خلافت کرده اند
کفتم پس ترا دلیل باید کفت برین دعوی زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم خاضران جلسه
مرا پسندیدند و کفتند حق بجانب شیخ مرتضی است که میکوید تو مدعی و او منکر و مدعی را در اثبات دعوی
خود احتیاج بکواهست پس چون الزام او بر اقامت حجت دلیل نمودم کفت دلیل برین دعوی من
بسیارست کفتم یک دلیل مرا کافیست کفت اجماع واقع شده بر امامت ابو بکر بعد از حضرت پیغمبر بی
فاصله و اجماع در شرع حجتست کفتم اکر مراد تو ازین اجماع ازکثرت قایلان بامامت ابو بکر در آن وقت
واقع شد امعنی اجماعی حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابی بکر نیز در آنوقت موجود بودند و اکرچه
نظر بکثرت موافقان او قلیل می بودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی که قلیل
من عبادی الشکور بلکه کثرت و بسیاری از امور مذموم است چنانکه خدای تعالی فرموده لا خیر فی
کثیر من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و اکر مراد تو از آن اجماع
است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت پیغمبر م حاصل شده باشد مرا در ابطال
آن دو طریقست یک طریق آنست که اجماع نزد ما حجت نباشد الا بدخول معصوم در آن و هر اجماعی
که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایزست خطا بر هر یک از آن آحاد اجماع پس بر کل
ایشان نیز خطا جایز باشد زیرا که مراد از همان آحادست پس آن اجماع بطریق ما درست نباشد دوم ابطال
آن بطریقی که نزد شما نیز مستقیم است و آن آنست که اجماع چنانچه کذشت اتفاق اهل حل و عقدست
از امت محمد م بر امری از امور و این معنی حاصل نشد در امامت ابو بکر و روز سقیفه بنی ساعده حاضر
نشدند و بالجمله اتفاقست که حضرت امیر المؤمنین علی و عباس و پسر او عبدالله و زبیر و مقداد و عمار
یاسر و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنو هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت پیغمبر و عدم التفات

بتجهیز او اشتغال داشتند بدون اتفاق ایشان ... بیعت حضرت م

او را بخلافت آنسرور در خاطر مقرر ساختند و در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهت نظم امور خود نظر
در تعیین امیری انداختند و چون ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته بودند
خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجانب سقیفه دویدند و با ایشان شروع بمجادله و مخاصمه کردند
تا انکه زبان مصالحه بمضمون منا امیر و منکم امیر کشودند و ابو بکر و اصحابش بآن راضی نشده روایت خود را
که الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشیر بن سعد که یکی از رؤسای انصار بود و بمرض
حسد سعد بن عباده که در زعم اختیار امارت انصار بدو افتاده بود کرفتار بود فریب داده با خود
یار ساختند لاجرم عمر و ابو عبیده باستظهار بشیر مبادرت به بیعت ابو بکر نموده دست بردست او
زدند و کفتند السلم علیک یا خلیفه رسول الله و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابو بکر در روز
سقیفه از روی مکر و فریب و عجله و غلبه و قهر بود و لهذا عمر کفته کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله
المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و هر که از صحابه و زهاد ذوی الاقتدار از مهاجر و انصار حاضر
نبودند و بیعت ابو بکر نمودند چکونه اجماعی که مدعای شماست بهم میرسد فاضل هروی چون این مقدمات
شنید کفت اعتذار کرده بود سمت این اتفاقات که در روز سقیفه حاضر بودند بعد از آن با دیکران
در بیعت ابو بکر موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند غایة الامر اتفاق ایشان بیکبار واقع نشد
و آن در اجماع شرط نیست کفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه تو کمان برده حجت
نبود زیرا که احتمال اجبار و اکراه و غیره را در آن راه هست بنا برانکه چون اشراف و علما و زهاد دیدند
که متصدی خلافت عوام کالانعام را که از روی عدم بصیرت بهر باطلی میکروند و از دنبال هر لقمه نان
میدویدند فریب داده با خود یار ساختند بزرکان ایشان را باستمالت تقدیر امور و وعده تفویض
ایالت بلاد دادند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی ضرر اکراه تابع ایشان
کردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد اجماع نیست باطل اجماعست فاضل هروی کفت از
کجا دانسته که ایشان از روی تقیه تابع شدند تا مدعای تو درست شود کفتم در علم میزان معروف شده
که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و احتمال اکراه درین اجماع قایمست پس باید که باطل
باشد با انکه امارت اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده از انجمله انکه ابن الحدید معتزلی که
در مسئله امامت موافق اهل سنت است در باب فضایل عمر کفته که عمر هو الذی وطا الامر لابی بکر
و قام فیه حتی اندفع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی عمر کار خلافت از برای
ابو بکر تمام کرد تا انکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله کرد ابرام نمود و بر سینه مقداد افتاد
و شمشیر زبیر را از دست او کرفته بشکست و این غایت اکراهست دیکر انکه ابن ابی الحدید نیز روایت

فضلایه

ازبراء بن عازب بوده که گفت من همیشه محب اهل بیت رسالت بودم و چون حضرت رسالت وفات
یافت حزن واندوه بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون آمدم تا بر جنم کردم در جگار زدنا کاه دیدم که ابو
بکر و عمر وابو عبیده در کوچه میروند وجماعتی از طلقا ربین دنبال ایشان میدویدند و عمر شمشیر از غلاف
کشیده و هر یک از مسلمانان که باو میرسید باو میگفت که با ابو بکر بیعت کن چنانکه دیگران کرده اند خواهی
نخواهی از و بیعت میگرد چون آن حالت را مشاهده نمودم بشتاب آزرده کشته تا در امیر المومنین علیه السلام
و خبر آن جماعت را باو رسانیدم در وقتی که او متوجه غسل حضرت پیغمبر علیه السلام بود پس بیلی کرد در دست
داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و
هم لا یفتنون وعباس آنجا حاضر بود گفت تربت ایدیکم بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی دست شما بریده شد
ای بنی هاشم بانقضای روزگار و این روایت نیز دلالت بر اکراه و انکار علی و عباس و منع خلافت از ایشان
خود داشتند دیگر این روایت مشهوریست که چون سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی
بکر امتناع نمود با مردم خود گفت که کشید سعد را و در روایتی دیگر آنست اقتلوا سعدا قتل الله سعدا
و دیگر این روایت نیز مشهوریست که چون ابو بکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده
مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار برپای خواستند و بالا رفتن او را بر منبر حضرت پیغمبر انکار کردند
و چندان با آن در آن باب خطاب و عتاب کردند که بر بالای منبر مبهوت ماند و جوابی نتوانست بر
زبان راند تا آنکه عمر برپای خواست و با ابو بکر درشتی کرده گفت یالکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت
نفسک هذا المقام معنی آن است هرگاه حجتی بر مدعای خود نتوانی آورد چرا خود را اینجا نشانده آنگاه دست
ابو بکر را گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه برد و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی که با شند سعد وقاص و خالد
ولید همراه هر یک از ایشان صد جلف پلید بود لشکر کشیده و اجماعت ابشمشیرهای کشیده بمسجد در
آمدند و چون نظر عمر بحضرة امیر و اصحاب او افتاد مانند سلمان و غیره که با او بودند الخطاب ایشان خطاب
نموده سوگند خورد و گفت والله ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود با غیره در آن روز جمعه
شده بود چشمهای او از سر بیرون خواهم کرد سلمان برپای خواست و گفت صدق رسول الله
انه قال بینا اخی وابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب علیه طایفة من کلاب اهل النار یریدون
قتله و لا شک انکم هم یعنی راست گفت حضرت پیغمبر در آنکه گفت که وقتی باشد که در اثنای آنکه برادر
من و پسر عم من در مسجد من باشند طایفه از سگان اهل دوزخ بر وحمله نمایند و قصد کشتن او کنند
پس عمر شمشیر بر و کشید تا او را بزند حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین کشانید و گفت یا ابن الصهاك
الحبشه ابا سیافکم تهددنا و بجمعکم تکاثرونا والله لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله
ثم تقدم لرایتکم اینا اضعف ناصرا و اقل عددا یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید
و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب خدای تعالی حکمی گذشته و از حضرت
رسول عهدی بسته شده در توقف من از محاربه شما هر اینه ظاهر میشد که کدام از ما بحسب یار
ومدد کاری ضعیف و ذلیلست آنگاه آنحضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید هرگاه
احوال بدین منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابو بکر از روی اکراه بود و آنکه جماعتی که در روز سقیفه
از بیعت او تخلف نمودند نتوانستند که بعد از آن ترک مبایعت نمایند و این هنگام اجماعی که مدعی بود
حاصل نشود و دلیل بر وجود واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت امیر المومنین علی قایم نگردد فاضل
هروی با قرار سلطان این دلیل نمود گفت دلیلی دیگر بر مدعای خود دارم گفتم آن کدام است گفت آنکه
حضرت پیغمبر در مرض موت خود امر نمود مردم را تا در خلف ابو بکر نماز گذارند و این دلیلست بر تقدیم او
بر سایر صحابه زیرا که تقدیم در نماز مقدم است در هر آن از امور و فاضل بغوی نیست گفتم این از چند وجه
ضعیف و علیل است اول آنکه اگر خبر تقدیم ابو بکر در نماز صحیح باشد معنا آنکه گمان نشد در تقدیم صحت
دلالت بر امامت داشته باشد هر آینه نفی خواهد بود از حضرت پیغمبر بر امامت او هرگاه اعتقاد نفی در باب
امامت او بودی با بستی که دلیل لا امه من قریش محتاج نگردیدی بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه
حجت می آوردند و طریق الزام سایر انصار بآن می نمودند و خلافت را موقوف نمی داشتند بر معنی که چند
خلاف و بیرون آوردن شمشیر از غلاف در آن واقع شد و چون از تمسک بچنان نصی که موجب سهولت کار
بود عدول اختیار می دشوار نمودند معلوم شد که ایشانرا در آن نص حجتی نبوده و غرض نزد اصحاب نوع
آن نص غلط بوده و دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارت است از ریاست در
امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت بر عام نیست خصوصا بر مذهب شما
که امامت فاسق را در نماز تجویز کرده اید و عدالت را در آن شرط نکرده اید و اتفاقست بر آنکه در امامت عامه
عدالت شرط است و نزد شما اگر از امام فسقی صادر شود عزل او واجب نیست پس چگونه جز را که احتیاج
بعدالت ندارد حجت بر سازید در آنچه بعدالت محتاج است دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت ابو بکر را در
نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت پیوسته آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز
خبر داد عایشه دید که حضرت رسالت در آن باب مرض بخود در اضطراب بلال را گفت که با ابو بکر بگوی که
امامت نماز مردم کند و چون بلال گمان کرد که امر حضرت رسول در آن باب واقع شده بیامد و ابو بکر را خبر
داده و چون بیامد ابو بکر پیش ایستاده تکبیر نماز گفت حضرت بهوش آمد و آواز تکبیر آنرا شنید پرسید که آن
کیست که با مردم امامت نماز میکند گفتند ابو بکر است پس امر نمود که او را بمسجد برید که در اسلام فتنه عظیم حادث

شد اگاه بر علی و عباس و فضل بن عباس تکیه نموده بیرون رفت چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت
و بنفس نفیس بامامت مردم پرداخت اما دعوی اهل سنت که امامت ابوبکر بامر حضرت رسول بوده
باطلست از چند وجه اول آنکه اتفاق واقعست که امری که در آن باب ببلال رسید بشافهه حضرت
بود بآن طریق که بااو گفته باشد که یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس بل قل الناس یصلون خلف ابی بکر بلکه
آن امر بیانی دیگری بود زیرا که در آن حالت که پسران عم و اهل حرم بر آنحضرت گرد آمده بودند بلال را اذن
دخول در حجره حضرت رسول حاصل نشده بود هرگاه در آن میان واسطه بهم رسید احتمال کذب
واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود هرگاه احتمال کذب آن قایم شد در آن امر که بواسطه
او بود حجت نماند زیرا که محتملست که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک حضرت رسول نشنیده باشد
چنانکه آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر از نماز و بنفس نفیس خود امامت مردم نمودن بر آن دلالت
دارد دوم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت پناه بودی هر آینه خروج آنحضرت باشدت مرض و دور کردن
ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود شدن با وجود آنکه ابوبکر اول بار نموده بود مناقض صریح آن
که لایق بشان صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که اول بار نموده بگوییم که خروج حضرت بجهة عزل او
باطل ساختن امامت او را که بتوطئه امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل نبی او را بعد از تقدیم چنانکه کان
شماست از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را جهة تقدیم در امری از امور برامت خود ظاهر سازد
زیرا که مشعر است بر آنکه او صلاحیت ندارد و امامت نماز زیرا که از غایت پستی رتبه تقدیم خاص نزد شما در آن
جایز نیست پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام و واجب الاطاع جمیع انام تواند شد این
قصه بقصه براءة و عزل او از آن و بقصه فرستادن او با رایت خود در غزای خیبر و رجوع او بجهة جبن هم
بر شامل منصف ظاهر است که این همه از برای اظهار نقص او بر جمهور و عدم صلاحیت او از برای امری
از امور بوده و عجیب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابوبکر بامر کردن حضرت رسالتمآب او را بنمازی
که از آن معزول شد و باتفاق آن نماز را تمام نکرده و استدلال نمیکنند بر امامت حضرت امیر المؤمنین
با آنکه در وقتی که حضرت رسالت بغزای تبوک تشریف برد او را در مدینه خلیفه خود نمود اتفاقست که آنرا
از آن عزل نفرموده زیرا که استخلاف در مدینه کرد از هجرت آنحضرت در حال صحت و اختیار او و از زمان
ثابت است و عزل ناکردن او تا زمان رحلت حجت است بر استخلاف او در دیگر امور زیرا که قایل بفرق نیست
و چون سلسله کلام بانجام کشید سفره طعام سید محسن مذکور رسید مباحثه و مجادله منقطع گردید
و یکی بطعام خوردن اشتغال نمودند و در اثنای طعام خوردن مرا سخنی بخاطر رسید از روی حدیث
مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر بر آن نکردم و از فاضل هروی اجازت

القای

القای سخن نموده گفتم که چه میگویی درین حدیث آیا صحیح است گفت بلی صحیح است و بر صحت آن اتفاقست گفتم
پس بگوی که امام تو کیست گفت حدیث بظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام درین حدیث
قرآنست که من مات و لم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا گفتم بنابرین لازم می آید که تعلم و تاویل او قرآنست م
قرآن بر هریک از مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی بآن قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه
مراد فاتحه و سوره ایست که قرائت آنها شرطست در صحت نماز و بنابرین واجب عینی اند باجماع گفتم که
حضرت رسالت درین حدیث امام را مضاف زمان ساخته و گفته من مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص
امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقع است دلیل است بر اختصاص اهل زمان بامامی که معرفت او
بر ایشان واجبست و بعد از قایل شدن بآنکه مراد باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمیماند
پس آن تاویل بمقتضای حدیث نباشد آخر از تاویل عاطل برگردید و گفت بنابر حدیث مذکور حال من
و تو برابر است در مقتضای آن درین زمان گفتم که حاشا که حال بر منوال باشد که تو گمان کرده بلکه
مراد درین زمان امامی است که اعتقاد بامامت آن دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تحقیق معنی
پس ما و تو برابر نباشیم گفت آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز نمیبینی و جا و مقام او را نمیدانی و از
دین خود از و نفعی نمیبری مسایل و فتوی مسایل خود را از و نمیشنوی پس من و تو درین حکم برابر باشیم گفتم
حاشا و کلا که حدیث را دلالت نیست بر آنکه جاه و مقام را باید شناخت والحمد لله که من او را بشناسم
و دلایل واضحه بر وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او در
خود و سایر آیات مینمایم و آنچه بمقتضای حدیث مذکور بر من واجب است زیرا که حضرت رسالت
م نفرموده که من یاخذ من امام زمانه الفتاوی و محض نگفته که من لم یعرف مکان امامه بلکه گفته امام من لم یعرف م
زمانه والحمد لله که من او را شناخته ام و بر اعتقاد دارم که امام تو نداری و آنکه زمان تو از امام خالی است
پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باتمام رسید فاضل هروی عاجز گشت و گفت من نیز در طلب معرفت
امام و شنیده ام که در ولایت بن مردی دعوی امامت میکند و میخواهم که خود را باو رسانم تا صحت دعوی
امامت او را بدانم و آنگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال تا در معرفت امامی نیست پس در معرفت از
اهل جاهلیتی و اگر بمیری در جاهلیت خواهی مرد با آنکه اهتمام تو درین ایام در طلب ملاقات امام خلاف مذهب
تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام در هر زمان و حکم بوجود او
در هر وقت نمیکنند پس ساکت شده جوابی نگفت حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند
و هر یک بمنزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت احمد بن نصر الله الدیبلی
التتوی السندی رحمه الله تعالی پدرش قاضی تته و رئیس سند و از تابعان ابوحنیفه و هو اخوا(هم)

پسر هندی بود و او از مومنان فدائی و شیعیان تبرائی است و در عنفوان جوانی حضرت هادی طریق او گردید
و از ظلمات مذهب حنفیه بسرچشمه دین حنیف امامیه رسیده و کیفیت آن توفیق روحی که از افاضل
صاحب بخت شنیده این است که در ایام صبای او عربی فاضل صالح از اهل عراق بولایت ته آمده و چند
روزی در قریب جوار ایشان منزل گرفت و ملا احمد گاهی با او ملاقات مینمود و از روی غریب نوازی تفقد
حال او میفرمود و در آن اثنا احوال دیار عربستان و کیفیت مذاهب و عادات اهالی آنجا را از او
میپرسید تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در آن دیار جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه
اهل البیت دارند و امام بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر امیر المؤمنین علی ع و یازده فرزند او را
میدانند و خلفای ثلث و امثال و اشباه ایشان را از بنی امیه و بنی العباس را متغلب و جابر میخوانند و در
میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع هست که در آنجا اثبات امامت بلا فصل
حضرت امیر و بیان خطای اصل و فرع دیگران بادله عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا
احمد آن سخنان از آن عرب مذکور شنید داعیه عزیمت دیار در خاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب
شیعه نهاد و در اثنای آن جستجوی و تفحص آن تکاپوی شبی در خواب دید که حضرت امیر ع
نسخه از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک خود گرفته اند و باو میگویند که باو تفسیر این آیه انما ولیکم الله
و رسوله والذین آمنوا تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش
شد و در مقام تحصیل کشاف در آمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگ زادهای عراق که میرزا حسن نام
داشت از راه هرموز و بندر متوجه ولایت هند شده بود چون به هرموز رسید شبی حضرت امیر را علیه السلام
در خواب دید که با او میگوید که پسر قاضی ته احمد از جمله محبان ماست و آرزوی مطالعه کشاف دارد باید
که چون بآنجا رسی نسخه کشاف که در دست داری باو بدهی میرزا حسن که از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت
کتاب کشاف نوشت و مقارن این متوجه جانب ته گردید و چون بظاهر شهر ته رسید یکی از خادمان
خود گفت که برو و خانه قاضی شهر را تفحص کن و بخدمت پسر او برو و بگوی که میرزا حسن یکی از آزادی زادهای
عراق است و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم اخلاق و آداب نجیب بعید
نبود چون فرستاده میرزا حسن بخدمت ملا احمد رسید باتفاق بعضی از طلبه و شاگردان پدر که حاضر بودند
بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شدند و چون بخدمت میرزا رسیدند فی الحال کتاب کشاف
را بیرون آورده تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود عرض نمود و خدمت مولوی
میگفت که آن رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقا از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایت
تعصب تصدیق او ننمودند و می شنیدم که با یکدیگر آهسته میگفتند که آوازه رفض قاضی زاده ته بولایت

عراق

عراق رسیده و من بسخن ایشان ملتفت نشدم و اشکالات بعضی از مقاصد مذهب امامیه بشاگرد میرزا
حسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه است نصب
العین خاطر ساختم و چون بسن بیست و دو سالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت ته امکان
آن میسر بود فارغ گردیدم و متوجه زیارت مشهد مقدس متبرک رضویه علیه التحیه والثنا گردیدم و مدتی
در آن مشهد مقدس و روضه مطهر اقتباس انوار هدایت از زیارت آن تربت منور مینمودم و در خدمت
علمای امامیه مانند مولانا افضل فاتح ابواب هدایت و فوز فیروزی دقایق و تحقیق بکوشیدم
و از علم کلام و فقه و حدیث امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت
حکیم حاذق ملا کمال الدین حسین طبیب شیرازی و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات
قانون و شرح تجرید و حواشی او را گذرانید و از آنجا باردوی معلی رفته در قزوین بساط بوسی و
بعضی از ارکان دولت علیه مشرف گردید و تشریف عنایات پادشاهانه شامل حال بنده گردید
آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه عتبات عالیات عراق عرب و حرمین شریفین و بیت المقدس
زادها الله تعالی علوا و شرفا مشرف شدم و در آن سفر بخدمت بسیاری از فضلای شیعه و گروهی
از علمای اهل سنت رسیده و از خرمن فضل علمای امامیه خوشها چید آنگاه از راه دریا به بندر دکن در
و در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه رسید و مشمول عواطف بیدریغ او گردید و بعد
از مدتی بعزم ملازمت درگاه پادشاه خلافت پناه گردون جاه جلال الدین محمد اکبر شاه خلد ملکه
را بدار الخلافه فتح پور شتافت و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت عنایت و التفات
بسیار نموده و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار ساله باشد باو فرموده بودند و او مدتی بآن اشتغال
داشت و در وقتی که آنچه مسوده شده نقیب خان قزوینی بخدمت پادشاه میخواند و چون نوشتن
تاریخ مذکور بخلافت عثمان بن عفان رسید و کلام مولوی در شرح واقعه اسباب کشتن او
دست باطناب و اسهاب کشیده و طبع شریف حضرت خاقان را از طول آن مقال ملال رسیده
مولوی خطاب فرموده که ملا احمد این قصه عثمان را چرا دور و دراز نوشته جناب مولوی فرمودند
که ای پادشاه عالم قصه کشتن عثمان روضة الشهدای اهل سنت و جماعت که از آن اکتفا نتوان
کرد آنحضرت از حسن مقال مولانای مذکور تبسم نموده تحسین او فرمودند و از جمله لطایف تعریضا
او آنکه در ظهر بعضی از کتب خود بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان مینویسند نوشته بود که قال
ابو حنیفه یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للنبی ع حیث قال لا نکاح بغیر ولی و قال الشافعی یجوز
الاکل لحم متروک التسمیه عامدا خلافا لله تعالی حیث قال ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه

لمشق الابد و موید مقصود مولویست اکه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او یکی از رجال
مخالفان نقل نموده که گفت روی ابوحنیفه علی رسول الله مأة حدیث او اکثر قبل لما ذا قال
رسول الله للفرس سهمان وللرجل سهم واحد وقال ابوحنیفه لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم
المؤمن واشعر رسول الله البدن وقال ابوحنیفه الاشعار مثلة وقال البیعان بالخیار ما لم یفترقا وقال
ابوحنیفه اذا وجب البیع فلا خیار وکان صلعم یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا واقرع اصحابه وقال ابو
حنیفه القرعة قمار وانا اقتصرنا علی هذا الاربع لئلا یطول الکلام انتهی کلامه جناب مولوی را توفیق بعضی
تالیفات شده است از آنجمله رساله ایست در تحقیق زبان فارسی که در اینجا عشق بحث مزاح و...
از مطالب الهی و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیاة
و آن تمام نشد و رساله دیگر در اسرار حروف و رموز اعداد که بر طبق کتاب مفاحص واقع است و
از دلایل حسن عقیده او آنکه آخر عمر خامه تر قابض گردید و آخر موس پاک اعتقاد در دار الخلافه
لاهور بدرجه شهادت رسید و در حظیره مرحوم میر حبیب الله مدفون گردید رحمه الله تعالی و حشره
فی زمرة الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین

مجلس ششم از مجالس المؤمنین در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویت که نزد سالکان
سالک طریقت و موسسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از
ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از اعتاد جواهر زواهر انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک
الاعلی وجود فایض الجود ان طایفه کرام و اصفیای عظام کرمهم الله بین الانام است که بیامن ترقی
یزدانی و مراتب خاک با علی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض حول بشریت باوج قبول
ملکیت تلقی فرموده از پرتو سراج وهاج و عکس شعاع لمعات یهدی الله لنوره من یشاء آنها سالکان مسالک اعلی
و سطنیان عالم بالا در سلک انتظام سمط کشیده و برتبه رسیده که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده
نموده اند و خواص اشیا من از بروز وجود مطالعه فرموده و عالم دین و دولت بیامن همت ایشان قایم و
قوام ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم با آنکه بازان بساط مردی و صفه نشینان صفه در کنی
عمر آشامان تشنه جگر و دست افشانان بی پا و سر کم کشتگان جاده سلامت و ترویان کنج ملامت
زنده پیلان ژنده پوش زنده دلان صاحب هوش جرعه نوش خانقاه قدس و باده نوشان بزم کا
انس **در تعریف صوفیه گفته** شاهان بی کلاه و ابران بی سپاه:
و ژنده پوش کان طبع که از روی سلطنت: کوی کز احترام سلاطین کشورند: شاهان دلق پوش که
کاه جانی: زیر گلیم جم و خاقان و قیصرند: امروز از نعیم جهان چشم دوخته: فردا خود از کرشمه ...

نکند

نکرند: شکر بچشم خوار درین پا برهنگان: زر خود مهر توز دین برسرند: آدم بهشت را بد و گندم اگر
وزوخت: خاکی این گروه یک جو نمیخرند: و مزید توضیح و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفه
کرام آنست که بر جمعی که در مقدمات این کتاب اشارتی بیان واقع شده تحصیل یقین بمطالب حقیقیه
که حکمت عبارت از آنست باستظهار و استدلال حاصل می شود جماعه طرق اهل نظر است و
ایشان از علما و حکما مجوانند با طریقه تصفیه و استکمال جماعه اهل تصوف و ایشان از اولیا نامند
اگرچه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن طایفه ثانیه چون محض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند
و از مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در طریق ایشان اشراک شکوک و غوایل
اوهام کمتر است اشرف و اعلم باشد و بمراتب انبیا و صفوة خلایق اقرب و اولی خواهد بود هر دو
طریق در نهایت وصول سهم باز می آید والیه یرجع الامر کله و میان هر دو طریق هیچ خلافی نیست چنانکه
منقول است که شیخ عارف محقق شیخ ابی سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکما المتأخرین شیخ ابو علی بن سینا
قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد و بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم دیگری گفت
آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق نموده بلکه اثبات آن کرده اند چنانچه ارسطاطالیس
میگوید هذه الاقوال للمتاوله کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه
فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسایل لیس علیها برهان و شیخ ابو علی در
مقامات العارفین فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة ومن الواصلین الی العین میفرماید
دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین المقتول که محیی رسوم قدمای حکما است در تلویحات
نقل میکند که در خطره لطیفه که باصطلاح این طایفه از آن تعبیر کنند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که
از غوامض مسایل حکمت است از و نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و
اطرا اعظم در مدحت او کرد از و سوال کردم که از فلاسفه اسلام کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت
نه بلکه بجزوی از هزار جزو از کمال او رسیده اند بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم
هیچ کدام التفات ننمود تا آنکه بعضی از اصحاب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی
و سهل بن عبدالله تستری قدس الله ارواحهم گفت اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن در طریق خطر بسیار
و مهالک بیشمار است چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات
فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند و افسد مفاسد آنکه باید ... نایش
که لب بقیعة یحسبه الظمان ماء از دور رفته دست از طلب باز دارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از طی طرق
و حقیقت حاصلی بجز حسرت و وبال نباشد **بیت** دو در دست سراب درین بادیه هشدار:

ناقول ـــــ سابان نترسد بسرابت **شعر** خللي قطاع الغنا في الي الحي؛ كثر وارباب الوصول

ملا بل؛ وابم اسناد نظر ابن نعيت كه عبارت از مرشد كامل است نادرست ودر مقصد ووجود شناخت او مقيد

باشند چه كمالـــ اتفاق جز صاحب كمال نشاسد ومعنى جوهر را جز جوهري نداند **بيت** جز مقصد

سيمرغ ومقصد هدهد؛ كي رسد كرشناسای منطق الطير ست؛ واكثر مردم بصورت مره وظاهر عشق

ازراه افتاده اند **شعر** باقوت را برابر خرمهره ميكنند؛ سنك سيه بترنج زدو رخ ميخوند؛ زيراكه

افد كه تلبيس وتدليس وفتنه شود ونقد عمر صرف خدمت ناقصي كند بطن كمالـــ وبودي

بعبران حال ومال او نكردد نعوذ بالله من الغباوة والغواية وانجمه دركلام علام وصاحب وحي

ورشاد بسيار درباب نظر وتفكر وارد شده وعلماي اعلام شرح شريف مردم نظر بعقيده نظر نمايند

باانكه در طريق تصفيه تراحاج بان طريق متخلص است زيراكه در اثناي تصفيه ورياضت تلبيسات شيطاني

ملتبس مي شود بالهامات رحماني ودرتي بيان انواع آن مرادات جز بدليل عقل بيشتر نجيب ايض

اكرسالك بكلي از علم رسمي عاري باشد از ورطه افراط وتفريط اين نتواند بود وازمخالفت بعضه

فارغ نتواند كرنا برجل بحد اعتدال احتمالـــ رياضات مفرط كند وبودي شود نسا د

مزاج وبطلان استعداد ولهذا حضرت هادي الثقلين الي صراط مستقيم عليه وعلى آله افضل التحيه

والتسليم ميفرمايد ما اتخذ الله وليا جاهلا ودرحديثي ديكر فرموده قصم ظهري رجلان متنسك وعالم

متهتك دي شايبه تكلف ارباب اعتدال ومستعدان وصول بمراتب كمالـــ از طايفه عليه

صوفيه وفرقه ناجيه اماميه اند كه در مبادي حالـــ بلكه در ازل آزال بيان هادي توفيق حق

تعطش از جام فيض ساقي كوثر بوشده اند وجرعه لا انقطاع اصلا ابدا شادبها كشيده اند وسيد المتالهين

حيدر بن علي الاملي دركتاب جامع الانوار فرموده كه فرقه ناجيه اماميه ايدهم الله تعالى بك طايفه

انكه حامل ظاهر علوم رسول مجتبي وائمه هدى اند كه عبارت از علوم اصوليه وفروعيه باشد وطايفه ديكر

انكه متحمل علوم اقاشند كه آن عبارت از حقيقت وطريقت واتيان باشد واولـــ موسوم است

بمومن ممتحن وشيعي وصوفي عبارت ازين دو طايفه اند زيراكه صوفي وشيعي دو

اسم متغاير ند كه مراد از ايشان حقيقت واحده است يعني كسي كه حامل شريعت باشد بحسب ظاهر

وباطن بعد ازان فرموده اند كه اكر كويند كه اكثر صوفيه بحسب ظاهر بر طريق اهل سنت واصول ونوافل

اثنا عشر بس جكونه ايشانرا شيعي حقيقي توان كفت جواب كويم صوفيه فرقه بسيارند مانند شيعه اما

فرقه حقه از ايشان يكيست وان فرقه ايست كه حامل اسرار رسيد مختار واهل اظهار باشد وايمان بايشان

بحسب ظاهر وباطن داشته باشد چنانكه فرقه حقه ناجيه از ميكرة شيعه يكي است وآن اماميه اثني عشريه

انه

اند كه قواعد واحكام ايشان در فروع مبني است بر نقل صحيح از نبي وعترة عليهم السلام ومولف را عقيد

آنست كه هيچكس ازين دو طايفه رفيعه سني نبوده اند مكر شرذمه ضاله نقشبنديه كه جهت ترويج نفاق

ودكانـــ زدن اهل سنت وجماعت كه في الحقيقه اهل بدعت ومجاعت اند نقش صوفي بچهره اكبر

بسته اند ومحض اجماع توهم نموده خرقه طريقه خود را باو وابسته اند وبنا بر ظهور بطلان آن طريقه ضاله

نقشبنديه كه از مريدان خواجه نقشبند است كفته كه خواجه بهاء الدين بمقتضاي او نبي است وحضرت

المتالهين سيد محمد نوربخش نور الله مرقده در بعضي مكاتبات خود كه بخواجه جعفر ثاني نوشته بود

كه اكرسالك باشد بظاهر چند وباند كه هيچ سلسله باقي نيست غير سلسله حضرت امير وآن سلسله

منحصر بعترت خواجه اسحق است وسلسله خواجه منحصر باين فقير چنانكه سلسله حضرت محمد مصطفى

صلوات الله عليه وآله بعترت مرتضي بم باتفاق جميع اوليا الا كه بعضي خواستند كه بتكلف ازبراي

ديكري سلسله بر تراشند بنيادي ندارد علماي شريعت ومرشدان طريقت را معني متفق اند ومؤيد

اين سخن انكه حضرت شيخ عبدالله عمويه سهروردي دوزنهان اوقاضي وجيه الدين وبرادرزاده او ابو نجيب

شهاب الدين وشيخ عماد الدين قدست اسرارهم وحضرت شيخ اسمعيل قصري وحضرت مولانا جلال

الدين رومي وپدر وي بهاء الدين قدس سرهما از نسل ابو بكرند وسلسله ايشان ميلي بوصي ميرسد وبخط

شريف حضرت شيخ شهاب الدين سهروردي اجازتي كه براي امام عبدالغفار كه صاحب حاوي است

نوشته وسلسله خود بامير المومنين علي عليه السلم رسانيد وآن خط در قزوين پيش فرزندان صاحب حاوي

باقيست انتهى وهمانا كه اينجه حضرت مير نور الله نور مرقده درين كتاب افاده فرموده اند تفصيل اجمال

آن جزئيست كه شيخ مشايخ وسيد سالكين امير سيد علي همداني قدس الله اسراره العليه در شرح قصيده

ميمنه فارضيه باين اشاره فرموده اند كه طوالع انوار حقايق هر ولي مقتبس از مشكوة ولايت علي است وبا

وجود امام هادي نيابت عزي از اولويت ردني ابحالـــ شيخ عارف نور الدين آذري

فرموده **بيت** از طبقات اوليا هر كه بعهد مصطفى؛ ديد نظر مرتضى هست زعين احولي؛ ونيز

سخن اكابر بيت كه فرموده اند **شعر** هر ره كه در طريقت اهل سلوك رفت؛ غير از طريق مرتضوي

نيست جز ضلالـــ؛ ومخفي نماند كه اين اكابر اين طايفه رفيعه كاه ميكويند كه الصوفي لا مذهب له

وكاه ميكويند كه عمل باحوط مذاهب بكنيم في الحقيقه كرتست از الزام يكي از مذاهب اهل سنت ومرادا

از تصريح باعتقاد مذهب شيعه از روي تقيه ولهذا تصريح كرده اند كه هر صوفي كه اظهار مذهب كند ملامت

كردني بلكه لا يق سيلي وكردني است تا انكه نزد كسي كه عارف بتفاصيل مذهب باشد عبارة اخرى بحسب

در اتباع مذاهب اماميه زيراكه احوط مذاهب عند الاستقراء مذهب اين فرقه ناجيه است ودر

مذاهب دیگران خصوصا مذهب ابوحنیفه آنقدر توسعه واباحت ورخصت قباحت قرار یافته که
حکیم انوری در بعضی از اشعار فرانخی رخصتهای ابوحنیفه ضرب المثل ساخته وانجمله قرانی واضحه که
منع رفع استبعاد تدین اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی
در رساله اعلام الهدی بعد از آن که از روی تقیه تعریض بر خلافت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده
کفته که اکر محبت یکی از ایشان در خاطر تو درآید باید که انجمله اسرار خود سازی و با اظهار آن پرداری و کهبت
که باید سعی کنی تا خاطر از آن پرداری و بر سخط عارف جد قابل کلام ظاهر او پیدا و روش و هوا
خواهد بود که مراد یکی از آن چهار که محبت او از جمله اسرار است کیست شیخ آذری چیست
مطلوب تو کفتی که بنمایی بجان اثبات دین علی مرتضی پیداست کیست صد هزاران مرشد و
هادی و پیر و رهبرست نه بهر هادی و رهبر پیشوا باید است کیست و این قدر که شیخ دین را رسالت
اظهار نموده فی الحقیقه از مقوله کشف اسرارست ولهذا بسیاری از اهل سنت آنرا دلیل بر رفض شیخ مذکور
ساخته اند اکر کویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شان حسن بصری واحمد غزالی که در سلسله ارادت
صوفیه واقعند انکار بسیار دارند و این مکالمه لازم آید که آن سلسله رفیعه منتظم النظام نباشد کوییم جمهور علمای
امامیه را در باب حسن بصری و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس
او را مقبول شمرده و کتابی که در احتجاج شیخ طبرسی مذکورست که حضرت امام حسن بحسن بصری
مشتمل بر تعریضات نوشته اند اورا بحضرة برتبه صحت رسیده و ایضا آنچه ثبت که در سلسله
ارادت مطلقا حسن بصری داخل باشد بلکه او در سلسله داخلست که بمعروف کرخی از حضرت امام
علی بن موسی الرضا وابای کرام او علیه السلام منتهی نشده باشد اما احمد غزالی بر تقدیر تسلیم انکه ترد جمهور علما
حال او مبهم باشد دفع نقص سلسله بوجود ابو نجیب میتوانست کرد که شیخ زین الدین ابو بکر خوافی که
از متاخرین صوفیه است در کتابی که بخواجه عبد القادر مشهور موسیقی دان و شعر و ازاو التماس او
مسطور نذکر نسبت و بیان سلسله خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابی النجیب سهروردی را دو نسبت
یکی بعم خود قاضی وجیه الدین سهروردی و او را پدر خود شیخ محمد سهروردی مشهور بعمویه و او را بشیخ احمد
اسود دینوری و او را بشیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری باحمد غزالی و او را بابو بکر نساج و از شیخ ابو القاسم
کرکانی و او را بشیخ عثمان مغربی و او را بشیخ علی رودباری و او را بشیخ جنید الی آخره و بنا برین سلسله ان
از سلسله او خارج باشد و سلسله معززه منتظم النظام کردد تنبیه پوشیده نماند که بسیاری از عباد زمان
روزکار و ابله طرزان دکان دار که صاحب غلظت طبع و کثافت جانند و سالها بر صفت آرایش وفراش
سبلت و محاسن عمر کذرانیده اند و عمامه کبر و کبار عناد و استکبارست بر سر نهاده اند ما ترشعوده و

اخلاف نسخه

بخبر و رمل و نجوم را بر مردم مشتبه بکرامات و خارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم کوردل در دام
ارادت انداخته اکر احیانا از مشایخ مخالفین که از سرچشمه تحقیق یعنی مشرب عذب مرتضوی دور افتاده اند
چیزی از خوارق عادات صدور نموده نه از بابت کرامات اولیا بوده بلکه از آثار تسخیر جن و عمل شعوده
و سیمیا بوده چنانکه از شیخ منقول در بعضی از آثار مشهور و از سکاکی در صحبت چغتای خان بر اسنه
مذکور و دور نیست که متصوفان خرقه پوش و شیخکان شید فروش از آثار سیمیا و تسخیر با رمل و نجوم را
از قبیل کرامات نموده باشند تا از برای منصب خود ارشاد و دولتی زاشند شعر نقد صوفی نه همه صافی
بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد خوش بود که محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که
در آن غش باشد و رکن صاین نیز در این باب کوید بیت اکرچه طاعت این شیخکان سالوسی
که جوش و ولوله در جان شیخ و شاب انداخت ولی بجبه که کر جبریل طاعتشان بیخی نواند بر آسمان
انداخت از جمله موید آنست آنچه صاحب نفحات در بیان احوال متشبهان طوایف مشکاه
و اصلان و سالکان صوفیه ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسن خوارزمی قدس سره العزیز در
مقام کنایت و تعریض با سلسله مخترعه مشهور بند به بطریق خطاب عالم اظهار شکوه از مرشدان کول
و مریدان ساده نموده اند و حکم بشیادی و تلبیس بسیاری از مشایخ روزکار نموده اند و میکفته اند که
در ولایت ماوراء النهر هرجا که نام شیخی و کوشه نشینی و صالحی را که میشنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم
از هر طریق که بودند آنچه و خفیه هر را در می یافتم اکرچه ظاهر خود را بزیب وزینت اهل الله آراسته بودند
و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت و ظاهر ایشان پسندیده ظاهر بینان بود ولیکن چون بنظر بصیرت
تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان بود و همه را بخود مغرور و از
راه سالک دور و از حالات حقیقت بی بهره می یافتم و این اسرار مخفی نزد من از مکاشفات اسرار او را دات
که از فضل مواهب حضرت بود واضح میکشت و چون از من رهکذر در حقیقت احوال ایشان اطلاع
می یافتم از صحبتشان هر بهت تمام فرار اختیار میکردم بیت سستی و خرابانی و رندی باید تا بر
سر کار مردان آید عیاری و لاابالی و چالاکی باید که روندگی ره را شاید محمود محمد و افی در
کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آنحضرت بجهت هیشه سالکان راه و نجات یافتن ایشان از دام
متشبهان اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت که راه مکر میکنند که طالب در ابتدای طلب باید
و لاابالی آثار باشد و خرابانی صفت و عیار بود از دام اضلال و بند مکر و شید مکاران تواند
رهایی یافت و اکر ابله همت از دست فسر ایشان بر فرار نماید و او را هیچ مقصود بجنک
نیاید و هیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص بکس از برای فوت مانند عنکبوت از بهر صید مکس در هر

دایم از هوس تهی‌اند و بقصد راه‌زنی طالبان کمین کرده‌اند و وای بر طالبان بر وجهی از غافلان شوند که
در ابتدای کار که از همه اشتغال عالم دل سرد شده و بطلب پیر مرشد بهر جانب سرگردان و حیران میگردند
از غایت طلب هر کسی و ناکسی روی نیاز دارند نه آنکه از ادب صیرفی که معرفت نور و ظلمت شاید و نه
فراستی که حق را از باطل امتیاز نماید و نه حول و قوتی که بنور آن از فراز و نشیب راه خبری یابند و نه شفقتی که
بامداد همتش از حالات حقه در خود اثری یابند و بنور آن اثر از ظلمت آن مکر آن که رهانید و نه
تجربه دارند که از دیو و رنگ شیادان محترز گشته حذر نمایند و نعوذ بالله اگر بنا مکار طامات و اضلالی
ایشان طالب را عیب رغبت افتد و بدان فرشتان میل نموده گرفتار گردد و بند طامات و ریای ایشان
و روبالـــ فالمفلس را که کند زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از غلبه برودت زهد زرق و
سالوس تسکین یافت آتش شوق و طلب او فرو نشیند و افسرده شود و در پی ایشان عمری بغفلت و کسالت
گذرانیده در باطن خود هرگز نور و صفا نه بیند و از محل عرفان هرگز بوی نشنود لاجرم نفاق جان ایشان
از آن استحکام گشته داعیه ایشان روی بتنزل نهد و قابلیت نقصان پذیرد و از بن ضد طالب مسکین بیکی
چند مهلکه هلاک رسد چه اگر پیروی وی از بطالان و ملحدان و زنادقه باشد او را در غرقاب ضلالت
و گمراهی عظیم از الحاد و کفر و زندقه اندازد و نعوذ بالله من هذا الحال و اگر مقتدای وی از شیخان مقلد
ناقص باشد اگرچه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را کماهو حقه رعایت کند و آن طالب را نیز باوامر و نواهی شریعت
منقاد سازد ولکن چون از علم باطن که آن تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح است بهره‌مند گشته و تنبیه باطن
و سیر نکرده و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر
مع الله و سیر بالله خبری و حظی نداشته باشد هرآینه طالب مبتدی به نیز الـــ بذوق و حال بغفلت
گذرانند آخر الامر یکی از دو حال او را صورت بندد یا باعتقاد مرشد شیخی بر خود در ورطه ضلالت افتد یا
بانکار احوال مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که او شیخ او را از انما مثل خود مقتدی معتقد
ساخته رخصت ارشاد دهد آنگه بسبب اعتبار خلق و خوش آمدنش و اعتقاد بعضی جهال ابن الحیات
ماند بجزو اعتقاد کند که من ترقی و شیخ جنیدم مثل اولیای سابق بلکه بعضی ایشان خود را بهتر از ایشان دانسته
و حال آنکه کمال همین است مردم را با برام و تکلیف مرید خود سازند و این ضلالی عظیم است زیرا که طالب
او همین عقیده در وی فشته و بجز اعتقاد فاسد کند و این هنگام او را از این ورطه بیرون آوردن بغایت
مشکل است بلکه قریب محالست همچنانکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه درین گرداب مبتلا
و مهلک و سرگردان مانده‌اند العیاذ بالله من هذا الحال و اگر بعضی در میان این طایفه که فی الجمله
ادراکـــ و فراستی دارند ایشان از آن مرتبه رسیده رخصت ارشاد شود و این ضرر از آن شیخان

مأمور

مأمور کردند و چون در احوال مشایخ سابق از آنچه شنیده باشند و یا در کتب دیده تامل نمایند خود را از آن
حالات عاری یابند این وسوسه شیطان در باطن ایشان نگرد که حالا مثل شیخ نادر و فا الرغیب و کم
او را خالی میبود ما را از این بهره میرسید و ازین استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای سابق نیستند
و باین سبب از طلب مرشد محروم مانند و یا گویند طایفه اولیا اهل ارشاد در آن زمانها بوده و حالا اصلا
نیستند و یا بخود قرار دهند از غایت فضولی خود که احوال مشایخ این زمان و محبان گذشته نزد خود
حکایتی چند هیچ نیست و اگر حال مشایخ را حقیقی میدانست برما طالبان ناز بودی این نیز ضلالی عظیم است
و بسبب این عقیده در عقبه انکار اهل الله از جهل فرو مانده از طلب حق و دریافت اهل حقیقت محروم
و مهجور مانند هر آینه چنین شیخان جاهل از خلل راه زنان دین و اخوان شیاطین اند پس طالب صادق
را واجب و لازم است که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پایمال طریق این جهالـــ نشود
و در این گرداب تقلید شان نگردد که چون از پی ایشان فرو شد دیگر به سردی بدبخت حرارت
ارادت را فرو نشانند و قابلیت طالب نقصان پذیرد و ضایع گردد بیت پوشیده مرقعند از این
خامی چند : نارفته ره صدق و صفا گامی چند : بگرفته طامات الف لامی چند : بدنام کننده نکو
نامی چند : **الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس سره** از کمل موحدان
صاحب سر امیر مومنان علی علیه السلام بود و آنحضرت را هم بودی که چون علوم و اسرار در باطن فیض او
اوج زدی و خواستی که گوهر عرفان بیرون اندازد کمیل را طلب نمودی و در وی جواهر اسرار افشاندی
آورده‌اند که آنحضرت روزی بر شتر نشسته کمیل را در عقب خود سوار کرده بود در آن اثنا کمیل مبادرت
نموده سوال نمود که یا امیر المومنین ما الحقیقه یعنی چیست حقیقه الحقایق و مراد عصمه الحقایق وجود
حق است سبحانه اشارة بآنکه او ثابت و باقیست و باقی فانی باعتبار آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق
و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه
در اشعه انوار ذات فقال علیه السلام ما لک و الحقیقه یعنی ترا چه با حقیقت و بگذر تو از نوعی از ما کی طلب
کن و بگذر تو از دیدی شیخ فاضل کامل عبد الرزاق کاشی رحمه الله علیه در شرح این کلام هدایت نظام
فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت فنا که در ذات احدیت است میبود
حالـــ او اقتضای سوال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب او بوجهی ادا نمود که مشعر بود
بآنکه آن مقام عالیست و صاحب قلب بآن مرتبه نمیتواند شد مگر تر استعداد کامل و توفیق شامل
و این کلام از آنحضرت تعریض است کمیل را بکسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک که لاتبلغ اهل حال
فقال کمیل او لست صاحب سرک پس کمیل گفت آیا من صاحب سر شما نیستم قال بلی و لکن یرشح

علیک ما یطفح منی گفت صاحب سر من هستی ولیکن چون دلت سینه من بجوش می آید اینچه اندو ریزد
تو اعلوم می شود قال اوشلک یحب سائلا پس گفت ایا مانند تو کسی سایل را نومید میگرداند
گرداند فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار
عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کیف یعنی بی آنکه بهیچ تعینی مقید بود یا بکیفی موسوم باشد کمیل
کمیل گفت زدنی بیانا یعنی روشن تر کن کفت قال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت
آنست که آثار که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم یعنی در ظهور نور تجلی حق محو و ناچیز
گردند و هیچ نماند حقیقت عبارت ازین مقام است که مرتبه ولایت و قربت فقال زدنی بیانا
قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح و اگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری
از حقایق این کلام غایی باشد بشرح فاضل مذکور رجوع نماید قال غوث المتاخرین السید
محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد قدس سره کان صاحب سر امیر المؤمنین وحفا بفرو
مکاشفة بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا یتصل به و ینتهی الیه
انتهی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک تابعی مشهور را شرف
ادراک زمان حضرت رسالت صلعم دست داده و گفته که ابن خیثمه روایت نموده که او نود سال عمر
داشت پس از ایام حضرت نبوی هجده سال ادراک نموده باشد و از ابن سعد نقل نموده که کمیل
شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده
اند که او از رؤسای شیعه بود آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست
آورد او این معنی را شنید که گریزان شد پس حجاج عطایی که بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع
ساخت و چون کمیل مشاهده این حالت نمود با خود گفت که مردی پیر و ناتوان شده ام سزاوار نیست
که در آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم شوم انگاه نزد حجاج آمد و چون آن ملعون نظر بر او افتاد گفت
میخواستم که ترا مواخذه کنم کمیل در جواب گفت که اندکی از عمر من باقیست بکن هرچه میخواهی که تا
گفت ما و تو بخدای تعالی است و مولای علی بن ابی طالب ع بمن خبر داده که تو از قاتلان من خواهی نوشانه
بود حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب
تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج ملعون شرف شهادت یافت بشر بن الحارث
الحافی بشره الله بفیض فضله الوافی ابن خلکان آورده که جد پنجم او عبد الله بر دست
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اسلام آورد اگرچه اصل او مروست اما مولدش بغداد بود و اوایل

در

حضرت م در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال داشت پس خدای تعالی او را توفیق فرمود که توبه بر دست امام همام
موسی کاظم ع نمود و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز
غنا و سازی شنید و کنیزکی بدر خانه بود پس سوال فرمودند که ای کنیزک صاحب این خانه آزاد است
یا بنده کنیزک گفت آزاد است حضرت امام فرمود که راست گفتی اگر بنده می بود بندگی میکرد و از خدای
تعالی اندیشه میبود پس آن کنیزک باندرون رفت ماجرا با بشر تقریر نمود بشر از آن کلام هدایت انجام
متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمد و در عقب حضرت امام شتافت و خود را بآنحضرت رسانید
در قدم مبارک امام خود را انداخت و بر دست همیون او علم توبه و ندامت برافراخت و همیشه پای برهنه
میبود تا بعالم رضا رحلت نمود و بنابرین ملقب بحافی بود از ابوعلی رودباری منقولست که گفت در
بغداد در همسایگی ما دو جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی بهمسایگی
ما رسیدند و او بسیار توقف کرد و ایشان بروی خشم آلوده شده بودند ناگاه از در درآمد خندان
خربزه در دست او را می بوسید و میبوسید حریفان باو گفتند که همین بس بود که ما را انتظار بسیاری
فرمودی که الحال که آمده تو بر ما میخندی او در جواب گفت اگرچه دیر آمده ام اما فایده عظیم آورده ام که
دیدم که بشر حافی را بر در دکانی که دست بر خربزه نهاده بود پس آن را [illegible]
بعد دم خریدم چون یاران از معنی خبر شدند هر یک از ایشان بنوبت آن خربزه را از او میگرفتند و می
بوسیدند و بر چشم و روی خود میمالیدند پس یکی از ایشان گفت که بشر بچه مایه مردی بی قید بود
دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسید آن شخص متنبه شده گفت خدا را گواه میگیرم
و بعد از آن شما را گواه که تائب شدم و فروا الی الله از هر گناه و هر چه مرضی آن درگاه نباشد و ان شاء الله سلوک
طریقه بشر خواهم کرد پس هر یک از ایشان گفتند که من نیز توبه کردم و باین طریق خود را قرار دادم و بالجمله
همگی تائب شدند و بازگشت بخدای تعالی نمودند و از آنجا بطرف طرسوس بقصد غزا رفتند و در یک جا
بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقولست که در وقت مرض موت بشر جمعی از یاران او بر بالین او
جمع شدند و گفتند که میخواستیم که قاروره ترا بطبیب بریم در جواب گفت من در نظر طبیبم هر چه اراده
اوست با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذقست البته قاروره ترا بدو دهیم
بشر گفت بگذارید که طبیب مرا بیمار ساخته است با او ایشان مبالغه بسیار در آن باب کردند انگاه بشر
بخواهر خود گفت که قاروره مرا با ایشان ده چون صباح شد قاروره نزد طبیب نصرانی بردند در
انجا نظر کرد و گفت که آن را حرکت دهید تا سه نوبت حرکت دادند پس یکی از جماعت گفت که ما را
صاحب دقت نظر و سرعت ادراک و حدس صایب میدانستیم و الحال بی تعجیل کردی این کار

نظر و تأمل در این قاروره میکنی و این دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت که
والله من در اول نظر بر تشخیص مرض کردم و اندروی تعجب بکار نظر نمودم بر حالت درین
قاروره اگر آب نصرانیست راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر آب سلمانی است
آب بر حالی خواهد بود و او را از دین دوایی نیست خود را با او رسانید که خواهد مرد ایشان گفتند
والله که آب بر حالیست و چون طبیب نصرانی این معنی را شنید معترض برگرفت و قطع زنار کرد و
شهادتین ادا نمود و مسلمان شد از جماعه منقولست که چون طبیب نصرانی مسلمانی شد برحمت تمام
متوجه خدمت شیخ شدیم که این بشارت او برسانیم چون چشم شیخ بر ما افتاد گفت طبیب مسلمان
شد گفتیم بلی یا شیخ که شما را ازین معنی خبر داد گفت چون شما ازین جا رفتید حالتی بمن پیدای
و خواب مرا عارض شد دران اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که این بشر بشارت باد ترا که برکت
آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و بعد ازین سخن یکسال عمر شیخ بدار الوصال انتقال نمود بعضی گویند
در بغداد از دنیا رفت و بعضی گفته اند در شوشتر و الحال مزار او در قصبه دلگشا که از اعمال شوشتر
و انجا انقطاع و مرجع سادات رفع الله درجاتهم انجا و محل خیام و طوایف و احشام عشلی است
مشهورست و مردم اعتقاد بسیار بزیارت او بجای آرند و چون شیخ بنا بر ظهور انتساب او با
اهل البیت ع نزد صاحب نفحات متهم برفض بوده در مقام ذکر او تعصب و انکار نموده بچند
سطر از اخبار او اختصار نموده و این بیچاره در مقام بیان احوال مقامات او طریقه اطناب پیموده
تا در اسلوب این کتاب بود ذکر نمودم وکان وفاته یوم العاشورا من محرم الحرام سنه سبع و عشرین
و ماتین الشیخ الفاضل الواصل بهلول بن عمرو العاقل روح الله روحه
نام او ابو وهب بن عمرو است که از عقلاء مجانین بوده و بجز آن او را دیوانه میخوانند مولد او کوفه
است و خانه در نوادر کوفه مسطورست که از بنی اعمام هرون الرشید عباسی بود و تلمیذ خاص حضرت
امام همام جعفر الصادق علیه السلم بود و در زمره متقیان عصر خود بوده نقلست که هرون بواسطه
حفظ ملک همواره در مقام دفع امام واجب التعظیم بوده بهانه ای میجست که آنحضرت را بدرجه شهادت
رساند و خاطر از امر او جمع کرداند تا آنکه در آن ایام حضرت امام را متهم بداعیه خروج نموده از فقیهان
زمان خود که یکی از انجمله بهلول بود استفتاء در اباحت قتل امام معصوم نمود دیگران فتوی
دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که دران باب
ارشادی نمایند آنحضرت فرمودند که خود را دیوانه سازی و فا ظاهر ساز بهلول بمقتضای اشاره
واجب الاطاعه عمل نموده خود را از تکلیف هرون خلاص نمود روزی گویند که بهلول را با ابوحنیفه کوفی

مناظرات

مناظرات بسیارست و او را هیبت ملازم و مالیده می داشته آورده اند که روزی بهلول را بر در خانه ابو حنیفه
گذر افتاد استماع نمود که با تلامذه خود میگوید که امام جعفر صادق ع سه چیز میگوید که من آنرا نمی پسندم اول
آنکه میگوید که شیطان باتش معذب خواهد بود چون تواند بود که چیزی که از آتش است باتش معذب
باشد دیگر میگوید که خدای تعالی را نتوان دید چون تواند بود که چیزی که موجود باشد او را نتوان
دید دیگر آنکه میگوید بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص بر خلاف آن وارد است چون
سخن تمام شد بهلول کلوخی برداشت و حواله ابوحنیفه کرد و بر حسب اتفاق آن کلوخ بر پیشانی ابو حنیفه
آمد و کوفته و آزرده شد ابوحنیفه با تلامذه از پی او دویدند و آنرا گرفتند و چون خلیفه را خویش بود او را
نتوانستند کرد لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول با ابوحنیفه
گفت که از من بتو چه ستم رسیده گفت کلوخی بر پیشانی من زده درد میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای
ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس چه اعتراض بر حضرت امام جعفر میکردی
که چه معنی دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو در دعوی از درد کی از کلوخ کاذبی
زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نگردد و معذوب نشود بر
قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب شود دیگر تو
استبعاد قول امام مینمودی که بنده فاعل فعل خود نباشد پس تو مرا چرا پیش خلیفه آورده و دعوی
قصاص میکنی ابوحنیفه چون سخن معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخاست
و شیخ اجل اکمل محمد بن جریر بن رستم الطبری در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در کوچه های
بصره میرفت جماعتی دید که پیش از وی میرفتند یکی از ان مردم گفت که ای جوانان پیشان کجا
میروند انکس از روی خوش طبعی گفت بچرا و بطلب آب و علف میروند بهلول گفت که ابوجود آن
حتی دو قرن علف بجایم میرسد والله که علف بسیار بسیار بوده و ارزانی فراوان بوده اثر زده اند — اورا دروید هم
و بعد ازان این ابیات انشا نمود بیت برئت الی الله من ظالم : بسبط النبی ابی القاسم : و رد
الی حب الوصی : و حب النبی الی فاطم : و ذلک حرز من الصابات : و من کل هم غاشم : بهم ارتجی
الفوز یوم المعاد : و امن من نقمة الحاکم : و چون انجماعت سخنان از او شنیدند برگردیده باتفاق نزد
او آمدند و گفتند که این جماعت بمجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هرون الرشید و حاکم بصره است
میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند عمر بن عطاوی که از اولاد عمر بن خطاب و علمای
زمان است در مجلس او حاضر آمده میخواهد که بعضی حال و مبلغ فضل و کمال او فنایند و اگر تو نیز با ما
موافقت نمایی تا با او مناظره نمایم سزاوار خواهد بود بهلول گفت وای بر شما مجادله با عالمی

مرجب زیادتی جرات او بر عصیان می‌شود و طاجیان بصیرت را آگاه باشد که در شبهه افتاده و در
خدای تعالی شکی نیست و در حق اشتباه و التباسی نه و اکثر شما از اهل معارف بود به قناعت می‌بودند
با عذر از اهل عرفان اخذ آن بوده لید چون آن جماعت از بهلول نومید کردند بمجلس محمد بن سلیمان
حاضر شدند و قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه او با خادمان خود امر نمود که
او را حاضر سازید چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطا از محمد بن سلیمان
التماس رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد چون بهلول بخانه در آمد گفت السلام علی
من اتبع الهدی وتجنب الضلالة والغوی عمر بن عطا گفت وعلی المسلمین السلام اجلس یا بهلول بهلول
گفت وای بر تو که بر الرسکنی بجزی که زادوان مدخلی نیست و عدم سیادی در آن بزرگی که فضل آن
بر تو ظاهر است و مثل تو در این باب مثل کسیست که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن
خوان بر مردم منت نهد عمر بن عطا در جواب او مبهوت ماند آنگاه محمد بن سلیمان بعمر بن عطا گفت
که تو نمیخواستی که با او سخن گوید و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر
نزد خدای تعالی این کار دشوار نیست مگر نخوانده این آیه را که فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم
الظالمین پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت بنشین که مجلس منست و من ترا اذن میدهم بهلول
او را دعا کرد و گفت عمر الله مجلسك واسبغ نعمته علیك واوضح برهان الحق لدیك واراك الحق
حقا واراك الباطل باطلا واعانك علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق جد را الزام وامانك علی اتباعه
کن و از هزل دور باش و سخن نیکو بگوی بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام الهی سخن میباشد
و جدی در هزل او هست پس تو سخن خود را پاکیزه ساز و اشارت بعیب دیگران منمای پیش از آنکه
بعیب خود آگاه گردی آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی و دعوی
اطلاع بر معارف مینمایی میخواهم که تو از من سوال کنی یا من از تو بهلول گفت دوست نمیدارم
که سایل باشم و نه مسئول عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی سوال کنم که از آن ندانی
جواب از آن نتوانی و اگر تو از من سوال کنی میدانم که سوال از من بطریق عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی
نمود که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واضح بجدل خود پنهان گردانی و این هنگام تو از آنجمله که
خدای تعالی نهی از مجالست و همزبانی ایشان نموده و در اینجا که میفرماید و اذا رأیت الذین یخوضون فی
آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره واما ینسینك الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم
الظالمین پس عدوی با او گفت که اگر از اهل ایمانی بگوی که ایمان چیست بهلول گفت که مولای ما
صادق جعفر بن محمد عم فرموده است که الایمان عقد بالقلب وقول باللسان وعمل بالجوارح

والارکان

والارکان عدوی گفت از صادق گفتی تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادقی دیگر
بود بهلول گفت چنین است و با وجود این سخن تو جاری میشود و در آنکه حب تو عمر ابوبکر را صدیق نام
کرده چه منافات بگویم که مگر در زمان ابوبکر صدیقی نبود عدوی گفت بلی بود بهلول گفت این سخن رد است
بر کتاب و سنت و اما در کتاب خدای تعالی آمده که هر کس که ایمان بخدا و رسول آورده باشد صدیق
نامیده و فرموده الذین آمنوا بالله ورسله اولئك هم الصدیقون و اما سنت زیرا که حضرت رسالت
با بعضی از اصحاب خود فرموده اند که اذا فعلنا الخیر کنت صدیقا عدوی گفت بواسطه آن ابوبکر را
صدیق نام کرده اند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت نمود بهلول گفت با آنکه اولیت آن
ممنوعست تخصیص او بآن خطاست در لغت و رد است بر مضمون آنچه مذکور شد عدوی از آن
شاخ بشاخ دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من سبح فی کفه الحصی
وکلمه الذئب اذ عوی وردت له الشمس من السماء واوجب الرسول علی الخلق له الولاء وبکا ملائکه
الخیرات ونزه الخلائق فی الدنیات فذلك امامی وامام البریات پس عدوی گفت وای بر تو مگر هرون
الرشید را امام نمیدانی که این صفات و محامد بزبان میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المؤمنین
را این صفات مذکوره و محامد ماثوره خالی و عاری میدانی والله که من بر تو گمان ندارم الا آنکه
دشمن او باشی و خلاف او را پنهان میداری و خلاف او را ظاهر میکنی و عنقریب سوگند که اگر این
باو برسد ترا ادب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن کلام لطافت مشحون را تحسین نمود
و در آمد و با عمر بن عطا گفت والله که بهلول ترا ضایع و ناچیز گردانید و در ورطه فضیحت که تو میخواستی
او را بیندازی او ترا در آن انداخت و چه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه او را انکار باید و چه قبیح است
که خود را از آن اشتر نماید با هچه زنند او بخت آنگاه یکی از غلامان خویش امر نمود که دست عمر بن عطا
گرفته از مجلس اخراج نمود گفت ما الفضل الا فیك وما العقل الا من عندك والجنون من سماك مجنونا
ای بهلول لکن خبر ده که علی بن ابی طالب افضلست یا ابوبکر بهلول گفت اصلح الله الامیر ان علیا من
النبی والصنو من الصنو کالعضد من الذراع وابوبکر لیس منه ولا یوازیه فی فضله الا مثله ولکل فا
فاضل دیگر با محمد از وی پرسید که بگوی که اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس در این مرتبه
بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا سخن نمیگوی بهلول گفت دیوانگان را
کجا فرصت شر و سرود ای محمد این امور بکنار گذار و دیگر شکار را و حرف پیش آر که صلاح ما در آن
باشد والحال که منم امام محمد بن سلیمان گفت که از خوردنیها چه چیز را مطلوبست بهلول گفت آنچه
سد باب جوع من نماید پس محمد فرمود که چند رنگ طعام با چند نان پیش او حاضر ساختند و او دا

بخوردن نبود بهلول کفت اصلح الله الامیر ما طاب طعام المغنی ولا المخنث یعنی در تاریکی
میان جماعت طعام خوردن نیکو نمی نماید اکر اذن دهی که این طعام را بیرون برم من کوارا خواهد
شد محمد او را اذن خروج بود آنکاه بهلول آن طعام بر کنار خود ریخت و زیاد کان این ابیات بر زبان
راند بیت ان کنت تهواهم حقا بلا کذب : فالزم جنونک فی جد وفی لعب : ایاک من ان یقولوا
عاقل فطن : فتبتلا بطویل الکد والنصب : مولاک یعلم ما تطوی من خلق : فما یضرک ان تسرک
بالکذب : پس کودکان بروجه آمدند و طعامی که در کنار او بود از و ربودند و او از ایشان کریخته در
مسجدی که در آن نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بسته بر پشت بام بر آمد و این آیه را بر ایشان میخواند
که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب چون محمد بن سلیمان ماجرای
بهلول را با کودکان مشاهده نمود بخنده در آمد و امر نمود که کودکان را از و دور کردند و کفت لا اله الا
الله در زق الله علی بن ابو طالب لب کل ذی لب یعنی خدای تعالی هر جا صاحب دلیست دل او را
نا مزد محبت و ولای علی بن ابی طالب ع کردانیده نقلست که جمعی سنن ظریف که عقیده بهلول را می
دانستند باو کفتند که در اخبار روایت شده که ابو بکر و عمر را با سایر است وزن کردند ایشان بر است راجح
آمدند بهلول در تدبیر کفت که اکر این خبر صحیحست البته در میزان قصوری بوده آورده اند که بهلول
بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند در ان اثنا از عایشه روایت کردند که میکفت لو ادرکت لیلة
القدر ما سئلت ربی الا العفو والعافیة یعنی اکر ادراک شب قدر کنم سوال نخواهم کرد از خدای
خود الا عفو و عافیت را بهلول چون این کلام بشنید کفت نصف دیکر این دعا را کذاشته کفتند آن
کدامست کفت الظفر علی علی بن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه بود
پس در سوال او داخل تر اهم بوده تا انکه کفته باشد ما سالته الا العفو والعافیة والظفر علی علی
ابی طالب والظفر علی الجمل یعنی در جنک جمل بر او ظفر دهی و ما الهروی در روایت بکیست بهلول
وصی که در بصره بود او را کفتند دو ابهای بصره را بشمار کفت آن خود از شمار بیرونست اما اکر کویید
عاقلان را بشمارم که ایشان معدودی چند بیش نیستند در تاریخ کزیده مسطورست که روزی
بهلول نزد هرون الرشید رفت و هارون در عمارتی که جدید ساخته بودند نشسته بود چون بهلول را
دید کفت چیزی بر دیوار این عمارت بنویس بهلول پاره فحم برداشت و بر اینجا نوشت رفعت الطین
و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین
وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین نقلست که هرون الرشید روزی بهلول
را در راهی دید که بر اسب نی سوار شده با کودکان میدوید پیش رفت و بر و سلام کرد و التماس

هرون رفت دیدم

۳ مذکورست هم

در کتاب لطایف الطوایف علی بن الحسین الواعظ الکاشفی

ازو

ازو بود بهلول کفت هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین ماضیه و قبور
ایشان پندی عظیم است هرون کفت پندی دیکر بده بهلول کفت ای هرون هر که را خدای تعالی
مالی و جمالی داده باشد و او بان جمال عفت و پرهیزکاری شیوه خود سازد و با مال خود سخاوت ورزد
خدای تعالی نام او را در دیوان ابرار ثبت سازد هرون الرشید ازین سخن حسن طلبی فهمید و کفت
امر کردیم که دین ترا ادا کنند بهلول کفت حاشا هر کز دین بدین ادا نشود و آنچه در دست تست دین
مردم است با ایشان باز ده و بر من منت منه هرون کفت حاجتی دیکر از من بخواه بهلول کفت حاجت
من آنست که نه تو مرا ببینی و نه من ترا بعد از ان با اسب خود بحرکت در آمده کفت دور شوید که اسب من
لکد میزند نقلست از سری سقطی که کفت روزی در کورستانی میکذشتم بهلول را دیدم بر بالای
قبری نشسته و پاهای خود را در ز کذاشته بخاک بازی میکرد باو کفتم بسیار درین کورستان بسر میبری
کفت انا عند قوم لا یؤذونی وان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد قومی می باشم که از ایشان بمن آزاری نرسد
و اکر از پیش ایشان غایب بشوم ایشان مرا غیبت نیکنند پس باو کفتم که نان بسیار کران شده دعایی
از برای ما بکن کفت لا ابالی ولو ان کل حبة مثقال علی ان اعبده و علیه رزقی کما وعدنی سبحانه و تعالی
یعنی من از کرانی نان باک ندارم و اکرچه یکدانه جو یا کندم مثقالی نقره یا طلا باشد بر منست که بندکی
خدای تعالی کنم و بر او است که رزق مرا برساند چنانکه بمن وعده کرده روزی وزیر خلیفه بهلول را
کفت دل خوش دار که خلیفه ترا ریاست کرد و بر میرخرس و خوک حاکم کردانید بهلول کفت این زمان
حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند نقلست
که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصب در میراث اند بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرد
و وارث او مادری و دختری و زوجه ماند و از مال چیزی نکذاشته بهر یک چه میرسد در جواب
کفت که دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب و باقی نصیب عصبه
والله اعلم بالصواب شیخ العارفین و رییس المتالهین ابو یزید البسطامی نام او طیفور
بن عیسی بن آدم بن سروشانست از طبقه اولی و اکابر ایشانست سید المتالهین حیدر بن علی
الاملی قدس سره در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
و سقای دار و محرم اسرار ایشان بوده و فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل
المشایخ و اعلاهم درجة هو ابو یزید البسطامی قدس سره وکان سقاء فی دار جعفر الصادق ع و چنانچه
سابقا در فواتح ابن مجلس ذکر شده شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده
شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود در کتاب تلویحات کوید ارسطو را بخواب دیدم که مبتهج و بشاش

وزیر منفعل شدم

مذکور شد

افلاطون بگفت از وی پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام برتبه او رسید گفت برتبه او رسید و بر بحری
از هزار جزو بر تبه آن پس من جمعی را که پیشاخم مبشر دم واو ملتفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و
محمد سهل بن عبدالله تستری و امثال ایشان را نام بردم خوش شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای حقیقی اند و از
علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول بوده بعلاج هیولی
و جنبش ایشان از انجاست که سخن ماست قال المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی فی
کتاب الاحباب ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ
ثم جاء الی حضرة الامام الصادق ع و صحبه مستفیضا من الصادق و عرف کمال الصادق فقال له
لم اصل الی الصادق ع لمثل کاف وائع انه کان من الاولیاء کجبرئیل من الملائکة و کانت بدایته نهایة الکمل
هکذا شهد له الشیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره انتهی و صاحب کتاب مقامات شیخ قدس سره
که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده آورده که سیمنا که حضرت رسالت ع پیش از ترد دل و حی و الهام
بتجارت شام فاعت بوده سلطان بایزید بود در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده و استفاضه
از هر باغچه و خام اکتفا می فرموده و از هر کس چیزی می پرسید و از هر معدنی نقدی میگزید بیت
از دوست بهر هکذری میپرسم : و در هر که برخیم خبری میپرسم : تا بانزل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی رسید و حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل
بیتی شنید پس دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل بیت زد و با غایت راحله شوق
وراد شتن متوجه کعبه آمال هر عاشق صادق امام جعفر بن محمد الصادق ع شد و مدتی در مقام
خدمت بایستاد و حق او بواجبی بگذارد شعر ابدال اندر بند جانانی حدیث جان مکن صحبت
سلطان گزیدی خدمت دربان مکن : تا روزی حضرت امام جعفر علیه السلام باو گفت که ای
بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتیست که با
ما صحبت میداری طاق ندیدی شیخ گفت من بنظاره طاق و رواق نیامده ام مرا نظر بر قبله حق است
یعنی دل شما بیت مرا در روی شه کردن نگاهی : بسی بهتر که اندر ماه و ماهی شعر بهر طرف که
نگه میکنم ترا بینم : از انکه در نظرم هیچکس نمی آید : امام جعفر صادق علیه السلام در وی نظر کرده و گفت
کزین مجاهدتی و مساعدتی بی جهتم مجاهده سر بسته است و مساعده عنایت حق بر صاحب مجاهده
بسیار باشد و صاحب عنایت طیار و انی بدولت المرید السیار العارف الطیار طرب بجناح الانس
الی بسطام وادع الی سبیل الملک العلام یعنی رونده پرنده را که باید ای بایزید تو بپر و بال شادمانی
به بسطام و خلق را دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت حلعی بزمایی و رفیقی امام جعفر ع جبه خود

در

در روی پوشید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روان کرد شیخ با آن امام به بسطام آمد و هنوز شیخ در
جوع بود که امام محمد را وفات رسید شیخ او را در مقامی که امروز قبر است دفن کرد و بر سینه زیارت
او تقرب می نمودی و شیخ نور الدین ابو الفتح محدث گفته که تردد علمای تاریخ صحبت رسیده که فوت حضرت
امام جعفر صادق ع در صد و چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک
و درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است با
عمر سلطان بایزید از هفتاد سال زیاده کسی نوشته نوانده بود که بایزید بملازمت امام علی بن موسی
بن جعفر الصادق علیهم السلام رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو نام نابی و اسم سابی ساقط
نوشته باشد و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل تا آخر زمان ابو یزید از زمان حضرت امام
موافقت با ابو الفتوح مذکور نموده و بوجه نسبت مذکوره بر وجه فرموده که چون ابو یزید استفاده حقایق
و معارف از روحانیت حضرت امام مینموده لاجرم انتساب او بحضرت اشتهار یافته و این هر دو
سخن معارض اند باجماع جمهور در روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است
با آنکه قول ابو الفتوح که درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است چگونه چنین باشد و حال آنکه
صاحب منتخبات نقل خلاف نموده و گفته که فوت بایزید را در سنه اربع و ستین و مایتین نیز گفته اند و
تقدیر قبلیم اولی و اظهر در مقام توجیه آنست که گوییم که چون صاحب کتاب مقامات آن شیخ قدس سره
نقل نموده که این کلام و حدیث سید انام او را باعث شد بر آنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل
البیت علیهم السلام نوشا بیمرا دا و از توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع الزام مذهب جعفری
و اعتصام بمحبت خاندان حیدری باشد که فی الحقیقه رهنما و پرده وسیله و دستگیر جهان توانند بود
چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده بیت محبت یمان رهنما و بهشت : بحشر دامن اهل
نود دستگیر بهشت : و ظاهرا مراد میر سید شریف قدس سره از قول او که شیخ استفاده حقایق
و معارف از روحانیت حضرت امام مینموده عامتر از استفاضه حقایق طریقت و از معارف شریعه
یعنی استفاده مسایل شریعت بر وجهی مینموده که در مذهب حق جعفری مقرر بود و ان هنگام میان توجیه
مبرور توجیه فقیر عموم و خصوص من وجه خواهد بود غایة الامر جناب میر در ادای عبارت رعایت نشه نموده
و فقیر رعایت آن نموده آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقایی دار شیخ بزرگوار بغایت مشکل و
دشوار است و حل اشکال بر وجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب
معجم در ترجمه بسطام گفته که او مدینه ایست کبیره و من قرا ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان الزاهد
البسطامی را در بیان آن شهر در کتاب زیاده بیم و از آن شهرت ابو یزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی

الزاهد البسطامی الاصغر است مضمون کلام صاحب مجمع و از آن ظاهر می‌شود که ابو یزید زاهد بسطامی
ملقب بطیفور بوده و کنیت یکی بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب و اتفاق در اسامی بعضی
از آبا و اجداد چنانکه از کلام مجمع مزبور ظاهر می‌شد شیخ ابو الفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابو یزید
زاهد بسطامی یکی است که تابع زمان او از زمان حضرت امام متأخر است لاجرم توهم منافات
مذکوره نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند و بنا بر بعضی صاحب مجمع سوال
بود که ابو یزید که معاصر حضرت امام و سقای دار او بوده ابو یزید اکبر باشد و آنکه تابع زمان او متأخر است
ابو یزید اصغر باشد والله تعالی اعلم صاحب کتاب مقامات مذکور آورده که در اوایل سنه
سبعمایه پادشاه اسلام اولجایتو خان نور الله مرقده مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابو یزید بود
شد و از دست او خرقه پوشید و بالتماس او قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق ع نهاد و خانقاهی
در جوار مزار سلطان العارفین جهت زایران و مسافران بنا فرمود و ساباطی با طاق و ایوان در جنب
تربت هم فرمود و باتمام رسانید و خدمت سلطان الجایتو فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین
بود بغایت تعظیم نمودی و در فرمانها فرزندش نوشتی و مخفی نماند که ارادت و اختصاص اعیان پادشاه
شیعی نوبه او از ابو یزید و اولاد او دلیل صحت نسبت شیخ است بسید سینه جعفریه و انتساب او بمذهب
حق امامیه اثنا عشریه **الشیخ الصدیق شقیق بن ابرهیم البلخی قدس سره** کنیت او ابو علی است
و علو مرتبه او مشهور و جلی صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی الکاظم است ع
جامع علوم دینیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم و مصاحب ابرهیم ادهم است
در سنه اربع و سبعین ومایه در ولایت ما وراء النهر بجهت رفض شهید شد و قبر او در ختلان است
تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب متداوله مذکور است لاجرم کلک اختصار و ایراد آن مناقب سالک
اختیار **سلطان ارباب همم ابرهیم بن ادهم** از طبقه اولی و ابنای ملوک بلخ است سلطان
سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر ع استفاده حقایق و معارف
نموده زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابرهیم بن ادهم از اهل بلخ خراسان بود و اصل او از بنی عجل است
روزی از قصر خود سر بیرون آورده بودی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون آورده خورد و آبی بر بالای
آن آشامید و بعد از آن خوابید پس ابرهیم با خود گفت که با این دنیا چکنم هرگاه نفس باین قدر قناعت نماید
شد قناعت می نماید آنگاه از قصر بر آمد و طریق سیاحت پیش گرفت و عزیز المتأخرین سید محمد نور
بخش در مشجر خود آورده که او مجذوب سالک و تارک دنیا بوده و سلسله او در ولایت تا روزگار ما باقیست
در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابرهیم ترا از برای این

کار

کار آفریده اند او را انتهی حاصل شد و ترک دنیا نمود و دست تمسک در ذیل توبه و دامن طریقت زده
طریق تکسب عظیم پیش گرفت و در آنجا بخدمت امام علیه السلام رسید و فضیل عیاض و سفیان ثوری را دید
بعد از آن بشام رفت و در آنجا در سنه احدی و ستین او سنه ست وستین ومایه بجوار رحمت ایزدی پیوست
یحیی بن معاذ الرازی روح الله روحه یافعی شافعی او را شیخ عارف و بحر معارف و واعظ عصر
و حکیم دهر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی بن معاذ شیعه مذهب
و اصولی و معتقد بوده و در کتاب تذکرة الاولیا که بشیخ العطار انتساب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ
لطیف روزگار بود و خلقی عجیب داشت و بسطی با فقر آمیخته و با رجای غالب کار خاتما از این گرفته
و او را زبان طریقت و محب بود و همتی عالی داشت و گستاخ درگاه بود و او را یحیی واعظ گفتندی در
علم و عمل قدمی راسخ داشت و بلطایف خاص مخصوص و بمجاهده و مشاهده موصوف و صاحب تصنیف
بود و سخنی موزون و نفسی گیرا داشت تا حدی که مشایخ گفته اند که خدا را دو یحیی بود یکی از انبیا و یکی از
اولیا یحیی بن زکریا علیه السلام طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان بخوف آن از فلاح خود نومید
شدند و یحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید و در تذکره
ابن عراق این چند کلمه از یحیی بن معاذ در طریق خوف منقول است عمل کالسراب و قلب من التقوی
خراب وذنوب بعدد الحصا والتراب ثم تطمع في الكواعب الاتراب هيهات انت سكران بغير شراب
و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولیست کنیت او ابو زکریاست و لقب او واعظ و بعض
بن الحسين الرازي گفت بعد وجب شهر سبحان الله ام بدیار علما و مشایخ هیچکس ندیدم که قادر
تر باشد بر سخن از یحیی بن معاذ و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین و وی گفته
که حسب محبت آنست که بوصل بیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ
و اقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنه ثمان و خمسین ومایتین **ابو سری منصور بن عمار**
بوشنجی در تاریخ گزیده مسطور است که او در اوایل حال در راه کاغذ پاره یافت و بر آنجا نوشته بسم الله
الرحمن الرحیم جایی نیافت که از آن بگذارد بخورد و برکت آن درهای علم برو گشوده شد در کتاب شیخ عبد
الجلیل رازی مسطور است که منصور از جمله صوفیه شیعه بوده و حکایت آمده که در همان شب که
منصور را بخاک سپردند یکی از بزرگان او را بخواب دید که در قصور جنان طواف میکرد باز پرسید تمام
پرسید که این منصور مغفور و محبور و بچه یافتی قال بصلوة اللیل و حب علی بن ابی طالب
و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولیست کنیت او ابو السری است و از اهل مرو بود
و گفته اند که از اهل ابیورد و گفته اند که از اهل بوشنج و غیره بوده و وی از حکمای مشایخ است و

سخنان نیکو دارد در معاملات پس از ترک دنیا بخواب دیدند کفتند حال تو چیست کفت مرا بخواندند در
آسمان هفتم منبر نهادند و خطاب آمد که بر منبر بر آ و آنجا از ما بکوی آنجا با ما بکوی و یاد دوستان ده
و رشکان ما بکوی و فتی زنانی بر دست وی توبه کرده بود توبه شکسته و از راه برکشته کفت توبه شکستن
زاهد سببی میدانم جز آنکه هر راه اندک دیدی ملول شدی وحشت یافتی و برکشتی **مالك دينار**
رضي الله عنه یافعی شافعی کفته که مالک سید کبیر و ولی شهیر صاحب ایمان و یقین و ورع و فتی
و مناقب جلیله بود و همت علیه و فضایل سنیه داشت چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع
یکبار از رطب و خرمای آنجا نخورد و وجه معیشت او از اجرت نوشتن مصاحف بود در کتاب شیخ
عبد الجلیل مذکورست که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمان جامی بسبب اینکه
او را در کتاب نفحات مذکور ساخته با آنکه صاحب تذکرة الاولیا بعد از سه کس او را نام برده و او را از
کمل اولیا شمرده و کفته که او صاحب حسن بصری و بزرکان این طایفه است و ولادت او در حال عبودیت
پدر بود اکرچه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و ریاضات مذکورست بعضی کویند دینار
نام پدرش بود و بعضی کویند مالک وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند مزد کشتی از و طلب
کردند کفت ندارم چندان بزدندش که بیهوش شد چون بهوش باز آمد دیکر بار طلبیدند کفت ندارم
باز بزدند و کفتند پای تو ابکیریم و بدریا می اندازیم ماهیان در دریا پدید آمدند و هر یکی دیناری در دهن
مالک دست دراز کرد و از یکی دیناری کرفت و بایشان داد و چون ایشان چنان دیدند بپای وی
افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب برفت و ناپدید شد بدین سبب نام او مالک دینار آمد و
باقی حالات و مقامات مالک در کتاب مذکور مسطورست اکر خواهند بآنجا رجوع نمایند وفات مالک
دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ کزیده در سنه ثلثین و مایه در عهد مروان حمار بود **طاووس يماني**
از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک صوفیه شیعه نام برده و لهذا نام او در
کتاب نفحات مذکور نیست و در تاریخ یافعی مسطورست که طاوس بن کیسان الیمانی از خراسانات اهلا
در علم و عمل از ابن عباس رضي الله عنه و جمعی دیکر اخذ نموده و او فقیهی جلیل القدر منشرح الصدر بود
عمرو بن دینار کفته که هرکز کسی مانند طاوس ندیده ام و چون عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساختند طاوس
باو نوشت که ان اردت ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر چون نوشته بعمر رسید کفت همین عظه
مرا بس است و در اثنای کذاردن حج در مکه پیش از روز ترویه وفات یافت و هشام بن عبد الملک که خلیفه
آن وقت بود و بجهت حج کردن بمکه آمده بود بر وی نماز کذارده و نقلست که بواسطه کثرت مردم که بر جنازه او جمع شد
بیرون بردن جنازه او میسر نشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خود را امر نمود که مردم را از هم جدا کرده

ساختند

ساختند و جنازه او را بیرون بردند و جمعی کثیر از سادات و شرفا بمشایعت جنازه او میرفتند و عبد الله
بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب علیه السلام سریر جنازه او را بر کتف خود نهاده بود و بواسطه هجوم مردم
کلاه از سر او افتاده و ردای او از عقب پاره شده بود وفات طاوس در ذی الحجه سنه خمس و مایه
بود **الشيخ العارف معروف الكرخي** کنیت او ابو محفوظ است و نام پدر وی فیروز و بعضی
کفته اند ابن علي الکرخي دربان حضرت امام همام علي بن موسی الرضا علیه السلام بوده و استفاده علوم
ظاهری و باطنی از آنحضرت نموده باجابت دعا معروف و مشهورست و مرقد منورش بواسطه
حاجات جمهور بتریاق مجرب در السنه مذکور مابین مشهورست که تلمیذ او بوده میکفته که چون ترا بدرکاه
الهی حاجتی باشد بدو سوکند ده و در مکاتیب مولانا نجیب الدین انصاری شیرازی مسطورست
که کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف باوی کفت که هرکاه حاجتی داشته باشی
بحرمت سر معروف کرخی آنرا از خدای خود درخواه که مستجاب شود آنکس تعجب کرد که چکونه معروف
تزکیه نفس خود میکند معروف کفت این برای آن میکویم که این سر بر آستانه علي بن موسی الرضا نهاده ام
و ایضا بر السنه جمهور معروف و مشهورست که روزی تاجری بدرکاه حضرت امام همام آمده التماس آن
داشت که آنحضرت در حق او دعایی فرمایند که ببرکت او در سفر دریا از غرق شدن ایمن باشد
اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول بودند لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را با آنشخص
کفت و دوات و قلم کرفته بر رقعه چند کلمه نوشته با آنشخص دادند و کفتند که چون امواج دریا
متلاطم در آید آنچه درین رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که ساکن خواهد کردید و بسلامت بساحل خواهی
رسید آنشخص رقعه را کرفته روان شد و چون در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را
بیرون آورد و خیال میکرد که دعایی ما ثور از حضرت امام علیه السلام خواهد بود دید که در آنجا این مضمون
نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علي بن موسی الرضاست که از جوش و خروش
باز ایست آنشخص از غایت اعراض و اضطراب رقعه را بدریا انداخت و بمجرد آن رقعه بدریا از جوش و
خروش فرو نشست و آنشخص و سایر رفقای او متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت معروف
بمن شرف دربانی حریم حضرت امام همام علیه السلام انقدر بوده که حق سبحانه و تعالی ببرکت او دریا را از
اضطراب باز داشته و از آن زمان تا الحال معمول جمیع مسافران بحار آنست که چون آثار موج
و طوفان ظاهر شود ای دریا بحق معروف کرخی معتقد بوصف دربانی حضرت امام سوکند میدهند که آن
اضطراب باز نشسته و تجربه نموده اند که مفید می افتد شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف
خود آورده که سری سقطی کفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش در جایی که حضرت حق

حق سبحانه وتعالی از ملائکه پرسید که این کیست ملائکه گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف
کرخی است مست محبت ما وصاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته وفضلی
که دران واقعست با حمد حنبل مناسب شناخته وجهت دفع تهمت برجانی را که یکی از صوفیه
شیعه است با او شریک ساخته ودر کتاب سلسله حزدیان آن واقعه را مصدر باین نظم نموده
بیت شب علی موفق آن شه دین ؛ رفت درخواب سوی خلد برین ؛ صاحب کتاب
تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف آورده که شیعه بر در امام رضا علیه السلام غلو کردند وپهلوی معروف
شکسته شد وبیمار گردید سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت چون از دنیا بمیرم پیراهن من بصدقه
ده خواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه آمدم انتهی مولف گوید اگر شیعیان چنانکه زعم فاسد
سنیانست مردود وبد مذهب بودند چرا حضرت امام علیه السلام ایشان را زانکین میداد ومنع مینهاد که بر در کاه
ملایک پناه او باین مرتبه ازدحام وغلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت
بود شکسته شود اما نمای این عبارت وصدای این اشارات در گوش دل مغفلان ذوی الاذناب
ومتعصبان محروم الالباب در رنگ صریر باب وطنین ذباب خواهد بود چه روحی که در حدیث
مشهور واقعست یا ابا الحسن ان الله تعالی اخذ حبک علی البشر والشجر والثمر فما اجاب حبک
عذب وطاب وما لم یجب خبث ومر طایفه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت نموده اند
در ازل ازال بخباثت ذات ومرارت صفات مخصوص بوده اند وظاهرست که باکتساب ذاتی
خباثت اصلی سعی در اصلاح وتبدیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بحیله زجاجه بدرجه لعل ویاقوت
رساند یا بصیقل آهن را بمرتبه ذهب وفضه آورد واین خیال محالست بیت جوهر جام جم از کان
جهان دگر است ؛ تو تمنا زگل کوزه گران میداری ؛ وفات معروف در سنه احدی وستین ومأتین
بود ودر سنه اربع وثلثین نیز گفته اند وقبر منور او در بغداد است الشیخ الکامل سری بن المغلس
السقطی قدس سره کنیت او ابو الحسین است خال جنید واستاد او وپیر صوفیه بغداد است
وشاگرد معروف کرخی است از طبقه اولیست واکثر از طبقه ثانیه اند اگر نسبت بوی درست کنند
در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده بنابرین او را سقطی گفته اند صاحب جامع الانوار
معتقد او بوده وتصریح بصحت عقیده او نموده واز لطایف اوست که جمعی از گران جانان بعیادت او
رفتند وچندان نشستند که سری آزرده وملول شد بعد از نوازوا ستدعای دعا کردند سری دست
برداشت وگفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی وروایتی دیگر آنست که از وطلب نصیحتی نمودند او گفت
نصیحت من بشما آنست که چون بر بیمار روید زود برخیزید بیت اگر چه هست عیادت زراه دین سنت

ولی

ولی مذاب کسان نیست از مسلمانی ؛ سبک بخوان دعای وسوره برخوان ؛ برفتا بجه از سر تو کران بکوی
جانی ؛ واز این بابست آنکه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که ابو حنیفه کوفی روزی نزد
اعمش که از فقهای زمان بود رفت ومدتی دیر نشست آخر چون آثار ملل وملال در صفحه رخسار
اعمش یافت با او گفت ظاهرا بر تو گران شدم اعمش گفت تو برمن گرانی در وقتی که در منزل خودی
پس حال چون باشد که هی که در منزل من باشی واز این اظهار نفرت وبیزاری که اعمش با ابو حنیفه نموده
مفهوم میشود که او را از نقد ایمان نصیبی بود شعر سعد با آه جگر سوز تو بی جزی نیست ؛ آتشی
هست که دود از دلک می آید ؛ ارتحال سری از این سرای شد در بعد از طلوع فجر روز سه شنبه
سیوم شهر رمضان سنه ثلث وخمسین ومأتین اتفاق افتاد وقبر منور او در بغداد است ودر دار المؤمنین
شوشتر مزاری هست که مردم آنجا میگویند که این مزار سریست وظاهرا این سخن سر سری است و
اعتباری ندارد شیخ العارف والهادی جنید البغدادی از طبقه ثانیه است کنیت او ابو القاسم
اصل وی از نهاوند وخواهر زاده سری سقطی است مولد ومنشا او بغداد بوده واز جمله سادات
واکابر این طایفه است وهمه نوعی نسبت درست کنند ودر درستی اعتقاد او اهل حق را شبهه نیست
لیکن بنابر اشتعا دلیه تقیه گاهی مذهب ابو ثور وگاهی مذهب ثوری وگاهی مذهب کوساله دیگر از
ائمه باز اظهار مینموده صاحب جامع الانوار چند جا نام او برده واو را از صوفیه حقه وفرقه ناجیه محقه شمرده
قاضی میرحسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر علیه السلام آورده که شیخ جنید فرماید لو تنزع علی من الحرب
نقل الیه من العلم ما لا یقوم له القلوب شیخ ابو الفتوح رازی رحمه الله در تفسیر این نظر الاتفاق قال
سبحانک تبت الیک وانا اول المومنین که در سوره اعراف مذکورست آورده که جنید را پرسیدند
که چگونه گفت موسی من اول مومنانم وپیش از او مومنان بودند گفت مرادش آن بود که چون اول کسی
که سوال رویت کرد من بودم وپیش از این کسی سوال نکرده واول کسی که ایمان آورده بعد از سوال وسماع
جواب با آنکه خدا را نتوان دید منم انتهی وظاهرست که نفی رویت منافی اهل سنت وجماعت است رای
پس باقی ماند که حکم او بنفی رویت از روی تشیع باشد اذ لا قایل بالفصل فافهم ومخفی نماند که در کلام
بسیاری از صوفیه واقعست که خدای تعالی بچشم توان دید ومراد ایشان از بچشم بصیرتست نه باصره یعنی
خدای تعالی را بعین یقین وایقان توان دید نه بعین جبین وایمان فاحفظ هذا وفی تاریخ الیافعی
انه مات سنه ثمان وتسعین ومأتین وقیل سنه تسع وتسعین والله اعلم واحکم هرچند سابقا شرح حال
تقیه در زمان امویه وعباسیه بوجهی وجیه مذکور شده لیکن مناسب دید که در مقام بوجهی دیگر
متوجه بیان شدت آن گردد زیرا که بسیار باشد که جمعی از اصحاب ما که در دیار تقیه وطن ساخته اند

خصوصا کروهی که در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه نشو ونما یافته وماننده کریم مزه
عمل را نشاخته اند از روی استبعاد کویند که چند واشال او از اکابر بوده اند ومردم ببار اظهار ارادت
بایشان مینموده اند پس از که میرسیده اند وچرا تنه میبرده اند والحاصل اگر کسی کشف شده نفس وتحقیق
ولیه شیعه علیه را که در زمان فراعنه امویه که سابقا شمه از آن در احوال ــــــ ابن عباس ازمجلس
سیوم مذکور شده تصور وتعقل نموده باشد تا انکار العیاذ بالله بولایت شام وماوراء النهر وکابل وسند
وهند وامثال آن رسیده باشد ومردم آن دیار که اسلاف ایشان در زمان بنی امیه سلمان شده اند
پسینه بسینه نصب عداوت ذریه طاهره نبویه را از شجره ملعونه امویه تعلیم کرفته اند وحب اخلاف
خود برایشان کذاشته اند تا ایشان نزد دوره طرعصبیت جاهلیه ودرك الاسفل تقلید اسلاف مانده اند ملاحظه
کرده باشد هرکز این استبعاد نخواهد کرد جناب شیخ رضی الدین علی لالا رحمه که از اکابر صوفیه ست
وانشاء الله تعالی احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد در صدر کتاب موسوم ببیان صراط المستقیم
الی الرحمن الرحیم که تالیف ان در زمان استیلای کفار تتار نموده آورده که چون فتنه واستیلای کفار
که حدا ایشان سلمانی روزی کاد بانجا رسید که تا در نواحی خراسان در هر جایی کسی ماند وانکسان
که از طریق حظی داشتند هیچکس نماند خادم درویشان ودعاکوی سلمانان علی لالا را لازم شد
این کتاب ساختن وشمه از طریقت بازنمودن تا درین دیار تجلی این طریقه مندرس نکردد واکرچه در
عین فطرات ودراکند کی بود هر لحظه عزه برآمد که کافران آمدند وسلمانان که مانده بودند چون آهو
ازین کوه بان کوه میدویدند وچون روباه ازین سوراخ بآن سوراخ میخزیدند انتهی مولف کوید که بر همین
قیاس باید کرد کرفتاری فرقه ناجیه حقه امامیه را در زمان تقیه نسبت باهل سنت وجماعت بلکه مدبر را
کرد وجهی که در مقدمه کتاب کذشت این جماعت با کفار یارحمت شعار زند واز ایشان عار
ندارند هرچند با خدای تعالی در مقام شرك وابتغر در صدد انکار اند اما با شیعه بیچاره بکناه محبت حضرت
امیر وتفضیل او بر دیکر صحابه عواتب مصر با اظهار برائت از ایشان تا برعقیدهای کفرکه از افعال و
اعمال ایشان در کتب کلامی ثبت شده وعزیر یافته ناکشتن وسوختن همراهند وانکه بعضی در ایام استیلا
نفته شوره منه بوده اند وبدرجه شهادت رسیده اند وعزت دین را در آن دیده اند چنانچه
در قضیه پدر عمار یاسر مذکورست بنابر خصلی است که از حضرت رسالت در آن باب واقع شده
وجهی که الزام تقیه کند مانند چند اهل آن رخصت را تشریف نیافتند وبمقتضای آیه کریمه خود را
بدست خود در مهلکه نمی انداختند خواه جبن وبددلی باشد خواه بالوحزرند یا ملاحظه مراتب بعضی از
فوائد مهمه دینی بوجود خود باعدم غلبه محبت واضداد آنها باشند در الزام تقیه وترك آن مدخلی باشد.

بانه والحاصل اعتقاد مولف آنست که حاصل الزام تقیه وترك آن در مقام موالات اهل بیت علیهم السلام
راجع باخفای مطلق عشق ومحبت واظهار آن بی شود واین خود ظاهرست که سلطان عشق کاه
سعی کتمان اسرار از اغیار ست ودر آن حالـــــ میکوید شعر ابکی الی الغرب ان
کانت منازلکم : من جانب الشرق خوف القیل والقال : اقول بالخد حال اذکره خوف ان
وما بالخد من خال بیت جان دشکیب بر چشم ودلم هنگام دیدارش : که مید زدم نظر از
دیره واز دل محبت هم : نکاه منعی غلط مقار وکشف اسرار ست ودر اوقات می کوید
شعر الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر : ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر : دع باسم من اهوی
ودعنی من الکنی : فلا خیر فی اللذات من دونها ستر بیت دوسند اران سوخت جانم تا
بکی دارم نهان : دوزخی در دل که این عشق بهشتی پیداست الشیخ الموالی الولی ابی بکر
الشبلی قدس سره از طبقه رابعه از تلمیذ جنید وحسین بن منصور است نام او جعفر بن
یونس است وبر قبر او در بغداد همین نوشته اند کفت او را بزبان بنی آدم واو را علقه اول
ارزانی میداریم در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی نسبت اوست بقریه از اعمال
اشروسنه که آن را شبلیه میکویند وخال او امیر الامراء اسکندریه بود وآخر در مجلس خیر نساج تائب
شد وپدر او مقدم حجاب موفق عباسی واز جانب او حاکم دماوند بود بعضی کفته اند مولد او سامرا
است ودر بغداد نشو ونما یافته ودر کتاب کامل بهایی مسطورست که او رحمه بود از روستای
ولایت دماوند ومردی عاقل بود وملك مازندران او را با رسالت نزد خلیفه فرستاد وچون بغداد
رسید وبرنوهدایت از مشاهد مقدسه آن دیار برضای اعتقاد او نافت توبه کرد واز دنیا اعراض
نمود ما عقد در مجلس اول ازعادت نسبت کردن شبلی علویه را در روز غدیر وتکبیر دادن او
بعضی از مقدمات تقریر امامت وکرامت حضرت امیر بعرو بحر یافته در صحت عقیده وصفای
ضمیر او دلیلی بی نظیر وبانی دلپذیر است بانجا رجوع نمایند شبلی هشتاد وهفت سال عمر یافته
ودر سنه اربع وثلثین بروضه رضوان شتافته الشیخ العارف السالك محمد السوار قدس
سره سوار ساعد کرامت وسوار مضمار استقامت بوده است از طبقه ثانیه وتلمیذ معروف کرخی
مولد ومنشا ومدفن او دار المومنین شوشتر است اکرچه سخنان اشنای او را بیکانکان کوی اشنا
از میان انداخته اند وصرفه خود را در آن شناخته اند اما زبان حالــــ ان بزرکوار مضمون این
نظم شاهوار مترنم است بیت انکس که زکوی آشنا بیست : داند که متاع ما کجا بیست : قال
مورث المتاخرین السید محمد نوربخش فی شجره ان محمد بن سوار قدس سره کان من اکابر الاولیاء

ولکنها
ومابین م

واعیان العلماء محمد ثامر شدا من اهل تستر انتهی و از کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات
چنان مستفاد می‌شود که سوار نام پدر شیخ باشد و اینچه مشهور و بر السنه اهل شوشتر مذکور است که
بر وزن حماد عبارت از منسب شیخ باشد درست بود از مخفف کرده است یعنی باشد و میگویند
که ایشان بآن صنعت اشتغال مینمودند والله اعلم بحقایق الاحوال الشیخ المالک الزاهد
سهل بن عبد الله التستری از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبرای این قوم و
فضلای این طایفه است جامعه سطری از علو مقام او در اثنای ذکر احوال شیخ ابو یزید البسطامی
سبق ذکر یافت تلمذ خال خود شیخ محمد سوار نموده و از اقران جنید بوده و با ذو النون مصری طریق
مصاحبت پیموده عمر او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین در بصره
هنوز خانهای سهل و مزار مادر او که سرکاه مقر اهل شوشتر است بحال خود است و شبهای جمعه
مردم آنجا بزیاره مزار آن عابده مبادرت مینمایند و بالجمله سهل صاحب مقامات عالیه و مستجاب
الدعوه بوده و از مبتدای طفولیت بریاضت و عبادت مبادرت مینموده چنانچه از او منقولست که
گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد سوار می‌نگریستم مرا میگفت
ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری روزی از او التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کن که
با آن از ارتکاب معاصی ایمن مانم فرمود ندکه با این ذکر مداومت نما الله معی الله ناظری الله شاهدی
که هرگاه مستحضر معانی این الفاظ باشی چهره تقوی خود را بناخن معصیت نخراشی و از ما ثر کرامات
و استجابت دعای او آنست که در ایام او عمرو لیث بیمار شد بنوعی که همه اطبا از معالجه او عاجز شدند
گفتند این کار کسی است که مستجاب الدعوه باشد او را طلب کردند و آن حال بگفتند سهل فرمود
که دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و مظلومان را از زندان نجات دهد
ایشان را رها باید کرد و توبه باید نمود عمرو لیث گفت تا آن مظلومان را رها کردند و خود توبه کرد سهل
گفت چنانکه ذل معصیت او را بمذلت عز طاعت نمودی نیز تمامی و چنانکه باطنش را لباس انابت
پوشانیدی ظاهرش را لباس عافیت درپوشان چون مناجات تمام شد عمرو لیث در حال صحت
یافت و مال بسیار بوی عرضه کرد هیچ قبول نفرمود و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی از آن قبول می‌فرمودی
تا در وجه قرضی که کرده ایم میدادیم به بود شیخ فرمود تو از دنیا باید نگو مرید نگاه کرد همه صحرا از زر شده
بود گفت هرکرا با خدای تعالی چنین حال باشد از مخلوق چرا چیزی قبول کند اگرچه سهل در احوال
صاحب کمال بوده اما بغایت کم سخن است و ظاهرا مراد صاحب نفحات از آنکه گفته که در سخن
ضعیف همین خواهد بوده که ما گفتیم و از جمله سخنان او که شیخ نورالدین علی بن عراق مصری در

تذکره خود آورده است چند مقاله است در باب فضلت سلطان ائمه اهل البیت تا امام محمد مهدی
صاحب الزمان علیهم السلام انا بجمله قول او السلطان هو القطب لولا القطب ما دارت الرحی
فی امامکم ثمان به قوام الدین و ظاهر است که قطب زمان آنحضرت نه سلطان بنی العباس و
معاصران او از حکام جور و ظالمان دوران و شیخ محی الدین اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح
کرده اند بآنکه مهدی موعود قطب زمانست و همانا عبارت مذکوره مقتبس است از کلام
نظام حضرت امیر المؤمنین ع که در خطبه شقشقیه فرموده والله لقد تقمصها فلان وانه لیعلم
ان محلی منها محل القطب من الرحی و از جمله اقوال او اینست که من لا یری السلطان فی الاصل
منافق و من لم یحبهم فی الفرع فهو زندیق و مراد از فرع اولاد سلطانست و ظاهر است که محبت اولاد
او جزو ایمان باشد و خلو از آن زندقه باشد سادات و اولاد رسول و ذریه و عترت بتول نه اولاد
ملوک بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان و از جمله اقوال مذکوره اینست که صاحب فصل الخطاب
از سهل نقل کرده که او گفته هذه الامه ثلث و سبعون فرقه اثنان و سبعون هالکه کلهم یبغض
السلطان والناجیه هذه الواحده التی مع السلطان انتهی مؤلف کتاب گوید که ظاهر است که مراد
از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که صادق است بر هر فرقه از دوستی خدا و رسول
پس باید که مراد امام و خلیفه باشد و این هنگام اگر حمل بخلفای ثلثه کنیم کاذب می‌شود قول او که
کلهم یبغض السلطان زیرا که فرق اهل سنت و جماعت از سلف ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه
و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعه زیدیه خلفای ثلث را دشمن نمیدارند پس ناچار
سهل از سلطان خلیفه بر حق و امام مطلق اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و باقی اولاد او از ائمه
اثنی عشر خواهد بود زیرا که ما عدای شیعه از اهل سنت و غیرهم ایشان را دشمن میدارند چنانکه
آن در ضمن بیان احوال سید المحدثین امیر جمال الدین عطاء الله و فرزند خلف او سید نسیم
میرکشاه رحمهما الله تعالی سمت تحریر یافته اگر گویند همچنین شیعه امامیه که حضرت امیر و اولاد او را
خلیفه بحق میدانند و محبت ایشان مجبولند فرق متکثره اند و بعضی از فرقه زیدیه نیز در حکم ایشانند
پس چگونه راست شود که از جمله هفتاد و سه فرقه یک فرقه با سلطانست و او را دشمن نمیدارد جواب
اولا آنست که آن اراده مشترک الالزام است و ثانیا آنکه ما عدای فرقه ناجیه اثنی عشریه از فرق امامیه
و زیدیه در دعوی محبت حضرت امیر و باقی ائمه معصومین کاذبند زیرا که انکار ائمه اثنی عشر علیهم السلام
پیوسته که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است و اینکه از ایشان منقولست که از زیدیه اعداء ما و
اعداء شیعتنا و کلام سهل قدس سره بآن تقیید توجیه منطبق می‌شود بحدیث ستفترق امتی ثلث و

سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة وهی التی تتبع وصیی علیا و فی بعض الروایات وهی التی تتبع اهل
بیتی قوله صلی الله علیه وآله مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها هلك و
بتامل ذکی از کلام سهل و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد بود که این طایفه جماعتی بوده
متره اند در اکثر مقاصد بکلمات مجمله و عبارات مرموزه محتمله ادای حقایق و معارف
نموده اند و از غایت خوف و شدت نسبت باندازه کوشش متقشفان ناهموار و متعصبان مروانی شعار
سخنان سربسته میگفته اند شعر حدیث با تو باید از تو باید گفت که گم کند که الذی کرانش نیست
البحر المواج حسین بن منصور الحلاج قدس سره سر در اهل اطلاق و سرهنگ جام
اذواق حلاج اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب آورده که مولد او بیضاء فارس است
و در شوشتر نشو و نما یافته دو سال در آنجا بملازمت سهل بن عبدالله اشتغال نموده آنگاه در سن هجده
سالگی از آنجا ببغداد رفت و با صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت جنید و ابوالحسین نوری بسر میبرد باز
بشوشتر آمده کدخدا شد و بعد از مدتی با جمعی از فقرا ببغداد رفت و از آنجا بمکه رفت و از مکه ببغداد
مراجعت نمود و بزیارت جنید رفت و ازو مسئله پرسید و او جواب نفرمود و با او گفت که زود سر دار سرخ کنی
مدعی پس حسین از صحبتی آزرده شد و بشوشتر آمد و قریب یکسال اقامت گزید در این مرتبه او را قبولی
عظیم در دلها پدید رسید تا آنکه اکثر ابنای زمان برو حسد بردند آنگاه پنجسال از شوشتر غایب شد
بخراسان و ماوراءالنهر رفت و از آنجا بسیستان و از آنجا بفارس رفت و شروع در تصنیف کتب نمود
ایشان بیجانب بر ضد کار نمود و بجهت مردم آنجا تصانیف نمود و در آنجا او را ابوعبدالله زاهد میگفتند
آنگاه از فارس باهواز رفت و فرزند خود احمد نام را از شوشتر بآنجا طلبید و در مقام اظهار اشراف
قلب و کرامات شده از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابرین او را حلاج الاسرار میگفتند
تا آنکه ملقب بحلاج شد بعد از آن ببصره آمد و اندک روزی آنجا بود و باز بمکه رفت و جمعی کثیر
با او همراه شدند و ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار آن شد آنگاه ببصره مراجعت
نمود و یکماه در آنجا توقف کرد و از آنجا باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد و از بغداد باز بمکه رفت و بعد
از این سفر ببلاد شرك مانند هند و چین و ترکستان درآمد و مردم را باسلام دعوت نمود و بعد از آن
باز بمکه آمده حج گذارد و از آنجا ببغداد آمد و خانه و عقار بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند
محمد بن داود و امثال او برو متغیر شدند و خلیفه را نیز برو متغیر ساختند تا آنکه حامد بن عباس که
وزیر بود قاضی بغداد را که ابوعمر محمد بن یوسف بود با دیگر علما حاضر ساخت و علمای بی دیانت
بمجرد التماس وزیر باباحه خون حسین محضر نوشتند و محضر را بعرض خلیفه رسانیدند و بعد از دو روز

حکم شد که وی را هزار تازیانه او را بزنند اگر بمیرد فهو المراد و الا سر او را از بدن جدا سازند آنگاه او را
بر سر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند و حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید و چون احد احد میگفت
پس دست او را بریدند و بعد از آن پای او را و بعد از آن سر او را جدا ساختند آنگاه او را صلب
نمودند و سوختند و آخر کلمه که بآن متکلم شد این بود که حسب الواحد افراد الواحد له و از ابواسحق رازی
نقل نموده اند که در وقتی که او را صلب میزدند نزدیك او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی اصبحت فی
دار الرغائب انظر الی العجائب الهی انك تتودد الی من یؤذیك فكیف الی من یؤذی فیك و بالجمله کلام
سمعانی و اکثر ناقلان آثار ناظر در آنست که حسین بن منصور بسبب افراط در طریق محبت و وداد
و دعوی یگانگی و اتحاد در آن راه سر نهاد و مولانا قطب الدین انصاری صورت تقصیر حسین بن
منصور و عذر او را در دعوی مذکور بوجهی وجیه در کتاب مکاتیب مسطور ساخته و گفته که محبت چون
در یگانگی روی دارد انبساط اقتضا کند و انبساط بطرح حشمت کشد و فرو گذاشت ادب و این مذموم
باشد و رعب که ضد حب است از آن جهت که حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلای جلال
باو ضم باید کرد تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود و از اینجاست که مشایخ
گفته اند هرکس که خدا را بمحبت تنها پرستد زندیق باشد ملحد و هرکس که خدا را بخوف تنها پرستد
حشوی باشد جامد و هرکس که خدا را بمجموع حب و خوف پرستد محقق باشد موحد کما قال
سبحانه یدعون ربهم خوفا وطمعا و حسین بن منصور رحمه الله را آن غلبه حکم محبت اثر رعب ازو
زایل کرد در بساط انبساط دعوی یگانگی آغاز کرد لاجرم سوط جلال در روی او بجنبانیدند و بر او
آمد آنچه آمد پس خدای خشنود باد از محبی که محبت او را بطرح حشمت ندارد و در آداب زیست با
ملوك گفته اند هرچند ملك شخصی را بخود نزدیکتر کرده باید که او احتشام ملك را زیاده نگاهدارد
و اگر جز این کند از عین ملك ساقط گردد سقوطی که هرگز از آن برنخیزد و اهل خدای ملوك عالم اند
بحسن رعایت احق اند و ملك الملوك تعالی احق و الله یقول الحق و یهدی السبیل و صاحب
حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط او بدست افتاد مضمون آنکه هرگاه
آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر صبر کرده در سرای خود خانه مربع سازد و او را
از نجاسات نگاهدارد و هیچکس را بدانجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده جامع معهودات
مناسك زیارت بیت الله بجای آورد و بعد از آن سی تن یتیم را بدانجا برده بنیکوترین طعامی که دست رس
داشته باشد ایشان را ضیافت کند و بنفس خویش دستهای یتیمان را بشوید و هرکدام ایشان را پیراهنی
پوشانیده هفت درم بخشد این عمل قائم مقام حج باشد و چون حامد وزیر خلیفه این نوشته را بدید فرمود

تا علما و فقها و قضاة را حاضر ساختند و آن صحیفه را بر ایشان خواندند و قاضی ابن حلیم پرسید که این کلمات را
از کجا نوشته جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف او حسن بصریست و بروایتی گفت از کتابی که مؤلف
ابو عمرو عثمانست و علی ابی الغدیرت ابو عمرو قاضی گفت که ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در
انجا نیست چون حامد این مقال از قاضی شنید او را خطاب کرد که اینچه گفتی بنویس قاضی در اول بار اهمال
کرد حامد گفت اگر کشتنی نیست چرا گفتی قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت وزیر کند لاجرم باباحه
خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند ولنعم ما قیل بیت تا ظلم در دست
قداری بود ؛ لاجرم منصور بر داری بود ؛ و مخفی نماند که علمای شیعه حسین بن منصور را شیعی مذهب
میدانند اما بواسطه غلو و ما نسبه آن که از وصا در شده او را داخل در مذمومان داشته اند چنانکه
علامه حلی در اواخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوی کلام او نیز در این مقام ظاهر میشود
که حسین مدعی روئیة ما نیابت حضرت صاحب الزمان عم بود و در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب
سمعانی بنظر مؤلف رسیده که در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی سمت تالیف یافته مذکور
که حسین منصور مردم را با مام محمد مهدی صاحب الزمان عم دعوت میکرد و بمردم میگفت که اینک
عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد و بنابرین او را گرفته بغداد بردند و مواخذت نمودند
و از اینجا معلوم میشود که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی
اهل البیت عم و دعوت مردم بنصرت آنحضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و
زندقه را بهانه ساخته اند و لهذا و وجهی که در اصل کتاب انساب مذکورست شبلی و ابن عطای
بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابرهیم بن محمد نصرآبادی نشابوری تصحیح حال و تنقیح
اقوال او نموده اند و در وصف او عالم ربانی فرموده اند و در روضة الصفا مذکورست که اینچه بعضی از
مورخان گفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بسبب ظاهر کشتنی است و خلاف واقع مینماید زیرا
که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علمای اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ
جنید فوت شد و از کلام صاحب انساب نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم
باباحه خون حسین اجبار نمود و الا معروفست که اینچه از این طایفه در اوقات سکر و هنگام افشای
کرد امکان از قول و فعل ما شانه واقع می شود محققان علمای شریعت در توجیه آن میکوشند
و دیده عفو و اغماض بر آن میپوشند شعر بپوش دامن عفوی بذلت من مست ؛ که آب روی
شریعت بدین قدر نرود شیخ الاسلام ابو نصر احمد جام قدس سره
کنیت وی ابو نصر احمد بن الحسن است و از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است که از صحابه

صلی الله علیه و آله و سلم و خواص شیعه امیر المؤمنین عم بوده چنانچه سابقا مذکور شده در بیست و دو سالگی جذبه
از جذبات الهی که الجذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسید و جامی از خمخانه شراب
محبت کشید پدر و مادر و وطن را گذاشته از نامق که مولد او بوده و او موضعیست از مواضع ترشیز
بجانب کوه شتافت و در آنجا بخدمت حضرت خواجه خضر علیه السلام رسیده تلقین ذکر یافت
هژده سال بریاضت و عبادت مشغول بود و در سنه ثمانین و اربعمایه که عمر شریف او
بچهل رسید بنابر اشارت غیبی از کوه متوجه ولایت جام شد و بارشاد خلایق مشغول گردید
و ششصد هزار مرد بیگانه بر دست او توبه یافتند و بالجمله دیوان اشعار شیخ بزرگوار که مشتمل
مناقب ائمه اطهارست بنظر شریف پادشاه مغفور حضرت شاه سلطان اسمعیل صفوی انار الله
برهانه رسیده و عیار اخلاص آن بمجلس اعتبار آن پادشاه ولایت آثار فایز گردید و چون وقت امتحان
حال از دیوان کرامت مآل او فال گرفته اند در اول صفحه این قطعه را دیده اند که مشتمل است بر
مناقب ائمه طاهرین و اعتراف بحقیه مذهب جعفری و اختصاص بغلامی سده سنیه حیدری
شعر ای دل بیجید دم هر لحظه اندر دل صفاست ؛ از پی حیدر حسن ما را امام رهنماست ؛
همچو کلب افتاده ام بر خاک درگاه حسن ؛ خاک نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست ؛ عابدین تاج
سر و باقر دو چشم روشنست ؛ دین جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست ؛ ای موالی وصف سلطان
خراسان گو که او ؛ ذره از خاک قبرش درد مندان را دواست ؛ متقی ای مومنانست ای مسلمانان نقی
گر نقی را دوست داری در همه مذهب رواست ؛ عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود ؛ همچو مهدی یک
سپهسالار در عالم کجاست ؛ قطعه خیبر گر غیر آن شهنشاه عرب ؛ زانکه در بازوی حیدر نام لافتی است
شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته اند ؛ احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست ؛ و این قطعه از زمان
آن پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهور و بر السنه صوفیان عظام سلسله علیه صفویه در حلقه
ذکر مذکورست و از جمله شواهد صحت اعتقاد او آنکه جناب با افاضت ماب ابن اعتقادی که سید الی
مقطع بعضی از غزلهای خود در شان ایشان فرموده شعر مستان اگر کشند فغانی به توبه میل ؛
بهر کس باعتقاد به از شیخ جام نیست الشیخ المؤید فی نشر الفیض فی الایادی زین الدین علی
التایبادی رحمه الله نام شریفش نام جد او شیخ فاضل مولانا زین الدین علی تایبادیست که
او را بوجهی که مشهور و در نفحات مذکورست باور نداریم زیرا که آن اسم و لقب را با این کنیت در عرض
این ماده محزعه بخاطر می آید غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در مشجر خود آورده
که او از علما و اولیا و اجله عرفا بود در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف و شهود بحری

بی ساحل بود همتی عالی و هیبتی عظیم داشت مرید او ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید عبد الله سید
آبادی و او مرید شیخ عبد الله سید آبادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای عظام
مثل سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب
شیخ بوده اند و خواجه بهاء الدین محمد نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که او را بحری مانند یافتم در معارف
و الفضل ما شهدت به الاعداء و رساله در بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکور است
که جناب شیخ مدت سی سال در تخت تربیت و خطابت شیخ الاسلام بودند آخر الامر با او گفتند که هر
معنی که مرا بود با تو همراه کردم الحال ترا بزیارت مشهد مقدس منور سلطان الانس و الجن علی بن موسی
الرضا علیه التحیه و الثنا باید رفت تا از آن حضرت با تو فیضها همراه شود باشاره شیخ الاسلام متوجه
زیارت آستان ملایک آشیان حضرت شاه خراسان شد و چند گاه در آن بارگاه بعبادت و ریاضت
مشغول بود تا بفیضهای وافر رسیده مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ نقل کرده که
مسافر بوده اند روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته بودم ناگاه بچشم عنایت در من نظر کردند و گفتند که
ای فرزند خرسند ترا عزیمت زیارت مبارک سلطان علی بن موسی الرضا ع باید کرد و پیاده بطواف
آن بارگاه باید رفت و چون توفیق رفیق گردد و آن دولت دست دهد و بیان سعادت مشرف
شوی زود باشد که بفیضهای بزرگ برسی و بعد از آن مراجعت نمای که انشاء الله ملاقات میسر شود
شیخ گوید که امتثال امر والد نموده روانه شدم و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان
خراسان رسیدم و چند شبانه روز متوجه بودم و اقتباس انوار فیض نمودم و از سیاق این کلام مفهوم
میشود که والد شیخ نیز از جمله محبان اهل البیت علیهم السلام بوده آورده اند که جمعی از فضلای خراسان
و ماوراء النهر که در مجلس امیر تیمور گورگان حاضر میشدند در افضلیت و عدم افضلیت امیر المؤمنین ع
بجز عثمان اختلاف داشتند آخر الامر باستصواب امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادتی داشت اتفاق
نمودند که عند شیخ که مرجع علمای ظاهر تر بود و ابواب مشکلات مسایل بمفتاح کشف و بیان می
گشود رقعه نویسند و استکشاف حقیقت حال نمایند بر چه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف
و نزاع آن مسدود سازند چون رقعه بنظر شیخ رسید و بر مضمون واقف گردید بر ظهر آن نوشت
که ای برعثمان که علی مرتضی بجز آن او فتوی داده و زبان ناطق بیان باب اجر فضل او گشاده باشند شعر
بی دین تو اگر تو خون ریزیش ... بی بدلیست اگر تو آویزیش ... و این رباعی را نیز بعضی بجناب شیخ نسبت
میدهند رباعی گر منظر افلاک شود منزل تو ... ور کوثر اگر سرشته باشد گل تو ... چون
علی نباشد اندر دل تو ... مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو ... توفی رحمه الله فی منتصف النهار یوم الخمیس سلخ

محرم

محرم الحرام سنه احدی و ثمانین و سبعمایه خواجه فاضل عارف ربانی خواجه صاین الدین علی
ترکه اصفهانی رحمه الله چون سایر اسلاف سلسله رفیعه خود متحلی بحلیه فضل و حکمت و در مضمار تحقیق گوی
تفرید از عرفای روزگار میربود در اکثر فنون علمی مولفات عربی و فارسی دارد شرح فصوص الحکم
و کتاب مفاحص و رساله اسرار الصلوة و شرح قصیده ابن فارض از آنجمله است و از اشعار ترجیعش
این بیت عربیست که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع در قصیده مقلب دوم و سوم بطریق کنایه و الغاز واقع است
بیت وضم عینیهما یدل علی العمی ... ورفع عینک بالعبرة باعلی ... و در کتاب مکاشفات قاضی میر حسین محبة له
یزدی و غیر آن مسطور است که در وقتی که جناب خواجه قاضی یزد بود بعضی از متعصبان افتخارش نمودند را
وسیله مواخذه او ساختند و چون او از روی تقیه منکر شد و اثبات صدور آن از او متعذر بود شروع در
تکفیر او نمودند و متشبث بدو عبارت شدند که در رسایل او مذکور است و سلطان شاهرخ او را بهرات برد
و بنی معرفت یافت جمعی از علمای هرات از روی عصبیت جاهلیت نوشتند که مضمون آن دو عبارت
کفر است مگر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور صاحب حاشیه شمسیه که درین باب توقف نموده
یکی از آن دو عبارت اینست که هو العابد باعتبار تعینه و تقیده بصورة العبد الذی هو شان من شئونه
الذاتیه و هو المعبود باعتبار اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم الاکمل یقضی ان کل ما یسمی مرآة و مجلی و مظهرا
معینا یعنی ذلک لیس سوی ثبات صور احوال الحق علی ما بینها من التفاوت فی الحکم و الحق من حیث
هو باطن هویته متجلی فی عین کل فرد من احواله المتمیزه التی تعینت و ظهرت له انتهی و بالجمله این طایفه
را عبارات و اشارات چند است که جز ذوق سلیم در نیابد شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد ...
و کل الی ذاک الجمال یشیر ... و مولانا محمد شیرین مغربی گفته بیت بینی چنین درین دیوان اشعار ... خرابات
و خرابات خمار ... نظر را نغز کن تا نغز بینی ... گذر از پوست کن تا مغز بینی ... وفات خواجه در دار
السلطنه هرات در چهارم ذی حجه از شهور سنه هشتصد و سی اتفاق افتاد قطب الآفاق
سلطان شیخ صفی الدین اسحق الاردبیلی قدس سره که جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه
موسویه است شرح مقامات علیه و کرامات جلیه آنحضرت زیاده از آنست که در مختصرات گنجد و در
این باب بعضی از ارباب اخلاص و اعزاز چون ابن البزاز مجلد ضخیم خوارق عادات ایشان را جمع نموده بسطی
داده اند و آن تالیف شریف را صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال ... فیض مآل آن صفوه
آل آنست که ایشان از راه طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد گیلانی اند و او مرید سید جمال
الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری و سلسله ولایت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیر
المؤمنین و قاید الغر المحجلین صلوات الله علیه و آله اجمعین میگردد و شیخ زاهد علیه الرحمه در سواد

در حوالی شروان مریدی که محمد جلدانام مریدی را بطلب آنحضرت بگیلان فرستاده آنحضرت
بر اسپ چوبه خود سوار شده آن مسافت هشت هشت روزه را یک روز طی کرده بنماز
خفتن بملاقات حضرت شیخ فایز گشته اشارت فرموده که از اهل گیلان فرمودند وخدمت شیخ در آنجا در
شهور سنه سبعمایه برفات جنان روان شده در موضع سیاوره مدفون شد ومسند ارشاد
ببابان حضرت سپرده وانزوده ارباب سداد بارشاد فرق عباد اشتغال داشته اکثر معمولات
ارادتی عظیم با آنحضرت پیدا شده وخلقی ببرکت انفاس قدسی ایشان از اذیت آن طایفه مصون
ماندند از جمله این کراماتی که شاهد آن طبقه شد یکی آنست که روزی امیر چوپان سلدوز که امیر
الامرا ایران بود بعزم شکار بکوهستان طارم رفته دانشمندی را که معزب واتباق ابعد براسب
شد سرکشی سوار کرد واو از خوی نگاور بجز از عقب شکار دوانید دیگر عنانش را ضبط نتوانست
کرد یکبار هردو از فلکوه پرید امیر چوپان را اضطراب عظیمی دست داد بر حال خود را
بپایان دره رسانید اسپ را پاره پاره دانشمند را بسلامت دید حیرتش دست داد ازوی سبب
آن سوال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم در هوا
که گریبان مرا گرفته آهسته بر زمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن ودیگر امور غریبه حلقه ارادت آن
مهر سپهر سعادت را در گوش کشیده آوازه هدایت وولایت ایشان بشرق وغرب رسیده فوج فوج
از ترک وتاجیک بدرگاه خلایق پناهش شتافته دست انابت واستغفار در ذیل آن عالیمقدار زده بند
چنانکه یکبار امیر چوپان از آنحضرت سوال کردند که مریدان شما بیشترند یا لشکریان ما ایشان گفته
که گریز مریدان ما در ایران تنها بنابر آنست که در برابر هر یک از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب
ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند همه جا خصوصا در ولایت ... که از آنجا تا ایران
سه ساله راهست جمع کثیری از مریدان ایشان هستند زادهم الله تعالی تا آنکه در زمان پادشاهی
ابوسعید خان بن الجایتو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس وثلثین
وسبعمایه شهباز روح مقدسش از آشیانه بدن پرواز نموده بر شرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر نشست **قطب الاولیا سلطان شیخ صدرالدین موسوی قدس سره**
خلف صدق سلطان شیخ صفی است که مذکور شد بعد از ارتحال آنحضرت بر وفق وصیت مسند ارشاد مستقر
گردید والده مقدسه آن عالیمقدار بی بی فاطمه دختر شیخ تاج الدین زاهد قدس سره است مشهور است
که در روزی که حضرت شیخ زاهد بطریقی که گیلانی عالیشانی را تعظیم کند برخاست ونشست و بعضی از خواص
ارباب اختصاص از سر او استفسار نموده جواب دادند که عنقریب ازین هردو بزرگوار عظیم القدری

ولد

تولد خواهد نمود که سلاطین روی زمین با او در مقام بندگی باشند وچون مژده قدوم فیض لزوم او بحضرت
شیخ بزرگ رسید فرمودند که این همان کسی است که شیخ ما در مجلس متعدد بجهت او قیام فرمود از جمله مریدان
آنحضرت میر قاسم انوار است قدس سره که انا الله العظیم شطری از جلالت قدر او بعد ازین
مذکور خواهد شد واو بیتی چند در مرتبه آنحضرت گفته **بیت** صدر ولایت که نتیجه شیخ صفی
بود ✱ نور بنور سال بود رهبر این راه ✱ جانش بوقت رحلت عطسه زد وگفت ✱ یا ملک الموت
قد وصلت الی الله ✱ حالت او را ملک چو دید عجب ماند ✱ گفت که یا شیخ الف یرحمک الله ✱ شو
شد قاسمی زوقت خواجه ✱ صبر کن اندر فراق صبرک الله ✱ واز آثار ایشان حظیره مقدسه
وحلقه خانه دار الارشاد اردبیل است وسلاطین زمان مانند جانی بیک خان وبیرش بردی
بیک خان اوزبک وامیر تیمور گورکان بقدوم نیازمندی بدرگاه فلک اشتباه ایشان رسیده
خدمات سعدیم میرسانیده اند قال السید محمد نوربخش فی شجره انه قدس سره من اوتاد
الاولیاء وقطبانهم واعیان الاصفیاء والاتقیاء وهو سالک مجاهد مکاشف بدل صفاته البشریة
الفانیه بالملکیة الروحانیة وکان من اهل الفراسة والکرامة والاستقامة علی الشریعة والطریقة
والکمال فی نفسه وعلو همته واطعام الفقراء والمساکین لقب بخلیل العجم **عارف اسرار امیر**
قاسم انوار نور الله مرقده نام از هدایت وخاتم اشارت بوده نام اصلی او معین
الدین علی بن نصر بن هرون بن ابو القاسم التبریزی است واو بچند واسطه بامامزاده هرون
بن امام موسی الکاظم میرسد در سه سالگی ابواب علوم بروی مفتوح گشته چنانچه این دو بیت
از آن حال خبر میدهد **بیت** مرا علم از ازل در سینه دادند ✱ عجب علمی ولی در پی بند ادند
مرا سه ساله حالی گشت معلوم ✱ که شیخ جمله را در پی بند ادند ✱ وچون خوابی دید که قسمت انوار
میکند وصورت واقعه را بعرض شیخ خود سلطان صدرالدین رسانید بموجب اشاره کثیر البرکات
ایشان سعی بقا هم از ارشد نقلست که چهار بار پیاده بمکه معظمه ومدینه مکرمه شرفهما الله تعالی
رفته ودو بار پای برهنه بوده ودر خدمت شیخ خود ریاضات شاقه کشیده از جمله در بلده تبریز
معروف نشده نشسته وموی سر خود را بچوب سقف خلوت بسته دیوان اشعار او مشتمل
بر حقایق واسراریست که از انوار کشف وعرفان وآثار ذوق ووجدان ازو لا یحب هر که او را
مطالعه کند داند که همتی که در سلوک حضرت میر کرده اند حال او وانمود شد واز سرچشمه که
چنان زلال صافی منبع شد خدمت میر در مجالس خود حقایق ومعارف بسیار از حضرت امیر
که سرچشمه اذواق اهل عرفانست نقل نموده واکثر اوقات بواسطه شده نقیه نفر از آنحضرت

بصدیق اکبر مبغض بوده اند وهر بار که صدیق اکبر بگفته واز جای اعیار رضیت آن ولی ابرار بادی
آورده وابتلای خود را بسلیقه تنهه تصور سعی ده فطرات عبرات انده دیده فرو بیرون ریخته و بر زبان
کول ادا از اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابوبکر میخواهد و در آن وقت با هم جری
کفته اند که جناب میر در مقام ابوبکر بیت و این غایت حافت وحزبیت چه ابوبکر را کسی جزی
ابیه ملقب بصدیق اکبر نساخته و بغیر از شرذمه ضاله نقشبندیه کسی اثبات معرفی و مقامی از برای
او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم امیر المومنین است ع که بر سر منبر کوفه خود را آن صفت
میفرموده اند چنانچه در بعضی از خطب کتاب مستطاب نهج البلاغه واقع است و صاحب کتاب
استیعاب که از روسای ذوی الاذناب است در باب کنی باسناد خود از ابو لیلی غفاری نقل نموده
که قال سمعت رسول الله ص یقول سیکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن
ابی طالب فانه اول من یرانی واول من یصافحنی یوم القیمة وهو الصدیق الاکبر وهو فاروق هذه
الامة یفرق بین الحق والباطل وهو یعسوب المومنین الحدیث آری چون معویه واتباع او آن
کلمات را از انحضرت در میان علویان او شنیدند و خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان
پسندیدند که علی رغم آنحضرت دیگران بر آیند وابوبکر و عمر را بان القاب بستایند واز آن وقت بر
مذاق اهل سنت این اوصاف را در وصف ایشان می آرند واز نابرازندگی آنها بآن دو متغلب
جاهل شرم ندارند واز جمله قرائن واضحه توجه مذکور این غزل خدمت میر است که در مدح
حضرت امیر واظهار نهایت بزرگی وسروری آن واقع است بیت نور ولایت توئی شاه سلام
علیک ∴ شمع هدایت توئی شاه سلام علیک ∴ معدن احسان توئی مظهر عرفان توئی کاشف
قرآن توئی شاه سلام علیک ∴ آیت محکم توئی اعلم واکرم توئی ∴ جام توئی جم توئی شاه سلام علیک
عید نو و روز نو طالع فیروز نو ∴ ماه دل افروز نو شاه سلام علیک ∴ با همه انبیا آمده در
خفا ∴ ظاهر با مصطفی شاه سلام علیک ∴ لحمک لحمی بنی گفت ترا ای ولی ∴ سرور مردان توئی شاه
سلام علیک ∴ درج در لافتی برج مه هل اتی ∴ ات ولی الوری شاه سلام علیک ∴ قاسم مسکین تو
بنده دیرین تو شد ∴ مسکین تو شاه سلام علیک ∴ و مخفی نماند که چون بحکم اشارت بحدیث مشهور
که بعث الله علیا مع کل نبی سرا ومعی جهرا و بعض معنی آن در کتاب جامع الاسرار مذکور است در
تاریخ حبیب السیر مسطور است که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری ومعنوی از آذربیجان
که مولد و منشاء حضرت ما بقاش بود بدار السلطنه هرات تشریف برده بارشاد وتزکیه عباد مشغولی
نمود وباندک زمانی اکثر اکابر واعیان خراسان در سلک مریدان آن آستان هدایت آشیان انتظام

باشند و درگاه قبله اشتباهش را مرجع وملاذ خود دانسته صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش
می شتافتند چون انحضرت بشاهرخ میرزا و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات مینمود
واز غایت کمال علویان چنانچه طمع میداشتند انشاز اعظیم واحترام متعین بود از آن رهگذر غبار
ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر با خراج آنحضرت قرار داده کرسیی واهتمام بر
میان جان بست اما نمیتوانست که بی تنک بهانه مکنون ضمیر خود را بظهور رساند وچون در آن
ولا احد لرخان سعید را کارد زده وبوضوح پیوست که شار الیه گاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت
و دری برج امامت میرفته بایسنغر کیف حال بعرض پدر رسانید و رخصت اخراج میر قاسم انوار
حاصل کردانیده ابعضی باتخدام عتبه علیاش پیغام داد لاجرم انحضرت عزم سفر ماوراء النهر کرده
دران ایام غزلی در سلک نظم کشید که مطلعش اینست بیت ای عاشقان این عاشقان هنگام
آن شد که جهان ∴ مرغ دل طیران کند بالای هفتم آسمان ∴ قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ∴
شکر بطوطی فکن مردار پیش کرکسان ∴ چون امیر قاسم انوار طی منازل ومراحل نموده بیلده فاخره سمرقند
نزدیک رسید امرا وصدور والغ بیک میرزا در اندیشه افتادند که جهت ملاقات پادشاه نجف
صفات ، او را ببارگاه سلطنت تشریف آورند با آنکه میرزا الغ بیک را بملازمت سده سنیه
امامت بردند که دیدن ایشا میرزا الغ بیک بی تکلف رفته وبان جناب ملاقات نمودند و فرزند
دلبند ار فاتح الانوار ان مرجع اولاد سید ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار فایز کردیده و ماندنبات
گوهر بارش سخنان درویشانه وکلمات محققانه شنیدند در همان مجلس حلقه ارادت در گوش
کشیده رعایت حسن عقیده بر دوش فکندند چند سال امیر قاسم انوار در کمال جاه واعتبار
دران دیار بسر برده و در اواخر ایام حیات کره دیگر دیار خراسان را بنور حضور مسرور کردانید
و در شهور سنه سبع وثلثین وثمانمایه وفات یافته در خرجرد از ولایت جام مدفون کردید
از آثار قلم درویش آثار انحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق شعار در میان وزنی انام
اشتهار تمام دارد وایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جمله منظومات آن قدوه اولاد خیر
الانام است علیه الرحمة والرضوان من الله الرحیم المستعان المرشد الحقایق امیر نور
الدین نعمت الله کرمانی قدس سره سلطان ممالک طریقت وسیاح مسالک حقیقت
گویند مرید ابو عبد الله یافعی بوده وبصحبت صدر الدین شیرازی مبادرت نموده آنجناب را مرتبت
عالی بوده واز نزد حکام واهل دنیا همواره پیش او هدیها وتحفها می آمد و سید از آن سیم وزر و تحفها
میرسانید آورده اند که نوبتی شاهرخ میرزا از انحضرت سوال کردند که بیشنوم که شما الهامی

ومقطعش اینست

شبها امیر تناول میفرمایید حکت آن چیست انحضرت این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستاد
بیت کر شود خون جمله عالم مال مال ... کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ میرزا را
این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوان سالار را فرمود که بره از عاجزی بستان
و بپاید و بیاورد و طعامی ترتیب کن خوان سالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت و دید که پیرزنی بره
و زیر بغل گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد
و سلطان شاهرخ از حضرت میر سوال نمود که شما میفرمودید که من نمیخورم الا حلال و حال
آنکه این بره را من بظلم از عاجزه فرموده ام تا ستانیده اند و کیفیت را تا با خر باز نمود حضرت
میر فرمودند که ای سلطان عالم بیرون از بعضی حال فرمایید که شاید حق تعالی را در ضمن این مصلحتی
بوده باشد سلطان شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسیدند که این بره بجابر گرفتند
و از کجا می آوردی و از کجا بدست آورده بودی پیرزن حکایت کرد که من عورتی بیوه ام و در صحرا
دارم که از شوهرم بمن رسیده بیری دارم درین هفته کوسفندی چند بجلابی برخس برده بود و
خبرهای ناملایم از وی شنیدیم درین حال خبر رسید که میر نعمت الله از طرف کرمان رسیده بزرگیست
و بهراة آمده بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت میر رسانم در روز فرزندم بسلامت
آمد و بمن رسید من از شادی بره برپشت گرفتم و قصد شهر کردم خوان سالار شما آن بره از من بظلم
گرفت و من چند آنکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی
باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میر را عذرخواهی نمود و من بعد کرد امتحان
او نکردید و ظاهرا آمدن حضرت میر به دار السلطنه هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب
عداوت دینی ایشان را تهمتها میزدند سلطان شاهرخ در صدد مواخذه حضرت میر بود دند
قاضی میر حسین یزدی در رساله منشآت خود صریح ذکر کرده که علمای کرمان تکفیر شاه نور الدین
نعمت الله کردند و او فرمود یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و چون بنای
عقیده حضرت میر مستغنی از توضیح شرح و بسط در انست بنا بر رعایت اختصار از اشعار اخلاص
آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار غدار واقعست انتخاب نمودی
و چند قطعه مذکور میسازند بیت ای شیر خدا امام اعظم سالار صحابه مکرم آموخته علم
من لدنی از نوح و خضر و شعیب و آدم از جمله مهاجران و انصار و ز جمله صحابه تو اعلم آن جاه که
فرزند داری حاکی نماشت نبیرجم دوشینه بباغ عالم غیب بلبل بهزار گفت آن دم ناهست
علی امام عالمیت در ملک دو کون والیست اسرار نهان با بنودند از صیقل عشق
دوشینه عادری کشودند م

حضرت میر را بعوض خاطر نا حضرت خواهند ... از آن جمله هرا کلام ... بعد از آن شاه سلطان شاهرخ م

شاه مردان زنک از دل ماهی زدودند انها که مجتبی نمارند با آل علی مکر بودند ان جمله بنان
جاهل درد و رنج هفتین خلودند دو شم کذری بدبرافتاد الضحیبا چنین نمودند ناهست علی
امام عالمیت در ملک دو کون والیست ما عاشق آل مصطفاییم پیوسته کمای مرتضاییم
داریم وفا بال حیدر نا ظن نبری که بیوفاییم بیگانه شدیم از خوارج با آل علی چو آشناییم در سبکه ...
چو نعمت الله ماست زیاده خداییم اندر ازل ار چنین نمودند ما نیز غلو نمیناییم ناهست علی امام
عالمیت در ملک دو کون والیست کنم خدای هر دو عالم کنم محمد و علی هم کنم ولایت
و نبوت در ظاهر و باطنند همدم آن بر همه انبیاست سید وین بر همه اولیا مقدم او صورت
اسم اعظم حق وین معنی خاص اسم اعظم واو ار طلبی طلب کن از نون از واو الف بجوی فافهم
در اول و آخرش نظر کن تا دریابی تو سر خاتم چشمی که نه روشنست ازوی آن دیده مباد خالی از
نم تنها زعلیست نیک دریاب وانه روحست و دام آدم بی مهر و محبت علی کس یک لحظه
مباد شاد و خرم باشد علم علی بدستم زانست ولایتم مسلم در جام جهان نمای مینش عینی آن
که آن بعین جم بر برلغ مانشان الست ما دلشادیم و خصم در غم اوساقی حوض کوثر ما نوشیم
زلال او دمادم ای حضرتش انبست بابی جامی باشد و لیک بی جم بیچاره رزم اوست رستم
بزم اوست خاتم دستش باشارت سر تیغ افکنده ولی دست ارقم کم باد محب آل مروان
کم اندکنرست ارکم رونامه آل مصطفی باش سرنامه نامهای عالم ما هم بعزیمش معزز ما هم بدو لطف
مکرم برحرمت زدیم سیمی خوبش بربسته زلف حور پرچیم ای بوزر دو چشم نعمت الله وی برد
موالی معظم بر دیر مانازان مقامست جنات جاوید جز مقدم در عین علی نگاه میکن میحق تو
عیان جمله عالم قصید دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن دست دل در دامن آل عبا
باید زدن نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت مهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن
دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی گر نفس باید زدن با آشنا باید زدن رو بروی دوستان مرتضا
باید نهاد مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار این سخن را
صدق از صدق و صفا باید زدن در دو عالم چهارده معصوم را باید گزید پنج نوبت بر در دولت
سرا باید زدن بشنوای باید تجستن ز اولاد رسول پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن کربلایی
آید از عشق شهید کربلا عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن هر درختی کو ندارد میوه حب علی اصل
و فرعش را قلم سرتاپا باید زدن دوستان خاندان را دوست باید داشت دوست بعد از آن
دم از ولای مصطفی باید زدن سرخی یعنی موالی سکه نام علیست بر رخ دنیا ردین چون پادشا باید زدن

ما لوای این ولای آن ولی افراشتیم ✽ طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن ✽ بر در شهر ولایت خانه باید
گرفت ✽ خیمه در دار السلم اولیا باید زدن ✽ از زبان نعمت الله سنت باید شنید ✽ برکف نعلین سید
بوسها باید زدن ✽ وفات حضرت میر در شهور سنه سبع وعشرین وثمانمایه بوده و بروزگار سلطان
شاهرخ بدیه ماهان از اعمال کرمان مدفون شد ولنگر و خانقاه او تا الحال معتقد اکابر و
فقراست سن شریف ایشان از صد و پنج سال تجاوز کرده بود که داعی حق را لبیک اجابت گفته
ازین دار غرور بسرای سرور انتقال فرمودند السید العارف افضل المتالهین قطب الدین
حیدر التونی رحمه الله نسب شریفش بر وجهی که خود در بعضی اشعار نظم آورده با امامزاده
عبد الله بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و نسب سلوکش مستند بسید محمد نقی
میشود و نسب او بچند واسطه منتهی می شود بسید ابرهیم جوازی که از جمله تلامذه حضرت امام
همام مذکورست م حضرت میر در غایت علو همت و تجرید بوده اند و در مضمار ریاضت از اقران خود
قصب السبق ربوده بسیاری از خوارق عادات از و بظهور رسیده و از آنجمله آنچه در دو سه نصوری
نشان او رسوم کرده حاکم سید المتالهین میر حیدر آملی در شرح فص داودی از کتاب فصوص الحکم
بآن تصریح فرموده مشهورست که در وقتی که بعزم زیارت آستانه حضرت امیر المومنین ع از بر قدم ساخ
متوجه شد چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید بر سنگی که در برابر روضه منوره که بر دیوار منصوب
بود تکیه داده بیک پای ایستاد و تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید
و منتظر اشاره رخصت زیارت میبود تا آنکه در نیمه شب هشتم از روضه منوره آوازی هایل بیرون آمد
که ساکنان عتبه اشرف از خواب رمیده چنان خیال کردند که صور یوم النشور دمیده اند و در
اثنای آن آواز چنین بگوش ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید چون اطراف روضه را
تفحص کردند و از نام و نسب او پرسیدند دانستند که مراد حضرت امیر اوست لاجرم همگی پای — او را دیدند م
او شرف کردند و بشرف زیارت صبح سرورش رسانیدند شطری از اشعار شیخ او در احوال اهل بیت
از مجلس اول مسطورست و چون در وقت این تالیف از رسایلی که در بیان احوال و مقامات
علیه او تالیف شده چیزی حاضر نبود در اختصار باین قدر معذورست مقام و فرسودیش در بزرگی
مشهورست سید افاضل المتالهین حیدر بن علی العبیدی الحسینی الآملی نور الله
روحه از سادات رفیع الدرجات دار المومنین آملست و از آنجا بعزم زیارت عتبات عالیات
حضرت امیر المومنین و دیگر مشاهد ائمه معصومین بدار السلم بغداد آمد و در آن دیار رحل اقامت
انداخته و از شیخ محقق فخر الدین محمد بن المطهر الحلی و فاضل مدقق مولانا نصیر الدین نیشابوری — کاشانی

مشهور

مشهور علی رحمهما الله تعالی و دیگر علما و عرفای شیعه امامیه صحبت داشته بآن سلسله خرقه و ارادت
او در اول شرح نصوص مسمی بنص النصوص که از جمله نفایس مصنفات اوست مذکورست شیخ فقیه
فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح بعضی از رسایل کلامیه حضرت میر را بسید علامه متاخر صاحب الکشف
الحقیقی تعریف نموده علو مرتبه او در علوم ظاهری و باطنی از این شرح و تفسیر تاویلات و کتاب جامع الاسرار
و منبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهورست عبارات فصیحه اش محتوی برموز اسرار
و اشارات ملیحه اش منطوی بر فواید الطاف در بین کتب مطالب حقه صوفیه خصوصا مطلب توحید
تحقیق و تنقیح تمام فرموده و با مصنف نصوص و شارحان کلام او در کتاب اول و سوم طریقه مواخذه
در بسیاری از مقاصد پیموده و بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقا و جدلا بیان خلاف او نموده و کوس
انی اعلم ما لا تعلمون و فوق کل ذی علم علیم از بیان ربوده و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان
شباب بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است عنایت الهی و حسن توفیق او رفیق حال
گردید بتحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین اند علیهم السلم و تحقیق طریقه ایشان که
بحسب ظاهر شریعتیست مخصوص بشیعه امامیه و بحسب باطن حقیقتی است مخصوص بطایفه صوفیه
از ارباب توحید و اهل الله مشغول بوده ام تا لــــ قدس سره وفقت والتوفیق بین الطایفتین
ومطابقة کل واحدة منهما حتی تحققت حقیة الطرفین وعرفت حقیقة القاعدتین وطابقت بینهما — بالاخوة م
حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة وصرت کما صرت جامعا بین الشریعة والحقیقة حاویا بین الظاهر
والباطن واصلا مقام الاستقامة والتمکین قائلا قولـــ ما کان مثلی من ارباب الیقین و
اهل التحقیق الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله شعر کان لقلبی
اهوآء مفرقة ✽ فاستجمعت مذ راتک العین اهوائی ✽ فصار یحسدنی من کنت احسده ✽ وصرت مولی
الوری اذ صرت مولائی ✽ ترکت للناس دنیاهم ودینهم ✽ شغلا بذکرک یا دینی ودنیائی ✽ ولیس
ذلک بدعوی ولا رعونة بل تحدثا بنعم الله تعالی والطافه لقوله واما بنعمة ربک فحدث وتذکرا
بکرم الله تعالی والطافه لقوله فذکر فان الذکری تنفع المومنین ومع ذلک کله کلما احدث من هذا
الاقسام فی هذا الکتاب ومثل هذا الکتاب اضعافا مضاعفة برا وسعة ذلک لا یکون الا ذرة من جبل
وقطرة من بحر لان نعم الله تعالی غیر قابلة للاحصاء وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها انتهی و تفسیر تاویلات
او از آن قبیل است که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق تالیف آن یافته و فرموده که نسبت تفسیر من با آن سه
تفسیر نسبت قرآن مجیدست بتوریه و انجیل و زبور که همچنانکه قرآن مجید که ناسخ آن سه کتابست
تفسیری که من در تاویل آن نوشته ام ناسخ آن سه تفسیرست و از جمله کتب و رسایل آن کتاب جامع

الحقایق است و رساله اثبات توحید و رساله امامت و رساله ارکان که مشتملست و بیان ارکان
خمسه یعنی صلوة و صوم و حج و زکوة و جهاد شرعیه و طریقه و کتاب الکشکول فی بیان ماجری
علی آل الرسول و رساله رافعه الخلاف در بیان انکه توقف حضرت امیر المومنین علیه السلم
در دفع معاویه لعنه الله از روی عجز نبوده و این رساله را در زمان شیخ محی الدین مذکور تالیف نموده است
والحق از نفایس مولفات جناب میر بحر جانکه سابقا مذکور شد در مسله وحدت وجود با شیخ
محی الدین اعرابی اتفاق دارد و حضیض توحید ذات و صفات و افعال را بهایت سوال
بر لوح ضمیر و صفحه تحریر میگارد و از لطایف کلام او که در بحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار
و شرح فصوص افاده فرموده آنست که بعضی توهم کرده اند که اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه
و قبیحه بخدای تعالی میکنند و لا فاعل الا هو میگویند بمنزله اهل کشف و حال در توحید افعال
نزدیکند و حال انکه اینجا اشاعره کرده اند خطای محض است چه مذهب اشاعره را اگرچه بحسب
ظاهر عبارت و مقال با سخن صوفیه مشابهتی هست زیرا که ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما
معنی تفاوت بسیار است بنابر انکه اشاعره در ظلمات حجاب مختفی و مشرک بشرک خفی اند و هنوز
از رؤیت غیر خلاص نکرده اند و بمقام توحید وجودی که مشاهده وجود حق است بی ملاحظه وجود غیر
نرسیده اند و ارباب کشف و حال بعد از فنا و خلاصی از رؤیت غیر با نفعال متکلم شده اند بیت
تفاوت حال از کجاست تا بکجا ولنعم ماقیل : تو بی خبر ز ظاهر و باطن آگاه : و آنکه ز جهالت
گمراه مستغرق شرک و حنیف گویند : لا فاعل اصلا ابدا الا الله : و از حکایات مناسب
با مقام آنست که شاه اسمعیل ثانی رحمه الله اسکنه الله از زندان قلعه قهقهه خلاصی یافته پادشاه
شد و بواسطه افکار در تناول افیون و استمرار عادت بحبس و سکون از حرکت کردن
سواری عاجز و زبون شده بود و بنابر آن میخواست که دفع منازعت پادشاه روم و اوزبکان شوم
باظهار موافقت در مذهب نماید تا او را در مدافعه ایشان حرکت نباید میرزای مخدوم شریفی و ملا
میرزا جان باغنوی عربی و ابو حامد پسر شیخ نظر البیان شیرازی گول خورده بودند و او را
سنی کان برده بودند و بنابرین هواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی که در آن عصر از اذکیای
فضلای امامیه و صاحب ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره مینمودند و چون در مناظره
او همه ملزم و مبهوت و پامال بودند روزی اتفاق نمودند بر ایراد این سوال که دفع آن در نظر
ایشان ملحق بمحال بود و خطاب بخواجه کنند که شما مقاصد صوفیه را حق میدانید و حال انکه
ایشان در مسئله خلق اعمال عباد که از امهات مسائل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند

و با اشاعره و اهل سنه موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال خود را بخدای تعالی نسبت میکنند
و لا موثر فی الوجود الا الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را درین مسئله اشتباهی
واقع شده بلکه صوفیه با شیعه امامیه درین مسئله موافقند زیرا که حاصل سخن هر یک ازین دو طایفه آنست
که فعل ما از غیر ما و ما بین ما صادر نمیشود اما انکه سخن امامیه اینست بغایت ظاهرست و اما صوفیه
بنابر انکه قایلند بوحدت وجود ما بین و غیر در نظر شهود ایشان مفقودست مولف گوید که
از کتاب گلشن و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه قایل بجبر محض اند و باعتدال از اشاعره و معتزله
موافق نیستند و هر دو طایفه را اندری میگویند و کسب اشعری را از نفی بکنند چنانکه در گلشن گفته
شعر هر آنکس را که مذهب غیر جبر است : نبی فرمود کو مانند گبر است : و در کتاب سعادت نامه
گفته جبر غضب منصب مکن نعل کب : نقل حق از موجب الاغضب : و از نفایس کلمات حضرت
میر که در شرح فص شعیبی واقع شده آنست که در مقامی که جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در انکار
عاصی بی توبه معاقب است رد نموده حضرت میر بعد از نصرت مذهب اعتزال و تصویب مقال
ایشان بمحان اهل کشف و اد له عقل و نقل کنند و هنا من الشیخ الذی هو رئیس الموحدین عجیب
لانه یدعی ان اعتقاده هیولی الاعتقادات کما سبق ذکره مرارا فکیف یتم لعموم تزید فی اعتقاده و ضلاله
و احکامه و احواله و قد تکلم و اثبت مثل هذا ان المعروف و المنکر فی جمیع الصور هو لا غیره سبحان من
لا یهو و جل من لا یغفل و لیس هنا المقام الا المقام الذی یقول لدیک ارکانا و نقول نعم و
الحمد لله الذی هدانا و فوق کل ذی علم علیم السید المرتاض المظلوم الامیر المخدوم ختم
الله لنا بالحسنی از سادات اطهار مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت حضرت
امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیهما التحیه و الثنا بخراسان آمده در مشهد بود متاهل شد و میر
مخدوم در اینجا متولد گردید و بصحبت امیر قاسم انوار نورالله مرقده رسیده در تصفیه باطن کوشید و
بکمالات صوری و معنوی آراسته گردید اهالی خراسان بخدمتش اعتقاد تمام داشتند و اکثر میرزادهای
جنای بصحبتش میشتافتند در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزای بایقرا
مسطورست که نوبتی مولانا جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نمود که میشنوم که بعضی
میرزادهای اورا بخدمت می‌ایند و شما را تعلق خاطری بهم رسیده از کیفیت آن تفتیش مینمایم که
ایا مشاهدهٔ مرض سودا ایست که اطبا بیان نموده اند یا ورای آن چیزیست حضرت میر در جواب
فرمود عشق سیر خفیست کو را دام نیست : در دو عالم زو نشان نام نیست : عنقای عشق خورد ما
قلب صغیمان فلند و خانه دیر بجرید نشنند و مای همتش سایه جز بر سر از ازان کوی نبنی و آزاد

روان سرچار سوی مزید نبند ازد هر پیشه‌ی را کجا قدر آن بود که نقد استعداد خویش را بی محک حرف
خانه عشق زند و هر فلاشی را کی مکنت آنکه با بندك مایه اورا درین بازار سودای سود در سراقند
حریف ای قمارخانه پاك بازی باید که در داو اول خود دا درباخته و هیچ جز دامن همتش را گرفته
باشد **شعر** زین کرم دو سوخته ساخته؛ درد او فخستین دو جهان باخته؛ رندی باید ز شهر جان
تاخته؛ خانه وجود خود برانداخته؛ آخر الامر ارباب غرض اورا تکفیر نموده میرزا شاهرخ را زعن
داغ کرده بوسرش ریخته و مدتی در ولایت کاربزون محبوس ساخته بعد از آن از قلم رو خود اخراج
نموده روانه هری نموده‌اند این حدیث در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست **بیت**
منزل آیات حکمت منبع سر وجود؛ شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود؛ مالك ملك ولا
کاشف اسرار غیب؛ مطلع دیوان فطرت مقصد بود و نبود؛ معنی شکل کتابت صورة حق مبین؛
صورت معنی نهایت حاصل غیب و شهود؛ عارف سر کمالت برتر از گروهان؛ منکر قدر جلالت
کمتر از گبر و یهود؛ بحصول عقد تو مهر عقاید عقدها است؛ فی قول خاطر پاك زند هیچ
سود؛ معنی کرار دانی چیست ای مرد سلیم؛ آنکه غیر از شاه مردان نیست چیزی در وجود؛ کو هم
علی در سینه دریا دلانه؛ در نهاد هر نخست مهر عثمان حقود؛ نزاعظم کجا و دین مور ازکجا؛ نحمه
عیسی کجا و نثار طبع هود؛ اصل ایمان چیست مهر خاندان مصطفی؛ هرکرا هست این سعادت
کوی دولت را ربود؛ جناب میر پیش از میر قاسم انوار نور الله مرقده باندك زمانی از این دار فنا
بجانب دار بقا توجه فرمودند و میر قاسم این غزل در وفات او گفته‌اند **بیت** میر مخدوم سفر
کرد و داعی فرمود؛ همه دلهای عزیزان بفراقش فرسود؛ دل ما از همه عالم بهواب برخواست؛
علم الله که زین جمله تو بودی مقصود؛ روزی جان تو گشت هنیا لك باد؛ آب حیوان که سکندر
طلبش میفرمود؛ من چکویم که چه شد حرمت زمین و السما؛ سالك راه خدا ساکن درگاه شهود
رفت از این دار فنا جانب محبوب ازل؛ روید بیار خدا کرد که نعم المشهود؛ بالهی که یم
حافظ جانش باش؛ میر مخدوم که شد صاحب موعود؛ هرکه او روی بخدا کرد مظفر گردد؛ آفات
شود از طالع و بخت سعود؛ یار بر دار خدا باش که لذت بینی؛ همه جا جام مروق همه جا نالد
عود؛ بر الطاف خداوند که پیش از بیش است؛ هرچه از ما کنی دید برحمت افزود؛ میر مخدوم
حکیم که به بیکاه و بگاه؛ قاسم خسته روان میکند از دیده درود؛ **الشیخ العارف الموحد ابن
الفارض الحموی الاندلسی المغربی ثم المصری قدس سره** بکنیت و اسم او کاری
نداریم و او را بخصوص خلیفه دوم میکنا ریم او از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت پیغمبر

از ایشان ربوده و پدر وی حسن بن علی بن مرشد حموی در اصل از اندلس مغرب بوده و در دیار
مصر نشو و نما نموده و در علم فرایض قصب السبق از اقران می ربوده کویا باین مناسبت جناب شیخ
بابن الفارض اشتهار نموده نه آنکه ابن تیمیه بمجرد اعتبار و فرض فارض بوده شرح سلوك شیخ و
ریاضات او در کتب متداوله مذکورست او را دواوینست مشتمل بفنون معارف و فنون لطایف
که یکی از قصاید آن قصیده خمریه میمیه است و دیگر قصیده تائیه که قریب بهفتصد و هفتاد بیت است
و درین قصیده بعد از ذکر اول و ثانی و ثالث در شان حضرت امیر المومنین ع گفته **شعر** و اوضح
بالتاویل ما کان مشکلا؛ علی بعلم ناله بالوصیة؛ و درین بیت اشارتست بآنکه علوم اهل البیت
ع از آنجمله است که بدون الهام الهی و وصایت حضرت رسالت پناهی میسر نشود و بحوی کلام
دلالت بر آن دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر بود پس وصایت نیز مخصوص بآنحضرت باشد
فافهم و این دو قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیرهم مشهورست و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بر آن
شرح نوشته‌اند و آنچه سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس سره در شرح موسوم بمشارب
الاذواق در حل بیت دوم از قصیده میمیه نوشته‌اند شاهدی عدلست بر تصحیح اعتقاد ابن فارض
و تنقیح سر او از شایبه عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری از مشایخ و علمای ما
بسبب قصیده تائیه نسبت او بالحاد نموده‌اند و مولف گوید که این قدح را تمام بایست کرد و گفت
بسبب قصیده میمیه نسبت او برفض نموده‌اند در تاریخ مذکور مسطورست که عمر شریف شیخ
نزدیك بهفتاد سال بود و در ششصد و سی و دو متوفی گردید **الشیخ الموحد المتاله عامر بن
عامر البصری** از اکابر متالهان روزگار و افاضل فصحای بلاغت آثارست گلبن روضه او
از بحر اسرار الهی سیراب و کوکب درایت او از مطالع انوار نامتناهی پرتو یاب بود و از بعضی اشعار
او چنان مستفاد میشود که هاشمی لکن علوی نژاد مومن نهاد بود و بواسطه معاندت مخالفان
از اهل و اوطان بنا چار جدایی نموده و در سیواس روم اقامت فرموده قصیده که بروفق مشرب
توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض عربی مصری گفته بکمال ذوق و حال و علو فصاحت مقال
او شاهدی بی مثالست چه آن قصیده غریبه الابیات که متضمن حقایق اصول نفی و اثباتست
بسر جلالت ... نبه است زبان هر معارض **شعر** و بکرات لا فارض بید رعلها؛ اذا
ما بدی اخفی بها الفارضیه؛ الحق قصیده ایست مزاکیات عبارات شیرین استعارات نو
بنیات حسن پرورده‌اند و حزین ابیات ذهاکه رضیعان مهد اشارات شیر عشق از پستان
توحید خورده‌اند فی الواقع از نخلستان بصره بمذاق اهل توحید رطبی باین لطافت نرسیده و

بامرم و ذا ایقه هیچ یک از اهل نظر و اصحاب ذوق ندیده و نچشیده چه رطب که از غایت حلاوت
دست دعوی نبات مصری را بچوب بسته و از نهایت اشراق و اضائت رونق در شب نورانی
را شکسته و در آن قصیده توضیح حاصل فاتحه قصیده نموده و انچه از مقاصد مزبوره صوفیه از و فوت
شده ملاقی فرموده و تذییل آن ببیان معرفت ادوار و اکوار و ظهور صاحب وقت و علامات
ظهور او و ذکر سطری از معجزات انبیا علیهم السلام و بعضی از اخلاق فاضله نموده و بجهت تمیز
عدد ابیات اثنا عشر آنرا بدوازده نور ترتیب داده و نام او ذات الانوار نهاده و چون این قصیده
عزا ماند در نظم بغایت قلیل الوجود است مناسب دید که آنرا با چند سطری که ناظم در بیان
باعث نظم آن تحریر نموده در سلک این تالیف منتظم سازد قال الشیخ بسم رب البنیه
العظمی و الکلمه العلیا مظهر الاشیاء بحقایقها و ضابط احوال نظامها بدقایقها الواحد الکبیر
المطلق بلا نظیر منبع الجود و مبدع الکمالات لذاته الاعلی و الاسماء الحسنی و الصلوة الخاصات
الدایمات و التحیات الزاکیات المبارکات علی مظهره الاشرف و جوهره الاصفی الالطف
و مرآته التی رای فیها حقیقته و النفس التی اصطنعها لنفسه لیکون فی ارض خلیفته رئیس النوع
فی کل زمان و مربی احوال اشخاصه عند کل اوان محمد الوقت المختوم و علی آله و اصحابه الی
الوقت المعلوم وبعد فانه لما رای الاخوان ایدهم الله بتوفیقه و اراهم الحق بحقیقته قصیدة الاخ
العزیز عزیز رحمه ربه ابی حفص عمر بن الفارض الاندلسی المغربی التائیة فی علم التوحید من النظم الرائق
و التجنیس الفائق و المعانی الدقیقة و الالفاظ المبینة الرشیقة غیر ان معناها واحد ینطق علی
وحدة صرفة و لیس ذلک علی ما ظنه بعض المتوهمین و ذلک لان الحلول مقتضی وجود شیئین
احدهما محل و الثانی حال و لیس الامر کذلک عند فحول الموحدین بل عندهم ان الواحد
المطلق من کل الوجوه لا یبقی سواه و هو ظاهر بالکل للکل و لکل فرد من افراد کثرته الداخلة فی حقیقة
وحدته نصیب من عین تلک الواحدیة و لا خروج لبعضها و لا انعدام بطری علی شیء منها فیحث شاهد
الاخوان منه ذلک و انه قد کرر معنی التوحید تکرارا مفرطا حتی اسهب به النفس من المغرب لدیکم
و المعبر عندی فیهم رغب قصیدة علی وزن تلک القصیدة و روی ها توضح معنی ما ذکره الاخ زیادة
ایضاح و اضافوا ما فاته او لم یذکره من العلم بالروح و النفس و المبدا و المعاد بکشف و ضلح ثم انی
اتبعت ذلک بتبدلات احوال من ما یتعلق بمعرفة الادوار و الاکوار و ظهور صاحب الوقت
و علامته و عرفت بذکر شیء من المعجز للانبیاء علیهم السلام و بیان بعضها بایماء خفی و ذکر شیء من الاخلاق
و ذلک لما تحققوا من رغبة ربی من بحر هذه الاسرار و سعی در انی مطالع هذه الانوار فاوجبت

ملتمسم

ملتمسم بالاجابة و لبیت دعوتهم بالاجابة و نظمت هذه القصیدة الغریبة الابیات المتضمنة لمعانی اصول
النفی و الاثبات مما یعود فایدته علی المسترشد و الله هو المسدد و رتبتها علی اثنی عشر نورا و لقد بدل کل
نور منها علی معنی یخصها لیسهل تناول ذلک علی متامله و سمیتها ذات الانوار ایها الرفیق
الشفیق فان تجد عیبا فسد الخلل و بالله المستعان عز و جل **النور الاول فی التوحید**

تجلی لی المحبوب من کل وجهة ∴ فشاهدته فی کل معنی و صورة ∴ و خاطبنی منی بکشف سرائر ∴
تعالت عن الاغیار لطفا و جلت ∴ فقال اتدری من انت قلت انت انا ∴ منای انا اذ کنت انت حقیقة ∴
فقال کذاک الامر لکنما اذا ∴ تعینت الاشیاء بی کنت نسخة ∴ فاوصلت ذاتی باتحادی بذاته ∴
بغیر حلول بل بتخصیص نسبة ∴ و صرت فناء فی بقاء مؤبد ∴ لذات بدیمومیة سرمدیة ∴
اذا رمت اثباتا لانفی محا ∴ هواه وجودی محو ذاتی بمحوة ∴ فیاخذنی منی فاصبح سائلا ∴
لنفسی عن نفسی حضور اعنه ∴ و انظر فی مرآة ذاتی شاهدا ∴ لذاتی بذاتی و هو غایة غایة ∴
فاعدوا و اتری من امر ربی قاتل ∴ علوی بتحویل و هی ثبتی ∴ حبیب له فی حبة القلب مسکن ∴
ترفع عن هند و دعد و عزة ∴ فذاتی عذب فی رضاه و ذلتی ∴ لدیه اذا ما راها عین عزة ∴
و یعظم قدری ان راه یعظم ∴ و ترقیه سری بتحمل مشقتی ∴ بدیع جمال فی دقایق حسنه ∴
رقایق جلت ان تری من لطافة ∴ یبید الدجی صبحا و اضح غرة ∴ و یبدی الضحی لیلا بفاحم طرة ∴
و یحیل بعزته الحیام بلحظه ∴ و یجل بید الم منه بهجة ∴ یزور لیلا و عدا و ینجز وعده ∴
و یمنح ان بدنو و یبخو بجفوه ∴ و ینعم لی بالوصل حبا و نائر ∴ یمن علی طرفی العینی بنظرة ∴
فمن یلق من بعده فیض حلة ∴ و فی کبدی من منعه لذع حرقة ∴ و احلی وصال الخل ان ذقت طعمه ∴
عقیب اذا ما کان بعد قطیعة ∴ اخف کمن من جفاء مسهد ∴ و اعقد و بل من نواه مشتت ∴
فان اک قد اصبحت فی الحب عبرة ∴ فیا حبذا هکی بذاک و شهرة ∴ لمن شرب العشاق کاسا من الهوی ∴
فما شربوا من کاسه کان جرعتی ∴ و ان قل الوجد المحبین بالاسی ∴ فلا باس ان یقضی بذلک قلبی ∴
کتمت هواه برهة و وشی به ∴ علی تجوی و اصفراری و عبرتی ∴ حبیب تخلا عن عیون حواسدی ∴
فدلهم کرب علی و زفرة ∴ اقضی نهاری جنه بعد جنة ∴ و انطع لیلی انه بعد انة ∴
ارح حالی فی هواه و حالتی ∴ لا یضاحها ینبئ عن الترح اعنة ∴ ساركب صعب الامر فیه و لم ابل ∴
امنی کانت بهام منیتی ∴ و احل اثقال الصبابة صابرا ∴ و ان نلت من شده الحب محنتی ∴
وجود له و بموته اسید ∴ تدل بها بها علی ازلیة ∴ فلله ما ابدی لنا من سرائر ∴
و اودعها فی الصورة الانسیة ∴ سقانی بمحیاه حمیا جماله ∴ فزحت سلب العقل من ذوق نشوة

زنا ولو راحا بداحة كنه وكان بها العاشق روحي وراحته بها ظاهرا بالكل للكل حسنا
شاهده العيان في كل ذرة واشرق منه مطلق قيد الورى عمرنا بوحدانية صمدية
هو الواحد الفرد الكثير بنفسه وليس سواه ان نظرت بدقة به كل حي وهو حي بذاته
فان شئت ان تحيى به فله مت له كل عين في الوجود يرى بها له كل اذن في البرايا ودعية
لكل كف في الورى باطشا بها له كل من علم من علوم الخليقة لذلك ما قال الاله لاد م
على صورتي كانت لخلفك خلقة تكثر بمعنيه تحت وحدة كما انا فرد كثرتي تحت وحدتي
نعت به لما نعت له كما وجدت جوفي فمن بعد موته تناهى كما لا يهو في كل حالة
عن زيادات ولا نقيصة هو التابع العالي الينا بعينه هو الغائب المشهور في كل بقعة
هو العاشق المعشوق في كل صورة هو الناظر المنظور في كل لمحة يجول عقول الخلق حول جنابه
ولم يدركوا من وزنه غير لمعة ولو شاهدت انواره لاضمحلت بها ولكنها بالوهم منها تعددت
حذ
ويعجز كون الفهم عن كنه ذاته فرجع عنه خاسيا خلف حسه نظرت فلم ابصر سوى محض وحدة
بغير شريك قد تعلقت بكثرة تكثرت الاشياء والكل واحد صفات وذات ضمنا في هوية
توحد منه واستهلها كل كثرة وصحت فاست بها كل علة تحجب منا واختفى ظهوره
فضلل فيه كل قوم بحجة فابرزت الوجود مظاهر لمن راه بامر بصيرة
بما مكنات الوهم منه بواجب حوى كثرة توحيدها بالفروق وذاك لان لاشي وجدتها
وجلها موجودة بالمحبة فلا شي منها زايد لنقيصة ولا يلي منها ناقص لزيادة
ولا شي منها سابق لظهوره ولا شي منها لاحق بعد برهة فقد صار عين الكل فرد الذاتية
وان دخلت افراده تحت عدة وقدت الاشيا منه مطلق بغير نظران نظرت بعبرة
ولا عينه موجودة في نفسه ولا جزء ذلك المقيد فانما ولكنما الاعراض تبدو وتختفي
على انها ملزومة الجوهرية ولا عدم نظرى على جوهر ولا على عرض فاسم باذن صبغة
لانها قد دونا في صحف الاخرى ولا معرفة لذلك الكتابة وهذا اتفاق للشهود مطابق
ربك خلافا فيه اطرف طرفة انا واحدا في كل شي مشاهدا اعاينه في خلوتي مثل جلوتي
لك الكل ابن لا سواه من يري سواك فزوبا ذاك من احولية اليك رحلى ان رحلت فان ام
فقدك لا عندي تكون اقامتي اراك بعين العقل والحس دايما خفا جليا في رقادي ويقظتي
وكيف توجهت منك فانه اليك وان اسجد فوجهك قبلتي وان سرت يوما عنك فلك مطلو
سواك شاسوفي اليك اعني وارنح في خالين حال تعنتي وحال فنائي فيك بالاحدية

فلا انت عيني لا ولا انت غيرها لذاك طارت حالتي فيك حيرة فانشا انا لا بل انا انت وحدة
منزهة عن كل غير وشركة عليك عيانى واقف ابدا فان لبثت عيانى كان يحول لبثه
فاني يوما منك عنك تخلص لانك يا مولاي جلة جملتي اليك مالي في جوفي ومهجتي
وانت رجائي في رجاي وشدتي الست ارى شيا سواك محققا وهل يختفي عن غير مكنون مقلة
تقدست من غير يراهت من يرى زعقت عن ند لعرفت المحوضة فما خابطا في عشوة من ظنونه
دع الظن واستمسك باوثق عروة ويا طالبا للامر جيد بفضة فما نال امرا عن نفس مجيدة
وجرد لعزما كريما صيا ولا لك شعوك لعيش ورفعة اذا زهدت عين العلى عين همة
فهيهات ان لم تتلة لما الحقيقة فدع قول من قد قال بالعرفان حسب طريقة وحال كثر تعدت
بعد من الاضوا والنور لم يزل لظلمة في عثرة بعد عثره كظان واقاه الهجير بقفرة
يحوم على ما الارواء علة فظن سرابا قد راه بنعمة سرابا ورى برده حر لهبه
فلما اتاه لم يجد كما راى وخابت خطاه عند ذلك وقدرت وان انت لم تسمع مقالة واحد
فانت بلا شك من النور نيرة وهل يستوي من كان بالنور ماشيا ومن مشيه في ظلمة مدلهمة
ومن لم يريده الاله بنوره يظل معروسه بغير هداية لك الملك يا ديوم فتنير من تشاء
وتزهد من تشاء بشبهة تجلت في هذا وذاك لهم فلم يروك وانا هواقلت من وطد
وذا
وجرت اهل العقل فيك بنا فالشيم بالوهم في كل شبهة فلا انت مولود ولا انت والد
لانك فرد الذات من غير قسمة ولا انت منسوب الى جوهر ولا الى عرض يعرى الى عنصرية
ولا انت روحاني ذات بسيطة ولا انت جسم ذو مواد كثيفة ولا انت علوي ولا انت سافل
ولا انت محصور بحد وعرضه ولا انت مخفي ولا انت ظاهر ولا انت مطبوع ولا الطبيعة
ولا انت عقل لا ولا نفس ولا هيولي ولا روح نبات لطيفة ولا انت مشغول ولا انت فارغ
ولا انت ذو كيف ولا كمية ولا انت ملزوم ولا انت لازم ومن قال ... وكان كالماتو
ولا انت ذو قيد ولا بمجرد ولا انت محسوس ولست بحاسة ولا انت في شي من الكل داخل
ولا خارج عنه وهذا عقيدتي فانت اذا فرد لما الكل ساجد ولا كل الا انت باصفو صفوتي
كما رزخا رمض بوجهه على الدهر لكن لا يغيض بقطرة فغالب باذا الطول عن وصف واصف
تنزهت ... باذا المعن فانت على ما انت قدرا وقدرة فنعتك ادري عن جميع البرية
فمن غاب يوما فيك بالسعادة ومن غاب يوما عنك آب بشقوة **النور الثاني في معرفة الروح**
المنزلة من السموات المتعلق بالمراد العنصرية المصور لها تحت اوحانية ملكية

صح ...

مخلدة مثال ان دعت بشيبه سما ويرالانا بمنع ذاتها منزه بورالله هو دور المجره
على دوحة من سدرة المنتهى عدت تعزو من بحرها فوق ذروه بمجوهره من ابي في تعلقت
بجرم تراح من لطايف مادة علقته منها بالهام خالق ثالا لها في ظلمه جند ستينه
تراح لها لله حض من دونه تركها بها لا يت الدهر عنها عالم مقادير كيفا بشد وسو اده
معينه بالقسمة الازليه تضمنها منه اجتماع ونسبه فدينه عهد وانضال سوه
وبينهما عشق نديم وصحبه موكده لا ينقضي بفضيه تهيم به من حسنه وجماله
هيام جميل في جمال بشينه وتنشعه شغفا بتزهها وتحرسه من كل سوء برافته
وليس لها عنه انفكاك بحادث وليس لعينها زوال بعلة ولستر لها منه في كل حالة
وان خلفت ما البيت بعزبه اذا ما نقضت عنها المقادير كوه تعوضها في الحال منها بكوه
وما هبطنا لا لترقى بنفسها الى اوجها بالنطق من بعد حره وليت بجسم بل بجسم كمالها
يكون لها بالعقل من بعد فوغ وتظهر في شكلين شكل شبح وشكل خفي يبيع عن مضغة
لها على نشر عند بها انضالها به عند نشر النشو من عبد طيه فتطوى كما تطوى السجل كتابه
سما وبها طبا لترتيب نشره وتعض من اطرافها ارض يبع لها عند قبض الموت بسطه
ولوكنت ذا علم بها حين فارقت علت نفسنا ان تلك هي التي لعندي عنها عوضنا لذا لها
عجائبها ازدت بكل محنة هي الروح الانس كما ظن ذاهم تجلت لتحصيل الكمال بحليه

الوزر الثالث في معرفة النفس الناطقة التي هي من الانسان

وذلك ان النفس من لجلته وليست بذات متروذي بالة فمن حمل الملحوظ من كل جامع
بسيط بها عن حق كل حقيقه فملك سلطان واجناده القوى لاعضائه والنفس شبه مدينه
لذلك قال النبي امة العلم فانهم ذا يحسن كياسته العلم وان عليا بابها فاعرفنه
وهذا كلام مفصح بالخلافه وسنا ظهور العقل فاعقل وقضيه عليا لها منها بكل غريبه
فانت اذا انس وشبهها من النفس فاعرف رهنا الذفيه الوزر الرابع في الهيولى والافلاك

والعناصر ومنبع وجود العقول والافلاك واما الهيولى فهي اصل وان توى
بعز قواها منادل وهذه علاوه ظفا منها لطيف حطها تكاثف منها بعد ذاك برسمه
سمت نحته في اوجها وهي واحد طبيعه لا يبل فيها بفضله وحطت لاظهار الكمال برفعها
لمنه افراد لاربع احتوه وما دارت الافلاك الا بانجم سمو ازواجها ذو سدابه
ولا حركنا بالقسر او لطبيعه معا سعى بتركيبها باستداره وذلك لكيفيا بها الاول التي

زنها في جريها بعد آيته فللزوج عز بك بشد حبابها وللنطع تدوير وطول استداه
ولا تعقل ان دققت علما كما توهم ارباب العقول الضعيفه ولكن عقل الكل من لجله
العقول بقول شبع دنى رضا واما صدور العقل من واجبه بعبارة بالحكمة الفلسفيه
وسلوه عقل ثم عقل فانه زخارف قول ما لدين اصنا ليه فدفو لما قد قلت فكرا وعدت
سوى ذاك وانظري بعين حقيقه الوزر الخامس في تعريف رموز المعجزات والغرض في سر المعجز
وذلك فانفض البيت اشعه لمصباح مشكوة للطف بديهيه تكاد تغني الكون انوار زيتها
بلا مس نار من صفا آل زجاجه فان كنت في تحليل شك راعنا فذ ذلك فاسمع ما اقول دانفت
وتب عن التقليد والح جانبا متى شئت ان تحظى بنيل سعادة فاني سالم من كتابي آيته
عليك تحدث من بحرها بعض غرفه انا الكوثر العذب الذي ما علمه بل عليل الجهل منه بشربه
ومنبع ذاك الماء عين حقيقه عليها مدار الامر في كل سوره هو القطب والنفس النفيس الذكي
وان كل نفس ما رأت مستعده واني لمهد من علومي طرايفا لا تخص بها اهل ودي بجمعه
والبدي من استعداد ذاتي حمها كما يقتضيه حال فتنة رجني وناتي بالتابوت منى سكينه
عليها وفاضت فيض رحمه فاظهر من قهر البطون عجايبا شاهدته بالعقل غير خفيه
والطلق من طبني سمي طايرا بطير باسراري الى كل دوحة واحيي كما احيى ابن مريم لنفسها
مطرحة الابدان مرعي منيه على انني منه استعدت ولسته ولكن قد حصني بوصيته
اردها ارواحها بعد بينها وقد دثرت في زنجها واضمحل نفخ احيا كما كن او لا
بقدرة علام وسر نبوة ولي الغرالسار شق مضغه منير ونصف مظلم كالدجنه
فقل لكم من ترا ها لعلها ترو باه تمشي في عز مشكه وقد تجلى الرب لي بشكلها
البنه في كل دور فصيحه وكم صعقه لي دهشه بجماله وكم دك طوري وكم قد صعقني
وكم اوقد الانبا زنادا فاججها لها حطبا من كل صنع وزينة والقت فيها صبر الله حزنها
لذى ذاك برداء سلامي كان وكم ملغي حوت بونس لجته ويغرقني بحر العوا آبر مني
ويونس القطين فوق شجره على سائر الاشجار سمو برفعه فاصبح اعلوا واحدا بعد واحد
من الناس واعلم ان هاتيك نكوه وشقت عصاي البحر لما ضربته صعقن حتى جاوزته اصحابه
واغرق فرعون الضلال واهله لطغيانه في اليم اعظم غرقه وكم حجر قاس ضربت بها عدت
تفجر منه الماء من هول ضربه والقيها تسعى على الارض حيه تلقف افك الساحرين بثقبتي
تحزلديها ساجدا كل ساحر وكانت لي العقبى بعجز آيتي واخرجت من ظلمائه الطبي نقبه

مدى لهم بحنا من حدق حكمتي ولين لي باس الحديد بقدرة الاله وسالت عين القطر لامر بني

فقدت في السرد الدوانع دلقا بها من جاني كل لعشرحبة ولي صار ارشاد ذو الفقار يحيده

اقدر قاب القاذين لنا سني ولي ردت الشمس المنيرة اذ ناب فاشرقت الدنيا بها بعد عزبه

وما رتب الاولغمام مظللي اذا ما هجر الهجير فارق وصلي ولما الطفى عجلي والدى حواره

وحاولت ان ذبحت لغيره ولو لمرات شئ نزكى لم اكن لها نحيا فاسمع اعاجيب قصة

ولو نفخ من نشرة ذوقي نفخة لفطرت الاكوان اعيانا من نفحتي وحسني لما فرتهنا

بكهيعص استفانا بصحة فما شرف من سرها نور نير نفتي به الافاق في كل ظلمة

نحوت لحروف لمن فطن لفهم ملكت الورى طرا لمطلق نطقها رموز خفيات متى رمت حلها

فنها وبدل كل روح بجسمه ولام اتى من قبله الف كما اتى بعين بهم لاظهار قدره

يشير الى عقل وروح ومظهر بركان في الاكوان سر الامانة وعقل وروح والهيولى وطبعها

كلام وهاء بعد لام وهمزة يدل على معنى الوجود وجودها لقد اعظمت تلك الحروف وعزه

وكل اشارات الحروف التي اتت بقارئها في القرآن من كل سورة تشير الى اشياء يجد مثلها

باعيانها في الصورة البشرية سرا يرايات تعالت بنورها فلم يبن منها غير نقش علمه

لمن تنص الجمهور فرض حقوقنا ترفضني لذاك الرفض فرضي وسنتي فان شك فيما قلت قوم فهل لهم

انبوا الناس منها عليه **النور السادس في المبدا والمعاد وارادة الاشياء كما هي بابنا**

وذكر القيامة الصغرى والكبرى ولي صوري محصورة العد ضبطها رجوعي منى عند لبسي وبردة

فابدعها في صورة بعد صورة واخرها يتلو اول نشاتي فاسمى الصغرى عظلي وانما

قيامة الكبرى ختم بم دورة فاخفى زمانا من ملاحظ الورى والبدو كما قد كنت في حال بابي

وذاك معاذي في قيامتي التي اقوم لدى المعبود فيها بجثته وليس اذا حققت ذا انتساخ

ممثلا الاعيان في كل عودة ولكن اعاد نشر حقوق رائب معنى معنى بها مروحدة

فسمى وسمى مثل سمى الجليل ودينى ملح فيزهودى بهيبتي سوى في محوى وفرقي في الورى

وسكري في صحوى وروحى عتقى وما زال كوني قائما بحقيقتي كما كان لي بالازل الازلية

فابدوا كما ابدوا والبدو كرامة واخفى كما يخفى سرا لاهله فما غاب من بعد الظهور مكاني

وما انها رعند الهدم نهم لبنيه ليظهر منى باطن بعد ما اختفى وسطى منى ظاهر بعد كنه

معنى ظهوري في بطوني كما ترى بطوني ظهوري عند تبديل حرمتي وارجع من بعد استتاري بارزا

اليه كما قد كنت في بدو فطرتي فانهض جانبا ما كنت قائما واعجب من شي والعجب سرى في

ثم

فلم تعدم تلك النقوش وانما نغيب ونبدو تارة بعد تارة **النور السابع في معاني الرموز**

الدقيقة في القرآن وتلويح خفي في بيان بعضها فهل فيكم يا معشر الاهل ناشر

شالات اسرار طويتها صحيفتي ففهم ما معنى الوجود لذاته باطلاقه من كل قيد وعلقتي

ويعلم ما معنى المعاد وما الذي بدا به من ادبر بعد سفرة ويعلم ما حواها وكيف احتواءها

على مركز منه بدت للاحاطة وهل كان بدء واخلق آدم واحد من الطين ام قد كان من دون نطفة

ويعلم ما الذنب الذي حور بانه هبوطا فبانت منها كل سورة وما الورق الغض الذي غطيا

مواريها حتى اخفت كل سورة ان شجر قد كان ام من ملابس الجنان وهي بالجنة القدسية

وكيف استوى الله من فوق عرشه على الماء بل والماء بالاولية وهل معجزات الانبياء الظاهر

ات ام بالفاظها معنوية وهل خرق العادات بالنفس التي مددت في كل تجديد دعوة

ام الكل نفس بالعين واحد مسرة بام قديم وكسبة وهل كان معراج النبي بجسمه

الى القدس امر القوة الملكية وكيف اتى وما وراء ونكتة كما كان في تسخيره بالحيوانة

ولم اشبه الروح الامين وقد اتى محمد بالوحي صورة دحية وجبريل شئ منه ام عنه خارج

كما ظنه الجمهور من غير حيرة ولم خص تكوين السماء وارضها بستة ايام توالي سويه

ودونها هل كان ام هو كاين لكل يوم نعمة بعد رتبة وهل ذلك الرزق الذي عند مريم

راى زكريا كان من لحظه ام الوحي ذاك الرزق كان لحجة اليها اتيها من عند اثر وحي خضرة

وهل كان لما كلم الناس مهده هو الجسم بالعضو ام بعد عادة ولم ليلة القدر التي جل قدرها

على الف شهر فضلت لمزية ومريم لم ضادت هرون اختة وجهها في الدور الطويل مدة

وما السر في عيسى لغرابة التي ولم لقب المختار اني مكة وما ذلك النجم الذي قد هوى وما

هو الطارق النجم شعار النفس ورقد اهل الكهف في ظل كهفهم لمثل ماتى مع زيادة تسعه

اهل يوم طبع كان بالعادة التي جرت ام مساء يوم جبل وغفلة وهل ذاك محجوب يبدى بينهما

فيمنعه او باليس القديمة وهل لك علم بالجدار وقبله الغلام وما المعنى بخرق السفينة

وصحبة موسى عبدنا وافتراضه عليه لما ابى بعز رويته وما هو ذو القرنين والسد الذي

عليه غروب الشمس في عين حماة وما هو وادي النمل والنملة التي تخاطبهم رمز المطفات اشاره

يقول ادخلوا يا ايها النمل حولها مساكنكم من حطم جند بعته وما هو ذاك الهدهد الطاير الذي

يجيء سليمانا بكل رسالة ولقيس اذ جاءوا اليها بعرشها وقد نكروه بعد نقش بنقشة

فقالوا لها هل كان عرشك هكذا فقالت نعم نحكمن عيز دونه وما ذلك العفريت والقايل الذي

لكتاب الله علم درايـة وكيف اتى بالعرش قبل ارتداد طرفه وهو مرتفع من كل فطنـة
وما ذلك الصرح الممرد اذ غدت تكشف ساقيها لديه لخوضه وما هو جري الريح شهر غدوها
دروجها شهر له لا بوقفته ولو كانت الاسباط مع ولده كاظم واصحاب عيسى خمسة بعد سبعة
وما هو اطيار الخليل وجعلها وزين جبال اربع من جبله فقلنا لهم ها اليك وادعها
تجبن مطيعات باسرع سعيه وما هي تلك النفس باوى الى فلنا اما في فلكها من خديعة
فقلنا اعزبوه كي يقوم بعضها كذلك يحيى ربنا كل ميت ولو كان اجزاء النبوة اربعين
بعد ثلث اردفت بثلاث وذو النون اذ نادى وقد غاص بعضا لطف بان لا وجود لرحمة
لدى ظلمات فاستجبنا دعاءه سعود بجناه من كرب غمة حبابي لم ينكر دعائي ربها
من الناس لا كل نفس عنيه فبحث بعون الله افعال دهرها ومعنت عليها كل شاد لجنة
وابرزتها من خدرها لذوي النهى ببرهانها كل نفس ربيه نفوس زكت وامات بعلمها
عليها من الرحمن ازكى تحية ولم يرتك زاهدا غير كيس لطيف طباع ذي سجايا حميدة

النور الثامن في تغير الزمان واعراف المزاج وظهور فساد الارض

طغى البحور والطغيان ناض بمل لكم بنا العزم في فكر بتحصيل آلة لنبني قبل الغرق منها سفينة
منحوا ابها من تلك امواج فتنة فكن عاملا بالوقت ان كنت حاذرا اخي فهذا وقتنا وقت فترة
تغيرت الاحوال عما عهدتنا وشب فساد الارض من بعد خلوة ولست نفوس الخلق هلكى بمخمضة
لشعبهم من عهد امن وترفه واضرم نار الغل والحقد بينهم فحالهم من بعد ما كان الفة
وعادى لبعض بعضهم حسدا على حطام طفيف من زخارف حسنة وباعوا ابدينا دينهم لعز ودرهم
وجهلهم فاستوجبوا كل لعنة قضاتهم في حكمها تقبل الرشا حلا لا ترى من اخذها ما استحلت
وعدلهم ظلما من الحق عادل بغيرها باه وغير حسبه وعالمهم من جملة غير عامل
وفاضلهم من نقصه في عماوة وشيخهم بالرقص للنقص قابل اذا ما حدى الحادي يطير لخفة
لرغبتهم في جذب جاه وزخرف تسل بهم كل قوم سيد عند لهم صور محمودة غير انها
زانت باخلاق قباح ذميمة وان ضاقت الاخلاق فيهم بحمد ارى بتوسيع الكمام وتعظيم عمة
تخافوا من القرآن واتبعوا الهوى وما لوا الى الدنيا بحرص وشهوة فمنهم ربين التفلسف مولع
بجمع اشارات فصيح عبارة تفوق بها في المجالس عجبا بوضع اصطلاحات له منطقية
وآخرهم في الاصوليين ناظر ناظرين وهم نجح وجيرانه ومنهم بتغرير الخلاف سفسط
نما لطفي المناظرة الجدلية واخرهم قد راى صرف عمره فضيع صيغات لفعل وفعله

اضات

اضات الى ضربته النحو فابتدا بلا خبر في حرف جر وجرمه ومنهم اخو الطامات حلو تصوف
تمس لبيا بعمت وخلوة يقول لقد دلنا بكشف سرائر لحالاتنا لا قال فيها بلفظة
اراد له حظا عوض رزقا بحرفه بسجادة يزعم عنده ولسجة ومنهم فقيه ليس يفقه ما الذي
يراد به من نسك حج وعمرة يحاج فما لا شعور لديه يكون له عز وجاه بلادة
وآخرهم بالقراآت قد بلى معنى بقول الشاطبي وحمزة يلوى بها شدقه عند امالة
كان بها من ميلها ريح لقوة وبالرمل والتجميم والروم فرقه لهم زمرقه بكر وخدعة
وكلهم اسرى مقر ابن الهوى وان اصبحوا في ظاهر اهل رتبة واكثرهم قد ضل عن سنن الهدى
وباع الهدى والدين بخس بمنة فان لم اقل لهم حقا كان باطلا وجوزيت من ربي باعظم جزية
وان انا اطلت الحق لا بد نالني بتو فاطم من جهل آل امية اذا كان حال الخاص مع اهلهم كما
فكيف ترى جمهورهم مع تخالف اوفي تراهم ام بنام لغفلة فيا ذا العلى امن عليهم بجنبة
لذلك ما اصبا الا لدعليهم عذابا مهينا من اليم عقوبة واسلمهم من بعد عدل وقد دن
الى القهر فاتقاوا وانبذل وكثرة وادخلهم في سجن عجز مضيق واخرجهم من دار عز ومنعة
وذلك عدل منه عرف لانه بما كسبت ايديهم من جريرة وما ظلموا من دينهم وانقذي كما
اعضاء هواه كل حزب بعدة

النور التاسع في معرفة صاحب الوقت واين وقت ظهوره

امام الهدى حتى متى انت غائب فمن علينا يا ابانا باوبه زالت لنا رايات جيشك قادما
فقاحت لها منها روائح مسكة وبرزت الدنيا بذلك فاهتدت مباهيها معزة عن مسرة
ملنا وطال الاسطار فخذ لنا بلطف اخط الوجود بلفته تدارك لحال الوقت وارحم اهله
فقد اصبحوا في شعوب وملة وعالج بلطف منك من من دائه فانت طبيب الحال في كل مرضة
ووقتم له بالعدل ظهر قد اعتنى وعدل من اجاسه مال بحكمة فانت لهذا الامر فيها معين
لذلك قال الله استخلفني سنه عوك ان امرنا نا الفرنا وشاك من يدعى لكل مسلمة
لانك من علم لو نعلم ذاك الا وانت ابوك الشمس من عين بينة برزت لنا في صورة العلم اولا
فانعطت فيها كل نفس زكية واودعنا اسرار كل صحيفة وعلمنا اوضاع كل شريعة
فقل لنا فولا دقولك صادق سابكم في صورة ملكية متجل لنا حتى زال فلذ
المحب لما محبوبه بعد غيبة وزرعت بزور العلم في حرز تربة فجارت كما يهوى بنابع خضرة
وذيع منها كلها كان زاكيا وقد عطشت فامدد فواها بقيمة ولم يردها الى الغاك مجذبة
ولو شربت ماء الفرات وذ دجلة وها انا في امواج بحرك سابح لا ارتجى شاطي ساحل او جزيرة

فان سلت نفسي فلله درها   والا فقد رف لكم ان نوفت   **النور العاشر في خواص النفس**

التي هو القطب الامام وامتيازه عن اشخاص نوع من الكمالات

لك المركز المقصود وعنه محيطه   وعلم هنا كل نفس عليه   لها النقطة التي يدور محيطها

عليها وبها كل خط ونقطة   لها النقطة الاولى والتي منها   بدت منه حوا وهي اصل الانوثة

وان كبدر التم بالنور كامل   يدور عليها النوع داره هالة   فضعف نفوس الادوار حتى امرؤ

رجال وضعف حتى منه حسية   ظهرت لنا في صورة محبوبة   ومن بعدها في صورة احمدية

ختمت بها الادوار عند كمالها   فدار زمان الدين دورة حلقة   وقد ان شيدون الان ظاهرا

بلا مرية في صورة آدمية   نخاطبنا منها بافيه راحة   لانفسنا اشهى لطف كنه

ورفع هنا القهر باللطف رفعة   تبدل بؤس الدهر منها بنعمة   **النور الحادي عشر في ذكر**

القيمة الكبرى وبيان علاماتها وكل ذلك رموز   نعم بها دور الزمان فيا مثل

تعض جميع النوع منها بتربة   ونفخ اسرافيل في الصور نفخة   فصعق من في الارض منها بقرعة

وسنى جمع الخلق طرا ووجهه   المهيمن باق وحده بالالوهة   ونفخ عزرائيل عند فنائهم

بصورة كبش املح عز ذبحه   ونفخ اخرى بعدها فرأيتهم   قياما كما كانوا نشأ في نفخة

فذاك قيام الناس في يوم بعثهم   باجسامهم من كل لحد وحفرة   حفاة عراة من جميع بقعة

كما جاءنا في شرح يوم القيمة   عيونهم مع عربهم في رؤسهم   يرون بها المعبود احدق رؤية

ونصب بين النار والنور عندها   صراط لمحد كحد شفرة   صراط له الميزان بالعدل قايم

يجازى بها الاعمال من كل جنة   ونعرض اعمال العباد بامرها   كبيرتها موزونة بالصغيرة

نقوم لنا وللخلق وجودها   ونوم لهم نور لطاعات جنة   هنا للسان قد دنت خراناله

وان لك شرا تبتلى بلية   **النور الثاني عشر في الاداب وحسن الاخلاق والتخيير**

على غسيل الكمالات الانسانية   فمن يدخرا هو مدخول   يجده مثل الخز خزا وخبزة

تحلى اخلاق الاله مقدسا   لتنفك عن اوساخ كل رذيلة   ثم فارغا من جملة الخلق راضيا

محلا اخلاقا للاله الربيبة   وقم بحقوق الاب واحفظ عهده وودّه   وراع لذي القربى به حق حرمة

ولازم الباء الرجال وكن لهم   خدوما لكيما تحظ منهم بخدمة   وراع حقوق الاهل والجار والخدر

الخيانة في سر وحفظ وديعة   وعف بتقوى واعف عمن قد دنى وكن   حليما رضيا ذا وقار وهيبة

وحدث بحق ان نطقت بتربة   والا فلا تنطق بعهدك واصمت   واياك والسلطان والبرهان ابدا

لدنياك لهما منها بجنانة   يكن خايفا في حال امنك منهما   وفي حال خوف مونسا من سطوة

ولا تك منقادا لطبعك طايعا   فلعلك يا مسكين في كل نكبة   ولا تركنن يوما الى العيد وارتب

وهاتين في دنيو كل مكيدة   واياك ان تمشى اسير الفتنة   واياك ان تعتد مامر حيا لقهوة

ولا تك حبا للمدام مداوما   فيصرع منك العقل آبر عته   وخذ باعتدال من لطايف دنيا

وان كنت ذا ذوق فبالسعف فا معنت   ولا تك بالشطرنج والنرد مغرما   فرج مغبونا باخر صفقة

ولا كلفا بالصيد والخيل ذاهبا   ولا عزما في بحر لهو وعشرة   ولا تكثرن الهزل في كل مجلس

ولا القول الا في امور مفيدة   ولا تنبسط في محفل متمنع   ولا تمزحن في محضر بسفاهة

ولا تكثرن الجمع للمال ما بلو   البحرص سرط وخساسة   ولا تك متلافا ولا ممسكا له

فتصبح ممقوتا بشر صفة   ولا تك عبد البطن والفرج واستغن   بقليل نوم مع كثير رياضة

وصن منك عرضا وابدل المال دونه   بحفظ من شادي ان تملك   ولا تك في ترك الدنيا مهودا

فبل يقبل ان خلا من جنابة   وحارب اذا حاربت والحرب عدة   بفكر وراي واحتيال وليته

فكن مبدا بالخصم منك ثباتا   ولا تبدين يوما له وجه غلظة   وقابل علم منك ذا الجهل واجتهد

بان لا تقابل منه جهلا بجهله   وخالف هوى النفس التي طالما هوت   برنس حرفي هوان وهوة

فذل رجال الله والله عزة   وعز في الدنيا مشوب بذلة   ولا تزهقن الموت بعد حلوله

ولا تخش منه ان اتاك بحجة   فكل امرئ يوما وان طال ليته   لاجل الى لوقت موقت

ولا ادفع عنه لمان اتى ولو   تمنعه بالحصون المنيعة   وطعم الرزايا في امور عظيمة

كطعم الرزايا في امور حقيرة   وكن ناطقا بالحق ان شاء اورى   كلمك مقداما به ذا تاهب

ولا تخش الا الله في كل حالة   بعنك وكن حرا فنوعا بلعقة   فذو الجهل لا يرضيه شيء وذو الحجى

سش بنفس حرة مطمئنة   وان لمت في نيل المعالي شيمة   فان المعالي بالمكاره حفت

بعم خيار الناس عبا بكاسها   اذا اعقبت في كرة بعد كرة   مجرد عن الاشياء منك وافخ

ابير شي من لباس وطعمة   ولا تحزنن يوما على فوت حرفة   ولا تامنن يوما على ذوق لمحة

وساعد اذا ما ساعد الدهر فزان   بعز لك امكان بتضيع فرصة   ولا تنس شعانا وجارك جايعا

فتصبح موسوما باذل خلة   وكن فهما شهما لبيبا مهذبا   اديبا كريما موثرا عن خصاصة

وسامح اخاك الحر في ظله اذا   اتى زلة واغفر له جرم هفوة   وكن ابا هشا له متبسما

ولا تك ضحاكا ولا ذا عبوسة   يدوم لك مهما عشت او عاش وده   وتصبح معروفا بعهد وذمة

ولا تك مكثارا اذا زرت صاحبا   ولا قاذفا من عاب مثل لغيبة   ولا ذاكرا بالسوء من قد عرفته

ولا ناسيا يوما لعهد وصحبة   وسرك فاحفظه وكن كاتما له   تعش في امان من اذى ذي وقيعة

وكن اخذا بالحزم في كل حالة   تحاول تسلم من سهام غمامة   ولا تك حقادا اذا اصاب اسا
اليك وابدى عذره ذا ضغينة   ولا حاسدا خلقا على فضل نعمة   ولا باسا حقا لمسدي صنيعة
ولا ناقضا عهدا لخل محافظ   ولا فاطما حبله لصاحب وصلة   ولا تك في حال العقوق طاغيا
اذا مس فقر مظهرا لكآبة   وان بك خطب حل فاثبت دومه   بصبر جميل عند اول صدمة
وخذ من صريح العلم والفضل   تزينك في حالي مقام ووحدة   ولا تك ذا خبث ومكر منافقا
تبلى بذي مكر وغش حشته   وعود بصدق القول ما زال   لسانك واحذر ان تفوه بكذبة
ولا تك مغشا فالخوف من اثر   ولا تطمع في رغبة او رهبة   ولا تك دخالا على الناس خارجا
بصوره ابنا ونقل نميمة   ولا تك هجاما على من عرفته   نديمي نبيلا اهوجا ذا احافة
ولا تك جفا باحرص كالبا   لاسباب دنيا من وجوه خسيسة   ولا تك كلا نا من الكسب
من الذل للاخوان في بذل حاجة   وكن حاملا اثقال عزمك ذا غنا   بعيك منهم هم كل بهمة
وكن راعيا عهد الخليل وان جنا   اخوك فضل واحفظ حقوق   ولا تك معزولا بجاه شامل
فتسلبه الايام اعجل سلبة   ولا تك جارا اذا ولدات   ولا حورانها اذا هي ولت
وكن ابيا من صحبة الناس فاد   تعز الفتى في ان تراه بعزلة   ولا المرء محوا لرذائل وامنن
الفضائل واجهد فهو افضل   وكن شاكرا الله في كل حالة   ولا تظهر الشكوى اذا النعل زلت

لمعة الى شرح طرف من احوال الناظم وما لقي من المشاق في مطالب دنيا بيز العفية

واني لمنقاد لخلي كما اشتهى   عصي على حصي اعتاب تكمي   وان ضن ذو بخل على بما له
سأسخر مالي ونفسي برغبة   لاني من قوم هم زبدة الورى   وهم بنا اس كالمحيض لزينت
هم القوم لا يبغي الجليس بهم   دعاهم الى جلاء ويوم كريهة   لنا الشرف الاعلى الذي طوده
تذل لها اعناق كل قبيلة   ونحن لاهل الشرف والفوز قبلة   نصلي اليها سحبا كل سلة
راي بد للفخر بدت ولم يكن   لنا خصها يوم فخار وبخت   وقد نزل الرحمن ما بدع لنا
حوت كل شيء من طعوم لذيذة   تعد عنا لا يرى الموت بعده   فهل لكم من اكل بالحسنى
لقد شرفت نفسي حلالا وقد   وناقت فداست هام كل منيفة   سموت على اوج العلى فلعنة
ولكن بكد متعب ومشقة   وشاهدت اشيا الوجود بعينها   كما هي في مرآت ذاتي الصقيلة
وابت محلا دونه النجم تاخيا   دعائم رصت باحكام مكبه   وقد ندرك المجد المؤثل عزمه
اذا ابعثها همة مثل همتي   علوت الى ان جاوزت على   وطلت الى ان نلت كل طولة
وضاق بي الاقليم من عظم   فلم اشتري فيه لعنانه قيمتي   فان اصبحت رجلاه تمشي على

فوق

تفوق الثريا مد المتاب خيمتي   ابث على البال من ذو فكرة   بمال رخي البال من غير قلة
فلا بات يطغى الغني ان يلقه   ولا بخشي عن الوجود فاقتي   وان فالمني من جهول سفاهة
يقابلها حلمي بعفو مرؤتي   ولو في فم الضرغام اصبح مطلبي   هجمت عليه الخيس من غير خشية
سيعرف من لم يعرف اليوم من انا   مقامي غدا ان كان من اهل شيمتي   تحاطبني نفسي باشيا في الكرى
اذا ما ليتها من عزى بعزمتي   ومن خطب العليا يوما ولم يكن   صبورا على دفع الظبي والا
فليس له في ان يروض نفسه   لها وليعش عنها بادني معيشة   وما ماتني منها وشيء ابة
وعزمي ماض والليالي تهذبي   وقد شملني من الهي عناية   وامدني منها الزمان بينه
سخاء وعلم راسخ وشجاعة   وحزم واقدام وارهاف فطنة   ولي حالة اخرى ظفرت بعليها
وان عشت منها لمت غاية   اصد فلي عنها فتري بوصلتي   وان انا يوما حدت بالوصل
فاش جدي في طلابك واصري   ولا تغطى ان كنت نشء بخرة   احليلي ان الليالي بعد كم
رمت بسهام البين شملي فاصبحت   تشب بدمع فوادي بالزفرة   واي فؤاد بالهوى لم يذب
لئن كنتم يوما انتم بعزتنا   نفدي لكم والله اعظم حلفة   وان نقض العهد الاخلاء اذ
تحفظني لذاك العهد اي وسمتي   افهم بكاثات العراق وصلكم   ببيوا من ملتي من ربا ارمينية
بحوب جبال الروم في طلبانه   بروم مراما دونه كل صعبة   بعيد عن الاوطان فرد مشرد
طريد من الاوطان في كل بلدة   وطورا اري من فوق صهو سابح   وطورا اري من فوق كور شملي
وطورا تراني راحلا بين دجلة   وطورا تراني فارسا وسط   وطورا ترى الديباج ثوبي وتارة
تراني لفقا في كساء وشملة   ولست ابالي ان اكلت لقيمة   وبت وراسي مسند فوق لبنة
ولا رزق عندي من بابي كرم   اذا المنايا يوما وبين قلبه   ولا بين فوق فوق خز مصدف
ومن منامي فوق صخرة تربة   فدو في هذا اي دائما ومعار   وشوقي وعشقي للعلا وبامخ
لساني قوس والفكر جيق   ولفظي سهامي والمعاني رمى   وعقلي وسلطاني رنطقي
وحبي عشق والملوك رعيتي   ونفسي نديمي والمباحث مطر   وذهني كاسي والخيال خزني
يحيلني عقلي على مرايا   بدييات حسن والنهى شمعتي   وصد في صدري والعفاف مصاحبي
وسري بصبري والمعالي حدي   وصبري عيني واحتمالي ساعد   وحلمي انصاري وسلبي وسلبي
وفقري غناي واشتعالي   وما لي يجز بي ذكري فانني   ولخزي وعزي مناجاي وكرى
خاي وتفويضي الى الله جنتي   ولا عمل لي غير علمي بعفوه   ولا شافع لي غير اخلاص نيتي
وما شئت من عد السنين وما   خطوب صروف الدهر شنت   لعمري لئن ولي الصبي والى النهى

فقد اخذت منی اللیالی واعطت بجرعت احداث الزمان وفیها بطمی جناها حلو نعیمه

فلم ار فی الدنیا اشد نکایة بقلب محب من فراق احبته قد ویکوها بابنی العنم فابشروا

مطاوی فوادها نکر بعد نکر لعلکم ان تدرکوا العز بالمنی اذا انهتم ما حوت من بدیعه

وان اظلمت طرق الضلال لکم فقد اضا لکم مصباح نور طریقتی خذوا ادرکها سنی سبابها

برد الدراری حسنا بالاشعه انکم بادواء الجهاله طبه مشرفة نطی سناء المعزبه

تزیل عمی عین الزکی و تذهب العماوة منها عاجلا فی کحله وکم بیت احب ویحتی برد هنا

علیه قوی ربع له بعد فرقه انت منادی کاطها بلاغه مرافقه بعربیة عاربیة

لها ذی سکین لمنعف معنها علی انها سلطان کل فصیحه وبکرات لا فارض عبد علمها

اذا ما بدی اخفی سهی الفار ضمغال معانیها خلال حروفها کواکب تبدوا فی حنادس لیلة

کان نوافیها وصف بیوتها وما ضمنه من شریف نضیلة معوذ لال رصعت بزبرجة

کزهر نجوم او کازهار روضة ولیث اذا عدفیها بطوله یمل به الراوی ولا یقصره

ولکنها ثم وتم نظمها بسواس فی ذال تابع هجره خذ وهاهنا با اخلاء واعلموا

با باطنها بصدق طویة فکم لی بها انفضل علیکم ومنه ولله کم فضل علی ومنتی

سعیت بجد بالع لذوی الحجی بکشف معان کم عیون فدا تمت فان کنت فی سعیی مصیبا فالحی

والا فیما کان مقدار طاقتی اوحد الموحدین شیخ محی الدین محمد بن علی العربی الطائی الحاتمی الاندلسی قدس سره از خاندان فضل وجود بوده واز حضیض تعلقات وقیود باوج

اطلاق وشهود صعود نموده ونسبت خرقه وی بیک واسطه بخضر علیه السلم میرسد وخضر

بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفه حضرت امام زین العابدین

علیه السلم است وشیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر این ایه که قال فانها محرمة علیهم اربعین

سنه یتیهون فی الارض روایه نموده که حضرت خضر علیه السلام با بعضی از نظر یافتگان درگاه

گفته که من از موالیان علی وازجمله موکلان بر شیعه اویم واز بعضی درویشان سلسله نوربخشیه

شنیده شد که هریک از مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات خضر نماید با خرقه خود را باو منسوب

سازد فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده واشعار بمعتقد خود درباب امامت

فرموده کلام شیخ در کتاب فتوحات بروجهی که سابقا مذکور شد در اعتقاد او بامامت ووصایت

ائمه اثنا عشر نسبت بسید بشر صلوات الله علیهم صریحست ودر رضوان وفض هروف از کتاب

مفوض اماپی دفق بحدیث منزلت فرموده ودر رساله عقیده مشهوره خود ذکر ایمان بامامت

خلفا راطبی نموده واشارتی لطیف بوجوب اعتقاد امور واقعه دور روز غدیر که از انجمله نص خلافت

حضرت امیرست فرموده اعتراف کرده وفقت فی حجة وداعه علی کل من حضر من اتباعه فخطب

وذکر وحذر وانذر ووعد واوعد نا اعتراف کرده ثم قال صلی الله علیه واله هل بلغت

فقالوا ابلغت یارسول الله فقال ص اللهم اشهد ودرباب سیصد وشصت وششم از

کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی م صاحب الامر وعلامات ظهور او را خاتم علمای

امامیه درکتب خود ذکر نموده اند مذکور فرموده وگفته که مذاهب مشهوره را از روی زمین

محو خواهد نمود واسعد ناس با حضرت شیعه کوفه خواهند بود وعبارت او اینست ان لله

خلیفه یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه واله من ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی

بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله ص فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق

بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعوا الی الله

بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض ولا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل

الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه

یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود وکشف بتعریف

الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن

الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه

ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد

وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما

من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه

انتهی وجناب سیادت مآب عزت الساخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم

ظاهری وباطنی بوده تزکیه عقیده شیخ بروجه اتم نموده ودر بعضی از مکاتیب مشهوره خود که شیخ فرموده

محی الدین در اخفای محبت ادم اولیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلم معذور بوده چرا که مملکت

شام جای تعصبات وشیخ را دشمن بسیار بود که قصد قتل وی داشتند درباره معویه ویزید

وبنی امیه علیهم اللعنه بر همان اعتقاد که اهل شام داشتند وبهمان عبارت والقاب که ایشان

نام میگرفتند نام گرفته باشد تا از شر ایشان ایمن باشد در تقیه ودفع مضرت جهت اظهار کردن

جایزست واز اشعار جناب شیخ که در مدایح آل طه واقع شده این دو بیت در تحفه الاحبا

مسطورست بیت رایت ولای آل طه وسیلة علی رغم اهل البعد یورثنی القربی فما

طلب المبعوث اجرا على الهدى: بخليفة الا المودة فى القربى: حضرت شيخ قبله فالان بوحدة
وجود وكعبه طايفان مشهد شهود است وشيخ علاء الدوله سمنانى با بو ست فقاهتى كه سبانى
در بسيارى از حواشى فتوحات سرزنش حضرت شيخ اسراف نموده چنانكه در خطاب بوى نوشته
كه ايها الصديق وايها المقرب وايها الولى وايها العارف الحقانى اما اورا در آن سخن كه حضرت
حق را وجود مطلق كفته تخطيه كرده وليس هذا اول قارورة كسرت فى الاسلام چه بسيارى
از علماى شام نيز تكفير وتضليل شيخ محى الدين كرده اند در قول بوحدة وجود وانكه وجود خالق
همان وجود مخلوقست ودرانكه عبادت اصنام عبادت حق است بلكه هركه عبادت ميكند عبادت
خدا كرده ودرانكه رسل استفاده معرفت از خاتم الاوليا مى كند ودرانكه اهل نار منعم وراحت دارند
در نار ودرانكه عذاب كفار منقطع خواهد شد وپوشيده نماند كه مكنست توجيه اين سخنان
بوجهى كه ملايم شريعت مطهره باشد وبالجمله حكم بانكه وجود خالق وجود مخلوقست مستلزم حكم
باتحاد خالق ومخلوق نيست تا كفر لازم آيد زيرا كه جمعى از متالهان ارباب حكمت وكلام بر آن رفته
اند كه وجود حقيقت حضرت حق سبحانه است ووجود ممكنات عبارت از انتساب ايشانست بان
حضرت وميكويند كه قولنا زيد موجود بمنزله قولنا ماء مشمس است چنانكه علامه دوانى در حاشيه
ذوق المتالهين از حاشيه قديم بر تجريد تحقيق آن نموده اند پس حاصل كلام شيخ موحد حكم بوحدت
وجود باشد چنانچه از ذوق متالهين اهل اشراق بان كرويده نه حكم بوحدت موجود نيز چنانچه
مورد تعيير وتشنيع شده اند بود كه مقصود از قول شيخ كه عابد صنم عابد خداست ان باشد كه
معبود مقصود بعبادت خداست وصنم بمنزله قبله است چنانكه بعضى از قدما بآن رفته اند نه آنكه
صنم خداست تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ودور نيست كه غرض او از اهل نار كه منعم اند
نار باشد كه موكل باشند نه اشخاص معذبه وايضا بعضى از متاخرين تحقيق نموده اند كه اشيا را دو حد است
يكى حد وجودى كه قول خداى تعالى است انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون حكايت
آن حد است واشيا از ان حد بما هيت وجودى مرخطاب كن را مجيب آن سماع از
وطرى اما هيچ از اين احوال بر حد شعور واشعار نرسيده وهيچكس وهيچ جز انسانى از خود در
نمى يابد ودر نتوانند يافت ويكى حد شعورى كه انچه در آن حد منسوب باشيا كرده اند اشيا را ابتدا
باء بالقوه شعور باشد واشيا آن از خود دريابند ودر توانند يافت شيخ محى الدين مكاشفت كشته بدانكه
كفار را در حد وجودى واشيا نزا مهتر ايشه بطريق خطاب حد وجودى وآن حد را نيز نعيم دريده
وانقطاع عذاب ايشان كفته وحاصل كلام شيخ درباب تفضيل جهت ولايت نبى برجهت نبوت

اوانست كه نبى بجهة ولايت استفاضه از حق تعالى مى نمايد وآن جهتى كه باو متوجه بجانب حق اند افضل است
از جهتى كه بان متوجه جانب خلق اند وتكفير شيخ بسبب اين سخن محل نظر است وايضا ميتواند بود كه مراد
شيخ بولى افضل خاتم الولاية مطلقه وخاتم الولاية المقيده كه حضرت امير المومنين ومهدى صاحب الزمان
اند عليهما السلم ومراد از نبى مفضول ماعداى حضرت خاتم النبيين صلى الله عليه وآله وتفضيل
آنرا بر وجهى كه ملايم ذوق صحيح وعقل صريح است در بعضى از مولفات خود ذكر نموده ايم و
خلاصه ان اينست كه هريك از انبيا واوليا بواسطه تقدم صورى مراتب كمالات خود را از محض
روحانيت پيغمبر ما اقتباس مينموده اند واز مشاهده مقامات شهوديه واحوال ملكيه حضرت
ختميه محمديه محجوب بوده اند واولياى انحضرت بكمال جمعى واطلاع برحقايق وكمالات شهودى
او نيز فايز كشته اند پس ميكفتيم كه افضل از ان انبيا باشند وبالجمله آن ولى كه مشاهده او اتم وجمعيه
او اكمل ودايره او اوسع واطلاع او اقوى باشد بايد كه افضل از نبى محجوب از مشاهدات جمعيه باشد
تا غايتى كه يكى از اوليا نتواند بود كه بواسطه ملاحظه احوال جمعيه محمديه حاوى مقامات اولوا العزم
باشد پس اكمل از اولوا العزم نيز باشد وظاهر اشيخ بواسطه عدم تفريع تخصيص وتعيين ولى نمود وطريق
اطلاق واجمال پيموده اكر كويند اطلاق موهم نكراست وتعيين بعضى برفض وتشيع واحتراز از او
اولى است كويم اين تشيع وخوف از اهل سنت است واشان از غايت تعصب وضلالت كاه
حرب متظاهر بتشيع را حلال ميدانند وربا. شيعه سعى باكشتن وسوختن همراه اند تا
كه اكر در ولايت شام كه محل هجوم نواصب شوم ونا صبان رسوم ايشان بوده همچنين در ماورا النهر كه
در زمان ان فرقه مفتوح كرديد واحكام مبتدعه ورسوم مخترعه ان قوم بايشان رسيده اكر كافرى
كويد محمد رسول خدا نيست متعرض آن نميشوند واكر مسلمانى كويد على ولى خداست او را برفض
منسوب ميسازند ودر معرض قتل وسوختن مى اندازند با انكه خود بها الدين نقشبند را كه شيخ را
بخيال تزوير بخود بسته ولى خدا ميكويند واستمداد بركات از باطن او ميجويند ومويد اين سخن
انكه ابو بكر بيهقى در كتابى كه در مناقب شافعى تاليف نموده اورده كه با امام شافعى كفتند كه جماعتى صبر
نميكنند بر شنيدن منقبتى وفضيلتى كه تو ذكر ميكنى در شان اهل البيت وهركاه شنوند كه كسى از
منقوله چيزى ذكر ميكند ميكويند تجاوز كنيد ازين كه اين حديث روافض است وامام شافعى در اين وقت
اين ابيات انشا نمود شعر اذا في مجلس نذكر عليا: وسبطيه وفاطمة الزكية: يقال تجاوزوا
يا قوم هذا: فهذا من حديث الرافضية: هربت الى المهيمن من اناس: يرون الرفض حب الفاطمية
ومويد اينست نيز انكه اكر كسى در بلده ايشان بزنا ولواطه كرد هيچ شرعى حلال نموده مباح در

باشد ومفضل اخص ولى بر ماعداى پيغمبر ص موافق مذهب بعضى از فرق شيعه اماميه است ومائحن فيه م

نماند معرض او نشوند واگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول او احلال کرده اند وعمر خلافا
علی الله ورسوله حکم بحرمت آن نموده بواسطه انکه مثل آن نزد ایشان علامه رفض وتابعیت خدا
ورسول واهل البیت است در کشتن انکس سعی بنمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی
از مولفات خود آورده که شخصی از سنیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود ومشاهده نمود که مردی
عزب هر روزه بخانه آن زن می آید ازو پرسید که وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را
نکاح متعه کرده ام چون آن شخص سنی این سخن ازو شنید عرق عصبیت او بجوش آمده فی الحال
او را بگرفت و بدوکان بیاز آورد و فریاد کرد که بیایید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفتم
واز هر طرفی جمعی کثیر از سنیان برو جمع شدند وآن عزب بیچاره را گرفته نزد قاضی بردند قاضی
پرسید که با این مرد عزب چکار دارید گفتند میگوید که من زنی را که همسایه فلانست نکاح متعه
کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن حال شیعی مذهب بود برخاست وبقاضی گفت که
مرا اذن دهید که در خلوت از او اقرار بگیرم قاضی او را اذن داد انگاه نایب او را بخلوت برد
وبا او گفت که اگر خلاص خود را میخواهی باید که پیش قاضی بگوئی که زنا کرده ام وبعد از آن نزد
قاضی آمده گفت این مرد عزب ومظلومست وانچه او میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند پس
قاضی صورت حال را از وی مرد پرسید وچون او بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را رها کرد
وان جماعت که او را آورده بودند دست از وی باز داشتند واظهار معذرت نمودند که ما ازو شنیده
بودیم که میگفت متعه کرده ام واگر میگفت زنا کرده ام معرض او نمیشدیم انگاه آن جماعت متفرق شدند
وآن مرد عزب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت ولله در القائل شعر
زنا کم معرفون منها ومن اتی : الیکم من المستمعین فظلم ؛ واز بعضی ثقات شنیده که در مبادی
سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی چون مخدوم الملک هندی که مخدوم
گروه مروان حمار بود بکشتن بعضی از احاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بودند فتوی داد تا انکه
امیر حبش زنجی ومیرزا مقیم هروی را کشتند ملا غزالی مشهدی از مشاهده آن حالت خائف
ومضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود وطایفه جهلای معتقد او
بودند رفت وصورت حال را عرض نموده التماس تدبیری جهت خود از و نمود مولانا قاسم گفت که
تدبیر آنست که تو نیز مانند من اظهار شیوه الحاد کنی تا از ضرر این طایفه ایمن شوی واز جمله
کتاب انهمام است انکه علاء الدوله در بعضی از تعلیقات خود گفته که در اثنای مطالعه
کتاب فتوحات ومباحث آن باب عبارت رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها پس شیخ

بر کنار آن ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ
لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک العلیم فتب
الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون
والیونانیون والسلم علی من اتبع الهدی ومخفی نماند که این تشنیع وتقبیح بوجوه متعدده مدخول و
معلولست زیرا که محتملست که لفظ عینها بعین منقوطه و یاء موحده بعد از نای مثناه بصیغه ماضی
باشد ومعنی این باشد که سبحان الذی اظهر الاشیاء وهو عینها واخفاها زیرا که خدای تعالی
ایجاد اشیاء واقنای آن میکند وسوی وجه او چیزی نمیماند کل شیء هالک الا وجهه پس منشأ
اشتباه النباس وتصحیف باشد واز دیوار کرمای شیخ کردی نزاشد واگر مسلم داریم که عبارت بر
وجهیست که او خوانده مسلم نمیداریم که مرجع ضمیر مذکور لفظ الله باشد بلکه مرجع ظهوریست
که از لفظ اظهر مفهوم می شود ومثل این عبارت در کلام فصحا شایع است بلکه آیه کریمه اعدلوا
هو اقرب للتقوی بر منهج واضحست واگر مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوئیم که لفظ عین
را معنی بسیارست وچرا نشاید بود که مراد او از عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد
وبالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر بخار از هر چیز وبر معنی که منبع آبست وغیر آن از معانی
که اهل عربیت تفصیل آن نموده اند وهرگاه درین عبارت لفظ عین را بر معنی بخار حمل کنیم اشارت
خواهد بود بمعنی که ساری در جمیع ذرات است یعنی بخار محبوب جمیع ذراری حضرت باریست
واگر حمل بر معنی منبع کنیم اشارت می شود بانچه صوفیه گفته اند از خلق جدید واین معنی است در
غایت لطافت زیرا که مشعر است بانکه همچنانکه آب دایم وباقی میماند بسبب چشمه وامداد آن همچنین
اشیاء ظاهره باضافه خدای تعالی باقیند واگر مدد فیض یک لحظه از ایشان منقطع شود متلاشی و فانی
می شوند پس ظاهر شد که منشأ ایراد عدم فهم مراد شیخ است که کمال صورت کلام شیخ سطر مورد و
متوجه طرفی دیگر کرده بیت صوفی اگر آن روی نبیند بکنارش : کا نزم ندانست که آخر
کدامست : واین سند شیخ در وحدت وجود کشف صحیح وذوق صریحست نه دلیل عقلی یا
مقدمات نقلی وحضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید ان قلت ماذا تقول
فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب وغیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل
الموجودات فظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت
بتعینات وتقییدات اعتباریه ومثل ذلک بالبحر وظهوره فی صورة الامواج المتکثرة مع انه لیس
هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیه

دون المناظرات العقلیه و کل میسر لما خلق له و اما آنچه شیخ علاء الدوله در آخر گفته اند که اگر
کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد نمود و مسامحه نخواهد نمود مثلی است
بغایت ناستوده فضله را در روشنی آورده زیرا که ارباب توحید اگر معیت حق را با اشیا چون معیت
جسم بجسم دارند این قضا لازم آید اما معیت بزعم ایشان چون معیت وجود است با ماهیات
و ماهیات ملوث نیست بخلاف معیت مخصوص با فضله که از قبیل معیت جسم است مر جسم را
و بآن ملوث میتواند شد و ایضا سخن در نفی وجود ممکنات که آثار وجود حق اند و اثر شی
فضله آن شی نباشد تا مثل و نظیری که نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله
را گوید که کتاب عروه فضله شیخ است غضب خواهد نمود و مسامحه و تجوز را تجویز نفرموده
امثال این کلمات بر شان نه لایق حال و شان ایشانست دیگر چه گوید وجه توجیه در روشنی
درویشانست صاحب نفحات آورده که بعضی از اهالی عصر که صحبت هر دو شیخ را جمع
کرده بود و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت
توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع بآن
معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار
یکی اعتبار وی بشرط شی که وجود مقید است و دوم بشرط لا شی که وجود عام است و سیوم لا
بشرط شی که وجود مطلقست و آنکه شیخ قدس سره ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است
یعنی اخیرست و شیخ علاء الدوله آن را بوجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده و با وجود
آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده
است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و تنزهه عن ان یکون مقیدا محدودا و مطلقا
لا یکون بلا مقید له و وجود چون مقید محدود نباشد و مطلقی نباشد که وجود وی موقوف
باشد بر مقیدات ناچار مطلقی خواهد بود لا بشرط شی که هیچ یک از تقید و عموم مشروط نباشد
در وجود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و تراجمی که میان
شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده آن نیز از این قبیل تواند بود و بالجمله طایفه صوفیه
موحده چنانکه حکم بعینیت اشیا میکنند و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا
نیز از ایشان واقع است و اشیا را غیر حق گفته اند و نیز گفته اند که نه عین اوست و نه غیر او چنانکه
شیخ در اشارات باین عبارات و اطلاقات کرده و سخن باده فیوضی مولانای رومی نیز فرموده
مثنوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی : گاه خورشید و گهی دریا شوی : تو نه این باشی نه آن در

ذات

ذات خویش : ای برون از وهمها و ز بیش بیش : و حق نیز میگویند که طریقه اعتدال در توحید اینست
شعر که جهان پرتو است از رخ دوست : جمله کاینات سایه اوست : هر آن جزئی که در عالم
عیانست : چو عکسی ز آفتاب آن جهانست : ای جلوه گر از جمال جانان همه تو : مقصود دل و
آرزوی جان همه تو : اعیان همه آینه و عکس رخ خویش : بنموده در آینه اعیان همه تو : و هر یک از این
اطلاقات باعتبار مرتبه از مراتب تشبیه و تنزیه و جمع و تفصیل و نظر بعضی از حیثیات نه بجمیع حیثیات
و لهذا در کلام ایشان تناقض نما بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع لکلامهم و المتفطن لمرادهم
و از آنجمله است این نظم مرغوب که بعضی از موحدان والی منسوبست بیت یا جلی الظهور
و الاشراق : کیست تو جز در انفس و آفاق : لیس فی الکاینات غیرک شی : انت شمس الضحی
و غیرک فی : ء و جهان سایه است و تو نوری : سایه را با ظهور نوری : حرف ما و من از دل
بزدائی : محو کن غیر را و جمله تو باش : خود چه غیر و کدام غیر اینجا : هم ز تو سوی تست سیر آنجا
در بدایت ز تست سیر رجال : در نهایت بسوی تست مآل : اللهم انت السلام و منک السلام
و الیک یرجع السلام یافعی در ارشاد گوید که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی گفتی شیخ زندیق است
روزی بعضی یاران او را گفتند ما میخواهیم قطب را ببینیم اشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی
میکنی گفت آن برای نگاه داشتن ظاهر شرع است شعر که بهتان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست : در صومعه زاهد و در خلوت صوفی : جز گوشه ابروی
تو محراب دعا نیست : ولادت شیخ محیی الدین در هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده
و وفات او شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در ظاهر دمشق
در موضعی که الحال بصالحیه مشهور است الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی
قدس سره کنیت او ابو المعالی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و عقلی و نقلی میان
او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده اسوله و اجوبه واقع است
و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد اوست و با شیخ سعد الدین حموی بسیار
صحبت داشته و از وی سوالات کرده صاحب نفحات گوید او نقاد کلام شیخ است مقصود
شیخ در مسئله وحدت وجود بروجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات او فهم او
کتاب بهی میسر نمیشود و ویرا مصنفاتست چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات
الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا درج کرده و سید الطاهرین سید حیدر بن علی الاملی
در جامع الاسرار ذکر کرده که شیخ حل چند جلد کتاب و رساله کرده خود را بهدی صاحب الزمان

بوده و ابتعیّن ناشی از آنست که دانسته که معدن ولایت ایشان جدّ ایشانست صلوات الله علیهم اجمعین
علیه السلم میان شیخ و مولانا جلال الدین رومی قدس سرّهما اختصاص و محبت و صحبت بسیار بوده
روزی مجلس عظیم بوده و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین در صدر صفه بالای سجاده نشسته بوده
خدمت مولوی درآمد شیخ سجاده خود را برای کذاشت مولوی ننشست و گفت بقیامت چه
جواب گویم که بر سجادهٔ شیخ نشستم شیخ فرموده که یک گوشه تو نشین و یک گوشه من نشینم حضرت
مولوی از ین نیز ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که نشستن تو را نشاید ما را نیز نشاید سجاده را برداشت
و دور انداخت مولوی پیش از وی وفات کرده و وصیت نماز خود با وی کرده رحمه الله تعالی **الشیخ العارف الکاشف للعواشی عبد الرزاق الکاشی قدس سره** جامع بوده میان علوم
ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره با آنکه در مواضعی که با شیخ محی الدین مخالفت
افاده بعد از استدلال بر اختلاف کشف شیخ عقلاً و نقلاً و کشفاً سعی نماید که وقوف کل ذی علم
علم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را شاکر و اعتراف بصحت کشف او نموده و از حق
تعالی درخواست وصول بمقام او نموده و او را مصنفات بسیار است چون شرح تاویلات و کتاب
اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده و میان ایشان
در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات غایبانه واقع شده و در آن باب بیکدیگر مکتوبات
نوشته‌اند و صورت او کتابات در کتاب نفحات جامی مسطورست و شیخ علاء الدوله عجب
ظاهر در آن مطلب غیر از غرض بارده و تحکم کاری نکرده و از جمله تحکمات ظاهره او آنکه
شیخ عبد الرزاق برهانی که شیخ علاء الدوله بر نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده
اعتراض نموده که آن برهان بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست و او در جواب درشت پیش آمده
گفته که چون سخن مطابق واقع باشد و نفس با اطمینان یابد و شیخ بر اینجا اعتراض نموده کرده مراکاری
خواه برهان منطقی راست باشد و خواه نباشد اینست خلاصه جواب او و هر که ادنی شعوری
دارد آنکه هر گاه تالیف برهان بر نهج قوم میزان مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و طفلان
بر آن اعتراض میرسد چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال
این سخنان از فقهای جامد سر میزند که علم منطق را بمجرد انتساب بحکما مخالف شریعت میدانند
و نظر در آن حرام میدانند بلکه چنانکه سهروردی در تاریخ الحکما از حکیم ابو علی عیسی بن زرعه
نقل نموده و امثال این سخن جدا در نمیشود الا از کسی که در مقام قدح و طعن در شریعت باشد زیرا که
مالـــ انکار منطق و اهمال قواعد آن در بحث و استدلال راجع بآن می شود که شریعت نظر

شیطان
وتفاوت‌است

بحث و تحقیق ثابت نمیشود و آنکه کسی که حامل شریعت باشد آنکس باشد که بیگمان آنکه دراهمی که
در دست اوست نامرواست از نقادان روزگار و صرافان بازار اعتبار دیگر بخبر باشد
و آن دراهم را بکسی سپرده باشد که او را اصلاً تمیز از جید و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گوییم
که مراد شیخ علاء الدوله از ین سخنان آنست که هر گاه حقیّت مدعی بکشف معلوم باشد اگر دلیل مختل
باشد گو مباش چه دلیل آوردن این طایفه استیناس طالبانست نه اثبات مدعی بر آن است
اعتقاد مولف آنست که این سخنان ظاهر الفساد را اقبال نامقبل ناصحی که یکی از بزرگان دوران
کلام ارست باو نسبت داده والله اعلم بحقایق الغیب و الشهاده **الشیخ المؤید بالفیض الرمدی شهاب الدین السهروردی** اگرچه کنیتش ابو حفص و نام او عمرست و لیکن از اولاد محمد بن ابی
بکرست و صورت سلسلهٔ نسب او تا محمد بر ین وجه است که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد السهروردی
بن النضر بن القاسم بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در
تصوف بعم دی ابو النجیب سهروردیست و بخدمت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی
از ابدال در جزیرهٔ عبادان بوده و خضر را علیه السلام دریافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب
طریقت از بلاد دور و نزدیک استیفای حقایق و معارف از و میکردند ابن کثیر در تاریخ خود آورده
که در میان خلفای عباسی و ملوک از زمان بعضی اوقات طریقهٔ رسالت بجای آورده و او را اموال
بسیار جمع شد و از اشعار انفقت نموده و در وقتی که عزیمت حج نموده جمعی نامحصور از فقرا با او همراه شدند
و با همه طریقهٔ مروت و اعانت بجا آورده و در تاریخ مذکور نیز مسطورست که جناب شیخ روزی در
بغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواند که بیت ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه
حدیث نجد و لا صب نجاوبه و از روی ذوقی که شیخ را از حضور و کمال خود دست داده بود مکرر این
بیت را میخواند در آن اثنا جوانی عاشق بجره از حاضران بشیخ فریاد کرد که این شیخ تا چند اظهار کمال
خود و نقصان حاضران میکنی والله که درین میان بعضی باشد که راضی بهمزبانی تو نباشد چرا این
ابیات در عرض آن بیت نمیخوانی بیت ما فی الصحاب و قد سارت حمولهم الا محب لهم لقی از
محبوب کانما یوسف فی کل راحلة و الحی فی کل بیت منه یعقوب پس شیخ صیحه زده و از منبر فرود
آمد تا آن جوان را در یابد و در مقام عذرخواهی شاید ناگاه از نظر او غایب شد و در جای او کسی بر
خون دیدند که در وقتی که شیخ آن بیت را انکار مینمود از بس که از روی غضب پای خود را بر زمین
زده بود آن صورت ظهور نموده و در رساله اقبالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی منقولست که از شیخ
سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محی الدین اعرابی را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له

ازبرای

کند شیخ شهاب الدین سهروردی را چون سافنی کفت نور متابعة النبی صلوات الله علیه وآله
فی جبین السهروردی شیء آخر او را تصانیف بسیارست چون عوارف وبغیة البیان واعلام التقی
که در اکثر از روی تقیه سخن کرده ودر رسالهٔ اعلام الهدی چنانکه از پیش کذشت عبارتی مجمل
از وی سر زده که اکثر متعصبان اهل سنت او را دلیل رفض شیخ ساختهاند بلکه بروجهی که بعد ازین مذکور
خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل حاجی محمد شیخ خبوشانی را بواسطه خواندن آن رساله در
آن عبارت در بلای عظیم انداختهاند وبالجمله مصنف صاحب شعور که در عبارت مذکوره
اندک تامل نماید در می یابد که حال بروجهی است که مذکور شد وازین قبیل است اعتقاد شیخ
محی الدین اعرابی در مقام اخفای مذهب واحتراز از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه مستحقه
میکوید که کن فی نفسک هیولی الصور جمیع المعتقدات والاعمال داند که در معتقدات ومذاهب مختلفه العقد ل
تناقض بسیارست ومحال بودن اعتقاد بهمه نقیضین ظاهر واشکاراست وهمچنین شیخ محی الدین
وحجة الاسلام غزالی وشیخ رضی الدین علی لالا که رئیس تبرا بانند در کتب خود از روی تقیه
دکول زدن اهل سنت وجماعت ودور انداختن ایشان از سر وقت خود واشعار باینکه ما سیچ
کس نکیم صحابه اکر لعن یا دعای بد کنیم میکویند که عارف دعای بد برای هیچ کس نکند رای آنکه
معرفت واثبت که بانکس میرسد بخدای رسیده وعارف نپسندد که خدای تعالی تالم شود و تزدها قبل
بطلان این سخن ظاهرست چنانچه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب کفته که هرکس که اورا
اندک مایه از خرد باشد داند که اکر آزردکی روا نیست بنابر آنکه غالب مطلق است والمرا غیر
مغلوب نباشد نتواند بود جناب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره نود وند سال عمر داشت
ودر سنه اثنین وثلثین وستمائه وفات یافت **الشیخ الکبیر والبحر الغزیر ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره** نجم الکبرا تاز الاصحاب قطب العرفا منبع الاداب قد قال لدو سولنا فی ارله
ازشاهده انت ابو الجناب نام شریفش محمدست ولقبش کبری وصحیح انست که بنابر آن ملقب
باین لقب شد که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بروی غالب می آمد ومیدید سبب
اورا طامه کبری لقب دادند وبعد از آن بسبب کثرهٔ استعمال طامه را انداختند وکبری کفتند
وشیخ ولی تراش نیز از القاب آن جنابست وبسبب آن این لقب را برو اطلاق کردند که نظرش
بر هر کی افتاد بمرتبه ولایت میرسید ع سک چو شد منظور نجم الدین سکان را سرورست و
کفت شیخ قدس سره ابو الجناب بود بجیم ونون مشدده امیر اقبال سیستانی در رسالهٔ که مشتمل
است بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین درا

جوانی جهة استماع حدیث از خوارزم که مولد او بود بهمدان رفت وچون از علما رخصت حدیث یافت
وباسکندریه نیز اجازت حاصل کرد ودر وقت مراجعت شبی حضرت رسالت را صلوات الله علیه
وآله در خواب دید واز آنحضرت استدعای کنیتی کرد حضرت رسالت ص فرموده ند که ابو الجناب شیخ
پرسید که ابو الجناب بتخفیف حضرت فرمود لا مشدده چون از خواب در آمد از معنی آن کنیت جناب
فهم کرد که از دنیا اجتناب می باید نمود لاجرم هم آنجا خودرا از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب کسی
که دست ارادت بوی دهد آغاز مسافرت فرمود وبخوزستان رسید در خانقاه شیخ اسمعیل
قصری پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بیمن توجه شیخ از مرض نجات یافته مرید وی کشت ومدتی در صحبت
او بسلوک مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است واز
علم باطنی حظی تمام یافته ام امتی بر شیخ اسماعیل ظاهر کشته بامداد آن جناب را طلبید وکفت برخیز
وسفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسری باید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل را اعتبر بر
خاطرش خطور نموده اطلاع یافته هیچ نکفت وملازمت شیخ عمار شتافته مدتی آنجا بسلوک مشغول
کردید وچندگاه آنجا بود شبی همان حدیث بر خاطرش کذشت وصباح شیخ اورا کفت که برخیز
وبمصر رو وپیش روزبهان تا این هستی را بضرب سیلی از سر تو بیرون برد در نفحات از شیخ نجم الدین
منقولست که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که بر آب اندک وضو میساخت
وبخاطر کذشت که ظاهرا شیخ نمیداند که این قدر آب وضو جایز نیست وچون شیخ از وضو فارغ
کشت دست بر روی من افشاند وبسبب قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بیخود شدم
شیخ بخانقاه من در آمد من نیز در رفتم وآنجناب بشکر وضو مشغول شده من بر پای ایستادم واز
خود غایب شده دیدم که قیامت قایم شده ومردم را میکیرند وبآتش می اندازند وبر ممرآتش بر سر
زبرپشته نشسته هرکس که میکوید که تعلق بوی دارم اورا میکذارند ناکاه مرا کرفتند وبجانب آتش
کشیدند وچون کفتم که من از متعلقان ایشانم رها کردند لاجرم بران پشته بالا رفتم وبر پایش افتادم
سیلی سخت بر قفایم بزد چنانکه بروی در افتادم وکفت بعد ازین اهل حق را انکار مکن بعد از آن
از غیب باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم وشیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای
من زد وهمان لفظ بر زبان راند بدان سبب حجاب از طبیعت من زایل کشت دیکر باره شیخ روزبهان
مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز کردانید که هرچند مس داری بعزت تا من زر خالص سازند ازین ودیگر نوشته
نزد فرستم شیخ نجم الدین مدتی دیکر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون بدرجه کمال رسید رخصت
یافت وبخوارزم شتافته بنیاد ارشاد کرد وچون پیران خضمی او منحصر در دوازده امام علیهم السلام

بود لاجرم درجات مریدان نیز رعایت عدد پیران نموده چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت
عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند چون شیخ مجد الدین
بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین
باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین بهاء والد و امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح
دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبرا گوید رئیت فابصرت النبی صلعم و علی معه فبادرت الی علی فاخذت
بیده و صافحته والتمست کما فی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة
فجعلت اسال علیا من هذا الحدیث صحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله صلی الله علیه و آله
من صافحنی دخل الجنة شعر فتننی حبا الحب واخذ مقلتی؛ وکاس بحار من عنا الحسن حلت
فی حال سکری خان شکری لغیبة؛ بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی؛ ومن مذهبی فی الحب ما لی
مذهب؛ وان ملت یوما عنه فارقت ملتی؛ نقلست که در زمانی که سپاه مغول بجانب خوارزم
توجه نمودند چنگیزخان و اولادش بر علو مرتبه شیخ وقوف یافته بودند چند نوبت کس نزد آن جناب
فرستاده التماس کرده اند که از جرجانیه بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او نرسد اما شیخ
آن ملتمس را اجابت نفرمود که ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ایم چگونه جایز
باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار کنیم و چون آن
لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی
و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد
که از ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا کند تا این بلا از اهل اسلام
مندفع شود شیخ گفت این قضائیست مبرم بدعا علاج نمی پذیرد التماس کردند پس مناسب آنست
که با ما درین سفر مرافقت نمایند جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب
بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد و بعضی گفته اند که در جواب گفت که
مرا اذن خروج نیست و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب آنجا بر او وداع کرده بهر طرف رفتند
روزی که کفار بشهر در آمدند شیخ نجم الدین جمیع را که در خدمتش باقی مانده بود طلبیده گفت قوموا
علی اسم الله تعالی نقاتل فی سبیل الله آنگاه برخاسته خرقه خود را در بر افکند و میان محکم بست و بغل پر
سنگ ساخته نیزه بدست گرفت و روی بجنگ مغلان آورد و بر ایشان سنگ میزد تا سنگها که در بغل
داشت تمام شد و لشکر مغول اینجا را تیرباران کردند یک تیر بسینه مبارکش آمد و چون آن تیر بیرون
کشید مرغ روح مطهرش بریاض بهشت ماوا گزید گویند شیخ نجم الدین در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود پس از

آنکه از پای در افتاده هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از دستش خلاص سازد و عاقبت کاکل کافر را
بریدند و نعم ما قیل شعر زیر دلق ملمع کندها دارند؛ درازدستی این کوته آستینان بود و
نظر بمعنی مولانا جلال الدین رومی نیز گفته است بیت ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند
نی از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند؛ بیکی دست می خالص ایمان نوشند؛ بیکی دست دگر پرچم
کافر گیرند؛ نقل عارف المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الدین الکبری
الخیوقی قدس سره صحب عمار بن یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی والقاضی
الامام ابن العصر وکان یقول اخذت علم الطریقة عن روزبهان والعشق عن القاضی الامام ابن العصر
الدمشقی و علم الخلوة والعزلة عن عمار بن یاسر والخرقة عن اسمعیل القصری وکان اکمل الاولیاء المرشدین
فی زمانه واعلم العلماء من اقرانه وهو صاحب الاحوال الرفیعة والمقامات والمکاشفات وعجایب
الذات والصفات والسیر فی الملکوت والطیر فی الجبروت والفناء فی الله فی عالم اللاهوت وسر
التوحید والحقایق والتصرف فی الاطوار العلیة وایصال الافاضة الغیبیة الی المسترشدین منتهی
من ولی ولایته کثیر من الاولیاء واهل الارشاد وهو مجتهد فی علوم الظاهر والباطن وله فی الارشاد
وتربیت السالکین شان مخصوص وقد صنف فی الشریعة والطریقة والحقیقة کتبا کثیرة قتل غازیا فی
خوارزم فی صفر سنة ثمان عشر وستمایه وکان ولادته سنه اربعین وخمسمایه الشیخ العارف الکامل شیخ
سعد الدین الحموی قدس سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی الحسن بن محمد حمویه است از اصحاب
شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در علوم ظاهری و باطنی یگانه است و مصنفات بسیار دارد
مثل سجنجل الارواح وکتاب محبوب و غیر آن و تصانیف او را بجهة تعقید او شیخ عزیز نسفی در رسایل خود
از وی نقل نموده از جمله عقیده آن جزیی دهد وکتاب محبوب او کتابیست مشتمل بر علم حروف و ارقام
حروفیه در ضمن دوایر و غیر آن که حل آن حضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان ع نموده و در
اینجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر ص مطلقا و مقیدا بر کسی جایز نیست الا بر حضرت
امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام و لقد احسن من قال فی تایید هذا المقال بیت
هست بی شبهه خطا چون بزبان نام خدا؛ بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین؛ و له الشیخ
فی وصیته التی اوصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور واخترت الطلب و النور
شرعت فی سماع الحدیث مدة وسمعت علی المشایخ جمع من اهل خراسان والعراق واهل خوارزم
ودرت فی دیار الشام کلها وحصلت منها جملة فما رایت فی نفسی الازدیاد اشتغالی بحطام الدنیا
ورجوت فیها فنفعنی الله عن ذلک وشرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة والنحو وحفظت منها جملة

اهل الزمان فارأيت في نفسي الا الاشراك مع الصبي واللغو في طلب الله لك مني بفضله
وسافرت منذ ارخص وعشرين سنة وانا اليوم ايضا في السفر فما وجدت الا الميل والهوى غير
على ذكره والحاصل اني ما وجدت شيئا اقرب الى الله تعالى من محبة الرسول وآله صلوات الله
عليهم والتسليم والرضا بموارد القضا والحول ـــــ وترك الفضول وادخال الجهل والفضول
وترك التدبيرات المناسبة من العقول والحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله سيدنا
محمد وآله اجمعين و شیخ عزیز نسفی در رساله کشف حقیقت در ولایت و وحی و الهام ذکر نموده
که شیخ سعدالدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیشین ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اگر
چه در هر دینی یک صاحب شریعت بیش نبود اما دیگران که خلق را بدین وی دعوت میکردند جمله را انبیا
میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و
در دین عیسی و در دین ابرهیم علیه السلم همچنین چون کار به پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله رسید فرمود
که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین دعوت کند بعد از من کسانی که پیرو من باشند نام
ایشان اولیاست و این اولیا خلق را بدین ما دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و حق تعالی
دوازده کس را از دین من نایبان محمد کرده اند والعلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس
فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان فرموده نزد اهل شیخ ولی در امت محمد صلوات
الله علیه و آله همین دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین که ولی دوازدهم باشد مهدی صاحب الزمان
انتهی کلامه رحمه الله تعالی و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یک رباعی که حل آن بر اکثر
اهل ظاهر دشوار مینماید مذکور میسازد و به حل آن بقدر فهم قاصر میپردازد بیت کافر زلفت
از زلف بکافرم چنی ؛ مومن شوی از عارض یارم چنی ؛ در کفر بیا و بزود را ایمان منکر ؛ تا عزت
یار و افتادم چنی ؛ معنی چنانکه مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از کفر تعبیر بزلف می نمایند
و از واجب تعبیر بوجه عارض معشوق مینمایند و این تعبیر و تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند
و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق پریشانست و عارضش حجب روشنان کند
اعیان ممکنه بسبب احتیاج بوجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانیست و حاصل
بیت دوم آنست که خود را از غایت الحب لوازم امکان بمقتضای عالم شهود و عیان برسان و حق
سبحانه و تعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق در مرتبه بی نیازی او از کفر و ایمان مشاهده
نمای تا عزت و غلبه حق را مشاهده نمای و افتقار و اضمحلال دارای امکانی را در پرتو آفتاب احدیت
معاینه نمای اطفئ المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف شیخ شصت و سه سال بود و در روز عید

اضحی

اضحی سنه خمس و ستمایه از دنیا رفته و قبر شریفش در عبداباد خراسانست الشیخ العارف الکامل
مجدود بن آدم السنائی الغزنوی قدس سره السنی از اشراف روزگار و کبرای شعرای
صوفیه عالیمقدار است بهمه زبانها ستوده و در مشرب فقر از جانب مبدا چاشنی خاص مخصوص
بوده اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و در لطایف و عذوبت
بی نظیر شمرده اند مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از متابعان شیخ
سنائی میداند و میگوید بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او ؛ ما از پی سنائی و عطار
آمدیم ؛ و در موضعی دیگر میگوید شعر ترک جوشی کرده ام من نیم خام ؛ از حکیم غزنوی بشنو
تمام ؛ و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حالست در مدح او گوید بیت که بود
اکنون کوفت کوس در غزنین ؛ که بود آنکه علم برافراشت در غزنین ؛ محیط فقر سنائی که از حدیقه او
توان گرفت عروسان خلد را کابین ؛ چه رازهاست در آن نامه محکم مضمر ؛ چه گنجهاست در
آن دفتر کمال دفین ؛ ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر ؛ ز صبح اول آفاق تا بشام پسین ؛ درین
گروه چو او نیست هیچ خورده بزرگ ؛ درین میانه چو او نیست هیچ نزده بین ؛ در طرفه بد
خواجه یوسف همدانیست و در صحبت خاندان نبوت از فقاسان همدانی کتاب حدیقة الحقیقه
و دیوان قصاید و مقطعاتش بر کمال او در مذهب حق جعفری و مشرب توحید و فقر گستری دلیلی
قاطع و برهانی ساطع است علو همت و اعراض او از دنیا و ما فیها تا حدی بود که سلطان بهرام شاه
غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد ابا نمود و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و در
باب در حدیقه میگوید شعر من نه مرد زن و زر و جاهم ؛ بخدا گر کنم و گر خواهم ؛ گر تو تاجی کرم
ز احسانم ؛ بسر تو که تاج نستانم ؛ و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال را عزیمت
آن بوده که بملازمت و زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بعضی لطایف از آنجمله آنکه
این داعی را عقل و دوعی در پیش خدمت ولکن بنیه ضعیف دارد که تقدیم خدمت نتواند
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلاه مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده تا هم
چه تاب پنجه شیران دارد باری عزاهمه دانند که هر بار که سراپرده حشمت ایشان درین خطه مختصر
زدند حاجت آمده است این ضعیف مزور را رخت عافیت بغربت خانه غولان بردن و بضاعت
قناعت را بهمراهان خضر و الیاس سپردن اکنون بندگی که ذو الفضل الکبیر آن بزرگ دین و دنیا
کرده آنست که گوشه دل این گوشه گرفته را بتقدیم تشریف خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه
سزای چشم و تیر خداوندیست و بالجمله در صحت عقیده جناب شیخ اشتباهی نیست و جامع اذ

حدیقه دیوان او معلوم میشود تصریح بتفضیل ائمه اهل البیت علیهم السلم نموده ودر طعن وقدح اعادی
عناد طریقه کنایت وتلمیح نموده ولهذا در اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلثه را بحسب ذکر تقدیم
(ایشان تقدیم) نموده ودر مدح ضرورت وبسنن زبان تعرض اهل سنت وجماعت اکتفا نموده اما در مدح حضرت
امیر طریقه ابطال آن بوجهی لطیف نموده اینجا که گفته **شعر** ای ثنای بعزت ایمان : مدح حیدر
بگو بس از عثمان : با مدیحش مدایح مطلق : زهق الباطل است وجاء الحق : واین کلام شیخ همانا
بر طبق حدیثی است که صاحب تفسیر مدارک که سنی حنفی است در تفسیر آیه بجوی ارتمود قد
سمع الله از حضرت امیر المومنین علی علیه السلم روایت نموده که قال سالت رسول الله صلعم عن عشره
مسایل الی ان قال قلت وما الحق قال الاسلام والقران والولایه اذا انتهت الیک انتهی ومفهوم
الشرطیه حجه عند المحققین من اهل الاصول فلزم ان یکون الامامه قبل الانتهاء الیه باطله فلزم بطلان
خلافه المشایخ الثلثه وبطلان مدایحهم ایضا ونعت واخر جناب شیخ بان اشاره نیز اکتفا نموده بلکه در
کتاب مشهور که بهرامشاه بن مسعود نوشته تصریح به پشیمانی از ان تقدیم ذکری نیز نموده وفرموده
که من از تقدیم ایشان بحسب ذکر که طریقه سلف صالح وشیوه عاملان تقیه است پشیمانم ودر فکر که چ
ونه الی آخرم واهل زمان بگویند که تو چرا تقدیم وتفضیل امیر المومنین بحسب معنی وشان بر ایشان
کرده وصورت اصل کتاب که جناب شیخ بهرامشاه نوشته اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوه علی خیر خلقه محمد واله اجمعین درین چند روز که دو چیز بغایت
بیفزاید وسبب باریدن باران ورستن درختان بود یکی نصرت مظلومان ودیگر قهر ظالمان چه
بدین گفته آنست که پیغمبر صلوات الله علیه واله فرموده بالعدل قامت السموات والارض عدل
مثال ترغیبست که هر کجا سایه افکند انجا تخم سعد دولت شود وهر کجا پر زدن وی بر بد آید اهل
بسان فردوس اعلی شود وانجا که خانه سازد قبله امیدات شود وجور وظلم ترغیبست که هر کجا
پر زد قحط سال شود وباران از اسمان بایستد واب از چشمها بقعر زمین باز شود وحیات وحیا
از میان خلق معدوم شود وحق سبحانه وتعالی سلطان اسلام پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را
از جور وظلم نگاه داراد بالنبی محمد واله اکرم عالم الرجع شوند باتضاعت ومایه شناخت دل این بنده
نویسنده بغارت بردند نتوانستند ودر حق که مالک الملک از انسانی بود ودر مشاهده اسرار غیوب
نشو ونما یافته باشد جبریل ومیکاییل از تصرف کردن در آن درخت معزول بوده انکار شیاطین
الانس والجن آن رسد ویقین است که در کل احوال ـــ عادت سعد است وجار شیخی دیگر زن
ظلی آنست که جاهلی اندک چیزی بخواند وفهم نکند وبدان مغرور شوند وزبان طعن دراز کن

حق

حق بهشند از نجاست که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده ارحموا ثلثا عزیز قوم ذل وغنی قوم افتقر وعالما
بین الجهال کتابی که زبان اهل معرفت کنند وعارفان چنان دل باید چنانکه بایزید وشبلی که در آن
کتاب تصرف کنند ودانسته که در آن چه نوشته است اما تا مقلدی که بوی معرفت ندارند ودرین
کتاب شایب ایشان چنانکه هستند بعضی بوده شد از سر حسد ونادانی وکوردلی وجهالی وزبان
دو سرای ایشان بود که در آن کتاب طعن زنند ودلیل بر کوردلی ایشان آنست که میگویند آل رسول
را نکوهیده است وخاندان مصطفی را ستایش از حد برده وتفضیل امیر المومنین بر دیگر صحابه نهاده
آن بی بهره که اورا فرود صدیق وفاروق وذی النورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف صالح
واز سید کاینات محمد مصطفی صلوات الله علیه اخبار صحیح مرویست وسلف صالح بر آنند وما
آل رسول صم وشایب آل ابوسفیان اگر دروغست ولعنه الله بر ظالم ناس خرد داند که چنین است
وکلام خود آنست بار خدایا آراسته کردن عالم را بعالمانی که از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و
ما را ابتلای صحبت بیگانگان که بی ترتیب مکر دان بفضلک وجودک وکرمک یا ارحم الراحمین
وسلطان عصر را توفیق ده تا بعضی از انان نواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین است
توفیق ده تا مصلحان را وحلال خوارگان را نکو دارد که در نکو داشت مصلحان نظام دین ودولت
وبقای ملکت وشادی روان مصطفی صلی الله علیه واله وجمله اولیا وانبیا واصفیا صلوات الله
علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین وچنین شهرتست که کتاب مذکور را جناب شیخ دفتر
... بوده که متعصبان اموی بر بسبب غزنوی بعضی از ابیات کتاب حدیقه را که در نکوهش
معاویه وتفضیل امیر بود بر صحابه وانمود موجب مواخذه شیخ ساخته در آن باب غلوی
یار نمودند وفتوی بقتل شیخ دادند وچون مواخذه شیخ بزرگوار کاری بزرگ ودشوار بود و
والی آن دیار بهرامشاه اقدام بر آن نتوانست نمود فرمود تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه
بغداد که مجمع علمای امجاد بود رفع نمایند وهر حکمی که از انجا درین باب صادر گردد بر ان عمل نمایند
ودر انجا میان علما اختلاف واقع شده باطن شریف شاه مردان مدد فرموده یکی از ایشان که مسلم
از ان بود حکم بمنع مواخذه نمود وشیخ را از ان ورطه خلاص فرمود **استدراک** مخفی نماند که
اهل سنت صد ورد قبایحی را که از معاویه وسایر بنی امیه سر زده مثل سفک دمای مهاجر وانصار و
سنت نهادن سب حضرت امیر وجمع کردن مردم بر شتم شخص سیدنا خود ونسبت ایشان با اهل
سنت وجماعت الی غیر ذلک موجب قدح وتفسیق بنی امیه نمی شمرند وحکم بخروج ایشان از دایره اسلام
نمیکنند بلکه اگر کسی تاویل یکی از ان شجره ملعونه طعنی وتعرضی نماید دست رد بر سینه او می نهند

وتقوی بکشتن اوبی دهند بنابرآنست که اگرنفی اسلام معویه وبنی امیه وسایرحکام جورخود نمایند
هدم اصل مذهب ایشان لازم می آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت بربیعت
ثابت می شود بلکه یک کس ازامت که بیعت کرد بردیگران واجبست که بیعت کنند وحال آنکه
اکثرآن که بیعت بهریک ازمعاویه ویزید ومروان کردند بیش ازآن بودند که ابوبکروعمروعثمان
بیعت کردند اگرایشان امام نباشند لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند وایضا براصل ایشان
اگراین قوم مادام امام ومقتدا نباشند لازم اید که درقرب صدسال مثلا که ملک بنی امیه بود جمله عقود
ونکاحها باطل بود وفرزندی که بزاید ولی آنکه باشد حرامزاده بود مگرنزد ابوحنیفه وهمچنین لازم آید
که نماز جمعه ایشان که انعقاد او باذن مشروط است امثال این جابران میداشتند باطل باشد
الی غیرذلک من المفاسد اللازمه علیهم علی اصولهم الفاسده وپوشیده نماند که جناب شیخ درحدیقه
الحقیقه چند جا اظهار تفضیل اهل بیت علیهم السلام وانکه معتقد ومذهب او مذهب شیعه
اثنا عشریه بوده وچگونه عاقلی فاضل درتفضیل حضرت امیرعم بردیگران توقف نماید وحال آنکه
مخالف وموالف نقل کرده اند که درروز خندق چون حضرت امیرعم عمرو بن عبدود را ضرب
زد حضرت رسالت ص فرمود که لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی ضرب زدن
امیرالمومنین علی عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل ازعمل جن وانس است تا روز قیامت
وپوشیده نیست که اعمال بردو قسم است ظاهره مثل نماز وحج وزکوة وجهاد وقرآن
باطنه مثل رضا وتوکل وصبر واهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت ص چون ازبعضی غزوات که
معظم حروب بود فرمود که رجع کردیم ازجهاد اصغر بجهاد اکبر وچون جهاد امیرالمومنین عم — بود ساوردت م
که یکی ازاعمال ظاهره آنحضرتست افضل ازاعمال جمیع انس وجن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت
اکمل می شود پس چون اعمال ظاهره وی با اعمال باطنه جمع کنند ظاهرست که فوق اعمال جن وانس از
مبداء خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که براین امت محمد ص جزام اند واعمال ایشان بهتر ازاعمال
امم سابقه است مگر آنکه منادی تازه پیش آرند وابوبکر وعمر را داخل جن وانس ندارند وچون سابقا
بعضی ازاشعار شیخ که درحدیقه درمدح حضرت امیرعم واقعست مذکور شده ذکر منتخبی ازتتمه آن
نیز مینماید وان اینست بیت آن زفضلات سرای فضول : آن علمدار علم دار رسول : آن
سرافیل سرفراز انس علم : ملک الموت دیو آز ازعلم : آنکه در شرع تاج دین او بود : وانکه تاریخ وکنز وکین
او بود : هرعدو را که او فکند زپای : نام بردستش فرزنده خدای : هرکرا زخشم هیچ سر بزهید : جز
بزبان حسام برنکشید : آید ازسدره جبرئیل امین : لافتی کرده مرود المتین : ذوالفقاری که از

بهشت خدای : بفرستاده بود شرك زدلی : بد و تیغ او بذوالفقار زبان : کرده یکسر همچو تیرجهان : زان
دوزخ کشیده در عالم : شرع راکرده همچو تیر وقلم : هم نبی را وصی وهم داماد : چشم پیغمبر ازجمالش شاد
نایب مصطفی بروز غدیر : کرده در شرع خود مر او را میر : خواند در دین وملك مختارش :
هم درعلم وهم علمدارش : جان اثاد مردی وقت دین : حبر وسنت تهمتن ودین : انکه
طه طهارتش داده : وانکه بس امارتش داده : رازدار خدای پیغمبر : رازدار پیمبرش حیدر
مثل در آب درویش آغشته : سهو درکرد دینش ناکشته : بر اوکنه مصطفی بر آله : کای خداوند وال
من والاه : کدخدای زمانه چاکر او : خواجه روزگار قنبر او : هرکرا دشمنست یزدان دوست
ما که الراسخون فی العلم اوست : مرتضای که کرد یزدانش : همره جان مصطفا جانش : هردویك
بلد وجز وشان دو : هردو یکرنج کالبدشان دو : دورونده چراغ گردان : دو بیاده جو مرتبی هوانرد
سالی — هردویك درزیك صدف بودند : هرده پیرایه شرف بودند : ازیی سالکی یک دو رفیف : سوره
هل اتی ورا تشریف : مرتوحید اندرین کلش : پیش جان عزیز اوروشن : هنش سعیه وجود نبود
کار او جز بجود وجود نبود : وقت حربش زوقت نماز : چرخ را داشته زکشتن باز : بازاند دلعلی
هرسر عرش وکرسی جو یم داتك وسو : زمزم لطف آب خانه اوست : کعبه اهل فضل نامه اوست :
تا بك شاد علم حیدر دو : نه هدسنت پیمبر : چرخ را رهنمای علم او بود : زهد را کدخدای حلم او
بود : تاج علمش کند شبه ازپروین : تحت علمش نهاده بود در دین : حلم را کارست روز جمل : عفو
کرد از عدو خلاف وجدل : باز با خصم خویش در صفین : باعدو کارست رای رزین : در قیام و
قعود عود اوکرد : دربیان سجود جود اوکرد : خاتم انجا نداد بر درراز : ظلما انجا جزاو نبسته باز :
نایب کردگار حیدر بود : صاحب ذوالفقار حیدر بود : مهر وکیش دلیل سروردار : حلم وخشمش نشان
جنت ونار : دل او عالم معانی بود : لفظ او آب زندگانی بود : عقل او با نزول در سلوی : بود در دز
سایه طوبی : نیك از وشد بدجهان سترك : که جهان نیك بود وبد بزرك : خوان برکنده خیبری
ودر صفت حرب جمل گفته در جمل چون معاویه بگریخت : خون ناحق بنی عنیزه بریخت :
شد هزیمت بجانب بغداد : دست بگشاد برید و بیداد : سرلحوار حیدر کرار : سرفراز مهاجر وانصار
چون مصاف معویه بشکست : باز برلشکر معویه دست : جل آن ستمگر دایی کرد : ربن سار معویه
بی کرد : ومخفی نماند که مراد جناب شیخ از معویه طلحه وزبیر است چنانکه در ذیل همین قصه تصریح بان
نموده وگفته شعر ای علی کی بود مخنث دوست : کی زبر عوام مانت اوست : لیکن بر سبیل دشنام
غیر ازشان تنام معویه نموده چنانکه در مجازی عرف عام غیر ازاهل ظلم بفرعون وشداد ونمرود

یزید و شمر و مانند ایشان میباشد و ظاهر است که معویه یکی از قواعد این امت و ازین قبیل اکثر
جناب شیخ در قصه شهادت عمار یاسر که بعد ازین مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان کرده و
گفته شعر کرد جولان و گفت تکبیری ؛ سفله مروان بزد بر وی تیری ؛ و ایضا مستبعد بود که چون
طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرات بر طعن ایشان نموده باشد صحابه
و لفظ معاویه را یعنی اصلی کما خوذ از عوی الکلب است برایشان اطلاق کرده باشد و همانا
از اعجابست انکه فرقه شیعه جماعت اهل سنت را که فی الحقیقه تابعان سنت معویه اند سنی میخوانند
و مراد شیخ از معویه همان پسر ابی سفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت آن بگریز در آن ثبت کرادمو
رستخیز آن باشد که چون بسیاری از مورخان مانند اعثم کوفی و غیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر باشارت
معویه و استظهار آن بوده جناب شیخ گریز ایشانرا بمنزله گریز معویه که سر فتنه آن حرب بود دانسته و
امثال این کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهور است و باین توجیه و تقریر ظاهر شد فساد انچه بعضی
در مقام افاده فرموده اند که بودن معویه در حرب جمل و گریختن او در آنجا دروغی ظاهر است که
وقوع آن از امثال این شیخ محقق فاضل بلکه هیچ عامی جاهل باور نمی افتد پس از اینجا معلوم شود که یکی
از شعرای این داستان را بکلام شیخ الحاق نموده و این هنگام راه تهمت در دیگر سخنان شیخ گشاید
از تتبع آن بی دهد منع میگردد لیکن حاصل کلام آن عزیز در اهل تمیز وجه فساد آن ابلغ از بیان
تقریر نمودیم بغایت ظاهر است با آنکه بطریقه معارضه نیز میتوان گفت که چنانکه مستبعد است که جناب
شیخ رؤسای حرب جمل را از رؤسای حرب صفین نشناسد همچنین از کسی که تعریف مذهب شیعه
را بوجود شیخ بزرگوار مقصد خود سازد و اشعاری که مانند شعر شیخ باشد نظم نموده باشعار آن
الحاق نماید مستبعد است که آن دو گروه را نشناخته باشد بر آنکه افاده فرموده که راه تهمت در دیگر
سخنان شیخ مسدود میگردد مدفوع است بآنکه مواخذه متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ بودند
مراو را در تفضیل حضرت امیر و طعن معاویه و اخلاف سفیان بغداد در کشتن و سوختن او
متواتر و مشهور است و از کتابی که در آن باب بهرام شاه نوشته فساد سخن آن عزیز در غایت وضوح
و ظهور است و لن یصلح العطار ما افسد الدهر و در صفت حرب صفین و کشته شدن عمار
و مذمت معاویه و قوم او گوید روز صفین چو حرب در پیوست ؛ گرم شد کار زار دشمن و دوست
زود عمار یاسر آمد پیش ؛ که فدی کرد خواهم این سر خویش ؛ الت و ساز حرب پیش آرید ؛ در ثواب
کشته زنده انگارید ؛ از پی دین چو جان کنم ایثار ؛ روز محشر مگر نمانم خوار ؛ سال او در گذشته از
صد و بیخ ؛ تیغ بر کشیده زود دریغ ؛ چشم خود را عطا بر بست ؛ بر نبی بها بر اسپ نشست

در مصاف آمد و بگفت نسب ؛ که منم شیخ دین و پیر عرب ؛ کرد جولان و گفت تکبیری ؛ سفله مروان
و را بزد تیری ؛ سبک از اسب خود بزر افتاد ؛ در زمان جان بداد و ریخ بداد ؛ چون بدیدند
سرور ایشان ؛ دود برخواست زان میانه فغان ؛ که شنیدیم ما ز قول رسول ؛ که بکشد او را بحق
بشوی بتول ؛ گفت عمار بی همایون است ؛ قاتل او بیابکه ملعون است ؛ این زمان کشته شد
چه چاره کنیم ؛ دل درین درد و ریخ پاره کنیم ؛ همه تیغ و سپر بیفکندند ؛ خود و مغفر ز سر بیفکندند
عمرو عاص این حدث چون بشنید ؛ غم او مکر هیچ چاره ندید ؛ گفت ظن شما خطا است چنین
این همه گفت و گو چرا است چنین ؛ انکه صد سال در این حرب آرد ؛ بی شکی زود کشته انگارد
پس علی بود قاتل عمار ؛ نیست جای ملامت و گفتار ؛ جمله راضی شدند و بنشیند
رونق کار خود در آن دیدند ؛ آن کرا مکر زین نمط باشد ؛ مرد خوانی ورا غلط باشد
با چنین کس علی نیامیزد ؛ شاید از فعل او بپرهیزد ؛ او چو خورشید بود و خصمش میغ
میغ کوتاه کرد دانش تیغ ؛ او ز خصمان سپر بیفکندی ؛ حلم را کار بست بچندی
خصم را روز چند مهلت داد ؛ لاجرم خصم پا بدام نهاد ؛ کرده خصمان او چه بنده چه حر
ملجم انجا و دوزخ انجا بر ؛ چه خطر دارد آل بو سفیان ؛ که برانند اشان بزبان
آل مروان و آل سفله زیاد ؛ که نرفتند جز براه عناد ؛ در ره دین کجی زیاد بدند
طاغیان همچو قوم عاد بدند ؛ هر که باشد خوارج و ملعون ؛ واجب است کش بریزی خون
مصطفی گاه رفتن از دنیا ؛ چون بسنجید منزل عقبی ؛ جمله اصحاب برور اکندند ؛ که
چه بگنا شی بر آکندند ؛ گفت بگذاشتم کلام الله ؛ عترتم را نکو کنید نگاه ؛ زان ازو
خصم او عمرو شمر بود ؛ که خود را امام حیدر بود ؛ بر بطون رسن بود خورشید ؛ سایه
هیچ کند بر وجاوید ؛ از آسمان صبا کز ندهیج ؛ سایه زان مثل او دو بی هیچ ؛ خال ما بودم خصم
را خالی ؛ لیک خالی ز جرم ها خالی ؛ خال مسکین بود بر خورشید ؛ خال بر دین بود لیک سپید
انکه بود دها و تلبیس است ؛ آن نه خال و نه عم که ابلیس است ؛ خال ما داد بهی دنیا را ؛ زهر
بود چشم زهرا را ؛ هر کرا خال ازین شمار بود ؛ مرد را با علی چکار بود ؛ که همی خال بایدت ناچار تو
بوبکر را بخال انگار ؛ عایشه بهتر است خواهر او ؛ خال ما به بود برادر او ؛ حفصه و عایشه دگر زینب
انکه او را کریم بودش اب ؛ باز صوته بود و ریحانه ؛ که با آشنه باد خانه ؛ این همه جفت مصطفی بودند
جملگی مادران ما بودند ؛ هر یکی را برادران بودند ؛ مصطفی را بجای جان بودند ؛ چون فتادی بدخت
بوسفیان ؛ کاز وگشت خانمان ویران ؛ از چه مخصوص شد بخالی ما ؛ ابن سفیان زبان

حالی ما ؛ با علی کی بود بحث دوست ؛ کی زمیر عوام باشد اوست ؛ کرده خصمان او ز نور رسیدن
مطبخ دوزخ از هیزم شمر ؛ دوزد و دوزند نحو او برشت ؛ با عنایش زا هنای بهشت ؛ بیخ بدرود
از حلیمی جست ؛ علی آزردن از حکیمی جست ؛ کی بود آنکه حکیم کرد او ؛ درد کان دماغ شش پهلو
کند از بهر لوت باد و بروت ؛ سینه را همچو قلعه الموت ؛ از برای دو بسر روغن کاو ؛ معده چون
اسیا کلو چون ناو ؛ انکه بر بر بعضی برون آید ؛ سوی عاقل حکیم چون آید ؛ انکه ز ابلیس حیله جوید
و عقد ؛ اوی ادریس را چه داند قدر ؛ هر چه آن با علیست دین سیان ؛ ور نه چون آب باد کین
میدان ؛ جانب هر که با علی نه نکوست ؛ هر که گو باش من ندارم دوست ؛ **در معنی حضرت
امام حسین علیه السلام گوید** دشمنان قصد جان او کردند ؛ تا دمار از تنش بر آورده شد ؛ عمرو
عاص از فساد رایی زد ؛ مقل را جزء پشت پایی زد ؛ یزید پلید بعث کرد ؛ تا کرار خاندان رد
کرد ؛ شمر ملعون ز دوم جلکی برداشت ؛ جمعی از دشمنان برو بکماشت ؛ تا مر او را بزنامه و به حیل ؛ از
مدینه کشید در منزل ؛ کربلا را مقام و منزل ساخت ؛ زود آل زیاد بروی تاخت ؛ راه آب فرات
بربستند ؛ دل او از عنا و غم خستند ؛ شمر و عبد الله زیاد لعین ؛ دو رحمان جنت باد بانفرین ؛
برکشیدند تیغ بی آزرم ؛ ز جفا ترس و نه ز مردم شرم ؛ سرش از تن به تیغ ببریدند ؛ وا ندران فعل
سود می دیدند ؛ پیش اند رون یزید پلید ؛ منتظر بود تا سرش برسید ؛ پیش بنهاد و شادمانی
کرد ؛ که برو بی و امانی کرد ؛ منی از نزول خویش املا کرد ؛ کین دیرینه جست و انها کرد ؛ دست
شوی بران لب و دندان ؛ زد بقضب از نشاط و لب خندان ؛ شهربانو و زینب کریان ؛
مانده از فعل ناکسان حیران ؛ سر برهنه برا شتر بی پالان ؛ خاندان محمدی ویران ؛ علی اصغر
ایستاده بپای ؛ وان سگان ظلم را نباده رضای ؛ عمرو عاص و یزید ابن زیاد ؛ همچو قوم ثمود و
صالح و عاد ؛ بجفا کرده ان سگان اصرار ؛ زنده از حقد برده انکار ؛ عالمی بجفا دلیر شده ؛ روبه
مرده شرزه شیر شده ؛ کافرانی دراول پیکار ؛ شده از زخم ذو الفقار فکار ؛ همه را بوده از
علی صد داغ ؛ شده بکر بزین طاغی و باغ ؛ کین خود باز خواسته ز حسین ؛ شده فانی بدین
و شین ؛ هیچ نا ورده دوده سیاد ؛ مصطفی را و مرتضی را یاد ؛ بکو انداخته بجا مله را ؛ زشت کرده
معامله را ؛ کرده دوزخ برای خویش معد ؛ بالحکم را کز نیا برا جد ؛ راه ازدم و شرم بربسته ؛
عهد و پیمان شرع بشکسته ؛ آدمی چون بداد دست از صبر ؛ هر چه خواهی بکن که فاضح شد
هر که راضی شده بکرده زشت ؛ نزد انکس چه دوزخ و چه بهشت ؛ مرد عاقل بر انکسی خندد ؛ کز
خویش نار بپسندد ؛ دین بدنیا بجزء بفروشد ؛ بکند نیک و در بدی کوشد ؛ هر که این خبث

بود

بود ؛ مومنا زاکی ان خال بود ؛ من از ان آن خال بیزارم ؛ کز بتر ز هم دل ازارم ؛ پس نکوی زند
بر هشت ؛ عمرو عاص پلید بر هشت ؛ هر کرا عمرو عاص باشد پیر ؛ با یزید پلید باشد میر
مستحق عذاب و نفرینست ؛ بد ره و بد فعال و بد دین است ؛ لعنت داد کر بر انکس باد ؛ که
مر او را کند بنیکی یاد ؛ من نیم دوستدار شمر و یزید ؛ زان قبیله منم بعید بعید ؛ هر که راضی شود
بید کردن ؛ لعنتش عقده کرد بر کردن ؛ از سنایی بجان مر حسین ؛ صد هزاران ثنا ست در دام
دین ؛ **در خاتمه کتاب فرماید** این سخنها نجات من باشد ؛ زانکه توحید ذو المنن باشد ؛ شاد
مصطفی و یارانش ؛ زانکه هستند دوستدارانش ؛ چار یار کزین اهل ثنا ؛ بر تن و جانشان ز سده
دعا ؛ مرتضی و بتول و دو دو پسرش ؛ انکه سوگند من بود بسرش ؛ نخورم غم که آل بوسفیان
نشنوند از حدیث من شادان ؛ چون زمین شد حنای من خشنود ؛ مصطفی را روان زمین
آسود ؛ مالک دوزخ ار بود غضبان ؛ غضب او بکو براچه زیان ؛ مر مرا مدح مصطفاست فدی
جان من بنده جانش را بفدی ؛ آل او را بجان خریدارم ؛ ور نبی خواه آل بیزارم ؛ کر بدست این
عقیده و مذهب ؛ ام بدین بد برانم یا رب ؛ من ز مهر خود این کزیدستم ؛ کاندرین ره نجات
دیدستم ؛ و پوشیده نماند که مراد شیخ انجا ر یار در آن بیت که فرموده چار یار کزین اهل ثنا رضی
و بتول و دو دو فرزند ار جمند ایشانست و انچه در بیت ثانی که فرموده مرتضی و بتول و دو دو پسرش
تفسیر و تفصیل آن چارست که مراد از آن چار ابابکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانکه
اول نظر بفهم قاصران میرسد لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل است تکرار ذکر حضرت
امیر بلا فاصله کرده باشد و رکاکت آن بر ارباب شعور و سلیقه شعر مخفی نیست و بالجمله جناب
شیخ ظاهر این دو بیت بلباس تقیه آراسته و معنی را که در بادی النظر میفهمند نخواسته و نیز جناب
درین اسلوب نهج حکیم اسدی طوسی ره در کتاب کرشاسب نامه کرده که بعد از نعت پیغمبر صلوات
الله علیه گفته **شعر** نبیدان مان تا هزاران درود ؛ مر او را و با دانش را بر فزود ؛ کما مست از
شناسی بنام ؛ کزین ز هر کس بجانش بنام ؛ علی و بتول و حسین و حسن ؛ همی کند را نم از ایشان سخن
نمایم با دیگران هیچ کار ؛ بهی علی کنیز ران روزگار ؛ و ایضا پوشیده نخواهد بود که انچه در کتاب حدیقه
بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلث آورده مراد او در مدایح از لفظ صدیق و فاروق و مانند آن حضرت
امیرست و انچه غیر این الفاظ مضمون حدیثی چند موضوعست که در باطن با برادر آن استهزا نموده
بظاهر آنها سپر ساخته و در بعضی از ان اشعار ابیات متناقضه و متناقضه آورده که باعث بر آن جز اد
نمیتوانند بود از جمله انکه در بعضی از ان خطاب برافضی کرده و گفته **بیت** وندرین زمان فضل و

وفضول : بر علی راهی کی معزولست : وظاهرست که مراد ازین رافضی سنی خواهد بود که شیعی انحضرت را
ویازده کس از اولاد امجاد او را امام منصوص من عند الله میداند وعدم تصرف ایشانرا در امور دین ودنیا
موجب عزل ایشان از خلافت الهی نمیدانند چنانکه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر در شان حضرت
امام حسن وامام حسین علیهما السلام فرموده اند که ابنای هذان امامان قاما او قعدا وابوهما خیر منهما
وبعد از بیت مذکور در باب تاخر حضرت امیر در امر خلافت گفته بیت که عاجز بود روا نبود غلاف
تیغ برا نبود : ور نبود عاجز وحیز بود : پس منافق بود نه بیر بود : مصلحت بود انچه کرد علی : نوح را
ماه وسال بر جدلی : وبر متفطن لبیب ظاهرست که مراد از مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث مذکور
شد مداهنه است ونه نفاق پس حضرت تاخر حضرت امیر از ابی بکر در نفاق ومداهنه چنانکه ذوالنون
اول که یاد از آن میدهد سعی بخشی مصلحت حتی آنحضرت وارتکاب نمیر او باشد وجناب شیخ
در معامله او با بعوی بتر ازین نقش ومداد اوایند بر وگفته بیت اوز خصمان سپر فکندی : حلم را
کار بست بجندی : دیگر چه گوید هر که او هیچ است : هر موی برتن کو پی است : وایضا در دیوان
اخلاص نشان او این قطعه لطیف در بیان بطلان خلافت اغیار واقعست که گوید
چو بغمبر بارفت ز دنیا : میراث خلافت چنبلک داد وبر بهان : هر که ملکی ملک بر بیگانه نماند
رود فرشاهان جهان جمله تو بر خوان : با دختر وداماد بنی عم وبنیره : میراث بر بیگانه دهد هیچ سلطان :
وملا فصیح دشت بیاضی سنی عطر بر علیه خارجی در رساله که از الجام العناه والزام الغلاه
نام نهاده ومطابقه اسم را با مسمی قرار نداده این قطعه را بر نوعه ذکر نموده بیت گویند که پیغمبر مالک
ودین را : چون رفت ز دنیا بفلان داد وبرهان : با دختر وداماد بنیره بجهان در : میراث بعما
دهد هیچ سلطان : وظاهر است که قطعه طریق شکسته از زبان کج وو منابیان دیر باور سیده ملحوظ
دران تصرف کرده وصرف در آن دین وبعد از ذکر قطعه اعتراضات بارده وایرادات عزوارده
بر آن نموده وبعضی بر آنها با بن مضادره که ناشی از غایت مکابره است نموده که این قطعه مشتمل است
بر کنایه بفلان وبهان ودرین تحقیری است که مودی بکفر می شود دیگر ایراد نموده که انکه گفته که
هیچ سلطان کنایتی ناخوش است دیگر ایراد نموده که قول او دلماد وبنیره با وجود حیات عم لغو وبیجا
انکاه باز با فتی مضحک نموده که قول او داماد وبنیره با وجود حیات عم لغو وبیجا است وگفته که
اگر گویند از برای ضرورت شعر است میگوئیم که ممکن بود که بگوید با دختر طیبه وابن عم جهان در دیگر ایراد
نموده که لفظ دهد در قول او که میراث بر بیگانه دهد لحن وخطاست زیرا که کسی میراث از کسی
میابد او آن میراث را بکسی نمیدهد بلکه انچه او بکسی دهد آنرا میراث نگویند زیرا که استحقاق

بیان

میراث بعد از موت مورث دیگر ایراد نموده که عجب ازین همه انکه ایشان با انکه حضرت پیغمبر صلوات
الله علیه واله مورث باشد عباس را از ورثه نمیشمارند ومیگویند که وارث او علی وفاطمه وحسن وحسین
است انتهی ملخص علم طایفه شیعه ورد وقدح انتهی کلامه مولف گوید که دفع این ایرادات بارده
بغایت ظاهرست چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشارت نمودیم میگوئیم که آن ایراد مصادره به
مطلوب اول بحث ونزاعست وجواب از ایراد دوم انست که اگر مراد آنست که از کلام شیخ که گفته
هیچ سلطان خاشاکانی بحضرت رسالت پناه مستفاد می شود فساد آن بر هر که سلیقه سخن وفهم
ادای عبارت داشته باشد ظاهرست واگر مراد انست که کنایه ازین حیثست که مستلزم
افاده اینمعنی است که چون هیچ سلطان آن کار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد وازینجا
بیرون می اید که خلافت ثلثه باطل باشد حکم بناخوش بودن این کنایه نیز مصادره ظاهرست و
جواب ایراد سوم انست که حکم بلغو بودن ذکر داماد وبنیره با وجود ذکر عم وبنت لغوست زیرا
که داماد مذکور که حضرت امیرست هم چون حاجب عمی است که عباس باشد چنانچه بیان خواهیم
نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منعکس است وجواب از ایراد چهارم بعد بر تسلیم عدم صحت
آنست که لفظ دهد در بیت اخیر در مقابل قول سنیان واقعست که در بیت اول مذکور شد
بیت گویند چو پیغمبر مارفت ز عالم : میراث خلافت بفلان داد وبهمان : پس لفظ دهد در
قول بحث هنگام ایراد مذکور صنعت مقابله سنی وارد می شود مگر انکه گوید که سنیان آنرا گویند
وان بحثی دیگرست وجواب از تعجب عجیب که فرموده اند آنست که عباس بر وجهی که فخرالدین
رازی در آخر فصل خامس از مسئله سی ونهم از کتاب اربعین تصریح بآن نموده عم پدری نهاست
وحضرت امیر پسر عم مادری وعلما را اختلافست در انکه نزد اجتماع این هر دو اولی بمیراث اولاد
با دوم جمهور اهل سنت بر اولند ودیگران بر ثانی وابن عباس بر اینست ومذهب شیعه امامیه
اینست وچنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس یحیی گذشت برونق همین حکم کرد ابو بکر در میان
عباس وحضرت امیرالمومنین در مقام تراعی که داشتند ودر سر شمشیر وبغله ودراعه حضرت سید
المرسلین علیه افضل صلوات المصلین واز جمله بینات بر حسن ترجیح این مطلب آنست که
حضرت امیر بر تقدیر مذکور از دو جهت متقرب بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه واله می شود وعباس
از یک جهت وصاحب دو سبب اقوی واولی است بمیراث از صاحب یک سبب غایتا الامر انکه مطلب
عموم دیگر اولی یک از ب درجه را واگرچه از یکجهت باشد مانع ارث ابعد دانسته اند واگرچه از
دو جهت باشد در غیر این مسئله که اجماع علمای اهل بیت علیهم السلام بر آنست بوجه تخصیص

برعارف بزید بحث برادران مادری پدری یعنی نیست دیگر از آیه کریمه النبی اولی بالمومنین من
انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین استدلال
نموده اند بر اولویة حضرت امیر المومنین ع در امور حضرت پیغمبر مطلقا وخلافت ووراثت وو جه
استدلال انست که خدای تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در امور
مومنان فرمود که خویشان او بعضی اولی اند بتصرف در امور بعضی انگاه خویشانرا بدو چیز وصف نمود
بایمان وهجرت وچون تامل نمودیم این ولایت ووراثت حضرت رسالت موقوف آمد برسه چیز که
قرابت دوم ایمان سوم هجرت وامت دعوی امامت در سه کس کردند در علی وعباس وابوبکر
واحتمال وراثت در علی وعباس دادند لکن ابوبکر وعمر بتسلیم انکوم وصاحب بود قرابت نداشت
وعباس اگرچه قرابت وایمان داشت مهاجر نبود طلیق بود پس نماند الا امیر المومنین علی علیه السلم
که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه ومخفی نماند که قاضی عضد در کتاب مواقف
بر استدلال شیعه امامیه بامثال این آیه کریمه ایراد نموده که دلیل چیست بر انکه مراد از اولی اولی
بتصرفست بلکه جایزست که مراد از ان اولویت باشد در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید
کان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستی که اولی ترین مردمان بابرهیم آن کسانند که متابعت
او کرده اند واین اولویت بابرهیم شاید از جهت قرب یا از جهت اتباع واختصاص بوی باشد واو اولی
بتصرف ایجاب ادنیست وصحت استفسار وصحت تقسیم دلیل ماست بر انکه مراد از اولی اولویت
در امری از امور واما استفسار چنانکه گویی زید در چه امر اولی است بعمرو واین اولویت یا در
تصرف یا در ضبط اموال او یا تصرف در اوست وجواب انست که دلیل ما بر انکه مراد از اولی درین
مقام اولی بتصرفست ضمیمه من انفسهم است در قول باری تعالی اولی بالمومنین من انفسهم
چه باین قرینه واضحه متعین می شود که مراد از اولی درین حدیث جز اولی بتصرف نیست زیرا که
اولویتی است در امری از امور بنا بر انکه نفس مردمان از مردمان اولی بودن بغیر از اولی بتصرف بودن
هیچ معنی ندارد بلی اگر قید من انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد بایه ان اولی الناس بابرهیم
واستدلال او بصحت استفسار وتقسیم راست بودی چه نظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که
ان اولی الناس بابرهیم من نفسه للذین اتبعوه مراد ازین اولی اولی بتصرف می بود وهمچنین اگر
گویی زید اولی بعمرو من نفس عمرو استفسار وتقسیم مبهم باشد چه مراد اولی بتصرف می شود لابد
با انکه اعراض مذکور جاریست در آیه سیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله یتزکی که نزول آن را بشان ابی بکر
بسته اند واز ان بر افضلیت ابی بکر دلالت جسته اند چه خصم را میرسد که بگوید که بر تقدیر تسلیم

ثان نزول وتسلیم کلیه کری دلیل مدخول این آیه افاده آن نمیکند که ابوبکر در همه چیز اتقی وپرهیزکار
تر باشد چه شاید استفسار وتخصیص کردن که پرهیزکار ترست از همه کس یا از بعضی واز جمیع وجوه یا
بعضی از وجوه وآیه عمده واصل دلایل ایشانست بر افضلیت ابی بکر پس ایشانرا سد باب استفسار
وتقسیم اولی است والحمد لله تعالی که بلیغ علم علمای شیعی وفضلای سنی درین مقام خوب معلوم شد
وظاهر گردید که فصح دشت پیاضی در خطبه که نظمه مذکوره را نموده بود بحظی بوده وعجب ذوق عرضی
که بنا بر سوفهم از وظهور رسیده هم بادراج کرده به شعر وکم من عایب قولا صحیحا وآفته من
الفهم السقیم بلکه ردح حضرت شیخ سنایی با آن خز روستایی بمضمون این بیت در سخن سرا بیت
که بیت علی نحت القوافی من معادنها وما علی اذا لم تفهم البقر ومخفی نماند که ابتلای اهل
سنت بسلیه خبط وجهل در اکثر مطالب اصلیه وفرعیه بنا بر آنست که علم را از معدن خود که علمای
اهل البیت علیهم السلم ونا قلان آثار واحکام ایشانند فرا نگرفته اند بلکه اخذ آن از سلف حشو
حشویه خود نموده اند وباحادیث موضوعه وسخنان بیجان ایشان که بهوا خواهی آل مروان در هم
شده ایمان آورده اند واز روی کمال تعصب ونکبر مراجعت بکتب اهل حق که تا بعان طریق
مرتضوی اند ننموده اند ومع هذا سخنان سلف خود را بروجهی که مناسب فهم ایشانست فرو می
آرند واگر اتفاقا حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید واهیه ایشان صریح باشد بطریق تاویل جاهلانه
همت بر تغییب آن میگمارند پس حقیقت استفاده از خود کرده اند وان فیض از سرچشمه خود یافته اند
هیهات از چشمه که راه آن جز از لید الا آبی نه بلیه مثل ایشان مثل انتحص است که در بیابان تشنه
مانده بود بول خود را باشامید تشنگی او فزون گشت وهلاک شد فضله طبع فضول تسکین عطش
دلداشاید ابی ماید از سرچشمه وعلمناه من لدنا علما زاید تا این خاتم فزاید داد ومن لم یجعل الله له
نورا فما له من نور ودر کتاب جام جهان نما که بعجایب المخلوقات مشهورست در اثنای ذکر منامات
وحال ارواح آورده که امام محمد یحیی در حق شیخ سنایی طعنه زدی واو را دهری وزندیق خواندی
شبی حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله در خواب دید که میگوید ای محمد چرا بدمیگویی خاصه سنایی
که مادح ما بود این نه مکافات مدح اوست محمد بن یحیی از خواب در آمد پرسید که قبر سنایی کجاست
کنند تعزیت بر چهار پایی نشست وبر سر قبر رفت وبر سر گور او نشست وچهل روز عذر میخواست وتضرع
میکرد تا انکه ویرا بخواب دید که گفت ای محمد یحیی در دل من راه بردی ودانستی که من زندیقم یا دهری
گفت توبه کردم گفت زبانرا نگاه نداشتی اکنون برو ودست وقلم را نگاه دار پس از خواب در آمد یا
کرد بد چون محمد بخراسان آمد ترکان خطا خود گفت در بند کان خطا طعنه چرا باید زد تا اینهمه بغ ابد کشید

و کان راضی

این اشرار اندکی از بسیار مذکور می‌سازیم و چون مطلب تکرار نمی‌کند بذکر ابیاتی بر داریم
بیت هرچند اگرچه خالست منست : دو رستم هم بکاری نیست : در نوشته اند روی
خطی زنبر رسول : عطش نه انحصاری نیست : در سقای کرشمه برداشته : بحظ و خال منها
نیست : صاحب روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معویه آورده که چون برادر حبیبه زوجه
رسول بود و چند روزی کاتب وحی و باعتقاد راقم حروف کاتب صدقات بود شیخ سنایی
غزنوی در شان او این قطعه گفته انتهی کلامه و مولف گوید که اعتقاد سایر محققان علما
انست که معویه کاتب وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود و کاتب وحی را اولیای او از حشویه
ارباب حدیث از برای او تراشیده اند بیت دوستدار هرچند مکر اگر نیست : که از زور
کر او به هیچ رسید : پدر اولب و دندان پیمبر بشکست : مادر او جگر عم پیمبر بمکید : او بناحق
حق داماد پیمبر بستد : پسر او سر فرزند پیمبر ببرید : رحش شخص کی لعنت و نفرین نکند : لعنة
الله بزید و علی حب یزید : و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه و ایراد
قطعه مذکور گوید که مجیزا زهرا انکه بعضی از مسلمانان او را در خلاف با امیر المؤمنین ع مجتهد
میدانند و اینقی از شان غایب غافل و متجاهلست و مولف گوید که چنانچه سابقا مذکور شد
معویه و امثال او را رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصولست نبوده و مقاتله ایشان
نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن
میگوئیم خطای ایشان نه تنها در فروع واقعشده بلکه در اصل ایشان نیز خطا واقعست بیت
هر سکی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد : که همه آهوی تا تار است در اصلش خطاست : :
مخفی نماند که اهل سنت در مقام اصلاح حال جمل و صفین از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
میکنند که فرموده که اخواننا بغوا علینا و بعد تسلیم صحت روایة دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا
که باری تعالی در قرآن بسیار جاها از کافران برادر تعبیر فرموده است انجا که گفت و الی عاد اخاهم هودا
و الی ثمود اخاهم صالحا و اذکر اخا عاد و مانند این و ظاهرست که کافر بدون شک ابدی باشد و اگر
چه خدایش برادر هود و صالح خواند و خارجی بدون شک شود و اگرچه علیش برادر خواند و ان الذین
آمنوا را چندان نزلی باشد که ثم کفروا از دنبال نباشد و همچنین اخواننا نیز شعر بتعظیم و اجلال
بودی اگر بغوا علینا از دنبال نبودی پس بتر از آن آمد که خدای تعالی گفت ان الذین امنوا ثم کفروا
و در کتاب نفحات مسطورست که جناب شیخ را ورای حدیقة الحقیقه چند کتاب مثنوی دیگر
هم بروزن حدیقه اما مختصر و تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمائه

بوده

بوده و بعضی تاریخ فوت او را همین نوشته اند و الله تعالی اعلم بالصواب منبع الحقایق و
الاسرار الشیخ فرید الدین العطار قدس سره همان خریطه کش داروی فنا عطار
که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین : مقابل عدد سوره کلام نوشت : سفینهای غزل
و کتابهای گزین : چون نه جذبه او دین در سلوک خرد : خرد ز منطق او جنه در یقین لنگر
وا و محمد بن العطار النیشابوری است مرتبه او عالی و مشرب و مذهب او صافی بوده و سخن
او را اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز
شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقانست اصل شیخ از قریه کدکن
از اعمال نیشابورست و خرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشید
در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و در کدکن مرید او بوده و حیدری نامه
را در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا تنبیهات شیخ مانند نیست اما بخصوص سخن شیخ
و بعضی میگویند که حیدر آن نظم را بشیخ بسته اند و این اعتقاد غلطاست جناب شیخ عمر در
یکصد و چهارده سال عمر داشت و ولادت او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در
شعبان المعظم سنه ثلث و عشر و خمسمائه هشتاد و نه سال در نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد
و یکسال و بعد از قتل شیخ به سال شهر شادیاخ خراب شد و در سنه سبع و عشرین و ستمائه بدرجه
شهادت رسید و بعضی سنه تسع و ثلاثین و خمسمائه گفته اند و تفاوت راوان درین اقوال
واقعست و قبر منور وی در نیشابورست رحمه الله تعالی در نفحات مذکورست که مولانا جلال
الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشابور بصحبت وی در کبر سن رسید و اسرار
و کتاب اسرارنامه بوی داده و وی آنرا دائما با خود میداشته و در بیان حقایق و معارف اقتدا
بوی دارد چنانکه فرموده بیت کرد عطار گشت مولانا : شربت از دست شمس بود نوش
و چنانکه سابقا در احوال شیخ سنایی گذشت در موضعی دیگر گفته بیت عطار روح بود و سنایی
دو چشم او : ما از پی سنایی و عطار آمدیم : و در موضعی دیگر گفته شعر هفت شهر عشق را
عطار گشت : ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم : جناب شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید
و حقایق اذواق و مواجید بسیارست مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و مظهر
العجایب و غیر آن و در اکثر آنها طریقه اظهار آشنایی ورزیده و شیوه سنیه شیخ سنایی گزیده و در
اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعریض با عدای جفاکار ایشان گاهی از غلوی عشق و محبت بی
اختیار طلع العذارست و گاهی از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام استناد و اصلاح آن اظهار

ولن یصلح العطار ما افسد الدهر و از جمله اشعار الهی نامه این چند بیت است که سخن بعضی از
اشعار انجا ازاشاره و لایت شعار ست **بیت** ز هی شرف نا یعرب کرامام است : امیر المومنین
حیدر نامست : کرفه این جهان وصف سه نانش : کذشته زان جهان وصف سه نانش :
چو در سرعطا اخلاص او راست : سه نان را هفده آیه خاص او راست : سه قرصش چون دو قرص
ماه و خورشید : دو عالم را ایجان منشاند جاوید : بسر کفت با او بوزد بدم : ز لنگ بنیم هر دو از
علی چون نایبی باشد ز لنگ بود : یکی باشد هر دو از دو بی دو : چنان در شهر دانش باب آمد
که جنت را بحق بواب آمد : چنان مطلق شد آن در فقر و فاقه : که زو نه بودش سه طلاقه : اگر
چه سیم و زر با حرمت آمد : ولی کو سالهٔ این امت آمد : کجا کو ساله هرگز ریخته کرده : که باشدی
چنین هم پنجه کرده : چنین گفت او که گر منبر نهندم : بدستوری حق داور دهندم : میان خلق عالم
جاودانه : کنم حکم از کتاب چارگانه : جو هر چه کفت از بحر الیقین گفت : زبان بگشاد و کرور
وچنین کفت : که لو کشف الغطاء او دست دستم : خدا را نا نه چیم کی پرستم : زهی چشم و زهی علم در
کار : زهی خورشید شرع و بحر اسرار : دم شرح خدا بر فت تا چین : زعلمش تاف اهو کشت شکن
ازین کفته بود داود دین شد : زنی نسب علم چنین راعین شد : اسد کو نافت خانه آفتابست : از آن
اهو دشت چون مشک نابست : خطا کنم که از مشک خطا است : که او هم نافه شرح خدا است
اگر علمش شدی بحر مصور : در وی کقطره بودی بحر احضر : چو هیچش طاقت مث بودی از نیست
کسی نزد و ربی بودی : کسی کفتش چرا کردی بر آشفت : زبان بگشاد چون شمع و چنین کفت
لنقل الصخر من قلل الجبال : احب الی من منن الرجال : یقول الناس لی فی الکسب عار : فان
العار فی ذل السوال : و در کتاب اسرار نامه بعد از مدح سه تن شروع در مدح حضرت امیر
علیه السلام کرده و کفته **بیت** ازین بگذر خدا را باش اهل دوست : و گر سر بسته در سر کن ابد
سوار دین پسر عم پیمبر : شجاع شرع و صاحب حوض کوثر : تن رستم سوار رخش و دلدل : نبد ل
غواص دریای توکل : علی الحق حجة الاسلام او بود : علی القطع افضل ایام او بود : منادی سلو
در جهان داد : پیک ره زاده دو عالم را صدشان داد : چنان شد در نماز از نور حق جانش : که پیکی
او برون کردند بکانش : چنین باید نماز اهل رازی : که نابود نمازت بی نمازی : زجودش
ابر دریا پر توی بود : بجشمش عالم پر زرجوی بود : زهی صدری که تا بنیاد دین بود : دلش اسرار
آن وراه بین بود : ز طفلی تا که خود را پیر کردی : بدین دنیای دون تکبیر کردی : چو دنیا اش
و توشه بودی : ازین معنی زدنیا سیر بودی : اگر چه کم شنید که نشر : عوودی نان دنیا لئیم

بر

سپس : ازین جسی زدنیا فقر و فاقه : که دنیا پیش بودش سه طلاقه : و در کتاب مصیبت نامه
در منقبت حضرت امیر علیه السلام کوید : دو نفی کان دین پیغمبر کرفت : از امیر المومنین حیدر کرفت :
لافتی لا علی از مصطفاست : در خدا و ندجهانش هل اتیست : از دو دستش لافتی آمد پدید
و ز سه قرص هل اتی آمد پدید : او سه او چو پیرون شد ز راه : هر کون آمد دو قرص مهر و ماه :
چون نبی موسی علی هارون بود : کر برابرشان بکوی چون بود : هر دو هم لحم ند و هم دم آمدند
موسی و هرون هم دم آمده : و این چند بیت نیز از اشعار شیخ بزرگوار است **مثنوی**
ای پسر تو بی نشانی از علی : عین و لام و یا بدانی از علی : از دم عیسی کسی کو زنده خواست
او بدم دست برید کورد راست : مصطفی کنتش تو نبی آدم بعلم : نوح فهم اکاه ابراهیم حلم
همچو یحیی زهد و موسی بطش کشت : که بنامی شجاع دین علی شت : پس محمد چون جمال دوست دید
هر کمالی را که آن اوست دید : کفت با او سی هزار از وش هزار : جمله اسرار بر وی می شمارد
سی هزار اسرار کفت این بکوی : سی هزار دیکرش کفت این مکوی : بر علی سی دیکر کن آشکار
کو درین اسرار بی پایدار : چون محمد باز جای خود رسید : هر دو عالم را درون خویش دید
محو گشته فانی مطلق شده : در عجایب عالم مستغرق شده : خویش را کل دید و کل را خویش دید
همچنان کز پیش بدید از پیش دید : سی هزار اسرار از سر کلام : در میان آورد از بهر نظام
سی هزار اسرار با حیدر بکفت : باز حید در رفت و با چه باز کفت : صاحب درد و ج و بتول مرتضات
بر یقین او بشوای اولیاست : در دل او بود مکنونات غیب : زان بر آورد آن به یضا ز جیب
راز خود با هیچکس هرگز نگفت : در شبانروزی یکی ساعت نخفت : موج میزد در دلش دریای راز
بود او سر حقی بی مجاز : گر نه او بودی نبودی واصلی : کار ما بودی همه بیحاصلی :
گر نه او بودی کجا در یافتی : جوهر عطار کی در یافتی : **و این دو بیت نیز از جناب شیخ منسوب است**
کلام الله را بی جا نهادی : میان عاقلان غوغا نهادی : کلام و کفتنا حد هیچ کردی : بدلای هزاران
هیچ کردی : و ظاهر ان از آن اشارتست بمضمون حدیث مشهور که انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما
لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست
که عالمان مضمون کتاب خدا اهل بیت پیغمبر او بند پس احکام از ایشان بایدشنید نه از جای
دیگر و هر که از جای دیگر طلب آن نماید بمانست که کلام الله را در جای خود که خدای تعالی مقرر نموده
ننهاده باشد و ممکن است که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله تا ترتیبه
دلخواه نموده چنانکه مفسران اهل سنت و جماعت مانند سدی و غیر او تصریح باین معنی نموده اند و

مؤید احتمال ثانی است آنکه در کتاب اسرارنامه در مقام مدح روافض و دعثمان گفته بیت
زبس کو خون قرآن خورد زاغان؛ مگر زان خورد قرآن خون او باز؛ فافهم والله تعالی اعلم و
در کتاب مختارنامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوار است این رباعی در مدح قایل سلونی و صاحب
منزله رفعنا هارونی مذکور است بیت صدری که بکل حق طارم او رفت؛ در صدف معنی
او سفت؛ بودند دو کون سائلان در او؛ او بود که از جمله سلونی او گفت؛ اگر گویند شیخ عطار
در چندین مواضع از کتب خود ابیاتی که صریحست در اعتقاد حسن خلافت خلفای ثلثه آورده
پس چگونه او را از زمره صوفیه شیعه توان شمرد نهایتش آنکه چون سخنان او درین باب متعارض
و متناقض باشد بنا فقط قرار دهیم و اکثر سخن و ترجیح هیچ طرف از محتملات اشتغا
او نتهیم در جواب میگویم که تخصیص شیخ عطار چیست که اکثر علمای شیعه از آنهایی که باتفاق
زمین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصا در مقام اضطرار چنانکه مکرر از پیش گفت
اما سخن درینست که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان نماید و گاهی طرح
عداوت و مذمت نماید نزد عقل محمول بر آن میتواند بود که صاحب آن اظهار عداوت و ذم شیعی
بوده و اظهار دوستی و مدح را در موضعی دیگر از روی تقیه نموده و اما سنیان که تقیه با جابر …
در میثه بواسطه استیلای سلاطین سنی مذهب در عهد امن بوده اند ایشان را باعثی نیست …
گاهی اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم پیمایند و لهذا ملا قطب الدین
انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب سب صحابه حکم خارجی و شیعی که شبهه بر دوش
شده یا شبهه در عقاید او دا که با آبا دست داده تا ابتک گوید و حکم دیگری که اظهار مذهب
سنت نماید بگمان نیست بلکه کسی که جرات بر سب و قدح در ایشان کند که نه از طوایف خوارج
و روافض باشد نشانه خلاعت اوست از دین چه ایشان و دین امروز اهل سنت کالملازم
بر سنی که ایشان را دشمن دارد یا در اظهار سخن کاذبست یا دین را دشمن میدارد والا چرا
دارد و ایضا آنچه جناب شیخ عطار از فضایل یار غار و دیگر اغیار در کتب خود ذکر نموده
به فهم برون نیست یا امری چند است که اهل سنت آنرا از جمله فضایل توهم نموده اند و
شیعه آنها را داخل نقایص ایشان دانسته اند مانند مصاحبت غار یا مضمون حدیثی چند موضوع
که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند حدیث ما صب الله فی صدری شیئا
الا و صببته فی صدر ابی بکر یا از جمله اموریست که شیعه آنرا در مطاعن و نقایص ایشان ذکر
کرده اند و اهل سنت تکلف بسیار میکنند که آنرا از مرتبه طعن و نقص بمرتبه ابحث رسانند

ونتوا

و نتوانستند چه جای آنکه او را مدح سازند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فلست
بخیرکم و علی فیکم و مانند آنکه عثمان خویش و اقربای خود را مثل مروان و ولید را بر مسلمانان
حاکم ساخت و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق بایشان داد تا آنکه امر
او در توزیع ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر وی خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب
فی ایامه — بخاری اشاره باین معنی نموده و فرموده و ولی عثمان من ظهر فئة حتی احدثوا المسلمین ما احدثوا
و اثر اهله و اقاربه بالاموال العظیمه و همانا جناب شیخ با برادر این اقسام قصد تحقیر و استهزای
ایشان نموده و در آن اسلوب جمع قصیده ابن مسرطر المبنی که بعد ازین مذکور خواهد شد نمود
و توضیح این امر بوجهی که غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابوبکر
گفته بیت خواجه اول که اول یار اوست؛ ثانی اثنین اذهما فی الغار اوست؛ هرچه حق
از بارگاه کبریا؛ ریخت در صدر شریف مصطفی؛ آن همه در سینه صدیق ریخت؛ لاجرم تا
بود از تحقیق ریخت؛ و در کتاب مصیبت نامه در مدح او نیز گفته بیت لب تجلی خلق را
عام آمده است؛ خاص آن او را تمام آمده است؛ و حال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در
غار محض عار و موجب آزار سید ابرار میشمارند و میگویند که او با آنحضرت در رهگذر دو چار شد
و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت قرار او را با کفار ظاهر سازد با خود یار ساخت و چون او از
حقیقت کار و قرار سید مختار بیخبر بود ناچار تا غار همراهی نمود و بعد از آنکه بر کیفیت قرار آنحضرت
از کفار و آمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید از موافقت آنحضرت بیزار و محزون و گریان و
بیقرار گردید و بر دلیل بود که او از گریه و زاری او موجب گرفتاری آنحضرت در دست کفار
گردد بلکه غرض او از آن ناله زاری دلالت کفار بود و آنحضرت بتسلیه او مبتلا ماند و هر لحظه آیه
لا تحزن بر وی میخواند بیت بس کن حدیث غار که عارست نزد عقل؛ آن حزن و بیقراری شیخ
معرم؛ بالجمله اگر ابوبکر بغارست یار کرئی او نیز در آن شمارست و لنعم ما قیل بیت مبرمن
آن امام که فرمایش برده مار؛ من مقتدای یار کزینم کجا برم؛ و اگر لفظ صاحب و یار باعث افتخار
اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است شعر هر کرا او ردی بهبود نداشت؛
دیدن روی نبی سود نداشت؛ و اما ما بعد آن اشارتست باین حدیث مفتری که ما صب الله
فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجدالدین فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب
قاموس اللغه و از اعاظم متأخران ائمه حدیثست در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعاده
گفته؛ اشهر المشهورات من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث

ما صب الله فی صدری شیا الا وصببته فی صدر ابی بکر وحدیث انا وابوبکر کفرسی رهان و
حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر وامثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها
ببدیهة العقل انتهی کلامه ودلیل بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری آنست که موالف و
مخالف متفق اند بر آنکه ابوبکر بسیاری از معانی قرآنی را مانند کلاله واب وغیر آن نمی‌دانست
نمیدانست چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان این تصریح نموده وگفته که اخرج ابو عبید
فی الفضایل عن ابرهیم التیمی ان ابابکر الصدیق سئل عن قوله تعالی وفاکهة وابا فقال ای سماء
تظلنی وای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی وظاهرست که معنی ابرا خدای
تعالی در صدر حضرت پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابی بکر صحیح بودی ابتی
که او نیز معنی آنرا دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر دانسته بود وفراموش کرده با آنکه جهت حفظ شان
ابوبکر الزام نماید که حضرت پیغمبر نیز معنی اب را نمیدانست ومؤید این احتمالست آنکه از کلام سیوطی
معلوم شد که اقرار ابوبکر را بجهل معنی آب از جمله فضایل او داشته اند و سعی کرده ابوبکر را
فضل او باشد در حضرت پیغمبر سبب نقص نشود واگر شود جهت خاطر ابوبکر الزام آن نموده
کامروج مصیبت نامه اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة
که شیخ مجد الدین او را نیز داخل موضوعات شمرده چنانکه پیش ازین گذشت واین قبلست نزد
در کتاب جزو وکل در مدح ابوبکر گفته که بیت بی‌زبان گفت اکر ایمان صدیق : بسنجد با کل
از ایمان بخلق : ز ایمان خلایق بیش آمد : پس آن بهتر که اول پیش آمد : زیرا که این دو بیت
مضمون حدیث موضوع دیگرست که حشویه اهل حدیث از اود رهم بافته اند وا از حضرت رسالت
روایت نموده اند که گفت ابوبکر وعمر را با سایر است وزن کردند وایشان راجح آمدند وهما با خبار
شیخ این سخن را شنیده باشد که سابقا مذکور شده که کسی حدیث مذکور بر بهلول خواند وبهلول
گفت که اگر این حدیث صحیح است البته در میزان قصوری بوده وازین مقوله است آنچه در منطق الطیر
در مدح عمر گفته که بیت شمع جنت بود اندر جان جمع : هیچکس را سایه نبود هیچ شمع : شمع را چون
سایه بود از جمع نور : چون که بخت از سایه او بود دور : جهت اول اشارتست بآن حدیث
موضوع که عمر سراج اهل الجنه وجهت دوم اشارتست بحدیث مصنوع که ان الشیطان کان یهرب
عمر ویهرب منه ویخاف من حسه وفساد مضمون هر یک ازین دو حدیث موضوع بر فاضل عارف
بد فابن کلام ملک علام وسید انام مخفی نخواهد بود زیرا که مراد از سراج در حدیث اول تعلیم
هدایت وارشاد است سراج بودن را بمعنی وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهلی وگمراهی نباشد

توان به

تکلفی

تکلیفی نیست وحاجت بتعلیم وارشاد ندارند واگر محتاج ابنا ورسل شان احق اند بآن از عمر واگر
چراغ حسی میخواهند مردود است بلکه در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشد واگر نضارت
بشره وحسن وجه او را خواهند هم بیوجه است زیرا که عمر بغایت قبیح الوجه کریه المنظر بوده
ومع هذا لازم می‌آید که عمر چراغ انبیا نیز باشد وفساد آن بغایت روشنست وبیان فساد حدیث
ثانی آنست که لازم می‌آید که در زمان کفر وبت پرستی عمر شیطان بر او نیکو دین باشد ودر
ارتکاب آن کفر وضلالت شیطان را اصلی مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که در شیطان ابلیس
تردد بیش بوده چنانکه حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا وقد سلک الشیطان فجا غیر فجک
بآن مشعرست وشاعر نیز تصریح بآن نموده وگفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم : فانت
یا عمر اغویت ابلیسا : وایضا اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدای تعالی لازم می‌آید زیرا
که در روز بدر که ابوبکر وعمر واکثر صحابه گریختند وحضرت رسول را گذاشتند حضرت خدای تعالی فرموده
ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آن روز که
شیطان ایشان را اغوا نموده وبگریز دلالت کرد چرا از هیبت عمر نخندید بشد واز دیدن او نرمید
تا او را با دیگران نباینی که بخت وآب روی خود را بر خاک مذلت نبایت ریخت وآن بغوله
قسم سیوم است آنکه در الهی نامه در مدح ابوبکر گفته بیت نفس هرگز در او زوفی نیزد : که دم جز در
اطلوفی نیزد : چو هنگام قتال آمد فرازش : بر پیش مصطفا بردند بازش : زیرا که شیعه قول
اطلوفی وعن در حجره حضرت مصطفا را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور
ووجه طعن ظاهرست اما اول زیرا که در افضلیت علی وعدم افضلیت خود صادق بود پس صلاحیت
امامت نداشته باشد واگر کاذب بود هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است
وغایت آنچه اهل سنت تکلیف نموده گفته اند آنست که ابوبکر آن کلام را از روی تواضع وهضم نفس
گفته ومولف گوید که این تکلف در نهایت ضعف است زیرا که تواضع وهضم نفس در امر دین که
خلاف از انجمله است وجهی ندارد واز آن مقوله است که کسی حاجی باشد ترک کند از روی
تواضع واشعار آنکه من از غایت حقارت خود را داخل مکلفان نمیدانم چنانچه فاضل هندی
در توجیه ترک بسمله در حاشیه کافیه گفته ودیگران از شارحان اهل سنت رد آن توجیه نموده اند
دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از ومتفق شد که مردم بر او اعتراض نموده میگفتند که با وجود علی بن
ابی طالب ابوبکر لایق امامت نیست واگر غرض او هضم نفس بود با اینکه تخصیص خبر بعلی نکردی
وچنین گفتی که اطلوفی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه عمر گفت که کل الناس افقه من عمر حتی

المخدرات فی البیوت و اگرچه این سخن عمر اعتراف بحق است و تواضع چنانکه اولیای او توهم کرده‌اند
و اما الثانی بنا بر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع نموده از آنکه بی اذن و رخصت حضرت
رسالت در خانهٔ او در آیند و فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم الایه و استصحاب و تقاضای بقای حکم نهی میکند تا بعد از وفات آنحضرت و جواب کفته‌اند
که حجره ملک عایشه بود و باذن او در آن خانه مدفون شد و بطلان این جواب ظاهرست زیرا که
میکویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت نموده و تفصیل این مسئله سابقا
در بیان احوال فضال بن حسن کوفی مذکور شده با نجا رجوع نمایند و از مقوله قسم سیوم است
تراجیع در منطق الطیر در مدح عثمان کفته **شعر** خواجه سنت که نور مطلق اوست • ...
دو نور مطلق اوست • کار دین العزی بجان پرداخته • جان خود در کار ایشان باخته • ...
که نابسته بود • ازچه پیوسته رحم پیوسته بود • و اخبار اهل سنت در جواب نزلت حق بشان
خود از بنی امیه و مال بسیار دادن ایشان کفته‌اند بغایت نا مسموع است و هنا سلمانان او را
در آن معذور نداشته‌اند و او را بهمین کناه مواخذه نمودند و برین قیاس باید کرد جمیع آنچه
از ایشان شیخ در مدایح مشایخ ثلثه واقع شده والله الهادی **الشیخ العارف المؤید بالفیض**
القدسی مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس سره و زاد فی حظایر القدس انسه
همان شراب کش بادهٔ خانهٔ جبروت • همان همای بلند آشیان عرش نشین • رموز کوی ازل
مولوی کرد ادعات • بعینه آن هزار از بند این بجین • ز جلد های کلامش که مینوشت کرفت
جهات شش به برابر ابد ز مین • بجز ز مرتبه شعر او نه حد معنت • که بیچو عرش بلند است و
بچو شرع مبین • ولادت او در بلخ بوده در ششم شهر ربیع الاول سنه اربع و ستمایه
در سن سالکی او را الهام غیبی رسید و از اشراقات بهشود سر و بهره ور کردید و در شش سالکی
چهار روز یکبار افطار میکرد از خود رفت و عرفان از اهل ذوق و وجدان کشت در علوم
ظاهری و باطنی و حید عصر و فرید دهر کردید مشهورست که قریب چهار صد طالب علم در
حلقه درس مولوی جمع می شدند و هر کدام بقدر استعداد خود استفاضه فیض از و مینموده
بیت یکی را بره محوری و مستی • یکی را سخن از نیست اوره هستی • و در وقت توجه بزیارت مکه
معظمه بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسید و شیخ کتاب اسرار نامه را باو داد و تمیشه از ابنجو
مبیاتث و نظرنامل و تتبع در آن میکماشت و در کتاب نفحات مسطورست که یکی از ابنای
دنیا در خدمت مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت معتصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست
آنکه

اند که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن تو منت داریم روزی یکی از اصحاب را غمناک
دید فرمود که همه دلتنگی تو از دل نهادن برین عالم است هر دمی که ازین جهان آزاد باشی و خود را
غریب دانی و در هر رنگ که بنکری و هر مزه که چشی دانی که با آن نمانی و بجای دیگر روی هیچ دلتنگ
نباشی و از سخنان اوست که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق
رنجانیدن را نرنجاند آورده اند که مولانا سراج الدین قونیوی که یکی از اکابر علمای ظاهر بود منکر حضرت
مولوی بود روزی پیش وی تقریر کردند که مولوی کفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون
قونوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بی حرمت سازد یکی از افاضل نزدیکان خود را
فرستاد که در میان جمع از مولوی بپرس که چنین کفته که اکر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان
انکس بیامد و بر ملا از مولوی سوال کرد که شما چنین کفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام کفت
کفته ام انکس زبان بکشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد مولوی بخندید کفت با این نیز که میکویی یکی ام
انکس خجل شد و باز کشت • در رساله اقبالیه مذکورست که از خدمت شیخ علاء الدوله پرسیدند
که مولانای روم چون کسی بوده است فرمود که خوش کسی بوده است هرچند در سخنان او شان استعمال
... نیست اما خوش وقتی داشت و من هرکز سخن از و نشنیده ام که خوش وقت نشده ام و هم شیخ
علاء الدوله فرموده که مرا این سخن از وی بسیار خوش آمده که خدمت مولوی مواره از خادم سوال
کردی که در خانهٔ ما امروز چیزی هست اکر کفتی هیچ نیست بنشاط کشتی و شکرها کردی که الحمد لله خانهٔ ما
امروز بخانهٔ حضرت پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام میماند و اکر کفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل کشتی
و کفتی ازین خانه بوی خانهٔ فرعون می آید و از سخنان اوست که صحبت عزیزست لا تصحبوا الا ابناء
الجنس و کفته که در معنی خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته
آنست که اصلا با مردم بیکانه صحبت نتواند داشتن و اکر ناکاه در صحبت بیکانه افتد چنان نشیند
که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان وفات مولوی وقت غروب پنجم شهر جمادی
الآخر سال ششصد و هفتاد و دو بوده و در حسن اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی
ارباب فهم را تردیدی نیست و از مویدات تشیع او آنکه از اولاد خاندان جلال الدین بوده که پدر و جد
او داعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعضی قبایح اعمال که بعضی از متاخرین آن وعقایدهم
طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده بودند تبرا نموده باصل مذهب اهل البیت رجوع نمود
و دفترهای رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت • و آنکه ملا عبد الرحمن جامی
کفته که نسبت ملا شمس الدین بجلال الدین مذکور غلط است و در دیوانهای قدیم قصاید مشتمل بر مناقب مولوی هم

امه الطهار و مثالب اعدا کر در مقطع اگر آنها خاتمه شود او بوده ام شیخ خود را متکفل نموده بعبارت
لیکن ناسخان کتب اوان متصوفه اهل سنت اگر آنها را از قلم انداخته اند و رعایت ناموس بزرگان خود
در آن باب نشناخته اند و با وجود اینهمه اهتمام کرده محو آن نمودم کلام داشته اند هنوز سخنان اشانرا
خدمت مولوی در مباحث کرده بل انتظام او در سلک نظم موشحات بیت هر انکو را که
مهر اهل بیت است : ور او ولایت رحمن است : غلام حیدر است ملای رومی : همین است
و همین است و همینست : آفتاب وجود اهل صفا : آن امام امم ولی خدا : آن امامی که قاب الحق
زو زمین و زمان و ارض و سما : ذات او هست واجب العصمه : او منزه ز کفر و شرک و ریا : عالم
وحدتست مسکن او : او بری از صفات ما و شما : رهروان طالبند و او مطلوب : عارفان عاشقانش
و علی گویا : سر او دید سید مرسل : در شب قدر در مقام دنا : از علی بی شنید نطق علی : بعلی
جز علی نبود اینجا : ما همه ذره ایم و او خورشید : ما همه قطره ایم و او دریا : بی ولای علی بحق خدا نهد
در بهشت آدم پا : گر کند بال و پر بزور و بزد : جبرئیل امین بحق خدا : مومنان جمله رو بر او دارند
که امامست و هادی و مولا : بنده چاره زجان میباش : تا رسیدت بجنه الماوی : شمس تبریز بنده از
جان شد : جان فدا کرد بشیر تا مولانا قصیده : زهی روزی ده خلقان علی بن ابی طالب : زهی
زمان ده مردان علی بن ابی طالب : نهان از فهم و دور از عقل و بیرون از خیال ما : که کشتن وصف او
نتوان علی بن ابی طالب : فخیم المن و الاحسان عظیم الشان و البرهان : قسیم الخلد و النیران علی
ابی طالب : هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن : هو الخان هو الشان علی بن ابی طالب
زهی از وصف ما بیرون زهی سلطان کاف و نون : ولی حضرت بیچون علی بن ابی طالب : نهاده
او طهارت او نماز و روزه و حج او : جهات جمله راسبان علی بن ابی طالب : وجود با ایم الله در
توحید یزدانست : نجم و مطلق و درحان علی بن ابی طالب : اگر چشم خرد داری ببین از دید معنی
بوجه چهره خوبان علی بن ابی طالب : فرستاد دست باو بیرون انجیل و با فرقان : به هر مرسل به پنهانی
علی بن ابی طالب : خداوندا خداوندا تو ایمان بخش و روزی ده : بحق شاه با احسان علی بن ابی طالب
قصیده : تا صورت پیوند علی بود جهان بود : تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود : سلطان سخا و کرم و جود علی بود : آن قلعه گشای که در قلعه خیبر
برکند بیک حمله و بگشود علی بود : آن شیر دلاور که زبهر طمع نفس : در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
هارون ولایت که پس از موسی عمران : والله که علی بود علی بود علی بود : آن شاه سرافراز که اندر ره
اسلام : تا کار نشد راست نیاسود علی بود : فرزند خلف در صدف کنز توحید : کان دم همه الش گران

بود علی بود : صد بار نگه کردم و دیدم بحقیقت : سو مارف و دان عابد و معبود علی بود : زنت
بکد و سر چنی که بکنم زحمت : بالله که مراد من و مقصود علی بود : این کفر نباشد سخن کفر نه این است
تا هست علی باشد و تا بود علی بود : سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان : شمس الحق تبریز که بنمود علی
بود قصیده : بیا که بهر من از بعد مصطفا علیست : امام طه و یس و هل اتی علیست : امام
مشان و وصی نبی رسول : شهی که هیچ نباید از و خطا علیست : حلال زاده
شناسد علی و آلش را : از آنکه نورد و چشم حلال زاده علیست : کسی بگفت که تا چند از علی گویی
مگر که درد ترا ای پسر دوا علیست : جواب دادم و گفتم مگر نمیدانی : دل شکسته مجروح را دوا شفا
علیست : جهانیان همه گر خصم شمس مسکین اند : مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علیست مثنوی
هر که دل دین بهم گرفت : مرتبه از عرش فراز گرفت : نو بنی جان مرا تازه کرد : دست دل او دامن
حیدر گرفت : حضرت شاهی که بیک ذوالفقار : زان کران از بن عمر گرفت : تیغ علی کوه و
سندان ندید : نی علی از دست آهنگر گرفت : هر که پی مدحت حیدر چشید : همچو خضر زندگی
از سر گرفت : هر کس خود طالب پیری بود : شمس علاء الدین حیدر گرفت : مخفی نماند که مراد از
تیغ علی که کوه و سندان ندید ذوالفقار برف الارضا عنبر کرد از اوست که از آسمان حضرت
رسالت علیه الصلوه والسلام فرستادند و آنحضرت از آنحضرت امیر المومنین ع دادند و اخبار و آثار
درین باب بسیارست و مع هذا بعضی از نقلاث اهل سنت انکار آن نموده و در یکی از تالیفات
خود گفته که ذوالفقار نام تیغیست که از آن منبه بن الحجاج بود و در روز غزای بدر بدست حضرت
پیغمبر افتاد و از اعلی داد و اخبار از آسمان جبرئیل آورد آنبود که چون حکم الهی بجهاد منعلق
شدی جبرئیل اسلحی حامل کرده می آمد تا رسول بداشتی که تو اینفرماید اما مقصود رافضیان نه
از معجزات رسول خدا باشد مقصود شان آن باشد که دروغی بگویند تا زیادتی علی را ولی فضلت
او را بر رسول خدا اثبات کنند اینست تمام کلام آن معاند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله
تعالی بوجه لطیف ابطال آن نموده و فرموده که دروغ زن آن طایفه باشند که خدا را ظالم گو
ورسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبرند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه
گویند که ذوالفقار علی را از آسمان آوردند در اخبار صحیحه وارد شده و شیعه و غیر شیعه هر معجزه
را که در عهد رسول اثبات کنند از معجزه رسول گویند نه معجز علی و ابوبکر که کرامات الاولیاء معجزات
الانبیاء و از خاتم فضل علی بن ابی لازم نیاید و خواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی
مصطفی آید زیرا که بیش از تیغ چیزها آورند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت و طبخ جنت

ونیز راهمان حکم باشد وچون میکوید نیز دوالفقار بود هر تیغی که خواهی کیر دربن تراعی نیست دانم که کو
سنی انکار نکند که خاصل تیغ علی بود نیز غیر علی وچیز لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار هیچ کس از
امت انکار نکرده است مکر این ساند وعجیب که خواجه از واعظان ومذکران نا شنیده خود
شنوده است که چون دو عمر را وصف کند یکی میکوید از پوست ناقه صالح بود ودیکری میکوید
از جلد کبش ابرهیم بود ودیکری میکوید از کوسفندان شعیب ومندانم که این پوست را در بن دو
هزار سال ــــــ که نکاه میداشت اکر آن جایز وروا است این را نیز روا باید داشت که تیغی که
مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان حصنهای کفر وبدعت کشود وکردن کران زد
وقواعد اسلام بدان مهد کردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاده باشد از آن
باشد یا انکار این نکردن اما عصبه جرو کینه نصب اکرچه پنهان کننده عیان باشد ودوستی
پسر ابوطالب از محض ایمان باشد والله الهادی درکتاب نفحات مسطور است که در وقتی
که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال خجندی میبود شیخ فخر الدین عراقی را روی
مینمود آنرا در لباس نظم ونثر اظهار میکرد ومنظر بابا کمال میرسانید وشیخ شمس الدین از آن هیچ
چیز را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال ــــــ او را کفت فرزند شمس الدین از آن حقایق و
اسرار که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود کفت بیش از آن مشاهده ما
می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را ورزیده میتواند که در لباس نیکو جلوه دهد
ومرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود حق سبحانه وتعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف وحقایق
اولین وآخرین را بنام تو اظهار کند وینابیع حکم از دل تو بر زبانش جاری شود ولباس حرف و
صوت در آید وطراز آن لباس نام تو باشد ومراد بابا کمال از آن مصاحب جناب مولوی صاحب
دیوان مثنوی معنوی بوده که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین میفرمود چنانچه در چند جا از
غزل واقعست غزل ایها الساقی ادر کاسا الحبا نصف من : ان عشقی مثل خران جیمی مثل
زن : مطربا بزمل بزن تا روح باز آید بتن : تا زنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن : نام شمس الدین
چو شمع ودین چو پروانه بسوز : نام شمس الدین چو شمع وجان بنده چون لکن : شمس دین وشمس دین و
شمس دین میکوی وبس : تا بجنبد کان رمضان شوند اندر کفن : مطربا کرچه نه عاشق شو از
ما ملول : مثنوی شمس الدین کند مرجانت را چون یامن : : آورده اند که چون خدمت مولانا
شمس الدین بقونیه رسید وبمجلس مولوی در آمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود وکتابی
چند در پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابها است مولوی کفت این را قیل وقال کویند ترا

بحث تبریزی با شمس الدین تبریزی که افتاد ... شیخ فخر الدین عراقی ... مصطلحات

بابن

با این چکار است خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرده وهمه کتابها در آب انداخت چنانچه مولوی
تاسف تمام کفت هی درویش چکردی بعضی از آنها فواید والدین بود که دیکر یافت نیست مولانا
شمس الدین دست در آب کرد ویکان یکان کتابها بیرون آورد در آب در هیچ یک اثر نکرده بود جناب
مولوی کفت این چه سر است شیخ شمس الدین کفت این ذوق وحالست ترا با این چکار بعد از آن
با یکدیکر صحبت بنیاد کردند وآخر در زمان ایام مصاحبت مولانا شمس الدین منفصلی که در نفحات
مذکور است در شهور سنه خمس واربعین وستمائه بر دست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی
بود وبداغ انه لیس من اهلک موسوم بود بدرجه شهادت رسید ودر جنب مولانا بهاء الدین
ولد مدفون کردید افصح العارفین واملح المتکلمین الشیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی
قدس سره شعر سعدی ان بلبل شیراز چمن : در کلستان سخن دستان زن : همان ساغر
انتظار کن کتان سعدی : کرکشت خاک وجودش باب عشق عجین : همه نسیم کلستان او شمیم
شهود : همه شعاع شبستان او چراغ یقین : حکایتش همه نازک روایتش همه راست : کلش همه در
عبارتش نمکین : در فضل وکمال وذوق وحال بی نظیر وهمال بوده ودر شیوه سخن دانی کوی سخن
از فصحای شیرین مقال ربوده تا آنکه دیوان اورا نمکدان شعرا کفته اند ودر تذکره دولتشاه مسطور
که عمر شریفش صد وده سال بوده سی سال را بتحصیل علوم صرف نموده وسی سال بسیاحت اشتغال فرموده
وسی سال دیکر بسجاده طاعت نشسته ودر ملاقات بر روی نا اهلان بسته ظهور شیخ در روزکار
اتابک سعد بن زنکی والی فارس بوده وکویند که پدر شیخ ملازم او بود وتخلص شیخ سعدی از آن جهت است
ودر ابتدای حال در نظامیه بغداد در حلقه درس ابو الفرج بن جوزی بتحصیل مشغولی نموده وبعد
از آن بعلم باطن وسلوک توجه فرموده ودر آن اثنا چهارده حج کزارده وبیشتر را پیاده بجای آورده و
در اطراف روم وهند مراسم غزا ومجاهده نمود وباکثر بقاع ربع مسکون رسیده وکرم وسرد روزکار
چشیده وبا بسیاری از مردم طریق معاشرت ورزیده ودرین باب میفرماید بیت در اقصای عالم
بکشتم بسی : بسر بردم ایام با هر کسی : تمتع زهر کوشه یافتم : ز هر خرمنی خوشه یافتم : ودر بعضی از رسایل
منظومه شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکور است که در وقتی که سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین
اردبیلی قدس سره بشیراز رفت شیخ سعدی بخدمت او رفت وبا شاه او در سلک اهل سلوک در
آمد درکتاب نفحات مسطور است که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود واز مجاوران بقعه تربت
شیخ عبد الله السعدی قدس الله تعالی روحه از علوم بهره تمام داشته واز آداب نصیب کامل
یافته سفر بسیار کرده است واقالیم را کشته وبارها بقدم پیاده رفته وبتخانه سومنات در آمده

وبت بزرگ آشنا نزاشکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و
با وی در یک کشتی سفر دریا کرده چنانکه در کتاب بوستان بان اشارت نموده و گفته بیت
مقالات مردان ز مردی شنو : نه از سعدی از سهروردی شنو : مرا پیر دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود در روی آب : یکی آنکه بر خویشتن بین مباش : دوم آنکه بر غیر بدبین مباش
و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقایی میکرد و آب بمردم میداد تا خضر علیه
السلام رسید و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب کرد : شیخ و فنی و بسیاری
از اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفته که وی را مشهد آن شریف حضرت رسالت را م
بخواب دید که وی را عتاب کرد چون بید ارشد پیش شیخ آمد و عذر خواهی از رضای وی کرد
و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشاده شده و ملایکه باطبقهای
نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که حق گفته که قبول
حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار : آن عزیز چون از واقعه درآمد در شب بدر زاویه شیخ
سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش
کشید شنید که همین بیت میخواند وی شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمایه
از دنیا رفته رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده او دارد این
بیت است که مولف در یکی از دیوانهای کهنه او دیده شعر عز از علی که لاف بجز وی نگوی
که خواجه رسل بندی ختم انبیا : وز داکر هر کسی بشفیعی زنند دست : دست من است و
دامن معصوم مرتضی : و در بعضی از اشعار خود میفرماید : سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق
محمد بس است و آل محمد : و نیز از اشعار محبت آثار اوست شعر سعد با شربی ببا
آخر چه بتر می بگو : نیست بعد از مصطفی مولای ما الا علی : و مولانا نورالدین جعفر بد
که از افاضل تلامذه و مریدان سید علی همدانی است قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب
فصلی که زیاده از پنجاه بیت است از شیخ در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نمود
و حیث رعایت اختصار بعضی از آن در یقام سطور میگردد بیت منم کرجان شدم لای
حیدر : امیر المومنین آن شاه صفدر : علی کو با خدا بی شک ولی خواند : بامر حق ولی کرد پیغ
پیمبر : کهی از فرق دین کشته و تبر : کهی از ضربت او کفر لاغر : کهی در زین دل و در سینه عمرو
کهی در زنده خون از حلق عنتر : کهی بر دوش احمد بوده پایش : کهی بنیاد کش از علم افسر : کهی

قلعه

قلعه اسلام آباد : کهی برکنده در از حصن خیبر : کهی شاه و کهی دستور و کهی میر : کهی قاضی کهی مفتی
کهی داور : بحق پادشاه جمله عالم : خدای بی نیاز فرد اکبر : بحق آسمانها و ملایک : که از ایشان همی جانی
نبست برتر : بحق ارکان شرع و هفت اقلیم : بنه چرخ و دو دریج دیگر : بکرسی و بعرش و لوح
محفوظ : بحق جبریل آن خوب منظر : بمیکاییل و اسرافیل و صورش : بعزرائیل و هول گور و
منکر : بتوریه و زبور و صحف انجیل : بحق حرمت هر چار دفتر : بحق آیة الکرسی و یس
بحق سوره طه سراسر : بحق آدم و نوح ستوده : بحق هود و شیث دادگستر : بدرد یحیی و درمان
لقمان : بذی القرنین و لوط نیک محضر : بموسی و بکوه طور سینا : بعیسی که بد از عصیان مطهر
بریع اهل بیت و آل زهرا : بخون ناحق شبیر و شبر : بآن روزی که وحی آمد نبی را : که از بالای
اشتر ساخت منبر : که بعد از مصطفی در کل عالم : شد فاضل و بهتر ز حیدر : پس از احمد امام
حق علی دان : که بد از نسل معصوم مطهر : مسلم شد سلونی گفتن او : که علم مصطفی را بود آن
در : بتین اندر سخا و علم و عصمت : ز چیز بود او هیچ کمتر : که بود اندر همه آفاق عالم : که خود
باز آمد از پیش ز خاور : چه گویم وصف آن شاهی که جبریل : کهی مداح بودش گاه چاکر
اگرچه مدح جو باید ببار : بطبع دوستان مدح تو خوشتر : از آن گفتم که تا خلقان بدانند
که سعدی زین سعادت نیست بی بر : ایا سعدی تو نیکو اعتقادی : ز دین و اعتقاد خویش بر
خور : و مخفی نماند که بعضی از قاصران کوتاه نظر مواخذه جناب شیخ میکنند بانکه در بعضی از
حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر بخطا نموده و گفته شعر کسی مشکلی
برد پیش علی : که تا مشکلش را کند منجلی : امیر عدو بند کشور گشای : جوابش بگفت از سر علم
و رای : شنیدم که شخصی در آن انجمن : بگفتا چنین نیست یا بوالحسن : نرنجید از آن حیدر
نامجوی : بگفت ار تو دانی از این به بگوی : بگفت آنچه دانست شایسته گفت : بگل چشمه خور
شاید نهفت : پسندید از و شاه مردان جواب : که من بر خطا بودم او بر صواب : و جواب این
مواخذه آنست که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام بزیاده از خطا در کلام است چنانکه
حضرت موسی علیه السلام در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتك التی فعلت و انت من
الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نمود گفت فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی کردم چنین و از
جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر بخطای خود در آن کلام
بنابر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعار باین معنی واقعست زیرا که در اول گفته
که حضرت امیر جواب اشکال از سر علم گفته شده باشد هر آینه محض صواب و احتمال جهل و خطا در

کند نظام این است که گاهی جواب ... از علم

آن نا باب خواهد بود والله اعلم بحقیقة المقصود **حافظ عارف شیرازی** مرد فرا اهل راز و
در حقایق معارف ممتاز بود دیوان او لسان الغیب و صحت ایمان او مبرا از عیب و ریب است در
نفحات مسطور است که با اسرار غیبیه و معانی حقیقیه اگر در کسوت صورت لباس مجاز در آن
اشعار به عارف شعار مندرج است در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع زبان اعتراض
خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک
منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در صفت عشق
و یکدو سه بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه حافظ
گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است اما مع ذلک شعر حافظ
در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایام آن جناب غزلی
در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست **بیت** گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد ؛ آه اگر از پی
امروز بود فردایی ؛ و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنان مفهوم میشود
که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شک
در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا
زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت
حال بد اندیشان را عرض نمود مولانا فرمودند که مناسب آنست که بیت دیگر مقدم بر مقطع
درج کنی مشعر بدین معنی که فلان چنین گفت تا بمقتضای این مقدمه مشهوره که نقل کفر کفر
نیست از این تهمت نجات یابی بنا بر آن خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل
درج ساخت **بیت** این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت ؛ بر در میکده با دف و نی ترسایی ؛
و بدان واسطه از آن دغدغه نجات یافت و ظاهر از اواد خواجه حافظ از جویشان دیگر غیر شاه
شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود تعریض اوده بوده چنانچه از بعضی غزلهای خواجه
حافظ عرض او ظاهر میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه دار بود و هرگاه نماز
کذاردی گربه او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع آنمعنی را بر کمال کرامت حمل نموده و گربه
بقدم اخلاص ملازمت اعتاب مینمود و خواجه حافظ این غزل را در آن باب گفته
شعر صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ؛ آغاز مکر با فلک حقه باز کرد ؛ این مطرب از کجاست
که راه عراق ساخت ؛ و آهنگ باز گشت ز راه حجاز کرد ؛ ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان
آمد که بر غلوت و آهنگ ناز کرد ؛ باری حرج بکندش چشم در کلاه ؛ زیرا که عرض شعبده با اهل

[illegible]

راز کرد ؛ ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ؛ زانچه آستین کوته و دست دراز کرد ؛ فردا که پیشگاه حقیقت شود
پدید ؛ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ؛ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ؛ عشقش بروی
دل در معنی فراز کرد ؛ ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست ؛ غره مشو که گربه عابد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ؛ ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد ؛ و در وقتی که پادشاه غفران
پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از مقدم ظفر لزوم مشرف و منور کرده آبد
مزار او بقاع و مزارات اکابر سلف وارد میشدند و از ناصیه احوال هر کدام که بود محبت شاه مردان
شاهده مینمود تعظیم مزار ایشان را و بران ساخته از آتش قهر جهانسوز ستور ایشان را خاکستر برباد مینمودند
و چون بر سر مزار حافظ تشریف آورده دیوان او را از سر قبر و بدلشه تفألی در باب خلوص نیت
و صفای عقیده او نمودند این غزل مسطر اشرف در آمد که **بیت** چو زاسمان نهاد حمایل برابرم ؛
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ؛ ساقی بیا که از مدد بخت کارساز ؛ کامی که خواستم ز خدا شد
میسرم ؛ جامی بده که باز بشادی روی شاه ؛ پیرانه سر هوای جوانیست در سرم ؛ راهم مزن بوصف
زلال خضر که من ؛ از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم ؛ من جرعه نوش بزم وفایم هزار سال ؛
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ؛ ور زانکه باورت نه از بنده این حدیث ؛ از گفته کمال دلیلی بیاورم ؛
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ؛ آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ؛ نام محمدست و علی جرجان
من ؛ وز این دو نام نیک بر اعدا مظفرم ؛ عهد الست من همه با عهد شاه بود ؛ وز شاه راه عمر بدین
راه بگذرم ؛ شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه ؛ کی باشد التفات بصید کبوترم ؛
شاه شبر که چرخ گردد ار شود ؛ در سایه تو ملک فراغت میسرم ؛ بال و پری ندارم و این طرفه‌تر که
نیست ؛ غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم ؛ شکر خدا که باز درین اوج بارگاه ؛ طاوس عرش می‌شنود
صیت شهپرم ؛ نام ز کار خانه عشاق محو باد ؛ گر جز محبت تو بود شغل دیگرم ؛ ای عاشقان روی
تو از ذره بیشتر ؛ من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم ؛ بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست ؛ تا دیده‌اش
بگزلک غیرت بر آورم ؛ حافظ نجات از محبت رسول است و آل او ؛ حقا بدین گواست خداوند
داورم ؛ چون نقد اعتقادش از محک امتحان بغش بیرون آمد بر خشنق و ترویج مزارش فرمان قضا
جریان نافذ گشت **بیت** حافظ از معتقدانست گرامی دارش ؛ در کتاب نفحات مسطورست که
وفات خواجه حافظ در سنه اثنین و تسعین و سبعمایه بود رحمه الله تعالی **الشیخ اوحد**
الدین المراغی قدس سره در تذکره دولتشاه مسطورست که عارفی کرم رو بود و با وجود
کمال عرفان و سلوک در فضل ظاهری کمی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی که کبکی

اولیا بود و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین السهروردی تربوده و کتاب جام جم از تالیفات اوست
و در جم او در میان موحدان شهرتی تمام دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخن را نیکو
میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکماء
خواجه نصیر الدین طوسی علیهم الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده کتاب جام جم در اصفهان
نوشته و در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از وی برداشته اند و با وجود حجم آن کتاب
آن کتاب را بهای بسیار خریده و فروخت میکرده اند و آن کتاب در میان فضلا بسیار مکرم بوده و
در این روزگار آن نسخه متروک است و الحق آن نسخه در آداب و طریق سخن نسخه ایست و ظهور
شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد سلطان محمود غازان بود
و در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه وفات یافته و مرقد او در اصفهانست و مردم اندیار اعتقادی
بان مزار دارند انتهی تمام کلام دولتشاه و مولف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که او ذکر
نموده محل نظر است زیرا که جناب شیخ در زمان سلطان ابوسعید چنگیزی که بعد از سلطان محمد
خدابنده پادشاه شد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که دو بیت از آن اینست
شعر در جهان تا که سایه شاهست : جور مانند سایه در چاه است : دو جهان از اصلاح عید
زدند : سکه بر نام بوسعید زدند : و اما اختلاف در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آن چیزیست
که صاحب کتاب نفحات آورده و گفته که مولد شیخ اصفهانست و مدفن او مراغه است و چون
بمقتضای الفضل ما شهدت به الاعداء گواهی اعدا اولی است اگر تمام ابحر صاحب نفحات
در بیان احوال شیخ صاحب حال آورده اند مذکور سازد هر آینه معتمد و خواهد بود و آن اینست
که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانیست قدس سره
چنانکه این نسبت مبنی از آنست و وی را دیوان شعریست در غایت لطافت و عذوبت و رجحان
مشتمل بر خطابی و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام دارد در اثنا
بسی لطائف درج کرده است و از آن مثنویست این ابیات **مثنوی** اوحدی شصت سال سختی
دید : تا شبی روی نیک بختی دید : سر گشته رما عجازی نیست : بارگی دیده کین ببازی نیست
سالها چون فلک بر گشتم : تا فلک وار دیده ور گشتم : بر سر پای چله داشته ام : چون سر اندر
دل داشته ام : از برون در میان بازارم : وز درون خلوتیست با یارم : کو رخ چند حال سلوک من
ره ندارد کسی بخلوت من : تا دلت جو دست پیوستند : مورها گرد سر بیستند : و وی
قصیده را سیه حکیم سنائی را جواب نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و شیخ

آن

این ابیات اینست **بیت** سر پیوند ما نماند باز : چون توان شد ز بخت برخوردار : کار ما با کسی
در همه شهر : وان یکی نیز نیست در کار : همدمی نیست تا بنالم زار : در حروفش ز نصب آن مشرق
در تمامی نعوت آن بشمار : و در تاریخ اتمام جام جم گفته : چون ز تاریخ بر گرفتم فال : هفتصد رفته
بود و سی و سه سال : که من این نامه همایون فر : عقد کردم بنام این سرور : چون بسالی تمام شد در ثانی
ختم کردم بلیلة القدرش : مزدی در مراغه تبریزست و تاریخ وی بر اغاسته ثمان و ثلثین و سبعمائه
نوشته دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بوده کتاب ده نامه نیز متروکست
و ظاهرا منشای اتفاق جمهور بر این دو کتاب مذکور آنست که جناب شیخ نبوه ارتباط با اولاد امجاد خواجه
خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه منسوب و کتاب ده نامه او بنام نبیره خواجه مزین کرده بسبب
عداوت جمهور بحضرت خواجه در غایت ظهور است زیرا که چون خلیفه خود مستعصم عباسی را اولا
و مثابر او را که بحکم هلاکو خان کشته شده اند از وی میخواهند و از ملاحظه کتاب بجزید او همیشه در ذم
عجز و انجام میکاهند و بعید نیست که اینچنین کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود
و میتواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فصلی از منقبت خاندان رسالت
اشتمال دارد و در روزگار ما کران کتاب اندک شهرتی یافته سبب آنست که جمهور اهل روزگار با
طول ازمنه و اعصار از صفت عقیده جناب شیخ بخبرند و آن فصل را که دلالت بر حسن عقیده او
دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده اند و این حذف و اسقاط همچنانکه میتواند بود که از مخالفان بر سبیل
عناد واقع شده باشد و میتواند بود که از موافقان از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن
باشد که مبادا چون ارباب عناد آن کتاب را در دست یکی از ایشان ببینند چون آن فصل بیابند در طرفی
بهمت خاطر آن کتاب نزد شان بد و آن فصل بر اصل اینست **بیت** اهل بیت نور سر پیوندند : بو زمین
جرو بر فلک جوند : وارثان علم و نبوت را : حارسان کشور نبوت را : هر که چیزی بیافت زایشان
یافت : گم شد آنکس که روی از ایشان تافت : دیدم از خون آن نفیس عرب : منصل نقش کربلا جز
شود جو ربا چنان شاهی : مگر از چون یزید گمراهی : بخت آنکس که سر بجواب کند : تیغ بر روی آفتاب
کند : هر خون حسین خون یزید : بنبی عشق جرخ دخود نرسید : کی کشد هیچ مهر ما بچه : و رنیابند
از و هزار بچه : زنده بر کردن عراق بر تیغ : که جهان کس بود عراق دریغ : چون سر زد خاک تیره جا او
بر عرش خاک پا او را : من بگویم نزیم از کس زود : کاولین فتنه از معاویه بود : کین پور از هند او با
زانکه فرزند وارث بابا است : شاخ هر گلی نتیجه بیخیست : زانکه بر وجهی بر بیخی جست : ای که اصل
علی ندیدی و فرع : گوش کن بر حدیث صاحب شرع : لحمک دمی گفته مصطفی او را : چکنی خسته جان او را

خود کرفتم که مال داری وجاه : لحم ودم کی بود چو کفش وکلاه : حور بودند پری به نظاره : که علی
در کند از باره : چیست نظارکی جنک ملان : خار و خاشاك پیش کی وکلان : که علی در روز حمله
غازی : سطبی را بناوك اندازی : با دم ذو الفقار در صف جنك : بچه ارزد کلوخ وقطماسنك
بیاز بیت ای بلندی نام : مشنو کفت رکوی ناکس عام : کی برد چراغ روشن روز : انکه از نیزدن
ویف بوز : الله الله را چه غم زحسد : روح را کی زیان رسد زجسد : خود چه نقصان سوی
بزمین کو فرو رود قارون : هر چراغی که حق برافروزد : تا ابد ریش مدعی سوزد : کرچه بسیار داود
رفت : در خلاف سخن درو بار رفت : با حنیفه شد بجا زنکی : کوس محمود وطبل بازیکی : نوش
کش زهر در میان کردند : خود بخوردند وخود زیان کردند : ودر اثنای نعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله اشارتی بحدیث انا مدینة العلم وعلی بابها نموده وفرموده ازدر او نوان رسید بکام ذکر
آن اهل دین دروبام الشیخ المحقق العارف نور الدین آذری نور الله مرقده نام
شریفش حمزه است وتخلص شعر که آذریست اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که
عارفی مجرد ومحققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی وعلی الدوام طالب صحبت اهل الله
بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر وقناعت روزکار کذرانیده وخاطر شریف را بدیل آرزوی
نفس نرنجانیده در فضلیت وعلوم ظاهر وباطن اراسته در طریقت ومجاهده صاحب دم وراسخ قدم
بود وهو حمزه بن علی ملك الطوسی ثم البیهقی والد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده هنگام جوانی
بشاعری مشغول شد وشهرت یافت شاهرخ سلطان اورا وعده حکم ملك الشعرایی داد در اثنای
آن حال نسیم عالم عشق بریاض خاطر عاطر او وزیده وقدم در کوی فقر وفنا نهاد واسم ورسم [illegible]
بباد داد وبصحبت شیخ محی الدین طوسی غزالی قدس سره رسید واز او اخذ طریقت نمود وبعد از فوت
شیخ محی الدین رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود ومدتی در خدمت سید بسلوك مشغول بود
واز آن حضرت اجازت خرقه تبرك داده ودو نوبت پیاده حج کذارده ومدت یکسال مجاور بیت الحرام
شد بعد از آن بدیار هند افتاد وچندگاه در آن دیار بسر برده وکویند ملك هند سلطان احمد
شیخ را پنجاه هزار دینار زر نمود که بعبارت ایشان لك لك باشد وشیخ را فرمودند که بشکرانه ادیمی ملك
سر بزمین نهد شیخ آن مال را قبول نکرد وسجده ننمود ودرین باب میکوید بیت من
ترك هند وچین وچپال کفته ام : ادوبر وقت جوشیك جو بخیزم : وبعد از سفر هند پای قناعت در
دامن همت کشید واز سیاحت عالم ملك تماشای عالم ملکوت برکزید تفکر ورزید وسی سال
بر سجاده طاعت نشست کبر در خانه هیچکی از ارباب دولت نرفت بلکه اصحاب دین ودولت

وارباب ملك وملت طالب صحبت او بودندی وهمواره بخدمت شریفش التجا آوردندی دیوان شریف
او در اقالیم مشهور است وغیر از دیوان شیخ را رسایل نظم ونثر بسیار است وفات شیخ در قصبه اسفراین
در شهور سنه ست وستین وثمانمایه بوده وهشتاد وده سال عمر یافته مرقد منور او در قصبه اسفراین
است انتهی وچون اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت علیهم السلام واقعست اندکی
اختصار بذکر یك قصیده نام وچند بیت از بعضی قصاید او اختصار میرود بیت منت خدای را
که مطیع پیمبرم : زمان برقضای خداوند اکبرم : حمد وسپاس کعبه ذات را کنم : از نا مبان
صاحب محراب ومنبرم : تا مسند شریعت غراست مسکنم : قاضی القضاة محکمه هفت کشورم : تا
بم کر حسن و روشم بال وزر : مقویست زحسن وزهد ست زیورم : بکذشته ام ز دایره ممکن
الوجود : بر صدر کائنات بواجب مصدرم : تا یافت جان من خبر از مبدا وجود : دائم کر از قبله
اسماست مصدرم : توحید عرش لی تن من همچو کشتی است : جان ناخدای کشتی وعقلست لنکرم
تا من عزیز مصر وجود خود آمدم : آمد ز روم باج وولایت نعیمرم : افاق را تیغ توکل کرفته ام : بی
راغب سپاه ونیز تحلج لشکرم : تا من نشسته ام که فقر بر میان : از اوج فرطعنه زند تخت سنجرم : عنقای
قاف قربتم از آشیان فضل : از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم : غواص عقل راه بکنهم نمیبرد
کز نفر عزذات وصفاتست کوهرم : آیینه خزاین غیبست خاطرم : پیداست این حدیث ز سیمای
جوهرم : تا از سواد وجه شدم سرخ روی فقر : روشن شدست معنی کو کرد احمرم : تا پای در طریق
توکل نهاده ام : کشند سرکشان دو عالم مسخرم : دریای معرفت ز دلم موج میزند : بر دانشم کواست
کلام معنبرم : اطراف عالم از نفس من معطر است : زیرا پراتش است درون چو مجمرم : دوران کار
نو بنده منند : اوراق آسمان و زمین جلد دفترم : صد غسل ز آب چشمه نوشان بر آورد : اندر شد
چین ز وصل کتاب مصورم : کز فی المثل چو کوه نهی تیغ بر سرم
افلاك را چو نقطه مرکز وسط نشین : انظار بر ابرز لخط محورم : تا جمع حادثات جهانرا چه امنیا
با من کر در سکون چو سد سکندرم : در خود هنم بود از دخل روزکار : از آب خیر و نطفه بود تا عجاورم
معنی حل طلق حلول قناعت : این نکته یاد کر که من کیمیا کرم : ای طاس کیفین فلك در بساط
خاك : در مهرهای روز وشب انکنده شدرم : دیکر دیر زمانهی افلاك هر شبی : بکشاده دیده تماشی
چو جوهرم : دریا بنفشه وخوردهم چرخ نیلکون : انجم چراغ مجلس وخورشید ساغرم : موسی صفت
معاندکاو طبیعتم : چون سامری نه در پی کوساله زدم : خورشید اکر بود دهند منی برا : هرکز نمی جا
خورشید نکرم : بر آفتاب سایه فکنده ام از زمین : بارها بت از کنشه اخ اخضرم : من ترك هند

وحقه چال کرده ام بادبروت حونه بگیر نیمزم دنیا چو جیفه طالب او سک مرده اند لیکن من این
کروه بیك نرخ نخرم دوران چو صفر و معنی او هیچ کنه اند پس بر هیچ این همه منت چرا برم ازاقتاب
همت من بهره وره ایست کر ذره غاش اذ ذره کرترم انجا که بحر همت من موج میزند پیداست تا
چه قدر بوده بحر را برم همچون زمین بصورة اکر مظلم ولی چون آسمان بکوهر معنی توانکرم بیت
القصیده نظم لوح کشورست دریغ کنج نفیسه هفت بکرم اعجم مثال کوی کرباشت بزنم افلاک
همچو جرقه بوست در برم هم بوی مغز ودم وهم نور میدهم خوشبوی و نور بخش چو شمع معنبرم
از موج حادثات جهان بادبان فضل بردن برون چو ساحل لطیفیت بندرم از خسروان
روی زمین تنك اندم تا من کدای حضرت ساقی کوثرم شاه نجف امیر ولایت علی که هست
بر مرز فخر خاك ره او چو افسرم تا سر بر استانه جاهش نهاده ام هوست منکا وسپهر بست بستر من
خود کیم کر دعوی حب علی کنم من از کمینه خیل غلامان قنبرم بر رغم خارجی
از ننك و نام سکه و صورت فلندرم از منکر و نکیر نترسم که سوال زیرا که در حمایت شبیر و شبر م
نسبت بخاندان علی و بر آل او زان کرده ام درست که پاکست مادرم آزاکه هست با علویان
ارادتی کر از نژاد ترك بود مست دلاورم از اکر با ولایت آن نجبت نبی خصم منست که همه
باشد برادرم ای بن غلام بازوی بر دی که در مصاف داده جواب خلق بیك ران عنترم نشنفته
مکر که زاهن دریجان چون در دبود و نیو فامیر جبرم کر همچو تراب کسی در کمال فضل کونید
هست بعد نبی نبیت اودم در کام من زند حت حیدر حلاوه و نجبت کز ذوق آن حرام شده
طعم شکرم شاها منم غلام تو آن آذری که هست در صورت بیان سخن دست آزرم کر اذر
ربان دی ای شعر بشوند مومن شوند زمعجز طبع سخنورم بهای آذری که بصورت بداست جان
کوند زنده از نفس روح پرورم هست از برای خصم تو ام در محاربه دستی بیان تیغ و زبانی چو خنجرم
از تیغ دست کردن دشمن برافکنم وز حجز زبان جکر خصم بردرم ای طع زبور سلیمن قبول کرده
بس رد مکن تو هم سخنان محترم باجب خاقان چو برادرم زخاك بر جمله خلق فخر بود روز
محشرم ساقی کوثری تو و من آذری تو برسان باب کوثر و برهان زآذرم قصیده
چنانکه هست فلکرا دوازده تمثال که افتاب برو دوره میکند هر سال بر آسمان ولایت دوا
بجنده چو افتاب بوده همه در اوج کمال فضا چو آینه روح احدی مر بخت بر بخت زآینه
او دوازده تمثال شل دوازده ماه و دوازده کوکب با افتاب بوده موزده استقبال
ستارکان سپهر ولایت و شرفند که ایمنند زنقصان احتراق و وبال سپهر فضل و شرف هر یکی با ستغنا
جهان

جهان علم و عمل هر یکی با ستقلال مصدران ولایت که جبرئیل امین بود بر مسند حضرت ایشان صف
نعال شهان بی سپه و خسروان بی شمسر ملوك بی حشم و اغنیای بی اموال مجاوران صوامع
نشین عالم قدس مقربان سراپرده جمال و جلال فرشتکان زمعنی زابرکنده است خطا
و معصیت و کفر و ظلمشان بخیال هر آنچه حکم کند از اوامر ملکوت ملائك ازلی آن بر بود با ستعجال
نکین دولتشان مهر دفتر ارزاق مطیع و امرشان میر لشکر آجال زاعداب بنی صد و دوازده انجم مثال
صورة تفصیل آمد از اجمال ازین دوازده برج و دوازده خورشید علیست سپهر کمال و مطلع آن
علیست آنکه بکنه حقیقتش نرسد بغیر ذات خداوند ایزد متعال بصورة اگرچه که عرب ست او بکوهر
فضل ولیك هست دو بحرهای مالامال فلك چو قد ز کمالات او بپیماید فلك مثابر که کیل آید
و ملك کیال بگاه حکمت و دانش هزار چون لقمان بگاه زور و شجاعت هزار رستم زال نکفته
شهوند به خطا نخورده حرام نزده دست بر کسی نکرده رد سوال کند تصور عقلش خیال
کوید و عقل زهی تصور باطل زهی خیال محال کمال و فضل علی را چه حاجت تعریف که همیشه
بوصف ما را اجمال او دلال دهم در بن قصیده در مدح امام رضا علیه السلام کوید
هر آنچه عقل کل از فهم او فرو ماند زمشکلات ضمیر تو یابدش حلال و بال و زر عدوی تو حمل
نتوانند اگرچه گاوزمین باشدش مثل حمال چو اشتران قطاری کشند در دوزخ محبان
ز ادر سلاسل و اغلال ز ازدوی که در آن بار طاعت تو کشند ابو قبیس نسنجد دو و بیك مثقال
تبارك الله کویا مشابه بود که در جهان علم عید کشته است هلال خاك شدم از پی تو رضا
که اکر دکر زنند همه بوی آید از نقال حدیث معرفت او بر دم نا اهل همان حکایت آیت و قصه
زوال بهاد این هذا افتنا کن آذر با مباش بر و اینجا که میکند اضلال بروز راه بین در فضای
اهل کمال زمام عقل در بغست در کف دجال کلاه مهره مکش در جواهر نبوی که نیست آن
اشراف در خور ارذال طریق خاص کزین در بزم صحبت عام که صوم عیسی خوش تر ز دعوت دجال
چه سود با عمل عقل لاف عرفانی تراکه باز نخانی زرطل و ارطال تو در پاك زدرباطلب
از چشمه نسیم مشك زعطار جو نه از بقال کسی ببندی و اشرف بهشت رسد که صوف و
اطلس نا جنس را شمارد شال با اهل بیت نبی افتداکن از بردی زمغلطی بکن اندیشه و زمال
مثال که حال صاحب مال و مثال مختلف است همیشه در حرکت مختلف بود دو مال
وایضا در قصیده دیگر میفرماید هر ره که در طریقت اهل سلوك هست غیر از طریق مصطفوی
نیست جز ضلال ای که در امامت تو شك و شبهه نیست در عالم سخن بود جای احتمال

مداح اهل بیت نبی آذری منم ؛ چون طوطی شکرشکن شکرین مقال ؛ هر کس زند دست ارادت
بدامنی ؛ ما هم زده دست بدامن پاک علی و آل ؛ و در منقبت دیگر که مطلعش این بیت است
نهنگ صبح چو برکرد سر ز لجه نیل ؛ کشید دست سحر خلعت پلنگ از نیل ؛ دیگر فرموده که است
ابن عم و داماد ز انبیا چو علی ؛ بعلم و فضل جلیل و باصل و نسل اصیل ؛ اگرچه کرد خلافت بسی بقیل
و قال ؛ ولی کمال علی را زوال بود و ز قیل ؛ و ایضا در منقبت دیگری فرماید مقتدای خلق
بعد از انبیا پیداست کیست ؛ سرور مردان و شاه اولیا پیداست کیست ؛ صاحب تیغ و لوا و تاج
اسلام و دین ؛ خویش و پیوند و وصی مصطفی پیداست کیست ؛ در بشریعت از کلام الله می آید دلیل
حل و بش هل اتی را تا پیداست کیست ؛ ره روان راه جنت را از این رحلت سرا ؛ کاروان سالار
اقلیم بقا پیداست کیست ؛ و ز نکین در وفا و جود میگوید سخن ؛ کی حلم و موج دریای عطا پیداست
کیست ؛ در زوج حضرت و علم قد در انی سخن ؛ واقف گنجینه سر قضا پیداست کیست ؛ صاحب لا
سیف بر ارباب دین پوشیده نیست ؛ صاحب تشریف قول لافتی پیداست کیست ؛ در حرم
همچون خلیل الله کشته بت شکن ؛ انکه بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست ؛ در مقامی کانبیا و خلق
درمانند بخود ؛ روز محشر جای جرم و خطا پیداست کیست ؛ آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل
بیت ؛ دشمن درب خیر النسا پیداست کیست ؛ شرطهاست بانی بد عهد کردن از وفا ؛ سبب آن
با اهل بیت بی وفا پیداست کیست ؛ در جهان آنکه بی جفه جلت کرده اند ؛ در میان رهبان
شرمساست کیست ؛ جمله اهل بیت در بند سرای دیگرند ؛ آری اند بندان مخنثه را پیدا
کیست ؛ من محب آل عمرانم خلاف خارجی ؛ و اندین دین صادقم قلب و دغا پیداست کیست
مومنا ز افراز این عالم سرای دیگرست ؛ ز اهل عالم بهتر این تنگنا پیداست کیست ؛ کیست
تو کنی کز بندای بیان ؛ آفتاب دین علی مرتضی پیداست کیست ؛ صد هزاران مرشد و هادی
دهر در دهر است ؛ زین همه هادی و دهر رهنما ببر است کیست ؛ شهریار اشد اولاد و تاج
چون دیس ؛ در حریم شه رئیس و رهنما پیداست کیست ؛ کز روح انجا بی دعوی باطل بالک
نیست ؛ در شریعت قاضی روز جزا پیداست کیست ؛ با امامان ناشفاعت خواه و غرق دلم
حامی بار روز محشر خیر تما پیداست کیست ؛ دیگران مثل مها اند و شاید رهنما ؛ هر کجا بدر منیر آید
مها پیداست کیست ؛ و در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام گوید سوراخ می شود
دل ما چون والحسین ؛ هر جا که ذکر واقعه کربلا رود ؛ کز خلق را خدای نکرد با ولیا ؛ زینم که
این معامله با انبیا رود ؛ پوشیده نخواهد بود بر ناظران انتقام کز دولتشاه صاحب تذکره مذکور

بالکه سمرقندی و ماوراء النهری و تذکره را برای میر علیشیر مشهور نوشته در تعریف شیخ آذری ان فضل
بر اصل که سابقا مذکور شد نوشته و عبد الرحمن جامی از غایت عصبیت جاهلیت و عداوتی
که با جناب شیخ داشته و منش که ورنی که از ملاحظه محبت او با خاندان نبوی بر لوح دل معاند
منزل میکاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور نساخته و در کتاب بهارستان اظهار عداوت
خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیار است
و مخفی نیست بر کسی که تتبع احوال و مقامات شیخ بزرگوار نموده و اشعار حقایق آثار او را مطالعه نموده
انکه با فضلیت و کرامات شیخ بالا زنیت که او را طامات نسبت دهند بالکه رد بر شعر او
نمیدانا انکه بسیاری از اکابر و فضلا را در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمه که مسلم اهل علاقت بر شعر
شیخ تامل تمام بوده و مشهور است که بزرگی را از نسبت میان شعر شیخ و امیر شاهی سوال نمودند
و او بعد از تامل بسیار جرات نکرد که از پیش خود بیان نسبت میان ایشان نماید لاجرم هم از شعر
شیخ آذری مصرعی لطیف را که ادای نازک تعریف هر یک از ایشان مستفاد شود تضمین نموده و در
جواب او سایل ادا نمود شعر ای که کنی صفت آذری و شاهی کن ؛ حل این نکته رونق
آگاهی ما ؛ آذری بحر اسرار کلام از لست ؛ در شاهوار سر اندیشه بر اهمی ما ؛ للسحو دبر سر دیوان
سخن میگوید ؛ چرخ بر دوش کند غاشیه شاهی ما ؛ و مصرع مذکور بر وجهی که طلب قطعه اشعار
آن نموده و از غزل اول دیوان اوست که بیت کر کند بدرقه لطف تو همراهی ما ؛ چرخ بر دوش
کند غاشیه شاهی ما ؛ دیگر این نیز منشع کلام شیخ آذری واضحست که در سخنان او هزار لطایف
منصرفانه که امثال شیخ عبد القادر گیلانی و بر جا و سر شعبده که نقشبند جامی سرزده پیدا نشود
و از جمله طاماتهای شیخ عبد القادر مذکور که جامی او را قول دارد و جمعی از مریدان او
را تراجم کرده اند و در شرح و اصلاح آن تاویلات فاسده و توجیهات کاسده با فرا اندانسته که
صاحب عوارف از او نقل کرده که در مجلس خود میگفته که کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی
محمد المصطفی قد ما الا وضعت قدمی فی الموضع الذی رفع منه الا قدما من اقدام النبوة فانه
لاسبیل الی ان یناله غیره و همچنین از او نقل کرده اند که میگفته انا نار الله الموقد انا سالب الاحوال
بحر لا ساحل له انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع
هدمت صوامعکم اقبلوا الی امر من الله انا امر من الله یا رجال یا اوتاد یا ابدال یا اطفال هلموا و خذوا
عن البحر الذی لا ساحل له انا الناطر فی اللوح المحفوظ انا الغایص فی بحار علم الله و مشاهدته انا
حجة الله انا نایب رسول الله و وارثه فی الارض و نقل ایضا انا افضل المشایخ الجن و الانس

جمیعا وحتی وبین الخلق بعد بعید کما بین السماء والارض وقال سلمت لی شرقا وغربا سکنی وغیر سکنی
برا وبحرا سهلا وجبلا وکلهم یخاطبونی بالغیبة وقال انا من وراء امور الخلق وعقولهم رجال الله
اذا وصلوا الی القدر امسکوا فاذا وصلت الیه دخلت فیه فنازعت اقدار الحق بالحق للحق وقال
انا سبات انا قال انا اعلم ما فی بطنکم وظاهرکم وباطنکم فی نظری بین یدی کالقواریر وقال
اعطیت الان سبعین ابوابا من العلم اللدنی سخر کل ما بین السماء والارض وقال ما من ولی
الا وحضر فی مجلس الاحیاء بابدانهم والاموات بارواحهم سبحان الله با وجود این همه طامات
ومغلطات با هره شیخ عبد القادر طامانی نمیشود وتردجامی وامثال او از سلسلهٔ اکابر
صوفیه بیرون نمیرود وشیخ اذری هم کرمدح اهل البیت بگوید وکلام او در مقام بیان حقایق ومعارف
از دعوی ورعونت عاریست باعتقاد جامی طامانی واز آن سلسله بیرونست واز نجاست کدورات
صاحب انصاف چون از امثال این مقام استشمام عداوت جامی نسبت با اهل البیت علیهم السلام
نموده اند همواره در مقام انکار او بوده اند تا که قاضی میرحسین یزدی شافعی در هجو او این قطعه
فرموده **قطعه** ان امام بحق ولی خدا ۞ اسد الله غالبش نامی ۞ دو کس او را بجان بیازردند ۞
یکی از ایشان ازجامی ۞ هر دو را نام عبد رحمن است ۞ آن یکی ملجم ودگر جامی ۞ **الشیخ المحقق
المرضی رضی الدین علی لالا رضی الله عنه** خواجه اهل حال وولایت عزت وآل بوده
وبالجمله چون عم خود سنائی از دیار آشنائی وجهان شناسی است لاجرم سخن بلکه حرز سخن او
این بیت اخلاص فرض بود **بیت** در بندگی تو انکه کاست ۞ لالای علی علی لالاست ۞
قال عزیز المتاخرین السید محمد النوربخش نور الله مرقده فی شجرته عند ذکر الشیخ وهو علی
بن سعید الجوینی قدس الله سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه بکرم المجاهدة والریاضة وترک
الدنیا ورزقها سافر اکثر ارجاء وصحب مائة وثلث عشر شیخا حتی وصل الی صحبة ابی الجناب
نجم الدین الکبری وصار مرید المرشد بن سکن اسفراین وتوفی بها وصاحب نفحات آورده که وی
صد وبیست وچهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است وبعد از وفات او از آن جمله صد وسیزده
خرقه باقی بوده وبعضی هند وستان کرده بود وصحبت ابو الرضا رتن رضی الله عنه دریافته وامانت رسول
ص ازوی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله از ثقه صحیح فرموده وگفته که صحب الشیخ رضی الدین علی
لالا صاحب رسول الله ص ابو الرضا رتن بن نصر رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول
الله ص وشیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچید وآن خرقه را در کاغذی نهاد وبخط
مبارک خود بر آن کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله ص وصل الی هذا الضعیف

من

من صاحب رسول الله ص وهذه الخرقة وصلت صلی الله علیه وآله من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف
وهم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته است چنین گوید که آن امانت برای
شیخ رضی الدین علی لالا بود از حضرت رسول ص وهذه الرباعیة من انفاسه القدسیة منقوله
من خطه **شعر** هم جان بهزار دل گرفتار تو است ۞ هم دل بهزار جان خریدار تو است ۞ الحق
طلب نه خواب باید نه قرار ۞ هر کس که در آرزوی دیدار تو است ۞ توفی قدس الله تعالی روحه
فی الثالث من ربیع الاول سنه اثنی واربعین وستمائه **تنبیه** پوشیده نماند
که علمای اهل سنت وجماعت خصوصا حشویه ارباب حدیث ایشان مانند ذهبی که بغایت متعصب
بوده اند ومتعصب مردود بوده در ابو الرضای مذکور قدح موفور نموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب
میزان نامستقیم خود غایت تعصب بکار برده واورا کذاب ودجال شمرده وباعث اصلی ایشان
بر این قدح دو چیز است یکی آنکه ابو الرضا شیعی مذهب بوده واکثر احادیث مرویه او در فضایل
اهل البیت علیهم السلام ومدح شیعه ایشانست دیگر آنکه معاصران او از محدثان اهل سنت در
حدیث را وسیلهٔ ایشان واعتبار ورجوع اهل روزگار ساخته بودند واو بازار ایشان را کاسد و
دکان تماری گرمش دا ... نماید مباحث چه هرگاه محدثی صحابی پیدا شود که بی واسطه از حضرت
پیغمبر ص نقل حدیث نماید ظاهر آنست که معاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده نمایند اهل
روزگار رجوع کمتر فرمایند **بیت** لعمر ابیک ما نسب المعلی ۞ الی کرم وفی الدنیا کریم ۞ ولکن
البلاد اذا اقشعرت ۞ وصوح نبتها رعی الهشیم ۞ **سلطان المتالهین الشیخ الامیر رکن الدین
علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله سره** از ملوک سمنانست بعد از
پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه بسر میبرد ودر یکی از حروب که سلطان را
با اعدا بود وبر اجذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع وثمانین وستمائه در بغداد بشیخ نور الدین
عبد الرحمن اسفراینی رسید ودر وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع وثمانین وستمائه اذن ارشاد
یافت بعد از سنه عشرین وسبعمائه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد وچهل اربعین
بر آورده وگویند که در سایر اوقات صد وسی اربعین دیگر بر آورده وفیض ارشاد او بجایی رسید
که جامع جمیع سلاسل متاخرین گردید وگوهر رسانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنید
رباعی هر رند که در مصطبه مسکن دارد ۞ بوسه زمن سوخته خرمن دارد ۞ هر جا که سیه گلیم آشفته
دلیست ۞ شاگرد من است وخرقه از من دارد ۞ وچون عمر وی بهفتاد وهفت سال رسید شب
جمعه دوم رجب سنه ست وثلثین وسبعمائه در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست ودر

حظیرهٔ شیخ عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت خدمت شیخ در ایام انتظام در سلک امرای سلطان
غازان با شیل امیر چوپان سلدوز و امیر نوروز بعزوه اشای واقع شده بود و چون این دو امیر
از امرای سلطان غازی سنی مذهب بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بود و از تعصب و هیجان
ایشان امتناع می نمود در نفحات مذکور است که روزی امیر چوپان پیش شیخ خرگوشی فرستاده و
رسانید و نیازمندی نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا در آن
حال حکایت امیر نوروز یاد آمد که اوقاتی که در خراسان بود و من بزیارت مشهد طوس رفته
بودم و او شنید و با جماعه سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی
با تو باشم چند روزی باری مصاحب افتاد دیگر و نیز آمد و دو خرگوش آورد گفت خود زده ام بخورید
گفتم گوشت خرگوش است و هر کس که زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام حرام است الی آخر القصه صاحب کتاب انجاب مولانا نور الدین
جعفر بدخشی قدس سره که از افاضل مریدان سید السالکین امیر سید علی همدانی قدس الله سره
العزیز است از و نقل کرده که میفرمودند شیخ محقق محمد اذکانی که شیخ حدیث من بود در اثنای درس
حدیث من گفت که چون در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازه داده امر
فرمودند که بوطن معاودت نمایم امتثالا للامر العالی بوطن رفتم و پدر من شیخ شرف الدین محمد بن
احمد اسفراینی وفات یافت پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه میباید ساخت زعم
و بعضی گفتند که از شیخ شنیده ایم که میفرمود الحمد لله از دنیا نرفتم تا فرزند خود را در مقام خود یافتم
بلکه مقام او را اعلی از مقام خود شناختم آنگاه بعض اول گفتند که مراد بزرگان این طایفه از فرزند
فرزند معنویست پس اتفاق نموده مردی را باصفا را خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن
تفریع که از پدر در شان خود شنیدم این مخالفت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان
جدایی گزیدم پس جای ساز خود را بر دوش انداختم و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله
را با خود مصمم ساختم و چون بشرف خدمت شیخ رسیدم لطف بسیار درباره من فرمودند و از کیفیت
مصاحبت من با اصحاب پدر سوال نمودند صورت خلاف اصحاب پدر را در استبداد و تعرض
رسانیدم شیخ تبسم نموده گفتند که اصحاب پدر تو با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر با علی بن ابی طالب
علیه السلام و از صدور این کلمات اشباه و نظایر از این چهار بزرگوار و غیر آن از روی اعتقاد دلیل
قطعی بر تشیع ایشان قایم می شود کما لایخفی و شیخ علاء الدوله قدس سره خود در رساله موسومه بموضح
مقاصد المخلصین و مفضح عقاید الملحدین که از مشاهیر رسایل وست آورده که امیر المومنین علیه السلام

خلیفه

خلیفه بحق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و قلبه کان علی قلبه و لذلک قال ابو بکر لابی عبیدة بن
الجراح حین بعث الیه لاستحضاره بالبیعة انی ابعثک الی من هو الیوم فی مرتبة من فقدناه بالامس
الی آخر مقالاته و قال عمر لولا علی لهلک عمر و کفی بتصدیق ما ادعی قول النبی صلی الله علیه و سلم انت منی
بمنزلة هرون من موسی و لکن لا نبی بعدی و قوله فی غدیر خم علی بلاد المهاجرین و الانصار من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و هذا حدیث اتفق البخاری و مسلم علی صحته و
اینکه شیخ در این رساله مذکور ساخته که امام بن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام
درگذشته میتواند بود که از مقوله غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر این طایفه
را در دعوی مهدویت و خاتم الولایه بودن واقع شده با غلط در تشخیص محمد بن الحسن العسکری چنانچه
در نفحات آنجا و در حاشیه آن نقل بجا شیل این تخطیه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر
نسبت بجناب شیخ منقول است و بالجمله چون شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده
. و صحبت داری خضر ع و مولانا نظام الدین از روی احوال خضر معلوم میکرده همانا که احوال رجوعی
فرموده که مرضی مولانای مذکور بوده از جهت او گفت که این حال خضر نکاست نه حال خضر حقیقی
یعنی حال خضر نامی است از آنکه نه حال خضری که ترجمان و واسطه است میان حق و خلق و حاصل
کلام اگر بر قیاس تخطیه ملا نظام الدین شود آن گفت که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ را بر کیفیت
او اطلاع حاصل شده نه محمد بن الحسن العسکری که در عسکر سامره متولد شد بلکه محمد بن حسن
دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ در تشخیص حال او نرسیده باشد انکه آنچه در این رساله
با وثوق مهدویت معارض است با آنچه در فصل سرات و ما یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل
العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را علیه سلام الله و سلامه جده خاتم النبیین از هر جهة نطفه یعنی
صلبی و حقی و قلبی نصیبی اکمل و حظی اوفر من حیث الامتثال لا غالبا و لا مغلوبا بود اگر در جوف
و غایب بسبب غیبت او بحکم این مقالات تا آنکه شود که در حد اوسط اند و از افراط و تفریط امن
کرده در حق ثابت شود و اگر هنوز در وجود نیامده است بی شک در وجود خواهد آمد و بکمالی که
شان مصطفی علیه الصلوة و السلام خواهد رسید و دعوت او شامل حال اهل عالم خواهد گشت و
او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیر المومنین علی ع انتهی و بالجمله هر چند
صدق شرطیه مستدعی صدق مقدم نیست اما احتمال دادن وجود و غیب آنحضرت و تقدم آن
احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح اوست و کسی که بکثرت انتجاب حکم جزم بوفات مهدی ع نموده
باشد با این اسلوب سوق کلام بی نیاید کما لایخفی علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم بکرم

انکار وجود محمد بن الحسن العسکری ع منافی شیخ شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی از
امامیه قایل بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری نیستند چه مناط شیخ را اعتقاد
انست که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلا فصل امیر المومنین علی بن ابی طالب ع میباشد چه در صدد
کتاب مذکور شده وا بعد در مقام از روایت صاحب احباب وعبارة رسالة شیخ تحریر یافت
نص صریحیست درین باب وما در موضوع این کتاب ذکر مطلق امامیه را مسطور داشته ایم ومقصود
بذکر امامیه اثنا عشریه نکنا شده وعلاوه نصوص سابقه است انکه حضرت شیخ در فلاح میفرمایند
مروان الحمار اجهل من الحمار شرایع الایمان وقد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا
قربة الی الله والی رسوله ومن مذهبه مذهب مجوسیه ومذهب معویه وحروص یحشرون معهم ولا
نصیب لهم من شفاعة النبی ص وهم در فلاح میفرماید ان المعویة الباغی والمروان الطاغی
کلاهما یجولان علی خلاف رسول الله وحروص معاویه ومجوس مروان کذلک
ومخفی نماند که حروص سگ بچه را میگویند وچون ام معویه مشهور از غوی الکلب است وحضرت
شیخ مسمی را از سکان جهنم میداند مناسب نام ومسمی را مرعی داشته از دو پسر او سگ وسگ بچه
تعبیر نموده وهمچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک وفراعنه بنی امیه بود بنا بر نکته که در تواریخ مسطور است
ملقب بحمار بود وحضرت شیخ مروان را اولی که مروان بن حکم است بنا بر مجانست وملابست او باین
مروان خر نامیده واز پسران او بخر بچه تعبیر فرموده اگرچه جمیع این شجره ملعونه خوک وسگ
وکافرند واین خود ظاهر است که هیچ سگ سنی تا اول معویه را این حق دشنام نمیتواند بلکه او را
امیر المومنین وخال المسلمین میگویند وبعضی از ایشان مروان مردود مطرود را از صحابه کبار میشمارند
ودر لعن او تورع دارند واین رباعی را بعضی عقیدتمند شیخ قدس سره منسوب بیسازند **رباعی**
مرکوبه علی عمرانی شد: چون خضر بر چشمه حیوانی شد: از وسوسه غارت شیطان وارست تا مانند
علاء دولة سمنانی شد: وبعضی از ابخواجه کرمانی رحمه الله که از جمله شاهیر مومنان ومریدان شیخ بوده
منسوب داشته اند وبر هر تقدیر موید مطلوبست **الامیر الکبیر الموحد الربانی السید علی**
الهمدانی قدس سره السبحانی نقد شاه مردان وصاحب عقیده همدان یعنی از ان همدانها که
که علی را همراه دانند صاحب نفحات بنا بر علو شان حضرت امیر را اعتقاد او درمیان این طایفه وانا
جمع متاخرین صوفیه از اهل خراسان وعراق وعرب هم با ان حضرت نتوانسته که از ذکر ایشان بالکلیه
ساکت گردد وبنا بر عداوت دینی که با ان حضرت داشته بذکر اندکی از احوال ومقالات ایشان اختصار
نموده وگفته که او علی بن شهاب بن محمد الهمدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری وعلوم باطنی

وبرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب اسرار النقطه وشرح اسماء الله وشرح
فصوص الحکم وشرح قصیده خمریه فارضیه ودر قرآن مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی است
که طریقت من صاحب السرین الاقطاب محی الدین علی دوستی کرد وچون محی الدین از دنیا
برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد وگفت فرمان حیث ری توجه کرد وگفت فرمان انست که
اقصای بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد وصحبت هزار وچهار صد ولی را دریافته
چهار صد کس را در یک مجلس دریافت سادس ذی الحجه سنه ست وثمانین وسبعمایه ترمذ ولایت
کرد سواد فوت شد واز انجا بختلان نقل کردند انتهی ومولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه
حضرت میر است در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریف حضرت میر قدس سره بنوجه است
که علی بن شهاب الدین محمد بن علی بن یوسف بن محمد بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن
حسن بن حسین بن علی زین العابدین بن حسین الشهید علیهم السلام ومیفرموده اند که از جانب والده
هفده پشت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله میرسد خالی بود که او را سید علاء الدین خواندندی
واز اولیا بود بحسن تربیت او در صغر سن تمام قرآن محفوظ کرد ودر امور والسلوک التفات نکرده
بان سبب که حاکم همدان وملتفت سلاطین واعوان ایشان بود وتنزیه فرموده اند که خدای تعالی مرا او
محبت ومتابعت آل طه ویس کرامت فرموده ورخصت موافقت غیر ایشان نفرموده قال صلی الله علیه
وآله ان الله فرض حب علی وفاطمة وذریتهما علی البریه فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل ومن جاء
بعد ذلک جعل منهم الاصفیاء والله جمعهم فی الجنة وقال صلی الله علیه وآله من احب ان یحیی
حیوتی ویموت موتی ویدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب وذریته الطاهرین
ایمة الهدی ومصابیح الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة وقال
صلی الله علیه وآله لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله
حبیب علی ولی الله والحسن والحسین صفوة الله وفاطمة امة الله علی محبهم رحمة الله وعلی مبغضهم لعنة
الله وقال ع ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة
من فضایله مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع الی فضیلة
من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر وقال ع النظر الی علی بن ابی طالب عبادة
وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بمحبته اهل بیتی وقال صلی الله علیه وآله والذی
نفسی بیده لا تزل قدم عبد یوم القیمة حتی یسأله الله عن حبنا اهل البیت فقال عمر ما آیة حبکم
من بعدکم فوضع یده علی راس علی بن ابی طالب علی الفردوس وهو جالس علی فی الجنة وفوقه عرش رب

العالمین و من سطحه سنجر انهار الجنه و یتغرف فی الجنان و هو جالس علی الکرسی من نور یجری من بین یدیه

التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا و معه براة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل

محبیه الجنة و مبغضیه النار و قال لو اجتمع الخلایق علی حب علی بن ابی طالب لما

خلق الله النار و قال فضل علی بن ابی طالب علی جمیع الصحابه سبعین مرة و قال ص لکل نبی وصی

و وارث و ان علیا وصیی و وارثی و قال صلی الله علیه و آله لعلی تقاتل علی التاویل کما قاتلت

علی التنزیل این بعضی از احادیث که در نبیم زبان اسند لال ان خلاصه عترت و آل

مذکور کردیم و تفصیل ان با سایر مناقب و مقامات علیه او در کتاب خلاصة المناقب مسطور

و این رباعی که مضمون آن بر طبق بعضی از احادیث گذشته واقع شده از اشعار ان بزرگوار است

رباعی گر حب علی و آل بزلت بود : امید شفاعت رسولت بود : گر طاعت حق جمله بجا

آری تو : بی مهر علی هیچ قبولت نبود : و در شرح قصیده میمیه فارضیه که موسوم بمشارب الاذواق

است نزد تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره که لها البدر کاس و هی شمس تدیرها : هلال

و کم یبدو اذا مزجت نجم : فرموده اند که شاید مراد ناظم این معانی اعیان خارجی بوده و شاید

که بدین عبارت حقایق نفسی خواهد و بر تقدیر مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر آفتاب

احدیت و دعای حضرت محبت است و مراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب محبت ذو

الجلال و موصل تشنگان بادیه امالی بورود زلال وصال اوست که انا مدینة العلم

و علی بابها و چنانکه هلال غیر بدر نیست لیکن جزوی از دست سید اولیا را با مهتر انبیا معین

حکم است که خلقت انا و علی من نور واحد علی منی و انا منه و از امراح احکام شرایع مصطفوی

و اعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق و اعیان اولیا ظاهر شده و انکه سید انبیا در

حق مهتر اصفیا فرموده انا و انت ابوهذه الامة اشارت بدین معنی است زیرا که منبع اسرار

معارف توحید و مطلع انوار معالم تحقیق اوست و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل

کشف و شهود از منبع هدایت او بود و هست و خواهد بود که انا المنذر و علی الهادی و لک

اعلی یهتدی المهتدون چون این سر بر تو مکشوف شود بدانی که طوالع انوار حقایق هر دلی

مقتبس از مشکات ولایت علیست و با وجود امام هادی متابعت غیری از اولیت و در یکی

از سه موضع منقارب از ارباب نجم از کتاب ذخیرة الملوک گفته اند که چون ابوبکر را بخلافت نشاندند

الی آخر الحکایه و در دیگری فرموده اند که چون عمر را بخلافت نشاندند الی آخر المقاله و در دیگری

ذکر نموده اند که چون امیر المومنین علیه السلام بخلافت نشست الی آخر الروایه و بر صاحب هوش وجه دلالت

اسلو

اسلوب کلام درین سه مقام بر مقصد و مرام دو پوشیده نیست هر که اهوشی است هر بوی بر تن او

کوشی است و از فواید مقدسه حضرت میر که در کتاب خلاصة المناقب مذکور است

انست که چون ایشان خالی از غضب نبودند یکی از مریدان یا بعضی از اکابر زمان از ایشان سوال

نمود که شما از کل اهل طریقه اید غضوب چرا باشید آنحضرت تبسم نموده جواب فرمودند

که اگر ما را غضبی مباشد غضب با رحمت بمغضوب علیه زیرا که در اوایل سلوک ما را در

هر دوشنبه بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله صحبت خاص می بود و از غضب خود ملالی

در خاطر می آمد لاجرم حضرت مصطفی ص فرمود که ملول مشو که غضب تو رحمت صاحب

خلاصة المناقب آورده که در صحبت شریف آنحضرت محقق شده که غضب او سبب ترقی سالکان

میبود و سر این سعادت آنست که آنحضرت بجلال جمال جلال ذات آمده بود و درین حدیث

بدان اشارت است قال صلی الله علیه و آله م خیار امتی احداءها اذا غضبوا رجعوا و در کتاب ذخیره که از

مولفات آنحضرت است مذکور است که در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله ص یغضب حتی یحمر

وجناه و وجناه و کان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته

او ضربته فاجعلها منی صلوة و هم در ذخیره آورده که امام محقق سابق جعفر صادق را علیه و علی

آبائه السلام گفتند ان فیک کل فضیلة الا انک متکبر قال لست بمتکبر و لکن کبریاء الحق قام مقام

الکبر یعنی طایفه که اخلاق نفسانی را در مقام فنا در پا زند و خاشاک هستی را در زاویه نابود انداز

هر اینه ایشان را بعد از تحقق بوراثت فنا شرب بقا چشانند و در بارگاه لقا بعضی را لباس حلم و حیا

پوشانند و جمعی را بخلعت عزت و کبریا مخصوص کردانند پس چون در مقام صحو آثار آن صفات را

در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عوام کالانعام از ایشان نکیر داشته اند اما عارف محقق میداند

که آن عزت حق و تجلی سلطنت کبریا است لطفیست که در ابدان زاکیه و اجسام طاهره ایشان بظهور

میرسد تا ایشان را نزد خود مقداری و منزلتی و قبول خلق الهی و نیز در ظهور آن صفات اختیاری

و از انفاس قدسیه آنحضرت فقره چند که بر سبیل مناجات با قاضی الحاجات در اول رساله

واردات وارد کرده شد ای مرهم جراحت هر دل ریشی : و ای مونس و راحت هر درویشی

ای کرمت دستگیر هر بیچاره : و ای رحمت پای مزد هر آواره : ای خواطف عزت بصایر قدسیان

از ملاحظه اسرار جمال تو بر دوخته : و ای عواطف رافت هزاران شمع صفا در گوشه دل هر کس

بر افروخته : ای آثار نفحات لطفت سرمایه هر فتوحی : و ای هبوب نسمات فضلت راحت هر جان

مجروحی : ای نسیم صبح وصالت امیدگاه سوختگان آتش فراق : و ای زلال دریای افضالت حیات

بخش خستگان بادیهٔ اشتیاقی : وای موانی الطاف عنایت دستگیر هر بیقدری : وای لطایف عفو
بی نهایت عذرپذیر هر بی عذری : صاحب خلاصة المناقب آورده که حضرت میر میفرموده اند
که خازنان قضا چون سفرهٔ عطا باز کردند لایق هر وادی نواله ازان ساز کردند حرمانی از آن
دردی دید که بقای آن ابقای خداست سیدالی کنجی یافت که از انعام وعقول میرست ظهور
سطوات جلال صاحب کمال حرمانی شد ورود لطایف جمال وجلال جابر کرد روش مدایت
شد وایضا میفرموده اند که علی همدانی نه تنها در زمین درویش است بلکه میراث همه جز درویشی است
وایضا در حال عبرت فرموده اند که علاء الدین حصاری اگرچه خاطر صافی کرده است اما هنوز
از خود بیرون نیامده است بلکه در دید بطلان محتاج است صاحب خلاصه میگوید که نقوذ
این نوع کلمات از اهل الله بطریق کبر و عجب نباشد بلکه حامل برین نوع کلمات غلبهٔ حالی و ظهور
عبرتی ورعایت منزلتی وتحدیث نعمتی و تایید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله
فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر وکنت نبیا وآدم بین الماء والطین وقال ان الله تعالی واما
بنعمة ربک فحدث شعر با دل خود گفتم ای بسیار گوی : چند گویی تن زدن واسرار جوی
گفت عرف الشم عیبم مکن : می بسوزم گر نگویم سخن : صاحب خلاصه آورده که آنحضرت میفرمود
که بلی ابتلاء با رسید در سفر وحضر بعضی ازان ابتلاء بسبب فقها وعلما رسید وبعضی بسبب ملوک
وامرا وبعضی شاید که بسبب شرور نفس ما باشد وان بلاءها از حضرت حق تعالی بر ما محض عطا بود
اگرچه بصورت بلا نمود کما قال علیه السلم البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل
فقها علما اگرچه بسیارست اما یکی از آنها آن بود که ونمی بابحد مرا زهر دادند وحق تعالی از هلاک
نگاه داشت ولیکن اثر آن درین با قیست درسالی یکبار وی پیدا می شود وزیر داب میرود و باز
خلک می شود وفتنهٔ ملوک وامرا نیز اگرچه بسیارست اما یکی ازان این بود که در بعضی دیار رسیدم
وسلطان آن دیار طالب صحبت آمد و باکرام واعظام تمام تر دلیت خود طلب نمود ونش اجابت
نکردم وان سلطان را غضب آمد فرمود تا اسپی از سر ساختند وازبرایش نهادند تا سرایش
گشت وهند بدو فرستادند که سید را بصحبت سلطان باید آمدن والا بر آن اسپ آتش سوار
سازند وهمچنین تا چهل روز آن اسپ را گرم میساختند و باز خنک می شد و با وجود تهدید
وعید اوبن بصحبت سلطان نرفتم وبعد از چهل روز آن سلطان بصحبت من آمد و بادب تمام
قیام نمود وعذر ما مضی خواست صاحب خلاصه آورده که اما ابتلای شدید ولاینی مدید آن
بود که در دیار ماوراء النهر از جناب رسید تا حدی که ازان سبب جلای وطن ورزید

ودند

و عنان براق سیادت مآبی را بحضرت کشید حضرت میر دوازده ساله بوده اند که بسلوک طریق حق
توجه نموده اند و در سن هفتاد وسه از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده اند پس مدت توجه ایشان
بحضرت رب الارباب شصت ویکسال بوده باشد وچون بنابر وصیت جنازه مبارکش را اهل
وفات بختلان نقل میکردند بنابر بعد مسافت وگرمی هوا مردم امکان آن بود که بوی کرد وچون
تابوت را برداشتند تا هفتصد وی مشک بدماغ حاملان میرسید غوث المتاخرین وسید
العارفین سید محمد نوربخش نور الله مرقده کوکبی درخشنده بود نوربخش دیدهٔ مرادمندان
ملهمات غیبی وفروغ افزای بصیرت راصدان مراصد ارادت لاریبی در لباس سیاه گرفت
مشایخ ولایت دستگاه او بوده مضمون النور فی السواد را برهان وآب حیات که در ظلمات
نهانست عنوان انوار کمال عرفان والماع سمت وعلو شان او حجاب حال ومقال او از غایت
ظهور چون لمعات نور برشاهق طور مستغنی از ایراد درین سطور است ع بآفتاب چه حاجت
شب تجلی را : نسب شریفش بهفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام میرسد مولد پدر
محمد بن عبد الله قطیف ومولد جدش لحصاست ولهذا در بعضی عرضها لحصوی تخلص مینماید
ودر بعضی نوربخش پدران ایشان محبتهٔ اختصاص داشته اند بآنکه در میانه ایشان شخصی از
اهل حال بوده محمد وپ باسالک و پدرش ترک وطن کرده طریق تجرد انقطاع پیش گرفته بعزم
زیارت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیهما السلم بخراسان توجه فرمود وبعد از ادراک
شرف استان بوسی آن روضه متبرکه در قصبهٔ قاین توطن واهل اختیار نمود وحضرت میر نور الله
مرقده در شهور سنه خمس وتسعین وسبعمایه در قاین متولد شده اند ودر سن هفده سالگی قرآن را
حفظ نموده باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند حضرت میر مرید خواجه اسحق ختلانی است که
مرید سید علی همدانی بوده وخواجه بموجب خوابی که دیده بود حضرت میر را ملقب بنوربخش
نموده القصه چون بنابر قابلیت واستعداد ذاتی کار میر باندک روزی در فقر وسلوک تمام شد
خدمت خواجه اسحق خرقهٔ اخوین حضرت میر سید علی همدانی را باو حواله کرد وبدست خود
برو پوشانید وبر مسند ارشاد نشاند واو خانقاه وجمع سالکان را باو تفویض کرد واین مثل
را بر بلا گفت که ما ارده بخشم وآرد نه او بخشم وفرمودند که هرکه را داعیهٔ سلوک بخدمت میر رجوع
نماید اگرچه بظاهر او مرید ماست اما در حقیقت پیر ماست وحضرت میر در بعضی از اشعار
خود بآن معنی اشاره کرده وفرموده بیت پیرم ومرید خواجه اسحق : آن شیخ شهید وقطب آفاق :
محمد بن خاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده در تذکره بیان احوال ومقامات آنحضرت

نوشته که چون بر خواجه اسحق از روی کشف صحت سیادت و علو نسب میر ظاهر شد دست
بیعت با او دادند و گفتند بیعت میکنم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه خواند
که ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما دیگر این گفت که سر بازیم و روی کردانیم و
ظاهرا این چنین در آن وقت از مطلع خاطر انور ایشان سر زده **بیت** غلام اعتبار عشقم که
از وی بوی خون آید : معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید : و از مریدان شیخ در آن روز
دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد شریف اکتفا میکنیم اتکاء خواجه از خانقاه
بیرون آمدند و با باقی اصحاب و مریدان گفتند ما بیعت کردیم شما چه میکنید گفتند هر چه خواجه
اشارت فرماید آخر همه بیعت کردند مگر سید عبد الله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و
او حاضر بود پس عزیمت خروج کردند نوربخش گفت حالیا استعداد این کار چنانچه میباید نیست
و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد
تمام مقاومت نتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدمات الهی است انشاء الله که مناسب باشد
بظهور خواهد آمد خدمت خواجه راضی نشد و گفت این زمان وقت از خروج انبیا یاد
باید آورد که ایشان را در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبوده القصه جمعه چهاردهم سنه ست
و عشرین و ثمانمایه بکی شری که از قلاع ولایت ختلانست رفتند و خلق را دعوت کردند و چون
خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش بسید عبد الله مشهدی رسید مکرر پرسید که خواجه با او
بیعت کرد انکس گفت که بیعت کرد او گفت که اگر خواجه با او بیعت کرد ما از وی برکشتیم خواجه
از کوه شری همان لحظه ازین گفتار سید عبد الله واقف شد و گفت درویشان عبد الله مرتد
شدند و این زمان خود را در صدد ارشادی دارد بیعت بدست او باطلست آخر بعضی از
متعمدان سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از داعیه خواجه و
میر واقف ساختند و او در اثنای آنکه اتباع خواجه و میر جمع شوند بر سر ایشان بروند و ایشان را
با جمعی از اعیان گرفته بجانب هرات روانه کردند و صورت حال را با میرزا شاهرخ عرضه داشت
کردند چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه و برادر او و جناب میر را در اعتابشان آرند چنین گویند
که میرزا را ها روز درد شکم پیدا شده که مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم طب نظیر نداشت
از معالجه عاجز مانده بود و او در اثنا بعرض رساند که سیدی چنین که در عالم مثل خود ندارد
در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی حکم بکشتن او کرده اید این درد

دوا

دوا نپذیر این حکم است فی الحال نشان نوشتند که میر نوربخش را مقید بهراة آرند و باقی را انجا فانی سازند
و مقارن این حال درد شکم میرزا تسکین یافت و او را تنبیهی عظیم حاصل شد و چون قاصد بلخ رسید
خواجه و میر در قفای ایشان را از آن طرف بلخ رسانیده بودند هم انجا خواجه و برادر او را شهید کردند
و میر نوربخش را بهراة آوردند چون از کیفیت حال پرسیدند گفت قصد نکوی کوسفند هیچ مسلمانی مقید
نکرده ایم و تیر بر روی هیچکس نینداخته ایم و با وجود ظهور اتفاق مقید بحصار اختیار الدین فرستادند
و مدت هجده روز در چاه اختیار بود و بعد از هجده روز از چاهش بیرون آوردند و همچنان مقید
بشیراز روانه کردند و از متعلقان خود جمعی بشیراز با او کاشتند که تا بسرحد ملك خود رساند چون از
شیراز گذرانیدند و به بهبهان که از مضافات خوزستان است رسانیدند او را انجا گاهی دا شدند
و بعد از مدتی والی شیراز ابرهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او بر دارند و بگذارند که بهر جا که خواهد
رود حضرت میر از انجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بحله رفتند مردم انجا حضرت
میر را وظایف خدمتکاری بجا آوردند و از انجا ببغداد و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند پس
از آن بکردستان قبلی و بختیاری آمدند و انجماعت طریقه محبت و خدمتکاری بجا آورده در بیعت
ایشان در آمدند امرا و اکابر انجا طریق انقیاد و اطاعت پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه بنام
او خواندند دیگر از انجا بگیلان آمدند و باز از انجا بکردستان معاودت نمودند و در آنوقت میرزا
شاهرخ در آذربیجان بود چون خبر وصول میر بکردستان شنید با امرای آنحدود نوشت که هر جا میر
توابع او را پابند کرده روانه اردوی میرزا سازند و باز حضرت میر را گرفته باردوی میرزا شاهرخ
بردند و میر را بمجلس طلبیده با او عتاب و تهدید بلیغ نمود و چون بر حضرت میر کشف شد که او عزم
قتل میر نموده لاجرم بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین پنهان فرار نمود و سه شب در کوههای پر برف
بسر برد و ماکولی نیافت و راه با بادانی نبرد لاجرم از انجا بخلخال آمد و والی انجا او را گرفته
باردوی میرزا شاهرخ فرستاد میرزا فرمود که او را در چاه کردند و بعد از پنجاه و سه روز او را از چاه
بیرون آورده همراه خود مقید بهراة بردند و چون بهراة رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمود که
روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن مبالغه بسیار نمودند حضرت میر
همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که ازین فقیر سخنی میگویند اگر گفتم ما را گفتم ربنا ظلمنا انفسنا و ان
لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواند و فرود آمد پس از آن در جمدی الاول
سنه اربعین و ثمانمایه بند از پای او بر داشتند و حکم کردند که من بعد درس علوم رسمی گوید و کسی را
بخود راه ندهد و دستار سیاه نبندد مدتی چنان بود تا از میرزا شاهرخ از و متوهم شده در باب

تردهم

رمضان حکم کرد که اورا به تبریز برند تا والی آنجا اورا بروم رساند و چون بتبریز رسید از آنجا مکتوبی براه
فرستاد و دران مکتوب بود که تا باینجا رسیدیم صد هزار مرد بر ما نیاز مند مشتاق صحبت رسیدند
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون آنجماعت از پای او برداشتند و چون
بطرف روم را اشارتی و رخصتی نبود بطرف شروان رفتند و از آنجا بگیلان و در آنجا مدتی رفتن م
بجمعیت و صفا بعبادت حضرت حق تعالی مشغول بودند و مترصد اشارت غیبی میبودند تا آنجا
لمخبر آن جزایت کردند که مرید سمرقندی مذکور بود و چنین از بعضی ثقات شنیده شد
که حضرت میر بعد از فوت میرزا شاهرخ بولایت ری بشهر ابد تشریف قدوم سمت آثار ارزانی
فرمودند و از آنجا توطن اختیار نموده قریه نقیس که سولقان نام دارد احداث فرمودند و در آنجا
بعبادت و ارشاد اشتغال مینمودند تا در تاریخ سنه تسع وستین وثمانمایه بروضه رضوان خرامیدند
و در رباعی که از مستحدثات ایشان در آن قریه مسطور مدون کردیده اند و بعضی از فضلا تاریخ
وفات و ایام حیات او را بر این وجه بنظم آورده بیت آفتاب اوج دانش نوربخش اهل دید :
نوربخش جسم و جان آن بزمان ما وطین : سال عمرش بود هفتاد و سه و سال وفات :
هشتصد و شصت و نه و ماهش ربیع الاولین : چارده زان ماه رفته پنجشنبه چاشتگه : در
گذشت از عالم فانی همام العالمین : مخفی نماند که جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل
سید نبود و همیشه ترویج مذهب شیعه در خاطر او جلوه مینمود و از استیلای سلاطین
اهل سنت خصوصا شاهرخ بغایت ملول بود و چون حضرت سید محمد نوربخش بخدمت او میرزام
رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیه احوال میر دید از روی درد
دین و محبت خاندان سید المرسلین بر آن شد که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان
عباسی و غیرهم خروج کردند او نیز وسیله آغاز دکه عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک
سازد لاجرم جهت ترغیب عوام سید محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و در مقام تدارک
ظهور و بروز درایستاد و چون تقدیر الهی برخلاف آن تدبیر بود آن کار بجایی نرسید
و خدمت میر بدعوی مهدویه و امثال آن که بنابر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم کردید
و لهذا جماعه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میر از مقوله آن دعاوی چیزی ذکر مینمود
خدمت شاه قاسم هم در حضور حضرت میر ایشان را توبیخ میفرموده و میگفته که شما میر را
بدنام میسازید و بالجمله تشیع خدمت خواجه و حضرت میر و سلسله رفیعه ایشان الی یومنا
هذا اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه در صدد این مجلس و ما بعد آن سخنان بسیار

اشارات او بکار برده ایم و تذکره عقاید بعضی از اکابر را از تصریحات حضرت میر مستند آورده ایم و از بعضی
ثقات شنیده ایم که حضرت میر در دار المومنین حله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد الحلی که در
زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده و در حوزه درس ایشان مدتی بقرائت فقه
و حدیث اشتغال ورزیده و در رساله عقیده که باو منسوبست معصومیه و عصمت و علوم و تقوی و نجابت
و سخاوت را از جمله شرایط و ارکان امامت شمرده و در مبحث جهاد از کتاب فقه احوط که باو منسوبست
آورده که والجهاد یعنی الاکبر والاصغر فلا بد فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عادل عالم
شجاع سخی تقی زکی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فی کلیهما والاصغر یکفی هذا القدر فی صفات الامام
والجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة من الاطوار السبعة القلبیه والانوار
المتوجهة الغیبیه والمکاشفات والمشاهدات آه و در مبحث نکاح از کتاب مذکور گفته که واما
نکاح المتعه فهو نکاح موقت بمهر خاص صحیح سایغ شایع فی دین الاسلام ولا خلاف لاحد فی تحققه
فی زمان رسول الله ص وهو فیض ولم ینسخ ومن قال نسخه کان بالاجماع فقد اخطا لان
کثیرا من اکابر الامة انکروا الاجماع حتی ما کان بریا من الخلاف فاذا حکم حاکم ذو شوکة نادر و لم یقدر
احد علی خلافه خوفا من القتل والعرض لم یکن اجماعا وانا مامور برفع البدع عن الشریعة المحمدیه واحیا
ما فی زمانه و در مبحث فرایض گفته العول لم یکن فی الکتاب والسنه بل یدخل النقص علی الاختین
دون الزوج و در بعضی از مکاتیب خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی تعریض بسید عبدالله
مشهدی فرموده که کسی که از اولاد علی باشد و منسوب بامام حسن و امام حسین و صریحا طریقه آبای
امیر المومنین علیه السلام متروک کرده و طریق ابو القاسم معویه و یزید علیهما اللعنه سلوک دارد ابید
کلی دینی در حق حال از چنان کس لایق حال مردم حقانی نیست عاقبت محمود باد بحرمت کمل اولیا
من الاقطاب والافراد **سید عارف زاهد شاه قاسم فیض بخش قدس الله سره**
خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند اوست بحلیه حلم و زهد و تقوی متحلی بوده اند
و وضیع و شریف آن روزگار استمداد همت از باطن فیض بخش او مینموده اند مشهور است که سلطان
حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که والی عراق
بود کرد شاید برکت دم و قدم حضرت میر از مرضی که او را در ان ولا طاری شده بود شفا یابد و جهت
تحصیل رخصت شاه قضیه را که از نقابت قضات خراسان بود بسلطان یعقوب جنکر
نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و برکت قدوم او میرزا از مرض خلاص
گردید او را و اهل حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا آنکه قضیه با ملک زالبیور غال

شاه تمکین نموده همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه میفرمودند و چون مشایخ و علما و متصوفه
اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهده این امور مینمودند عرق حسد و
جاهلیت ایشان بحرکت در آمده از روی عداوت دینی در آن مقام شدند که وسیله انگیزند و آب روی
آنحضرت را بر خاک مذلت ریزند بنابرین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم
باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس قدسیه ایشان مستفیض
گردند و در روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرمایند که مکی از فواید فواید ایشان استفاده نمایند و غرض
ایشان آن بود که چون خدمت شاه در علوم رسمی دستگاه ندارد در مجلس وعظ از هر طرف او را
مواخذت کنند و سوالات مشکله در میان اندازند تا شاید عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان
حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس آن معنی از حضرت شاه نمود و شاه بقبول فرمود القصه چون
روز جمعه در آمد و حضرت شاه حسب الموعود بر منبر رفته و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت
پناهی و آل ولایت جاهی شروع در فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود رئیس المعاندین عبد الرحمن جامی
فرصت یافته خواست که اشکال مشهوری که در آن کلمه طیبه واقعست القا نماید لاجرم متوجه جانب
شاه شده گفت که در کلمه لا اله الا الله سخنی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم خدمت شاه را که در
شاه ولایت اعتماد نموده در بدیهه فرمودند که ما در عراق می‌شنیدیم که در کلمه علی ولی الله بحث و
نزاع داری آخر تو در کلمه لا اله الا الله هم بحث داشته از استماع آن کلام لطافت نظام حاضران
انام بجای خام خندیدند و حضرت میر فاتحه خوانده مجلس وعظ را بهمان منتهی ساختند در
تاریخ حبیب السیر مسطورست که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین
میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده ان پادشاه عالیشان در تکریم و تعظیم جناب ذوی الاحترام
مبالغه فرمود و میرزا کحل دست ارادت در دامن متابعتش زده همواره از باطن سیادت بنیانش
اقتباس انوار سعادت مینمود و بعد از آن میرزا کحل داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت
شاه قاسم بروفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب خراسان شتافت و در ولایت ری مسکن
گشته پرتو لطف و احسانش بر وجنات ساکنان آن صوب عراق شتافت و چون شاه دین پناه
لوای کشورگشای برافراخت اعتاب را کماینبغی مشمول مراسم سیورغال گردانیده از سایر سادات عالم
بمزید انعام و اکرام سنتی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت ابدی الاتصال در کمال
فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنه نهصد و هشتاد و یک ندای یا ایتها
النفس المطمئنة بگوش هوش شنید متوجه ریاض قدس گردید الشیخ الفاضل الموحد الکامل شمس

الدین محمد بن محمد بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی قدس سره اعظم و افضل و اکمل
خلفای حضرت سید محمد نوربخش است اگرچه سلسله شریفه نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه هدایه
بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند میگنجد در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله شریفه
خود نموده و گفته که چون سخن بمرکز دایره وجود که کامل و هادی زمانست سلسله او منجر شد ذکر سلسله
الذهب نمودن که چون نسبت خرقه از هر غشها پاکست و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست
اعتصام در وی زده باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده رسیده است مناسب نمود تا مذکره
الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاهیجی مرید سید علی همدانی است
و آنحضرت مرید حضرت خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت مرید سید علی همدانی است و آنحضرت
مرید شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت مرید شیخ نور الدین
عبد الرحمن اسفراینی است و آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر جورفانی است و آنحضرت مرید شیخ علی بن
لالاست و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار یاسر بدلیسیست و آنحضرت
مرید شیخ ابو نجیب سهروردیست و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالیست و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر نساجست
و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرگانیست و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان مغربیست و آنحضرت مرید شیخ
ابو علی کاتبست و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباریست و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادیست و آن
حضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی است و آنحضرت مرید حضرت
امام علی بن موسی الرضاست و آنحضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است و آنحضرت مرید امام
محمد باقر است و آنحضرت مرید حضرت امام
جعفر صادقست و آنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین است و آنحضرت مرید امام حسین شهید است
و آنحضرت مرید حضرت امام الاولیا علی مرتضی است و آنحضرت مرید خاتم الانبیا محمد مصطفی است
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بتواتر رسیده که حضرت سید سند میر صدر الدین محمد شیرازی
و علامه دوانی در بعضی از مقامات رکاب ولایت انتساب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند
و از بعضی ثقات شنیده شد که هر گاه ... علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین شیخ را
بر آستانه خانه می‌دید اول ... آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن متوجه سلام
شیخ میگردید و با اعتاب طریقه صحبت میورزید و قاضی میر حسین یزدی در بعضی از کتابات که بعد
شیخ نوشته تعریف او بر وجه ادا نموده که حضرت ارشاد پناه ابجه صفات الله گوهر درج ولایت اختر
برج هدایت واقف هدایت ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب فنا الفنا ناصب لواء العا
مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملاذ بانی که ملاذ شاعران و شاعر ملاذان بوده در مدح

شیخ این قصیده لطیف در سلک نظم کشیده **قصیده** ای بی کمان بوده براعیان دادوزمین
هر خشت آستان تو آینه یقین ∴ بر سمت اقتدار تو اقطاب راهبر ∴ با چشمه جلال تو اوتاد همنشین
غوث زمانه شیخ محمد که ذات او ∴ همچون محمد آمده بر امان امین ∴ تا دیده ام چو مردم چشم سیاه پوش
النور فی السواد یقین شد مرا یقین ∴ انکو بحال داشت شب بود افتاب ∴ از خلعت سیاه ساکرتر آستین
ندهد نشان زملک ولایت جز انکه او ∴ شد در ارادت تو سیه پوش چون نگین ∴ حضرت چو نامه ارچه کند جا
را سفید ∴ کامه سیاه دل چو خطا همچو مشک چین ∴ هر جهان زحوزه علم تو با صدا ∴ کوش فلک
زحلقه ذکر تو پر طنین ∴ تصدیق منطق تو عجدی بس است ∴ کز قول او حنابی اشارت مستبین
لطف سرقی که بود قول شارحش ∴ قول فضیه که بود صدق او یقین ∴ ماه ساز از سر خوان تو
توشه خواه ∴ روح زین عطای تو خورشید خوشه چین ∴ شکر شد زشکر نطق تو کامجوی ∴ تلخ آب
در مذاق جهل طعم انگبین ∴ کردن برای دانه تسبیحت از نجوم ∴ در رشته شهاب کند کوهر ثمین
پیش رخ تو سجده بوجهی بود که هست ∴ در وی ظهور جبهه مجموع عابدین ∴ سلطان تویی که ملک
فقرت مسخر است ∴ خاقان تویی که ملک تو کردید ملک دین ∴ روز سفید چهره تراچاکر مطیع
شام سیاه چهره تراهندوی کمین ∴ بر حاصل تو کون زنی پشت دست را ∴ کاهی که در سماع بر
افشانی آستین ∴ شعر تو در لباس خط انکی که دید کفت ∴ آب حیات بین که بظلمت شده قرین
خلدست خانقاه تو کر حاجتش بخلق ∴ ان شاء ادخلو بسلام وآمنین ∴ شد طرفه تر زخلد برین
خانقاه تو ∴ وین طرفه ترکه خلد رحمت هم برین ∴ رضوان برای روفتن خاک درکش ∴ جاروب
بسته است زمژکان حور عین ∴ در وی نه کفا زمرجان که بوده اند ∴ در آتش مجاهده ایام اربعین
زرساختی مبین بنظر مس قلبشان ∴ اینک دلیل روشنشان زردی جبین ∴ دین پرور از شعر
تو مجمع آورم ∴ در حسب حال خود من عمدین حزین ∴ زین شعر کنم نبود این وآن غرض ∴ من
رند مطلقم نه معتقد بآن واین ∴ خواهم که لاله وار برایم ازین دیار ∴ زیرا که هست بر جگرم داغ
آتشین ∴ کار من اوفتاده بحیی که از خری ∴ شعر از شعیر فهم نکردند و دین زتین ∴ زیاد ازین سبع
صفتان کز کمال حرص ∴ بر میکشند همچو سک از کربه پوستین ∴ تا بد بچشمشان بجز از عیب مردمان
یارب که کنده باد زسر چشم عیب بین ∴ از کاینات هیچ نمانند غیر خود ∴ وانکه بیار نفرقه ناکرده
از بین ∴ بود از دم فرشته ملایم ملک خویش ∴ اکنون بدیو دد که ابیرم نه راستان ∴ خد بد
فوق تا که کند سطح آسمان ∴ مصحف نقل باشده از مرکز زمین ∴ بادا با حضار تو موقوف سیر آن ∴ بادا
پاینده او قیام ثبات این ∴ چندان شمار سبحه عزت که روزگار ∴ در رشته شهور کند مهره سنین

از جمله تصانیف او شرح گلشن راز بر علو شان و سمو مکان او شاهدی در عدالت ممتاز است
و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین و شاه تاج الدین داعی بران شرح نوشته اند اما شرح جناب
شیخ را بر آنها ترجیح بغایت ظاهرست در وقتی که جناب شیخ باتمام آن موفق شد نسخه از انرا نزد
ملا جامی بهراة فرستاده بود و ملا جامی این رباعی در صدد جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ
ارسال نمود **شعر** ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز ∴ حرم زبهار خاطرت گلشن راز ∴ یکره
نظری بر سر اقلیم انداز ∴ باشد که بریم ره بحقیقت زمجاز ∴ و مشهورست که چون حضرت شاه اسمعیل
انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ نمودند و بعد از ملاقات
از شیخ سوال نمودند که چرا لباس سیاه اختیار نموده اید شیخ فرمود که جهت تعزیه حضرت امام حسین
عم شاه فرمودند که تعزیت ایشان قرار یافته که در سالی ده روز بیش نیست شیخ گفت مردم غلط کرده اند
تعزیت آنحضرت تا دامان قیامت باقیست و از شیخ ابو القاسم بصر برادر حضرت شیخ منقولست که حضرت
شیخ چون مرجع طوایف انام بود لاجرم هرگاه حنفی مذهبی در سلک مریدان در زمان او در می
آمد و او در انهی روی میداد شیخ با او میگفت که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا تزاوجات حاصل
شود و چون از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال مینمود و در آن حالت تربیت می یافت او تفاوت
میداد او را از مذهب شافعی بمذهب شیعه انتقال میفرمود و با او میگفت که جماعتی از درویشان
که در سلوک کمال یافته اند ازین قبیل اند و بنا بر مصلحت حال ما نیز یکبار از مذهبی که داشتیم این مذهب
انتقال نفرمودیم و اقوی ادله ایمان شیخ بزرگوار نزد این خاکسار آنست که جد بزرگوارم نورالله مرقده
در دارالملک شیراز با او صحبت داشته و او را از اهل ایمان میدانسته و از کتابی که میان ایشان
دایر گشته حقیقت حال شیخ بغایت ظهور دارد و در مقام شرح این بیت از گلشن راز که **بیت**
زهر سایه که اول گشت حاصل ∴ در آخر شد یکی دیگر مقابل ∴ اظهار موالات شاه ولایت بوجه
اکمل نموده و گفته یعنی چنانچه از سیر دور خورشید حقیقت حضرت رسالت در نقاب درجات ارتفاع
مشرق نبوت از هر نقطه سایه روشن کاملی ظهور یافته تا زمان آنحضرت که وقت استوا بود در سید
و سایه پنهان شد چون آن خورشید از استوا در گذشت و روی بجانب انحطاط در مقابل هر شخصی
از اشخاص انبیا علیهم السلام یعنی و شخصی از اولیا واقع شد و بود چه در دایره در مقابل و محاذی هر
نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی البته میباشد مثال آنکه نسبت با زمانه حضرت رسالت پناه
محمدی عم در جانب نبوه که بمثابه شرقی تصویر نموده شد هیچ نبی مرسل از حضرت عیسی علیه السلام از نبوت
نیست که انی اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی و بینه یعنی نبی که داعی خلق بحق باشد که عبارة

بنی مرسل است و از جانب مغرب که جانب طرف ولایت تصور نموده شد مبدا ظهور سر ولایت مرتضی
علی گشت و حضرت رسالت عم فرموده که ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مومن و ایضا انا قاتل
تنزیل القران و علی قاتل علی تاویل القرآن و ایضا قال علیه السلم لابی بکر یا ابا بکر کفی و کف علی
سواء فی العدل و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و ایضا انا و علی
من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس
جزء واحدا و ایضا اوصی من امن بی و صدقنی بولایة علی بن ابی طالب فمن تولاه فقد تولانی و من
تولانی فقد تولی الله و ایضا لما اسری بی فی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی
الی سلهم یا محمد و اذا اجتمع فالوا ابعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتك و الولایة
لعلی بن ابی طالب و دلیل بر انکه علی عم مرید و از و عجزت رسالت عم افضال می باید بیت
داری و لا هوای سلوك طریق حق : باید قدم نهی بره شاه لافتی : شاهی که از بلندی قدرش
خرد هد : ایزد بهل اتی و تبا کید انما : بر تخت ملك فقر چو او شاه مطلقست : شاهان فقر حلقه بر
کرده اقتدا : وصف کمال اوست سلونی و لو کشف : کس را نبوده عرصه آن بعد انبیا : پس هر آینه
مرتضی علی در مقابل عیسی عم باشد و مصداق این معنی است که چنانچه در میان انبیا علیه السلم یا هیچ
هیچ نبی غیر عیسی علیه السلم قابل نشده اند همچنین در میان اولیا و اوصیا با لوهیت غیر شاه اولیا
قایل نشده اند دیگر انکه چنانچه در قرآن کریم مذکورست عیسی عم می فرماید که قوله تعالی و انبئکم
بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی می فرماید که اگر نترسیدی که شما بعضی
بعمر عم کافر شوید اخبار شما میکردم بهرچه شما خورده اید و بهرچه در خانهای خود ذخیره کرده اید
از اینجا قیاس باید کرد اولیا ما با فی انبیا علیهم السلم میتوان مناسبت چنانچه تحقیق کن و چون اجازه سوم
که جناب سید محمد نوربخش بشیخ بزرگوار داده مشتمل ربیان مرتبه فضل و کمال آن خلاصه ارباب
ذوق و حالت لاجرم در مقام تذکر آن اشتغال نموده بگوید که حضرت شیخ در ذیل این نسخه را دده
خود از شرح کاشی کشف که طریق اکابر طریقت که مرشدان کاملند انست که چون مرید با خلاص را بخدمت
و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقت است ترتیب فرمودند و آن مرید بکمالی که
لایق و در خور استعداد و فطری خود است رسید و میخواهد که باشاره الهی او را بدعوت خلق و
ارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهت وی مینویسند تا طالبان مخالف
باشند که دعوه و ارشاد او باشاره الهی و امر کاملی است نه انکه مانند شیخان متصنع بهوای نفس و حب
جاه میخواهد که خود را شیخ سازد و او را مریدان و تابعان باشند و این فقیر تا سیزده سال در خدمت

آن

آنحضرت بودم و با ایشان گاهی بخدمت و گاهی بخلوت و عزلت اشتغال می نمودم و سه اجازه ارشاد
بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد به نوبت بجهت این فقیر نوشته ام سواد اجازه ارشادی
که در نوبت اخیره نوشته بودند جهت تبرکست بنابر این محل ایراد کرده میشود و آن اینست بسم
الله الرحمن الرحیم کل اولیا و فحول علما و مشاهیر محققان و عرفا و اعاظم سلاطین و امرا و قایدان و سلاطین
و خواص و عوام و جمهور امت سید الانام اوصلهم الله تعالی الی سعادة معرفة المرشدین و محبة الکاملین
را ابتدا سلام اعلام میرود که خاصل جناب تخلی ماب قدوة المکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین
خلاصه العلماء الراسخین نقاوه الاولیاء المرشدین معجز الکاملین فرزند جانی شیخ محمد کیلانی ادام
الله برکات تجلیاته و کمالاته و در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم صوریه بسبب جاذبه الهیه
بصحبت این فقیر رسید و بشرف توبه و انابه مشرف شد و تلقین ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت و
عزلت و خلوت و صحبت چنانچه وظیفه ارباب طریقه است مرعی داشته و شرایع شریعه این مقدمات
مقبوله از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات
آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و سیران و طیران در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی بمعنی ربوبیه
و الهیه و سرمدیه و سکر از شراب بحار شراب ظهور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهر کلیه
و معرفت حقانی توحید علمی و عیانی و اتصاف بجوامع اسما و صفات الهی بظهور پیوسته از اعیان
واصلان کامل و مرشدان مکمل شده و در صحبت این فقیر تربیت سالکان قیام نموده و بتربیت اشغال
فرموده و لایت وی از اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات با لکان تعدی نموده چون حضرة
الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری ارزانی فرمود باشاره الهی فرزند مشار الیه را اجازت
فرمودیم که بندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت کند و توبه طالبان و بیعت قابلان قبول
نماید و تلقین ذکر خفی قوی شروط بر ابطی که در صحبت دیده و دانسته و در اربعینات سعدد
خود بر آن مواظبت نموده بگوید و اربعین بنشیند و سالکان را باربعین بنشاند و علوم شرعیه از فقه و حدیث
و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود را در آن با این فقیر درست کرده است نقل کند سبیل مکنا فی
انکه برادر کمالات مذکوره راسخ و متمکن دانسته صحبت شریفه خود را مغتنم دارند و التماس تبرک و دعا
در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و هرکس از طالبان و قابلان که داعیه توبه و بیعت داشته باشد
دست او را دست این فقیر دانسته با او بیعت و انابت کند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول
نصیحت او را کبریت احمر و اکسیر اعظم تصور نموده شیخ خلاصی از مهالک مناهی و سبب حصول کمالات
نامتناهی و قرب بر ادقات الهی دانسته و ظیفه مشار الیه آنکه دعوت و ترغیب و شفقت و نصیحت از

بندگان حق دریغ ندارد و پوشیده نیست که وظایف ریاضات و مجاهدات دارد و اوقات موظف دارد
و در جمیع اوقات و ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانچه دیدنی است مرعی داشته در
شب و شباب دقیقه‌ای از آن فرو نگذارد و حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را بواسطه متابعت
و متابعت کل اولیا و محققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و
حضرت مرتضی علی علیه السلام اند از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی رهانیده بکمالات معنوی
رسانیده مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل را بر جاده شریعت و سجاده طریقت
مستقیم داراد بحرمة کل اولیاء من الاقطاب و الافراد از ابتداء بسم الله تا اینجا الحالی زیاده دکم سوم
ان اجازت جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته
بسیاری از اهل کشف از دامن تربیتش برخاسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در آنجا
ساخته و خلوت خانها در آن ترتیب داده و همه ساله باتفاق جمعی که دست ارادت و انابت باو
داده بودند باربعینات قیام و اقدام مینمودند و سلاطین زمان او رعایت تعظیم بر آن و معنی نمودی
ترتیب ازان جناب شیخ و اولاد امجادش تفویض نموده اند فرمودند شیخ هم در آن شهر است و جناب شیخ
از تقیید ملا بنائی نیز مفهوم شد جناب شیخ گاهی فکر نظمی میفرموده اند و اسیری تخلص مینموده اند
دیوان او مشهور و شطری از اشعار او در اثنای شرح گلشن راز مذکور است وفات شیخ

الشیخ المرشد العارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الخبوشانی

نسبت ارادت او بچهار واسطه بحضرت میر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه
علی اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین محمد و ایشان از خلفای شیخ شاه علی
امیر شهاب الدین عبد الله برزش آبادی مشهدی است که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی
بوده که او خلیفه سید علی همدانی است و الحال ــــ مریدان سید عبد الله را در خراسان صوفی
میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را که باتفاق خلیفه خواجه اسحق بود نوربخشیه میخوانند و میان
مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله منافرت بسیار است جناب مخدومی در
اوایل حال و قبل از رسیدن بدرجه تکمیل و کمال چندگاه در هرات بتحصیل علوم بسر برده اند
و در آن ایام باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف میکرده اند
تا آنکه بعد از چند سال شیخ شاه علی را در واقعه دیدن اذکار آن واقعه مشعر بوده بتوجه او بجانب

ایشان

ایشان بنابران از مقام صدق و شوق قدم ارادت بر گرفته عنان توجه بجانب اسفراین تافته و صحبت
و ملازمت شیخ شاه علی را دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای کبار و موالیان اهل بیت اطهار
علیهم السلام روایت که چون جناب شیخ همواره مجلس شریف خود را بذکر مناقب حضرت امیر المومنین علیه السلام
مزین میگردانیده اند و از تعصب معاندان نمی اندیشیده اند لاجرم جمعی از ناسپاسان فقهای هرات
غایبانه بشطرنج عداوتی با او می باختند و فتوی قتل او را در خاطر خود مقرر میساختند تا آنکه یکی
از عوام کالانعام بگوش افضل انام که در هرات شیخ الاسلام داشت خبر رسانید که شیخ حاجی محمد
محمد خبوشانی بنا بر مذهبی که میدانی رساله اعلام الهدی را که از تالیفات شیخ شهاب الدین
سهروردیست در مجلس خود میخواند و در حل بعضی از کلمات آن بر وفق مقاصد شنیعه سعی مینماید
و اضلال مردم میکند بنا بر آن شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای والی خراسان او را از خبوشان
بهراة بردند و او را بنظر شیخ الاسلام در آوردند و چون آن مدبر نا قبول بعداوت اهل بیت
رسول و محبان اولاد بتول ــــ مشهور و مجبول بود آن شیخ بزرگوار را اهانت و ایذای بسیار
نموده گفت که چرا رساله اعلام الهدی را در مجلس خود میخوانی و ترجمه از برای مردم می‌آموزانی و آنرا
از طریق اهل سنت بر میگردانی شیخ در جواب گفت هرگاه چنین تصنیفی از چنان بزرگی در عالم
مشهور شده باشد و هرگز یکی از علمای اهل سنت طعن بر مصنفان نکرده باشند و حکم بوجوب
شستن آن رساله نفرموده اند پس بر خواننده آن چرا این همه مواخذه و تعزیر متوجه شود شیخ
الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را بعبارت عربی تالیف نموده و عوام حل آن نتوانستند
کرد و خواص بعضی از کلمات او را که ظاهر مخالف مذهب اهل سنت است تاویل بکنند و در آن
چنان مفسده نیست اما مفسده این بسیار است که تو ظاهر ترجمه آنرا بر خاص و عام میخوانی و
مردم بسبب اعتقادی که با تو دارند آنرا باور میدارند و همان طریقه را حق میشمارند القصه آخر
میر محمد یوسف هروی رازی که از اکابر هرات و تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت
شیخ نمود و او را بصد حیله از کشتن و سوختن خلاص فرمود بیت قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر
بود : ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود : آورده اند که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور
آزرده خاطر شده از هرات بیرون آمد و در ظاهر هرات یکی از دوستان آنجا با او دچار شد
و پرسید که معامله تو با شیخ الاسلام بکجا رسید و الحال بکجا میروی جناب شیخ در جواب گفت که
میروم که ع من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم : و گویند مراد شیخ از آن ساقی مظهر جلال
الهی شاه اسمعیل بود انار الله برهانه که بعد از آن ــــ روزی شیخ الاسلام بنا بر غضب

جهان نوازش سوخته گردید و بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان ایالت عبید خان اوزبک
در بلده خوارزم در میان ولایت و نعمات وفات یافت الشیخ الفاضل العارف الاوحدی
عماد الدین فضل الله مشهدی رحمه الله شاهباز بلند پرواز آسمان استعداد و ولایت
و همای سعادت انمای فضای جانب و ارشاد بود بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی
بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی رسیده و در اندک زمانی برتبه عالیه کمال ولایت واصل
گردید بعضی از محققان این وادی او را از شیخ مجد الدین بغدادی بیشتر میدانند و بعضی او را افضل
و اکمل می انگارند و از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو عارف عالی مقام در احوال ظاهری هم
نیز موافقت تمامست مانند هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات نموده اند
هر یک از ایشان لباس اهل ظاهر میپوشیدند و در مصاحبت ملوک و امرا و صحبت ایشان میکوشیدند
و هر یک در ایام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیدند و چون مجملی
از احوال و مقامات آن شاهباز اوج شهود از اجازه که برای او شیخ حاجی محمد جهت او نوشته ظاهر بود
نقل آن درین مقام مناسب نمود و صورت اجازه بعد از تقدیم حمد الهی و درود حضرت رسالت
پناهی اینست پوشیده نماند که در هر زمانی حق را سبحانه در روی زمین بندگانی اند که بمراتب خاص
زمین الهی بوده صفت بر شاخ شجر انسانی بر پرتو آفتاب محبت الهی و تابش ماه معرفت نامتناهی
پرورش یافته زینت باغ آفرینش و قوت قلوب اهل دانش و بینش میشوند و باغبان صنع ایشان را
بر اطباق عزت بر سر دست عنایت گرفته منظور نظارگیان جمال با کمال ملک علام جل مجده میکنند
و مقصود از باغ دو زخ (?) وجود فایض الجود ایشانست و برکت متابعت نبوی ایشان را اثر از فحوای
لولاک لما خلقت الافلاک حصه بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی معلوم میشود که مادامی که یکی
از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نباشد قیامت قایم گردد و درین عصر و زمان
نباشد حضرت منان یکی از ایشان فرزند همت بلند والا پیوند سالک مسالک شریعت و طریقت واقف
موافق اسرار حقیقت مخطوف خواطف عنایت مجذوب جواذب هدایت المؤید من عند الله
ابو الوقت الشیخ عماد الدین فضل الله شیخ الله (?) المسلمین والطالبین بارشاده و برکاته معونة ابن الاجل
المعزز خواجه علاء الدین علی بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین تغمدنا الله برضوانه ابدا ابدی
الطوسی است که در مدت اندک بمراتب (?) کمال بحلیه کمال محلی شده در ایام خلوت دوازده شب از
اطوار سبعه بترتیب و تفصیل طی کرده و چون ماه شب چهارده از افق ولایت کبری طلوع نموده
و بخاصیات تجلیات آثاریه و افعالیه و صفاتیه و ذاتیه مشرف گشته بیت آتش او در ساخته مژگان (?)

خود

خود : من چگویم کی نداند حد و عد : از پس گرآن دایره بی گردش کنار : بگرفت بوی یار در دها (?)
کرد بوی طین : بحر علیات ذات که در جداول سوب (?) مجاری صفات جریان نمود و چندان تخلق
باخلاق و احوال و ولایات و حقایق و نهایات و مقامات عالیات محقق شد که اشرقت الارض
بنور ربها و در وقت قلیل بعون ملک جلیل اسفار اربعه دست داده و از نقد راز اضافات
شهودات روی نموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو
جئنا بمثله مددا نظر بر آفاق و انفس میکرد از ابر سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق رجوع دارد باقصی رموز اسرار کنت کنزا مخفیا بشرف عیان مشرف شده گوش دولت
سرمدی بدر دولت خانه او میرسد و خطبه سعادت قرب حضرت عزت بر بام او میخواند و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم در رابع واسط ذی قعدة الحرام سنه سبع وتسعین
و ثمانمائه که درویشان و ایشان بزیارت آستانه ملک آشیانه حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت
قطب الاقطاب والغوث الاعظم لاولی الالباب شاهباز سپهر سلطان سعید بن ابی
الخیر قدسنا الله باسراره بهمه مبارکه سرافراز شده بودند از عالم غیب بی عیب تصریح و کنایه بشارت
و اشارة بعباره و کتاب اجازه ارشاد این فرزند سربلند صاحب تکمیل و تحصیل صادر شده
کتاب آن بالعجله لما بلغ الکتاب اجله بالفاظ عربی شده بود و بعضی از خادم لازم التکریم آن خانواده
رفیع مرتبت عالی منقبت که امتثال امر ایشان بر این خادم درویشان لازم است استدعا نموده بودند
که اگر بفارسی نیز مضمون این مکتوب مرقوم گردد مرغوب خواهد بود امتثال امر ایشان را مره بعد اخری
اینمعنی در سلک تحریر آمد شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره : هو المسک ما کررته
یتضوع : سالها این شرح شورش دادمی : گر کسی بودی که باور داشتی : اما هر چند تکرار خواهد یافت
از پرده الفاظ آن معانی تر معرفت او بر همگنان بخواهد یافت که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
خداوند رخصت کشف عطا نمی دهد بلکه عبارت و اشارت همدم و کاغذ و قلم محرم نیست شعر
کاندرین روزگار نافرجام : جام جم است و سایر نامحرم : اما ارباب معانی در خلوت سرای جانی
از زبان بی زبانی بسمع روحانی ادراک این رمز نهانی میکنند ای یاران بانزوا این دوستان تخم
از همه جزای باکوره بستان غیب را گرامی دارید و دولت کبری او را تحفه عظیم شمارید و همگی دل
و جان خود را بمحبت او بسپارید و دست دعا و نیاز جهت دوام این کرامت بر آرید بیت طایر اوج
لاهوتی ویست : بلبل گلزار ناسوتی ویست : ماورای جسم و جانش اثبات نیست (?) : او از آن رعنا
باغ لامکانست : شاهباز آن جهان صید و بند : پاکبازان جمله در قید و بند : ای خوش آن نخجی

که در پرواز او فهم کرد از شکنجی راز او : تا کسته بالکان بروی خند : قاصد ار زیر آید از چرخ بلند دو
وی او بزند تا بازان شوند : گرچه چند اسد شهبازان شوند : بار دامحرم ز ان زوی گرگی : ای دریغا
غافلند از وی بسی : وصف اوکردم که تا بدانی برند : پس از آن گر زوئت او حسرت خورند : بعد
الاستخاره من الله والاستجازه من ارواح اولیآء الله وامتثال امر عیبی این خادم حقر فقیر ترجهواف
اولیا وشایف اصفیا فرزند ارجند شا را الیه را اجازه کرده بقبول توبه طالبان وتلقین ذکر واقعان
وجلوس واجلاس صادقان وحل مشکلات وتعبیر واقعات عاشقان وزجب مریدان وتشا قان
خرقه طریقت پوشانیده شد واو لا امنیرین مرد مانست بجر قه تکمیل واجازت کرده شد بالباس خرقه های
طریقت بهرکس که در وا اهلیت باشد خرقه سرین کند وداده شد عمامه وطاقیه ومصلی ومسوالث و
اذن کرده شد بدو جمیع اموری که در طریقت مشایخ سلسله شریفه ضلق دارد من القلیل والکثیر و
النقیر والقطمیر اجازه عامه تامه کامله مرخص شد ومن الله التأیید ووصیت کرده شد بالتعظیم
لامر الله والشفقه علی خلق الله وبکثرت صلوات بروح مطهر حضرت رسالت وجمیع انبیا واولیا
علیهم السلام در اوقات ودعا برای ارواح مشایخ وعلما ومقتدایان سلسله وحضوصا بنوی الله
وعبادته فی السراء والضراء ورعایت اداب المشایخ وطریقهم ابد داری بکرم باری اکر او وراد در مقام
قطبیه ثابت کرداند وممکنا ز ابر خورداری از فیض عام وخاص او ارزانی دارد وبرکه سلسله اورا
موبد ومخلد کرداند اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامه واعدنا من موجبات الندامه یوم القیمه و
صلی الله علی محمد وآله اجمعین جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل روزکار وفراغت
صید وشکار کاهی غزال خیالی را در قید شعر می آورند وتالیف بعضی از رسایل التفات مینمودند
واز جمله تالیفات شریفه ایشان شرحیست بغایت نفیس وکرامی بر رساله لوایح عبد الرحمن جامی
که در آن شرح طریقه مصنف را تتبع نموده وبعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی بر امتثال از نتایج طبع
وقاد خود ایراد نموده واز انجمله این رباعی مذکور می شود **رباعی** رو در که دوست جز جان بزی
دردت چو دهند نام درمان نبری : بی درد ز درد عشق تا الان کشی : خاموش که مرض در دمندان
نبری : شهادت شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع وعشر وتسعمایه در مشهد مقدس بنابر شیخ بحکم
مدبر مروانی محمد خان شیبانی واقع شد ودر محله سراب مشهد مقدس مدفون گردید ودرها
شیبک خان سر در سران کار نهاد وجمیع سیدنا شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه جان داد

خاتم مرشدی طریق الهمدانی الشیخ کمال الدین حسین الخوارزمی قدس سره

از شاخران سلسله علیه همدانیه بوده وظاهر امعید از وکبی این طایفه کرام مقام عالی او رفیع بود
دوالد

والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ است که در اندجان آسوده
وجد شیخ در زمان چنکیز میرزا بخوارزم رفته ودر اینجا تاهل نموده وجناب شیخ در اینجا متولد شده اند
بر ارادت ایشان مخدوم معظم شیخ خاجی محمد خوشانی وبر نظر شیخ عماد الدین فضل الله شهیدی
بوده که هر دو از مشایخ صوفیه امامیه بوده اند چنانکه از پیش گذشت محمود مجید وانی در کتاب مقامات
شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که در اوایل از عنفوان شرور جوانی
توسن نفس بغایت سرکش بود ودر میدان هوا وهوس بمراد خویش میتاختم وخبر از شریعت نداشتم
وبهر وادی که قدم مینهادم نهایتش میرساندم چون آخری نفسانی وی شانی حاصل ونتیجه او پیش معلوم شد
دست شغل از آن برفشاندم تا بر وقت مردی دانشمند رسیدم که از اوایل علوم دقایق در خاطر داشت
وادیرا بتربیت وتحسین تالیف وشرف علم وتعلم رغبت وطالبان بتحصیل علم مایل کردانیده مختصری
از قواعد مباحث قالی باعث شغل خاطر من کردانید که مدتی بر حفظ وضبط آن اهتمام وسعی تمام
مینمودم ولیکن هر چند روز در احوال واعمال این استاد عالم تفحص وتجسس کرده میشد
اورا از عمل خالی واز اوامر ونواهی عاری یافته میشد خاطرم از این شیوه وشعار نفرتی ودل از این
شعار انکار مرتبی بدید کشت با استاد گفتم که اگر تحصیل علم را خاصیت اینست که شعار شماست ونتیجه اش
اینچنین است که دثار شماست از وعاری بودن بهتر است زیرا که اینچنین علمی مرضی است در امتحانه
صد مرض که سبب ماده فاسد چندین هزار مرض است در باطن که آن منجر بهلاکت جون مرا
معلوم شد که ثمره علم اعمالست وثمره اعمال قرب ووصال حضرت ذو الجلالست چراطریق هنا دو
روش پاکان وخشیه پاکبازان ورسم بلندپروازان پس بکرم وهجرت بسوی خدا ورسول خدا کرم ونطلب
حق طی منازل دنیا باهلها ومحاصل وصحراها کرده من بعد استفاده علم لدنی از مطلب ریاضات کنم
که هنک عشق اگر بعفو ثم یدرکه الموت فرا او وسیرد فقد وقع اجره علی الله شیش ریشان بیکردد واکر
موج لطف بساحل نجات انداز فقد فاز فوزا عظیما نشان من کردد وچون اتش محبت در خرمن شرد
انکیخت واز خانی طلب بوزی ریحت هادی توفیق رفیق راهم شده جمیع اسباب وخیل خیال
را پامال محنت حال ساخته اوراق دفاتر قال را در هم نورده بیاد بکار صفت چند کاه بکرد
دل درویش خویش بکردیدم وبکوش هوش الهامات ناشنیده می شنیدم وبدین صد حجاب نادیده را با شاید
انظر الی آثار رحمة الله سید میدم وبشام جان نفحات کلستان روح وریحان وجنت نعیم میشنیدم واسنا
علم نو لسان ازلذات این حال بحر وا زاعمال وصفای باطن بی اثر بود هر لحظه بکمال شفقت زبان
بکلام نصح امیز میراند وبدلایل مرغبات معقول ومنقول مرا بافسوس ووسوسه بر تعقید جواهر عقلی ونقلی

میخواند چون دل شما بجای دیگر مایل بود وسواس جن وناس را درو تاثیری نبود **شعر** دلی کو مایل دلدار باشد ؛ عزیق لجه دیدار باشد ؛ چنان از غیر او قطع نظر کرد ؛ که خودم درمیان اغیار باشد ؛ نصیحت را در آن عاشق چه تاثیر ؛ که مجنون در خیال یار باشد ؛ و بالجمله آخر درد طلب در دل آرام درزاید و نضاعف گشت و بنمازهای فرایض و نوافل اقدام مینمودم و در گوشهای مسجد مترصد بودم ولیکن بسبب التیام و مناسبت بترتیب بیاران سابق گاه گاه لاحق میگشتم و مجالس ایشان انس گرفته میگشتم که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میگفت و در لطایف بالماس فصاحت و بلاغت می سفت ناگاه اراده رب العباد را بان بیانش را بابن حکایت برگشاده کنفن آغاز کرد که بولایت ابیورد عبور کردم عجب جوانی جوان بخت ملک شعاری دیدم که از ولایت درویش بود و بنور ارشاد و هدایت از جبین او هویدا اورا همچون پادشاهان در ملک جان و جان آدمیان تسلط و تصرف تمام است اگرچه بسال خرد است بعلو شان بزرگ است و اورا بنام شیخ عماد الدین فضل الله میخوانند و این دولت ولایت و ارشاد او را از نظر پیر رسیده در دوازده شبانه روز میسر شده است شیخ فرمودند که این سخن او مرا هادی بود از غیب و هاتفی بلا ریب که از بلاهای حادثه‌ام به پناه آورد و از سرکشیها مرا براه آورد گوییا وقایع نفس شیطانی بود جانسوز که در آتش پنهان میوزید و بیکبار نار محبت را برافروخت و خس و خاشاک علایق و عوایق را بیک شعله برسوخت **بیت** آمد از سوی شمی آتش دل برفروخت ؛ رفتی از کوی تو بجیب و عالم جان ابو حنیفه ؛ از ناثران حکایت تحیره مستانه بی اختیار از فغادم برآمد و دود آه از نهاد جانسوز بر سر آمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم گریان این مضمون بر زبان راند **شعر** جانا از غم تو ترک جان خواهم کرد ؛ از بود و جود خود گذر خواهم کرد ؛ از هستی خود قطع نظر خواهم کرد ؛ انگه سوی نیستی سفر خواهم کرد ؛ آن شب تا دم صبح سینه پرغم بناخن حسرت میخراشیدم و خاک حسرت بر سر بیامان می پاشیدم و سوم ننگ و نام را ویران کرده و تعلقات صوری را ابتغال یکسان کرده رو بمطلوب حقیقی آوردم و قدم همت در وادی طلب و ریاضت ماندم و از ملاقات احباب و اصحاب ظاهری چشم حرت از بود و نابود و گفت و شنود همه خلق دست مغرت افشاندم و توسن نفس سرکش بلجام ریاضت در میدان مجاهده میراندم و از احوال و ریاضات مشایخ سابق هرچه می شنیدم و در کتب از نقل آنحضرت آنچه میدیدم بخود اندیشه میکردم و مرکب همت را در آن میدان می تاختم و هیچ کار خویش را در موافقت ریاضات آن پاکبازان میساختم و معشوق را در بوته مجاهده باتش مخالفات نفس می گداختم و سینه الم کشیده را هدف ناوک

محنت و بلا ساختم **بیت** آنها که بمیدان طلب تاخته اند ؛ سینه هدف تیر بلا ساخته اند ؛ هر لحظه هزار بار از شعله شوق ؛ در بوته عشق یار بگداخته اند ؛ و چون دل از ما سوی برکنده ممکی روی آوردم و لطف خدا وندی محافظ باطنم را بجانب خویش گردانیده بود ظاهرم را نیز از نظر غیر پوشانید و از دیده کوته نظران بالکلیه محجوب و مستور گردانید لاجرم مواره بهوای طلب پر و بال میزدم و بجان بکوشم و از آینده هر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین نام عزیزیست که بارشاد خلق مشغول است انتظار زدم بی توقف بعزم صحیح بی ذخیره و زاد و راحله متوجه سمت بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی از برادران مومن که در آن راه دوچار شده بودند بمنزل ایشان رفتم از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آن زمان که به بخارا رسیدم و بدولت خدمت شیخ مذکور شتافتم و خود را در معرض اراده و فرمان او محو ساختم و از او اخر بوی عشق نیافتم و همین طریق در ولایت ماوراء النهر هرجا که نام شیخی در گوشه نشینی و صاحب حالی را میشنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم و از هر فریق در طریق که بودند از جمیع و خفیه همراه در یافتم اگرچه خود را از سب و درخت اهل الله ارادتی داشتند و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت می پنداشتند و ظاهرا تزیین ظاهر شان بود ولیکن چون نظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان را از لباس طریقت و حقیقت عریان و مردا بخود مغرور و از راه سالک طریقت دور از حالات حقیقت مهجور می یافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات ابرار و درود و ارادت که از فضل و مواهب حق بود واضح میگشت چون از این دهکده در حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبت ایشان به رغبت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از ملازمت مشایخ ماوراء النهر و معرفت احوال ایشان چون سگ لاب طریق ارشاد بر من مکشوف و محمل گشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمده اکثر اوقات در گوشهای مسجد و صوامع و مزار مشایخ مترصد بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم و شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نیاز بر خاک میسودم که مانند قاصدی شخصی آمده گفت ترا می طلبند و من بالفعل انتیاد امر او کرده همراه او روان گشته بجایی رسیدم که مردی بنماز مشغول بود و انکس که برسالت آمده بود مرا در آنجا باز داشت تا از نماز فارغ شد مرا پیش برد و گفت که آنکس که می طلبید بدان کس است که آوردم بعد از آن مرا علم شد که امیر حضرت امام المتقین پیشوای ائمه معصومین امیر المومنین علی الله علیه السلام و حضرت امیر المومنین از این کمینه پرسیدند که مرید ما میشوی و من جواب آنحضرت باین مضمون گفتم **شعر** مرید توام زانکه جان از ارادتی ؛ علیک اعتمادی علیک استنادی ؛ انگاه حضرت امیر دست مرا گرفته بیعتم را قبول کردند و انابت فرمودند چون از آن واقعه بافاقه آمدم درخود

نوری و حضوری و وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق و درد فراق در وجدان خود بیافتم و بیش از بیش بر ریاضات و مجاهدات بشتافتم از روی دردمندی در گوشه مستمندی متفکر و متوجه نشسته بودم که قریب بسحر دو کس پیدا شدند یکی پیر و یکی جوان دست مرا گرفته بخانه بردند خانکه از باثر ان بجوید حاضر گشتم و در ان اشا کنند که وضو تجدید وضو کرده بیا تا انکه وضو داشتم با ایشان رفته تجدید وضو کرده بآن گوشه باز آمدم و چون بجای خود بنشستم باز همان دو کس حاضر شده مرا مربع بنشانیده ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب تعلیم و تلقین کردند و گفتند که خود در ایام رد زبان ولیکن مشخص نکنند که چه کسانم و بکجا پا و ما را بکجا می یابی چون بخود باز آمدم تجدید اضعاف انچه داشتم از حیرانی و اشتعال و بر گشتگی بی طاقتی دست داد و خواهان و جویان آن اشاره مبهم بوده شبی بگوشه مزاری بانده شه این سعادت انتظاری برده متحیر نشسته بودم مراقبی دست داد دیدم که در وادی در سعزم و در ین وادی در نظرم مناری بغایت عالی پیدا شد و دو کس در بالای این منار ایستاده بمن ندا بکنند که بنزد ما بیا و من نزد دم از انکه درین منار هیچ راه زینه نیست چون توانم برش ایشان رفت چون نزدیک آن منار رسیدم ایشان دستها را دراز کرده بجانب من مایل کشتند و منار نیز بجانب ایشان مایل شده دست مرا گرفته پیش خود بردند اما این منار بهر جانب تحرک گشته بیک جا قرار نگرفت و من از ایشان پرسیدم که این منار چرا در حرکت و سکون او بچه خواهد بود فرمودند که الا بذکر الله تطمئن القلوب و ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مضبوط محکم بگوی تا این منار بجای خود قرار گیرد بعد از ان مرا معلوم شد که این دو کس یکی حضرت خواجه خضراست ع ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مرا تلقین کرده فرمودند که این ذکر را محکم بگوی تا منار قرار گیرد و من گفتن این ذکر چون بشد و مدغم مشغول شدم منار بر جای متمکن گشته قرار گرفت و بعد از انکه ازین حال واقف حاضر گشتم در عزم این دغدغه پیدا شد که بطوف مرقد منور مشهد معظم و روضه مکرم حضرت سلطان الامام علی بن موسی ع بردم و مشایخ و لایت خراسان تا بخانیم شاید که عقدهای مشکلم از اغا کشاید و از دفتر طبیبان طریقه اغمای درد مرا دوا بی براید با ین عزیمت متوجه روضه امام الهدی ان مقتدی وقت مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شدم و درین سفر دریا ابر محیط با این سر گشته همراه شد و در زمانی که ان بحر چون بکشتی بر نشستم مرا برابر آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتی بانان کنند که هر کس چیزی داشته باشد از کشتی بیرون اندازد تا کشتی سبک شود و من هر چند در خود ملاحظه کردم هیچ چیز ندانم که بدنیا رسد و درمی ارزد مگر یک کاردی که یک

درم باد و درم می ارزید آن را نیز از خود جدا کرده در دریا انداختم و نقد جان از بر کف دست گرفته نثار راه طلب مهیا ساختم چون سبکبار از علایق اغیار گشتم باد شرطه کشتی ما را بساحل نجات رسانید چون رو بیابان نهاده سر و پا برهنه طی منازل میکردم ناگاه هر دو پای من بر تبه سوده شد که خون برفت که رنگ آب جوی از کثرت خون رنگ خونابه بشد و بعد از سکون یافتن و درد ساختن بار مشغول می شدم و آخر سودگی ای و جراحت آن بر تبه رسید که در هر جا که قدم می ماندم نشان قدم عرق خون می شد و در صحرای دشت خاوران که میرفتم بجانب عقب نظر کردم تا چشم میدید قدمها که بر زمین نهاده بودم همه عرق خون شده بود و آن همراه خود جز کردم که بار انت و لا اله از عشق را سامعی تماشا کن و دل عندیب را درین گلزار محنت معذر سان از ضیم شوق واکن که شکوفه این گلستان از نشاط بهار طلب است و خار بحنس از خار خار شوق و محبت هر شیفته که در دشت خاوران عشق تماشا درست سبراست حب خالش همچون مقال الشیخ ابو سعید بن ابی الخیر بیت اندر همه دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده در و رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست و سبز بود ند که باجان بیزار این حال چند انکه ممکن بود به پهلوی تا راه باد به طی میکردم چون بروضه حضرت امام چار فرسنگ راه ماند پهلوی قدم تر سوده و مجروح گشت و ایام وقفه قربان سه روز بیش نمانده بود و من شکسته حال بی سر و پا اشتر و زمانده بی نوا درین وادی مضطر و متحیر مانده و اشتیاق طواف روضه علیه امام الهدی و بدر الدجی نقد المصطفی و المرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که بموجب حدیث حضرت رسول ص مقارن به هفتاد حج مقبولست بیت یک طواف درش از قول رسول مدنی تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد آخر بخود اندیشه کردم که این عدد عورتی بوده است که همت مردان راه کعبه را پهلو نموده است همه مردان راه و روندگان آگاه از زنی کم بوده بلکه در درجه اعلی و مرتبه قصوی بوده است هر کس را بقدر همتش مطلوب رو نموده است اگرچه مرا قدمها سوده است ولیکن جان در جیب الرحمن ناتوان هنوز بخواب اجل نغنوده است چه جای حل و محل خلل در مقصود است ع چه بود گر زنی کم بود چه همت باشد که درین راه عذری فرو مانم و خود را بحیله و بهانه نفس از ین دو محروم کردانم احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه بزانو روم و اگر زانو سوده شود به پهلو راه بپیمایم تا در سلک زایران آن بارگاه و حاجیان این درگاه درآیم شعر پس ازین بدیدار خواهم بطواف کویت آمد که بود تا بزانو قدمم بجهت و جویت و بهمین قرار بقیه راه بزانو اکثر زانو رفتم و روز وقفه خود را بزایران روضه امام پیوستم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه

شبی در گوشهٔ آن روضه بود و بشه خود اشتغال نموده متوجه بودم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت
امام علیه السلام رسانید و گفت که حضرت امام ترا میطلبند مرا همراه خود برد تا بجایی رسیدم که در آنجا
مجمعی بود و شوکتی دیدم که بیهما لا از آن جهان در جنب آن مانند قطره بود نزد محیط چون بدان مجمع
رسیدم و آن شوکت و عظمت دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیرانم ربوده آنکس که مرا با برده
بود پیش رفت حضرت امام از وی پرسید که آنکس را که ما میخواستیم چه کردی گفت بدرگاه آمده است
فرمودند که او را پیش ما بیار چون آن رسول مرا نزدیک امام الهدی برد آنحضرت از بندهٔ نوازی
مرا نوازشها کرده از اهل آن مجمع آن کس را امتیاز و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی پر نور بود
خاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود واکرده بر میان من بستند و در جمع سرها بشارتها بسعادت
و عنایات بی غایات بشارتها دادند چون از آن حالت بافاقه باز آمدم از سر بلندی آن واقعه
در نهاد خود مستی یافتم و از کاسات حدبات و خمخانهٔ اشواق خود را چنان مست یافتم که از سرخوشی تهی
آن عنایات از اندیشهٔ دنیا و هم و اسید عقبی بالکلیه وارسته گشته بودم و فرموده الدنیا حرام علی اهل
الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله مصدق و فرد دل وارسته و خاطر خستهام
شده بود چنان شیفته حال گشته بودم که هر نفس میخواستم که سر بعالم لامکان زنم بلکه عالم را برهم زنم چند گاه
که در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضهٔ متبرکه احیا میکردم و از نفحات روح حضرت امام
م فواید بسیار میبردم اتفاقاً شبی که در آن روضه باحیا مشغول بودم و در حضور از فیض موفور
آن امام الانس والجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بی علاقه گشته هر
نفس آهنگ پرواز میکرد و فیضی که از آن مبدا فیاض بروح آن مستولی هر دو جهان فایض میگشت چنان
مشاهده شد که مثال بحر بیت که متوجه روضه است در حین طغیانش خواص و عوام را نقدله
مناسبت و قابلیت از آن بهره یابند و این خاکسار درگاه را طغیان امواج بحر فیاض چنان مستغرق
گردانیده بود که نادم صبح مجال خود حاضر گشتن نبود و پس روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیف
حال اتفاق بود که اگر در آن وقت دستی بمن رسیدی روح از بدن پرواز میکرد و در وقت نماز
چندان نتوانستم حاضر شد که نماز را بجماعت گذاردم و از میان گرفت خواستم که بکناره روم از آنجا
برخاسته برهنه تمام بجانب مسجد جمعه رسیدم از استیلای غلبه فیض آن حال با زبر آنکه
سلطنت خوش گردانیده بی شعور از این عالم در میان مسجد جمعه افتادم و نامیز و زبان کیف افتاده
بودم چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضهٔ امام علیه السلام دراز شده بوده است چون
بی شعور بودم در این سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذر را قبول داشته از اوقات خلاو

وتعرض خلق ظاهرم را محفوظ داشته بود باز مجدداً از آثار الطاف بیکران و عنایات نهانی آن امام
الانس والجن در دل شیفته‌ام شوری تازه و سروری بی اندازه پدید گشته چنانکه همه شوق و محبت در
یافتم و همه عالم و عالمیان را سوختهٔ آتش عشق یافتم بیرون دانستم که زمین وجود هر موجود خاک
تسلیم و رضاست و تخمی که در آن مزرع کشته اند محبت و ولایت و ربیع آن صدق و صفاست و سرابی
آن مزرع از باران سمای قدر و قضاست و ثمرهٔ او عشق و شغف و ثمرهٔ آن درد و محنت است و لذت
آن از خود رها شدن و برگ آن بی نوا گشتن و نفای همه در فناست هر دردی را الهامی عشق ضد
دواست این بساط منبسط بحکم پادشاهیست که هیچکس را بر کرده او چون و چرا نیست بیت
معروف چو پادشاست فرمانش رواست ❊ بر کرده او چون و چرا زهره کراست ❊ کر بندد و خوی
پیوند بن اوست ❊ ور بند برد زبخت شوریده ماست ❊ چون گرداب طوفان عشق خس وجود مرا
در گردش دوران سرگردان میداشت و سر بسودا زده را در هوای طلب بی سروسامان و دل
پر ملال را از کشاکش تقاضای عشق بی صورت حیران نزد در وطن آرامی و قراری و نه در سفر سامان
و اختیار شعر در وادی عشق دلبر جانانه ❊ سرگشته و بیزارم و دیوانه ❊ از تشنگی و بیخودی بیابان غمش ❊
مجنون صفتم میان خلق افسانه ❊ درین سرگشتگی و بی سروسامانی بهر سویی دویدم که ناگاه از کوچه
ملامت بر سر کوی بلا مبتلی رسیدم و در آنجا منظر عجبی دیدم ناکام مرغ دل در دام تفرقش افتاد
و عقل و دوراندیش از حیرت تماشا مش متحیر افتاد بیت بحر افتاد دلم در بلا ❊ برد دل شیفته را دلربا
بی سروسامان و نه آرام ماند ❊ از من و مانی اثر نام ماند ❊ حاصل عمر همه بر باد رفت ❊ غیر خیالش همه
از یاد رفت ❊ چون از آن بحر عمیق بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران مرغ دل اهل سازها
برفتراک بسته و شکری دیدم که هیچ صیدی از چنگ شهباز تفرقش نرسته است اهل نظر را
یک نظاره صیاد نظرش صید میکرد و ارسنکان زمانرا در سلسلهٔ عشق زنجیر زلفش قید مینمود عقل
ذوفنون را یک فسون بجنون و رشد ابکر اهل سامان را یک عشوه بی سروسامان میساخت ما
چشم خنجر از صد خون ریز اهل نازکشیده و کلزار حسنش از اه آتش جگر عندلیبان هنوز دود
ندیده این فتنه را دوری بود و این حادثه بر من برغم کشود شاهین محبتش مرغ دل مرا چنان از آشیان
صبر در ربود که کوی هرگز نبود و هیچ وجه دل را محل قرار درین راونت و از این دیار نماند الفطرت
عشق در آن مکتب روزی چند ابجد عشقی آموخته و تخته بود و وجود مرا از همه دوری بر انس صوری
می سوخت مدتی چون طفلان نادان بر آن استان لوح محبت هجی میکردم و در طریق استقامت دردی
ملامت تا در رشته عشق واحدی میکردم و در کوی وفا ملازم این استاد قرآن و معلم طفلان سوز

تذرو وصحن من بخاك نشان آن كذر و محرمان آن در در كوف وازنسبت سبقت محبت واختصاص
رفقا چنان شد كه مرا درسبق با آن آفت جان بي غرض رفقاي اصحاب شركت افتاد و ازين راه كه در مدد
ملاقات ومواصلت آن بد رسوي بمفتاح الطاف بي حساب بر روي دلمن بر كشاد تا انجا الامر آن
انس خاطر ستمندان ساقي بزم بيدلان كشته مبر حال من چنان شد كه هر كاه آن آفت جان بنظر لطف بجانب
من سيد بد عنان اختيار از دستم رفته كارم به بيهوشي ميرسيد روزي در وقت سبق بمن اشارت
كرد ملك سانان مرا واساس عقلم را چنان غارت كرد كه يك كرشمه از دست شدم و از جرعه جام لطفش
سرمست ولا لكشته اين مضمون موزون حسب حال ما كشته اين مترنم بودم بيت يك كرشمه كه
برجان زدي زدست شدم ؞ دكر شراب مده ساقيا كه مست شدم ؞ چون از ان مدهوشي بهوش
باز آمدم بمعنوي اين مضمون بيار دلپذير هر انك آمدم و بترنم اين ابيات هم آواز آمدم شعر يك نظر در رخ
آن ماه سوز ديدم ؞ خويش را از غم او والد ابز ديدم ؞ كرچه خوبان جهان غير اهل نظرند ؞ من از ان
نه جان آفت دكر ديدم ؞ درچنين اين كرفتاري دور از كار خويش [illegible] ري وبيداري از خواب
غفلت روداد از عنايت حضرت ذو الجلال هاتف لطف وجمال در دل تزيم ندائي در داد و در خاطر
فكر مقدمات اين انديشه افتاد كه اكابر دين كفته اند كه ناكاه با كاروان راه در راه وروش عنا ني نفساني
ونفساني سد راه ميكردد وسالكان را حجابهاي نوراني وظلماني مانع قرب دركاه ميكردد لابد رونق
آن را در هر طرفي چندين هزار عرض و در هر سري چندين عرض و هزار سوز و كداز و هزار هزار
نشيب و فراز پيش آيد كه آن موقف مخاوف ومهالك روندكان راه است اكر طالبان طريق
حق درين ورطها وعقبات نفساني ومكرهاي شيطاني مقيد شده بازمانند مردودي و منكوبي و هلاكت
ايشان درآنست وازمهالك وسالك كذر نتوانند كرد الابال همت و الا و نور قوت عزت عظمى
دانستم كه اين ورطه كرداب عشق مجازي كه مرا پيش آمده است از آن مهالك است كه محققين كفته اند
اكرچه از ين مظهر نظرم بر حقيقتي دكر بود و هر لحظه مرا از آن حالتي روي مينمود كه در قبض وبسط
بر روي دلم مي‌كشود وچون نيك تامل كردم و بحقيقت آن رسيدم ديدن صدق نظر كردم و
يقين ديدم ودانستم كه اين جمله ضلالت شيطاني وذلت حجب نفسانيست كه محل ومدخل اغواي
شيطاني است واين شمه در نفس انساني از حيلي ترك حتي خالي نيست چون اين انديشه بجناب ازلي
در خاطر افتاد حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفيق فضل كران كه ازين فتنه بر دلم نهاده بود بر كشاد ومقلب
القلوب والابصار دل مرا ازين قيد خلاصي داد وديده باطنم را بنور بصيرت روشنائي داد وجبر عقلم
را از نسم سرور كشاد وهاتف غيب در كوشم اين ندا در داد بيت هر صورت دلكش كه ترا روي نمود

خواهد

خواهد فلك از ديده تو ناكه ربود ؞ رو دل بكسي ده كه در اطوار وجود ؞ بوده است هميشه با تو وخواهد بود
چون توفيق الهي رفيق طريقم كشت از انجا توبه واستغفار كرده راه فرار از ان اختيار كردم طي منازل و
مراحل وقطع صحراها و باديه ميكردم تا باز بوطن اصلي خود كه قبة الاسلام خوارزم بود رسيدم ولوح ضميرها
باب اشك ندامت مي‌شستم وبصيقل استغفار زنك كدورات اغيار را از مرآت دل ميزدودم باز در
كوشها با جان خراب ودل كباب مي‌بودم و رخسار عزلت برخاك ندامت مي‌سودم و دست دعا بدركاه
بي‌نياز برداشته طلب عفو مينمودم وچون حضرت معبود بفضل وجود دعوتم را قبول كرد وعذر
مرا پذيرفت وخاتم را بكرم ورحمت خويش برآورد مجدد داعيه توفيق مرا رفيق طريق كشته عزيمت سفر
از ولايت خراسان كرد انبه ديكر بار هواي آن سفرها در سر افتاد واتش شوق بر در رشد طلبي اين فقير
در جانم بر شرر افتاد واشتياق دريافت صحبت وشرف ملازمت ان عارف آكاه ان هماي قله قاف
معرفة الله شيخ عماد الدين فضل الله قدس سره از حد در كذشت و روزي بقضاء الله كارواني متوجه
ولايت ابيورد شد بهمراهي ايشان از ان احرام بسته متوجه طواف آستان آن شاهباز بلند پرواز شدم
وبعد از طي منازل و مراحل خود را بشرف زيارت او رسانيدم چون بصحبت آن بزرگوار دين باريافته
مجلس ايشان درآمدم ايشان بشاشت وبهجت تمام تبسم كرده برخواسته نوازش مشفقانه كرده فرمودند
كه چون آورديم ودر مجلس هر بار كه ازين ضعيف سخني مخفي ميكردند ومن جوابي ميكفتم حضرت شيخ صحبه
ميكردند ودر آن مجلس ميفرمودند كه اين جوان چون از در درآمد در دل من جاي كرفت ودر اين اختيار
باد بجني بيدا شد چون از اتش شوق وحب ظاهرم را سوخته واز شمع ارادت باطنم را افروخته ديدند
بجهت تفحص احوال استفسار آنحضرت درهمان مجلس بر آب شدند ومرا بر اوج مكاشفه از خود در ربودند
وكرداب مراقبه فرو برد در ين وقت ديده ميشد كه عالمي است بغايت روشن ومنور چنانكه آفتاب در
جانب نمي تابد ومن محيط جميع عالم وعالميانم چنانكه هيچ جز درين عالم از نظرم غايب نيست وتحقيق
درين حالت ديده شد كه در برابر زانوي من چراغي روشن كرده اند كه اندك اندك روشني ميدهد
مثل چراغي كه اكر فتيله او در درون چراغ بي سوخته باشد وحضرت شيخ در معني مشغول بودند كه اين چراغ را
روشن نماي از اين اشتفسار در معني ميكويند كه غرض از چراغ روشنائي است واز نور آفتاب همه عالم روشن
مر احتياج بروشنائي اين چراغ نيست كه او را روشن سازم بعد از مكالمه معنوي حضرت شيخ قدس سره
متبسم شده سر از جيب مراقبه بيرون كرده فرمودند كه حوالة الرغبة ومناسبت تو بحضرت شيخ ما است
انكاه مكتوب سفارش نوشتند وافتتاح آن باين رباعي كردند رباعي بي خنده صبح وكريه شام مباش ؞
بي معني خاص وصورت عام مباش ؞ كر عاشق صادقي تو در دام مباش ؞ نيكو نامي بجوي وبدنام مباش

بعد از آن نوشته بودند که وظیفه طالب راغب الکلیب باطن خندان و بدین ظاهر گریان و اشنیده
جران بصحبت درویشان رسید چون مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود او را این آستان را نشان
عالیشان نشان داده شد که اگر منظور نظر گردد و شرف قبول پذیرد امید که مستملی شامل احوال شکسته
او گردانند سلام الله تعالی علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و چون این سپر نظر خود بجهت نیل سعادت
خدمت شیخ بزرگوار متوجه مشهد مقدس گشته بزیارت روضه متبرکه امام الانس والجان علیه السلام قیام
کردیم مردم اعلام کردند که جناب شیخ درین دو روز بولایت خراسان رفته اند از عقب ایشان بخراسان شتافتیم
و شرف ملازمت و سعادت خدمت آن مقتدای عالی مقدار را دریافتیم و در دل خود حضور
و سرور و اطمینان دیدیم و از الم تعبهای دیرینه امان یافته سپاس فاتح النعم بردن فی کلام الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن کنم زیرا که مقتدای که عمری بسر دادی ملازمتش می‌ورزیدیم دیدیم و بتوجه خاطر هدایت
مآثر او مشرف کردیدیم آنگاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله سرافراز گردیدیم و بعد از ذلک ریاضی
ذوق اثابت ببر رسیدیم و از گلهای حدیقه معرفت او چیدیم انتهی صاحب کتاب مقامات
شیخ آورده که همواره در مجالس شریف خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر بوده اند و روی اخلاص
بر آن آستان می‌سوده اند گاه از مباحث علمی سخنان در میان می‌آمد و گاه از اسرار توحید نکتها
مذکور می‌شد ملا احمد جندی که از فضلای اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشان در
گوش می‌کشید و پیاده در رکاب ایشان میدوید والفضل ما شهدت به الاعدا و ایضا در مجلس اول
از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور است که در زمانی که آنحضرت مد ظله
العالی بلده محفوظه سمرقند تشریف آوردند آثار تاثیر حالات و کشفات و تصرفات ایشان خواص
و عام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل و اهل آن از بن غربت و حید متناصل شده بودند و همه در
کوشها فرو رفته متوجه بودند که شاید از راه توجه دست بردی یابند در سلسله نقشبندیه درویشی
بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه باو رجوع کرده اند که او متوجه باشد و چون آن درویش متوجه
شده دیده است که حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
در میان چهار سوی سمرقند سوار ایستاده و نشانی در دست دارند و میگویند که مضمون این نشان آنست
که تا غایت درین ولایت خلیفه ابو بکر منصوب بوده و این زمان بحکم این منشور خلیفه ما منصوب شد
و میفرمایند که درین شهر و ولایت بر طبق این نشان منادی کنند تا همه بشنوند و بعد ازین توجه باطن
سمرقند صورت واقعه خود را گفت و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کس را در وی تاثیری باشد خاطر
خود را بجهه مدارید که اینکس از تنگاه آگاه گشته بارشاد عالمیان منصوب گشته است صاحب کتاب

مذکور

مذکور چون بعضی از امور سابقه را که دلالت تمام بر تشیع شیخ دارد بنا بر غایت اشتهار ذکر نموده از روی
تعصب خواسته که تلافی آن بذکر نقایض آن امور نماید لاجرم بعضی از سخنان را که فهم سقیم او مستقیم
گمان برده باز از اوافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ قدس سره منسوب ساخته و باندک
تامل ظاهر میگردد که مانند آن سخنان سست دور از کار از امثال شیخ بزرگوار بلکه از اوساط اهل
روزگار بحسب صدور بعید می نماید اول آنکه در مقوله هفدهم در مقام شرح بعضی از رؤیا از جناب
شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت را در ائمه اثنا عشر فاسد کرده اند و حال آنکه
منافی آن حصر است که سابقا از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی منقول شد که در کتاب محبوب فرموده
که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر ص مطلقا و مقیدا جایز نیست الا بر حضرت امیر المومنین و اولاد
معصومین او علیهم افضل الصلوات المصلین و دیگر آنکه در مقوله سیام آورده که فاضلی از حضرت
شیخ سوال کرد که قرآن قدیمست و اخبار ناطق از حکایات و قصص آن همه حادث اطلاق
قدیمی بر آن بچه وجه توان کرد آنحضرت فرمودند که ظهور و وقوع قصص حادث و آنچه معلوم
بعلم الله است ازلیست و قدیمست و قرار ایشان باین اعتبار که ثبوت ازلیست در علم الله قدیم گفته
نه باعتبار معبرات الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن حزم مخفی نیست که آنچه جناب شیخ قدس الله
سره در مقام جواب افاده فرموده اند راجع باینست که شیعه امامیه ایدهم الله تعالی گفته اند که کلام
لفظی ضروریست و اتفاقا حادثست و کلام نفسی راجع بعلم میشود و صفتی علیحده نمیشود و اراده معنی
غیر علم معقول نیست و قول باین ناشی از نشناختن و عصبیت جاهلانه است دیگر آنکه در مقوله
سی و یکم آورده که جناب شیخ مد ظله العالی میفرموده اند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم و در مشهد
بروضه امام الهدی امام علی بن موسی الرضا ع م رسیدیم و در مسجدی که بر سر روضه امام است نماز
گذاردم شخصی را دیدم که روی خود را به کنج مسجد که میان مغرب و جنوب کرده نشسته است بعد
از آنکه من نماز گذاردم مرا به پیش خود طلبید گفت که از کجایی گفتم از خوارزم دیگر پرسید
که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گفت چرا مذهب این امام الهدی را
اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را چرا اعتقاد داری گفت امام
شیعی مذهب بوده اند گفتم که تو غلط کرده مذهب امام همین است که من دارم و با وی گفتم که قطع نظر از
دلایل و سندهای دیگر بتو سندی ظاهر بگویم که خاطر نشان تو گردد این که از آن زمان که حضرت امام
نقل کرده اند تا این زمان هیچکس را درین قبله اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام
دارم و الحال روی خود را از قبله امام گردانیده که اگر اسلام باین مذهب که تو اعتقاد داری میبوده

هر آینه قبله مسجد روضه اثنا عشریه اعتقاد تو راست میبایست کردن از همین بیان که تو مذهب
امام شافعی چون بخاطرش این سخن معقول افتاد ساکت گشت باز با او گفتم که تو کعبه را معتقد هستی
که بیت الله است و تو را اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت درین چه تردد است که من بلکه
اسلام ولیکن مذهب شیعه را بعضی بخاطرشان کرده اند که حق اینست از آن سبب این مذهب
اختیار کردم پس با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلامست در آن بیت الله مقام قبله حنفی هست و
مقام شافعی و مقام حنبلی و مقام مالکی هست هر که شنیده که مقام و محراب شیعه در اینجا بوده
باشد این استدلال کن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق
مقامی خواستی بود از بن سخنان آن شیعی متأثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت
و جماعت اختیار کرد انتهی مولف گوید که آغاز و انجام این کلام بی انتظام مخ الملام که مضحکه عوام
تواند بود و گواهی میدهد بر آنکه آن را بر جناب شیخ عالی مقام چند تن از مردم خود بسته اند و از غایت حمق
و قصور فهم مفاسد ظاهره آن را ندانسته اند اما فساد آنچه اولا در مقام سوال و جواب مذکور شده از
چند وجه است اول آنکه حنفی مذهب بودن جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حال سایر مشایخ
صوفیه خصوصا سلسله علیه همدانیه است دیگر آنکه مسئله قبله از مسایل اجتهادیه است و جهی
که در مقام خود مبین شده و بنابر آنکه در بعضی علامات که ان صاحب شریف عز اسمه و له جهة
دفع حرج ساختن و اضع ... ر دلایل رصدی مثل دایره هندی و مانند آن بخصوص مسالة
طول و عرض بلدان تر تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم بعد از مراتب قوت استنباط هر مجتهدی بعضی
از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله مبنا و شما لا ظاهر می شود بلکه در مذهب حنفی هم
بسیار واقع شده تا آنکه گفته اند ما بین المشرق والمغرب قبله پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در
قبله اختلاف نبود یا گوید که بنا بر آن قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطلست و چگونه
بمجرد این قول آن شخص که سوق کلام دلالت بر فضل و اعتبار او میکند یکبار ساکت گردد
دیگر آنکه در تواریخ مسطور و بین السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکورست که تا قریب
چهارصد سال بر سر قبر حضرت امام مرتضی علی ابن موسی الرضا نبوده و اندک اساسی که بوده از محدثات حمید بن
قحطبه طائی بوده که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بود و چون هرون الرشید وفات نمود او را
در خانه حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همان خانه مدفون ساختند و این عمارت
عالی که الحال بر سر ضریح مطهر حضرت امام علیه السلام موجودست از آثار شرف الدین ابوطاهر قمیست
که وزیر سلطان سنجر بوده و بنا بر اشارت غیبی که تفصیل آن بر سر زبان اهل زمانست بنای آن نموده

محراب مسجد که بر بالای سر روضه است بنا بر اشارت آنحضرت بنا بر قول علمای شیعه بوده و صورت
قبر منور و صندوق معطر آنحضرت مکرر اعتراف نمودند و از صلاحیت مقابله محاریب و قبله با آن
دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد مذکور را از مقررات آنحضرت شمارد و سند صحت
قبله و محراب آن مسجد پندارد چگونه آن شخص شیعی مجاور مشهد مقدس صورت حال آن عمارت
بخاطر نرساند تا ایجاب کلام خام جناب التظام او را بر جسد الزام و افحام کشاند دیگر آنکه بعد از
ظهور مخالف آن شخص در امر قبله و بنا بر او از محراب روضه منوره بجانب جنوب چگونه جناب
شیخ با او خطاب میکرد و میگفت که درین قبله هیچکس را اختلافی نیست و بالجمله آن شخص در
آن مخالفت مجتهد بود یا مقلد اگر مجتهد بود میبایست که بدلایل معرفت قبله اول برتبه درستی مقدمه
با شیخ گفت و شنید میبود آنگاه اگر شیخ غالب می آمد ملزم می شد و اگر مقلد بود این قدر میگفت
که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه از و بعد از بن نقل کرده که
گفت مذهب شیعه را بعضی بخاطرشان کرده که مذهب حق است و اما فساد آنچه ثانیا
بر جناب شیخ قدس سره افترا نموده ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر این مقدمه را که قبله جهت
کعبه است درین مقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات ابتر بغایت ظاهرست
و عدم تایید او مقدمات سابقه را نیز مخفی نیست چه این مقدمه در اثبات بطلان انحراف آن
شخص از قبله مسجد مذکور وجه مخصوصی ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود در تعدد بر قبله بودن عین
کعبه نیز جاری نیست پس ذکر مقدمه مذکوره لغو صرف و محض رکیک باشد دیگر آنکه آن شخص
سایل اگر عامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف فحول
از فقهای شیعی و سنی در آن واقعست و بسیاری برین رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل
و مجتهد در مسئله قبله بوده بر وجهی که از روی ادله قویه نزد او در جهت بودن قبله بر ظهور
شده بود پس چگونه با مقدمات واهیه ساکت گردید و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله بودن
جهت با آنکه او بر ملت اسلام است مشعرست با آنکه تردد درین معنی موجب کفر باشد و این موجب
تکفیر بسیاری از فقهای کبار می شود و بطلان آن ظاهرست دیگر آنکه فرقه شیعه تخصیص نماز
خود را برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانند و بنا برین بهر یک از ارکان که
اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی تقرب میجویند و چگونه تخصیص
رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع
ارکان رسید و پرتو وجود اجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردید دیگر ظاهر آ

که تقسیم ارکان اربعه و فقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله واقع نشده
و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المؤمنین و ائمه اهل البیت علیهم السلام و نه از جانب ملوک
طایفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر در زمان خلفای بنی عباس که علی
رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنت و جماعت شده اند این
تقسیم سقیم اتفاق افتاده و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب
و حجاز و دیگر ملک عباسیه مستولی شده اند و مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت
آن ارکان را بمکه معظمه و مدینه مشرفه نبرد است رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند
یا بنا نازی باسلوب نامرغوب خود کنا رند و هیچ صاحب شعوری را درین تردد نیست که اگر
ان شاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاه هم
صفویه موسویه در آید و ساحت آن دیار قابض الانوار از لوث وجود نا محمود متغلبان سلاطین
رومیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنا عشر خواهد بود
و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود الغرض این مقدمات واهیه که جاحظ
مقامات شیخ عالی مقام منسوب ساخته بهتان بی اصل و بی مغز است که خود بر آنکه متعصب
در هم بافته و بنا نهاده است که برف بسیار در راه باران پست کند و شهر را انجا اثر باشد که
حجت نباشد و هر کجا انجا زش باشد که آب بدست نیاید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار قصیده است
بلا غت آثار که در مدح ائمه اطهار که دلالت واضحه بر تشیع دارد بلکه بنور ایمان از هر حرف او
میبارد و خواجه عبد اللطیف نقشبندی هاراز وسیله فتح در شیخ نموده او را اهبته بر رفض
منسوب می ساخت تا آنکه بعضی از حکام ما وراء النهر انار الله برهانه که طریقه ارادتی بشیخ
بزرگوار داشت بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای آن دیار رقم ایمان بر صحیفه ضمیر میکاشت
انتقام اعدای شیخ از وکشید و او را زبان برید و سرنزا شید و القصیده هذه قصیده امیر جمله
مردان و صاحب ناموس : ولی شیر خدا کار ساز روز عبوس : نبی که در نظر همتش حقیر بود
هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس : چو ذو الفقار کرفتی بجنگ روز مصاف : عقاب تیر
نکندی هزارتن نزد وس : چنان ثبات هشام نیغ قهر براند : که شد زوزف را ده و نیم تا گرد
نماز و روزه و حج زکوة بی مهر شد : بروز حشر همه زرق باشد و سالوس : کمال حلم طاوس
ازان چه زیان : که المهی نکرنید عزاب بطاوس : اگر بغیر علی المعتاب بی دانم : که روز
حشر بیابی امان ز ضرب دبوس : رسول در شب اسری بدوش زکون و مکان : طلوع نور

علی

علی دید در مکان جلوس : ثنا و مدحت او گفت در همه قرآن : هزار جای و زنیرمهیمن القدوس
کسی که مهر علی را بجان و دل بسرشت نخرد : مثن که نسل یزید ست و نطفه جاموس : هزار لعنت
حق بر یزید و قوم یزید : که دین ز دست بدادند از برای فلوس : برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول
کشید تیغ یزید لعین و شمر نحوس : بهشت و حور برای موالیان علی است : حرام باد بر اعدائش عروس
مال و عروس : مرا رسد که بتیغ محبت حیدر : برادوم مکی مغز دشمنان چو سبوس : میان جمله
محبان آل حیدر : بمدحت اسد الله سرفرازم کوس : مراست دین درست و تراست مجلد
نقاق : که عود را به نمانند زهیچ سوس : زبعد حیدر و احمد امام دانی کیست : حسن بود
بعنفت حسین شاه فروس : ثنای ادم آل عبا بجان گویم : نه از برای زر و سیم ای برای فلوس
مکان علم و هنر باقر آنکه در ره دین : ضمیر روشن او بود شرع را فانوس : امام جمله افاق جعفر صادق
که کشته اند همه دشمنان او مایوس : ثنا و مدحت کاظم بجان و دل گویم : نه مدح شاه سلاطین
ز راه زرق مجوس : دلا ملازم بیان سرو بوستان رضا : شهید دانه انگور در منازل طوس حدث
ان نقی منقی شنیده سنی : که او بجنب چگونه بد مجوس : زبعد او نقی المتقاکن از دل
و جان : که روز حشر نگردی دلیل و بی ناموس : قرین روضه پر نور عسکری باشد : هر آن دعا که
بر آید بصبح و زنگ فوس : شوند غاشیه کش پیش مهدی هادی : هزار شاه جهاندار چون جم و کاوس
نه از دوستی المرتضی پرسند : بروز حشر نه از بکر و عمر و حزب بوس : جوی محبت اولاد
مصطفی در دل : بر تر دعقل به از تاج و تخت کیکاوس : ثنای آل علی از حسین خوارزمی : بگوش
و جان بشنو با دگر ودستش بوس : مهینا سلکا هم بحق آل علی : بروز حشر مرا از علی مکن مایوس :
تمام ذکر دیوان من بمدح علی : مزین است نه از مدح هر جون شموس : مجلس هفتم در
ذکر مشاهیر حکماست و متکلمان اعلام که اکر ایشان عالم بفروع و اصول شریعه
حضرت رسول نبوده اند لکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق عقلیه بان عنوان
اشتهار نموده اند و ایشان اگر چه از اهل ظاهرند لکن از مرتبه تقلید گذشته و بپای بردی فکر
و نظر بر حد تحقیق و یقین راه برده اند زیرا که هیچها نکه سبا خان جهان معنی از حوان لطایف
الهی هر لحظه و الی با کمال می یابند محصوران شهرستان صورت بی نصیب نمی مانند و اگر چه دریا
کشان خرابات تحقیق هر دم از خمخانه فیض شراب لطایف حال میکردند جرعه نوشان جوام تقلید
نیز از رشحات جام کمال انعامش بهرسینها میکنند شعر ای ترا با هر دلی کاری دگر : بر سر هر کوی
بازاری دگر : چه هر آن بقدر حوصله خویش و قوت استعداد اصلیش از خوان بخشش

عام او نوالی وان رحمت بی‌ما نشانش بضیب کالی دارد **بیت** اگر جایی بدست آری ز خم جای
بری پری ؛ وگر پیمانه داری بی‌پیمانه پیما باشد **الحکیم الربانی والمعلم الثانی ابو نصر محمد**
بن طرخان الفارابی قدس سره معلم مقالات اهل برهان متمم کمالات نوع انسان
طایر بلند پرواز عالم نفوس و معقول سایر منازل مروج و مراحل معقول فاتح معارف و علوم سلم
فارس ودوم ترین صحایف لیل و نهار مبین حقایق هفت و چهار منکر آثار کلف و نصلف مظهر
انوار اشراف و تصلف مظهر انوار اشراق و تصوف اول حکیمیست از فلاسفه اسلام که بر مسند
ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل کرده ملقب بمعلم ثانی شد صاحب
تاریخ الحکما آورده که پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارس است ابن خلکان گفته که
او اکبر فلاسفه اسلام است و هیچ کس از ایشان بمرتبه او نرسیده تا آنکه شیخ رئیس ابو علی سینا با آن
جلالت قدر و انشراح صدر از کتب او استفاده نموده مولد او فاراب ترکستانست از آنجا
ایران توجه نموده بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود رسید و زبان عربی را
یاد گرفته در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود
و بعد از مدتی بمدینه حران رفته نزد یوحنا بن خیلان که از حکمای نصرانی بود رفته پاره از علم منطق
استفاده نمود و باز ببغداد رجوع نموده بدرس کتب حکمت اشتغال ورزید و در اقسام حکمت سرآمد
اهل زمان خود گردید آنگاه از آنجا بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد و صحبت والی آنجا سلطان
سیف الدوله بن حمدان را که از سلاطین شیعه امامیه است اختیار نموده و بقیه العمر در ملازمت
او بسر برد و ابن خلکان آورده که ابو نصر اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنار سبزه و آب روان
ماوای میساخت و بتحریر قواعد درس آن میپرداخت اکثر اوقات خود را در رقعها می‌نوشت و در
کراریس و جزوهای معروف کم کتابت مینمود و لهذا اکثر تصانیف او فصول و تعلیقات واقع
ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و هرگز بفکر معاش و مسکن خود التفات نمینمود و چون از زر درهم
زهد و قناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمینمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار
از بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و بدین وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه در دمشق وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او بودند
بروی نماز گذاردند و در ظاهر دمشق مدفون ساختند مخفی نخواهد بود که علمای اهل سنت بخصوص حجة الاسلام غزالی پس از آنکه نقل بمذهب حق امامیه نماید ابو نصر را تکفیر نموده اند و ظاهر است که
تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکمای یونانست ذکر قدم عالم و انکار

معاد جسمانی و امثال آن دیده اند و ندانسته اند که در آن تصانیف معتقد او چه بوده و گمان برده اند
که امثال آن کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رساله فصوص که باو منسوبست مذهب او
در خلاف آنست و بالجمله هر چند از آن حکیم عظیم تصنیفی در بیان مذهب که عقیده او در باب
امامت از آنجا ظاهر شود لما انقطاع و بازگشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان
مذکور و بلوغ فهم و حکمت او دلیل است بر آنکه شیعه اهل البیت ع باشد و ایم باید که تاملی ظاهر
میشود که جای که سلطان ولایتی خصوصا شام و حجاز چنان حکیمی مشهور حاضر شود بغایت دور است
که چنانکه ابن خلکان نقل نموده از اهل فضل و بزرگی که نماز بر میت گذارند زیاده از چهار کس نباشد
و از آنجا سلطان عالم براضع سنه و تعصبات اهل شام از تبعه بنی امیه استنباط میتوان کرد که سیف الدوله
نتوانسته که جنازه حکیم را در میان جمهور در آرند تا از روی تقیه مکی بطریق اهل سنت بر وی نماز
گذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه اختصاص داشته اند بطریقی
که در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم مشار نماز گذارده اند بلکه ظاهر آنست که ابو نصر و صحبت ایشان
بان نموده باشد والله اعلم بسرائر الامور **الشیخ الرئیس ابو علی بن سینا بن عبد الله قدس سره**
طور سینای حکمت و عرفان نور دیده بینای حکمای جهان که روان افلاطون زیر بار منت اوست و
دماغ ارسطو از مشام آن رکاب حکمت اوست از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام است
متصل اصل و نسب و بیان شطری از کمالات و حسب او بروجهی که تلمیذ او ابو عبد الله جوزجانی
در رساله علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ مردی دانشمند و حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعه
اسمعیلیه بوده در ایام امیر نوح ابن منصور سامانی از آنجا ببخارا آمد و ملازم امیر مذکور شد و ابو علی
در آن دیار بوجود آمد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه نمود
بعد از آن ظواهر منطق را بر ابو عبد الله ناتلی که یکی از فضلای زمان خود بود خوانده بعد از آن زمانی
از و مستغنی شده بجودی خود مطالعه کتب منطق و حکمت مینمود و در هشده سالگی از تحصیل
جمیع علوم فارغ گردید در تذکره دولتشاهی مذکور است که او در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره
کردی و ایشان را ملزم ساختی و در کتاب تاریخ ابن وهیب مسطور است که در اوایل که شیخ بمطالعه اشتغال
داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استمداد
کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت از جای
پادشاه مرخص گشته بکتابخانه بخارا که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود رفت و بجز
از کتب نفیسه عزیزه را بنظر در آورده دقایق و حقایق از آن بر صفحه خاطر نگاشت اتفاقا در آن اوان

ج

انتی دران کتابخانه افتاد و جمعی از خصمان ابوعلی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن
علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست
و دو سال رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام باحوال دولت سامانیه رسید ابوعلی بخوارزم
آمد و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابوعلی بد مذهب است و او از غایت تعصب
در جست و جوی شیخ بود و بعضی از ملازمان خود در نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود
شیخ از آن مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون آمده فرار نمود و در بیابانی که میان خوارزم
و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید و بعد از زحمت و مشقت بسیار بابیورد افتاد و از آنجا
بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن
بود مقصد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم و رای خواست
شیخ را در بالای نوشک با خود نشاند و در رعایت و مراقبتش دقیقه نا مرعی نگذاشت و در آنجا از
شیخ بعضی از معالجات غریبه ظاهر شد و چون بعد از اندک روزی بواسطه گرفتاری قابوس در
ملک استراباد فرصت دست داد از آنجا بدار المؤمنین ری توجه کرد و بخدمت ملکة الزمان
سیده زوجه فخر الدوله بن بویه و پسرش مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد و شیخ در معالجه جهد
نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد را در ایام مجد الدوله نوشت و از ایشان رعایت بسیار
دید و چون بواسطه خبر توجه سلطان محمود بان دیار در ملک مجد الدوله فتور ظاهر شد و مع
هذا شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد
الدوله که والی همدان و توابع آن بود پیوست و وزارت او بشیخ مفوض کردید و بعضی اوقات بسبب
آنکه در خزانه چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار کشید و آخر از آن امر استعفا نمود و بعد از
فوت شمس الدوله چون پسر او تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود
و درجه قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک و ارکان دولت تاج الدوله با او شیوه حسد
و عداوت مسلوک داشتند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی نوشت بامیر علاء الدوله والی اصفهان
که از آل کاکویه و پسر خال سیده والده مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار قصد خود باصفهان نمود
و مبادرت در خانه یکی از اعیان همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال می‌نمود و هر روز
پنجاه ورق بی رجوع باصلی و کتابی می‌نوشت تا جمیع الهیات و طبیعیات این کتاب نوشته شد و
چون تاج الدوله خبر کتابت شیخ را بعلاء الدوله شنید بغایت آزرده گردید و در جستجوی او
اهتمام ورزید و آخر بعضی از اعدای شیخ خبر اختفای شیخ را بایشان دادند و او شیخ را گرفته یکی از

قلعهای

قلعه‌های همدان محبوس ساخت و خدمت شیخ در آنجا قصیده که این بیت از آن ابیات گفته
بیت دخولی فی الیقین کما تراه ❊ وکل الشک فی امر الخروج ❊ و چهار ماه جناب شیخ در
قلعه محبوس بود و کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تألیف نمود تا آنکه
علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله هزیمت رفت و بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود
متحصن شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را با خود
همراه آورد و او در خانه یکی از سادات علوی نزول نموده بتصنیف منطق شفا مشغول
شد و بعد از آن بتوجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود و بعضی از شاگردان و غلامان متنکر در
زی صوفیه بیرون آمد و چون نزدیک اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر
علاء الدوله استقبال نمودند و خلعتهای فاخر و مرکبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از
روی تعظیم برداشته در خانه یکی از اعیان آنجا فرود آوردند و از آلات و فرش و ما یحتاج خانه آنچه
مناسب بود زینت دادند و چون بمجلس امیر علاء الدوله رسید بدرجه‌ای که لایق شان جناب شیخ مقام
بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان بمجلس حاضر آیند و مباحث
علمی مذکور شود و شیخ در آنجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب حکمت علائی را
بنام علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام با امیر مذکور داشت و رعایت بسیار از وی یافت آورده‌اند
که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل مشحون بوجود علمای ایام بودی و
چون شیخ بتکلم در آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن اوان بوقوع انجامید و در سنه
عشرین و اربعمائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابوعلی بوزارت
علاء الدوله اشتغال نمود و پادشاه روزی از صولت سلطان متوهم شده بجانب شاپور شتافتند
و چون سلطان محمود مراجعت نموده ایالت آن ولایت را بسلطان مسعود فرستاد و اتهمی موافق
مزاج مسعود افتاده حکومت اصفهان را بدستور معهود باو داد و بعد از چند گاه که علاء الدوله بنیابت
سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر سلطان اهمال
سلوک داشت چون سلطان مسعود بر آن معنی اطلاع یافت با سپاه بسیار بجانب اصفهان شتافت
و علاء الدوله فرار بر قرار اختیار کرده خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد و شیخ ابوعلی بملاحظه
آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو نیست اگر
او را بحباله نکاح خود در آوری ولایت اصفهان را بتو بگذارد سلطان مسعود شیخ را بر کمال اخلاص حمل
نموده آن ضعیفه را عقد کرد بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیه اسباب مقاتله اشتغال دارد و باز

غضب او از استماع این خبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام داد که خواهر ترا بزوجه او ابن خود خواهم
داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت
خواهر علاء الدوله زوجه مدخوله تست اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و غیرت ضعفا بر ادراک
نبرا خوان این سخن موثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت
نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت
نموده ابوسهل حمدوانی را بضبط عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله و ابوسهل مهم بمحاربه انجامید
علاء الدوله منهزم گشت و ابوسهل باصفهان در آمده اسبه و کتب شیخ بغارت رفت اما نوبت
دیگر علاء الدوله باصفهان معاودت کرد و آن مملکت در حیز تسخیر در آورد و آخر چون جناب
شیخ را بمباشرت رغبتی تمام بود و باعتماد قوت مزاج خود در آن باب اکثار میفرمود از آن رهگذر در
مزاج او فتوری بهم رسید و در وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از فاصدان ملک خود اشتغال داشت
شیخ را قولنجی عارض شد و بجهت حرص و صحت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان حرکت
تعجیل نموده در یک روز خود را هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب آن بعضی از امعای او مجروح شد و
سحج بهم رسید و با این حالت از روی ضرورت همراه علاء الدوله روان شد و در اثنای راه عارض صرع که گاهی تابع
قولنج باشد او را عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از غلامان او که در خزانه نقود او خیانت
بسیار کرده بودند در حقنه متردیطوس که شیخ جهت صرع تناول می‌نمود قدری افیون
انداختند و شیخ را از خوردن آن حال متغیر شد و او را باصفهان آوردند و بتدبیر خود مشغول
شد و با آنکه حال او از ضعف بجایی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت جان کرد بر مشی او را
حاصل شد و بمجلس امیر علاء الدوله در آمد اما هنوز از مرض بالکلیه فارغ نشده بود و اتفاقا در آن
ایام علاء الدوله قصد همدان کرد و شیخ را بمصاحبت خود تکلیف نمود و در راه مرض عود نمود
و چون بهمدان رسید و دید که قوت ساقط شده و معالجه نفع نمی‌رساند دست از مداوای خود
باز گرفت در آن حال چند روز باقی بود تا بجوار رحمت پروردگار انتقال نمود و در همدان مدفون
گردید و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت شیخ را تکفیر کرده اند و شیخ در
باب فرموده بیت کفر چو منی گزاف و آسان نبود ؛ محکم تر از ایمان من ایمان نبود ؛ در
دهر یکی چون من و آن هم کافر ؛ پس در همه دهر یک مسلمان نبود ؛ و ظاهرا باعث بر تکفیر
شیخ کلماتیست که در کتاب شفا ذکر نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی و عزة الله سبحانه
و این تکفیر بر شیخ اصلا متوجه نیست و توجیه آن بوجهی که از بعضی استادان خود رحمهم الله تعالی

استفاده

استفاده نموده آنست که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است
و محل اجتهادات و تلخیص اعتقادات او کتاب اشارات و دیگر رسایل اوست و اینها از امثال
کلمات خالیست بلکه صریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ بی وجه باشد و این توجیه نظیر آنست
که علامه طیبی در حاشیه کشاف گفته که اختلاف میان مسایل کتاب مفصل و مسایل نحو که در
کشاف مذکور است بنابر آنست که غرض زمخشری از تالیف کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه
بوده و کتاب کشاف محل اجتهادات اوست و بالجمله تولد شیخ در فطرت شیخ و انقطاع بارکت
او از میان جمیع سلاطین عصر بپادشاهی شیعه و احیاء بعد واحد و اشتراط او افضلیت و نص و اجماع
را در شان خلیفه پیغمبر چنانکه در مبحث خلافت از الهیات شفا بآن تصریح نموده دلیل توثیب
بر آنکه از اهل ایمان بوده و ایضا در همین مبحث گفته که و من اجتمعت له الحکمة النظریة و قد فاز مع ذلک
بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا و کاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان العالم الارضی
و خلیفة بعده و شک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیر المومنین علیه السلم که باتفاق
جامع جمیع اقسام حکمت نظری و عملی کشفا و شهودا بوده و صدور معجزات ظاهره و کرامات
باهره از و متواتر و مشهور است و آنکه در اجزای این مبحث از کتاب مذکور گفته که مستولی بوده که خلیفه
جاهل باشد و در احکام شرعیه رجوع بعالمی نماید چنانکه در زمان عمر و علی معمول بود
مراد از آن خلافت مجازیست که نظام ظاهری بآن انتظام می‌یابد نه خلافت حقیقی چنانکه بعضی
از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگر چه سیاق کلام او موهم اراده خلافت حقیقی است اما
بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر میشود که شیخ نزد عزیزان مرام در مقام توریه و قرب سلوک با بنای
زمان اما از اهل سنت و جماعت بوده لاجرم چنانکه رسم مغالطانست گاهی استعمال لفظ در
معنی حقیقی و گاه در معنی مجازی نموده و مرید اراده خلافت مجاز بسبب آنکه اگر مراد شیخ نه آن بودی
اولی چنان نمودی که مثل بحال ابوبکر فرمودی که نزد اهل سنت اول خلفا و افضل و اکبر و در
اکثر احکام استعانت برای وزیر خود عمر و صحابه دیگر مینمود و التماس آن موجب نا ستمعری
از ایشان نگردد لیکن مثل بحال ابوبکر نمود بنابر آنکه انتظام مرتبی ظاهری که شیخ قصد تمثیل آن
نموده در زمان خلافت او متمشی نشد چه جمعی کثیر از بیعت او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب
در زمان او مرتد شدند و فتنهای عظیم در زمان قصه خلافت او ظاهر گشت و همچنین در ایام
خلافت عثمان انتظام امور دینی در تزلزل داشت تا آنکه مسلمانان از ظلم او و خویشان او بتنگ
آمده بر وی خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند بخلاف عمر که مدت خلافت او در میان قوم منتظم

برد نخفی نماند که نزاع دران نیست که انتظام ظاهری که شمل برد فع هرج و مرج و رفع تطاول بعضی از
احاد الناس ربعضی باشد بوجود خلفای مجازی و ملوک مجازی جاریست بلکه کو نزال و عسس هر شهر
حاصل می شود تا انکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله تعالی در رساله لمنا زحمه کفته که بسیار باشد
کاین قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم نکردد و بوجود ملک جایر انتظام یابد چه ایشان بموجب
سیاست عرفی که بجای یک کس صد کس را مواخذه کنند و امثال آن از خوارق جور دفع تطاول
احاد الناس از همدیکر کنند اما خواه اولیای دولت ایشان باشد کان هم از جور و ستم که بنحو اهند
مشغول می باشند و اکر خللی در احکام دین واقع شود استعداد اصلاح و راست کردن او ندارند چنانچه
عبد الله بن المحرز درین حدیث باین اشارت نموده و کفته شعر نبنا الشادی من اسیاعها
و با لطف فلی ما نبام حیها ؛ و مناضج الاسلام الافبلة ؛ تامر کوکاها و دام سنبها ؛ و اصعف قناه
الدین فی کف ظالم ؛ اذا اعوج منها جانب لا یقیمها ؛ و چکونه خدمت شیخ خلافت عمر جاهل را
خلافت حقیقی داند و حال انکه سابق کلام او مساعد این معنی نیست از دو وجه اول انکه شرط نموده
که خلیفه منصوص باشد از جانب پیغمبر یا اجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت او واقع شده باشد بلکه
در آخر حکم برجحان وجوب طریق نص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است و کفته که
و الاستخلاف بالنص اصوب نان ذلک لا یودی الا التعب و التشاغب و الاختلاف
و بر هر تقدیر ظاهر است که محققان اهل سنت و جماعت دعوی وقوع هیچ یک ازین دو امر
در باره هیچ یک از خلفا نمیکنند و لهذا رئیس المعاندین قاضی عضد ایجی مضطر شده با لزام انکه
صحت خلافت اختیار یک شخص کافیست چنانکه خلافت ابو بکر بیعت عمر ثابت شد و الحاصل
بعد از تمهید شرط مذکور چون تواند بود که حکیمی دانا ماننده شیخ خلافت عمر یا امثال خلافت
حقیقی داند مکر انکه کویند لا مناقشه فی المثال با انکه شیخ عبد الصمد حارثی رحمه الله در رساله حین به
شرافی آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده که اکر نصی در شان حضرت امیر نبودی مع هذا متعین
او بسبب مزایا و فضایل واجب می بود دیکر انکه شرط نموده که خلیفه می باید که عاقل و عارف بشریعه
باشد بحیثی که اعرف از و نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت و عفت و حسن تدبیر
باشد و باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بد دل جاهل که در غزوات حضرت پیغمبر صلعم مانند بدر
و خیبر همیشه طریق فرار و رخصت پیموده و در هفتاد مسئله بلو لا علی لهلک عمر تکلم نموده اکر کویند
شیخ درین بحث کفته که معول اعظم عقل و حسن الایالت و چون عمر متصف بعقل و حسن الایالت
بود اکر متصف بعلم و شجاعت و نظایر ان نباشد قدحی در خلافت او نمی باشد کوییم که شیخ بعد از نقل

کلام کفته اینچه مضمونش اینست که کاهی معول کمال عقل و حسن الایالت که صاحب آنها در فضایل فنون
غریب و بیکانه نباشد یعنی انکسی که از علم غریب و جاهل نزیب باشد با انکه عارف بحسن ایالت و فا
عدالت باشد لایق خلافت نیست و انکسی که اعرف بسیاست باشد کاهی از علم اولی است که
لعلم مثل او نباشد در عدالت و ایالت پس بر تقدیری که عمر اعرف بسیاست باشد کاهی از اعلم اولی
نخواهد بود از حضرت امیر علیه السلم زیرا که انحضرت صاحب مرتبه عالی از عدالت و ایالت بوده چنانکه
خصم نیز بان اعتراف نموده و بتواتر رسیده و که عمر در مسایل بسیار خبطهای رسوا نموده چندین بار لولا
علی لهلک عمر کفته و زبان بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال کشوده و
همچون ماده شغالان فرار از زحف نموده و ظاهر است که چنین کسی را نمیتوان بکانکی از علم و تجارب
بوده با انکه اتصاف او بعقل نیز محل بحث است بلکه مکر و حیله او مسلم است و انچه در تدبیر فتح امصار
در زمان او واقع شد بمکی باشارت رای منیر حضرت امیر واقع بود چنانکه در کتب سیر مسطور است و اما
این کلام و تقدیر تسلیم ابهام و ابهام معارض است با انچه شیخ قدس الله روحه در جواب مسایل ابو الحسن
عامری در نیشابور بتصریح آن فرموده چه بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه کفته که و اما الشروط
المختصه با نهوان یعلم انه لما لم یصلح ان یکون سایس البهایم واحدا من البهایم بل وجب ان یکون افضل
من البهایم و لم یجز ان یکون سایس الصبیه واحدا من الصبیه بل یجب ان یکون اعقل من الصبیه و لم یجز
ان یکون سایس الفساق تکذا لا یجوز ان یکون سایس الدهما واحدا من عرض الدهما ثم القول فی تعیین
واحد لهذه الرتبه السنیه امر قد اکثر فیه المتکلمون و الله الموفق للرشاد و همچنین از شیخ منقولست که علی
بن ابی طالب خلایق چون معقولست در میان محسوس یعنی چنانچه معقول بنا بر تجرد از ماده اشرف
از محسوس است که مقارن بکثافت ماده است انحضرت اشرف و افضلست از دیکر مردم و میتوان
بود که مراد ان باشد که انحضرت مانند معقولست که حکما و عقلا بحث نمیکنند الا از حال او و دیکران
مانند محسوسات جزئیه است که از بحث خارجند و چون حکما در وجه اعتنای خود بحث از
احوال معقولات آن کفته اند که غرض از علوم حکمیه اینست که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که بعد از فنا
نفس باقی ماند و جزئیات محسوسه بنا بر تغیر و تبدل ازین قبیل نیستند پس آن کلمه جامعه شیخ اشاره
می شود با انکه مجرد معرفت حضرت امیر عم تحصیل کمال و سرمایه حصول امانی و امال است و این دور با
لطافت ان ارکه نسیم محبت ان بفضای قلوب احباب میرسد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرکوار است
شعر بر صفحه چهرها خط لم یزلی ؛ معکوس نوشته اند نام دو علی ؛ یک لام و دو عین با دو یای
معکوس ؛ از حاجب و عین و انف با خط جلی رباعی تا باده عشق در قدح ریخته اند ؛ و اندر

پی عش عاش انگیخته اند ∴ در جان و روان بوعلی بوعلی : چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند : در کتاب
مولانا قطب الدین شیرازی مذکور است که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابوعلی اطراء
بالغه بسیار نموده و در کتاب فصل الخطاب مسطور است که شیخ در آخر عمر توبه فرموده و مال بسیار
تصدق کرد و رد مظالم بجای آورد و در هر سه روز یکبار قرآن ختم مینمود تا در جمعه اول رمضان
سنه ثمان و عشرین و اربعمایه وفات یافت و در همدان مدفون گردید و در تاریخ یافعی نیز حسن خاتمه
شیخ مذکور است حیث قال وقد ذکر انه تاب واشتغل بالنسک والذکر الله تعالی بیان عنایته تعالی
رحمه رحمه الله تاریخ وفات شیخ بعجبی است که از کتاب فصل الخطاب منقول شده و ولادت او
در سال سیصد و هفتاد بوده و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بود الحکیم ابوعلی احمد بن محمد بن
یعقوب مسکویه الخازن الرازی رحمة الله علیه از نوادر حکمای روزگار بوده و در تجلی اخلاق
فاضله اداب کامله قصب السبق از اقران خود در ربوده در ایام جوانی در ظل تربیت دستور معظم
ابومحمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله نشو و نما یافته و درایات علم و حکمت برافراخته بعد از آن بخدمت
ملک عضد الدوله رسید و از جمله معتمدان او گردید و بعد از آن بصاحب اعظم ابن العمید دبیر الدوله
و ملک صمصام الدوله که ملوک و وزرای شیعه بودند اختصاص ورزید و از تصانیف او کتاب بسیار
دید کتاب اخلاق ناصری که از تالیفات سلطان الحکماء والمتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی
است ترجمه کتاب اخلاق ابوعلی مذکور است چنانچه حضرت خواجه در دیباچه کتاب اشعار
بان فرموده و در اثنای آن اظهار حکمت و فضل ابوعلی نموده و گفته که در خدمت حاکم قهستان ذکری
میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن
رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن برایراد
ابلغ تزیین اشارتی و افصح تزئین عباراتی پرداخته تا که این سه چهار بیت که حسن آن در قطعه گفته
آمده است توصیف این کتاب ناطق است بیت بنفسی کتاب حاز کل فضیلة : وصار لتکمیل البریة
ضامنا : مولفه قد ابرز الحق خالصا : و وسمه باسم الطهارة قاصدا : بتزجو نعثاه و لم یک مانیا :
لقد بذل المجهود فلله دره : فما کان فی نصح الخلایق خاینا : و شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکماء
آورده که ابوعلی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بوده و خطی نیکو داشته و او را در فنون علم و حکمت تصانیف
بسیار است و از تصنیف او کتاب جاودان خرد مشهور است و ابن روایت نموده که شیخ ابی علی سینا
بمجلس درس ابوعلی بن مسکویه و تلامذه در حوالی او نشسته دید چون شیوه او امتحان فضلاء و اظهار
مرتبت خود با اکابر علما بود لاجرم جوزی را با بوعلی مسکویه انداخت و گفت بیان کن مساحت این جوز را

بشمرات

بشمرات ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود با او انداخت و گفت که تو اول اصلاح اخلاق خود
بکن تا من استخراج مساحت جوز نمایم و در کتاب طبقات الاطبا مسطور است که کان ابوعلی
مسکویه فاضلا فی العلوم الحکمیة متمیزا فیها جید الصناعة الطب جیدا فی اصولها و فروعها وله من الکتب
کتاب الاشربة کتاب النضج کتاب فی تهذیب الاخلاق بقراط الدهر و جالینوس العصر
ابوالحسن احمد بن محمد الطبری فیلسوفی ماهر و طبیبی ماهر است تلمیذ ابی ماهر موسی
بن سیار و طبیب ملک رکن الدوله دیلمی و برادرش ملک معز الدوله بوده چنانچه در باب
سی و یکم از مقاله سوم از کتاب معالجات بقراطیه اشاره بآن نموده و لمحی مقدمات کتاب
مذکور صیت تبحر او در حکمت طبیعی و الهی بسامع طبع و اذهان مولف شفا و نجاة رسانیده
و مقاصد ان بعض حرکات او را در حکمت طبیعی بمعیار استقامت سنجیده و در کتاب طبقات
الاطبا مذکور است که ابوالحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة
الطب وکان طبیبا الامیر رکن الدوله وله من الکتب الکتاب المعروف بالمعالجات البقراطیة
وهو من اجل الکتب وانفعها وقد استقصی فیه ذکر الامراض ومداواتها علی اتم ما یکون و
هو یحتوی علی مقالات کثیرة انتهی ابوالمحارب حسن بن سهل بن محارب القمی رحمه الله
از اعاظم حکمای شیعه امامیه است در ایام دولت دیالمه نشو و نما یافته و پرتو انوار حکمت بر صفحات
حال او تافته در تاریخ الحکما مسطور است که صاحب اعظم سعید بن العمید که استاد فضلاء
عمید وزرای روزگار بود بوجود او افتخار مینمود و میفرمود که اگر از شهر ما همین او بیرون آمده باشد
ما را کافیست و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که او عالم بقوانین سیاست بود و در وقت و عفاف
در وقت غالب بود و بسیاری از نوادر حکمت اهل یونان و سیر و احوال ایشان حفظ کرده بود و میگفت
که اینها پارهای زرند و همچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته و با سکندر فرستاده
با بیاضه ای کهنه بود حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شده بقوانین و رسومی که خارج است
از انچه ان حکیم جهان پادشاه رسم کرده بود و این بنابر آنست که مردم خلع ربقه دین که جامع خرابات
عاجل و آجل است نموده اند و عهد عقل را که ناظم صلاح خاص و عام است در پس پشت انداخته
و در شهر جبار اکرمانع از گمراهی و ساز عت بفساد و تباهی است کشته اند و ظاهر است که زمانی
که اهل او از شعار دین و حلیه عقل و علاقه حیا منسلخ باشند در غایت فساد خواهد بود اصلاح
آن بغیر شمشیر نتوان کرد و چنین مذکور که محب حکمت و اهل حکمت وکثیر الفضایل و معیشه با اهل
فضل و حکمت بسر میبرد و با ایشان طریقه احسان سلوک میداشت و صاحب اخلاق شریفه بود

همت عالی بود حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله تعالی کنیت او
ابو حامد است در سنه خمسین و اربعمایه در طوس متولد شد و در اوایل حال در ابتدا و رو
نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم اشتغال نمود و بعد از آن
با نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره و مباحثه کرد و بر ایشان غالب آمد و بعد از آن تدریس
نظامیه بغداد را باوی تفویض کردند و در سنه اربع و ثمانین ببغداد رفت و همه اهل عراق شیفته و
فریفته او شدند و مدت ده سال آنجا بود آنگاه بوطن باز گشت و بحال خود مشغول گردید
و از خلق خلوت گزید و کتب معتبره چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد بعد از آن هم به
نیشابور آمد و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چند روز ترک آن کرد و بوطن باز گشت و از
برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه [illegible] مدرسه و اوقات خود را بوظایف خیرات از
ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم توزیع کرد و تصانیف این احوال چون بعضی
بسیار در تخطیه و تجهیل ابو حنیفه نموده مشایخ حنفی که در زمان سلطان محمود بودند بقتل او فتوی
دادند اما ضرری باو نرسید تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الاخر سنه خمس
و خمسمایه بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ استظهاری آورده که مؤید الملک وزیر امام
محمد غزالی را در ایام عزلت او بجهت تدریس ببغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب
العالمین والصلوة والسلم علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه ملجا جهانیان متع الله المسلمین
بطول بقاه این ضعیف از حضیض خرابه طوس باوج دار السلم بغداد دعوه الله کرم و بزرگی نمایند
بدین حضر و واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از
طوس و بغداد در راه بخدا یکسانست اما از رواج انسانی تا حضیض حیوانی مسافت و از آنست و
التماس حضور این فقیر کرده اند لا تنال این فقیر را وقت فراغت نه وقت سفر عراق ای عزیز
فرض کن که غزالی ببغداد رسید و بتعاقب زمان در رسید نه فکر مدرسی باید کرد امروز را همان
روز انگار و دست از این بیچاره بدار والسلم علی من اتبع الهدی این سطری از لالی فضایل
محمد غزالی و مجمل عقیده او جماعه تفصیل خواهد یافت که در مبادی حال بواسطه مصاحبت
روسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بوده و در آخر مؤمن موالی گشته شیعه خالی گردید مولانا
سایل همدانی در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال و مقامات اهل سلوک نوشته در اثنای
ذکر احوال احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان را در اعتقاد برادرش و حب اهل البیت قدحی
و طعن نیست مشایخ شیعه الغزالی ... که در فقه شافعی نوشته را بجهت طعن بر

عمر شنیده اند و در مسئله عول از ابن عباس نقل کرده که او میگفت که هر که در عول نزاع دارد با او مباهله
میکنم گفتند در زمان عمر چرا نگفتی گفت رجل مهیب فخفته و محمد بن ابی القاسم الطوسی که از تلامذه علامه است
در رساله محاکمات آورده که غزالی در اواخر بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسیده و جهة
تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را باخدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول
عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بروی تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت و
جماعت برگردیده بمذهب حق امامیه گردید و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی
متصوف با او ملاقات نمود و گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه
اختیار کرده این معنی از تو بغایت عجیب است محمد در جواب گفت آنکه در مدت اختیار مذهبی دیگر
نموده بودم از من عجب بود و این بیت برو خواند بیت دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت :
مهر کبر ما مسلمان کرد و رفت : آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد یافت
و احمد در روز سیم برگ مناجات برد و جان بقابض ارواح سپرد و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله
بن محمد مکی قدس الله روحه که از اعاظم متأخرین مجتهدان امامیه منقولست که ایشان حکم بکذب
ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینمودند چنانکه کتب تواریخ تراجم ناظر است زیرا
که وفات حضرت میر مرتضی رض در سنه ست و ثلثین و اربعمایه بود و تولد غزالی در سنه خمسین
و اربعمایه مولف گوید میتواند بود که ملاقات حجة الاسلام با شریف ابو احمد پسر میر رضی الدین واقع شده
باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بود و چون اکابر آن سلسله را همه
شریف و نقیب میخوانند و مع هذا معاصر میر مرتضی نزدیک بود صاحب رساله محاکمات را تردد اشتباه
بعضی از آن القاب شریفه میان عم و برادرزاده واقع شده باشد والله تعالی اعلم و مؤید
رجوع و انتقال او است بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره
در جزو تاسع از کتاب حجة الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسایله انی کنت مدة علی
اقوال السوفسطائیه و برهة علی اقوال المتکلمین والفلاسفه متمسکا بالدلایل ثم ظهر لی انه لا یفید
شیئا من هذه حتی قذف الله تعالی فی قلبی نورا و صرت به مطمئنا فی العقاید الاسلامیه من غیر شک
انتهی و این عبارت همانا مقتبس است از کلام حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
که در جواب سوال عنوان بصری فرموده اند حیث قال علیه السلام العلم لیس بکسب و لا تعلم
هو نور یقذفه الله فی قلوب اولیائه اذا اراد بهم خیرا و تربیت با یجنه بعد از این از تولای فاضل
مدقق نصیر الملة والدین والکاشی منقولست خواهد شد و حل نورا در کلام حجة الاسلام

برون شود حق کرکشف است چنانچه بعضی از کلام او ضمیمه اند کما هی مضور باشد که حجة الاسلام آن
زمره و اصلان انعام باشد و سید الموحدین حیدر بن علی الاملی قدس الله سره در کتاب جامع الاسرار
بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که او از موحدان قرنی است نزد علی و ایضا موید صحت اعتقاد او
اینجه در عنوان مسئله امامت از کتاب احیا ذکر کرده که اظهار محض حق و صواب در این عنوان بود
و از اینجه سالک معاد جمهوریست بیرون نتوانم رفت حیث قال ان هذه المسئلة منشاء التعصبات
والمعرض من الخوض فیها اسلم من الخائض فیها و اذا اصاب فکیف اذا اخطاء لکن اذ اجری الرسم باختتام
المعتقدات بها اوردنا ان سلک المنهج المعتاد فان القلوب عن المنهج المخالف الشدید انتهی و بجهت
موید موافقت اوست با اصول حق انکه در قسطاس مستقیم حکم سلطان قیاس مستقیم نموده و از آن
میزان شیطان نام کرده حیث قال اما میزان الرای والقیاس فحاش لله ان اعتصم به فذلک میزان
الشیطان و من زعم من اصحاب ان ذلک میزان المعرفه فاسئل الله ان یکفی شره عن الدین فانه
صدیق جاهل و هو شر من عدو عاقل انتهی و در کتاب منهاج العابدین اختیار و عرضی را که
بعد از اهل سنت در اثبات خلافت ابی بکر است ابطال نموده و گفته و اما معرضی فاما ترک احدها
الا تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالما بالامور بجمیع جهاتها باطنها و ظاهرها حالها و عاقبتها
والا فلا بأس ان یختار الفساد و الهلاک علی انه الخیر و الصلاح الا تری انک لو قلت لبدوی اعد
و زوی انتقد لی هذه الدراهم و میز بین جیدها و ردیها فانه لا یهتدی کذلک و لو قلت لصو
فی عرض فی فیما بین انضا فلا بأس الا بان معرضا علی الصبر فی الخبر بالذهب والفضة و مادونها
من الخواص والاسرار و هذا الحکم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا الله العالمین و جل
لا شریک له فلذلک قال تعالی و یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة انتهی کلام غزالی
وان موافق مذهب امامیه است در انکه میگویند اختیار امه و خلفا عبدای تعالی است و بالجمله اهل
سنت میگویند که حضرت رسالت م علیه و آله ترک وصیت نمود و نص نفرمود که کسی در میان امت
قایم مقام او باشد تا صلحای امت اختیار چنان کسی نمایند شیعه امامیه گویند که چگونه اخبار
احادات را در باب امامت اعتبار توان نمود و در دین خود تجویز توان کرد با انکه کتاب و اخبار
ناطق اند بانکه جمعی از انبیا کناظر بنور نبوت و بصیرت رسالت و موید بمکاشفه الهیه و ملایکه
بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد از اختبار و تجربه و صحبت نموده اند و اخر ظهور آن اختیار خطا هم
شده و بوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده از انجمله انکه یعقوب ع اولاد خود را جهت فرزند
خود یوسف ع اختیار نموده و ضرر آن اختیار ظاهر شده و همچنین موسی علیه السلام از قوم خود که

چون

چندین هزار کس بودند هفتاد کس را جهت میعاد برورد گار خود اختیار نمود و چون در انعام با او
حاضر شدند گفتند ارنا الله جهرة فاخذتکم الصاعقة و کار ایشان بجایی رسید که بحضرت موسی علیه
السلام ظاهر شد که ایشان سفیهان بودند قال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در
کتب اهل سنت مذکورست که پیغمبر صلوات الله علیه اختیار خالد بن الولید نمود و او را جهة
اصلاح بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه که در ایام جاهلیت با ایشان داشت
جمعی کثیر از ایشان کشت و اسیر ساخت تا انکه حضرت رسالت م امیر المومنین علی م از عقب او
فرستاد تا باز بنی خزیمه نمود و ایشان را تسلی داد و حضرت رسالت در انعام فرمودند که اللهم
انی ابرء الیک مما فعله خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین از عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد
بقتل و اسر بنی خزیمه بگشاد و اسیر هر کس باو سپرده بعد از آن مارا امر کرد که هر کس اسیر خود را
بکشد سوگند خوردم که اسیران خود را نکشم و هیچیک از اصحاب ما اسیر خود را نخواهد کشت
تا انکه بخدمت حضرت رسالت م آمدیم و صورت واقعه را عرض نمودیم پس انحضرت دست خود را
برداشت و دو مرتبه فرمود که اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد و مخفی نماند که اینجه خالد در اینجه
کرده بعد و دید جهت [illegible] مدح اظهار روایت ابو نکرده او میشود و اشعار بانکه صواب ترک اختیار
و لایت ان کار بود نیز بود و همچنین در کتب قوم مذکورست که حضرت رسالت م اختیار ابی
بکر نمود و او را بخیبر فرستاد و او فرار بر قرار اختیار نمود و در روایت دیگر واقع است که بعد از فرار ابی بکر
عمر نمود او نیز فرار نمود و فتح خیبر بدست ایشان میسر نشد تا انکه فتح بر دست امیر المومنین ظاهر شد شعر
انکه بعد از ذکران پای بخیبر چو نهاد ؛ اسمان طبل فرو کوفت که الفتح لک ؛ و بر عاقل منصف مخفی
نیست که هرگاه انبیا با کمال عقل و تایید الهی ضرر اختیار ایشان در باب رجال ظاهر شده پس
چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از اصحاب کند چنانکه محققان اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از
عجز از اثبات اجماع بران قرار نموده اند و حال آنکه تواند بود که در وقت اختیار در باطن حال
صالح و مامون نباشند چنانکه نقل توان داد اختیار بعضی از صحابه که معصوم باخبار انبیای
معصوم علیهم السلام و خدای تعالی خشنود باشد از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر جزو را با اصل خود
جمع دارد و در جای خود نهند و غضب و تکلیف بجز در راه نهد و منحلی تخلق و بوت کل ذی فضل
فضله شده بعوث نیز هر کس را بفضلی و مرتبی که خدای عز و جل او را داده بشناسند و از کبری
حور پای بند سنو رضا زده و در ظلمت شب دیجور بیت با رفتن نورحند از دامان کار اهل استنها
نزکار هر مقلد لوند بیکار بیت سلوک عشق دارای برون از کفر و دین باید ؛ دلی بی روشن و

جشنی عجائب دو وبین آمد ۞ بعجب زانکی زنهارنا خود دار بحانی ۞ کراین ره رادل سنکین وجان
آهنین آید ۞ ودر کتاب سر العالمین که او را سرمکنون کویند وان از اجلهٔ است که غزالی در او خ
عمر بن شر انشای سر خود نموده وتصریح بار تداد خلفای ثلثه واتباعان ایشان نموده اند ودر بعضی از
مقالات ان کتاب بعد از ذکر خلافت ودر اختلاف کفته اسفرت الحجة وجهها واجمع الجماهیر
علی متن الحدیث من خطبة علیه السلام الی یوم الغدیر باتفاق الجمع وهو یقول من کنت مولاه فعلی
مولاه فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولی ومولی کل مؤمن ومؤمنة فهذا التسلیم ورضای
بحکم ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة وحمل عمود الخلافة وعقود البنود وخفقان الهوای
وقعقعة الرایات واشتمال ازدحام الخیول وفتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف
الاول فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون حاصل کلام اوانست که
اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردکار وحکم رسول بشر نذیر اقرار بخلافت وامامت حضرت
امیر کردند وچون رسول علیه السلام از دنیا مفارقت کرد ومتوجه سرای آخرت شد اکر ایشان بحکم
مضمون افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم وقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن
دینه بقهقری وارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند وچون بنفاق اظهار وفاق کرده بودند وبا توحید حق
تعالی ایشان تکیه بودند بر حضرت امیر که منصوص خدا ورسول ــــــ ومعصوم از خطا بود تقدم منصوص
کردند وبالجمله شیطان در اغوای ایشان سعی میکرد تا آنحضرت را مخذول ومقهور واز منصب خلافت
معزول ساختند ودر اذهان عامه عالمیان که در آن زودی شبهات جبلّه ومکر مردم را با خود متفق
ساختند ودر شان خود از زبان حضرت رسالت احادیث افترا کردند وبر طبق آن برهان قسمی شق
آورده سوکند خوردند چنانکه ابلیس با حوا سوکند خورد که من بشما خیر میخواهم واکر این کندم بخورند
هرکز از جنت بیرون مروید واجماعت بنابر حسن ظن بان متغلبان مغرور شدند وباهل بیت
التفات نکردند تا آنکه چون سالها بکذشت جمعی از تغلب آن کروه پشیمان شدند وجمعی از آن
قبیل بودند که متابعت بسر بردند واظهار حق نکردند ومعویه وسایر بنی امیه وبنی العباس وتابعان
ایشان آن ضلالت را ترغیب میکردند تا بمدت ششصد سال کار بجایی رسید که شبهه بکرت
استعمال چون محبت شد ومحبت بعلت استعمال واخفای اهل روزکار چون شبهه شد مانند
لفظ غایط که معنی حقیقی از نظر بوضع دوم مجاز شده بمرتبه رسید که بی قرینه هرکز مفهوم نمی شود ولکن
چون خدای تعالی وعده داد که این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین
کله ولو کره المشرکون واحبه از احادیث ردّی مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند وباندک

روزی

روزی فساد وضع آن ظاهر شد واز جمله کشف اسرار واظهار عوار ایشان آنست که کویند روزی عائشه
ومرفد نشسته ابوهریره را دید که براستری راهوار فخیمی بر نشسته عایشه کفت ابوهریره که باشد که بدین
عظمت میرود ابوهریره چون کلام عائشه شنید روی بجانب او کرد وکفت ای بی بی خاموش باش که
چهارصد حدیث دروغ برای پدرت بسته ام تا امروز چنین میروم عایشه چون این بشنید خاموش شد
ونیز کویند که روزی عمر با ابوبکر کفت بحسن تدبیری که نمودیم زبان عامه را از خود کوتاه ساختیم وبعد
کردن از بنی هاشم ایشان را از نبوت دور ومحتاج ساختیم ومارا کار آن بود که علی بن ابی طالب چنین
سکوت ومحجوب کرده وامروز خلایق از اقصای ملک می آیند واز مشاهده عبادات او ملعون معتاد
میکشند اکر ما سرچنان کنم وکویم که او میکند هر آینه چون او بعلم از ما بیشتر است مردم تصور خواهند نمود
که در آن باب شایست او میکنم صلاح در آنست که تا ممکن باشد در عبادات وارکان دین مخالفت
او نمائیم بسیاری از واجبات وسنن وآثار سید مختار را محو کردند واهل اعصار بطریقی که ایشان
تعلیم میکردند سابل شریعت را از ایشان فراهم کرفتند تا آنکه مدتی برین بکذشت صحابه تامل در حقیقت
حال ومال خود نموده از آنچه کرده بودند پشیمان شدند وروز بروز بحضرت امیر میکرویدند وعذر
میخواستند واستغفار میکردند وخلق را تنبیه میکردند وکفتند که حال ایشان در ایام کذشته بود که
جمله در دام غرور افتاده بودند تا آنکه بحکم یدخلون فی دین الله افواجا در دین می آمدند وبطبع اهل
البیت ع میشدند وبحکم لیظهره علی الدین کله هفده تن از صحابه که از اول امر مخلص ومعتقد بودند
هفتاد هزار تن شدند وخلافت بحضرت امیر المؤمنین علی ع رسید آنچه بعضی از بجا رکان اهل سنه
کفته اند که کتاب سرمکنون وکتاب مصنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نیستند ومردم آنرا بر وی بسته اند
نتوان کفت که از جمله محالات عادی باشد وبر تقدیر تسلیم همه اینکه از بیان جمیع علمای اهل سنت
وجماعت مثل امام الحرمین وقاضی ابوبکر باقلانی وابن حاجب وفخر رازی وابو حنیفه وشافعی ونظرا
ایشان امام محمد غزالی را اخفا نموده کتب مذکوره را بر وی بسته اند بنابر آن خواهد بود که ماده قابل بوده
وانیقدر در مطلب ما کافیست کسی بکوید که چون حکم بتشیع غزالی ونماند او که مذهب اهل سنه
اشتهار دارند نمودند پس باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه وغیر آن مسطور است بر اهل سنت
حجت نسازند زیرا که میکویم که حکم ما بتشیع غزالی وامثال او نظر با طن حال ایشانست ومثل غیب
که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بوده وتصانیف ایشان بر طبق عقاید اهل جماعت واقع شده ومکی
مطالعه آن تصانیف کرده اند وآنچه در آنجا مسطور است بقبول تلقی نموده اند واز اخالف روایات
ودرایات خود ندانسته اند پس فی الحقیقه احتجاج ما بآنچه در تصانیف امثال غزالی است احتجاج است

به تصانیفی که اهل سنت از آن اعتبار کرده اند بلکه افتخار بآن نموده اند هرچند مصنف آن شیعی باشد باطنا
یا ظاهرا و باطنا و از لطایف انتقام آنکه عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از
اکابر اهل سنت در باب کرامت حجة الاسلام ذکر کرده که در خواب دیدم که پیغمبر در جایی نشسته اند
و فقهای اربعه عرض مذاهب خود بر او مینمودند و آنحضرت استماع می نمودند هیچ معترض نه تا آنکه بعضی از
روافض آمد و جزوی چند جلد نا کرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود در دست داشت و خواست که
در آن مجلس درآید و از آن بحضرت رسول خواند یکی از آن که پیش رسول بود او را منع و زجر کرد و جزوها
از دست او گرفت و چندا ختن و او را براند و من قواعد العقاید غزالی که متضمن عقاید اهل سنت است
بر او عرض کرده قرائت نمودم تا بآنجا رسیدم که غزالی میگوید والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا
صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم والجن والانس و چون بآنجا رسید اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک
وی ظاهر شد انتهی و مولف کتاب گوید که مطلق رویا نزد متکلمان اهل سنت خیالی باطل است
چنانکه رئیس ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف تصریح بآن نموده و گفته واما الرویا فخیال باطل
عند المتکلمین و بعد از تصحیح نزوع و تصحیح آن نموده پس رویا را که خود خیال باطل دانند چنانکه بر
خصم شیعی حجت خصم را میرسد که بگوید که من در اثنای بیداری دیده ام و از هاتف غیبی شنیده
بودم که خواب مذکور از جمله اضغاث احلام و ناشی است از سوء مزاج دماغ و اشتغال نفس بعداوت
شیعه و بعض خاندان کرام بلکه اقرار میرسد از آنکه ظاهر است و ظاهر مقصود صاحب خواب از انکه رو بجهت
رسالت را جز و محالات خواب خود ساخته است که چون در کتب حدیث اهل سنت دیده که از
آنحضرت روایت کرده اند که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و این مقدمات را
نرسنده که خواب حق راست و حق دروغ نباشد خواسته که بتهم این دو مقدمه اشعار بصحت
خواب کند و نخواسته که او را در اصل آن خواب تکذیب خواهند نمود یا از روی هزل خواهند گفت
که امثال این را جز در خواب نتوان دید چنانکه شاعر گوید **شعر** بخواب دوش چنان دیدی که صد
جهان ⁂ سراج الدین و ترتیب داد وزر بخشد ⁂ شدم بنزد معبر بگفتم این معنی ⁂ جواب داد که این جز بخواب
نتوان دید ⁂ با آنکه معنی حدیث مذکور بروجهی که در شرح دیوان مرتضوی مسطور شده آنست که
حضرت پیغمبر را بآن تصویری که در دنیا بودند هرچند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نتواند
شد و این هنگام چرا نتواند بود که شیطان لطیفه بکار برد و خود را بصورت ابوبکر یا عمر بر شخصی سنی
ظاهر کرده باشد و جهت اضلال و تلبیس او در خیال فاسد او انداخته که حاشا این صورت
پیغمبر است صلوات الله علیه لاجرم اعیان مزخرفات در نظر بی بصر مجسد شد و بر تقدیر تسلیم

این

این خواب پریشان سقیم است که آنکه حضرت نزد عرض مذاهب فقهای اربعه معترض بودند دلیل انکار
غایت الامر استظهار میکشیده اند که آن طامات و کرامات ایشان تمام شود تا یکبار حکم مواخذه آن
چهار عقاید نمایند و آن رافضی در میان حایل گردید و سزای ایشان در آتش با ایشان نرسید و آنکه
که جزوها از دست آن رافضی گرفت ظاهرا مراد آنکس بوده که در وقت احتضار حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله در قول آن نموده و از احضار دوات و کاغذ منع نموده و آن همان کس است که کاغذ رد فدک را
که ابوبکر جهت فاطمه علیها السلام نوشته بود از دست او گرفته پاره کرد و رده دشمن دلیل قول دوستی
اگر احیانا خرابی دیگر چسبند و گویند که البته که آنکس که جزوها گرفت و دور انداخت حضرت امیر بود گوئیم
این هنگام گرفتن اجزا و انداختن آن از روی اعراض از مقوله غضب حضرت موسی علیه السلام
و القای الواح خواهد بود که فی الحقیقه راجع باعراض از مخالفان می شد نه از هرون علیه السلام که در
برادر او بود و باعث بر اعراض حضرت امیر بر آن شیعی آن باشد که چرا در میان حکم سید ابرار بر
مواخذه آن چهار عقاید حایل گردید و القواعد العقایدی که خواندن آن موجب سرور حضرت
پیغمبر شد عبارت از کتاب سر العالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حضرت او در اینجا مذکور است
اگرچه نام او قواعد العقاید نیست و مناقشه در لفظ سهل است و اعتقاد اشباه در خواب دوید
نیست و انصاف آنست که شیعه را از تهم شکر این تصدیق بسیار شعر باید داد که صاحب این خواب
نا صواب گفت که حضرت پیغمبر تمامت فقهای اربعه پسندید بلکه گفتا آنحضرت ساکت بود
همچنین شکر و سپاس این تریجا باید آورد که گفت چون بآنجا رسید که والامام الحق بعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی ننموده و الاستبعاد مسکین را عجب الرای سود
ظاهر اصاحب خواب از آن سکوت حضرت رسالت آثار غضب فهمید و از هول آن زود از
خواب بیدار گردید و الا فقهای اربعه را در آتش نار برد و از غضب سید مختار مصلوب و منکوب
و خوار بینی و بیداری این اسکال عظیم باقی نمیماند که رسید جزوهای عقاید رافضیان با آنکه جلد
نا کرده بود خالی از استحقاقی نیست و احتمال آنکه تنبیه مذکور از اضافات فصاحت آیات صاحب
نفحات باشد و از دیانت او دور نیست که روح صاحب نفحات در مرتبه صلح کل معنی از این اشکال
نزاید بود والتوفیق من الصمد المعبود گویا محاوره جامی که از این خواب پریشان کردن آن معنی از
مردم بیدار شنیدن که هر کس که در خواب در آب چون بیدار گردد سر و جامه و ریش خود را پلید
و ابد دست که رسد چنان او فرمایند که آن خواب بهر بیت با این سیاری والتوفیق من الله الباری

السلطان الحکماء المتکلمین الحکیم المحقق النحریر نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی

طیب الله مشهده حکیمی که رای قویم او صورت مرتعه را ابتدا بر هیولی است علمی که نظر صایب او
درجمیع احوال بر علت او لیست اما بی که ائمه دین سفسل و تقدیم او معرفته نمای که اهل یقین از عجز دانش
او معرفته عزیزی که بحر بران ازاد از ابند ساخته و عجز دانش نقد محل انکار علمای کبار را در بوته امتحان
که اخته فیلسوفی که روان افلاطون و ارسطو بوجود او مفاخرت و مباهات جوید و زبان حال ابو
علی سینا شکر مساعی جمیله او کوید عقل فعال در اشراق اطفال راه او مشکلات ارباب کمال معروف
بلب نکاه اوست شعر انکه دشوار نشد در طریق جسم و جان ٭ که بیان او نه آن دشوار آسان
آمده ٭ در مصابیح پاش در شبستان علوم ٭ صد هزاران شمع کافوری بنا بان آمده ٭ ناطلسم سحرهای
شبهه را باطل کند ٭ از عصای کلک او آثار ثعبان آمده ٭ معالم تحقیقات ابو علی که بعبارتهای شبهات
ابو البرکات یهودی و تشکیکات فخر الدین رازی تزلزل باندراس رسیده بود از غایت علو حکمت
و کمال ادراک و استدراک نمود و متن ایرادات ایشان که از روی فهم ظواهر و قصد خودنمایی بر
خیال قاصر بوده بر زاری و ظاهر خاطر فرمود اگر ابو البرکات یهودی آن اعجاز حکمت مشاهده می
نمودی در دینک ایمان می آوردند ناچیره عجز و هوان بروی تمرد و اگر فخر رازی را دست دسترس بودی
در ذیل آن فواید نکته طرازی مواهب حکمت نقود کنجینه امکان را بر سم نثاری بیداد حکیم فاضل
مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی زیج جدید فی الحقیقه از مآثر طبع جدید
اوست در خطبه زیج خاقانی که از منفردات اوست بنام میرزا الغ بیک نوشته سطری چند
مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از آنجا حاصل می شود و آن اینست که چون
خسوف کسوف با نچه عمل از زیجات مستعمل حاصل می شد موافق نبود و همچنین در مقارنات
بعضی از کواکب تقدیم و تاخیری بود و بقدر وسع و امکان بعضی خسوفات را رصدی که حضرت
فیلسوف یحیی و حکیم مطلق المولی الاعظم و الحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق استاذ البشر
اعلم اهل البدو و الحضر متمم علوم الاوایل و الاواخر کاشف معضلات المسایل بالماثر سید الحکما
الافضل العلما سلطان المحققین و برهان المدققین منبع الحکمه نصیر الملة و الدین محمد بن
محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی الحضار القدس   فرموده است وضع کردیم
اما مقدیلات نبوی استخراج کردیم بتدقیق و استقصا بحسب آن رصد هر چند که استعلام
مقادیر اوساط و تعدیلات و تقاویم و عروض کواکب و غیر ذلک از امور مما وابت حسب
الحقیق نوع بشر را ممکن نیست اما استقصای عمل از آن زیج جایزست که بواسطه مساهله حساب
تفاوتی دیگر فوق ما لا بد رک لازم نباید که و رحسابی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار

بیش

نباشد و غرض ازین تقریر آنست چه تقلیست که حضرت نصیری را جمیع علوم بکمال بوده بتخصیص
فن ریاضیات الحکمه متمم و مکمل این فن است بیت الحکه از سر انصاف نظر فرمایند ٭ جای آنست
که خلاف علومش خوانند ٭ و از مصنفات آنحضرت درین فن شریف یکی تحریر مجسطی است که امهات
اشکال مشکلات و فوایض زیج در هر فصلی از آن مندرج است چنانکه کفته اند هر فی الغزل
تمس که اشکال این مسایل برو پوشیده بوده است مصرع او آفتاب اوج کمال هنروری ٭ ما
ذره ایم ما الغلط از ذره کمتریم ٭٭٭ حضرت خواجه در اصل از مواضع جهرود ساوه است اما در طوس
متولد شده و آثار انوار آن بقعه مبارکه که بر وی کمال بصفحات احوال او تافته و بدین سبب بطوسی اشتهار
یافته در معارف عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است و او شاکرد سید صدر الدین سرخسی است و او
شاکرد افضل الدین غیلانی و او شاکرد ابو العباس لوکری و او شاکرد بهمنیار و بهمنیار شاکرد شیخ الرئیس
ابو علی سینا و در شرعیات بعضی که از رسالة الجمل حدیث شیخ شهید علیه الرحمه مستفاد می شود تلمیذ
والد بزرکوار خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی علم الهدی در اوایل حال که
داعیه ترویج مذهب اهل بیت علیهم السلام او را در خاطر افتاد چون ملاحظه فرمود موید الدین که موید الدین علی
بن علقمی باستقلال مستعصم خلیفه عباسی بود و از اکابر علمای شیعه امامیه است چنان دید که دار السلام
بغداد را مقصد ساخته بین اعدا دوستانه موید الدین خلیفه را مهتدی سازد و رایات ظهور مذهب حق را
باوج قمر ماه بر افرازد لاجرم درین باب کتابی بجانب موید الدین با قصیده عربی که در مدح خلیفه نظم
کرده بود و ارسال نمود و بنا بر آنکه موید الدین طیب فضایل و کمالات نفسانی و مآثر رشد که کاردانی
خواجه را شنیده بود تقرب او را با خلیفه مصلحت ندید و ملعنت جواب او نکردید و چون آن نسیم توسمی
بشام خواجه رسید دید که توقف در بلاد عراق و خراسان و رهکذر سنان مقصب انکیز و هم فتنه
و خونریز قوم تاتار و حکر معسر الکه متعذر است همواره متفکر و در هر کوشه و کنار روزکاری
میکذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین محتشم که از اسخیای امیر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
شاه پادشاه اسمعیلیان الموت و قهستان بود و از افاضل زمان بود خواجه را بلطایف الحیل
نزد خود برد و صحبت او را مغتنم شمرده و در رعایت خاطر او با قصی مراتب کوشید و از فواید افادات
خواجه زیور علم و حکمت پوشیده و حضرت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری بنام او در
رشته نظم و تالیف کشیده و چون خبر ورود خواجه در بار قلعه و افاضت حاکم آن دیار از زبور
انوار آن بزرکوار بکوش هوش علاء الدین محمد رسید بران سعادت رشک ورزید طوعا و کرها
خواجه را نزد خود طلبید و مقدم فیض لزوم او را موجب و زینت و تبرکی نام خود دانسته در اعزاز

واکرام او اهتمام تمام نمود و خدمت خواجه چون دید که فضای ولایت ایران بواسطه کثرت اولاد
جنگیز از فتنه و آشوب لبریز است مع هذا از جماعت اسمعیلیه در اصل بمذهب شیعه با او شریک بودند و
اسباب فراغت را باحسن وجه مهیا نمودند لاجرم مدتی بعذاب صحبت ایشان گرفتار بوده تا
زمانی که ایلخان یعنی هلاکوخان بقلاع اسمعیلیه تردد کرده و خورشاه بن علاء الدین محمد بعون
خواجه بملازمت هلاکوخان رسید و هلاکو از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم
او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام کلیات خود را بانضمام رای حکمت آرای او منوط کرد
و بعد از تسخیر عراق عرب رصد مراغه بنیاد نهاد و جمع فرموده و موفر استعمار و انتجاع و مصالح آن
بوجهی که کافی بود از حاصل انتقال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم الدین
کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و محیی الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند
تا در خدمت خواجه بر سر رصد بعضی از دقایق حسابی و غیر آن نگاه دارند و مولانا قطب الدین علامه
شیرازی که از اعاظم تلامذه خواجه با این جماعت شارک بی بود بلکه شریک غالب بود و اکرم
حضرت خواجه بواسطه رعایت استاد و شاگردی نام او را با جماعت که از اصل آن فاضل تر بودند
حواله نمود و این معنی باعث کدورت ملا قطب الدین شده با آنکه قدرت باعلام آن خلل داشت
و از روی طرح و اعراض با جماعت ملاکنا شد و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه
باسمعیلیه و رسیدن او از آنجا بخدمت هلاکوخان برین جمله مسطور است که در زمان معتصم خلیفه
جناب خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم
لطف و کرم بر رعیت نفوذ کار آن علامه عالی مقدار گشاده آن جناب در آن ایام کتاب اخلاق
ناصری را بنام او تألیف نمود و قصیده غریبه در مدح معتصم خلیفه در سلک نظم کشیده ببغداد فرستاد
و ابن علقمی را این صورت موافق مزاج نازک نشاد بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت
که مولانا نصیر الدین خلیفه را بدین انواع مکاتبات در اساس نهاده از این فتنه غافل
نباید بود و آن بزرگ را محبوس باید نمود و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را حبس
فرموده و در وقتی که بدر علاء الدین محمد بقلعه الموت بیرون رفت آنجا را همراه برده باو سپرد
و بنابر آن اعلا مدر زمان چندگاه بعسرت و عزوبت در میان ملاحده اقامت نمود و چون اساس دولت
آن طبقه بعد مدتی سپاه مغول درهم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمد بحضرت ایلخان
و باصناف الطاف اختصاص یافت و در سلک خواص و مقربان منتظم شد و بنابر آنکه وفور تعصب
معتصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را بر آن داشت که بصوب بغداد لشکر کشد تا مهم

بغداد با

بغداد بان انجام رسید که سابقا مذکور شده و از بعضی فضلا استماع افتاده که چون حضرت خواجه
در خدمت هلاکوخان بدار السلام بغداد شتافتند و از استیصال خلیفه عباسی و رعایا اعدای اهل
البیت علیهم السلام فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین بجهت زیارت جناب شیخ المجتهدین وارث علوم سید المرسلین و فخر الوصیین علیهم
افضل شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم بن سعید الحلی که در آن زمان افضل و اعدل و
اکمل شیعه امامیه بود بجانب دار المؤمنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود از لشکر عساکر
شان محفوظ مانده بود توجه نمود و چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ بزرگوار و سایر علمای آن دیار
رسید عزم آن نمودند که با سایر مؤمنان باستقبال آیند اتفاقا امینی بحضرت خواجه رسانیدند
و او را از اراده حضرت شیخ واقف کردانیدند حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ عالی مقدار
کسی را تعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نماید
التماس دارم که خدمت شیخ بطریق خود مشغول باشند که من در مجلس رفیع ایشان زیارت خواهم کرد
آنگاه شیخ نیز عزیمت استقبال نموده منتظر قدم مسرت لزوم خواجه بودند تا یکبار خواجه را با
شیخ تردد لـــــ فرمودند در اثنای درس کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است با تلامذه مشغول
بودند و چون طرفین از اظهار شوق و مرام فارغ شدند حضرت خواجه از حضرت شیخ التماس
نمودند که بافاده آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسب الاشاره بافاده مشغول شدند
اتفاقا مبحث قبله در میان بود و جاری درس این عبارت که در بیان قبله اهل عراق واقعست خواند
و یستحب التیاسر لهم حضرت خواجه در بدیهه عرض نمودند که تیاسر از قبله است یا بسوی قبله اول
حرام و ثانی واجب پس استحباب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ فی الفور جوابی مذکور ساختند
که مستحسن طبع خواجه افتاد بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در این باب مشتمل بر حجج
متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلای این طایفه مشهور و
در ضمن خاتمه ارشاد صفوة الفقها المتأخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی رحمه الله مذکور است
و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی احله الله دار المقامه در اثنای
اجازت نامه که جهت سید اجل ابن زهره الحلبی و اولاد او نوشته آورده که در آن روز که حضرت
خواجه بمجلس نجم الدین ابو القاسم آمده بودند جمعی کثیر که از مجتهدین و علمای امامیه در مجلس درس
شیخ حاضر بودند خواجه از شیخ پرسید که از جماعت کدام افضل اند شیخ چون ملاحظه فرمود که
اظهار فضل بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است لاجرم در جواب فرمودند

که اگر یکی از ایشان در علمی مهارت زیادت بود از آن خواجه استفسار نمودندی که کدام علم دهند علم فقه و کلام
اعلم اند بجانب جد من سدید یوسف حلی و بجانب شیخ معین الدین میثم بحرانی که از حکمای فقها
بود اشاره نموده اند که در مرتبه دیگر که خدمت خواجه به بغداد توجه نمودند چون مرض الموت
ایشان طاری شد در باب تجهیز و تکفین و غسل و دفن خود به فضلای مومنان وصیت می‌فرمودند
یکی از حاضران تذکر ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست که به مشهد مقدس حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم می‌آید که در جوار امام الابرار
حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام مرده باشم و از آستان او بجای دیگر هر چند افضل
و اشرف باشد تجاوز نمایم اخر حسب الوصیه او را در مشهد الکاظمیه علیه الف السلام والتحیه
دفن فرمودند و در قفای ایشان قایم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیه کریمه رقم نمودند
که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد می‌شود به سرای
جهان شتافتند **شعر** نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل : یگانه‌ای که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی‌الحجه : بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد : در جامع التواریخ
خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد معلی مقدس
مزکی کاظمیه علی مشرفها الثناء والتحیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس معلی تفحص
نموده اغاز کندن کردند سردابه مرتب مزین بکاشی ظاهر شد بعد از آنکه تفحص نمودند معلوم شد
که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و او را این سعادت نصیب نشده در رصافه
مدفون گردید چون علامه سعید پاسبانی درگاه عرش اشتباه الصبا الکشف نابوده لاجرم
برحسب کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان دفن کرده‌اند و از نوبیات کمال
قبول وی آنکه مرد دلیر مذکور در روز شنبه یازدهم شهر جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمایه
بانجام رسیده و در همان روز آن جناب رخت ولادت بعالم شهادت کشیده چنانچه عمر شریفش
هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و این قطعه بی نظیر از اشعار دلپذیر آن
محقق تحریر در منقبت حضرت امیر است **شعر** لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا : و ود کل نبی
مرسل وولی : وصام ما صام صوام بلا ملل : وقام ما قام قوام بلا کسل : وحج کم حج لله واجبه
وطاف بالبیت حاف غیر منتعل : وطار فی الجو لا یاوی الی احد : وغاص فی البحر مامونا من البلل
واکسی الیتامی من الدیباج کلهم : واطعمهم من لذیذ البر بالعسل : وعاش فی الناس الافا مولفة : عار
من الذنب معصوما من الزلل : فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه : الا بحب امیر المؤمنین علی : و

تصانیف

وتصانیف علیه خواجه حکمیه و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است از آن جمله کتاب تجرید
در کلام و کتاب تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و کتاب شرح تجرید و اشارات
و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیأت و
رساله معینیه هر دو در هیأت و رساله سی فصل بنجوم و رساله بیست باب اسطرلاب و کتاب جامع
الحساب بالتخت والتراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و قدر و رساله
اجوبه سوالات شیخ صدرالدین قونوی و رساله در رد کاتبی بر دلیل حکما در اثبات واجب تعالی
و رساله در بحث امامت و ترجمه کتاب زبده الحقایق عین القضاه همدانی و شرح مشکلات اشارات به
تکلیف ناصرالدین محتشم که از دعات طایفه اسمعیلیه بود و کتاب اخلاق ناصری باسم امیر ناصرالدین
مذکور و شرح کتاب ثمره بطلمیوس بالتماس خواجه بهاء الدین محمود بن شمس الدین محمد صاحب دیوان
و رساله در فقه مواریث و رساله در تحقیق نفس الامر و رساله در تحقیق ماهیت علم و رساله فصول
در کلام و رساله اوصاف الاشراف و از این رساله و از بعضی مواضع و رساله فصول و شرح قصه
سلامان و ابسال که خاتمه کتاب اشارات است معلوم می‌شود که حضرت خواجه از سالکان ارباب
تصوف و اشراف و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بوده چنانکه این قطعه
از اشعار لطایف آثار او بر آن دلالت دارد **شعر** لذات دنیوی همه هیچ است نزد من :
در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست : روز تنعم و شب عیش و طرب مرا : غیر از شب مطالعه و روز
درس نیست : و از جمله مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفواید در بیان مجملی از عقاید که
از التماس یکی از بزرگان عصر در سلک تالیف کشیده و این بیچاره تمامی کتاب خود را بتضمین
آن لایق دیده و صورت آن رساله اینست اعلم ایها الاخ الصالح اعزك الله ان اقل ما یجب اعتقاده
علی المکلف هو ما ترجمه قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فینبغی
ان یصدقه فی صفات الله تعالی والیوم الآخر وتعیین امام المعصوم وکل ذلک بما اشتمل علیه
القرآن من غیر مزید و برهان اما الاخره فالایمان بالجنه والنار والحساب وغیره واما فی صفات
الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید کاره متکلم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ولیس علیه بحث عن
حقیقة هذه الصفات وان الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر له حقیقة هذه
المسئلة حتی مات مات مؤمنا ولیس علیه بحث عن تعلم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی حظر فی قلبه
التصدیق بالحق لمجرد الایمان من غیر دلیل و برهان فهو مؤمن ولم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلک
وعلی ذلک الاعتقاد المجمل استمر الاعراب وعوام الخلق الا من وقع فی بلده فقرع سمعه فیها هذه

للسائل كقدم الكلام وحدوثه ومعنى الاستواء والنزول وغيره فان لم ياخذ ذلك بقلبه وبقي مشغولا بعبادته وعمله فلا حرج وان اخذ ذلك بقلبه فاول الواجبات عليه ما اعتقده السلف نعتقد في القران الحدوث كما قال السلف القران كلام الله مخلوق ونعتقد ان الاستواء حق والايمان به واجب والسوال عنه مع الاستغناء عنه بدعة والكيفية فيه مجهولة ونومن بجميع ما جاء به الشرع ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة والكيفية فان لم يعتقد ذلك وغلب على قلبه الشك الاشكال فان امكن ازالة شكه واشكاله بكلام قريب من الافهام ازيل وان لم يكن قويا عند المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف ولا حاجة الى تحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها ومهما ذكرت الشبهة لا يؤمن ان يتشبث بالخاطر والقلب فيضل فهمه عن ذكر جواب الشبهة او الشبهة فيكون حله والجواب عنها دفعا لاجله عقله ولهذا زجر السلف من البحث والتفتيش وعن الكلام فيه وانما زجروا عنه ضعفاء العوام واما ائمة الدين فلهم الخوض في غمرة الاشكالات ومنع العوام من الكلام يجري مجرى منع الصبيان من شاطئ الدجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقوياء فضاهي رخصة الماهر في صنعة السباحة الا ان هنا موضع الغرور وزلة القدم وهو ان لكل ضعيف في عقله راض من الله في كمال عقله وباطريف ان يقدر بالقصور عن ادراك الحقائق واما الاقوياء فربما يخوضون ويغرقون في بحر الجهالات اذ الذين لا يسمع الاعضاء والا واحد منهم او اثنين ومن عداه سلوك مسلك السلف في الايمان المرسل والتصديق المجمل بما انزل الله واخبر به رسوله من غير بحث وتفتيش والاشتغال بالتقوى فيه فقد اوقع نفسه في شغل شاغل اذ قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث راى بعض اصحابه يخوضون بعد ان غضب حتى احمرت وجنتاه افبهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا الى ما امركم الله فافعلوا وما نهيكم عنه فانتهوا فهذا تنبيه على منهج الحق واستيفاء ذلك شرحنا في كتاب قواعد العقائد فاطلبه منه **استدراك** مخفی نماند که سخنان فخر رازی بتشکیک حکما سابقا علم را این عزایت بود اگرچه در کوش معتقدان او که یکت لما حکیم سهروردی وجمعی از اکابر این ضعیف شریک بلکه سهروردی در تاریخ حکما او را بمزخرفات رکیکه از ترشارك بوده زیرا که او را او را از زمره محققان حکما خارج ساخته وارفهم مقاصد حکمای اوائل بحاصل ونا شناخته که مدار تصانیف او و جمیع اقاویل مردم بر تشنیع وتکذیب وایضاح او بوده وکاهی عبارات انها نموده وگاهی طریق بسط آن می پیموده وتفرقه در انها بانحلاف نظر وتفرد در فی بورفی وارسوده بسوده بیفزوده وثنا نا کفته کرانها رفعت او بر بحث وجدال او غلبه در قیل وقال بنا بر آن بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل در وقت مباحثه ومناظره دشنام میداده وآزار

میکرده وبواسطه علو جاه وتقرب پادشاه کسی را یارای مقابله نبوده بلکه گفته که معینی اوان با سلطان محمد خوارزمشاه کشاکرد او بوده خطابهای درشت ناهموار میکرده وسلطان تحمل مینموده ورایعا ملامت او بسبب تقلید وتابعیت ابو الحسن اشعری نموده وگفته که اشعری مردی بی شعور بوده که نمیدانسته که نام یک از دو طرف او اطولست واز ادراک او مقامات تحقیق وتدقیق عاطل در زینت حدی واقامت برهانی راجل بوده بلکه مردی مسکین بوده که در مذاهب جاهلیه خود متحیر مانده بوده ورا بجا خبطهای رسوا میکرد وبالجمله بواسطه تقلید بلید اشعری ازدل حکما برون کرده وگفته که این تشکیک را نیز از ابو البرکات یهودی انتحال نموده وتشنیع که که بحر این همراه که در بسیاری از علوم که این معرفت آن عاری تصنیف نموده وظهور کاغنی راحوالی نظر در کتاب سر المکتوم او فرموده **الشیخ الحکیم المتکلم العارف الفقیر الی الله کمال الدین میثم البحرانی قدس الله روحه** غواص بحر معارف ودر جمیع علوم ماهر بوده ومحقق طوسی او را حکیم گفته وگوهر مدح او بمیان پان سفته ومیر صدر الدین محمد شیرازی در حاشیه تجرید در مبحث جواهر از ظواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی در تفسیر آن از سماوی از مصنفات او ملذکور است استفاده نموده وبو آنم ان عتغمات از حکیم ابن سینا جسته وسید المحققین قدس سره الشریف در اوائل فن ازشرح مفتاح تردد نقل بعضی تحقیقات که او نموده تیمنا از وی بعضی شایع بجا فرموده والحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطا ملک جوینی نوشته در علو شان او در حکمت وتصوف وسایر علوم اهل اسلام دلیلی تمام است واز جمله لطایف اعلام که شعر از لطافت طبع ونفاست نفس آن قدوه علمای اعلام است آنکه چون در اوایل در زاویه ریاضت وخمول معتکف بود وفضلای عراق باو نوشته که عجب است که تر با بمهارت وفنون در میان علما اقتدار واعتباری بهم نرسید پس او در جواب ایشان این اشعار را نظم نموده فرستاده **شعر** طلب فنون العلم ابغي بها العلاء ۞ فقصر بي عما سموت به القل تبين لي ان المحاسن كلها ۞ فروع ان المال منها هو الاصل ۞ یعنی بر من روشن شد این احوال که قدر مرد بعلم است وقدر علم بمال ۞ وچون این اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو دین اشعار خود را در معرض خطا انداخته ودر حکم باصاله مال تقصیر را منعکس ساخته آنگاه در تصدیق حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد **شعر** قد قال قوم بغير فهم ۞ ما المرء الا باكبرية ۞ فقلت قول امرء حكيم ۞ ما المرء الا بدرهمية ۞ من لم يكن درهم لديه ۞ لم يلتفت عرسه اليه ۞ وچون دانست که بمجرد اشعار تر موجب ذم ایشان نشود متوجه عراق

کردیم جامهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس هرات که مشحون بعلما بود درآمده سلام کرد و در
صف نعال نشست اجماعت جواب سلام بتکلف کنند و ملتفت اکرام و پرسش نشد ند
و در اثنای مذاکره از ایشان مسئله کرد از دقایق جای تصرف در آن بود سوال نمود ایشان در تدبیر
هفت جواب از آن کنند و بعضی از ایشان بطریق استهزا باو گفتند احتمال طالب علم است بعد
از آن طعام حاضر شد و در ظروف سفالی حصه جمعه او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با هم دیگر
تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او از آن مدرسه بیرون رفت روز دیگر البسه نفیسه مشتمل بر
استعمال فراخ پوشیده و عمامه بزرگ بر سر نهاده بمدرسه ایشان درآمد و چون او را از دور
دیدند جهت تعظیم او برخاستند و او را در صدر مجلس جای دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره
نمودند از ایشان مسئله پرسید که در عقل و شرع وجهی صحیح نداشت و ایشان این را از و مسلم داشتند
و تحسین نمودند و بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود در میان ظروف طعام
نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان این حالت از وی دیدند استغفار و انکار
کردند و گفتند که ای خود بردار که آستین جزی نمیخورد شیخ در جواب شما این طعام را بغرض آستین
من داده اید و الا من دیروز در زی حالی نزد شما آمدم و امروز بشیوه جاهلی غنی آمدم و شما
تفضل دادید غنا و جهل را بر علم و فقر و منم صاحب ابیاتی که در باب اصالت و غنا و مال
بشما نوشته بودم و شما عظیم تر در آن باب کردید پس انجماعت اعتراف بخطای خود کردند و
از و عذر خواهی نمودند المولی المحقق قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس
سره اگر چرخ اعلم زمانش خواند ∴ دهر علامه جهانش خواند ∴ هر چه در دهر نقش دانا بیست ∴
دل او را بر و بر او انابیست ∴ عملش از قیاس عقل برون ∴ نقلش از اساس نقل فزون ∴ او جواد
کرم بعرف جهان ∴ ذرکان چون صدف کشاده دهان ∴ و چون خورشید فضلش از مطلع
شرح مطالع طالع و تحکمات حکمتش از اثنای کتاب محاکمات ساطع است مفخم شان او احتیاج
بر تعریف و بیان ندارد نسب شریفش بوجهی که جد المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره
که در اجازه که جهت بعضی بزرگواران خاکسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسله شریفه سلاطین آل
بویه منتهی میشود مولد و منشاء او دار المؤمنین ورامین ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار
و اعاظم اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامه اوار شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردید
و کتاب قواعد الاحکام که از معظمات تصانیف عمده شیخ است بخط خود نوشته بر او خوانده و بر
ظهر نسخه او که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازه که بخط
علامه داده اند بخط شیخ برین نهج مسطور است که قرأ علی اکثر هذا الکتاب شیخ العالم الفقیه الفاضل
المحقق المدقق زبدة العلما و الافاضل قطب الملة و الدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه
قراءة بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق و استبان من مشکلاته و استوضح معظم شبهاته فبینت له
ذلک بیانا شافیا و قد اجزت له روایة هذا الکتاب المذکور باجمعه و روایة جمیع مصنفاتی و
روایاتی و ما اجیز لی و روایة جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة
منی الیهم فلیروِ ذلک لمن شاء و احب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته
و کتب العبد الفقیر الی الله حسن بن یوسف بن مطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان
المبارک من سنة ثلث عشر و سبعمائة بناحیة ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد
النبی و آله الطاهرین خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت
وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام متوجه شد و در آنجا با قاضی القضاة
او و اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از اکابر فقهای شافعیه است و با او در مقام معارضه
برابری درآمد در توجیه بعضی احادیث مباحثه میان ایشان منعقد گشت و چون سبکی عیار سبکی
طبع خود را در میزان مناظره او سنجیده دید که در میان اهل شام سبک خواهد شد بالضروره طریق
عنادی و مکابره پیمود و خدمت علامی را بعدم فهم شرع و وقوف بر ظواهر منطق نسبت نموده لاجرم
خدمت علامی مقتضای اینکه بیت این کر با صنعه چکوم که بهر نیست ∴ بوجهل را ز آب
عذب محمدی ∴ خود را از مناظره او باز داشت و انتقام او را بجهل او واگذاشت اری سنه
سنیه الهی بر آن رفته که لا یزال طایفه از جهال بر اد جبال ــــ تکدیر شرع خاطر صفا گستر
دانایان آگاه کنند و خود را در صورت اهل کمال بعامه نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را
از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه از
دل دانای ایشان محروم گردانند و شان مستعد فاضل آنست که اصلا این طایفه و ترهات
ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بترهات ایشان خاطر نرنجاند شعر زکوی از لاف
زد از شیوه چشم تو مرنج ∴ نزوند اهل جهان از تو نیاز چنانی ∴ و در ظهر قواعد شیخ شهید بن محمد
مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحری
بی پایان دیدم و اجازه انچه از اوقات آن جایز بود بمن لطف نمود و بی شبهه امامی مذهب بود
و تضرع با و مبغر بود و انقطاع بار گشت او شیخ جمال الدین مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام
بود معلوم است و در دوازدهم ذی قعده سنه ست و ستین و سبعمایه در دمشق وفات

یافت و بروضه رضوان شتافت و در فضای قلعه بر و نماز کردند و بسیاری از اعیان دمشق جهة
نماز او حاضر شدند و در صالحیه او را دفن کردند بعد از آن اعدا از انجا بموضعی دیگر نقل نمودند
رحمه الله و از تصانیف او شرح شمسیه است و کتاب محاکمات میان شارحان اشارات و دو
حاشیه بر کشاف یکی اصغر موسوم بجر الاصداف و دیگری مسمی بتحفة الاشراف و رساله تحقیق کلیات
و رساله در تحقیق مباحث تصور و حاشیه کار کتابی بر قواعد الاحکام که سابقا مذکور شد و او را
بعضی از فقهای آن زمان مدون ساخته و بحواشی قطبیه مشهور است المولی النحریر شمس الملة و
الدین محمد الآملی رحمه الله تعالی اظهار عرض و طول فضل او در معقول و منقول طولی
دارد و در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس سلطانیه بود و با قاضی عضد ایجی
مواره طریق مناظره و مجادله می پیمود و از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابو علی است
و شرح کلیات کتاب طب سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن حاجب کرده انجا بعضی
دفع سخنان شارح عضدی شده و کتاب نفایس الفنون و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم اهل سنت
و جماعت که جهة حفظ ناموس ابوبکر و عمر نافی عصمة ائمه اثنا عشر لیکن منکر عصمة حضرت پیغمبرند
تمام اصحاب را طی کرده و در مقام صلوات آل برایشان را بعصمت از زلل توصیف فرموده و در
مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و شیعی در خلافت
صحابه رضی الله عنهم و ائمه اهل البیت واقع است گفته که اگر در دلایل و تمسکات شکوک و معارضات هر
یک از ایشان و تحقیق قول در و شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و دو قفنا
علی اتباع الائمة الهادین المهدیین انه خبیر موفق و معین اینست کلام او در مقام و صورت معذرت او
از دو فقره دعای او بر ارکیای ایام ظهور تمام دارد هر که اهو شی است و هر موی در تن او گوینی
در مبحث مبادی اللغة از شرح مختصر اصول او بر قاضی عضد مناقشه ایست شریف و سخنی
لطیف هر چند ذکر آن چندان مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد اما چون بر حماقت قاضی مذکور
که از معاندان اهل البیت هم بوده و در زمان خود در زمره اولاد دنیا بعد و ده ... دلالت صریح دارد صورت
تقریر او را بر لوح تحریر میگذارد حاصل کلام آنکه در مقام تهذیب سلوک اقبال بوده آنکه انست که شیخ
محمد بن حسن الاستر آبادی الحنفی در تفسیر آیه و لا تؤتوا السفهاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات احکام
حکایت کرده که مرا پدری بود که اسکندر استرآبادی عالی متبحر بود که از غایت همت و استغنا از خلق
اوقات بتجارت میگذرانید روزی پیر سید شریف جرجانی او را در دمشق دید که با شخصی بحث
از غایت جهل که در وقت فهم سخن آن بحث او پر سید بود نیکو نشد پس او را ملامت کرد و

بیان اختلافی که اصولیان دارند در آنکه واو عطف از برای جمع مطلق است یا ترتیب بحسب زمان
شارح عضد از جانب قایل بترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر صلوات الله علیه خطاب
میکرد و در اثنای خطبه گفت من اطاع الله و رسوله فقد اهتدی و من عصاهما فقد غوی پس آنحضرت با او
عتاب نموده خطاب فرمودند که بئس خطیب القوم انت قل و من عصی الله و رسوله و اگر واو از برای ترتیب
نبود البته که میان آن دو عبارت فرقی نبودی و در دو لفظ حضرت پیغمبر هم بی وجه بودی و جواب از دلیل
بر وجه گفته که مسلم نمیداریم که بین تقدیر فرقی نباشد زیرا که در جدا ذکر کردن خدای تعالی تعظیمی هست که در جمع
او با غیر بطریق تثنیه آن تعظیم نیست و بی توانند بود که در پیغمبر صلوات الله علیه و آله بر آن خطیب از برای
آن باشد که تعظیمی را که بجدا ذکر کردن حاصل می شد ترک نموده و قاضی عضد خود باز بعد از ذکر این جواب
در مقام تقویت آن گفته که و یدل علیه ان معصیتهما لا ترتیب فیها لان کلا من طاعة الآخر فمعصیة معصیة
لهما اولا انها تطابقا فی الاوامر طرا انتهی و فاضل املی بر قاضی مؤاخذه نموده که با آنکه خود در دو سه کلمه پیش
از این گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تثنیه منافی تعظیم و در دو رسول کریم است در وی به تقویت جواب
بلا فاصله بخلاف امر رسول کرده و در چند موضع از کلام خود جمع میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده
چنانکه ناظر در عبارت او را مشاهده و محسوس می شود را یعنی ان معصیتهما با خدا و رسول شرایت
بی ادب و حماقت و ذهول و چون آنچه در شان قاضی مذکور از قصور و قصور مسطور شد منظر آنست که
جمعی از معاندان شهرت پرست که قاضی عضد را از نوادر روزگار میشمارند و مواقف و شرح مختصر او را
دلیل کمال او میپندارند استبعاد از حماقت او نمایند و قایل بحماقت او را متعصب یا جاهل تصور
نمایند لاجرم بخصوص حال و بیان مبلغ فهم و کمال آن قدوه ارباب ضلال را از وزیری دانشمند که شهود ضمیر اهل
انصاف بکرد اند که همچنانکه نسخه وجود نا محمود او با شرف و شارک جمعی معدود بعالم شهود شتافته همچنین
نسخ مصنفات او نیز بعاضدت و شاورکه قومی معهود صورت تالیف یافته و خدمت ملا عصام الدین اسفراینی
که بر شهادت او در حق قاضی هرگز حرجی متوجه نبوده در حاشیه شرح آداب عضدی تصریح بمعنی نموده
و گفته که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه رفعت جاه در مجلس او حاضر میشده اند و در تصانیف با
او شریک بوده اند و از انجمله جد خود عربشاه اسفراینی و سیف الدوله ابهری را شمرده و ایضا بر بلاغت
جاربردی در مقام سوالی که قاضی عضد در آیه کریمه فاتوا بسورة من مثله ذکر نموده و جاربردی از آن جواب
گفته قاضی را نقلش فهم و اعوجاج در مناظره و قطر آن نسبت نموده و از این کلمات ظاهر میشود که
فضیلت قاضی مذکور چندانی نبوده و فضیلت دیگران را از خود میشمرده و ظاهرا سبب شهرت کاذب
او بر عجمی که در حبیب السیر مسطور گشته آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود او را تعظیم

بسیار نموده و عطاهای بسیار حواله میفرمود و آشنایی او در تقرب وزیر وسیله عظیم بود لاجرم اهل فضل

جهت تحصیل مناصب و وظایف با او رجوع مینمودند و اعانت او میکردند و خوش آمد او میگفتند

و ملاهی او را قبول میکردند و می‌پذیرفتند اما حرفی که در باب حلال‌زادگی قاضی مذکور

میشد نهایت مشهور بوده و مؤید این آنکه ملا فخرالدین علی بن ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف

الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بود روزی با یکی از علمای شیراز

که ملا پادشاه نام داشت و او از دانشمندان معتبر شیراز بوده و بغایت حقیر جثه و ضعیف و لاغر بود

مباحثه در میان داشت و بحث ایشان بغلظت و خشونت انجامید اتفاقا در پیش روی مولانا پادشاه

دوات قلمی بوده قاضی بر سبیل تعرض گفته که از پس آن دوات آوازی می‌آید هر چند که جثه

و این کنایت مولانا را نسبت بحقارت جثه بود و مولانا در جواب قاضی گفت از لب مظفر بیش

از این نگوی نشنود قاضی از این جواب خجل و از گفته خود نادم و منفعل گردید و لنعم ما قیل

بیت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفت پای مادر او

مولد شریفش دارالایمان کاشانست و در دار

المؤمنین حله نشو و نما یافته با ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده و بدقت فهم و حدت طبع گوی

سبقت از حکمای عصر و فضلای دهر برده و همواره در حله و بغداد بافاده علوم دینی و معارف

یقینی

یقینی اشتغال نموده از جمله مصنفات او حاشیه تجرید اصفهانی است که مشتمل بر اعلی مراتب تدقیقات

و فی الجمله ساده حاشیه که میر سید شریف بعد از آن بر آن شرح نوشته‌اند اما خدمت مولوی حاشیه

خود را به اختصار در مبحث امامت ساخته و در آنجا بدفع ایرادات شارح معاند پرداخته و چون شارح فاضل

قوشچی بنده رب سبحان آن مدفوع نساخته لاجرم در آن مبحث از نقل جوابهای مدفوع اصفهانی

عدول نموده و همه جا سخنان شارح مقاصد را که خالی از حشو بیشتر نیست ذکر فرموده و یکی دیگر از مصنفات

شریفه آن عزیز بدون شرح طوالع قاضی بیضاوی است و در آنجا سخنان و نیز دارد و دیگری حاشیه شرح شمسیه است

که مجرد اعتراضات و تدقیقات و سید المحققین قدس سره الشریف در حاشیه خود متصدی دفع بعضی کرده

و حواشی کتاب کتابی بر شرح اشارات نیز دارد و رساله لطیفه مشتمل بر بحث اعتراض که بر تعریف طهارت

از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و مشهور است سید الموحدین حیدر بن علی الاملی در کتاب

منبع الانوار در مقام نقل اعترافات ارباب استدلال بعجز خود از وصول بر نهج تحقیق حال ذکر نموده که

این سخن را مکرر از امام عالم و حکیم فاضل نصیرالدین کاشی شنیدم که میگفت نهایت آنچه در مدت هشتاد

سال دانسته‌ام آنست که این مصنوع محتاج صانعیست و با وجود این سخن مجاز گوید از سخن من جسر آنست

پس بر شماست که اعمال صالحه‌ای آرید و طریقه ائمه معصومین را از دست نگذارید که هر چه غیر از این است

هوا و وسوسه است و مآل آن حسرت و ندامت خواهد بود والتوفیق من الصمد للمعبود

مطرز صحیفه اهل جرجان زاده اند

سید محمد نوربخش و شیخ محمد بن ابی جمهور بتشیع او گواهی داده اند سالها در حجره صحبت علامه رازی بوده اند و

از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده ذات شریفش از غایت اشتهار بفضل و کمال مستغنی از تعریف است

با آفتاب چه حاجت شب غلی را جمع اهل فضل که بعد از و قدم در وادی تحصیل کمال نهاده اند

مصنفات شریفه او بند و از زبان شریف ایشان تا غایت غالبا هیچ حلقه درسی از فواید شرح و حواشی

کاشف حواشی خالی نبوده در سنه اربعین و سبعمایه در دار المؤمنین جرجان از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاد و فضای

جرجان بلکه تمام جهان پس مقدم شریف خود تشریف داده بعد از ترقی سن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم دینی

و معارف یقینی نموده پس ز صحبت قطب المحققین علامه رازی سرآمد محققان انام و مقتدی علمای اعلام

گردید در روضة الصفا مسطور است که در سنه ۷۷۹ که شاه شجاع بن مظفر در مقر عز تفرقه ساخت امیر سید شریف

بار در مسجد خواست که پادشاه ملاقات نماید و او را بی واسطه بحال خویش آگاه گرداند و بدان اشارت مولانا

سعد الدین انسی صدر را دید که عنایت شاه شجاع سر مد خود را در لباس لشکریان ابر دنده گفت که مردی عم

تر اغاذم از ولایت بغداد با این داعیه آمده‌ام که در نظر پادشاه سه چیز تر اغاذم ابید که هنگام فرصت

بعرض رسانید و در رکاب مولانا سعد الدین تا در بارگاه پاسید مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت
دخول حاصل کنم وچون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز گشت وسخن بر ابتدا وغریب را بعرض رسانید
فی الحال او را طلبید وامیر سید شریف بیارگاه در آمد چون از کیفیت بر اماره پرسیدند جزوی که از
تاج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات بر ارباب تصانیف بود از بغل بیرون آورده بدست شاه داد و شاه
شجاع از مطالعه آن صحیفه بجال امیر سید شریف دانا شده مراسم تعظیم وتکریم بتقدیم رسانید نقد وجنس بسیار
انعام فرمود وانجناب را همراه خود بشیراز آورده ومنصب تدریس دار الشفای خود را بان سید فضلا انتما تفویض
کرد وسید شریف ده سال در فارس بافاده اهل فضل وکمال پرداخته در سنه ۷۸۹ که امیر تیمور گورکان شیراز را
فتح کرد وحکم فرمود که آنجناب بسمرقند تشریف برد جناب میر بموجب فرمان ان بلده شاهقه تا زمان فوت امیر
تیمور صاحبقران حسن اثر ادام الله بار کرفتار بود ودران اوقات میان انجناب ومولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات
روی نموده در هر مرتبه امیر سید شریف بسبب حدت طبع وجودت ذهن بر جناب مولوی در بحث غلبه کرده
وفاتش آنده روز فی کل ذی علم علیم خدای که بالا و پست آفرید بالای هر دست دست آفرید وچون
امیر تیمور گورکان بجهان جاودان انتقال نمود نوبت دیگران خدیوه ارباب خیر البشر وسیدای علمای دانش پرور خود را
از نعمت اهل شیراز خلاص ساخت ما زنا و در آن النهر بشیراز شتافت ودر تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد وفات یافت
استاد بشر جای عالم سلطان جهان شریف ملت اندر ششم ربیع ثانی در هشتصد وشانزده
ز هجرت زین دار فنا بچارشنبه فرمود بدار خلد رحلت متصل حال الظاهر در اختلاف آن نموده ارباب کمال
انکار او در باطن بموجب تصریح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس ثالث از رساله مناظره او با فاضل سنی هروی و فضای
خیص لیند او غوث الموحدین سید محمد نوربخش ودیگر دلایل وامارات از غرقه تا چه امامیه بوده لکن بزرگی
که مشهور بر السنه شافعیه فارس مذکورست امیر تیمور گورکان خدمت میر را تکلیف نمودند که ترجیح یکی از دو
شافعی وحنفی که در فارس وخراسان وماوراء النهر شایع بود حکم نماید وخدمت میر دنیا داری بکار برده چند
روز مهلت طلبید تا هر یک از امامان شافعی ومقلدان حنفی رسید ودر خفیه عقیدت میر پرسید وبدیدند و هر یک
بیا در ترجیح سبر کشیدند ودر آن سه روز اکابر فریقین در مقام مراد بودند ودر ترجیح مذهب خود
تطمیع مینمودند آخر چون اکثر حنفیه امرا و مقربان پادشاه بودند وزر و زور ایشان بیشتر بود جهان وهمان قاطعی
که ملاحظه بر محبوس و تغیر از امامت مودند ایشان نیز بر حضرت میر غالب آمدند وچون خدمت میر بروجه خاطر
امرا ولشکری که در مذهب حنفی نشو ونما یافته بودند تامل مودند وزر ها انحصار بودند مخالفت ورزید
کردی ملا سعد الدین تفتازانی را که شافعی مذهب بود بران دو اعی افزودند وحکم بترجیح مذهب حنفی
فرمودند وبنا بران اهل روزگار او را حنفی تصور مینمودند وان موجبات انکه خدمت میر هبته بتدای جای

اسکندر

اسکندران دوری تعرض بجنبست میر کهف که ای پیش من بهتر از انست که غبار درگاه ملوک نشینند
بسبب طمع در صلات وعطا یای منکف درگاه ایشان باشم وهر تصنیفی که کرده ام دران عمر عزیز
سا نخرام وکان چنانست که دران معاتب بلکه معاقب باشم همچنین بنا بر حسب نال وجاه نیست
رفض واعتزال که پیشه این طایفه خصوصا سادات بان مبتلا بوده اند بالتماس فضلا وامرای
فارس کتاب مواقف را که منسوب بعضد ایجی شافعی است شرح نموده ومضای اشتهای تمام
طریق ثابت مبین نموده ومع هذا از روی احتیاط اندکی از مقوله توضیح وتصویر آن افزوده بلکه
همان شرح عز سیف الدین ابهری را ممزوج نموده ودر کلفت خدمت میر از ابرش اهل سنت
جماعت خطبه شرح مفتاح او یانی کافی وبرهانی وافی است زیرا که در انجا از اغفال خود را وراء
الهر از جلد بلوهای روزگار شمرده وبایند را اکتفا نموده وافدا بسید مرتضی علم الهدی نموده ودر
مقام خطاب با اهل آن دیار که ان معتقدان بارغارندای را که دوستان کفار زنادقت افتاب
نموده وبعد ازان مبالغه در تقریر جهل وبجا صلی ایشان از دین نموده وظاهرا درین معنی اشاره نموده
بانکه چون ابتغاء از ایمان ومحبت علی بن ابی طالب علیه السلام که بموجب نص آیه ذوی القربی وغیر آن
واجبست عاری وبیگانه ودر اشتراط عداوت آنحضرت بعد رجوی بلکه تا دیجی معر دو بیگانه بیرون
ایمان بجنا ودر مقول ایشان از انتفی نیندارد چنانکه اخبار وروایات صحیحه بران دلالت دارد وحدیث
شیخ زین الدین تابادی مضمون آن دین اخبار در ین رباعی اشعار نموده وفرموده رباعی کر
منظر افلاک شود منزل تو : وز کوثر اگر سرشته کردد کل تو : چون مهر علی نباشد اندر دل
تو : مسکین تو وسعیهای بیحاصل تو : وبعد از تضرع خدمت بتجهیل وتکفیر حریمان آن قوم ضلالت
مصر از تحصیل جلیل وحق حکم بدخول ایشان در حزب شیطان فرموده واین تر ظاهر اشاره
خواهد بود وبا انکار لخواب عمر بن الخطاب که بجاری محدث درباب کمال شیطنت او
این حدیث صحیح کرد رسالت عمر فجاء الا وقد سلک الشیطان فجا غیره روایت نموده ومشیعر معنی
آنرا بمضمون این بیت که بعضی از قدما در شان عمر گفته اند شعر ان کان ابلیس اغوی الناس
کلهم : فانت یا عمر اغویت ابلیس : وبالجمله هر که بر تعصبات ارباب مذاهب وتعریفات ایشان
در مخاطبات ومنا قبات اطلاع دارد وسلیقه او حاکم است باینکه خدمت در آن خطبه دلپذیر
ابخر از غرض وتکفیر بغیر نموده وترشح نکند الا از سید یشعی استرابادی نسبت بنی عادی با
خارجی مرادی القصه تعصبات اهل استراباد وجرجان از شیعه در مذهب شیعه مستغنی از
بیانست وچنانچه در مجلس اول ازین کتاب مذکور شده اهل سنت وجماعت اهل استراباد و

جرجان از شیعه پیدا نشده اند و بنا بر تعصب تکفیر ایشان نکرده اند اگر میر سید شریف را از حق
خود دانند بی تصلحف نخواهد بود السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید الشریف
علامة الجرجانی بحلیه فیض سرمدی و زیور خلق محمدی آراسته مولانا خضر جبلرودی رازی
که از جمله تلامذه اوست و در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدین تصحیح عقیده میر اشعار نموده و گفته
چون خدمت میر از نسب جاه فارغ و منکر طرفه دنیا داری بوده اظهار آبا و اجداد خود ناری
و همواره مذهب شیعه را نصرت و یاری میفرمود و اقل ایضا او درین باب شرح نموده است که انوای
بمجرد ذکر اقرامی کند که نخواهد شد بر خطبه متوسط شرح کافیه که نتایج وضوح عبارت مستغنی از
شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات آن خطبه جهت رعایت سجع تقدیم صحب بر
آل بعد از تقدیم حرام بر حلال ـــ واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحب بر آل
همچون تقدیم حرام است بر حلال و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکور است و شرح هدایه حکمت و
ارشاد نحو و شرح فواید غیاثیه و حاشیه طوالع حسب الاشاره والد بزرگوار و رساله فارسی منطق
او که مشهور به صغری و کبری است تعریب نموده غره و درر موسوم ساخته و در شهور سنه ثلث
و ثلثین بجنات عدن انتقال نمود قدس الله روحه العزیز المولی المحقق الحقانی جلال
الدین محمد الدوانی قدس الله سره نسب شریفش منتهی میشود بمحمد بن ابی بکر که عامل عثمان
بود و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المؤمنین حیدر نشو و نما یافته همواره طریق انکار پدر و اظهار
خلافت عمر نموده و در افتخار خدمت مولوی نسبت دادن خود بصدیق در تربیت کرده بقیه شان باد
طریق تحقیق مخفی نیست و در بادی حال نزد والد خود ملا سعد الدین اسعد مطالعه بعضی از
مقدمات نموده بعد از آن در شیراز در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده
و مصاحب الافاضل تلامذه سید المحققین قدس سره الشریف بود تحصیل سایر علوم دینیه و معارف
یقینیه اشتغال نمود و چون در آن غربت قدرت بهای روغن چراغ نداشت گاهی از غایت جد
و جهد برابر چراغی که شبها در دهلیز مجلس محتسب شیراز میافروختند خدمت علامی بر پای ایستاده
مطالعه نموده دماغی میسوخت و آخر الامر کار او بجائی رسید که اکابر زمان غاشیه مطاوعتش
بر دوش و علمای اوان حلقه بندگیش در گوش کشیدند و صیت فضایلش با عالی و ادانی رسید
و جمعیت و سامانش بسیار گردید خدمت علامی با وجود آن جامعیت میان درجه کمال که از
اسباب ترویج علم و تزیین فضل و کمال خیال مینمود و حریص بوده چنانکه در بعضی اشعار خود
شعر مرا بجز به روش شد این در آخر کار : که قدر بود بعلم است و قدر علم بمال : آورده

که چون صیت فضایل آن علامه تحریر عالم گیر شد والی فارس و عراق و آذربایجان سلطان یعقوب
بایندری ترکمان او را از شیراز بدار السلطنه تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده قضی
القضاتی ولایت خراسان را باو تفویض فرمودند اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور علامی را
با مولانا شیخ ابو اسحق تبریزی که از ازکیای فضلای زمان بود مباحثه علمی واقع شد با آنکه خدمت
علامی با او نسبتی نداشت مع هذا در آن بحث مانع واقع شده بود و متهای موجه متوجه او
میساخت لیکن چون فاضل تبریزی در زبان آوری غالب بود قدم از دایره آداب بیرون نهاده
طریق شطاحی پیموده نزدیک بآن رسید که خدمت علامی را در هم آرد و ناموس دانشمندی او را
بخاک مذلت سپارد لاجرم قاضی میرحسین یزدی که یکی از اکابر تلامذه خدمت علامی بود و در
صف نعال آن مجلس نشسته بود چون حال را بآن منوال دید از غایت حمیت بی طاقت شده بر
خواست و متوجه سلطان شده گفت من کمینه تلمید خدمت علامیم ملتمس آنکه رعایت جانب
استاد نگاه دارید و مباحثه شیخ ابو اسحق را با من گذارید اگر او مرا الزام نماید حکم او را مسلم داریم سلطان
التماسش مبذول داشت و قاضی میرحسین تمهید رعایت آداب مناظره نموده شروع در مباحثه
نمود هر چند شیخ ابو اسحق خواست که از دایره آداب تجاوز کرده از قاضی پیشانی پرواز نماید
قاضی راه بر او بسته بمساعدت توفیق غالب آمد در یک آن رجحان او ظاهر گشته زبان تحسین گشودند
و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی مشهور که صدر سلطان بود از مولد قاضی میرحسین استفسار نمودند
علامه دوانی فرمودند که از بزرگ زادهای یزد است آخر از خدمت سلطان استدعا نمودند که
قضای دار العباده یزد را و توابع آن با نصدی موقوفات آنجا باو تفویض فرمودند و سیورغال
و تشریفات شاهانه مضاعف فرموده روانه دار العباده یزد گردانید و بالجمله اهل تحقیق را در
تشیع علامه دوانی تردیدی نیست و از جمله مؤیدات آنکه از حضرت غفران پناه امیر شمس الدین اسد الله
صدر شوشتری که معاصر خدمت علامی بوده منقولست که در وقتی که بواسطه فراره خود بنشان
شیراز توطن داشتم پیرزنی صالحه سبزواری در شیراز بود که در خانه ما و خانه علامی تردد مینمود
روزی حکایت کرد که چون من از شیعه سبزوار بودم و با اهل بیت علامی آشنا میباشم در اثنا
شدم که تحقیق عقیده او نمایم همیشه در کمین بودم و مترصد اعمال طهارت و نماز او میشدم تا آنکه
روزی دیدم که آب وضو برداشته بیکی از حجرهای خانه خود در آمد و در را بر روی خود بسته
از روزنه که آن حجره بود مناظره بودم مشاهده نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی از
تلامذه او مذکور است و منقولست که او گفته که مدتی در تحقیق عقیده علامی شک داشتم و آخر

روزی مشاهده نمودم که نقطه سیاهی بناخن پای او واقع شده بود تا دو سه روز باقی بود از آنجا
استدلال نمودم که پای را مسح میکشد که اگر غسل میکرد بایستی آن نقطه سیاهی در روز اول
تباه شدی و ایضا منقولست که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمود که
اگر از شیعه میپرسید میگویند محمد بن الحسن فرزند عسکری صاحب الزمان و اگر از اهل سنت و جماعت
سوال بکنید سلطان یعقوب بن حسن بیک ترکمان و سوق این کلام خالی از استشعار بنسبت
عقیده اهل سنت و جماعت اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تمام بر صحت
عقیده و ایمان او دارد و همچنین فقیر بعضی کرده حاشیه جدید خود بر شرح تجرید نسبت بسید المدققین
میر صدر الدین محمد شیرازی نموده و او در ابحاث الزام مفضل ابو بکر بر حضرت امیر علیه السلام ادات و تقریر نموده
بر تصحیح اسناد او و دلالت صریح دارد بلکه آثار تشیع از لفظ و معنی او بسیار و چشمه اقوال و المحبت
ولده علی کیف یدعی اطباق اهل السنة علی ان جمیع فضائل النبی علی علیه السلام حاصله لابی بکر فالمسلم
ذلک فی ذلک ان الخلافة لا بد علی علیه السلم کما لا یخفی علی ذوی الافهام ازین است در هست که حدیث
علامی عقاید عضدی را در زمانی که بالتماس یکی از اعیان اهل سنت و جماعت شرح نوشته و
چون با وجود زمان نقشه حیات [illegible] در نظر بوده بر طبق ذوق التماس ساخته
مقرر مسائل نموده بنابرآنکه استاد البشر میر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره مساهله از او در
ان الایمان و شرع فی الخفیه دایم تذییل و تحصیل دراهم و دنانیر بوده بعض تقریر مسئله رفع دقائق
سعی دانسته در خطبه محاکمات خود در شان آن علامه عزیز کشته که در کان فی ابتدائه عرفان و الا
اکبا علی جمع المال و جمیع ما ینفعه فی المال مضرانی تحریر الحال و مخفی نماند که مماشات شارحان را
کلام متن که هست کتاب الزام رعایت موافقت سبیل از اسباب چنانکه حضرت خواجه نصیر
الدین محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده با آنکه در ذکر مصنفات خود بسیاری
از سخنان حکما نموده و مؤید این است آنکه قاضی میر حسین که سابقا شطری از احوال او بسبیل استطراد
مذکور شد و در رساله مصنفات خود آورده که من قایل بترکیب جسم از هیولی و صورت نیستم و در
مسئله مذاهب اشراقیان دارم و مذهب خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره نیز همین است
و اگرچه در شرح اشارات با شیخ درین مسئله مماشات نموده اما آن مبنی بر شرط موافقت که در
اول کتاب تصریح بآن نموده و در متن تجرید که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان سلوک
داشته حضرت غوث السالکین سید محمد نوربخش در رساله نوربخشیه آورده که حکمای طبیعی و منطقی
لفظی را از سیر در احوال انبیا و اولیا مانند معراج و غیره خوض بوده اند و اگر رعونت نفس و خودنمایی

بجه

باعث شود و خوض نماید رجا بالغیب باشد که حضرت سیادت پناه مقتدا اهل الله العلیا المتأخرین
اکمل الحکما المتبحرین امیر سید شیرازی موطنا و مدفنا رحمة الله علیه رحمة واسعة که بسبیل روایت
از حکما و فقهای [illegible] نموده است و شاید که بنا بر التماس کسی بوده است بنسبه در آن باب حرفی
نموده و ضمن آن تقریر نموده اگر فرمودی رجا بالغیب بودی و حال آنکه اخلاص و حقایق و انصاف
و دیانت مقتضی بوده که بعد علم نقل در امری شروع نماید الحق از تحقیق روایه اکتفا نموده انتهی و ایضا
بوده که سید مذکور نسبت آنکه گاه ملا حسین کاشفی که از سبزوار است و دو هزار دلیل در صحت عقیده
خود دارند حسب الامر میر علیشیر تفسیر کلام الهی بر طبق تفسیر اهل سنت و جماعت نماید بواسطه تقرب
آن امیر اعیان تعمیر او دیره آید مجوزان از علامه دوانی و امثال آن بطریق اولی میشاید و همچنین
توجه علامی بجانب نجف جهت زیارت آستان ملائک پاسبان امیر المؤمنین و عتبات عالیات
سایر ائمه معصومین علیهم و اختصاص و در زمان او در نجف اشرف بالشیخ شرف الدین حسن فال
خادم روضه علیه مرتضویه که از افاضل فقهای شیعه امامیه بوده و در کشف حکمت اشراق و تالیف
حاشیه و در حسب الالتماس مشارالیه از جمله مؤیدات است و از جمله اشعار حقایق شعار علامی در
مدح آن شاه گرامی این سه رباعی است رباعی دو در رخت طلب بساقی کوثر کش و از کوثر کرامت
ی وحدت در کش لا یظهر [illegible] ثانی در ملک جنت
آن شاه مدار دست طلب از دامن آن شاه مدار آن مدینه علوست در آن در گری
زود بسته که باز ثالث خورشید کمالست نبی ماه ولی اسلام محمدست و ایمان علی گرچه به دروغ سخن
بطلبی بنگر که زجناب امامست جلی و ناظم علامه در شرح رباعی ثالث بعد از توضیح جنات و
تحقیق انکا یان نسبت باسلام بر آنها باطنست همچنانکه ولایت باطن نبوت فرموده است که
این ثمرات فوائد اسرار انوار که در مطاوی این دوام عالی منطویست همانا که در آن صاحب فطانت
که از اسلوب رشد آیا که زبان مرغان چون قدس است باخبر باشد بی احکام و لطایف خبایای
این زوایا استخراج تواند نمود لیکن این رتبه ایست عالی و وصول آن منزل بر جان خیال پرست را
میسر نیست بیت بر قصه سیمرغ و قصه هدهد کی رسد که شناسای منطق الطیرست تو
چه دانی زبان مرغان را که ندیدی دمی سلیمان را مدت حیات علامی در وجهی که صاحب حبیب
السیر ذکر نموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبه محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان
ظاهر میشود که زیاده از هشتاد باشد وفات او در یوم التاسع شهر ربیع الثانی از سال نهصد
و هشت در اردوی سلطان ابوالفتح بایندری روی نموده و چون آن موضع بتبریز دوان نزدیک

بود نش اورا بنجا برده دفن کردند و چون تفصیل مصنفات خدمت علامی مخصوص بیانات آن
براکثر اهل زمان ظاهر نیست و در دواین ارباب سیر ازان اثری پیدا نه ایراد آنها با اندکی
مقام نیست لاجرم به اولیست رساله قدیم در اثبات واجب تعالی که از ادنا و اوایل حال
در سنه هشتصد و نود و هفت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رساله جدید در اثبات واجب
تعالی که از اواخر عمر در خطه لار تالیف نموده دیگر حاشیه قدیم بر شرح جدید که در اوایل
از ایام سلطان خلیل باندری تالیف نموده و تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر
حاشیه جدید بر همان شرح که ابتدای آن تالیف در شهور سنه هشتصد و نود و شش بوده و
چند سال در اوان در واقعه بر گردان بیکر دیع (؟) و این حاشیه تا اثنای مبحث ماهیت رسید
دیگر حاشیه اجد که تا مبحث وجود ذهنی رسیده و این ضعیف در بنولا بطالعه آن فایز گردیده
تالیف آن در سنه سبع و تسعین و تمام نموده دیگر شرح هیاکل که از اکابر بنام بعضی از
ملوک هند که بلاد انجا را شعار دولت معنون ساخته و مرتبه دیگر اتمام آن بنام یکی از
ملوک ایران نموده دیگر حاشیه قدیم تهذیب تا آخر بحث موجهات دیگر بر شرح مطالع و
حواشی که از ان قبل از حاشیه جدید بر شرح تجرید نوشته و این حاشیه تا اواخر مبحث موضوع
رسیده دیگر حاشیه بر اوایل از ایجاد و فرو میخواهد بواسطه انکه ملا شرف الدین ضایع کرده است
کتاب محاکمات دیگر حاشیه شرح حکمة العین و این بیچاره بزیارت آن مشرف نشده دیگر رساله
انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله از مطالب اصلیه و فرعیه که از ایام سلطان محمود
گجراتی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد بن سید جعفر بن السید العالم العامل الفاضل
امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف که از افاضل تلامذه او بود از ان سلطان
مذکور فرستاد و سلطان صد هزار درهم جهت خدمت علامی ارسال نموده آن جایزه در
دریا غرق گردید و چیزی نقد بانجا با ایشان رسید پس خدمت علامی رساله دیگر در تحقیق علم
بنام سلطان نوشته فرستاد و در دیباچه اشاره لطیف بحال آن جایزه نمود سلطان نیز
صد هزار درهم با دیگر تحفه و هدایا بخدمت علامی فرستاد و در رساله انموذج العلوم مسئله
حدوث العالم که اصل اصیلست از علوم دینیه و مسایل یقینیه وضوح تمام یافته دیگر رساله
زورا که بمعنی دجله است و از ادر تحفه اشرف بشکرانه رویای صالحه از حضرت امیر المؤمنین
ع دیده در سلک تنظیم و تالیف کشیده و در آن رساله بحث جمع میان حکمت و تحقیق و ذوقی
نموده و دیگر حاشیه زورا که نیز در آن آستان ملایک سان بالتماس شیخ شرف الدین حسن

قال

قال که سابقا مذکور شد نوشته اند دیگر حاشیه صغیر که از جهت طعن و دفع ملا قطب الدین محیی
انصاری عبادی که در خطبه زورا واقعست نوشته اند دیگر رساله در تحقیق تعریف علم کلام که در
کتاب مواقف مذکورست و از ایام میر حبیب الله که پسر زاده امیر نعیم الدین نعمت الله ماضی بود
نوشته و بعد نزد او فرستاده در ان رساله متصدی دفع اعتراضات ملا علی عمران طوسی از شارح
ان سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل شرح جغمینی قاضی زاده رومی
و ظاهر آن حاشیه کتابی است ترتیب نا یافته و اکثر از اعیان الحکما امیر غیاث الدین منصور
شیرازی در حاشیه خود نقل نموده و دفع فرموده دیگر رساله در خلق اعمال که از التماس یکی
از طلبه در کاشان نوشته دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفه شریفیه که تا
اثنای مبحث تقسیم علم بدیهی و نظری رسیده دیگر شرح خطبه طوالع دیگر تفسیر آیه یا بنی آدم خذوا
زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد بدخشی صدر سلطان
بایسنغر بن سلطان شاهرخ نوشته دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سوره اخلاص
که از ایام سلطان ابو الفتح باندری نوشته دیگر شرح عقاید عضدی که از ادرج زوه حروف
یعنی هرمز بالتماس یکی از معارفان صاحب جاه نوشته دیگر رساله در حل مغلطه مشهور
بجذر اصم دیگر حاشیه انوار شافعی دیگر شرح اربعین حدیث نودی دیگر شرح رساله بعضی
در تحقیق معنی نفس الامر دیگر رساله قلبیه که از ایام یکی از سلاطین تالیف نموده و در اغلب عبارات
بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بوده انچه از کتب و رسایل
عزیز خدمت علامی در بیع (؟) باشنیده اما فارسیات یکی از انها کتاب اخلاق که از ایام
سلطان خلیل باندری و پدر او حسن بیک معنون ساخته دیگر رساله تهلیله در شرح کلمه
توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته
و مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده دیگر رساله در تحقیق مسئله
جبر و اختیار که از ایام میر میران ساعی اصفهانی نوشته بعضی ازین رساله بنظر فقیر رسیده اما
که مطالعه تمام او فایز کرده دیگر رساله خواص حروف که آن از ایام سلطان غیاث الدین غیاث شاه
مندوی نوشته و آن را مصحوب سید جلال الدین حفظه الله برادر سید شاه میر ملای کاردی
که از اولاد سید شمس الدین میر بغنی یزدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نموده دیگر
رساله در شرح غزل حافظ شیرازی که مطلعش اینست بیت درهمه دیر مغان نیست چو من
شیدایی : خرقه جایی گرو و باده و دفتر جایی : دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ ما

کتب خطا بر قلم صنع نرفت ؛ از بر نظر پاک خطاپوش باد ؛ دیگر رساله در شرح پنج از ابیات
شیخ محمود شبستری قدس سره دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار حقایق شعار اوست و از اشعار
قیصر روم نوشته دیگر رساله موسوم به تصحیح و صدا ابیات مجموع اعجاز از ماثر اقلام خدمت
علامی بنظر این مستهام رسیده با از استادان خود کتابه ایشان بیک واسطه منتهی می‌شود
شنیده و او را خطب انیقه و منشآت رشیقه و اشعار بلیغه هست و از جمله اشعار اعجاز اثر
خاطر بود مذکور میگردد **شعر** روی تو تا که جهان ظلمت زنگار گرفت ؛ صیقلی زن کرم
آینه زنگار گرفت ؛ تو نهی آن شاه که از کشور حسنت حلی ؛ ملک جان و دل و دین جمله
بیکبار گرفت ؛ آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید ؛ هم ز درات جهان لمعه انوار گرفت
صدق دعوی تو از نور جبینت پیداست ؛ منکر از کور دلی شد و انکار گرفت ؛ چون دوا
نخورد درد غمم از کاسه چرخ ؛ هر کجا جای ز کف ساقی ابرار گرفت ؛ عارفان قدر ترا
اعلی خوانند ؛ طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند ؛ تیغ زنان جان خاک سر کوی ترا
توتیای نظر دیده بینا خوانند ؛ قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا ؛ اهل عرفان شجر و آتش موسی
خوانند ؛ سخن از قند تو گفتم چه روانی دارد ؛ سخنانم همه در عالم بالا خوانند ؛ بخرد فطرة
خود میر هم در ره عشق ؛ چراغ خاطر درون هنان چه نور دهد ؛ اگرچه فیض خدا شامل است یکسان
نیست ؛ نه هر جبل که تو بینی صدا چو طور دهد ؛ **سید الحکماء المدققین امیر صدر
الدین محمد شیرازی اسکنه الله تعالی فی صدر الجنان** کنیت عالیش ابو المعالی
و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال را صدر العلماء و صدر المحققین است چنانکه سابقا در
احوال سید جلیل میر اصیل الدین که از نبی اعمام اوست مذکور شد آبا و اجداد امجاد او تا حضرة
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر
بواسطه خوابی که یکی از پدران او در بطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود رغبت ایشان در
درس کتب که از روی تقیه استمرار یافته بود فتور یافت و اول کسی از ایشان که از
حدیث و اموخته شد و متوجه علوم حکمیه گردید و بمرتبه اعاظم حکما رسید حضرت میر
بود خدمت میر استفاده کثیری در شرعیات از پدر خود میر غیاث الدین منصور و پدر عم خود
میر نظام الدین احمد نموده و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه را از پدر عم خود میر حبیب الله
که وحید زمان خود بود قرائت نموده و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام از سید
فاضل مسلم فارسی وحیی بکر اقتباس نموده که سلسله تلمذ ایشان بعضی تا رئیس الحکما ابی علی سینا

منظم

منتظم می‌شود بملا قطب الدین علامه شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی
و سلسله بعضی دیگر منتهی می‌شود بعضی از ارباب کلام حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی و شیخ
علامه جمال الدین حسن بن المطهر الحلی و حضرت میرزا با مولانا قوام الدین کربالی که از
اعاظم تلامذه سید المحققین قدس سره الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و بسیاری از
مسایل رد سخنان استاد او را بر وی تمام نموده و از ماثر افکار نقش ندی‌شعاران بزرگوار آنکه جمع نموده
بود میان مباحثه و افاده و عمارت و زراعت و نظم و مناظم دنیوی و مصالح اخروی و کثرة التصرف
و صاحب حدس صائب و فهم ثاقب بودی هرگز هیچ کس از او با او الزام نداده ملکه بر یکی مناظره
فایق افتاده و اگرچه علامه دوانی در بحث مجلس خود را حریف میر نمیدید اما در اکثر تصانیف خود
متوجه دفع سخنان میر گردید و سخن از جانبین بطول انجامیده چنانکه از حواشی جدید و حواشی مطالع
ایشان ظاهر می‌شود حضرت غیاث الحکما میر غیاث الدین منصور در ترجیح که بر رساله اثبات
واجب آن صدر عالیقدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح روز شنبه دوم شعبان سنه ثمان
و عشرین و ثمانمائه بوده و در صباح روز جمعه دوازدهم شهر رمضان سنه ثلث و تسعمائه در دست
نفسه محرّره ظلمه از اعیان معاویه و یزید یعنی طایفه ترکمان بایندری که در اصل سکنه دیاربکر بوده اند
شهید گردید در صدد رجحان منزلت کرده از جمله آثار او مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز
و حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفیه و این حاشیه قدیم او بر تجرید و شرح مطالع
مقدم است بر تالیف حواشی قدیمه علامه دوانی دیگر حاشیه شرح شمسیه و حواشی شریفه شرح شمسیه
که در آنجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی عراق از حواشی آن و دیگر رساله در بحث فیاض و
شرح مطالع دیگر رساله در حل مغالطه مشهوره جذر اصم دیگر رساله در علم فلاحه دیگر رساله فارسی
در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رساله فارسی در بیان کیفیت قوس و قزح که از ابکار
کمان رستم ترکیبند دیگر تعلیقات بر بر مقنه شافیه و از حضرت میر شعری مشهور نیست ظاهرا
اوقات را شریف از آن میانه اند که صرف شعر کرده **خاتم الحکماء و عزت العلماء الابرار میر
غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره** اگر ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهور بودند
اگر در زمان آن قبله اهل ایقان بودندی مفاخرت و مباهات باعزاز در سلک مستفیدان
و ملازمان مجالس عالیش نمودندی جذر اصم آوازه فضایل او شنیده فلک با صد هزار دیده
نظار آن ندید ولادت شریفش در سنه
در خدمت پدر
بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف نموده و در بیست و دو سالگی

از ضبط جمیع علوم فارغ گردید و در چهارده سالگی داعیهٔ مناظره با علامه دوانی در خاطر خود یافته
و رسایل برای اعظام او بپرداخته مدتی منصب صدارت پادشاه مغفور با و تعلق بود و در وقت
استقلال میبود و در مرتبهٔ ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی روح
الله روحه از عراق عرب متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت حکایات که در باب عدم تعبد
حضرت میر با حکام شرع اقدس مذکور می شد وسیلهٔ نقار خاطر شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدان
در مقام افسا در آمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت تا روزی در مجلس بهشت آیین مباحثهٔ علمی
در میان آمد و آن بحث بخشونت و نزاع انجامید و شاه دین پناه جانب مجتهد الزمانی نموده حضرت
میر رنجیدند بعد از چند روزی از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان شد و در سنه
ثمان و اربعین و تسعمایه وفات یافتند و از مصنفات شریفهٔ ایشان اولا آنچه این فقیر بشرف مطالعه
آن مشرف شده در مقام مذکور می شود کتاب حجة الکلام قسم مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده
و در آنجا مقصدی رد تاویل حجة الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار بر او کرده و آن بحث قریب به
هزار بیت است و از آنجا معلوم می شود که آن کتاب بسیط خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان
محققین علامین یعنی والد خود میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی
ایشان بر شرح تجرید محاکمات میان محققین علامین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات
میان ایشان در حواشی اوایل شرح مختصر اصول عضدی دیگر شرح بر کتاب هیاکل الانوار دیگر
شرح بر رسالهٔ اثبات واجب جدید خود دیگر کتاب تعدیل المیزان در منطق که خلاصهٔ منطق شفا است
باسواغ طبع نقاد ایشان دیگر کتاب معیار الافکار که خلاصهٔ تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع
و مسایع در هیئت در عبارات کتاب تحفهٔ شاهی و از آنجا چنانچه در خطبهٔ کتاب مذکور است در
هشده سالگی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسایل حکمت طبیعی و الهی را بعبارت موجز
ملخص مجرد از دلایل ذکر فرموده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفا در طب و دیگر مختصر
آن که مسمی بشافیه است و مقصود در مبادی تحصیل علم طب از آن ازارد حکیم فاضل حاذق مولانا عماد الدین
محمود طبیب شیرازی خوانده دیگر کتاب سفینه در هیات دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه بر
شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمت العین دیگر رساله در باب
فرزند ارشد خود میر صدر الدین محمد دیگر خلاصة الملخص که اختصار کتاب ملخص معانی و بیان است
دیگر در حاشیهٔ شمسیهٔ علامه دوانی دیگر رد بر حاشیهٔ تهذیب مشار الیه دیگر رد بر انموذج العلوم مشار
الیه دیگر رد بر رسالهٔ زورا مشار الیه دیگر رساله در تحقیق رسالهٔ مشارق در اثبات واجب کتاب

اخلاق

اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سورهٔ الانسان کتاب مقامات العارفین کتاب در
تصوف و اخلاق که بنام فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رسالهٔ قانون السلطنه اینست
آنچه از تصانیف حضرت میر که بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی در
کتب ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلای معاصر اخبار از رویت آن نموده اند مانند کتاب ریاض
الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه و غیر آن غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر و اظهار
تشریف مطالعهٔ آن رد کلام بعضی از افاضل عصر است مثل ملا ابو الحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی
که مصنفات حضرت میر را که اکثر بواسطهٔ نفاست متداول نشده بود بدست هر کس می افتاد
ضبط میکرد ایشان بدست آورده سخنان خوب از آنجا می دزدیدند و جهت بی غلط کردن
میکنند که از تصانیف میر غیاث الدین چیزی نایاب نیست و بعضی کتب که در مصنفات متداوله
خود نام از آنها مذکور ساخته وجود خارجی نیافته و اگر احیانا یکی از آن کتب بدست طالب علمی افتاده
و بر روی ایشان مطلع شد دعوی توارد میکند و از حضرت استاد محقق عزیز ربع الله روحه شنیده
که میفرمودند که ملا ابو الحسن شش دلیل از جمله ادله که در رسالهٔ اثبات واجب ذکر کرده و از آن
خواص فکر خود شمرده از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده بود و در ایامی که بالتماس بعضی از اعزه
بر رسالهٔ او بنوشتم اظهار سرقه و انتحال او کردم و آن رساله را از برای وی ساخته رسالهٔ دیگر تالیف نموده
اگرچه آن نیز خالی از سرقه و انتحال نیست و از غرائب مهارت حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات
نقل ذو الفقار حکم بعد اوست که پادشاه دین پناه نقش بر زنبید و تفصیل آن بر السنهٔ جمهور مشهور
بجملی از آن رسالهٔ قانون السلطنه مذکور است حضرت میرزا دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین
علی که اکبر و اورع و اتقی بود دیگری میر صدر الدین محمد که اصغر و ازکی و افهم بود و بنابرین التفات
حضرت میر با او بیشتر بود چون میر شرف الدین علی بار دیگر بعلی رفت بسبب صلاح و تقوی که
ذات پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار فرمودند و از مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی
یکی از مقربان درین خدمت حضرت میر عرض رفتار میر شرف الدین علی و عنایت حضرت پادشاه
نمود حضرت میر در جواب فرمودند که او بسیار خوبست پیش ازین هم ترقی خواهد کرد بیت
هر کجا هنری هست باو بخشند : شیر از آنکه ز ایام تمنا دارند : و از جملهٔ لطایف حضرت میر
آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت و از برادر خود میر صدر الدین محمد غیبت
کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد نهاده و از آن میخورد حضرت میر را
چون مظنهٔ آن شد که او این سخن از روی حسد که با برادر میگوید با او گفت تو هم بخور بعد از آن

میر صدر الدین محمد خلوت طلبیده از روی ضجرت با او گفت که ای فرزند مردم بر منبر
پدر خود مصحف می‌نهند و تو خم شراب مینهی و ایضا از جمله لطایف اوست اینکه در جواب
بعضی از مسایل قیصر روم نوشته تفصیل آن اینست که قیصر روم کتابتی به پادشاه مغفور فرستاده
اعتراض کرده بود که چرا خلفای ثلثه را لعن و دشنام میدهید و چرا مردم شما را سجده میکنند
و حال آنکه سجده غیر خدای تعالی کفر است و چون حضرت پادشاه بجناب میر اشاره
فرمود که جواب این را مختصر شاعرانه بنویسید در جواب مسئله اول نوشت که خلفای ثلثه از
جمله خادمان درگاه جد بزرگوار ما اند شما را با این وکالت و فضولی چه کار است و در جواب
مسئله دوم نوشت که مردم سجده ما نمیکنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایت مسرت سجده
خدای تعالی میکنند که اینچنین پادشاهی شیعه نوازی کامل حامی و پشت و پناه ما ساخته
وفات حضرت میر در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمایه بود در جوار والد بزرگوار خود آسود

المولی الحکیم الالهی شمس الدین محمد الخفری رحمه الله تعالی اعاظم تلامذه صدر
الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی و در غایت علو فطرت و بلند پروازیست جامع اقسام حکمت
بحثی و ذوقی است با روح افلاطون خطاب انی اعلم ما لا تعلمون میسزد ما شکر نوبش بود
احکام نقلی و شرایع مثل سنقیش شد قاعده حسن و قبح عقلی بود تا ل فطرت سلیمه وی با
مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده و گلشن عقیده صحیفه‌اش از کوثر ارادت و سلسبیل
اخلاص دودمان ولایت آب خورده نقلست که در اوایل زمان شاه اسمعیل انار الله
برهانه که مشایخ و محتسبان هر شهر مردم را تعلیم باحکام شرعیه طبق مذهب حق امامیه
مینمودند و هر که را از تخلف آن میدانستند تکلیف لعن و برائت نسبت بجماعتی که غاصبان
حق اهل البیت اند مینمودند روزی داماد مولانای مذکور بخدمت مولانا عرض نمود که اعیان
مردم را تکلیف لعن خلفای ثلثه میکنند چکار کنم مولانا فرمودند که برو لعن کن که دو سه شب
ماهی حلف بوده اند و از بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون رونق دولت پادشاه مذکور
در اقصای شروان و آذربایجان ظهور یافت اکابر و افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند
جلای وطن شدند و از صولت او از شهری بشهری فرار مینمودند تا آنکه در کاشان از قاضی و مفتی و
سنی شافی نماند بالضروره در مدت دو سال و نیم در بعضی مسایل شرعیه خود بمولانای مذکور
رجوع مینمودند و با آنکه او در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای
عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب استفتای ایشان مینوشت و چون شیخ اجل مفتی شیخ

علي

علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانا ملاقات واقع شد و مضمون افتای مولانا بر وجه مذکور شنید
حکم فرمودند تا جمیع نوشتهای او را جمع کردند و بعد از تامل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی تماما موافق
قول معول مفتی به قول فقهای امامیه است با مطابق ادله فرموده فتاوی ایشانست فرمودند که این
موافق و مطابق دلیل صحت قاعده حسن و قبح عقلی است که طایفه معتزله و امامیه بران رفته اند و
از جمله تصانیف مولانای مذکور رساله اثبات واجب است که در بعضی از مواضع آن اشارتست
بشناسای معرفت نور ذات و علو صفات حضرت امیر المومنین علیه السلام نموده و دیگر کتاب منتهی
الادراک در هیات که از آن دو برابر نهایة الادراک علامه شیرازی نوشته دیگر شرح تذکره مسمی بتکمله
دیگر رساله در حل ما لا ینحل دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی دیگر حاشیه بر الهیات
شرح تجرید دیگر حواشی بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین دیگر رساله در علم رمل

السید الاجل الماهر شاه طاهر بن رضی الدین اسمعیل الحسینی الاثناعشری از
اولاد بعضی از خلفای علویه اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق
عجم آمدند و بجزایر انجا راه یافتند و احوال خلفای مذکور و بعضی اختلافی که در نسب و نسبت
ایشان باسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام واقع شده در جلد پنجم از مجلس نهم انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن کاشانه کاشان بوده و اکثر کتب متداوله
حکمت و کلام را از علامه نحریر مولانا شمس الدین محمد خفری استفاده نموده و بواسطه بدنامی نسبی
که بجزایر انجا داشت و رقم حسدی که سید اجل فاضل نجم الدین صدر استرابادی از وی در لوح خاطر
مینگاشت از قهر فرمان ولایت ایران اعلی الله برهانه خایف شده متوجه هند دکن شد و در
آنجا بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از آن وکالت پادشاه عالیجاه برهان نظام شاه انار الله
برهانه او بجایی رسید که نظام شاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او میکردند و او را در آنجا بجد
اعتقادی که اهل ایران با وی داشتند علم مذهب اثنا عشری برافراخت و سلاطین دکن جمهور اتباع
ایشان را از جمله شیعه اهل البیت گردانید و مصداق این بیت متنبی که در مدح طاهر بن الحسن العلوی
گفته گردید **شعر** اذا علوي لم يكن مثل طاهر ؛ فما هو الا حجة للنواصب ؛ و نقلنا عن الفقها
شیخ ابرهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود حیث مذکور در صدر یکی از کتابات خود باو نوشته و
تفصیل بیان اسباب ترقی او در هند دکن روحی که از بعضی اجله سادات عالی درجات حرس
الله جمال سیادته عن عین الکمال استماع رفته است که در اوایل حال که شاه طاهر بدکن آمد بواسطه
استیلای معاندان او را در خدمت شاه نظام چندان ترقی حاصل نشد تا آنکه بعد از مدتی صحبت

القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری او امتداد و شدت تمام یافت و اهتمام نظام
شاه در خدمت صحت او بمرتبه بود که رفتنی روغن خود را برای تمام یک حکیم نهاد و گفت اگر وقوف
ظاهر است که پاره از جگر من در علاج عبد القادر در کار است بگوی تا من سینه خود شکافته پاره از آن
بیرون آرم در اثنا نذر بسیار بکرد و صدقات فزون بفقرای مسلمان و کافر میداد چون شاه طاهر
دید که او بفقرای کافر مثل برهمنان و زنار داران نیز نذر و مبلغ میدهد جواب فرموده گفت شما چرا نذر
نذر دوازده امام نکنید که انشاء الله فرزند شما شفا خواهد یافت و در وقت خود این معنی را که نذر را
که اگر مجرد نذر ارجمند شفا یابد بر رای کرمن در باب اعتقاد با علمای این دیار متوجه سازم شما
از اخبار رغایب نظام شاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان امیر المومنین
علی است که یکی از چهار یار است که اهل سنت بترتیب خاص خلیفه حضرت پیغمبر میدانند بعد از آن امام
حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را مذکور ساخت نظام شاه بمضمون مذکور نذر نمود و چون
شب شد و بخواب رفت شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از عجایب اتفاقات
اتفاقی شمان شده نرسید که باد ابتدا نظام شاه مشغول درگاه الهی کرده و پسر او بدرد
و او را از آن رهگذر مضرت رسد لاجرم اسپ خود را زین کرده مترصد آن بود که هرگاه خبر فوت
آن پسر بشنود بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود مناقب خادمان نظام شاه بطلب شاه طاهر
رسیدند و هرچند شاه تعلل مینمود تا در آن اثنا حقیقت بیماری معلوم نماید مفید نفتاد او را بخدمت
نظام شاه بردند چون نظر نظام شاه از دور برو افتاد استقبال نمود و گفت میخواستم که بعد از آن که دیانت
با علمای این دیار بمحفل آرم ظاهر سازم که الحال بجای آرم اکنون نظام شاه شروع در بیان احوالی
که در آن شب بر وی وارد شده بود نمود گفت در اثنای شب که مرض عبد القادر اشتداد تمام
یافته بود لحاف را از غایت اضطراب از روی خود دور کرده غش کرده بود چون مشاهده خاک
کثر الاختلال نمودم از غایت حزن و ملال بخواب رفتم در اثنای خواب حضرت امیر
المومنین علی ابن ابی طالب میگوید که نظام ما دانی که پسر تو عبد القادر صحت یابد با ما ایمان بیاری
اینک لحاف بر سر او کشیدم و همین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل یابد اما باید
که تو از نیتی که در دل گذرانیده برنگردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبد
القادر کشیده اند و عرق بسیار کرده بعد از لحظه که عرق او خلل شد بیدار شد و بخشش و آثار
صحت بر وی ظاهر شد از روی اشفاق و اشتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون
بموجب عهد خود وفا کنید و اعتقاد نمایید که بعد از پیغمبر صلوات الله و سلامه خلیفه بلا فصل

علی

علی بن ابی طالب است و بعد از آن بترتیب دوازده امام اند و دیگران که بر وی تقدیم نمودند غاصب
بودند و بر باطل لیکن الحال مصلحت در اظهار مذهب نیست زیرا که امرای شما همه از اهل
سنت اند مبادا که چیزی از شیعه سپاهی در پی دیانت برسد کاری از پیش نتوان برد و احوال نظام
شاه صبر و تحمل نتوانست نمود و یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته موقوف نمود شاه طاهر طالب
علی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه رفته و خطبه دوازده امام علیهم السلام
خواند و نام ابوبکر و عمر و عثمان از خطبه انداخت چون امرای او خصوصا نصیر الملک که در مدت
و خدمت و استقلال تمام داشت انفعال مشاهده نمودند یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در
کوچهای شهر با افواج خود ایستاده در مقام دفع آن حادثه شدند پیش نظام شاه غیر از اندکی غلامان
و خواص نماند و چون نظام شاه دانست سرفتنه آن جماعت نصیر الملک است او را استمالت داد
نزد خود طلبید و چون بخدمت رسید با او عتاب نمود و گفت کار تو بجایی رسید که با من اظهار
مخالفت میکنی فی الحال امر کرد که چشمهای او کنده بر کف دست او نهاده بیرون بردند و در
میان اتباع سردادند تا کور شود هر که بتواند دید چون باقی امرا آن حالت را دیدند خائف شدند
هر یک بجای خود آرمیدند بعد از آن شاه طاهر با علمای آن دیار بحث نموده هم از احادیثی که
در صحاح سته است اثبات حقیقت خلافت حضرت امیر در بطلان خلافت خلفای ثلثه و تقدیم
ایشان بر حضرت امیر المومنین تقریری دلپذیر بر ایشان موجه ساخت و بنا بر آن شاه طاهر که
سابقا ملازم یا مصاحب شاه طاهر بود مرشد و امام او شد و سعادت عادل شاه و قطب شاه
نیز دست توسل بدامان ارشاد آن بقیه خاندان طهارت و رشاد زده هکی مذهب امامیه
اختیار نمودند و بعنایت حضرت اله و مساعی جمیله آن سید هدایت دستگاه مذهب شریف اهل
البیت در تمام ولایت دکن رواج و رونق یافت و او را در فنون علم تصانیف شریفه است از
آنجمله حاشیه بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله
جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله انموذج العلوم
و رساله در انشا و غیر آن در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت آثار دارد و قصاید او در میان
اهل روزگار در اشتهار کالشمس فی نصف النهار است و از آنجمله است یک قصیده که در مناقب
حضرت امیر و تعریض با عبارت غرایب مصر واقع است مذکور می‌شود و هی هذه قصیده
باز وقت است که بر طبق فضای پای فلک : افکند بر سر ایوان چمن گل نوشلک : ابر نیسان بهجر
حجر آلوده برف : حرف برف از ورق روی زمین سازد حک : بر سر لشکر دی صبح شبیخون

آرد نك چشمان شكوفه چو سیاه اوزلب ؛ هیات غنچه وكل برطرف شاخ تر ؛ ظل محروط زمین
غنچه وكل مهر فلك ؛ مجلس دلكش كل نابودی مطرب ؛ كشته لبل نجكی شاخ كل وغنچه نجك
زشدی حله خاران زاویدن ابر ؛ كوه ازسبزه بدوش ارغكندی كنك ؛ ساختی خانه معمور
فلك راویران ؛ برسر نیل سحاب ارتدی برف كجك ؛ زشوخ لاله جو برداغ دل برخونش ؛ زر
لب خنده زند غنچه نركس چشمك ؛ باغ شد مایه عیسی وبروی شبنم ؛ جابجا بر آن مایه
پاشیده نمك ؛ تا بكیرند زنار سرو در دست سمن ؛ در بغل صبر فی لاله پنهان كرده محك ؛ هر
كالی كه نه این بود از نقص زوال ؛ باشد اندر نظر هست دانا اندك ؛ شاهد باغ جیلر
ولی خوشبو دی ؛ كر نكشی زوی این حسن ولطافت سنك ؛ منتر جیب كه چولب زن الیم
خزان ؛ سیزید بر در دروازه كلشن چولب ؛ آه ازاندم كه باغ های هوا لكردی ؛ كشته باشنه
تاراج كلستان تبرك ؛ باذ اغا خته تاج از سر بستان ازوزن ؛ كشته با عارض كلبرك معارض پر
زاغ كرده همه از لبل بش دبع كلاه ؛ برك بزمرده كند باكل صد برك حنك ؛ وان صبح كردی طرح
كند شب درباغ ؛ هرطرف ریخته خشت ازنغ وازبرف آهك ؛ زود باشد كه زنم كنك شحنه
دی ؛ بكریزند رعایای ریاحین بجك ؛ بهر ران ستم دبع ایام خزان ؛ سازد از شوشه ع شیشه
كردون عبك ؛ عاقل آن به كه كند عزم طواف چمنی ؛ كه باغا نتوان برد خزان ازانكك ؛ آن
چمن كلشن مدح شه عالی قدر ربت ؛ كز فلك بهر طواف درش آید ملك ؛ برفضی پادشه صور
معنی كه ازوست ؛ منشاء رابطه صورت ومعنی بیلك ؛ انكه از صولت سرپنجه شاهین عتاب
بالسر فلك رانكند چون اردك ؛ پادشاهیست كه درخیل غلامان درش
نام برجیس بود سعد وعطارد زیرك ؛ كو مثال فلك انهر سر معزه او ؛ از سرایهم آورده یكان
ونمك ؛ شد غمر بجر وبرزم دی ومحوفر ؛ دود عود بت كزان بجرم كرده مدرك ؛ ازپی آینه
چرخ با این قضا ؛ هرچه او كفت همان كفت قضا چون طوطك ؛ عرصه حب عالیش جان
بزرك ؛ كین جهان هست در آن عرصه جهان كوجك ؛ انكه از سندس واستبرق خلدش
عارست ؛ كی شود هست او مایل سیفور ونك ؛ طبعش از سیل بلذات طبیعی فارغ ؛ ذاتش
ازمقتضه ذاتی امكان سنك ؛ بوه دهر چو اهلیت نزوبع نماشت ؛ ماسا شعف دطلبها
ترك ؛ دیگری كیست كه در سلك وی ارند اوراً ؛ قدر خرمهره نخر زه شناسد زیرك ؛
او باهنا رجها بشه ندارد نسبت ؛ منشا سبم حریفان دكر را یكبك ؛ عدل شد بری وعدل
عدالت عبارت ؛ زانكه عفو شد این مسئله درباب فدك ؛ دلدلش راچو كران كشته

زازوی ركاب ؛ كرد از خنك سبك سیر فلك شرنبك ؛ ذو الفقار ش دوزبان داشته هنگام
جدال ؛ بود بر خصم دغل حجت قاطع هر یك ؛ ای حكیمی كه پیش تو ودانش تو ؛ حكمت فلسفه
بازوی ارسطو كودك ؛ دق سبش رقضا نسخه تقدیر قدر ؛ بی عمل زمر ودر تو بوده سند رك
فلك شان ترا نقطه عصمت مركز ؛ حسن جاه ترا محو زدانش سرك ؛ تا قدر ترا بر ربوبت ندرك
سر كوم ترا علم لدنی مدرك ؛ كعبه كوی ترا رده عرفان سعی ؛ سالك طور ترا طور تجلی مسالك
روشن از شعشعه ربع تو ایوان سماك ؛ پدرهم از كهر نغ تو بستان سمك ؛ كرنه وضعی زر
خوان تو بودی خورشید ؛ كی بتعظیم نهادی فلكش بر نارك ؛ هست در جم شیاطین هول
جرم شهب ؛ بی تفاد تو چو تیری كه نماند پیلك ؛ در جوار تو چو خورشید محاور صدق
در سپاه تو چو ریح نبارد صد لك ؛ قبضه و تیغ تو باشند بهم روز مصاف ؛ همچو دستی كه برون
آمده باشد ز ملك ؛ لیك دستی كه در اینه ادراك سلیم ؛ سر بسر ید الله شود شورذان
مدرك ؛ تا شود زاویه جرخ مقرنس هر شب ؛ روشن از نور محیط تو باجرام فلك ؛ سقف مبانی
زراندوده فلك رازانجم ؛ قدر انما زقضا كرده شسته بر نغك ؛ هر كرست از پی انكار تو شد
ساقی دهر ؛ نقل علش بجحیم دهد انهر كزك ؛ هست در فعر درك سكنش اما حبذات
كه ملوث شود از جیفه او قعر درك ؛ هركسی راكه بی دست توسل محكم ؛ لیس والله سوی حبل
بی مستمسك ؛ طاهر ازدل عصیان بتو آورد پناه ؛ نكر او كرنكنی كان من الذل هلك ؛ دیكر
زسر لطف كه در روز جزا ؛ در لكد كوب معاصی نشود مستهلك ؛ تا بر ایوان فلك شمع فروزند شد
كرد خورشید چو پروانه زند چرخ فلك ؛ باد او روح خنده در رقص بداند وسپهر ؛ شمع مهر تو و پروانه
او شمع فلك ؛ حضرت میرزا بدیع سلطان بعمر عزت واقبال ركامرانی وافضال روزكار كذرانید و
همواره ستیجر كرام اخلاق از عدالت وسخاوت وتقوی وعفت ومروت بود ودر شهور سنه اثنی
وخمسین وتسعمائه بجانب عالم عقبی نمود والله اعلم بالصواب مجلس هشتم در ذكر
ملوك نامدار و سلاطین كامكار از فرقه ناجیه اولی البصایر والابصار
وآن مشتمل بر مقدمه ایست وجند جند وان جندنا لهم الغالبون مقدمه در ذكر
ملوك عرب كه بعد از واقعه كربلا جهت انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله تعالی خروج كردند
ودرذیل آن بذكر معاویه بن یزید الراجع الی الله وبعضی از اكابر سادات واشراف شجاعت وتعالی
دستكاه كه با امویه وعباسیه مقاتله نمودند سلیمن بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب
آورده كه او خیر وفاضل وعابد بود نام او در جاهلیت بسیار بود حضرت پیغمبر صم او را سلیمان نام

کرده و در اوایل فتح کوفه در کوفه مقام کرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیرالمومنین علیه السلم
در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد صاحب روضة الصفا آورده که منشاء خروج او بر
بنی امیه آن بود که طایفه از کوفیان با مسلم بن عقیل رض عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد
کرده امام حسین را علیه السلم نصرت ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید
بعد از چند گاه متنبه شده از کثرت حسرت بدندان کرفته بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت
نصیب باشد که بعد از آنکه امیرالمومنین حسین را طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفایی
ما رسید آنچه رسید و روسای آن جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه
الفزاری و عبدالله بن سعد الازدی و عبدالله بن وایل التمیمی و رفاعة بن شداد و این پنج
کس از معارف اصحاب امیرالمومنین علی ع م بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امام حسین ع
تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد الخزاعی جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب
عمر سعد بکربلا رفته بودند آغاز سخن کرده گفتند که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در
انواع فتنها افتادیم و با بوزنا شایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیه خویش نادم گشته میخواهیم
که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت
کند هر کس از آنجماعت که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت که هیچ چاره
نمیدانیم جز آنکه خود را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل تیغ در یکدیگر نهادند
قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه
بزانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سنان
راست کنیم و جهان را از لوث دشمنان آل محمد صلوات الله علیه و آله پاک گردانیم و همه بر یک
معنی بیعت کنند که قاتلان امام انام امیرالمومنین حسین ع را و هر که در قتل او سعی نموده و اگر کسی
که اینمعنی بیند بر او آید همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون همه بر سر این جمع قرار یافت
گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز ننماید و اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد
رضا دادند و او را امیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر ساختند که بعد از فتح و ظفر علی
بن الحسین علیهما السلم و صلوات الله علیهما خلافت نشانند و در این باب باطراف ولایت رسولان
فرستاده نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد صلوات الله علیه چنان ظلمی رفته که جهان را
معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که ساز اسباب جنگ را آماده
ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا بقصاص اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمایم و آن

جماعت در سنه احدی و ستین که سال قتل امیرالمومنین علیه السلام بود در روی نمود و تا یزید پلید
در حیات بود هیچ از آنچه با خود مقرر کرده بودند ظاهر نساختند اما از کوفه از شیعه ستاندند عبدالله بن
وایل التمیمی آن راجع میکرد و مستعد بوده سلیمان ضبط مینمود تا بوقت خروج بمصالح لشکر خرج کند
چون یزید پلید بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان کردند
که درین اوان که عراق از کارکنان بنی امیه خالی شد خروج باید کرد سلیمان گفت که هنوز وقت
خروج نیست زیرا که میخواهیم که معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند
کرد حالا با ما آنقدر سپاه نیست که بعدد ایشان با آنجماعت مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید بدوزخ
رفت مردم بیش از پیشتر بجوره جماعت و متابعت ما در خواهند آمد بعد از آن سلیمان باطراف
و جوانب فرستاد تا بتجدید متابعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان در آمدند
در آنوقت عبدالله بن یزید از جانب والی شام بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان
سال اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که احوال او بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه
در آمد و مردم را بطلب خون امیرالمومنین حسین دعوت کرد شیعه با او گفتند که سلیمان را بر خود
امیر ساختیم و در انتقام آمده که انتقام خون امام حسین از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرد
گفت هرگز فرصتی بهتر از این نخواهیم یافت که یزید مرده است و بر سر ترک حکومت کنند هنوز هیچ
کس بر سر حکومت نشسته الحال اظهار باید شد و هم خود را باید داد سلیمان گفت هنوز
وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون رفت و گفت ای مرد خرف شده و زبونی حرب کار
او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامه از محمد حنفیه
رض بمردم نمود که امام وقت او است نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابی طالب
اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی پدر او است نه علی بن الحسین و آن نامه را بر
خلق خواند و جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمن تقصیر میکند و در
خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه رو و شیعه ما را بگوی تا بیرون آمده خون حسین بن علی
علیهما السلم طلب کند و بعضی از کوفیان بشان گویند بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه مردم
کوفه از سلیمان رو گردان شده مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز
ابن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و گویند مختار محمد حنفیه را رض مهدی
خواندی و مردم را از آن گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون من نامه مهدی میخوهیم تا چه فرماید
و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده ابن زیاد را از شام

بکوفه خواهد فرستاد اندیشه ناک شد و شیعه و تبعه خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که آن
نیل محمد بن حنفیه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است علیهما السلم و تا زمانی
که من با مردم مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنیم نرسد بیرون نخواهیم آمد و بعد انقضاء الفتی چون
هلال محرم سنه خمس وستین رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده بنخیله را لشکرگاه ساخت
و رسولان باطراف فرستاد سایر اهل بیعت را طلب داشت و از صد هزار کس که با او بیعت
کرده بودند ده هزار کس بیش نیافت سلیمان از معنی متاثر شده بهمه حال با اصحاب رای شورت
کرد که نخست بجانب کدام مردیم و باکه محاربه میکنیم بعضی گفتند عمر سعد و جمیع قتله حسین ع در کوفه اند
الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول قلع و قمع ماده
فتنه و فساد عبید الله زیاد بیرون ازند سلیمان بن صرد رای ثانی مستحسن نموده بر توجه جانب شام
بیعت کنند و از نخیله کوچ کردند چون نزدیک بقبر امیر المومنین حسین علیه السلم رسیدند گفتند
سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین ع رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان
او مدد خواهیم انگاه متوجه مقصد شویم این سخن گفته متوجه تربت مقدس اعتاب کشتند چون
چشم ایشان بر مرقد منور حضرت امام حسین ع افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب و فغان
اغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ کشتند بر مرکب
خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع منازل بعین الوردة که شهری بزرگ از بلاد جزیره
رسیدند و خبر یافتند که والی ایشان عبد الملک بن مروان که بعد از یزید بر سریر حکومت نشسته و
ایشان از شنیده عبید الله زیاد باجمع امیر دیگر با از امرای عالیمقدار نامزد حرب ایشان کرده بان حوالی
رسیدند سلیمن خطبه گفت و مردم خود را پند بسیار داد و فرمود که اگر من کشته شوم مسیب خلیفه
منست و بعد از وی عبد الله بن سعد و بعد از وی عبد الله بن دال و بعد از وی رفاعة بن
شداد و بعد از فراغ وصیت با مسیب گفت که لشکر شام بسیارند بر سر شبیخون متوجه اجتماعات ایشان
که نزدیک باز فرود آمده اند مسیب با چهار صد سوار بموجب فرمان روان شد و در صحرا او را
اعرابی شنید که بیتی بخواند مشتمل بر کلمه بشر مسیب فرمود که بشارت آمد انگاه فرمود تا اعرابی
نزد وی آمد و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود
ان شاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد
اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از شام چه خبر داری گفت ایشان بنج امیرند با جمع کرد
انجه نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذی الکلاع است که تا لشکرگاه او بشما قریب یک میل باشد مسیب
اعرابی

اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خویش بشتاب و مسیب مردم خویش را بچهار قسم کرده روان
شد و در سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در اجتماعات ایشان نهادند و بعضی را کشته بقیه السیف
منهزم کشتند و هرچه داشتند هم انجا بگذاشتند و سپاه عراق بر اسب شامیان سوار شده
مرکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع افتاب مراجعت نموده وقت غروب افتاب بیاران خود
ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر با دوازده هزار
نفر بجنگ سلیمان فرستاد و در عین الوردة ملاقی فریقین دست داده در روز اول از جانبین
کشش و کوشش بسیار کردند روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار نامرد بمدد حصین بن نمیر
رسید بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد بلا برانگیختند و چون حصین
بن نمیر ثبات قدم و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرد بر جوانان جاجی از تیر اندازان پیاده فرستاد
تا بر اجتماعات تیرباران کردند در اثنای آن تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و
دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت گرفت چندان حرب کردند که او نیز شهید شد و رایت
عبد الله بن سعد برگرفته بعد از مجاهده بسیار شربت شهادت چشید بعد از آن رایت را عبد الله
بن دال برگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او و یاران او را رسانیدند و رفاعة بن شداد
صاحب علم گشت و افتاب غروب نمود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم اکثر
کشته شدند و اگر ما درین معرکه ثابت قدم بمانیم انچه مانده اند بقتل رسانند این مذهب از جانب
برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی
دشمنان تعاقب نمایند بقیه السیف تیر در معرض تیغ آید صواب آنست که لشکر فرود آید و چون
شب تاریک شود بمقصد شتابیم و تا روز شود اعدا را از رفتن ما اگاهی نباشد رفاعه بر حسب
صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته تردد کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف
لیل رفاعه از رود گذشته پل خراب کرد چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد
هیچکس را نیافتند **مختار بن ابی عبیدة الثقفی رحمه الله تعالی** علامه حلی قدس سره
او را از جمله مقبولان شمرده و حسن عقیده او شیعه را اسحق نیست غایت الامر چون در بعضی از
اعمال او امر اهانت داشته اند و او را بشتم و ذم تناول مینموده اند و حضرت امام محمد باقر علیه
السلم و ان معنی اطلاع یافته فرمود سوره شیعه ما را تجهیز کرده بشوهر داد و در ایام عسرت ارث
المال که در تصرف او بود مبلغهای کلی بسلسله ما فرستاده و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال
آورده که هرگاه خبر بمختار میرسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین ع در خانه خود پنهان میگردد

بر سر او برفت و او را بکشت و خانه و مقام او را ویران بی ساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده
بود خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از او بجای رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل
ساخته هر کس که فقیر و پریشان حال می شد میگفتند که مختار بخانه در آمده صاحب روضة الصفا
آورده که پدر مختار در زمان عمر خطاب سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای
پیل کشته شد و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار بسعد بن مسعود
که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیرالمؤمنین علی م نیز بدستور
سابق در مداین حاکم بود چون امیرالمؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند و او در قصر ابیض
فرود آمد مختار که بعد از عمل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد باوی گفت که صلاح
آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا از غضب میگویی که فرزند
رسول آخرالزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه زخم امیرالمؤمنین حسن را تربیت کنند
مختار بدانستند خواستند که او را بکشند مختار گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نمازی بروی
لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه بجهت اخذ بیعت امیرالمؤمنین حسین بکوفه آمد
مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام مینمود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه
از معنی خبر یافته بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما درباره تو خطا بود و شیخ اجل سید
الجلیل قزوینی رازی رحمه الله در کتاب بعض الفضایح فرموده که آن سخن را که صاحب روضة الصفا
در باب مختار نقل کرده نا فلان آثار خوب شنیده اند چگونه نسبت چنین امر بمختار کنند که امیرالمؤمنین
م او را در روزگار طفولیت دعا کرده باشد و ثنا گفته و بنصرت وعده داده و بحسب قول آن
معصوم صد هزار خارجی و ناصبی را از اعدای آل مصطفی کشته و رخت سعادت بجنت ابدی
برده قصه مختار و عم خود در باب حضرت امیرالمؤمنین حسن م چنان بود که چون امام معصوم
بنزدیک سعد که عم مختار بود و از قبل معاویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیدت
و دوستی بحضرت امام حسن م بترسید که مبادا عمم جهت خاطر معاویه آسیبی باو رساند
لاجرم گریبان پیش شریک اعور حارثی آمد که شیعی بود پس گفت که میترسم که عم من بدین امام
بزرگوار که قبله مقبلان و امام مؤمنان و وارث علوم انبیا و اوصیاست آسیبی رساند رای تو
درین اندیشه چیست شریک اعور رحمه الله که از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و کارشناسان
جهان بود گفت ای فرزند رای درین کار آنست که تنها در خلوت پیش عم روی و بگویی که
امیرالمؤمنین حسن را هلاک کنم ما را پیش معاویه سبب قدر و جاه خواهد بود و در ضبط ملک

او بود

او بود اگر عمت با او حقدی در دل دارد دانیم تو که اعتقاد تو در حق آل علی میدانند و اظهار نتواند
کرد ظاهر خواهد ساخت آنگاه چون خباثت او ما را معلوم شود چاره بسازیم و آنحضرت از ابطالی برون
بیم مختار رحمه الله علیه بیامد و این سخن در میان گفت عمش گفت چون سعد خاندان نبوت بود
جواب چنان داد که مورخان نقل کرده اند مختار این گفت و ظن اهلیت شد و از معنی بر
مختار عیبی و عاری نبود بلکه او آنچه در آن باب با عم خود گفت از غایت حب و فرط اخلاص و
صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون ابوالحکم پسر مختار بخدمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلم آمد او را اکرام تمام نمود و برتبه نزدیک ساخت که در حکم آن بود که در کنار
آنحضرت باشد پس از حال پدر خود سوال نمود گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند
سخن سخن شماست میخواهم که صفت حال او را از خدمت شما تحقیق نمایم آنحضرت مختار را ستایش
کردند و رحمت بر او فرستادند و فرمودند که سبحان الله پدر مرا خبر داد پدر من از زمانی که مختار باو فرستاده
بود بعد از آن مکرر رحمت بر مختار فرستادند و فرمودند که مختار هیچ حقی از ما نزد دشمنان ما نگذاشت
کشندگان ما را کشت و طلب خون ما از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق م فرمودند که بعد از
اهل بیت کماهی خود را شانه نکردند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان امام حسین م را
نفرستاد و در بعضی روایت که چون مختار عبیدالله زیاد را بخدمت امام زین العابدین م فرستاد آنحضرت
بسجده افتادند و مختار را بجمیل جزای خیر یاد نمودند و ایضاً در روضة الصفا مذکور است که در ایامی
که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد
مختار ببعضی از قری کوفه رفته بود بعد از آن و اهمه بجرم محبت اهل بیت علیهم السلم در زندان ابن زیاد
محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از موالی شیعه که معلم اولاد یزید بود و التماس عبدالله بن عمر بن
الخطاب که داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان بنی امیه
و یزید علیهما اللعنه بخون امام حسین م بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا م
رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بمحاربه و قتل اهل ظلم و
ضلالت وصول کتابت حضرت رسول م بود درین باب از او منقولست که روزی نشسته
بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمد و سلام کرد و کاغذی سر بمهر بیرون آورد که امانتی است از
امیرالمؤمنین علی م که بمن سپرده بود فرمود که بمختار رسان مختار گفت از اعتنای سوگند که جز او خدایی
نیست که آنچه گفتی مطابق واقعست و راستست آن شخص بصدق خود سوگند خورد و مختار مهر از
کاغذ برداشته مضمون کتابت بدین عبارت دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان

ای مختار که بعد از سی سال که کردیار بر ضلالت و غوایت سر کرده باشی خدای تعالی محبت ما و
اهل بیت را در دل تو خواهد افکند تو خون ما را از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان
طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری و هیچ گونه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع
بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول
داشت چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت
کس رسید و با الجمله مختار درین باب مددی میطلبید و چون شنید که عبد الله بن زبیر در
مکه اظهار عداوت یزید میکند و مردم را در خفیه به بیعت خویش میخواند از کوفه بمکه آمد و با عبد الله
بن زبیر بعد از تردد و تامل بسیار بیعت نمود و در تشیید امر او که از اسباب حصول مطلوب خود
گمان داشت کوشش بسیار کرد تا آنکه بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از محاربه دولت
ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد با مختار بی التفاتی آغاز نهاده
بر اوی مواعید خود نگشت مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بر وی خروج کند و در
اثنا هانی بن عروه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد
و شیعه امام حسین ع خروج کرده اند یا نی جواب داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود
بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمد
روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب میگفتند مختار
از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفند بی شبان دیگر
مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چه عجب باید رعایت نسبت با ایشان بجا خواهم آورد و سلمه را
وداع کرده روز و شب از رفتن نیاسود تا بقادسیه رسید که از نواحی کوفه است از راه عدول
نموده بکربلا رفت و بر مرقد منور امیر المؤمنین حسین ع سلام کرده از ابو عبیده بکنار کوفه
و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم
و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو نکشم یا کشته شوم آنگاه قبر او را وداع کرده سوار
شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات متعدد که بنا بر مصلحت از زبان
حضرت امامزاده محمد بن الحنفیه رضی الله عنه نوشته بود خفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان
بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر
سعد بن ابی وقاص والی آن ولایت را که نایب مروان بود از آن معنی خبردار شد تا او را با جمعی از
روسای کوفه در زندان کرد و از زندان بسعی شخص مذکور و التماس عبد الله بن عمر بن خطاب خلاص

شد

شد و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر در مدت حکومت بنی امیه از وی فتنه متولد گردد هزار
شتر بدنه در حرم مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد
و با نزدیکان خویش گفت که این جماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله
که بر ایشان خروج کرده کفاره سوگند و نذر خود خواهم داد و من دوست میدارم که هیچ شتر
بدنه و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان بهتر است که از طلب خون امام
حسین ع ولکن چندان توقف میکنم که هم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن بای
در راس و تار کشته تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر
والی کوفه گشت مختار در یزد به اختیار خروج نموده میان او و عبد الله مطیع محاربات بسیار روی داد
شد و آخر عبد الله بن مطیع و اصحاب او در دار الاماره محصور شدند و بعد از سه روز از قلت
طعام بتنگ آمده از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره
نزول کرد دوازده هزار درم که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و کار
کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدای و سنت رسول و طاعت مهدی محمد بن
الحنفیه در طلب خون امام حسین ع با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نمود عبد الله
بن کامل را بتمکین نهی موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الله بن قیس همدانی
را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمر بن عطارد
حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانیدند و سعد بن حذیفه را بحلوان گذاشت و مجنب
زمام حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را کسیدانست که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار
مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار
بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد
پرداخته رسوم ظلم و بیداد بر انداخت و شرع را فرمود تا بمقتضای آن ولایت قیام نماید و چون شریح
را بسبب عثمان متهم ساختند تمارض نموده خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن منصب
را بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانیدند و بنفس خویش هر روز بدیوان مظالم نشسته اهل ظلم
و جور را گوشمال بر استیاد جزاه الله خیرا و بعد از وقوع این امور مروان حکم عبید الله زیاد را
بتسخیر عراق عرب و مختار فرستاد و در فرسخی موصل ملاقات فریقین واقع شده از طلوع خورشید
تا غروب بشام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره خود را
منحصر در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی مرافقان سرافشانی آغاز نمود ابن زیاد

لعین با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابرهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر کوفه
بود بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و تمام
روسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شعرا از بنصورت مستبشر و مسرور گشته بر ایام شکر باری
تعالی قیام نمودند و تهنیتها رسانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای
شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه فرستاد و او بشکر آن موهبت دو رکعت
نماز گذارده امر کرد تا روس شامیان بیاویزند اورا از آن مانع آمده فرمود تا آنها را دفن کردند
و تسلط غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاده جهان گشاده بروی تنگ گشت و چون ابرهیم
بن مالک بحسن سعی اختصاص یافت خراج جزیره سالی بعضی از آنرا بر اصحاب خود قسمت
کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف
مختار و کاشکان او آمد و عبد الملک مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و
حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبید بر ولایتی که مذکور
گشت فرمان روا شد کامی برقتل کشندگان امیر المؤمنین حسین ع پرداخت و محمد حنفیه و بعضی
از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند که این مرد دعوی دوستی طلب بن طاهرین میکند و ...
خود صادق نیست چه اگر جماعت در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او بغافل و قاتل اهل بیت شهدا
ودنا رخود ساخته است و این سخن بسمع مختار رسیده بنفس خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله
کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا صحیفه کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک از آن
ملاعین را بنوعی کشت که جزء ثاند در و دبیع اولوا الابصار در کتاب کشف الغمه از منهال
بن عمرو کوفی روایت نموده که بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و بعد خدمت حضرت امام زین العابدین
رسیدم آنحضرت پرسیدند که ای منهال چه شد حال حرمله بن کامل اسدی گفتم که او را
در کوفه زنده گذاشتم پس آنحضرت دست مبارک برداشتند و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید
اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه رسیدم مختار خروج کرده بود و بنابر آنکه او دوست قدیم من
بود سوار شدم و بدیدن او رفتم چون نزد او آمدم و برو سلام کردم دیدم که اسب طلبید تعجیل
که سوار شود من نیز همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدم مختار در اینجا تو
قف نمود چنان توقفی که برای انتظار کسی باشد ناگاه ظاهر شد که پیش از آن کسی بطلب حرمله
بن کامل فرستاده بود چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفت الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد
انگاه جلاد طلبید و امر کرد تا دستهای او بریدند بعد از آن فرمان داد تا پاهای او بریدند

انگاه فرمان داد که النار النار یعنی آتش بیارید پس نی آوردند و حرمله در میان آتش نهادند و آتش
در آن زدند تا بسوخت چون من احوال مشاهده کردم گفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار تعجب من
التفات کرد گفت تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سالی که گذشت بخدمت امام زین العابدین ع
رسیدم آنحضرت از حال حرمله سوال نمودند من او را خبر دادم که در کوفه است و زنده است
آنحضرت دست مبارک بقرین او برداشته فرمودند اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار
پس مختار از جا در آمده گفت الله الله ایا تو شنیدی از علی بن الحسین که این نفرین در حق آن لعین
میکرد گفتم والله که شنیدم پس مختار باختیار خود از بالای اسب بزیر انداخت و دو رکعت نماز
بگذارد و سر بسجده نهاد و در آن سجده دیر بماند انگاه سر برداشت و روانه شدند و با او همراه بودم
تا بدر سرای من رسید من از او التماس نمودم که کرم فرموده فرود آید و در خانه من چاشت کند
مختار گفت ای منهال تو خود مرا خبر دادی که علی بن الحسین از خدای تعالی چند چیز طلبید که
آنها از دست من بر آمد با وجود از من سوال میکنی که پیش تو چیزی بخورم و نیدانی که بشکرانه
این توفیق مرا روزه باید داشت صاحب روضة الصفا تفصیل کشتن روسای کوفه را که قاتلان
حضرت امام حسین ع بودند مشروح نموده مثل شمر ذی الجوشن کلابی و عمر بن سعد وقاص با پسرش
و خولی بن یزید الاصبحی و عمرو بن الحجاج و قیس بن اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم
و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و کشته
کالقصه هر که اظهار ظلم یافت بکشت و بسوخت و در خان و مان ذره که از او
بوده بیصره رفتند اش کینه سخت برافروخت و اگر قلم شکسته رقم بتفصیل کردن و کشتن آن
مخاذیل پردازد بکلی که آن مقصد باز ماند و ظاهر بوجهی که قاضی سیدی در شرح دیوان
مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری روایت نموده عدد آن جماعت که در دست
مختار کشته شدند هشتاد و هزار و سیصد و سه رسیده باشد و روایت آنست که حضرت
امیر المؤمنین ع سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل الذین ظلموا ثلثمائة
و ثلثه و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن ابی عبید الثقفی مختار مدت
شش سال تمام از کوفه تا حدی خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربایجان خطبه
و سکه بنام او بود و ولات و شحنگان و نواب او در بلاد اسلام ممکن بوده اند و آخر در محاربه مصعب
بن زبیر بدرجه شهادت رسید رحمه الله علیه معویة بن یزید بن معاویة الاموی
که ملقب به الراجع الی الله است بمقتضای کلام معجز نظام عز نعم الحی من المیت نیکو سیرت و دیندار

ومحبت خاندان سید ابرار بود سه ماه خلافت کرد وبعضی گویند چهل روز چون ماند مومن
السـ وزمون بالهام ربانی وفطرت صحیحه المبانی دانسته بود که خلافت حق اهل البیت است
بعد از انقضای مدت مذکوره روز جمعه بر منبر شد پس از حمد الهی ودرود حضرت رسالت
پناهی گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم وکار خلافت کار من نیست وبا کار خلافت بر
نیایم واگر حق بود واگر باطل این کار را بنی امیه کردند وبزور مرا ابا نشت وخبر بدهم شما را اگر
کسی که وارث باستحقاق خلافت است را احدی را در وی مجال طعن نیست علی بن الحسین است
بروید وبا او بیعت کنید اگرچه میدانم که او قبول ابنعنی نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر
فرود آمده بمنزل خویش رفت وابواب اختلاط مسدود گردانید واز خانه بیرون نیامده تا وفات
کرد وفات یافت ودر کتاب کامل بهایی مذکور است که چون معاویة بن یزید بر مسند خلافت
رفت بر بالای منبر شد ولعنت بر پدر وجد خود معویه ویزید کرد واز افعال ایشان تبرا نمود مادر
از استماع آن برآشفت وبا او از روی عتاب گفت یا بنی لیت کنت فی حیضة فی خرقة معویه
گفت وددت ذلك یا اماه اخر او را زهر دادند وکشتند وادب او را که یکی از علمای شیعه
بود زنده درگور کردند واین دو بیت از اشعار معویة بن یزید است که در برائت از پدر وجد خود
انشا نموده بیت یالیت لی سیرید حین انتسب ∴ انا سواه وان ادری به النسب ∴ برئت من
مثله والله یشهد لی ∴ انی برئت وانی الله قد عجب ∴ زید بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب علیهم السلام ظهور کمال نسبانی ومجاهدات او با مرده سروانی مستغنی از بیان است
صیت فضل وشجاعت او گفته در کتاب ربیع الابرار مذکور ومسطور است شعر فلما
ردی بالحمایل وانتهی ∴ یصول باطراف القنا الذوابل ∴ تبلج الاعداء ان سنانه ∴ یخط حین
الامهات الثواکل ∴ تبین فیه میسم العز والتقی ∴ ولیدا یفدی بین ایدی القوابل ∴ زید رض از
پدر خود امام علی زین العابدین وبرادر خود امام محمد الباقر ع واز امام جعفر صادق ع کواهی بودها
اوداد ودرو رحمت فرستاد ابن حجر ناصحی در کتاب صواعق محرقه خود آورده که زید امامی
جلیل القدر بود ودر صفر سنه احدی وعشرین ومایه بدرجه شهادت رسید وچون او را
صلب کردند عنکبوت بفرمان ایزدی بعورت او تارها تنید تا از نظر مردم مستور گردید وزید
وقتی که خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند وجمعی عظیم از شیعه نزد او آمدند وبدان
با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا ما با تو بیعت کنیم چون از او امتناع نمود او را گفتند ترا رفض میکنیم
یعنی ترک متابعت ومعاونت تو میکنیم او گفت بروید که شمایید رافضه واز آن زمان نام ایشان

رافضه

رافضه شد ونام او شیعه زیدیه شد اینست کلام ابن حجر که جاهلان قوم او از آن دم یافته اند لکن
خذلان زید رض بروجهی که در کتاب حبیب السیر اشارتی لطیف بان واقعه آن بود که چون
خواست که خروج کند قومی از شیعه بروی جمع گردیدند وظن ایشان چنان بود که خروج زید با اجازت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است چون ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج منع
فرموده است از وی برگردیدند زید گفت رفضونی مرا ترک کردید وآن قوم که باز زید ماندند آن
قوم را رافضه نام کردند وایضا منقض روایت ابن حجر در کتب اصحاب او مذکور است چنانکه عبدالرحمن
همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب توابع نقل کرده که چون زید بن علی را تیر زدند واز
اسب جدا شد گفت این سایلی عن ابی بکر وعمر هما اقاماتی هذا المقام مگر کسی پیش از این پرسیده
بود که چه گویی در حق شیخین لاجرم در جایی که تیر بوی رسیده این گفت ومعنیش آنست که کجا
شد انکه حال ابوبکر وعمر از من پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند واز نجاشی منقول است که
بعضی از سادات که چون از وی پرسیدند که حضرت امام حسین را ع در کربلا شهید کردند جواب
گفت که او را در سقیفه بنی ساعده در روزی که ابوبکر را خلیفه ساختند شهید کردند وظاهر اهل
سنت از کلام زید این فهمیده اند که کجا شد انکه از حال ابوبکر وعمر میپرسید تا بداند که بسبب آنکه
ابوبکر وعمر را دوست میباشم وسب ایشان نکردم کار من بانجا رسید که گروه شیعه رفض وترک
من نمودند وفیه ما فیه ودر کتاب تاریخ الملوک مذکور است که سبب خروج او آن بود که روزی
بمجلس هشام بن عبد الملک درآمد وچون سلام کرد هشام گفت لا سلم الله علیک زید گفت ای
یعنی از خدای تعالی نترس هشام گفت مثل تو کسی مرا امر میکند بتقوی خدای تعالی زید گفت هیچ کس بزرگتر
نیست از آنکس که او را امر کند بتقوی خداوند وکسی بهتر از آنکه امر کند بتقوی خدا هشام گفت توی که
در خاطر خود خیال خلافت داری وحال آنکه مادر تو کنیزیست زید گفت پستی رتبه مادران موجب
پستی قدر فرزندان نمیشود واگر چنین بودی که رتبه قدر مادر اسمعیل موجب پستی قدر اسمعیل شدی
خدای تعالی او را پیغمبر نساختی ومانند سید اولین وآخرین را از نسل او ننمودی هشام گفت تو بر
رغم من با من جدل مینمایی آنگاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج نمودند وچون زید بیرون رفت میخواند
که با خود میگفت ما احب الحیات احد الا ذل وهم از آنجا بکوفه آمد وشیعه اظهار ابا خود متفق ساخته
خروج نمود ودر حبیب السیر مسطور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید رض بیعت نمودند ودر
داعیه خروج فرموده درخلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت بدان جناب داده
بودند آن بیعتی که در تواریخ مشهور ومسطور است از قبول امامت برگشتند وبیعتش شکستند اما

زمان امام جعفر صادق ع است و زید رضی الله عنه این طایفه را مخاطب کرده گفت یا قوم رفضتمونی
یعنی این قوم ترک بیعت من نموده از راه یک طرف افتادند و بنابرین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق
یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کرد و بعضی از بیعت او برگشتند
پیوستند اما عدد جماعت از پانصد متجاوز نشد و از جهت غلبار ملال بر حاشیه خاطر عاطر زید
رض نشست و از بیوفائی کوفیان متعجب بود و یوسف بن عمر الثقفی که از جانب هشام بن عبد الملک
حاکم عراق عرب بود در اول صبح صفر بر سر ایشان ایستاده فوج سپاه را اعقاب یکدیگر بحرب زید
رض میفرستاد و آن جناب بمقابله پرداخته لشکرش را منهزم میساختند اما چون مخالفان در غایت
کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خزیمه و معویة بن اسحق
و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله روسای اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت یافتند
و رووس ایشان پیش یوسف بن عمر بردند و زید رض پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد
و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش آمد و از اسب در گردید و خادمی آنجناب را بدوش گرفته بخانه
یکی از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت
انجامیده کار طبیب از پیش نرفت و در دم مرغ روحش بریاض قدس تنزل کرد و یوسف چند روزی
سعی موفور نموده از مدفن نشان نیافت و بالاخره یکی از غلامان زید را تفصیل شدید تهدید میکرد
آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش نزد
هشام بردند و جثه او را بردار کردند مدت عمر زید رض چهل و دو سال بود نقلست که چون خبر
شهادت زید و صلب او بشام رسید حکیم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم میکرد و انشاد بیت
صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ۞ و لم ار مهدیا علی الجذع یصلب ۞ و قستم بعثمان علیا سفاهة ۞ و عثمان خیر
من علی و اطیب ۞ و این دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیده فرمود که
اللهم ان کان کاذبا فسلط علیه کلبک و در ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت شیری او را بدرید
صادق از حال او خبر یافته گفت الحمد لله انجز لنا ما وعدنا و مولف گوید مخفی نیست که زید
بن علی ع مدعی خلافت نبود و میدانست که حق خلافت حقیقی در آن زمان حضرت امام جعفر صادق
ع بلکه مقصود او از خروج بر متغلبان نظام انتظام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام و بر طرف
میخواست کرد مردم را بر خود جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان پردازد و در آن زمان که هر کس از
شیعه و مجوریت امیه متنفر بود خواه سنی و خواه شیعه معتزلی با او همراهی نمودند و شیعیان با او در
مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بیعت کما بینا مذکور شد قبل از اتمام حرب جدا شدند و بعضی

که اطلاع بر آن سبب نداشتند یا اهمال آن سبب را جایز ندانستند و هم بموجب اعتقاد شیعه
چون وقت مخالفین را از با او همراه بودند در طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بحال
زید رض داشتند اشان را در اعتقاد او شبهه واقع نشد و الفت او را با مخالفان موجب قدح در اعتقاد
او نداشتند لیکن ایشان را از مولفة القلوب انگاشتند و علم هواداری زید در مضمار انتقام اعدای
اهل طاهرین بر او داشتند بعضی که ایشان را زیاده معرفتی بحال زید نبود یا در تشیع غالی بودند موافق
بودن او را با مخالف دلیل اختلال او خیال نمودند و در مقام امتحان او بودند تا انکه او را در وقت
الاشهاد تکلیف برائت سب شیخین نمودند و چون زید رضی الله عنه بنابر رعایت مصلحت وقت
و استمالت قلوب جمهور شیوه تقیه و مدارا پیش داشت لاجرم از اظهار تبرا امتناع مینمود و آن جماعت
معامله ناشناس او را در آن باب معذور نداشتند و در دست اعدا مخذولش گذاشتند و موید
این است خبر سید اجل معتمد المرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب منقی از بعضی از اعیان شیعه
نقل نموده که گفت با زید بن علی علیهما السلم در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر
و علی کردند در تقدیم و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر آنحضرت و چون جماعت از مجلس بیرون رفتند
زید رضی الله عنه گفت شنیدی سخن جماعت و اینک من برابر سخن ایشان شعری چند گفته‌ام ابد
که ایشان برسانی و آن ابیات اینست بیت و من شرف الاقوام یوما برایه ۞ فان علیا شرفته
المناقب ۞ و قول رسول الله و الحق قوله ۞ و ان رغمت منهم انوف کواذب ۞ بانک منی یا علی معا
کهرون من موسی اخ له و صاحب ۞ دعاه ببدر فاستجاب لامره ۞ و ما عن فی ذات الاله یضارب
فما زال یعلوهم به کانه ۞ شهاب تلقاه القوابس ثاقب ۞ و زینت معنون بعنوان مذکور انکه شیخ
فاضل ابن خزاز قمی در آخر کفایة الاثر فی النصوص علی ائمة اثنا عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی
از احادیث داله بر امامت ائمه اثنا عشر از زید بن علی علیهما السلم گفته فان قال قائل فزید بن علی
ع اذا سمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین و امن به و اعتقده فلم خرج بالسیف و ادعی الامامة
لنفسه و اظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و هو بالمحل الشریف المعروف بالستر و الصلاح مشهور عند
الخاص و العام بالعلم و الزهد ما لا یفعله الا معاند و جاحد و حاشا زید بن علی ان یکون بهذا
المحل فاقول فی ذلک و بالله التوفیق ان زید بن علی ع انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف و النهی
عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد ع توهم قوم من الشیعة اتباع جعفر کان المخالف
و انما کان الغرض من التدبیر فلما راى الذين صاروا الیه سالنا ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی
بیته و ارخی ستره و انما الامام من خرج بالسیف یامر بالمعروف و ینهى عن المنکر فهذا کان سبب

وقوع الخلاف الشيعه واما جعفر وزيد فما كان بينهما خلاف والدليل على صحة قولنا قول زيد بن
علي ع من اراد الجهاد فالي ومن اراد العلم فالى ابن اخي ولو ادعى الامامة لنفسه لم ينف كمال
العلم عن نفسه لان الامام يجب ان يكون اعلم من الرعيه ومن مشهور قول جعفر بن محمد ع رحم الله
زيدا لو ظفر لوفى وانما دعى الى الرضا من آل محمد وانا الرضا وتصديق ذلك ما حدثنا
به علي بن الحسين قال حدثنا عامر بن عيسى عن ابي عامر السيرافي بمكة في ذي الحجة احدى وثمانين
وثلثمائة قال حدثني ابو محمد الحسن بن محمد بن يحيى بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسين بن علي
بن ابي طالب عليهم السلام قال حدثنا محمد بن مطهر قال حدثنا ابي قال حدثنا عمير بن المتوكل بن
هرون البلخي عن ابيه المتوكل قال لقيت يحيى بن زيد بعد قتل ابيه وهو متوجه الى خراسان فما رأيت
رجلا في عقله وفضله فسألته عن ابيه ع فقال انه قتل الكناسة ثم بكى وبكيت حتى غشي عليه فلما
سكن قلت يا ابن رسول الله وما الذي اخرجه الى قتال هذا الطاغي وقد علم من اهل الكوفة ما علم
قال نعم لقد سألته عن ذلك فقال سمعت ابي ع يحدث عن ابيه الحسين بن علي عليهما السلم قال وضع رسول
الله يده على صلبي فقال يا حسين يخرج من صلبك رجل يقال له زيد يقتل شهيدا اذا كان يوم القيمة
يتخطى هو واصحابه رقاب الناس ويدخل الجنة فاحببت ان اكون كما وصفني رسول الله ص ثم قال
رحم الله ابي زيدا كان والله احد المتعبدين قام ليله صائم نهاره يجاهد في سبيل الله حق جهاده
فقلت يا ابن رسول الله هذا يكون الامام بهذه الصفة فقال يا عبد الله ان ابي لم يكن بامام ولكن من
السادات الكرام وزهادهم وكان من المجاهدين في سبيل الله قلت يا ابن رسول الله اما ان
اباك قد ادعى الامامة وخرج مجاهدا في سبيل الله وقد جاء عن رسول الله ص فيمن ادعى كاذبا
فقال يا عبد الله ان ابي ع ادعوكم الى الرضا من آل محمد عنى بذلك جعفر اظنه هو اليوم صاحب
الامر قال نعم مواضعه بني هاشم انتهى كلامه وايضا شيخ المحدثين محمد بن يعقوب الكليني در كتاب
جامع كافي در باب اضطرار بحجة از مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق با زيد رض روايت نموده اگر چه از
آن دلالت میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت امام جعفر صادق
ع امر خلافت وعدم استحقاق خود مر ان امر را لیکن از آخر کلام ظاهر میشود که غرض زید از آن
تجاهل در اول امتحان بوده که مؤمن الطاق در معاونت خود حریص سازد وچون در آخر دید که مؤمن
الطاق در دین خود صاحب بصیرت است وبشبهات خطابیه اقناعیه قناعت نمیکند وایمان با استحقاق
او در امر امامت نمی آرد واورا معذور داشت وانکار خود بزرگواری حضرت امام جعفر صادق
ع نمود تا آنکه گفت که آنحضرت مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد ودر کناسه مصلوب خواهی

کاید

کرده اند واظهار کرد که نزد آنحضرت صحیفه ایست که در آنجا وصفه قتل وصلب من نوشته است و
تفصیل مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق سابقا با زید بن علی رض سابقا در ترجمه ابو جعفر مذکور
مسطور شده باینجا رجوع نمایند یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی زمان ولید بن یزید
پلید مذکور که علیه فضل وشجاعت اتصاف داشت وبعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب
خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نمود ودر نواحی جوزجان باهتمام سلم بن احوز
المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بدرجه شهادت رسید واین چند بیت
از اشعار اوست که در وقت اراده خروج گفته بیت خلیلی عنی بالمدینة بلغا : بنی هاشم
منها النبي والخيارة : لكل قتيل معشر يطلبونه : وليس لزيد بالعراقين طالب : سابقی محمد ابن
ساعد ركم : وضيعتم ما دام السيف ضارب : عبد الله بن معوية بن عبد الله بن جعفر الطيار
رضي الله عنهم در کتاب حبیب السیر مسطور است که عبد الله در سال سبع وسبعین ومایه که او
حکومت یزید بن ولید بود بکوفه تشریف برد حاکم آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را
تعظیم نمود وهر روز جهت اخراجاتش سیصد درهم تعیین نمود وچون یزید فوت شد ابراهیم قائم
مقام گشت اسمعیل بن عبد الله القسری ثانی نمود از زبان ابرهیم در باب ایالت خویش بکوفه
آورد عبد الله بن عمر بعد ما نفت پیش آمده اسمعیل نرسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم اظهار کرد
که من نقض دمار امکروه میدارم وانسر حکومت درگذشتم آنگاه اسمعیل عبد الله بن معویه را تحریک
کرده اند وبعضی از روسای قبایل با نقامات وانوع اختصاص داد وطایفه را شمول لطف واحسان
ساخت وحوشب بن رویم وعثمان بن حری وجعفر بن نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبد الله
بن عمر که در آن اوان در حیره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند واظهار مخالفت کرده
جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند وعبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مأمور ساخته
عاصم بکوفه شتافت وهریک از آنان برد که تا صد هزار درم بداد وشیعه این عطیه را بر ضعف عبد الله
بن عمر حمل کرده عبد الله بن معویه را از زندان خلاص کرده بیرون آوردند وباتفاق اسمعیل بن عبد الله
القسری ومنصور بن جمهور اورا بخلافت برداشته با وی بیعت پرداختند وعبد الله عاصم را از
کوفه اخراج نموده اسباب مقابله ومقاتله مهیا ساخته وباسپاه خیره نهاد ومتوجه شده بین
الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید وعبد الله بن معویه شکست یافته بازگردید وشیعه ابن
زید باعقاب ملحق گشته واز آنجا بمداین شتافت واز مداین لشکر بحلوان کشید وحلوان وجبال
واصفهان وهمدان وری را مسخر کرده اند ودر شهور سنه تسع وعشرین ومایه ولایات فارس

ومراد مهم تا حدود افغان بنی محارب ابن موسی عبد الله بن معویه را اسیر کشت و خلق بسیار
از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اکابر در ظل رایت نعم امش مجتمع گشتند و عبد الله در اصطخر فارس
رحل اقامت انداخته امارت جبال را برادر خویش حسن مفوض ساخت و عمال را بولایات
ارسال داشته و در هر بلده از قلمرو خود حاکم نصب فرموده چون یزید بن عمرو بن هبیره که از قبل
یزید والی عراقین بود از استیلای عبد الله رض خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زایده را با جنود
بلا انتها زمبود که اتره و جانب سز جنر مقاتله عبد الله کردند و ان هرده و مرد او بموجب فرموده
عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبد الله متفرق گشتند و اصحاب بحسب اضطرار فرار ورزید
اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم را برضای آل محمد دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و
بعد از وصول ببلده هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت
بود عبد الله را با برادرانش حسین و یزید نگاه داشته قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد ابو مسلم حکم
کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ کلکو
آورده که سبب قتل عبد الله آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حبس بر ایشان معین نموده بود تا ما
فی الضمیر ایشان نسبت با ابو مسلم معلوم کند و عبد الله و اصحاب او چون از آن معنی خبر نداشتند
آنچه در دل داشتند بر زبان می آوردند و میگفتند که ابو مسلم کذابست و او را لعن میکردند
نقلست که قبل از معاودت قاصد مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمله اسامی اهل
بیت بغیرت بخلاف معویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند عبد الله رض جواب
داد که روزی جدم در مجلس معویه بن ابی سفیان بود که او را خبر آوردند که بخشنده بی منت ترا
پسری کرامت فرمود معویه از جدم التماس کرد که صد هزار درهم بگیر و این پسر خود را موسوم
باسم من گردان بنا بر آن پدرم بمعویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت زر اندک برشوه گرفتید
نام زشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرمان داد تا مفرشی بر دهان
عبد الله رض نهاده نفس او منقطع ساختند مدفن اعقاب مرحوم هرات است و مزار السادات اشتهار
دارد محمد و ابرهیم ابنی عبد الله المحض بن حسن بن الحسین بن علی المرتضی علیهم
السلام محمد بن عبد الله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و همگی باو مستظهر بودند و اکابر زمان
او را مهدی میگفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنا بر آنکه او در احجار الزیت که
بیرون مدینه طیبه است شهید شد و در حدیث واقع شده که از من فرزندان من نفس زکیه در احجار
الزیت کشته خواهد شد و نقلست بابا از جد خود نقل کرده که او چهار سال در شکم مادر بوده

بود

وچون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاهی برابر بیضه برآمده بود و بالجمله چون ابو جعفر منصور
عباسی در زمان حکومت خویش نسبت بذریه اطهار و سادات عالی تبار زحمت و تعدی بسیار
مینمود و بمجرد آنکه توهمی بحبس و قید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود بنا بر آن محمد بن عبد الله
مذکور که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخر سنه خمس و اربعین و مائه
در مدینه رایت مخالفت برافراشت و عامل منصور بقتل رسانید و دیار حجاز را بتصرف در آورد
و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعت
بر دوش گرفتند و مالک بن انس که فقیه مدینه بود فتوی بداد مردمان را که با وی خروج کنند
و یاری دهند و مددکاری و همراهی او فرو مگذارید چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی
بن موسی بن محمد بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود عیسی بظاهر مدینه
طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند ابن کثیر شامی آورده که سیصد
کس با محمد بود و آنچه در دست او از لشکر مخالف کشته شد هفتاد کس بود بالاخره اصحاب
محمد که غیر اعقاب در چهاردهم ماه رمضان المبارک شهید شد و در بعضی از تواریخ مسطورست
که در زمان بنی امیه طلب خلافت مینمود و داعیه خروج داشت و مدتی در کوهستان طی بسر
میبرد و گاهی شبانی میکرد و گاهی هیزم دوری و شیعه او در حجاز و یمن مردم را باو دعوت مینمودند
تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت منصور او را از پدر و برادران و خویشان او طلب
نمود در جواب گفتند که مدتی باشد که او غایب شده و ما از او خبر نداریم پس منصور پدر و برادران
و خویشان او از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت و محمد مقارن آن حال در مدینه ظهور نمود و
منصور مضطرب گشته عیسی بن موسی را که برادرزاده و ولی عهد او بود با لشکری آراسته بحرب
محمد فرستاد و محمد در مدینه حصاری شد و چون مدت بدو رو دراز کشید محمد دید که مددی
از هیچ جانب نمیرسد بخانه خود رفت و کتابها که امرای اطراف و ثغرای اکناف باو نوشته بودند
از صندوق بیرون آورده و در آتش انداخت و گفت الحال مرگ بر من آسان باشد زیرا که این
کتابها از جماعتی بود که با ما سوگند خورده بودند به صدق و ولا اگر بسبب که بدست منصور
افتد و ایشانرا هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام بیرون آورده و بجهاد مشغول گردید تا بدرجه
شهادت رسید و چون سر محمد را نزد منصور آوردند و آن سر را پدر او در زندان فرستاد
چون نظر پدر بر او افتاد گفت یرحمک الله لقد کنت صواما و این بیت بر زبان راند
بیت فتی کان یحمیه من السیف دینه : و یکفیه سوات الامور اجتنابها : پس او مخفی کم

سر محمد آورده گفت قل لصاحبك قد مضى شطر من عمرك في النعيم وبقي شطر البوس وقد مضى لنا شطر
البوس وبقي شطر النعيم در غره همین ماه برادر محمد ابرهیم بن عبد الله رضی الله عنهم بامداد بعضی از
شیعه در بصره خروج کرد واز اکابر علمای زمان خود بود وحوت او تا حدی نقل کرده اند کردم آن
در رنج گرفتی وبیجا داشتی وگاه بودی که شر برفتی ودم او در دست ابرهیم باندی وچون خروج
کرد بسیاری از اکابر چون امام اعمش وعمارت منصور با او بیعت کردند وبصحت رسیده که ابو حنیفه
کوفی نیز در بیعت او بوده وبخروج با وی رغبت وسعادت وی فتوی میداد وبرخود حماد را با چهار
هزار درهم نزد وی فرستاد ونامه نوشت ودر اعتذار یاد کرد که حفظ امانات وودایع مردم که
نزد منست مرا از این بیکرد والا بتو ملحق میشدم ونصرت میکردم و آن نامه بدست منصور دوانقی
افتاد وبر ابو حنیفه متغیر شد واورا ایذا کرد که سبب وفات وی گشت آورده اند که عجوزه
نزد ابو حنیفه آمد وگفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابرهیم واو رفت وکشته شد ابو حنیفه
گفت کاشکی بجای فرزند تو من بودمی القصه چون ابرهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معاویه
که از قبل ابو جعفر منصور دوانقی حاکم آن ولایت بود تحصن نمود والحال الامر بامان بیرون آمده
کار ابرهیم بالا گرفت جماعه صد هزار کس در ظل حمایتش مجتمع گشتند وابو جعفر از شنیدن
این خبر در بحر حیرت افتاده چه در آن زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بوده اند ودر بیست
وهفتم ماه مذکور واقعه محمد بن عبد الله رض بسمع ابرهیم رسیده شوکتش کمتر شد وبعد از آن عزم
کوفه کرد که در آن زمان مسکن منصور بود توجه فرمود واضطراب ابو جعفر بیشتر از بیشتر شده در آن
اثنا عیسی بن موسی وحمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند ومنصور ایشانرا بدفع ابرهیم فرستاد پس
از تلاقی ونزدیک بسپاه منصور طریق اهتمام پیش گرفتند ولشکر ابرهیم دست بقتل وغارت بر
آورده در آن وقت جعفر ومحمد پسران سلیمن بن علی بن عبد الله عباس از پس پشت سپاه ابرهیم رض در
آمدند واین حرکت سبب هزیمت جیش ابرهیم وموجب نصرت لشکر ابو جعفر گشت ودر اثنای
گریز تیری بحلق ابرهیم رسیده ودر دیه باخمری از توابع کوفه مدفون گردید مدت حیات ابرهیم
چهل وهشت سال بود در کتاب ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در وقتی که خبر شهادت
محمد بابرهیم رسید این چند بیت را انشا نمود بیت ساتبك بالبيض الرقاق وبالقنا : فان بها
ما يدرك الطالب الوترا : وانا لقوم لا تفيض عيوننا : على هالك منا ولو قصم الظهرا : ولست
لمن يبكي اخاه بعبرة : يعصرها من جفن مقلته عصرا : ولكنني اروى النفس منه بغارة : تلهب في قطري
كتائبها الجمرا : جند اول آل عباس که ایشانرا هاشمیه نیز خوانند عدد ایشان سی

هفت

هفت نفر مدت سلطنت ایشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومایه تا شب چهاردهم صفر
ست وخمسین وستمایه پانصد وشش سال قدما وفضلای ایشان شیعی بوده اند وخلیفه وامام
بحق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بلا فصل حضرت امیر المومنین علی را علیه السلام میدانسته اند
اما بواسطه آنکه در زمان هر یک از ایشان یکی از ائمه اهل بیت ع که مستحق خلافت فی الحقیقه
ایشان بوده اند ربع هذا چنانکه در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام مقاتله ومدافعه
بودند حفظ ملک منظم نموده ودر غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت وجماعت مینموده اند
تا از هجوم شیعه دور کش ساختن ائمه طاهرین ایمن توانستند بود وبعضی از ایشان بان نیز اکتفا ننموده
مرتکب حبس وقتل بعضی از ائمه طاهرین وذریه سید المرسلین ص که معاصر ایشان بوده اند وابتدای آن
اظهار واصلاح قناع با ...ار از منصور دوانقی شد چنانکه در شرح مذکور خواهد شد
در تاریخ یافعی مذکورست که سبب انتقال خلافت به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد
امامت محمد بن حنفیه بودند بعد از برادر او امام حسین ع وچون محمد بن حنفیه وفات یافت شیعه
او اعتقاد امامت پسرش هاشم داشتند واو عظیم القدر وشیعه او تابع بودند وچون هاشم را در
شام وفات نزدیک رسید وعقب نداشت وصیت خلافت خود به محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
کرد وگفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب خود باو سپرد وشیعه را بمتابعت او امر کرد
چون محمد را وفات رسید پسر خود را ابرهیم مشهور بامام را وصی ساخت وچون مروان بن محمد
که آخر ملوک بنی امیه بود ابرهیم را بگرفت وابرهیم یقین دانست که مروان اورا خواهد کشت برادر
خود عبد الله سفاح را وصی خود ساخت واول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس این
کلام یافعی ومضمون آن علی رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی صریحست در آنکه شیعه را در زمان
ملوک بنی امیه شیوع وکری نام بوده ودر میان ایشان کتب شرعیه بوده از محمد بن حنفیه تا زمان خلافت
بنی العباس ومنتظر خروج بر سلطان بنی امیه بوده اند با آنکه اجماعت شیعه که قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده اند
که ایشانرا کیسانیه میگویند ودیگر فرق امامیه که اخص ایشان اثنا عشریه اند در تحت متابعت محمد بن حنفیه
وبنی العباس داخل شده اند لیکن در اکثر اوقات با یکی از علویه اتفاق کرده بر بنی العباس خروج کرده اند
چنانکه سابقا مذکور شد عبد الله بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب رضی الله
عنه کنیتش ابو العباس لقبش سفاح ولادتش سنه خمس ومایه اول خلفای آل عباس است بیعتش
بسعی حسن بن قحطبه طائی ونصرت ابو مسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی وثلثین
ومایه صاحب روضه الصفا آورده که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره

روان فرود آمده از آنجا بمسجد جامع رفته بر منبر برآمده خطبه برای خواند بخلاف بنی امیه که ایشان
نشسته میخواندند و بنابر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی یک
درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین کلام داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر
شما هیچ خلیفه بجز پای انداز بر منبر ننهاده مگر علی بن ابی طالب ع و این امام که بر منبر است
یعنی عبدالله بن محمد و بدانند که این امر با ما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آنگاه که عیسی از
آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابوجعفر منصور
تا شب از دیگر با اخذ بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد و بر مسند استقلال کشتند در استیصال
بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانکه در احوال شیعه از مجلس اول مذکور شد نقلست که چون خلافت
بر سفاح راست شد بعضی از خلفای بنی امیه بروی جمع شدند و ایشان را گرامی داشت تا آنکه
یکروزی سفاح نشسته بود و جمعی از اولادان ملاعین در حضرت او بر کرسیهای زر نشسته و سفاح
با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود از در درآمد و این ابیات
برخواند بیت اصبح الملك ثابت الاساس : بالبهاليل من بني العباس : طلبوا وتر هاشم فشفوها
بعد میل من الزمان ویاس : لا تقیلن عبد شمس عثارا : واقطعن کل رقلة وغراس
ساءنی وساء سوائی : قربهم من نمارق وکراسی : انزلوهم بحیث انزلها الله : بدار الهوان والاتعاس
واذکروا مصرع الحسین وزید : وقتیلا بجانب المهراس : سفاح چون این بشنید رنگ زرد شد و حاجب
را گفت فردا عطا بگشای و چون این قوم حاضر شوند با ایشان بگوی که امیرالمؤمنین امروز عطا
خواهد داد بر آن که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مبدا دو سوال کن که اول که را عطا داد و مقدم که را
داشت در عطا و یک یک را از اهل بیت برمیشمارد و غلامان یک یک را مذکور میسازند حاجب روز
دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرد و ندا چنان داد که سفاح گفته بود و او را تعلیم داده گفت کجاست
حسن بن علی و حسین بن علی گفتند بنی امیه ایشان را بکشتند گفت زید بن علی کجاست گفتند
بنی امیه او را بکشتند و بسوزانیدند و خاکسترش در چاه ریختند و همچنین یک یک را از بنی هاشم که
بنی امیه کشته بودند یاد میکرد میگفتند که بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان
بوده اند گفتند بدان ایشان جماعت که بر کرسیهای زرین پیش تو نشسته اند بفرمود تا شمشیرها برکشیدند
و بر آن جماعت نهادند و همه را بحضور او بکشتند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر آن
نطعها نشستند و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر ایشان می نالیدند و از
سر ایشان برنخاستند تا جمله بمردند و از جمله اشعار عبدالله سفاح که در باب انتقام کشیدن خون

خود

خود از بنی امیه گفته این دو بیتست بیت ساولت اری من امیه عنوة : وحزت تراثی الیوم عن سلفی
قرا : والفت ذلا من مفارق هاشم : والبستها عزا واعطیتها قدرا : وفات او در ذی حجه سنه ست
و ثلثین و مائه از آثار او مدینه هاشمیه انبارست منصور بن محمد برادر بزرگترش کنیت وی ابو
جعفر لقبش منصور و چون بتابوت خلافت باکی مضایقه میکردند بدوانقی اشتهار یافت و چون در
اوایل خلافت او علویه با او در مقام خلاف بودند و شیعه را از متابعت او منع نمودند میگفتند خلافت
حق آل علیست ع ابوجعفر مضطر گردید تدبیر حال خود در آن دید که با اهل سنت و جماعت اظهار
موافقت نماید و بامداد ایشان هجوم علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم
قسم یاد کرده گفت والله لارغمن انفی وانوفهم وارفع علیهم بنی تیم و بنی عدی یعنی بینی خود و علویه را
بر خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی که ابوبکر و عمر باشد بر حضرت امیرالمؤمنین
ع تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهم کرد و آن جماعت را اعوان
و انصار خود ساخته دفع استیلای علویه خواهم نمود پس مقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر
خلفای ثلثه را بر ذکر حضرت امیرالمؤمنین تقدیم نمود و دشمنی آل علی را ع آشکارا کرد و بسیار
کس از سادات و علویان بکشت و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه
را زنده دفن کرد و محمد و ابرهیم ابنای عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع بر وی خروج
کردند لشکر فرستاد تا ایشان را بقتل آوردند و اصوب آن بود که نظر بر اعمال عقوبت مآل که
بی شبهه طریق عقوق و شناعت حضرت پیغمبر و آل را بر قصد و ساختن ذکر او را درین کتاب
نیاریم و او و امثال او با اهل سنت ارزانی داریم اما چون بنای کتاب بر رعایت جانب انصاف
بود مع هذا منصور در مقامی که او را خوف زوال ملک بود اظهار تشیع تولا و تبرا مینمود
چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد سید اسمعیل حمیری و مانند او از مداحان اهل البیت را
رعایت و حمایت میفرمود محافظت شرط کتاب کردیم و او را بتکلف گنجانیدیم وفات
منصور در شنبه ششم ذی حجه سنه ثمان و خمسین و مائه در مکه از آثار شهر بغداد است
محمد بن منصور لقبش مهدیست مردی عاقل کریم بود در اوایل سلطنت کرم عام با
طوایف قریش خصوصا اولاد ع و عدی سرزنش نموده از گذشته نادم گردید صاحب طرایف از کتاب
اغانی که تالیف ابوالفرج اصفهانیست نقل کرده که روزی مهدی صلای عام داد و صلات بیامد خلافت
مبدا و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن بسایر طوایف قریش و زهاد داد تا در آن اثنا سید حمیری
درآمد و رقعه بدست ربیع وزیر بجهت مهدی داد و گفت درین رقعه مضمونیست مرا امیر را میخواهم

کرابو بیانی دران رقعه این نوشته بود شعر قل ابن عباس بی محمد ⁂ لا تعطین بنی عدي درهما ⁂ واحرم
بنی تیم بن مره انهم ⁂ شر البریه اخرا و مقدما ⁂ ان تعطهم لا یشکروا لك نعمة ⁂ ویکافئوك بان تذم
وتشتما ⁂ وان ائتمنتهم او استعملتهم ⁂ خانوك واتخذوا خراجك مغنما ⁂ منعوا تراث محمد اعمامه
وابنیه وابنته عدیلة مریما ⁂ وتأمروا من غیر ان یستخلفوا ⁂ وکفی بما فعلوا هنالك مأثما ⁂ لم یشکروا
لمحمد انعامه ⁂ افیشکرون لغیره ان انعما ⁂ والله من علیهم بمحمد ⁂ وهداهم وکسی الجنوب والظما
ثم ابتدوا الوصیه وولیه ⁂ بالمنکرات فجرعوه العلقما ⁂ ابن جوزی گفته که این قصیده بغایت طول است
بواسطه قبح افتراضات که دران واقعست باقی ازان قصیده ذکر نکرده ام و چون آن رقعه بنظر مهدی
رسید فرمود که سید ان رقعه را با بو عبدالله وزیر منصور برساند و بگوید که عطایای بنی تیم و بنی عدی
را قطع نماید و خدمت سید رقعه را رسانیده باز بمجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی براو افتاد
خندان شد و گفت یا اسمعیل نصیحت ترا قبول کردیم و من بعد بایشان چیزی نخواهم داد **هرون**
الرشید بن محمد الملقب بالمهدی از افاضل آل عباس بود و در اوایل دولت او بسیاری
اکابر حجاز را که با علویه متفق بودند بغداد آوردند و ازان زمره یکی محمد بن ادریس الشافعی بود
و در زمان او یحیی بن عبدالله بن حسن بطبرستان خروج نمود و فضل چون آنجا رسید با یحیی بن
عبدالله لطف کرد و کار بجایی رسانید که امان نامه بخط خود بوی یحیی فرستاد و یحیی با فضل
بخدمت هرون الرشید رفتند و در اول اورا اکرام کرد و بعد ازان نقض عهد نموده اورا بکشت
و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام بهرون عرضه داشتند و گفتند که مردم
خمس اموال بوی او میفرستند و اورا خلیفه بحق میدانند و او خیال خروج دارد هرون الرشید
بحضرت امام ع متعرض شد و دران سال بجانب مدینه رفت و آنحضرت را گرفته پوشیده ببصره
فرستاد و ازانجا ببغداد آوردند و هرون از رقه یحیی بن خالد را فرستاد تا اورا بکشد یحیی ببغداد
آمد و چنان نمود که بمصالح بغداد آمده است و حضرت امام در خانه سندی بن شاهک داروغه
بغداد محبوس بود چنان نمودند که وفات یافت بعد ازان عدول از کرخ بیاوردند تا امام موسی را
ع مرده بدیدند و بعضی آنکه مردم گمان بردند که اورا زهر داده اند و کشته اند هرون با این اجلال
و جاه و مال که بواسطه حب جاه ازو سرزده در عقیده تشیع راسخ بود و از حضرت آن مذهب
مسرور می بود لاجرم روزی که در مجلس عظیم گذشت مواده هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت
امام جعفر صادق بود ع و صاحب نفس قدسیه و جامع کمالات انسیه بود با علمای اهل خلاف
در مباحثه مذهب الحق و اثنا زاد در مکیفیه مناظره او مالیده و ملزم ساختی و بان مفتخر و مسرور

بودی و هشام را جوایز و عطایا معزز فرمودی صاحب لطایف آورده که ترجمه هرون الرشید از تاریخ
نشابور که تالیف حاکم ابی عبدالله نشابوریست مسطوریست که روزی ذکر آل محمد که آل ابی طالب اند
نزد رشید میگذشت رشید گفت عوام توهم کرده اند که منکر علی و اولاد او و دشمن ایشانم معاذ الله
حاش ثم حاش که ایشان گمان کرده اند خدا میداند شدت محبت مرا نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام
و معرفت که بر افضل ایشان حاصل است لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم و خدای
تعالی مارا سلطنت روی زمین داد علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالطت نمودیم بر ما حسد
بردند و از هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت از دست ما بیرون برند و سعی بسیار در
فساد نمودند و در کتاب الجلاء از مامون نقل کرده اند که روزی در مدینه امام موسی کاظم ع نزد رشید
آمد رشید برخاست و اورا استقبال کرد و در صدر مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی ع
پدر من هرون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول آن
معنی نمود بعد ازان حضرت امام برخاستند و رشید ترحیب تعظیم او برخاست آنگاه مرا و برادرم
امین را امر فرمود که در خدمت عم خود و سید خود بروید و رکاب او گرفته سوار کنید و لباس او را در
بر او راست سازید و مشایعت او تا منزل نمایید پس حضرت امام ع دران اثنا آهسته بشارت
خلافت بمن داد و گفت هرگاه که مالك این امر شوی بفرزندان من احسان کنی چون اورا بمنزل
رسانیدیم بخدمت رشید مراجعت نمودیم و خلوت شد و بنابر جرأتی که مرا همیشه بود گستاخی کرده
از پدر خود سوال کردم که یا امیر المومنین که بود این مرد که این همه تعظیم و اکرام او بجا آوردی و از برای
او برخاستی و استقبال او نموده در مجلس نشاندی و در برابر او بادب نشستی و بعد ازان مارا برکاب
گرفتن و مشایعت او مامور ساختی در جواب گفت که هذا امام الناس رحمة الله علی خلقه و خلیفته
علی عباده پس گفتم یا امیر المومنین آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که من امام
جماعتم بحسب ظاهر و بسبب غلبه و قهر موسی بن جعفر امام حق است والله ای پسر که او احق است بمقام
پیغمبر خدای از من و از جمیع خلایق اما بخدا سوگند که با وجود این که اگر این در خلافت نزاع کند چشمهای
اورا بکنم لان الملك عقیم و هم از مامون نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بمکه رود
مفضل وزیر خود امر کرد که بدره مشتمل بر دویست دینار برد او بخدمت حضرت امام موسی ع برد
بگوی که امیر المومنین میفرماید که وقت ما تنگ بود و گنجایش بیش ازین نماند بعد ازین تلافی خواهد
شد چون این حال مشاهده کردم برخاستم و در روی پدر خود گفتم که یا امیر المومنین تو بهر یک از اولاد
مهاجر و انصار و سایر قریش و امثال ایشان که حسب و نسب ایشانرا نمیدانی پنج هزار دینار و ده هزار داده ای

موسی که او را امیر شامی و زبان مرتبه تعظیم و تکریم او نمودی و دویست دینار میفرستی این عطیه بغایت
اندک است و لایق علویان او نیست پس هرون بن گفت خاموش باش که اگر عطیه بسیار باو دهم
که ضامن او می شود که فردا بصد هزار شمشیر دار شیعه و موالی خود بر روی من نزند جان ای پسر که
فقر او و اهل بیت او اسلم است برای من و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافت هرون بیست سال
بود وفاتش در طوس در غره جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مایه **مامون بن هرون الرشید**
از افاضل آل عباس بود و علم و حکمت و سخاوت و شجاعت داشت بفرمود تا حکمها از زبان یونانی
بعربی کردند ابن کثیر شامی در تاریخ خود تصریح بتشیع مامون نموده و از روی تعصب گفته که مامون
در سال دویست و دوازده دو بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بودی و آن قول بخلق قرآن
و تفضیل علی بن ابی طالب بعد از حضرت رسول صلعم و در بعضی از تواضع گفته که او در انصرت بعلوم
متعدده از فقه و طب و کلام و فرایض و نحو و عربیت و شعر و علوم چون نجوم و سایر اقسام ریاضی بوده
و تشیع مامونی باو منسوب است و معتقد او و جمعی از علمای سنجار در ساحت او نموده عمل او و عمل قدمای حکما
اصوب ظاهر شد اما در اینجا که مبالغه او را در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق قرآن ذکر نموده از روی تعصب
و عناد گفته که او در انصرت نادر نبود دیگر بار در مقام ذکر حل بعضی از مسائل مشکله میراث که باو نسبت
داده گفته که مردم از نطق و سرعت جواب او تعجب نمودند و تر این گفته که احمد بن حنبل و جمعی
دیگران فضلای اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از قول بخلق قرآن در حبس مامون بودند و در زمان
معتصم ضرب و حبس احمد زیاده شد و مامون تا آخر عمر از آن عقیده برنگردید و در وقت وفات برادر
خود معتصم را وصیت نمود و ترس خدا و رفق و مدارا با رعایا نمود و آنکه همان اعتقاد او باشد
و با نیکان علویه احسان کند و از بدان ایشان تجاوز نماید و صلاتی که بجهت ایشان مقرر ساخته
بود بایشان رساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت که میدانید
که مذهب شیعه را از که آموختم گفتند ندانیم گفت از پدرم هرون الرشید آموختم گفتند چون
تواند بود و حال آنکه او اهل البیت را میکشت گفت ایشان را برای ملک میکشت لان الملک عقیم
پس این حکایت که سابقا در بیان حال رشید مذکور شد باستشهاد جهت اصحاب خود نقل نمود
و در کتاب عیون الرضا و کتاب طرایف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مامون چهل کس
از علمای مخالفین جمع کرد و بایشان گفت که میخواهم که با شما از روی انصاف و عدل در باب خلیفه
حق بعد از پیغمبر صلعم مناظره کنیم تا حق ظاهر گردد بعد از آن شروع در مباحثه نموده برهان قایم ساخت
بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین علی ع وصی پیغمبر ص و خلیفه باستحقاق است و دیگران غاصب بودند

و آن

و آن چهل کس ترک مکابره کرده اعتراف بآن نمودند و مامون را درین باب اشعار بسیار است و از
آنجمله این دو بیت **بیت** الام علی شکر الوصی ابی الحسن • و ذلک عندی من عجایب الزمن •
خلیفة خیر الخلق و اول الذی • اعان رسول الله فی السر و العلن • و بالجمله چون مامون را بعد از
نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل البیت پیغمبر ص بوده و در زمان او امام بحق
و خلیفه مطلق امام الجن و الانس علی بن موسی الرضاست ع و تجاهل و اغماض در حق او بودن
عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل است لاجرم در مقام آن شد که خلافت را بانحضرت
تسلیم نماید در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا
و غیرها مذکور است که مامون مکرر کتابت در باب طلب آنحضرت از خراسان بمدینه مشرفه نوشت
و آنحضرت تعلل نموده عذرها اظهار میفرمود تا آنکه مبالغه مامون بجایی کشید که آنحضرت دانستند
که مامون دست از طلب نخواهد داشت پس باتفاق فرستادهای مامون از راه بصره و اهواز
فارس متوجه مرو شدند و چون بمرو رسیدند مامون اصناف تعظیم و تجلیل بجا آورده یکی از خواص
خود بخدمت امام فرستاد و پیغام داد که میخواهم که امر خلافت را بتو که مستحق آنی بسپارم پس آنحضرت
امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار فرمودند تا دو ماه این گفت و شنید ممتد گردید آنگاه
مامون آنحضرت را در خلوت نزد خود طلبیده بعد از تقدیم سخنان که شمه بعضی تهدید بود با آن (بعضی)
گفت که چون در امتناع از تقلد خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعا و کرها
ولایت عهد از من قبول باید کرد و آنحضرت در مرتبه ثانی طلب عفو نمودند مفید نیامد پس آنحضرت
بنا بر اضطرار ولایت عهد او را قبول نمود بشرط آنکه او را در ایام خلافت مامون تکلیف نکند بامر
امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام و غیر امور که از منصب خلافت تواند بود و غرض این است تا از آن
استمرار یافته بود و مامون آن شروط را از آنحضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس و سرداران
لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان برین معنی اقدام نمودند پس مامون در خزاین
بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر بداد تا راضی شدند و بیعت با آنحضرت کردند
و دو سه کس که از آن بیعت تخلف نمودند مامون ایشان را محبوس کرد بعد از اتمام بیعت امر فرمود
تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون
ولایت عهد آنحضرت نوشته باطراف ممالک خود فرستاد و در دنانیر نام نامی حضرت امام
رضا ع زدند و در منابر خطبه باسم سامی آنحضرت خواندند و چون روز عید نزدیک رسید مامون
بحضرت امام پیغام فرستاد که شما را بعیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا باید آورد

وخطبه باید خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند
کرده بودم که علم تکلیف باقامت امثال این امور از آنجمله است والحال نیز ملتمس جنابت که مرا
از امامت این امور معفو فرمایید پس مامون پیغام فرستاد که امامت شما نزد داخل امور دینی جهت و غرض ما
مرض انست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و
چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان دایر شد تا چون الحاح مامون از حد گذشت آنحضرت
باو اعلام نمودند که اگر مرا از این امر معفو نمایی بهتر است و اگر معفو نکنی پس حضرت
که بدستوری که جدم پیغمبر متوجه عید میشده اند متوجه شوم مامون جواب فرستاد که بهر طریق
که خاطر شما خواهد متوجه نماز شوید آنگاه مامون امر کرد تا فوج فوج لشکریان و مردم ارکان
ایشان بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر در راهها و کوچها و بر بامها ایستاده
زنان و کودکان نظارگی ایستادند چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند
و عمامه سفید بر سر بستند و یکطرف آنرا بر سینه بکنند و طرف دیگر را در میان دو
کتف مبارک خود انداختند و استعمال بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی
اصحاب خود امر فرمودند که بدستوری آنحضرت عمل نموده حاضر شوند آنحضرت آنگاه پای مبارک
برهنه ساخته پایه اولی که تا نصف ساق بود و جامهای دامن برکشیده از اندرون خانه بیرون
تا میان خانه آمدند و سر بجانب آسمان برداشته تکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز با آنحضرت تکبیر گفتند
آوردند پس از آنجا تا آخر در خانه خود که امرا و سلاطین بر درگاه او حوالی مجتمع شده بودند و لشکریان خود
سوار ایستاده منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند چون نظر ایشان بر حضرت امام
افتاد همه یکبار خود را از اسبان بزیر انداختند و اکثر مردم از غایت اخلاص و شوق بند نعلین
و موزه خود را بکارد و شمشیر قطع نموده دور کردند و باقتدای آنحضرت پا برهنه براه افتادند راوی
گوید که در هر مرتبه آنحضرت تکبیر گفتند در خیال مردم چنان بود که آسمان و زمین و در و دیوار همراه
او میگویند و با او در آن ذکر موافقت مینمایند اهل مرو بگریه و فریاد آمدند بعضی صورت حال را
بمامون رسانیدند فضل بن سهل بمامون گفت که اگر حضرت امام رضا ع باین طریق بمصلی خواهد رفت
تمام مردم فریفته او خواهند شد و ما در معرض هلاک خواهیم بود میترسیم که مبادا خون ما بریزند آنگاه
مامون از بیم این اندیشه نموده فی الحال مصحوب یکی از خواص خود بحضرت امام پیغام داد که ما
از روی ابرام ترا بامر نماز عید تکلیف نمودیم و تعب و مشقت فرمودیم ما نمیخواهیم که تو آزار یابی
این همه راه پیاده و پا برهنه بشتابی باید که بمنزل خود رجوع کنید تا دیگری امامت نماز عید نماید

آنحضرت موزه‌های خود را طلبید و پوشید و سوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر
شد که آن روز نماز عید در آن روز منتظم نگردید و بعضی از توابع بنظر رسیده که چون خبر ولایت عهد حضرت
امام رضا ع ببغداد رسید عباسیان از این اندوهناک شدند و بهم برآمدند و بر خلع مامون اتفاق
کردند و با عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند از بیم فضل کسی این حال بر مامون نیارست گفتن
روزی حضرت امام ع نزد مامون رفت و گفت مردم بغداد بهم برآمدند و بسبب تفویض ولی
عهدی بمن ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو تمام شد مامون متحیر شد حضرت امام ع
فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما را هر دو از خود دور کن تا این فتنه
نشیند مامون بعد از اندک مدتی جماعتی را برگماشت تا فضل بن سهل را در حمام کشتند و حضرت
امام را زهر دادند آنگاه ببغداد آمد ابراهیم بن مهدی بگریخت و زینب دختر سلیمان بن علی
بزرگ بود و فصیحه و عباسیان او را احترام تمام میکردند پیش مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد
که خلافت از خاندان خود بخاندان علی ع نقل کنی گفت ای عمه امیرالمؤمنین ع چون خلیفه شد با
عباس فرزندانش هر یکی عملی جلیل و شغلی خطیر تفویض کرد عبدالله عباس را بصره فرستاد و عبیدالله
را یمن و قثم را سمرقند و از آل عباس هیچکس آن نیکوئی را مکافات نکرد و من خواستم که با ایشان نیکوئی
کنم گفت تا تو درین کار بایستی بهتر ازین نیکی که کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ محمد بن بابویه
و شیخ مفید رحمهما الله برآنند که مامون حضرت امام رضا را ع زهر داد چنانکه سابقا ایراد افتاد اما
صاحب کشف الغمه روایت نموده که سید فاضل عز بن رضی الدین علی بن طاوس قدس سره که در
فن اخبار و آثار محقق عالیشان بوده مخالف اثبات و اعتقاد نداشت که مامون زهر داده
حضرت امام اقدام نموده باشد و گفته که آنچه از آثار و مهربانی و التیام مامون با حضرت امام و اختیار
او از میان تمام اقوام و معامله ترک و ابرام عباسیان بدشنام ایشان نظر انکاری فی رحم العفاف
و ماشدان و اظهار فضل و شرف آنحضرت در مجالس و محافل و اقتدا باو در فرایض و نوافل از اول
دلالت بر آنکه مامون بقتل آنحضرت مایل نبوده و بان حکم نفرموده و از توجیهات کلام ابن بابویه
است که در کتاب عیون اخبار الرضا روایت نموده از تمیم بن عبدالله قرشی که گفت خبر داد مرا پدرم از احمد
بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابوالصلت هروی که چگونه دل مامون مایل شد بقتل حضرت
امام رضا ع با آن همه اکرام و محبت و ولایت عهد که درباره او ظاهر میساخت گفت بنابر جهت آن
بود که بر مردم ظاهر سازد که او راغب دنیاست و اعتقاد مردم در شان او فاسد سازد و دفع او از
خاطر ایشان نماند پس چون دید که آنحضرت از آن محبت و اکرام و ولایت عهد از جای در نمی‌آید

لکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آنحضرت میشود حکم کرد تا علمای اطراف را آوردند و با او در بحث انداخت تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع کرده و محل و منزلت او نزد علما پست کرده و نقص و جهل و عجز او در میان عامه مشهور شود درین حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچ کس از مخالفان او از علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه آن حضرت مناظره نمود که از او عاجز و ملزم شد و حجت با او تمام نشد و چون مردم ظهور حجت و غلبه او را بر ایشان مشاهده نمودند بامید بکر میکشند والله که او اولیست بخلافت از مامون و خواص مامون سخنان مردم را در شان حضرت امام باو میرسانیدند و او از آن در خشم و غضب میشد و حسد او بحضرت امام زیاده میکرد بدوم هفتاد در اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون و مجانان او میورزیدند و این نیز باعث زیادتی عداوت او میشد لکن بنا بر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخر چون او را حیله در اسقاط محل و منزلت آنحضرت از قلوب مردم نماند چاره دفع آن امام امم در شهادت او بسم دید و از موجبات کلام ابن طاوس آنست که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر الصادق ع در سال دویست در مکه بر مامون خروج کرد و زید به وجاروه بر او جمع شدند و مامون عیسی جلودی را که از امرا او بود بفرستاد تا جمعیت محمد مذکور را پریشان ساخت و او را گرفته بمامون فرستاد و چون محمد بامامون آمد مامون او را اکرام نمود و در مجلس نزدیک خود جای داد و جوایز و عطایا فرستاد هر گاه محمد قصد مجلس مامون کردی با گروهی از بنی اعمام خود سوار شدی و چون نزد مامون میرفت اظهار تکبر میمود و مامون تحمل میفرمود و همچنین زید بن موسی الکاظم ع که زید النار مشهور است در بصره بر مامون خروج کرد و مردم را بخلافت خود دعوت کرد و خانه بسیار در بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون بر او ظفر یافت و او را گرفته پیش مامون آوردند تقصیر او را عفو نموده با او احسان کرد پس هر گاه با محمد و زید که بر او خروج کردند و دعوی خلافت میکردند و انواع خرابی و فساد در بلاد او کردند عفو و احسان نماید چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا ع که اصلا تقصیری از او ظاهر نشده بود و سخن بیان آنست که آنحضرت داعیه خروج بر او نداشت و بقبول ولایت عهد نیز از او توجه نمیکرد بلکه ملک را بر و جایز نمیشمارد تا آنکه از آنحضرت بمامون مددهای کلی میرسید و از او ورطهای شدید خلاصی یافت مانند آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نمودند و هیزم و آتش جمع نمودند که خانه او را بسوزانند و مامون بخانه آنحضرت پناه برد بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آنکه آنحضرت چون بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد او کرده که مامون و فضل وزیر او را در حمام بقتل آرند هر دو را از دخول حمام منع نمودند مامون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بسبب

مخالفت

مخالفت بقتل رسید والله اعلم بحقایق الامور **استدراک و تنبیه** ابن شاذان روایت کرده است که یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مامون بودم در آن اثنا امر فرمود تحلیل نکاح متعه و چون یحیی بن اکثم آن معنی را شنید مرا و ابی العینا را گفت که صبح بگاه نزد مامون بروید اگر راه سخن پیدا شود در باب تحریم متعه با او سخن بگوئید و الا خاموش باشند تا من بیایم محمد بن منصور گوید که صباح با اتفاق ابی العینا بخدمت مامون رفتیم دیدیم که او مسواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید متعتان کانتا علی عهد رسول الله ص و علی عهد ابی بکر انا انهی عنهما کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از چیزی که حضرت پیغمبر ص با او امر کرده است آنگاه ابوالعینا بمن اشارت کرد که هر گاه او این چنین سخن در باب عمر بن الخطاب میگوید چگونه سخن با او در باب تحریم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد و بنشست و ما نیز نشستیم مامون یحیی را گفت که چرا تو متغیری گفت مرا غمیست بسبب آنچه در اسلام حادث شده است مامون گفت چه چیز در اسلام حادث شده است گفت آنکه شما امیر نداء در تحلیل زنا کرده اید مامون گفت من نداء در تحلیل زنا فرموده ام گفت بلی متعه زناست گفت از کجا میگوئی این را گفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر اما قرآن آنکه خدای تعالی فرموده قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده والذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون یا امیرالمؤمنین زوجه متعه ملک یمین است مامون گفت نه یحیی گفت پس زوجه ایست که عند الله میراث میبرد و میراث میگذارد و فرزند باو ملحق میشود و جمیع شرایط زوجیت در آن پیدا میشود مامون گفت نه یحیی گفت هر کس که از زوجه جامع الشرایط و ملک یمین بمتعه تجاوز کند در زمره عادون معدود خواهد بود و اما حدیث زهری از عبدالله و حسن پسران محمد بن حنفیه از پدر و جد خود علی بن ابی طالب ع روایت میکند که گفت حضرت پیغمبر ع مرا امر کرد که ندا کنم بنهی از تحلیل متعه بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون بجانب ما التفات نمود و گفت این حدیث را شما از زهری شنیده اید گفتیم بلی یا امیرالمؤمنین روایت آن کرده اند جماعتی که از ثقات اند مثل مالک بن انس آنگاه مامون استغفار کرده امر بتحریم متعه فرمود آنچه ترجمه کلام ابن شاذان تا بیخ آن و بر واقفان موافق ندهد و بنا ظران مناظر مخفی نپوشیده نیست که آنچه قاضی که تغیر نموده ممنوع و اسند لالات و بیاناتی که از آن منقلب شده مقدوح و مدفوع است و ظاهر است که ظاهر آیات مذکوره ظاهر است در خلاف آنچه تغیر نموده الا بتکلفات ظاهره و بعد که آنکه اطلاعی بر فضیلت و فهم مامون دارد و بر شمه از اوصاف کمال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر نقل شده نظر تامل کارد سخن داند که مامون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئله

متعه از علمای شیعه بدلایل گوناگون و مبالغه او در استدلال آن بحد با استماع آن سخنان سست
و زبان یحیی بن اکثم دون که بغایت سخی مطعون بوده زبان بشماتت و استهزا از آن گشاد جمعی
مشحون خود نکشاید اری می توان بود که بسبب مصلحت ملکی تا تألیف قلوب اهل سنت
از گفته پشیمان شده چنانکه در احوال معتضد نظر آن خواهد آمد و اگرچه موارد ایراد در کلامی که
منقول شده از حد عد بیرون است اما چون دامن تطویل و عزو بسیاری از جمهور مانند یافعی کردیم
جهت تنبیه ناظران بعضی از آن را در سلک بیان منتظم ساخته میگویم که نزاعی نیست در میان اهل
اسلام در مشروعیت متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ است سنی میگوید که متعه در صدر اسلام
مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سند ایشان انست که عمر در ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت
و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله الخ یعنی دو متعه است که در عهد و عصر رسول صلعم حلال
و مشروع بود و مردم اینها را بجای آوردند بحکم خدا و رسول اما درین زمان آنها را حرام میکنم و منع مینمایم
مردم از آنها را عقاب و ایذا میکنم هر که اینها را ارتکاب کند یعنی متعه زنان و متعه حج و حاصل سند
ایشان انست که عمر از حضرت رسالت صلعم شنیده است که متعه منسوخ شد و بنابر آن بر بالای منبر آن
سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر در نسخ متعه چیزی نمیشنید آن سخنان نمیگفت و شیعه میگویند
مشروع است و هیچکس از حضرت رسالت پناه در باب نسخ متعه چیزی نشنید و اینکه عمر بر بالای منبر
گفت از پیش خود گفت چنانکه صریح عبارت او بر آن دلالت دارد و از حضرت پیغمبر صلعم در وقتی از اوقات
نهی از آن کرده بودی اسناد آن بانحضرت اولی و ادخل در زجر و منع خواستی بود و حال آنکه اسناد
نهی و منع بخود کرد و اینکه در باب نسخ متعه از حضرت پیغمبر چیزی میشنید پیش از زمان خلافت خود
اظهار آن میکرد چنانکه در زمان خود کرد و حال آنکه آن لت در زمان پیغمبر صلعم در زمان خلافت ابوبکر
چیزی از آن مقوله نگفت و ساکت بود پس از آنکه او منع کند و آن سخنان گوید متعه در میان مسلمانان
معمول بود و کسی از آن منع نمیکرد پس عمر ابتکارا در زمان خلافت خود باین سخنان عبارت اداکرده
و در زمان پیغمبر صلعم چیزی مستند بود بلکه از پیش خود گفت و لهذا چنانکه در کتب حدیث و سیر اهل
سنت مسطور است عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری
و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین بنهی عمر التفات
نکردند و باباحه متعه فتوی میدادند و بر آن عمل میکردند و میگفتند که چیزی از حضرت پیغمبر که شنیدیم آن
بود که متعه را حلال کرد ما بقول عمر از آن باز نمیگردیم و برین اعتقاد و عمل بودند تا از دنیا رفتند
و ثعلبی در تفسیر خود آورده از راویان طریق خود که آیه فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس

بود که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و ایضا لفظ شرعی را حمل بر حقیقت شرعیه باید کرد چنانکه در اصول
فقه مقرر شده و خلافی نیست در آنکه مشروط و موقت را متعه میگویند و فاعل از استمتع میگویند چنانکه
کلام جوهری در صحاح اللغه و عبارت صدر الشریعه در اول کتاب نکاح از مختصر وغایه بر آن دلالت
میکند و حمل بر نکاح دوام تجوز یا اشتراک که خلاف اصل است و بر قول زمخشری یکی از ایشان علمای لغت
متواهد کرد و امام ثعلبی در تفسیر خود آورده و روایت کرده از حضرت امیرالمومنین علی ع که فرموده
لولا نهی عمر المتعه ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر از متعه را هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی
آمدیم بر سر ایراد که یحیی بن اکثم بان استدلال نموده پس اولا باید دانست که این یحیی همان فاسق است که
یافعی در تاریخ خود آورده که بهاست یعنی بافعال بد منسوب است و در احوال معتضد و مامون مذکور است
کنند که او را از قضا معزول نمودند و مصادره و مواخذه به هزار دینار کردند و در تذکره عبدالله بن معتز
این هجو او مذکور است بیت قاض یری الحد فی الزنا ؛ ولا یری علی من یلوط باس ؛ فما
یرتشی نقضی ؛ وعلی الامه وال من عباس ؛ پس میگویم که اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل
ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و انتفاء بعضی از احکام مانند ارث نزد بعضی و نفقه
مقتضای خروج از مسمای زوجه نمیکند و موید اینست آنکه در کشاف گفته فان قلت هل فیه دلیل
علی تحریم المتعه لان المنکوحه نکاح المتعه من جمله الازواج اذا صح النکاح انتهی و با جمله آن
احکام نیز از جمله لوازم زوجه است من حیث انها زوجه بلکه با مر منافی نیست که زائد بر زوجیت
چون عدم مضرت بزوج و عدم اختلاف و عدم مخالفت حکم شوهر و لهذا مملوکه و کتابیه و ناشزه
و مانند ایشان میراث نمیبرند و اما حدیثی که عن الزهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت آنرا
ممنوع میدانند و زهری را کذاب و حسن بن محمد را از اهل ... مانند اینجا معروف میدانند
معارض است با احادیثی دیگر مخالف نیز روایت آن نموده زیرا که ترمذی روایت نموده در صحیح
خود از ابن عمر که مردی شامی از متعه نسا از او سوال نمود ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو
از آن نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدر من از آن نهی کرده باشد و پیغمبر آن عمل کرده باشد ترک سنت
خواهم کرد و بقول پدر عمل خواهم نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبدالله عباس
ذکر نموده که قال ابو نضره کان ابن عباس یامر بالمتعه و ابن الزبیر ینهی عنها و در حدیث
سبره بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که اخبرنی عروه بن الزبیر ان عبدالله بن الزبیر قام
بمکه فقال ان ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعه یعرض برجل فقال انک لجلف
جاف و لعمری لقد کانت المتعه یفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله ص فقال له ابن زبیر

فجرت بنتك فواللّه ان تعلمنا لارجمك بالحجارة و مخفی نخواهد بود که مراد او برجل عبد اللّه
عباس است که در آخر عمر نابینا شده بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبد اللّه عباس را
ابن زبیر امتحان کنایت آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب شده گفت و انا الاعمی فان
اللّه عز و جل یقول فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و اما الفتیا فان سالت
امك عن بردی عوسجة و چون ابن زبیر نزد مادر خود رفت و از دو برد عوسجه سوال نمود مادرش
خجل شده گفت نه از آن معارضه ابن عباس و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر
گلوگیر دارند پس عبد اللّه از مادر عذر خواهی نمالیت او نموده آن جواب در گلوی با غیظ ماند
و اما آنکه محمد بن منصور از مالك بن انس روایت نموده معارض است بانکه شارح مقاصد و صاحب
کتاب هدایه فقه حنفی و مولف سر العباد نقل کرده اند که مذهب مالك تحلیل متعه است
و بعضی و تفضیل آن مسئله موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است ازاحه وهم نادره
نهم مرووهم آنست که یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مولفات بی مغز خود ایراد نموده و گفته
که امام رضا قبول ولایت عهد کرد از مامون در عهد نامه که بخط مامون و خط رضاست
مامون را امیر المومنین نوشته و گفته که رضی اللّه عنك و بقی فداك و جعلنی وقالك من کل سوء
و از و عطایا و ارزاق بگرفت چنانچه پدران او با خلفای ثلثه و بنی العباس حال بدین منوال
بود پس اگر خلافت و امامت ایشان ابود چرا امضا مدد اهند و قبول و معامله با ظالمان مینمودند
و بخلافت ایشان اقرار میکردند و امیر المومنین میخواندند لیکن جوابش آنست که خلافت حق ایشانست
و بیعت نکردندی و ولایت عهد قبول ننمودندی و اگر ایشان بکشتندی شهید بودندی مانند زکریا
که در درخت ببریدند و جرجیس که بیان زاری عتاب کردند و یحیی که بیان خواری کشتند هیچ
کس از ایشان نشوریدند و بعضی از اهل فهم و اجله صاحب سهم در آن القرآن وهم نموده اند که
استبعاد معاد و تنزل ایشان از متغلبان زمان معارض است بنسبت الهی در زاخر اهلاك
فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی خدای نمودند و پیغمبران و اولیا او را ایذا ادهان
کردند و همچنین معارض است بحال پیغمبران او که معامله و رفق با اشرار نمودند و توقف در مجاهده
فراعنه و کفار فرمودند و از خوف فرار نموده در مطاوی قری و بطون غار مختفی گردیدند و از کمال
سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا عم قبول ولایت عهد مامون بعد از اکراه و اجبار نمود و آن خود
اسهل است از آنکه یوسف پیغمبر عم ولایت عهد از عزیز مصر که کافری بود طلب نمود و هم هنانا مامون
در انعام انواع تعظیم و تکریم در حق امام رضا عم ظاهر ساخت و بحقیقه و اعلویه از خود در امامت

اعتراف

اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز بآن تواضعی کند تا بحق خود رسد از عقل و عرف دور نباشد و از
بزرگی و فضل او بدین نتواند بود و بالجمله اگر رضا عم بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون
آن کلمات گفته باشد و نه نقصان رتبه رضا باشد نه زیادتی درجه مامون و همچنین اگر رضا عم با
شخصی که چندین هزار سید فاطمی را زنده در دیوار گرفته باشد و یا ابو حنیفه که امام اعظم خواجه
سنی است اجداد او مانند از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید همانا شریکی
و هارون جسته باشد در معامله فرعون ایشان با فرعون و اقتدا بقول خدای عم کرده باشد که فقولا
له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی عم در مقابل که فرعون عتاب و خطاب بکرد او مضمون و فعلت فعلتك التی
فعلت و انت من الکافرین میفرمود او از روی تنزل و نرمی گفت فعلتها و انا من الضالین کردم چنین
و من انجمله که اهم است و این جواب بمراتب زبون تر و نرم تر است انچه از رضا عم در جواب مسرور دو امی
با مامون بخواجه سنی رسید نعوذ باللّه اگر رضا عم باشد این گفته بودی که خواجه سنی مدبر از دست
افزار کردی و بتوغاها برشمان آوردی و انکه آنحضرت او را امیر المومنین خوانده است موجب
درجه نقصان او نیست بخ بخ که باری عم در قرآن مجید بتان را خدا و الهه خواند چنانکه در اول سوره
قد افلح المومنون گفت تجعلون مع اللّه الها آخر و همچنین در حکایت حضرت ابراهیم عم گفت فراغ الی
الهتهم اگر خدا را روا باشد که بتان را الهه خواند رضا را روا باشد که مامون را امیر المومنین خواند و نقصان
امامت او نباشد و امیر المومنین او باشد که باشد نه آنکه خواندش و مولف را جواب از این شبهه در
خلال احوال هشام بن الحکم سبق ذکر یافته بیاد آورند که خالی از لطف نیست و آنکه گفته است که
بایستی انکار کند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریا و یحیی و جرجیس جوابش آنست که آن
ناصبی اظهار بی اطلاعی تاریخ انبیا سابقین میکند و این قصه نشنیده که حضرت پیغمبر عم در روز بدر که
سیصد و سیزده نفر از مسلمانان همراه داشت و اکثر ایشان بی سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار
کردند و در عام حدیبیه که با آنحضرت سه هزار و ششصد مرد از اشراف مسلمانان همراه بود چون
سهیل بن عمرو و سایر مشرکان راه بر آنحضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و تکلیف شدند که
عمره خود را تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در آن صلح اعتراض خواستند قبول
کرد با آنکه در قبول بعضی از آن شرایط عظیم مخالفت ظاهر شرع کریم بود مانند آنکه تمامی حاصل
مدینه بمشرکان دهد و هر که جهت اسلام پیش آنحضرت آید او را پیش ایشان فرستاده تسلیم نماید
و آخر چون خواستند که صلح نامه بنویسند حضرت امیر نوشتند که بسم اللّه الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه
محمد رسول اللّه سهیل بن عمرو گفت بدین راضی نیستم اگر ما از اول بخدای رحمن و رحیم و رسالت تو

نزکیم هر اینه دین ترا قبول کرده باشیم و ما را با تو خلافی نماند باید که بجای او بنویسند که با محمد هذا
ما صلح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت بنا بر مصلحت وقت فرمودند که با علی از این سرد
و این را بنویس که او میگوید امیر المؤمنین از ستردن آن نام ابا داشت و توقف فرمود تا رسول خدا
بنزد ایشان مطلوب مبذول بود فرمود و نوشتند پس برقی قول خواجه ناصبی می بایست که رسول
م با آن قوت و شوکت که داشت از وی دور داشت و ماند علی بتجاهی با او بود از کفار یکتر است نمودی و
منقدی حرب ایشان شده مظفر و منصور بکه توجه فرمودی و نام خدا و رسالت خود ستردی تا هراه
اگر کشته شدی شهید بودی و شمر بذکریا و جرجیس و یحیی بودی و تامل باید در قیاس این قضیه
با واقعه امام رضا م و انصاف دهد که امیر المؤمنین خواندن مامون بسهل تر است با نام خدا و رسول
در کتابت از خدا و رسول دور نمودن پس اگر رسول م را روا است که بنا بر مصلحتی در صلح کافران
نام خدا را از خدا محو کند و نام رسالت از خود دور نماید رضا را روا باشد که در عهد مامون او را
امیر المؤمنین خواند و بوی بید و هیچ نقصانی نباشد اگر آن ترک و شبه و مداهنه است اگر آن بمصلحت
بود این مصلحت و اینجا خدا خدای باشد نه شان و مصطفی رسول برحق باشد نه ایشان
و امیر المؤمنین رضا باشد نه دیگران و عجیب است که اگر یکی از ائمه یا بعضی از اولاد و اصحاب خود
در کربلا کشته اید و درجه شهادت یابد خواجه سنی گوید تری کرده و خود را در مهلکه انداخته و
از ابا قل جرجیس و یحیی قیاس نکند و او بقتل از اسباب ثابت داند و قائل را مسلمان خوانند
و اگر دیگری از ایشان چون رضا م بجهت مصلحت و رعیت و ماند آن با دشمنی مدارا و مصالحه
کند و مداهنه و بی همتی را اهلی منسوب سازد و اخر ایشان را توجه باید کردن و اگر گوید نه با
و بین که حسین م آن کرد که جرجیس و یحیی و زکریا م و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا
همان کردند و لوط و شعیب و ارمیا قائم م آن بکند که مصطفی م کرد در غار و یونس م در یحا
و هم اقتدا بانبیا کردند و حق ایشان را بود و رضا م با آن مصالحه و مجاهدت سلوت ثابت تا حجت
بلیغ باشد و اما آنکه گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق میگرفتند جواب آنست که
ایشان از اعطایا و ارزاق نمی ستدند بلکه حق ایشان بود که دیگران غصب کرده بودند و هیچ طرفی
که ممکن باشد که ایشان را اخذ آن جایز و در آن نقصان عصمت و امامت نباشد والحمد لله رب العالمین
هرون بن المعتصم لقبش واثق بردی مردانه بود و در ایام خلافت خود با آل علی م نیکوئیها
بسیار کرد بخلاف پدر او متوکل که متصدی کلام معجز نظام عرج المجی بن المبث ناصبی و معلن عداوت
اهل بیت و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق اعتقاد احسان با آل ابی طالب نمود که در وقت

مردن

مردن او هیچ کس مانع بود از ایشان که نفر ابشه و چون او را موت نزدیک شد فرمود تا فرش زیر پای
برچیدند آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من یزول ملکه احمد
بن الموفق کنیت او ابو العباس است و لقب او معتضد بغایت زیرک و فاضل بود چون نوبت
باو رسید مال بسیاری در خزائن نهاده و ثغور مهمل مانده و خزاین خالی شد لاجرم سعیها نمود تا ثغور
محکم شد و طمع لشکر از رعیت منقطع کرد و دست ظالمان و ستمکاران از رعیت و مظلومان کوتاه
گردانید و با آل علی نیکو بود و خواست تا بر منابر لعن معاویه کند و صحیفه که مخبر از مثالب اهل بیت بود
و مثالب اعدای ایشان بود بخواست معبر شد بنا بر هجوم اهل خلاف و اجرای آن حق توفیق نیافت
و اتفاق در خاطر او گرفته در سنه تسع و ثمانین و مائتین وفات یافت در تاریخ یافعی مذکور است که قاضی
یوسف بن یعقوب بمعتضد گفت که میترسم که از سماع این صحیفه فتنه برپا شود معتضد گفت اگر عامه
حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهم نهاد یوسف گفت آنگاه با علویه چه خواهی کرد معتضد در این باب کاز هر ناحیه برو خروج کنند
توقف نمود احمد بن المستضیء کنیت او نیز ابو العباس بود و لقب او ناصر بود و از افاضل خلفا
بود خاطری وقاد داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت یگانه روزگار و تشیع او شایع و احکام اهل
البیت را چون عم خود معتضد طالع بود مبارک بن اسمعیل بن احمد عباسی معتمد ادبی مطلب
معروف بابن الکتبی در کتاب نوادر و اشعار آورده که بعضی از معاصران ناصر برو طعنه زدند که سنی نیست
و او در جواب این ابیات گفت بیت زعموا انني احب علیا ؛ صدقوا کلهم لدی علی ؛ کل
صاحب النبی ولو ؛ طرفة عین وقد رضی ؛ فلقد قل فضل کل غنی ؛ مومن شیعة النبی بری ؛ و ایضا
حکایت کرده که ابن عبید الله گفت که نقیب طالبیان بود در مدینه موصل کتابی بناصر نوشت
و معروض آنکه با خبر رسید که عدول نموده از مذهب تشیع بمذهب تسنن اگر نموده راست باشد
توهم جانب آنکه سبب آن را اعلام نماید چون نوشته سید مذکور بناصر رسید در جواب این
ابیات گفته فرستاد بیت قسما بسموا و سمحوا نهج الهدی ؛ وصاموا و صلوا و الانام نیام ؛ صحاب
بهم نوح او نوح ابهم نجا ؛ و ناجی بهم نجا و ناجی بهم موسی و اعقب سام ؛ لقد کذب الواشون فما تحولوا
و خامنی الحسنی آن عمر ظلام ؛ از جمله دلایل صحت مذهب او آنست که چون علی بن صلاح الدین
یوسف که از ملوک آل ایوب بود کتابی نوشت در آنجا ثبت نمود که مشتمل بود بر شکایت از آنکه
ابوبکر و عثمان که عم و برادر او بودند ملک موروثی او را گرفته بودند چنانچه سابقا صاحبان این دو
نام خلافت را از آل علی بن ابی طالب م بغصب گرفته بودند در جواب نوشت بیت وافی
کتابک یا بن یوسف ناطقا ؛ بالصدق یخبر ان اصلک طاهر ؛ غصبوا علیا حقه اذ لم یکن ؛

عبد النبی له سرب ناصره فاصبرفان غدا علیه حسابهم وانبر فما ترك الانام ناصره وتفصیل
جواب وسوال ابو المظفر شمر علی بن یوسف در ذیل جند عجم مذکور خواهد شد ولادتش سه
شنبه دهم رجب سنه ثلث وخمسین وخمسمایه و وفاتش شب یکشنبه سلخ رمضان سنه عشرین
وستمایه **فرع** در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در کتاب خفایا الامور که ابو مسلم
عبد الرحمن بن مسلم سعنی کفته اند مروزی بود و بعضی کفته اند اصفهانی واو را در سرای عیسی
بن معقل بن عمیر پرورده شد و با برزنان او علم باموخت و عیسی از روسای شیعه بود پس ابو
مسلم بواسطه خدمت عیسی بابرهیم الامام رسیده و دعوت وی قبول کرد پس ابرهیم او را
بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد برای رضای آل محمد ص و در آن وقت
امیر خراسان نصر بن سیار بود میان او و میان خدیع بن علی الکرمانی خصومت بود و در آن ...
هلاك شد وابو مسلم فرصت نکاه میداشت در دیهی از دیهای مرو دعوت ظاهر کرد
او در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال بیست و نه از هجرت بود خلقی بسیار باوی جمع شد
وابو مسلم بر پسر خدیع استغاثه کرد و قصد نصر سیار نموده نصر بکریخت و قصد نشابور کرد ابو مسلم
نخطبه را ازپی او بفرستاد نخطبه بطوس رفت تمیم بن نصر سیار را دریافت واو را بکشت و لشکر
او را غارت کرد بجانب عراق آمد و بساوه مرد وابو مسلم بر خراسان مستولی شد پس نباته بن حنظله
کلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در جرجان بود ابو مسلم با وی مصاف کرد واو را بکشت
با برزنماش واز آن لشکر جز اندکی خلاصی نیافتند و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار معلوم
کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابرهیم میکند ابرهیم را بکرفت ومحبوس کرد چون ابو مسلم شنید
کفت
نرسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و وردی با نذر کارابش بروان فرستاد و امزد مروان را کفت
یا امیر المؤمنین مردی ناجرم ومالی که داشتم بابرهیم دادم و قواو را محبوس کردانیدی مال من ضایع
شد برای باید که او بر حشم تا مال من بکه حواله میکند مروان امزد را پیش ابرهیم فرستاد چون ابرهیم را
دید کفت این بنده خدای مال مرا بکه حواله میکنی ومال مرا بکه تسلیم میکردانی کفت بر برادرم یعنی
ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت عبد الله بن عبد الله بن عبد الملك الحارثی
بود بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد بر نخطبه تا صفاهان با صد هزار مرد وردی جمع شدند نخطبه از ری با
رفت واز آنجا بنهاوند رسید و بزرکان خراسان که متعلق نصر سیار بودند همه را بکشتند پس نخطبه
قصد عراق کرد واز فرات بکذشت ولشکر او هم عبور کردند واتش خلف شد و یزید بن
هبیره که از لشکر مروان بود بکریخت و چون روز شد اثر نخطبه ندید چون این شنید کفت هیچ

سبب نیست این کار را الا اینکه هرکز برده زنی را هزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان
ابرهیم الامام را حبس کرده بود ابو العباس سفاح بکریخت با خویشاوندان خود بکوفه آمده پنهان بود بعد
از آن ابو مسلم مترد شد که خلافت بکه تسلیم کند کاه میل او با جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابو طالب ع بود و کاه بعبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع وکاه با بو العباس سفاح
و جعفر دانسته بود که آن کار وی را مسلم نشود پس بدان التفات نکرد عاقبت بر سفاح بیعت کرد
بعد از آن عبد الله علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود مروان هزیمت شد و
بسر از اکابر ایشان کشته شد بعد از آن مروان را طلب کردند در دیهی از دیهای مصر یافتند
و بکشتند و خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی دستوری خلیفه
کارها میکرد وابو جعفر منصور که برادر ابو العباس سفاح بود بر آن منکر میبود ولکن ابو العباس سفاح
من قصد کشتن او نکنم زیرا که مردم ما را با آن سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و خلافت
بمنصور رسید خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم کفته بود که حال من با عباسیان چنان است
که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جایی افتاده دعا کرد تا خدای تعالی آن شیر را زنده کرد
چون شیر زنده شد کفت زاهد حقی عظیم است لیکن مصلحت است که ترا بکشم که تو مردی مستجاب
الدعوه شاید که تو بار دیگر دعا کنی تا خدای تعالی شیری دیگر را زنده کند پس
... مصلحت من است که ترا بکشم پس عباسیان چون قوم از من یافتند مصلحت
ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر منصور او را بکشت و خلافت بر عباسیان مقرر شد
و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول بعرفات اللهم انی تائب الیك
مما لا اظنك تغفر لی فقیل له ایعظم علی الله غفران ذنب فقال انی نسجت ثوب ظلم ما دامت الدولة
لبنی العباس فکم من صارخة تلعننی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماؤه وقیل
لمره لقد قمت بامر لا یقصر بك عن الجنة فقال لخوفی من النار اولی من الطمع فی الجنة انی
اطفات من بنی امیة جمره والهبت من بنی العباس نیرانا فان افرح بالاطفاء فواحزنی من الالهاب
جند دوم در متقدمین از حضرات سادات و لایت مآب که سلاطین اندلس بوده اند
ادریس بن عبد الله المحض بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهما التحیة والثنا
کنیتش ابو عبد الله در واقعه فخ در سنه تسع وستین ومایه حاضر بود بمصر رفت و چون واضح مولی صالح
بن منصور بود اعانت او کرد از قتل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را مدد کرده باندلس روان داشت
و ادریس در اقصای مغرب در اراضی طنجه در مدینه ولیله آغاز دعوت کرد جمعی از قوم بربر با او ...

پادشاه شد هرون از این خبر مضطرب گشته داود نام شخصی را که بسماع اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا اینکه او روزی از درد دندان شکایت با وی چیزی داد که داروی دندانست و ادریس در سحر آن بکار برد دندان در گذشت و پرا جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و او پس از چهار ماه پسری آورد و او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر از وی کسی دیگر را از شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده اند حضرت بغمرم در حق او فرموده اند علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم در تاریخ الملوک تالیف مبارک بن اسمعیل عباسی کمی بغدادی از صولی روایت کرده که گفت از ابو هاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس را باحل برده که در انجا بنماز اشتغال نماید و چون او بنماز مشغول شد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی از دور پیدا شده متوجه ما شد چون ادریس ایشانرا بدید بامن گفت ای داود جماعت خارجی اند و بقصد قتل من آمده اند داود گوید با او گفتم که پس رخصت بده تا بر ایشان حمله کنم گفت نی بر جای خود باش انگاه شمشیر و سپری برداشته بر ایشان حمله کرده هفت کس را از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند و چون برگشت شمشیر خود بمن داد و این اشعار خواند شعر الیس ابونا هاشم شد ازره ؛ واوصی بنیه بالطعان وبالضرب ؛ فلسنا نمل الحرب حتی تملنا ؛ ولانشتکی ما یؤدی من النکب ؛ وحصلت لادریس مملکت سبته واستبد وخطیب لقبه بالخلافه وکان من فصحا شعرا عمر بن ادریس در مدینهٔ زنوک و نواح ان والی بود پس از وی ادریس بن علی قایم مقام او گردید بعد از ان عیسی بن ادریس حاکم گشته در دیار مغرب در مدینهٔ موسوم بجبل الکواکب ساخت همچنین سلطنت انجا از سلف بخلف میرسید تا علی بن احمد المشهور بحمود بن ابو العیش میمون احمد بن علی بن عبد الله بن عمر در اواخر سنه ست و اربعمایه در ده وسنکی قرطبه با سلیمان مروان جنگ کرده او را بگرفت پس از و او برادر ادریس مابوا الحکم سلیمن بن عبد الرحمن ناصر بکشت و در سنهٔ خمس واربعمایه در قرطبه بسلطنت نشست و ملقب بناصر لدین الله گردید در بیست و هشتم ذی قعده سنه اربعمایه بحمام رفته بدست غلامان مقتول شد قاسم بن محمود پس از وی برادر در قرطبه بدو بیعت کردند و ملقب بمامون شد و اخر یحیی و ادریس برادرزادها با او تنازع نمودند و وی در سنهٔ اربع عشر واربعمایه بدست یحیی اسیر شده محبوس بود تا در سنه احدی وثلثین واربعمایه کشته شد یحیی بن علی در حینی که قاسم از قرطبه باشبیلیه رفت در سنه اثنی عشر واربعمایه اراده لعرا لمقار کرده در مستهل

جمادی الاول بتخت نشست و خود را ملقب بمعتلی گردانید و در خلال ان احوال و اعیان ایشان بار دیگر خطبه بنام ایشان خواندند و چون اندهات دولت یحیی کی ایشان هلاک شدند مجددا خطبه بنام یحیی خواندند و او در وقت محاصرهٔ اشبیلیه در محرم سنه سبع وعشرین واربعمایه بدست اهالی انجا کشته شد ادریس بن علی بن حمود در واقعه برادر در طنجه بود امرای علویه او را طلبیده پادشاهی برداشتند ملقب بتایید بالله شد و در سنهٔ اربع وثلثین واربعمایه هلاک شد ادریس بن یحیی بعد از برادر او را از زندان بیرون آوردند بحکومت نشسته ملقب بعالی گردید اما تدبیر نداشت و دولتش متزلزل بود در سنه ثمان وثلثین سلطنت را برنج اعمام کذاشته بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد و نوبتی دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند در سنهٔ ست واربعین واربعمایه فوت شد محمد بن ادریس بن علی بسلطنت رسیده لقب بمهدی یافت و برادر خود را حسن ولیعهد ساخته ملقب بسامی گردانید و پس از چند گاه او را از پیش خود راند و ی بجبال غمار رفته با او بیعت نمودند و اهالی جزیره خضرا محمد بن قاسم بن حمود بخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند و در انوقت چهار تن از علویه بامر خلافت موسوم بودند و محمد بن ادریس در سنه خمس واربعین واربعمایه وفات یافت بعقیدهٔ صاحب عمدة الطالب زمان او سلطنت در آن دودمان بود وفات صاحب عمده جمال الدین احمد معروف بابن عنبه در هفتم صفر سنه ثمان وعشرین وثمانمایه جند سوم در سادات رفیع الدرجات سلاطین یمن یحیی بن حسین مادرش ام حسن بنت سید محمد بن حسن المثنی المکنی بعبد الله بن قاسم رسی بن ابرهیم طباطبا ابن اسمعیل دیباج بن ابرهیم غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه مایتین و ستین ظهور کرده ملقب بهادی گردید اخر ذی حجه ثمان وتسعین ومایتین در هفتاد و هشت سالگی وفات یافت و او را کتابیست در فقه زیدیه موسوم باحکام قریب هفت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی را شعر نکوست که بر وفور فضل و علو همت او دلالت دارد و از انجمله این اشعار است که بعضی از اصحاب وجوه سادات خود نوشته و عتاب نموده با ایشان در انکه با او وعده موافقت در خروج نموده و اخر تخلف ارزیدند شعر ام الحلی وباع الدین فی نسب ؛ عضت علیه ولاة السوء بالحجب ؛ والناس فی غفلة عما اصب به ؛ ال الرسول فکل غیر مکتئب ؛ حتی اعت لدین الله محتسبا ؛ والله یجزی کل محتسب ؛ الا لاتری ناصر الدین یعضده ؛ ولا الولا للحق لله واغضب ؛ کیف المزار وقد صارت معالم ما ؛ سن الرسول کریم دارس خرب ؛ ام کیف رضی بیوم الحیف ذو کرم ؛ من احب تدین بالادب ؛

یا ایها الراکب المزجی مطیته : یحوز الجاز علی المهریة النجب : الم بنی الحسن الاخیار ما لکم من
ناصح لهم ذی منطق درب : من الطلل الذی یحث بونه : یوما ولم یرم بالتحریر فی العرب : لکن ودهم
المقرب بینهم : وان تعب جسمه فالقلب لم یتعب : اهل النبوة ما شأنی وشانکم : وکیف انتم لوی
بلا سبب : لما شمرت انعوا بالکتاب انی : اراک بنی وقد امعنت فی الطلب : خالفتم الحق
فی اللذات من لعب : وحمی راحة فی الساعة العجب : یا قوم هذا کتاب الله فانتبهوا : ای الکتاب
زاجر امن ادی العجب : لعینم وبقا عدتم علی حنق : فمت اسی بحید عزذی لعب : بنی علی
فلا تصغوا الی احد : ولا تشدد فانتم اکرم العصب : فاستجیروا لکم عزو معقد ره : وانتم معشر فی
ساعة التعب : ما بعد ما اری لکم عذرا فلا تهنوا : فاستصعدوا بالسیوف البیض والسبب : فقد
سمعتم حبیبا قال معربا : السیف انبا من الکتب ولما ایضا اعاذل انا عمی جوادی : ودمی و
المقام بن الدلاصی : ولا یسمو اهوای الی فنا : ولا ابی الجوارح لا انباس : عضت الحالی
معرفت سیفی : الی اهل القناع والعاص : بنی حسن انی منصت بناکم : وثارکتاب الله والحق
والسنن : وصبرت نفسی للحوادث عرضة وعنت : من الاخوان والاهل والوطن : لادرک
ثارا او لاقع ظالما : اشد علی الاسلام من عابد الوثن : بکل رقیق الحد ابیض صاریا : وکل رده
بنی ادارکا لشطن : فان یک خیرا فهو خیر لکلکم : وان یک الاخری فانا ذو محن محمد
بن یحیی کنیت او ابو القاسم ولقبش مرتضی پس از پدر والی بود واو فقیه وعالم بود باصول
وفروع واورا تصانیف بسیارست ولادتش در سنه ثمان وتسعین ومایتین وفاتش در سنه خمس
وعشر واربعمایه آورده اند که یحیی جماعتی را بتابعت مذهب حق دعوت میفرمود وایشان ازان
ابا مینمودند تا کار بقتال انجامید وچون صعوبت قتال راست محمد در معرکه درآمد وآن اباب
رایان را ازبلند بر مخالفان میخواند وکارزار میکرد بیت کمارا الورد علینا والصدر : نقل من
بدل حقا دکفر : ایها الامر عودی للهدی : ودعی عنک احادیث السمر : وافلی ماءک
بنی لسکم : ابن بنت المصطفی خیر البشر : مدیتی بالبیض والسمر معا : ونبلت زمانی
بهن : لاجرن علی اعداینا : ارحب بنزام نشعر احمد بن یحیی که ملقب بناصر لدین الله
بودند قایم مقام گشت ودر سنه اربع وعشرین واربعمایه فوت شد حسن بن احمد ناصر ملقب
بر منتجب والی شد یحیی بن احمد ناصر بعد از قتل برادر بحکومت رسید منصور لقب یافت
واو معاصر معز الدوله بن بویه است یوسف بن یحیی بعد از وی پسرش ابو محمد داعی ابرضا
کردید ابو محمد عبد الله بن محمد بن ناصر بجای او نشست در تاریخ الملوک سطور است

که عبد الله مردی شهم صاحب حزم عظیم الناموس بود واهل یمن اورا بسیار دوست میداشتند
واو چون دانسته بود که اهل طبرستان از موالیان اهل بیت رسالت اند همیشه مراسلات وهدایا
بجانب ایشان میفرستاد وایشان را بتابعت خود دلالت میکرد تا آنکه بعضی ازان دیار خطبه بنام
او خواندند واخر بعضی از داعیان اورا اغتیاله نمودند وخطبه او در جمیع بلاد خوانده شد وخود
در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود واز جمله اشعار او که شعریست با آنکه دعوت او از عراق گذشته
بود وبولایت گیلان رسید این دو بیت است بیت قل لبنی العباس ما بالکم : لا تحطوا
بالخطر رجحان : وقد بحطنکم لنا دعوة : حالت علی اقطار جیلان : ناصر عباسی که معاصر او بود مال
بسیار بطوایف عرب یمن فرستاد وایشان را بحرص او نمود ووعدهای خوب داد وبسبب آنکه
در کار خود غفلت مینمودند واز اطراف نقیبش میبود کسی را بر او مظفر نبود بعد از وفات پسر
او چند روزی قایم مقام او ساختند وچون دیدند که جاهل وقاصر بود از منبر خطبه امامت بنام
او نخواندند واحمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبد الله مذکور بود طلبیده امام خود ساختند وحالا
او امروز زبان مردم مشهورست ودر کمال علم وزهد وعبادت وهرگز در هیچ قلعه قرار نمیکرد و
همیشه در بیابانها وکوهستان یمن بسر میبرد والله تعالی اعلم جند چهارم در شرفا وحکام
مکه معظمه جعفر المکنی با ابو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر بن محمد الاکبر بن موسی بن عبد الله بن
موسی جون بن عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام حسن علیه السلام در عهد مطیع عباسی بر انکور
ترکی که اشهر عزیز اسمعیلی پادشاه مصر در سنه ستین واربعمایه استیلا افر بعد از قتل او مونجی او
شد وطلبیده دیگر بحکومت نشست ودر روز یحیی سنه سبعین واربعمایه ارتحال نمود عیسی بن
جعفر بعد از پدر قایم مقام گردید حسن مکنی با بوالفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته وزیر
ابو القاسم مغربی که ازا کابر فضلای شیعه اثنا عشریه بود از مصریان گریخته پیش او آمد واورا اعلاء
امجا عزیمت نمود وی نیز در زی فصده سنه احدی واربعمایه لشکر بدانجا کشید اعراب بنی طی را با خود
متفق ساخت وحاکم مصطر کشته وبر مال بسیار بر فتا بل عرب ایثار کرد ابو الفتح بنوهم اکرم میداد او
بحاکم سپارند وی بنیل مقصود برگشت ووزیر مغربی روی گردان شد بعد از رفت وحسن بحکومت
حجاز قایم شده در سنه اربع وستین واربعمایه وفات یافت ابو عبد الله تاج المعالی شکر بن
حسن قایم مقام پدر شده بغایت کریم بود وحکایات غریب در کرم از وی در کتاب نگارستان
مسطور شده اعتبار رجوع نماید وفاتش در سنه اربع وستین واربعمایه وان طبقه بمکه نسبت او حکام
بدو منتهی شده حمزه بن دهاش بن داود بن عبد الرحمن بن ابو الهاشم عبد الله بن داود بن سلیمان

بن عبد الله بن داود بن موسی الجون متغلب را اغا دست یافت و میان بنی موسی و بنی سلیمان
قتال بسیاری دست داد و او قریب هفت سال حکومت کرد و از بنی سلیمان بغیر از وی کسی حکومت
نکرد و زمخشری کتاب کشاف در مکه در چاشت دوشنبه بیست و سوم ربیع الاخر سنه ثمان
و عشرين و خمسمائه بنام حامد او علی بن علی بضم العین و فتح اللام حمزه که بغایت فاضل و شاعر و جواد
بود تصنیف نمود امیر محمد الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابو الهاشم محمد بن عبد الله بن ابو
هاشم بن محمد الامیر بن محمد الاکبر جد اعلی جعفر اول بن خاکی که مذکور شد بملک موروثی رسید
جد پدر و جدش قبل از ابو المعالی تکثر حکومت کرده بودند و او در بدایت حال خطبه بنام اسمعیلیه
خوانده بود پس از آن حسب الاستدعای قائم عباسی بنام او کرد و او اولین کس در حوالی کعبه و حجر
زمزم ملقب بالقاب مصریه بود بشکست و ببغداد فرستاد و در سنه اثنی و ستین و اربعمائه رسول
او نزد سلطان الب ارسلان سلجوقی آمده چون خبر تغییر خطبه اسمعیلیه و تعیین خطبه بنام سلطان
رسانید الب ارسلان سی هزار دینار و خلعت نفیس جهت او روان داشت وفاتش در سنه سبع
و ثمانین و اربعمائه و سنش از هفتاد تجاوز ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد پس از پدر والی
شد و اصبهبد بن سارتکین در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مکه را از وی انتزاع نموده وی در همان
این سال باجیبی بر سر او آمده بر وی غالب شد و اصبهبد بشام گریخت ابو فلیته بن ابو فلیته دیگر
اخوان را تمکین نداده بحکومت نشست و در سنه سبع و عشرين وفات یافت قاسم بن هاشم
بن فلیته بعد از پدر پادشاه شده امیر ارغش امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین اخراج
نمود و عمش عیسی را حاکم ساختند و او از باد بر سر عم آمده وی را اخراج نمود و باز عیسی لشکر بر سر او
آورده او را در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمائه بکشت مدت حکومتش هشت و نه سال
امیر قطب الدین عیسی بن امیر فلیته پس از برادر و برادرزاده پادشاه شد امیر مکثر
بن عیسی پس از پدر والی گشت و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه از لشکر مستضیء عباسی گریخته
برادرش داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث و تسعین و خمسمائه
مستمر بود بعد از آن منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد قتاده بن ادریس بن مطاعن بن
عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلیمان بن عبد الله بن محمد بن ثعلب بن عبد الله
الاکبر بن محمد الثائر بن موسی الجون امیر مکه بروایت بعضی در سنه سبع و تسعین و خمسمائه بر مکثر
بن عیسی غالب آمد حکومت یافت و او بغایت شجاع و متهور و سخت دل بود و در تاریخ مصر و
قاهره مذکور است که قتاده امیری عارف و منصف بود و علمائی را که در مکه فساد میکردند سیاست

الحد

نمود و در زمان حکومت او اموال و نفوس تجار در حیطه امان بود او بغایت تعصب صحابه
میکرد و مینمود که در حرم حی علی خیر العمل اذان میگفتند و القاب هیچ یک از پادشاهان زمان
نمیبرد و خلیفه بعد از او و حرا او رجوع نمیکرد بلکه هر ساله از خلیفه بعد از اموال جهت او میدادند
او میگفت من بخلافت سزاوارترم از دیگران و چنین مشهور است که در مدت عمر گاه گیره از
ها در شده بود و در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است که الناصر عباسی او را نزد خود
بعراق طلبید و چون بحوالی کوفه رسید اکابر و اشراف حتی شرفای آن با بیرقها در پذیره با استقبال
او رفتند چون وی را چشم بر آن افتاد گفت بلاد تذل لها الذین اسد لا ادخلها و از انجا برگشت
حسن بن قتاده بعد از پدر و جدش قائم مقام شد ابو راجح بن قتاده بعد از برادر حاکم گردید
و در زمان او ملک مسعود بن ملک کامل از آل ایوب چند وقتی استیلا پیدا کرده باز راجح والی
آمد ابو سعید حسن بن علی بن قتاده با عم در آن امر شریک شد امیر نجم الدین محمد
ابو نمی بن ابو سعید حسن بحکومت رسید و بغایت معمر شد سی پسر داشت از انجمله سید عبد الله
پس سلطان غازان آمده رقبات بسیار در حله بدو داد ابو الغیث بن ابو نمی والی شد در
دست برادرش حمیضه بقتل آمد حمیضه بن ابو نمی برادران باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند
و او از انجا فرار کرده پیش سلطان محمد الجایتو آمد و بعد که قصد چون بصره رسید خبر فوت سلطان
شنید بنا بر ین لشکر از وی جدا شده وی بر سر حجاز رفت و همواره بدان دیار تاخت میکرد تا آنکه
ملک ناصر پادشاه مصر کشته شد سید ابو عواره رمیثه بن ابو نمی حاکم گردید و از اولاد او سید شهاب
الدین احمد نزد سلطان ابو سعید آمد و محمل سلطان بمکه برده مقدم بر محمل دیگر سلاطین میداشت
و وزیری که باسم سلطان بود در آن دیار جاری ساخت بنا بر این بعد از فوت سلطان پیش از پیش در
تنظیم و اجلال او کوشیده اشارت باعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان بر حجاز استیلا یافت
امیر شیخ حسن نوئیان او را محاصره کرد و بعد از تسخیر کشت و در ین مدت پدرش در حیات بود سید
عز الدین بن عجلان بن رمیثه حاکم حجاز شد و میان او و اخوان مخالفتی رفت سید شهاب
الدین بن سید عز الدین والی گشت عادل و سائس بود بعد از آن احوال انجا مضطرب گردید
سید بدر الدین بن عجلان پس از آل رمیثه که در تاریخ حکومت میکردند والی گردید برادرزاده ائی
رمیثه بن محمد بن عجلان با عم تراجعی کرده آخر و فرار گرفت جند نجم در ذکر بنی فاطمه علیهم السلام
که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را عبیدیه و اسمعیلیه نیز گویند در زمان دولت بنی عباس
دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن ابتدای ملکشان از سنه ست

وتسعین ومایتین تا سنه ست وخمسین وخمسمایه از فرزندان اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلم
بودند واسمعیل فرزند بزرگترین امام جعفر بود واکثر مردم را گمان آن بود که بعد از پدر او امام خواهد
بود وجماعتی میگفتند که او صاحب الزمانست واو در زمان پدر وفات یافت وامام جعفر صادق ع
بر جنازه او جزعها کرد وچند نوبت جنازه او را فرو گرفت وکفن او بگشود واو را بمردم نمود تا بدانند
که او مرده است ودیگران نماید خود باقی نماند واز اسمعیلیان طایفه اند که اعتقاد آنست
که اسمعیل بن جعفر زنده است واو صاحب الزمانست ودر بعضی از تواریخ مسطورست که اسمعیل را
پسری بود محمد نام ومحمد را پسری آمد نام او جعفر ولادت او در مدینه واز وی در وجود آمد محمد بن جعفر
الحبیب واو را حبیب بدان خواندند که مردمان همه او را دوست می داشتند وفرزندان او بطرف
دیار مغرب افتادند واول کسی که از ایشان بعون ابو عبد الله صوفی در سلطنت مغرب بخلافت متمکن
شد عبد الله بن محمد المهدی بالله بود ونسب او بر وجهی که سلطان المحققین خواجه نصیر الدین
محمد طوسی طاب الله مشهده در فاتحه بعضی که آنرا بنام علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم قهستان
تالیف نموده بر این وجه است محمد بن مهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
ع وبروایت بعضی نسبش بر این وجه است عبید الله بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام
جعفر الصادق ع ولادت او در روز سلمیه حمص در سنه ست وستین ومایتین ومدت خلافت او
بیست وچهار سال بود ووفاتش در سنه اثنی وعشرین وثلثمایه مدت عمر او شصت ودو سال بود
خروج او روز یکشنبه هفتم ذی الحجه سنه ست وتسعین ومایتین اما روز پنجشنبه ربیع الاخر سنه سبع
بروی بخلافت سلام کردند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در اخبار وارد شده عبارت از او است
وبعضی از هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر ص فرموده که علی راس الثلثمایه یطلع الشمس
من مغربها وگفته اند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست واو با هرکه عداوت میورزید مظفر
ومنصور میگشت صاحب روضة الصفا آورده که در حدود قیروان قلعه در غایت رصانت ومتانت
بنیاد نهاده اند آنرا بمهدیه موسوم کرد ابید در سنه تسع وتسعین ومایتین اهالی بعضی از دیار مغرب
دم از عصیان میزدند ومهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود وآن جماعت را محاصره نمود ومدت
دیر بر دو شهر گذشت تا قوت محصوران با تمام رسید وعاقبت بالحاح وگفتن بر دف آمده دست در
دامن استیمان زدند وولد مهدی سایه عاطفت واحسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان
داد وبماخذه قلیلی از اموال قناعت نمود ومهدی در ایام خلافت خویش اطراف اقطار وولایت
مغرب لشکرها فرستاد وجمیع را در حیطه تصرف آورد وخانمانهای قدیم را برانداخت وچون از

ضبط

ضبط اندلس وقیروان وطرابلس وامثال آن فراغت یافت پسر خویش را بتسخیر دیار مصر با
لشکری گران روان کرد ومقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر او فرستاده میان ایشان
محاربه روی نمود ومونس در آن معارک مردانگی بجای آورده از دار الخلافه مظفر بازگشت ودر
بعضی از تواریخ مسطورست که مونس دو نوبت با قایم حرب کرده آخر روی بفرار نهاد ودیار مصر
بعد خلفای علویه را مستخلص گشت وچون مدت بیست وپنج سال از خلافت مهدی بگذشت
در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورده در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی
طعن کرده محضری نوشتند وخواستند که امر فرمایند تا خطبا از بر منابر بخوانند ودر میفتند که گفت که
اگر شما چنین کنید علویان بر ترتیب بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و
امر کنند تا بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند وهیچ یک از دو طایفه شما را در میان است قدر وقیمت
نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه گذشت در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که آن محضر نوشته
شد وسایر سادات واشراف وقضات وعلمای دار الخلافه مهر بر آن نهادند واز جمله ایشان ابو
الفرج جوزی در آن محضر نوشت دلیل بر آنکه این جماعت ادعیاند واز اولاد علی وفاطمه نیستند
کلام عبد الله عمرست که در وقتی که حضرت امام حسین ع بواسطه وصول مکاتبات اهل عراق
متوجه آن دیار شد آنحضرت گفت که لا تذهب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل وان جدک
قد خیر بین الدنیا والاخره فاختار الاخره علی الدنیا وانت بضعة منه والله لا ینالها احد منکم ولا
احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند در آنکه خلافت هیچ یک از اهل بیت بغیر از مهدی که محمد بن
عبد الله مهدی که در آخر الزمان خواهد بود ومعلومست که اینجماعت پیش از ظهور علامات آخر
الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب ومصر وغیر آن شدند پس باید که بنا بر خبر عبد الله عمر از اهل
بیت نباشند چنانکه سادات وقضات وفقها وکبرا در آن محضر بر آن رفته اند اینست حاصل
استدلال ابن جوزی ومولف را در آن باب تاملیست از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه در
مقام حجت شود وعجب است که اگر یکی از سادات اهل بیت از احوال آینده خبر دهد این جماعت آن را
منع نمایند ومیگویند که علم غیب مخصوص خداست تعالی ودر مقامی که قدح در نسب بعضی از سادات اهل
البیت میکنند عبد الله عمر را در اخبار از غیب عیب نمیکنند واز حجت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر
تسلیم صحت کلام ابن عمر میتواند بود که ضمیر ینالها در قول او لا ینالها راجع باشد بخلافت حقه که از
جانب حضرت پیغمبر ص بوده خلافت فاسده وسلطنت عرض که باعتقاد اهل سنت در ما بعد
سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقه

حنفیه المهیه بنو هیچ یک از اهل بیت نخواهد رسید و این معنی موجب آنست که مُلک عضوض
که خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او و از بنی امیه و بنی العباس روا داشته اند هیچ
یک از اولاد اهل البیت حضرت امام حسین ع نرسد دیگر آنکه قول او که ان حیا لک خیر
بین الدنیا و الاخرة دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت شعریست بر آنکه
حضرت امام حسین ع در توجه بعراق طالب دنیا بود حاشا که ابن عمر در باب حضرت امام حسین
ع این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود بموجب حدیث صحیح لا یزال
الاسلام عزیزا الی اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش و غیر آن از احادیث که در فاتحهٔ این کتاب
مذکور گشته سخن آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارات ابن عمر بوجهی که دلالت بر نفی خلافت
از اهل البیت میکند دارد و سند وضع و افتراست از جمله غرایب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی
در کتاب تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسماعیلیه باحادیثی که اهل
سنت روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر
الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولی عهد ساختن حضرت امام رضا ع دلیل
صریحست بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مامون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت
میبود و بمامون میرسید که حضرت پیغمبر ع فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی
خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا ع نخواستی نمود زیرا که اگر
آن بعد از احادیث مذکوره متضمن مدافعه با قضای الهی و معارضه با نص حضرت رسالت پناهی
در جهل و ضلالت گواهیست و اینجا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار
شده که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان اثری نمانده والحمد لله که روزگار
مغلبان بر آمد و وضع واضع از وضع آن احادیث که اهل سنت جهت خویش ادعا آن طایفه
بیم یافته اند کاشف گردید و برین قیاس است اگر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و صحیح
ان معرفوند واضع این کثیر در موضعی دیگر تکذیب آن محضر نموده و گفته که اول مرتبه که اکابر و علما
با سندهای قادر بالله خلیفه عباسی خط مهر بر آن محضر نهادند سید رضی الدین موسوی بن
با لحام و اکراه خط بر آن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار بطلان آن
محضر و اظهار آنکه آنچه در آن نوشته شده از روی اکراه بود قطعه شعری که دلالت بر صحت نسب
خلفای اسمعیلیه داشت و یک بیت آن اینست بیت البس الذل فی بلاد الاعادی و بمصر
الخلیفة العلوی ؛ و خلیفه عباسی چون آن قطعه بشنید بر آشفت و شریف طاهر پدر سید

رضی

رضی الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله کرد چون سید رضی الدین در
آن باب مجادلت کنند گفت من آن قطعه را که شنیدم خلیفه گفت اگر آن قطعه را نگفته باید که قطعه
دیگر مشتمل بر قدح نسب اسمعیلیه بگوید و درین باب مکرر کس نزد میر رضی الدین فرستاده او قبول
نکرد چون سید رضی الدین در عراق مرتب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت
بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بان راضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه
را نگفته آنگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند بخانهٔ
او فرستادند تا او را سوگند دادند والله اعلم بحقایق الامور و بر جمیع احوال و آثار مخفی نخواهد بود
که گواهی دروغ و روایت احادیث موضوعه بدروغ نزد علمای اهل سنت بغایت آسانست چه
اگر ایشان نصرت مذهب خود در نهج کذب میباشند و لهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب
که از اکابر محدثان اهل سنت است در خاتمه کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل سنت منا
آسانست چه اگر ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذهب میکرده اند و از امثال میدانسته اند
و صاحب روضة الصفا در ذیل احوال عبد الله بن طاهر ذی الیمینین که از جملهٔ مامون حاکم خراسان
بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند خانه در
نزع شریف معروست جز بر مباد ند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان در وقت
بالای وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است و سوید این مقال آنکه
مسجدی و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند
از این کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد
در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده و از عمارت آن دو موضع اثری نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید
بجای مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند از مسجد
قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند دو درجت بدیماغ ایشان راه یافته سخن آن گشته چون بر
حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات بنیشابور رفته بعرض عبد الله بن طاهر رسانیدند که در ایام
دولت تو چنین حیفی واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله
بن طاهر فرمان داد که از تحقیق آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش و استفسار آمدند
چهار هزار نفر معمر از شهر هرات و نواحی آن بلد مجتمع گشته گواهی دادند که تا من الحین این مسجد را
همین کیفیت که حالا می بینیم دیده ایم و قبل از این درین موضع آتشکده و غیر مسجد دیگر نبوده و در ادای
این شهادت ثواب طمع داشتند و تفصیل خروج مهدی مذکور و کشف مذهب اسماعیلیه در

تواریخ مشهور و مسطور و در کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی مذکور است **محمد** ملقب القایم بامر الله
پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بربر بیعت از برای او ستانده بود و چون
مهدی وفات یافت قایم در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه قایم مقام شد اهل صقلیه بواسطه سوء
اعمال عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر باز زدند تا قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای
او نصب فرمودند و از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال
داشت روی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاربات
دست داد آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم محصور گشت
و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قایم خروج
کند و در حین محاصره قایم مریض گشته درگذشت پسرش اسمعیل بجای او بنشست مدت خلافت
قایم دوازده سال و هشت ماه بود **اسمعیل** ملقب المنصور بالله چون قایم از پای درآمد امرای
حصار مهدیه منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع بود و عاقل و فرزانه چون در حین وفات
پدرش ابو یزید خارجی با لشکری سنگین بر در حصار بود قایم را مرگ پنهان داشت و بحسن تدبیر
و کمال دلاوری ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد منصور او را تعاقب نموده که او صعوبت
مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته ببلاد سودان درآمد و این خبر مسموع گشته
جمعی از اهل [illegible] بدفع آن نامرد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافته
و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند و از منصور خلافت حکم صادر
شد که ابو یزید را در قفص آهنی با جمعی [illegible] و همچنین کردند و بعد از چندگاه بنا بر فرمان
ابو یزید را پوست کندند و پرکاه کرده گرد تمام ولایت برآوردند و فتحنامها باطراف ولایت
اسلام فرستاده افعال ناشایست او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن واقع شده بود باز
نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسن کلبی را که یکی از عظمای سلطنت
بود بداد و دهش آراسته بحکومت صقلیه فرستاد و حسن حسن معاشرت و حسن صحبت او
در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول شد و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او
گشتند و چون فریقین متقارب شدند آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم شده
مقارن آن حال فتح غلام منصور با طایفه از شجاعان بمعاونت حسن رسیده از امداد روی بلشکر
رومیان نهاده جنگ در پیوستند [illegible] در سنه [illegible] این فتح [illegible] کرده معروض
منصور کردانید مجملا آنکه [illegible] همایون فتح العین خلیفه المعز لدین الله که ولی عهد

در

در مکه و مدینه و در منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب او در درج خلافت و دری برج امامت مزین و
محلی کرده و عاقبت آنچه بزبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور
منقضی شد عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی و هفت سال بود **معز بن اسمعیل** ملقب
المعز لدین الله پادشاهی صاحب رای و شجاع بود دقایق امور ملک بود و قواعد ملکت نیکو دانستی
و کما ینبغی مراسم سیادت و حکومت بجای آوردی یافعی گفته که کان مطهر اللشیع معظما لحرمة الاسلام
حلیما کریما وقورا حازما سریا یرجع الی انصاف و یجری الامور علی احسن احکامها در روز وفات
پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود بروی بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین
[illegible] خود جوهر خادم بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر فراوان باقصای بلاد
مغرب فرستاد و تا ساحل بحر فیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که از آن بحر منتسب بود
در آن ملک معروف صید کرده و پایه سریر خلافت مصر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت
خویش بصقلیه لشکر کشیده و آن دیار را فتح کرده والی آن ولایت را که متغلب بود خود را شکر الله
نام نهاده فرموده بود که او را امیر المومنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از فتح لشکر عظیم بجزایر
روم ارسال نمود میان او و سپاه روم حربهای عظیم واقع شد و معز بر مخالفان غالب آمده غنایم
فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه حکومت
مصر اشتغال می‌نمود بسمع معز رسید بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان
ملک رسولان فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت
شخصی را که شایسته ریاست باشد بدان ولایت فرستد چون معز بر قضیه اطلاع یافت همت
بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف
اغذیه که بر اهالی آن ملک صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با
مکنتی هر چه تمامتر بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد
و صورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار یافت جوهر ببستان اخشیدی نزول
کرده بموجب فرموده میان فسطاط مصر و عین الشمس بنای مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار
دارد مشغول شد و جوهر بعد از مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان
بیرون رفته در تسخیر جلوه درآمد و در بین ایشان یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین
فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح نمود و بر دمشق نیز مستولی شده سایر ملکت شام را بگرفته
صاحب روضه الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود آمد

شل قلع حجر الاسود وغیر ذلك جوهر در مصر بیاست رسانید وبنا بای ابجماعت که بجنبه دروکلات
شام سواری شدند واز سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسماعیلیه طایفه دیکر ند
وعباسیان وهواخواهان ایشان از کمال بغض وعداوت قرامطه را داخل اسماعیلیان ساخته اند
وسوید اینست انکه چون عبدالله بن المعز عباسی در بعضی از قصاید خود که طعن وتعرض بال ابی
طالب ام نموده وتعرض بخلفای علویه مذکوره نیز نموده با انکه ایشان زعم کرده اند قرامطه از اتباع ایشانند
وبعضی از اکابر ایشان درجواب آن ناصبی قصیده کفته ودفع نسبت از خود نموده باین بیت
نسب الافعال القرامطة کاذبا الی عزة الهادی الکرام لای طالب وابن نصب بالملك تصید ۰
عبدالله معز درخاتمه احوال امیر ابو فراس همدانی از مجلس امرای مذکور خواهد شد ودر شوال
سنه احدی وستین وثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت نموده اولاد وحرمها
با خود همراه کرده انبوه اموال که همراه داشت ازحیث عدد بیرون بود ودر بعضی از تواریخ نظر
رسیده که دران سفر با عدد هزار شتر وده هزار استر در کسوت سرخ وسفید میکشیدند واعیان
واشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته ودر آن سرزمین بلقای او مشرف
شدند ومزج شدت فراق ونفصل الام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش واستمالت
اختصاص یافتند وخلیفه علوی چون بمحروسه معزیه نزول نمود باساس عدل وانصاف جهان
استقبال نمود که بزدیکی بران مقصور نبود کویند که چند صندوق پرنده در پس اوکاه او نهاده
بودند ورخصت داده تا هر روز محتاجان بیایند ودر طلب کف انچه کنجد از ان نقود برداشته
تا اکنون صادق بحاجت ولکن از ان کرم نشان نماند وچون امور ملك استقامت یافت
در روز جمعه یازدهم ربیع الاخر سنه خمس وستین وثلثمائه نقد حیات بقابض ارواح سپرد
مدت عمرش چهل وپنج سال بود وسه ماه نزار لقبش العزیز بالله پدرش معز ولادتش در
محرم سنه ۳۴۴ مولف تاریخ مصر وقاهره کفته که عزیز کریم وشجاع وصاحب سیاست بود وبا رعیت
رفق واحسان سلوك مینمود وازمسبحی نقل کرده که عزیز ادیب فاضل وحسن الخلق والخلق بود
وچون بزینت مایل بود وبصید کردن جانوران رغبت بسیار داشت وابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة
الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت وعزیز در آن روز این چند بیت
کفت بیت نحن بنو المصطفی ذو و محن ؛ یجرعها الحی کاظما ؛ عجیبة فی الانام محنتنا
اولنا مبتلی وآخرنا ؛ یفرح هذا الوری بعیدهم ؛ طرا واعیادنا ماتمنا ؛ وابو منصور ثعالبی کفته که
عزیز خطابت فصیح بود وکتابی که بعضد الدوله نوشته بود ودر مجلس طایع خلیفه عباسی خواندند

شعر

شده دلالت برغایت فضل وی وقوت وشوکت او دارد وصورت ان کتابت که بعد از بسمله نوشته
بود که من عبدالله ووليه نزار بن ابی المنصور الامام العزيز بالله امير المؤمنين عبد الملك الله الذی
لا اله الا هو ويسأله الصلوة علی جده محمد رسول الله رسول رب العالمين وحجة الله علی الخلق
اجمعين صلوة نامية متصلة دائمة بعترته الهادية وذريته الطيبة الطاهرة وبعد فان رسولك وصل
الی حضرة امير المؤمنين مع رسول المنفذ اليك فاد لما تحمله من اخلاصك من ولاء امير المؤمنين
ومودتك ومعرفتك بحق امامته ومحبتك لابائه الطائعين الهادين المهديين فسر امير المؤمنين
ما سمعه عنك ووافق ما كان يتوسمه منك وانك لا تعدل عن الحق وذكر كلاما كثيرا فی هذا
المعنی الی ان قال وقد علمت ما جری علی ثغور المسلمين من المشركين وخراب الشام وضعف
اهله وغلاء الاسعار ولولا ذلك لتوجه امير المؤمنين بنفسه الی الثغور وسوف يقدم الحيرة
وكتابه يقدم عليك عن قريب فتاهب الی الجهاد فی سبيل الله ودر آخر مكتوب نوشته بود
لوكتبه يعقوب بن يوسف بن كلس عند مولانا امير المؤمنين بن عضد الدوله درجواب او
كتابی نوشت ودران اعتراف نمود بفضل اهل بیت عم واقرار نمود که عزیز از ان خاندانست
واو بحضرت شریفه مخاطب ساخت واز وزیر او یعقوب مذکور منقولست که عزیز روزی
با عم خود حیدر میکفت میخواهم که برده مرا بر جنم که هیچکس نعم نبیند وجواهر وحل ولباس
وضیاع وعقار وغیر ان از اقسام نعم باشند وجمیع آن نعمها از پیش من باشد فوتش در سنه شنبه
بیست وهشتم رمضان سنه ست وثمانين وثلثمائه منصور لقبش الحاكم بامر الله پدرش عزیز
ولادتش چهار شنبه نهم ربیع الاول سنه خمس وسبعين وثلثمائه ومعیشش در صبح فوت پدرش
بعهد او در مداین وانبار وعقرقوف خطبه بنام او خواندند صاحب تاریخ کزیده آورده که حاکم جمعی را
از مصر بمدینه فرستاد وعلوی را با یشان فرستاد تا در خانه شب نقب بزدند تا روضه رسول صلعم وبیغوا انند
که ابو بکر وعمر را از جوار حضرت بیرون آرند اخرالامر برو ایلی مدینه ظاهر شد واجماعت بکرفت
وسیاست کرد وکفته که این از کرامات ابو بکر وعمر بود مولف کتاب کوید که از خلفای اسمعیلیه را
این اراده نبود درابابی که جوین ترشیح در تصرف ایشان بود چنان کاری بکردند لیکن چون اسمعیلیه
کلند وبیل درجوار سید ابرار جهت اخراج ان دو مقتدر در نظر ارباب اعتبار از اصل دروغ انها
انچ مسموع مرکب آن نشده ند وبر تقدیر تسلیم انکه حاکم مذکور متصدی امران شده باشد مسلم عندام
که کاشیهای او از ان امر ممنوع کشند چه این نسم انکار باطل ویکاره بحاصل از اهل سنت بسیار
واقع شده تا انکه ابن کثیر شامی وغیره از ارباب سیر آورده انکه ال عباس در مبادی استیلای خود

ملخص

جمعی تبعه ملوک بنی امیه بشکافتند و سوختند و خراب کردند و بعد از صد و بیست که دولت عباسیان
خلل یافت جمعی از اهل سنت هواخواه ایشان بودند و مواضع قبور ایشان عمارتها ساختند
و زیارت آن ائمه می‌نمایند و تحقیق بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت سلطان شاه اسمعیل
انار الله برهانه قبر ابوحنیفه کوفی را که در بغداد بود کند و عظام او را سوخت و سگی بجای او دفن
نمود و آن موضع را مزبله اهل بغداد ساخت و چندین سال بر منوال گذشت و آخر که سلطان روم
بر بغداد مستولی شد خانهای مزبله را خراب کرده بجای آن عمارتی کرد و در اندرون آن
صندوقی نهاد و مردم را بزیارت آن فرمان داد و بر تقدیر تسلیم صحت آن اخبار مذکور که چون قبر
ابوبکر و عمر بغایت نزدیک بروضه مطهره حضرت صلوات الله الملک الاکبر بودند و بنابرین محتمل بود که
نقب انجامد خصوصا که در صدد باشند و موذی بر نبش قبر آنحضرت شود لاجرم بامضای مشیت
الهی از اتمام آن امر منع کنند و اگر ابوبکر و عمر را کرامتی بود از کردن مار و فار و عار و فرار و غیر آن
از نقص و عوار سالم میماندند و تا غضب الهی که در سنه جهت بعض احوال ایشان بیان
کرده تا آنکه بسوخت و قصر زینب ... در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا از جلال الدین
سیوطی و غیر او مذکور است حاکم مدت بیست و یکسال و یکماه خلافت کرد **علی** لقبش ظاهر
لاعزاز دین الله بعضی گفته الظاهر لامر الله پدرش منصور ولادتش در عصر دوشنبه رمضان
سنه خمس و تسعین و ثلثمائه بعد از پدرش چهل و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی وفاتش
در منتصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمائه **معد** لقبش المستنصر بالله پدرش ظاهر
مولودش در صبح سه شنبه سیزدهم جمادی الاخر عشرین و اربعمائه بعثش روز واقعه پدرش
وفاتش هشتم ذی حجه سنه سبع و ثمانین و اربعمائه **احمد** لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر
ولادتش در بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربعمائه بعثش بر روز عید غدیر سنه سبع و ثمانین و اربعمائه
فوتش در سه شنبه هفدهم صفر سنه خمس و تسعین و اربعمائه **منصور** لقبش الامر باحکام الله
پدرش مستعلی ولادتش سیزدهم محرم سنه تسعین و اربعمائه بعثش روز واقعه پدرش فوتش شب
یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع عشر و خمسمائه **عبد المجید** لقبش الحافظ لامر الله پدرش
محمد بن مستنصر و ابن محمد در زمان پدرش سفر کرد بطرف عسقلان ولادتش در رجب سوم
رمضان سنه ثمان و تسعین و اربعمائه بعثش در شب واقعه امر وفاتش در جمادی الآخر ثلث
و اربعین و خمسمائه **اسمعیل** لقبش الظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش پنجم ربیع
الآخر سنه سبع و عشر و خمسمائه بعثش در یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه تسع و اربعین و خمسمائه

عیسی لقبش الفائز بنصر الله پدرش ظافر مولودش سنه اربع و اربعین و خمسمائه وفاتش در جمعه هفدهم
رجب سنه خمس و خمسمائه **عبد الله** لقبش العاضد لدین الله پدرش ابو الحجاج یوسف بن عبد
المجید ولادتش شنبه پنجم محرم سنه ست و اربعین و خمسمائه بعثش در روز فوت فائز و آن در
اوقات شانزده ساله بود و در ایام او اسد الدین شیرکوه بمصر آمد و مصر بدست فرو گرفت اما
دو روز در گذشت و صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسد الدین بود بر ملک مستولی شد
و عاضد از عجز او را وزارت داد و او بسبب اختلاف امر عاضد در کار ملک شروع کرد و دست
جمله را کوتاه گردانید و باستقلال حکم میکرد قضا را در آن میان عاضد رنجور شد و در یازدهم محرم
سنه سبع و ستین و خمسمائه از دنیا گذشت و اصول آن طبقه بدو منقرض شدند و در خزانه
اسمعیلیه از نفایس عزیزه و امتعه نفیسه چیزی چند بود که دیده روزگار نظیر آن ندیده بود از
جمله کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد و شمار از جمله جواهر یکدانه یاقوت هفده مثقال
و یک زمرد طولش چهار انگشت ابهام **فرع** دیگر جماعه که ایشان را الموتیه نیز گویند ملکشان از ثلث
و ثمانین و اربعمائه تا سنه اربع و خمسین و ستمائه اول ایشان **حسن** بن علی بن جعفر بن
حسین بن محمد صباح حمیری مولف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه
یمن شیعی اثنا عشری بود بعد از آن بشام نزد مستنصر عباسی و پسر او نزار که ولی عهد بود رفت و
شیعی اسمعیلی شد و نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح آن کودک را پرورش کرد
و در سنه ثمانین و اربعمائه بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین
دعاة او بسیاری از مواضع که مذکور خواهد شد بدست آوردند خلاصه این جز مولف کتاب
در تحقیق حال اسمعیلیه و فروع ایشان که حمیره الموتیه اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط
نموده آنست که خلفای اسماعیلیه که احوال ایشان سابقا سمت گذارش یافت در اصول
شیعی امامی بوده اند و لیکن اسماعیلی نه اثنا عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل مینموده اند
اینجا بقرامطه و بعضی از ملاحده الموتیه نسبت میکنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن بری اند
و از کتاب روضة الصفا نقل است که قرامطه در رای اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان
و هواخواه ایشان از کمال بغض و عداوة قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و این صاحب
الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر بمعروف و نهی منکر بجائی رسید که حکم شد تا هیچکس
برسم شرب خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت
و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کنادن روی در پی حیا و قرآن برخوان

ممنوع گشت ودر بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب خوردن منزجر نشدند ونمی
شنیدند حکم کرد تا اکثر تاکها را خراب ساختند و زمان داد تا جیب زنان بوزند وزنان الا آنکه
قطعا از خانه بیرون نیایند وایضا حکم کرد که یهود ونصاری بر اسب سوار نشوند واگر بر حمار سوار
شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند ودر تمامی مدارس بنا کردند وعلما وفقها را [illegible] ساخت
اسباب واملاک فراوان برایشان وقف نموده واما حسن صباح که از جمله داعیان ایشان در اصل
شیعه امیرالمؤمنین علی بوده ودر سلک شیعه اثنا عشریه انتظام داشت واخر از خراسان به
ایران متوجه دار الخلافه اسمعیلیه گردید ودر خدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسمعیلیه بود
فایز شد واز مذهب شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسمعیلیه انتقال نموده بعد از مدتی تمام
که او را نسبت بآن امام بهم رسید امرای لشکر بر او حسد بردند وچنان کردند که او در آن دیار
نتواند بود لاجرم حسن بحلب رفت ودر آنجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد گشت واز آنجا
بخوزستان رفت واز خوزستان باصفهان واز آن دیار بطرف یزد وکرمان توجه نموده بدعوت
اشتغال نمود وبار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آن دیار بسر برد باز بخوزستان
رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخته وبعد از مدت سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت
ودر دامغان وحدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند وبعد
از آن بجرجان رفت واز آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد وتعبد
مشغول گشت وبعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بقلعه الموت صعود نموده بر جمیع
سروری ارتقا یافت از جمله مآثر عدل وسداد او آنکه یک پسر او را بتهمت قتل یکی از اهالی
بقصاص رسانید ودیگری بتهمت شرب خمر بقتل آورد وتا انصاف اهل سنت وجماعت
میگویند که غرض او از این آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت این
صورت نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند ودر آن مقام که میگویند عمر در ایام خلافت
پسر خود را چنان حد زد که هلاک شد شاید این احتمال راه نیابد صاحب روضة الصفا
آورده که حسن صباح در مدت سی وپنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت
از خانه بر بام بالا نرفت وهرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک وتدوین رسایل
اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود ومبالغه او در رونق شریعت بمرتبه عظیم
در آن رتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد وهرچند شفعا بر
انگیخت دیگرش بقلعه راه نداد ودر زمان دولت او بسیاری از روسای اهل سنت وجماعت

که با اسمعیلیه وسایر فرق شیعه در مقام منازعت بودند بزخم فداییان کشته شدند ودر ایام
کیا بزرگ امید که یکی از روسای اسمعیلیه است فداییان جمعی دیگر را از اعیان اهل سنت کشتند
یکی از فضلا قاضی القضاة ابوسعید هروی است ودیگری دولتشاه رئیس اصفهان ودیگر رئیس نیشابور وحاکم
مراغه ومسترشد خلیفه عباسی ورئیس تبریز وحسن بن ابی القاسم مفتی قزوین ومحققین جمعی کثیر
از اعیان قوم بدست فداییان کشته شده ودر زمان کیا محمد پسر کیا بزرگ امید راشد عباسی بدست
فداییان کشته گردید وبسیاری از اعیان وامرا وقضات وعلمای اهل سنت وجماعت را بقتل
رسانیده واسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است مولف گوید که چون این
امور باعث شد جمهور اهل سنت وجماعت را بر آنکه نسبت الحاد وزندقه با جماعت نمایند وچون
انتقام چون اکابر واعیان مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان
بدشنام وتکفیر والحاد ایشان گشایند موید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا
محمد مذکور مسطور ساخته که او نسبت بپدر خویش وحسن صباح در اقامت رسوم اسلام و
احیای سنت محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام بحسب ظاهر سعی ومبالغه تمام مینمود ودر آن اوان
سلطنت کیا محمد سلطان سنجر روی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و
مذهب ایشان استفسار نمایند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای عزوجل یکی
باید شناخت وباید دانست که خود در نظر در سنت آن باشد که موافق قول او حجت کلمه ومطابق
فرموده رسول او بود ودر رعایت احکام شریعت ثم اینکه کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است عمل
باید آورد وباعتقاد ما خدای تبارک وتعالی بقرآن مجید فرموده ورسول او خبر داده از مبدا ومعاد وثواب و
عقاب وحشر ونشر ایمان آوردن از واجبات است وهیچ کس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود
تصرف کند وحرفی را تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول مذهب ونزع م
ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها والا یکی از دانشمندان ملت را فرستد که درین باب با ما
مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسلطان رسانیدند بهانه سپاه شد ودست از
تعرض آن طایفه کوتاه گردانید انتهی تمام کلام روضة الصفا وبالجمله هرگاه [illegible] که فداییان
بنا بر عداوت دینی ودنیوی که با حضرت مرتضی علیه السلام داشتند از برای آنحضرت که آسمان ورع
وفضل [illegible] سخنان مزور چیدند وافتراها نمودند چنانکه معاویه واصحاب او عمرو بن [illegible]
را که یکی از صحابه بود بزر فریبند که روایت نماید که این آیه ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة
الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام در شان حضرت امیرالمومنین نازل شده وآیه

وارد کشته

دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان قاتل او ابن ملجم فرود آمده که دشمنی
قوی مطاع مثل خواجه نظام الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشت به
وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطور است و بر زبان السنه جمهور مذکور حسن صباح را
کردی مجهول الحال بود مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را ایشی در زبان عامه اهل ایران اندازد
و ایضا موید مبین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسمعیلیه بصاحب علاء الدین نام که
متاخرین آن قوم بود رسید در تشیید و تشید شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجا آورده از
رسوم الحاد استبعادی تمام نمود و شیعه اسماعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان
ایشان احداث یافته بود منع و زجر کرده فرمان داد تا در هر قریه از قری و ولایت رودبار جامعی
و مسجدی ساختند و رسم اذان و امامت نماز جمعه و جماعات تازه کردانید و علمای اهل سنت
در تعزیه چون بواعث نوازش نظام الملکی نبود در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشته اند در
قضا نعیت سلسله اسمعیلیه صاحب مبغی بوده اند که هوا و هوس بر ایشان غالب بود مانند
حسن بن محمد که او را علی ذکره السلم گویند و دعا او را بلفظ خداوند که کره استعمال حدیث
خطاب کردند و اتصاف بیان منسوب کشته بجز الغیب موسوم کشتند و همچنین پسر لعین او
محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفتند
صاحب روضة الصفا آورده که در سنه ... و خمسمایه بموجب فرموده حسن بن محمد
مذکور مردم ولایت رودبار با الموت آمدند و بعد از آن فرمان داد تا در مصلی که در پای قلعه
الموت واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار رکن که عبارت
از سرخ و سفید و زرد و سبز بود بر چهار طرف منبر مضروب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن
بر منبر رفته ساعتی را در ضلالت و غوایت افکند که از امام در خفیه پیش ارقا صدی آمد
و عبارت ایشان نوشته آورده که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد مذهب اباحت و معروف است
آنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش کشوده این طبقه را بنده کان
که نه خویش خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عاطر
خواص خود را از امتثال و لا تغفل مطمئن و اسوده گردانیده است بعد از القای این قسم ترهات
و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده مایده ها نهاد و فرمود تا اصحاب مجلس
و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و ایضا صاحب روضة
الصفا آورده که بتوسط نقاب چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانهای الموت این بیت نوشته

بودند

بودند **بیت** برداشت غل شرع بتایید ایزدی ؛ ازکردن زمانه علی ذکره السلم ؛ و با جمله چون
این نقل شنیع و حرکت قبیح از این حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد استکارا
گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق که قواعد شریعت کما ینبغی بجای
آورده اند پس انکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده رجع داعیان الموت اطلاق
نمایند بنا بر اشتراک اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن بنا بر محض تعصبی که اهل سنت
و جماعت را با طوایف شیعه میباشد و الا هیچکس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین
اهل سنت و جماعت اند مثل یزید علیه ما یستحقه اللعن ما در شود که قطع نظر از سفک دما و قتل شهدای
کربلا مباشرت عمه خود را بر خود مباح نموده و در قصیده مشهوره که از منظومات اوست در تحلیل
خمر مضمون این بیت بیان عذر نموده **بیت** فان حرمت یوما علی دین احمد ؛ فخذها علی دین
المسیح بن مریم ؛ و همچنین ولید پلید که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و او را ابو عبید و بنده
مینمود و لیکن چون ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعت مینموده اند لفظ ملحد و زندیق را
بر یزید و ولید اطلاق نمیکنند چه جای آن که لفظ ملاحده را بر مجموع آن شجره ملعونه جاری سازند
و اکر احیانا اکر کسی کوید که لعنت بر بنی امیه بنا بر عموم لفظ مذهب و قول قایل میبر دارند الا آنکه آن
طایفه عند النص سوی عمر بن عبد العزیز ملحد دیگر دین و بی نمازند و چون مکوی که
حسن صباح در جواب رقعه سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته مجمل اعتقاد و اتصاف او بکمال
فضل و استعداد است با رقعه سلطانی در مقام مذکور میشود **رقعه اینست** که حسن صباحی
دین و ملت نو پیدا کرده و مردم را مبتزی در زوالی روزکار بر بیرون می آوری و بعضی مردم جهال
جبال را بر خود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان میکویی تا ایشان بیرون میروند و بیحابا مردم را بکارد
میزنند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلامند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بایشان
مستحکم است طعن میکنی باید که از این ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکرها تعیین
نموده ام موقوف بر آمدن تو با جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و متابعان خود
رحم کنی و خود را و متابعان خود را در ورطه بلا نیندازی و باستحکام قلاع مغرور نشوی و جزم
دان که اگر قلعه او که الموت برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک
یکسان کرده **و جواب حسن اینست** چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین کوشه رسیده
مثال سلطانی را رسانید از اعزاز داشتم و مثال سلطان را بر سر و چشم نهادیم و بدانکه سلطان
این بنده را یاد فرموده بود سر بفاخرت بایوان کیوان رسانیدم اکنون شرحی از احوال و اعتقاد

خود با زمینایم وا مید میدادم که احوال من بندکان درکاه سلطان اعلا فرمایند ودران باب
نکری کند ودرکار من با ارکان دولت که بعضی ایشان این سلطان را بعلوم تخصیص انطام ایشان
مشورت فرمایند بعد ازان هرچه رای جهان آرای سلطان از سخنان من در دل قرار کیرد
وبحضور بندکان برتبدی وازان کریزی نیست واکر من کرحسنم انان بکردم وازدین مسلمانی
برکشته باشم ودرجفای تو وبیعمبر عاصی شده ناما اکر سلطان با من ودرکار من بسخن خصمان بی
عتاب شود هر آینه مرا اینن اندیشه کار روا بر خود باید کردن مراکه خصم قوی در برابرست که حق را
در محل باطل فراموانند نمود وباطل را بر صنع حق نشانند واعنن بسیار کرده اند ودرسخن بنیان مراض
حال واقع شده وشاید که بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون اول حال بنده انست که بنده
مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی چون سن من بچهار سالکی رسید مرا بکتب فرستادن
بتحصیل علوم مشغول کردانید ومن از ایام چهار سالکی تا عنفوان چهارده سالکی در انواع علوم ماهر
شدم خاصه در علم قران وحدیث سبعه ازان مرادر دین پیدا آمد ودرکتب شافعی در فضیلت
فرزندان پیغمبر وامامت ایشان روایت بسیار یافتم تمام خاطر من بدان طرف میل نمود ودایم
در جستجوی امام وقت بودم تا کار من بواسطه تکلف حکام روزکار بدان رسید که در میان
کارهای دنیا کم مردم از بزرک بی نمرید افتادم ودران حب وهوس مرا از اموش کشت وتمام دل
بکار دنیا وخدمت مخلوق نهادم وکار خالق بابس پشت انداختم حق تعالی ان کار را از من نپسندید
خصمان برمن کماشت تا مرا باضطرار ازان کار بیرون انداختند ومن کریزان شدم ودر شهرها دو
میا ابنها میکشتم وخلاف ورحمت بسیار بروی من رسید جنانچه بر رای سلطان پوشیده نمانده
باشد لحوال من ونظام الملک چون حق تعالی مرا ازان ورطه بلامت بیرون بی آورد دانستم
که ذل در کار مخلوق نهادن وکار خالق بابس پشت انداختن جزاین ثمره ندهد رو دانم وازکار دین
وطلب آخرت بخواستم وازری بعداد شدم ومدتی انجا مقام داشتم واحوال واوضاع انجا
باز دانستم تفحص حال خلفا کردم وپیشوایان دین مسلمانان خلیفه عباسی را ازسیر مروت وفتوت
ومسلمانی بیرون یافتم چنانکه دانستم که اکر بنیاد مسلمانی ودین داری بر امامت وخلافت ایشان
کزونده ازان دین بهتر نیست وازانجا دمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر انجا بود وتفتیش حال
او کردم خلاف او از خلافت عباسیان وامامت او از امامت ایشان بهتر دانستم بدو از ازحق
وازخلافت عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم وخلفای عباسی از احوال من واقف شدند
در طلب من هر کجا کسی فرستادند تا مرا در راه بکیرند حق تعالی مرا ازان ورطه خلاص داد تا بسلامت بحق م

بمصر رسیدم بعد ازان خلیفه عباسی سه اسب وارزد با مرالجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند ودر طلب ما
دیکر بنیدوفتند که حسن صباح را باسیر او را ابعزستند چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق وامام
بمصر بود شامل احوال من بنده بود ازان ورطه خلاص یافتم چون خلفای عباسی برمن غالب
بودند مرا نامزد کرده بودم تا کفا روزنک را دعوت کنم این احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در
پناه خویش کرفت وبعد ازان منشور داده فرمودند که با انچه دانم دتوانم مسلمانان از اولاد راست
آدم واز امامت خلفای مصر وضعف ایشان اکاه هانم واکر سلطان را سعادت اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم در طالع باشد هر اینه از سخن من تکذیب نکند وهمچنانکه سلطان محمود
غازی سبکتکین بدفع وقمع ایشان برخواست بزجر وشر ایشان ازمیان مسلمانان کفایت کند
والا روزکارها آید که کسی این کار کند وان ثواب ذخیره بهند دیکر انچه فرموده اند که دین وملت
نو پیدا کرده نعوذ بالله که من کرحسنم دین وملت نو پیدا کنم واین دین که من دارم در وقت رسول
صحابه را همین دین ومذهب بوده تا قیامت مذهب راست این است واین خواهد بود اکنون در
من دین مسلمانیست اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله مرا ابنست کار واهیج اتفاقی
این کار کسی بکنم واین کفت وکوی که میکنم خالصا مخلصا ازبرای دین حق میکنم واعتقاد من آنست
که فرزندان پیغمبر خلافت بد بخود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد ما که فرزندان صاحب
مردمان بکوزند کافی باشد لایق تر وبرحق تر واکر چه سلطان ملکشاهی روا داری که
بعد ازین زحمت وشغب که بتو رسیده است وسه کرت از اقصای مشرق تا با قصای مغرب
وازبخاری قطب شمال تا با قصای هندوستان لشکر کشیده وملک بدست آورده امروز این
ملک در دست پسران هرون الرشید باشد وپسران تو کرد جهان هر کجا از ایشان خبر یابند
مقبل رساند خلافت ایشان تر روا باشد مکیف که فرزندان عباس کسانی اند که من انچه از فعل
ایشان مشاهده کرده ام شمه خواهم کفت که در هیچ دین وملت هرکز هیچکسی روا نداشته است
وروا ندارد اکر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند وبدیشان اعتماد کنند وخلافت
ایشان حق دانند من که از کار وحال ایشان واقف شده ام چکونه روا دارم وانچه از ایشان دانم
اکر حضرت سلطان بعد ازین که برین حال واقف شود بقصد ودفع ایشان برنخیزد وشر ایشان از
میان مسلمانان کفایت نکند منیا نیم تا در قیامت در وقت سوال چکونه جواب دهد ونجات
چکونه باشد تا بوده ام دین من این بوده است وتا باشم خواهم بود وانکار این کار نداشته ام ونه دارم
خلفای اربعه وعشره مبشره والبته دوستی ایشان در دل من ثابت بوده است وهست وخواهد

بودن وهیچ دین نو پیدا نکرده ام که نهاده ام وهیچ مذهبی ننهاده ام که پیش از من بوده است اعتقاد من
کس دارم در وقت رسول خدا و صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تابعان را و تابعان
همین است و همین خواهد بود اندیم بر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس
که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که بیعت و نهایت
ایشان بر تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده است و خواهد بود هر چند واقعات و احوال
ایشان بر همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال میگوییم اول حضرت سلطان محب باشد
اول از کار ابومسلم در آیم که ایشان بر دی چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست ظلمه
بنی مروان از حرف دنیا و اخذ اموال مسلمانان کوتاه کردانید و لعنت که لایق حال ایشان بود بر
خاندان پاک پیغمبر میکردند بر انداخت جهانرا بعدل و انصاف بیاراست با او چگونه غدری
کردند چون او برفت و چندین اولاد پیغمبر را هم در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و چه مردی
که در کوهها و بیابانها پنهان بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند تا جان بکنار افتاد
و شدند و نشستند که بشرب مدام و زنا مشغول بودند و بدین روز کار فساد ایشان بجایی رسید
که هرون را که افضل و اعلم ایشان بود دو خواهر داشت یکی را در مجلس شراب با خود حاضر
میکرد و ندمای خود را از دخول در آن مجلس منع نکرد تا جعفر برمکی که یکی از مقربان مجلس او
بود با خواهر او فساد کرد و او را از آن پسری شد پسر را از هارون پنهان کردند تا آن سال که هرون
بحج شد پسر را الغابد بدید جعفر را بکشت و خواهر دیگر عباسه نام خوردتر بود در حسن و جمال
هرون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد دوام شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات
هرون امین که پسر او بود این عباسه را که عمه او بود با افساد کرد مشهور است این بود که این عباسه
بکر باشد بود امین پرسید که با عمه تو بکر بودی چه حالت عباسه در جواب امین گفت بکارت
در بغداد کرا دختر گذاشت که مرا خواست گذاشت دیگر برمکی چون ابو حنیفه کوفی رکن بود
در ارکان مسلمانی بزبود تا صدها زبانه بزدند چون منصور حلاج مشتاقی بردار کشیدند
و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بپایان نرسد اسامی خلفه راشدین و اسامی
خلفه مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان است اگر من با عزمی در حق
ایشان طعن کنم با در ایشان عاصی شوم انصاف باید داد که مخلوق باشد یا مبطل رسید کار
با عز جهال و از سر ام نادر قصد کسان بی شوند این معنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ
از جان شریفتر نیست و کسی که از سر جان برخیزد خاصه بعضی چون من کم بضاعتی و کی قاید بود که

من

من مقصدی چنین کاری شوم از حدود خراسان جمعی از غلامان سلطانی و کاشکان تطاول و
ارباب معاملات از طریقی که پیش از این در میان مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف گشته اند و بعضی
بعورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دست درازی میکنند و بی محابا زنان در حضور شوهران
میکنند و بعضی در باب معاملات دیوانی بی انصافی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه
مستغاث بارکان دولت میشوند هیچ کس بغور نمیرسد بلکه بلا بیداد خواهی آید نظام الملک که حاکم
مملکت خواجه چون ابونصر کندری را که در هیچ عهدی در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان کدخدای
پای در میان کار ننهاده بود بنزویر آنکه در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و از میان برداشت
امروز ظلمه و عوانان را با خود هم کاره کرده از جهت آنکه در وقت خواجه ابونصر ده درم میگرفت و بخزانه
میرساند و او پنجاه درم میگیرد و پنج درم بوجه کار سلطان نمیکند و بحزی بعوانان که هم کار او شده
میگذارد و باقی بخرج دختران و پسران و دامادان خود میکند و اینچنین بعمارت خشت و گل بر اطراف
مملکت ضایع میکند اظهر من الشمس است که با بود خواجه ابونصر را برود خزانه که هم روز یکبار
صرف کرد و بچوب و گل بردم روزگار را در چنین عجز و زبونی ماند که هیچ باب امید نجات نیست اگر
بعضی از سر اضطرار و عار برک جان خود بگویند و دفع جور یکی یا دو از ایشان ظلم کنند دور نباشد و
اگر کنند معذور باشند **بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز ۞ دست بگیرد سر شمشیر تیز چون
صلاح را بدین قضا با چه مدخل و چه احتیاج که کسی نرسید و کدام کار خود در دنیا بوقوع می پیوندد
که نه تقدیر آسمانی بدان ملحق گشته باشد فاما چون قومی هستند و در طلب من بنده کوشش میکنند
بجمله این گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته تا ساکنی حال خود اینهای درگاه سلطان کنم
و بعد از آن که از کار خصمان حاصل آید روی بدرگاه سلطان آرم و در سلک باقی بندگان منخرط
کردم اینچه از دست من برآید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار آخرت سلطان از بکوشم و لا کار من
بخلاف این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم مرا در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک
خلایق را بطعن من رسد و گویند خلاف والی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا بدرگاه سلطان آب رو و حرمت اقرارید و در حق من
جرمها افزاکنند که من از آن بی علم باشم و هر نیکویی که از من در دین و دنیا صادر کرده سیدی در
میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود حضی نظام الملک و اینچه او در حق
من بسیار جور کرده و می کند بخدمتکاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون
متابعت عباسیان سلطان را می باید کرد و از قومان ایشان گزیر نیست و منازعت ایشان سلطان را

وانکه در طلب من چه سعی میکردند تا در انوقت که من مصر را فتح کردم مرا بدست آوردند بعد از آن در روم
برمن دست یافتند و در عقب من فرزندان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش را اخذ منها کردند
تا او قصد من کرد و اگر نه نایب المستنصر بابه بردی که خلیفه بحق است در ان ورطه فرو رفتمی و اخر
آن رسید که امیر الجیوش مرا باز کیان برراه دریا بار فرستاد و نزدیک کرد که اغاز رو کفار روزبک را دعوت کن
بفضل خدای تبارک و تعالی از ان ورطه خلاص یافتم بعد از رحمت و شفقت بسیار کردن چند
سال بمن رسید بر ان اقدام و احیان در طلب من همچنان سعی مینمودند امروز که من بدین مقام رسیدم
و دعوت خلفای علویه ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست
آوردم و مردم بسیار از نفقات و مرفان و شیعه علویان بر من جمع شدند و عباسیان بهمه نوع از
من خایف و ترسانند هر آینه مزاج مبارک سلطان بر من متغیر کرده اند و در قصد و نقصان من جان
کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند ان هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد
دهی کو شد که دست دهد از شعبی خالی نباشد اگر سلطان اجابت ایشان کند بو نهار انفاق کرده
باشد و در مذهب مروت معذور نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند یعنی انجمال که تعلق
ایشان میکنند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بر دوش انداختن و در سر اسب پیاده
رفتن چه بود و دادن حسن صلح چه و تجمل که میان جانبین بکاوحت و مفاوضت انجامد
رفوان داشت که اخرها جه آنکه اما حدیث ابن سرهنگ را که ذکر نموده اند اگر بحی از رتبه آسمان
باشد بر زمین آوریم و در بیت معنی عثمان ابن سرهنک را از سخن بحق روزگار روشنی هست که بد
در از دست ایشان بدر نخواهد شد کار ان مثل بنیابت المداره و حالا من کردن کوشه
نشسته ام و اینچه بر من فرض و سنت کرده است الحمد الله بجای آرم و از خدا و پیغمبر در میخواهم تا سلطان
و ارکان دولت براه راست آرند و خدای تعالی انسوا این حق روزی کرده اند و فساد و فسق
عباسیان از میان خلق برداشته و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان
اسلام محمود غازی رحمه الله مرا این کار آسان بود و تبیغ شر ایشان برخواسته و از تربید سید علاء
الملک خداوند زاده را پاو و بخلافت خوانند و سلطان زبان کار برخیزد و این کار نزدیک
بدست اوکتاب شود و شر ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم کرداند و الا در فردا که
باشد که پادشاه عادل ابراری کار را بدو این کار بکند و سلطان ما را ازین رنج برهانند والسلم علی من اتبع الهدی
فصل در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه برادران شادی بن مروان
از اکراد دوینی بوده اند و بعراق رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و انتقال از ملازمت

بخدمت

بخدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد اسمعیلی رسیده صاحب
اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قائم مقام عم
خود گردید و چنانکه سابقا مذکور شد بعد از فوت عاضد حکومت مصر یافت و بنا بر وفور خطبه
و سکه بنام مستضی عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگش ملک افضل الدین نور علی را ولی
عهد خود ساخت و از برادر خود ابوبکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر خود عثمان بن صلاح الدین
بیعت او کرفت و عثمان بعد از فوت پدر باهتمام عم خود ابوبکر نور الدین علی را از مصر و شام
اخراج نموده در مصیبات برهم برد و نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان من الاقران
امتیاز داشت از جمله قطعه ابیاری که دلالت بر سلیقه فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب شکایت
عمش ابوبکر و برادرش عثمان بناصر عباسی نوشته و آن قطعه اینست بیت مولای ان ابا بکر
و صاحبه : عثمان قد غصبا بالسیف حق علی : وهو الذی کان قد ولاه والده : علیهما فاستقام
الامر حین ولی : فخالفاه و حلا عقد بیعته : والامر بینهما والنص فیه جلی : فانظر الی حظ هذا
الاسم کیف لقی : من الاواخر ما لاقی من الاول : یافعی در تاریخ مرات الجنان آورده که
چون ان قطعه بنظر ناصر عباسی رسید در جواب این قطعه نوشت بیت وافی کتابک
یا بن یوسف ناطقا : بالصدق یخبر ان اصلک طاهر : غصبوا علیا حقه اذ لم یکن : بعد
النبی له بیثرب ناصر : فاصبر فان غدا علیه حسابهم : وابشر فناصرک الامام الناصر : حاصل
مرام در مقام انکه بعضی از آل ایوب چون نور الدین علی بن شیعه امیر المومنین علی بوده
و بعضی بسبب فطرت یا بنا بر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده اند و تفصیل
باقی احوال این افراد این سلسله در تواریخ متداوله مذکور است و بنابر رعایت اختصار بهمین
مقدار اقتصار میرود جند ششم در قدمای سادات صاحب سعادت که سلطنت کیلان
و مازندران یافته اند حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل حالب الحجاره بن حسن بن زید بن
حسن مجتبی ع چون اهالی طبرستان از سلوک کماشتگان طاهریه سیما محمد بن اوس بسیار رنجیده
بودند کس بری فرستاده سید را بسلطنت اغا دعوت کردند و در سه شنبه بیست و پنجم رمضان
سنه خمس و خمسین و مایتین با او بیعت نمودند و او را ملقب بداعی الخلق الی الحق کردانیدند و او در آن ملک
شعار شیعه شایع ساخته بامر بمعروف و نهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ کفته که حسن بن زید
کریم جواد ممدوح بود به فقه و عربیت عارف بود روزی شاعری در مدح او قصیده کفته که اول
مصرعش این بود ع الله فرد و ابن زید فرد : حسن چون ان مصرع را شنید برو متغیر کردید

[illegible] صح

وگفت چرا نگفتی الله فرد و ابن زید عبده بعد از آن از سریر فرود آمده سر بسجده نهاد و رخساره
خود را مالید و آن شاعر را چیزی نداد و دیگری از شعرا در مدح او قصیده گفت که اولش این است
بیت لا تقل بشری ولکن بشریان ؛ غرة الداعی وعید المهرجان ؛ حسن گفت که اگر مصرع ثانی را
بر اول مقدم میبودی بهتر خواستی بود باید که دیگر در اول شعر خود حرف لا نیاوری آن شاعر
عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نکرده باشد و حال آنکه بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است چون
حسن این سخن بشنید او را استحسان افتاد و جایزه خوب او داد و پس از آنکه نوزده سال و هشت
ماه و شش روز فرمان فرما بود روز شنبه بیست و سوم رجب سنه سبعین و مائتین وفات یافت
محمد بن زید پس از برادر بحکومت نشست اول کسی که قبه بر سر مرقد منور حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام ساخت او است و همه ساله پنهان مبلغ سی و دو هزار دینار بغداد پیش محمد بن ورد عطار که کو
از امنای شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق کند و در سنه اثنی و ثمانین و مائتین شحنه
بغداد او را گرفته نزد معتضد عباسی برده که تا پنهان بود اما معتضد او را نصیب داده حکم کرد که
از این بوده محمد درمیان علویه قسمت نماید و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل
دین دار نیکو سیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بمخاصمه رفتند که یکی را نام معو
یه بود و دیگر را علی محمد چون نام ایشان را بشنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه معاویه نام دا
شت گفت ایها الامیر بنام ما مغرور مشو که پدر من از اکابر شیعه بوده و بواسطه آنکه در بلد اهل سنت
میبود از روی تقیه نام من معاویه نهاده بود و این مرد پدرش از اکابر نواصب بود و از ترس شما نام
پسر خود علی نهاده پس محمد تبسم نموده با او احسان فرمود و چون محمد همواره همت بر انتزاع ملک
داشت چون خبر اسر عمرو لیث بدو رسید متوجه فتح خراسان شده میر اسمعیل سامانی محمد بن
هرون سرخسی را بمدافعه او روان داشت و بینهما در ظاهر استرآباد در شوال سنه سبع و ثمانین
و مائتین جنگ شده بقتل رسید و پسرش زید را اسیر کرده بخارا آوردند و قریب دو سال محبوس بود
پس از آن خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزگار میگذرانید و میگفتی ما
را از اسمعیل طلبید و اسمعیل از آن امتناع نمود جوهری که از اعیان ملک بود دختر را بدو داد و نسب
سادات رفیع الدرجات شریعه شیراز بزید مذکور منتهی میشود و این چند بیت از اشعار زید
مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است بیت ولقد تقول عصابة ملعونة ؛ عوعا ما خلقوا لغیر
جهنم ؛ من لم یسب النبی المهتدی ؛ [illegible] فلیس بمسلم ؛ عجبا لامة جدنا [illegible] ؛ وبغزاتهم حلا
الدیلم حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام

حسن

حسن علیه السلام در سنه اربع و ثلثمائه فرمان ده شد و ملقب بداعی صغیر گشت چنانکه صاحب تاریخ
جهان آرا بآن تصریح نموده و آن تصریح و اعتراض در لقب محمد بن زید و حسن بن زید سابقا از وی منقول
شده مخالف است که خاتم الناس میر محمد قاسم سبزواری رحمه الله در رساله اسدیه که بنام مرحوم مستطاب
وصدارت پناه امیر اسد الله شوشتری نوشته مقرر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی کبیر تعبیر
نموده و از محمد بن زید بداعی صغیر تعبیر کرده و عبارت او این است که عقب محمد بن اسمعیل مذکور منتهی
میشود بداعی الکبیر محمد بن زید بن محمد مذکور و برادر او داعی الصغیر حسن و عقب داعی الکبیر منقرض
شده و داعی الصغیر را نسل بوده از ایشان سیدین الفاضلین والحسیبین النسیبین امیر مرتضی و
امیر سید شریف اولاد امجاد السید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر شیراز بن تاج الدین علی
بن جلال الدین مرتضی بن عبدالله بن حسین بن حسن بن عبدالله بن طاهر بن هاشم بن عربشاه بن
ناصر بن زید بن حسن وهو الداعی الصغیر المذکور انتهی و علی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب
تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده و در سه شنبه چهاردهم رمضان سنه ست و عشر و ثلثمائه
بآمل آمده در وقت عصر سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور در ظاهر آمل مابین او و اسفار شیرویه جنگ
دست داده بر دست مرداویج بن زیار کشته شد محمد بن حسن که در اصول و فروع مفتی بوده و ساکن بغداد
از بیم معز الدوله بیرون نتوانست آمد چون وی بواسطه رفض منکر و ادب تلم رفته بحکومت رسید و
ملقب بمهدی بالله شد وفاتش در شهور سنه تسع و تسعین و ثلثمائه و ولادتش سنه اربع و ثلثمائه حسن
بن احمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن امام زین العابدین المشهور بکوکبی در سنه اربع و مائتین خروج
نموده قزوین و ابهر و زنجان را از دست کاشتگان عباسیه بیرون برده و ملقب بداعی الی الحق گشت
و در سنه ثلث و خمسین در حوالی قزوین میان او و موسی بن بغا جنگ شد و وی منهزم بدیلمان رفت
والتجا بحسن بن زید برد و بنا بر سخن بی صرفه که از وی بحسن رسانیده بودند حسب الحکم او در یک ابی شد
شعله حیاتش فرو نشست حسن الاطروش بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین
العابدین علیه السلام در خدمت محمد بن زید می بود در واقعه او ضربتی بر سر خورده کر شد و بلقب اطروش
اشتهار یافت و در شهور سنه احدی و ثلثمائه در دیلمان خروج نموده اکثر طبرستان بحوزه تصرف او در آمد
و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهالی آنجا که در آن وقت بسعادت اسلام فائز شده بودند بدولت او مشرف
اسلام یافتند و چون ناصر الحق در فقه زیدیه تبحر تمام داشت در آن فن تصانیف نموده جمهور مردم
گیلان بآن مذهب گرویدند تا در این ایام سعادت انجام که بیمن توجه و شرع پروری پادشاه عالیجاه
انجا وضیع و شریف آن ولایت بمهدی گردیدند شعار اثنا عشری شد شیخ نجاشی در کتاب رجال

کفته که حسن اطروش در مسئله امامت کتابی معتبر و کتابی کبیر تصنیف نموده و از جمله تصانیف او کتابی جمیع
در احوال فدک و کتاب خمس و کتاب فصاحت ابی طالب و کتاب معاذیر بنی هاشم در اعتذار ایشان
ثبت کرده اند و کتاب انساب ائمه و مواليد ایشان تا صاحب الامر و کتاب الشهدا و فضل اهل
فضل از ایشان و کتاب در طلاق آخر ناصر الحق در بیست و سوم شعبان سنه اربع و ثلثمائه در آمل
بحق واصل شد **ابو الحسن احمد و ابو القاسم جعفر** اولاد ناصر الحق باتفاق والی طبرستان شدند
اهالی آنجا هم از ایشان متابعت کردند و میانه ایشان و داعی صغیر که بدختر اماد ابو الحسین است بعضی
ایام نزاع بود تا آنکه احمد در آمل رحلت نمود آنگاه در رجب سنه احدی و عشر و ثلثمائه او نیز فوت شد
و ابو القاسم در سنه اثنی عشر و ثلثمائه بعالم آخرت انتقال نمود **محمد** بن ابو الحسین احمد المکنی بابو علی
بعد از پدر در آمل والی شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده خود اسمعیل
بن ابی القاسم جعفر بن الاطروش را بسلطنت برداشته محمد در آمل بر سر او تاخت و او را مقید ساخته نزد
برادرزاده خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی مست شده و خواست که
نا قصد وی کند قضیه بر عکس نتیجه داده علی کشته شد و دیالمه محمد را بسلطنت برداشته علی بن خورشید
بر سپهسالاری معزز کردید و با امداد اسفار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبرستان را از او انتزاع
نمود و در سنه خمس و عشر و ثلثمائه در میدان گوی بازی از اسب خطا شده وفات یافت و علی بن خورشید
نیز فوت شده ماکان عود نموده طبرستان را از اسفار بگرفت **حسن** بن ابو الحسین احمد الملقب بداعی
جعفر صاحب قلنسوه پس از برادر بحکومت نشسته در موضع دلاره و لارجان میان او و ماکان بن
کاکی قتالی واقع شده بقتل آمد **زیار** ابن ابو القاسم جعفر بن الاطروش دختر زاده ماکان بتخت
موروث نشسته مدار بر ماکان بود تا ماه در ابو جعفر قلنسوه یکی از کرکان زابن زیت که او را در طعام زهر
داده هلاک ساخت و آن طبقه بدو ختم شد اما از بزرگان دولت و نجی رتبه بلند حکومت رسیدند
ما تند آل بویه که تفصیل احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاء الله و ختم و آل بویه که مقدم ایشان است
مرداویج بن زیار بود او دیر ارغش که در عهد کیخسرو والی کیلان بوده این مرداویج در اوایل حال
ملازمت ماکان میکرد و آخر ماکان و اسفار بن شیرویه که بر شهر ری و حوالی آن مستولی شده بود که
خلف مرداویج کشته شدند و او از غزنین بری آمد و برادرش وشمگیر را از کیلان بری آورده در سلطنت
او نیز تمام یافت و مرداویج اهانت که مردم همدان باکینه جمعی از دیلمان را بکشت و بنا هم خود آرا
کهین از همدان بری برد و این رسم کرد اما دادن را زرد هند از آن وقت بهم رسید و در زمان همدان
شد از آن وقت که مردانه بود و زمان بسیار بعد از او **وشمگیر** بن زیار بحکومت رسید منازع

و معاصر رکن الدوله بن بویه و بعد از او **بیستون** بن وشمگیر با رکن الدوله موافقت نموده با امداد او قائم
مقام پدر شد و بعد از آن **قابوس** بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت جرجان و توابع
آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بوده بمکارم ذات و محامد نفس
و شرف نفس و وفور عقل از امثال و اقران ممتاز و از اقوال ناشایست و افعال ناپسند و از ارکان
شاهی منزه و مبرا صورت خطش حظ نسخ را بر اوراق خوش نشان آفاق کشید و کمال فصاحت
و بلاغتش در اطراف و آفاق مشهور گردید هرگاه چشم صاحب بن عباد بسطری از خط او افتادی گفتی
هذا خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که جبار و غشوم شدید الرعب
بود خاله فخر الدوله ابن رکن الدوله در خانه او بود و دختر قابوس در خانه فخر الدوله بنابرین ارتباط
وی در حین قصد برادران پناه بدو برد قابوس در حمایت او اصلا تقصیری نکرد آخر بواسطه تندخوی
طبقات حشم از وی نفرت نموده وی را گرفته در یکی از قلاع محبوس ساختند و او را در شهور سنه ثلث و اربعمائه
بکشتند قابوس بهر دو زبان شعر میگفت از اشعار عربی او جهت اختصار باین دو بیت اکتفا نموده **بیت**
خطرات ذکرك تستثیر مودتی ؛ فاحس منها فی الفؤاد دبیبا ؛ لا عضو لی الا وفیه صبابة ؛ فکان
اعضائی خلقن قلوبا ؛ واین رباعی از اشعار فارسی اوست **رباعی** کل شاه نشاط آمد و می بر طرف
ناز آوری بدین دو بکنم عیش و طرب ؛ خواهی که در این بیانی ای ماه سبب ؛ گل زلف رخت آمده
می طعم دو لبت **منوچهر** بن قابوس ملقب بفلک المعالی از وی اغرب بسیار رضا ترشد و چون ارکان
حل و عقد در ایالت او متفق بودند علاجی نداشت لاجرم در زمان حبس پدر و بعد از فوت او حکومت
یافته معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بنابر مصلحت اظهار اخلاص نمود بعد از آن **امیر کالعالی**
نوشروان بن منوچهر ملقب بشرف المعالی قائم مقام پدر شد بعد از آن **کاووس** بن اسکندر بن
قابوس استیلا یافته کاووس تا مرار تولیات او سنه آخر این طبقه است و در سنه سبع و اربعمائه رحلت
کرده قلع او عنصر سفرت حسن صلح آمد **جند هفتم** در آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند بنا
و بعضی از مورخان از نسل بهرام گور نوشته اند و ابو علی مسکویه در تجارب الامم آورده که نسب ملوک دیالمه
آنست که او از اولاد یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بوده در زمان ظهور اسلام بعضی از اولاد
یزدجرد که ایشان خود با جماعت میرسانند که بجانب کیلان رفتند و آل بویه از دیالمه جهت آن گفتند که مدتی
مدید در دیلمان کیلان اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فناخسرو در ترک
کلس و دیلمان بود و در کمال عسرت معاش مینمود اما سه پسر دولتشاد و دولتمند داشت **عماد الدوله**
علی در بدو حال در محل مرداویج بودی که رود و را دوری و چند نفر از سرهنگان و لایت تفویض

کرده بود چون علی بری نزد وشمکیر رفت استر مرخی داشت بنابر ضرورت در معرض مبایعه درآورد
وحسین بن عمید و نیز وشمکیر پدر ابو الفضل بن العمید از ابد و بیست دینار خریداری نمود
منت بری فرستاد او از آن ده دینار گرفته بقیه را با عمه لابی بحسین فرستاد و بعد از ارتفاع
از عوض عمل علی و دیگران پشیمان شده دو کلمه بر وقعه ایشان برادر نوشت و فایز نشان
آن نوشته نظر حسین رسیده کس نزد علی فرستاد و او را از آن خرگاه ساخت و در باب
رفتن او مبالغه نمود صباح که وشمکیر مطالعه حکم برادر کرد قفای علی را نگاه داشته خواست
تاکس از عقب او فرستد حسن مانع آمد علی چون بقصد رسید حسن سلوک پیش گرفته
اما رب و ثنا بر دانشیم نمود و از انجا در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه قاصد اصفهان گردید مظفر
ماف که غلامزاده عباسیان بود با هزار کس با او مقاتله کرده نیز با نهصد کس بر وفایی
آمده اصفهان از انصرف نمود و این خبر با مرداویج رسیده از وی عقاب در حساب شد و قصد اصفهان
کرد علی تاب مقاومت او نیاورده باستصواب ابوطالب زید بن علی نوبندجانی بفارس
نهضت نموده بارجان رفت و از انجا بشیراز و در همه حال خود را از شر مرداویج نگاه میداشت
تا در سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه چون خبر وفات او را شنید لشکر بشیراز کشید و بعد از جنگ
و قتال آن دیار را از یاقوت نایب خلیفه بغداد بگرفت و جمعی کثیر را از لشکر او بکشت و
بعضی را اسیر و دستگیر کرده در بند نگاه میداشت و چون بر مسند سلطنت فارس متمکن
شده آن اسیران را از بند خلاص ساخته با ایشان احسان نمود و خلعت داد و بواسطه
از غایت جود و کرم که طبیعی او بود اموال بسیاری که از اصفهان بدست آورده بود
در اندک روزی بر لشکر بخش نمود چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند
عماد الدوله دید که در خزانه چیزی نیست و امور سلطنت او اختلال میابد لاجرم خاطر
ملول گردید روزی از غایت پریشانی بر قفا افتاده در کار خود متفکر بود و بسقف خانه نظر
میکرد که ناگاه ماری از سقف خانه بیرون آمد و بجای دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را
بشکافتند و مار را بیرون آوردند در اثنای شکافتن خانه مال بسیاری که قریب بپانصد هزار
دینار زر سرخ بود ظاهر عماد الدوله لوازم شکر الهی بجا آورده بعضی از آن مال بلشکر داد و باقی
را در خزانه نگاه داشت و در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف نگاه میکرد
تماشای عمارت سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت که ناگاه دست
اسب او در زمین فرو رفت او را امر بحفر آن موضع نموده مال بسیار از انجا بیرون آمد و

ابدات او آنست که قماشی چند از سرکار او یکی از خیاطان شیراز داده بودند و خیاط در دوختن
تاخیر نموده پس او را حاضر ساخته وعید و تهدید فرمود اتفاقا آن مرد کر بود و گوش او خوب نمی
شنید خیالی کرد که مگر آن تهدید بجهت مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که رسم امانت
مانده بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورده گفت و الله ای ملک که از مال یاقوت
زیاده از دوازده صندوق نزد من نیست و هنوز نگشاده ام که در میان آنها چه چیز است
پس عماد الدوله امر کرد تا آن صندوقها را حاضر ساختند و سیصد هزار دینار از نقد و جنس
بیرون آمد و بعد از این لطایف غیبی خزاین و دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که
پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند مقداران از حد و حصر افزون بود بدست او
افتاد که او در آن وقت نام گرفته یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را
بجهان گیری روان داشت و خود شیراز را دار الملک ساخت و اختیار امیر الامرای خلیفه بغداد
و مال و معامله عراق عرب در تصرف او در آمد و نام او در خطبه بغداد با دعای خلیفه مقرون
ساختند و این بآن سبب بود که خلفای انجا از دست غلامان ترک عاجز بودند و اتراک
بر خلفا مسلط گشته بودند و هر کرا میخواستند میگرفتند یا میکشتند یا معزول میکردند و در
آن وقت راضی بالله بسیار عاجز و زبون شده بود چون استیلای عماد الدوله بر ملک فارس
و خوزستان بدید او را بمدد خود طلبید تا او را از تسلط ترکان خلاص کردند لاجرم عماد
الدوله برادر خود معز الدوله را جهت دفع ترکان ببغداد فرستاد و او را امیر الامرای انجا ساخت
ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله که از خیار ملوک بود و همواره از اقران خود قصب السبق میربود
و فی الحقیقه امیر الامرای زمان او بود و خلفای بغداد بان لقب نام او میبردند و معز الدوله
بنیابت او در بغداد امیر الامرای خلیفه بود و در سال سیصد و سی و شش که معز الدوله باتفاق
مطیع خلیفه از بغداد ببصره رفت چون از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه اذن طلبید بجانب
عماد الدوله که در آن وقت در اهواز بود توجه نمود و چون بمجلس عماد الدوله در آمد او را امر کرد
که بنشیند رعایت ادب نموده ننشست و ابن کثیر گفته که در سال سیصد و چهل و پنج جمعی از اهل
قم باصفهان رفتند و سب صحابه آشکارا کردند و اهل اصفهان از روی تعصب هجوم نمودند
بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید بنا بر تشیعی که داشت انتقام
اهل قم را از اهل اصفهان کشید و مصادره ایشان بمال بسیار نمود تا آنکه در جمادی الآخر
سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه در شیراز از زمان یافت چون فرزندی نداشت پسر رکن الدوله

حسن را ولی عهد خود ساخت **حسن** الملقب برکن الدوله بن بویه باصفهان و قم و کاشان
استیلا یافته و شمکیر ابو طاهر منازعه داشت تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده رکن
الدوله اندیشه مند بود بیکبار اسب وشمکیر از گرازی رمید و او را بر زمین زده بکشت و ابن
العمید وزیر رکن الدوله که سرآمد فضلای دهر بود در صدر فتح نامه این عبارت نوشت
الحمد لله الذی کفانا بالوحوش عن الجیوش معاصرا و از مجتهدان شیعه اثنا عشریه شیخ اجل
افضل ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه بوده و رکن الدوله جهت ترویج مذهب حق التماس قدوم
شیخ بدار السلطنه نموده حدیث شیخ اجابت فرموده و سلطان در مجلس اول سوالی چند
که در تحقیق مذهب حق بخاطر داشت بر شیخ عرض نمود چنانکه سابقا در احوال شیخ تفصیل
یافته و جواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم و تکریم تمام نمود و جوایز و انعام بیحد
فرموده و ازینجا غایت فهم و ذکا سلطان و حقیت مذهب اهل البیت ع ظاهر میشود
آخر در محرم سنه ست وستین وثلثمایه وفات یافت و برادر زاده اش عضد الدوله و
موید الدوله و فخر الدوله **احمد** الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان
و خوزستان کرده ببغداد و منصب امیر الامرائی یافته پادشاه شان گشت و مکتفی عباسی
از خلافت عزل و خلع کرده مطیع را بجای او نشاند و چون بر مسند اقتدار متمکن گشت اظهار
عقیده صحیحه آبا و اجداد خود نموده در مقام ترویج مذهب حق ائمه اثنا عشریه امر فرمود تا بر
درهای مساجد دار السلم و سایر عمارات آنجا نوشتند که لعن الله معویة بن ابو سفیان و لعن
من غصب فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده ع و من نفی اباذر الغفاری
و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع امیر معز الدوله بود و [illegible]
او بر منع این عقیده بود چنانکه سابقا گذشت نتوانست که منع این صورت نماید و شورشی
عظیم در سنیان بغداد پیدا شد و چون شب شد بعضی از آن کلمات که بر دیوار نوشته بود
و کنده بودند حک کردند و معز الدوله عزم نمود که باز نقش کردند و این فتنه بجایی رسید که
معز الدوله بر قتل عام اهل دار السلم عازم بود تا وزیر محمد المهلبی از خدمت او التماس نمود
که در لعن جز معویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این چند کلمه نوشتند که لعن الله
الظالمین لآل رسول الله ص و بصواب دید وزیران فتنه تسکین یافت معز الدوله بیست
و یک سال در بغداد امیر الامرا بود ملک خلیفه الخلفا صاحب طبقات ناصری از تاریخ
طبری نقل نموده که معز الدوله از جمله امور خلافت استیلا گرفت چنانچه مطیع لله اسمی

بیش

بیش نبود و ملک او میراند و فرمان وی میکرد و حل و عقد امور خلافت بدست او بود و او رسوم نکو
نهاد جمله در ابتدای بغداد را معمور گردانید و رسوم مندرسه که در بغداد بهر محله میبود بر انداخت
موصل را بپسر خود ابو داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و در روز بودن
پادشاهی آل بویه بالامرت اخوه امام برادر خود رکن الدوله در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست
و خمسین و ثلثمایه وفات یافت و در آن مرض تصدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالیک خود را
آزاد گردانید **بختیار بن معز الدوله** الملقب بعز الدوله در تاریخ مصر و قاهره مسطور است
که او جوانی شجاع قوی بود تا آنکه گاوی عظیم را شاخهای آن چنان میگرفت که حرکت نتوانستی کرد
ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی که در مبادی حال وزیر او بود سنی متعصب بود و چون
در بعضی از حروب که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع میشد سنیان غالب آمدند و بسمع
عز الدوله رسید که غلبه ایشان جز بکمک و امداد وزیر مذکور نبوده او را معزول نمود و محمد بن بقیه را
وزیر خود ساخت عز الدوله را با عضد الدوله منازعات واقع شد و آخر در شوال سنه سبع
و ستین و ثلثمایه در جنگ او اسیر شده بقتل آمد و آن درجه از آل بویه بدو منتهی شد **عضد
الدوله** ابو شجاع فنا خسرو بن حسن عضد الیمن و ساعد سعادت آل بویه بوده و تحقیق
کسی است که او را شهنشاه گفتند بغایت فاضل و فضیلت پرور بود و صاحب توفیق و هیچ کس
از ملوک جهان در علم و هنر با او نسبتی نداشت و در تذکره مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند
و یافعی گفته که اول شهریاریست که بشهنشاه ملقب گشت و اول کسیست که بر منابر بغداد بعد
از خلیفه نام او مذکور گردید و شیعی حال صاحب شهامت مطاع حازم زکی جواد مهیب خون
ریز بوده و جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور اخبار سلاطین روزگار را باو میرسانیدند
و در میان عمزادهای او کسی نماند او بود صاحب روضة الصفا گفته که عضد الدوله نقاوه
و خلاصه سلاطین دیلم بوده و در تذکره مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند شیخ جلال سیوطی
که از اعاظم متاخرین شافعیه است او را در طبقات النحاة ذکر کرده که او یکی از علمای عربیه
و ادب بوده و فاضل و نحوی و شیعی بوده و بسیاری از فنون علم دست داشته و در [illegible] عربیه
ابیات خوب و اقوال مرغوب دارد و حموی گفته که ابن هشام حرانی در کتاب ایضاح از
سمعانی رحمه نقل نموده و گفته که او کامل العقل غزیر الفضل بوده و حسن السیاسة
شدید الهیبة بعید الهمة و صاحب رای ثاقب محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب
ذکر ابو علی فارسی آورده که چون او کتاب ایضاح نحو را تصنیف نموده بنظر عضد الدوله رسانید

عضد الدوله آن را نپسندید و گفت این از برای تعلّم کودکان خوبست و در آن چیزی زیاده بر معلومات
من که در وقت صبا کسب کرده‌ام نیست پس ابوعلی کتاب تکمله را تصنیف نموده بخدمت آورد
چون عضد الدوله مطالعه آن نموده فرمود که ابوعلی ما را از آن سخن که در باب ایضاح گفته بودیم غافل
انداخته همان مسائل را در لباس الفاظی آورده که نه ما آنها را می‌فهمیم و نه خودش می‌فهمد و شیخ
سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در میدان سواری از ابوعلی پرسید که نصب مستثنی
بچه جهت است گفت بفعل مقدّر یعنی استثنی پس عضد الدوله گفت سبب تقدیر استثنی چیست چرا
تقدیر امتنع نکنند تا مرفوع شود ابوعلی عاجز شد گفت جواب میدانی خواهد بود که گفتم بعد از آن
رجوع نماید مرده بعرض رسانم شمه از آثار مرضیه دانی و این در مسئله اول ما اقول انی احد فقه
از شرح لباب فالی مذکور است و معاصر او از شیعه اثنا عشریه شیخ الطایفه الحق محمد بن نعمان الملقب
بمفید بوده و او شیخ را انواع تعظیم و تکریم رعایت مینمود و خانه عضد سابقاً ایراد یافته در مناظره که
میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث امامت واقع شد و شیخ او را الزام نمود و عضد الدوله
لقب اعلی بافاده زینت و خلعتهای نفیس بشیخ فرستاد و چند بحوالی بغداد بود و غالب شیخ
داد در تاریخ ابن کثیر و غیره آن نظر یافته که وفات عضد الدوله در بغداد در سال سیصد و هفتاد
و سه در سن چهل و هشت سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را بنجف
بردند و در جوار روضه متبرکه دفن کردند و بر قبر او نوشتند که هذا قبر عضد الدوله و تاج الملة ابی
شجاع بن رکن الدوله احب مجاورة هذا الامام المعصوم لطمعه فی الخلاص یوم تأتی کل نفس تجادل
عن نفسها صلوات الله علی محمد و عترته الطاهرة و از جمله آثار او تجدید عمارت مشهد مقدس حضرت
امیر المؤمنین است ع و دار الشفای بغداد و منظره بند امیر که شرح تصویر و عظمت او بیرون از
حیز تعبیر است علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل اندری والی شیراز که در آن
نواحی واقع شده بود گفته که الحق آن موضع از اعاجیب جهان و نادره دوران است چه بعین صنعت کوهی
در میان دریا تعبیه کرده اند و بر آن کوه اساس حصن حصینی چون بنای فلک محکم در صنعت
نهاده بر مثال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط است جزیره در میان بحری ترتیب نموده اند
دیگر دار قلعه گردون نصری رفیع بر آن محیط گردانیده و چنین متواتر است که این عمارت بدیع از
آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمی است که در عهد خویش مرجع سلاطین کامکار
و قدوه سلاطین نامدار بوده در تقویت دین مبین سید انبیا و تعظیم و ترحیب سادات و علمای فضلا
الیقین از اقران ربوده صحایف زمان بنقوش مناقب و مدایح او مرقوم و صفایح زمین بر آثار

مآثر

مآثر مکارم او موسوم بمیامن خیرات جلیله و مبرات جمیله از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی
روزگار مانده و اهل تواریخ در خواص او نوشته اند که کوهی در میان دریایی و دریایی در میان
کوهی از آثار ابنیه او ظاهر است و مراد ایشان قلعه سربلند امیر و بیر که قلعه اصطخر است که هر دو
از بدایع عالمند **مؤید الدوله** بویه بن حسن در ایام پدر در اصفهان میبود چون پدرش در
گذشت بری آمد و آنجا بجای پدر میبود و عزیز بوده برادر بزرگ عضد الدوله رضا الکاه بحرالله
کرده او پناه بقابوس برد مؤید الدوله جرجان را از ایشان گرفته دار السلطنه ساخت آخر در بیست و دوم
شعبان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بمرض خناق در آنجا فوت شد **علی** الملقب بفخر الدوله حسب
وصیت پدر باصفهان می بود و چون مؤید الدوله بمعاضدت عضد الدوله او را اخراج کرد در نیشابور
بسر میبرد و چون صاحب ابن عباد بعد از مؤید الدوله دیگری را مستحق آن مهم ندید بدو مکتوب به نیشابور
فرستاده در سوم رمضان او را بجرجان آورد و بر تخت نشاند آخر در قلعه طبرک ری در شعبان
سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و از وی سه پسر ماند مجد الدوله ابوطالب رستم و شمس الدوله
ابوطاهر و عز الدوله ابوشجاع **مرزبان** بن عضد الدوله ملقب بصمصام الدوله در بغداد بود که
پدرش فوت گشت او را بسلطنت برداشتند و پس از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله
والی کرمان لشکر ببغداد کشیده او را گرفت و در قلعه بند کرد و بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز
حکومت فارس کرده در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه در دهه دو دمان شیراز گرفتار شده
بدست ابو النصر فخر الدوله بختیار بقتل آمد **شرف بن عضد الدوله** مشهور بشرف الدوله
ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود بعد از آن طمع در بغداد کرده در سنه ست و سبعین
و ثلثمائه چون بحوالی بغداد رسید صمصام الدوله باستقبال آمده گرفتار شد و او بحکومت نشست
و ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بوده و امر فرموده تا مصادراتی که در بغداد حادث شده برطرف
کردند و مدت ملک او دو سال و هشت ماه بود و در شب دوم جمادی الآخر سنه تسع و سبعین
و ثلثمائه بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف بردند و پهلوی قبر پدرش عضد الدوله
مدفون ساختند **خسرو** فیروز بن عضد الدوله مشهور بابو النصر بهاء الدوله بعد از برادر در
بغداد فرمان فرما شد قادر عباسی او را بشهنشاه قوام الدین تشریف فرموده و در تاریخ گزیده
مسطور است که با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از وی در خواست در پنجم جمادی الاخر سنه
ثلث و اربعمائه در ارجان بمرض صرع در گذشت جسدش را بنجف اشرف برده دفن کردند
مدت ملکش بیست و چهار سال عمرش چهل و دو سال و نه ماه و نیم **مجد الدوله ابوطالب** بن

رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود را شمس الدوله را حکومت همدان داد
اما مادرش سیده دختر شروین مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود در کار ملک
شرایط معدلت متقدم میرسانید و قواعد جهان داری مهد میکردانید و از زاره پرده رفع
نشستی و با وزیر و عارض سخن کفتی بیاهی و رعیت را هر یک بمحافظت مودی و چون رسل
از اطراف آمدندی و ملتمس کفتی جواب بزاکفتی از جمله والاخبار را اعاده باش ادجواب
داد که تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود از ین معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان
زمان بد تدبیر چه باشد اما اکنون از ان فارغم جهة انکه او پادشاه عیب غافل داند که کار
حرب در عقب است اگر بجنگ من آید و ظفر کند نامی نباشد که زنی بوده فادر شود و اگر از
من شکست یابد این ننگ تا انقراض دولت او محو نشود **شعر** جوانرد اسی بکن زرخ
بود : چه مردی بود کز زنی کم بود : پیام که بدین سبب سلطان بجنین مختصر و لا سلطنت
نشود و این جواب ملک پادشاهی جنان از جنک باز داشت چون او در سنه تسع و عشر
و اربعمایه فوت شد و مجد الدوله را دماغ پریشان بود هرج و مرج بحال او راه یافت امرا فرمان
نمیبردند بنابرین کس باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاد او در صباح دوشنبه دوازدهم
جمادی الاولی سنه عشرین و اربعمایه در ری نزول نمود و عداوت دینی محمود نقض
عهد دانسته او را با پسرش ابو دلف کرفته بخراسان فرستاد و کس از ایشان اثری ندید دولت
شیعه از آل بویه بدو منتهی شد شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی از نصا
معاندان در وی طعن و شماتت میکویند که کرفتاری ملوک دیالمه در دست سلطان محمود
از شومی رافضی کری بود و این طعن از ایشان بغایت عجب است زیرا که اگر معتمد رحلت ایشان
در دست بسا ری منتهی کرفتار شود نقصان نماند و چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان محمود
بکرد قدح در مذهب شیعه دانند و اگر معتقد را ملاحده بکشند عاری و عیبی ندارند اما چون
زید بن علی را سنیان بکشند او را نقصان ابرار از رافضیان کرند تمام که سنیان چرا مستنصر
کردند تا معتمد را کرفته و کشته آمد و چرا خلیفه کرفته محبوس خلافت را شاید و امام غاشم
محبوس امامت را نشاید و طرفه که معتمد را از حبس با سری خلاص کند مستحق دعا و ثنا
دانند اما سلطان محمد را که محاصره خلیفه بغداد کند در حق وی زبان دراز کنند چه عاش
این حکایت با نکه معاویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای انکه
خصم علیست محمد بن ابی بکر را هر کز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است برای

انکه خصم علیست محمد بن ابی بکر را هر کز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است برای انکه
دوستدار امیر المؤمنین است و رافضیان کافر و ملحد باشند که انکار امامت ابو بکر و عمر کنند اما
معاویه مومن و مسلمان باشد اگرچه در جنت رغبت مصاف بیغ در روی علی بن ابو طالب
کشیده باشند و رافضیان که ابو بکر و عمر را دوست ندارند هر کز توبه ایشان مقبول نباشد
اما یزید که حسین بن علی را از مابین برکند توبه اش مقبول باشد و او شاب تایب باشد
و عجب انکه کویند توبه منکران خدا و رسول مقبولست و توبه دشمنان ابو بکر و عمر مقبول نیست
تا صحابه بهتر از خدا و رسول باشند و خاک عداوت اهل بیت مصطفی بر سر و ریش خود پاشند
نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المقال آری در سینه که بغض علی بن ابی طالب جای کرفت
عجب نباید داشتن که نور هدایت و سعادات و اقبال و شریعت و کمال و بصیرت و صاف
انصاف مهجور کرده تا هرچه کوید و کند همه خطا و ریا بود خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران
المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر کرد مکتوبی
بخلیفه عباسی فرستاد و در ان نامه قلمی کرد که ما بری آمدیم و مجد الدوله را کرفتیم و در سرای او
پنجاه زن آزاد را یافتیم از انجمله سی و کسری مادر فرزندان بودند از وی سوال کردیم که این زنان را
بکدام مذهب نکاه داشتی جواب کفت که مذهب اسلاف چنین بوده مولف کتاب کوید مخفی
نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب حق امامیه اثنا عشریه بوده که نکاح متعه را بنص
کتاب و حدیث نبوی صلعم حلال میدانند و در ان جمع میان چهار و زیاده جایز است و چون سلطان
محمود سنی بلکه ناصبی از جمله متابعان عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد
مینمود و تو باید دید بود انکه صاحب هدایه فقه حنفی چون نکاح متعه را با مالک که یکی از اعاظم ائمه
طریقت سنت و جماعت بوده نسبت داده و نقلست بود انچه صاحب استیعاب از ابن عباس
نقل کرده که میکفته اند که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای بر بندکان اکر عمر منع از ان نکرد
تا غر اشتی کرد الا انکس که شقی و بد بخت باشد و هر که اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت
نکاح متعه نماید و وقوف بر ابطال مزخرفات اهل سنت را وجهه قصد خود سازد باید که
بمطالعه این مبحث از مصنفات علمای شیعه پردازد اکر بعد از ان او را در حلیت متعه شبهه
باقی ماند از ان عدول نموده بمذهب حنفی توسل جوید و قدری حریر بر ابریشم طریق مباشرت
مادر و خواهر خود پوید یا ایقاع عقد بر ایشان نماید و بی شور لف حریر و بیم حد و تعزیر در عمل
آید و ما یجلی از کلمات شیعه که درین مبحث از روی استدلال و بحث ذکر کرده اند هذا ما صاحبان

فهم وانصاف راهمان قدر کا نبت **سلطان الدوله ابو شجاع** بن بهاء الدوله بعد
از پدر پادشاه شد برادرش ابو الفوارس را در کرمان و برادر دیگرش جلال الدوله را بصره
حکومت فرستاد و اخر در شوال سنه خمس وعشر واربعمایه درگذشت در شیراز و عمرش
بیست و دو سال و پنجاه بود **ابو علی** حسن بن بهاء الدوله مشهور بشرف الدوله در بغداد
استقلال یافت و بیست و یکسال و بیست و یک روز حکومت کرد و در ربیع الاول سنه ست
وعشر واربعمایه درگذشت عمرش بیست و سه سال و سه ماه ولادتش در ذی حجه سنه
ثلث وتسعین وثلثمایه **ابو الفوارس** بن بهاء الدین مشهور بقوام الدوله طمع در فارس
کرده میان او و برادرش ابو کالیجار منازع بود تا انکه در ذی قعده سنه تسع وعشر واربعمایه
فوت شد **ابو طاهر** بن بهاء الدوله الملقب بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله
در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی بغایت دوست
نیکو سیرت بود و صلحا را دوست میداشت و افضل ال بویه بود اکر ما ستدایشان را تضییع
ننودی و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهارصد و بیست و یک از بغداد
متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و اکثر راه را از روی اخلاص پای برهنه
رفت و در سنه تسع وعشرین واربعمایه وفات یافت **مرزبان** بن سلطان الدوله لقبش را
بعضی من الملوک و باره عماد الدوله و کفته اند کنیتش ابو کالیجار در واقعه پدر در بصره بود
اکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس غالب آمده فارس را بحوزه تصرف در آورده و بعد ازغم کرمان را
نیز ضمیمه ملک خود ساخته بر عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد تراضیا ندکار و پادشاه شد
آخر در چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین واربعمایه در مدینه جناب کرمان درگذشت
عمرش چهل سال و چند ماه ملکش در بغداد چهار سال و کسری **ابو منصور فولاد**
ستون بن ابو کالیجار بعد از پدر در فارس میان او و برادرش سیما ملک الرحیم محاربات
بود و اکثر اوقات مغلوب می بود و چون عادل این ما فنه را کروزیر پدرش بود بجست فضلو
شبانکاره کرد و بست عادل بود بعبادات برخاسته او را در ثمان و اربعین و اربعمایه
گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس بتصرف شبانکاره در آمد **خسرو فیروز**
بن ابو کالیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت پدر او را در حیات خود بنیابت در بغداد
امارت داده بعد از پدر استقلال یافت و فارس و خوزستان و بصره نیز بتصرف در آورد
اخر در بیست و دوم رمضان سنه اربع واربعین واربعمایه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی

کفار

کرفتار شده او را بقلعه طبرک بردند و حکومت آل بویه بر او ختم شد برادرش ابو علی کیخسرو اطاعت
سلاجقه نموده تر داشان موفر بود و نوبندجان فارس در وجه اقطاع مقرر و هرگاه نزد سلطان
الب ارسلان سلجوقی آمدی او را بپهلوی خود نشاندی و تکریم او نمودی اخر او در سنه سبع و ثمانین
واربعمایه فوت شده نام ان طبقه بالکلیه بر افتاد و تلک الایام نداولها بین الناس **فرع** در
کاکویه اکرچه در نسب شریک آل بویه نیستند اما بواسطه قرب و قرابت از انجمله معدود ند
محمد لقبش حسام الدین علاء الدوله کنیتش ابو جعفر کاکویه است و چون او پسر خال سیده
والده مجد الدوله بن فخر الدوله بود در حال بلغت دیالمه کاکویه است بنا علیه بان اشتهار
یافت و ابو جعفر در سنه ثمان وتسعین وثلثمایه نزد سیده آمده معظم یافت و اصفهان در وجه
اقطاع او مقرر شد سالها انجا مقر او بود و ابو جعفر فاضل و فضلا دوست و عادل و
سایس بود از جمله شیخ الرئیس ابو علی سینا بواسطه مناسبت مذهب و فضل بدو پیوسته
اجلال یافت و حسب الامر او لوحی در باب آب وادی در جرواریک فرزین در شهر رمضان
سنه اثنی وعشرین واربعمایه موکد بلعنت نامه برقوم کشته که تا حال مدار فراونیر آن سلطان
مسعود غزنوی خواهر او را خواسته چند مرتبه میان او و علاء الدوله مخالفت افتاده آخر در
محرم سنه ثلث وثلثین واربعمایه باجل طبیعی درگذشت **ظهیر الدین** ابو منصور فرامرز که
اسن اولاد بود قایم مقام شد اما برادرش کرشاسف نهاوند و توابع را صاحبی کرده و برادر دیگرش
ابو حرب با ابو منصور میبود در حینی که بر سر قلعه نظر رفت که جهات پدرش را بدست آرد
ابو حرب خود را بقلعه انداخته اظهار عصیان نمود و کاهی بسلاجقه که در ری بودند ملتجی میشد
و نوبتی دیگر ابو حرب پناه با بو کالیجار صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد اخر میانه اخوان
صلح شد طغرل بیک فرستاده اظهار الی میکرد و در باطن با ملک الرحیم در خلاف او
سعی بود و امعنی بر طغرل بیک ظاهر شده در سنه اثنی واربعین واربعمایه در عوض ابخاز زد
وابرقوه رابوی داده وی بیزد انتقال نمود **ابو کالیجار** کرشاسف بن علاء الدوله در زمان
پدر صاحب همدان و توابع بود تا انکه در سنه سبع وثلثین واربعمایه سلاجقه ان ملک را اخذ
کرفته وی پیش فولاد ستون بشیراز رفت و او کرشاسف را بحکومت اهواز فرستاده در انجا
در سنه ثلث واربعین واربعمایه وفات یافت **امیر علاء الدوله بن امیر فرامرز** بن علاء
الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت و در سنه تسع وستین واربعمایه ارسلان
خاتون دختر جغربیک عمه سلطان ملکشاه را که سابقا در حباله قایم بامر الله عباسی بود بحواست

وخاتون مذکور کاریزی که مسلمانان از آن محظوظند احداث کرده اخر امر علی در جنگی که
در سنه ثمان وثمانین واربعمایه میانه حسن و برکیارق واقع شده بود بر دست حسن بقتل
امد مراد زبن علی والده اش ارسلان خاتون بغایت فاضله و ملیقه
بوده و او در اردوی سلطان سلجوقی بخصوص سلطان سنجر تقرب و منزلتی تمام بوده همراه سنجر در
جنگ قراختای بوده و در آن معرکه در سنه ست وثلثین وخمسمایه کشته شد و از اثار او
سور مشهد مقدس رضویه علی ساکنها افضل السلام والتحیات که در سنه خمس وعشرین و
خمسمایه ساخت و از او دو دختر ماند و سلطان سنجر بنظر مکافات خدمت و ملاحظه
قرابت یزد را بسور دره وجه اقطاع ایشان مجری داشت و اتابکی ایشان بسام بن وردان
و برادرش عز الدین که از ملازمان کاکویه بوده اند تفویض نمود و ایشان نیابت بنات
مذکوره حکومت یزد مینمودند و اخر از سلسله ایشان جمعی که بحکومت رسیدند و تفصیل
آن در تاریخ جهان ارا و غیره مسطور است **جند هشتم** در احوال ال حمدان و نسب
ایشان بدین موجب است **ابو الهیجاء عبد الله** بن حمدان بن حمدون بن حارث بن
لقمان بن راشد بن سعود بن دلو بن عطف بن سراقه بن حارث بن محرز بن مالک بن
وعبد بن حبیب بن اسامه بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل بن
قاسط بن هنب بن افصی از بنی ربیعه و برا مکتفی عباسی در سنه اثنی وتسعین ومایتین
موصل داده بدفع فساد اکراد هذبانی مامور ساخت و چون منافرتی در ما بین ال حمدان
واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنه ثلث وثلثمایه ابو الهیجاء برادران را مقید ساخته
ببغداد فرستاد و ایشان را در دار الخلافه محبوس ساختند و در سنه خمس وثلثمایه خلاص
گشت و در سنه ثمان حاکم طریق خراسان و دینور گردید اخر در غوغای خلع مقتدر در سنه
سبع عشر وثلثمایه کشته شد **حسن بن عبد الله** لقبش ناصر الدوله و کنیتش ابو محمد تشیع او
و جمیع سلسله شریف او مستغنی از بیان است مراده از خدمت شیخ اجل محمد بن محمد النعمان
المفید استفاده اصول و فروع می نمود و در اعزاز و اکرام می افزود و جواب شیخ را در مبحث
امامت رساله ایست که بناصر الدوله نوشته چنانکه در مجلس هشتم در تفصیل کتب شیخ مذکور
شده و سطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال دار المومنین قم سابقا مذکور گشت در
محرم سنه ثمان عشر اتابک دیار ربیعه یافته انتقام سیما کرد میان او و معز الدوله دیلمی بر
سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست میداد و چون نسبت باولاد سخت گیر شد

خلق

خلق بود و مع هذا جز برادرش سیف الدوله که بدو رسید از کمال حزن و ملال مختلط گردید لاجرم
پسرش ابو تغلب او را در یکی از قلاع نشاند و جمیع ما یحتاج او را آماده و مهیا ساخت اخر در ربیع الاول
سنه ثمان وخمسین وثلثمایه در زمان یافت **غضنفر بن ناصر** کنیتش ابو تغلب ولقبش عدة
الدوله بپدر دارد در شعبان سنه ست وخمسین وثلثمایه گرفته والی ولایت گرد و دختر عز
الدوله بختیار دیلمی را بصد هزار دینار گرفته چون عضد الدوله قصد بختیار کرد وی بجهت او
وصلت او لشکر بمدد نمود و عضد الدوله قصد استیصال او کرده ابو تغلب از سر وی پناه بمصریان برد در
اثنای راه در سنه تسع وستین وثلثمایه بدست مفرج بن دغفل کشته شد **علی بن عبد الله**
کنیتش ابو الحسن لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از وقایع اخشیدیه دمشق استیلا
یافت اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت فاضل و فضل پرور بود لاجرم افاضل عالم بدرگاه
او رو بمراعات یافتند از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی گفته اند روزی که مجلس او مشحون
فضلا بود بصورت مجهول بانجا رسید در مباحثی که در خدمت او میگذشت تصرفات غریب نمود
و چون کشف حال بر سیف الدوله ظاهر گشت وی را با خود در تخت نشانده در تعظیم و اجلال او
مبالغه نمود و از انجمله ابن خالویه نحوی و ابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانیست گویند سیف
الدوله سی شتر کتاب در سفرها همراه میبرد چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی بدید چنان فهم
کرد از حمل آنها مستغنی شد و متنبی از جمله شعرا و ندمای اوست و قصاید غرا در مدح او دارد و وفاتش
در صفر سنه ست وخمسین وثلثمایه و ولادتش در روز ذی حجه سنه ثلث وثلثمایه در تاریخ الملوک
مسطور است که چون سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب زیادتی ملک نمود ناصر الدوله
با او گفت که اینک ولایت شام بصاحب مانع است لشکری بردار و آن ولایت را بدست آر
اتفاقا در آن ولا عثمان بن سعید کلابی از جانب اخشید کافوری بر حلب و انطاکیه حاکم شده
بود چون خویشان عثمان با او حسد میبردند لاجرم کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هرگاه تو متوجه
این صوب خواهی گشت ما ولایت حلب را باسانی در تحت تصرف تو در می آوریم چون اهلان
بنی کلاب و ضعف عثمان مذکور را یقین نمود لشکر بحلب کشید و چون بکنار فرات رسید جمیع
برادران عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند چون عثمان دید که مغلوبست و کاری نمیتواند
ساخت او نیز بخدمت سیف الدوله آمد و چون از فرات بگذشتند بر موضعی که میرسیدند سیف
الدوله آن نام را از عثمان تفحص مینمود و عثمان نام او را میگفت تا آنکه عبور ایشان بدهی واقع شد
که نام او ابرم بود سیف الدوله پرسید که این دیه چه نام دارد عثمان گفت ابرم سیف الدوله گفت

بکر از اسامی آن دیهها پرسیده بود و دران باب ابرام نموده از استماع ان نام کنایتی فهم نمود
دیگر از نام دیهها سوال نکرد چون عثمان مشاهده کرد که برچند دیهی دیگر عبور واقع شد و سیف
الدوله از نام انها نپرسید متفطن شد که او از لفظ ابرم کنایتی فهمیده لاجرم در مقام دفع مظنه
سیف الدوله شده گفت یا سیدی یا سیف الدوله بپرسی سوگند که ان ونکه چیزی از ان عبو
بودم نام او ابرم بوده هرکه خواهید بپرسید تا صدق من ظاهر شود سیف الدوله از ذکاوت
او تعجب نمود و چون بحلب رسید او را با خود برسر برنشاند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون
معز الدوله بن بویه که امیر الامرای خلیفه بغداد بود امر فرمود که لعن معویه را بر جا ولعن دیگر اعادی
اهل کتابه بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله بواسطه تشیع که داشت امر فرمود که در حلب
نیز ان کار کردند رحمه الله تعالی ابو المعالی شریف بن سیف الدوله قائم مقام پدر
گشت ملقب بسعد الدوله و در عهد او ملوک پدرش در سنه ثمان وخمسین بروی خروج نموده و حلب
را از وی انتزاع نموده آخر در میانه ایشان در سنه تسع وخمسین صلح شد بدستور خطبه باسم ابو المعالی
خواندند و وفاتش در رمضان سنه احدی وثمانین وثلثمایه ابو الفضل الملقب بسعید الدوله
بن سعد الدوله قائم مقام پدر گشت چون کودک بود پدر او را اعلام خود لولو حاجبی سپارش
نموده عزیز اسمعیلی طمع در ان ملک نموده لشکر بر او فرستاد و لولو متوسل بروم شد قیصر خود در حرب
شده صحو نکرد نا بد لشکر مصر بی نیل رفت ای خبر که عزیز رسید خود نیز بفت نموده بعد از مصافی
آخر ابو الفضل در منتصف صفر سنه احدی وتسعین وثلثمایه مسموم گشت اولادش ابو الحسن
علی و ابو المعالی شریف را لولو چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده بمصر
رفت وان قوم بدستان منتهی شد و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که رحمه الله ولد ابو المطاع
ذو القرنین بن ابی المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله که جوان ظریف شاعر بود در ایام ظاهر بن
اسمعیلی بمصر رفت و ظاهر حکومت ولایت اسکندریه باو تفویض نمود و او مدت یکسال در انجا
بود و آخر بشام آمد والله اعلم فرع آل حمدان اتابک لولو دخترش در حباله سعد الدوله
درود اسمی پیش نماند و بهر هنا قصد ان کرده دخترش اظهارش زهری بوی داده و او را بکشت پس
از اندک مدتی اولادش را اخراج نموده خود استقلال یافت تا آنکه در ذی حجه سنه تسع وتسعین
وثلثمایه وفات کرد ابو مظفر بن منصور ولد لولو بحکومت نشسته خود را مرتضی الدوله
نام نهاده در سنه خمس وار بعمایه بقبیله بنی کلاب رفت فتح نام غلام پدرش را بنیابت در حلب گذاشت
ودران معرکه بر دست بنی کلاب گرفتار شد و خود را بمال خود واخرید و چون بحلب آمد فتح او را

راه نداد و بروم رفت و ملک اسمعیلیه افتاد بعد از اندک وقتی بنی کلاب متصرف شدند
جند نهم ۹ صفاریه و ایشان چنانکه صاحب گزیده در بیان احوال سلاجقه گفته مکی شیء
بوده اند مدت ملک ایشان تخاه وشش سال بود و عدد ایشان هفت نفر چنانکه در کتب تواریخ مفصل
بیانه اول ایشان یعقوب لیث البنایی است مولف حبیب السیر گفته که در هیچ یک از
از کتب متداوله در باب نسب لیث صفاریه روایتی صحیح بنظر نرسیده اما نوبتی از شهابی معتبر استماع
ملک شاه یحیی که در زمان دولت میرزا سلطان ابوسعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه کردون
اقتدار سلطان حسین میرزا سالها والی سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب من بر لیث صفار
می پیوندد و نسب لیث به انوشیروان عادل ملحق میگردد و از موجبات علو نسب یعقوب آنست که
در آغاز نسیم صبای صبی و مبادی احوال نشو ونما که بهار روزنامه وایام حوادث روزگار
بود همیشه نقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر مینگاشت و همواره در صغر سن معالی را
لوای جهانبانی میکاشت روایت میکند که روزی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از طرف
لطایف چیزها میگفتند و یعقوب در انجا بود و هنوز بطلب ملک نرد اختر بود و راست مردی و
مردانگی معز اختری گفت لطیف ترین لباسها اطلس خطاییست و دیگری فرمود لطیف ترین
طاقه رومی است دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای پرگل وریحان خوشتر است دیگری نمود
نمود که از مشروبات خمر صافی موافق تر است دیگری حسن الظهار نمود که سایه بید ساز کار ترست
دیگری چنین فرمود که از نغمات و سازها آواز عود ملایم تر دیگری بیان نمود که برای ندیم محافل جوانان
خوب صورت نیک سیرت لانظیر چون نوبت بیعقوب رسید گفت نوعی چیزی بگو گفت خوبترین
لباسها زره است و بهترین تاجها خود وخوشترین منزلها معرکه حرب و بهترین شرابها خون دشمنان و
لطیف ترین سایها سایه نیزه و گرای ترین ندیمان مردان کاری و سازندگان کارزاری و در کتاب لطائف
الطوایف مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیله خود جا
نشسته بود پری از او بای وی اغاز سید گفت ای یعقوب جوانی رشید رسیده رسمانی لائی
سامان کن تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنم گفت ای پدر عروسی که میخواهم
دستیان او مهیا کرده ام گفت کدامست یعقوب شمشیر از غلاف برکشید و گفت من عروس ممالک
مشرق ومغرب را خطبه کرده ام و دستیان او این سه ابیات این شمشیر خوش گفته است بیت
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند و ابتدای یعقوب از اغاز کار او
با برادرش عمرو بن لیث در خدمت درهم بن نصر بودند درباره سیستان پیوسته متوالی خوارج مشغول

ابن ابو اخزم

بود وازان قبل عمرو لیث نام تابع او بود پس درهم بن نصر لشکری گرد آورده و بر یعقوب داد تا
عبدالجبار را که عامل هراة بود سپرد یعقوب برفت و بروی غلبه کرد و آن اعمال بدست فرو
گرفت و انجا وقف ساخت و مردم درهم را میفرمود تا جمله تابع او کنند و لایزال را میزد
و دران امر رعایت انصاف مینمود تا مالی عظیم حاصل کرد اوباش بسیار بروی جمع گشتند و تمکن
یافت و بیاموی سیستان را بگرفت و بسبب عجز خلفای بنی عباس و تسلط اتراك بر خلفا
و انقطاع عبدالله بن طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را بر مستخلص گرداند و در آن وقت
امیر خراسان محمد بن عبدالله بن طاهر بود و از قبل خلیفه المعتمد علی الله محمد بن عبدالله
الطاهری بارها حال استیلاء و تسلط یعقوب بن لیث را در ملك خراسان بدار الخلافه
عرضه نمود و جواب نرسید تا انکه خود بدار الخلافه رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه
از اشتغال لهو و لعب و فسان و مخانث هیچ جز مسر داشت و التفات نکرد چون امیر
محمد بن عبدالله مذکور درانجا بماند و اجازت نمی یافت تا یکی از خواص خلیفه حال خود بار گفت
او گفت زاش شادان مخنث باید رفت و او را خدمتی نیك باید کرد تا او کار تو بسازد
محمد بن عبدالله مذکور چنان کرد روز دیگر از برای او اجازه مراجعت بستد چون بخراسان رسید
نمود با یعقوب لیث محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و اهل
خراسان کرد و جمله را ازان خود کرد و در نشابور مقام ساخت و انجا میبود و در سنه ۲۶۵ وفات
یافت و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی و در کتاب معجم البلدان و تاریخ روضة
الصفا مذکورست انست که پیش او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل
اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا
سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان سیزی که شیخ ما است طعن
میکند بلکه در عثمان بن عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابی
کاری نیست گمان من آن بود که در عثمان بن عفان شیخ ما سخنی میگوید و او را او ترجمه تاریخ
ملوك عجم است که دهقان موبد که جوانی بود پهلوان و دهقان نژاد از اکابر مداین بحکمت
معروف و بدانش موصوف بود و او را از تواریخ متفرقه و پشتیان جمع آورده و احوال هرمز
بن نوشروان را تا انجام سلطنت خسرو پرویز بترتیب نوشته و بیان الحاق نموده چنانکه حکیم
فردوسی در آن باب میگوید **شعر** یکی نامه بود از گه باستان ؛ فراوان بدی اندر آن داستان
پراکنده در دست هر موبدی ؛ ازو بهره نزدیك هر بخردی ؛ یکی پهلوان بود دهقان نژاد ؛

دلیر

دلیر و بزرگ و خردمند و راد ؛ پژوهنده روزگار نخست ؛ گذشته سخنها همه باز جست ؛
ز هر کشوری موبدی سالخورد ؛ بیاورد کین نامه را یاد کرد ؛ بپرسیدشان از کیان جهان ؛ از آن
نامداران فرخ مهان ؛ که گیتی باغاز چون داشتند ؛ که ایدون بما خوار بگذاشتند ؛ چگونه
سر آمد بنیك اختری ؛ بدیشان چنان روزگار داوری ؛ بگفتند پیش یکایك مهان ؛ سخنها
ز شاهان و گشت جهان ؛ چو بشنید ازیشان سپهبد سخن ؛ یکی نامور نامه افگند بن ؛ چنین
یادگاری شد اندر جهان ؛ برو آفرین از کهان و مهان ؛ و چون آن کتاب از خزانه یزدجرد
که آخر ملوك عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد در وقتی که قسمت غنایم بر لشکریان مینمودند
حصه اهل حبشه شد و ازانجا بملك حبشه بردند و ملك حبشه فرمود تا ازان ترجمه کردند و عظیم
پسندید و حکایات آن انتشار گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول گشت و ازانجا بدکن و سایر
ملك هندوستان رسید و در انجا نیز متداول شد تا در خراسان چون دولت به یعقوب لیث
رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و ابو منصور عبدالله فرخ که معتمد الملك او الرزاق بن عبد
بود فرمود تا انچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بفارسی نقل کنند و از اخر زمان خسرو
پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بیان الحاق نماید پس ابو منصور عبد الرزاق
مشهور را وکیل داد سعید بن منصور المعمری را فرمود تا آن نسخه را باتفاق دیگر تاج بن خراسانی
از هرات و دوم یزدان داد بن شاپور از سیستان سوم ماهوی بن خورشید از نشابور چهارم
سلیمان بن رزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان
و عراق ازان نسخها گرفتند و چون دولت از آل یعقوب بآل سامان رسید اثنا زار بعظیم
آن اهتمام تمام شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که او را نظم کند
و دقیقی کهن ار حیث از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسب بگفت و وقوف تمام
شاید در دست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان سپری شد و سلطان
محمود سبکتکین بر چهار بالش سلطنت تکیه زد چون در دولت سامانیان و ملازمت بندگی
ایشان نشو و نما یافته طریقه ایشان مرعی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع امور اقتدا با آنچه
ایشان مینمود و ازان جمله بمطالعه تاریخ ملوك عجم دقیقی تمام داشت و خواست که در آن تاریخ
الحاقی نماید و یادگاری گذارد که هیچ یك از پیشینیان و سامانیان نکرده باشد و حکایت
دقیقی شاعر و اراده نظم این کتاب و کشته شدن او و ناتمام ماندن او بر خاطر و ضمیر تمام
داشت لاجرم مدتی آرزوی تالیف آن در عهد خود در سلك نظم داشت و در تتمه این حکم

بر صفحه حال ملک الکلام حضرت منکاشت و وی تر داستان رستم و سهراب را منظوم آورده
و اخر چا چند در احوال فردوسی مذکور خواهد شد ان کار بدست او تمام شد عمرو بن
لیث چون برادرش درگذشت بجای وی بنشست و تمامت ملک خراسان در تصرف خود
در آورد تا حدی مستولی شد که در بغداد بنام او خطبه کردند و چون از ان خبر خلیفه را در خطبه
دعا نکردندی در منتصف ربیع الاول سنه ۲۸۸ معتضد استیصال عباسیه متوجه عمران عمرو شد
و با لشکری جرار روی ببغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود از آمال جرار آگاه گشت
باشاره وزیر خود عبد الله بن وهب در دفع شر عمرو مکیدتی بکار برد که در کتب تواریخ مشهور است
و بالجمله عمرو در آن نهضت شکست یافته روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیر
اسمعیل سامانی که پادشاه ماوراء النهر بود محاربه واقع شد و عمرو در ان واقعه اسیر شد و
او را ببغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است
آورده اند که عمرو لیث عادت داشت که هر امیری از امرای او هر گاه هزار سوار مکمل بر وی عرض
کردی کمر زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر او عرض کردند صد و هشت امیر کمر زرین
در دفتر بنوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید
عمرو لیث گریان خود را از اسب در انداخت و روی بخاک نهاده بسیار وقت بالا و زاری
پرداخت و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سوالی کرد که ای
ملک بیت این شرف کز پروردگارت داد نیست : وقت شادی و مبارکبادنست : ملک گفت ای
و سبع را برای روز بر مطبع کارها ساخته مهمات پرداخته صد و هشت هزار سوار آراسته
و نهال اختیار در بوستان انتها بر آراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت که چون لشکر خود را
مکمل و مسلح دیدم حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم پیش خاطرم واقعه کربلا
آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر در ان صحرای جگر خوار نبودم که چون شاهزاده امام حسین
م در میان لشکر درمانده بودمی با انجماعت حاضر شدمی ~~و دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی~~
~~با جان فدا کردمی~~ و دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی با جان فدا کردمی تا راه فتح و ظفر
با یاران بردمی القصه او را بعد از وفات در خواب دیدند که تاج مکلل بر سر داشت و دراجی
مرصع در بر که آراسته بجواهر بر بستان بهشت بر کرسی از مراکب بهشت نشسته غلمان از
بدن مشایخ او روان و ولدان سیمین تن در چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر
تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزید و خصمان را از من

خشنود

خشنود گردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کرده بودم و معاونت شاه کربلا را بخاطر آورده بودم در دفع
که جمیع شهدا از من شاد گشت و آنچه درباره آن مظلومان بدل من گذشت صاحب روضة
الشهدا علیه الرحمه فرموده که ازین سخن که معلوم میشود که بمجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین ع در
دل کسی گذرد موجب نجات است پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت درجات و علو مرتبات خواهد
بود بیت شهد از ابخشم کم مبین کایشان بی زخمی : که انجا یافتند انجان رحمت بر همی ازاند
بعد از اسیر شدن عمرو طاهر بن محمد بن عمرو بر تخت سیستان آمد و در انجا بمرد و چند کس دیگر
از ایشان در سیستان و نواحی خراسان تملک داشتند باندک روزی جملگی هلاک شدند
دولت صفاریان در گذشت چند دهم در حکام بنی عقیل حسام الدوله بن مسیب
بن جعفر بن عمر بن مهنا که او را اعور گفتندی معاصر قادر عباسی بود و لقب او یافته و سوی طا
بنی عقیل و طایفه عرب خفاجه سه هزار کس از ترک و دیلم در سلک لشکر انتظام داشت مدتها
حاکم موصل و بعضی از اکابر عرب بوده صاحب تاریخ مصر گفته که او را شعر نیکو و در فضل نامی بود
تا آنکه او نقلست که یکی از خفاجیان وصیت کرد که چون بمدینه طیبه رسی سلام من بحضرت
رسول برسان و بگوی که اگر عمر و ابوبکر در جوار تو مدفون نمیبود هر اینه بر وجهی زیارت تو می
آمدم آنچه ع همسایه بد مباد کس را : در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه در دست یکی از غلامان
کشته گردید و در تاریخ یافعی مذکورست که سید رضی الدین حجت او مرثیه نظم فرموده اند
معتمد الدوله ابو المنیع قرواش بن مقلد قایم مقام شده و او چنانکه در تاریخ ابن
خلکان مذکورست جوانی ادیب ظریف شاعر کریم نهاب وهاب بود در سنه احدی و اربعمایه
در دعوت اسمعیلیه در آمد در ولایت خود چون موصل و انبار و مداین و کوفه و جز ذلک
خطبه بنام حاکم لدین الله اسمعیلی مصدر بدین عبارت خواند که الحمد لله الذی انجلت بنوره غمرات
الغضب و انهدمت بقدرته ارکان النصب و اطلع بنوره شمس الحق من الغرب و فقره اولی
ناظر است بانکه خلافت حق علویه است و بنی عباس غاصب اند و فقره دوم اشارتست
بانکه بسبب قوت خلفای اسماعیلیه دین که تابع ایشانم ارکان نصب و عداوت اهل البیت
ع که اساس مذهب اهل سنت و جماعتست منهدم و ویران شد و فقره سوم اشارتست
بظهور خلفای اسماعیلیه که سلاطین مغرب بوده اند و آنکه ایشان آفتابیند که از جانب
مغرب طلوع نموده اند و آخر بواسطه غلبه اهل سنت و جماعت و استدعای قادر عباسی نصرت
او داد و او مدت پنجاه سال حکومت کرد بعد از آن برادرش زعیم الدوله او را گرفته در قلعه

حراجه موصل بغداد تا در سلخ رجب سنه اربع واربعمائه وفات شد زعیم الدوله ابو کامل
برکة بن مقلد در سنه اربعین واربعمائه میان او و برادرش قرواش نزاعی شده در سنه احدی صلح
شد بل یافت اما بار دیگر خلاف روی نمود در سنه اثنی او را بگرفت و در رمضان سنه ثلث
واربعین واربعمائه خودش وفات یافت بدران بن مقلد برادر مقلد او حکومت بود
در سنه احدی وعشرین واربعمائه نصیبین را بحوزه تصرف در آورد علم الدین قریش
بن بدران بعد از عمش زعیم الدوله حکومت یافت در واقعه بساسیری و گرفتن قایم عباسی
ونهب دار الخلافه همراه بود و رئیس الرؤسا وزیر قایم عباسی بدو پناه برده و چون او بساسیری
که وزیر سنی و متعصب است و با شیعه بغداد از او بسیار رسانیده بود التفات بار ننمود تا بانج
وجهی کشته شد و آخر قریش در نصیبین وفات یافت شرف الدوله بن قریش بجای پدر
حکومت یافته در سنه ثمان وخمسین بر شام وحلب وموصل وانبار مستولی گردید و در سنه
اثنی وستین واربعمائه خواهر سلطان الب ارسلان را صفیه نام بخواست و در سنه ثلث
وسبعین حلب را از دست بنی مرداس بیرون آورد و لشکر بشام کشید و مدتی محاصره دمشق کرد
وچون نوح ان نزدیک شد خبر بدان اهل حران با او رسید جهت دفع ایشان از انجا برخواست
وبعد از آن بعضی از ولایت روم را نیز در تصرف آورده طمع در بغداد کرد ابن خلکان آورده
که در طائفه بنی عقیل کسی را مانند او ملک وسلطنت میسر نشد و او از عدل بسر بود و در جمع قلمرو
او راهها این بود و آخر در جنگ سلیمان بن قتلمش سلجوقی که حاکم روم بود در جمعه بیست وچهارم
صفر سنه ثمان وسبعین واربعمائه بقتل رسید وبعضی گفته اند که چون سلیمان از محاربه او
عاجز آمد یکی از خواص او بعز نیت تا در حمام او را بکشت در تاریخ الملوک مسطور است که شرف
الدوله ملکی کریم فاضل حلیم شاعر بود و عماد کاتب او را در کتاب خریده ذکر نموده وگفته که
لقبه مجد الدین سلطان الامرا سیف امیر المؤمنین و او بلاد شام را بصلح و جنگ بگشود و ابواب
عدل وانصاف بروی اهالی آن دیار بگشاد وکرم او بمرتبه بود که یک قصیده که ابن حیوس
در مدح او گفته شهر موصل را باو بطریق اقطاع داد لکن ابن حیوس بعد از شش ماه زنده نماند
وچون وفات یافت مال وغلام وچهارپایان بسیار بگذاشت وبعضی ارکان دولت صورت
اموال ابن حیوس بعرض شرف الدوله رسانیده اظهار کرد که این اموال را از سلطان بهم
آورده شرف الدوله از استماع آن حرف در غضب شده تا آن شخص را خواست که
بکشد و با او گفت وای بر تو میخواهی که من طمع در مالی کنم که منتسب مردم بان ساعت نموده وگفت

کرمان

کرمان بن حیوس نبوده وجز این که از فضلات عطایای ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل
کنم البته از خدمت دور شو که لایق خدمت من نیستی بعد از آن امر نمود که آن مال را در
موضعی علیحده ضبط کردند تا از وارثان ابن حیوس کسی پیدا شود وان مال مدتی بسیار ماند
وکسی پیدا نشد آخر گفتند که دختر خواهرزاده او در مدینه حران هست اگر بیابند تا با وی تسلیم
وحکم شد که تمام آن مال را باو دادند آورده اند که چون ابن حیوس قصد خدمت شرف
الدوله نمود بعضی از ندمای او در حضرت دخول وی در مجلس عالی طلبیدند وگفتند که او مردی
متکبرست وخود را امیر میخواند ومدح ملوک را همیشه نشسته میخواند وشان سلطان زیاده
از آنست که او بدستور ملوک سابق در پیش ایشان سلوک نماید پس مدبر آنست که مدح خواندن
او در مقامی قرار دهند که در آنجا فرش نینداخته باشند بغیر یک کرسی که سلطان بروی نشسته
باشد وچون او جای نشستن نیابد بالضروره مدح را ایستاده خواهد خواند و آخر چنان
کردند وچون ابن حیوس بمجلس آمد وجای نشستن ندید ایستاده شروع در خواندن کرد آن
قصیده را خواند که اولش اینست بیت ما ادرک الطلبات مثل مصمم ٭ ان اقدمت
اعداؤه لم یحجم ٭ وچون باین بیت قصیده رسید که ٭ انت الذی نفق الثناء بسوقه ٭ وجری
الندی بعروقه قبل الدم ٭ شرف الدوله از جا در آمد وامر کرد تا فرش آوردند وگفت تا آخر
بنشست وتتمه قصیده را بخواند وچنانکه گذشت موصل را باو بخشید واز جمله حسن عهد او
آنکه روزی یکی از و حاجتی خواست و در رکاب او سوار شده با لشکر جلال او همراه آمد چون
شرف الدوله خواست که بخلوت انس در آید آن شخص گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی
فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی هرگاه حاجت ترا بر آوردم
از آن فراموش خواهم کرد واز جمله مکارم او آنکه وقتی که ابن منقذ را در قلعه شیزر محاصره نموده کار
را بر اهل قلعه تنگ گفت زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند وخود را بحرم شرف الدوله رسانیده
دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند وجار عربی بزبان آوردند والتماس کردند
که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم وشرم ورحم بر آن زنان قبول التماس
ایشان نمود با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت و در مدت حصار دشنام بسیار
از اهل قلعه نسبت بخود واهل حرم خود شنیده وآزرده عفو واغماض نمود ابرهیم بن قریش اعیان
بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده بر مسند حکومت نشاندند اما از بس که در زندان نشسته
بود قدرت بر رفتار نداشت اما صفیه خاتون بنت جعفر بیک زوجه برادرش را خواستگار

استمالتی پیدا کرد تا در سنه اثنی وثمانین سلطان ملکشاه او را بجهت مجمع محاسبه بدیوان طلب
مقید ساخت ودر یورش سمرقند همراه سلطان بود بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها
کرده واو بموصل رفته بحکومت نشست تا اکمش بن الب ارسلان قصد عراق عرب کرده
اول اهل موصل بود وجنها در ربیع الاول سنه ست وثمانین در موضع مصمع جبل شد
ابرهیم کشته شد محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را زیبش بوده در سنه تسع و
سبعین خواهر خود زلیخا را بجهاله او در آورده اکرد با ربیعه که پدرش داشت بدو حکومت کرد
واو برادری علی نام داشت پسر صفیه خاتون مذکور بعد از سلطان میان برادران جنگ
شده علی غالب آمده وچون ابرهیم عمش از بند خلاص شد علی ملک را بدو تسلیم نمود وآخر
محمد در جنگ کربوقا در سنه تسع وثمانین واربعمائه کشته شد علی بن شرف الدوله بعد از
عمش بتفویض پسر خالش مش والی موصل گشت تا آنکه کربوقا بعد از محاصره نه ماه در ذی قعده
تسع وثمانین واربعمائه اعتبار گرفته علی نزد امیر صدقه اسدی رفت اخر در جمادی الاولی سنه
خمس وتسعین واربعمائه در حوالی بر دست اعراب بنی نمیر کشته گردید وان قوم بدو منتهی
شد جند یازدهم در بنی اسد که ایشان از مزیدی تر گویند وابن طایفه از قدیم الایام شیعه
امیر المؤمنین بوده اند وبا آنکه الحال ایشان را شوکتی نمانده ودر میان اعراب عراق عرب وجود
متفرق شده اند وهر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی لام کما لکی مند هستند پناه برده اند و مقید
شیع راسخ اند واظهار تولا وتبرا بی تقیه میکنند والفات آل بو عجال ایشان موید ابتقال است
ابو الحسن علی بن مزید اسدی در سنه ثلث واربعمائه سلطان الدوله دیلمی او را خلعت داده
امارت آن قوم بدو تفویض نموده او در ذی قعده سنه ثمان واربعمائه فوت کشت دبیس بن علی
ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر گردید ومقلد برادرش با او در مقام خلاف شده ودبیس غالب
آمد ودر تاریخ مصر مذکور است که او جواد ممدح ومحط رجال رافضه بود ودر تاریخ ابن کثیر
مسطور است که در زمان قایم بامر الله خلیفه بغداد یکی از عسسان شهر را بر شبهاب الکرخ
مسلط ساختند تا ابیات زابرند وبگشت چون این خبر با امیر دبیس رسید بواسطه آنکه رافضی بود
در خشم شد وخطبه خلیفه را از بلاد خود قطع نمود تا آنکه بعد از رضا جویی اعاده خطبه
نمود بعد از امارت شصت وهفت سال با غما وهفت سال در سن هشتاد در شوال سنه اربع
وسبعین واربعمائه در مطارآباد فوت شد ابو کامل منصور بن دبیس الملقب بهاء الدوله در
ذی قعده سنه مذکوره بخدمت سلطان ملکشاه رفته منصب پدرش بدو متعلق گشت واو

و

شاعر بوده آن طبقه از وی ابیات میباشد شصت وهفت سال امارت عراق عرب کرد آخر
در ربیع الاول سنه تسع وسبعین واربعمائه درگذشت ودر تاریخ الملوک ابن ابیات از انشا
او مذکور است بیت اولئک قومی ان اعد الذی لهم ... اکرم وان اتحزیم لا اکذب ثم
ملجا اغاثی اذا کان خایفا ... واوی الصعلوک والفقیر المعصب ... بطاء عن الفحشاء لا یحضرون
سراع الی داعی الصباح المثوب ... هنا عیش للمولی صابح بالقری ... مصالیت عند العارض المتلهب
وحدث الی فهم وخالی کلیهما ... بطاع وبرقی امره وهو یحیی ... فلم اسلم البادة منهم ولکن
امنی وادغا غیر مغب ولیه فان انا احل عظیما ولم اقد ... لها ما ولم اصبر علی نقل معظم و
لم اجز الجانی واسع جوده ... غلام المادی للعفار فانتی ... ما الامنی فلک اعدای وعدابی الا
تعلمهم عنی وعن حالی ... لا طیب الله لی عیشا الوزیر ... ان ذب شکر الفضلی عنك بی بالی ... سیف
الدوله صدقه بن منصور بحکومت نشسته منزل او دار الامان خایفین بود وشهی حله را که از
بناها الحال دار المؤمنین وموطن افاضل ومجتهدین شیعه است در محرم سنه خمس وتسعین و
اربعمائه ساخت ولهذا بحله سیف اشتهار یافت واو را ملك عرب میگفتند بغایت فاضل و
عفیف وصاحب باس وهیبت وسطوت بوده در تاریخ مصر مسطور است که سیف الدوله کریم
وعفیف بود وخانه او در بغداد محل امان خایفان بود ودر مدت عمر بغیر یك زن نکرده وبسر
نگرفت وبیرون او سکون وفضایل او محمود است اگر سالم مانده باشد از مذهب اهل حله و بلد
خود که از کبار رافضه بود ودر تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله مذکور شیعی بود وبمحاسن
اخلاق وملوهت وجود وحلم آراسته بعد از پدر بیست ودو سال امارت عرب کرد و
صاحب باس وسطوت وهیبت بود وصاحب تاریخ جهان آرا که سرخاب بن کیخسرو دیلمی
صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه کناهی کرده بنابر آن در پیش پناه بدو آورده
هر چند سلطان او را طلب داشت وی نداده مهم بقتال رسید وصدقه با نحواه سوار و سلاح
در برابر آمده در نهم رجب سنه احدی وخمسمائه در آن معرکه کشته گردید واز جمله اشعار او این
چند بیت لطیف است بیت هنی کما زعم الواشون لا زعموا ... اذ مت خاشای مدرك بی
الندم ... وهبك ضاق علیك العفو عن جرم ... لو احر الضی العفو والکرم ... ما انصفنی حکم
الهوی اذن ... تضنی لوالث وفی عذری بهما صمم ... دبیس بن صدقه ملقب بنور الدوله قایم
مقام پدر گشته قاضی ابن خلکان آورده که او جوانی بود کریم واز علم وادب نصیبی تمام داشت
وحریری در بعضی از مقامات خود نام او برده وبذکر او تقرب باو جسته وچون آن با سلطان

مسعود بن محمد ملکشاه سلجوقی فی طریقه موافقت ورزید مسترشد عباسی از وی رنجیده میان
ایشان بکدورت عظیم رسیده مکرر بقتال انجامید اخروی مسترشد عباسی از افکار
رنجید و بید هم دران ایام بحکم سلطان مسعود سلجوقی در رجب و یکم ذی الحجه سنه
تسع وعشرین وخمسمایه در ظاهر خوی بواسطه فتنه اکرانی کشته گردید صدقه بن دبیس
را از ان طلیعه های بدر شانزده در سنه احدی وثلثین که سلطان مسعود بیعنا در
وی بیعت آمده در سنه اثنی عشد اوه سلطان با داود بن محمود اتفاق نموده در شعبان
سنه مذکوره دران مضاف کشته شد علی بن دبیس بعد از برادرش سرورکان قوم گشته آخر
در اسد اباد همدان در شهور سنه خمس واربعین وخمسمایه وفات یافت صاحب تاریخ
مصر گفته که علی بن دبیس صاحب حله مردی شجاع و کریم بود اما بر عادت اهل حله رافضی
خبث اصحابش محمد بن صالح را بقصد او متهم ساختند و او از سم فوت شد وان طبقه
بدو بانتها رسیده جند دوازدهم در ایلخانیه که صاحب ایران در روم بوده انده
هلاکو خان بن تولی خان بن جنکیز خان در ربیع الاول سنه احدی وخمسین وستمائه
بحکم برادرش منکوقاان متوجه ضبط ایران شده در سنه ثلث وخمسین در کان کل سمرقند
نزول نمود و در شوال آن سال از جیحون بگذشت وبنا بر اراده رب قدیر و حسن تدبیر
نحریر عظیم النظر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده بنابر اضطرار در قلعه
میمون دز از قلاع ملاحده بسر میبرد اورا در بادی توجه هلاکو خان برسم رسالت نزد خان
فرستاده بودند تسخیر قلاع ملاحده میسر گشته ملاحده بقتل رسید در سلخ شوال سنه اربع
وخمسین وستمایه خورشاه پادشاه ملاحده بخلد آورده طایفه خند بر لای پرداخت انقا
لنظر خواند موافق تاریخ است و در اثنای این نهضت مرتبه حضرت خواجه قدس سره
بجای رسید که در حرم محرم ایلخان محرم گردید وبیکم را در تکلیف اسلام با خود متفق ساخته
ایلخان وبیکم را پنهان از اعیان لشکر بشرف اسلام فایز کردانید و حا بخر مشهور است اینکه
فتنه ساخت و اینکه بعضی از معاصران استبعاد اسلام او میکنند از قبیل تخالیف اوهام است و
لیس هذا اول قاروره کسرت فی الاسلام جه بعضی از قدمای این خانواده بشرف اسلام
فایز شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر بان تصریح نموده و گفته که مغول نام اول پادشاهی است
که طبقه مغول باو منسوب است اوغوزخان بن قراخان که بر نژاده اوست مسلمان شد و در روضه
الصفا آورده که اوکتای قاان بن جنکیزخان دین مسلمانی را بر دیگر ادیان ترجیح داشتی و حکم

محـ

محب بنیز اخر الزمان در قضای عرفان کاشی و محی منکوقاآن که برادر بزرک هلاکو خان است
آورده که او با انکه تابع ملت عیسی م بود در اظهار شرع مصطفوی کوشیدی و انعامات درباره
ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی و آخر حضرت خواجه بعد از تشیید اسلام ایلخان متکفل کل
امور او گردید و چون موید الدین محمد علقمی قمی که وزیر مستعصم عباسی بود شنید که خدمت خواجه
در صحبت ایلخان ملک مدار شد کتابات بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته او را بتسخیر
دار السلام بغداد و انتقام جفای عباسیه نسبت بعترت سید انام علیهم الصلوه والسلام ترغیب نمود
و ایلخان باستصواب خواجه عزیمت اصوب نموده فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد
را مهیا سازند بعد از طی منازل وارسال رسایل وقوع عزایل که تفصیل ان در کتب اوایل مرقوم است
روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست وخمسین وستمایه خلیفه با برادر وپسران خود ابو بکر و عبد الرحمن و
طایفه کثیر از علویان و دانشمندان و خواص و غلمان از شاه راه بی سامان عدم بیرون از بغداد
در آمدند و حکم شد که خلیفه را در پای تخت ایلخان سه روز ببندند بعد از ان ایلخان در اثنای
اعدام خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت کرد حضرت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد
اعظم اند او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا می (اهل السلام م)
شناسند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها باو پیوندد و استعداد دفع
از سر کرد و بار دیگر بجشم رکاب کردون سای وکلفت سفر احتیاج افتد مرد عاقل انست که فرصت
فایت نکرده اند و سر رشته اختیار باید اکر باز بجنگ از دست ندهد دشمن را بحیثیتی بعد از طول
علم نصور نتوان کرد شعر رخنه کو ملک سر افکنده به لشکر بعهد پراکنده به ایلخان چون
دانست که نصیحت خواجه از اغراض فاسده مبراست بقتل خلیفه فرمان داد و در این اثنا حسام
الدین منجم که در باطن از هوا خواهان بنی العباس بود این خبر شنید بعرض پادشاه رسانید که
اگر خلیفه کشته گردد عالم زار بلرزه و سیاه گردد وعلامات و امارات مشاهده رود وازین قسم کلمات (فائده م)
هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده درین امر بخواجه نصیر الدین رجوع نمود وخواجه
در جواب فرمود که زکریا و یحیی معصوم علیهما السلام را بقتل آوردند هیچ یک ازین حالات ظاهر
نشد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بقتل بنی عباس مترتب می شود مقبول نیست زیرا که
چندین تن از اشباه و امثال ایشان اسماعیلیه و غیرهم بکشتند و فلک دوار دوران بکار زد رحجان
وبر ادبونز آفتاب منکسف شده ونه قمر منخسف والجحان از حسام الدین در آن باب محلکاه خواست
و آن بی عقل خون گرفته از غایت منصب محلکاه داد انگاه ایلخان باشاره خواجه نصیر الدین بقتل

خلیفه جازم شد وچون برلغ ساسای خلیفه ضا در شد طایفه معروض داشتند که چون حسام الدین
آن دعوی نموده احتیاط آنست که شمشیر را بچون خلیفه رنگین نسازند وبکبار اورا از پای
نیندازند این معنی موثر افتاد بتعلیم خدمت خواجه امروز بودند تا اورا در نمد پیچیده بر شیوه آنکه
نمد مالند اعضا واجزاء آخرین خلفای بنی عباس را نیز چنان ساختند که از حس وحرکت
بیفتاد و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان بر گرفتند هلاکو
عتاب بخلد فرستاد ودر شب چهار شنبه هشتم محرم سنه ستین وستمایه حسام الدین منجم را
سبب حکایتی که در بغداد داده بود بقتل آوردند واز جمله موجبات ایمان هلاکو خان آنست
که قدوه المجتهدین شیخ جمال الدین رحمه الله در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المومنین
ع خبر داده بود از استیلای مغول وتتار وانقراض ملک بنی العباس وکشته شدن ایشان بر
دست هلاکو لاجرم وقتی که هلاکو به بغداد رسید پدر من شیخ سدید الدین وسید ابن طاوس
وچند کس دیگر از اکابر وافاضل مشهد نجف وکوفه وحله کتابتی بهلاکو نوشتند وطلب امان
از او نمودند پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید وچون ایشان نرسیدند که بی امان نزد او روند
پدر من تنها نزد هلاکو رفت وایشان اکتفا نمود انگاه هلاکو از او پرسید که سبب چه بود که
پیش از آثار ظفر من بر بغداد کتابت نوشتید وطلب امان از من نمودید گفت سبب اینست که
حضرت امیر المومنین ع ما را از ظهور تو خبر داده وفرموده که زنک براهخلفای بنی العباس ولد
خواهد شد وپادشاه ایشان جمهوری صاحب اقبال خواهد بود که هیچ قلعه وشهری نگذارد
که از آن فتح نکند وهیچ رایتی در مقابل او برپا نشود که نگونسار نگردد وای بر کسی که بشیوه مخالفت
معادات ورزد وچون از نقل خبر کرامت اثر فارغ شد هلاکو با او طریقه تعظیم ولطف سلوک
داشت خط امان اهل مشهد وحله وکوفه بایشان عنایت نمود وان بقعه مبارک از ترکتاز مغول
وتتار علی رغم سنیان ناصبی سالم ماند ووجه نباید آنست که اگر اهل آن دیار را علم بایمان
هلاکو نبودی کی جرات بر مکاتبه وملاقات او مینمودند وچگونه کلام حضرت امیر را بر وجهت
میساختند وان چنان بلادی ناگهان خط امان میگرفتند وهمانا اشاره باین معنی است انچه قاضی
نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که سابقا در احوال او مذکور گشته واز امهات مدایح
اهل البیت ع ومشتمل بتعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته وگفته **شعر** قل للنواصب
کفوا الایالکم : لشیعه الحق بالی الله یهوینا : اماد عهد ملوک الترک رونقهم : وزادهم بهاء
الدین تمکینا : از آثار هلاکو وصدر اعظم است که بتوجه غریب عدم النظر خواجه نصیر الدین محمد

طوبی

طوبی طیب الله مشهده صورتی پیدا کرده نزع خانی مرسوم شد آخر هلاکو در نهم ربیع الاخر در سنه
ثلث وستین وثمان مایه (ستمایه) دار السلطنه تبریز بود **سلطان احمد** بن هلاکو خان در اصل
نام او نکودار بود چون بسعی جمیله صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد
نام او سلطان احمد کردند واو پادشاهی نیکو اخلاق خوب سیرت بود ومیان او وارغون خان
بن اباقا خان که برادر زاده او بود نزاع بهم رسید واو در خراسان بود وبپادشاهی عم خود راضی
نبود ومیگفت ولی عهد پدرم وجد منم وسال لشکر کرده بجانب خراسان رفت وبارها لشکر
ایشان برهم زد وارغون خان متحصن شده بود سلطان احمد مدتی او را حصار کرد وبعد از آن
جمعی درمیان افتادند وصلح دادند ارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان احمد آمد
واز گذشته عذرها خواست وسلطان احمد را شفقت عمو بدر کار آمده هیچ آسیب بدو نرسانید
واورا نوازش کرد وپادشاهی خراسان ولشکر خراسان را بحکم او کرد ومتوجه اردو شد ودیگر
باره جمعی از بعضی ان مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند ارغون را بر مخالفت سلطان
احمد ترغیب کردند در مرتبه دیگر سلطان احمد ارغون خان را بگرفت وبدست جمعی از لشکریان داد
وخود مراجعت کرد وفرمود که ارغون را در عقب او بیارند پس امرا اتفاق کرده ارغون را از بند
خلاص ساختند وبا او بیعت کرده ودر عقب سلطان احمد رفتند وچون سلطان از غدر
ایشان آگاه شد بتعجیل نزدیک مادر خود بجانب آذربایجان رفت پس لشکریان او را از آنجا
باز داشتند تا رایات ارغون رسید واورا بقتل آورد پادشاهی او آخر شد واین واقعه در سنه
ششصد وهشتاد بود **غازان خان** ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان در سن بیست
ونه سالگی در سلخ ذی حجه اربع وتسعین وستمایه بر تخت موروث جلوس نموده قبل از این در
شعبان این سال بر دست شیخ ابرهیم حموی اسلام آورده است وزیب هشتاد هزار بیش از صغیر و
کبیر مغول بر تبعیت او جان بسعادت رسیده وغازان مسمی بمحمود وبرادرش خدابنده مسمی بمحمد
شدند وبر وجهی که حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه اشین وسبعمایه از مذهب
باطل اهل سنت وجماعت سفر بافته بمذهب حق امامیه اثنا عشریه انتقال نمود خواجه رشید
مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در تاریخ غازانی که تالیف اوست آورده که سبب دوستی
پادشاه اسلام نسبت بخاندان رسول ص در امر از سادات رفیع الدرجات آن بود که در نوبتی
جمال خواجه کاینات علیه افضل الصلوات بخواب دید وسرور اورا مواعید خوب مستظهر
گردانید وبحضرت امیر المومنین علی وامام حسن وامام حسین ع اورا تعریف نموده ایشا را

باهدیگر معانقه و مصافحه و مواخات فرمود و از آن وقت سلطان را فتح و کامیابیها دست داد و از انجمله
معتبرترین آن بود که این همه خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم شایع گردانید و لوا
توفیق حصول نیکنامی دست داد و از بهر خوشنودی حضرت چندین دعای خیر اندوخت و بزرگتر
این سعادتی و موهبتی حضرت الهی بود و از آن سال باز دوستی او با اهل بیت م زیاده شد و
همواره جهت سبیل الحاج مدد میفرماید و مزارات خاندانرا زیارت میکند و نذر میفرستد و در کل
فرستند و سادات را عزیز و محترم دارد و ادرارات در حق ایشان فرماید و چون خانقاه و
مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی می ساخت و اوقاف معین فرمود و وظایف
و مشاهرات هر طایفه در نظر می آورد که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوایف
هست و از آن سادات نیست پس امر فرمود که تا در معظم ولایات و بلاد معتبره چون اصفهان
و شیراز و بغداد و امثالها دار السیادات بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح
ایشان وجهی که مصلحت دید موجهی که وقف اینها باشد گردانید تا طعمه معین فرمود تا اگر
نیز از آن خیرات با بهره باشند و همواره در عبارت آورده فرماید که من منکر هیچ کس نیستم
و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول م را در خواب دیدم در میان فرزندان خود و من
برادری داده هر اینه با اهل بیت م دوستی ورزیدم و حاشا که منکر صحابه شوم و فرمود که تا جنب
مشهد مبارک امیرالمومنین حسین م نهری حیاری باز گردانیدند و همواره تعریف خاندان
فرماید بی تعصب چه بحمدالله والمنه حکیم و کامل است کلام خواجه رشید در رضا جانب
هوش پوشیده نخواهد بود که خواجه رشید از آنجا که کفایت مایی وزارت خواسته
که اصلاح حال سلطان در نظر سنیان نماید و لهذا در تقریر عقیده سلطان زبان را زیر
دندان گرفته حرف زده و آن اوکنی تعصب تعریف خاندان میفرماید چه بحمدالله والمنه
حکیم و کامل است با غیر کنم اشعار تمام دارد هر کرا هوشی است هر موی زنش او گوش نیست
آخر سلطان در عصر یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث وسبعمایه وفات یافت ولادتش در
عرجمه ربیع الاول سنه سبعین وستمایه در حدود مازندران و این بیت در تاریخ وفات
او این نظمه گفته شعر بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال • روز یازدهم
وقت عصر یکشنبه • شد از نواحی و رین شه جهان غازان • بسوی خلد که بادا جهان از
پس به سلطان محمد خدابنده الملقب به الجایتو یعنی فرخنده بموجب ولی العهدی
برادرش سلطان غازان از خراسان آمده در روز پنجشنبه دوم ذی حجه در اوجان باردو

رسید و در روز دوشنبه شانزدهم جلوس نموده در سنه سبع وخمسمایه طرح شهر و قلعه سلطانیه خمس وسبعمایه
انداخت و در سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و عبدالملک شافعی قاضی القضاة ممالک
سلطان در باب مذهب مباحثه دست داد و تشنیع یکدیگر نمودند و کار بجایی رسید که مدتی
شعار اسلام از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در قشلاق بغداد سلطان بطواف نجف
اشرف رفته خوابی دید و بسعی امیر طرمطاز رحمه الله و برکت شیخ علامه ادام الله علی الخاص
والعامه جمال الملة والدین حسن بن المطهر الحلی احله الله دار المقامه مذهب حق امامیه
اختیار کرده و در این باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت و خطبه و سکه باسامی حضرات ائمه
هدی م زیب و زینت یافت چنانکه بر دو حاشیه دایره کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله در سه سطر متوازی انقاش نیکانی اجزا نقش کردند و اسامی ائمه اثنا عشر بر زیب
واقع بر این دایره مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند تفصیل این اجمال سبب اشتغال سلطان غازان
و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر وجهی که حافظ ابرو و شافعی همدانی
در تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ سنه اثنی وسبعمایه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی
علوی در مسجد جامع بغداد بعد از ادای نماز جمعه فرض را باز گذارد و دعوی او این بود که نماز
در عقب این امامان درست نیست چه از عوام بد و غلو کرده بودند و آن علوی در میان کشته
شد و از یاران و اصحاب علوی معمول استغاثه پیش پادشاه غازان رفته این حال عرضه نمودند
و صورت قضیه تقریر کردند و پادشاه از آن بغایت رنجیده فرمود که بجهت اعاده نماز چون
کسی را توان کشتن حضور ما علوی را و از آنجا حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روان شد به
عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت میبود و از ائمه استفسار مینمود و جمعی علمای
انا که میل بمذهب شیعه داشتند از آنجا یکی طرمطاز بود پسر باجو بخشی که از کودکی باز در
خدمت حضرت غازان بزرگ شده و گستاخ بود و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته
پیوسته در حضرت پادشاه غازان تعریف آن مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از آن غوغای
عام متنفر شده بود سخنان امیر طرمطاز کردن محل قبول می افتاد و حکم شد که چند عدد دار السیاده
در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سواس روم و غیر آن بنا نهادند و املاک بسیار
بر آن وقف فرمود و در مشهد امیرالمومنین علی م و در شنب تبریز و غیره چنانکه هنوز بعضی از
آنها باقیست و پادشاه غازان را میل تمام بآن طایفه بود اما هرگز از غایت کفایت اظهار نکردی
و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زهره آنکه اظهار کند نبودی تا غازان خان را واقعه

رسید و چون سلطان سعید الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از امرای حنفی و شفعی که در
خراسان برد ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل کردانیده و چون سلطان از
خراسان بیامد نوبت مذهب ابو حنیفه معزز بود و انطا بغه را اعزاز و اکرام کردی و معظم
مایل بودی بمذهب اهل سنت چنانکه نام خلفای اربعه بزرگ و نزره و نزود بنهادن و حنفیان اعظم
مبالغه کردندی در منصب چنانکه اکابر و وزرا از ان رنجیده ندی و خواجه رشید الدین مذهب
شافعی داشت و سخت مایل بودی بائمه شافعیه و مجالسه و مباحثه اولا این طایفه بودی و از قضات
حنفیه ملول بودی اما جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضات نظام الدین مراغی
که در علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران بود در شرف علم و فضلیت و مباحثه
و مناظره بر اهل عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه و معرفت او کرد و او را طلب داشته ملازم
سلطان کردانید و قضاء ممالک ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و او شافعی
مذهب بود بکرات با ائمه حنفیه در حضور ملک مباحثه کرده ایشان را الزام میفرمود و آن طایفه
از مناظره او عاجز بودند و سلطان را مجز بر بحث او خوش آمد و از مخاری مباحثات او جهت
مذهب امام شافعی میل میفرمود و آن حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی
پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چکند مولانا در جواب گفت سهل باشد بگوید لا
اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله سلطان مولانا نظام الدین را بانواع سیورغامیشی مخصوص
کردانیده از برلیغ و پایزه و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنه سبع و سبعمایه
پسر صدر جهان از بخارا بحضرت سلطان آمد حنفیه بکات مولانا نظام الدین با او تنزر کردند
که مارا در نظر پادشاه خوار کردانیده است و باهانت و استخفاف مشهور کردانیده او را ایشان
استمالت داد و در روز جمعه بحضور سلطان آمد و روی بمولانا نظام الدین کرد بر سبیل
و استهزاء مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا القا کرد و سوال نمود مولانا در جواب بی فکر و نزد دگفت
این مسئله منیت و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که ملخص ترین کتب فقه حنفیه است
بیت برخواند بیت ولیس فی لواطه من حد ❊ ولا بوطی الاخت بعد العقد ❊ ایشان فرو
ماندند و از ان مباحثات بوجه سلطان و امراء و وزرا برنجیدند و زمانی خاموش شدند
و بیکدیگر می نگریستند سلطان از سر غضب از ان مجلس برخواست قتلغشاه با دیگر امرا
گفت این چکار بود که ما کردیم و یاسا و یوسون چنگزخان و بدران خود بگذاشتیم و بدین مذهب
درآمدیم که چندین شنیع است و این رسوای میان ایشان قایم که با ما در و دختران خود

حرکت میکنند این اسلاف خود مبرویم و میان تمامت امرا و خواتین و اصحاب اردوها این
خبر شایع شد و سعز و هر کرا ان اصحاب عمایم میدیدند و طنز و افسوس میکردند و طباع تمامت
اتراک ازین قضیه نفرت گرفت و اتفاقاً در ان ایام بوقت مراجعت از اران بگلستان رسیدند
و در کوشکی که غازان خان در ان حوالی عمارت فرموده بود بعشرت مشغول گشت شب رعد
برق و باران عظیم پدید آمد و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند و سلطان
از اتفاق مستشعر و مخوف شدند و بر فور کوچ کرده بر عزیمت سلطان سه متوجه شدند
بعضی از امرا عرضه داشتند که این واقعه از شومی مسلمانیست اگر پادشاه ترک آن کرد از اینش
گذشتن منجح اند مدت سه ماه در رفتن و ند بدب بی بودند و سلطان درین فکر و تردد میبود
با ائمه و فقها میگفت که مدتی کرده دین اسلام و ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار
کشیده ام ترک اسلام بکلی چون توان کرد در اثنای آن بحر اسر طرمطاء عرضه داشت که غازان
خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب فتح این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان
را همان اختیار باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطا گفت اکبر رفض مشهور
سلطان الب بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطا بتمهید عذری چند
مشغول شد و مذهب شیعه را در سمع سلطان ترجیح داد و او درین نصح محل بود معزی تمام در نفی
مذهب اهل سنت و جماعت بکرد و با سلطان گفت شیعه آنست که پادشاهی بعد از چنگز
خان از ان اروغ او باشد و سنی آنست که گوید پادشاهی بعد از چنگزخان از ان امرای فرا
جو باشد که نزدیکان چنگزخان بودند ازین قسم سخنان چند تقریر کرد و سلطان از غایت
نیکو اعتقادی و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت محمد رسول الله ص میل با آن طرف
ظاهر شد و در اثنای آن حال سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه بحضرت آمدند و زبان
وقعت در مذهب اهل سنت و جماعت گشادند و دایما پادشاه را بمذهب شیعه تحریض میکردند
و مولانا نظام الدین عبد الملک بمجادله و مناظره برخواست و با ائمه شیعه دایما بحث کردی
و قواعد ایشان شریف در نظر پادشاه آوردی و بسمع سلطان گذرانیدی و شیعه از ما اللذ
داشتی و ایشان را با او مجال معارضه و وقت مناظره نبودی اتفاقاً در آن زمان بسبب کار
اوقاف از ربعان از حضرت غایب شده پادشاه درین سال سنه تسع و سبعمایه عزم بغداد
فرمود و از انجا بزیارت مشهد امیر المومنین علی ع رفت اتفاقاً انجا خوابی دید که دلالت بکند
بر تقویت دین سلمانی چون صورت واقعه با امرا باز گفت امرای متبع که میل بدان طرف داشتند

سلطان را بخربنده نام کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی
عظیم در آن باب میکردند چنانکه سلطان با امرا و ایناقان خود مبالغه میکرد که شما نیز این مذهب
اختیار کنید بعضی رعایت خاطر سلطان را و بعضی از کم اعتقادی و بعضی بطمع خود مایل بودند بیشتر
این مذهب اختیار کردند و بعضی از اکابر ابا کردند و امیر سعید چوپان و امیر ایسن قتلغ در مذهب
سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان فتور ظاهر نشد تا حدی که امرای دیگر که میل
بمذهب شیعه کرده بودند بعضی را ایشان در آن معنی مجال سخن نداشتند بلکه جماعت سادات
و اهل شیعه که ملازم سلطان بودند لیکن از ایشان عظیم خایف بودندی و بلطایف مذاهب
بحیل چندانکه خواستندی که ایشان را مایل بدان طرف بازدید کنند میسرشان نشد و حکم
رفت که در تمامت ممالک ایران زمین بعد از خطبه کنند و نام صحابه سه گانه را از خطبه بینداختند
و بنام امیرالمومنین علی و امام حسن و امام حسین اختصار کنند و در سنه تسع و سبعمائه سکه کردند
و از نام صحابه بنام امیرالمومنین علی اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند
و در تمامت ممالک الجایتو سلطان این معنی منتشر بود الا در یزد و مذهب جمهور شیعه رونقی
و رواجی تمام گرفت و امرای این طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین حسن بن المطهر
الحلی بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی و در علوم
معقول و منقول مشهور و یگانه جهان و تصانیف بسیار داشت و چون بحضرت آمد دو نسخه
بنام پادشاه تصنیف کرده برسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام
و یکی منهاج الکرامه فی اثبات الامامه در مذهب شیعه و چون بحضرت سلطان رسید ولد
و پسرش را مولانا فخرالدین کنجوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده افعال
ملازم کرده اند و دیگر از ائمه جمال الدین ورامینی و کمال الدین سنجاری و غیرهم اجازت
نمود که بوطن خود رفتند و میان شیخ جمال الدین مطهر و مولانا نظام الدین عبدالملک
مناظرات بسیار واقع شده و مولانا نظام الدین احترام و تعظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی
و مبالغات ایشان از روی افاده و استفاده بودی نه بر طریق جدل و لجاج و عناد و شیخ جمال الدین
بن المطهر هرگز بطریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه مبالغه فرمودی و اگر کسی در حق
صحابه کلمه بد گفتی منع تمام فرمودی و در غضب کردی و با سلطان سعید خلوت داشتی و پسرش
نیز در مجالس حاضر شدی و سلطان از محبت صحابه و تعظیم ایشان عرض فرمودی و کلماتی که در آن
که شیعیان متعصب گویند بغایت منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت او را نواختی

در بیوت

و در بیوتات و سامحات در ولایت حله مخصوص شد و در تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمائه که در
قید حیات بود و سید بدرالدین نقیب مشهد طوس و جمعی از سادات ملازم سلطان
شدند و هرچند از سادات بزرگوار چیزی که لایق شرف و منصب ایشان نباشد صادر نشد اما
جمعی اوباشان اثارت نایره فتنه میکردند و سلطان را در تهورها زحمت میدادند و اهل سنت
و جماعت نیز از آن منفعل شدند و در اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل بیت
و تعظیم امیرالمومنین علی و فرزندان او راسخ می بودند و هرچند از طرفین بعضها قایم شد و
بحاجات و محاکات و جزم رسید اما بجایی نرسید و سلطان سعید از غایت محبت دین و
اسلام و دوستی محمد رسول الله و اهل بیت او دایما با علما در مباحثه و مناظره می بود و اهل
علم را رونقی تمام شد و چنان علم دوست بود که بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس ساختند
و دایما با اردو میگردانیدند و در آنجا مدرسان نصب فرمود و چون شیخ جمال الدین ابن مطهر حلی
و مولانا نظام الدین عبدالملک و مولانا بدرالدین شوشتری و مولانا عضدالدین ایجی و
سید برهان الدین عبری و قریب صد طالب علم در آنجا اثبات کردند و ترتیب ماکول و ملبوس
و الاغ و مایحتاج ایشان مهیا فرمودند تا دایم در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه در ابواب البر
مبارک مدرسه ای فرمود و شانزده مدرس و معید و دویست طالب العلم را اثبات فرمودند تا چنان
شد که در زمان دولت او روز بروز بازار علم و فضل رواجی تمام یافت ابن سمانی بناکتی جمله
خواجه سعید رشید الدین بود که سلطان را بدین امور تحریص میفرموده این است آنچه حافظ ابرو
از روی صدق در تاریخ خود ایراد نموده و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده
که الجایتو سلطان محمد خدابنده روز شنبه منتصف ذی حجه سنه ثلث و سبعمائه بر سریر پادشاهی
نشست قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت آثار آن ظاهر شد و آن
چنان بود که پدرش ارغون خان در میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمده بود و مردم از
بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب هر جانب میگشتند در حالی که او بوجود آمد بارانی عظیم
فرو بارید و آن صحرا پر آب گشت و ایشان هفت روز آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او
الجایتو نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی که عزیز باشند
جهت عین الکمال نام بکر داشته او را اعور در نام نهادند و بعد از مدتی خربنده نام کردند و بدین
نام شهرت گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو
سلطان محمد خدابنده نام کردند و در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و سرور

بودند و تمامت قبایل جیل و دیلم امرای ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم کمر طاعت
او میان بستند و اورا در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارت
عالی بسیار است و سادات را بسیار دوست داشتی و با خاندان نبوت اشنایی تمامش بودی
چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و بیشتر اوقات باشتغال
جهان داری و فراغ شهریاری بساحات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و صلحا
داشتی و مسایل مشکل پرسیدی و از خود تفکرهای نیک کردی و آنچه اورا در خاطر آمدی
بر علما عرض کردی از انجمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود واعظ در فضل
صلوات کلمات میراند سلطان فرمود که چرا با هر یک از انبیا آل اورا در صلوات ذکر نمیکنند
و در صلوات بر ختم الانبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد میگویند و بی ذکر آل صلوات نمیفرستند
واعظ در جواب فرو ماند سلطان فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسید به شما
عرض کنم اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و الا استغفار کنم وجه اول آنکه چون دشمنان
اورا ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت را بر دشمنان او انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر بنو
باشد کس ایشان را نشناسد و نام نبرد و ذکر نکند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود و هر که ذکر
پیغمبر ایشان نکنند وجه دوم آنکه ادیان انبیا و ملل رسل ما تقدم چون در معرض نسخ و زوال
و تبدیل و انتقال بودند اقتضای احکام ان علی الدوام و رعایت حضرت لازم نبوده بخلاف دین محمد
که چون تا دامن قیامت تغییر و تبدیل و تعطیل دوران بر آن صورت نه بندد و بر متابعان آن
لازم است که اخذ احکام آن از عترت و ذریات او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او مقرون
شده تا امت را معلوم شود که حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت ایشان از جمله
فرایض دانند سلطان چون از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین و ثنا گشودند
و از حسن درایت و تقریر او تعجب نمودند و امیر ابن هلال آورده که سلطان در خدا ترسی بیشتر
بود که روزی در حدود ماکو پیر روشنی صاحب دل رسید آن درویش چنانچه وظیفه او بود تحفه
تمام نمود و تحفه تبرکی پیش سلطان آورد سلطان میخواست که در حق او انعام فرماید درویش
چنانچه طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه فرمود گفت مرا از زر و سیم و رخت و لباس احتیاجی
نیست اما چون پادشاه مبالغه میفرماید اشاره فرماید که اگر درویشان جهت حطب جای فرود آیند
بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند فرمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری گرفت و
گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنابر عهد سوغات و مراعات دوستی هر سال برای او تبرکی

فرستادی و سلطان از ان یکی از نقرات خود که محمد نام بردی تا مجموع را ضبط کرده روز وفات
در مصالح بقعه و کفن او صرف کند و همچنین روزی در ایوان سلطانیه تخت زده بودند و آنرا
بانواع جواهر و لآلی آراسته بودند و باصناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان
و امرا و ملوک جهان بر نسق حاضر شده سلطان بر بالای تخت رفت و چون در آن زیب و زینت
و این پادشاهی و عظمت تامل کرد از تخت بزیر آمد و خدا را تعالی و تقدس سجده کرد و گفت
خداوندا عظمت پادشاهی و سلطنت و ملک تراست و حقیقت از همه بندگان کمترم اما چون
ترا کلاه عظمت بر سر اینجا دیدی و قبای سلطنت در روی پوشیدی اوکر باشد که زبان الفاظ نکند
و شکر نعمت تو بجای نیاورد و از فواید او رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه از انجاست
پادشاهی را کسی سزد که آزاد مرد از اسبده و بندگان را آزاد تواند کرد جامه که هرگز کهنه نشود
جامه یکتاییست آرایشی که مرد و زن را نیک آید راستی است شربتی که هر که بیاشامد هرگز
نمیرد خداشناسی و خودشناسی است و عالمترین مردمان آنست که علم اورا از ما کردن باز
دارد و عاقلترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوات شرابی خوش است اما هر که
بخورد بسیار زود هلاک شود عشق بلا و زحمت که مردمان از آن بگریزند و بر زور داران آویزد
علم توانگریست که خداوند آن هیچ حال درویش نگردد و در هیچ جای غریب نباشد و جهل درویشیست
که صاحب آن اگر چه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز یاد کردن
خدای عز و جل است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و غرض از زکوة آنکه
دوستی مال از دل بیرون کند و درویشان فرو مانده را بنوازد و فایده سفر حج آنکه در آن سفر ادب
سفر آموخت کند و از دیدن عجایب و غرایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بداند
و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کند و در مناسک
و اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرماید پس هر که پیوسته یاد حق
باشد یعنی پیوسته با نماز باشد و هر که شهوت و غضب مقهور اوست یعنی پیوسته روزه دار است
و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را بنوازد و حاجت مردم برآورد یعنی پیوسته
در زکوة دادنست و هر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیه آن بسازد و در عجایب زمین
و آسمان فکر کند و در کمال قدرت او تفکر نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب
آداب و مکارم اخلاق کند یعنی پیوسته در حج گذرانده است آخر سلطان در شب عید فطر
سنه ست عشر و سبعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست و مدت دوازده سال در عهد

و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و یکسال و نه ماه و هجده روز و ولادتش در سال ان روز در خیر
در دوازدهم محرم ثمانین و سبعمایه بطالع جوزا **سلطان ابو سعید بن سلطان محمد**
بموجب ولی عهدی از خراسان آمده در اوایل صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه
جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوپان بود و سلطان همین اسم سلطنت داشت
و در اغال مدتی صبر کرد و چون در ربیع الاخر سنه تسع و عشر و سبعمایه بعضی امرا چون قورمش
و غیره بقصد امیر چوپان در برابر سلطان آمده اغاز جنگ کردند خواجه تاج الدین علیشاه کرد در
سلطان خود اورا ابران داشت که جانب امیر چوپان را رعایت نموده خود در آن معرکه مباشر
قتال شد و بهادر خان ملقب کردید آخر سلطان از استیلای سلسله سنان چوپانی رنجید
تر بود تا امیر چوپان و اولاد اورا هلاک کردند و خانه او و اولاد و متعلقان و نوکران و ارکان
دولت اورا تاراج کردند و از هر خانه خزانی مالی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها
چوپانان را بکشند و مال ایشان بستانند و چون پادشاه ابو سعید باستقلال رسید وزارت
بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و روزگاری بعیش کذرانیدند و بساط
داد گستره و بیخ کین در بنام و جهانی در بستر راحت بنام خانکه شیخ اوحدی که از موحدان زمان
آن پادشاه جم جاه بوده در کتاب جام جم ستایش عدل و احسان و تعریف رفاهیت و ایمنی
زمان او نموده و گفته **بیت** در جهان تا که سایه شاه هست ❁ جور مانند سایه در چاه است ❁ دو
جهان از اعادی عید زدند ❁ سکه بر نام بو سعید زدند ❁ شاه کشور طراز والاطرز ❁ شاه دانا
نواز دانش ورز ❁ اکه زین شاه روی دل بر تافت ❁ هر کجا رخ نهاد جای نیافت ❁ زین راکه
او نخواست تربت ❁ کر کرامات نیست این بس جست ❁ بر حسنش ز عصمت مهدی ❁
کشته پیدا ظهور هم عهدی ❁ از دلش جمله داد و دین زاید ❁ ملک را خود چنین ملک باید ❁ در
چمن کفته بلبل و قمری ❁ مدح این کلبن اولی الامری ❁ جاودان باد و بر خورد از بخت ❁ شاه
ایران سریر کسری بخت ❁ ایمن از تیر زایش ❁ بد ای حق با بنی کاش ❁ کرچه زمان تعلم نصب
نبود ❁ بمعمار این مصیب نبود ❁ ملکی کو بعدل فاش بود ❁ در دو دیوار در دعاش بود ❁ و چون
روزگار معدلتش بانتها رسید او تیر از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة الموت در کشید
و شربت کل من علیها فان چشید بالجمله در سیزدهم ربیع الاخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه
در سلطان وفات یافت و اورا بسلطانیه آورده در برج اول در گنبد قورف و در ثانی الحال
کران عمارت را میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان ویران کرده در گنبد ابواب البر در پهلوی

بدرش

بدرش دفن کردند ولادتش در اوجان در پنجم ساعت شب دوشنبه هشتم ذی قعده سنه اربع
و سبعمایه بطالع حوت و بعد از و عهد رفاهیت سر آمد و فتنها ظاهر کشت **فرع** در ملوک
سربدار **امیر عبد الرزاق** بن امیر فضل الله باشتینی و او بواسطه وجاهت و شجاعت ملازم
سلطان ابو سعید شده و در اواخر او را بتحصیل کرمان فرستادی چون عیاش و لوند مشرب بود
اکران وجه را صرف نموده متوجه سبزوار شده تا اسلاف موروثی فروخته اداء نماید در اثنای راه
خبر واقعه سلطان ابو سعید شنیده چون بباشتین رسید فوجی از بهوران کرد او در آمده
و عمال خواجه علاء الدین فریومدی را در آنجا ده شد نموده طلب می و شاهد میکردند
بقتل آورده لشکر بر سر خواجه علاء الدین بفریومد برده او از وی گریخته در اثنای فرار بدست
شد در سنه سبع و ثلثین و سبعمایه خواجه را بکشت و کسب بسیار بدست آورده چون بسبزوار
آمد اصحابش خود را سربدار نام نهادند کار ایشان بالا گرفت آخر بدست برادرش وجیه الدین
مسعود در ذی حجه سنه ثمان و ثلثین کشته شد **امیر وجیه الدین** بجای برادر سرور آن
قوم شده صاحب قران ان طبقه است و بسیاری از خراسان چون طوس و نیشابور و نسا
و ابیورد را از تصرف طایفه جانی قربانی بیرون برده در یک روز در نیشابور سیاه و سه هزار کس
به دفعه بر هفتاد هزار سوار و پیاده جانی قربانی فایق آمد و از آن بلند آوازه کشت اخر طمع
در رستمدار کرده در آنجا در اواخر ربیع الاخر سنه خمس و اربعین و سبعمایه کشته شد **آقا محمد**
ایتمور که از جمله خدام امیر تیمور بود رشد نموده برتبه حکومت رسید و در سنه سبع و اربعین بدست
خواجه علی شمس الدین کشته شد **کلو اسفندیار** پس از او حاکم شد در چهاردهم جمادی الآخر
سنه تسع و اربعین و سبعمایه مقتول کشت **امیر شمس الدین فضل الله** برادر امیر مسعود
بنیابت امیرزاده لطف الله برادرزاده هفت ماه حکومت کرد بعد از آن بعهد خود را از امارت
از خود اسیر داشته در ذی حجه سنه تسع و اربعین خود را خلع کرد **خواجه علی شمس الدین**
که بر طبق مثل مشهور که چه خواجه علی چه علی خواجه بجای خواجه شمس الدین علی استقلال یافته
دانا و هوشیار بود و با طغا تیمور خان طرح مصالحه انداخت و هجده هزار مرد را مواجب داد و در
امر معروف و نهی از منکر اصرار داشت آخر در قلعه سبزه در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه
بدست حیدر قصاب در گذشت **خواجه یحیی** کرابی زمام امور را بچنگ آورده طوس را
از دست جانی قربانی بدر برد و بابعد و دی چند باره وی طغا تیمور خان رفت و چون در خانه
را خالی دید هجوم نموده خان را بکشت و کار بزرگی چنان از پیش برد آخر علاء الدوله برادر زن

درسنه تسع وخمسین قصد او کرده در وقتی که خواجه سواره به دهلیز خانه رسید او بکفل برکشیده
خنجری بزده خواجه نیز ضربی بروزده هر دو خواجه وار بر زمین افتادند و جان میدادند خواجه
ظهیر برادرش قایم مقام گشته چون لوند مشرب بود و کم آزار رعیت او کار بر یاران طفیلی تنگ
کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین وسبعمایه ایشان هم معزول شد حیدر قصاب
پس از وی بحکومت نشسته نصرالله باشی در اسفراین با او عصیان ورزید حیدر با بیهزار کس
بجانب او رفته سربداران در اینجا او را در ربیع الثانی احدی وستین بکشتند امیر لطف الله
بن خواجه مسعود مشهور بمیرزا اسمی خواجه حسن دامغانی و نصرالله باشی بر مسند سروری
نشسته روزی حسن مذکور را دشنام داد و او کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته
بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی وستین او را فانی نمود پهلوان حسن
دامغانی با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست یافت و در ان اثنا خواجه علی مؤید
با او یاغی شده با هزار سوار بسبزوار رسیدند و چون متعلقان و ملازمان خواجه حسن بیکی
در سبزوار بودند از اینجهت سر او را بریده پیش خواجه علی مؤید فرستادند سلطان علی مؤید
بسلطنت نشسته اندازه انعام یافت و بغایت کریم و سنی و پرهیزکار و مروج مذهب حق ائمه
اثنا عشر علیهم السلام بود میان او و شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است و در
شام میبود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه امیر شمس الدین محمد را که یکی از اعیان ملک بود با تحفه‌ای
لایقه و کتابت مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام
فرستاد و در ان کتابت بخدمت شیخ کرده اظهار آن نمود که در خراسان کسی نیست که مردم در
احکام شرعیه رجوع باو نمایند بر شما واجبست که متوجه این دیار شوید و اهل این دیار را ارشاد
نمایید را لازم دارای نیابت من و جمیع خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات
الله علیهم ازین مکافات خواهیم کرد و چون خدمت شیخ بر توجه بجانب خراسان در خدمت
حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم اقبال ننمود اما کتاب لمعه دمشقیه را بنام سلطان تالیف
نموده مصحوب میر شمس الدین محمد بخراسان فرستاد و در جواب احتیاج سلطان نوشت که
ازین کتاب که مشتمل بر فتاوی سنت اعمال شرعیه شیعه انتظام می یابد و وجوب توجه
من بآنجانب ساقط میشود معذور خواهند داشت در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون
سلطان علی مؤید بتایید الهی بر مسند شهریاری نشست در اظهار شعار مذهب علیه امامیه
مبالغه نموده باقصی الغایه در تعظیم سادات عظام کوشید و با سید ظهور صاحب الزمان هر

صبح اسب بکشد و لطف و کرم او بی نهایت بود و محبت و رعایت شرع شریف هرگز ترك ورزش
انعام میشود و چون امیر تیمور در شهور سنه اثنی و ثمانین بخراسان آمد سلطان بقدم اخلاص پیش
او رفت و میرزا بی الکای سربدار به دستور بدو گذاشت و در یغمایی بورتها همراه بود تا در سنه
ثمان و ثمانین در خرم آباد لرستان زخمی خورده جان در گذشت و آن خزینه منتهی گشت ذکر
در ذکر بعضی از سلاطین ترکمان قراقوینلو مخفی نماند که جمیع سلاطین این طایفه علیه بکلیات
مخدرات ایشان شیعه با خلاص بوده اند خاتم بعضی نگین یکی اینست شعر در مشغله دنیا
دو بهر کز محشر : از آل علی کو بدارایش اسکندر : و نقش نگین دیگری این بوده شعر بود از جان
مرید آل حیدر : اروف سلطان بنت شه سکندر : و نقش نگین میرزا ابو داغ بن میرزا جهانگیر
شاه بن قرا یوسف این بوده شعر نام بیاغ و بنده با داغ حیدرم : هر جا شهیست در همه عالم غلام
ماست : اما چون ندمای ایشان بسبب کثرت استعمال بحرب مخالفان مجال آن نیافته اند که در رواج
مذهب حق اثری ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی دین دار و صاحب اثر بود
اقتصار مینماید میرزا اسپند ابن قرا یوسف بن قرا محمد : شاهی شیر زاده که خون عدو ریختی
در وقت جلال ز از خون کو سعید : مالك بنده در انجمن روز رستخیز : بر بحر جهنم از اعطای او
با عزم و جلال او بجای رسید که مجره کردانان احسان در بساط جلال او سپند سعی زالند و اهل زر
در وظایف دعای او وان بکاد میخواستند مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان احمد جلایر آب
و خورش در خانه سلطان بود و ملازم سلطان اویس ایلکانی شد و بعد از واقعه او مقدم اویماقات
خود شده دیگر اقوام بواسطه احاب در خیل او در آمده خود را پادشاه کردند و بالکای سنجار
و موصل و اربل استیلا یافت و متوفای آن قرار زمست اما قرا یوسف بغایت دلیر و بردار
و بهادر روزگار بود چنانکه با امیر تیمور مکرر ابخالفت نمود و باتفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت
و از انجا بشام آمدند و پادشاه انجا ملك اشرف بنا بر تدارك خاطر امیر تیمور هر دو را بند کرد و قرا
یوسف بعد از واقعه تیمور از قید خلاص شد و هزار سوار که با او بجانب ولایت آمده بودند
و پراکنده شده مجتمع شدند و از انجا فرار کرده تا کنار آب فرات یکصد و هشتاد جنگ با مرحد
نقصان و شکست کرده و همه وقت غالب آمده در غره جمادی الآخر سنه تسع و ثمانمایه در حوالی
نخجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف داده میرزا
برا انداخت و بالکلیه باذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا
شاهرخ با دویست هزار سوار بعزم دفع او متوجه شده و خاطر آن که با میرزا شاهرخ همراه

بودند بجهت استعجال ختم دوازده هزار نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند تا اکر قرا یوسف بیمار شد
و بشدت مرض از کمال عزت از تبریز باوجان آمد و اعتقاد روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه
عشرین و ثمانمایه وفات یافت و بعد از وی قرا اسکندر بن قرا یوسف که در غایت شجاعت و شنا
پر دلی بود پس از واقعه پدر بسلطنت نشست در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سنه اربع
و عشرین و ثمانمایه در موضع تختی با میرزا شاهرخ در شبا روز مصاف داده کمال جلادت و بهادری
بجا آورده و آخر بواسطه حیله که یکی از امرای شاه رخی بکار برد شکست یافته بروم رفت و بعد
از مراجعت میرزا بادربایجان آمده بر سریر سلطنت نشست و یکی از ظرفا دران باب املا نمود
شعر سکندر خود شه ما از در جست : شه ما ملکت بگرفت و بگریخت : و کرت دیگر
میرزا لشکر کشیده در روز شنبه هفدهم ذی حجه اثنی و ثلثین در ظاهر سلماس قتال شد
اسکندر دو روز کوشش بهادرانه نمود و چون بخت مساعد نبود باز شکست خورده متوجه
روم شد و در هنگام مراجعت میرزا با دربایجان استیلا یافته در شهور سنه تسع و ثلثین که میرزا بعا مضه اوری
آمد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بخدمتش رسید و سطوت ظفر نصیب گردید و بدفع شر اسکندر از
روم برگشته میرزا منصرف شد و جهانشاه که در قشلاق قزل اغاج طالش نزول نموده بود بدافعه
شتافته بین الاخوین در اوایل سنه اربع و ثمانمایه در صوفیاباد تبریز جنگ شد و اسکندر منهزم بقلعه
النجق رفته بردست پسرش قباد کشته شد بردست پسرش قباد کشته شد و هم برادرزاده را اقتضا
کرده در تمام آذربایجان او را خالی نماند اما عراق عرب در دست برادرش میرزا اسپند ملک کود
بود و دیار بکر در تصرف برادرزاده اش الوند بن اسکندر بود و میان او و ایشان محاربات بسیار
واقع شد چنانکه در کتب تواریخ اهل تاریخ مسطور است و بالجمله میرزا اسپند که برادر مادری و پدری
سکندر بود بعد از واقعه برادر در حکومت عراق عرب متمکن شد و او بخلاف سلاطین سلسله
خود بغایت ضعیف بود و در مدت عمر یک زن اکتفا نموده بود و منکر بود کسانی را که بسیار زنان
کنند و بسیار خورند و آثار بهادریهای میرزا اسپند و نبردآزماییهای آن یل ارجمند بیشتر و بخبر
بگزر و کشد : بر وفق از حیطه چون و چند : از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ جهت دفع اسکندر
لشکر بآذربایجان کشید در اواخر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه به قاربوب و نقش بند فی
انجا رسید و نامه روزان لشکر فات از کوشش حیوز میرزا اسپند حملهای متواتر نموده چند
مرتبه خود را بصف میرزا شاهرخ رسانید جمعی کثیر را از اعیان بهادران شاه رخی بتیغ بیدریغ
گذرانید و چون انفار و بر افغان برهمزده ترددات بود که از حسام خون آشام اسپند چشم زخمی بلازمان

شاهرخ

شاهرخ میرزا رساند بنا بر آن امرای شاهرخی مضطر گشته بمقتضای الحرب خدعة در مقام تدبیر و چاره
سازی بودند تا آنکه درویشی دلاور و کریه و استعمال تیر و شمشیر شاه ملک اکراز اعاظم امرای میرزا
شاهرخ بود دو کرتند لشکر خود را از حملهای میرزا اسپند شاهده مینمود تدبیری بخاطر رسید که نرود
نقاره شادیانه و کوس بشارت کوفته و آوازه در انداختند که میرزا اسپند در بند افتاده و
اسکندر از شنیدن آن خبر متحیر شد و عنان از صف ستیز بوادی گریز گردانید و میرزا اسپند
دوازده سال حکومت بغداد و نواحی آن باستقلال نمود در سال هشتصد و چهل هجری
شیخ احمد بن فهد حلی علمای شیعه را از حله و دیگر مواضع طلبید و با علمای سنی بغداد بمناظره
انداخت و چون علمای شیعه در مناظره غالب آمدند و اثبات حقیت مذهب اهل بیت ع
کردند و در همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع است ظهور نمود و
میرزا اسپند را در ایام حکومت بغداد با برادران و برادرزادها و بعضی از امرای توبلو که در
آن سرحد بودند محاربه و منازعه بسیار واقع شد و در اکثر ظفر او را بود تا آنکه جهانشاه برادر او
که والی آذربایجان بود با آن همه عظمت از عهده او بیرون نتوانست آمد و در بعضی اوقات که از او خایف
بود کتابتی بجانب شاهرخ میرزا نوشته مشتمل بر استغاثه و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و
در آن کتابت این بیت را که یکی از شعرای ندیم او گفته بود نوشت شعر کوس رحلت را زی
بغداد باید کوفتن : هر دم دود سر اسپند باید سوختن : آخر در دویم الثانی از صفر از سال هشتصد
و چهل و هشت بمرض قولنج وفات یافت و از غرایب آنکه از زمان که بغداد را بنا کرده اند تا زمان
وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه و سلطان سوی اسپند میرزا در آنجا وفات نیافته و او را در داخل
شهر در جانب دجله در باغ عیش آباد در گنبدی که خود در ایام حیات جهت مدفن خود مرتب
ساخته بود دفن نمودند جند سیزدهم در شان حزین سلاطین علویه کیلان عظم الله اسلافهم
و ابدا احوالهم که ایشانرا از الهیان تعظیم کار کیا خوانند سید علی که نسب شریفش بجنوال
بد وصطبه علیه علویه امامی یابد علی کیا بن امیر کیا و او را دعوی سلطنت شده حکام کیلان
در صدد دفع وی بودند بنا بر آن وی با اهل بیت بر سمنان رفته در شهور سنه ثلث و سبعین و سبعمایه
در آنجا وفات یافت بن حسن کیا بن سید علی و او از مرید قوام کودم بقریه بلاط حل نموده ساکن
گشت بن سید احمد بن سید علی الغزنوی و او بنا بر آنکه چند گاه در مدرسه مولانا عبد الرحمن
غزنوی بتحصیل اشتغال داشت بدین لقب موسوم گردید بن محمد بن ابو زید که از ابهر بکیلان نقل
نموده و در قریه قام کودم رحل اقامت انداخت بن ابو محمد حسن بن احمد بن احمد الاکبر المشهور بعقیقی

کوکبی بن عیسی الکرنی که بغایت فاضل و عفیف بود و از کوفه بواسطه خوف عباسیه بایر آمده
اختیار اسکن ساخت بن علی بن حسن الاصغر بن الامام الهمام علی بن زین العابدین ع باتمام
اخوان بعد از چند بار از زندان رفته بصحبت سید قوام الدین والی اغار رسیده اعزاز تمام یافت
آخر در ایام امیر تیمور گورکان حسب الاستدعای اهالی گیلان بر سریر سلطنت نشستند و لشکر
بگیلان به پس کشید و با اتفاق برادرش مهدی کیا رشت را بگرفت و در وقت تمام نجمه سنه
تسع و تسعین و سبعمائه او و برادرش شهادت یافتند و تمامی گیلان سوی سکان ان نصرف
ایشان بدر رفت و در زمان او حکومت رانکوی برادرش مهدی کیا متعلق بود و بالجمله سید علی
کیا بحلیه فضل و فصاحت و علو همت و شجاعت آراسته بوده و چون کتابت مشهور که او در جواب
امیر تیمور گورکان نوشته از دلایل فضل و بزرگواری و علو همت و دین داری مناسب بود که
آن دو کتابت را در مقام نقل نماید صورت کتابت امیر تیمور سید علی کیا بجناب ورافت
زادان مخصوص بوده همگی همت همایون بر تمهید قواعد اشفاق و سلوک اوضاع بنهج وفاق
مقصور شاسند اما سید معلوم دانند که چون ارسال رسل هم در زمان موافقت و هم در زمان
مخالفت سنت حضرت عزت جل و علاست که جهت تحصیل قبول طاعت و الزام حجت
وارد می شده بنابر متابعت سنت الهی بدو کلمه نوشته می شود و چون از بدایت حال طرفه
مطاوعت و متابعت سلوک میداشت حضرت ما را در باره او نظر عنایت و شفقت باعلی
مدارج کمال حاصل بود موجبی که در باره ملم خشان انشاد و عاشال او از آثار مخالفت ظهور
رسانید و سببی که باعث بر خفی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشد که نوبت آخر چون
رایات همایون نصوب ممالک ایران نهضت نموده و در آن عزیمت بیامن عنایت الهی تمادت
حال جماعت سامانان و سبزواران بچه صورت دست داد و احوال ملک عزالدین لر و پادشاه
احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای شروان و سکی و ملک بقراط تفلیس که هر یک طریق مخالفت
و رزیدند و خلاف فرمان جهان مطاع حضرت پادشاه اسلام خلدالله ملکه و سلطانه بخاطر آوردند
از جاده مطاوعت اعراض نمودند بچه نوع تادیب یافتند چون رایات همایون مبارکی بجانب
گرجستان نهضت کرد و لایت و نواحی ملک عزالدین بکلی خراب و مستاصل گشت و او و ولدان
او مقید و محبوس شدند و ملوک کردستان هر یک از ایشان که عصیان نمودند مخذول و منکوب
گشتند واحد با انکه او را بنصایح و مواعظ مکرر تنبیه کردیم متنبه و نادم نیامد و آخر هزیمت کرده
اختلال تمام باحوال او راه یافت و امرای شروان و ولایت سکی جمعی که تمرد نمودند مقهور گشتند

وانها

وآنجا که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت و نواحی بدیشان مسلم شد و بانواع اصطناع و عنایات
اختصاص یافتند ملک بقراط تفلیس که مدت مدید باستقلال و مکنت هر چه تمامتر سلطنت
دیار تفلیس در حرکت آورده بعنایت الهی باندک زمانی استخلاص قلاع و حصون ولایت او
کرده او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربت
او را امان داده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی ص کرد که در شرایط امتثال و اذعان نمود
زینت و تثبیت کرده بر سریر ممالک خودش فرستاده شد و بر همان اقرار همان دیار بدو مسلم شد
غرض آنکه این جماعت که ذکر رفت مواضع و ولایات و نواحی و قلاع ایشان از جنود و جبال و
اماکن و مساکن بهمه انواع محکمتر و صعب المرام تر بود و چون ایشان بشرایط اطاعت قیام نمودند
و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلدالله تعالی ملکه و سلطانه بجای نیاوردند بمیامن عنایت عز
شانه و عم احسانه دفع و تدارک ایشان باحسن الوجوه شد عجب از وی که احوال و اوضاع اینجماعت
بتخصیص همسایگان خود عبرت نگیرد و لیتذکر اولوا الالباب کسانی که اطاعت نمودند چون
سادات مازندران و کوهستان بر قرار بر سریر ممالک خود متمکن اند و شفقت و عنایت در باب
ایشان روز بروز زیادت و والی استرآباد و ملوک رستمدار که مخالفت کردند و عصیان نمودند
بچه صورت عواقب کار ایشان بوخامت این قضایا نسبت باکسان دیگر موجب انتباه و اعتبار
او می شود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقه نفاق
و خلاف ورزیدند و نصیحت قبول نکردند عاقبت الامر مخذول و مقهور گشتند جزاء بما کانوا
یعملون مقصود از تفهیم این معانی و استقصا در تمهید این مبانی آنست که چون روایة القتنة نائمة
لعن الله من ایقظها از حضرت رسالت ص صحت تمام دارد و اهمال قاعده عقل و نقل کرده
و شرایط فرمان برداری که موجب انتظام امور است قیام نمودن و فتنه و خرابی که و استیصال
کلی تواند بود جستن و طریق منافقت و مخاصمت که عاقبت آن انواع و خامت خواهد کرد
بابی جمعی که ذکر رفت واقع و طاری شد حالی تواند بود مفتوح داشتن نوعی از عیب است که
شعار عقلا و عرفا نا محمود است اکنون اگر خواهد بچه نظام و استقامت احوال خود بیخواهی
می سازد که بمقتضای فیاض پادشاهانه و عنایت الطاف خسروانه حضرت با نیکو امیدوار بود
منتظر بلا حجاب بدرگاه عالم پناه متوجه شود یا یکی از فرزندان را روانه گرداند و قبول فرمان
پادشاه اسلام در ولایت جاری و شایع گرداند تا بسبب نسبت سیادت او قلم عفو و اغماض
بر جرایم او کشیده شود و موجب والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس از افعال در گذ

او در کنشه ولایت و مواضع برو مسلم داشته شود و اگر خلاف این معانی بجای آورد و تضیع
قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود می باید که جنگ را آماده و مهیا کردد که تعاقب بعد
از رضای ملک علام متوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صحیفه تقدیر باشد بر لوح
سطوت سمت ظهور یابد و چون بشر مواعظ و نصایح و ملاطفت قبول نکرده باشد و فرد
خلق خواسته هر اینه آنچه واقع شود از خون ریزش و خرابی و اسر و غارت گناه تمامی بدو عاید
کرده و او بدان ماخوذ باشد والسلم **سواد جواب کتابت امیر تیمور که سید علی کیا نوشته**
الواثق بالملک الغنی علی بن امیر الحسینی بر ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست
معین و مبرهن است که از دجلت کبریاء و تقدست اسماوه بکمال قدرت خویش طراز
انسانرا از راه تربیت و خلعت بر یک صفت و یک صورت آورده است و ادا برابی
بیکسانست و اعلی با ادنی در یکران و تفاوت و تمایزی که حاصلست جز عطیه فضل رب
الارباب و هدیه لطف مسبب الاسباب که یوتیه من یشاء بغیر حساب نیست فنا و وده
و فقر و فاقه و علت از عوارضات اقتحمت ابتلاء و امتحان محک عیار مکنات ایشان بدید
آورد تا هر یک در حالتی که باشند قدم بجاده عبودیت راسخ و استوار دارند او امر و نواهی او را
امتثال نماید تا غفران شدت و رخا از زیکت ملعرب و ظایف شکر و سپاس بتقدیم رسانند
و معین و غنی عباد آنکه نقد دولت و نعمت را از حضرت واهب العطایا دانسته در مقام بدل
و بخشش ورود آید و از اشارت و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض پا از حوزه قدم در
دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون پرتو
اسرار ربانی واقف باشند هیچ او زبر را کم از خود برچینند و ربوبیت و سطوت جهانی که
مداران جز بیک نفس خوش نیست اعتماد نمایند و از آزار مسلمانان که برادران دینی اند
کانما المومنون اخوة اجتناب و احتراز واجب دانند تا در آینه اعمال جز چهره نیکنامی
ننهند و از دو حد اقبال جز میوه کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است بر جواب مکتوب
که امیر تیمور نوشته و آن مبنی است بر سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات ناپسندیده
و عبارات نااندیشیده مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخص که بصفات اول نقطه و آخر
نقطه موصوف باشد و هر روز دو بار به اکل و شرب محتاج باشد و بر اغنا احتیاج دارد چگونه
و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بر زبان راند و اعتماد بر قدرت و احسان و عمر و رضوان
با نفس ضعیف خود که محل زلل و نسیان و قابل فنا و نقصانست کرده انا ربکم الاعلی گوی

دهد و از جناب حضرت ما و مستغنی عن جدال ما سخن کوید و در فهم نسبان باشارت خلق
الانسان ضعیفا و انه کان ظلوما جهولا کند چند انکه درین باب تامل رفت عجز جواب کامل روی
ظاهر نمود چون رعایت ادب کردن بر کافه انام از خواص و عوام واجب و لازم است و اگر چه با یکی
از دوستان و در مرتبه هر کدام باشد سخن سفیهانه و حرف بیهوده نباید گفت تا از طعن و خلل خالی
ماند صورتی که نقش زبان قلم را نشد و علم و تکبری که مزده باین عبارت که قلم معنی و معرفت
بر جرابد جرام او کشیده شود بالله اگر یکی از سایبان و احاجیان که از قبل او حاکم موضعی باشد
را بانعام و اکرام او مخصوص گشته و از و نزدی واقع شود این خطاب توان کرد و این عتاب
توان نوشت و بالجمله او نیز درین مدت معتد و راست که از زمانی که چندین پشم برون آمده
باشد سخن که از فضل بی بهره بود حاشا که اگر او را بندای ابن سینا امکان شعوری بودی رخصت
کتابت ندادی و بسبب انکه مودی بحبس کفر و ترک مطلق است جایز نشمردی بلکه اگر به قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را نصب العین داشته در توقیر و احترام اولاد حضرت
رسول که احاد بتولند کوشیدی و بنابر حدیث صحیح صریح حضرت رسول که انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی فضد ابهما و آثار سادات که در بیعت و بند بند نکردی و بحب
من اکرم اولادی فقد اکرمنی و من اهانهم فقد اهاننی ترک اکرام ایشان نکردی و با هانت ایشان
قیام و اقدام ننمودی و با ایشان مقالات و کلمات بدین نوع نراندی و کرد کراهت بر خاطر ایشان
ننشاندی یعنی هنا و آنچه در مکتوب از وعد و وعید و تخویف رسیده بود و صورت نهی که در نهضت
شد و مواعظ و تنبیهی که ذکر رفته علی التفصیل معلوم شد قبل ازین بچند وقت سببی که موجب تباعد
و تجانب گشته بوده شده و در صحبت خواجه شمس الدین محمد کتابت مشتمل بر کیفیات آن امداد
و الی رسیده آن که مقدمه کتابات و مراسلات از آن بود و باز گردانیدن سلک بوفا ازین دیار
که سبب مخالفت و مخاصمت آن شد یکبار نموده آمد حاجت نکرار نبود که از فلان بدان معنی بر عالمیان
اظهر من الشمس و ابین من الامس است و هر روز دیک و نزدیک و تاجیک از چگونگی این واقف
و مطلع اند با وجود اعتماد در حالت دوستی و دشمنی یکسان اند و قصد ولایات دوستان
کرده دشمنان را با خود نزدیک بیکرد اشد ازین جانب موافقت و متابعت طلبیدن آب تعزال
و جبال تنباح کندن قبول دعوتی که مستزم باشد و امر اطاعت و انقیادی که متضمن باشد از دو وجه
خالی نتواند بود یا از جهت مصالح دین باشد یا از برای دنیوی امثالی که با مسلمانان اطراف روا داشتند
و صورتی که با بندگان خدای تعالی بظهور آورده است از قتل و غارت و سوختن و تاختن

رمزها معلوم شده که اعتنی علامت دین ودیانت نیست چه بر کفار که عزملت باشند مثل این
حرکات جایز نیست وانبیا واولیا رخصت نداده اند که با کفار این را عمل آورند بتخصیص مسلمانان
که اهل قبله باشند ودر دایره دین محمدی علیه افضل الصلوات درآمده در دیار اهل اسلام ساکن
باشند ودر ربقهٔ طاعت درآیند ومنقاد ومطیع شرع بوده تخلف از امر شرع نکرده واز ایشان صادر نگشته
که مستوجب قتل وغارت واستیصال باشند واگر غرض فواید دنیویست مضمون عادل خطائی کما او عبد
از خدمت وملازمت ومتابعت ومطاوعت ظفر است ممکن از برای اعتبار کافیست فاعتبروا یا
اولی الابصار پس تکلیف ما لا یطاق نمودن بسادات واهل بیت حضرت رسالت وایلام وجرح
وتهدید وتخویف نمودن مناسب عقول ارباب دین ودیانت وعقلا وعلمای ملک وملت نیست
واز علامات وهن دین واماره‌ات ضعف یقین است از عنفوان شباب الی یومنا هذا تحکم
هیچ حاکمی نکشیده‌ام که از عمر فانی مانده است خود را در مقام مذلت داشتن وامتثال اوامر ظلمه
وفسقه نمودن از مستحیلات دانسته النار لا العار والمنیة لا الدنیة واز آنجا که حب علویه وعصبیت
هاشمیه است برای مهلت چند روزه در جهان فانی که مکث او هین سرعت واقامت او مفقود
رحلت بدین مذلت رضا دادن از محالات شمرده ولبس المومن ان یذل نفسه چند روزی که
از بارگاه مهیمن متعال تعالی شانه وتوالی احسانه مشمول تقدیر شده وبموجب تؤتی الملک من تشاء
ارزانی شد واعنهٔ اختیار بوضعی از بندگان پروردگار بقبضهٔ اقتدار این ضعیف روزگار داده‌اند
بر حسب قدرت وامکان در اعلای اعلام دین وامضای احکام شرع مبین واتباع اوامر سید المرسلین
هم کوشید واستماع احوال رعایا وزیردستان وتمورزدگان وغارت رسیدگان از اخالصا
مخلصا لوجه الله تعالی بدانچه ممکن ومقدور بود سعی نمودیم وساعی نمودیم وتا رمقی باقی باشد خواهیم کوشید
واعتماد بر حول وقوت حضرت عزت کرده بحکم نص وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله
مع الصابرین از کثرت وازدحام ایشان باک نداریم که کثرة الغنم لا یهول القصاب اعتبار
بوقعه وارده خوارزم وعراق وسیستان وخراسان وعراق وشروان ودوان ونواحی آن نکنند
واز آن ارکامات وتعدیت تصور ننمایند بلکه چون فسق وفجور ونهی منکر از ایشان دادند وسبب تیغ
شریعت بودند بر فجوری وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا جزاء بما کانوا یکسبون او یلبسکم شیعا
ویذیق بعضکم بأس بعض او را سبب هلاک واستیصال ایشان ساختند چنانکه قبل از این چنگیز
خان او را با آنکه کافر بود جهت دفع بعضی از تجار برانگیخته لوای استیلای او را بر افراختند و
امثال این قضایا اتفاق افتاده که بعضی از منکران وجباران وجائران وفاسقان پامال

دعوت وابهت وشوکت بر دست محبان وموالیان آل رسول مستاصل کنند واکنون برهان
قوی دراب توجه مخالفان ومعاندان که بدین جانب متوجه‌اند وبی استحقاق قصد آزار وایذای
صلحا وامرا وفقها وفقرای این دیار دارند در گوش جان می گوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مومنین بدین سروش خرم وسر هوش ومدلول ومن
یتوکل علی الله فهو حسبه را کار بسته مستعد وآماده‌ایم ورخت وجهاد را آماده‌ایم ومساعی از این ساده ادام
وبجهد الله مقامهای استوار ومبارزان تیره گذار در ابیم وتا جان در بدن داریم وسر در کردن باشد جهد هم
کوشید وحق جاهدوا فی الله حق جهاده که میراث آبا واجداد ماست بجای خواهیم آورد ومضمون
ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین را کاربند خواهیم شد والله یؤید بنصره من یشاء وما
النصر الا من عند الله ومن کر نکره فی العواقب لم تنتج هر آنچه انجه بر لوح محفوظ بقلم قضا مسطور شده
از قوه بفعل آید واز خفا بظهور پیوندد وما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن ذکری کرد او آخر مکتوب
بود که چون متابعت نکنند ومطاوعت ننمایند بدین سبب لشکرها متوجه کردند وفتنه وخرابی وقتل
وغارت واسر که واقع شود ادام باشد از علما که ملازم الذمین قدوا استفسار نمایند که درین قضیه
بوزر ووبال وعقاب ونکال که احق واولی است وکه سزاوار لعن وعذاب حق تعالی است با
جهان چنین هند بد شرمایند که عالم الاسرار بر افعال واقوال همگنان مطلع است وبگناه زید
عمرو را مواخذه نخواهد کرد ولا تزر وازرة وزر اخری کارکیا رضا کیا ابن علی کیا بعد از پدر
بسلطنت رسید والکای که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت واخر در روز دوشنبه غرهٔ جمادی الآخر
سنه تسع وعشرین وثمانمائه موافق روز نوروز وفات یافت چون او را عقبی نبود امر سلطنت
بر عمش قرار یافت کارکیا سید محمد مشهور بسید ابن مهدی کیا برادرزاده سید علی کیا
وارث ملک شده وی الکای بشت کوه نوبتی دیگر بدست آورده تا آنکه پسرش امیر احمد ونبیره امیر
امیرکیا ابن رکاب زن باتفاق او را گرفته در قلعه الموت بی اختیار گردانیدند وفاتش در بیست وجهارم
سیوم جمادی الاول سنه سبع وثلاثین وثمانمائه در الموت واو را بلاهیجان نقل کردند کارکیا ناصر کیا
ابن امیر سید پس از پدر بسلطنت نشسته جهانشاه میرزا الکای طالقان بدو داد وچهارده
سال سلطنت کرد وفاتش در عصر جمعه دوازدهم ذی قعده سنه احدی وخمسین وثمانمائه
کارکیا سلطان محمد بن کارکیا ناصر پس از پدر بر مسند حکومت نشسته بعد از واقعه سلطان
ابوسعید چهار سال باتفاق امیر حسن بیگ قزوین را ضبط نموده کرّ اللقب اسم شریف او موتح
ولادتش در قلعه رودبار در سنه خمس وعشرین وثمانمائه وفاتش در سلخ ربیع الاول سنه ثلث وثمانین

وثمانماه کارکیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل ومتقی وعادل بود وسادات وموالی
ازو فضل احسان اوبهره مند بوده اند وحسن اخلاص وحراست او نسبت بحضرت شاه غفران
پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه بر عالمیان ظاهراست واحتیاج بایراد ندارد کارکیا سلطان
حسین بن سلطان محمد در سنه عشر وتسعمایه در نواحی دیلمان با برادرش اغاز خلاف نموده
کیا وبدون امر الامرای اورا در رشته رود دیلمان بکشت کارکیا میرزا احمد او حکومت را بدو
گذاشت وبعزلت وعبادت مشغول شده وسلطان حسین استقلال تمامی از سلاطین امر
وسوسه کارکیا کرده اورا بلانکو برسر برادر بردند در جامه خواب برسر او ریخته قتلش نمودند
ودر همین شب پنجشنبه پنجم رمضان سنه احدی وعشر وتسعمایه که آن سید عالیشان شصت وثمان
متوجه روضه رضوان گردید امرای سلطان حسین ازان حادثه واقف شده از لاهیجان اخبار
بلانکو آورده پادشاه مرحوم کارکیا را در بلانکو در روز پنجشنبه پنجم رمضان مذکور دفن کردند
ولادتش جمعه نوزدهم رمضان سنه سبع واربعین وثمانمایه در بلانکو وان وعقب نماندش
حکومت سلطان حسین یکسال ونیم کارکیا سلطان احمد بن کارکیا سلطان حسین بعد
از واقعه پدر وعم بسلطنت نشسته از مذهب شیعه زیدیه جارودیه که مذهب قدیم اهل گیلان
بود بمذهب امامیه اثنا عشریه انتقال نمود لاجرم بتاسی اسلاف بواطن حضرات ائمه اثنی عشر دین حق
حضرت شاه غفران پناه انتقام تمام یافت ودر سنه ثلث وثلثین وتسعمایه که شاه دین همایون در
درین واقع شد کارکیا تشریف بعزو بت آورده مشمول عواطف بیدریغ گردید ویایه وقدرش یکی
صد از دو ودر هجدهم رجب معظم المرام بگیلان عود نموده ودر رفاسم که از مرتبه سرفرازی
بوته وکالت رسانیده جمله الملک ساخته بود حاجه از سلطنت جزی عزا از نام نشان در
یکشنبه چهاردهم ذی قعده سنه ست وثلثین معضوب ساخته اورا ولادتش را قبل ارسال شد
آخرخان در روز دوشنبه اربعین وتسعمایه عالم جاودان شتافت ولادت باسعادتش در سنه
اربع وسبعین وثمانمایه سلطنتش بیست سال ودو ماه کارکیا سید علی کیا ابن کارکیا خان
احمد بغایت سلیم القلب عاقف دوست بنا بر طغیان لشکر ازوی برگشته بحکومت برادر
کوچکترش کارکیا سلطان محمد که در سپاهی گری وبهادری مثل او کسی دران طبقه نبود
چون مقید واو با برادر در مقام خلاف شده مهم از قیل وقال بقتال رسید ودر اوایل سنه احدی
واربعین وتسعمایه سید علی کیا وچند برادر دیگر بدست افتاده در مقام حمام متوجه دار السلام گردید
کارکیا سلطان حسن بعد از برادر بحکومت نشسته از کمال شجاعت بر گیلان سه بیش بیاساد

بانه

بانه امیر دوباج حاکم اغیار اواره ساخت اخر در شب جمعه پنجم جمادی الاخر سنه ثلث وار بعین
وتسعمایه بمرض طاعون عالم بقا شتافت کارکیا خان احمد بن سلطان حسین که کامکار تر
آن طبقه علیه وافضل واکرم ان دوحه سامیه است وبزبان افصاح بحق الله کارا شهما دا فیر و مان
ده ملک مورو نی شده بمن اقبال وبخت از بیاری ورطات نجات یافت صاحب تخت تاج
گردید ودر رواج مذهب حق امر هدی علیهم التحیة والثنا اهتمام تمام بتقدیم رسانید این بیت
که از نتایج طبع وقاد اوست مثل نگین آن سرور صدادست شعر ناشد سعادت ابدی رام
مرا شد رهنمون بمذهب اثنا عشر مرا و یکی از شعرا در وصف این بیت گوید بیت ناشد این
بیت نراش نگین خانه دین کشت معمور ازین بیت چو بیت المعمور وابن قطعه نیز از نتایج
خاطر عاطر خان عالیشانست شعر مرا رسید زنفر رسول مرا این چنانکه نیست حنیف
زهیچ کس پنهان ازانکه داد زر ومال دهر راسه طلاق علی که حامی دین بود وهادی ایمان
بطور شرع نبی این نبشود که شود طلاق داده والله حلال وزنان وتمامی الکا آنچه بین
کسکر وطوس که مواره مستقر سلاطین صاحب تاج ونگین که ایشانرا اسحق اوند وامیر دوباج خوانند
ومولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب دره التاج بنام یکی از ایشان نوشته بحیز سرانت
دینی ودنیوی با خانان ابدی نشان علیه صفویه بحوزه تصرف ایشان درآمده وامیره شهوب
بظفر سلطان بنابت که زان نمت وخلافت دین ودولت ابن دودمان خلود ارکان خاندان
قدیم خود ابیاد فنا داده مصدوقه فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ودر دار
آن همه الطاف که از پرتو این دولت بی انتقال شامل حال او شده بود بر عالمیان ظاهراست
که از کجا بکجا رسید اخلاقان دین ودولت حمدا سنان شده دید اخیر دید خلاصه حال کثر
الاختلالش انکه حسب العزمان قضا جریان حضرت کارکیا سلطان حسن ودیگر ولاة از اطراف
بر الکای او هجوم نموده وی در کشتی نشسته مدتی در دریای دریا آواره وسرگردان بود آخر سفینه دولتش
در حوالی باد کوبه در گرداب افتاده سلطان خلیل والی شروان که هرد وبعز مظاهرت همایون
سرافراز بودند وی را بشاهی نزد خود برده ودر صدد اصلاح کار وبار وی بود سلطان خلیل بتوفی
قدم او در میان چند روز بمرض صعب گرفتار شده وفات یافت واورا بسو حالی بدست ترسناکان
پا به سریر اعلی گرفتار شده در جمعه نهم شعبان اثنی واربعین وتسعمایه در میدان صاحب آباد
تبریزانش غضب شهنشاهی سوخته شد عبرت دیگران گردید وتمامی گیلانات بیه پیش وبیه پس
مستقر اقبال آن سلطان کثیر الافضال شد واخر که شیوه هوا وهوس وارتکاب محرمات ومناهی

ورزید با او سید اینجه رسید جند چهاردهم در سلاطین علویه قوامیه مرعشیه مازندران
میر قوام الدین المشهور بمیر بزرگوار از سادات سامیات مراعشه است بموجب سید قوام
الدین بن سید صادق بن سید عبد الله بن سید محمد بن سید ابو هاشم بن سید علی بن
سید بن سید علی المرعش بن سید عبد الله بن سید محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن
الامام زین العابدین ع خدمتش بخراسان رفته و مرید سید عز الدین سوغندی و مدتی در
انجا بسلوک مشغول بوده بعد از آن بوطن اصلی که مازندران است مراجعت نموده در سنه ستین
و سبعمائه بوجهی که در احوال از اسباب جلادی مذکور خواهد شد فرمانفرمای مازندران گردید
و قریب بیست سال بدان امر خطیر پرداخت آخر در محرم سنه احدی و ثمانین و سبعمائه وفات
یافت و در آمل مدفون گردید و او را چند پسر والا گهر بود از انجمله سید رضی الدین والی آمل و سید
فخر الدین والی رستمدار و سید کمال الدین فرمانفرمای ساری سید کمال الدین بموجب
وصیت ولی العهد گردید و در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه امیر گورکان متوجه تسخیر مازندران
شده و سادات بقلعه ماهانه سر متحصن شدند و بعد از محاصره دو ماه و دوازده روز در هشتم ذی حجه نزد
امیر تیمور آمده امیر تیمور با سید کمال الدین باسادات مذهب خطاب فرموده وی جوابهای نیکو
داد و با علما که در مجلس بودند مباحثه بسیار دلپذیر کرد آخر سادات را بیرون برده اسکندر شیخی
را او زده قصاص خون پدر خواست میر گفت تنها تو نیستی ملک سعد الدوله رستمداری نیز
دعوی خون میکند و او را بمجلس طلبیده ملک گفت حق من انها نیست چه برادرم در جنگ
کشته شده و قاتلش معلوم نیست و هر که در خون سادات سعی نماید فردا از جد ایشان مواخذه
خواهد آمد میرزا ان سخن خوش آمد سادات را در کشتی نشانده بخوارزم برد و از انجا بماوراء النهر
ترکستان روان داشت و سید کمال الدین و اخوان و اقوام در آن مرتبت فرو رفتند و امیر تیمور ساری را
بجمشید قارن و آمل با اسکندر شیخی و رستمدار بملک سعد الدوله داد سید علی بن سید
کمال الدین چون در واقعه عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله بـ
ظهور رسانید حکومت آمل بدو رجوع شده ساری بجانان در تصرف جمشید بود و در سنه
خمس و ثمانمائه فوت شد شمس الدین غوری قایم مقام او گردید و بقیه سادات از ترکستان بحکم
میرزا شاهرخ بمازندران آمدند چون ازان عوام شمس الدین غوری را کشته بودند و سید علی
در ساری والی شده دیگر الکا را بسادات قسمت نمود اما اقوام با او منازعت بسیار کردند تا آنکه
در اواخر سنه عشرین و ثمانمائه بمرض نقرس وفات یافت سید محمد بن سید مرتضی چون

از

از دیگر اقوام مسن تر بود بنا برین زعیم عبد القادری در روز سه شنبه هفدهم ربیع الاول سنه عشرین
جلوس نموده اهالی ساری با او بیعت کردند وی عادل و صاحب خلق بود و میرزا ابراهیم در ساری کرده لشکر
بانجا کشید از جمله لشکرش یکرشته شکست یافت اما ساری را گرفته آخر جبی وسیله شده دختر سید محمد را
جهت میرزا خواستاری نموده میرزا در سنه احدی و خمسین انجا را بدو بازگذاشت و در عهد ابراهیم
سکندر انتما تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست و خمسین و ثمانمائه باجل طبیعی درگذشت سید
عبد الکریم بن سید محمد در واقعه پدر برادرزاده وی جهانشاه پادشاه بود آن خبر شنیده در جای اسنجا
بساری آمده قایم مقام گردید و در عهد او بهرام روزافزون بواسطه خصومت سادات با ملکان بقتل
آمد آخر میر عبد الکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الاخر موافق دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس و ستین
و ثمانمائه وفات یافت سید عبد الله بن سید عبد الکریم بجای پدر نشست و در مرکار او علی
بن ... شد تمام کروه محمود ... گردید و وی جهت سید شمس الدین با ملکان را در دیوان
بقتل رسانید بنا برین در یغم و تنکی ساری در دست سادات با ملکان کشته شد و ازان شکست
تمام بسید عبد الله راه داده با وجود آن اصلا از شراب خود را باز نمیداشت لاجرم سید زین العابدین
بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش را سید عبد الله ... کرده در انجا وفات یافته بود
در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه فرصت یافته وی را در حمام بقتل آوردند امیر
زین العابدین تغلب حکومت یافته ما انتمال ان الکا را از دیوان حسن بیک بصید بیست حزار
او رشم مقطع نموده اما هیبته میانه او و میر عبد الکریم منازعت بود که گاهی او و گاهی وی ... تا این روقا
میشد تا آنکه در شهور سنه وفات یافت میر شمس الدین برادر سید زین العابدین پس از و
بحکومت رسید میر عبد الکریم او را اخراج نمود و او پیش سلطان یعقوب آمده از کار گیا میرزا علی
که بمیر عبد الکریم بود شکایت کرد بنا برین لشکر برداری کرد بیک موصلو صاحب ری مدد او
مقرر شده پس از فوت وی نوبتی دیگر میر عبد الکریم مدد کارکیا او را بیرون کرد و سید شمس الدین
محمد دستکاه کیلانیان بر یعقوب بیک نوشت و او سلیمان بیک مرتزن را با لشکری تاخت
رود بارطالقان مقرر کرده از انجمله سوش بساری بدیشان نوشته و در مرکار سید شمس الدین
آقا رستم روزافزون از حصیص بدولت بایرج الماید رسید و سید شمس الدین او را گرفته در قلعه
محبوس ساخت آخر سید در شهور سنه وفات یافت میر کمال الدین ابن سید شمس الدین
قایم مقام شده و در سنه بر دست آقا رستم کشته شد و آقا رستم بر الکای او مستولی گردید میر
عبد الکریم بن سید عبد الله در واقعه پدر چهار ساله بود و در اردوی سلطان ابو سعید بود

کارکیا سلطان اورا از اینجا طلب داشته با لشکری بمازندران فرستاد چندین کرت میانه او و سید
زین العابدین رد و بدل شد آخر در سنه ثمانین و ثمانمائه آن اکابر ابدو فرار کرده و سید زین
العابدین نیز از جویب رفته در اینجا ساکن گردید آخر میانه او و سید شمس الدین ولایت قسمت
اشتراک سیما کرد وفات میر عبد الکریم در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه بود **میرشاهی** ابن میر
عبد الکریم در الکای مذکور بجای پدر نشست اما محمد روزافزون او را اخراج نموده و او بدرگاه
عالم پناه رفته با احکام حکومت معاودت نمود و در دماوند بدست مظفر بیک ترکمان ملازم
آقا محمد استقلال تمام پیدا کرد و چون سفاک بود او را از دیوان اعلی معزول کرده ایشان
سلطان مرادخان بن میرشاهی که بشیوه رضیه اخلاق و اوصاف آراسته بود و بجوار رحمت
پس از زمین بوسی قدسی مرد دران دودمان کرم الاحسان پیدا شد عنایات او منصوب گشته
آن حضرت کوبی رسید در شنبه یازدهم جمادی الاول سنه تسع و ستین و تسعمائه خود را بدرگاه
جهان پناه رسانید سلیقی کلی از نقابهای اینجا تمهید نموده که وجود ده هزار تومان تحصیل
مذکور سلطان بیک سیره بورون سلطان تکلو رجوع شده میر عبد الله در درود خانه جا
وداد و وزارت نموده بازگرفتار شد بالضروره او را در قلعه او لاکلین مقید ساختند دران اثنا
جمعی بقصاص خون خویشان خود او را بقتل آوردند و سلطان مراد در اینجا بدولت ابدی لاحق
استقلال تمام یافت **میر عبد الکریم** بن میر عبد الله خان بن امیر مرادخان حسب الحکم
همایون نزیل شد و چون اعمال او نه بر وجه صواب بود معزول گشته او را بقزوین آورده
و یکبار زهر تریاک خورده در شب جمعه شوال سنه اثنی و سبعین و تسعمائه وفات یافت
جند یازدهم در فرمانروایی ملوک طبرستان و رستمدار مشروح در دو طایفه **طایفه**
اولی ملوک مازندران که ایشان را باوند میخوانند و معروف برسه فرقه اند **فرقه اولی**
چهارده نفر **اول** کیوس بن کیقباد برادر بزرگ انوشیروان که بحکم پدر پادشاه عجم بود والی
مازندران شد بعد از حکومت هفت سال با برادر خلاف کرده بر دست او بقتل رسید
و چون از کیوس تا قارن شهریار جمعی که حکومت داشته اند کار نبوده اند لاجرم ذکر اعمال
ایشان نموده نند که جمعی که سلطان و سرین بوده اند بی برد از ده **قارن بن شهریار** سی سال
باقبال کذرانید و از بعض سلطان شیعی است که شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض
ابن تصریح نموده و او را دو پسر بود سرخاب و مازیار **رستم** بن سرخاب بن قارن بن
مدت بیست و نه سال حاکم بود در زمان او نافع بن سعید با سهراب از لشکر مازندران

آورده

تنکونه

آورده دران اثنا او را بر خوان کرفته یکی از قلاع فرستاد و در اینجا در رمضان سنه اثنی و مائتین وفات یافت
شروین بن رستم بعد از پدر بامداد سامانیان والی مازندران شده پس از سی و پنج سال حکومت
شد شیخ ابو ریحان بیرونی با او صحبت داشته و در آثار الباقیه از وی روایات نقل میکند و در معجم ابن
جوزی مذکور است که وی مرجع نام کرده برنامه طبرستان و دیلمان و نوس استیلا یافت و در زمان
او امیر نصر بن احمد سامانی بقصد وی توجه نموده بهزار جویب رسید و خواست که اینجا را از وی مستخلص
کند اصبهبد طریق دار وپسته ناسی هزار دینار نهاد راه یافت **اصبهبد بن شهریار** بن شروین حاکم
رکن الدوله بویه سی و هفت سال حکومت کرد دختر فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شروین
بن مرزبان بن رستم بن شروین که مرزبان نامه از التفات جد وی مرزبان مذکور است از بنی اعمام او
دارای بن رستم والی شده بعد از هشت سال از اینجا انمود **اصبهبد شهریار** بن دارا سی و پنج سال
حکم راند قابوس بن وشمگیر بامداد او ملک خود رسید آخر میانه خلاف شد و قابوس استیلا یافت
حکیم فردوسی رحمه الله شاهنامه را خواست تا بنام او کند بمازندران رفته ابیات هجو سلطان
برو خواند چنانکه در مجلس دوازدهم خواهد آمد اصبهبد بعزان نکرده فردوسی را ساکن نموده
رعایت بسیار نمود **رستم بن شهریار** در سنه ثمان و عشر و اربعمائه با علاء الدوله جنگ کرده
گرفتار شد و در رجب تسع و عشر در زندان وفات یافت وان فرقه بدو منقرض شد **اصبهبد**
حسام الدوله از باوندیه هشت نفر **فرقه ثانیه** شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار
بن دارا پدرش قارن بواسطه استیلای آل زیار بد حال بوده در اواخر بعضی قلاع دست یافته
کامی یافت بالکای دشمنان میرد تا آنکه در سنه ست و ستین و اربعمائه خروج نموده ملک پدری را
بدست آورد و بعد از واقعه پادشاه عالیجاه شده سلطان محمد با او در صدد اصلاح شده
دختر خود را بنجم الدوله قارن که ولی عهد بوده داد و اصبهبد پس از سی و هفت سال حکومت
و هشتاد سال حیات وفات یافت **نجم الدوله** قارن بن شهریار بموجب ولیعهدی بحکومت
رسیده بعد از هشت سال درگذشت **رستم بن قارن** بعد از پدر قایم مقام شده میانه او
و عمش علاء الدوله که در زمان پدر از دست برادر بسلطان سنجر پناه برده از اینجا دست سلطان
محمد آمده بود که قدر بر دفاع شده علاء الدوله غالب آمد و رستم بر دست سلطان محمد زوجه
پدرش مسموم گردید مدت ملکش چهار سال **علاء الدوله** علی بن شهریار منکوحه برادر خود را
خواسته در شهور سنه احدی عشر و خمسمائه بحکم سلطان محمود بن محمد بمازندران رفته ممالک ملک
موروث شده بیست و یکسال حکم راند و آخر بواسطه استیلای نقرس ترک حکومت نموده بعبادت

شغول کردید شاه غازی رستم بن علی بحکم ارث وارث انجا گشت و در شهور سنه اثنی و خمسین با
لشکری بجز بر الکای الموت تاخت ملاحده را بقتل آورد و غارت کرده و اولاد ایشانرا اسیر کرده برده
و چندان خرابی کرد که با الملاحده تلافی نتوانستند کرد شیخ عبد الجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب
نقض نقل است از وی شاه شاهان بوده و گفته که شاه شاهان ملک الملوک رستم بن علی و پدرش
ملک مازندران و اسلاف ایشان همه ایشان مهدی اند بیست و هفت هزار ملحد در عهد
آنکه که ایشان هلاک کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و هم در اوان
امرا اتابک شهسنجر شاه بمازندران برده علی را نزد شاه غازی که همواره با برادر خلاف ورزیدی
بدست اتابک افتاده بکشت و سرش بدو روز شاد و از آن حرکت بر شاه غازی عتاب شاق افتاد
اما در سنه خمس و خمسین بواسطه جانب امرا اتابک با عراق جنگ کرده هر نوبت برایشان غالب آمد
مرتبه اخر اتابک بموجب الفرار مما لا یطاق چون بطاقت فرار بر میان بست شکست بروی افتاد
قریب به هفت هزار کس از شاه غازی کشته شدند پس از بیست و چهار سال دولت و شصت
سال حیات در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت اما در تاریخ کامل وفاتش در هشتم
ربیع الاول سنه ستین مذکورست علی ای حال این دو بیت در مرثیه او گفته اند شعر ای برده ز
برده و زدهل کمار بیت : در بحث رستم بن علی شهریار بیت : دیو سفید سر زند ماوند کن برون :
کاندر زمانه رستم مازندران نیست علاء الدین حسن بن رستم قایم مقام پدر شد حیا رو
سفاک بود و سیصد چهارصد غلام جمیل داشت هر کدام بگوشه چشم بدیگری نگریستی سر بباد دادی
آخر پس از نه سال بیند بیم داشت و ناگاه بدرد نا بلطایف الحیل بکشت و پس از سی و چهار سال
و هشت ماه حکومت در سنه اثنی و ستمایه نماند باور بعد اصفهان رسید کمال اسمعیل در مدح
او گوید بیت صفهان را بهر چند دلها جوان کرده : هوایش عنبر افشاند زمینش گلستان کرده :
بگویم گرچه معجزها ها از چنین دولت : از آن کارام گاه تخت شاه نوجوان کرده : ملک
اصفهبد عادل که هر جایی که روی آرد : سعادت هم رکاب او و اسپهر همعنان کرده : و
ظاهر الظهیر ابیاتی بیان کرده در بن بیت بیت شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق : نام
هنوز حرز مازندران دهد : وهم از کلام ظهیر کمال شبع شاه اردشیر وضع پذیرفت شعر
عزم آن کرده ام که بر تابم : سوی مازندران عنان سفر : که بوجه معاش نشنده : مهر بگرد
در سنی عمر شمس الدین اردشیر بحکم پدر در قلعه الولیشا در بند بود بعد از واقعه پدر باتفاق ارکان
دولت بحکومت نشست بعد از چهار سال در شوال سنه ست و ستمایه بمنزوده سید ابو رضا

حسین بن محمد بن ابو الرضا السامطری العلوی کشته شد و از و فرزندانماند فرقه سیوم از ایشان
هفت نفر حسام الدوله اردشیر که اورا ابو الملوک گفتند بموجب حکومت سابق می پیوندد
اردشیر کند خوار بن شهریار بن کندخوار رستم بن دارای بن شهریار بن قارن بن سرخاب که بنی عم و خواهر زاده
شمس الملوک بود و شهور سنه خمس و ثلثین و ستمایه در مازندران خروج نموده آمل را پای تخت ساخته
خرابی که از کفار تتار واقع شده بود تلافی کرد و در سنه سبع و اربعین و ستمایه فوت شد شمس الملوک
محمد بن حسام الدوله بعد از پدر والی گشته در زمانی که هلاکو خان با ایران آمد او در شهر اکم خاکم رستمدار
بجا مرو کردی باز گذاشت و ایشان نخ ناکرده بی حضت از آنجا برخواسته بالکای خود رفتند بنابر حضور
شده بحکم اباقا خان کشته شد علاء الدوله بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر باتفاق مغول بحکومت
رسیده و در سنه خمس و سبعین و ستمایه وفات یافت تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم
مقام عم خود شده مازندران در زمان ارغان آبادان شد که هفتاد مدرسه در آمل معمور کرده بود و وفاتش
در سنه ثمان و تسعین و ستمایه نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد والی گشته وفاتش در سنه اربع و عشرین و سبعمایه
در زمان الجایتو خدابنده رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان و ثمانین
و سبعمایه فوت گشت شرف الملوک ابن رکن الدوله بحکومت رسیده و در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه
در گذشت فخر الدوله حسن بن رکن الدوله والی شده و امیر مسعود سربدار در
ایام او روی نمود و در زمان او طاعون در آن ملک شده اکثر الوند هلاک شدند و بغیر از و و بعضی
از اطفالش کسی دیگر نماند و او خواهر افراسیاب جلادی را خواسته بود لاجرم افراسیاب در ملک
و مال استیلا یافته طمع در سلطنت کرده چون خواهر او را دختری از شوهر دیگر بود افراسیاب باتفاق
خواهر فخر الدوله را ایشان دختر که حرام میبود متهم ساخته از علما فتوی خون او حاصل کرده و در روز
دوشنبه بیست و هفتم محرم سنه خمسین و سبعمایه فخر الدوله بحمام رفته چون بیرون آمد کیا علی و کیا
محمد فرزندان افراسیاب که دو جوان خوش آواز بودند در سلخ طلب ایشان شاه نامه بیاد کرده باواز
میخواندند و فخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان خنجر را برداشته و عزمت آنکه
ورق بگرداند بر شکم فخر الدوله زد که فی الفور تسلیم شد و آن دودمان قدیم بدو منقرض شد فرع
در طایفه جلاویه افراسیاب پس از فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خاندانهای قدیم را بر انداختن
و ره فش یا پیش گرفت و در آن اثنا کیا حسن عثمان که از جانب فخر الدوله کوتوال قلعه لارجان
و بخواهر داماد افراسیاب بود او را از آن قبایح سرزنش میبود و اشاره باشید و زوف بخدمت سید
قوام الدین مرعشی که در آن وقت بر مسند ارشاد نشسته بود رفته مرید شد و چندان در آن باب غلو کرد

که شبی بر سوم کشت و اخزانه به برده سید را بدست فقهای اعجا ازار کرده بعوض ساختند تا
درهمان شب پسرش کیا سیف الدین مولع درکذشته سید را رها کرده واجمعی موجب زیادتی اعتقاد
مردم شده جمعی کثیر بحلقه ارادت سید درآمدند و از اسباب هزار دینار وجه نذر بدیشان آوردی
صومعه او که در قریه ابو بود رفت و از طرفین جنگ شد تری بر مقتل از اسباب آمده از پای در
آمد کیا فخر الدین جلاوی در ساری مدتها حاکم بود بجهت قصد عبد الله پسر سید قوام الدین
که در زهد و گوشه‌گیری نظر خود نداشت کرده شعر سب او و چهار پسرش از جنگ پسر قوام الدین بقصاص
رسید کیا وشتاسف که بخواهر داماد فخر الدوله حسن حاکم مازندران بود و درخون سید عبد الله
اتفاق کرده آخر الامر در قلعه لوجی باهفت پسر بقتل آمدند اسکندر شیخی بن از اسباب درویش
پدر جان بدر برده مدتی ملازم ملک هرات بود و بعد از آن خدمت امیر تیمور اختیار کرده صاحب
امل و ناحیه جلاوی شده در سنه ست و ثمانمائه برابر اظهار عصیان نموده و امیر تیمور لشکر با عقاب کشید
بر انداخت میر حسن کیا بن میر علی کر جد اعلی او لهراسف پسر از اسباب جلاوی است در اواخر
دولت ترکمان طغیان تمام کرده با بندکان حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید در سنه تسع
و تسعمائه بعیانه حصار را استانه دست افتاده با جمعی کشته شد و آن طایفه بدو منقرض شدند
طایفه ثالثه در ملوک رستمدار که ملوک کاوباره اشتهار دارند اول ایشان بنو قیصر الموتی نسب
و در غایة الاختصار بعد که بعضی از سلاطین موصوف ایشان انتصار مرود شهریوش بن هزاراسب
بن فخر الدوله و او عاقل و عادل و عالی همت بود و خواهر شاه غازی رستم والی مازندران را
در نکاح داشت و میانه او و کمال اتحاد و بدین جهت هردو مملکت صفت مشارکت که طبرستان
بکمال معموری رسید و مظفری شاعر در حق او گفته بیت حبذا عدلت که نو کشور بارکزن
در حرم حرمت اصفهبد اصفهبدان ملکش سیزده سال اسپندار کیکاوس بن هزاراسب
پس از برادر والی شده میانه او و شاه غازی مخالفت بود و او پسر خود حسنان نام را ولیعهد
ساخته در زمان پدر فوت کشته ازو پسری بکسالد زرین کمر نام ماند و کیکاوس در سنه ثمان و
خمسمائه وفات یافت سی و هفت سال حکومت راند اسپندار هزاراسب بن شهریوش بن
هزاراسب بعد از عم حاکم شده میان او و شاه اردشیر والی مازندران جنگ و جدال بطول
انجامید اخوان روی ترک در اردشیر رفت و بی جهتی خیال قرار کرده بردست هزار الدین خود شد
که یکی از اعمام او بود کشته شد مدت ملکش بیست و شش سال زرین کمر بن حسنان بن کیکاوس
چون اردشیر بعد از قتل هزاراسب با شاه علی نامی را حکومت رستمدار فرستاده بود و چون

که زرین کمر بس رشد رسیده خواست تا بخرخود به برداده او را والی سازد و اهالی رستمدار از و بر باز
زده بیستون نامی را والی ساختند و علی با شاه را کشتند و زرین کمر شواری کشته اردشیر لشکر بدانجا کشید
و بیستون قلعه روبار کریف وارد شد زرین کمر را حاکم ساخت حکومتش بیست و چهار سال در
کشید و در سنه عشر و ستمائه درگذشت بیستون بن زرین کمر پس از پدر قایم مقام شده و کمر
سروری بر میان بسته بعد از ده سال در سنه عشرین و ستمائه فوت شد فخر الدوله نامور بن بیستون
بر تخت موروثی نشسته بعد از حکومت چند سال ارتحال نمود حسام الدوله اردشیر بن بیستون
در حدود گیلان حکومت کرد و برادر کوچکش اسکندر که از طرف مادر خوارزمشاهی در زمان والی
اسپندار شد اکثم برادر دیگر اردشیر پس از وفات او قایم مقام شده در سال یازدهم از حکومتش نکوهیدان
بر تخت سلطنت نشست در سنه احدی و سبعین و ستمائه فوت شد ملک اسپندار فخر الدوله
نام او بن شهراکیم الملقب شاه غازی و او عادل و متشرع بود و در حب کثیر بود و پیوسته بر ادای
طاعت و عبادات ترغیب و تحریض می‌نمود مرتبه که اشارت فرمود تا در دار الملک منادی کردند که فی
ایام مصداق آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع
عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ از بیع و شری و سایر معاملات دنیوی نپردازند و همه کس بمسجد جامع
رفته کذاردن نماز و عرض نیاز قیام نمایند و جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرکاه پادشاه شکایت عرض
داشتند که بجهت کثرت عیال و اطفال ما را در تمام روز بهم خود مشغول باید بود تا وجه معیشت بهم
رسد و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر شویم از خدام ایشان سلطنت ایشان ابنا می‌باییم حکم حبیب
شاه غازی فرمود که جهت مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین سازند تا هر سال از دیوان اعلی بگیرند
و بجهت کسب نفقه عیال از ادای نماز جمعه باز نمانند و ایشان حسب الفرموده معمول داشتند
بعد از آن بحضرت ملک معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میگذارد و بتادیب او مشغول کرده با شخص
گفت اینجا ملک من عتاب کرده اجرت گذاردن نماز نیست و اگر شما بخواهید که وضو سازم چیزی
دیگر برای یزدان کار معین نمایند و این قیل و قال بسمع شاه غازی رسید فرمود تا ملک اینجهت
گذاردن نماز برای اشخاص معین مقرر بودند در وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت در سنه
احدی و سبعمائه وفات یافت ملک کیخسرو بن شهراکیم بعد از برادر یازده سال حکومت کرد و در
سنه احدی عشر و سبعمائه درگذشت شمس الملوک محمد بن کیخسرو پنج سال و کسری حکومت کرد
در سنه سبع عشر و سبعمائه درگذشت نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم شده در سنه
سبع و عشرین بر دست اسکندر برادر زاده کشته شد تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از برادر

حکومت یافته در سنه اربع وثلثین وسبعمایه در موضع کجور فوت شد علاء الدوله جلال اسکندر
بن تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم گشته در ایام او امیر مسعود سربدار در آن دیار کشته شد
مردم آنجا کثر ایشان سرتیزاشیده سر تراشیده و دستار بر سر بستند و جلال الدوله صباح شنبه
بیست و یکم ذی حجه سنه ست واربعین وسبعمایه قلعه کجور را طرح انداخته بساخت و بعد از
بیست و هفت سال حکومت در سنه احدی وسبعین وسبعمایه کشته شد صورت آنکه او را ندیمی
بود فزوینی وشبی در اثنای صحبت میانه ندیم ویکی از اهل مجلس تراعی شده ندیم کارد بر آن کس کشید
صحبت از هم بر آمد و چراغ فرونشست ملک خواست تا بیرون رود سر کارد بشکمش رسید
و اینمعنی بر یکی ظاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم زدند و مغارون آن سر بیرون کرده بیادلی خود
آنکه وی ضارب ملک است خنجری بپهلوی وی فرو برده بهمان از پای در آمد فخر الدوله
شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسیده در سنه ثمانین وسبعمایه وفات یافت سعد
الدوله طوس بن تاج الدوله بعد از فخر الدوله حاکم شده در مازندران بخدمت امیر تیمور رسید ملک
کیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار برادرش ملک بیستون در سنه سبع وثمانین و
سبعمایه در طالقان بدست ملاحده کشته شد وخود بحکم تیمور کوتوال قلعه نور بود چون او
با اسکندر شیخی عداوتی داشت در واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را گرفته
نزد وی فرستاد اسکندر او را اسپ و خرجی داده گفت هرجا خواهی برو و او بشیراز نزد پسر محمد
عمر شیخ رفته مدتی آنجا در بند بود آخر خلاص شده در زی قلندران برستمدار آمده از روی تهور
و قلعه نور دست یافته و ملک در زمان شیرازنهید کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد در
رواج مذهب حق امامیه اثنی عشریه نماید لاجرم اهالی رستمدار که اکثر ایشان تا آن وقت سنی بودند
بمذهب حق دعوت نموده از آن زمان تشیع در آن دیار رواج یافت ملک در ماه رجب سنه سبع وخمسین
وثمانمایه وفات یافت بعد از وی ملک در میان دو پسر وی منقسم شده یک حصه قلعه نور
و توابع است و یک بخش قلعه کجور و مضافات ملک نور و از ایشان هشت نفر تا غایت بر
مسند سروری نشسته اند ملک کاووس بن ملک کیومرث قایم مقام پدر و وصی او بود بحکم پدر
برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او و لیکن بواسطه سفک دماء و اخوان از و نفور نموده ملک اسکندر
برادرش پیوستند وفاتش در سنه احدی وسبعین وثمانمایه ملک جهانگیر بن ملک کاووس
در قلعه نور بجای پدر مستقر و نشسته با برادر و عم اسکندر تراعی بود و کارکیا سلطان محمد طاب
ثراه در سنه احدی وثمانین وثمانمایه بلکه مرتبه اصلاح فرمودند آخر در شهور سنه اربع وتسعمایه وفات

سوخلوم

یافت

یافت ملک کاووس بن جهانگیر بموجب ولی العهدی قایم مقام شده آخر در جنگ برادرش بیستون
کشته شد کیومرث بن جهانگیر بعد از خاندن برادر در قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون دیگر
آنجا راه نداد اخر میانه او و بیستون جنگ شده بدست او کشته گردید ملک بیستون بن جهانگیر بعد
از قتل برادرش وانجام حکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار را بتصرف او در آورد بنا برین در سنه
عشرین وتسعمایه لشکر بر کجور برده بغیر از قلعه تمامی الکا را مسخر کرد اما آخر در بیست و هشتم صفر سنه
ثلث وعشرین وتسعمایه در وقت مستی کسی موریی که فدائی او بود و اقوامش بدست ملک کشته شده
بود بقتل رسید ملک بهمن بعد از پدر وارث ملک موروثی شده بحکام اطراف سلوک پسندیده
نمود خواهر پادشاه عالیجاه سلطان احمد خان و مستوره میر عبد الکریم والی مازندران از ابکاح در آورد
و چهل و سه سال حکومت کرد و در شهور سنه سبع وخمسین وتسعمایه وفات کرد این مصرع موافق
تاریخ است ع سزید بقای کیومرث باد کیومرث بن بهمن بجای پدر حاکم گشته مکرر با پدر رکاه
عالم پناه امد و شمول عواطف بیدریغ گردید والی نور است و از جانب مادر خواهرزاده میر عبد
الکریم ملک اویس بن ملک گستهم بن ملک بیستون کسی بخلف در شاه و از اصناف سلوک کام
یاره رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی آنجا بر زیلوچم دارای حکمست والله اعلم
و از ایشان شش نفر تا حال بحکومت رسیده اند ملک کجور بن ملک کیومرث
بر دست برادرش ملک کاوس گرفتار شده ببلاست خلاص گشت و بعد از چندگاه وفات یافت
ملک اسکندر بن اسکندر قایم مقام شد و مدتی آنجا حکومت مستقل بود ملک اشرف ابن تاج الدوله
بن اسکندر بحکومت نشسته در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او کشید چون در خود قوت مقاومت
نمی دید بپسر ارشد خود ملک کاوس را در قلعه گذاشت خود بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک
بیستون عود نموده ملک کاوس او را تمکین نداد او نیز با پسر مضایقه نکرد آخر در شهور سنه احدی
وعشرین وتسعمایه وفات یافت ملک بیستون ابن ملک اشرف از روی فهم و ادراک واطلاع بر
احوال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل نسبی بدیگران داشت و در زمان خود بیستون دار
المرز بود آخر در شهور سنه خمس وثلثین وتسعمایه بقصد ملک جهانگیر پسرش از آنجا لشکر و پسر ملک اسکندر را
خود را که خواهرزاده سلطان احمد خان بود در زمان پدر رفضد کرده بود اهالی آن دیار بالکلیه
از و رمیده ملک کیومرث را بحکومت برداشتند ملک کیومرث بن ملک کاوس قریب هشتاد
سال عمر نموده بدر درشد بود آخر با بهداد انامی چهار روز از وقت وارث ملک پدر شد آخر در پانزدهم ذی
قعده سنه ثلث وستین وتسعمایه فوت شد ملک بن ملک کاووس بعد از برادر بحکومت رسید

بزیارت روضه رضا علیه التحیة والثنا مشرف گشته حاکم کجور او شد و سلطان حسن بن کیومرث حاکم
لارجان گردید **جند شانزدهم** در سادات مشعشع والی خوزستان **سید محمد بن سید**
فلاح بن هیبة الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبد الحمید نسابه بن ابو علی فخار بن احمد بن
ابو القاسم بن عبد الله الحسین بن محمد بن ابرهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم ع و مسقط
الراس او واسط و در سلک تلامذ شیخ احمد بن فهد که از اکابر علما است و اعاظم مجتهدان
شیعه اثنا عشریه است منخرط بود جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار آن را بکی
از خدمه داد که در فرات اندازد و سید بحیله از او گرفته از رموز آن علوم غریبه اعراب حدود
خوزستان را مرید خود ساخته و ایشان را ذکری مشتمل بر اسم علی تعلیم نمود که بعد از خواندن او کمال تشنج
دست داده بدن ایشان متحجر میشد و بر نیک امور خطر چون شمشیر بر شکم نهادن و از آن جرم گذرانیدن
و دیگر اشیای عجیبه میشدند و روز بروز کار او بالا گرفته خود را ملقب بمهدی ساخت و در سنه
هشتصد و بیست و هشت ظهور کرد و بر غالب خوزستان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت
و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از مشاهیر اهالی عراق عرب در تاریخ غیاثی آورده
است که سید محمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهور نمود و دعوی مهدویت کرد و قرائنی
که در آن سال واقع شده دلالت بظهور او مینمود و همچنین از اثر قران آن سال بود و این که اسپند
میرزا بن قرا یوسف ترکمان که والی عراق بود فقهای شیعه در بحث غالب آمدند میرزای مذکور
اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام دوازده امام زده و از اولاد عبد الله بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین علیهم السلم در بدایت حال بطلب علوم اشتغال داشت
و در مدرسه حله بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی میشد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود من
خواهم بود تا آنکه سخنان بشیخ رسید و او بر سید محمد انکار کرد و از اظهار آن منع و زجر نمود زیرا
که آن سخن مخالف عقیده شیعه اثنا عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی و صاحب
ریاضت و مکاشفه بود و اخبار از ظهور خود خبر میداد از روی مکاشفه بود و از جمله ریاضات آن است
که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شد و قوت او در طول آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبود
و بسیار میگریست و چون کسی از سبب گریه او می پرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بدست
من کشته خواهند شد و وطن اصلی و دار اقامت او واسط است و در حله اندک زمانی مقیم بود
چنانکه در بعضی از قصاید طویله که شرح حال و سرگذشت خود را در آن بیان نموده گفته **بیت** انا من
بارض العراق بواسط ۞ مدینة اهل العلم والحلم والبر ۞ و مصاحب امرای آن نواحی بود و هر گاه

ایشان

ایشان تیراندازی مینمودند و او را تکلیف آن مینمودند در جواب میگفت که من تیراندازی خواهم کرد
که چندین کس پیش من سر بر زمین باشند و چون در میان عشیره خود می نشست با ایشان میگفت
که من تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعودم و تقسیم بلاد و قری بر عشیره و اصحاب خود مینمود و چون
آن سخنان دیگر باره بشیخ احمد بن فهد رسید بقتل او فتوی داد و بامیر منصور بن قیان بن ادریس عبادی
در استحلال قتل او چیزی نوشت و چون کتاب بامیر منصور رسید سید محمد را گرفته خواست که بکشد
گفت من سید سنی صوفی ام و جهت این شیعیان مرا دشمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و مصحف
بیرون آورد و بر مضمون آن سوگند خورد و دیگر سخنان گفت تا امیر منصور او را رها کرد و چون از آن
بند خلاصی یافت بموضع رسید مراجعت نمود و از طایفه معادان که در آن نواحی بودند اول جمعی
جماعتی که با او گرویدند از قبیله بنی سلامه بود و از آن فال نیک و دلیل سلامتی عاقبت خود دانست و بعد
از آن دیگر طوایف عرب از زعمان و بنی سوادان و بنی طی که در ساحل شط و نارو و غاضری که از انهار
دجله بغداد است نازل بودند برو جمع شدند و او با ایشان گفت من مهدی ام و خوارق عادات در
میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن موضع کوچ نمود بموضع شوفه که از توابع حصان است رفت و حاکم
آن نواحی بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشت و اسیر ساخت و این واقعه در اوایل سال
هشتصد و چهل و چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام ندم خود که بین شط و نارو و عامری
بود مراجعت نمود و بعد از مدتی بموضع دوب که محل نزول طایفه معادی بود و واقع است در میان
نهر دجله و حویزه انتقال نمود و چون در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که بمولی علی ملقب بود
طلب اصحاب خود که در شط و نارو و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی جماعت را بود آنچه
روانه خدمت پدر شد قافله عظیم که در راه با او دچار شد غارت نمود با مال و رجال بسیار نزد
پدر رفت آنگاه طایفه معادی را که مشهور بامیم بودند امر کرد تا گاو و جاموس خود را فروختند
و اسلحه جنگ خریدند و ایشان هر گاو و میش خود را بشمشیر و ده درهم فروختند و چون اسلحه جنگ
بر ایشان تمام گشت بجانب ابو الشول که قریه ایست از قری حویزه حرکت کرد و صبح روز جمعه هفدهم
شهر رمضان سنه هشتصد و چهل و چهار بآنجا رسید و در آنجا از آن جوایر و حویزه آدم بسیار کشته
شد و سید محمد در توقف مصلحت ندید بدوب مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان خیل
و حشم سید محمد قحطی و تنگی پیدا شد لشکری ساز کرده بجانب واسط و میان او و بعضی از امرای
مغول که در نواحی واسط بودند جنگ شد و چهل کس از مغولان کشته گردید و بالاخره هزیمت نمودند
و سید محمد و اصحاب او بخانهای صحرانشینان آنجا درآمدند و غلات و اموال ایشان را بیغما بردند

غارت بردند و دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه در سیزدهم شوال از سال مذکور بود و بعد
از اندک روزی از این واقعه سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون از زمان مخالفت میان رؤسای
جزایر واقع بود شخصی شحل نام که از رؤسای جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمد و او را
بجزیره آورده حاکم ساختند و سید محمد هر روز سوار شده بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را
تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که با او موافق شده بودند و او را بجزایر آورده بودند نماند و ایشان را
آخر بکشت و ساحل ساخت آنگاه سه هزار کس بناخت واسط فرستاد و حاکم آنجا عبدان
شکست ظفر یافته هشتصد کس از مشعشعان بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شد
و چون این خبر بسید محمد رسید از جزایر بر ولایت رفته بحویزه آمد و قری آنجا را خراب کرد و هر که را دید
کشت و این واقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبد الله سلطان
بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابو الخیر بن شیخ محمد جزری پس شیخ جلال
در آن باب کتابتی نوشت و پدر خود که در شیراز بود او صورت واقعه را بعرض سلطان عبد الله
رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی برلاس را بحویزه فرستاد و شیخ ابو الخیر بشتاب رسید و
جمعی کثیر از لشکرهای شوشتر و دزفول و دورق جمع نموده و ایشان یکماه در حویزه معطل بودند و سید
محمد در موضع ابو الثول مقام داشت و چون در آن اثنا شیخ ابو الخیر بعضی از رؤسای آن حدود را
بگناه کشت دلهای مردم از او متنفر گشت و بسیاری از ایشان متزلزل شده بودند سید محمد فرصت
یافته چون اندکی از مردان با او بود دنبال کرد تا زنان عمامه بر سر نهاده و گاومیشها را از عقب مردان
براندند و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه شوند و چون اصحاب شیخ ابی الخیر آن
کثرت را دیدند هزیمت افتاده و بعد از آن باتفاق امیر خداقلی و اصحاب خود و بسیاری از اهل
حویزه بیرون آمده گریختند و چون سید محمد از فرار ایشان اطلاع یافت از عقب ایشان رفت
و تا دو دانگ ولایت سکوک هر که را از ایشان یافت بکشت و بعد از آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره
آن مشغول شد و چون خبر محاصره حویزه با اسپند میرزا بن قرا یوسف رسید که حاکم بغداد بود لشکر جمع
نموده متوجه حویزه شد و چون بواسط رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طاهر بن مزرعه
بود و دیگر امیری مغول بود بخدمت او رسیدند و درخواست نمودند که ایشان را امداد نماید و
اهل قلعه حویزه را از دست مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان
همراه ساخته پیشتر از خود بحویزه فرستاد و گفت من نیز خود در عقب میآیم و در آن اوقات شیخ ابو
الخیر لشکری جمع کرده بود و میخواست که بر سر حویزه آید و چون خبر اسپند میرزا را شنید بشوشتر

مرا

مراجعت نمود و لشکر اسپند میرزا چون بنواحی حویزه رسیدند ایشان را با طلایع لشکر سید محمد جنگ
واقع شد و شکست بر مردم سید محمد افتاده و چون خبر شکست ایشان بسید محمد رسید از نواحی حویزه
کوچ نموده بموضعی که از طولیه گویند نزول نمود و میرزا اسپند بقلعه حویزه در آمد و لشکریان بشهر نزول
کردند و مال بسیار از اهل حویزه گرفت آنگاه بجانب طولیه حرکت کرد و جمعی کثیر را از مشعشعان
بقتل آورد و سید محمد التجا بنجف و مشهدها و امرائی که از شیخ ابو الخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند
فرستاد و معذرت طلبید و سخنی چند با او پیغام داد که او خشنود گشت و میرزا اسپند از کشتیها که
و کشتیهای برنج جهت سید فرستاد و اهالی حویزه را کوچانیده از راه شلول بجانب بصره رفت و بعد
از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت
کرد و بعد از آن مشعشعان کشتیهای میرزا اسپند را که از حبوب و انواع ماکولات مملو ساخته
از بصره بواسط میفرستاد گرفتند و هر کس را که در آن کشتیها بودند گرفتند و کشتند و چون اسپند
میرزا این خبر را شنید از بصره ببغداد آمده در آن اثنا سید محمد بناخیر واسط لشکر کشید و سه روز
قلعه بند و از آنکه از جمله محدثات میرزا اسپند بود محاصره نموده کاری نساخته برگردید و اکثر اعراب
آن نواحی از طایفه عباده و بنی لیث و بنی خطیط و بنی سعد و بنی اسد باو پیوستند و شوکت دولت
سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری نساخت و محاصره را در تصرف خود آورده
قلعه را در انجا بنا نمود و چون پیر بوداق از بغداد بجانب شیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین
معزول خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود و انجا را محاصره نمود و تمام
نخلستان انجا را قطع کرد و در آن محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط با امیر قندی که از
جانب پیر بوداق حاکم بود اتفاق نموده بسوی بصره رفتند و واسط را خراب کردند و مولی علی بن دراج
نامی را در انجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت بود بعد از آن مولی
علی بمشهد نجف اشرف رفت و ما فلج را غارت نموده مکی را بکشت و از انجا بنواحی بغداد آمده
روز اقامت نمود و نهب و قتل و اسر نمود و در همان ایام لشکری که جهانشاه میرزا بمدد اهل بغداد فرستاده
بود رسید و مولی علی بحویزه مراجعت نمود و از انجا لشکر بولایت کوه کیلویه کشید و محاصره قلعه بهبهان
و در آن اثنا تیری از قلعه بمولی رسید و همان وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت
و یک بود بعد از وفات مولی علی امیرزاده پیر بوداق الله العبادی ببغداد آمده و لشکر بغداد را با عرب
بسیار که بر وی جمع شده بودند بر سر جنگ سید محمد برد و سید محمد تا واسط ایشان را استقبال نمود
در میان ایشان جنگ در پیوست و سید محمد غالب آمده مکی انجامت در جنگ او کشته شدند

واجدی از ایشان بیرون نرفت واین واقعه در اواخر سال مذکور بود وسید محمد در چهارشنبه سابع
عشر شهر شعبان سنه ست وهشتصد وهفتاد وفات یافت مولی علی در اواخر ایام پدر بعد استیلا یافته زمام اختیار از دست
او بیرون برده سرور آن قوم شد وایشان از آن عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام در وی حلول کرده آنحضرت در حیات نیست ولهذا با اخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت
کرده ودران عتبات عالیات بسا بی ادبی بجای آورده وپدرش در اصلاح او عاجز مانده بود و مکاتبات
وخطاب سلاطین اطراف کردید واوه رجواب ایشان اظهار عجز نموده کتابی که میان او و
حکام عراق درین باب نقل شده در بعضی از مؤلفات او که در میان آن قوم بکلام مهدی موسوم
گشته مذکور است واین نیز منقول است که مولی علی مذکور بان دعوی اکتفا نموده دعوی خدائی نیز
کرده ومطایبه که میان سید ادریس شیعی وسید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا
در هراه واقع شده سابقا در اواخر مجلس هشتم مذکور شد وبا دار ان سید هند اخر در حوالی کوه
کیلویه در مقابل میر بوداغ بن جهانشاه لشکر کشید میر بوداغ چون مرد در جنگ او شد یکی از تیر
اندازان کوه کیلویه را رعایت نموده بر ان داشت تا وقتی که مولی علی نظر بشیر خود در رود خانه
کردستان در آمده غسل نماید او را بتیر بزند اتفاقا نیز این تدبیر بصواب آمده در آن ضمن
تیر بقتل رسید وبدین تیر او را ان عیر وسرزنش مردم خلاص کردید سلطان محسن بن سید محمد
بعد از بدر نیابت او سلطنت کرده کار ان طبقه بالا گرفت وولایت جزایر واکثر نواحی هند در تحت
تصرف او در آمد وامرای احشام کرد بختیاری ولیلی در مقام متابعت او در آمدند وچون او کریم وفضل
دوست بود علمای شیعه کتب ورسایل بنام او بیشتر در اطراف تصنیف مینمود مولانا شمس الدین پادشاه
محمد استرابادی که معاصر میر صدرالدین محمد شیرازی ومولانا جلال الدین محمد دوانی بوده چون
دید که میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان المبدم بایزید رومی کرده وملا حاشیه خود را بنام
سلطان یعقوب باسندری نموده حاشیه خود را که متضمن دفع سخنان ملاست بنام سلطان
محسن کرده سلطان سبلی کلی بهم هدیه بجهت ملا شمس الدین محمد فرستاده وایضا از مآثر کرم
منقولست که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود بطریق سوال شطرنج
جامه هاشمی آستین فراخ در بر میبود ودر مجلس سلطان حاضر بود در اثنا یکی طبقی زر
پر از تاریخ بخدمت سلطان آورد سلطان از روی ظرافت آن تاریخها را یکی یکی در آستین جا
سید مذکور انداخت تا تمام تاریخها در آن گنجید وهیاتی عجیب وشکلی غریب سید را بهم رسید
آنگاه سید را امر نمود که برخیزد چون سید دانست که حل آن تاریخها نتواند نمود مع هذا طمع در آن

وزین

وزین مرصع که همیشه در برابر ایوان سلطان مهیا بود نموده فی الفور مثل مشهور که لا یحمل عطایاکم الا
مطایاکم بر زبان راند سلطان را از آن جواب خوش آمده آن اسپ را با زین مرصع بدو بخشید و
امر نمود که آن تاریخها بر اسپ محمول ساخته بمنزل سید مذکور رسانند سید علی و سید
ایوب اولاد سلطان محسن سرور آن قوم کردیدند بیاس ارشاد سید بزرگوار سید نورالله شوشتری
که سابقا شمه از مآثر فضل وبزرگی او مذکور شده مراسم شریعت مصطفویه ومآثر طریقه مرتضویه
در زمان ایشان رواجی عظیم داشت صدر ایشان چنانکه سابقا نیز مذکور شد قاضی عبدالله شوشتری
بود که بکمال عقل ووفور فضل آراسته بود ووکیل السلطنه ایشان برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود
که از آثار او در شوشتر طاق سنگیست که در برابر روضه امامزاده واجب التعظیم والتکریم
کتابه ایوان او این بیت نوشته شده بیت تمام گشت بجد الله ابن مبانی شین ز سعی صاحب
اعظم محمد بن حسین و شیخ نبار بوفور شجاعت که برادر کهتر زاده ایشان شیخ حسن داشت سپهسالاری
لشکر بدو متعلق بود والحق هر یکی از آن سه برادر در کار خود بی نظیر بودند واهل شوشتر بوجود
ایشان افتخار نمودند چون آفتاب دولت عظمی وسلطنت کبری از مشرق دودمان سلسله
علیه صفویه ظهور نمود وبعضی از ارباب غرض بمسامع جاه وجلال حضرت شاه غفران پناه رسانیدند
که ایشان مانند عم خود غالیند ودر وقت یورش بغداد میرحاجی محمد و شیخ محمد منشی که معلم
زاده اولاد سید محمد بودند بدان صوب نهضت نمودند وسید علی باستظهار ومشارکت بدر
شیخ بخدمت پیوستند چون غلو الحادان طایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود وهر دو برادر با
اعیان آن طایفه در سنه اربع وعشرین وتسعمایه مقتول شدند وحویزه وشوشتر وسایر الکای
خوزستان بحیز تسخیر اولیای دولت در آمد سید فلاح بن سید محسن قایم مقام شد بعد
از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نمود وحویزه را در تحت تصرف در آورد
وتحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاد وولایت حویزه را باو معوض داشتند سید
بدران ابن سید فلاح در شجاعت وکرم یگانه روزگار بود پس از پدر قایم مقام کردید واو
نیز همیشه درگاه شاهی را مطیع ومنقاد بود مولی سجاد بن بدران حاکم حویزه وسایر عربستان
را از مخالفت زمان همیون مناسب هراسان بود ولیکن مرتبه پیشانه آن سلاطین که تابع والی
روم اند حوالی شوشتر ودزفول بتاراج وغارت رفته ضعف انجمن بدیوان عالی میفرستند از
عجز و اعتبار میبرند مجلس نهم در ذکر امرای نامدار وبهادران عالی مقدار که در کرمان
روزگار وشاهسواران مضمار کارزار بوده اند الامیر الشجاع المظفر

اللیث الغضنفر ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما مانند پدر نامور شجاعت رستم و زهادت ابراهیم بن ادهم منضم داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در رفع اعادی خاندان اطهار بر افق مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است و چنانکه در مختار نامه مرقوم اعادی عاد عناد و کفره ثمود نهاد فرعون نژاد که اتباعان یزید پلید و عبید الله زیاد بودند لمعهٔ برق تیغ ذو الفقار آثار او از هم فرو ریختند و در بوادی خسار و بوار گرفتند و شعاعهٔ حملهای گران و سنان درخشان سهام و ضرب حسام خون آشام سر و سینهٔ طاغیان شام را سکانت و سرهای شوم ایشان را در فضای هیجا بینداخت تا بحسب مناسب ربانی نمای آن ذریت خونریز طیور شبوه و تمشیر و ضجیج زاب و اکیل غراب ساخت و بر وفق آیهٔ کریمهٔ رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا دیار عراق را از لوث وجود آن قوم ناپاک پرداخت و صدای نمای شادی نوای و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در گوش اهل هوش انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والحمد لله رب العالمین و از جملهٔ حسن تدبیر او که در مقابلهٔ طغات شام لشکر اسلام را با اظهار آثار و انزل جنودا لم تروها آراسته و مبین و بیادر عساکر اهل استبصار را جنود از معاضدت و امداد یمددکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین بواسطه آنست که صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون علیه اللعنه میرفت در حلوفی چند کبوتر سفید دست آموز که بروا اعتماد کلی داشت سپرده و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی بضعف نهاد و لشکر خصم غلبه کرد این کبوتران را در لشکرگاه سر ده چنانچه هیچ احدی بر آن مطلع نگردد پس لشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که درین محاربه ما را ملائکه غضاب مدد خواهند نمود و در صورت کبوتران سفید از آسمان بنصرة ما نزول خواهند کرد و اهل لشکر بدان بشارت قوی دل بودند و خوشدلی مینمودند تا وقتی که تنور حرب تافت و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست بر لشکر ابراهیم آید و لشکر روی بگریز نهند آن محرم چون چنان حال دید کبوتران را فی الحال پنهان سر داد و ایشان بالای سر آن دو لشکر پرواز در آمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند یکبار تکبیر کشند و بادل قوی حمله آوردند و ابراهیم گفت هان یاران بکوشید که مدد ملائکه غضاب رسید و در آن حملهٔ اول همه بر کاشتند و لشکر خصم را بشکستند و سر ابن زیاد ملعون برداشتند **ابو السرایا سری بن منصور شیبانی** در هدم قواعد مخالفان ضلالت شانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود در سال دویست و هشت اهل کوفه را با خود متفق ساخت و محمد بن

ابر

اسمعیل بن ابراهیم الامام حسن ع را پیشوای قوم خود ساخته خروج نمودند و مردم را بامامت حضرت امام م و عمل بکتاب و حدیث دعوت کردند و اعراب بسیار که در نواحی کوفه با ایشان موانست نمودند و در آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل برادر منصور دوانقی بود و چون آن خبر بحسن بن سهل رسید که از جانب مامون عباسی در بغداد بود که ابن سلیمان نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار نمود و ده هزار کس بطاهر بن زهیر المسیب داده او را بجنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج کوفه میان فریقین قتال دست داد و طاهر لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد روزی دیگر واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود برگ مفاجات برد و ابو السرایا جوانی را که مشابه محمد بود بجای او نشاند دیگر بار حسن بن سهل عبدوس ابن محمد را با چهار هزار کس بمدد زاهر فرستاد و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت و تمام لشکریان عبدوس کشته شدند و در بین اثنا علویه جهت نصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند و او در کوفه درهم و دینار بنام حضرت امام رضا ع زد آنگاه لشکر بواسط و بصره و مداین فرستاد تا بیان خلیفه را که در آنجا بودند گرفتند و آن ولایات بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد و شوکت او بسیار شد و علویه خانهای عباسیان را که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع ایشان خراب و ضایع ساختند و بسیاری از بازماندگان ایشان را کشتند و زید بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی الامام حسین ع که بصره در دست او بود انقدر از خانهای عباسیان و اهل بصره بسوخت که او را زید النار نام نهادند پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن حسن الافطس بن علی بن الامام حسین ع با اهل مکه فرستاد که اقامت مراسم حج جهت ایشان نماید و چون داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه بجانب عراق شد و حسین بن حسن الافطس بمکه آمد مناسک حج بجا آورده و بعد از آن در خلعت نفاست نشان امر بود که جامهای که بنی العباس بر کعبه پوشیده بودند دور نمودند و دو جامه زرد که آن ابو السرایا بر آن نوشته بود بر کعبه پوشانیدند و خزانهٔ کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه بودند بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابو السرایا و رجعت حسن بن سهل باو رسید از مکه فرار نمود **الامیر المؤید باللطف الجلی ابو دلف قاسم بن عیسی العجلی** از خاندان جود و کرم و اعاظم امرای مامون و معتصم بود خلفای زمان و سلاطین جهان رسوم سلطنت و جهانداری از رای آرایش اقتباس مینمودند و اساطین فضلای ذوی الابصار و فصحای نکته گذار حقایق امور حکمت از اشارات طبع فقط کتابش اقتباس میفرمودند با وجود انتظام اسباب عیش و کامکاری صحبت اذکیای انام را از اهم مهام خود میشمرد و با وفور عواطف سلطنت

وبيها لاري از صحبت درويشان وفيض دل ايشان بهره تمام ميبرد زبان سنان صاعقه اثرش
مفسر ايات فتح وظفر وبنان دست كوهر بارش محرك اقلام فضلاى دانشور وشعراى مدح كستر بود
انعام وافضال او از وجوه حلال بودى نه از مال مظلومان پريشان حال چنانكه عادت اكثر دار
اهل روزكار است ودودي از مطبخ ان اكثر برايد كه اتش در خرمن صيد مسلمانان زنند ونانى
سفره خوبش اكثر نهند كه اب در بنياد خانه صد بى كناه سر دهند شي بك بيكسان كاهي رسيد
كه هزواري بر جراحت دل ريشي افشاند وچوب هيمه ابش دان ايشان اكثر در آيد كه صد جب
دستى برسينه درويشى كوبند آثار شجاعت او مشهور واخبار كرم اوبر السنه مذكور ودر كتب جهون
سطور است اديب فاضل موسيقى دان كامل واز مصنفات او كتابيست در معرفت باز وصيد
وكتاب در قوانين سياست ملوك وغير آن واكابر شعراى زمان ما نند ابو تمام طاى وابوبكر بن
نطاح وعلى بن جبله مداح او بوده اند واين دو بيت از ابو بكر در مدح جود او وانست **شعر** يا طالب
الكيمياء وعلمه : مدح ابن عيسى الكيمياء الاعظم : لو لم يكن فى الارض الا درهم : ومدحته لاتاك
ذاك الدرهم : ابن خلكان روايت نموده كه ابو دلف برسم صله اين دو بيت ده هزار درهم بابو بكر
داد واو بان دراهم دهى از نواحى ابله خريد وبعد از اندك روزي نزد ابو دلف آمد واين دو
بيت بر وخواند **بيت** لك ابتعت فى نهر الابلة قرية : عليها قصير بالرخام مشيد : الى جنبها اخت لها يعرضونها
وعندك مال للهبات عتيد : ابو دلف ازو پرسيد كه بهاى آن ده كه اخت ده سب چندست
كفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار درهم باو داد وكفت بدان اي ابو بكر كه ابله شهرى عظيم است
ودر انجا دهيهاى بسيار است وهر دهى اخت وخواهر دهى است كه در پهلوى او واقع است زنهار كه
ديكر نغمه اين باب نكنى كه نهايت نخواهد داشت ابو بكر تبسم نمود وان زرها را بكرفت وبكار خود رفت
واز مآثر شجاعت او آنست كه جمعى از نهادران كردان كه در ولايت او قطع طريق مينمودند در وقتى كه
از عقب صيد در صحراى تنها مي تاخت دوچار شد وبايشان حمله نمود يكى از ايشان را بنيزه زد وسنان
نيزه از سينه او بيرون آمده در پشت ديكرى كه پيش او بكرفت جا كرفت وهر دو از اسپ افتادند ابو
بكر در ان شاعر در ان باب كويد **شعر** قالوا وينظم فارسين بطعنة : يوم الهياج وما تراه
كليلا : لا تعجبوا لو كان طول قنا ته : ميلا اذا نظم الفوارس ميلا : در تاريخ يافعى مسطور است كه
احمد بن ابي صالح كه يكى از موالي بنى هاشم بود با وجود كه اهل منظر بلاد فقر كرفتار شد لاجرم جهت
اين مصرع كه **ع** باوجود رويي بد اصلاح طعام : زوجه اش از صحبت دلكير شد : وروزي با او
كفت كه فضل وادب را قدرى نماند شمشير وهمراه دار وبر اسپ سوار شو همراه مردم بغزا ابو دلف

الحبابح

كه خداى تعالى از غنيمت چيزى بتو روزى كند پس احمد اين ابيات در جواب او انشا كرد **بيت**
مالي ومالك قد كلفتني شططا : حمل السلاح وقول الدارعين قف : امن رجال المنايا خلتني رجلا
امسى واصبح مشتاقا الى التلف : يمشى المنايا الى غيرى فاكرهها : فكيف امشي اليها بارز الكتف :
ظننت ان نزال القرن من خلقي : او كنت تلى فى جنبي ابي دلف : چون اين اشعار وماجراى او
بجانب وفا دارى ابو دلف رسيد هزار دينار بدو فرستاد نقلست كه ابو دلف را بسبب عطاها
بسيار قرض بسيار بهم رسيده وكثرت قرض او مشهور شد ودر ان ايام يكى از شعرا نزد او رفت واين ابيات
بر وخواند **بيت** ايا رب المنايح والعطايا : ويا طلق المحيا واليدين : لقد خبرت ان عليك دينا : فزد فى رقم
دينك واقض ديني : ابو دلف از غايت جود قرض خود ودين او را ادا فرمود وشاعرى ديكر نزد او رفت واين
ابيات بر وخواند **بيت** الله اجرى من الارزاق اكثرها : على يديك تعلم يا ابا دلف : ما خط
لا كاتباه فى صحيفته : كما تخط لا فى سائر الصحف : بارى الرياح فاعطى وهي جارية : حتى اذا وقفت اعطى
وما وقفت : وابو دلف ترسلى كلى باو داد : نقلست كه روزي ابو دلف بخدمت مامون آمد مامون
باو كفت كه توئى كه شاعر در حق تو كفته **شعر** انما الدنيا ابو دلف بين باديه ومحتضره : فاذا ولى ابو دلف
ولت الدنيا على اثره : ابو دلف فرمود من اين شعر را ياد ندارم اى امير المؤمنين لكن ميدانم كه اين هم آن
كه على بن جبله در شان من كفته **بيت** ابو دلف يا اكذب الناس كلهم : سوى فانى فى مديحك
اكذب : مامون از حسن اداى او خوش وقت شد ودر جودت فهم وذكاى او متعجب شد وازمآثر سخن شناسى وسخن
سخن ورى او آنست كه روزي ابو تمام بخدمت ابو دلف رفت واو كفت كه قصيده كه در مرثيه محمد بن
حميد بن قحطبه طائى كفته بر من بخوان ابو تمام شروع در خواندن آن نمود وچون اين ابيات رسيد
كه **بيت** توفيت الامال بعد محمد : واصبح فى شغل عن السفر السفر : وما كان الا مال من قل ماله وذخر
لمن اورى وليس له ذخر : ترد ثياب الموت حمرا فما اتى : لها الليل الا وهي من سندس خضر : كان
بني نبهان يوم وفاته : نجوم سماء خر من بينها البدر : ابو دلف بكريه در آمد وكفت دوست ميداشتم
كه اين ابيات در مرثيه من بودى ابو تمام كفت هر كرا در مرثيه او چنين ابيات كفته باشند او مرده است
ودر تذكره ابن خلكان از على بن جبله كه يكى از ارباب ادب بود منقولست كه كفت چند بار بزيارت ابو دلف
رفتم وهر كاه بمجلس او در آمدم بكشاده روى وخوشرويى ملاقات نمود وهر كاه از مجلس او بيرون آمدم
خرجى لايق از عقب من فرستاد وچون ان احسان او در حق من بسيار شد از غايت شرم ديكر چند
روز پيش او نرفتم پس برادر خود معقل را پيش من فرستاد واو كفت كه امير ميكويد كه چرا از صحبت
ما دور شدى واز اشناى ما تقاعد نمودى اكر تقصيري شده باشد مارا معذور دار كه عيد از تو دارد فى

خواهیم بود و در بر و احسان تو خواهیم افزود پس این ابیات در جواب آن نوشتم **بیت** هجرت لم اهجرك من كفر نعمة : وهل يرتجى نيل الزيادة بالكفر : ولكنني لما اتيتك زائراً : فافرطت في برى عجزت عن الشكر : فالآن لا آتيك الا مسلماً : ازورك في الشهرين يوماً وفي الشهر : فان زدتني براً تزيدت جفوة : فلا تلقني طول الحيوة الى الحشر : وچون معقل که ادیب و شاعر بود و در علوم ادبیه از ابودلف بهتر بود نظر بر آن ابیات انداخت گفت بسیار خوب گفته این ابیات را و خدمت امیر را از معانی عجیب خواهد در آورد و چون آن ابیات را با ابودلف رسانیدند بسیار پسندید و این ابیات را نوشته بن داد **بیت** الا رب ضيف طارق قد بسطته : وآنسته قبل الضيافة بالبشر : اتاني يرجيني فما حال دونه : ودون القرى من نائل ستری : رأيت له فضلاً علي بقصده : الى وبرا يستحق به شكري : فلم اعد ان ادنيته وابتدأته : ببشر واكرام وبر على بري : وزودته شرما لا سرعاً بنقاده : وزودني مدحاً يقيم على الدهر : ومصحوب این ابیات غلامی با هزار دینار سرخ فرستاد انگاه آن قصیده در عرب و عجم مشهور شده و دو بیت او اینست در مدح او گفتم **بیت** انما الدنيا ابودلف : بين مغزاه ومحتضره : فاذا ولى ابودلف : ولت الدنيا على اثره : نقلست که چون بمامون رسید که علی بن جبله این اشعار از همان قصیده در مدح ابودلف گفته که **بیت** كل من في الارض من عرب : بين باديه الى حضره : مستعير منه مكرمة : يكتسبها يوم مفتخره : مامون را غضب در خشم شد و گفت وای بر توای پسر زانیه که کان او اینست که مارا مکرمتی نیست الا که مستعار از ابی دلف است انگاه امر باحضار علی بن جبله نمود صورت حال خود را بغضب بجانب جرم موصل که بجنب مامون فرمان نوشت تا او را گرفته آوردند و چون او را در پیش امیر حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت تو بی که در مدح ابودلف چنین و چنین گفته و ما را از مستعیران کرده اوراانه علی بن جبله گفت ای امیر المومنین روی سخن من در آن ابیات با امثال و اشکال ابودلفست و شما را خدای بواسطه فضل و شرف و اختصاص شما بنبوت و کتاب و حکمت و پادشاهی از سایر بندگان خود ممتاز ساخته و از معوله سخنان بسیار زنند بسیار گفت تا مامون بر سر لطف در آمد و او را عفو نمود و بعضی از نا ملان آثار گفته اند که مامون با او گفت از سبب آن شعر مواخذه نمیکنم اما بسبب انکه تو کافر شدی و بر خدای تعالی جرأة کرده و در شعر دیگر که هم در مدح ابودلف گفته **شعر** انت الذي تنزل الايام منزلها : وتنقل الدهر من حال الى حال : وما مددت مدى طرف الى احد : الا قضيت بارزاق واجال : پس امر نمود تا زبان او را از قفا بیرون آوردند و بعد از آن کشتند عبد الله معتز که روایت اول نزد ما اصح است و علی بن جبله بموت طبیعی برده کشته

شد و از مآثر شجاعت ابودلف که در تذکره ابن معتز مذکور است یکی آنست که فرد زمانی جوانی دلیر شجاع بوده که در اصفهان و ولای که در تحت حکومت ابودلف بود قطع طریق بکرده و بکرات مالی عظیم را که خزانه ابودلف میبردند گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابودلف را که همراه آن مال بودند کشته بود هر چند ابودلف میخواست که او را بدست آورد میسر نشد بواسطه انکه هرگز بیک جا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام او خبر تواند یافت و بر سر او تواند رفت بلکه شام در جایی و صباح در جای دیگر بود و غالب حال او آن بود که تنها با دو غلام راه میزد و یکی اعتماد نداشت و بنابر این ابودلف در کار او عاجز و حیران بود تا انکه روزی ابودلف بشکار رفت و در عقب جانوری دو سه از لشکر خود دور ماند و چون در آن اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه آن زور مند که چون بلای ناگهان بر اسپی از عنان از دور پیدا شد و چون ابودلف او را دید اول مرتبه خیره شد زیرا که او تنها بود و زور آن امجد بن سوار نماند ابودلف برابر پیدا شدند لیکن چون ابودلف دانست که اگر از وی روی بگرداند کشته خواهد شد ناچار بر او حمله کرد و فریاد برآورد که این جوانان کمین از پس بیرون آیید و او چون کمان سواران کمین گرد رسید و روی بر عقب نهاد ابودلف دلیرانه از عقب او رسید و نیزه با و رسید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از سینه اش بیرون آمد انگاه سر او را از بدن جدا ساخت و بر سر نیزه کرد و بشهر کرخ که یکی از اعمال او بود در آورد و علی بن جبله آن قصیده هائیه را که سابقا بعضی از ابیات آن اشعار یافت در همین سفر نموده و ابودلف بواسطه آن قصیده مال بسیار باو داد و از مآثر جود و کرم طبع ابودلف آنست که در تذکره ابن معتز آورده که چون ابوبکر بن نظام که او را ابووایل میگفتند بدر ابودلف رفت و قصیده که در مدح او گفته بود برو خواند و آن ابیاتی که متضمن حسن طلب بود رسید ابودلف گفت ای ابووایل این شعر طلب شافهٔ دارد یا غیر از این گفته که **بیت** ومن يفتقر منا يعش بحسامه : ومن يفتقر من سائر الناس يسأل : ابوبکر خجل گشت و یکساعت سر در پیش افکند انگاه سر بر آورد و گفت که اگر از اسپان ترکی در زیر ران من بود و از ترهای نوتره سیاه شم و شمری در کمر من بود هر آینه صدق آن سخن من بر تو ظهور مینمود پس ابودلف فرمود که تمام احتیاج او از اسپ و سلاح برده بود با همیان مملو از پانصد دینار باو دادند انگاه گفت برو هر جا که میخواهی و هر که میخواهی اظهار افتخار خود نمای ابوبکر از مجلس ابودلف بیرون آمد و راه همان پیش گرفت بجانب جزیره میرفت در راه دید که مالی عظیم می آرند و از خزانه ابودلف میبرند و جمعی از سواران با آن مال همراهند بر آن جمله حمله کرد و بعضی را بکشت و بعضی را بهزیمت فرستاد و آن مال را برد چون خبر با ابودلف رسید بخندید و گفت درین باب خود را ملامت باید کرد که ما او را بر جنان

کاردانشم وازجمله ابیات خوب که ابوبکر در مدح ابودلف کفته این بیت است **بیت** فکفّ ولقد
قرس والندی وبرلها ؛ ویهمل فیها البر ارم بر عری ؛ واین دو بیت نیز از وست **بیت** و
ضربنا فی البلاد فلم نجد ؛ احدا سواک الی المکارم ینسب ؛ فاصبر لعادتنا التی عودتنا ؛ اولا
فارشد نا الی من نذهب ؛ وازبدایع اشعار او در مدح ابودلف این چند بیت است **بیت** بطل
تصدر جاسر وبسابر ؛ رحلاه من صدر ومن ایراد ؛ وورث المکارم وانشاها فاسم ؛ بصفاته
واسنه وجاد ؛ ناعصر العرب التی لو لم تکن ؛ حیا او کانت بغیر عماد ؛ ان الیوث اذا المعنا دها
رجب من الاجلال عن جیاد ؛ واذا ورثت الثرمنک بعزوه ؛ نبحت منه مواضع الاسداد ؛ وکان
رعلت سنح فی عصفر ؛ وکان سیفک سل فی رشاد ؛ لوضال من غضب ابودلف علی ؛ بعض البلاد
لذبت فی الاجماد ؛ اذکی وعز للعداوان والقری ؛ نارین نار دعا ونار رماد ؛ وازغنایمی قصاید دیگر
که در مدح ابودلف کفته چند قصیده در تذکره عبدالله معتز مذکورست که اکر از اجزا اجزا مذکور
ناظر از املال نشده باشد با نجا رجوع نماید وازمآثر خلق کریم اوانست که در وقتی که از کرخ بغداد
روزی علی بن عیسی بن هامان که از اعاظم امرای بغداد بود واورا ابیها فی تکلف نمود وجمعی کثیر
از اعیان اعیان را بطفیلی او طلبید اتفاقا در ان اثنا که ابودلف بدر خانه علی بن عیسی رسید شاکری
پیش او ایستاده بود وبیجو است که بمجلس درآید حاجب اورا مانع بود ابودلف ازان مضایقه آزرده
شده کفت طعامی که درویشان ازان ممنوع باشند بر من حرام است پس سوکند خورد که بخانه علی
بن عیسی در نیاید واز او طعام نخورد وازپیش در خانه برکردید وازمآثر غلو آن در تشیع انست که روزی
در مجلس خود میکفت که هر که تشیع دو غلو نمارد ولد الزناست پسر ابودلف کفت وقتی که مادر مرا
خریدم استبرا ناکرده با او مباشرت نمودم این حرامزادکی نوازآنست واین کثرشانی در تاریخ خود کفته
که ابونصر بن ماکولا صاحب کتاب اکمال از اولاد ابودلف بود وقاضی جلال الدین قزوینی خطیب
دمشق را امکان آن بود که از اولاد اوست مولف کوید ظاهرا ابن کثر ما جرای ابودلف وپسر
که در باب شرایط حلال زادکی کذشت از کتاب خطاب دار المواهب دمشق را دلیل حرامزادکی
قاضی جلال الدین مذکور دانسته وبمقتضای مشرب ابودلف جزم بصحت نسب قاضی کرده بلکه
کفته که کان قاضی چنان بود وایضا ابن خلکان وغیر او روایت کرده اند که در وقتی که ابودلف را
مرض الموت عارض شده بود ده کس از سادات خراسان که بقصد ملاقات او از وطن بیرون آمده
بودند برسیدند وچند روز در جوار او رسیدند وبواسطه بیماری که او را بود راهی بملاقات او نیافتند
ودران اثنا جز قدم ایشان با ابودلف رسید وفراش خود فرستاده ایشانرا نزد خود طلبید وچون بمجالس

او در آمدند با ایشان طریقه تعظیم وتحیت وتکریم بجا آورد واز دیار واحوال وسبب قدوم ایشان پرسید
کفتند که چون بواسطه حوادث روزکار حال ما پریشان ودرهم شده بود وصیت فضل وکرم
واوازه اخلاص تو با اهل بیت مطهر ومکرم شنیده بودیم بقصد ملاقات تو آمدیم پس یکی از
کنیزان خود امر فرمود تا صندوقی بیرون آورد که در میان او بیست کیسه بود ودر هر کیسه هزار دینار
بهر یک ازان سادات صاحب سعادات دو کیسه داد وبعد ازان هر یک را بقدر خرج راه علیحده
دیگر داد وبا ایشان کفت دران زرها که در کیسهاست تصرف مکنید تا وقتی که با اهل وعیال
بسلامت برسید واین مبلغ را مصالح راه خود سازید انگاه با ایشان کفت التماس دارم که هر یک
از شما بخط خود بنویسید که او فلان بن فلانست تا بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رسید و ذکر
حسب خود تا حضرت رسول الله صلعم بنویسید ودر ذیل آن بنویسید که یا رسول الله مرا ضیق معاش
وپریشانی حال در دیار خود رسید بقصد ملاقات ابودلف عجلی نمودم واو بواسطه کرامت تو در طلب
رضای تو وامید شفاعت تو ده هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان بموجب التماس آن مضمون را
بر رقعها نوشتند وبدست ابودلف دادند واو باولیای خود وصیت نمود که هر کاه بمیرد آن رقعها را
در کفن او بنهند تا انکه چون حضرت رسالت صلعم ملاقات نماید آن رقعها را بعرض ایشان رساند
وفات ابودلف در بغداد در سال دویست وبیست وشش اتفاق افتاد **الامیر الاعظم ابو**
فراس الحارث بن العلا سعید بن حمدان التغلبی فارس میدان عقل وفراست مضمار — ومبارزه
شجاعت وریاست بود سلطان سیف الدوله حمدانی را عم زاده ووشاح محامد آل حمدان را
قلاده بود ثعالبی در وصف او کفته کان فرید دهره وشمس عصره ادبا وفضلا وکرما ومجدا وبلاغه
وبراعه وفروسیه وشجاعه وشعرا و در حسن وجودت وسهولت وجزالت وعذوبت وفخامت و
حلاوت یکانه ودر دقت حکیمانه وعزت ملکانه مشهور زمانه است وجوه معانیش چون عارض
بتان هوش دلربا ورموز الفاظ لطایف مبانیش چون کرشمه معشوقان جان فزا واین وصف
پیش از او در شعر کسی غیر عبدالله بن معتز عباسی پیدا نشده اما نافدان شعر ابوفراس را اشعر از و
میدانند وصاحب بن عباد میکفته که ابتدای شعر از ملکی شده واختتام آن بملکی شد ومراد از
اول امرو القیس است واز ملک دوم امیر ابوفراس مذکور ومبنی بر آن فضل وکمال واشعار چون
سحر حلال بتقدیم او در فن شعر معترف بود وجرات بر دعوی برابری او نمینموده وبنابر فاسمهابت
واجلال که از ابوفراس در خاطر سیف قرار کرفته بود جرات بمدح او نمیکاشت وشعر خود را لایق
مدح او نمیدانست ولهذا جمعی از آل حمدان اکر رتبه ابوفراس نداشتند مدح نموده در بسیاری از

قصاید خود ایشان را ستوده و سیف الدوله را بوفور فضایل و حسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت
ابو فراس معترف بود و او را بر سایر خویشان تقدیم مینمود و در غزوات خود همراه میبرد و در حکومت
منبج از بلاد او را خلیفه خود می‌شمرد و از جمله اشعار لطافت شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت او
و بزرگی خاندان او میکند این دو بیت است بیت ونحن اناس لا توسط عندنا ∴ لنا الصدر
دون العالمین او القبر ∴ تهون علینا فی المعالی نفوسنا ∴ ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر ∴
ابو فراس دو مرتبه در غزای کفار گرفتار گردید و یکمرتبه سیف الدوله او را بمال خرید و نوبت دیگر
بر اسب خود سوار شده او را بحرکت در آورده و از بالای قلعه که در آنجا محبوس بود خود را
در رودخانه که در پای قلعه جاری بود انداخت و نجات یافت از ابن خالویه روایت کرده اند
که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرده و حرب او را گرفته
می‌آوردند چنان طعنها در راه از هم گذشت و ابو المعالی از کشته شدن او غایب اندوهگین
و سودی نداشت و واقعه او در سال سیصد و پنجاه بود و ابو فراس را در مناقب اهل بیت ع
و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است و از آن جمله قصیده میمیه مسمی بشافیه است که در
آن شفای خواطر خود و سایر مؤمنان کرده و قصیده شر العباد عبد الله معتز عباسی را که در قدح سادات
آل ابی طالب رض گفته جواب نیکو داد و سزای آن ناصبی ملعون را در کنار او نهاده و آن قصیده این است
بیت الحق مهتضم والدین مخترم ∴ وفیء آل رسول الله مقتسم ∴ والناس عندک لا ناس فیحفظهم
سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم ∴ انی ابیت قلیل النوم ارقنی ∴ قلب تصارع فیه الهم والهمم ∴ وعزمة لا ینام
اللیل صاحبها ∴ الا علی ظفر فی طیه کرم ∴ یصان مهری لامر لا ابوح به ∴ والدرع والرمح والصمصامة الخذم
وکل مائرة الضبعین مسرحها ∴ رمث الجزیرة والخذراف والعنم ∴ وفتیة قلبهم قلب اذا رکبوا
ولیس رایهم رایا اذا عزموا ∴ یا للرجال اما لله منتصر ∴ من الطغاة وما للدین منتقم ∴ بنو علی
رعایا فی دیارهم ∴ والامر تملکه النسوان والخدم ∴ محلؤون فاصفی شربهم وشل ∴ عند الورود واوفی
ودهم لمم ∴ فالارض الا علی ملاکها سعة ∴ والمال الا علی اربابه دیم ∴ وما السعید بها الا الذی ظلموا
وما الشقی بها الا الذی ظلموا ∴ للمتقین من الدنیا عواقبها ∴ وان تعجل فیها الظالم الاثم ∴ لا یطغین
بنی عباس ملکهم ∴ بنو علی موالیهم وان زعموا ∴ اتفخرون علیهم لا ابا لکم ∴ حتی کان رسول الله جدکم
وما توازن یوما بینکم شرف ∴ ولا تساوت بکم فی موطن قدم ∴ ولا لجدکم مسعاة جدهم ∴ ولا
نثیلتکم من امهم امم ∴ قام النبی بها یوم الغدیر لهم ∴ والله یشهد والاملاک والامم ∴ حتی اذا
اصبحت فی غیر صاحبها ∴ باتت تنازعها الذؤبان والرخم ∴ وصیرت بینهم شوری کانهم ∴ لا یعرفون

ولاة

ولاة الامر این هم ∴ تالله ما جهل الاقوام موضعها ∴ لکنهم ستروا وجه الذی علموا ∴ ثم ادعوها بنو
العباس ملکهم ∴ وما لهم قدم فیها ولا قدم ∴ لا یذکرون اذا ما معشر ذکروا ∴ ولا یحکم فی امر لهم حکم ∴
ولا رآهم ابو بکر وصاحبه ∴ اهلا لما طلبوها وما زعموا ∴ فهل هم مدعوها غیر واجبة ∴ ام هل ائمتهم فی
اخذها ظلموا ∴ اما علی فقد ادنی قرابتکم ∴ عند الولایة ان لم تکفر النعم ∴ هل ینکر الحبر عبد الله نعمته
ابوکم ام عبید الله ام قثم ∴ بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن ∴ اباهم العلم الهادی وامهم ∴ لا بیعة ردعت
عنکم من دمائهم ∴ ولا یمین ولا قربی ولا ذمم ∴ هلا صفحتم عن الاسری بلا سبب ∴ للصافحین ببدر
عن اسیرکم ∴ هلا کففتم عن الدیباج سوطکم ∴ وعن بنات رسول الله شتمکم ∴ ما نزهت لرسول الله مهجته
عن السیاط فهلا نزه الحرم ∴ ما نال منهم بنو حرب وان عظمت ∴ تلک الجرائم الا دون نیلکم ∴ کم غدرة
لکم فی الدین واضحة ∴ وکم دم لرسول الله عندکم ∴ انتم له شیعة فیما ترون وفی ∴ اظفارکم من بنیه الطاهرین
دم ∴ هیهات لا قربت قربی ولا نسب ∴ یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم ∴ کانت مودة سلمان له رحما
ولم یکن بین نوح وابنه رحم ∴ یا جاهدا فی مساویهم یکتمها ∴ غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم ∴ لیس الرشید
بیحیی کیف ینکتم ∴ لیس الرشید کموسی فی القیاس ولا ∴ مامونکم کالرضا ان انصف الحکم ∴ وذاق الزبیری
غب الحنث وانکشفت ∴ عن ابن فاطمة الاقوال والتهم ∴ باؤوا بقتل الرضا من بعد بیعته ∴ وابصروا
بعض یوم رشدهم وعموا ∴ یا عصبة شقیت من بعد ما سعدت ∴ ومعشرا هلکوا من بعد ما سلموا ∴ لبئس
ما لقیت منهم وان بلیت ∴ بجانب الطف تلک الاعظم الرمم ∴ لا عن ابی مسلم فی نصحه صفحوا ∴ ولا
الهبیری نجا الحلف والقسم ∴ ولا الامان لازد الموصل اعتمدوا ∴ فیه الوفاء ولا عن عمهم حلموا ∴ ابلغ
لدیک بنی العباس مالکة ∴ لا تدعوا ملکها ملاکها العجم ∴ ای المفاخر امست فی منازلکم ∴ وغیرکم آمر
فیها ومحتکم ∴ وهل یزیدکم من مفخر علم ∴ وفی الخلاف علیکم یخفق العلم ∴ یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم
لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم ∴ خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا ∴ یوم السؤال وعمالین ان علموا ∴ لا یغضبون
لغیر الله ان غضبوا ∴ ولا یضیعون حکم الله ان حکموا ∴ تبدی التلاوة فی ابیاتهم ابدا ∴ وفی بیوتکم الاوتار
والنغم ∴ منکم علیة ام منهم وکان لکم ∴ شیخ المغنین ابراهیم ام لهم ∴ ان تلوا ولد الالحان سائل علیهم
ذو المعالی ام علیکم ∴ اذا تلوا سورة غنی امامکم ∴ قف بالدیار التی لم یعفها القدم ∴ ما فی دیارهم للخمر
معتصر ∴ ولا بیوتهم للسوء معتصم ∴ ولا تبیت لهم خنثی تنادمهم ∴ ولا یری لهم قرد ولا حشم ∴ الرکن والبیت
والاستار منزلهم ∴ وزمزم والصفا والخیف والحرم ∴ صلی الاله علیهم کلما سجعت ∴ ورق فهم للوری
کهف ومعتصم ∴ و از جمله لطایف اشعار ابو فراس که افاضل ناس و کمّله سخنان سخن شناس را بان
استیناس واقعست این دو بیت بلاغت اساس است بیت علی لربع العامریة وقفة ∴ لیملی علی

الشوق والدمع کاتب ✽ ومن مذهبی حب الدیار لاهلها ✽ وللناس فیما یعشقون مذاهب ✽

القاید ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالکاتب الرومی جوهری بود عزیز نفیس

و معزّ بر مصر خلافت را اعلای صاحب عقل و تدبیر معز اسمعیلی را قاید بی نظیر و سپهسالار بی‌آرای

و مدبّر بود و در تاریخ یافعی مذکور است که چون کافور اخشیدی والی مصر را وفات رسید و مدت مدید

قحط سال و فقدان اموال کار لشکریان با اضطراب و اختلال کشید جمعی از روسای ایشان کتابتی

به معز لدین الله خلیفه اسمعیلی که در افریقیه مغرب بر مسند خلافت متمکن بود نوشتند و التماس

نمودند که یکی از امرای خود را فرستد تا دیار مغرب را باو سپارند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که

لشکری آراسته کرده متوجه مصر شود و نوید را امر کرد که مصالح آن لشکر را از مال و سلاح و رجال با وی

دهند جوهر حسب الفرمان با زیاده از صد هزار سوار و بیش از هزار صندوق درهم و دینار بیرون

رفت و معز لدین الله جهت وداع او از شهر بیرون رفت و اولاد خود را امر کرد که جهت وداع جوهر

از اسب فرود آیند و بمتابعت ایشان جمیع ارکان دولت و امرا از اسب فرود آمدند و معز در وقت

بر بالای اسب خود از مغافرت جوهر میگریست و جوهر پیش روی مقدم خدمت ایستاده بود

پس معز او را گفت که سوار شو جوهر حسب الفرموده سوار شد و صاحب خود را دعا گفته سوار

با لشکر روانه شد و چون معز بقصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت و اسبی که در زیر داشت

او بود تا آنچه در سر بر داشت سوی لشکر جوهر فرستاد و کتابتی نوشت بخط

خود الحکم که حاکم برقه بود تا بایده جوهر را استقبال نماید و در وقت ملاقات دست او را ببوسد

الحکم بسبب تکبر و نخوتی که در سر داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دست بوس جوهر

معاف دارد قبول نفرمود و در ملاقات جوهر دست بوس کرد و چون خبر آمدن جوهر باهل

مصر رسید لشکر اخشید مضطرب شد بعد از آن جعفر بن فرات وزیر مصر التماس کردند که کاتبی

بجوهر نویسد و طلب امان جهت ایشان نماید و از سید اجل مسلم بن عبد الله الحسینی التماس نمودند

که در میانه رسول باشد سید مذکور برسم رسالت روانه شد و در حوالی اسکندریه باردوی جوهر

رسید و ادای رسالت نمود جوهر سید را احترام و تکریم نموده ملتمسات ایشان بقبول تلقی نموده

عهدنامه جهت ایشان نوشته مصحوب سید فرستاد و چون جوهر نزدیک مصر رسید امرای اخشیدیه

رسیدند و از عهد و پیمان برگردیدند و عزم قتال لشکر و کار زار کشیدند لاجرم جوهر نیز آماده

قتال ایشان شد و چون بحوالی جیزه رسید دید که لشکر اخشیدیه علمها برافراخته و صلاح خود را

در محافظت جیزه شناخته‌اند و راه را برو سد و ساخته‌اند جمعی را نهاد از جانب تا که بر ایشان

حمله کردند و چندکس را کشتند و چندکس دیگر را اسیر کرده چون دید که عبور از جیزه متعذر است بجعفر بن

فلاح که یکی از اعاظم امرای معزّ و بهادران قوم بود خطاب کرد که معز از برای چنین روزی ترا تربیت کرده

باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و بر خیل اعدا حمله آوری لاجرم جعفر که او نیز چون جوهر سفینه

سینه را از جواهر اخلاص پرساخته و لشکر کشتی دولتخواهی در بحر اختصاص انداخته بود با لشکری

چون ابر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت در آمد و مانند نهنگ بحر آشام برهنه با اسب و نیزه و حسام

بعبور نیل اقدام نمود و از آب گذشته با بنی و شما دان و فرعون نژاد آتش نهاد در ابر حرب مفاد دراي

کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله آب تیغ و حسام و باران سهام بنوعی اطفا نمودند که از موج بحر

خون کوس رؤس ایشان چون کاسه حباب بر سر آب سوف افتاد و چون شب در رسید کالسیل

بالسیل لا ینقی ولا یذر سلسله اجتماع آن قوم دولتیان کالجراد المنتشر رو بافتراق نهاد و در آن شب

هزیمت نموده بمصر در آمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند

روز دیگر شریف ابو جعفر با زمره جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند

و چون نزدیک رسید منادی جوهر ندا کرد که سوی شریف و وزیر هر که باشد از اسب فرود آید

حسب الفرموده از اسب بر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف

از یمین و وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال بکنار شهر مصر رسیدند جوهر بشهر در نیامد

و اعیان مصر را رخصت مراجعت داده خود با لشکر در موضعی که الحال قاهره مشهور است نزول

کرد و در همان شب چاره دیوار قاهره را با بعضی از خانها مهیا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت

خدمت جوهر آمدند از آن معنی تعجب کردند و جوهر بعد از تاسیس قواعد نصح و فیروزی و نصرت

بر هیزی عمله مصر را با سرهای کشتگان بمولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی را از منابر

مصر و وجوه سکه درهم و دینار برانداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود مزین ساخت و لباس

سیاه را مردود گردانید و جامهای سفید بخطبا پوشید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب

حمد الهی بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و

الحسین سبطی الرسول الذین اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین

آبا امیر المؤمنین و در جمعه دیگر امر کرد که تا حی علی خیر العمل در اذان بگویند آنگاه عمارت مسجد جامع

قاهره مصر شروع نمود و چهار سال باستقلال والی ولایت مصر بود تا آنکه مولای او از مغرب بمصر توجه

نمود و ابتدا لشکری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را مسخر

ساخت و با بنا رکه منصب آیت از بدایت آمد و خطبه معز در آنجا خواند و اراده داشت که بغداد را نیز بگیرد

را محاصره نماید دران اثنا مصلحتی دیگر روی نمود واز انبار مراجعت نمود وفات او در سال سه صد
وهشتاد بود **الامیر الکبیر جعفر بن فلاح الکتامی** از اعاظم امرای معز لدین الله خلیفه فاطمی در
وجهی که سابقا در احوال جعفر مذکور شد چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر وجعفر در تحت
تصرف معز در آمد ومعز از مغرب بمصر توجه نموده وجعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاد ودر تاریخ مصر
وقاهره مسطور است که جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود وفرموده که موذنان در اذان حی
علی خیر العمل بگویند وهیچ کس به مخالفت او جرات نتوانست کردن ابن خلکان گفته که جعفر اول
بار رمله را مسخر ساخت وبعد از چند روزی محاصره دمشق را بگرفت ودر ایامی که جعفر مریض شده
بود قرامطه بدمشق آمدند ودمشق را گرفته جعفر را اسیر ساختند وبعد از ان کشتند وشعرای زمان
مانند محمد بن هانی اندلسی وغیر اورا در مدایح جعفر قصاید بسیار است وواقعه آن در سال سه صد
وشصت بود **الامیر ابو الحسن سنان بن سلمان بن محمد الملقب براشد الدین** امیری جلیل
فاضل ووجیهی شجاع بازل ـــ بود وقلعهای خلفای اسمعیلی در دست او بود ودر تاریخ الملوک
مسطور است که سنان مذکور مردی عظیم بعید الهمه بود خفی الکید واصل او از قریه ایست از قرای بصره
که از اعقر السدن میگفتند وبدنی خدمت روسای اسمعیلیه در الموت کرده بود وکتب جدل ومغالطه
ورسایل اخوان الصفا را خوانده بود وچندین حصن حصین در ولایت شام ساخته بود وملوک
زمان از او خوف بسیار بود وچون صلاح الدین ایوب معتقد ملک خرابی کرد وبر ولی نعمت خود غدر
کرد وعاضد اسمعیلی را در حصاری اسیر ومحبوس ساخته بسلطنت ملک مصر پرداخت سنان مذکور اطاعت
فرمان او نمود لاجرم کار بوعید وتهدید سخ وسنان کشید وسنان در جواب یکی از مراسلات صلاح الدین
این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته بود وقرینا ذکرنا ووقفنا علی هذا فکن لامرنا بالمرصاد ومن
حالک علی اقتصاد فاقرا اول النحل واخر الصاد ودر جواب کتابی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی
باو نوشته بود اورا تهدید ووعید نموده این اشعار لطائف آثار ومعرات ملاحت آثار نوشت **شعر**
یا ذا الذی بقراع السیف هددنی ∴ لاقام مصرع جنبی حین تصرعه ∴ قام الحمام الی البازی یهددنی ∴ و
استیقظت لاسود البر اضبعه ∴ اضحی یسد فم الافعی باصبعه ∴ یکفیه ما قد یلاقی منه اصبعه ∴ وقفنا
علی تفصیله وجمله ∴ وعلمنا ما هددنا به من قوله ∴ وعلمنا الله العجب من ذبابه یطن فی اذن الفیل وبعوضه
تعد فی التماثیل ولقد قالها من قبلک قوم آخرون فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین اولحق تدحضون
والباطل تنصرون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون واما ما صدر من قولک من قطع راسی
وقلعک لقلاعی من الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبة وخیالات غیر صایبة فان الجوهر لا یزول

بالامراض

بالامراض کما ان الارواح لا تضمحل بالامراض کم بین قوی وضعیف ودنی وشریف فان علونا الی الظواهر
والمحسوسات وعدلنا من البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
وقد علم ما جری علی عترته واهل بیته وشیعته والحال حال والامر ما زال ولله الحمد فی الاخرة والاولی
اذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا وقد علمنا ظاهر حالنا وکیفیة رجالنا وما یتمنون من الفوت ویتقربون به الی حیاض الموت قل
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین وفی امثال العامة
السایرة اوللبط یهددون بالشط فهی للبلاء احلیا ونددع للرزایا اثوابا فلا تظهرن علیک بنك ولا
تبسم فیک شک فتکون کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه وما ذلک علی الله
بعزیز وفی روایة فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد فاقرا اول
النحل واخر ص والصحیح انه کتب هذا اللفظ الی صلاح الدین ایوب صاحب تاریخ الملوک گفته
که سنان در محرم سنه نه وثمانین وخمسمائه در کهف وما به وفات یافت واو را اشعار نیکو وشعر خوب است
واز جمله اشعار او این چند بیت است **بیت** لو کنت تعلم کل ما علم الوری ∴ طرا لکنت صدیق
کل العالم ∴ لکن جهلت فصرت تحسب ∴ ان من یهوی خلاف هواک لیس بعالم ∴ ما استحی ان انتخی
اصبح طاهرا ∴ عما تقول وانت شبه النایم ∴ ومخفی نماند که بر وجهی که سابقا در احوال خلیل بن
احمد نحوی مذکور شد بعضی از فضلا دو بیت اول از قطعه مذکوره باو نسبت داده اند والله اعلم
الاسود **الامیر ابو الحارث ارسلان الترکی البساسیری** در انساب سمعانی مسطور است که چون
خواجه او از اهالی بسای شیراز بود باین نسبت مشهور گردید ومولف گوید که ظاهر الحاق لفظ سین
بنابر آنست که بسا از اعمال کرم سیر شیراز است وجهت اختصار لفظ کرم را حذف کرده بساسیری گفته اند
وسوق کلام حبیب السیر مشعر است بانکه لفظ مذکور بساسری باشد بی الف حرف با در میان سین
دوم ورا باشد وظاهر ان غلط است ودر روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام علاء الدوله
دیلمی بود موسوم بارسلان ومکنی بابو الحارث وبنابرانکه در اصل از روسای بسای شیراز بود اورا
بساسیری میگفتند ودر حبیب السیر وغیر آن مذکور است که بساسیری در سلک امرای دیلم انتظام
داشت ومیان او ورئیس الروسا که رئیس ذوی الاذناب ووزیر قایم خلیفه بود بواسطه مخالفت مذهب
ومباحث مطلب غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت ودست بغارت وتاراج برآورده
از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت نمود ومستنصر چون تشیع او را دانست ملتمس او را مبذول
داشته از ان رهگذر اختلال وپریشانی بحال بغداد راه یافت وچون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی

که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و آذربایجان فرمان فرما بود رسید عازم دار الخلافه
گشت و بعد از ملازمت خلیفه بجانب بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال داشت حرکت نمود
و او را منهزم ساخت و در همین سال چون برادر مادری سلطان طغرل ابرهیم ینال در مقام عصیان
آمده همدان را بتحت تصرف در آورد و طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شنید
بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را حبس کرد و رئیس الرؤسا را که منصب بود
جمعی از مخصوصان خلیفه بر شتران نشانده در گرد بازار گردانیدند آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش
عجلی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قایم از محبس رقعه مصحوب شهدی نزد طغرل بیک
روان کرده او را مدد خود طلبید طغرل بیک صفی الدین ابو العلا منشی را گفت که سطری چند مشتمل
بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و
لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و سلطان چشم بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت
امیدست که مضمون آیه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر سلطان طغرل از جانب ابرهیم ینال جمع شد
عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد بساسیری را بر فرار اختیار کرده و مهارش عجلی قایم
خلیفه را باستقبال طغرل بیک برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجا آورده پیاده در رکاب
روان شد خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین و منتسبان بعد از آن لفظ رکن را اضافه القاب طغرل
بیک کردند و در اواخر ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه و طغرل بیک ببغداد در آمدند
طغرل در همان سال متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه ببساسیری رسید او را گرفتند
و سرش از تن جدا کردند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون خبر آمدن بساسیری ببغداد رسید
اعیان مملکت صلاح در آن دیدند که چون لشکر در بغداد اندک است خلیفه از بغداد بیرون رفته
پناه برد رئیس الرؤسا که وزیر بود آن مصلحت را نپسندید و در سپاهی ساختن جمعی از عوام شروع کرد
با جماعت سلاح و وظیفه داد و سپاهی خلق شد تا آنکه در هشتم ذی قعده سال چهارصد و پنجاه بساسیری
ببغداد در آمد و با او رایات سفید خلیفه علوی مصر همراه بود و بر آنها نوشته بود الامام المستنصر بالله
ابو تمیم معد امیر المؤمنین و شیعه باب الکرخ استقبال او نموده التماس کردند که در حوالی ایشان فرود
آید لاجرم بساسیری التماس ایشان قبول نموده بکرخ در آمد و فضای دلگشای کرخ مخیم خیام عساکر ظفر
لوای او شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با اصحاب خود در دار البصره نزول نمود و بساسیری
مردم را بنهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه کرخ خانهای اهل سنت را که در باب البصره بود
غارت کردند و خانه قاضی القضاه دامغانی که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجلات و کتب علمی که در

خانه

خانه او بود بردند و بعطاران فروختند و همچنین خانهای خادمان خلیفه را و متعلقان ایشان را غارت
کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعت و جمعات حی علی خیر العمل اذان کردند و خطبه خلیفه
مستنصر علوی بر منابر بغداد و نواحی او خواندند و سکه بنام او زدند بعد از آن متوجه محاصره
دار الخلافه شده و وزیر ابو القاسم ملقب برئیس الرؤسای مذکور با جمعی که ایشان از تکلف سپاهی
ساخته بود کوشش نموده فایده نیافت و خلیفه از روی اضطرار سوار شده با جمعی از آل عباس بر رسم
زنهار بیرون آمده مصاحف بر سر نیزها کرده کبرا سرها برهنه کرده سپاه پریشان ساخته متوجه
بساسیری شدند و در اول بار خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران دو چار شد و از وجهه خود و
و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داده بخیمه خود فرود آورد و چون بساسیری بر آن مضمون اطلاع
یافت قریش را ملامت کرد اما بواسطه مصلحت در آن باب مبالغه ننمود و وزیر را حاضر ساخته آغاز
عتاب آغاز کرد و تقصیرات او را بر شمرد آنگاه فرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر بر پای او نهادند
و امر کرد تا دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر و نفایس و اقمشه و غیر آن و هرچه بود بغارت بردند
و بعد از آن رای بساسیری و قریش بن بدران بر آن قرار گرفت که خلیفه را بمهارش بن مجلی که امیر
حدیثه بود سپارند تا از بغداد بحدیثه برد و خلیفه یکسال تمام پیش مهارش بود و چون عید اضحی
رسید بساسیری سوار شد و خطبا و مؤذنان را لباس سفید پوشانید و خود و اصحابش نیز لباس
سفید پوشیدند و بر بالای سر او رایات مستنصریه و چترهای مصر بر پا کردند و خطبه خلیفه مستنصر
فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن روز شیعه بغداد انواع شادمانی کردند و بعد از آن بساسیری بجهت
مقام انتقام از اعیان اهل بغداد شد و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق ساخت و اظهار
عدل و احسان نموده دیگران را عطایا داد و در روز بیست و ششم شهر ذی الحجه امر کرد تا آن مدبر
ذوی الاذناب یعنی وزیر خلیفه را که داغ حبسش ان اشد العذاب و مقتضای سر نیش ان شر الدواب
بود تخته کلاه نموده بر اشتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و پاره چرم بدست یکی از اوباش
داده در عقب او سوار کردند تا آن چرم را بر قفای او میزده باشد و چون کنار وزیر بباب الکرخ رسید
شیعه آنجا کفشهای کهنه و ناستدان بر رویش میزدند و قاذورات بر او نثار کردند و آب دهن بر روی او
انداختند و لعن و دشنام او کردند و بعد از آنکه او را در تمام بغداد گردانیدند باز بلشکرگاه بساسیری
بردند و پوست گاوی را با شاخهای او بر او پوشیدند و زنده او را بر چوب کردند و او تا آخر روز
اضطراب میکرد و آخر مرد و بساسیری در صفر احدی و خمسین و اربعمایه قاضی القضاه دامغانی و
جمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق

اشان بدار الخلافه در آمد و بعد از فراغ از مهمات ملکی متوجه زیارت مشهد حضرت امیر المومنین شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و بموجب نذری که کرده بود حکم کرد که حصیری کنند و از نوات آن آب بمشهد کربلا آورند و چون سلطان طغرل از تمرد برادر خود ابرهیم ینال فارغ گشت کتابتی بقریش بن بدران که سبب و او را الهی کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن با امیدی و وعید بسیار نمود و قریش از روی کتابتی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل نوشت و در آنجا اظهار کرد که هرگاه سلطان عنان عزیمت این صوب معطوف سازد آنچه مقدور است در دفع بساسیری بجا خواهم آورد و شرم کرد در تعجیل صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید که سلطان طغرل بدرک رسید و نفاق قریش ترید و ظاهر کردید مصلحت در توقف بغداد ندید از آنجا بواسط رفت که استعداد حرب نماید و قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه ببغداد آورد و باتفاق سلطان بحرب بساسیری رفتند و بساسیری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب سیر علاء الدین کجردی ترکی مصری مسطور است که بساسیری چون بر بغداد استیلا یافت حتی علی خیر العمل را بر اذان زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و ردای خلیفه را بخلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت حقی نیست و در احوال سنه تسع و اربعین و خمسمایه از تاریخ ابن کثیر مسطور است که بساسیری در همان ایام که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبور امامین علی هادی و امام حسن علی در سامرا بنا نهادند رحمه الله تعالی **امیر توزون دیلمی** از امرای نظام بغداد بود و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد مهابرا گریخت و دار الخلافه را غارت کردند و توزون کس فرستاد بطلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی بدو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون بنزدیک بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین بوسید و در سراچهی که نصب کرده بود او را فرود آورد و میل کشیدند و مهجان کردند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از اعاظم امرای بغداد بود و در آن دولت بحکمات متغیر بود و رافضی متعصب بود و رافضیان در ظل حمایت او بودند تا در سال باصد و شصت و هشت وفات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن او را بمقابر قریش نقل نمودند و در وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از مشاهده آن خشمناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد **الامیر سبکتکین الحاجب** از امرای خلیفه بغداد بود و شیعه راسخ الاعتقاد ابن کثیر آورده که در سال سیصد و شصت و هفت ببغداد و غیر آن از بلاد جمعی شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده و میگوید که نام من محمد

عبدالله و لقب من مهدیست و زعم او آنست که مهدی موعود باشد و در مراد دعوت بحر میکند و از شرنیه مبعوث نماید و جمعی کثیر از اهل بغداد به بیعت او در آمدند و هر که را سنی میدانست با و میگفت که از اولاد عباسم و با جمعی که ایشان را شیعه میدانست میگفت که من علویم و سبکتکین مذکور چون شیعی بود و گمان کرده بود که او علویست کتابتی با و فرستاد و در آن کتابت اظهار نمود که هرگاه او ببغداد آید سبکتکین در اخذ بلاد او را اعانت و امداد نماید پس آن مدعی از مصر متوجه بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار باستقبال او رفت و چون او را دید و شناخت که او محمد بن مستکفی بالله عباسی و علوی نیست التفات بحال او ننمود و ببغداد مراجعت نمود و بنابرین حال آن مدعی پریشان شد و جمعی که با او گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی او را گرفته نزد معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع لله که خلیفه بود داد و مطیع فرمود تا بینی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر نگشت **الامیر مجد الدین طاسکین المستنجدی** ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم خوزستان و شیعی خیر اندیش نیکو سیرت بسیار عبادت و جواد شجاع غالی در تشیع بود در شوشتر وفات یافت و تابوت او را بوصیت بکوفه آوردند و در مشهد نجف مدفون ساختند و او بسیار حلیم و کم آزار و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در یک هفته یک کلمه تکلم میفرمود و روزی یکی از خادمان او از ستم دیگری استغاثه نمود او در جواب هیچ نگفت مستغیث بطاف گفته که گفتا جمادات یعنی که تو جمادی او در جواب گفت لا و یکی از شعرا در باب کثرت سکوت او گفت **شعر** وامیر علی البلاد مولی ؛ لا یجیب الشاکی بغیر سکوت ؛ کلما زاد رفعة حطنا الله ؛ بتفصیله الی البهوت ؛ و نیز آورده اند که یکی از فراشان او چیزی قیمتی از اسباب او را پنهان دزدیدند که امیر دید و مع هذا در منع او کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن اصحاب او آن فراش را گرفته و آن چیز دزدیده از او طلبیدند طاسکین از غایت مروت بسخن در آمد و گفت هیچ کس را آزار مکنید که کسی آن را برده که باز پس نخواهد داد و کسی او را دیده که پرده او را نخواهد درید و حال او را با کس نخواهد گفت وفات او در سال ششصد بود **الامیر ابو عمید الجیوش حسین بن جعفر الدیلمی** در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که پدر او از حاجبان عضد الدوله بود بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخت و بعهد خلیفه فرستاد و عمید در وقتی رسید که فتنه تمام بود اهتمام تمام نمود بعضی از مفسدان از انجمن تدبیر کشت و بعضی را صلب نمود و بعضی در دجله غرق کرد و مهابت (ببارد) او بجایی رسید که روزی یکی از غلامان طبقی پر زر داد و گفت که این را بر سر خود بنه و از موضعی تا ما مراعلی برو و اگر کسی ترا مزاحم آید و از تو خواهد ادبم آن موضع را نشان کن و چون آن غلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت تا آنجا که اشارت بود رفتم و هیچکس مزاحم نشد وفات

او در سال سیصد و نود و هشت بود **الامیر الاصبغ الاعرابی** در تاریخ مصر و قاهره مذکور است
که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحارث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود اصبغ مذکور
پیش راه قافله آمد و عزم آن داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت در آن دیدند
که دو کس از قاریان شیعه را برسم شفاعت پیش او فرستند چون آن دو کس بخدمت او رفتند
آیتی چند از قرآن برو خواندند پرسید که اوقات شما در معیشت چگونه میگذرد قاریان گفتند
که بسیار خوب میگذرد و هر سال از خلیفه صلها بما میدهند اصبغ پرسید که هر کدام چه قدر گفتند که هزار
دینار یکبار بشما میدهند گفتند که هزار دینار یکبار میدهند گفت من این قافله را با اموال ایشان
بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله و آن دو شیعی از شر او خلاصی یافتند
الامیر بدر الجمالی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش مصر و فاطمیان و عیار بود و جمعی
کثیر از علمای اهل سنت را کشت و حی علی خیر العمل در اذان و تکبیرات خمس را در جنازه شعار ساخت و
لعن صحابه ثلثه و امثال ایشان را بر در و دیوار خانهای مصر نوشت و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه
والیان مصر رافضی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند **الامیر عبد الله النجاشی**
در کتاب کشی از او حکایتی روایت نموده که دلالت بر آن دارد که در اول حال مذهب زیدیه
داشت و آخر بخدمت امام همام جعفر صادق علیه السلام رسید و از آن مذهب برگشت و بمذهب حق جعفری
گروید و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبد الله مذکور است که عبد الله
از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابی بحضرت امام علیه السلام نوشت و از
آنحضرت دستور العمل که متضمن نجات باشد التماس نمود و آنحضرت رساله که برساله نجاشی
مشهور است نوشته جهت او فرستاد **الامیر ابو محمد جعفر بن ورقا الشیبانی** در یکی از کتب
معتبره دیدم که او از امرای سیف الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی
شیبان بود در عراق و نزد سلطان قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابیست
در امامت امیر المؤمنین و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام بر سایر انبیا علیهم السلام و آن کتاب را کتاب التفضیل
فی تأویل التنزیل نام نهاده که کتابی مذکورست **الامیر حسام الدوله فارس بن حسان**
از اعاظم امرای شیعه امامیه و غلامان منسوب به علیه مرتضویه است فارس میادین عدالت و دین
پروری و ممارس اخلاص خاندان حیدری بود در کتاب ... مسطور است که در ایامی که
بواسطه موانع روزگار در فراست اخبار از شرف زیارت عتبه اشرف محروم مانده بود و شوق آن
در خاکبوسی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید و طغیان بود و میخواست که عرض حال خود را نوشته

محجوب

محجوب یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضریح مقدس بخواند بابو طالب نقی که از فصحای زمان او بود
اشارت نمود که در آن باب چیزی چند گفته باشد تا آن را عرض نشان فرستاد و آن ابیات در احوال ابو طالب
مذکور از مجلس شعرا مسطور خواهد شد **ابو حرمطار الجنابی** شهباز فضای فضل و کمال و شاهین
تیز پرواز هوای محبت علی و آل بود از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده است
رحمهم الله تعالی و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول شد امیر مذکور حامی اهل ایمان
و ماحی رسوم اهل کفر و طغیان بود در میان شیعه ری شهرتی یافته و پرتو انوار خاطر حضرت
ناظر ایشان بر چهره احوال او تافته و باعث بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از نزدیک و دور
جهت تحقیق مذهب منصور و مناظره نمودن ایشان با علمای جمهور او بود کثر الله فی المؤمنین امثاله و
احسن عاقبته و مآله **الامیر الاعظم محمد بیرام خان** ملقب بخان خانان ابن سیف علی بیک
بن بیرلک بیک بن میر علی شکر بیک بن بیرام قرا بیک از گلستان دولت بهار او ورد بن
نهاری و از جمله طوایف ترکان قراقیونلو بوده اند که سابقا نبذی از احوال پادشاهان ایشان در ذیل
چند دوازدهم از مجلس هشتم مذکور شده و خان مغفور از اسباط میرزا جهانشاه است که از اعاظم آن
پادشاهان بوده و بر عوض میرزا شاهرخ ایالت آذربایجان نموده و بعد از آن عراقین نیز در تصرف او
بوده و چون میرزا جهانشاه بر وجهی که در تواریخ مسطور است در دست حسن بیک بایندری که از
الوس ترکان قاقیونلو بود کشته شد و اکثر ولایات او بتصرف حسن بیک در آمد و طایفه قراقیونلو
او را تابع نمودند پدران خان مغفور میر علی شکر بیک ترکمان که ایالت ولایت کرمان تا نمود
او شده بود باغارت رفته و بر وجهی که از تذکره دولتشاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا
والی خراسان ظاهر میشود که میرزا ابوبکر بن سلطان ابو سعید از خدمت سلطان حسین میرزا
فرار نموده بکابل رفت و از کابل بهند و از آنجا بکیچ و مکران و کرمان توجه نمود سید علی بیک با خیل
و حشم خود بدو ملحق گشت و او را بتسخیر ملک عراق تحریص میکرد و آخر چون بسبب استیلای سلطان
یعقوب بایندری که در آن زمان والی عراق و آذربایجان بود کاری از پیش نرفت باتفاق عزم خراسان
نمودند و چون میر علی بیک در محاربه که میرزا ابوبکر را با سلطان حسین میرزا در نواحی استراباد
واقع شد کشته گردید اولاد و اصحاب او ببدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت بدخشان تولد
نموده در شانزده سالگی بخدمت پادشاه مبرور غازی همایون پادشاه رسیدند و در سلک مقربان
حضرت او منتظم گشت و در وقتی که پادشاه مذکور بنابر فتوری که از اشقیای اعدا بارکان سلطنت
او رسیده بود استمداد از دولت علیه صفویه نموده از ولایت هندوستان بایران آمده در دار السلطنه

شعر زبا پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود خان مغفور با ایشان همراه بود
وچون پادشاه علیین آشیان خان مذکور را دید و ریخانه و استعداد و اصالت شجره ابا و اجداد او
آگاه کردید در مقام آن شد که او را از خدمت همیون پادشاه باز دارد و امیر الامرای طوایف ترکمان را
کردن مرتبه در ظل رافت و عاطفت آن دولت علیه آرمیده بودند او بسپارد و خان مذکور حسب دوفا
و صبر استعداد و استعفا ننمود و از صاحب خود بجز زحبای نمود بیت وفا بخسرو شاهی
در دیار نیکوبی : چرا تو از همه کس بیشتر نما شرابتی : الغرض بعد از دو باره حسن اعتماد پادشاه
علیین اشان شده او را بهمایون پادشاه سفارش بسیار نمودند و لقب خانی با شریفات شاهانه
و طبل و علم با درکات فرمودند چنانکه خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده القصه
بیامن الطاف ملک علام معظمی المرام اعلام سعادت افراخته و ملک هندرا از دست اعدا
خلاص ساخته جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفور دستگاه مفوض کردید و از مقتضای رای ملک
آرای او هیچ احدی تخلف نمی ورزید این بو حملی از بیان رفعت دودمان خان عالیشان و بعضی
از مناقب صوری شجره طیبه ایشان اما در فضایل نفسانی و شمایل روحانی جناب حشمت مآب خانی
لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی بوده اند اکرچه بحسب ظاهر افسر سلطنت
بر سر نهاده و لوای حشمت و عظمت و رغبت بعباد اما در باطن ردای فقر بر دوش و حلقه سلوک در کوش
داشت رایت ایات ملت جوی ز اصباب است نهج مرتضوی بود ارقام محبت آل عبا بحکم قل لا اسألکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی چون نقش بر نگین خاتم ادراکش منطبع و منقش بود و اعتبار رطب من احب الفقه
وابغض لله از دل ان فطرت پاکش مرتفع بود از علوم رتبه اقتدار کزیب و زینت حال ارباب عظمت
و اجلال کرد و تحصیل نموده و در دقایق شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده ماه خورشید
طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبالش از افق ابهت لامع کشته بود و هوا ره زوایای قلوب
علما بشمع محبتش سوز و مرایای نفوس حکما بعویش دلفریب بود نقش مصور بود احسان و جود او را
لازم فیض وجود شد انکه چون شبهه بر دو دانای زمان بیکلف و تقلید بود رای منیرش موافق احکام
قضا و قدر و شرح چنانکه نخرش مروج محراب و منبر شعر ازمنع اوعای صلیب و کلیسا : در ملک
هند مسجد و محراب و منبر است : انجا که بود نعره و زنار مشرکان : اکنون خروش و نعره الله اکبر است
خلق کریمش اخلاق محمدی را شامل بودی و تواضع او با اهل فضل از غایت خضوع مشابه نمودی شعر
تواضع کند با کدای جنان : که اندیشی از درکان : و در زمان خان مغفور هر کاه که یکی از ارباب
فضل و استحقاق و ادمی زادهای خراسان و عراق بهند می آمد و بی منت وسایط وه لابل و حشمت

بوسایل بخدمت ایشان برسید و از خوان فضل و احسان او عطای وافر و نصیبی کامل محفوظ و بهره
ورد بکرد و بدو و دریق روزکار که درین اثر کتاب فضل کاسد و رواج زمان فاسد کشته اکر احیانا یکی از ارباب
فضل و استعداد هوای هند در سر افتاده و بانصوب روی نهاده بنا بر آنست که از غایت نازکی ذکر
جمیل آن خان جلیل وجود فایض الجود او را بانی کمان برده و فوت او را دور از کار شمرده و با آنکه میعاد
وصول بهند بغیر از تجرع جام ناکامی و تضیع اوقات کرامی حاصلی ندارد ولیکن چون بی چند که ذکر
مآثر و احسان خان مغفور در میان اهل هند نیز بغایت تازه است تصور مینماید که او هم در عرض
آن احسانهای بی اندازه است لاجرم باغایت پریشانی و نهایت ملال و حرمان وقت حاجت میباید
و دل از سواد هند بر میدارد بلکه خود را در بزم الخلاصه اهل راز در عین نمک و نار مینمایند بیت
باد بزم شیشن دارم است اینجان نور فی : کبیدارم همان بار و همان بزم و همان دوشت : و بالجمله
ایزد تعالی خان مغفور را باصناف الطاف و انواع مکرمت و اعطاف خود مخصوص ساخت و
از خزائن ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بنعم ظاهر و باطن ممتاز کردانید چنانچه هیچکس را در انساب
او برای فضل و استعداد و استقلال بیمان کمال هیچ شبهه نماند در اخر الامر بحسن خاتمه نیز فایز
کردید و از تعلق صوری در پیوند برسید و در اثنای توجه بحرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و تکریما
مرغ شهادت نشت و باوج درجات اعلی علیین پیوست و قاعده این سعادت و ختم آن جلیل المکان
از آن بود که جز دین مبین و حبل متین و نهج قویم و صراط مستقیم اختیار نفرموده و تابع مذهب حق ائمه
اثنی عشر و غلام با اخلاص امیر المؤمنین حیدر علیهم صلوات الله الملک الاکبر بود چنانکه بسیاری از اشعار
ابیات ایشان بان اشعار دارد و بنا بر رعایت اختصار چند بیت از لب نصیح ایشان مرقوم کردید
مذکور میکردد شعر شهی که بکذرد از نه سپهر افسر او : اکر غلام علی نیست خاک بر سر او : علی عالی
والا امیر عرش جناب : که هست خسرو خاور کمینه چاکر او : در مدینه علم انکه از کمال شرف
نساده اند سران همچو خاک بر در او : محبت شه مردان بجو ز بی پدری : که دست غیر کرفتست پای
مادر او : شها غلام تو بیرم کزان محبت تو : شدست سلطنت ظاهری میسر او : ولی بخاک درت
چون رخ نیاز سود : ازان چه سود که بر چرخ سود افسر او : الغرض خان مغفور در سنه ۹۶۷ که متوجه زیارت
حرمین شریفین بودند در نواحی کجرات برتبه شهادت و علو درجات رسیده اند و این عبارت که
محمد بیرم شهید شد موافق تاریخ شد و در سنه ۹۷۱ حسب الوصیت نعش خان شهید را بمشهد مقدس بردند
و در باغ پایین پای عرش فرسای حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام مدفون ساختند و صفه و
ایوان عالی که الحال زیارتگاه اهالی و موالی آن مشهد مقدس است در آن مقام پرداختند و سکه

رضوی تاریخی تاریخ بنای آن اغیات خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتابه آن نوشته اند مندرج
مصرع سال تاریخش قضا ایوان بیرام خان نوشت امام الشجاع الکریم الظریف الفهیم
علیقلی خان مشهور بخان زمان خلف ارجمند حیدر سلطان اوزبک شیبانی که به
سیاست سنجار و اقتدا بمذهب حق اهل بیت اطهار از قوم اشرار خود جدا شده در خدمت پادشاه
علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه میبود و او حسب الفرمان باز زمان خود علیقلی خان
مذکور و بهادرخان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه شد و این پادشاه هوشمند مبرور ان دو برادر
ارجمند را فرزند دلبند خوانده بودند و در تربیت ایشان مبالغه تمام میفرمودند تا بمراتب عالیه سلطنت
و خانی ترقی نمودند و فهرست آن سعادات و عنوان درجات آن بود که جز دین مبین و حبل متین
و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر است صلوات الله علیهم اختیار نکرد و بالجمله خان
مذکور اسم با مسمی است و همواره ارقام محبت آل عبا بر لوح خاطر عاطر مینگاشت تا صاحب لوای حمد
سید المرسلین و خاک قدم ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود و مجلس بهجت قرینش
مذهب حق جعفری بود و محط رحال فصحای شعرای اثنی عشری بود هر اوصاف حمیده او را لازم
بود مگر احسان که متعدی و هر اخلاق پسندیده او را خاص بود مگر کرم که عام و در زیرکی خلق که بشر
نادر کشای ملک سخن و فیض عمیقش غیرت ترای در عدن دست و دلش مجمع البحرین و جانش قابل
نصرت با رعب مصیبه شهرین بیت محیطی چگونم چه بازین تیغ : بیک دست گوهر بیک دست تیغ
بگوهر جهان را بیاراسته : بتیغ از عدو داد دین خواسته : و چون مطلب عالی شرح اوصاف و معالی
او نه از ان جوهر و لالی است که صدف بیان در عقد حصر بهر از بن باید لاجرم حو المطلب بعضی
از ان لالی بحر مثنوی که ملا غزالی در آن غواصی نموده مینماید مثنوی سر زد از بحر سخن گوهری
کش نپسندید بلند اختری : گوهر من یافت درین کارگاه : حسن قبول از دو ولایت پناه : هر دو
برادر که ولایت مرانند : هر دو ولی هر دو ولایت دهند : آن بخراسان شده بازند تیغ : وی
تیغ بن زده در هند تیغ : آن شده در ملک عجم داستان : وین شده شهره هندوستان : آن ز
مروت بشهان داده باج : وین بشکوه از ملکان خورده باج : آن سر شاهان قوی گردنست : وین
دل شیران پلنگ افکن است : کنم از ان گوی سکوه کزین : نوبت آنست که گویم ازین : ابر
کان کرم بحر جود : تازه گل گلشن چرخ کبود : خان زمان ضامن امن و امان : چشم و چراغ
زمان : ایکه خود از قلم منشور از و : چشمه خورشید سخن نور از و : دولت از و نوبت شاهی از و
او بسخن کوس الهی زده : کشته لب سکه از و خنده ناک : او بسخن سکه بر دان پاک : تیغ و یا قلم کشا

همچو تیر : او بسخن خسرو اقلیم کبیر : بحر خیالش که سخن موج اوست : عرش حبابیست که بر اوج اوست
تا نکنی روی بسبزی کبی : ره بود معنی نکابد رهی : اینهمه درین غنچه سوی اوست : عرش و دل و
کرسی زانوی اوست : کرسی اورا همه جا دو نشان : عرش صفت آمده زانو زنان : نی بسخن از همه
کس بیش : در هنر از همه کس بیش : دادگرا عیش تو جاوید باد : ظل تو همسایه خورشید باد : بس که
شدند از تو ضعیفان دلیر : گشت صف مور چو زنجیر شیر : عقل که او نکته جاوید گفت : باج ترا
از خورشید گفت : بخت که القاب تو بر زر نوشت : تیغ ترا اسکندر نوشت : گشت ز تیغ تو در
بوستان : بر زهد ظلمت هندوستان : گشت زمین بر در تو عقد و حل : صورت بتخانه
بمسجد بدل : بحر که بخشش تو بی تیغ هم : چرخ قلم داده ز تیغ هم : زان که افشان شدی و ...
کان قلم تیغ شد ابرو درخش : بنده غزالی که بر این ... : درره اندیشه گهر ... : گو
گهری ساخت نثار سرت : یافت ز فیض لب جان پرورت : ابر که او برد به دریا نیاز : هر چه بیابد بخت
باو داد باز : زین همه شاهان و زیدون کلاه : بخت بسوی تو مرا داد راه : زین همه جا دو سخنان در
سخن : طبع ترا با فسر استاد فن : تا قلم تیز و زبان تیز هست : بر تو مرا میل گهر ریز هست : دور تو ... تمام
شد از ین خاک در : تا شه در مدح تو سازم گهر : هر سوی گر تو مرا هست امید : ورچه شود موی سیاهم
سفید : گرچه بجز بی علم آمد سخن : عرض کنم گرچه کم آمد سخن : طبع ... داشت : مج
میدان سخن تنگ داشت : گرچه سخن جای دگر میگذاشت : آن هم از ین نقل و هنر میگذشت
تا سخن آوازه ده مردم است : بر سر مردم فلک و انجم است : انجم بخت فلک او ... باد : نام
تو ز نام من تازه باد : گروهی که امروز از مراتب بلند و مناصب ارجمند دارند و بزرگی را منحصر
در شرف آبا و اجداد دانسته و در مروت و مردی از امهات اولاد باز مانده اگرچه در ... سپاه
سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف کرام مشابهت تمام دارند و خود را بتکلیف در مقام سخاوت
و شجاعت می آرند اما از خواص و مزایای ایشان بغایت عاری و بیگانه شعارند شعر اما الخیام
فانها کخیامهم : واری نساء الحی غیر نسائها : مولانا قطب الدین انصاری بر ازنی در یکی از مکاتیب
خود آورده که متکلف بجوهر مباین آن باشد که تکلف آن میکند اگر اکه متشبع در باره بد میکند ...
شجاعت بودی اکس شجاع بودی نه متشبع را یا که معنی شجاع نیست الا من قام به الشجاعة اما او جان
نیست بلکه چیزیست که بشجاعت میماند و نه شجاعت همچون مروارید عملی که نه مروارید است و جوهر
او نه جوهر مروارید است حصنی دیگر است و جوهری دیگر که بمروارید میماند اگر صورت تحلی در کار
نکارند آن نه تحلی باشد و تحلی که از موم سازند انگور و نارنج آن نه انگور و نارنج باشد طلسم جانور نه جانور

باشد چون خاطر انور که کاشف اوضاع متکلفان زمان است مشغول به اخبار این چند کلمه توجه نمود امید که
معذور باشد **مجلس دهم در ذکر وزرای عظام و کاتبان کرام مقدس** مخفی نماند
که از مبدا خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود که وزیری یا کاتبی یا حاجبی یا
سائسی یا ساربانی از اهل ایمان نداشته و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرا و اعیان ایشان از
قم و کاشان بود و خواجگان خراسان اکثر شیعی مذهب بودند چنانکه بعد از این تفصیل آن خواهد آمد
و بالجمله هیچ سفینه نباشد در بلاد اسلام الا که انجا مومنی مکرم و محترم باشد که با ظهار اعتقاد بانواع معونت
مومنان دهد چنانکه ابوطالب عم حضرت رسول ع ایمان خود را پنهان میداشت و بظاهر با جماعت
و اکابر قریش میساخت و بدان موافقت مدد حضرت رسول و اصحاب او میکرد و نصرت ایشان میفرمود
تا او زنده بود رسول و اصحاب او مستظهر بودند و چون او وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول
الله ترا انجا ناصری نماند هجرت فرمای تا انکه انحضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود
و موید این مقدمه است انچه سابقا از بحار کشی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی ع بعراق آمدند
علی بن یقطین که از جمله محبان خاندان بود در سلک وزرا و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت
انحضرت رفتند و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او
فرمودند که یا علی ان الله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة یدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا در
اخبار واقع است که روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت حضرت امام همام مهبط وحی و الهام
جعفر بن محمد صادق ع آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله در آن
درگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا مددی در آن باب فرمایی حضرت امام فرمود برخیز و بدرگاه سلطان
رو و در هنگامه دارنا مردی چنین و چنین هست که از جمله حجاب خاص سلطانست در سر کن تا او
خلوت خود را با تو برسانی انگاه باو بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان بتو داده تا کاری که
درین درگاه دارم بسازی و چون آن شخص خود را بحاجب رسانید و پیغام حضرت امام را ادا نمود آن
حاجب امتثال انرا واجب نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی المرام
بخدمت حضرت امام مراجعت نمود گفت یا ابن رسول الله آن حاجبی که تو مرا پیش او فرستادی چون
نام ترا شنید از فرح و نشاط نزدیک بود که بیهوش گردد و در حال پیش آن جا رفت و کار مرا بساخت
و چنانکه مطلوب من بود تمام حاصل کرد و دوستی چنانکه بگاه دشمنان شما چگاره دارد حضرت امام
ع گفت حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ سلطانی و حاکمی نباشد الا که بعضی از موالیان ما در درگاه او
ملازم و مقرب باشند تا چون بعضی دیگر از موالیان ما را انجا مصلحتی حایل حادث شود بر نشیب

ابو الحفا ص ۴

آن قیام نمایند **ابو سلمه بن سلیمان الخلال الهمدانی** طایفه بعد از اطلاع بر نظر و ال محمد او زیری
روشن نمود بلکه حادی غاشیه بردوش و غلامی حلقه بگوش و هواداره ازلی محبت ایشان چون خم در
جوش و خروش بود و لقب خلال نه از آنست که سرکه فروش بود بلکه محله سرکه فروشان محل نزول آنجناب
نوش بود و چگونه سرکه فروش باشد که نوش دارویی اهل هوش و انگبین کام ناکام محتاج آن کا هل کوفه
بود سرکه که بحلاوت بمکام نزول مهمان در پیش آرند او در اثنای یکبای خوان داشتی وان گره که مغلقان
وقت سوال سایلان در ابرو آرند او بر جبین درهم و دینار نکاشتی صفرای لجکامان زاده
نفر بر سکینین لطف او شکستی و اطفای سورت جوع بر شحات جود او صورت بستی با تفاق علمای اخبار
ابو سلمه خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت رسالت
بر لوح دل مینگاشت و در اثر زمانی که ابو مسلم مروزی اظهار تیغ ناقص خود را وسیله خروج بر مروانیان
ساخت و بعضی از امرای خراسان را بتسخیر ممالک عراق نامزد کرد و مکتوبی با ابو سلمه نوشت و در آن
کتاب از وی نوید آل محمد تعبیر نمود و چون امرا آن ولایات عراق را در حوزه تصرف آورده بکوفه
رسیدند حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابو مسلم باو متعلق بود با ابو سلمه ملاقات کرده نامه ابو مسلم را تسلیم
ساخت و ابو سلمه اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانید و آن نوشته را بمردم خواند و عمال
باطراف ولایات فرستاد متصدی اشغال وزارت گشت و درین اثنا ابو العباس سفاح و برادرش
ابو جعفر منصور که تا ان زمان از وهم مروانیان متواری شده و پنهان بسر میبردند بکوفه رسیدند و ابو سلمه آن
جماعت را نگوشه نشاند و وصول ایشان را با امرای خراسان در میان ننهاد زیرا که یکی را از اولاد علی بن ابی طالب
را داعیه داشت که بخلافت نصب نماید بنابرین سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد
سه تن از اهل بیت فرستاد اول امام جعفر صادق ع بن امام محمد الباقر بن علی زین العابدین بن امیر المومنین
حسین ع دوم عبد الله بن حسن بن حسن بن علی ع سوم عمر بن زین العابدین اما هیچ ازین سه بزرگوار
سوال ابو سلمه را بقبول تلقی ننمودند بلکه امام جعفر صادق ع نامه او را نا خوانده بسوخت و از غرایب آنکه
قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای خراسان پی بمنزل عباسیان برده ایشان را از کنج اختفا بیرون آورده
ابو العباس سفاح را بر سریر سلطنت نشاندند و چون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس
قرار یافت بنابر میل خاطر ابو سلمه خلال باولاد امجاد علی مرتضی ع و تعویقی که در بیعتش انگیخته بود قصد
قتل او نمود اما بی مشورت ابو مسلم نتوانست که آن امر اقدام نماید لاجرم برادر خود را ابو جعفر منصور
بجهت رخصت قتل وزیر آل محمد بخراسان فرستاد و ابو جعفر منصور چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم
شرط استقبال بجای آورد بر اسم پیشکش قیام نمود و ابو جعفر روزی چند انجا بسر برده و کیفیت حال را در

خلوتی بسمع ابوسلمه رسانید بر این نهج جواب باید کردن و ابوسلمه از جمله غلامان امیر المومنینیم اگر پای
از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجب است و ابو جعفر منتهی المرام از خراسان باز گشته چون بکوفه رسید ابوسلمه
متوجه حال الحرث کرده بود و بعضی گویند که قبل از وصول ابو جعفر سفاح او را بقتل رسانیده بود والله اعلم
عند الغفور الودود **یعقوب بن داود طهمان** در کتاب حبیب السیر و غیره مسطور است که داود
در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت با یحیی بن زید علوی بلکه با اکثر سادات حسنی
حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون امام یحیی از دست اتباع نصر سیار شربت شهادت
چشید و ابوسلمه خروج کرده با مانند انجاب مواخذ کرد و او عندیت صاحب الدعوت شامت اما
چندان التفاتی نیافت و بعد از فوت داود ارشد پسران او که یعقوب بود در وقتی که ابراهیم بن عبدالله
بن حسن بن حسن رضی الله عنهم بر ابو جعفر دوانیقی خروج کرد منصور گرفتار کشته محبوس شد و چون
مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت نشست او را از حبس بیرون
آورده در سلک ملازمان خاصه انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مرد ندیم شیرین سخن بود با اندک زمانی
صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محسود اماثل و اقران شد اخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان
را با او داد که بکشد و او علوی را متعرض نشده رها کرد امری بمهدی ظهور یافت یعقوب را در چاه
زندان کرد و شانزده سال در زندان ماند تا چون نوبت بهرون الرشید او را از چاه بیرون آورد و یعقوب را
چون مدتی در ظلمت بوده با مرض نقصان بصر مبتلا بوده در وقتی که پیش هرون آورده اند گفتند بر امیر المومنین سلام
کن چون سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیر المومنین سلام کردی گفت بر مهدی گفتند او برحمت حق
پیوسته گفت بر هادی گفت او نیز بعالم دیگر شتافته گفت بر هرون الرشید گفتند بلی بعد از آن هارون
یعقوب گفت حاجتی بخواه گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم هرون گفت این حاجت روا شد
دیگر چه میخواهی یعقوب گفت کار من از آن گذشته که چیزی دیگر بخواهم آنگاه او را بحرم رسانیدند
و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود در تذکره عبدالله معتز مذکور است که بشار
اعمی که از محدثان اهل سنت است ابن قطعه را که شعر نهایت شوکت و استقلال یعقوب بن داود
از روی حسد در شان او گفته **شعر** بنی امیه هبوا طال نومکم ؛ ان الخلیفه یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا ؛ خلیفه الله بین الزق والعود ؛ و چون آن ابیات بمهدی رسید
و از استماع هجو خود بشورید بحکم بقتل او فرمود **ابو الحسن علی بن محمد الفرات** مقتضای کلام
ملک علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج مدتی مدید بمنصب وزارت مقتدر عباسی
گرفتار بود و او از اکابر وزرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب بوده و بعضی که از افاضل شعرا است امامی

او بوده در تاریخ الوزرا مسطور است که مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن حسن وزارت را بابو الحسن بن
فرات مفوض نموده در سنه ثمانین و مایتین رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده ابو علی محمد بن علی بن
یحیی بن خاقان را وزیر کردانید و صاحب کتاب فضایح الروافض در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه گفته
که چون مقتدر را در سن صبی طفلی خلیفه کردند مادرش سیده حکم میراند و ابو الحسن فرات وزیر بود و از دشمنی
حق و مسلمانان که مقتدر را کشتند وزارت کرد و او چنان رافضی شریر بوده که با الحاد منسوبش کردند و او را مصادره
کرده دوازده بار هزار هزار دینار از او استاندند سوی آنچه از خانه او غارت کردند تا آنکه گفته اند که هزار
رطل کافور ریاحی و هفت هزار نافه مشک و چندین دفینه و خزینه دیگر بیرون آمد و چهار پایی را خود
نهایت نبوده و در آن چند سال که او وزیر بود سه بار او را بمحض مصادره کردند و سرا و خانه اش غارت و ما
خلعتش بیاراند و بر کارش میبردند و او در عهد وزارت پنهان رسولان بدیلمان میفرستاد و ایشان را
بمال تحریض میکرد و از آن جهت که تنها بمسلمانان میرسید و شیخ عبد الجلیل رازی در دفع او فرموده
که اولا آنچه در باب خلافت مقتدر و حکم کردن مادرش گفته راجع بطعن معتقدان خلافت او از اهل سنت
می شود زیرا که باجماع علمای خاصه مذهب اهل سنت سه ساله خلافت را شاید و معالست که اجماع
بر سه ساله منعقد شود که او را نه عقل باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون وزیرش ابو الحسن فرات
باشد و میگویند که او رافضی و ملحد بود حل و عقد او نزد رست و مرضی و مقبول نباشد و اجماع مسلمانان
زن ناقص عقل و بی علم خود خلافت و امامت را نشاید پس بقول این طاعن لازم آید که از سه سالگی
تا مدت زمان بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه باشد و اتفاقست در آنکه در عهد مقتدر در جای
دیگر خلیفه ظاهر نبود پس اگر دین الزام روا باشد که ده سال عالم بی خلیفه باشد و نقصانی نکند حکم صد
دویست همان باشد و تشنیعی که این طاعن ناصبی در چند موضع از کتاب خود زده است که بعهدی
کجاست و عالم چگونه بی خلیفه باشد ساقط کرده و آنکه ابو الحسن را نسبت بالحاد نموده بر عالمیان ظاهر
خواهد بود که ناشی از عنادست اما آنکه گفته مال دفینه که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن نیست
که مالی حلال بود یا حرام اگر مالی حلال بوده است بروی و بالی و نکالی نباشد و چون از وی بستاندند
مومن باشد مستحق ثواب و عوض گردد و اگر مالی حرام بود که در مدت دوازده سال خلافت ظلم و غدر
بستد و وزر و وبال و نکال آن بیشتر بر کردن خلیفه سفیان بود که ظالم مستحلی را بر سر مسلمانان گماره
نکیش دهد تا مالهای مسلمانان را بناحق بستاند و جمع کند تا بگردن انجامد که اجماع بر خلیفه سه ساله
ناقص عقل و حکومت زنی ناقص عقل و وزارت چنان وزیری ظالم کنند و بنا بر آن آید که اگر جماعتی گویند که
امام باید که منصوص از نزد خدای تعالی و عادل و معصوم از خطا و زلت و عالم و شجاع باشد فکیف

ظالمان و عاصیان نکند خواجه طاعن تشنیع زند و نگوید که این مذهب رافضیان و خلاف اجماع مسلمانان
و حضرت صدر اول و سواد اعظم است اکنون ما با خواجه ابو الحسن قزات گوئیم راضی باید بود با امامل
باید شد با آنکه خلیفه که ابتدا کند مجرد و محظی کرد و امامت را شاید و امام منصوص و معصوم باید تا ناقص
بر طرف شود دیگر آنکه چون خلیفه دیگر بار ابو الحسن قزات را عزل و مطالب در خلعت دهد و با سر عمل آورد آنگه
تمام این نقصان بر دولت عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که ظالمی ملحد را این نگین سپارد تا مام
بد و عاید باشد و بالجمله آنکه گفته که وزیر خلیفه مبتدع بوده است بنقصان صنیان و خلیفه ایشان است
عایست که نقصان رافضیان قم و کاشان زیرا که از چند قسم خالی نبوده یا خلیفه خود اعتقاد درست
نداشته باشد و این مذهب طاعن غایب عالم باشد که خلیفه حاضر را دانسته باشد و از خوف
تقیه مداهنه کرده باشد و بمذهب خواجه عوام را جایز نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه روا کند
تقیه و مداهنه کند و قسم آخر آنست که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است و او را قبول کرده
و روا داشته باشد و هر کاه خلیفه او ما نالراصل و جواب فضل بیان وزیر رافضی راضی بوده انکار
کردن او انس از احمق و جاهلی باشد هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب بعد آن
نوبت مجد الدوله بزمان المستظهر بالله کسوت وزارت در پوشید و خلیفه او را ملقب بولی الدول
گردانید در جامع التواریخ مذکور است که ولی الدوله بمذهب شیع ورفض متهم بوده بنا بر آن سلطان
محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسایل بدار الخلافه فرستاده پیغام فرموده که چه گونه
تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد لاجرم مستظهر رقم عزل بر صحیفه حال هبة الله کشید و آخر بعد
سلطان شافعه بوسیله سعد الملک او جی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر سلطان را استرضا نمود
سلطان نوبت دیگر وزارت خلیفه بد و تفویض کرده بشرط آنکه از مقتضای اهل سنت و جماعت مطلقا
عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را از یهود و نصاری در دیوان
عمل نفرماید و هبة الله از صفهان بغداد در رفت و رعایت شروط مذکوره بجای آورده چند گاهی بلوازم
امور وزارت مشغول بود بالاخره مزاج خلیفه نسبت باو متغیر شد و هبة الله ابنحنی را متهم کرده از بغداد
باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دو لخانه سلطان محمد ملکشاه اوقات گذرانید شرف
الدین انوشروان خالد بن محمد القاشانی العینی این کرشانی گفته که او وزیر خلیفه
مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بود و او مردی عاقل مهیب عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود
و حریری کتاب مقامات را باشاره او بنام او نوشته و در مدح او قصاید دارد و در سال پانصد و
سی و یک وفات یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و

و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود بسیاری از اوقات شریف را در بسط اهل علوم معقول و منقول
صرف نموده و جاده تقوی و امانت مدت العمر ثابت قدم ورزید با وجود علو شان هرگز برای عجب
و نخوت نگردید چند گاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال داشت و بعد از آن بنیابه
مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن ملکشاه رفت مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت اما
بواسطه تجمل و ثروت و کثرت تواضع و فروتنی ریاض جاه و منصبش هرگز بر شجات شوکت و ابهت
طراوت و نظارت نپذیرفت و دو موعظت و عدم تمکنش بمثابه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت
از همه کس بی تحاشی قیام میفرمود بنا بر آن در آن زمان یکی از فضلا این دو بیت انشا کرد بیت برای ثبت
شرو معاند : ولی را از شناسد زخاسد : برای هرکسی برپای خیزد : تو گوئی هست نوشروان خالد
روزی جمعی با اوصاف بی نهایت نمودند و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد و از
درگاه وزارت رانکند که مارادیگر طاقت این همه بیحیی نیست جواب داد که چهل سال کرمن در
پناه و حیتی بر میبرم شعر چون خاک باش در همه احوال برد و بار : تا چون هوات بر همه کس قادری رسد
چون آب تیغ خویش بهر کس همی رسان : تا همچو آتشت زجهان روزی رسد : بالجمله انوشروان تا آخر ایام
حیات بفراغت روزگار گذرانید و در بعضی کتابها مسطور علم باقی کردید و کتاب ستة الصدور از
جمله مصنفات اوست موید الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی ابن کرشانی گفته که
او وزیر خلیفه مستنصر بود و آخر او با برادرش حسن و پسرش فخر الدین احمد ابن محمد و سایر اصحابش گرفته
حبس نمود و ابو الازهر محمد بن محمد نا قد را بجای او منصوب ساخت در تاریخ الانوار مسطور است که مؤید
الدین محمد قمی بعد از فوت موید الدین قصاب مقلد قلاده وزارت شد و چون نا صر خلیفه از مرحله
فانی در گذشت و الظاهر بالله بر مسند خلافت نشست بدستور زمان پدر آن منصب را بموید الدین
مسلم داشت و موید در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رایت وزارت برافراشت موید الدین
ابی طالب محمد بن علی العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم فضلا و اسخیا بوده علمای اسلام بنام او کتب
نسبته تالیف نموده اند و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده ابن ابی الحدید مغربی شرح نهج
البلاغه را در ده مجلد بنام نامی او نوشته و در خطبه آن فضلی که متضمن شطری از بزرگی و فضیلت وزیری
آن وزیر بخردست ذکر نموده و گفته و لما کان مولانا المالک الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم
العالم العادل المویّد المظفر المنصور المجاهد سید صدور العالم موید الدنیا و الدین عماد الاسلام
و المسلمین عضد الدوله تاج المله رکن الملک ظهیر الخلافة المعظمه صفی الامامة المکرمه ثالث وزرای
الشرف و الغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن سعید المرحوم کمال الدین ابی العباس احمد بن

محمد بن العلقمی نصیر امیر المومنین ذو الفضائل المشهوره والفواضل المشکوره والمساعی المبروره والمآثر
المأثوره الواقف علی مصالح العباد همه ولهاه الباذل فی حراسة نفائسهم ونفوسهم اقصی جهده ومنتهاه
الذی سمت الوزارة منه قطب الامر ومحورها واسند هادها ومهدها وسادتها علما بانه اعلم من طلبها
واکرم من توسدها ان الوزارة لم تکن کفأ لها الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی اخصب بربیع انعامه
وکان دارسا وحیث بیانه الرهو بشعور الاسلام واصبحت بنوابغ مکارمه جوامع الامال
واضحت نوازعها الغنه بالوفر وافاض علی حدائق الادب سجال مواهبه الغامره وحسر الیهم ما امالهم
من سحب البلاغه فاضحت رباعه بعد الدروس عامره فنبهت همم اولی العلوم وکانت راقده
وفاضت شعاب الفوائد فیض اودیة العرار وکانت تلک الشعاب جامدة کلما قل فذنا هی
ازاما کرما ما اندب الیه الکرام لازال الاسلام محروسا بعوالی همته والایام محمی الجناب
بماضی سیفه وقلمه والرعایا فی ظل رعایته وادعین وملوک الممالک تظل اعناقهم له خاضعین
من بعدما عنی من العلم بعد ان کانت کاسده واصلح بحسن نظره لی طویة الدهر وکانت ایامها
ما سدة وشرفنی بطالعة مصنفاتی وارتضاء مولفاتی ولقد اسمعت علی کل ساعة قضیتها فی
غیر ظله وکلمه عرضتها علی غیر فضله ووددت ان تلک الساعة لم تخفی وعلمت ان تلک الکلم
کانت سول دعنی وما فنی فی هذا الشرف ان نعرض فیه ذکری بعد ان فنا عمری لم ازل
انکر منا تخلد لی من بیر الاسماء الی بکرم جنابه وعمل لوجودی خلفا یقوم فی الخدمه باحسان منابه
الی ان اوفر الی انقذ الله نعم فی الافاق عالی امره وعضد الاسلام واهله بافاضة البرکة علی عمره بان
ادلف فی لغة العرب کتابا یکون انشاء الله نعم یمن نعتبه وفن الادب جامعا شاسعا وشواردها
حاویا مشاهیر لغاتها واوابدها یشتمل علی ادانی التراکیب وافاصیها ولغاتها ولا یغادر سوی المهمل
صغیره ولا کبیره الا هو یحصیها فتنبهنی برسومه الشریف علی ما کنت ارتاده وجرت فی طاعته وفی
کریم رضاه علی ما اناعتاده وزففت هذه الحرة العیناء والفریدة الغراء الی اکرم کفو وخطب
واعلم کل ذی نسب ولب نادر فی استحقاق زفاف عقایل نتایج العقول الیه طبقه وفی المثل السائر
وافق شن طبقه انتهی ابجه از کلام صغانی در اظهار شطری از فضائل آن وزیر وضبط ما فی نقل
افاده وا بجمله هیچ بک از افلاذ اثار وسیعان اخبار معنی نیست که موید الدین انواع فضائل
فطری وکمالات کسبی داشت وهمواره رقم محبت اهل بیت بر لوح ضمیر وصحیفه خاطر می نگاشت
وچون مستعصم خلیفه با آنکه خود را امام حق وخلیفه مطلق میدانست همواره ملاهی ومناهی را
وردشام وعبادت صبحگاهی میساخت واز ضلالت وارتکاب بدعت بکباعث نیز داشت

موید الدین از مشاهده آن اندوه خاطر میبود ودر اصلاح حال او تامل بسیار مینمود تا آنکه در سنه
اربع وخمسین وستمایه میان سنیان وشیعیان بغداد تعصب افتاد اتش نزاع بالا گرفت ونیر مستعصم
خلیفه ابو بکر با فوجی از سپاه بجانب اهل سنت دجماعت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعی مذهب بودند
غارت نمود وبسیاری از سادات را اسیر نموده بجزای هر چه تمامتر مجبوس ساخت وچون وزیر
نبی الاصل بود ودر مذهب تشیع ومحبت اهل البیت وشیعه ایشان غلو مینمود از مشاهده این
حرکت عنان ارادت از سلوک طریق دولتخواهی بر تافت وسعی واجتهاد او در ویرانی اساس
دولت عباسیه قرار یافت ودر سنه اربع وخمسین وستمایه که هلاکو خان از ممالک شرقی بر قصد
تسخیر ولایت غربی نهضت نمود وخاطر از مهم ملاحده فارغ ساخته رایت عزیمت بجانب دار السلم
بغداد بر افراخت وخواجه نصیر الدین محمد طوسی در آن حین از حبس ملاحده نجات یافته
واز هلاکو خان انواع تعظیم واکرام دیده همراه بود ابن علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدان
بخدمت خواجه وبارگاه خان فرستاد وایشان را بر توجه بغداد ترغیب نمود واظهار کرد که جمیع
امرا ولشکریان خلیفه را بجهت تدبیر از حوالی خلیفه دور ساخته ام هر چند زودتر رکاب ظفر
انتساب متوجه این کرد انید که باسانی این ملک بدست خواهد آمد هلاکو خان شرح احوال
تفصیل واجمال دانسته با لشکر گردون احتشام وسپاه بهرام انتقام روی بسوی دار السلم بغداد
نهاد وبعد القتال واللتیا روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست وخمسین وستمایه مستعصم مضطرب گردید
با هر دو پسر ابو بکر وعبد الرحمن وبسیاری از علویان ودانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو
خان کرده طرفه ایشان از دروازه دار السلم بیرون رفته روی بدرگاه خان آورد چون بکرات
گردون اساس رسید خلیفه وپسر او را با دو سه خادم بار داده باقی موقوف کردانیدند وهلاکو خان
در باب انتقام خلیفه مذکور با خواجه نصیر الدین محمد ودیگران طریق مشاورت سلوک داشته
همه بر قتل خلیفه متفق کردیدند ومستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده بشدت وصدمت
بند های اعضا او را از یکدیگر جدا کردانیدند وشیعه امیر المومنین با انتقام خون امام معصوم
مسرور گشتند در کتاب تحفة الابرار مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی وقتل اولاد
او آن بود که امیر ابو بکر بن مستعصم شبی در محله کرخ که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت سحری
شنید که در خانه زنی دعای میخواند که بر مزاج عصبیت امزاج او ناخوش آمد وبنابر آن لشکر بر سر
محله کرخ را غارت کرد وقریب هزار دختر از علویه وغیر ایشان از غارت بردند واسیر کردند وذریه دار الخلافه
محمد بن العلقمی که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود بر آشفت وسوگند خورد که فرزند کریم تا آل

عباس را بدست مغول باز بدهم و در حال چهار طبق کاغذ را وصل کرد و صورت بغداد در آن نقش کرد و پنهانی بقاصدی داد و پادشاه جهانگیر و خان اعظم عادل هلاکو بن تولی خان بن چنگیز خان فرستاد و در وقتی که هلاکو از جیحون گذشته بود کاغذ وی رسید بجهت لشکرش مشغول گشت و بقوت لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد را بدست پادشاه جهانگیر داد تا بکشت و بکیمد و پنجاه دانشمند را از اهل سنت که فتوی بغارت و قتل اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانید تا بعوالم چه رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین ابو القاسم حسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف الوزیر المغربی شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاش بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد بن ابرهیم بن جعفر النعمانی شیخ ما و صاحب کتاب غیبه بود و حسین را مصنفات بسیارست از انجمله کتاب خصایص علم قرآن و کتاب اختصار غریب المصنف و رساله در معرفت ماسی و کتاب الایناس و الاشعاف و کتاب اختیار شعرای ابی تمام و اختیار شعر بحتری و اختیار شعر متنبی بر وطن بود و در منتصف شهر رمضان سال چهارصد و هشتاد وفات یافت و قاضی ابن خلکان نسب او را از جانب پدر و مادر بهمین طریق ذکر نموده و گفته که خال او هرون بن عبد العزیز و راحت که از مهدو خان مبنی بوده و ایضا مصنفات مذکوره را با دو کتاب دیگر که یکی اساس نام دارد و یکی ادب الخواص باو نسبت داده و گفته که نهایت خوش نویس بود و این همه تحصیل فضایل و تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ بیست و چهار سالگی او را میسر شده بود و نیز در تاریخ ابن خلکان مسطورست که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و نیم و شجاع و کافی در فن وزارت تا آنکه گفته اند که هیچ یک از امرای ملوک را وزیری چنان بوده و این ابیات را مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته **شعر** جاء الله علی قبره ؛ ابرین بها یجیب ؛ لن تالف الابصار من قبلها ؛ ان تطلع الشمس من المغرب ؛ و همچنین در تواریخ مذکوره مسطورست که چون حاکم اسمعیلی حاکم مصر پدر و عم و برادران او را کشت و زیر کریخته بدیار رمله آمد و از آنجا بحجاز و از حجاز بعراق آمده بعضی اوقات در خدمت آل بویه میبود و بعضی اوقات در دیار بکر وزیر احمد بن مروان که حاکم آنجا بود و در آنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهارصد و هشتاد در میافارقین وفات یافت و او را بموجب وصیت بمشهد اشرف نجف نقل فرمودند ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف بابن استاد بن عمید القمی وزیری عزیز و جواد و شریف در هر فن استاد بود صاحب ابن عباد از زمره اصحاب وعید او و عبد الحمید کاتب کتاب ز رحویف اوست در حقایق علوم غریبه ماهر و دقایق حکم

وقوف عقلیه بر طبع نکته دانش ظاهر بود و در تاریخ یافعی مسطورست که او وزیر رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفی و نجوم مهارت و توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الرایه و جلیل المقدار بود و یکی از اتباع او صاحب ابن عباد است که بواسطه فضل و شرف صحبت او بصاحب ملقب گشت و چون در کتابت را انتها بدو منتها داشت در شان او گفته اند **بیت** بدئت الکتابه بعبد الحمید ؛ و ختمت بابن العمید ؛ و جمعی کثیر از شعرا قصد خدمت او نموده مدایح برو خوانده و صلات گرانمایه ازو یافتند از انجمله متنبی در ارجان بخدمت او رسیده او را مدح کرده بقصیده که اولش اینست **شعر** بادهواك صبرت ام لم تصبرا ؛ و بکاك ان لم یجر ؛ دمعك او جری ؛ و سه هزار دینار زر سرخ بدو داد مولف گوید که چون صاحب بن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد و ایضا روایت نموده که روزی صاحب ابن عباد بعد از وفات ابن عمید از در سرای او بگذشت در بیرون آن سرا هیچ کس را ندید مگر چند نفر از خدمتکاران زمان پس این ابیات از روی عبرت بر زبان آورد **بیت** ایها الراکب لم عداك الکباب ؛ این ذلك الحجاب و الحجاب ؛ ان من کان الدهر یفزع منه ؛ فهو الیوم فی التراب تراب ؛ و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهر ری بخانه خراب دیدم که سوی در کاه آن خانه بر جانمان بود و چون تامل نمودم دانستم که دار ابن عمید است و بر آنجا این چند بیت نوشته دیدم **بیت** اتعجب لصرف الدهر معتبرا ؛ فهذه الدار من مجالیها ؛ عهدی بها الملوك راهبه ؛ قد سطع النور فی جوانبها ؛ تبدلت وحشه بعد ساکنها ثم اوحش الدار بعد ساکنها ؛ و در بعضی از تواریخ مذکورست که ابو الفضل بن عمید در زمان سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی تمام او را دست داده نهایت معتبر گردید بمثابه که در آن ایام که رکن الدوله از دلدار شد خود عضد الدوله ولیعهد بود و پهلو بپهلو پای نهاده عضد الدوله را شد که مبادا پدر از وی ناراضی بروضه رضوان شتابد بر حضرت نتوانست که متوجه ملازمت گردد و بعد از تامل قاصدی نزد ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله بیرون برده چنان کن که مرا طلب دارد ابو الفضل التماس قبول بر دیده نهاده در آن باب سعی موفور بتقدیم رسانید و وجه احضار عضد الدوله مرجعی بشیراز ارسال داشت و چون عضد الدوله در بلده صفاهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان را حاضر ساخته ابو الفضل جبه و زینب داده رکن الدوله و او لاد امجاد بخانه وزیر شریف برد و رکن الدوله در آن مجلس ممالک خود را منقسم گردانید و فخر الدوله و موید الدوله را باطاعت و فرمان برداری عضد الدوله مامور ساخت ابو الفتح علی بن محمد بن عمید بعد از وفات پدر وزیر شده ذو الکفایتین لقب یافت در تاریخ گزیده مسطورست که او

الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود و بزرکی او بمرتبه رسید که صاحب
ابن عباد با وجود اجلال خود مدح او کفتی و بر خواستی و بر وی خواندی ثعالبی در حق او کفته و هو
الشرف ولسانه و سیف الملوک و اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد ابن خلکان کفته که
ابو الفتح مذکور جوانی بود جلیل نبیل سری صاحب فضایل بود و متنبی در بعضی از قصاید خود اشعار
بمدح او بوده و او بوزارت رکن الدوله همواره از روی استقلال اشتغال می نمود و چون رکن الدوله
وفات یافت و پسرش مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابو الفتح مذکور مدتی بدستور وزیر
بود تا انکه میان او و صاحب ابن عباد کلفت و نزاع بهم رسید و صاحب خاطر مؤید الدوله را بر
او متغیر کردانید و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمائه او را ماخوذ و مصادره و تعذیب نمودند
و حبس کردند و چون از خود نا امید شد و دانست که او را خلاصی نیست اکر چه جمیع اموال و اسباب
خود را تسلیم نماید تذکره که جمیع ذخایر و اموال او بدان بود و در آنجا بود طلبید و در آتش انداخت و
چون آن تذکره سوخته کشت بشخصی که بر وی موکل بود کفت هر چه میخواهی بعد ازین با من بکن
که بخدا سوکند که صاحب بنواز مال من یک دینار نخواهد واصل شد و او همچنان در شکنجه عذاب
کرفتار بود تا هلاک شد و در باب خرابی ان خانواده بعضی از شعرای اصحاب او این دو بیت
کفته **بیت** آل العمید وآل برمک مالکم : قل المعین لکم وذل الناصر : کان الزمان یحبکم
فبدا له : ان الزمان هو الخؤون الغادر : و ابو الفتح چند مدت پیش از انکه کشته شود این
ابیات بر زبان میراند **بیت** دخل الدنیا اناس قبلنا : رحلوا عنها وخلوها لنا : ونزلناها کما
نزلوا : ونخلیها لقوم بعدنا **الصاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل**
بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس الطالقانی صاحب دولتی که خلعت
عالی را بطراز فضایل و معالی اراسته و طبع وقادش در ریاض علوم از ازهار اصول و فروع دامن
دامن نقل بار ساخته رای مشکل کشایش در تدبیر امور قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و
فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور ید بیضا نموده لاجرم زمانه معضلات امور بکف کفایت آن اعظم
حل و عقد و ازمه قبض و بسط مصالح عباد در قبضه اختیار او نهاده در تاریخ یافعی مسطور است که صاحب
ابن عباد در فضایل و مکارم نادره عصر و اعجوبه دهر بود تحصیل علوم ادبیه را از ابن عمید و ابو
احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة و غیر ایشان نموده بود و ابو منصور ثعالبی در کتاب
یتیمة الدهر در حق او کفته که عبارتی مرا نیست که از جهت افصاح از علو محل او در علم و ادب
و جلالت او در جود و کرم و تفرد او بغایات محاسن و جمع اسباب مفاخر لایق دانم لکن میکویم که انا

من خویش از رسیدن بادنی مرتبه فضایل و معالی او و تحمید و ظایف وصف من قاصر شده از
اندکی از فضایل و مساعی او و بعد از ان شروع در شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال او کرده و ابو بکر
خوارزمی در حق صاحب کفته **شعر** نشأ من الوزارة فی حجورها : و دبّ و درج من وکورها : و
رضع افاویق درها و ورثها عن ابائه کما قال ابو سعید الرستمی فی حقه **شعر** ورث الوزارة کابرا عن کابر
موصولة الاسناد بالاسناد : یروی عن العباس عباد : وزارة اسمعیل بن عباد : و کفته اند که
هیچ کس ازیشان عزتی که در حیات داشت بعد از وفات نیافت مکر صاحب ابن عباد که چون او را
وفات رسید درهای شهر را ببستند و تمام مردم از پادشاه که فخر الدوله بود و امرا و لشکریان و سادات
و فضلا و عامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه او می کشیدند و پادشاه و ارکان
دولت همکی در عزای او تغیر لباس نموده بودند و چون نعش او را بیرون آوردند فریاد از نهاد جمع حاضران
برخاست و همه اعیان سر بر زمین نهاده زمین را بوسیدند و فخر الدوله پیش پیش جنازه او با دیکر مردم
میرفت و چند روز بعزای او اشتغال نمود لطایف منشات و رسایل صاحب بسیار است از جمله یکی
انکه از افاضل زمان باو مکتوبی نوشت در غایت عذوبت و لطافت و مبنی اثار فصاحت و بلاغت
ازان ظاهر بود و چون صاحب ابن عباد انرا مطالعه کرد دید که اکثر منشات خاصه اوست که ان
فاضل در مکتوب درج نموده در جواب او نوشت که هذه بضاعتنا ردت الینا یعنی این کالای ماست
که بسوی ما باز کردانیده شد در تاریخ الوزرا مذکور است که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضل
و فهم و فطانت یکانه روزکار بود و در اصابت رای و تدبیر و اضاءت خاطر و صفای ضمیر از ابدع
کاینات اثار **بیت** خجسته رای او بر سالک راه فنا ره بینی : مبارک روی او بر خلق راه فتح بکشودی
سعادت چشم بکشادی که تا رویش نکو بیند : زمانه کوش بنهادی که تا رایش چه فرمودی : و انتخاب
در ایام دولت مؤید الدوله که حکومت بعضی از ممالک عراق تعلق بوی میداشت رایت وزارت بر افراشت
و چون مؤید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت با یکدیکر مشورت کردند که کدام یکی
از اولاد بویه قایم مقام کرداند صاحب کافی کفت که هیچ یک از ملوک دیلم را استحقاق سلطنت برابر فخر
الدوله نیست او را از خراسان طلب می باید کرد تا بر تنظیم امور مملکت پردازد و ارای امرا باین معنی قرار کرفت
مرجعی بر نشابور فرستادند و فخر الدوله که در پناه حسام الدوله ابو العباس تاش بر سر پادشاهی
نزدیک دادند و فخر الدوله از برق و باد سرعت استعاره کرده روی بعراق آورد و در ماه رمضان سنه ثلث
و سبعین و ثلثمائه بملک ری رسیده بر تخت سلطنت متمکن کشت و منصب وزارت را بصاحب
عباد مفوض کردانید و خطاب صاحبی و ابطال حال حسن و اتفال ... و وفور درایت و کفایت

اندک زمانی تقریب تمام یافته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه صاحب عباد
بموجب حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت و کما ینبغی در ضبط احوال آن ولایات کوشید جماعت متغلبه
را مغلوب و مقهور گردانید و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده در سنه مذکوره مراجعت فرمود و در سنه سبع و ثمانین
و ثلثمائه جناب صاحب فرمان داد تا در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا و بر (حاشیه: آن وزیر صاحب)
یک جانب هر سکه هفت بیت نقش کرده بودند که یکی از آن ابیات این است **بیت** و احمر یحکی الشمس
شکلا و صورة : فاوصافه مشتقة من صفاتها : و بر جانب دیگر سکهها سوره اخلاص و لقب فخر الدوله
و لقب جرجان ثبت بود و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه جناب صاحب بمرض موت گرفتار گشته
پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت رفته صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت
بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام همایون پادشاه را در اقطار آفاق مشهور گردانیدم
اکنون متوجه عالم باقی شده‌ام اگر پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید برکات مساعی مشکوره من بروزگار
خجسته آثار عاید گردد و [illegible] باشد و من بدین معنی رضا داده‌ام که حامل الذکر باشم و پادشاه به نیکنامی اشتهار
یابد اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد و تردد عالمیان بوضوح پیوندد که آن
قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بود و این صورت اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها تولد کند
و لیکن بعد از مرگ او پادشاه بقول اصحاب اغراض و بر دم سخن عمل نماید و عنان اختیار از صوب صواب
معطوف گرداند فخر الدوله این نصایح را بحسب ظاهر قبول نمود و اما بعد از فوت جناب صاحب متکفلان
امور او [illegible] اولادش را محروم ساخت و متعلقان وزیر را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان
حاصل گردانید و در روضة الصفا مسطور است که چون صاحب عباد را بجائی که بردند از غایت حلم
که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت را از سقف خانه آویخته بعد از مدتی باصفهان
بردند و بخاک سپردند صاحب مدت هجده سال با بر خطر وزارت قیام نمود و اقتدار او بغایتی رسید که
اوج کرده هرگز هیچ وزیر یا صاحب تاج و سریر چنانکه بود [illegible] که از اسفار چهارصد شتر بار
و دفاتر کتب او را میکشیدند و صاحب را تصانیف بسیار است از آن جمله کتاب محیط در لغت و آن هفت
مجلد است و کتاب اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام که این چند فقره را در مدح حضرت امیر المؤمنین
صنو النبی اخاه و اجابه حین دعاه و صدقه قبل الناس و لباه و ساعده و واساه و شید الدین و بناه
و هزم الشرک و اخزاه و سعی علی الفراش فداه و مانع عنه و حماه و ارغم من عاند و قلاه و غسله و واراه
اداء دینه و قضاه و قام بجمیع ما اوصاه ذلک امیر المؤمنین لا سواه شیخ ابو الفتوح رازی گفته که نقش نگین صاحب
این کلمات بود علی الله توکلت و بالخمس توسلت و نقش نگین دیگر او این بود شفیع اسمعیل فی الآخرة محمد و

العترة

والعترة الطاهرة و فاضل طبرسی در کتاب کامل بهائی گفته که صاحب کافی زیاده هزار بیت در منقبت
و تبرا از اعادی ایشان بود و از جمله اشعار او که در مدح امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این ابیات است
بیت کان النبی مدینة العلم الذی : حوت الکمال و کنت افضل باب : ردت علیک الشمس و هی فضیلة
ظهرت فلم تستر بلف نقاب : لم اجل الا مادحا لنواصب : عادتک و هی مباحة الاسلاب : و از
لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود با آنحضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابو الفتوح رازی
در تفسیر خود از او منسوب ساخته **شعر** ابا حسن لو کان حبک مدخلی : جهنم کان الفوز عندی
جحیمها : و کیف یخاف النار من کان موقنا : بان امیر المؤمنین قسیمها : **شعر** حب علی بن ابی طالب
الملوک : و ترکوا الغوص و ضغوا البحار : و هما رات محالد : فشم الدکار و ثم الفخار : و هما
رات عد واله : فقل اصله شب مستعار : فلا تعذلوه علی فعله : فحیطان دار ابیه قصار **بیت**
انا و جمیع من فوق التراب : فداء تراب نعل ابی تراب : من و هر کس که در بالای خاکیم : فدای خاک نعل
بو ترابیم **شعر** یا امیر المؤمنین المرتضی : ان قلبی عندکم قد وقفا : کلما جددت مدحی فیکم : قال
ذو النصب نسیت السلفا : من کمولای علی زاهد : طلق الدنیا ثلاثا و وفا : من دعی للطیر اذ یأکله : و لنا
فی بعض هذا مکتفی : من وصی المصطفی عندکم : و وصی المصطفی من یصطفی : و از جمله بدایع ابیات صاحب (حاشیه: است)
که در باب شوق خود بزیارت حضرت امام رضا گفته و شیخ اجل ابن بابویه در صدر کتاب عیون اخبار الرضا
که تالیف آن برسم تحفه صاحب نموده ایراد آورده **شعر** یا سائرا زائرا الی طوس : مشهد طهر و ارض تقدیس
ابلغ سلامی الرضا و حط علی : اکرم رمس لخیر مرموس : والله والله حلفة صدرت : من مخلص فی الولاء مغموس
انی لو کنت مالکا اربی : کان بطوس الفناء تعریسی : و کنت ارضی العزم مرتحلا : منتسفا فیه فرصة العیس
لمشهد بالزکاء ملتحف : یا بانیا و انا مایوس : یا سیدی و ابن سادتی ضحکت : وجوه دهری بعد التعبیس
لما رأیت النواصب انتکست : و ایاتها فی ضمان تنکیس : صدعت بالحق فی ولائکم : و الحق بعد کان
غیر محسوس : یا ابن النبی الذی به قمع : الله ظهور الجبابرة الشوس : و ابن الوصی الذی تقدم فی الفضل علی
البزل القناعیس : و حائز الفخر غیر منتقص : و لابس المجد غیر ملبوس : ان بنی النصب کالیهود و قد یخلط
تهویدهم بتمجیس : کم دفنوا فی القبور من نجس : اولی به الطرح فی النواویس : عالمهم عندنا الجاحد
فی جلد ثور مسلوخ جاموس : اذا تأملت شوم جبهته : عرفت فیها آثار التغطیس : لم یعلموا و الاذان
برغمکم : صوت اذان ام قرع ناقوس : ام جبال البنیان اعلمها : ما وصل العمر حل تقدیس : کم قد فرح
فکم نکرنی : دولت ها ما بها بتطبیس : فعنها بالحلم [illegible] : [illegible] عن نظر [illegible] : انا ابن عباد
استجار بکم : فما یخاف اللیوث فی الخیس : کونوا [illegible] وسائلة : ینج له الله فی الفرادیس : کم مدح

نکم بحرها : کانها حلة الطواویس : وهذه کم یقول قاریها : فنثر الدر فی القراطیس : ملک رقاب الارض
فابها : ملک سلیمان وعرش بلقیس : لطف الله ما یوملہ : حبی وزیر الامام فی طوس : وابن نظیره
از وودین ابیات **قطعه** یا زائرا قد نهضا مبتدرا قد رکضا : وقد مضی کانه البرق اذا ما اومضا
ابلغ سلامی زاکیا بطوس مولای الرضا : سبط النبی المصطفی وابن الوصی المرتضی : من حاز عزا اقعسا فیها
وحاد مجدا ابیضا : وقل له عن مخلص یری الولی مفترضا : فی الصدر لفح حرقة یترک قلبی حرضا : من ناصبین
ما درو لا قلب الموالی مرضا : فرحت عنهم معرضا ولم اکن معرضا : نابذتهم ولم ابل ان قیل قد ترفضا : یا
حبذا رفضی لمن نابذکم وابغضا : ولو قدرت زدته ولو علی جمر الغضا : لکننی محتفل بقد حطب عرضا
جعلت مدحی بدلا من فضة وعوضا : امانة موردة علی الرضی المرتضی : دام ابن عباد بها انتفاعه لن
ممحضا : وازجمله اشعار او که در تبری اعدای اهل البیت ع واقع شده این چند بیت است **بیت**
قالت غبی معاویه : قلت اسکت یا زانیه : قالت اسات جوابنا : فاعدت قولی ثانیه : یا زانیه
بانت الی زانیة : اتسب من سم الوصی علانیه : فعلی یزید لعنه : وعلی ابیه ثمانیه : وبالجمله
ابن عباد را اهتمام او در ترویج مذهب عدل و توحید غایت اشتهار دارد تا آنکه اهل اصفهان مذهب
تشیع را بانو نسبت میداده اند چنانکه مرویست که در ایام حکومت صاحب ابن عباد در صفاهان هنگام
ترویج مذهب خود در میان ایشان روزی شیخی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانه او
مباشرت مینماید نام آن گرفت و خاتون را ادب میفرمود خاتون چون سنیه بود لاجرم در اثنای تازیانه
خوردن میگفت القضا والقدر یعنی زنا کار من بقضا و قدر خدا ست شیخ با وخطاب
کرد که ای دشمن خدا زنا میکنی و اینچنین عذر ناموجه میگوئی خاتون ان عذر و آن سخن از و شنیده از
روی درد بن فریاد بر آورد و گفت آه که آخر تو ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی
شیخ از آن حرف شرمنده شده تازیانه از دست بینداخت و عذر خواهی او نمود و کشتات سنیه
حضا در تاریخ یافعی مسطور است که وفات صاحب ابن عباد در شب جمعه بیست و چهارم شهر صفر
از سال سیصد و هشتاد و پنج در ولایت ری اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل کردند و در
محله که معروفست بباب دربه او را دفن کردند و از ابو القسم بن ابی العلاء شاعر اصفهانی نقل است
که گفت در خواب دیدم شخصی را که با من میگوید که چرا با آنهمه فضل و قدرت که بر شعر داری صاحب
را مرثیه نگفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن او مرا باز داشت زیرا که ندانستم که بکدام یک از محاسن
و فضایل او ابتدا کنم و ترسیدم که مقصر و کوتاهی از من واقع شود و مردم خیال میکنند که من استقصای
فضایل او کرده ام پس آن شخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در باب او گفته ام گفتم گوی گفت

شر

شعر ثوی الجود والکافی معا فی حفرة : لیانس کل منهما باخیه : هما اصطحبا حیین ثم تعانقا
ضجیعین فی لحد بباب دربه : اذا ارتحل الساوون عن مستقرهم : اقاما الی یوم القیمة فیه
وازجمله اشعاری که در مرثیه گفته اند این دو بیت از ابو سعید رستمی است **بیت** ابعد ابن عباد یهش الی صاحب
السری : اخو امل او یستماح جواد : ابی الله الا ان یموتا بموته : فما لهما حتی المعاد معاد **ابو محمد**
الحسن بن محمد بن هرون بن ابرهیم بن عبد الله بن زید حاتم بن قبیصة بن المهلب
بن ابی صفرة الازدی المهلبی رحمه الله وزیر با استقلال معز الدوله دیلمی بویه بود ابن خلکان
گوید که ارتفاع قدر و علو همت و کثرت فیض و جود او مشهور است علم و ادب را اهل آن را عنایت تمام
داشتی و همیشه همت عالی نهمت برا حراز درجات ذکر جمیل گماشتی و پیش از آنکه بخدمت معز الدوله
رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه در یکی از اسفار او را میل بخوردن گوشت رسید و قدرت بر بهای
آن گوشت نداشت و از غایت شدت محنت خود این ابیات نظم نمود **بیت** الا موت
یباع فاشتریه : فهذا العیش ما لا خیر فیه : الا موت لذیذ الطعم یاتی : یخلصنی من الموت الکریه : اذا
ابصرت قبرا من بعید : وددت اننی مما یلیه : الا رحم المهیمن نفس حر : تصدق بالوفات علی
اخیه : و بعد از طلب احوال بوزارت معز الدوله رسید اعتبار و اختیار تمام پیدا کرد و ولادت او در
بصره در محرم سنه احدی و تسعین و مائتین بود و وفات او در سال سیصد و پنجاه و دو در راه واسط
افتاد و او را ببغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبره نوبختیه که خانواده فضل و صلاح از شیعه
امامیه اند او را دفن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه است و ذکر او در
مجلس شعرای عرب خواهد آمد در مرثیه وزیر این ابیات گفت **بیت** یا معشر الشعراء دعوة
موجع : لا یرتجی فرج السلو لدیه : عزوا القوافی بالوزیر فانها : تبکی وساعدها الدموع علیه : مات
الذی امسی الثناء وراءه : والعفو عفو الله بین یدیه : هدم الزمان بموته الحصن الذی : کنا نفر من
الزمان الیه : فلیعلمن بنو بویه انه : فجعت به الایام آل بویه **ابو طاهر محمد بن بقیه**
در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اوایل پریشان حال بود و اول منصبی که یافت آن بود که در
ایام حیات معز الدوله متولی مطبخ معز الدوله باو رجوع شد و بعد از آن ترقی بمکر خدمات نمود
و چون معز الدوله وفات یافت و عز الدوله در امر سلطنت استقلال یافت او را رعایت و تربیت
نمود تا آنکه چون بر عز الدوله ظاهر گشت که وزیر او ابو الفضل شیرازی مذهب اهل سنت دارد و در
یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود جانب اهل سنت نموده او را عزل نمود
و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و علو جاه و وسعت دستگاه او بجایی رسید که هر شب هزار

من شمع در سرکار او بسوختند تا باقی شمعات و تکلفات را چه باشد و بدین قیاس را بر سرکار صاحب او د
هر باب میباید نمود در اثنا که میان عضد الدوله و برادر امیر الامرای بغداد نزاع بود عضد الدوله کتابتی
بابن بقیه نوشت و خواست که او را از ولی نعمتش منحرف سازد ابن بقیه در جواب نوشت که خیانت
غدر از اخلاق رجال نیست و مع هذا بخشش آید ولی نعمت خود کاهی سخنان رکیک در باب عضد
الدوله میگفت لاجرم چون عضد الدوله متوجه بغدا شد و عز الدوله در جنگ او کشته شد در مقام طلب
ابن بقیه شد و او را بدست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت
انگاه او را در چارسوی صلب نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که مصاحب و ندیم
ابن بقیه بود او را این ابیات لطایف سمات مرثیه گفت **بیت** علو فی الحیات وفی الممات
لحق انت احدی المعجزات ؛ کان الناس حولک حین قاموا ؛ وفود نداک ایام الصلات ؛ کانک
قایم فیهم خطیبا ؛ وکلهم قیام للصلوات ؛ مددت یدیک نحوهم احتفاء ؛ کمدهما الیهم بالهبات ؛ و
لما ضاق بطن الارض عن ان ؛ یضم علاک من بعد الممات ؛ اصاروا الجو قبرک واستنابوا ؛ عن الاکفان
ثوب السافیات ؛ لعظمک فی النفوس تبیت ترعی ؛ بحفاظ وحراس ثقات ؛ وتشعل عندک
النیران لیلا ؛ کذلک کنت ایام الحیات ؛ رکبت مطیة من قبل زید ؛ علاها فی السنین الماضیات ؛
وتلک فضیلة فیها تاس ؛ تباعد عنک تعییر العداة ؛ ولم ار قبل جذعک قط جذعا ؛ تمکن من
عناق المکرمات ؛ اسات الی النوائب فاستثارت ؛ فانت قتیل ثار النائبات ؛ وکنت تجیر من
صرف اللیالی ؛ فعاد مطالبا لک بالترات ؛ وصیر دهرک الاحسان فیه ؛ الینا من عظیم السیئات ؛
وکنت لمعشر سعدا فلما ؛ مضیت تفرقوا بالمنحسات ؛ غلیل باطن لک فی فؤادی ؛ یخفف بالدموع
الجاریات ؛ ولو انی قدرت علی قیام ؛ بفرضک والحقوق الواجبات ؛ ملات الارض من نظم القوافی
ونحت بها خلاف النائحات ؛ ولکنی اصبر عنک نفسی ؛ مخافة ان اعد من الجناة ؛ وما لک تربة
فاقول تسقی ؛ لانک نصب هطل الهاطلات ؛ علیک تحیة الرحمن تتری ؛ برحمات غواد رائحات ؛
ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن آن مرثیه را نظم نمود و بر کاغذها نوشته در کوچهای
بغداد انداخت و چون از ادبا گرفته از غایت لطافت دست بدست میکردند خبر بعضد الدوله
رسید و چون آن ابیات را برو خواندند از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد که کاش ای مصلوب
خود بودی پس بطلب زمان امر کرد که ناظم آن ابیات را پیدا سازند و یکسال در جستجوی او بودند
پیدا نشد تا آنکه خبر در ولایت ری بصاحب بن عباد رسید و او جهت ناظم آن شعر امان نوشت
چون ابو الحسن مذکور خبر امان صاحب را شنید اعتماد نموده بخدمت او آمده چون صاحب او را

دید گفت تو بی قایل ابیات مرثیه ابن بقیه گفت آری صاحب گفت بخوان آنرا پس ابو الحسن شروع
در خواندن نمود و چون باین بیت رسید **بیت** ولم ار قبل جذعک قط جذعا ؛ تمکن من عناق المکرمات
صاحب برخاست و او را معانقه نمود و دهن او را بوسید و اسباب سفر او را مهیا ساخته روانه خدمت
عضد الدوله ساخت و چون بمجلس عضد الدوله او را در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا
بر آن داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابقه حقوق و نعمتهای که بر من داشت خاطر مرا
از فوت او غمگین ساخت و دل مرا مضطرب گردانید و مرا از جا در آورد و امر عضد الدوله او را نوازش
نموده خلعت و زر و اسباب و اسپ و انعام داد ابن خلکان گوید که باتفاق علمای فن شعر است که
مانند این مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه تا وفات عضد الدوله مصلوب بود **ابو العلا بن نظر** شیخ
عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل البیت
م دارد که اول آن این بیت است **بیت** سیشفع لابن بطوم تبلی ؛ محاسنه التراب ابو تراب ؛
ابو طالب بن ملک بن علی بن خلف الواسطی ابن کرشایی گفته که پدر او بردی صیرفی بود
و آخر کار او وزیر بهاء الدوله بن عضد الدوله شد و اموال بسیار بهم رسانید و عمارت عالی در بغداد بنا کرد
و آخر از بحر بر سوم ساخت و او بغایت کریم و جواد و باذل بود و نیکو نهاد و کثیر الصلوات و الصدقات
بود تا آنکه هر روز هزار مثقال را جامه می پوشانید و او اول کسی است که در شب نصف شعبان قسمت
حلوا مقرر نمود و او با بن غسع و در سال چهارصد و هفت سلطان الدوله او را در اهواز کشت و از
اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سوی املاک و اثاث و متاع و عمر او در آن وقت بپنجاه سال
و چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابو غالب وزیر شرف الدوله در دولت شد
از شرف الدوله رخصت طلبید که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد آورد چون شرف الدوله
دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید تا خلف وعده نکند و چون دیالمه باهواز رسیدند
مخالفت شرف الدوله را ظاهر ساخته بقتل ابو غالب مبادرت نمودند
در تاریخ ابن کرشایی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بود و او است که سور حایر
شریف حضرت امام حسین را بنا نهاد و در سال چهارصد و هشت شهادت یافت و در کتاب تاریخ الوزرا
مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرای ملوک دیلم انتظام داشت و از فایق بکرو بزوبید دفعه
حمل زناری که نکاشت چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله ابن بهاء الدوله و برادرش مشرف
الدوله جنگ و نزاع قایم شد آخر الامر با یکدیگر صلح کرده قرار بر آن دادند که هیچ کس ابن سهلان را وزارت
نفرماید و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و اهواز مخصوص

بسلطان الدوله باشد و بدین قرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشت و چون به تستر رسید
بخلاف مشرف ابن سهلان را وزیر کرد اسید و لشکری در زمین او کرد و عرب مشرف الدوله بر نشاند و مشرف الدوله
بعزم قتال جانب وزارت مآب استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسط رفت
و مشرف الدوله او را محاصره فرموده قحطی عظیم در حصار روی نمود چنانکه از سگ و گربه نشان نماند بنا
بر آن ابن سهلان از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس مشرف الدوله مشرف گشت و در منبر مشرف
الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه انداختند و باستقلال مسند پادشاهی گشت و در سنه
اثنی و عشر و اربعمائه بکرش جلال الدوله را که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت
نمود انگاه او بن باتفاق ابن سهلان را میل کشیدند **عمید الملک ابو نصر کندری** ابن کرمانی
گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک بود و رافضی مذهب بوده و پیروانش رئیس الرؤسا را که وزیر خلیفه
و سنی متعصب بود از شیعه بغداد دفع مینمود و در تاریخ الوزرا مسطور است که عمید الملک بوفور عقل
و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف بوده و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا
ید بیضا مینمود و در احیای مراسم جود و سخا مساعی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام
اخبار و اعتبار اعلام عدل و انصاف برافراشت در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک مدت
هشت سال در کمال استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه
درایت سلطان الب ارسلان قرار گرفت او وزیر صاحب تدبیر را مقید و معاتب ساخت خواجه
نظام الملک طوسی که از کمال کیاست در وزیر عمید الملک خایف بود باتفاق بعضی امرا در قتل
او شرایط اهتمام بتقدیم رسانیدند و هر نوع سخنان پریشان معروض داشته از حضرت رخصت کشتن
عمید الملک حاصل کردند نقلست که ابو نصر در وقتی که تن بقتل در داده بود سیاف را مخاطب
ساخته گفت چون ازین مهم فارغ شوی از زبان من بعرض سلطان الب ارسلان رسان که بیمن خدمت
عم طغرل بیک بمرتبه دولت این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدیم و بیمن عدم مرحمت تو بدرجه
شهادت و نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدیم پس بر او اسطه شما سعادت دنیوی و اخروی و دولت
صوری و معنوی حاصل شد باشد و با وزیر صاحب تجربه گوی که در دودمان سلجوقیان بدعتی و
زشت سنتی بد آوردی زود باشد که هرچه در باره من اندیشیدی در حق اعقاب و اخلاف تو وقوع
انجامد و آخر الامر اینچه بزبان عمید الملک گذشت نسبت باولاد و احفاد خواجه نظام الملک
واقع شد **سعد الملک رازی** اصل او از آوه بوده و لهذا بعضی او را آوجی گفته اند و این خود سهل
که از آوه تا ری اندک راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بمرتبه بلند جهانبانی رسید نایب و کار

و دبیر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را بسعد الملک تفویض نمود و او بخلق
و تواضع موصوف بود و داشت و از روی اقدام و تمکین بر انجام مهام وزارت می پرداخت شیخ عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی امامی صحیح الاعتقاد
بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر و حسد بردند تزویر کردند و سلطان را از او متغیر
ساختند تا حکم بصلب او نمود و هم آن روز از آن پشیمان گشت تا سه روز بر دار بود و روز چهارم که برو
نشست هر قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شد و
بایستاد و بآواز بلند این قطعه بخواند **قطعه** تا سعد و بو سعد بودند ؛ چو تاج از بر سر آویختی
و را وقت بایست بد خواهشان ؛ تو آن هر دو را زآب آویختی ؛ ان سعد سعد الملک خواست و از
ابو سعد زین الملک و اندر او سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را
بحرمت تمام دفن کردند پس هر عاقل داند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانکه بعضی
از اهل عناد توهم کرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان سایس مهیب چنین قطعه
نارست گفتن و سلطان قبول نکردی و بران صله و خلعت نفرمودی و ازین سخنان که شیخ عبد
الجلیل مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا از نقل آن اقبال نموده از محض عناد و الحادست و سخن صاحب
جامع التواریخ که از غلاة شافعیست در شان شیعه امامیه مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگرچه در
زمان خود محتاج تقیه و انکور شده بوده و بنابر آن اخفای مذهب خود در نشستن مینماید اما گاهی بی
اختیار ازو ترشح میکند چنانکه در احوال وزیر معین الدین ابو نصر احمد کاشانی مبین خواهد شد که مصنف
آورده که همان صدر الدین خجندی قاضی اصفهان و ابو سعد هندی و شمس الدین عثمان بر نظام
الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلاف سعد الملک اتفاق افتاد از روی عداوت دینی
نسبت الحاد بآن وزیر صحیح الاعتقاد نمودند و مع هذا نظر بر مناصب او داشتند و همیشه نقش بدی
عزل او در خاطر مینگاشتند **مجد الملک ابو الفضل سعد بن محمد بن البراوستانی قمی** صاحب
معجم البلدان گفته که براوستان دهی است از قم و از آنجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد
براوستانی که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود دبیر و غالب بود و لشکریان او را متهم ساختند باآنکه
با ایشان سلوک خوب مینماید و بر او خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی
ضرورت او را تسلیم ایشان نموده با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکردند و
او را شهید ساختند و تفصیل این قضیه بر وجهی که در حبیب السیر مسطور شده آنست که سلطان ملکشاه
در اواخر ایام حین خواجه نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت او را بتاج ابو الغنائم قمی عنایت نمود

وشرف الملک ابو سعید کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و در آن اوان که برکیارق در
خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساخته بود لاجرم در مقام هیجان
غبار فتنه گشت و احمد بکنجه رفت سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را استظهار تعطیل عنان
گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال
سنه اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه بعزم قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه وی گشته در اثنای
راه اعاظم امرای او قصد مجد الملک کرده استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک
در صدد کفایت اموال دیوان شده ابواب مناخ مقربان درگاه را مسدود گردانیده بود و مجد الملک
چون سیل بلا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از امرا گریخته خود را در اندرون خانه
پادشاه انداخت امرا و اوباش هجوم نموده در حوالی سراپرده عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده
مجد الملک را طلبیدند و او دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد امرا و اوباش بی محابا در خانه
شاه در آمدند و مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق از نهیب هراس بخود راه داده
دامن خیمه برداشت و از راه نهان جانب ملک ری شتافت شیخ عبد الجلیل رازی آورده که
جناب خواجه شیعی معتقد سنجر عالم بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه ظاهر است
و در مشاهد ائمه طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواترست و احسان او تا آنجا بوده که
مصحف ... که امیر بعزی بر وی خوانده هزار دینار زر سرخ بخشیده باد و از سید فخر الدین شمس الاسلام الحسنی
روایت نموده که گفت روزی در پیش مجد الدوله بودم دو بازرگان عرب در آمدند یکی حلبی شیعی
علی نام بود و دیگری ماوراء النهری حنفی عمر نام و هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند مجد الملک عمر
ماوراء النهری که عمر نام بود از خزانه زر نقد دادند و علی حلبی را بیکی از شهرهای ساخته بردی
قرار خاطر بود گفت ای خداوند این عجیبست که عمر را نقد میدهند و علی را نسیه گفت سبب آنست که
این کار حب او کردم که جهانیان بدانند که در پادشاهی و معامله نصب روا باشد و لهذا رعایت
او سنیان را نیز شامل بود و ایشان را نیز نفقه دادی و مراعات کردی و تمکین فرمودی و الحق طایفه
طلبه شیعه و سادات ایشان را در ایام حکومت او بهره وافر و نصیبی فراوان بود تا زمانی که امت را
باشد و در شفقت میان خود و دیگران فرق ننهند بلکه هر را بقدر استطاعت بخشند و دهند چنانکه
این شیوه مرضیه ایشان بر در امصار معلوم اهل روزگار شده و از دیگران اگر آن ظاهر شد به
سیرت و سنت طریقه ایشان رفته اند و از غایت ظاهر شد چنانچه صاحب کتاب فضائح الروافض
گفته که چون ابو الفضل براوستانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا یافت ...

کازری در ری بحوالی کرفند و نام کازر ابو بکر بود اما رافضی بود چون او را پیش مجد الملک بردند گفت
بریدا او را با دو ید خاضران گفتند ای خداوند او مردی مؤمن است گفت تما کشید ابو بکر نام دارد
و هر آینه ابو بکر کشی باشد و وجه فساد آنست که هیچ پادشاهی ملک شرف و منزلت شاه دانی نسبت
که کشا هی را بجرم آنکه ابو بکر نام دارد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که در حواشی و خدم
او هزاران ابو بکر و عمر و عثمان سنی و شیعی موجود و هفتصد غلام ترک داشت که اکر حنفی و سنی بود
و از آثار مجد الدوله قبر حسن بن علی است که در بقیع علی بن زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق
عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت جان
پندارند که مقام عثمان بن عفانست او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در بغداد و قم
هم او فرموده است و مشهد سید عبد العظیم حسنی در شهر ری و غیر آن از مشاهد سادات علوی
و اشراف فاطمی از آثار اوست و از آثار حسن خاتمت اوست آنکه بعد از فوز بدرجه شهادت در
جوار فایض الانوار حضرت امام حسین هم شرف قرار یافته رحمه الله تعالی استاد ابو منصور رازی
شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور و برادرش ابو سعید وزیران محترم جاه و مکنت بوده اند
و رفعت ایشان از آفتاب ظاهرتر است و اعتقاد اهل ری معلوم است پند ارادتی را در بدیع آن
دو وزیر چیست و هیچ فضیلت خراست صاحب جامع الحکایات گفته که استاد ابو منصور در سلک
وزرای سلطان طغرل منتظم بود و پیوسته با دای وظایف طاعات و روایت عبادات قیام نمود
هر صباح بعد از گذاردن فریضه بامداد در سر سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب اوراد خوانندی
بعد از آن سوار شدی و خود را بملازمت سلطان رسانیدی روزی پادشاه را وقت بکاه ترکی بطلب
وزیر فرستاده و ابو منصور بدستور بقرائت اوراد مشغول بود فرستاده را جوابی نداد و چون انتظار
شهریار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از اهل غرض و صاحب زبان بنیت وزارت
کنایه بعرض رسانیدند که ابو منصور پیوسته بنا بر خود رایی وی پروای بحکم حضرت کشور کشای القان
نمینماید و سرانجام مهام را در عهده تعویق گذاشته در بدو آن خاطر میگردد از استماع این سخن سلطان
مغضب رفته چون وزیر با بر سریر سلطنت مصیر رسید بانگ بر وی زد که چرا دیر بدرگاه عالم پناه
می آیی ابو منصور جواب داد که من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهانیان و با خود عهد
کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز باز نپردازم خود را در سلک ایستادگان
درگاه شاه منتظم نسازم نایره غضب پادشاهی از استماع این کلمات ابدار تسکین یافت و پرتو
عنایت بر حال ابو منصور تافت **شعر** ای خوش آن دانا که پیش شاه دم : گاه قهر از کمه خوش ...

نکه چون آب بی‌ارد لطیف : شاه را الی برانش میزند تاج المعالی ابو الغنایم قمی در تاریخ الوزرا
مسطور است که در زمان سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات نسبت با خواجه نظام الملک تغیر پدید رفت
و چون سبب آن متغیر عمل جش منکوحه سلطان ترکان خاتون بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک قمی
که دیوان خاتون وزیر صاحب تدبیر بود و با خواجه در طریق عداوت سلوک میبود بتجسس مهمات دیوان
اشتغال نماید و بعد از اندک روزی ابو طاهر اوانی که از فدائیان حسن صباح بود خواجه نظام الملک
را باشارهٔ تاج الملک بکاردی عمر بهای از هم کذرانید و تاج الملک وزیر باستقلال شد شرف
الدین ابو طاهر بن سعد القمی در اوایل ایام شباب از بلدهٔ قم که مولد او بود طریق سازت اختیار
کرده بیغداد شتافت و در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام یافت و در مشرفی
و نیابت وار بجای آورد که عایای مرو از عامل حزینه بکتاب بدرگاه عالم پناه بردند خواجه نظام الملک
آن شغل را بعهده شرف الدین کرد و در منشور عاملی مرو فرمود تا نام او را وجه الملک نوشتند و
او قریب چهل سال در مرو بیان مهم اشتغال داشت بعد از آن دیوان والده سلطان سنجر کشید و
چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف و اقبال انتقال کرده بمنصب
وزارت سلطان رسید و او جنابت متدین بود در کمال حلم و وفا و بار وزارت مشغولی نمود اما بعد از
مدت سه ماه بیان کار بر دلخت ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش
جانش رسیده رایض جان ترک ساخت شعر همین خود ارد از چرخ جفا کوش : کفی بحبی
نحتلتر بنب بوش : نماید تشکا ترب حام : ولی در خاک ریزد کاه انجام : صاحب جامع التواریخ
کوید که مرقد شرف الدین در جوار روضهٔ طیبه امام هشتم علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما واقع است
و در نواحی مشهد مقدس وزیر وقف مزار آن بزرگوار است ابو الحسن جعفر بن محمد بن قطیر
ابن کرشابی گفته که او یکی از وزرا و منشیان عراق و شیعی صلب مشدد الطاق بود چون پسر او
شایع بود روزی یکی پیش او آمد و گفت که دیشب حضرت امیر المؤمنین را بخواب دیدم و مرا فرمود
که برو ابن قطیر را بگوی که ده دینار بتو بدهد پس ابن قطیر اندیشه نمود که مبادا این شخص از خواب
حجت کول زدن او بدروغ نسبت باشد لاجرم جهت تفحص حال از وی پرسید که این خواب در چه وقت
از شب دیدی گفت در اول شب ابو الحسن گفت من حضرت را در آخر شب بخواب دیدم و مرا گفت
هرگاه مردی بچنین و چنین صفات نزد تو آید و از تو چیزی طلب نماید او را چیزی بده پس آن مرد دیگر
ابرام نمود و روی براه خانه خود نهاد و وزیر را چون از آن ابی و ادام و ترک الحاح و ابرام را عبه صدق تمام
رسید او را طلبید و نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور می‌شود بیت ولها برت

الکر

الناس اطلب منهم : اخاف عند اعراض الشدائد : وفکرت فی بنی سروری وشدتی : ونادیت فی
الاحیاء هل من مساعد : فلم ارفیما ساءنی غیر شامت : ولم فیما سرنی غیر حاسد معین الدین ابو
نصر احمد الکاشانی شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضائح او را از وزرای شیعه ترفی
و گفته که آنچه از آثار خیرات او و برادرش بهاء الدین و مجد الدین از مدارس و مساجد و پل و رباطها
و مشاهد و رد مظالم و صلات و ادرار است این کتاب احتمال آن نکند و آخر معین الدین بزخم ملاحده
شهید گشت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که معین الدین ابو نصر کاشانی بزیور انواع فضائل نفسانی
و اصناف کمالات انسانی محلی بوده و از افعال ردیه و اوصاف دنیه مانند عجب و نخوت و کبر
و رخت علی خال از ناصح الملوک عزیز الحضرت ابو طاهر اسمعیل کرد در سلک اکابر مشاهیر کاشان انتظام
داشت بسبب وفور جود و سخاوت و کثرت عطا و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل
اصحاب دولت کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک بنابر فلاح را
که از جمله اعیان مملکت بود بدو تفویض فرمود و روز بروز کار عزیز الحضرت از درجه بدرجه ترقی مینمود
تا مهم بدانجا انجامید که ولایت کاشان تمام سیورغال او کرده بود و او بجهة رسالة خراج بعینه بخشید
اصحاب دیوانات قدیم را بصلات گرانمایه و تعهدات گرانمایه بنواخت و قروض و وام و ادرارات را
ادا کرده در کاشان و ابهر و زنجان و گنجه دار الشفا و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه
رخت هستی بباد داده و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیر اباز که از جمع ارکان دولت
بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان عزیز الحضرت را بجوار حضرت عزت فرستاد و با وجود
انکه والد معین الدین ابو نصر اکثر اوقات عزیز را باصناف طاعات و عبادات صرف مینمود و همواره
اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود و معین الدین بمقتضای الولد
الحلال یشبه الخال بملازمت سلاطین مشغولی کرده در زمان سلطان محمود بن سلطان محمد بن
ملکشاه منشی و مستوفی ممالک شد و روز بروز قرب او از دیاد پذیرفته در آن اوقات که سلطان
سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بلدهٔ ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون
او از رشوه کتابت و استخراج اموال دیوانی از رعیت وقوفی تمام داشت سوار و سعایت نقود نامعلوم
و اجناس بقیاس بخزانه سلطان سنجر فرستاد و بارسال تحف و هدایا جذب خواطر خواتین میکرد
و چون سلطان رقم عزل بر صحیفه حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغان بیک را باستحضار
معین الدین نامزد گردانید و فخر الدین بمملکت ری رفته معین الدین را بوفور مراحم سلطانی و صنوف
عواطف خاقانی مستظهر و امیدوار ساخت و معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته

بهر ولایت که رسید اهالی اعتبار را بمزید مراحمت و احسان کردانید و بعد از وصول بمرو شاه
سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت سلوک داشت
و معین الدین بکمال کیاست همه را بنهج صواب جواب کفته ابتغی موجب ازدیاد عقیدت سلطان
شد شعر جانا چو زدی خنده و لب بکشودی ❊ بهری و کرم و برمهی افزودی ❊ و در روز سوم
حکم همایون صادر کشت که معین الدین در منصب وزارت دخل نماید معین الدین از تکفل آن امر
خطیر استعفا نمود سلطان نظام الدین محمود بن انوشروان و معزب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد
و پیغام داد که ظاهر اتو از منصب وزارت بدون سبب استعفا مینمایی که من بعضی را از وزرای
سابق را معزول کردانیده ام صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت منصب وزارت بفخر
الملوک ابن نظام الملک دادم و زمام امور مهام ملک و مال در کف کفایت او نهادم فخر الملک
بحسب تقدیر ایزدی بر دست فدائیان بی ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت و من بر فوت او
تاسفها خورده پسرش صدر الدین محمد را قایم مقام کردم و مدت یازده سال از روی استقلال
آن مهم را بوی کذاشتم و چون از و خیانتها خصوص در تخریب آل سبکتکین بحیز ظهور آمده دست
قضا او را بعالم عقبی فرستاد انکاه از فرزندان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبد الرزاق
طوسی را صاحب عهده آن امر ساختم و او با وجود تحلی باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت
بکاری چند اقدام نمود که هرکز هیچکس از اجلاف عوام بر امثال آن مهام قیام نماید بعد از آن مطرف
معزول اغماض شعار خود ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت
امانت و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را متعهد بود او هم در عنفوان اوان وزارت در کذشت
و طغاریک محمد بن سلیمان وزیر کشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان وضوح تمام
یافت عزلش بر ذمه همت پادشاهانه واجب نمود اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی که تو اهلیت این
کار بیا رست و را بر و فور امانت و دیانت و صنوف کفایت و درایت تو اعتماد بیشمار باید که بعنایت
و مرحمت بی نهایت ما مستظهر و امیدوار میباش و هیچ نوع دغدغه بحواشی خاطر راه ندهی
شعر تنک اخری که بوسه بر این آستان دهد ❊ روی دلش سپهر بر دولت نشان دهد ❊ معین
الدین چون این سخنان عدالت آیین را استماع نمود انکشت قبول بر دیده نهاد و روز دیگر خلعت
وزارت در بر افکند و سلطان او را بانعام دوات زرین و طبل و علم مفتخر ساخت و معین الدین بر
نظم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته با رتفاع اعلام عدل و انصاف و انخفاض رایات
ظلم و اعتساف بما امکن قیام نمود و اقطار و اطراف جهان مدارس و خوانق و بقاع نفاع ببا

بنا فرمود و قری معمور و مستغلات موفور از خالص مال خویش خرید و وقف فرمود و در اوایل ایام جاه
فرمود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که هر کس معین الدین وزیر بسبیل رشوه و خدمت
و هر جنت نقدی یا جنسی داده باشد دیو کلای او رجوع نموده عوض ستانند و قضات و اکابر ولایات
طلبیده از ایشان التماس فرمود که درین باب مساعی مشکوره تقدیم رسانند و چون آن وزیر صاحب
تدبیر در این دین داری راسخ و ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریض مینمود
و اسمعیلیه از صولت سلطان و تدبیر وزیر مضطرب کشته دو فدایی را بطویله معین الدین فرستاد
تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را بعز شهادت رسانند
و آن دو فدایی چند کاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر بردند تا ملازمان آن آستانه را بر ایشان
اعتماد پیدا شد و در روز نوروزی که وزیر بجهت پیشکش سلطان تحف و ترکات بجهت احضار آن
فرموده که اسبان خاصه را بنظر او برسانند تا هر کدام که مناسب داند بطویله سلطان فرستند آن دو فدایی
دو اسب ابلق پیش آوردند و آن اسبان با یکدیکر آغاز جنگ کرده چون خدام وزیر بجدا کردن
آنها مشغول شدند فدائیان بیک ضرب کارد اعتراض آن صفت نهاد را بمرتبه بلند شهادت رسانیدند
شعر فلک کو دیر مهر و زود کین است ❊ درین حرمان سرا کار وی اینست ❊ بهر اختر کز و روشن
چراغیست ❊ نهاده بر دل آزاده داغیست ❊ هزاران داغ هست و مرهمی نیست ❊ وزین بدتر که هیچ
غمخوار نیست ❊ زمین دوش کس بی همدم نفتاد ❊ کزان در عمرها ماتم نیفتاد ❊ مخفی نماند که صاحب تاریخ
الوزرا اهتمام خواجه معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحده مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنت
و جماعت داشته و کفته که چون آن وزیر صاحب تدبیر در مذهب اهل سنت و جماعت راسخ بود
پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریض مینمود مولف کوید که این سخن او بدعوی ان خواهد
بود که معنی آنست که اهل هرات که صاحب تاریخ الوزرا داخل در حزب ایشانست از سنیان
خود بیانات میکنند و چون آن غیر بحال یکرنگ استعمال بر خواطر او بنوعی استقرار یافته که کویا
غیر اهل سنت در اسلام محمدی سهمی نیست لاجرم خیال کرده که هر که در صدد قلع و قمع ملاحده شود
باید که سنی باشد بنابرین خیال خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی
از اشیای اعتبار مخالفتی بلکه در مقام تبرا باشد فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الدین
الکاشی در اوایل ایام سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته
بر انجام مهام و زق الملک قیام و اقدام نمود و امور مملکت در سلک انتظام انتظام داده در بسط بساط
عدالت اهتمام تمام فرموده در آن ایام حاکم ولایت ری امیر علی یار و معین الدین الشادجی المستوفی

نزشبه

ملازمت سلطان رسیده نسب باتابک شمس الدین ایلدکز که پدر سی سلطان پادشاه نشان بود
و با فخر الدین طاهر در مقام عناد آوردند و فخر الدین بر مکائد ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت
نقض حاسدان و صفت حسد و شرارت ایشان بر طریق عرض بهانه سلطان سخنان وزیر صاحب
تدبیر را بسمع رضا اصغا نمود حکم فرمود تا ابو علی را بقلعه جیحون بردند و معین الدین ساوجی را
معاتب ساخته انچه در حوزه تملک داشت ازوی بستدند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت تمام
ت ازدیاد پذیرفته روزی چند در کمال استقلال بدولت و اقبال گذرانید اما در عنفوان جوانی
و علو قدر و ناموری بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی را وداع کرد و رخت بعالم جاودانی
کشید بیت درین بستان که جای بیخ نیست *** گیاهی بی فنا برزاد بیخ نیست *** معین الدین
بن الوزیر فخر الدین بصفت وقوف و کاردانی و مهارت در سر انجام مهام دیوانی موصوف و مشهور
بود در ایام وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا
یافته سلطان طغرل در معرکه قتال بدرجه شهادت رسید و تلک الایام نداولها بین الناس الصاحب
الاعظم الاکرم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب الدیوان رحمه الله تعالی
شمس ایمان رفعت و امارت و جیب القصب دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی القضاة نظام
الدین صفهانی در مدح او گفته بیت ما الناس الا کالعزیض و انما *** جیب القصیب صاحب الدیوان
شمس الممالک تزدی بعلاها *** و بها دست الملک والایوان *** جناب صاحبی از اولاد امجاد ابو المعالی
جوینی است که امام طایفه شافعیه است بوده و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر آیه یخرج الحی من المیت
نموده و مذهب امامیه هدایت فرموده و پدر او ابو المعالی مکی مشغول مناصب بلند و مراتب ارجمند
بوده اند چنانچه پدرش خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت
و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین بر همان منصب منسوب شد ابن بکتابی بر افراشت
و چون بنده گوارش جمشید کشور عز و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد برادر
سر دفتر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین مغول همان منصب پدر مشغول کرده سکورالبی
الارکنت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده ممالک ایران را تا سرحد مصر در حوزه تصرف آورد
منصب وزارت را من حیث الاستقلال بهمه فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود
و الحق جمال حال آن خواجه بلند بخت بحلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم ماننده نور
کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح صدر و انفتاح صبر علی ما آراسته
بود و در مرتبه مهم وزارت رواج و رونق درگاه سلطنت چون آصف برخیا بدیهنا میفزود بیت

آصف از آن ملک را ضبط اینچنان کردی که او *** کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری *** و در زمان هلاکو
خان که ابتدای سلطنت مغولان بر ممالک ایران بوقوع پیوست در محافظت دین مبین و تقویت شرع
سید المرسلین کوشش و اجتهاد بر میان جان بست شعر گشت پشت شریعت قوی *** زو نوی از
مساعی بوفوی *** و چون هلاکو خان فوت شد و سریر خانی بوجود اباقا خان ازدیاد سواد استسعاد یافت
جناب وزیر صاحبی چهار بیشتر درباره وزیر عالی گهر مبذول فرموده آفتاب سعادت و اقبال بر
چهره احوال او بتافت امضای حسام بهرام انتظام و اجزای خانه عطارد انتظام بدستور سوابق ایام تحسین
اهتمام او مفوض داشت اختیار ملک و مال در تمشیت احوال رای صواب نما و فکر مشکل گشای او بازگذاشت
و اعتاب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم نسبت بارباب علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بوده و در تعظیم
اجلال و اصحاب درس و کمال بسیار مبالغه میفرمود و از رشحات سحاب انعامش بخضرا آمال این طایفه
در چمن اقبال بشکفت و از زلال عموم و افضالش نهال امانی این طایفه در گلزار روزگار نشو و نما پذیرفت
انسان زنا قل ازار اذل و دانا از جاهل در زمان وزارتش سد او ظاهر گشت و چون امنا و حسن اهتمام
سپهر مهر از سر ابنای فضلا و نقصد جفای جهلا ابنای در گذشت شعر نهال باغ دولت در بر آید ***
جهای خار محنت بر سر آید *** در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال و توجهات دیوانی نواب
کافی متین فرمود لاجرم درگاه عالم پناه او را امرا و حکام انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان
و شام و روم ملاذ و ملجا ساختند و مکان آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبه مرادات
و کارساز اهل راز و قبله هر صاحب نیاز ساختند بیت جنابش مثل روضات الجنان *** و منه نال
غایات الامانی *** از سرافرازان جهان و گردن کشان دوران هر کس که با او دم مخالفت زد و قدم از
شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار با داش کرد او
را گوشمال بزاداد شعر چون تیر هر که با تو نشد راست عاقبت *** خود را ز تیر جوهر هدف کار ساخت
یافت *** آورده اند که خواجه بهاء الدین کرکوع الظهر و عضد الدین صاحب دیوان در ابتدای حال
بود صاحبی باستقلال روزگار میگذرانید و چون خواجه بهاء الدین از بیت دار ملاک انتقال نمود مهم صاحب
دیوانی روی در ترقی نهاد و روزگار جفاکار ابواب پریشانی و منابع روی بی انتخاب و برادرش خواجه
علاء الدین عطا ملک بگشاد بیت بر جویبار روضه امید ناامم *** سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم *** مهر منیر را
و سر مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم *** کیفیت این واقعه چنان بود که مجد الملک یزدی ولد صفی الملک
ابو المکارم که در سلک وزیر زادگان ایلخان نزد انتظام داشت بسببی از اسباب از اتابک یوسف
شاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده چون او را آغاز

تارك مزاج رنجه خوی یافت بخدمت خواجه شمس الدین مبادرت نمود وصاحب سعید بعضی از اعمال
واشغال دیوانی در عهده او کرده مجد الملك بنا عزمی باید در انجام آن مهم اشتغال نمود بالاخره جناب
صاحبی امارات نفاق در ناصیه احوال او مشاهده فرمود ومعایب حاسد معاند علت شد غبار اتهام
وخلوص اعتقاد وزیر نیکونهاد نسبت باو بغبار آن محبت مجد الملك هرچند شعار انجمن مرضیه مشهای
تا زمینه انتزاع منشاء عنایتی نرسید دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نکردید **شعر** مردم قشری را
هرگز : همدم وهمسخن نباید کرد : مردم چشم را که قشر کند : فی المثل از نظر توان افکند : بالجمله
مجد الملك قرین یاس وحرمان شبی بروز وروزی بشب میرسانید ونزد امرا آمد شد نموده اساس
معرفت مستحکم میکردانید وپیوسته احوال ملك ومال معلوم میکرد وشرح تفصیل آنرا بر لوح خیال
قلم می آورد ودر اثنای آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطا ملك
بود سعی می نمود از عظمت پادشاه مصر وکثرت لشکر آن دیار تقریر نمود مجد الدین را بخیانت بافریب سلطان
یکی از معتبران بعرض اباقا خان رسانید که مجد الدین اثیر که از جمله مخصوصان برادر صاحب دیوان
است بنابر اشارت واستصواب اخوین بامصریان زبان یکی دارد وپیوسته در مجالس زبان بمدح سلطان
مصر میکشاید از استماع این حدیث نایره خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که مجد الدین را
گرفته در شکنجه کشیدند وبعد از آن هرچند که او را ایذا نمودند مدعای مجد الملك معرض نشد واو را مسلم
صاحب سعید کردند جناب صاحبی چون عناد مجد الملك را بدین شایبه مشاهده فرمود دل
از ضبط اموال سواس کرده مبلغی گران مند درباره او انعام فرمود مجد الملك بنابر آنکه مباشر آن
حرکت منتج شده بود بمجرد این استمالت برجانب صاحب اعتماد نکرده وبمحض کرد مقدمات مکر
وحیل بر آمده انتظار فرصت میکشید وباعدای صاحب سعید محبت ومودت میورزید تا در زمانی
که اباقاخان متوجه خراسان کردید بعزم دفع تراک فرمود وشاهزاده ارغون خان بن اباقا بتعیین
پدر نامزد گشت مجد الملك بوسیلت امیری که در سلك نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس
ارغون خان راه یافته بعرض رسانید که هر سال آن مقدار مال که از مجموع ممالك محروسه عاید
میرسد حاصل املاك خاصه صاحب دیوانست که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده وبعضی
دیگران بیعت کوشیده با سلاطین مصر وشام طریق محبت واخلاص سلوك میدارد وبرادرش علاء
الدین عطا الملك ملك بغداد وعراق را ملك خود تصور کرده وبدستور ملوك ذوی الاقتدار
تاج مرصع جهت خود ترتیب داده واگر خان گیتی ستان مرا بر حقیقت ترجیح سرافراز کرده اند برصاحب
دیوان ثابت می سازم که قریب چهار هزار تومان از املاك پادشاهی املاك بنام خود خریده وازنقود

وجواهر وکله ورمه قریب هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد وبنابر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او
اطلاع دارم امثال منش ضبط وحکومت سواس نیام من نوشته وسلبی کرانمند بر سبیل رشوه فرستاد
شهزاده ارغون این سخنان پریشان بسمع رضا اصغا نموده ودر خلوتی از ضمن حمایت بعرض پدر رسانید اباقا
خان وزنان آورد که تا قیای این سر با درست شمای تار سبیل تدبیع زنانی در بین مهم شروع کرده **شعر**
سکی در پی کرداری شاب : زراه نانی عنان بر شاب : که المدنفای زبان کن ندید : ز تعجیل بسیار
خجلت کشید : وبعد از اندك زمانی اندوزع این قیل وقال مجد الملك در مجلس پادشاه باستقلال راه
یافته پیوسته کلمات مذکوره را بعرض رسانیده وسریر مجد الملك در حضر پادشاه جاگیر شده مزاج همایون
نسبت بصاحب سعید متغیر گشت ومجد الملك منظور نظر کیمیا اثر شده اباقاخان هم در آنمجلس اورا
بدست در بابعطا کاسه داشت واز احوال تمام ممالك وخرابی وآبادانی هر بلاد دو بار استفسار فرمود
واو بعبارت روشن کیفیت انحلالات را خاطر نشان خان گیتی ستان کرده مبلغ تاکید شد که مجد الملك
شرف جمع وخرج ممالك محروسه بوده محاسبات چندساله معروغ دارد وازشاهزادکان وامرا ومقربان
هیچ کس در مهم او دخل ننماید وعلاوه این احکام که پیش از این هیچ یك از سلاطین نداده بود عنایت فرمود
القصه مجد الملك در یکلحظه که بر نوع ملاطفت الحباقی روی افاد شبنم صفت از حضیض انحطاط بدرو
باوج ارتفاع نهاد وغلامان پر پوش باجامهای زرکش بر اسپان تازی وبادیابان شاهی وعماری سوار شده
وخرکاه چهل سری وبارگاه اطلس شسری تا ذروه آسمان وایوان کیوان برافراخت **بیت** روزگار
همین حالم پسند آمد : که خوب وزشت وبد ونیك در گذر دیدیم : بربن صحیفه مینا بخامه خورشید
نکاشته سخن خوش آب نزد بدیم : گرای بدولت ده روزه کشته مستظهر : مباش غره که از بن بسی گذر دیدیم
جمیع استحضار وکلا ونواب صاحب دیوان که در تبریز بودند المجمان هم عنان برق وباد شتافتند
وصاحب سعید ودولتخواهان او از تزویر وکید دشمنان که بر هدف مراد ایشان آمد بود خبر یافتند
لاجرم کوه اندوه بر خاطر کردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت وروی از تدبیر امور دیوانی وسرانجام
مهام سلطانی یکبارگی برتافته دران اوقات مجد الملك این رباعی گفته نزد انجناب فرستاد **رباعی**
در بزم تو غوطه خواهم خوردن : با عز تو شدن بانگیری آوردن : این کار که پای در میانش داری :
هم روی تبان ناکردن : القصه چون صاحب دیوان قرین وحشت ودهشت سطر اباقاخان رسید
پادشاه زبان عتاب گشاده گفت که سالها که خدمت برمیان بسته پدر مرا که داری ومنظور نظر
عنایت گشتی وچون تخت سلطنت بوجود ما زینت یافت بیش از پیشتر درباره تو ملاطفت بمرحله رسید
ضبط اموال جمیع ممالك محروسه را برای ودرایت تو معوض کردانیدم وامروز مجد الملك تقریر میکند

کنجی سرخ ه

که ظرف و عنصر او ببارست و خزانهٔ ملکت خانی و منبع اموال سلطانی بشمار صاحب دیوان که
جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر عیوب احوال استدلال نمود و مجال تکذیب عمال
دانسته بتلقین ملهم سعادت و تایید عقل و رشد هدایت فتح جنان و فصیح بیان زبان برگشاد
که مرو مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد وفور نعم و آلای پادشاهی را احسان بنهایت
داشت و انواع ده و پرورده خورشید ضیا گستر بود که تواند الحکاشت هر آینه در دولت ابد پیوند بودیم و با
و فرزندان شدیم و دادیم و برداشتیم و نهادیم و خوردیم و بردیم چیزی در خدمت درگاه سلطنت و چیزی
جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و اسباب
و املاک و نقود و دواب و عبید و ابزار انعام خان انعام پادشاهست و هرچه خاطر خواه بندگان درگاه
عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب آن خواهست شعر خواه صلاح خویش ده خواه تباه رقبای من
هرچه مراد تو بود هست مراد من همان : هر گاه فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد بی که افزون
نافذ گردد تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و اهمال نتابد و تا از زلال حباب قطره در جام زندگانی
باقی باشد پیک قیاسان عنایت جسر زبان دعا گشاید بیت تا جام اجل در ندهد ساقی عمر : دست
من و دامان تو و پای غم : اباقا خان سخن دان چون این سخنان دلنشان استماع فرمود نسیم عنایت
از گلشن مرحمت وزیدن و غبار تغار از خاطر با آثار محو نمود و اضعاف الطاف خسروانه در باره خواجه
شمس الدین محمد تازه گردانید و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشت نوبت دیگر جناب
صاحبی بدرجه اعتبار رسید و صاحب سعید سحبات شکر عطای کرده با بقای تجدد و صدقات
قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاد و از عقید بد عنایت اباقا خان اعلام فرمود از جمله دفعه
کبیر ادر عالی که خود خواجه علاء الدین عطا ملک نوشته مصدر باین آیه ساخته که قوله تعالی یا
قوم لی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین و این بیت را درج آن کرده که بیت ارزد
بحمدالله فارغ دلم از دشمن : کاندر ره لطف نیک من چرخ دست بگیرد : القصه چون مجد الملک
دید که کاید او در شان صاحب آصف شان چندان اثری نکرد در عز و سعایت را در حق علاء الدین
سعی نمودن گرفت و نایب او امیر مجد الدین ابن الاثیر را نادر با صاحب علاء الدین آمده آغاز تقریر کرده
و فرمان اباقا خان باحد و نیه عطاء الملک صادر گشته چون خواجه شمس الدین محمد مارکی آن بهم مشاهده
نمود برادر پیغام فرستاد که هرچه مغرور آن گویند قبول کن و بهیچ وجه سخنان ایشان را انکار منمای و بعد
از گفت و گوی بسیار صاحب علاء الدین مبلغ سیصد تومان قبول نمود و مع ذلک معاندان خورسند
نگشتند و بهم عنای رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال کردند و ببغداد برپای آوردند و بانواع شکنجه

وعذاب

و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت وافر خان خود ساخت و مزوجت و بها تسلیم نمود و معاندان
بمجرد مطالبه اکتفا نکرده صاحب را بمصادقت و مراسلت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و پیکاری که آن
عزیز بمصر و حلب در خواری افتاد دران اوان اباقا خان بهمدان شتافت مجد الملک از تقاضا
و اختیار کسی ببغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را باردو آورند و محصلان او را با بند گران همراه
متوجه گشتند دران اثنا در عشرین ذی حجه سنه ثمانین و ستمایه اباقا خان وفات یافت و در ربیع الاول
سنه احدی و ثمانین نکودار بن هلاکو خان که ملقب بسلطان احمد بود بتخت خانیه نشست آفتاب
عدالت بر وجنات اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود این بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه
علاء الدین عطا ملک را از قید خلاص داده‌اند و زمام امور ممالک و مال من حیث الاستقلال
در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و او را بیشتر از بیشتر بعواطف خسروانه و
عوارف پادشاهانه نوازش فرمود و کرت دیگر نایره بغض و حسد در کانون درون مجد الملک اشتعال
یافته بارغون خان عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدر بزرگ شاهزاده را بزهر هلاک ساخت
و چون معلوم شد که من بران سر وقوف یافتم اکنون قصد من دارد و سعد الدین برادرزاده مجد الملک
بمضمون این عریضه مطلع گشت و بنا بر آنکه از عم خود رنجیده بود عزیمت خواجه شمس الدین محمد صورت
مکاتبه را اعلام نمود و این حدیث بعرض سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول
گردانیدند و ایضا یرلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقا خان زر از علاء الدین گرفته بودند باز دادند
خواجه علاء الدین بسمع اشرف اعلی رسانید که هر نقدی که ما و برادران در مدت ملازمت بافرایم از
فواضل صدقات حضرت سلطانیست و حالا این بنده همه را در سر [illegible] اشارت کرد
کران اموال بقیاس که بارد و آورده بودند حضار درگاه پادشاه از یکدیگر بربودند آنگاه از موقف جلال
حکم لازم الامتثال صدور یافت که امرای عظام پرسش مهم مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان بموجب
فرموده عمل نمودند دران اثنا در میان اثاثه و امتعه مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بر
و شجرات سطری چند نامعلوم بیان نوشته بودند و چون از آن منکر سحری باشند از آن نوشته
گشته در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر باستصواب قاضیان و محسنان بر آن مقرر شد که
مؤید را با باب اهل عصا در آرا مجد الملک باشامد تا نتیجه پدید آید کرده مجد الملک ازین قول
اباء و امتناع نمود چه او را گمان بود که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در میان رخت
او پنهان کرده و در ضمن آن کیدیست القصه چون بر مجد الملک ثابت گشت اما سوختن پهلوان بقتل
او رضا نداد و مقارن این حال سنجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغه

موذا سوبخاق بکشتن مجد الملک راضی شد انگاه اورا بلاد زمان خواجه علاء الدین سپردند چون
خواجه از غایت سلامت نفس وحسن خلق نمیخواست که بموجب کلمه العفو عند الاقتدار من علو
الاقدار عمل نموده درزمان قدرت قامت مجد الملک را بخلعت عفو بیاراید شعر چون ملک داد
کرد ادعیش : از کرم ولطف ترا داد عیش : حیف تو هر کس که کنه کار تر : عفو کناه از تو سزاوار تر
اما جمعی از مخلصان حقیقی وانصار و اعوان صاحبی کفتند بر ممکنان روشنست که این مدبر درایام
اخاد هیچ دقیقه از ابنا و انار فرو کذاشت و در روز کار اقتدار مطلقا جانب حق و خلق را مرعی نداشت
امروز اکر مخلص او صورت بندد هر آینه بازعالی را در سرپنجه ظلم و شکنجه کرفتار کند فرصت فوت نباید
ساخت واصل یمن را از بنیاد باید بر انداخت شعر سنک در دست و مار بر سر سنک : نرزد
بود فوس و درنک : انکاه اعوان صاحبی مجد الملک را از مجلس بیرون آوردند و بیک طرفة العین
زخم شمشیر و خنجر اورا پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او بملکی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را
که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند سرش ببغداد رسید مدتی بردار اقبال بود و پای
آن شوم قلم را بشیراز و دستش را بعراق بردند یکی از فضلا این بیت نظم نمود بیت همیخواست کرا
دست رساند بعراق : دستش نرسید لیک دستش برسید : نقلست که شخصی زبان مجد الملک را
بصد دینار خرید و ببریزید واین را یکی از اهل طبع در قصیده او ابیات نظم آورده شعر روزی دو
سه سر و فرازتر و برشدی : جوینده ملک و مال و نوفز بشدی : اعضای تو هر یکی کرفت اقلیمی
یک هفته جهانکیر شدی : مرد عاقل آنست که بسبب جاه و حشمت و نیل چند روزه کامرانی و دولت
خود را در ورطه هلاک نیندازد و در دار دنیا نفس نفیس را هدف تیر ملامت و در سرای عقبی بدن
عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد شعر کرفت کرسیدی باعجز بطلبی : کرفت کرسیدی اعجازکی
می یابی : زهر چه یافت کمال از پیش بود نقصان : زهر چه داد سند باز چرخ مینایی : القصه چون مجد
الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیکر صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد
و خواجه عطا ملک هرچند با خود قرار داده بود که بقیه عمر در کوشه ضروری بوده برابر امور سلطنت نکرد
و بقدر ایام کذشته و تدارک عمر ضایع کذشته بجای آورد بیت چند روزی که درین مرحله مهلت
داری : خوش برآسای زمانی که زمان اینهمه نیست : اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه
او را از وعز و عذاب یکی نمانشا مداد و دیکری هلاک نفس نفیسها نجات داد و خلاص ساخت و خصم حاسد
و دشمن معاند را با هرچه از اموال او کرفته بود و انچه در مدت حکومت حاصل کرده باو عنایت فرموده از
بنیاد بر انداخت هر آینه در مذهب شریعت و مروت و فتوت رد ننموده و منع آن جایز نفرموده بنابر آن

از

از اعتنای این امر خطیر و خطب کبرا احتراز واجتناب نتوانست نمود بالجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان و برادرش بار دیکر از روی تمکن و استقلال زمام امور ملک و مال را بکف آوردند و در رونق
دین مبین و تمشیت مهام علمای شریعت سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کردند نسبت با اهل فضل
و هنر لطف و مرحمت بینهایت ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بیمن عدل و احسان خویش دل و شادمان
کشته در مهاد امن و امان غنودند شعر آرام یافت در کنف عدل و حق و عطر : واسوده کشت در حرم
امن انس و جان : در خلال این احوال شاهزاده ارغون خان جوشی را بدرکاه سلطان احمد فرستاد
و قصه قتل مجد الملک و اشتعال نایره اباقاخان و رجعت دولت صاحب دیوان داد تلخیص سخن آنکه
خواجه شمس الدین محمد بهنکام داده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هرچه در قبضه ملک و اقتدار اوست
همه تعلق بایلخان دارد هر وقت که زبان شود و هر کاه مصلحت باشد بهر که اشارت نماید کردد تا مجال
و اهمال بسیار داکنون از التماس مخصوصان کریاس پادشاهی آنست که صاحب را مطالب حوشی
جانب فرستند تا آن سخن برسیده و سلاع و براق آن دیار نانکیجان از جنب خال بولجی اسغنار
نماید سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه
قصد جان او دارد در جواب او فرمود که امهات مهمات را حسن تدبیر ضمیر وزیر در حیطه کفایت مبادرت
اکر او از درکاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و صدد اختلال می باید
و نامبرده مطلقا التفات نکرد جوشی نزد ابی و محرومان باستان ارغون خان مراجعت نموده
حکایت موجب شکایت کشت و صورت عداوت ارغون ازرده بوشی در کذشت و تنها با طراف
ممالک فرستاد که اسباب صاحب را متصرف نواب الجناب کذارند و کماشتکان او را از شروع در
مهمات و معاملات آن بکلی باز دارند و چون شاهزاده عالی جناب در حوالی عراق اقامت داشت
عراقیان هر اسان کشته هر کس از وکلای صاحب انچه در قبضه اختیار او بود بتصرف کماشتکان ارغون
خان باز کذاشت و شاهزاده نفس نفیس بجانب مدینه السلام بغداد خرامید و عمال و متصرفان
آن دیار را از جاشنی اقسام حر چشانید و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمائه با لشکر خاصه عازم
بلاد شرقی کشت و بسرعت تند باد جامعه فتنه و فساد بر ان بلاد کماشت هم وقت در بن الحلبه
کرسی سلطنت با بیار از قبضه اقتدار عم نامدار بجهد تدبیر بیرون آرد و شب و روز درین فکر جانسوز
بقرار که سلطان احمد را چه سان از میان بردارد و چون پرتو این معانی بر ضمیر امور سلطانی افتاد
در اواخر سنه مذکوره جهت قید و اخذ ارغون خان ایلخان ببغداد فرستاد صاحب دیوان بکار سازی
جنود بمدت شان مشغولی فرمود و بسیاری از اسباب و ادوات حرب و آلات ایام طعن

و ضرب زجر نموده و شاهزاده ارغون خان در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه متوجه ادربایجان
کشت در صحرای اخواجه میان او و اتباع که مقدمه سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله افتاد و لشکر
ارغون خان شکست یافته شاهزاده شجاعت شعار عنان فرار بصوب قلعه کلاه انحراف داد
الیناق متعاقب بپای آن قلعه رسید و شاهزاده را که از قلعه بامان آمده بود بر اسب خود نشاند
پیشکش کذرانید و باتفاق بقلعه رفته با یکدیگر بخان کشته الیناق با نواع نصیحت ارغون خان را از جانب
سلطان ایمن کردانید چون شاهزاده عنان ارادت بصوب تسلیم راهی دیرون از توکل با ملاقات مصحوب الیناق
بطرف اردو شتافت و ارغون خان بآستان سلطنت اشیان رسید و سلطان بعد از انتظار بسیار
شاهزاده را بار داد و او را در آغوش مهربانی کشیده روی بر روی او نهاد بحکومت خراسان امیدوار
ساخته جهت سکون برادرزاده خرکاهی تعیین فرمود و اوردوق برادر بوقا را با چهار هزار سوار جهت
محافظت آن خرکاه امر فرمود روز دیکر سلطان مایل بجرم محرم کشته بانب عزیمت برافراخت و السامی
جهت کوچ دادن اردوی حیات شاهزاده ارغون خان بصوب ممالک ثمات تعیین کرداند
شعر بنکر زانکه نقش بند قضا ؛ در پس پرده نقشها دارد ؛ بعد از رفتن سلطان بوقا بعزت
برادر خود کرتبه نوبت در صحبه شاهزادکان و امرا انکاشت که احمد اروغ جنکز را خراب کرده
از بنیاد برانداخت و رایت عزت سلطنت را از تعلیم صاحب دیوان تا ایوان کیوان برافراخته مصلحت
انست که تنبور اغانی را احمد از سریر سلطانی بردارند و این مهم وقتی منتهب باید که ارغون را از
حبس چون در از صدف بیرون آرند همه را این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه ماننده دل
اهل عصیان تاریک کردد این اندیشه از خرق بفعل رسد بر بن قرار **شعر** چو چرخ لند آذ
باج کرد ؛ بوقا تزد لک خواب ارغون خان رفته دامن خرکاه را چون حجاب شرم و از رم و دایه یابنت
ارغون از بستر استراحت باضطراب بی نهایت برجست چه تصور نمود که موسم حیات وزندکانی
بنهایت رسانید بوقا دست او را کرفته از خرکاه بیرون آورده قصه مواضعه را از شیخ سطور شرف عرض رسانید
و همان لحظه موافقان ایشان جمع آورده برباد پایان برق رفتار سوار کشتند و جانب اردوی البناق
تاخته او را در شب خانه یافته پاره پاره کردند افغان شب تحسر و فزع روز را کران شب مشاهده
افتاد اکثر خواص و مقربان سلطان احمد کشته کشته یکی از اتجاعت بر مرکب فرار سوار شده از عقب
سلطان شتافته در موقنی که چهار فرسخ از اسفراین کذشته بود بدو رسید و از خروج ارغون و کشتن
شحنه و انقلاب روزکار و قتل اعوان و انصار شمه بیان نمود سلطان از این خبر موحش مضطرب
و مشوش شده روی بجانب اردوی مادر خود تودی خاتون که در سراب بود نهاد و در هر منزلی جمعی

از امرا و سرداران از خدمتش تخلف جسته بجانب دیکری شتافتند **شعر** بهر کامی زکامی دو تهی ماند ؛
زبخت آنکه سطر هیچ ماند ؛ و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده بر جناح استعجال
متوجه صفاهان کشت و اشراف و اعیان آن بلده شرط استقبال بجای آورده بخدمات لایقه توسل جستند
و جناب صاحبی بهانها را با طراف و جوانب فرستاده متفحص احوال بود چون بتجسس پیوست که ارغون
خان در اردوی تودی خاتون سلطان احمد را بدست آورده و ماتند دل اهل اسلام بشت او را شکسته
بجزا رسیده خلافت نشسته صاحب دیوان برخاطر کذشت که از اصفهان بشیراز رود و از شیراز
متوجه هرموز شده براه دریا بار خود را بدیار هند رساند و روزی چند که از حیات باقی باشد در آن
مملکت بفراغت کذرانید باز از صولت قهر مغول اندیشید و برخاطر کذرانید که اگر نقش خود را از رقعه بیعت
فنا با حل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان و نواب و کماشتکان را در آتش خطاب و بوته
ابتلا و عذاب نتوان کداخت مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال کذرانیده و صبح نشاط ایام
شباب شام غم انجام شیب رسانید اگر چرخ بدعهد بموجب عادت خویش آغاز بیوفایی و مستعمل
جفاکاری نماید پیداست که آن متانت تدبیر و وقوع رای منزجه بنده وجه کنایات آنست
کر دست امید در دامن توکل استوار داشته بر کرم پادشاه اعتماد تمام و التجا بدرکاه عالم پناه برده از
اندیشه انواع اندوه و ملال و ترول ارتحال با ایام اکریم عنایت انتهب الطاف پادشاهانه ورزند
کرد ارغون خان از مرحمت ما کرده من در کذرد **شعر** ز نشک بری و زحور شید تجنب و نزید نیم
و الا باری چند کس را از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم الکاه کلمه شریفه اوفض امری الی الله
بر زبان کذرانید و بصوب اردوی ارغون خان روان کشت در اثنای راه ابرخاری و امیر الملک سعد
شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون خان جهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود
بدان جناب رسیدند و کفتند که پادشاه جهانبان میکوید که چون جاوید را کجهتمان ظفر یافت و تاج خانی
و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من نهاد کناه جمع ارباب جرایم را بخشیده و رقم عفو و اغماض بر جرائد
خطایای همکان کشیده اکر صاحب دیوان بخدمت آید هر اینه بالطاف اختصاص یابد و مشمول
بر اشال این سخنان ظاهر کردانیدند و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات ما منبرعت برف
و با قطع مسافت نمود تا در جمعه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بهاروه رسیده در تاروق بوقا نزول
فرمود روز دیکر بوقا او را با بسرا پرده اعلی برده ارغون صاحب سعید را بنواخت و بر موضع منصب
وزارت امیدوار ساخت و صاحب زمین خدمت را بوسیده و دعای خیر ایام دولت پادشاه رسانید
بمنزل خود بازکشت چون روزی چند برین قضیه کذشت و زد همکنان بوضوح انجامید که خواجه

شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر مهام وزارت خواهد بود و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب
از غایت بغض و عداوت با او وفا کنند که با وجود دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال حکومت فخر
رواج و رونق نخواهد گرفت و اگرچه خواجه روزی چند ملول نشاید هر گاه که تمکین کرده در اثر مثل سایر
اعرابی اختیار خواهد ساخت **بیت** دشمن چو بدست آید و فرصت دادی * زنهار که از دست
خودش نگذاری * ور بگذاری و دست باید برنی * سودی نکند ندامت و غمخواری * لاجرم در خلوتی
و نفاق زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده کنکاشی کرد درباره پدر پادشاه بد اندیشید و بر کفران نعمت افلاک
موده اورا زهر دهد و ان و نیکو خدمتی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه و بقای وزیر خواه
زین یکدیگر است او را زنده نشاید گذاشت **شعر** چو فرصت یابی بر خصم غدار * مکن تقصیر در
مفرش را برون آر * بنا بر آن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بوقت برغو آوردند و امرا
و بعضی آن کارند الحاح جناب صاحبی را بموجب فرموده دستها بربسته بر در دیوان حاضر کرده ایستادند
جهانبانان نژاد و فغان بانج آسمان رسانیدند که در ارزاق خلایق را چرا بسته اند و خاطری نوابان و
سکنا از چون دل هرسندان بهر جهت شکسته اند خواجه شمس الدین محمد در جواب اهل بغض و حسد
گفت تقصیرات و تصرفات بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند الملک را صدا فزانت بی آورم اما
از بخت المدیشه عذر روی خیانت نسبت با حضرت ولیعهد مطلقا علم و خبر ندارم **بیت** نه بر زبان
گذرانیده ام نه بر خاطر * نه از عقیده من بنده هرگز آن بوده است * طلاقت لسان و فصاحت بیان هیچ
نفع **ع** با حکم خادم سجا چکند * و حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب کند و سرچشمه جود و احسان را
سراب گردانند چون خواجه دانست که خلاص ممکن نیست غسل بجای آورده دو گانه ای بگذارد جنگی
بگشاد و مصحفی که همراه داشت بر سم تفال بگشاد و این آیت بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون لاجرم خاطر از علایق و عوایق
فارغ ساخته در مقام تسلیم گشت **ع** هر چه خواهی از تو خویش خواهی شفا خواهی الم * و نماز دیگر دوشنبه
چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع اهر از سر بجرجیلاد مهر شربت شهادت چشید و محنت سرای دنیا را
وداع کرده رخت بجنت اعلی کشید **بیت** نفی کشید بر همراه این چرخ کوژپشت * کو صد هزار تشنه
وکنارا ابعهر کشت * چون عاقبت قامت جهان دو رنگ را * بهلست خوب و زشت اگر نرم یا
درشت * آورده اند که مجد همگر که فاضل و دانشمند و بی نظیر عهد خود و ملک الشعرای عراق و
فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود در مرثیه آن وزیر صاحب تدبیر این رباعی انشا
کرد و شیخ سعدی از استماع آن گریسته و مجد را از آن شعر تحسین و تعریف کرده آن اینست **رباعی**

از دفتر شمس از تنعم خون چکید * مه روی بکند و زهره گیسو برید * شب جامه سیه کرد در آن ماتم و
صبح * برزد نفس سرد و گریبان بدرید * و دیگر این قطعه در سلک نظم کشیده **شعر** خدایگان زمین
و زمان یگانه دهر * کریم و سرور مرحوم خواجه دوران * جهان پناه سکندر نژاد عالی قدر * پناه دولت ایلکا
و صاحب دیوان * عمید دولت ارغون که کرد بیداد * نداد داد و ان مجود و عدل نوشروان * بسال ششصد
و هشتاد و سه بخط اهر * شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان * ندید دیده افلاک مثل او هرگز * بجود
و بخت و فضل و سخاوت و احسان * فغان ز گردش چرخ و زمانه غدار * که کرد چشم خوشید ز غم خاک
نهان * بحق ذات تو ای کردگار بیچون * که باد مسکن و ماواش جنت رضوان * **الصاحب العادل
الفاضل علاء الدین خواجه عطا ملک الجوینی** برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
در هنر و علم و فضل و عطا ابلیدا بوده است بحکم اباقا خان در خطه بغداد در ابواب حکومت بر او اضافت راندن
بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده بود که قلم دو زبان بهیچ وجه از کیفیت آن تعبیر نتواند
نمود باندک زمانی معمور و آبادان ساخت **بیت** زمین معدوم او چنان شد باد * باندک روزگاری گشت
آباد * و از جمله عمارتهای او آنکه در زمین نجف نهری حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار سرخ در آن صرف
نمود و آب فرات را بحوالی مشهد نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او که شهرتی عظیم دارد
این رباعیست **رباعی** اسمع اهل نجد بعد العشق * و الفجر لنا و لاح منه الشفق * لو کنت بجنب حبهن فلق
ما کنت بنارها تحترق * و از جمله مولفات او تاریخ جهانگشاست که مشهور جهان و منظور نظر جهانیان است
و شیخ فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه را بنام
نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی دیوان رباعیات خود را بنام سامی او موشح ساخته در
ایامی که ارغون خان کمر عداوت خواجه شمس الدین محمد بر جان بسته بود و میخواست که او را ببندد تا از
سلطان احمد دار و سفر بسازد خواجه فاضل عادل علاء الدین عطا ملک از محنت سرای دنیا بعالم
آخرت خرامید این واقعه در شب چهارم ذی قعده سنه احدی و ثمانین و ستمائه روی نمود و خواجه شمس
الدین محمد از مسند وزارت بر خاسته بر لباس تعزیت بنشست و سلطان احمد مراسم تعزیت و پرسش
بجا آورده صاحب دیوان را خلعت خاص عنایت نمود و با صناف رعایت و الطاف خاطر او را تسلی
و تسکین فرمود **الصاحب الامیر الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب الدیوان**
در بلندی ایوان آسمان رفعت و شأن و بحث الفضل مکارم صاحب دیوان است در میان وزرای نامدار
بکمال کفایت و شجاعت و مهابت مشهور و در السنه نظاری روزگار بر صاحب ابن عباد مذکور است در
عزت بر احسان او صد ابن عزات کم و محل و زیب خوان او بالوان شم حلال و زیاده بود

ابن سهل در نظر برد کیش سهل و ذو الریاستین در جنب ریاستش بمثابه نا اهل بود مجلس برینش مجمع فضلای هر جا کوی و حق جعفری و محط رحال ادبا و فصحای اثنا عشری بود مولانا فاضل حسن بن علی کاشی

کدان جمله فضلای امامیه است و از افاضل مجلس شریف خواجه بهاء الدین محمد بوده در خطبه کتاب کامل

بهائی گفته که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل سلاطین الاولین و الاخرین بهاء الاسلام و المسلمین

مرکز حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان محمد صلوات الله علیهم و برایت از اعادی خاندان

و زینت سادات و علمای اهل البیت علیهم السلام حق سبحانه و تعالی رایت دولت او بر اقاصی عالم برکشید

و سلاطین ربع مسکون بفرمان تعز من تشاء و تذل من تشاء کریمو دست بر میان جان بسته منقاد

او شدند و از اعادی اقبال این طایفه بمقتضای آیه فخسفنا به و بداره الارض فرو شدند و بعضی به وبای

هلاک فاغرقناه و من معه جمیعا ناچیز گشتند سببکه بسبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعدای خاکسار

بر شیعه اظهار واجب شده بود امروز بظهور این دولت حرام شد بلکه اگر سنیان از خوف این

دولت اظهار تشیع میکنند و محبان و موالیان از علمای اهل البیت از دولت او محظوظ گشتند

کتب مذهب بنام او تالیف مودند و این معنی است که بر کافه شیعه شکر او فرض است و جناب

افضلی قاضی نظام الدین اصفهانی در اواخر بعضی از قصاید خود کفایتی از مدح اهل البیت

بود اشارتی بمدح خواجه بهاء الدین و معتقد او بوده و گفته **شعر** قل للنواصب کفوا لا ابا لکم

لشیعة الحق ای الله یتوینا ؛ اعاد عهد ملوک الرکب رونقهم ؛ وزادهم بهاء الدین مکنا ؛ هذا الذی

صاحب دیوان الممالک قد ؛ ارهی قواکم و لما بال قومنا ؛ جم المناقب فی قمع النواصب قد ؛

امعی عزیمته عری الملاعنا ؛ عن المنابر محی المبغضین لهم ؛ ری لا منهم الا مخ نبیها ؛ روی علاولی الله

سخرا ؛ للحشر اولاده الغر المیامینا ؛ در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد

در ابتدای نشو و نما بحکم بلوغ جوانی کشا حکومت صفهان و زود معزز گشت و در ضبط و سیاست

و اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت و تجمل او در روزه فضل برکشت ابواب عفو و اغماض و رویی

ارباب زلات بکلی ربست و پشت برمسند غلظت نهاده دلهای ایشان بحمل بارگران شکست

اگر تحفه بر وفق مزاج او نبودی حکم قتل کردی تا بر عهد صیره دیگر چه رسد و اگر چیزی نه بر وفق مراد بسمع

او رسیدی خانمانها بر باد داده مال و جان آنها را هبا منثورا کردانیدی ارکان دولت و نواب دیوان

و سایر اعیان صفهان اکثر بیک لحظه رسیدن راحت میخنودند هنگام وزیدن سحر تا شد بر اسید

از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و لرزان بودند که اما امروز قهر او بچه تدبیر نجات توان یافت

و از شرار خشم آتش بار بکیام خاکساران از اهالی این دیار خواهد یافت از بیم سیاستش شرزبان

بلبه

بروبه بازی دوران داده کردن کشان عراق از وهم خنجر بغیان تثان او سر بخط فرمان نهاده **شعر**

از بیم سیاستش جهان می لرزد ؛ صاحب دیوان جمله اکران زینی دلسوزی و شفقت ابوت و لدا محمد

از فرط سیاست و کثرت سفک دماء منع میفرمود و رو خامت عاقبت ان حرکات را بیان میفرمود

مینمود خواجه بهاء الدین اصلا نصیحت نشنیدکه و مطلقا از سر خون ریختن و مثله کردن و سر حنین درمی

گذشت **ع** بند پدر مانع نشد سودای مادر زاد را ؛ عاقبت روزگار در اثر داد سراهب جز بهر طبعی

سعی درست دار اراضی تخلفه و اعتام منفاده و سرعت فوت بعضی خواجه را بشکست و هوس در

اوقات حیاتش معند ثلاثین نکرده بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود **شعر** فغان

زانت این بیغ ساز راحت سوز ؛ فغان ز گردش این روزگار بجور پرست ؛ که صورتی که بهری نگاشت

خود بزرد ؛ کر گوهری که بصد سال سفت خود بشکست ؛ در روضه الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین

محمد هر چند در شیوه سیاست و اعتنام سعی تمام در مبالغه ما لا کلام داشت با ضاف آن در طریق جود

و سخاوت اهتمام فرموده هرگز در باب تعظیم فضلا و علما دقیقه نا مرعی نگذاشت اوقات خود را معموم

گردانیده از صباح تا چاشتگاه در صفه بار نشسته با طایفه از اصد قا و اخوان الصفا با طیب و نطف

مبسوط داشتی و بعد از نشستن ساعتی چند ما بجرع کاسات می ارغوانی مشاش بودی دا غنی از وقات

بر انجام مهمات ملک و استکشاف حال طبقات مردم صرف نمودی بالجمله چون خبر وفات خواجه

بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیه قرة العین در سلک نظم کشید **شعر**

فرزندی بجهان فلک هندو شب ؛ باز از زمانه را بها ملک مرتب ؛ و نیست بمیر بودی از آن بسته بند

حتم کشت جوانی شبان بجویت ؛ افاضل شعرای زمانه در مرثیه بزرگ یگانه قصاید خوب گفتند

و از آن جمله این مرثیه است که جناب افضلی قاضی نظام الدین گفته و الحق در سفته **شعر** ما

للظلام مغطی وجه الافق ؛ ما للرواسی اضطربن الیوم من قلق ؛ ما للمخطوط تولی العزم اظهرها

ما للرواب تبدی صفرة العنق ؛ الیوم یوم لعمری کاسمه فقدت ؛ به العلی و النهی انسان الحدق ؛ تولی

الانام بهاء الدین صاحبنا ؛ مضی فذل صفو العیش بالرنق ؛ مضی فقطع اسباب الرجاء لنا ؛ من

کان منه فوادا الدهر ذا ارق ؛ عین المکارم و العلیا باکیة ؛ فی ذا المصاب و قلب الدهر ذو حرق

خاش لعمری بحور الهم زاجره ؛ و ادت سفن الامال بالغرق ؛ انسان عین العلی ماذا اصابک کم

عین علیک تروح الیوم فی علق ؛ من صبح وجهک عین من ناظرها ؛ اسال الدم تبدی صبغة الشفق

اغص علی غصن الریان کاسره ؛ غضا بانشاب ناضر الورق ؛ بعد ارتحالک فی ابراج السماء علی

شذا کالک عنا الارض فی نسق ؛ ادی القلوب صباح قد تفسح ؛ نامت حدود الا ولی دبرتهم

وبات ∴ طرف ملوك الارض ذا ارق ∴ انصر عبدك قد جزنا ذا بابهم ∴ واثروا الرب مروينا على
الرف ∴ انصر صنايع ذاك الباب قد نجحوا ∴ بكون سعدك امرا عزيشق ∴ انصر عالم قد شيدتها
كابك ∴ شجو القلوب نياك المطر الانق ∴ ان شح العين لم تبصر سوى قلق ∴ ما ذا اطلبك
لو استطالب بكبه ∴ وبعد ذا منك داب الحازم اللبق ∴ هلا انحدرت الى سهل راحته ∴ هلا
الى عجم وعنق ∴ ارنبه لا ارى من ولا سمع ∴ المكروه بجبر النهار ظلمة الغسق ∴ يكيك مثل تخولا
قرارك ∴ او هي نوى عن بسما في نواك لغى ∴ لو استطاع فدى بالروح نشكر من ∴ صدق بن الود
لا كاذب ولا ملق ∴ هرون حركي للا سى صعفا ∴ من حزه شبه سعد لم يبق ∴ ابوك صاحب
ديوان الممالك في ∴ ذاك الغزا على الامصار ذو حق ∴ هلا بما سكت كي لعا امنه ∴ وينبغي
لوجهك سونلق ∴ يا ايها القمر الارضى مالك في ∴ طى السرادق ضوء منك مترف ∴ يا شمس لم تشرق
اعنى اباك ∴ فلم اخفى رواك عنا ومثلك يحق ∴ قبل استدارة بدر التم لم يكن ∴ الخسوف تمامه
بمحق ∴ بعد ارتحالك من ملك الدار اربي ∴ ودواع الجنة لا ارنحي بمنشي ∴ جانك زهر الدراري
اسود اوجهها ∴ من راجم حالب شرار ومحرق ∴ كان روضة الخضراء بعدك من ∴ ورطها وفي الابصار
تنفلق ∴ لا اشرع الراح العلوي صعده ∴ لا البدر ناه نعض من الدرف ∴ لا ابن تحمل الرزايا بعد منظها
لا بد جوزاوها في دي منطق ∴ نزح الجوفي حلى ونى حلل ∴ بعد استنارك عنا الرب لم ينطق
نعم نظارد ضوء الصبح لو ضيت ∴ سود الحق لدى كل من الحرف ∴ في صحن دورك بل في الافق
اجمه ∴ وي البواكي حزن اليوم في طلق ∴ تبكي الجواري خضيبا كفها بدم ∴ يا لعز سود اثواب لها
مزق ∴ متون منك خصال العز معتصر ∴ الى المطالع للاشراف والسوق ∴ يحكين عن عز بان
منك ما نضرت ∴ من دفع معضله او كشف منغلق ∴ سعت الامور واوثب الصبي جدد ∴ لو رايتها
طامن في السن لم يثق ∴ لو ملك عن فزنا السوء سلك بما ∴ ساس البريه ذو حكم ولم يثق ∴ لكن غنى
هوى نوم حسنهم ∴ معن النظاما كانوا زايف الورق ∴ وكل ما سا من شر الى عرضا ∴ اذا الامر
لمن اصل ذي الخلق ∴ نعم سليمان لم يكفر وامال الى الكفر ∴ الشياطين ارصادا على الطرق ∴
الواحد المكروب اوحشه ∴ غاب لها اسد بندار علسا بغى ∴ عول على شبله المحمود عاقبته ∴ بل
اسمه وعلى ذي العلا ووثق ∴ دران من صدف سنى مثلها عقد ∴ الممالك طول الدهر دانق
كلا لعمري من الماضي رى عوضا ∴ نرجو اشتغالك بعد الورق في العرق ∴ ولا المبهمين اصفهان
الى ∴ مخيم الملك يطوى كل مخترق ∴ ان جب والدم والدمع منهمر ∴ من كل انك هنا بالرب ملتصق
وحدوا ابوقوع الخطب صاعقه ∴ درعا وساء صباحا كل دهى نفق ∴ معزوه عن اخي ما ساه مغرق

دمع له اليوم في بحر الاسى غرق ∴ من ذي لسان بشكر المكرمات له ∴ وبالثناء عليه الدهر منطلق ∴ من في فواد
على الاحزان مشتمل ∴ وجفن عين على الالاف ما انطبق ∴ حران ضاقت عليه الارض من سعته ∴ كان اليوم
في الوطء الوهن ∴ وا ذكروا ما شهر عمر لا انتهاء له ∴ للخلق منه رجى حزن منشق ∴ وقل لمن لسان الحج كليم
اما وجدت مجال القول ولم تضق ∴ يود اهل العلى والمجد انهم ∴ ذاقوا المنون وطعم الثكل لم يذق
وارضه عضا والله سقاه ∴ كما شباب بلا شك ومختلق ∴ ودليس فوق ارا الانام ترى ∴ يهدى لو لم
انزاد الى العلق ∴ محيط علما بما في الدهر من غير ∴ براع يحجم منه مترف ∴ لو يرد عليه صادر من موارده
صفو بلا كدر عذب بلا شرف ∴ ومثله وجود المثل يجمع ∴ ارضى لا اله ولم يحظ كذى حرف ∴ يرى ابيت
اولى في مقام رضى ∴ رب العباد فلا دونى من الرتب ∴ وسله باخيه والاعزه كي ∴ نيل من فقدهم الجنا
علق ∴ مولى ملوك بني الايام فاطبة ∴ علاء دين الهدى الفتاح المغلق ∴ من شاد فخرا عاليه اخوته
من شابه الاصل في الالطاف والخلق ∴ هما ولا تدرك الاوهام شاؤهما ∴ حتف العدو وابن الحاجة
الغرق ∴ كل يرى لكون اليه مدحا منه ∴ اصناف الامور الملك لم يعق ∴ لولاه لم يرجم العلم في فرج
لولاه ما فاح روض الفضل عن عبق ∴ سال السوال منا لولا وجودهما ∴ وسلخ الغمام اهل الغرب لحق
اعدى على بوب الايام لطعنها ∴ وقل نصرت الدهر ذو ارق ∴ دامت سحبهما الامال واشته وفي
مثالي بالعارض العرق ∴ ما انساق وهم حول الليل نجمها ∴ مهاجل نهار جرى مستبق الصاحب
الفاضل شرف الدين هرون بن صاحب الديوان جوانی فاضل هنرور بود الظهر
وعضد المتين برادر بود ودر وادى فضيلت از برادر خود خواجه بهاء الدين محمد پيش ملكه در جميع علوم حتى
موسيقى يگانه زمان خويش بود استاد صفى الدين عبد المؤمن موسيقى دان مدتى در خدمت او بوده رساله
شرفيه را بنام شريف او تاليف نموده در تاريخ عينى مسطور است كه خواجه عطا ملك وصاحب ديوان
وپسرش هارون در عهد اباقا خان كه بوزارت وامارت عراق اشتغال داشتند روزى بزيارت مشهد
نجف اشرف آمدند وخلقى كثير از اكابر واعيان نيز باايشان همراه بودند وبعد از فراغ از مراسم زيارت
سخن بذكر امامت كشيد آخر هرون گفت كه ما از اين مصحفى كه بر سر ضريح مطهر حضرت امير المؤمنين عم
نهاده است فال مى‌ناميم وبا بخته اشارت رود قرار دهيم چون ختم كرده مصحف را بگشودند در اول
صفحه اين آيه بر آمد كه يا هرون ما منعك اذ رايتهم ضلوا الا تتبعن افعصيت امرى وبعد از آن كى آن
اظهار مذهب شيعه نمودند **خواجه سعد الدين محمد آوجي** وزيرى سعادتمند وپرى فاضل
ودانشمند بود ودر تعظيم ذريه حضرت خير البريه ودر ترويج مذهب اماميه ورعايت علماى آن طايفه عليه
ساعى جميله بظهور رسانيده وشيخ علامه جمال الدين مطهر الحلى رساله سعديه را بنام نامى او نوشته

وازوغایت تعظیم وتکریم یافته مولانا نظام الدین امیرج نشابوری شرح مجملی را بنام سامی او نوشته خواجه
ودر تاریخ الوزرا مسطورست که خواجه سعد الدین محمد وزیر هنرپرور وهنرپرور افاضل واز بود بحضرت
درعلم استیفا وسیاقت ومتانت در انشا وکتابت بی شبه ونظیر بمود بعد از انتها وقت خواجه
صدرالدین احمد زنجانی بموجب حکم وفرمان غازان صاحب دیوانی وشریک باب او بجهات مالی
بزرگ خواجه رشید الدین طبیب بوقرار کرفت واز نفحات عدل واحسان وافاضت بر
اشان ایشان کشت زار امید عالم وعالمیان کرفت دیکر مت طراوت ونضارت پذیرفت پس
از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی ضیاء الدین سمنانی وشیخ المشایخ محمود وسید قطب
ومعین الدین عالجی جهواطر بعتربر قرارداده حیبی ساختند واساس موافقت ومخالفت وزرا
بنا نهاده وتصرش وت دربیان انداختند چون کیفیت کتابت بعرض سلطان غازان خان رسید
اکثر مزوران را معروض تیغ بیاسا کردانید **بیت** چو شمشیر عداوت را علم کرد ؛ بسی دست قلم زن قلم
کرد ؛ ودر یازدهم شوال سنه اثنین وسبعمایه غازان خان وفات یافته در ذی الحجه مذکور الجایتو
سلطان که بسلطان محمد خدابنده مشهور کشته تاج سلطنت برسر نهاده وبدستور زمان برادر
بزرگوار حزش زمام امور وزارت ومهام سپاه ورعیت بکف کفایت وقبضه درایت وزرای اعظام
خواجه رشید الدین وخواجه سعد الدین داد تا از زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین در
مقام موافقت واتحاد بوده دولت واقبالش از شایبه منقصت وزوال محروس ومصون بود **شعر** تا
کل بشکفت عهد کلزار ؛ بشکست زمانه در دلش خار ؛ وچون آن موافقت بمخالفت مبدل کشت خواجه
سعد الدین سید تاج الدین آوجی وبعضی دیکر از نوایب خود را بر آن داشت که نسبت با خواجه رشید
الدین در مقام تغزیر آمده پانصد تومان کتابت قبول کردند سلطان محمد خواجه سعد الدین را تهمت
دادر موقف وعرض جامز ساخت وبعد از ثبوت جرایم خیانت خواجه سعد الدین ومعزولان
تیغ سیاست را انداخت مبلغ پانصد تومان که قبول نموده بودند از جهات وملکات ایشان تحصیل
پیوست وچون سیاست سلطانی غبار فتنه وتغریر بیکبارکی فرو نشست والله اعلم **علی بن هلال**
الکاتب المشهور بابن الکاتب از غلامان ملک بهاء الدوله بن بویه است ابن مقله سواد حرفش
براعت شعارش را بجای سواد العین بر بیاض بصر نکارد وطومار خط لطافت آثارش را کر درج یاقوت
را در عزت وزینت دارد صیرفی در بها آن نقد جان روان سپارد وبعضی از فضلای شعرا ابیات
در مدح اوست **شعر** امان هلال کم حوت فضله ؛ علمتن الریشة او صحا ؛ وعن جهدنا الدراهم
باصها ؛ واتت حلیت الدر الحجم سود ؛ یعنی کسی که در کتابت مثل او ورد باید با کسی بپاسند

اگرچه بوعلی بن مقله اول کسی است که نقل این خط از خط کوفی نموده وابراز این صورت فرموده خط
او از حوب بود واما ابن بواب مهذب ومنقح طریقه او نموده وجامه حلاوت بدیع شاینده وجمع خوش و
ریتو ال خط زیبای او بی بافته واستادی او را در مقام اعزاز افند ودر تاریخ مصر وقاهره احوال او بدین
وجه مسطورست که علی بن الهلال الامام الاستاذ ابو الحسن صاحب الخط المنسوب الفایق المعروف
بابن البواب کان ابوه بوابا لبنی بویه وزاهر القرآن وبعضه وفاق اهل عصره فی الخط المنسوب
حتی شاع ذکره شرقا وغربا وکان هو خادما لفخر الدوله در سال چارصد وبیست وسه وفات یافته و
این ابیات در مرثیه او کفته اند **بیت** استشعر الکتاب فقدك سالفا ؛ وقضت بصحة ذلك الایام
فلذلك سودت الدوی ؛ اسفا علیك وشقت الاقلام ؛ وبعضی کفته اند که وفات او در جمادی الاول
از سال چهارده بود ودر بغداد مدفون کردید **خواجه میر علی علوی** تبریزی واضع خط نستعلیق
وبوده فاضل صاحب فنون بوده ومولانا سلطان علی که شاکرد بواسطه اوست در رساله منظومه خود
اشارت بنظری از احوال او نموده وکفته **شعر** نسخ تعلیق اکر خفی وجلیست ؛ واضع اصل خواجه میر
علیست ؛ حسبش اجلی بود ازلی ؛ نیست زیر بید تعلی ؛ تا که بود است عالم وآدم ؛ هرکز این خط نبود
درعالم ؛ وضع فرموده او ز ذهن دقیق ؛ از خط نسخ واز خط تعلیق ؛ نی کلکش از ان شکر ریزاست ؛
کاصلش از خاك پاك تبریزست ؛ کی نبی تی او ز نادانی ؛ … ؛ کاغانی که کهنه و
نو بند ؛ خوشه چنان خرمن اوبند ؛ در جمیع خطوط بوده شکرف ؛ ز اوستادان شنیده ام این حرف ؛
خط پاکش چو شعر او موزون ؛ هست تعریف او ز حد بیرون ؛ معما صریح الانفصال ؛ شیخ شرف مقال
شیخ کمال ؛ انکه شعرش چو … ؛ هست شیرین تر از نبات وز قند ؛ همه رفتند زین جهان خراب
رخ نهفتند در نقاب تراب ؛ بپرشان انچه خوانم ودانم ؛ روح الله روحهم خوانم ؛ **مولانا سلطان**
علی مشهدی در خط نستعلیق مشهور تر از آنست که احتیاج بنوشتن تعریف باشد اکرچه در تحصیل
آن صنعت چند روزی بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقه آن رتبه عالی از نظر امداد حضرت
امیر المؤمنین علی یافته چنانکه در رساله منظومه خود بان اشارت نموده وکفته **شعر** از جوانی عظیم بی
میل ؛ عشق خط داشتی از نزه سبیل ؛ بر سر کوی که قدم زدمی ؛ تا توانستی قلم زدمی ؛ که ز انکشتها قلم کردی
بخیال خطی رقم کردی ؛ از قضا مرتضی روزی ؛ هنم امد بیان دلسوزی ؛ قلم وکاغذ ودوام جنت
جنت ونحرف وار حرف بخت ؛ خوشت وروان بهم داد ؛ شدم از التفات او دلشاد ؛ زانکه
ابدال بود وصاحب حال ؛ حسب حالش مبدل الاحوال ؛ زان سبب عشق خط زیاده شدم ؛ دل کرفتار
مرد ساده شدم ؛ بعد از ان سدی بران بکذشت ؛ بهر خطم ازین وآن بکذشت ؛ بیت روزه علی کردم

قلمش را جلی کردم ‡ در خیال این که کار بکشاید ‡ شب بخواهم جمال بکشاید ‡ با شبی خواب دیدم از ره دید
که خطم دید و خامه‌ام بخشید ‡ خواب را مختصر نمودم باز ‡ مختصر خواب هست دور و دراز ‡ پیش از این کرده بود
نظر بارم کشت ‡ کرد نامم مجال گشت و شکفت ‡ بنده سلطانعلی غلام علیست ‡ چون خط او را تمام علی بینند
و روزی که دید از نبی و ولی ‡ ذکر من است از خفی و جلی ‡ مولانا حبیب الله که خدایی بود وی
به جاهت صورت و محاسن سیرت بوده در خط نسخ تعلیق اقتدار بمهارت بهم رسانید که خطوط اساتذه دان
سلف بین و متاخرین منسوخ ساخت و در زمان سلطان حسین میرزا باشارت آنحضرت والعهده علی میر علیشیر
بکتابت نسخ شرح طبیه میپرداخت و گاهی بنظم اشعار شیرین زبان میگشاد و با وجود آنکه سن شریفش از شصت سال
تجاوز شده بود خط را خوب مینوشت چنانکه از این دو بیت سوی او مفهوم میشود بیت
بر ایم شصت و سه شد بیش و کم ‡ هنوزم جوانست مشکین قلم ‡ نوازم هنوز از خفی و جلی ‡ نوشته که
العبد سلطانعلی ‡ در سنه ست و عشر و تسعمایه در مشهد مقدس بروضه جنان شتافت و در جوار دیوار
کتابخانه سرکار فیض آثار مدفون یافت مولانا میر علی مشهدی نزد ملا زین الدین محمود کاتب که
ملا سلطانعلی مشق نموده و چون خط او بکمال رسید با مولانا سلطانعلی در مقام دعوی شد و اهل عصر
جانب مولانا گرفتند را حرز او سه قطعه از مولانا سلطانعلی گرفته تقلید کرد و با قطعهای مولانا پیش آورد
و مولانا متحیر شد که آیا خط او کدام است و بعد از تامل بسیار خط ملا میر علی را برداشت ملا میر علی
را عبید خان اوزبک با اکثر فضلای هرات بهراه خود بجانب بخارا برد و تا آخر عمر بجانب صحبت او و اولاد او فایز شد
الامتنا داد و گرفتار بود و هر چند رعایت از ایشان می یافت بمقتضای فطرت اصلی شکایت از غربت ..
میکرد و این قطعه را از آن باب گفته شعر عمری از مشق دوتا بود قدم همچون چنگ ‡ تا که خط من
بدین قانون شد ‡ سوخت از غصه درونم که چون سازم ‡ که براین است از این شهر برون باید شد ‡
طالب من همه شاهان جهانند و مرا ‡ در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد ‡ این بلا بر سرم از حسن
خط آمد امروز ‡ وه که خط سلسله پای من مجنون شد ‡ و از جمله شاگردان او میر سید احمد مشهدی
و خواجه محمود سیاوشانی و خواجه محمود از قصوران حولی و ساده روی در خدمت مولانا میر علی بود
وقتی ملا از او رنجیده این قطعه را گفت شعر خواجه محمود اگرچه یکچندی ‡ بود شاگرد این فقیر حقیر
بی تعلیم او دلم خون شد ‡ تا خطش یافت صورت تحریر ‡ در حق او نرفت تقصیری ‡ لیکن او هم نمیکند تقصیر ‡
هرچه خود مینویسد از بد و نیک ‡ همه را میکند بنام فقیر ‡ فرمایند در تنخا باد بخارا در جوار مزار
شیخ سیف الدین باخرزی که او را شیخ العالم میگویند واقعست و ملا او را زمان هستند که در بخارا
نشو و نما یافته اند و آخر بند افتادند و بیکی قصیده فاسده اهل بخارا دارند فاعتبروا یا اولی الابصار

مجلس یازدهم در ذکر شعرای عرب که رسند از ایشان کعب بن زهیر

بن ابی سلمی ربیعة بن رباح المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المومنین علیهم افضل صلوات
المصلین بود علو کعب او در فصاحت و بزرگی قدر او لوصعب ظاهر و هویداست نقله مار روایت کرده‌اند
که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث
کرده بود و حضرت رسالت پناه چون او را مهدر ساخته بود چون از نیغی جزایف دانست که از آن
فهر آنحضرت جز بظلال رحمت سید ربع او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در آن دو عالم را امان است
پناه نتوان آورد و قصیده فرا که بر بود نعت کمال حضرت ختمی مآب مشتمل است نظم نمود و بریم عرب
شتری بر نشست سوار شد و طی مراحل کرده خود را بآستان ملایک آشیان رسانید بعد از سلام ابتدا با نشاد قصیده
نمود و در آن اثنا بعضی معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریمه عفو او
کشیده بر و بالی که بین آن استحکام امان توان یافت از این ربع بر در وجه مطهر بیرون کرده با
حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط کردانید شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده
که کعب روی خود را بسته بود که کسی در راه او را نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت رسالت آمد و گفت
میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود را بجانب او کشید و کعب دست پیش برد
و بیعت کرد و بعد از آن روی خود را گشود و در خواندن قصیده شروع نمود و هم آورده که آن برد یمانی که
حضرت رسالت با و ارزانی داشت معاویه آن را از اولاد کعب بچهار هزار درهم ابتیاع نمود و همان برد
داشت که خلفای بنی امیه و بنی عباس در ایام عید میپوشیده اند و چون اخبار مطلوب باین جهت
از قصیده مذکور اقتصار بود بیت و قال کل خلیل کنت آمله ‡ لا الهینک انی عنک مشغول ‡ فقلت
خلوا سبیلی لا ابا لکم ‡ فکل ما قدر الرحمن مفعول ‡ انبئت ان رسول الله اوعدنی ‡ والعفو عند رسول
الله مامول ‡ لا تاخذنی باقوال الوشاة ولم ‡ اذنب وان کثرت فی الاقاویل ‡ ان الرسول لسیف یستضاء
به مهند من سیوف الله مسلول ‡ و این دو بیت را سید مرتضی در کتاب مثنی از کعب در مدح امام المتقین
نقل نموده بیت صهر النبی و خیر الناس کلهم ‡ فکل من رامه بالفخر مفخور ‡ صلی الصلوة مع الامی اولهم
قبل العباد و رب الناس مکفور فرزدق بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی رحمه الله اسم او همام
و کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب اوست چنانکه سید اجل نجیب مرتضی علم الهدی در کتاب
غرر الفواید و درر القلاید بان تصریح نموده و او از اعیان شیعه امیر المومنین و مداح خاندان طیبین و
طاهرین بوده و بعضی بر آنند که بصحبت حضرت سید المرسلین فایز گردید و آیه کریمه و من یعمل مثقال ذره
خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت شنید و گفته که حسبی آیه در فی کتاب الله

مرا کتابت وصاحب اغانی این روایت را دور از کار شمرده با آنکه خود ذکر نموده که عمر فرزدق پنجاه و چند
سال و بروایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرین ومایه وفات نموده وابطال روایت یکصد و سی سال
نموده و در کتاب مزبور مذکورست که فرزدق با وجود تقدم و بلوغ او در اقصی مدارج علیا و غایت قصوی
از خاندان بزرگ بوده و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر باهره است و در کتاب اغانی مسطورست
که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بسیار بوده و چون در بصره بخدمت حضرت
امیر رسید و فرزدق را همراه آورده پای بوس آنحضرت مشرف گردانید اظهار نمود که شعر را خوب
میگوید و وادی نظم را جا بجا میسپرد حضرت امیر فرموده بودند که تعلیم قرآن او را بهتر از شعر و انشاست
پس فرزدق با خود عهد کرد که بعد با هیچکس ننشیند تا از اتمام حفظ فارغ شود و نقله آثار روایت
کرده اند که هشام بن عبدالملک در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هر چند خواست که
حجر الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام طایفان میسر نشد جای نشست و مردم را نظاره میکرد
ناگاه حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلم حاضر شد و بطواف اشتغال فرمود
چون بحجر الاسود رسید همه مردمان از هیبت آنحضرت یک جانب شدند تا استلام حجر الاسود کرد یکی از
اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس است که مردم از مهابت او دور شدند هشام گفت نمیشناسم
از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت کنند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را ملاحظه نمود شعر
گفت من میشناسمش نکو ٭ زو چه پرسی بسوی من کن رو ٭ و در جواب قصیده غرا در تعریف و تمدیح حضرت
امام علیه السلام انشاد نمود و آن اینست قصیده هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ٭ والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم ٭ هذا التقی النقی الطاهر العلم ٭ هذا علی رسول الله والده ٭ امست
بنور هداه تهتدی الظلم ٭ اذا رأته قریش قال قائلها ٭ الی مکارم هذا ینتهی الکرم ٭ ینمی الی ذروة
العز التی قصرت ٭ عن نیلها عرب الاسلام والعجم ٭ یکاد یمسکه عرفان راحته ٭ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
یغضی حیاء ویغضی من مهابته ٭ فلا یکلم الا حین یبتسم ٭ فی کفه خیزران ریحه عبق ٭ من کف اروع فی عرنینه شمم
ینشق نور الهدی من نور غرته ٭ کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم ٭ مشتقة من رسول الله نبعته ٭ طابت عناصره
والخیم والشیم ٭ من جده دان فضل الانبیاء له ٭ وفضل امته دانت له الامم ٭ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا ٭ الله شرفه قدما وعظمه ٭ جری بذاک له فی لوحه القلم ٭ کلتا یدیه غیاث
عم نفعهما ٭ یستوکفان ولا یعروهما العدم ٭ سهل الخلیقة لا تخشی بوادره ٭ یزینه اثنان حسن الخلق والشیم
اللث اهون سر حین تغضبه ٭ والموت ابرشر حین منصم ٭ حمال اثقال اقوام اذا فدحوا ٭ حلو
الشمائل تحلو عنده نعم ٭ لا یخلف الوعد میمون نقیبته ٭ رحب الفناء اریب حین یعتزم ٭ ما قال لا قط

الا فی تشهده ٭ لولا التشهد کانت لاءه نعم ٭ عم البریة بالاحسان وانقشعت ٭ عنها الغیاهب والاملاق
والعدم ٭ من معشر حبهم دین وبغضهم ٭ کفر وقربهم منجی ومعتصم ٭ ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم ٭ او قیل من
خیر خلق الله قیل هم ٭ لا یستطیع جواد بعد غایتهم ٭ ولا یدانیهم قوم وان کرموا ٭ هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت
والاسد اسد الشری والبأس محتدم ٭ لا ینقص العسر بسطا من اکفهم ٭ سیان ذلک ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ٭ فی کل بدء ومختوم به الکلم ٭ یأبی لهم ان یحل الذم ساحتهم ٭ خیم کریم وایدٍ بالندی
هضم ٭ یستدفع السوء والبلوی بحبهم ٭ ویستزاد به الاحسان والنعم ٭ فلیس قولک من هذا بضائره ٭ العرب
تعرف من انکرت والعجم ٭ من یعرف الله یعرف اولیة ذا ٭ فالدین من بیت هذا ناله الامم ٭ مولانا
عبد الرحمن جامی در کتاب سلسلة الذهب آورده شعر چون هشام آن قصیده غرا ٭ که فرزدق بنظم کرد
انشا ٭ کرد نا گفتنا بآن گوش ٭ خونش اندر رگ از غضب زد جوش ٭ بر فرزدق گرفت حالی دق ٭ بجز
دریغ خویش نواعق ٭ ساخت در حبس شامیان خوارش ٭ حبس فرمود بهر آن کارش ٭ اگر چه عظم
راست بن بودی ٭ راست کرد او راست دین بودی ٭ دست بیداد او ز ظلم گشادی ٭ جای آن حبس
خلعتش دادی ٭ وایضا در سلسله مذکورست شعر بعد مدح بو فراس رشید ٭ چون بیان شاه حق شناس
رسید ٭ از درم بهر آن نکو گفتار ٭ کرد حالی روان ده و دو هزار ٭ بو فراس آن درم نکرد قبول ٭ گفت مقصود
من خدا و رسول ٭ بود از آن مدح نی نوال و عطا ٭ زانکه هرگز نبود رانخطا ٭ هر جا از برای هر هیچی
کرده ام مدح در مدیح وهجا ٭ تا نمیسری این مدیح ثنا ٭ بر کفارت جنان سخاها ٭ طلبتها لصالوجه الله
لا لان استعیض بالعطاء ٭ قال زین العباد والعباد ٭ ما نود بر عوض لا نرشاد ٭ زانکه ما اهل بیت
احسانیم ٭ هر چه دادیم باز نستانیم ٭ ابر جودیم بر نشیب و فراز ٭ قطره از ما نگردد باز ٭ آفتاب سپهر علا
نشد عکس با دگر سوی بنا ٭ چون فرزدق بآن وفا کرم ٭ گشت بنا بول کرد درم ٭ از برای خدای بود در پی ل
هر چه آمد از وجه رد و قبول ٭ صادقی از شائبه حرمین ٭ چون شنید آن شد دور از نقص ٭ گشت شکر راضی
حق را ٭ پس بود این عمل فرزدق را ٭ مستعد شد رضای رحمن را ٭ مستحق شد ریاض رضوان را ٭ زانکه برد
خاکم جابر ٭ کرد حق را برای حق ظاهر ٭ آورده اند که فرزدق در آن حبس شروع در هجو هشام نموده و قبل
از اتمام این بیت را باو اعلام نمود بیت کیر خیر نام برده لم لکن ٭ یعنی کم کردن کجاست هنوز ٭ چون
هشام را برمضمون پیام اطلاع افتاد او را از حبس خلاص داد و عجایب کوفه فرستاد و در کتاب مزبور
مذکورست که فرزدق بمجلس سلیمان بن عبدالملک در آمد و نصیب شاعر با وی همراه بود پس سلیمان
فرزدق را گفت که از شعر خود بخوان و او را گمان بود که شعری در مدح او بر میخواند و فرزدق از
روی علو همت و عداوت دینی او را قابل مدح خویش ندانست شعری از مراثات خویش برخواند

و سلیمان از این مصرع آزرده گشت و اماکه ورث بر فترة نا سیارکش ظاهر گشت و نصب چون احمق را فهمید

شعری از خود در مدح او خواند و از و صله خوب یافت و امر در کتاب عزیز از لال یشم او مسطور است

که گفت روزی فرزدق آمد و گفت که نصیبی بخواهم که بر تو عرض نمایم فرزدق گفت بخوان گفت شروع نمود

چون این مصرع را خواند که ع طرب وما شوقا الی البیض اطرب فرزدق گفت ما در برت تو

نشاد طرب تو بوی کبیت گفت مصرع دوم را باید ذکر خواند ع ولا العبا منی وذو الشیب یلعب

ولا لهوی دار ولا رسم منزل ولم یطربنی بنان مخضب دیگر باره فرزدق گفت که طرب تو از کیست گفت

این ابیات خواند ولا انا ممن یزجر الطیر همه اصاح غراب ام تعرض ثعلب ولا السانحات البارحات

عشیة امر سلیم القرن ام مر اعضب ولکن الی اهل الفضائل والنهی وخیر بنی حوا والخیر یطلب فرزدق

گفت ایا ان جماعت بی دام خواسته کیست این بیت را خواند بیت الی النفر البیض الذین بحبهم الی الله

مما نالنی القرب فرزدق چون این بیت شنید گفت آنها بنی هاشمند پس کمیت این بیت خواند شعر

بنی هاشم رهط النبی فانی بهم ولهم ارضی مرارا واغضب آنگاه فرزدق گفت والله که اگر بغیر ایشان بی

پرداختی بمدح خود را ضایع ساختی در کتاب عزیز مذکور است که فرزدق روزی بمجلس سعد بن الوقاص

اموی علیه اللعنة در آمد و حطیه شاعر نزد وی بود چون فرزدق نزدیک رسید این شعر بسعید بخواند

شعر الیک فررت منک ومن زیاد ولم احسب دمی لکما حلالا فان یکن الهجاء احل قتلی فقد

قلنا لشاعرکم وقالا ترى الغر الجحاج من قریش اذا ما الامر من حدثان قالا قیاما ینظرون الی سعید کانهم یرون به هلالا پس حطیه با سعید بلند گفت و الله این شعر را که ما امروز تکلف

میکنیم آنگاه بفرزدق گفت ای جوان مادر تو هرگز بحجاز آمده فرزدق گفت نه لیکن پدر من بحجاز رسیده

و غرض حطیه از این سخن آن بود که اگر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من برو واقع شده ام و فرزدق از من است

و مراد فرزدق از جواب این است که پدر من بحجاز آمده و بر مادر حطیه واقع شده و حطیه از پدر منست و از

در عزیز مذکور است که فرزدق در آخر عمر از قذف و هجا تایب شد الا آنکه در ایام شاعری و انشای غزل سرای

و هجاگری یکباره از منسلخ از طور دین بود و با کلیه اهمال مراسم آن نمیبود تا آنکه بعضی از ثقات روایت کرده

گفت روزی غیبت فرزدق رفتم و در اثنای هر آنی او از بحری از بحر و امان او شنیدم و بعد از آن اهل

بای او را در زنجیر دیدم چون از سبب او پرسیدم گفت با خدای خود عهد نموده ام که قید از پای خود

بر ندارم تا از احفظ نمایم و روایت کرده فرزدق دست در استار کعبه زده عهد نمود که غیر القرآن

هجا و قذف ننماید و این ابیات بر زبان راند بیت الم ترنی عاهدت ربی واننی لبین رتاج قائما

ومقام علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما ولا خارجا من فی زور کلام اطعت ابلیس سبعین حجة فلما

بغو

اسعی عمری و ثم تمامی فررت الی ربی واعنا انی ملاق لایام الحتوف حمامی و ایضا در عزیز از

ادریس بن عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده منقول است که روزی فرزدق بخانه من آمد و جمعی از اهل

فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدای تعالی و صفت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق

را امید واری برحمت الهی بیش از جمیع حاضران بود پس یکی از حضار با او گفت که هرگاه تو این چنین مهذب

و رجا و امید واری هست چرا قذف محصنات میکنی و طریق هجا و لوازم آن را میپیمایی فرزدق گفت آیا

بدر و مادر من بواسطه دشنامی با صاحب بدنامی در نوعی اندازند و خاطر خود را بآن خوش میسازند

خاطران کنند نه بلکه ترحم بر تو خواهند کرد فرزدق گفت والله که مرا امید واری برحمت خدا بیشتر از

آنست که رحمت پدر و مادر و ایضا در عزیز مسطور است که حسن بصری در عزای زن فرزدق حاضر شد

در وقتی که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود با او گفت ای فرزدق چه چیز از برای قبر خود مهیا ساخته فرزدق

گفت هشتاد سال است که شهادت لا اله الا الله را آماده ساخته ام حسن گفت این ستون خیمه است

طنابهای وی کجاست فرزدق فی الحال این ابیات برو خواند بیت اخاف وراء القبر ان لم تعافنی

اشد من الموت الهبا واضیقا اذا جاءنی یوم القیمة قائد عنیف وسواق یسوق الفرزدقا لقد

خاب من اولاد آدم من مشی الی النار مغلول القلادة ازرقا یساق الی نار الجحیم سرابله من القطران

لباسا محرقا آنگاه حسن بصری در خود بپیچید و گفت حبک میخواهی اعتماد بر اینست و در عزیز

مسطور است که شخصی فرزدق را بعد از وفات در خواب دید و از و پرسید که خدای تعالی با تو چه فعل کرد

گفت بر کت این ابیات مرا معفو نمود کمیت بن زید الاسدی از اکابر شعرای شیعه اثنا عشری است

با حضرت امام محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم معاصر بوده و در مدح ایشان و ثنای

اهل بیت قصاید غرا نظم نموده علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را از مقبولان شمرده

و در وصف او لفظ مشکور آورده شیخ حسن بن داود امعی روایت آورده که حضرت امام محمد باقر در حق او

دعا کرد که لا تزال مؤیدا بروح القدس ما دمت تقول فینا در باره او فرموده آورده اند که روزی کمیت در خدمت

امام محمد باقر گفت آن حضرت این بیت نظم سرفراز بود بیت ذهب الذین یعاش فی اکنافهم لم یبق الا

شامت او حاسد پس کمیت در بدیهه این بیت را نمود بیت وبقی علی ظهر البسیط واحد فهو الذی

وانت ذلک الواحد و ایضا از و منقول است که روزی از حضرت امام الناس نمودم که در از قتال شیخین چه فرمود

آن حضرت فرموده اند که ما اهرقت محجمة من دم ولا دفع حجة بغیر حقه ولا حکم بظلم الا وهو فی اعناقهما الی

یوم یقوم قائمنا یعنی فرموده اند که هیچ قطره خونی ریخته و اباطیل حقی ناحق نشده و حکمی از روی

ظلم جاری نگردید الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قائم ما یعنی محمد بن الحسن

العسکری علیهما السلم در خلافت روی زمین قایم و ظاهر کردد و در بعضی از روایات این زیادتی هست که بحق
ما نشری بها لمتشا من کبایرنا وصغایرنا و سببنا و البرائة منهما آری چون شیوخ اهل ضلال بر آل و عترت رسول
متعال جراءة عظیم کردند و حقوق ایشان از خلافت و غیره ضایع کردانیدند و در ابطال و اساس آنها
و تحریض بر مناقضات فراخ شد و شبهه در میان خلق نماند و عنفوان اسلام کشند اگر این نوع بهبودی صحابه که
صدر اول بودند از مهاجر و انصار و مصاحبان سید و مستمعان تنزیل و اخبار باین فعل اقدام کردندی به
ایشان وقت دفع شبهه نماندند و مثل بحقیقت معانی قرآن و حدیث نمیکاشتند و الاشتباه میشدند با
تالی در تفضیل خلقی که از اولاد انبیا و عترتشان و انبیا و اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم عم با دانا
خود و اهابیل تا بحدی که ابی داشت درمعایب الجیب الماخته درست شده را هم معذوره و زوختند
و بنی اسرائیل طریق ارتداد کی پیمودند و اطاعت گوساله سامری را بر متابعت موسی و هرون علیهما السلم
اختیار نمودند و با لجمله ابی ترجیح و صریح می انجامد که صدور ظلم و غدری که بر اهل بیت واقع شد از اولاد
مشرکان که سالها روزکار ایشان بانکار و بوجب حق عز و جل و طاعت لات و عزی و هبل گذشته بود
و شرک کفر ایشان را عادت و جبلت شده بود اکن دور و چوز خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای دب
شمر حضرت امیر را بعنب خلافت و تاج و سروری و سرویمودند چنانکه بمقصود رسیدند و در آن ضمن
انتقام خون یاران خود که در بدر و حنین کشته شده از اهل بیت کشیدند و بو ورخان وجهی که با ایشان
مخالطت دارند این باب تنکر داشد لکن جاعتی که در سر ضلال نشو و نما یافته اند و در عیاب الجیب طبعی
اباکرانا وجدنا اباءنا علی امة خود را انداخته اند اتباع سواد اعظم را که بموجب آیه کریمه ولو اعجبک کثرة
الخبیث و ایه و لکن اکثرهم للحق کارهون که علامت خذلان الهی و ضلالت نصب العین خاطر ساخته اند
از استعمال عقل نموده لوای تمکین احکام جابر و ملوک فاجر را مثل بنی امیه و بنی العباس را بر افراخته اند
در ترویج احادیث موضوعه افتاده اند لاجرم خونهای ناحق ریختند و میریزند و خاک محنت و بلا و ظلم و
بر مفارق بندکان خدا بیختند و می بیزند و از بحاست این حکایت مشهور که یکی از ملوک مازندران از علوی
پرسید که ای سید امام حسین را در کربلا شهید کردند سید در جواب گفت ای ملک امام حسین را در روز
سقیفه بنی ساعده که بر ابوبکر بیعت کردند شهید کردند و از بحاست تیز که شاعر رحمه الله گفته بیت دراغاه
یوم عمر لعنت که این جفا از بیش اوست ؛ قتل مظلومان دشت کربلا از کیش اوست ؛ هرچند ارگاه
با احوال کتب و نظی تمام بود اما چون خاطر فاتر از زجر و اضطرار هفار بغایت آزرده کشت بی اختیار اشتا
این معانی ترتیب مینماید و کتب خوش خرام قلم طریق اظهار آن می پیماید و بعین که مخلصان اهل البیت را
حرکت می آید و مع هذا لازم آمد که بعضی از اذهان لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کتب باین جند بیت که

درباب اظهار مظلم اهل البیت و احتساشان بمقام سید انام از دیگران واضح شده و در تفسیر مجمع البحرین شیخ
ابو الفتوح خزاعی رازی رحمه الله و کتاب منتهی مذکور است آنچه میآید بیت و یوم الدوح دوح غدیر
خم ؛ ابان له الولایة لو اطیعا ؛ ولکن الرجال تبایعوها ؛ فلم ارمثلها حطبا جسیما ؛ شیخ ابو الفتوح آورده
که کمیت چون گفت این قصیده بکنم شبی امیرالمومنین را ام در خواب دیدم مرا گفت ان قصیده عینیه
خوان من بخواندم چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی و اکر عقب آن بیت ولم ارمثل ذلک
الیوم یوما ؛ ولم ارمثله حقا اضیعا ؛ و این قطعه اگرچه سلسلت بحوالی لطیف از سر الشعور که جمهور آن
معزوزند در بعضی از مجموعات بکمیت منسوب دیده شعر قال فلم نقالهم مثل علی ؛ حتی لینبع منه
الضیم رهفه ؛ ام کیف اهل من اوسل ضاربه ؛ فی وجه ارباب الطبر بخطفه ؛ فلبس یذنب فی الفضل
حکمه ؛ فلا اقراض علیه حین نصفه ؛ لو عمراه الجبا و سلطه ؛ علی ابن ادم فی الافاق تقذفه ؛ لم
اهل الله و مونا متولهم ؛ انی انا الله یحیی الحلقه سلفه ؛ فی مجلس لو اراد الله کان به ؛ والذی تعرفه
کان یحبفه ؛ ابلی لهم فمادوا فی غوایتهم ؛ ان الغوی کما الدنیا تسوفه ؛ وهل خلا حجه الله و تحلیث من
جارسو علی الباساء تعطفه ؛ و در کتاب منتهی از شعر کمیت این قطعه منقولست شعر یقولون
لم یورث و لولا ارثه ؛ لقد شرکت فیه بکیل و ارحب ؛ و عک و لخم و السکون و حمیری ؛ و کنده و الحیان
بکر و تغلب ؛ و لا انتشلت عضوین منها یحابر ؛ و کان العبد النیس عضو مورب ؛ ولا انتشلت من
خندف فی سواهم ؛ و لا اقتدحت قیس بها ثم اثقبوا ؛ و ما کانت الانصار فیها اذلة ؛ ولا غیبا فیها اذ
الناس غیب ؛ هم شهدوا بدرا و خیبر بعدها ؛ و یوم حنین و الدماء تصبب ؛ و هم ربوها مرطارة فاشیلوا
علیها باطراف القنا و تحدبوا ؛ فان هی لم تصلح لحی سواهم ؛ فان ذوی القربی احق و اوجب ؛ و در کتاب
شیخ ابو عمرو کشی مسطورست که یکی از صلحا و معاصران کمیت اشعار هاشمیات او را که در مدح اهل البیت
علیهم السلم واقع شده از کمیت استماع می نمود و یاد میگرفت و مدتی مدید در خواندن آنها جدی تمام داشت آخر
او را احتیاطی در ترک آن متوهم شد و بجهت تحقیق آن از خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید
که قیامت قایم شد و او در میان آن حضرت و صحیفه بدست او میدهند و چون آن صحیفه را بکشود
دید که در ابتدا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اسماء من یدخل الجنة من محبی علی بن ابی طالب و چون
نظر در سطر اول کرد نامهای کروهی را دید که ایشان را نمیشناخت و نظر در سطر دوم تیز کرد نام ایشان
و در سطر سوم یا چهارم نام کمیت را نوشته دید پس از آن احتیاط که توهم کرده بود ترک کرد دید و در رواج
شعر کمیت بیش از بیش با لغه سعی ورزید و بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی
منسوب ذکر سید حمیری و آنکه از غلاة شیعه بوده و تکفیر علمای اهل سنت نموده و گفته که سب صحابه را انکار مینمود

و ابن حریب در اینکه او نیز کمیت را از شیعه امیر المؤمنین ع دانسته زیرا که کمیت این که فلان سنی زبان بکشد صحابه بکشاید دران زنک که کویند فلان جلب کان نیماید مولف کتاب جامع الجوامع در مقام بیان انکه ائمه معصومین را ع جمع سباع رام و تابع احکام رواست نموده که چون جمعی از متعصبان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب محبت او با خاندان محبت بکشند و بنابر اینکه او پنهان شده بود بر سر راهها داشته بودند که او را بکیرند حضرت امام محمد باقر ع اشارت نمود که در شب بیرون رود که کسی از ایشان با او نخواهد رسید و چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست که یکی از راهها بیرون رود شیری پیش آمد و او را از سلوک آن راه منع کرد پس کمیت متوجه راه دیکر کشت باز آن شیر پیش آمد و او را از ان منع نمود و حرکتی چند نمود که کمیت از ان اشارت فهمید با که او را از عقب شیر باید رفت و از عقب شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت و نظیر این کرامت بدعای حضرت امام جعفر صادق ع در باره سید اسمعیل حمیری واقع شده و در وقتی که سید از بدر و مادر میکریخت که سلطان وقت را بر مواخذه او داشته بودند و الله اعلم **السید ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعة الحمیری رحمه الله تعالی** سیادت او یعنی لقب سیدی نه انکه فاطمی یا علوی است خدمت سید از اکابر شعرای زمان خود بوده و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده اند که دفاتر اشعار محنه اولیت شعار بوده و در بعضی از اسفار بکاری این دفاتر از روی منظم بر او بسیدی و هر که از وی پرسید که شعر تو چه بار دارد بکفت که محنات سید را بر سیار در تذکره ابن معتز مذکور است که سید را چهار دختر بوده که هر یک از ایشان چهار صد قصیده از قصاید او یاد داشته اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد میشود که سید جوانی است که پدر و مادر او کوده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام جعفر صادق ع سید مذکور را دیدند با او التفات نموده فرمودند که سمتک امک او وفقت فی ذلک فانت سید الشعرا و سید در مقام افتخار باین کلام حضرت امام ع میکوید **شعر** و لقد عجبت لقائل لی مرة ٭ علامة فهم من الفهماء ٭ سماک قومک سید اصدقوا به ٭ انت الموفق سید الشعراء ٭ ما انت حین تخص آل محمد ٭ بالمدح منک و شاعر بسواء ٭ مدح الملوک ذوی الغنی لعطائهم ٭ و المدح منک لهم لغیر عطاء ٭ فابشر فانک فائز من حبهم ٭ لو قد غدوت علیهم بجزاء ٭ ما تعدل الدنیا جمیعا کلها ٭ من حوض احمد شربة من ماء ٭ و عبد الله معتز عباسی در تذکره خود آورده که سید حمیری شاعر وسیم جسیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با انجال حادثه تر و ماهر ترین مردم بود بر فن اخبار و احادیث و مناقب و از فضایل حضرت امیر المؤمنین ع هر چه یافت از ان در اشعار خود مذکور ساخته اکر چه فضایل حضرت از عرصه احاطه نظم و نثر بیرون تاخته و در

تذکره مذکوره و غیر آن مسطور است که پیش و ما در سید هر دو ناصبی بوده اند و او در بعضی از اشعار خود ایشان را از عقیده باطله نصب منع و تقبیح نموده لو ... رده اند که از سید پرسیدند که چکونه تشیع شامل حال تو کرد حال انکه از طایفه شام و طایفه حمیری سید فی الحال در جواب کفت که صبت علی الرحمة صبا نکت کمومن آل فرعون یعنی بطریق مومن آل فرعون بکبار رحمت بر و درو کار بر من ریخته شد و در تتمه کلام سید اشعار است بعز عمی بر معویه زیرا که طایفه حمیر از اتباع و انصار او بوده اند در زی الکلاع حمیری در حرب صفین سپهسالار لشکر او بود و عداوت او نسبت با اهل البیت علیهم السلام در تواریخ و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس این کتاب مسطور شده ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسمعیل میکفته لو لا انه سب الصحابة فی شعره ما قدمت علیه احدا فی طبقته یعنی اکر نه آن بود که او در اشعار خود سب بعضی از صحابه مینمود هیچ شاعر معاصر او را بر و مقدم نمیداشتم مولف کوید فساد این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده را در جودت و رداءت شعر و تقدم و تاخر در آن مدخلی نیست لیکن چون اصمعی ناصبی جلف مبادرت خاندان رسالت بوده لاجرم مثل مشهور که کل انا یترشح بما فیه ان نصب در باب سید که مداح خاندان بود از ان ترشح مینمود و عداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت مشهور است و از نظم تر معلوم میشود که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکره خود نقل نموده و کفته که ابو غلامه حمیری را دیدیم که در جنازه اصمعی میکفت **بیت** لعن الله اعظما حملوها ٭ نحو دار البلی علی خشبات ٭ اعظم تبغض النبی و اهل ٭ البیت الطیبین الطاهرات ٭ و با لجمله سید مشار الیه در اصل کیسانی مذهب بوده و در وقوع امامت محمد بن الحنفیه رض مبالغه مینمود و بر طبق ان اشعار از و واقع میکردید تا وقتی که آخر چون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رسید از مذهب کیسانیه برکردید و بمذهب حق جعفری کروید و در کتاب کشی از محمد بن النعمان روایت نموده که سید حمیری در ایامی که خبر میخورد و مذهب کیسانی داشت بیمار شده و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جکر و پریشان حال نزد امام جعفر صادق ع که در ان وقت از ان پس منصور دوانیقی بکوفه آمده بودند رفتم و حال کثرة الاختلال او را با حضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حاضر سازید زین کنید اکاه زین کردند و آنحضرت سوار شده متوجه عیادت سید شدند و من همراه شدم تا انکه نزد سید آمدیم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند آنحضرت بر بالین او نشست و کفت یا سید پس سید چشم را بکشاد و جانب آنحضرت میدید چون زبان او یارای سخن کردن نداشت بسیار کریه آنحضرت نمودند و فهمیدند که میل سخن کردن دارد و در زیر زبان دعایی کردند او فی الحال بسخن در

درآمد و با آنحضرت گفت حلنی فداک الی اولیائک تنقل هذا منی جان من فدای تو باد ای اولیای ثم اهتف
میکند که در وقت جاری ربی اثنا زاسپا و سبا زند آنحضرت زبوده که قل بالحق کیف الله تاب
ببحاب و دخل الجنة الی وعد اولیائه پس سید حمیری از مذهب کیسانی بمذهب حق رجوع نمود
وهنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته برخاست و نشست و این معز در
تذکره خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون سلیمان بن حبیب بن مهلب والی از روسای شیعه
بود و از دوستان قدیم سید بود و الی اهواز ساختند سید از کوفه باهواز رفت و سلیمان او را اعزاز
و اکرام نمود و چون سلیمان خمر میخورد و از شرب آن منع سمود دشد بسیار سد دران باب میخورد
سید نیز در آن ایام که در اهواز با او میبود در مقام مولفت بود و از نجع شراب امساک مینمود
و آن امساک و زهد سبب سستی تن و بعزلون بدن او شد تا روزی سلیمان از وپرسید که سبب
چیست که زنا بر آن قوت و صحت بدن بیحشم که آمده بودی سید گفت سخن راست آنست که
من تناول شراب مینمودم و آن موجب هضم طعام و قوت بدن من میشد و درین مدت بواسطه موافقت
شما از ان امساک ورزیده ام لاجرم باینحال رسیده ام اکنون اگر جابت مرا بجزاهی بر زبانی از ان آب
حیات خاطر سازند و دلق زهد مزوور را در گرداب ساغر انداختند **شعر** پس او در آن بی طرز
اگر جان نخرا ثر هم سکن مرا ودع دزهد وزاویه ؛ ونشن بی کرشه زم من برو معام ؛ از شیبان نجون
بزید و معاویه ؛ سا برشو وز فل دی اجرام ثابته ؛ رنن منود سوی دی اجسام مالیه ؛ پس سلیمان نجم
نمود و گفت اقل انجه واجب است بر ما در حق مداح آل رسول علیهم السلام آنست که هرگاه بواسطه
فقد شراب خال او با خبار رسد دربار او تجویز شراب نبید کنم و چون سلیمان از فنا سعوی و غنج
و بیکاکی از معرفت شراب خیال کرده بود که بی بحث معروف نیز بواسطه استعمال او بر لفظی تراب
لاجرم بعامل کوهستان اهواز نوشت که ابعث الی ابی هاشم مای دورق سمحا بینی بوسب بکی
بی بحث بسید اسمعیل که کنیت ابو هاشم است بفرست انگاه نوشته را بسید سپرد چون سید
از ابخواند گفت اصلح الله الامیر بلیغ انست که کلام موجز مختصر بکار برد سلیمان گفت چه تقصیر در
آن نوشته واقع شده سید گفت جمع کرده میان دو کلمه که من یکی از اینها مستغنیم از دیگری بی دا گفتا
وسحج را طلب نسلطان از معنی بزا دهنده گفت راست گفتی انگاه انچه مقصود او بود نوشته بسید
او داد و ابن معز در تذکره مذکوره مسطور ساخته که شیعی و سنی در باب فضل علی و ابو بکر با هم نزاع کردند
و چون گفت و شنید ایشان بطول انجامید ز اوبان دادند که هرکه اول بار بایشان دوچار شود او را
دران منازعت حاکم سازند اتفاقا سید حمیری بر استری سیاه سوار شده پیدا گشت و ایشان او را

في

في
تنبا خند باتفاق متوجه او شدند شعی با دریث نموده سید گفت اصلحک الله ما این دو کس را اختلاف
واقع شده و من میکویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام ما جرا از ان کلام فهمید
نی تاب کث ر گفت پس این ولد الزنا چه میکوید و از جمله اشعار که در وقت رجوع بمذهب حق گفته این ابیات است
بیت تجعفرت باسم الله والله اکبر ؛ وایقنت ان الله یعفو ویغفر ؛ ودنت بدین غیر ما کنت داینا
به ونهانی سید الناس جعفر ؛ فقلت وهبنی قد تهودت برهة ؛ ولا دین بی من غیر ؛ فلست بعادما
حییت ورجعا ؛ الی ما علیه کنت اخفی واضمر ؛ ولا ما لیه قولا لکیسان بعدها ؛ وان غاب حالا منا
واکثر ؛ ولکنه ما مضی لسبیله ؛ علی احسن الحالات یقفی ویوثر ؛ واین چند بیت در مدح امام ابرار در سال
جهان نعلم او بر سایر اخبار در کتاب استیعاب مذکور است **شعر** سائلهم ثنا بها ان کنت عالمه
من کان اثبتها فی الدین اوتادا ؛ من کان اقدمها سلما و اکثرها ؛ علما و اطهرها اهلا و اولادا ؛ من وحد الله
اذ کانت مکذبه ؛ تدعو مع الله اوثانا و اندادا ؛ من کان یقدم فی الهیجا و اذ نکلوا ؛ عنها و ان بخلوا فی ازمة
جادا ؛ من کان اعدلها حکما و ابسطها ؛ عدلا و اصدقها وعدا و ایعادا ؛ ان یصدقوک فلا تعدو ابا
حسن ؛ ان انت لم تلق للابرار حسادا ؛ ان انت لم تلق اقواما ذوی صلف ؛ وذا امنا تلحق الله جحاد
در کتاب منتقی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار بن عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنت و
جماعت است قاضی بغداد بود روزی سید اسمعیل حمیری بگواهی مجلس او رفت چون نظر سوار بر اسمعیل
افتاد بار گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید حمیری اسمعیل گفت بلی پس سوار گفت چگونه شهادت
ترا قبول نمایم و حال انکه میدانم که اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل گفت خدای تعالی مرا اگاه دارد از آن
اگر با اولیای او دشمنی نمایم انگاه سوار در خشم شد و گفت برخیز ای رافضی و بخدا سوگند که شهادت تو
راست نیست پس اسمعیل از مجلس قضا برخاست و در بدیهه این دو بیت را گفته با رفیقان خود انشا
نمود **بیت** ابوک ابن سارق عنز النبی ؛ وامک بنت ابی الجحدر ؛ ونحن علی رغمک الرافضون ؛
لاهل الضلالة والمنکر ؛ و بعد از ان سوار در اهجوی لایق نمود و آن در رقعه نوشته یکی از یاران دار
القضا داد تا از او در میان صکوک و سجلات نهاده بنظر سوار رسانید و عبد الله بن معز در تذکره خود
آورده این قصه را برین وجه روایت نموده که شخصی دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبد الله قاضی و سوار از و گواه
طلبید و او گواهی غیر از سید حمیری و مرد دیگر نداشت لاجرم ایشان را حاضر ساخت پس سوار گفت که ما
شهادت سید را قبول کردیم لکن در شهود باید افزود و سید خیال کرد که گویا سوار شهادت او را
رد کرده چون از مجلس بیرون رفتند از مدعا سید گفت که سوار رد نکرد مگر گواهی ترا و از خوف زبان
تو تصریح بان نکرد و خاطرشان سید کرد که حال برینوال است پس سید در غضب شد بر سوار و او را هجو نمود

وبکروه

و این روایت بزعم فقیر بعید است زیرا که خوف اهل زمان از دست و زبان سید حمیری زیاده بر آن بود
که مثل سوار بشهادت او را باستکار انکار نوا مذکر روایت کرده اند که چون سوار در آن هجو وقوف یافت بی
تاب شده فی الحال بحیثیت مکاتب سید اسمعیل توجه خدمت منصور کشت اما اسمعیل معنی نظ
حمیه بر سوار سبقت کرده بخدمت منصور حاضر بود و سوار وقتی رسید که اسمعیل ببساط قرب نشسته
این ابیات بر منصور میخواند شعر یا ابن الله یا منصور یا خیر الولاة ٭ ان سوار بن عبد الله
من شر القضاة ٭ نعسلی جلی لکم عز بوات ٭ جلد ساری عن فجره من فجرات ٭ ان الذی کان ینادی من
وراء الحجرات ٭ ما ناه لحج ابنا انا هناه ٭ فاکفنیه لا کفاه الله شر الطارقات ٭ من نهایته کانت
موارث الطغات ٭ لطعم اموال الیتامی قومه و الصدقات
منصور از هجو مذکور مسرور بود اما چون دید که سوار کدورت بسیار اظهار میکند میان ایشان مصالحه
بان نمود که اسمعیل هیچ چند در مدح سوار ... آن هجو نماید ... اسمعیل ... مجمل
الصدف از برای سوار انشا نمود و عداوت او را با خود لزود و در تذکره ابن معتز مذکور است که قضیه مذکوره
در بصره واقع شده بود و سوار ابیاتی را که سید در هجو او گفته بود از انجا بمنصور فرستاده و در ذیل آن نوشت که
امیر المؤمنین سید رافضی است و قایل برجعت و اباحت نکاح متعه است بن منصور در جواب او نوشت که
ما را ماضی ساختیم ... و سوار را از قضای بصره معزول نمود و علی رغم او ...
وجه معیشت آن سید ... نمود ... معارضات اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطور است و
بعضی از مناقضات او با اولاد ... و ... در شرح احوال مهدی عباسی از این کتاب مذکور و بالجمله چنانکه
علامه حلی اعلی الله فی ریاض الجنان در کتاب خلاصة الاقوال بان اشاره نموده حالات شان و علو مکان
سید اسمعیل بیش از آنست که بوسیله تحریر این فقیر طلبی از کثرت آن صورت ... یابد و صالح بن محمد که یکی از
رواة اخبار اهل البیت است ع در بیان حالات و مقالات او کتابی تالیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب
رجال خود بان اشارت فرموده شاید اگر آن کتاب بدست آید سطری از احوال فخیمة آل او حلیف
والله الموفق شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب رجال از سهل بن ...
روایت نموده که او گفته روزی بخدمت علی بن موسی الرضا علیهم السلم رفتم پیش از انکه دیگری از شیعه او ...
شود پس دیدم که آنحضرت متفکر و ارسر مبارک پیش انداخته بجانب ارض میفرمود پس چون آنحضرت سر بلند
فرمودند که مرحبا ای ... بان همین ساعت رسول ... نزد من آمد من گفتم که چه خدمت بود ابن رسول
الله فرمود اند که خوابی دیدم ام غریب که مرا در اضطراب و سوز و کسار دارد انکاه فرمودند که دیدم
که گویا نردبانی صد پایه از برای من برجایی نصب کرده اند و من بر بالای او رفتم و از انجا بگنبدی سبز در آمدم

که از غایب لطافت بر وفق او اندرون ظاهرست پس دیدم که حضرت رسالت پناه ٭ م نشسته و از جانب راست
او جوانی خوبروی بر سر زانو مردی نشسته که از غایت پیری موی ابروی او حاجب با مرا او شده و اتفاقا
ان اسمعیل بن محمد حمیری پس حضرت رسالت م بمن کفتند که سلام کن بر پدر خود علی بن ابو طالب امیر المؤمنین
علیه السلم پس سلام کردند و دیگر امر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و مداح ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل
بن محمد حمیری پس سلام کردم انکاه آنحضرت بان پیر که اسمعیل بود متوجه شده فرمودند که اعاده نمای آن
جزوی که بان مشغول بودیم پس اسمعیل این قصیده را انشا نمود شعر لام عمرو باللوی مربع ٭ طامسة اعلامها
بلقع ٭ و چون بان بیت رسید که ٭ قالوا له لو شئت اعلمتنا ٭ الی من الغایة و المفزع ٭ حضرت رسالت
فرمود که توقف کن ای اسمعیل انکاه دست مبارک خود باسمان برداشتند و کفتند الهی سیدی انت
شاهد علیهم و علی انی قد اعلمتهم ان الغایة و المفزع ... بعد الی امیر المؤمنین علیه السلم و قال یا علی احفظ
هذا النصب و مر شیعتنا بحفظها فمن حفظها ضمنت له الجنة ٭ لسان الرضا ع و لم یزل جدی ع یکررها
علی ... حتی حفظنا و هی هذه قصیده لام عمرو باللوی مربع ٭ طامسة اعلامها بلقع ٭

تروح عنها الطیر وحشیة ٭ والوحش من خیفتها تفزع ٭ رقشا تخاف الموت من نفثها ٭ والسم فی انیابها منقع
برسم دار ما بها مونس ٭ الا صلال فی الثری وقع ٭ لما وقفن العیس فی رسمها ٭ والعین من عرفانه تدمع
ذکرت من قد کنت اهوی به ٭ فبت والقلب شج موجع ٭ کان بالنار لما شفنی ٭ من حب اروی کبدی تلذع
عجبت من قوم اتوا احمدا ٭ بخطة لیس لها موضع ٭ قالوا له لو شئت اعلمتنا ٭ الی من الغایة والمفزع
اذا توفیت وفارقتنا ٭ وفیهم فی الملک من یطمع ٭ فقال لو اعلمتکم مفزعا ٭ کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا
صنیع اهل العجل اذ فارقوا ٭ هرون فالترک له اودع ٭ وفی الذی قال بیان لمن ٭ کان اذا یعقل او یسمع
ثم اتته بعد ذا عزمة ٭ من ربه لیس لها مدفع ٭ ابلغ وان لا لم تکن مبلغا ٭ والله منهم عاصم یمنع
فعندها قام النبی الذی ٭ کان بما یامر به یصدع ٭ یخطب مامورا وفی کفه ٭ کف علی ظاهر تلمع
رافعها اکرم بکف الذی ٭ یرفع والکف الذی یرفع ٭ من کنت مولاه فهذا له ٭ مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا
وظل قوم غاظهم فعله ٭ کانما آنافهم تجدع ٭ حتی اذا واروه فی لحده ٭ وانصرفوا عن دفنه ضیعوا
ما قال بالامس واوصی به ٭ واشتروا الضر بما ینفع ٭ وقطعوا ارحامه بعده ٭ فسوف یجزون بما قطعوا
وازمعوا غدرا بمولاهم ٭ تبا لما کانوا به ازمعوا ٭ لا هم علیه یردوا حوضه ٭ غدا ولا هو فیهم یشفع
حوض له ما بین صنعا الی ٭ ایلة والعرض به اوسع ٭ ینصب فیه علم للهدی ٭ والحوض من ماء له مترع
یفیض من رحمته کوثر ٭ ابیض کالفضة او انصع ٭ حصاه یاقوت ومرجانة ٭ ولؤلؤ لم تجنه اصبع
بطحاؤه مسک وحافاته ٭ یهتز منها مونق مربع ٭ اخضر ما دون الوری ناضر ٭ وفاقع اصفر او انصع

فيه البرق واذ حسانه   مذ عنه الرجل الاصلع   مذ عنها ابن ابى طالب   ذب بحرها الب شرع
والعطر والريحان انواعه   ذاك وقد هب به زعزع   ريح من الجنة مامورة   ذاهبة ليس لها مرجع
اذا دنوا منه لكي يشربوا   قال لهم تبا لكم فارجعوا   دونكم فالتمسوا منهلا   يرويكم او مطعما تشبع
هذا لمن والى بني احمد   ولم يكن غيرهم يتبع   فالفوز للشارب من حوضهم   فالويل والذل لمن يمنع
والناس يوم الحشر راياتهم   خمس فمنها هالك اربع   فراية العجل وفرعونها   وسامري الامة المشنع
وراية يقدمها ابكم   عبد لئيم لكع اكوع   وراية يقدمها نعثل   لا برد الله له مضجع
وراية يقدمها حيدر   كانها الشمس اذا تطلع   امام صدق وله شيعة   يروون من الحوض ولم يمنعوا
هذا لمن والى بني احمد   والحب في غيرهم لا ينفع   بذاك جاء الوحي من ربنا   يا شيعة الحق فلا تجزعوا
الحميري مادحكم لم يزل   ولو يقطع اصبع اصبع   وان روايع اشعار سيد قصيده ايست كه اول از غاب
تمامست مذهبه ميكويند وابن جندب از انست بيت ابن الطرب بالولاء وبالهوى : الى الكواكب
من ربوب الحلب : الى اسم ام الى شيع النبي : جابت على الجمل المحذب الشوذب : تهوي من البلد
الحرام فنبهت : بعد الهدو كلاب اهل الحواب : يحدوبها وطلحة معشر : ما للرجال لراى ام مجنب
بالرجال لراى ام قادها : ديان قادها القادر قادها : الحرب فانتحب
في نشب : ولقد سرى فيما يسير بليلة : بعد العشاء بليلة في موكب : حتى اتى متبسلا في لامه : اتى قوم عن
بقاع عجيب : باقوا فليس بعبث الذي هاربه : غر الوحوش وغر اصلع اشيب : في مدرع زلقا تنهر كانه
حلنم ابقن صبين مستصعب : فدنا فصاح بردائرت مالملا : كالبسر يوزن سطيه من رتب : هل ترب
نابك الذي يونشه : مات صاب فعل لها من عرب : الا تعابت خيبن ومن لنا : ما ان بن نعافي
سبب : مني الاسيم عزرت فاخلعي : نشا بحرف كالحصين المذهب : قال انكلوها انكم ان تفعلوا
تردوا ولا تردون مالم تغلب : فاعصوا صبرا في ظلها فتنبت : بنهم صعب لونكب : حتى اذا
انسهم هوى بها كلفا : متى ترم الثعالب تغلب : فكانها كره بحث جزورة : صبل الذراع وحلها في
نفاهم من بحتها مسلسلا : عذبا يزيد على الالذ الاعذب : حتى اذا شربوا جميعا ردها : ومضى فلت
مكانها لم تقرب : اعني ابن فاطمة وصي محمد : في فضله وفعاله لا يكذب : ابن مقرا كشير كه ابن نصيب
چون شهرتيست بعين جندب اختصار نموديم واز اشعار پسنديده اوست از ابن جندب است بيت
اني حسنا والحسين النبي : وقد بوزرا حضن بلعبان : فضمهما وفداهما وكانا : له بمنزلة المكان
وطاطا عنهما عاتقه : فنعم المطيه والراكبان : ابن مقرا كشير كه چون ابن قصيده اونيز مشهور بود ذكر ان
جند ابيات اختصار واقتصار نموده واز اشعار مليحه اوست ابن ابيات است بيت اسمى به هذا القلب محزونا

منو دعا سفها في الحب مكنونا : امران نفرشتي عنا ونضحي : قول الوشاة ومن لحاكم فينا : ومهرني محل
من حب بكم : كلفت والعرم غلي اهواء المحبينا : مرت زيارتكم من غير معطلة : ان كان في زكما ماعنك
تلبنا : اول ما ارانت الناس قد دهبوا : في كل فن للاعلام حبونا : من ما كتيتن وبراق وفاسطة و
انزابن اذ نعوسا ورحمنا : انى ادين بادان الوصية : يوم الجوهرة من قتل المحلينا : وما به دان يوم النهر
دنت به : وشاركت كفه كفي بصفينا : في سفك ما سفكت يوما لذ حضرت : وابرز الله للقسط الموازينا
تلك الدماء يا رب في عنقي : ثم اسقني مثلها امين امينا : ابن مقرا بعد ازذكر اين ابيات گفته كه هيچ
جزو ديوان اين ابيات همانا لعله سقطت دونها الشعراء وابن نظير در بيان كرامات حضرت امير كرده
ودمس ابن اشعار سيد است شعر ردت عليه الشمس لما فاته : وقت الصلوة وقد دنت للمغرب حتى
تبلج نورها في وقتها : للعصر ثم هوت هوي الكوكب : وعليه قد ردت سابل مرة اخرى وما ردت لخلق
الا ليوشع اوله من بعد : ولردها تاويل امر معجب : وابن چند بيت نيز از او در كتاب كشف الغمه مسطور است
بيت امام الدين بدنياه : ليس بهذا قراره : ليس من ابن انتصب على الرضا : واحد قد كان يهواه من الدين
احمد من بينهم : يوم الغدير الخم ناداه : لما دعى من اصحابه : وهم حواليه ضحاه : هذا علي بن ابو طالب : مولى
لمن كنت مولاه : فوال من والاه يا ذا العلى : وعاد من قد كان عاداه : ان امرؤ خصمه ابو حسن
لكاذب الراي واحض الحجج : لا يقبل الله منه معذرة : ولا يلقنه حجة الفلج : وابن جندب ابيات از اشعار سيد
بزرگوار است ودر كتاب ربيع الابرار مسطور است شعر از ماجرى حين ينعتي : ربعين وا خوالى ذوي
يزن : ثم الولاء الذي ارجو النجاة به : يوم القيمة للهادي ابو حسن : واذا الرجال توسلوا بوسيلة فوسيلتي
حبي لال محمد : رد المؤمنين في ابو حسن : فلست عن حبه بمشتغل : ومستلين اشتلى منه لو زالت الراسيات
لم يزل : اذا ابتدلت سبيل بدلا : فلا يبدلت ذاك من بدل : اما رب اني لم ارد بالذي به : مدحت عليا
غير وجهك فارحم : ودر كتاب كشى مسطور است كه روزى در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع ذكر
سيد اسمعيل مكذشت آنحضرت فرمودند رحمه الله يكى از اصحاب گفت من ديدم كه شرب نبيذ مينمود آنحضرت
فرمودند كه رحمه الله انكس توهم كرده كه رحمت فرستادن انحضرت برو در مرتبه دوم بنابر آنست كه از خوردن نبيذ
حلالى نبيده ازعرض بود كه مرادش از نبيذ خمر حرام است بانحضرت فرمودند رحمه الله وما ذلك على الله
ان يغفر لمحب علي ع چه قدر دارد كه حقتعالى او را نيامرزد بسولت كه بنظر رسيد احمد صاحب كتاب
استيعاب كه از علماى اهل سنت است روايت كرده كه نعمان بن عمرو انصارى كه از قدماى صحابه است
در مبادى اسلام روزى چند بشرب خمر مبتلا شد بود وچون او را بسب جرم آوردند آنحضرت او را تازيانه
زد چهار نوبت اوو اين عمل چنانچه در كتب ويكى از صحابه اورا لعن كرد حضرت رسالت ص رآن صحابى نزد عصب

واورا از عثمان منع فرمود وگفت بجنس کسی که او خدا و رسول را دوست میدارد و ساعتی در ترجمهٔ ابی بکر حضرمی

وصفوان بن مهران کوفی از مجالس علم اخبار وآثار گریه ماه مجان حضرت پیغمبر وائمه اطهار از عذاب نار استغفار

دارد او منع شطری از سوانح ایهام وانکار مذکور شده اگر شبهه بخاطر رسد باینجا رجوع نماید شیخ عزیز ابوجعفر

طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت حتی از وفات بیکساعت بیهوشی

دست داد ودر آن بیهوشی رنگ روی او سیاه گردید بعد از آن بهوش آمد ورنگ او بغایت سفید و نورانی

گردید وبعضی قول خدای تعالی که واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون برخ

اخواند ودر بعضی از کتب اصحاب ابرهم الله تعالی مذکور است که آن روسیاهی انعام الهی بود از روی نا

درمیان آنکه اول حرمت بود وایضا ذکر نموده اند که چون روی سید اسمعیل در وقت مرض موت سیاه شد

وحوشان خاطر عمگین کشتند وناصبیان شادی کردند وشماتت نمودند در اینحال حضرت امیرالمؤمنین حب

فرموده خود که **بیت** باخار همان من بیت یرنی ❊ من مؤمن او منافق قبلاً ❊ برسید ظاهر شدند وچون سید را

دیدار مبارک آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت هکذا یفعل باولیائکم یا امیرالمؤمنین بعد از آن

روی او نورانی گشت ودر آن اثنا حجتم گشود واین ابیات بر زبان راند **بیت** احب الذی من مات

من اهل وده ❊ تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک ❊ ومن مات یهوی غیره من عدوه ❊ فلیس له الا الی النار

مسلک ❊ ابا حسن افدیک نفسی واسرتی ❊ ومالی وما اصبحت فی الارض املک ❊ ابا حسن انی بفضلک

عارف ❊ وانی بحبل من الاک لممسک ❊ وانت وصی المصطفی وابن عمه ❊ وانا نعادی مبغضیک ونترک ❊ موالیک

ناج مؤمن بین الهدی ❊ وقالیک معروف الضلالة مشرک ❊ ولاح لحاتی فی علی وحزبه ❊ فقلت لحاک الله

انک اعفک ❊ وبعضی این ابیات را از او در اینحال روایت نموده اند **بیت** کذب الزاعمون ان علیا ❊ لا ینجی

محبه من هنات ❊ قد وربی دخلت جنة عدن ❊ وعفا لی الاله من سیئاتی ❊ فابشروا الیوم اولیاء علیا ❊

وتوالوا علی حتی الممات ❊ ثم بعده توالوا بنیه ❊ واحدا بعد واحد فی الصفات ❊ یعنی دروغ گفتند زعم

کنندگان که علی هرگز نجات نخواهد داد دوست ومحب خود را از تعب وسختی وعقبات سوگند که در نعیم

بهشت عدن در آمدم وعفو فرمود حضرت معبود از گناهان وسیات که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان

علی را که تولا کنند بعلی تا وقت وفات وباز بعد از وی تولا نمایند پسران عالیمقدار او یکی بعد از یکی که باشند

صفات وشیعه باشند اینجا کلمه تمامت عرض کرده وجان بحق تسلیم نمود ومخفی نماند که اشعار سید بعد از اثبات

ظن را طوار بازار خاطر خود از سیاهی رخسار در حال احتضار بنا بر توهم شماتت اعدای سیاه دلک

انتظار بود وآنکه مبادا ایشان آن حال را علامت تباهی حال خوانند واز آن ازمار بر بطلان مذهب او کردند

دانند چنانکه از مولانا حیرتی مرویست که وقتی بعضی از متعصبان او را بعرض پادشاه صاحبقران مغفور

رسانیدند وچون او را بمجلس بهشت آیین حاضر ساختند واز فرائن دانست که عتاب وتوجه او خواهد شد

جناب گشت از توجه عتاب ابتدا خطاب پادشاه ولایت انتساب نموده گفت زنهار این عتاب نکنی که

سلطان سنی فردیت خواهد گفت که باطن عمر حیدری را زد وبنابرین پادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود

وچگونه باعث سید مذکور بر اظهار آن از مرض توهم شماتت بود باشد وحال آنکه او را با توسل بغایت

حیدری کمال وثوق بیل شفاعت بغیر خاطر جمع بود از آنکه آن سیاهی حال مانع سفیدی نامه اعمال

او باشد وچهره او را باخن اخلال خراشید چنانکه عین القضاه همدانی در کتاب زبده رباعی که

مضمون مبالات قلندران کوی عرفان وبیحاصل فنای خانمان بیاه وسفید این جهانست از شیخ ابوسعید

عامری نقل نموده وهی هذه **رباعی** در کوی خرابات چه درویش وچه شاه ❊ برکنگره عرش چه

خورشید وچه ماه ❊ در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ❊ رخسار قلندری چه روشن چه سیاه ❊

وایضا در امالی شیخ ابوجعفر طوسی از امام همام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرموده اند ماثبت الله تعالی حب

علی بن ابی طالب فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبت له قدم اخری یعنی خاصیت محبت علی بن ابوطالب

اینست که هر کس که خدای تعالی آنرا در دل او جای داد اگر یک قدم او بلغزد قدم دیگر او بر جای خود ثابت

ماند پس اگر این عمل سید حمیری بسبب تناول خمر الهی بایست در مکین پای اعتقاد او بکسر مو خللی بوده

دخول در دین محمدی وشان فوز برغایات الهی بمعرفت خدا ورسول وامام میباشد ومطلق عمل

را در جنب اعتقاد صحیح ومذهب درست وزنی وقدری نباشد چنانکه گفته اند **شعر** مذهب

درست بایدت درست نیست ❊ زاهد اگر زچشمه حیوان وضو کند وترک کنند ❊ مخالفان علی را غاز

نیست درست ❊ اگر چو سبحه اثر کند پیشانی ❊ واز لطایف سخنان مقام آنست که روزی یکی از

مدعیان باطل بعزیزی از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه شیعه با آنکه خود را از اهل حق میگویند

در طریق عبادات تکبری بوسند واهل سنت را که باطل میشمارند در فنون عبادات بیشتر دارند ودر ادای

سنن ومستحبات تابعت تمام بجای می آرند آن عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد

خود را که بنیاد کار است باخته اند شیطان از مومنه مرض خاطر خود جمع ساخته اند لاجرم شیطان

بعبادت حاصل ایشان کاری ندارد وحت در وسوسه ایشان در آن کار نکرد وچون در عقیده شیعه

خلل نتوانستند انداخت ودر اعتکاری نتوانستند ساخت بالضروره رخنه در عبادت ایشان می اندازد

بحدی آن قدر شیطنت خود را تسلی میسازد وبی شائبه بالغه ومجاز ابجد در دیوان کرم کارسازی مایه نجات

زاید بود اعتقاد درست بهشت طراز دوزخ گدازست نه فنون زیادت عبادت روزه ونماز چنانکه

فاضل شعرای اهل راز ظهوری بکمال پرواز گفته **بیت** مدعی نازد که فنون عبادت باشد افراشته ❊ کاش

مصایبش بر توش جای دیگر است ؛ والله الموفق در سال یکصد و هفتاد و نه از هجرت در بغداد بجوار
رحمت حق انتقال نمود و اکابر و شرفای شیعه که در کوفه بودند همه کفن فرستادند و هرون الرشید او را
خود او را کفن کرد و کفنها که اهل کوفه فرستاده بودند باز پس فرستاد و صدی عباسی بر وی نماز گذارد
و جامع طریقه شیعه امامیه است ع کبریحای آورد و بخط شیخ کفعمی در حاشیه کتاب کشف الغمه
بنظر رسیده که مولد سید در سال یکصد و بیست و نه بود و وفات او در سال یکصد و هفتاد و سه بود و الله
اعلم تفصیل احوال و اشعار او که در مطاعن خلفای ثلثه گفته در تاریخ ابن جوزی مذکورست بانجا
رجوع نمایند **دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله تعالی** احوال خجسته مآل او بتفصیل و اجمال در کتاب
کشف الغمه و کتاب عیون الرضا و سایر کتب شیعه امامیه مذکورست و دولتشاه سمرقندی در تذکره
خود بیان احوال او برین وجه نموده که دعبل بن علی الخزاعی بفضل و بلاغت زیاده از وصف داشته و متکلم
و ادیب و شاعر بوده و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم داشتی
و همراه امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بخراسان آمد حضرت امام را شیخ محمد بن
اسلم طوسی در یکجا و انیس بودند و اسحاق راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید در آن سفر دعبل …
و امثال و اشعار بسیار یاد کرد و انشاد دعبل را مرثیه است در حق امام موسی کاظم ع شی آن مرثیه را پیش حضرت
امام رضا میخواند چون بدین بیت رسید بیت قبر ببغداد لنفس زکیة ؛ تضمنها الرحمن فی الغرفات ؛
امام فرمود من یک بیت دیگر بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود و آن بیت که امام
فرموده اینست بیت قبر بطوس یا لها من مصیبة ؛ توقدت الاحشاء بالحرقات ؛ دعبل گفت یا امام
این بیت بغایت وحشت انگیز است این قبر که خواهد بود فرمود که این قبر منست و در بنا شده که قبر من
در طوس مقصد شیعه و احبا و عظام من شود دعبل بگریست حضرت امام نیز بگریست دعبل صاحب
دیوانست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهورست و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب
تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ بر ادنی آورده اینست تمام کلام دولتشاه لیکن مخفی نماند که
انکه گفته که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف آن چیزیست که در کتب مذکور
مسطورست از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده مدارس آیات
را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت حضرت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع بخراسان روم
و آن قصیده را بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت مشرف گشتم و قصیده بر
ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که تا من ترا امر نکنم این قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر
آمدن من بمامون رسید و مرا نزد خود طلبید و خبرها پرسید انگاه گفت که قصیده مدارس آیات را

برما بخوان انگاه بمعرفت آن نزد آنحضرت بمن امر نمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس بخواندم
انرا و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درم کرم نمود و حضرت امام رضا ع نیز آن مبلغ انعام فرمودند پس
بآنحضرت گفتم که توقع داشتم که از جامهای بدن مبارک خود جامه بمن کرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود
سازم فرمودند که جبه کم و بمن جامه بخشیدند که خود آن استعمال نموده بودند و منشفه لطیفه نیز
تشریف فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که برکت این مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل
بن سهل ذو الریاستین که وزیر مامون بود صله نیکو بمن داد و اسپ ترکی راهوار با زین و یراق بمن
فرستاد و چون بمدتی بر آمد عاودت عراق در خاطر جلوه گر آمد و در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق
بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من بغیر کهنه قبایی نگذاشتند و من
تاسف بر هیچ چیز از اسباب خود نمیخوردم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت امام بمن انعام فرموده بود
و تفکر میکردم در آن سخن که بمن گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که برکت آن محفوظ خواهی
ماند که ناگاه یکی از آن گروه حرامی بر همان اسپ که فضل بن سهل بمن داده بود سوار شده نزد ایشان
آمد و بایستاد و این مصرع را خواند مدارس آیات خلت من تلاوة و بگریه افتاد چون من این حالت
از وی مشاهده نمودم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنا بر آن طمع در استرداد جامه و منشفه
حضرت امام کرده با آن شخص گفتم که ای مخدوم این قصیده از کیست گفت ترا با این چکارست گفتم آن را
پرسش من سببی دارد که ترا از آن آگاه خواهم کرد گفت این قصیده را شهرت نسبت بصاحبش بیشتر
از آنست که مخفی ماند گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله که دعبل
منم و این قصیده از منست آن شخص از جای در آمد و گفت این چه سخن دور از کارست که میگویی گفتم
از اهل قافله تفحص نمایید پس فرستاد و جمعی از اهل قافله حاضر ساخت و از حال من سوال نمود همگی
گفتند این دعبل بن علی الخزاعیست چون مرا بحقیقت دانست گفت جمیع اموال اهل قافله را بجهت خاطر تو
بخشیدم انگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده بمحل امن رسانیدند
و برانچه حضرت امام ع از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و منشفه آنحضرت
مامون ماندیم و در کتاب عیون الرضا مسطورست که چون دعبل از … ورطه خلاصی یافت و بقم
رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکوره نمودند دعبل ایشان را امر
نمود که بمسجد جامع بروند و بمنبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر وی نثار کردند
انگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آن را بهزار
دینار آن را بر ایشان بفروشد آن نیز در جمیع قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان

خود رای که دران نواحی بودند خود را باو رسانیدند وجبه را ازو بزور گرفتند پس دعبل بقم باز گردید
وازاهل قم التماس نمود که جبه را باو بدهند ایشان ابا نمودند واشال او مشایخ واکابر خود
نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد چون
ازان نومید گردید التماس کرد که پاره ازان جبه باو بدهند اجابت قول او نمودند پاره ازان جبه با هزار
دینار باو دادند ودعبل بوطن خود راجع شد وچون بوطن رسید دید که دزدان خانه او را تمام غارت
کرده اند وچون در وقت مفارقت ازحضرت امام علیه السلام آنحضرت صره مشتمل بر صد دینار بزر او داده بودند وفرموده
بودند که این را نگاه دار که بان محتاج خواهی شد دعبل آنرا بشیعه عراق هدیه نمود ودر عوض هر دیناری
صد دینار باو دادند خلاصه ازان صره هزار دینار زر بدست او آمد ومقارن این حال چشم جاریه که
با او محبت عظیم داشت رمد عظیم بهم رسانید وطبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر
کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده وما علاج آن نمی توانیم نمود وچشم چپ او را معالجه میکنیم
وامیدواریم که خوب شود دعبل ازین سخن غمناک شد وکلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت
امام علیه السلم که همراه داشت او را بیاد آمد انگاه او را بر چشم جاریه مالید وچشم او را از اول شب
عصابه ازان بست وچون صبح شد برکت او چشمهای او بهتر از ایام سابق شد وقصیده مذکوره این است

قصیده تجاوبن بالارنان والزفرات نوائح عجم اللفظ والنطقات یخبرن بالانفاس عن سر انفس
اساری هوی ماض وآخر آت فاسعدن او اسعدن حتی تقوضت صفوف الدجی بالفجر منهزمات علی العرصات
الخالیات من المها سلام شج صب علی العرصات فعهدی بها خضر المعاهد مألفا
من العطرات البیض والخفرات لیالی یعدین الوصال علی القلی ویعدی تدانینا علی الغربات
واذ هن یلحظن العیون سوافرا ویسترن بالایدی علی الوجنات واذ کل یوم لی بلحظی نشوة
یبیت بها قلبی علی نشوات فکم حسرات هاجها بمحسر وقوفی یوم الجمع من عرفات
الم تر للایام ما جر جورها علی الناس من نقض وطول شتات ومن دول المستهزئین ومن غدا
بهم طالبا للنور فی الظلمات فکیف ومن انی یطالب زلفة الی الله بعد الصوم والصلوات
سوی حب ابناء النبی ورهطه وبغض بنی الزرقاء والعبلات وهند وما ادت سمیة وابنها
اولو الکفر فی الاسلام والفجرات هم نقضوا عهد الکتاب وفرضه ومحکمه بالزور والشبهات
ولم تک الا محنة کشفتهم بدعوی ضلال من هن وهنات تراث بلا قربی وملک بلا هدی
وحکم بلا شوری بغیر هداة رزایا ارتنا خضرة الافق حمرة وردت اجاجا طعم کل فرات
وما سهلت تلک المذاهب فیهم علی الناس الا بیعة الفلتات وما قیل اصحاب السقیفة جهرة بدعوی

تراث فی الضلال نبات ولو قلدوا الموصی الیه امورها لزمت بمأمون علی العثرات
اخی خاتم الرسل المصفی من القذی ومفترس الابطال فی الغمرات فان جحدوا کان الغدیر شهیده
وبدر واحد شامخ الهضبات وآی من القرآن تتلی بفضله وایثاره بالقوت فی اللزبات
وعز خلال ادرکته بسبقها مناقب کانت فیه مؤتنفات مناقب لم تدرک بکید ولم تنل
بشیء سوی حد القنا الذربات نجی لجبریل الامین وانتم عکوف علی العزی معا ومنات
بکیت لرسم الدار من عرفات واذریت دمع العین بالعبرات وبان عری صبری وهاجت صبابتی
رسوم دیار قد عفت وعرات مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی وبالبیت والتعریف والجمرات دیار لعبد الله بالخیف من منی
وللسید الداعی الی الصلوات دیار علی والحسین وجعفر وحمزة والسجاد ذی الثفنات
دیار لعبد الله والفضل صنوه نجی رسول الله فی الخلوات وسبطی رسول الله وابنی وصیه
ووارث علم الله والحسنات منازل وحی الله ینزل بینها علی احمد المذکور فی السورات
منازل قوم یهتدی بهداهم فتؤمن منهم زلة العثرات منازل کانت للصلاة وللتقی
وللصوم والتطهیر والحسنات منازل لا تیم یحل بربعها ولا ابن صهاک هاتک الحرمات
دیار عفاها جور کل منابذ ولم تعف للایام والسنوات فیا وارث الدار التی خف اهلها
متی عهدها بالصوم والصلوات واین الاولی شطت بهم غربة النوی افانین فی الاطراف مفترقات
هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا وهم خیر سادات وخیر حماة اذا لم نناج الله فی صلواتنا
بذکرهم لم یقبل الصلوات مطاعیم فی الاقتار فی کل مشهد لقد شرفوا بالفضل والبرکات
وما الناس الا غاصب ومکذب ومضطغن ذو احنة وترات اذا ذکروا قتلی ببدر وخیبر
ویوم حنین اسبلوا العبرات فکیف یحبون النبی ورهطه وهم ترکوا احشاءهم وغرات
لقد لاینوه فی المقال واضمروا قلوبا علی الاحقاد منطویات فان لم تکن الا بقربی محمد
فهاشم اولی من هن وهنات سقی الله قبرا بالمدینة غیثه فقد حل فیه الامن بالبرکات
نبی الهدی صلی علیه ملیکه وبلغ عنا روحه التحفات وصلی علیه الله ما ذر شارق
ولاحت نجوم اللیل مبتدرات افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات
اذا للطمت الخد فاطم عنده واجریت دمع العین فی الوجنات افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی
نجوم سماوات بارض فلاة قبور بکوفان واخری بطیبة واخری بفخ نالها صلوات
واخری بارض الجوزجان محلها وقبر بباخمری لدی الغربات وقبر ببغداد لنفس زکیة

نضيها الرحمن في الغرفات   وفر بطوس يا لها من مصيبة   الحت على الاحشاء بالزفرات
الى الحشر حتى يبعث الله قائما   يفرج عنا الغم والكربات   علي بن موسى ارشده الله امره
وصلى عليه افضل الصلوات   فاما المحصنات التي لست بالغا   مبالغها مني بكنه صفات
قبور بجنب النهر من ارض كربلا   معرسهم منها بشط فرات   توفوا عطاشا بالفرات فليتني
توفيت فيهم قبل حين وفات   الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم   سقتني بكاس الذل والفضعات
اخاف بان ازدارهم فتشوقني   مصارعهم بالجزع فالنخلات   تغشيهم ريب المنون فما ترى
لهم عقوة مغشية الحجرات   خلا ان منهم بالمدينة عصبة   مدينين انضاء من اللزبات
قليلة زوار سوى ان زورا   من الضبع والعقبان والرخمات   لهم كل يوم تربة بمضاجع
ثوت في نواحي الارض مفترقات   تنكب لأواء السنين جوارهم   ولا تصطليهم جمرة الجمرات
وقد كان منهم بالحجاز واهلها   مغاوير نحارون في الازمات   حمى لم تزره المذنبات واوجه
تضيء لدى الاستار في الظلمات   اذا اوردوا خيلا تسعر بالقنا   مساعر حرب اقحموا الغمرات
فان فخروا يوما اتوا بمحمد   وجبريل والقرآن والسورات   وعدوا عليا ذا المناقب والعلى
وفاطمة الزهراء خير بنات   وحمزة والعباس ذا العدل والتقى   وجعفرا الطيار في الحجرات
اولئك لا منتوج هند وحزبها   سمية من نوكى ومن قذرات   ستسأل تيم عنهم وعديها
وبيعتهم من افجر الفجرات   هم منعوا الآباء من اخذ حقهم   وهم تركوا الابناء رهن شتات
وهم عدلوها عن وصي محمد   فبيعتهم جاءت على الغدرات   ملامك في آل النبي فانهم
احباي ما داموا واهل ثقات   تخيرتهم رشدا لنفسي انهم   على كل حال خيرة الخيرات
نبذت اليهم بالمودة صادقا   وسلمت نفسي طائعا لولات   فيا رب زدني في هواي بصيرة
وزد حبهم يا رب في حسنات   سابكيهم ما حج لله راكب   وما ناح قمري من الشجرات
واني لمولاهم وقال عدوهم   واني لمحزون بطول حيات   بنفسي انتم من كهول وفتية
لفك عناة او لحمل ديات   وللخيل لما قيد الموت خطوها   فاطلقتم منهن بالذربات
احب قصي الرحم من اجل حبكم   واهجر فيكم زوجتي وبنات   واكتم حبكم مخافة كاشح
عنيد لاهل الحق غير موات   فيا عين بكيهم وجودي بعبرة   فقد آن للتسكاب والهملات
لقد خفت في الدنيا وايام سعيها   واني لارجو الامن بعد وفات   الم تر اني مذ ثلاثين حجة
اروح واغدو دائم الحسرات   ارى فيئهم في غيرهم متقسما   وايديهم من فيئهم صفرات
وكيف اداوي من جوى بي والجوى   امية اهل الكفر واللعنات   وآل زياد في الحرير مصونة

وآل

وآل رسول الله منهتكات   سابكيهم ما ذر في الارض شارق   ونادى منادي الخير بالصلوات
وما طلعت شمس وحان غروبها   وبالليل ابكيهم وبالغدوات   ديار رسول الله اصبحن بلقعا
ودار زياد اصبحت عمرات   وآل رسول الله تدمى نحورهم   وآل زياد ربة الحجلات
وآل رسول الله تسبى حريمهم   وآل زياد آمنوا السربات   وآل رسول الله نحف جسومهم
وآل زياد غلظ القصرات   اذا وتروا مدوا الى واتريهم   اكفا عن الاوتار منقبضات
فلولا الذي ارجوه في اليوم او غد   تقطع نفسي اثرهم حسرات   خروج امام لا محالة خارج
يقوم على اسم الله والبركات   يميز فينا كل حق وباطل   ويجزي على النعماء والنقمات
فيا نفس طيبي ثم يا نفس ابشري   فغير بعيد كلما هو آت   ولا تجزعي من مدة الجور انني
ارى قوتي قد آذنت بثبات   فان قرب الرحمن من تلك مدتي   واخر من عمري ووقت وفات
شفيت ولم اترك لنفسي غصة   ورويت منهم منصلي وقنات   فاني من الرحمن ارجو بحبهم
حياة لدى الفردوس غير بتات   عسى الله ان يرتاح للخلق انه   الى كل قوم دائم اللحظات
فان قلت عرفا انكروه بمنكر   وغطوا على التحقيق بالشبهات   تقاصر نفسي دائما عن جدالهم
كفاني ما القى من العبرات   احاول نقل الصم عن مستقرها   واسماع احجار من الصلدات
فحسبي منهم ان ابوء بغصة   تردد في صدري وفي لهوات   فمن عارف لم ينتفع ومعاند
تميل به الاهواء للشهوات   كانك بالاضلاع قد ضاق رحبها   لما ضمنت من شدة الزفرات
وشيخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت نموده که گفت بعد از وفات
حضرت امام رضا مامون دعبل را طلبید و او را امان داد و من در خدمت مامون نشسته بودم
که دعبل آمد و چون نزدیک ایستاد مامون او را گفت که بخوان جهت من قصیده کبیره را سر خود را دعبل
انکار معرفت آن کرد و گفت نمیخواهم قصیده بخدمت من مامون او را بخواندن او امان داد آنگاه دعبل گفت
قصیده: تاسفت جارتي لما رات زوري   وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر   ترجو الصبي بعد ما شابت ذوائبها
وقد جرت طلقا في حلبة الكبر   اجارتي ان شيب الراس نبهني   ذكر المعاد وارضاني عن القدر
لو كنت اركن في الدنيا وزينتها   اذا بكيت على الماضين من نفر   اخنى الزمان على اهلي فصدعهم
تصدع الشعب لاقى صدمة الحجر   بعض اقام وبعض قد اهاب به   داعي المنية والباقي على الاثر
اما المقيم فاخشى ان يفارقني   ولست اوبة من ولى بمنتظر   اصبحت اخبر عن اهلي وعن ولدي
كحالم قص رؤيا بعد مدكر   لولا تشاغل عيني بالاولى سلفوا   من اهل بيت رسول الله لم اقر
وفي موالك للمحزون مشغلة   من ان تبيت لمفقود على اثر   كم من ذراع لهم بالطف بائنة

وعارض بصعيد الرمل مفعر اسى الحسين ومثراهم لقتله وهم يقولون هذا سيد البشر
يا امة السوء ما جازيت احمد عن حسن البلاء على التنزيل والسور خلفتموه على الابناء حين مضى
خلافة الذئب في ابقار ذي بقر يحيى بن اكثم روايت كرده كه چون انشاد دعبل انتقام رسيد مامون
را آهي فرستاد چون بازگشتم دعبل اين ابيات رسيده بود لم يبق حي من الاحياء نعلمه
من ذي يمان ولا بكر ولا مضر الا وهم شركاء في دمائهم كما تشارك ايسار على جزر قتلا واسرا
وتحريقا ومنهبة فعل الغزاة باهل الروم والخزر ارى امية معذورين ان قتلوا ولا ارى لبني العباس
من عذر قوم قتلتم على الاسلام اولهم حتى اذا استمكنوا جازوا على الكفر ابناء حرب ومروان
وآلهم بني معيط ولاة الحقد والوغر اربع بطوس على قبر الزكي بها ان كنت تربع من دين على وطر
هيهات كل امرئ رهن بما كسبت يداه فخذ ما شئت او فذر وچون قصيده تمام شد مامون عمامه خود را
بر زمين زد وگفت صدقت والله يا دعبل وشيخ اجل ابو الفتوح رازي در تفسير آيه شهد الله
انه لا اله الا هو آورده كه چون دعبل در مرض موت بود اين ابيات گفت **بيت** اعد لله يوم يلقاه
دعبل ان لا اله الا هو يقولها مخلصا عساه بها يرحمنا في القيامة الله الله مولاه والنبي ومن بعدهما
الوصي مولاه ووصيت كرد كه با او در كفن بنهند چنان كردند چون او را دفن كردند كسي او را در
بخواب ديد واز او پرسيد كه ما فعل الله بك خداي با تو چه كرد گفت رحمني بتلك الابيات بر آن
ابيات بر من رحمت كرد رحمه الله عليه در اواخر كتاب روضة الشهداء از كتاب عيون الرضا نقل نموده
كه پسر دعبل روايت كرده كه چون پدرم را وفات رسيد زبانش سياه شد وروي سياه شد من از آن
واقعه ترسيدم واين صورت را از مردم پوشيدم وگفتم پنهاني او را بشستند ودفن كردم واز غصه
بسيار ملول بودم شب او را بخواب ديدم كه با روي روشن وجامه سفيد بود گفتم اي پدر روز
مرگ علامات عجب بر تو ظاهر شد گفت آري سياهي روي من وگرفتگي زبان من از آن بود كه خمر
ميخوردم چون مردم مرا در قبر نهادند ديدم كه رسول خداي ص بيامد وگفت دعبل تويي گفتم بلي يا
رسول الله فرمود كه بخوان مرثيه كه در حق شهدا اهل بيت من گفته برخواندم **شعر** لا اضحك
الله سن الدهر ان ضحكت وآل احمد مظهورون قد قهروا الخ قصيده بخواندم وحضرت رسالت
ميگريست وچون تمام شد فرمود كه خوب گفته ومرا شفاعت كرد تا بخشيدند واين جامه رسول
خداست كه در بر دارم رحمه الله تعالى **ابو الطيب احمد بن الحسين بن الحسن بن عبد
الصمد الجعفي الملقب بالمتنبي** بهترين شعراي عرب وامام اهل علم وادب بود پدرش جعفي كه در
كتاب انساب سمعاني مذكورست سقاي ابو الحسن محمد بن يحيى العلوي در زمان او بوده ودر كوفه تربيت

شراب هيبت اشتغال مينموده ومادر او از طايفه جليله همدانست كه مكي شيعه با خلاص امير المؤمنين
بوده اند چنانكه در مقدمات اين كتاب مذكور شد در تاريخ ابن كثير شامي مسطورست كه متنبي در سنه ثلث
وثلثمائه در كوفه متولد شد ودر نواحي شام نشو ونما يافت ودر آنجا تحصيل علوم ادب نموده با ندك روزي
بر اهل زمان خود فايق آمد در كتاب انساب سمعاني مذكورست كه قوت حافظه او بمرتبه بود كه يك
نظر آنچه در يك ورق نوشته بودي حفظ نمودي ودر تاريخ ابن خلكان مذكورست كه اطلاع واستحضار
او در علوم عربيه بمرتبه رسيد كه هر لغتي را كه از وي ميپرسيدند شاهد از اشعار عرب از كلام منظوم
يا منثور ذكر مينمود وايضا آورده كه ابو علي فارسي رحمه الله كه از مشاهير اهل نحو است روزي از متنبي پرسيد
كه جمع بر وزن فعلى در لغت عرب هست متنبي در حال گفت كه حجلى وظربى واول جمع حجل است
واين مرغيست كه بزبان فارسي او را كبك گويند ودوم جمع ظربان وآن جانوريست بدبوي وابو علي
نقل نموده كه بعد از آن سه شب مطالعه كتب لغت نمودم كه شايد بلكه كلمه ديگر بيابم نيافتم وچنانكه ابن
خلكان گفته مرتبه فضيلت متنبي را كافيست كه مثل ابو علي كه امام عربيست در شان او چنين
گويد در تذكره دولتشاه مسطورست كه رشيد وطواط در حق متنبي چنين نوشته كه در اقتباس معارف ودقايق
ومعاني سخن جميع شعراي اسلاميه عيال متنبي اند وديوان او در عرب وعجم مشهور گشته اكابر وفضلاي
آن را عزيز ميدارند وبسياري از اكابر مثل امام ابن جني نحوي شرح بر آن نوشته واكثر آن در مدايح آل حمدان
كه از سلاطين شيعه اماميه بوده اند وابن كثير آورده كه متنبي بعد از استجماع مواد استعداد در نواحي شام
دعوي انتساب جنبت سيادت علويه نموده واين تر اكتفا نموده بدعوي نبوت مرا بيان كرده بد وجمعي از
جهال اتحال با او گرويدند تا آنكه لولو كه از جانب كافور اخشيدي حاكم حمص بود بر سر او رفت واو را
بدست آورده حبس نمود ومدتي در حبس بود آخر او را توبه فرموده خلاص نمود وبعد از آن واقعه متنبي
از غايت شرمندگي انكار آن دعوي ميكرد واز تاريخ يافعي مستفاد ميگردد كه در نسب وعدم نسب علوي
بودن متنبي مورخان را اختلافست غايت الامر انكار او را روايت وقوع دعوي مذكور را ترجيح
نموده وحكم صحت آن نموده ومطلب او را مبني از جمله نوبات دانسته ومولف را در هر يك از ترجيح
زيادها لو نظر است وآنچه از سياق حال ومذهب ومقال متنبي ظاهر ميشود وبعضي از اشارات
عبارات او بآن ناظرست آنست كه چون متنبي از استيلاي متغلبان غدار خروج نمايد لاجرم بنا بر
مصلحت خود را علوي ساخته تا چنانكه گروه شيعه برابر هم امام وديگر علويه كه بر بني العباس خروج
نمودند جمع شوند وبمدد ايشان كاري از پيش برد واگر چنين بودي هر آينه موجب دعوي نبوت نشده
نظري بودي واهل زمانه او نسبت دادن او بي وجه بودي وانكار متنبي چنانكه سابقا مذكور شد وآنچه

کمال اشعار تمام دارد و ظاهرا او عوی نوع در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار نموده چنانکه یکی
از فضلا در مدح او فرموده شعر ما رای الناس ثانی المتنبی : ای ثان یری لبکر الزمان : هو فی
شعره نبی ولکن : ظهرت معجزاته فی المعانی : و بعد اللتیا والتی چون متنبی از حلب خلاصی یافت بملازمت
سیف الدوله که از آل حمدان بود شتافت و از جوایز و صلات گرانمایه او اغتنام روزی در
مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه و ملازم سیف الدوله بود مباحثه
واقع شد و ابن خالویه دستی بجانب او انداخت و چون او در وقت مقابله با ابن خالویه بود لرزه
شده از مجلس برخاست و بقصد قرب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و وضع او را با خود
چنان قرار که همیشه شمشیر بندان و غلامان سپاهی همراه در مجلس او حاضر شد و بالاخره کافور
اخشیدی ازو متوهم گشت در مقام قصد او شد و متنبی اینمعنی را فهمیده هجو او کرد و از مصر بیرون
آمد منقولست که چون بعضی از اکابر مصر کافور را سرزنش کردند که متنبی مردی شاعر بود چرا ازو
توهم ایمن نبود در جواب گفت که توهم من از آن دور از کار نبود چه مردی که از غایت علو نفس
رتبه دعوی پیغمبری میکرد از وی آید که قصد استخلاص مصر از کافور کند القصه چون متنبی از مصر
مراجعت نموده بکوفه آمد و عبدالله ثالث را که از اعاظم فضلای کوفه بود بقصیده که در اول دیوان او
مدح نمود ابوالقاسم طاهر بن الحسین بن طاهر علوی که از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که چند
بیت از آن اینست بیت نفرت علینا بابنه ستواره : من الفضل لا نمل لها فی المضارب : وابهر آیات
التهامی انه : ابوک واجدی ما لکم من مناقب : اذا لم تکن نفس النسیب کاصله : فماذا الذی تغنی کرام
المناصب : اذا علوی لم یکن مثل طاهر : فما هو الا حجة للنواصب : هو ابن رسول الله وابن وصیه :
وشبههما شبهته بعد التجارب : الا ایها المال الذی قد اباده : تعز فهذا فعله بالکتائب : لعلک
فی وقت شغلت فؤاده : عن الجود او کثرت جیش محارب : حملت الیه من لسانی حدیقة : سقاها
الحجی سقی الریاض السحائب : فحییت خیر ابن لخیر اب بها : لاشرف بیت من لوی بن غالب :
و در انجا ابن عمید را که از اکابر وزرا و فضلای شیعه است مدح نمود و در جایزه ابن کریمی هزار دینار
صله ازو یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضدالدوله دیلمی متوجه فارس شد و او را در آنجا مدح نمود
و سی هزار دینار دیگر جایزه یافت و مخفی نماند که عضدالدوله در اکثر اوقات خامه را در مضمار مدحت سید
ابرار و منقبت آل اطهار در کشیده و داستانی چند از نقوش مدایح ایشان بر صفحه ظهور نگاشته است
که او مدح خود را لایق ساحت عزت نبوت و عزت علیه او نشناختی چنانکه در بعضی از اشعار خود بیان اشعار
نموده و گفته شعر فوالحیا منی احاول نعته : وقد فنی القراطیس والصحف : و در قطعه دیگر که شیخ ابو

المنخ

الفتح کراجکی در کنز الفوائد ازو نقل نموده گفته شعر وترکت مدحی للوصی تعمدا : اذ کان نورا مستطیلا
کاملا : واذا استطال الشیء قام بنفسه : وارى صفات الشمس تذهب باطلا : و در قطعه دیگر که سید
الشاهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده و گفته بیت قیل لی قل فی علی
مدحا : ذکره یخمد نارا موصده : قلت لا اقدم فی مدح امرء : ضل ذو اللب الی ان عبده
والنبی المصطفی قال لنا : لیلة المعراج لما صعده : وضع الله علی ظهری یدا : فارانی القلب ان
قد برده : وعلی واضع رجلیه لی : بمکان وضع الله یده : و موید اینست آنکه ابن ابی الحدید و ابن کثیر نقل نموده
که بعضی از آن متنبی باو گفتند که سبب چیست که جمیع سلاطین آل حمدان را مدح گفته و ابو فراس عم
سیف الدوله را که بحلیه فضل و براعت و زیور فضل و ریاست آراسته است مدح نگفته جواب گفت
که من شان او را در بزرگی و فضل زیاده از آن اعتقاد دارم که شعر او را لایق مدح او شمارم و بدیهه
عقل حاکم است بآنکه هرگاه متنبی نسبت بابی فراس که یکی از اکابر شیعه امامیه بلکه غلامی از غلامان سید
نبویه رضی الله عنه علیه مرضو براست در مقام باشد مقام آنحضرت را بمراتب بسیار اجل و اعلی از آن خواهد
شمرد لکنه نامهای ایشان را بعد از تقدیم مراسم تعظیم با هزار خجلت و هم بزبان خواهد آورد شعر
هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب : هنوز نام تو بردن کمال بی ادبیست : شیخ اجل عبد الجلیل رازی
در کتاب بعض الفضائح ابن قطعه را که مشتمل از مضامین متنبی است در مدح حضرت امیر علیه السلام از او
نقل نموده شعر اباحسن لو کان حبک مدخلی : جحیما فان الفوز عندی جحیمها : وکیف یخاف النار
من کان موقنا : بان امیر المؤمنین قسیمها : و در کتاب کشف الغمه زیادتی یک بیت در اول و تغییر
در باقی ابیات مذکور است بیت رضیت بان الهی الضیا منه قایضا : وما تنس حاربک حوضنا
اباحسن ان کان حبک مدخلی : جحیما فان الفوز عندی جحیمها : وکیف یخاف النار من کان یوقنا
بانک مولاه وانت قسیمها : و مخفی نماند که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را شهید ساختند
و بعد از و جمعی از فضلا بنظم و نسق او پرداختند و انچه موافق مشرب و مذهب ایشان نبود از آن انداختند
و لهذا در نسخهای دیوان او چون نسخهای دیوان خواجه حافظ اختلاف زیاده و نقصان بسیار است
در تاریخ ابن خلکان مذکور است که چون متنبی از فارس برگردید و بنواحی بغداد رسید جمعی قطاع الطریق
از اعراب برو بیرون آمدند و قصد او نمودند و او با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان که همراه او
بودند در مقام مدافعه شد و چون گروه اعدا بسیار بودند پسر او را با بعضی از غلامان هلاک نمودند
و او در مقام هزیمت شد در آن اثنا یکی از غلامان با او برخورد که کجا میروی و حال آنکه تویی صاحب
این بیت بیت اللیل والخیل والبیداء تعرفنی : والحرب والضرب والقرطاس والقلم : سی

چون این بیت را شنید ابطال دعوی شجاعت خود احساس نموده بر گروه اعدا حمله نموده رمح ایشان را
بطعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و آخر آن گروه شوم هجوم نموده او را از پای در آوردند و بخاک
فنا بردند و ابن کثیر آورده که چون عضد الدوله آن رعایت و انعام نسبت بمتنبی بجا آورد شخصی را
که با متنبی اختصاص میورزید بر آن داشت که در خلوت از وی سؤال نماید که صلات سیف الدوله
بهتر بود یا عطای عضد الدوله و چون آن شخص سؤال از متنبی نمود او در جواب گفت که عطای
عضد الدوله بیشترست اما در آن تکلفی هست و عطایای سیف الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی
اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی بسمع عضد الدوله رسید آزرده گردید و آن طایفه اعراب را
بر آن داشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید که هر که بر علو شان و کرم و فضل و احسان عضد
الدوله اندک اطلاعی دارد میداند که این سخن واهی و مصنوع متعصبان طریق ضلالت و کراهیت است
و چه گنجایش دارد که عضد الدوله یکی از بزرگان اهل مذهب خود را که او و استاد او ابو علی فارسی
با و افتخار کند محض اینقدر سخن ناکشتن همراه باشد بیت دوست کی را باینقدر بفروخت
بهر کیکی گلیم نتوان سوخت تنبیه پوشیده نخواهد بود که کلامی که ابن کثیر در بیان عطایای
سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشعر بر اغرابست در مذمت تکلف که در سخنان
زبان تر بحقی نماند چه هرگاه شاعر کما ینبغی از تکلفی که در زیادتی و بیش در عطایا او نمایند آزرده باشد ظاهر است
که اهل استغنا را بملاحظه آن تا چه رتبه خاطر میخراشد ابوالحسن مهیار بن مرزویه الکاتب
الشاعر الدیلمی الغاری شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده‌اند که او در اصل
مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بود و بر دست مرتضی علم الهدی رضی الله عنه که شریف و نقیب کوفه
و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو بر طبق مذهب شیعه مشتمل بر مدح و طعن در خلفای ثلثه
و اتباع ایشان از وی سر زده تا آنکه ابو القاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود روزی با او گفت که
ای مهیار از یک زاویه نار بزاویه دیگر از آن آمدی زیرا که مجوسی بودی و الحال که مسلمان شدی سب
صحابه میکنی مهیار در جواب گفت آری احتمال دارد که جهت خال خود از آن آل دشمنان فرزندان رسول
که متشابه ایشان تواند بود بدوزخ در آیم و آتش اظهار مذهب خود را علاوه سوزی که از ایشان تمام برکت محبت
اهل البیت علیهم السلام از من بیرون آید و بتخلید ابد بهشت توجه نمایم و مضمون جواب مهیار بیت ابن قطعه
که از انشاد کرده که منقولست شعر اما لو ناعن الجحیم فانی : کنت عنا اهلها و من ساکنیها : تا
و حدث العذاب اعلی من : نخ الظهر دیهاس ابها : یافعی گفته که دیوان شعر او چهار مجلد است
و صاحب کتاب دمیة القصر گفته که در تحت هر کلمه از اشعار مهیار شاهدی معنوی از عرایس ابکار

وابن

وابن جوزی که در تاریخ خود بعضی اشعار او ذکر نموده و گفته که چون هر اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار
و مثالب اغیار و غدار واقع شده در وقت عزیز حاضر نبود لاجرم غیر این قطعه که از قصیده لامیه او که در
کتاب کشف الغمه منقولست مذکور نگردید شعر بر لغزیش ما دفنت عهدها : و ذا ابخیلت ودها
علی بخلی : وطالبک بقدیم حصلها : عبد اخذت بالرآب والدخل : وکیف صنوا الرحم و
اجتمعوا : واشروا الرای وانت منزل : ولیس بینهم فادح رتبه قبل : ولا فاض علیک بوهل : بنی
چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آلوده ساختند و دوستی که ظاهر مینمودند بکینه تبدیل نمودند و بعد
از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه مطالبه بر کینه قدیم نمودند و چگونه اجماع و مشورت
ایشان درباره خلافت درست باشد در حالی که تو از میان ایشان دور بودی و بتجهیز و تکفین حضرت
رسالت اشتغال میفرمودی و حال آنکه هیچ یک از ایشان جز از وفات حضرت رسالت هم تلخ
ربی در ایشان نماند و غلط و سهو و نقصان درباره تو محال می انگاشتند و ظاهر اینست قصیده
لامیه است که شیخ حسن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن موسی بن طاوس علوی حسنی صاحب کتاب
بشری شرحی بر آن نوشته و از الجناب الانهار فی شرح لامیه مهیار موسوم ساخته در سال چهارصد
و بیست و هشت مهیار بجوار رحمت پروردگار آرمید ابوالحسن علی بن احمد بن منصور بن
نصر بن بسام الشامی رحمه الله تعالی ماثر فصاحت و بلاغت او مشهور و در صحایف معتبر
مسطورست ابن کثیر آورده که او هجو بسیار میگفت و هیچ کس در زمان او نبود که هجو آن ننمود تا آنکه پدر و
مادر خود را هجو نمود و چون متوکل عباسی علیه اللعنه امر بهدم قبر منور حضرت امام حسین نمود و مزرع
ناحیه منازل که در جوار آن آستان ملائک پاسبان بود خراب کردند و آن سرزمین را شخم زده مزرع
ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی بد انجام گفته بیت تالله ان کانت امیه قد اتت :
قتل ابن بنت نبیها مظلوما : فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها : هذا لعمری قبره مهدوما : اسفوا علی ان لا
یکونوا شارکوا : فی قتله فتتبعوه رمیما : عبد الله بن ابی طالب الفتی از فضلای شعرای زمره
ناجیه و در اشتعال طبع نار خاطر سیه بود مصابیح کلام او در مشکات اشعار از کوی کبار مصدوقه نجابتم
زینهار بجمی و لولو منثور و عروس مقال او در شکل و دلال شاکل سحر حلال صاحب کتاب دمیة
القصر آورده که نقش نگین خاتم او این بیت اخلاص قرین بود بیت اعد للبعث ابو طالب : حب علی
بن ابی طالب : و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار اوست قطعه ما شک فی فضل آل فاطمة : الا
امرؤ بالامام مختبل : مال الی الحق طالب مولده : و کیف یهوی ذو الهدی بطل : حتی لا قدام آل
فاطمة : اذا اعطو علی الوری نقل : در الیابی که ابن حسام الدوله فارس بن عنان که از امرای شیعه آل

بواسطهٔ موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بغایت کوی
آن آستان ملایک پاسبان در تزاید بود و بعضی است که زبان حال او چنین چند گفته شود ما از مخلص
یکی از اصحاب فرستاده در باب ضریح مقدس حضرت ابوطالب مذکور چون مصاحب و ندیم امیر
مذکور بود حسب الاستدعای او بگفتن این ابیات مبادرت نموده بیت بمجد و بحب آل محمد علقت
وسایل فارس متمسک بها الی احمد بمصابیح الدجی ومنار منهاج السبیل الانقد لکم الحطیم وزمزم
لکم منی ویکم الی سبیل الهدی اهتدی انی بکم متوسل وبحبکم متمسک لا ابتغی عنه بدیل ان ابعد
بکم کنت اهتدی وملازمکم رکاب الحمد ولئن تاخر جسمی لعزوبة فالقلب منه مخیم بالمشهد یا
زایر الارض الغری مسددا سلم سلمت علی الامام السید بلغ امیر المؤمنین تحیتی واذکر لحبی و صدقی
و ودی ورد الحسین وکربلا وقل له یابن الوصی ویا سلالة احمد فاموت وانهکو حربک متن و
ربوک بالامر الفظیع الاکمد ولو اننی شاهدت نصرک اولا روت منهم دالی ومهندی ثم السلم
علیک یابن المصطفی ابا نوح مع الزیارات رعیدی وعلی ابیک وجدک المختار والمادین منهم فی
بقیع الغرقد وبارض بغداد علی موسی وفی طوس علی ذاک الرضا المنفرد وبسرمن رای فالسلم علی الهادی
وعلی النقی وعلی المهدی الموعود وبالعسکرین امضای بن لظی وقیام الحق یصدع فی غد بجلو
الظلام بنوره وبعدها علویه فینا بامر مرشد انی سعدت بحبکم ابناد ین بحبکم یا آل محمد اسعد
مستبشرا و الله عون نصرتی ما ذاک الا من طهارة مولدی **المطراف العبدی رحمه الله**
مطراف رئیس ذوی الاداب و سمار اصحاب مخالفان مخزوم الالباب بود فاضل شاعر نامی در مذهب
شیعه امامیه راغب در باب استحباب ختم بالخری از کتاب محاضرات ابن قطعه را که مشتمل بر
اهل سنت در انکار تختم یمین از و نقل نموده بیت فالوا تختم بالیمین وانما مارست ذاک تشبها بالصادق
ونقربا لال محمد و تباعدا منی لکل منافق الماسحین خفوفهم جوانم اسم النبی بن والخالق ومراده
صادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق ع کرده بوده اند علامات شیعه خمس تعفیر الجبین
والتختم بالیمین وزیارة الاربعین وصلوة احدی وخمسین والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم یعنی علامت شیعیان
پنج است اول پیشانی برهنه دارند در سجده و انگشتر بدست راست دارند وچهلم صفر زیارت
حسین و شهیدان کربلا دریابند و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانه روزی از فریضه و سنت بجای آرند و
در نماز بسم الله بلند گویند اگرچه قرائت آهسته کند در موضعی که آهسته باید خواندن و مخفی نماند که
بوجهی که راغب در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده حضرت رسالت و آل
و اصحاب او تختم یمین می نموده اند و اول کسی که تختم بیسار نموده معاویه بوده و اهل سنت وجماعت که

فی

فی الحقیقه اهل سنت معاویه و جماعت یزید اند از سنت نبوی اعراض نموده و بسنت معاویه گرویده اند و صاحب
کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم یمین نموده و از روی تعصب جاهلیه گفته که هر چند مروی ع
تختم یمین است اما چون رفضه آن را عادت خود ساخته اند ما تختم یسار شعار خود ساختیم و
عجب آنکه با وجود اقدام ایشان بر رفض سنت حضرت رسالت و اتیان بدعت اهل ضلالت خود را اهل
سنت و شیعه را اهل بدعت مینامند سبحان الله ضلالت و رفض چنان غرابت بین کنا
غایت را زهمین باید انگاه اهل سنت روی خود را در وضو بر دو دست شویند و شیعه بدست
راست تنها شویند و مع هذا بعضی از غلاة اهل سنت در بعضی از مولفات خود از بدعت شمرده و تشبیه
بفعل گربه نموده که روی خود بیکدست میشوید و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن فرموده که
هرگاه خواجه سنی را روا باشد که با حصول عین نجاسات استنجا بیکدست کند اگر شیعه بجهت اقتدا
برسول و ائمه روی بیکدست شوید در وضوی ایشان نقصانی نباشد و چون حق تعالی در نص کلام گفت
یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی اخر الایه و از ظاهر آیه معلوم میشود
که یک دست باید و دست شویند اگر بعضی فقها را رسد که بشافعی یا حنفی واحد حمل ایه کند و دو دست
با او فضا دیگر را رسد که حمل کند بر یکدست با خبار متواتر و تا آنکه شیعه با کراهت می آید که بینی
که گربه شویند بهمان دست روی شویند اما شاید بگربه اگر کوئیت باینی که فعل گربه را در نص
بد بینی اگرچه گربه روی بیکدست شوید لیکن بعد از آن سه کرت اعاده باز کند و باز از گوش آغاز کند پس گربه
یک نیمه رافضی و یک نیمه سنی باشد پس مذهب گربه در وضو مرکب یکدست شوید چون رافضیان
و انکار کند چون ناصبیان و اگر من بر نیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که بر نیمه رافضیش معاف دارد
و نادر یک شبیه گربه با الوفاق راست آید که همه جا خلاف خود نباشد و اخر رافضی در وضو اقتدا
بگربه کرده است که ستوده مصطفی و پاکیزه است و ناصبی یک سنی در وضو اقتدا بیک مگس نجس کرده
که او بدو دست شوید و چون آن دو دانست بکار نباشد و الحمد لله رب العالمین و لطف گوید که از جمله نقضاء
اهل سنت تختم بیسار کند و زشت آنکه اگر ولاد ایشان مانند شام و مار و آکلهٔ کی را چند
که چند استبرا و استنجا از بول در دست گرفته باشد آغاز نسخ کند و او را برفض و بدعت منسوب سازند
و عجب آنست که ایشان بول و غایط را نشویند و چون حمار خود را بدیوار مالند و سنی پاکیزه اعتقاد باشد
وجهی که بحکم وانزلنا من السماء ماء طهورا و لیطهرکم تطهیرا خود را بشویند و در طریقه متابعت قرآن و سنت
بوند رافضی مبتدع باشند نقلست که در زمان سلطان حسین میرزا گورکانی مردی قضا بعد از انکه
هفتاد سال عمر را بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال نموده و چون مردم با او حال او اطلاع

حاصل شد در مقام مواخذه آن شدند و تجدید سلطان کنند که این مرد کافر رافضی شده و بموجب فتوی
حنفی واجب القتل گشته سلطان را از حیی بخاطر رسید خواست که در کار او تاخیری واقع شود از وی پرسید
که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنفیه بمذهب رفضه انتقال نموده مرد کافر در عرض نمود که بیان دلیل
کردن روزگار دراز که بعمل کافری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که حجت شستن بی سبادی
کالوده میدیدم و از اریشعان آن آلودگی دور دیدم از تجا دانستم که حنفیان پلید مذهبی دارند
ابو الحسین الروا احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله تعالی یافعی آورده که او شاعری مشهور
صاحب دیوانست و رافضی هجوگوی بوده و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خود را نسب بخالد بن ولید
مخزومی مینمود و از شعرای شاعرتر بوده معارضه و مهاجات و مکاتبات بوجهی که میان فرزدق و جریر
بوده واقع بوده و هر دو در حلب مقیم بودند و در تاریخ قاضی ابن خلکان مذکور است که احمد بن منیر الطرابلسی
که لقب او مهذب الملک بوده و عین الزمان نیز میگفتند شاعریست مشهور و دیوان شعری دارد پدر او
در میان جمهور و او در مبادی جوانی طلب حفظ قرآن و کتب علوم لغت و ادب نموده آنگاه بگفتن شعر میل
نموده و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شد و او رافضی بسیار هجو بد زبان بوده و چون ابن قیسرانی را که خصم
او بوده هجو نموده ابن قیسرانی در مقابل هجو او این قطعه گفت شعر هجوت بنی جبر الفا دالوری صوابه ولم تغفر
عند ذلک صدری فان لی اسوة بالصحابة و در تذکره ابن عمران مسطور است که سید ابو الرضا که نقیب الطالبین
و مرجع شیعه اطراف بوده غلامی تتر نام را که مملوک احمد بن منیر بود بتقریبی نزد خود نگاهداشته بود و او بی
داد بر او منصب نظم نموده و در اغاز بخوبیف سید مذکور نموده تا اگر غلام او را رد نماید از مذهب تشیع
بمذهب سنت انتقال خواهد نمود و چون آن قصیده را بسید مذکور رسانیدند سید بوکلای خود گفت
که غلام او را باو بدهید که مبادا از اسلام بکفر انتقال نماید و قصیده اینست قصیده والله ما اعلم فی
علی السعی بما اسر یوم الحرور بعد مدمع لنای صخر بالمشعرین وبالصفا والرکن اتسم والحجر وعرت
البیت الحرام ومن سعی واعتمر لان الرئیس الموسوی ابی الرضا ابن ابی مضر ابا الجحود فلم یرد علی مملوکی
تتر والبسالة الطهر البتول من الغرر وجحدت بیعة حیدر وعدلت عنه الی عمر واکذب
الراوی والطعن فی ظهور المنتظر واذا روی خبر الغدیر اقول ما صح الخبر واذا جری ذکر الصحابة بین
قوم واشتهر قلت المقدم شیخ تیم ثم صاحبه عمر واقول لم یعبد بعو بو لا عمرو غدر تطل لونه تعالی
لا اتصاریه الذکر واقول ما رفعوا المصاحف فوق روس اد والا شری بما و له الیه امرها شر
قال اصبو الی سر او انا البری من الخطر معاذ و قال خلعت صاحبکم و اوجز و اختصر واقول ان اخا
معویة ما اخطی القدر واقول ذنب الخارجین علی علی مغتفر واقول ام المؤمنین عقوقها احلی الکبر

دیگر

رکبت علی جمل واردت من بنیها فی زمر وان الصلح بین جیش المسلمین علی غرر فابی ابو حسن و کل حاسم
و سطا و کر واذاق اخوه الردی وبغیر ایم شفر ما ضره لو کان کف و عف اذا اقتدر واقول ان یزید
ما شرب الخمور ولا فجر و لجیشه بالکف عن اولاد فاطمة امر و قلوب بکان للدینه ما اخاف ولا ادعی
رعی و مانلت الحرم کان یعتصم لبشر والمصطفی القرات و ما جاء ولا اخطر و حلفت فی عشر المحرم ما
استطاب من الثمر وسهرت فی طبخ الحبوب من العشاء الی السحر ونویت صوم نهاره مع صوم ایام اخر
ولبست منه اجل ثوب الملابس بیض وعدوت مکتحلا اصافح من لقیت من البشر ووقفت فی وسط
الطریق امص شارب من عبر وبکیت عثمان الشهید بکاء نسوان الحضر وشرحت حسن عبادته حتی
الظلام اذا اعتکر وقرأت من اوراق مصحفه برائة والزمر ورثیت طلحة والزبیر بکل شعر مبتکر واذود
نزحها واود حرب نخاله او نجر وجنیت من ثمر النواصب ما تمر واختمر واقف ضلال الشام علی العذار
المشتهر ویکت جلی وافتدیت بهم وان کانوا اغر و ما ستد این حکایت در تخریب با شتغال از مذهب
شیعه بمذهب اهل سنت اگر در حین تذکره مذکور است که شریف حسن بن زید شهید رضی الله عنهما در
خود را بنا بر تقصیری که از وی واقع شده بود اموال او را گرفته و او را حبس نمود و این ابیات از حبس بنزد شریف نوشته بجانب
شریف فرستاد بیت انکر الی الله ما بنت لحیث وما بهم لیث لا اشم الصالحین خیرا ولا
شتم ما ینت اسحیی من بطن کنی ولو علی جمیعه وطیت از اشعار ابن منیر جزوی که بعض بنان
و مناسب باشد سوی ابیات مذکوره بنظر رسیده و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ یافعی و تاریخ ابن
خلکان مذکور است ولادت ابن منیر نور الله قبره در سال چهارصد و هفتاد و سه بوده در طرابلس و در
سال پانصد و چهل و هشت در حلب و بروایتی در دمشق وفات یافت والله تعالی اعلم بحقایق الحال
کثیر الخزاعی عفی الله عنه ابو اکثر عن بزکوسند اضاحی که عزه نام داشت در تاریخ یافعی مسطور است
که نام او عبد الرحمن و لقب او کثیر است بصیغه تصغیر و او شیعی غالی قایل برجعت بوده و از مشاهیر عشاق
عرب است که با عزه دختر جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غفار بوده عشق میورزید و او را با عزه حکایات
و نوادر مشهوره دانم است و اکثر شعر کثیر در باب اوست و چون کثیر المتعصب بود از برای آل ابی طالب
و عبد الملک مروان عشقبازی او را میدانست هرگاه از وجزی میرسید باشری میطلبید یا آنکه که بحق
علی بن ابی طالب کرام فلان چیز را بجزده تا فلان شعر را بتو خوانم و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر
با بنان بوز حال غریب شیعی مذهب بود و مع ذلک بر بنی امیه مصاحب میبود و ایشان بسبب حسن طبع
وجودت ذهنی که داشت متعرض او نمیکنند مولف گوید بنا بر آنکه کلام یافعی و صاحب حبیب السیر انست
که کثیر شیعی امامی اثنا عشری بوده اما نه چنین است بلکه بوجهی که در کتاب شیعی از الف سید مرتضی

علم الهدی مذکور قدر احوال محمد بن حنفیه در تاریخ ابن خلکان سابقا منقول شده و کیسانی بوده و تا
وقت مردن اعتقاد بامامت و مهدویت محمد حنفیه داشته و او را تا وقت ظهور دین برتمام روی زمین
زنده انگاشته و این اشعار بر مذهب کیسانیه از ویست شعر الا ان الائمة من قریش ❊ ولاة الحق
اربعة سواء ❊ علی والثلثة من بنیه ❊ هم الاسباط لیس بهم خفاء ❊ فسبط سبط ایمان وبر ❊ وسبط غیبته
کربلاء ❊ وسبط لا یذوق الموت حتی ❊ یقود الخیل یقدمها اللواء ❊ تغیب لا یری عنهم زمانا ❊ برضوی
عنده عسل وماء ❊ و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که از جمله محبان و موالیان
و مادحان اهل البیت هم بوده روایتست که مدتی بجهت عزوره عبد الملک مروان را مدحی گفته
بود و چون حضرت امام محمد باقر از روی استبعاد باو گفت که ای کثیر چگونه طبع تو اقبال نمود
باینکه دشمن ما را مدح گوئی در جواب گفت که ای مولای من او را در آن مدح امام الهدی گفتم ام بلکه
او را اشجاع گفته ام و شجاع نام مار نر آمده است و اسد گفته ام و اسد کلب است پس آن حضرت تبسم فرمود
و اینهم روایت نموده اند که روزی کثیر سواره بر راهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر پیاده می آمد
و کثیر آن حضرت را معتقد بود در عدم رعایت و پیاده شدن تقصیر بوی رسید در آن اثنا شخصی با او گفت
که با تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میرود کثیر در جواب گفت که آن حضرت مرا بسواری امر کرده
و حال من بسبب طاعت و فرمانبرداری او در سواری افضل است از حال شما الغنا امرا او در پیادگی
و این جوابرا سید اجل مجتبی مرتضی علم الهدی قدس سره در رسالة جوابات خاطره منظم ساخته
وفات کثیر در سنه خمس ومایه بود **ابو تمام الطائی** نام او حبیب بن اوس است در کتاب عباسی
و کتاب خلاصه مذکورست که ابو تمام امامی مذهب بود و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار دارد
و از آنجمله قصیده ایست که در آنجا ذکر ائمه اهل بیت تا امام ابو جعفر محمد جواد علیهم السلام نموده زیراکه
او در ایام حیات آن حضرت وفات یافته و جاحظ در کتاب حیوان گفته که ابو تمام طائی از رؤسای
رافضه بوده و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب شعر قبایل و عبد الله بن معتز در تذکره خود مخازه
بعضی از اوایل قصاید او را ذکر نموده و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوب ابو تمام را ذکر کنیم بلکه بعضی از
کتاب خود را بآن مشغول باید ساخت و اگرچه بیت مصراع از اوایل آن اکتفا کنیم و نیز گفته که اشعار
او ششصد قصیده و هشتصد قطعه است اکثر آنها خوبست و شعر بد ندارد مگر آنکه در بعضی از آنها
الفاظ مغلق باشد مگر آنکه در شعر او چیزی باشد که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد هم او
بود و نیز گفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون سوال از شعر ابی تمام و شعر او نمودند در آنکه گفت
که شعر خوب او بهتر از شعر خوب منست و شعر بد من بهتر از شعر بد اوست و در تذکره مذکور مسطور است

که یکی از انشا بان ابی تمام گفت که روزی ابی تمام در روزی که بغروب بود رفتم و در حوالی او زنان قائز افتند دیدم
که او در میان آنها نشسته بود و کسی را نمیدید پس ساعتی توقف کردم و او بواسطه استغراق در میان آن کتب
اشعار بمطالعه آنها از آمدن من خبردار نشده بود بعد از ساعتی سر برداشت و چون مرا دید سلام کرد
پس من گفتم که ای ابا تمام زحمت بسیار در مطالعه میکشی و صبر و طاقت بسیار در این محنت کار میبری گفت
مداوا میکند که مرا ابوکلب الفی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و تزدیکست که از کیفیت وی مطلع
نشیم دیوانه شوم گفتم که این کتب که در اطراف تو چیده شده الحال بکدام عنایت و اهتمام داری گفت
این کتب که در یمین منست هارونست و آنچه در یسار منست ماروتست و من از ایشان سحری آموزم
پس من نگاه کردم آنچه در یمین او بود شعر مسلم بن ولید صریع الغوانی بود و آنچه در یسار او بود شعر ابی نواس بود
در تاریخ ابن خلکان مسطورست که ابو تمام اوحد عصر خود بود در لطافت طبع و نضاعت شعر و حسن اسلوب
و از تالیفات او کتاب حماسه است که دلالت میکند بر وفور فهم و اتقان معرفت او در حسن اختیار
شعر و او راست کتابی دیگر که او را فحول شعرا نام کرده و در او جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای
جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین و از مولفات اوست کتاب اختیارات شعر شعرا و آورده اند که شعر که
او حفظ داشت کسی نداشته تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه از شعر عرب یاد داشت سوی قصاید
و قطعها و ابو تمام مدح خلفا و امرای زمان خود نیز نموده و از ایشان جوایز و صلات یافته از آنجمله قصیدن
یا بیتی را در مدح امیر ابو دلف عجلی انشا کرد و ابو دلف را بحسن انشاد و ذکا و هزار درهم باو داد و از او
معذرت طلبید گفت والله که این مبلغ محقر نیز در خور قدر شعر نیست بعد از آن با او گفت که اینقدر
قصیده گفته مانند خود ندارد مگر آنچه تو گفته در مرثیه محمد بن حمید طوسی ابو تمام گفت که کدام مرثیه را
که بیند خاطر امیر واقع شده گفت آن قصیده را به تو که در اول آن گفته **شعر** کذا فلیجل الخطب
ولیفدح الدهر ❊ فلیس لعین لم یفض ماؤها عذر ❊ و بعد از آن گفت که من آرزو دارم که آن مرثیه در وفات
من گفته بودی ابو تمام در بغداد بتازگی شده گفت من و اهل من فدای امیر باد خدای نجیب از آن
بمیرانند ابو دلف گفت کسی که در مرثیه او چنان شعری گفته شود باشد مرده نیست و علما گفته اند که از
قبیله طی سه کس بیرون آمدند که هر کدام در باب خود متفرد بودند حاتم طائی در جود و داود طائی در
زهد و ابو تمام در شعر و شعر ابو تمام بعد از وفات او مدتی مرتب نبود تا آنکه ابوبکر صولی از آن جمع نمود
و ولادت ابی تمام در سال یکصد و نود و دو و در بلد جاسم از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت
و در سال دویست و سی و یک در موصل وفات یافت و ابو نهشل پسر حمید طوسی بر سر او گنبدی بنا
نمود آورده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او را در وقت توجه از بغداد بود به عراق

عرب بولایت همدان رسید زمستان شد وبرف راه را بست ودر ساخت دران اثنا ابو الوفا محمد بن
عزیز کادی بود از اولاد روسا و شعر تربیت گفت ابو تمام را بخانه خود برده بخدمت او مشغول شد وچون
مدت توقف ابو تمام بواسطه زمستان امتدادی داشت کتب خود را نزد ابو تمام آورده وابو تمام از آنجا
اختیار ابیات حماسه نموده ونسخه ترد ابو الوفا ماند تا آنکه کتب ابو الوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد
که او را ابو العوادل دینوری میگفتند واو در ایامی که از هجرت نود ودویست وهفتاد وکسری گذشته
بود نقل بقیم از آن برداشته باصفهان برد وجمعی از مشایخ اصفهان با آن خلل وقصور که در آن نسخه بود
نقل برداشت ودر سال ... هجری ابو سلم محمد بن بحر صرف عنایت خود در تصحیح آن نمود ومردم را
بتناول آن رغبت فرمود وابو بکر حافظ را جهة بعض اشعاری که مواخذ کتاب حماسه بود باطراف بلاد
فرستاد وهمه در مقام اصلاح این بود تا چنان شد که مردم از مطالعه آن بهره یافتند ومخفی نماند که
مولف این کتاب در نقل اکثری از شعرای عرب بدیوان ... در نقل کتاب حماسه از آن نسخه بقیم
عزیمت نموده وامید وار است که توفیق تصحیح وتحشی آن روزی گردد والله الموفق **ابو عباده الولید بن
عبید بن یحیی البحتری الطائی رحمه الله تعالی** سمعانی گفته که بحتر طایفه ایست از طی وبحتری
معاصر متوکل بود ودر سیح شام مقام داشت ودر تاریخ یافعی مسطور است که بحتری از شعرای عصر ودر حسن
فصحای دهر بود وشعر او سلسلة الذهب گفته اند ودر طبقه علیاست تولد بحتری در سیح شام بود ودر
اغنائش وتا یافت وبعد از آن بجانب عراق رفت ومدح متوکل عباسی وجمعی دیگر از خلفا واکابر ودر
بغداد کرد ودر آنجا مدت بسیار اقامت نمود بعد از آن بشام مراجعت کرد واز او نقل کرده اند که گفت اول
ترقی من از آنجا بود که چون ابو تمام بحمص آمد بخدمت او رفتم وشعر خود را بر او عرض کردم وبعد از آن
که او در موضعی نشست وجمع شعرای آن نواحی بخدمت او می آمدند وعرض شعر خود بر آن می نمودند
وچون شعر را شنید بجانب من اقبال نمود وبدیگران التفات نفرمود وبعد از آنکه جماعت از مجلس او
برخاستند متوجه شد وگفت که شعر تو از شعر آن جماعت بهتر است آنگاه از حال من پرسید ومن شکایت
حال خود نمودم پس کتابی مشتمل بر سفارش من باهل معره نعمان نوشت ودر آنجا خدمت مرا در شعر
اظهار کرد واز ایشان التماس نمود که رعایت حال من نمایند کتاب را گرفته بمعره رفتم واهالی آنجا چون بر
مضمون کتاب اطلاع یافتند مرا تعظیم واکرام نمودند وچهار هزار درهم بمن دادند وچون آن اولی مالی
بود که بدست من آمده وهم از او منقولست که گفت در اول بار که شعر خود را برای تمام خواندم واین
بیت او بن حجر را بر من خواند که **بیت** اذا ما غرم شا تخطت فیا باب آخر مقدم ؛ وبعد از خواندن آن
گفت که جز راک نزد من رسید گفتم عجباً ... بیجوم از بن سخن بر بلال که بر زبان می آرند گفت سخنانم که

هرگاه مانند تو شاعری فصیح در طایفه نشو ونما یافت عمر من در انتها خواهد شد مکر نشنیدی که خالد بن صفوان
منقری چون شبیب بن شبه را که از طایفه او بود دید وفصاحت او را پسندید گفت ای فرزند این
کلام پسندیده تو خبر مرگ را بمن میرساند زیرا که من از آن خاندانم که هرگاه خطیبی بلیغ از ایشان نشو
ونما یافت آنکه قبل از وبوده بمیراند واخر ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت نقلست که ابو العلاء معری را
پرسیدند که کدام یک از ابو تمام ومتنبی وبحتری اشعرند گفت ابو تمام ومتنبی حکیمان بودند وشاعر بحتری است
وشعر بحتری بی ترتیب ملاحظه بود تا آنکه ابو بکر صولی آنرا بترتیب حروف مرتب ساخت وولادت او در سال
دویست وشش بود وبعضی گفته اند در سال دویست ودو وابن جوزی گفته که عمر او هشتاد سال کشید
وذهبی گفته که هشتاد در رسید وفات او در سنه اربع وثمانین ومایتین بود وبعد از آن بود بعضی گفته اند که در
سنه ست وثمانین بود والله تعالی اعلم شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه مذکور
ساخته وچون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف جزئی حاضر نبود لاجرم بر آن
قدر از احوال او اختصار نمود **ابو القاسم علي بن اسحق بن خلف البغدادي رحمه الله تعالی**
ابن خلکان آورده که او بزاهی معروف بود ووصاف شریف سخن بود در تشبیهات قدرتی تمام داشت
عمید الدوله ابو سعید عبد الرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده وگفته که تولد او در دوشنبه پنجم شهر
صفر از سال سیصد ونود وبود وفات او در بغداد در روز چهارشنبه پنجم شهر صفر از سال سیصد وپنجاه ودو
بود ودر مقابر قریش او را دفن کردند واکثر شعر او در مدح اهل بیت علیهم السلام بود ومدح سیف الدوله
ودیگر ملوک وعظام ایشان از سلاطین ووزرا واعیان شیعه امامیه بود ودر جمیع فنون سخن شعر دارد
وبعضی از اشعار او مشغله او در تاریخ ابن خلکان مسطور است **الادیب الطریف الخلیع اللطیف
ابو عبد الله بن الحسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن ابی الحجاج البغدادی رحمه الله
تعالی** ابن خلکان گفته که ابن ابی الحجاج همان شاعر مشهور صاحب مجون وخلاعت
سخف است در شعر ودر این فن منفرد است وکسی پیش از آن طریقه را باعذوبت لفظ وسلامت آن
تکلف ناسپاس بجود ودیوان او ده مجلد است وغالب در اشعار او هزلست ودر جد نیز سخنان
خوب دارد وبعضی او صفات محتسب بغداد بود واو را در شعر نظیر امرء القیس نهاده اند وگفته اند که در میان
ایشان ناسپاس ایشان کسی نمانده زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی خاص اند که بایشان اختصاص
دارد در روز سه شنبه بیست ونهم جمادی الاخر از سال سیصد ونود ویک در نیل که موضعی است
میان کوفه وبغداد وفات یافت وجنازه او را از آنجا ببغداد آوردند ووصیت کرده بود که او را در پایین
پای حضرت امام موسی عم دفن کنند وبر قبر او بنویسند که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ونیز ابن خلکان

گفته که او از کبار شیعه بوده و سید اجل شریف امیر رضی الدین موسوی علیه الرحمه او را مرثیه گفت و در بعضی
از کتب بنظر رسیده که سبب اشعار ابن ابی الحجاج آن فن مهجور را در شعر آنست که یکبار در بغداد ریزه کاری
وسفلات بود متصل بخانه ما که مردم غریب و سفله و روستا در آنجا بر میرفتند و من میشنیدم ایشان
سر و برابشان از سخف و دشنام و غیر آن در میان ایشان میگذشت و اشعار را میشنیدم و چون میفهمیدم
مایل آنها میشدم از اینرو بدیم و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم تا الفاظ ایشان آموختم و چیزی
آن باب میگفتم و از آنجاست این نظم شعر من که می شنوید و اکثر اشعار او در مناقب اهل البیت ع و ثنای
اعدای ایشان و مدایح شرفای بغداد و سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع است و چون از فضایل
او که در مناقب اهل بیت اطهار واقع است تا این کتاب جزیی خاطر نبود لاجرم بذکر قطعه
که در مثالب یکی از اعدای جفاکار و بیان حلال زادگی آن نابکار کنند اقتصار نمایند شعر من
خالد و والده : و امرا خیر و عشرة : اجدر ان یحقق الوصی و ان : یجحد یوم الغدیر و بیعته : و
حاصل آن بر وجهی که محمد بن شهر آشوب مازندرانی و غیر او از علمای انساب و سیر ثابت نموده اند
آنست که صهاک کنیزکی حبشی بود از عبد المطلب که بعضی از شتران او میچرانید روزی نفیل بچراگاه شتران
رفت او را دید و عاشق او گردید و آخر با او نزدیکی نموده خطاب متولد گردید و چون آن بالغ گردید و
نظرش بر سرین مادر افتاد با او در افتاد و آخر مادر را بنهاد و چون آبستن شد دختری که صهاک بخفته
بود از و متولد گشت و از ترس موالی خود او را در صوفی پیچیده در بستان حوالی مکه انداخت اتفاقا
هشام بن المغیرة بن الولید بانجا رسید و چون آن دختر را دید برداشت و بخانه برد و با اهل بیت خود سپرد
که او را تربیت نمایند و نام او حنتمه کرد و چون آن دختر بحد بلوغ رسید خطاب او را دید و رغبتی در خاطر
ظاهر کرد و از هشام او را بنکاح طلبید و چون بعقد او در آمد بعد از زمان اندکی از نطفه خطاب عمر متولد گردید و چون
و بنابرین نسب ظاهر لازم می آید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمر آن ولد
الحلال باشد و روایتست که عبد المطلب خطاب را گرفت و عقب سر او را تا حوالی گوش داغ کرد و
بیان هر دو چشم او را داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود و او در طایف برد و اخر الامر عمر حلال زاده
خود در انظهور رسانید و در مقام داغ کردن پدر خود اولاد عبد المطلب را بانواع مقرر بکمال پریشانی و
اختلال مبتلا کردانید و از جمله اخبار مناسب بمقام حلال زادگی معاویه بن و عمرو عاص سید بن آنست
که صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که کانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل
من عنزة فسبیت فاشتراها عبد الله بن جدعان فکانت بغیا ثم عتقت و وقع علیها ابو لهب و امیة بن خلف
و هشام بن المغیرة و ابو سفیان بن الحرث بن عبد المطلب شعر ابوك ابو سفیان لانك قد بك

[illegible]

نالك فیه جنات الشمایل : و کان معویة یعزی الی اربعة الی ابی عمرو بن المسافر و الی ابی عمارة بن الولید
و الی العباس بن عبد المطلب و الی الصباح مغن اسود کان لعمارة قالوا کان ابو سفیان دمیما قصیرا و کان الصباح
عسیفا لابی سفیان شابا وسیما فدعته هند الی نفسها و قالوا ان عتبة بن ابی سفیان من الصباح ایضا و انها کرهت
ان تضعه فی منزلها فخرجت الی اجیاد فوضعته هناک و فی ذلك قال حسان لمن الصبی بجانب البطحاء
ملقی غیر ذی مهد نجلت به بیضاء آنسة من عبد شمس صلتة الخد انتهی کلامه و مخفی نماند که امیه که بنی امیه
او منسوبند از صلب عبد شمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون حلیف عبد شمس بود با او
منسوب کردید چنانکه عوام پدر زبیر پسر خویلد بود بلکه غلام خویلد بود و چون او را پسر خوانده بود با او
منسوب کردید و دلیل برین که بنی امیه از صلب قریش نیستند بلکه ملحقند آنست که چون معویه در بعضی
از کتابات خود بحضرت امیر علیه السلام نوشته بود که انما نحن و انتم بنو عبد مناف آنحضرت در جواب
او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق و لیس الصریح کاللصیق و معاویه انکار آن نتوانست کرد و نسب
زبیر بن عوام در احوال عدی بن حاتم طایی از مجلس سوم سبق ذکر یافته اما نسب طلحه بن عبید الله که
یکی دیگر از بغضای اهل بیت و جماعت بر وجهی که هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده
آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جمله بغایا و فواحش بود که از غایت شهرت و رغبت زنان
بیاشرت او رایت بر در خانه خود برپا کرده بود و در آن اثنا ابو سفیان بر وی واقع شد و مفارقت آن عبید الله
عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبید الله طلحه از و متولد گشت و بنابرین ابو سفیان
و عبید الله بر سر آن نزاع کردند و نسبت او را دعوی نمودند و آخر صعبه را حکم ساختند و او طلحه را
ملحق بعبید الله ساخت و چون مردم بصعبه عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسب طلحه با ابو سفیان
چگونه او را ملحق بعبید الله ساختی گفت عبید الله کریم است و ابو سفیان بخیل بخیل ترسیدم که او با نسب
زید بن معاویه علیهما اللعنه بر وجهی است که مادر او دختر بجدل کلبی بود و با غلام پدر در افتاد و یزید از نطفه
او بهم رسید و نسابه بکری از علمای اهل سنت این شعر را در مقام بیان نسب او ذکر نموده شعر فان یکن
الزمان ابی علینا : بقتل الترك و الموت الوحی : فقد قتل الدعی و عبد کلب : بارض الطف اولاد النبی :
و مراد بدعی عبید الله بن زیاد است که مادر ابن زیاد که سمیه نام داشت مشهور بزنا بود و در فراش عبید
عبدی علاج از طایفه ثقیف متولد شد بن معویه دعوی کرد که زیاد از زنا ابو سفیان با مادر او متولد
شده و برادری او را با خود مقرر ساخت و عایشه میشه بغیر از زیاد بن ابیه میخواند زیرا که او را پدری
معروف نبود و مراد از شاعر بعبد کلب یزید بن معویه است که از صلب عبد بجدل کلبی بود و سعد بن وقاص
که در مقاتله حضرت امام حسین علیه السلام با اولاد و حرامزاده شریک بود بر وجهی است که نسب سعد بن

نسب سعد

ابو وقاص درست نیست بلکه او از نطفه یکی از بنی عذره است که صدیق و دوست امیر بود و دلیل
برین آنست که در وقتی که سعد معویه گفت کس از تو سزاوارتر بخلافت معویه با او گفت که بنی عذره
این دعوی را از تو قبول نمیکنند و مغارت آنجنب است نهی ابو کوزی رها کرده و سید اسمعیل حمیری نیز
اشارت باین معنی نموده شعر قوم تهدوا اعوا زنجا بم سادیهم ؛ لولا حلوم بنی سعد لما سادا ؛ و لنعم ما قیل
فی شأن هولاء وانشاء لهم من اعرابا امیر المومنین ع بیت محبت شیر مردان مجو زبی پدری ؛ که دست
عنبر گرفتست پای مادر او ؛ و از جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرایف در باب ذخیره نقل
نموده است شعر المجبرون یجادلون بباطل ؛ و خلاف ما یجدون فی القرآن ؛ کل بنا له الا له مضلی
و اراد فی ماکان علیه ثنانی ؛ ابزل ربك للهادی اتوا ؛ جبرا و یحیه علی العصیان ؛ ان هم ولا تعودوا
من ربکم ؛ و ذروا اعوذکم من الشیطان ؛ مخفی نماند که مرکان قریش جمله جبری بودند و قران کریم آن
مذهب را از میان برداشته بود و چنانکه مشهور است العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه
امویان و معویه و یزید علیهما ما یستحقانه در عهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع
ایشان شدند و غرض اصلی ایشان از انکه میگویند شقاوت جمله اشقیا باراده الله تعالی است
آنست که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی صلوات الله علیه و سلامه
ظلم کردند و حق ایشان باز نرسدند و بظلم و طغیان فتوی بخون اهل البیت دادند و عامه مردم
راستخفاف ایشان نمیکردند و بعضی از افعال ملامت ایشان میکردند برای دفع ملامت این
مذهب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست و جمله فعل خداست و او چنین خواست و تقدیر
چنان رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند و اقوال شبه ایشان انست که
در عبارات شارع دیده اند که خدای تعالی خالق خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح
نیست بلکه چیزیست که بحسب ظاهر مشتمل بر ضرری باشد مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا
هر چند متضمن حکمت و مصلحت باشد ابرهیم بن علی بن سلمه بن هرمه القرشی رحمه الله
تعالی در تذکره ابن معتز مذکور است که حجازی و ساکن مدینه طیبه بوده و او را در مدایح منصور
عباسی و مناقب عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ع و زید بن حسن ع قصاید
بسیار است روزی در ایام خلافت منصور که امام بیشتر ابرهیم بود کسی از روی غرض با او گفت که
ابیات قایل این ابیات که بیت ومهما الام علی حبه ؛ فانی احب بنی فاطمه ؛ بنت نبی جاء
بالمحکمات ؛ و بالدین والسنة القایمه ؛ او گفت که قایل آن کسی است که بر بطن مادر خود کرده
پس پسر او گفت که ای پدر تو این ابیات را در فلان روز گفتی گفت ای فرزند بر بطن مادر بیرون آ

پاکشته شدن در دست حمید بن قحطبه که از سرهنگان عباسی است و ایضا در تذکره مذکورست که او
مداح حکم بن عبد المطلب بود و حکم از اسخیای زمان خود بود و بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که
شعر تو پیر شده در جواب گفت که شعر من پیر نشده بلکه بعد از حکم مکارم اخلاق پیر شده سدیف بن
میمون الکوفی القرشی عبدالله بن معتز گفته که او شاعری شیرین زبان و ادیب بلیغ نشان خطیب
مفوه البیان بود و از جمله موالی بنی هاشم و نسبت با ایشان استناد مینمود و در ایام دولت بنی امیه همیشه
فنای ایشان اشتعال داشت و چون دولت ایشان سپری شد و خلافت با بو العباس سفاح رسید بواسطه عباسیه
اشعاری که با او داشت متوجه خدمت او گشت و این قصیده را که در تهنیت خلافت او گفته بود و در ضمن
آن تحریص او بر هلاک بقیه بنی امیه نموده بود بر و خوانده و بعضی از ابیات آن قصیده اینست بیت اصبح الملك
ثابت الاساس ؛ بالبهالیل من بنی العباس ؛ فاذکروا مصرع الحسین و زید ؛ و قتیلا بجانب المهراس
والقتیل الذی بحران اسی ؛ ثاویا رهن غربة و تناسی ؛ ذلها اظهر التودد منها ؛ و بها منکم کحز المواسی ؛ از زوال
بعث از نزاله ؛ معار الانفاس والاکاس ؛ و در مجلسی دیگر که سخن با خلاف بنی امیه بود این ابیات
را بر ابو العباس خواند بیت لا یغرنك ما تری من رجال ؛ ان تحت الضلوع داء دویا ؛ فضع السیف وارفع
السوط حتی ؛ لا تری فوق ظهرها امویا ؛ با آنکه در اثنای خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه که در
مجلس خلیفه حاضر بودند با سدیف دشنامی داد و خلیفه از آن در غضب شده فرمود تا آن جماعت را از روی
کساها در احوال سفاح مفصل یافته کشتند و فرش بر بالای آن کشتگان انداخته با اتباع خود بطعام
اشتغال نمود آورده اند که سفاح در میان خوردن طعام سدیف را دید که بعضی نان میخورد و بعضی دیگر
در پس پشت خود بر زمین مالید سفاح گفت یا سدیف چه میکنی گفت از این ملعونان یکی تم کشته بود که او
اورای شادم تا برد سفاح عهد بد و اورا از آن منع فرمود و چون نوبت خلافت بمنصور رسید و ابرهیم بن
عبدالله بن الحسن در بصره خروج کرده سدیف از منصور گریخته نزد او رفت و مدایح بنی العباس اشکال
کرد و چون روز جمعه ابرهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات با واز بلند خواند
بیت ابرهیم انا اسعی سلما ؛ فی صحة منك و عمر طویل ؛ اذکرهدك الله ذحل الاولی ؛ سریهم فی مصمات
الکبول ؛ و بعد از کشته شدن ابرهیم سدیف بگریخت و مدتها پنهان بود آخر پیدا شد و بفرموده منصور
در دست عم او کشته شد و بعضی گفته اند او را نزد منصور فرستاد و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهاد
منصور بن محمد بن سلمه بن زبرقان النمری رحمه الله تعالی در تذکره ابن معتز مذکورست
که از اهل راس العین است و کنیت او ابو الفضل بود اگرچه بحسب ظاهر مدتی بجناب صحبت هرون
الرشید گرفتار بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که گوی

شعرای عصر او بود تا اینجا هم رسید و این نزاع بمیدان کشید تا آنکه در وقتی منصور نمری از مجلس هرون الرشید
غایب شده بجانب رقه رفت عتابی فرصت یافته در اثنای مناقشت رشید سخن را بذکر شیعه کشانید
و در آن اثنا قصیده منصور نمری را که در مدح اهل البیت علیهم السلم و ذم اعدای ایشان گفته بر خواند و از جمله
بیت از آن قصیده است بیت شاء من الناس واتم هابل ∴ تقلد القوم بالباطل ∴ نسل ذی
النبی و برجوه ∴ دخول الجنان للفاضل ∴ و طلب قاتل الحسین لهم ∴ حب بغا … بالجاهل ∴ ای حا
احوط احد فی حمزته ∴ من حرارة الثاکل ∴ بای وجه تلقی النبی ∴ قد دخلت فی قلم الداخل
سلم فاطلب عنا شفاعته ∴ او لا فرد حوضه الناسل ∴ ما الشک عندی فی حال قاتله ∴ لکنی اشک
فی الخاذل ∴ تنبی فینا الحسین یوم غدا ∴ الی الشام با عدد لا قافل ∴ ذاک یوم اخنی بکلکله ∴ علی سنام الاسلام
والکاهل ∴ حتی متی انت تعجلین الانزل ∴ بالعزم منت العاجل ∴ لا یعجل الله ان عجلت و ما ربک
عما ترین بالغافل ∴ اعادنی ای اصبحی لهد ∴ والرب یحکم العادل ∴ قد ذقت ما قبلکم علیه فما زحزح
من دینکم الی الباطل ∴ دینکم جفوة النبی وما ∴ الجافی لال النبی کالواصل ∴ و چون باین بیت رسید
که مضمون آن اینست که ابوبکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلم در غصب فدک این است شعر
مظلومة والنبی ابوها ∴ تدیر ارجا مقلة جافل ∴ هارون الرشید پرسید که ای عتابی این شعر کیست
عتابی گفت ای امیر المومنین این شعر عدوی تست منصور نمری که نزد کمان آنست که او ولی تست بعد
از آن تمام ابیات قصیده را خواند تا بابیاتی رسید که مشتمل بر طلب عباسیه و ترغیب مردم بر دفع ایشان
بود انگاه رشید را سخت خشم گرفت و گفت وای بر این زانیه که مردم را در خروج بر من ترغیب میکند
و موالات را ظاهر میسازد و عداوت را پنهان میدارد در حالی که مال بسیار از من انعام یافته
و ترک و مقدار او پیش من زیاده از آن و امثال او بوده این معتز گوید که حقیقت حال نمری آنست
که او در سر متدین بدین امامیه بود و مدح آل رسول صلعم میکرد و در شعر خود تعریض بصحابه و سلف می
شد و رشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آن شب که عتابی آن قصیده را بر او خواند و همچنین از
اشعار دیگر که نمری در حق آل ابی طالب گفته بود بر هرون میخواند تا هرون بی طاقت گشت و ابو
عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خواند و با او گفت الحال بجانب رقه برو و منصور نمری
را بگیر و زبان او را از قفا بیرون آر و بعد از قطع دست و پا کردن او را بزن و سر او را پیش من فرست
و بدن او را در آنجا بیاویز پس ابو عصمت بیرون آمد و چون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را
دید که بیرون می آوردند لاجرم معاودت نموده نزد هرون آمد و او را از وفات نمری واقف کرد لابد
و آن محب فدای برکات محبت اهل البیت از عذاب و نکال هرون خلاصی یافت و بدار الوصال

خلد

خلد شتافت و حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد
خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هرون الرشید تقیه میکرد و نیز در زمان هرون او را
در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب مرتبه هرونی یعنی حضرت امیر المومنین علیه السلم بود
تا آنکه عتابی شاعر که یکی از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر هرون عرضه نمود
و اشعار او را که در مدایح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر خواند و هرون کسی را بر آن داشت
که نمری را بکشد و او دو سه روز پیش از آن باجل طبیعی در گذشت و برکت محبت خاندان معرفت
هرون الرشید بدو نرسید و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هارون کرده و اراده صاحب مرتبت هارونی
در آن نموده این دو بیت است بیت آل الرسول خیار الناس کلهم ∴ و خیر آل رسول الله هرون ∴ رضیت
حکمک لا ابغی به بدلا ∴ لان حکمک بالتوفیق مقرون ∴ و از جمله اشعار او که در شان آل پیغمبر صلی
الله علیهم و اعدای ایشان است بیت آل النبی و من یحبهم ∴ یتطامنون مخافة القتل ∴ امن النصاری
والیهود هم ∴ من امة التوحید فی الازل ∴ ابن معتز گفته که اشعار او در مدح آل رسول بسیار است
و آن همه از جمله مدایح خوبست که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتی که از روی خوف و تقیه
در شان بنی عباس گفته این چند بیت است بیت یا بن الائمة من بعد النبی و یا ابن ∴ الاوصیاء اقر الناس
او دفعوا ∴ ان الخلافة کانت ارث والدکم ∴ من دونهم و عفو الله متسع ∴ لولا عدی و تیم لم تکن وصلت
الی امیة تمریها و ترتضع ∴ و ما لال علی فی ولایتکم ∴ حق و لا لهم فی ارثکم طمع ∴ یا ایها الناس لا تعزب
عقولکم ∴ و لا یضقکم الی اکنافها البدع ∴ العم اولی من ابن العم فاستمعوا ∴ قول النصیح فان الحق مستمع
و مخفی نماند که آنکه گفته ما لال علی فی ولایتکم حق حقیقت زیرا که ولایت باطله بنی العباس حق دیگران
اثبات نحن اهل البیت علیهم السلم و قول او که و لا لهم فی ارثکم طمع نیز اینست سالبه که ذکر آن
از وجود موضوع نبوده زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر میراث نرسید چنانکه بیان
خواهیم کرد و اما آنکه گفته که عم اولی است از ابن عم مسئله ایست که فقهاء دولت عباسیه جهت خوش
امد ایشان اختراع کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق از اقوال ندارند و از جمله بدع و خرافات
میباشد و ظاهر امری در باطل سهم بنی عباسیه بآن بی نیابد و بعضی این مسئله آنکه ابن عم پدری و مادری
تا اسد حضرت امیر را اولیست در میراث از عم پدری تنها تا اسد عباس و در ترجمه شیخ … علیه الرحمه
سمت تفصیل یافته باینجا رجوع اولیست تا آنکه سخن در خلافت و مذهب شیعه امامیه آنست که امامت
و خلافت بعلم و عصمت و نص است دون نسب و میراث که اگر شیعه در امامت جنب قایل
بودندی بایستی که در اولاد امام حسن علیه السلم که پسر بزرگتر امیر المومنین علی و فاطمه است قایل بامامت

شده بدی وظاهر آنست که هیچ کس دعوی امامت در ایشان نکرده و از فرزندان امام زین العابدین هم در
غیر امام محمد باقر دعوی امامت نکند و زید بر امام زین العابدین علیه السلام را بواسطه نقل اخص و عصمت
بامامتش قول نکنند و این معنی ظاهر شد که امتیاز از غیری محقق است ظاهری که از روی نقل حجه
نمی‌بیا صیر درهم یافته و از شر ایشان خلاصی یافته **ابو الحسن علی بن عبد الله بن وصیف**
الناشی رحمه الله در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ناشی بفتح نون است و در آخر شین معجمه و ناشی
کسی را گویند که در فنون شعر نشو و نما یافته و مشهور باین نسبت علی بن عبد الله مشهور است که در زمان
معتمد روفات در ایام راضی و غیر ایشان بود و او در اصل بغدادی است و در مصر ساکن شد و در کتاب
نجاشی مذکور است که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابی تالیف نموده و ابن کثیر شامی گفته
که او متکلمی بارع از کبار شیعه بود و او را تصانیف عدیده و اشعار حسنه هست و ابن خلکان گفته
که اوست شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و ان شعرای بسیار بصیر است و در مدائح اهل البیت
علیهم السلام قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بود و در علم کلام تلمیذ ابی سهل اسمعیل بن علی نوبختی
متکلم است که از اکابر شیعه بود و او را تصانیف بسیار است و در سال سیصد و چهل و یک
بکوفه رفت و در جامع کوفه املای شعر نمود و در ایام صبی در جامع کوفه بمجلس متنبی می‌نشست و از اشعار
او بجهت خود می‌نوشت و بعد از آن بخدمت سیف الدوله بن حمدان بحلب رفت و از وی عطای
بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است در سال سیصد و شصت و شش در بغداد دعا
بفنا روی نهاد **ابو دلف وهب بن ربعه الجمحی القرشی طیب الله مشهده**
ابو تمام طائی شعر او را از نفایس نفاست در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب عزیز و در مذکور را
که او از شعرای قریش بود و از اشعار اخلاص آثار که در مرثیه حضرت امام حسین عم گفته این چند بیت است
بیت بسا الناوی من امیر بوما ؛ و با لطف ملی ما بام حبیبها ؛ و نا ضیع الاسلام الا قبیلة ؛
تامر نوکاها و دام نعیمها ؛ و صارت قناة الدین فی کف ظالم ؛ اذا امال منها جانب لا یقیمها ؛ و
از غزلیات او این چند بیت است که بعضی از ابیات به مجنون عامری منسوب میسازند **بیت** و اترک لیلی
لیس بینی و بینها ؛ سوی لیلة انی اذا الصبور ؛ هوی امرأ منکم اضل بعیره ؛ له ذمة ان الذمام کبیر ؛
وللصاحب المرول اعظم حرمة ؛ علی صاحب من ان یضل بعیر ؛ عفی الله عن لیلی الغداة فانها ؛
اذا ولیت حکما علی تجور **مروان بن محمد المروجی** صاحب کتاب درج الابرار آورده
که او اموی شیعه بود و از اشعار او که در مدح اهل بیت عم واقع شده این چند بیت را ذکر نموده **بیت**
یا بنی هاشم بن عبد مناف ؛ انی منکم بکل مکان ؛ انتم صفوة الاله و منکم ؛ جعفر ذو الجناح و الطیران ؛

وعلی

نوبختیه

وعلی و حمزة اسد الله ؛ و سبط النبی و الحسنان ؛ فلئن کنت من امیة فانی ؛ لبری منها الی الرحمن ؛
عبد الله بن غالب الاسدی رحمه الله تعالی در خلاصه مذکور است که او از اصحاب
حضرت امام محمد باقر عم و کنیت او ابو علی است انحضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی
کاظم علیهم السلام روایت حدیث نموده و ثقه است و اختصاص بمداحی خاندان داشت و حضرت
امام جعفر صادق عم در شأن او فرموده اند که ان ملکا یلقی الشعر علیک و انی لاعرف ذلک الملک
یعنی کی از ملائکه القای شعر بر تو میکند و من آن ملک را می‌شناسم و ظاهر مراد بآن ملک روح
القدس چنانکه از حدیث حضرت رسول درباره مداحی حسان مفهوم می‌شود که لا تزال یا حسان
مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و مولانا حسن کاشی در بعضی از مدایح خود باین معنی اشعار نموده
و فرموده **شعر** اسطار انه بر معنی کی کشم چون بکنند ؛ مدح آن حجر رشید دین روح الامین املا کند
من **تنبیه** مخفی نماند که حضرت رسالت عم دعای حسان را بآن شروط ساخت که سوء عاقبت
او را بمخالفت امیر المؤمنین عم می‌دانست چنانکه تفصیل آن در طی احوال قیس بن عباده الانصاری گذشت
و اگر این نبودی انحضرت دعای او بر سبیل اطلاق نمودی و مانند اینست آنکه خدای تعالی در قرآن مجید
مدح ازواج حضرت پیغمبر را مشروط ساخته بواسطه علم بتغیر حال بعضی از ایشان بعد از صلاح لحوال چند
انجا که فرموده یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الایة در مقام مدح اهل البیت عم و اکرام
ایشان در ایثار ایشان مسکین و یتیم و اسیر را بر خود قطع نظر از ایشان فرموده و بنابر علم ازلی باستقامت
احوال ایشان از اشتراط بشرطی دوری نموده چنانکه میفرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و
اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله
شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا **سلیمان بن قنه العدوی**
رحمه الله تعالی از طایفه دعبل مداح امام رضا ست عم و این چند بیت در مرثیه امام حسین علیه
السلم گفته **شعر** مررت علی ابیات آل محمد ؛ فلم ارها امثالها یوم حلت ؛ فلا یبعد الله الدیار و اهلها ؛
و ان اصبحت منهم برغمی تخلت ؛ الا ان قتلی الطف من آل هاشم ؛ اذلت رقاب المسلمین فذلت ؛
و کانوا غیاثا ثم اضحت الرزیة ؛ لقد عظمت تلک الرزایا و جلت **جمال الدین الخلعی**
الموصلی رحمه الله پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود و چون مادر او را که ایضا
ناصبیه بود پسر متولد نمیشد بسبب عقیم شوم خود نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را پسری روزی
کند بکرانه آن او را بر آن دارد که سبیل زایران حضرت امام حسین را بر ایشان که از ولایت شام و حلب و غیرها
می‌آمدند و عبور ایشان بر موصل واقع میشد قطع نماید و چون لطف نامتناهی الهی تعلق نمود آن

ان گروه شده بود بعد از اندکی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید مادر او را از مضمون
نذر خود آگاه ساخته لاجرم او نیز بوده تا در عقب جماعتی از زوار کربلا که در آن ولا از موصل میرفتند
بودند رفت و چون بسبب کمی مسافتی است نزدیک بکربلا رسید غبار آن سرزمین بمشام او در آمده و
گرد او را از اثاب زایرات مسیر بوده اند همانجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار ایشان را بکشد در آنجا
برکت وصول غبار آن خاک پاک در خواب دید که قیامت قایم شده و او را بدوزخ ببرند و چون
بدوزخ بردند آتش دوزخ در تصرف او متوقف شد و مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که چرا در سوختن
او توقف میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا برو نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را بسوزم
من در وی تصرف نتوانم کرد لاجرم بسوختن او پا درست نموده اند و باراده الهی اختیار تمامی از وی دور شد
در مرتبه چون آتش در وی تصرف ننمود دیگر باره مالک با آتش خطاب کرد و او همان جواب سابق گفت
آخر جمال الدین در واثنا از هول عذاب مالک از خواب بیدار شد و از عقب نصب و نقض خانمان
برگشت و توبه کرده و خلع لباس اهل ظاهر نموده مجاور آستان ملایک پاسبان حضرت امام حسین
شد و چون طبع او در شعر قوت تمام داشت بمداحی اهل بیت ع اشتغال نمود و از جمله قصاید او
که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلم گفته این است قصیده سارت باقوام علیک السیر
وحدث عن جلاله السور والمادحون المحزون غلوا وبالغوا في ثناك واعتذروا و
عظمتك التورية والصحف الا ولى وانثى الانجيل والزبر واحكم الله في امامتك الايات
واستبشرت بك العصر والانبياء المكرمون وقد وافوا فك بما عاهدوا واوفوا ما عاهدوا
وذكر المصطفى فاسمع من القى له السمع وهو مدكر وحيد في تخمهم فما قبلوا
ولا استقاموا لكما امروا واستانسوا وحشة الضلال فما اثرت بهجة الهدى نفروا
واحلفوا منك ايها النبا الا عظم الامر دولة الظفر نعشر آمنوا فزادهم الله سانا
ومعشر كفروا وانكروا الغل في صدورهم والمنبراني العناد واستوروا وابتدعوا
ظلم فاطم وروي في بنتها الارث ذلك الخبر اساوك المشرفات في اوجه القرآن في كل حومة عرروا
سماك رب العباد نورة من حيث هزوا كانهم حمر والدين والجنات والوجه الهادي والسبيل الغدا
يا صاحب الامر في الغيبة قد بجحها والسنعر لو شيئا مد حرب لها ولا زال حكمها زفر لكن
نامت في الامور ولم نجعل عليهم واثب مقتدر طويت في ذلك الحكم او الحكم بطوى طورا وتنتشر
واقب ونا من اولئك في الظهور علماهم وما ظهروا ولو رسفا فرح عند شدته
يا حلقة الالواح والدسر وابسملة الاعظم اعتدت نارا ابرهيم بردا وروضا خضر

لو عدلت الكلم سبهلا لم يلف عصاه ما سحروا وعنك ورى المسيح حين ما دعا
منا ملتناه عظم النخر يا صاحب الكرة المنورة الغراء جار بحبك القدر وصاحب
الروضة المطهرة الزهراء بها الجودة تنتظر يا راكبا ظهر سلعد احد لا يزينها ابن دركم
نظرين شدتها اللغام به جار النبا في كاشر شرر ويشرب الحين والعيون لها بحرتم الهيثم يحتضر
تجهها قاصدا زار عني بر شان النجاة والظفر بلغن عن عبدك السلام وقل والدمع من مقلتيك
منهمر يا حاضر الامتشعين تنظر وغائبا عند عساه البصر لو ادركوا كنه ما خصصت فلك المعجزات
والقدر ان بان ينبش المقبور وان نطير من كان عنك يستتر والارض قد اذنت بان يجرم الا
واستكرهتهم الحجر وانزيا الساعة اقتراب منك ثانيك وانشق طوعك القمر ابو الحسن علي
بن عبد الله بن حماد العدوي البصري رحمه الله شاعر ادیب فاضل بوده شیخ
نجاشی در کتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری
که از اکابر محدثین امامیه است ذکر علی بن حماد نموده و گفته که بعضی از اشعار ابن حماد که در کتب جلودی
از علی بن حماد شاعر داشت و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده و
از جمله اشعار اخلاص شعار او این قطعه است شعر اعزك اهمال الامام لمن بغی علیه وعن شان
الامام الرضی المهل ولو شاء ارسال العذاب علیهم لما صده عن ذلك خبل ولا رجل ولكنما في
علیهم لعزه ولو فقدا لا با لانقطع النسل وحاصل این کلام در این ابیات آنست که حضرت امیر ع
با وجود ان ترك اجتهاد با غاصبان خلافت تا نطفهای صالح که در اصلاب آن مفسدان و اتباع ایشان
قرار داشت بود در قتال آنحضرت ضایع نشود پس تا باستخلاص آن نطفهای صالح و در مومن ایشان که
از انظار حق خواستنی بود آنحضرت ترك جهاد ایشان نمود و صبر بر آزار ایشان فرمود و از طلب حق خود
تقاعد ورزید و نظیر اینست که از حضرت امام حسین ع در واقعه کربلا مشاهده نموده اند که هرگاه
لشکر ابن زیاد علیهم اللعنه حمله میکردند بعضی را میکشت و بعضی را میگذاشت با آنکه قدرت بر کشتن
آنها نیز داشت و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر این معنی را ازو پرسیدند در جواب فرمود که حجاب
از پیش نظر من برداشتند تا چون در صلب بعضی نطفه مومنان را دیدم جهت استخلاص در بر او را گذاشتم
و در صلب هرکدام که نطفه مومنی نبود او را هلاك ساختم و اصل کلام ابن حماد را از آنچه علی بن ابرهیم
رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده که مردی سوال کرد که از حضرت امام جعفر صادق ع که چون حضرت
امیر المؤمنین دایم قوت ربانی و تیغ آسمانی بود چرا دفع مخالف در اوایل از خود نکرد و کار خود را از پیش نبرد
حضرت امام در جواب فرمود که مانع آنحضرت آیه بود از کلام الهی گفت کدام آیه است گفت لو تزیلوا

لعذبنا الذين كفروا منهم عذابا اليما يعني نماند كه اين آيه در سوره فتح وارد است اعني كه خداي تعالي ميفرمايد
هم الذين كفروا وصدوكم عن المسجد الحرام والهدي معكوفا ان يبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء
مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصيبكم منهم معرة بغير علم ليدخل الله في رحمته من يشاء لو تزيلوا لعذبنا
الذين كفروا منهم عذابا اليما خلاصه معني انست كه كفار مكه بسبب انكه شما را از عمره منع بكردند و قربانها
نگذاشتند كه بمحل خود رسد مستحق قتال واستيصال هستند وليكن ما شما را اذن قتال از قتال ايشان
منع بكنيم جهت رعايت حال گروهي كه در مكه هستند واگر بشناسيد مردان گروهي وزنان ايمان
آورده در مكه كه شما بواسطه اختلاطي كه با كفار داريد ايشان را پايمال ايشان عتاب و مصدر وكه
شما ايشان را در اثناي قتال پي سپر وطا كنيد يعني بكشيد و هلاك سازيد پس رسيد بشما ملامت
هلاك ايشان از روي نادانستگي مكروهي از غم واندوه بقتل مومنان بازماني چون كفاره و ديه
نادانسته شما را از ايشان كوتاه نكرديم ليكن منع كرديم شما را از قتل اهل مكه جهت نگاه داشت آن
مومنان و مومنات واين براي آنست تا داخل كرداند خداي تعالي در رحمت خود يعني توفيق زيادتي خيرات
اسلام هر كرا خواهد اگر جدا شدندي آن مومنان از كافران و در مكه نبودندي هر اينه عذاب ميكرديم
آنها كه كافر شدند از اهل مكه عذابي دردناك مولم موجع دردناك بقتل و سبي وعلي هذا حاصل جواب حضرت
امام عم انست كه حق سبحانه وتعالي ودايع نهاده مومنان را در اصلاب كافران ومنافقان پس امير المومنين
هم در اول حال انتقام ازانكه نابرون آيند آن ودايع از ايشان وانچنين است قايم آل محمد هم ظاهر
نميشود تا ودايع تمام بيرون شود وچون چنين شود ظاهر گردد ومخالفان را بقتل آورد اللهم عجل فرجه
وسهل مخرجه بحق محمد وآله الطاهرين و بعضي از اشعار كه شيخ ابوالفتوح رازي بابي
الحسن علي بن حماد بن عبيد البصري نسبت داده اين چند بيت است كه در منقبت حضرت امير ع
واقع است بيت وردت لك الشمس التي ببابل : فما سبب يوشع لما حما : ويعقوب ما كان اسباط
كخلف سبطي نبي الهدي : وزعم مولف انيست كه ابن علي بن حماد عز علي بن حماد بصري مشهور است
كه از متاخرين بوده چه ظاهر از عنوانات بعضي از اشعار او كه در بعضي از مجموعها بنظر قاصر رسيده
انست كه او ازدي و بصري بوده بهمه حال چون در وقت مجال تحقيق حال نبود در بعد بر هر دو از مخلطان
ومداحان آل رسول بوده اند اينجا در بعضي از مجموعهاي اشعار منسوب بعلي بن حماد بنظر قاصر رسيده
در سلك ايراد كشيده واز انجمله اين قصيده است كه او را منسوب بعلي بن حماد بنظر قاصر رسيده
در سلك ايراد كشيده ازدي البصري ديدم **قصيده** الدهر فيه طرايف وعجايب : نري وفيه
نوايب ومصايب : يأتي الحوادث ثم تمضي فاصطبر : حتي يزول ركنت آت ذاهب : فلذا

ثعالب

علي العقول فابطلت عادا لها توثب   زمن تسود رذاله ساداته   فيه ويعترض الاكارم
ويقول باذ الحق حقك باطل   ويقال باذ الصدق قولك كاذب   هذا سيرتنا واما عزهما
فالاكثر منهم متقارب   الناس في كل الامور مآرب   ولهم على كل الوجوه مذاهب
فاهرب من البلد المشوم فمن نجي   منه مكانا فهو منه ذاهب   في اي ارض شئتها لك ترتب
وباي قوم ظلت فيهم صاحب   لله هنيئا ان يغنم بره ومن   سعي الامام مقدا اسعا نب
مكانما اهلو حيات علي   ال النبي عزيز وعقارب   وحجيج من لقاه حين نودهم
ويخيم لقاك وهو مغاضب   ابي واي بلدة لا عرى   فيها علي اهل النبي ناصب
حرم لربك آمن من حله   ظفرت يداه بكل ما هو طالب   واذا بدت لك قبة النجف التي
فيها لكل المؤمنين رغائب   فامزج لربك وداع دمع ساكب   عما لك الرحمن منه واهب
واعلم بان ولاء آل محمد   رزق لنا من ربنا وواهب   سنفت لنا من ربنا الحسني بهم
افلا نواصل شكرنا وتواظب   وعلي الصراط المستقيم امامنا   والخلق عنه ما سوانا ناكب
فلذلك ان ذكروا لمن قلوبنا   وهواهم فينا بهم لا ريب   وترى النواصب تعتري حين ذكرهم
نعلي وجوههم سواد راكب   كانت عوالدنا عيب امية   ثم طاهرون من العيون اطايب
وسوالد النصاب قد خبثت بهم   هاشبه معروف وشوايب   ابليس شرك منهم آباؤهم فالخبث
منهم لا يحال له لاريب   واذا انت علي الغري ملوذا   في كل عام زائرا متواهب
طف حول مشهده وعفر خدك   والمشهود ملك ساكب   وقل السلام عليك يا من حبه
فرض علي كل البرية واجب   يا من ترى زوارهم ومحبهم   باللطف لم يحجبه عنهم حاجب
والله ما لك في الفضائل مشبه   كلا ولا في المكرمات مقارب   يا ابا ما كان او هو كائن
ما غاب شيء في الحقيقة غائب   ماهيت علوما ولست بغائب   لكن لباسك كل شيء ذاهب
ما زلت تغلب في الحروب مظفرا   فيها وما لك قط فيها غالب   شيدت دين محمد فاساسه
مثل الاساس اخو مواضب   اسفك رب العرش سيفك   قاطع في كل معركة وسهمك صايب
للبيض في كلي عداك مشارب   ومن العوارب في الحروب مخالب   ريحته فاطر لانك كفوها
والنور النور المضيء المنجلي   والله كان وليها في عرشه   والرمح جبريل الامين الخاطب
فالبدر والشمس المنيرة ابنها   وسواهما المين كواكب   ان الذي يرجو مكانك في العلي
لنوال في كل البرية خايب   بهرت ولايتك العقول فظلها   تخص بهل للرسل و خاسب
ردت عليك الشمس بعد مغيبها   وهوت كما يهوي الشهاب الثاقب   والعين اذا نطقها في مخضع

تفوز بما ولما راه الراهب ودعوت منا في ثراه بحرص وحديث دعونه عجيب عاجب
ومال تاجت جمجمه فضا ذلك عمل طاقه وبحاط وضرب بالعود الفرات وقد
ظما وادا باك المانه ناصب اعطيت ابوك الانام فضائلا ومناقبا ما شلهن مناقب
ترکت مناقب الناقب كلها ان صورمن مجادومن مثالب وبل النواصب يحطرن على الكلاب
والوه وهو فيا عليهم خاطب طمزا وعزهم سراب لامع نعدت ظنونهم وهن كواذب
ومناصح في زهرلي مشغف احي على لمومنين وعاتب بين من سادات الصحابه فلت بل
انا من سماعي للنصيحه راتب ياحبس اني حاضر بطبر بغية فيها النجات وانت عنها غايب
هيهات ان تبدي لموضع رشده اعمى عن الحق المبين مواربه والله لا يلفي بعنا عنه احمد
احد لفاطمه البتول مغاصب يا اهل بيت محمد انتم لنا مل الى رب السما ومحارب
فلعنه الله ابن الجاهد على نعما وهو الكريم الواهب انى لمن والى الوصي بن السبا
ولمن توالى حبره لمحارب وابن فضيلة ترانا شعار علي بن حماد البر السنه مذكوراست
شاع في البقيع مقدسات واكناف بطيبا طيبات وفي كوفان ايات عظام
نصبنا القرى المونقات وفي مرو بعد دوطوس وسامرا نجوم زاهرات
مشاهد يشهد البركات فيها ومنها الافات الصالحات ظواهرها نورا دارسات
بواطنها بدور لامعات جبال العلم فيها راسيات بحار الجود فيها زاجرات
معارج يعرج الاملاك فيها ومن كل ارجها نطات ولبست بالبيوت لهم ولكن
مواضع للنجوم معظمات بها الرحمن انتم لو علمتم ففي القران هن مسميات
بيوت يذكرهم الله فيها رجال بالسجود لها سمات وهم حج علينا بالغات
وهم نعم علينا سابغات وهم حبل الله بحوما كوى وحبل الله ليس له ثبات وهم معنى الصراط فعادت
على ذات الصراط له ثبات محارب الورى اللاتي اليها وجوه ذوي العلى المتوجهات واهم ادم اثر اقدس
يطاف عرشه متلولات خلا بعث ربنا بالارض على بها عنا الدياجي المظلمات رسول الله والهادي علي
رفاطم وسبطاها الكرام لهم ذي يادي الحق منا بحبهم ونجي السيئات ولا تقبل الصلوات والا
بحبهم ولا تزكو الزكات فان عدولنا في حب قوم بهم اعمالنا متقبلات فان المرتضى لهادي عليا
لمفخر مناقبه الصفات وزيد محمد اخا ومينا شواهده بذلك واضحات اخو كاشفا الكربات عنه
وفديته البه الداهيات علي مرضي رب العرش فضا جليل بعد ما ترك برات فلولا ها رسول الله فيما
وقد علم الولي سنا الولا وما ولاهم الا الكيل عليا نرهب بالطغات فاوحى الله ان ارسل عليا
دلبر

وليس لما حكت عقبات حكت بان تودى في بنيك ومنه الكمال الكفات وليس بنال عهدا لله قوم
الههم سواع اومنات فلما انزلت فيهم نزلت وجوههم بهن منكرات هنالك شاهدوا الا اطيعوا
عليا ما انهم الجنات فجا بمجا جبريل حقا واعلم ما عندنا لطغات ابهم فناعند واجبيا
بك محمد بها هبات فان ايام اهل الحرب عند وايام الوصي سهرات فاحدهم عبد نهبا عليا
ولا عوت لديها ثبات وخرجين فرالقوم منه فرار العرضان به الغداة فرالهم الهادي على
تفاوتهم واسهم شتات وفي الاحزاب حين تحزبوا وقد جحدوا كانهم الموات ولم يبرز لها الا على
وهل يحيي الحي الا الكماة ومنه عسكر الجرار فاسل لتحزبك الدماء السابكات وهل صنين هل حنين ما علم
وها سل الصفوف مخرمات فلو راس الرال فليس شي بروا الى المنايا بازلات ويشكوا الهام والاعمار منه
وتكره السيوف البلعمات ترى اسيافه يضحكن ضحكا بها هام الفوارس باكيات صواريه بوجها نفوسا
وللابدان من مطلقات اذا اوجب ذو الهبا نطعن ففي الابدان من متعقات لكمان واحن حيات
اذا جاءت ورواحن تمات هو البحر الذي جرت عنه ولكن ما آن عذب فرات بحورا كل نايله بنجي
وما اكدى اذا كل العداة وبات على الفراش بحي نفا وقد هبت بكسر الطغات وقد شكرته بالجود المعطا
وتكره السيوف المفلات حوى علم الشريعه بهو شخص بسلم ليس بحمله الفئات وعلم بذلك العلم علم
بيوت العالمين ولا ثبات وصور بالسماء له مثال به الاملاك شوقا محاسنات واتى روح القدس بري
فلا تبنا عليه المعجزات صلوات الله والاملاك تبرى عليه ما حدى العيس الحداة سقى على حسبي عليا
وتعرى فيه اجر الخيرات تعالوا انت غالي في على تعلمهم الا لعن الغداة فانهم بالذي في البحر تجري
بغد وبه الجوار المنشات لو ان الخلق راموا ان تعدوا فضائله التي هي بوريات لما قدروا عدا ان ولكن
فضوا من قبل ان تحصر ما تواهم ملولا ان تقول الناس فيه كما قد قيل في عيسى الدعات لقلت لهم مقال فيه صدقا
بعض العلم منه الراويات وكاتر ابر لكم جلادان اذا اعمى على القسم الاساة فقد لاحت دلائل ما فقدنا
واعلام لنا مستقدمات ونحن نريد يحمل الاماني ولكن الامور مقدمات تمام القايم المهدي فينا
لان قيامه الحق الثبات يول ويحول عصب كرام كانهم الاسود المخدرات فقدتهم كمدة اهل بدر
بايديهم سيوف مرهفات تراهب كالمواكب محدقات الى سفك الدماء معطشات صقور في المعالي زاخرات
معاقلها الجياد الضامرات وليس لناصب فيه رجال بانصار النبي محبلات تعلى الله يبغي الملمات
وناس مومنون ومومنات ويعجب عدله في الارض حتى لبات الماء سرحان وشاة بنوركما واهل البيت من
لهم بعدوا فناح سنقات انشدنا فاطم من احد حق لها حج عليهم بينات سابني فاطم من ذلك بكى
زماني وهي شاكر الطغات وفي بيدها لاثر السوط كلم بها اعضاها منفصلات فيا رب العذاب لظالميها

اذا اولوا علیهم مهلکات تنبئهم وعزتهم جهارا وانات النواصب مرغمات فلا والله ما نصرت نوحی
اذا ما طن بالوحی الحباب ولا اعلنت اهجوهم اني نبوم علی النوح الحجاب مدحکم اهل بیت نبی ذراکم
ذنب دفنی بحبکم عجاب وملك هبات رب الخلق وارجوا ان یمن لی الحساب وارجوانکم ان تشفعوا لی
غدا احسنت نظلی ام اسات وان ثوهوهب من الحی لاوفی محبکم نجات وقد نظم ابن حماد فرزدنا
ما انی من ابنه الحیات ملیکم قصاید من زمان اذ البدالزمان مسرات وقدام الرواة صوب شعری
وکم شعری ندفنه الرواة وابن بیت در بعضی از قصاید ابن حماد واقع است بیت ظل الامین وصدها
من حیدر تالله ما کان الامین امینا ومقصود او از ان تعریض بابی عبیده جراح است که او را امین
میگفتند ودر غصب خلافت از حضرت امیر با اشرار موافق بود وچون آنحضرت در آن باب بر قوم
اعتراض بود او عذرهای نا موجه پیش آورده در اصلاح خلافت ناسده ابوبکر کشید در روضة الصفا
مسطورست که در روز دوم از بیعت ابوبکر باستصواب طایفه از اهل رای علی بن ابی طالب را مهدی
مجلسی خاص طلب داشت وچون جناب ولایت پناه حاضر گشت مجلس را به شحون بوجوه مهاجر
وانصار دید در محلی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که بر جناب
تو است که با سایر اصحاب رسول موافقت نمایی وبجانب ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز
بیعت کنی علی هم فرمود که شما توسل بقرابت پیغمبر جسته انصار را تسکین دادید تا امر خلافت بابی بکر قرار
گرفت ومن اکنون همان را وسیله میسازم یعنی از روی انصاف بگوید از اهل عالم که بآنحضرت اقرب
وار بنای حجر وجل نزدیکتر وبهانه نکنید وچون انصاف باید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنم
تا بیعت نکنی بخلافت ابی بکر با دیگران همداستان نکردی علی هم فرمود من از این سخن کی اندیشه دارم
تا رمقی از حیات من باقی باشد دست طلب از دامن حق فرو نگذارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن
فضل وسبقت تو در اسلام بر همگنان روشنست وشایع اهلیت واستحقاق این منصب داری
لیکن زیاده ازین نیز اما اصحاب رسول الله اتفاق کرده اند وامر خلافت را بر ابی بکر قرار داده تو نیز با آنها
ایشان راضی باش ودر روی مصلحت ساختن خلاف مخراش حضرت فرمود که ای ابوعبیده سخنی که میرون
نهد نیست نکوی عطایی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بجای دیگر
انتقال یابد قران در خانهای ما نازل شده معدن علم ودین وسنن سید المرسلین مائیم واوضاع شرعیه
ومصالح جهانبانی را بهتر از دیگران دانیم بمقتضای طبیعت عمل نکنید که شما را از ان داور دور شوید بشیر بن سعد
گفت ای ابا الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن پیش از عقد بیعت سمع جمع میرسید احتمال آن داشت
که هیچکس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی هر انصور آن شد که تو اصل

حکومت بیعت اکنون این سخن بر خلاف عقیده مردم است وشاید توهم انکه باد اختلافی با مرتبت را
باید برای بکر بیعت کردند زمام این مهم خطیر در قبضه اختیار او نهادند علی هم فرمود این امر تو کی میپسندید
که من کالبد مطهر خواجه کاینات را در خانه گذاشته وتجهیز وتکفین آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب
ریاست وخلافت شتافتمی ابوبکر گفت ای ابوالحسن اگر معلوم میبود که در میان امر این منازعت کنی
نکردیم اکنون که خلافی بیعت کردند اگر تو نیز موافقت نمایی ظن من در حق تو خطا نشده باشد واگر عوفی
که حالا بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بمعاودت مراجعت نمای علی علیه السلام چون این سخن از ابی بکر
شنید بیعت ناکرده باز گردید ودر بعضی از نسخ مصرع اول از بیت مذکور بدین وجه مسطورست بیت غلط
الامین فجازها من حیدر وبسیاری از اهل سنت چون در حق امین یا ابوعبیده وابا آوردن نص شیعیه
بی سامان مرضی خود وابی بکر را امین حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند وبنابرین توهم کرده اند
که این شعر از غلات شیعه است که میگویند رسالت واحکام تم بعلی بن ابی طالب فرستاده بود جبرئیل
در تبلیغ رسالت غلط کرده از ابی محمد عبدالله صلوات الله علیه رسانید واز عجایب آنکه سید المحققین
قدس سره الشریف در شرح دلیل کتاب مواقف که در بیان فرق اسلامیه است این غلط را نسبت
کرده وبی اعتقاد قوم شعر مذکور را بشاعر غلات نسبت داده والله تعالی اعلم بحقایق الاحوال ابن هانی
المغربی از جمله موالیان اهل بیت اطهار وعقد اخلاص او چون درست عربی تمام عیارست این چند
بیت که اشعار بدرت محبت وولای خاندان رسالت دارد از اشعار اوست شعر وقد غصب الدنیا
بالمیس فوهنا کرائم ابناء النبی المکرم فان حریم عبدها فی بخرح ولانك سر عبدها بحرم باسیاف
ذال النبی اول سلها اصیب علی لاسیف ابن ملجم وما لحقد حد الجاهلیه انه الی الان لم
الزهری العامری زهری بود در بوستان توفیق از شبنم محبت خاندان رسالت طراوت یافته وابن دو
بیت از اشعار دلپذیر اوست شعر علی لعمری کان بالناس ارافا وفی العلم بالاحکام اصفی واعرفا
فما عند قوم آخرون وقدموا عدبادها وهو اعلی وا اشرفا علی بن محمد العلوی الحمانی
از فضلای علویه وفضلای علوم ادبیه بود حضرت سید مرتضی علم الهدی این قصیده غرا را در کتاب غنی آورده
نقل نموده قصیده بین الوصی وبین المصطفی نسب تحال فیه المعالی والمحامید کانما
فی نهار البدیع کما ادارها ثم احکام وتجوید کسرها انفلاس طاهر علم الی مطهرة الابا صید
نقر یاعند عبدالله واقربا عبدالمن نوفی وقد بد وقد ذو العرش ذو اطاب جنها ناسب وترلسوا الا
تورتیعم عنه الشعب فا شرشعوب لها فی الدنیا هم فیه کموف الهند علی المار ولسا باهنا
جید قوم لجا المعالی فی بحجهم عند الکرم مضروب ومصعد بیعون احهان حد انجار

والمودسحب في اقطار الجود والمعيون اذا ما لم يكن نعم والزايدون اذا اهل المزاويد او فوآت
المجد والعليآ في ظلت ثم تواعدهن الباس والجود ماسوا الناس الا من تكن في احتآته
لهم وذوو شوبها سبط الاكف اذا شب محالهم اسد اللقا اذا صدا الصناديد رعى المطات
اذا طاف اكجبه ويثرب لهم منها النواصيه في كل يوم لهم باس نحاذره والمكارم من انعامهم
محمدون من يعتد بحبهم حبل المودة يبحج وهو محسود لا تنكر الدهر اذا لوى بحقهم فالدهر مذ كان
مذموم ومحمود **ديك الجن** شاعر مشهور آن بيت كه ادرا ابداع خانمان سيد بشر هست وانچند
بيت از جمله قصيده ايست كه در مرثيه امام حسين عم كفته **بيت** جاءوا براسك يابن بنت محمد
مترملا بدمائه ترميلا وكانما بك يابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدين رسولا قتلوك عطشانا ولم
يترقبوا في قتلك التنزيل والتاويلا ويكبرون بان قتلت وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا **محمد بن حبيب الضبي رحمه الله تعم** از فصحای زمان وصبان با خلاص خانمان بود واو در بليغ
ايشان قصايد غرا بسيارست واين چند بيت از يك قصيده اوكه در مدح حضرت امام رضا عم
كفته مذكور ميكردد **بيت** قبر بطوس به امام حتم الزيارة ولمام قبر اقام به السلام واذ غدا
يهدي اليه تحية وسلام قبر سنا انواره تجلو العمى وبتربه قد يدفع الاسقام قبر يمثل للعيون محمدا
والوصي والمرسلين قيام خشع العيون لها وذاك مهابة في كنهها تتحير الافهام قبر اذا حل الوفود ببابه
رحلوا وحطت عنهم الآثام وتزودوا امن العقاب وآمنوا من ان يحل عليهم الاعدام الله عنه بهم تقبل
وبذاك عنهم حطت الاثام ان يغن عن سقي الغمام فانه لولاه لم تسق البلاد غمام قبر على بن موسى حله
بثراه يزهو الحل والاحرام فرض الي النبي كما لبيت الذي من دونه حق له الاعظام ومقامه لا شك
ولسحاب المحلو مقام لمناله اوفى ضامن فالبر يمنحه الانام انى زاره في الله عارف حقه
فالمس منه على الجحيم حرام لولا الائمة واحد من واحد درس الهدى واستسلم الاسلام كل يقوم مقام
صاحبه الى ان ينتهي بالقائم الايام يابن النبي وحجة الله التي هي للصلوة وللصيام قيام ما قام
منكم لم يقم خلف لمنتهى به الاوغام ان الامامة يستوي في فضلها والعلم كهل منك وغلام
انتم الى الله الوسيلة والاولى علم الهدى منهم لهم اعلام ما الناس الا من اقر بفضلكم والحاجدون
بهايم وعوام بل هم اضل عن السبيل بكفرهم والمقتدي منهم بهم ازلام يدعون في دنياكم وكانهم
في جحدكم انعامكم انعام يابن الذي يحمو ابهنا من يصطفي من حلقه العلام ان غاب منكم امام
فبانه للروح منك اقامة ونظام ارواحكم موجودة اعيانها ان عن عيون منعت اجسام الفرق
بينك والنبي نبوة اذ بعد ذلك يستوي الاقدام قران في طوس الهدى في واحد والغي في لحد .

اثام

ضرام

ضرام قبران معتربان هذا تربه خير فيهما سرور وامام وكذاك ذلك في جهنم حفرة فيها
عداء للهوي همام قرب الغوي من الذكي مضاعف لعذابه ولانفه الا رغام ان يدن منه
فانه لبا عد وعليه من خلع العذاب ركام وكذا ابن يعرك الرجس الذي في دينه منك خاذل وغرام
لا زال ربك عليه اعظم حسرة اذا انت نكرم والعين تنام سوء العذاب مضاعف يجري به الساعات
والايام والاعوام يا ليت شعري هل بنا بكم غدا يتبدد يكفي للفرغ احسام تطفي جبابرة خلفكم
بين الحشا لو يوقف مساء دام ولقد يحي تفوركم اذا هاجت هرارة حالم وخيام ماكان يجزم بابتلاء من
الفتى فيه حكم لي صنوف وغرام والى ابي الحسن الرضا اهديتها مرضية هذا الابهام خذها من
العبي عبدكم الذي هانت عليكم فيكم اللوام ان انقض حق الله فيك وان يكن حق الهدى للصيف
اذ القيام فاجلها منك بتولد صدي انه منع الرضا في استعنام من كان بالقلم ادرك حكم تحكي
احكم الحاكم **ابو سعيد النيلي رحمه الله** مراد ابن نيل كه مولد ابو سعيد است بلده ايست بركنار رود
فرات درميان بغداد وكوفه وابن خلكان در ترجمه ابن ابي الحجاج كفته كه در اصل آن نهر بست كه حجاج بن
يوسف عليه اللعنه حفر نهر آن نموده وبنام نيل مصر از اشبه نموده وبالجمله ابو سعيد رحمه الله از فضلاى شعراى
متاخرين اماميه است واين چند بيت از بعضى قصايد اوست **بيت** فرلم هنيا بني بشر امره دع يا سعيه
هراك واستمسك بمن تسعدهم وتزاح من امه ومحمد وحيدره وبفاطم وبولدهم عقد الولاء اتمه
وال الذي لولاه ما اتضحت لنا سبل الهدى في غوره شامه عبد الا له وقبره من جملة ما زال يعتكفا
علي اما امره وروايتست كه چون يوسف واسطي معاند ناصبي عليه اللعنه اين قطعه را در حضرت آن امام
عليه السلام خواند ابو بكر كفته **شعر** اذا اجتمع الناس في واحد وخالفهم في الرضا واحد فقد دل
اجماعهم كلهم على انه عقله فاسد ابو سعيد اين قطعه را در جواب ادا نمود الا قل لمن قال في كفره
ندب على قول شاهد اذا اجتمع الناس في واحد وخالفهم في الرضا واحد فقد دل اجماعهم كلهم على
انه عقله فاسد كذبت وقولك غير الصحيح وزعمك يفدع الناقد فقد اجمعت قوم موسى جميعا
على العجل يا رجس يا مارد وداموا عكوفا على عجلهم وهارون منفرد فارد فكان اكثرهم المحطون
وكان المصيب هو الواحد اهل البيت عليهم السلم **على بن الحسين بن الشهيد الحلبي رحمه الله**
از فضلاى شعراى متاخرين بوده ودر مدايح اهل البيت عليهم السلام قصايد بسيار دارد وشيخ اجل سعيد شهيد
ابو عبد الله محمد بن مكى قدس الله روحه بعضى از قصايد اورا كه در مدح حضرت امير المومنين عم واثمه است بر حي
نوشته وچون ان شرح بنظر رسيده وآن متضمن كرده وقطعه مشتمل برده بيت در مدح شيخ مذكور نظم فرموده
واظهار شكر كذاري اقبال خاطر او بقبول اشعار خود نموده واز جمله قصايد او اينست **قصيده** م

ذوی
شامه

العقار معارضتي سلسله ونضمنت ملك المراشف سلسلا قرا ايلج الحرام محللا اذ لثمت عن
في فناه محللا رشا رنى بالجمال فلم يدع لاخي الصبابة في هواه تجملا كتب الجمال على صحيفة خده
سطرا سناه اليقين ومثلا قد اسوى حاجبه معرفا من فوق صادى مقلتيه فاقفلا ثم استوى قد استقل عذاره
الفا الفت العذاب لاجله وعجبت له ادم نقط نقطة من فوق حاجبه نحا تا اسفلا ويخفف في حاجره
خال ضم هواه قلب المبتلا مالي ارى قمر السماء اذا بدا في عقرب المريخ حل مؤملا واذا بدا قمري وقارب
صدغه ادرك السعود فكان لا ابن طرة ومحرحصونه دهن العنبر اذ علا توكلا وبت الغويص نوزه حين
منا فعا لما العيون الغزلا جاءت فلطفت سحرها فتلطفت منا القلوب وسحرها لن طلا ها انبك حين بعث لحظي
لعاء ولك نصب قلبي ها عجب لمن كتبي في دم ما حرم الله ويحرم ما حللا فالمرشاكي السلخ
في عزه الاضحى اغر محجلا مزدانا خضر الملابس ادلها باللؤلؤ الرطب المنضد مكللا معطوف بدرا وفي عصن
خضر اهاهه الهوى فكلا طباع الجوزاء لاح لنا مبلج فازاح ليل الابلاء حتى اذا انصدت دجنة
ببهائه نادبته مبتهلا لك ما نوب عن السلخ مثله باين اصاب من الحب المقتلا كحلت طرفك صارة
بران حاجبك المعوج مطللا عاجب فتكوت بحمل ضده لفظا رى لفظا فكان معضلا فابان تبيان الوسيلة
فاعجب له لفظا تحمل مهملا بن صحت وجار مسعر مني بعذب المعاني ما حلا فافزعن دروا اسفرعن
من لم المجيي والمجتناء من لي تعض بمايد اوفه قراسني حجج ليلا فانجلا حلو الشمايل لا يزيد على الرضا
الاعلى قنا وبذلك نخلف به صيد الملوك فان سرفا له هام المجرة منزلا في الحكم سموا الى ابائه
ولكن في حكم ان سبيلا اذ قيل قصد يعرضا سند لله غني واخضع طايعا منك الله ابكي نعيم ضاحكا
عجبا اذا ناتها دقي منبلاه انا روض والروض جيم فوقه بشرا اذا بدر السحاب بخلا وكذاك لاعجب
اسد العرين نعاد في اسرا لطاه ثمها غنا هو حرم حصونه لا خافت غلى هواه العدلا ولا ادخل ملى الهوى
نعلت وزحض الحجبر قلاه ولا احصن وان اسا والتي اراهي واردد حا ان قلاه لا الملي ما ارعبه ما رى
ان كان عن على محبه سلا ان كنت اهواه الفاحش قلاه وسعت دار الفاسر سولا احبتنا حاسبن واصلاه
دهرا وما اسلها محتملا لاني اجل من عفاف وابر وورع وعن لبس العفاف تجملا طبعت على العوى سراثر
طبعت على العوى سرير علا اهواه ليخانه خاشا المن انهي الكتاب تلاوه ان جهلا لي فيه دحو ما اخلصه
بالمصطفى والخمس صدق الولا فيها المبرك عليه الابتلا في العلل الحنين ان عرو استلا الاولان الاحوان الناهان
الطاهران الشاكران لمن علا العالمان الزاهدان الحاكمان العادلان الشاهدان لمن ملا خلقا وما خلق اكرم
نوران من نور العلى منفلا في علم الحروف محجبان لن يبرحا ابدا ولن يتحولا فاسئل عن النور الذي عرض
في الطور سطورا وسايل عنه ولا واسال عن الكلمات لما اتى بها حتى الحي آدم منبلا ثم اجتباه فادرعا في صلبه
سرقا له وتكرما وتجلاو وسلبا في الساجدين فاودعا في اطهر الارحام ثم تنقلا حتى استقر النور نوركما جلا
في شيبه الحمد ثم تخللا شا عكم ارتضاه وكان ذا نعم الوصي وذاك اسمي مرسلا فعلى ثبت محمد وصيه
واشبه وسواه ما سواه ولا وشفعه بعينه وخرتين اولي منها جدو به توسل اولا وبه استغر العالمين في حوفا
لما دعا به نوح ونوح علا وبه حماه نار الخليل فاصبحت بردا وقد كنت حر ثعبا سعلا وبه دعا يعقوب حين اتاه
من فقد يوسف ما اتاه وانجلا وبه دعا الصديق يوسف مرى ايوب وهو المستكين المبتلا وبه دعا موسى فاوضح العصا
طرقا وشق بحرها طاء وبه دعا عيسى فاحيى مينا في القبر وش عندما تجلا وبه دعا داود حين قنا
جالوت شبهها بعود الجحفلا لما واعترفنا بعد شلو ملقى وولي جمعه منجدلا وبه دعا الماء عليه سور
حيثما نار الحوت الصليب ولا منقضى بخصم بينهما في الظلم حكم العماج فكان حكما فيصلا فتجاوز الرحمن منه تكرما
وبه لان الحديد وسهلا وبه سليمان دعا فتسخرت ريح الرخاء لامره وتعاهلا وله استقر الملك حين دعا به
عرش البلقيس تعاشي فتحولا وبه توسل آصف لما اتى بسرير بلقيس نحا مستعجلا العالم العلم الرضي المرتضى
نور الهدى سيف العلا من عنده علم الكتاب وحكمه ولديه انا مدينة ويجعلا واذا اعلت شرفا ومجدا هاشم
كان الوصي بها المعم المخولا لاحبذا تيم بن مرة ولا ابواه من نسب الخليل بخلا ومكسر الاصنام لم يسجد لها
سفرا وفي الرب الذي سند الله لكن له سجدت مخافة آمنا لما علي كتف النبي علا علا ملك الفضيلة لم يعز بها
الا الخليل ابو ه في عصر خلا اذ كسر الاصنام حين علا بها سرا وولي خايفا مستعجلا وابن ابات كمذكور حواهم
شد ومرض الموت كفنه وقد ان اظهار توسل باهل البيت عليهم السلام نورده ان الرجل ومن خشاما نرى
وبرت لفظ معاره السن المري وطعت عن ودم نوم وحيلي لوانها بالروح لي عوض شرا وعلت
من سعة القصور ورمحها ورد الى ظلمات اطباق الثرى ونضرت الابنا فكانها كانت وكما طعنت
احلام الكرى وسرد عمر السن كادفوادها من هول يوم الشر ان يتفطرا ويزلسانان الرجل ودونها
فلحظ في حد المجد واسطرا مالي لا اجناسي وحطني عرض الحنادر والحاجة بالقرا فالي من الحباس وال
شطت صروف الدهر اوخطت ماجنها والعين كرمن اهنها بعلي محمد بجمعا الحرا اثم ردعنه ذا الجلال كما جرا
يخصني ودعنه حبه وحر الورى ابو نبي في وجدني اذ جا عني كرا في الوجود وسكرا انا واثق بك لا ارى تحصيها
الابرا سالي وسترا منحق قوم انهم علي يكون سرك عارفا ومجرا الاعترف دون عدا
نفسا من الرسط مزاوري لا زاهد ورع ولا متعب اثما ولا وجبا لعمرا يسرا لكن بدي علقت بحبل لا
معكم ولنا بذلك نفتخر ياابن الاسلام حين اتاكم سنه الدعايم فاستقام بكم وبذلك عز الكفر بعد جنته
حاما له الجوانب والذي لله في عبد اتاك مجاورا متحصنا بولاكم مستنزلا افتاتيك واحيا ومجاورا
ولكل جار وانتحل الذي صفي الدين بن عبد العزيز بن سرايا الحلي رحمه الله تعالى شاعري

ساحر وفاضلي در فنون ادب ماهر بود از شعرای شاخرین شاعر بهترین سخن ازین ملک سخن ارزش
اوست و قصیده بدیعه مشهوره بر فضیلت او شاهدی نیکوست معاصر هلوك دیار بکر بوده و بعضی از
قصاید لطیفه در مدح ایشان نظم نموده و از دیوان او مستفاد میشود که بدر از او در حله و ماردین
اندو بسیاری بزرگان روزگار دیده اند و در چند جا در دیوان خود اشعار بزرگی پدر و حال نموده و خود را
بعنا و استغنا از شیوه شاعران روزگار رسیده و شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر متأخرین
محدثین است بصحبت او رسیده و در یکی از مجموعه‌های خود نوشته که لحیت منه سمع و از جمله
رسمامره الادیب الشاعر صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی بدیته بغداد فرایته شیخا کبیر القدر
لا نظیر علی النظم والنثر وخبرة بعلوم العربیه والشعر فغزله ازوق من سحر النسیم وارق من المحیا الوسیم
وکان شیعیا غالیا الا ان حاله رثا و هیبته قبیحه و عمامته و ثغره و وجهه ابعد من الکحل ومن رای صورته
لایظن انه منظم ذلک الشعر الذی هو کالدر فی الاصداف انتهی و از جمله اشعار او که در مدح حضرت
امیر المؤمنین ع واقعست این چند بیت است **بیت** جمعت فی صفاتک الاضداد فلهذا عزت
لک الانداد زاهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جواد شیم ما جمعن فی بشر قط ولا حاز
مثلهن العباد خلق یخجل النسیم من اللطف و باس یذوب منه الجماد فلهذا تعمقت فیه اقوام
بأقوالهم فزانوا وزادوا وعلت فی صفات فضلک حسین وطاد وال سعد وصاد ظهرت منک للوری مکرمات
فأقرت بفضلک الحساد ان یکذب بها عداک فقد کذب من قوم لوط وعاد انت سر النبی والصنو وابن
العم والصهر والاخ المستجاد لو رای مثلک النبی لآخاه والا فاخطار الانتقاد بک اهل النبی ولم یلف
لکم خاطبا سواه وراد کنت نفسا له وعرسک وابناک لدیه النساء والاولاد جل معناک ان یحیط به الشعر
ویحصی صفاته النقاد انما الله منکم اذهب الرجس فردت بغیظها الاضداد ذاک مدح الاله فیکم فان
فهت بمدح فذاک قول معاد و مخفی نماند که ناظم در اظهار استجماع آنحضرت مر صفات متضاده را اظهار
نموده نهایت نشر آنحضرت بجناب حق سبحانه و تعالی در صفت احاطه صفات کمال او که بحسب در
طرفی از اضداد رسید بجایی از آن نیست بلکه مستغنی نهان اطراف و جامع اضداد است
چه نزد اهل تحقیق مقرر است که کمال صفتی در آنست که با ضد خود معانق و مشابک گردد چنانکه
در معنی غرایب اسماء الله الحسنی شاهد مرید هو الاول والآخر والظاهر والباطن بیان آن متعلق
تحققه وصف خدای تعالی و متنبهات او در صفات کمال بصفات متقابله توان کرد و در هیچکدام
محصور نباشد و این قطعه نیز در مدح آن حضرت از وست **قطعه** امیر المؤمنین اراک اما
ذکرت کعند ذی حب صفانی وان کررت ذکرک عند نغل تکدر و تغی ... فقرت از

سککت باصل مرة ذکرک بالجمیل من المقال فلیس یطیق بمثالک الا کریم الاصل محمود الخصال
فیا انا قد جزیت لک البرایا فانت محک اولاد الحلال **وله ایضا فی مدحه ع** فوالله ما اختار الاله محمدا
حبیبا وبین العالمین له مثل کذلک ما اختار النبی لنفسه علیا وصیا وهو لابنته بعل وصیره دون الانام
اخا له وصنوا وفیهم من له دونه الفضل وشاهد عقل المرء حسن اختیاره فما حال من یختاره الله والرسل **وله ایضا**
تزال علیا وابناؤه تعرفی المعاد واهواله امام له عقد یوم الغدیر بنص النبی واقواله له فی التشهد
بعد الصلوة مقام یخبر عن حاله فهل بعد ذکر اله السماء وذکر النبی سوی آله و در قصیده که در نعت
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله گفته این چند بیت در مدح باب مدینه علم و آل اطهار گفته
بیت مدینه علم وابن عمک بابها فمن غیر ذاک الباب لم یوت وردها شموس لکم فی الغرب ردت
شموسها بدور لکم فی الشرق شقت بدورها جبال اذا ما الهضب دکت جبالها بحور اذا ما الارض
غارت بحورها فآلک خیر الآل والعترة التی محبتها اصنی فلیل شکورها و در قصیده دیگر که در نعت
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله واقعست این چند بیت در مدح آل اطهار گفته **بیت**
ولواتی وفیت وصفک حقه فنی الکلام وضاقت الاوزان فعلیک من رب السلام سلامه والفضل
والبرکات والرضوان وعلی صراطک الحق آلک کلما هب النسیم ومالت الاغصان وعلی ابن
عمک وارث العلم الذی ذلت لسطوة باسه الشجعان واخک فی یوم الغدیر وقد بدا نور الهدی
وباحت الاخوان وعلی صحابتک الذین تتبعوا طرق الهدی فهداهم الرحمن و هیچ نا نشید نعت
رسول ابن صلوة و صول حضرت احراز دخول اعتبار واحرام ناقصان صلوات ابراز و عطا لفان آل
اطهار اوست و نظر این تعبید است انچه در قصه مشهور واقعست که روزی علوی پیش قیدی با شخصی
نزاع واقع شد و در ان اثنا او گفت که تو ابر صد کرین اعراض کنی و حال انکه من از آل بجزم و تو از آل
هر نماز صلوات بر من باید فرستاد انشخص گفت آری صلوات بر آل پیغمبر میکنم اما من الطیبین الطاهرین
میگویم و در قصیده بدیعیه که در نعت حضرت رسول ص نظم آن نموده و در مدح آل و اصحاب این ابیات
فرموده **بیت** صلی علیه اله العرش ما طلعت شمس وما لاح نجم فی دجی الظلم والآل آل الله من نصت
لقدرهم سورة الاحزاب بالعظم آل الرسول محل العلم ما حکموا لله الا وعدوا سادة الامم
نجم المعارف لا غاب بدنهم شم الانوف طوال الباع والامم هم النجوم بهم یهدی الانام وهم
سحاب الظلام وهم صیب الدیم فهم امام سوام مرجانیه من اجلها صار یدعی الامم بالعلم وهم
من لرفضل ذا فخروا ما ان یغیر عن غایات فضلهم هم هم فی جمیع الفضل ما عدموا نقل الاخبار و
الذکر والرحم الباذلوا النفس تبذل الزاد یوم قری والصائنوا العرض صون الجار والحرم خص الکرام

حرم البرية يوم وغى : سود الوقايع بيض الفعل والشيم : ذلك النظار كا عن النظر لهم : بالفضل والنبل في غاية
وفي كرم : من كل الج واري الزند يوم ندى : مثر عند يوم الحرب مصطلم : لهم تهلل وجه بالحياء كما
منصورة ستهل من اكمهم : ما روض الوشي الوسمي ودبها : يوما باحسن من آثار سعيهم : لا عيب فيهم
سوى ان النزيل بهم : يسلو عن الاهل والاوطان والحشم : ومخفى نماند كه اگرچه ظاهر از الفاظ
هم همه در بيت ششم اسلوب شعري شعري است لكن مقصود ازان اشعار بيت با كرام
اصحابه ترم در آن بيت آل رسولست كه صلوات بر ايشان در شرع محبت واجبست نه انكه مراد ديگر آنند
ومصرع دوم آن بيت وما بعد آن برا بيجز گفتيم دلالت تمام دارد زيرا كه اوصاف مذكوره بعد از آن جم
خواهد وايضا اين قطعه در مدح عترت اطهار از اشعار بحث شعار اوست **شعر** يا عترة المختار يا من
بهم : نعوز عبد بنر لاهم : اعرف في الحشر يحيى لكم : اذ عرف الناس بسيماهم : يا عترة المختار يا من
بهم : ارجوا نجاتي من عذاب اليم : حديث حبي لكم سائر : وسر ودي في سواكم مقيم : قد فرت كل الفوز
لم يزل : صراط ديني بكم مستقيم : فمن اتى الله بعرفانكم : فقد اتى الله بقلب سليم : وابن قطعه را در مقام
تقيه گفته **قطعه** قل لهم تعشق الصحابة طرا : ام تفردت منهم بفريق : فوصفت الجميع وصفا اذا ضوع
ازري بكل مسك سحيق : قل هذي الصفات والكل والبر : بائن شيني من كل داو شيق : فالي من تميل
الى الاربع لاسيما الى الصديق : ومخفى نماند كه مراد صفي الدين از اربع حضرت امير المؤمنين وسبطين
وثاني دراثان فاطمه است عليهم السلم چنانكه شيخ اوحدي در جام جم در نعت حضرت رسالت صلى
الله عليه اين طريقه را نيز سلوك داشته وگفته : هشت هفت كوكب معلوم : پنجم چار گوهر معصوم
ومراد او از صديق حضرت امير المؤمنين عليه السلام است چه اول كسي كه تصديق حضرت پيغمبر صلوات
الله عليه نموده اوست ودر بعضى از مجالس اين كتاب از طرق مخالف وموالف منقول شده كه
آنحضرت بر منبر كوفه فرموده اند كه انا صديق الاكبر ودر عنوان بعضى از اشعار ديوان صفي الدين
كسبد اجل نقيب امير تاج الدين آوي كه نقيب نقباي اشراف عراق بود او را فرموده كه جواب عبد الله
بن معتز عباسي را كه در قصيده العينيه واقعست چه در آن ابيات بي ادبي نسبت باهل البيت عليهم السلم
وسخنان ناموجه از وسر زده انجا گفته **بيت** الا من لعين وتسكابها : تشكي القذى وبكاها بها
ونحن ورثنا ثياب النبي : فكم تجذبون باهدابها : لكم رحم يا بني بنته : ولكن بنو العم اولى بها
فلنا ابيتم في دارها : ونحن احق باسلابها : اذا ما دنوتم تلفيتم : زبونا اقرت بجلابها : انكه صفي الدين
بر وجهي كه مذكور مي شود جواب بيت چند على سبيل الارتجال گفت **بيت** الا قل لشر عبيد الاله
وطاغي قريش وكذابها : وباغي العباد وباغي العناد : وهاجي الكرام ومغتابها : وانت تفاخر آل النبي

دعها

وتجحدها فضل احسابها : بكم باهل المصطفى ام بهم : فرد العداة باوصابها : اعنكم نفى الرجس ام عنهم
لطهر النفوس والبابها : اما الرجس والخمر من دابكم : وفرط العبادة من دابها : وقلت ورثنا ثياب النبي
فكم تجذبون باهدابها : وعندك لا تورث الانبياء : فكيف حظيتم باثوابها
فكذبت نفسك في الحالتين : ولم يعلم الشهد من صابها : اجدك يرضى بما قلته : وما كان يوما يغضابها
وكان بصفين من حزبهم : لحرب الطغاة واحزابها : وقد شمر الموت عن ساقه : وكرت الحرب عن نابها
فاقبل يدعوا الى حيدر : بارغابها وبارهابها : وآثر ان ترتضيه الانام : من الحكمين لاسبابها
ليعطي الخلافة اهلا لها : فلم يرتض لانتخابها : وصلى مع الناس طول الحيات : وحيدر في صدر
محرابها : فهلا تقمصها جدكم : اذا كان اذ ذاك احرى بها : واذ جعل الامر شورى لهم فهل
كان من بعض اربابها : اخامسهم كان ام سادسا : وقد جليت بين اخطابها : وقولك انتم بنو بنته
ولكن بنو العم اولى بها : بنو البنت ايضا بنو عمه : وذلك ادنى لانسابها : فدع في الخلافة فصل
الخطاب : فلست ذلولا لركابها : وما انت والفحص عن شانها : وما قمصوك باثوابها : وما
ساورتك سوى ساعة : فما كنت اهلا لاسبابها : فكيف يخصوك يوما بها : ولم تتادب بآدابها
وقلت بانكم القاتلون : اسود امية في غابها : كذبت واسرفت فيما ادعيت : ولم تنه نفسك عن
عابها : فكم حاولتها سراة لكم : فردت على نكص اعقابها : ولولا سيوف ابي مسلم : لعزت على جهد
طلابها : وذلك عبد لهم لا لكم : رعى فيكم قرب انسابها : وكنتم اسارى بطن الحبوس : وقد شفكم
لثم اعتابها : فاخرجكم وحباكم بها : وقمصكم فضل جلبابها : فجازيتموه بشر الجزاء : لطغوى النفوس
واعجابها : فدع ذكر قوم رضوا بالكفاف : وجاؤا الخلافة من بابها : هم الزاهدون هم العابدون
هم الساجدون بمحرابها : هم الصائمون هم القائمون : هم العالمون بآدابها : هم قطب ملة دين
الاله : ودور الرحى بانطاقها : عليك بلهوك بالغانيات : وخل المعالي لاصحابها : ووصف
العذار وذات الخمار : ونعت العقار بالقابها : وشعرك في مدح ترك الصلاة : وسعي السقاة باكوابها
فذلك شانك لا شانهم : وجري الجياد باحسابها : وفات صفي الدين بر وجهي كه ابن شحنه در
تاريخ روض المناظر ذكر نموده در سال هفتصد وپنجاه بود **القاضي فخر الدين ابن مكانس**
رحمه الله تعالى از بعضى ثقات استماع نموده كه امامي مذهب ومعاصر صفي الدين حلي بوده وابن دو
بيت از بعضى قصايد او در مدح حضرت امير است **بيت** يا ابن عم النبي ان اناسا : قد تولوك
بالسعادة فازوا : انت للعلم في الحقيقة باب : يا امامي وما سواك مجاز اكرچه
ظاهر است كه استقصاى ذكر شعراى مومنين ومداحان اهل بيت طاهرين درين مجلس خب فرق

معتبر نشده لیکن تواند بود که بخاطر بعضی رسد که چون ابونواس حسن بن هانی مداح مامون عباسی
و از اکابر شعرای ایشانست و اشعار او در مدح حضرت امام رضا علیه السلام مشهورست این قطعه است
که جهت دفع ملامت مردم نظم نموده و گفته شعر قیل لی انت احسن الناس طراً ٭ فی فنون من الکلام
النبیه ٭ فعلی ما ترکت مدح ابن موسی ٭ والخصال التی تجمعن فیه ٭ قلت لا استطیع مدح امام
کان جبریل خادماً لابیه ٭ و شعری که جهت دفع ملامت خلق گویند دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد
دیگران مداح این قطعه است بیت مطهرون نقیات جیوبهم ٭ تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا ٭ من
لم یکن علویاً حین تنسبه ٭ فما له فی قدیم الدهر مفتخر ٭ الله لما بری خلقاً فاتقنه ٭ صفاکم و اصطفاکم ایها
البشر ٭ فانتم الملاء الاعلی و عندکم ٭ علم الکتاب و ما جاءت به السور ٭ و شان نزول آن بروجهی که
مولف کتاب الوری از علی بن ابرهیم بن هاشم از پدر خود از سهل بن یحیی فارسی روایت نموده انست
که روزی ابونواس مذکور حضرت امام رضا را علیه السلام دید که از خانه مامون بیرون آمده بر استری سوار شده
بمنزل شریف خود میرود پس نزدیک آنحضرت رفت و سلام کرده گفت یا ابن رسول الله در مدح شما ابیاتی
چند گفته ام و میخواهم که از من بشنوید آنحضرت متوجه شده استماع آن فرمودند و باو گفتند که قد جئتنا
بابیات ما سبقک الیها احد آنگاه بخادم خود گفت که هیچ چیزی از نقود همراه داری گفت سیصد دینار
دارم آنحضرت گفتند که آن را بابونواس ده و بعد از آن گفتند شاید این مبلغ در نظر او اندک نماید استری را
که آن سوار بودیم نیز باو ببخش و مخفی نماند که سوق روایت مذکوره دلالت بر قلت ملازمت ابونواس با آنحضرت
دارد و از کلام آنحضرت که شاید این مبلغ در نظر ابونواس اندک نماید ضعف اعتقاد آنحضرت با اعتقاد
او ظاهر می شود و مع هذا در امالی شیخ ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده مسطور است که در سر من رای شخصی
بود از متقولان شیعه که نام او سهل بن یعقوب و کنیتش ابوالسری و لقبش ابونواس بود و او از آن گفت
در بعضی از مساجد اجتماع شده بود روزی حضرت امام علیه السلام باو گفتند یا اباالسری انت ابونواس الحق
و من تقدمک ابونواس الباطل و این کلام دلالت صریح دارد بر بطلان عقیده ابونواس شاعر مشهور
و از ادله فساد و خلط اعتقاد اوست این چند بیت که باو منسوبست بیت انی احب ابا حفص
و شیعته ٭ کما احب عتیقاً صاحب الغار ٭ و قد رضیت علیاً قدوة علماً ٭ و ما رضیت بقتل الشیخ فی الدار
کل الصحابة عندی اعظم زهر ٭ فهل علی بهذا القول من عار ٭ و بالجمله مجرد قول مدح اهل البیت دلالت
بر حسن اعتقاد و خلوص فواد ندارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان الزام ظاهر احکام دین سید
انام و ذکر خیر آل کرام او را سپر دفع ملامت دیگر اهل مذاهب و ملل ساخته اند و مصلحت ظاهر حال
خود در ادای آن شناخته اند و الا در باطن حال سگی دشمن پیغمبر و آل او بوده اند تا آنکه در شهرهای اهل

که علی و فاطمه را کمتر از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه داشته اند اگر کسی مدح علی گوید یا آنکه ذکر ایشان
کند یا ذکر فاطمه کند یا ذکر عایشه آن مادح را رافضی گویند و طریق اهانت و آزار او پویند و بنی امیه هشتاد
سال در میان عداوت و کفر در کردن اهل شرف و عرب المناخه بودند و سعی کردند تا خلق عالم ذکر
مناقب علی و اولاد او پنهان کنند و اسم علی را مکروه داشتند و او را ابوتراب میخواندند تا شاید که نام
و نسب او از یاد خلق برود و میسر نشد و بمقتضای لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون مقدور نشد
ع بگل خورشید را اندود نتوان ٭ و چون مخالفان دانسته اند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعاً
و کرهاً مناقب ایشان میگویند و علمای ایشان آنرا در دفاتر و کتب مینمایند لیکن نه از سر محبت و وداد
و خلوص اعتقاد بلکه بتقدیر الهی قال الله تعالی و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن
الله و لهذا چنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری حقیقت حضرت رسول صلوات الله و سلامه
علیه بعضی از توریت را تغییر کردند و پاره را اخفا نمودند و جماعت نواصب پاره از مناقب امیرالمومنین علیه السلام
را پنهان داشتند و پاره از مناقب او را با ابوبکر و عمر و عثمان نقل کردند و بر ایشان بستند و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم در ذکر شعرای عجم حسان العجم

ابوالقاسم فردوسی نور الله مرقده یگانه فارس میدان فرس فردوسی که در معارف عزیز شهرت
بر آن زمین که قدم ساید تخمص نظرت او ٭ سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین ٭ نام او حسن بن اسحق
بن شرفشاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است
که باعتبار آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس از آن سوری بن معتز که او را عمید خراسان
میگفتند تخلص بفردوسی نموده و گروهی بر آنند که در روز ملاقات سلطان محمود از بس که اشعار آبدار و
حکایات دلپذیر گفت سلطان را از بس خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود لله درک یا فردوسی
مجلس ما را از فردوس ساختی چون فردوس منور ساختی و گمان این گروه آنست که تخلص بفردوسی که در آن
خطاب شد و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت دارد که اول تخلص بفردوسی کرده بوده که سلطان فرمود
لله درک یا فردوسی نه آنکه بعد از آن فردوسی تخلص کرده باشم و باتفاق کنیت او ابوالقاسم است و چون
متولد گشت پدر او در خواب دید که ابوالقاسم بر بالای بلندی برشد و روی بجانب قبله کرد و نعره زد و آن
از طرف جوابی آمد و هم چنین بطرف یمین و یسار نعرها زد و از هر جانب آوازها شنید بامداد از
شیخ نجیب الدین معبر که از مشاهیر معبران آن زمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ فرمود تعبیر این آوازه است
و این پسر ادیب سخنگوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامت
آنست که در همه اطراف و اکناف سخن او را بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی این تعلیم سید

بتحصیل علوم مشغول گشت و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال برآمد و کتاب شاهنامه بر استادی
او در علم فضل و کمال دلیلی واضح و برهانی لایحست چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای زمان خود بود
و در فنون فضل و حکمت گوی سابقه از اقران ربوده اشعار این نوع فرموده **شعر** آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نهاد فرخنده ؛ او نه استاد بود و ما شاگرد ؛ او خداوند بود و ما بنده ؛ و حکیم خاقانی شروانی که گوی خاقانی
فضل و سخنوری بوده گوید **شعر** شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم ؛ نکتهٔ کز خاطر فردوسی طوسی طبع بد
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند ؛ زاده حوراوش بود چون مریم دوشیزه بود ؛ گفته اند که اعجاز اشعار
حکیم نظامی در آن کتاب اعجاز آثار مندرج است چهار دیوار کتاب بستان شیخ سعدی بلکه فی الحقیقه
سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبدا و معاد و نشانهای رفیع پادشاهان عجم مجرد بهانه ظاهر است در کتاب
افسانه و باطنا رازهای عاشقانه و رمزی چند حکیمانه موجود است بصورت تاریخ پادشاهان عجم آنست
و معنی وی هست جهان منبع و ندیم **بیت** حدیث پادشاهان عجم را ؛ حکایت ملک ضحاک و جم را ؛
خواهی هوشمند نیک فرجام ؛ نشاید کرد ضایع جز ایام ؛ مگر کز خوی نیکان پند گیرد ؛ وز انجام بدان عبرت
پذیرد ؛ در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار
اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاد و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل
بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه اولست که درین پانصد سال که گذشته از شاعران و فصیحان روزگار
هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبود و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی ثابت
خدای بود در حق فردوسی انتهی کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی و الفضل ما شهدت
به الاعداء آورده که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم همواره مواظبت مطالعه کتب
نمودی و اوقات خود را بر آن صرف نمودی و منزل و مقام او در کنار جویی بود که آب از رود طوس
بدان جوی در آمدی و آب روان آنجا تمام داشتی و بعضی که سیل بنداب شهر را ببرد و آب از آن
جوی منقطع شدی احوال فردوسی بغایت مشوش گشت و هر روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادتی
باشد که آن میسر شود که بنداب شهر را که بخاک و خاشاک می بندند بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آن را
نتواند برد و الزام نموده بود که هرچه در تصرف او در آید بکار دارد تا در آن بند صرف شود و چون نهال
وجودش از تحصیل کمال بارور گشت روزی ضمیرش ساکن به منابع سنطویات و حدیث خاطرش
سواد و عذاب و عزا در دوابات خامل کرد بحکم آنکه هرچه در سپهر گردون ستاره جمع و پراکنده لکن
حال کوفت و خوف بر رخسار حبس و فقر است بواسطهٔ ظلم و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن جدا
گشته بغزنی رفت تا به وسیلهٔ یاری نوبت بازوی معدلت سلطانی سر پنجه تطاول جور و طغیان او برتابد

واشعه

و اشعهٔ آفتاب انصاف و انصاف سلطانی بر سراپای احوال آن غمزده بتابد لاجرم روی بدار الملک
غزنین توجه نمود و چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کس بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان را از مقدم او
اعلام نماید و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه از رؤسای شعرای غزنین عنصری و فرخی و عسجدی هر سه
با جوانی خوب صورت از خدمت کرده بعزم عشرت در باغی صحبت میداشتند چون فردوسی بنزدیک
ایشان رسید و متوجه شد حریفان چون وضع روستایانه دیدند و از انواع زهد خشکی از هیأت
او گرفتند با خود گفتند این زاهد خشک واجب الدفع است چه دور نیست بار احوال ما برد و خاطر خرم ما را
منغص خواهد کرد یکی گفت بد نیست آغاز کنیم عنصری منع نموده گفت با هر کس دلبری نشاید کرد او را بشعر
امتحان کنیم اگر تمام عیار آمد صحبت داریم و اگر نه عذر خواهی نماییم پس بنابر نقل نظامی عروضی صاحب چهار
مقاله عنصری گفت ای برادر ما شاعرانیم در مجلس ما جز شاعر نگنجد ما هر یک مصرعی بگوییم تو مصرع رابع را
بگوی با ما را نوبت خوش بود یعنی پس عنصری گفت **شعر** چون عارض تو ماه نباشد روشن ؛ عسجدی
گفت ؛ مانند رخت گل نبود در گلشن ؛ فرخی گفت ؛ مژگانت همی گذر کند از جوشن ؛ فردوسی گفت ؛ مانند
سنان گیو در جنگ پشن ؛ ایشان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری گفت [illegible]
تاریخ ملوک عجم وقوفی هست گفت بلی و تاریخ سلاطین عجم همراه دارم عنصری دیرا در ابیات و اشعار
مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوه سخنوری نادر یافت و گفت ای برادر معذور دار که ترا نشناختیم
و فضل ترا ندانستیم و او را مصاحب خود ساخت و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم
امر نموده بود و بسی مشکل بود از فردوسی پرسید که تو قادر بر نظم آن تاریخ هستی گفت بلی انشاء الله تعالی
عنصری خرم شده فی الحال بعرض رسانید و [illegible] بساط بوسی سلطان برد و مشمول نظر عاطفت سلطان
گردید و این بیت بدیهه در مدح سلطان بگفت **بیت** چو کودک لب از شیر مادر بشست ؛ بگهواره محمود
گوید نخست ؛ سلطان را این بیت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرمود و بعضی دیگر
حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند و گفته اند که چون فردوسی
در آن باغ نزد شعرا رسیده با او بسخن در آمدند و فردوسی از هر در چنان سخن کرد که شعرا از و متحیر گشتند
و بالاخره میان ایشان سخن بجایی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما از و صرفه نبردند و از آن باغ
برخاستند بالاخره فردوسی از مجلس ایشان آزرده خاطر بیرون رفت سلطان را ندیمی بود ماهان نام
در آن اثنا بفردوسی رسید و با او زمانی بسخن در آمد ندیم او را فصیح و دانشمند یافت صحبت او در دل گرفت
و بسبیل ضیافت او را بخانه برد و بسبیل استیناس از و پرسید که از کجایی و چه مقصود داری فردوسی
تمام احوال را از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنین جهت دادخواهی بیان کرد و ندیم حکایت کتاب سیر الملوک

وتکلیف سلطان شعرا را بر نظم آن بری نقل بود فردوسی را انقلاب خوش آمد خرم گشت و گفت مرا نیز
در نظم گفتن طبعی هست شاید که حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت چنین کنم و
روز دیگر فردوسی را در محلی نشانید و خود بملازمت سلطان رفت ملیحا شاید احوال را بعرض رساند بحال
شاف و تا یک هفته بر این منوال گذشت و چون ندیم بر کمال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب
که از ملازمت سلطان مراجعت نمودی تا بامداد با فردوسی عیش و طرب کردی سلسله فردوسی از آن
التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بسعادت پای بوس سلطان با بهره شد روزی
رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند و شعری که از هر باب در نظم تاریخ ملوک عجم
مرزده بود بعرض رسانیدند و عنصری داستان رستم و سهراب را نظم نموده بود و بسبب دو جنگ که
چون دو پیکر از سپهر طبع وقاد او طلوع نموده بود در زبان نغاد یافت که اتمام نظم آن کتاب در عهدهٔ حسن
اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو جنگ کدام است ماهک گفت چون رستم و سهراب ظفر یافت سهراب
را اندیشه آن بود که چون او را از پا در آدم او مرا از پا در خواهد آورد چون رستم خنجر کشید و بر سینه سهراب
نهاد سهراب در زیر خنجر گفت **بیت** هر آنگه که تشنه شدی تو بخون + بیالودی آن خنجر آبگون + زمانه بخون
تو تشنه شود + بر اندام تو موی دشنه شود + سلطان را این دو بیت پسند افتاد پس فردوسی با ماهک گفت
داستان رستم و اسفندیار نظم کرده چنانکه ماهک واقف بود و ابتدایش آن بود **شعر** کنون خورد باید
می خوشگوار + که می بوی مشک آید از جویبار + هوا پر خروش و زمین پر ز جوش + خنک آنکه دل شاد دارد
بنوش + درم دارد و نان و نقل و نبید + سر گوسفندی تواند برید + مرا نیست این خرم آن را که هست +
ببخشای بر مردم تنگدست + بپالیز بلبل بنالد همی + گل از ناله او ببالد همی + شب تیره بلبل نخسپد همی
ماهک گفت چشم از بر تاریخ عجم را استادان صنعت سخن نظم نموده اند و بنای نظم آن را اساسی از
نهاده اند ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر نظم
او را بر رشته و داستانی که گفته بود بماهک داد تا بملازمت سلطان رساند چون آن در غرر سطر
سلطان رسید الف وارش در میان جان جای داد و از ماهک سوال کرد که این کواکب درخشان از
برج فکر کدام روشن رای طلوع کرده ماهک گفت شخصی بواسطه ظلم عمال طوس که مسقط الراس اوست
روی بدرگاه جهان پناه آورده و بحکم سابقه معرفت ازلی من بنده را با او استیناس و انس و مجالست
افتاده و چون قصه تکلیف نظم تاریخ ملوک معلوم او کردم گفت این کتاب را پیش از این در سلک نظم کشیده
و داستان رستم و اسفندیار را بمن داد که بمطالعه شریف رسانم سلطان از وقت خوش شد و باحضار او
مثال داد که از او استفسار برد که اگر این کتاب را بنای نظم آرد احتیاج بتجشم سوت نظر او نبفته

خوشگوار

برخواست و زمین خدمت بوسید و چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار پسندید **شعر**
ز یزدان بر آن شاه باد آفرین + که نازد بدو تاج و تخت و نگین + خداوند نام و خداوند گنج + خداوند ختان و شمشیر
و گنج + که گنجش ز بخشش بنالد همی + بزرگی بتاجش ببالد همی + ز دریا بدریا سپاه ویست + بگیتی کلاه اندر
زمانه + که کشور بمهر ورا بخواند + ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت + نهاد از بر تاج خورشید تخت + جهان
آفرین تا جهان آفرید + چو او مرزبانی نیامد پدید + ز خاور بیاراست تا باختر + پدید آمد از فر او کان زر
بیاراست روی زمین را بداد + بپرداخت زان تاج بر سر نهاد + جهاندار محمود شاه بزرگ + بآبشخور آرد
همی میش و گرگ + ز کشمیر تا پیش دریای چین + بر او شهریاران کنند آفرین + چو کودک لب از شیر مادر
بشست + بگهواره محمود گوید نخست + نگریش جهان شد چو باغ بهار + هوا پر ز ابر و زمین پر نگار + ز ابر
اندر آرد بهنگام نم + جهان زو بکردار باغ ارم + ببزم اندر آن آسمان وفاست + برزم اندرون تیز چنگ
اژدهاست + بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل + بکف ابر بهمن بدل رود نیل + و دیگر ابیات هست که
بواسطه تطویل نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از ولایت طوس
را از ضرب سهام تعدی و جور ایام اهل و وطن گذاشته بحکم السلطان العادل ظل الله یاوی الیه کل
مظلوم و ملهوف بظل معدلت سلطانی خزیده و در سایه مرحمت خاقانی از آسیب ظلم ظلمه آرمیده ام
و چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آوردم سلطان را این خوش آمد و احوال طوس
و اهالی آنجا از او پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت پسر نوذر
و سبب آن بود که هنگامی که کیخسرو طوس را برزم افراسیاب بتوران فرستاد و با او گفته کرد زنهار از
راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجاست و جوانیست سودائی مزاج
مبادا اندیشه خلاف آرد و بر دست تو ضایع شود و چون طوس بر حد توران رسید سخن کیخسرو کار
نکرده براه کلات رفت و میان ایشان خلاف قایم گشت و سرانجام فرود کشته گشت کیخسرو از این حرکت
بر طوس غضبناک شد چه او را فرستاده بود که خون پدر او را باز خواهد برادرش را بر کشت
چون طوس از توران باز گشت نتوانست که نزد کیخسرو رود در خراسان رحل اقامت انداخت و در آن
موضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت کنا آن شهر اکنون باشد نام او کجایی نبود چون فردوسی
سخن بعرض شاه رسانید وقوف آن برکات تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان کرد بعد سلطان شعرا را
طلب داشت اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعر است و دعوی شعر میکند و این داستان بنظم
بزرگان و شاعران بسیار تحسین کنند و سلطان او را خلعت داده دیگر باره فرمود که اکنون شما چهار شاعر
هر یک مصرعی بدیهه بگویید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت جای گیرند شاعران انگشت بر

چشم نهاده هر یک یک مصرع در مدح سلطان گفتند چنانکه گفته‌اند **شعر** چون عارض تو ماه نباشد روشن
مانند رخت گل نبود در گلشن ؛ مژگانت همی گذر کند از جوشن ؛ مانند سنان گیو در جنگ پشن ؛ چون فردوسی
مصرع چهارم را بگفت شعرا گفتند سنان گیو در جنگ پشن ؛ چون فردوسی مصرع چهارم را بگفت شعرا
گفتند سنان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و پشن در مجلس سلطان و بزرگان
و شاعران بیان کرد بنوعی که کس از او نشنیده بود و سلطان بغایت خرم شد و چند بیت دیگر بزرگان و شعرا
از وی خواندند و چون عنصری که مقدم شعرا بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبع او مشاهده نمود و در
بحر معرفت او حاصل کرده بود اساس بنیان نظرش تزلزل و بنیاد ارکان طبیعتش تضعضع شد و گفت
ممکن نیست که کسی در این روزگار چنین سخن تواند گفت تکلیف که بهتر از این گوید هیچکس را یارای آن
نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف که اغلب شاهد طبع او از جواهر نفایس اوصاف با
ساز و پیرایه بود بلزوم اعتذار و لب اذعان بوسه بر دست و پای فردوسی داد و گفت اگرچه سخن از چرخ
بلند در وجود آمد اما طبع ارجمند تو بلند پیش داد و اگرچه عنصری شاهنشه دار الملک نظم و رئیس است اما
رئیس دار از کمر بندگی بهتر بر درگاه فطرت آگاه تو ارجمندی دارد و سایر شعرا زبان تحسین و آفرین گرم
و مقدم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک را در عهده فطرت ارجمند او نهاد و در
حال سلطان در وقت در حسن خط دلفریب ایاز از شعرا التماس نمود و شعرا باتفاق اشارت بفردوسی
کردند وی در بدیهه این رباعی گفت **رباعی** مست است بتا چشم تو و تیر بدست ؛ بس کس که ز تیر چشم
مست تو بخست ؛ گر پوشد عارضت زره عذری هست ؛ کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست ؛ سلطان را
نهایت خوش آمد و فرمود لله درک یا فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور ساختی پس آنگاه او را بانواع
نوازش و رعایت اختصاص داد و بصیقل تربیت پادشاهانه زنگ کدورت ایام از آینه ضمیرش فرو زدود
و نظم تاریخ معهود را در شان وی مقرر فرمود و مقرر بود که در پهلوی قصر سلطان قریب بحرم خاص حجره‌ای
دلگشا و منزلی فرح افزا از برای او بپیراستند و بموجب التماس او تمام آلات حرب و صورت پهلوانان
و جانوران از اسب و فیل و شتر و پلنگ و شیرها در چهار طرف دیوارها مصوران شیرین قلم رنگین
رقم تصویر نموده بودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان را با یکدیگر با سلاح جنگ مصور
نموده بودند ... اینجا بگفتن شاهنامه مشغول گشت و بغیر از ایاز خاص و یک خواجه سرا دیگری را بر او راه
نبود و هر داستان که نظم فرمودی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بارها این داستان
شنیده‌ام اما نظم فردوسی بغایت احسن است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هر هزار بیت که
بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو بدهد و فردوسی بجد تمام و سعی لا کلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت

بخواجه حسن در هر هزار بیت که فردوسی تمام بکرد هزار مثقال طلا میداد و وی قبول نکرد و نیت آن
داشت که همه را یک دفعه بستاند تا چنانکه از پیش گذشت رباطی بنداب طوس صرف کند و در بعضی از
رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابو القاسم از دهاقین طوس بود از دیهی که آنرا باژ خوانند
از ناحیه طبران و فردوسی در آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه نظم
میکرد و همه همت او آن بود که از صله آن جهاز دختر خویش بسازد پس این کتاب تمام کرد و ناسخ او علی دیلم
بود و راوی وی خواننده او ابو دلف و در شکر حسین قتیب که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار
مینمود و از خراج ساقط میفرمود و نام این سه کس را در بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته اینجا که گفته
شعر از این نامه از نامداران شهر ؛ علی دیلم و بو دلف راست بهر ؛ حسین قتیب آن آزادگان ؛ که از
من نخواهد سخن رایگان ؛ نیم آگه از اصل و فرع خراج ؛ همی غلطم اندر میان دواج ؛ پس شاهنامه را علی دیلم
در هفت مجلد بنوشت و فردوسی ابو دلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بپای مردی خواجه بزرگ
حسن میمندی کتاب را عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما چون خواجه مخالفان
داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با ایشان مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند
پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او خود مردی رافضی است و این ابیات را بر رفض او دلیل آوردند
که در توحید گفته **بیت** بهبینندگان آفریننده را ؛ نبینی مرنجان دو بیننده را ؛ و در مقام نعت حضرت خیر
البشر گفته **شعر** گفتا رهبرت راه جوی ؛ دل از تیرگیها بدین آب شوی ؛ چه گفت آن خداوند تنزیل
و وحی ؛ خداوند امر و خداوند نهی ؛ که من شهر علمم علیم درست ؛ درست این سخن قول پیغمبرست ؛ گواهی
دهم کین سخن راز اوست ؛ تو گویی دو گوشم پر آواز اوست ؛ منم بنده اهل بیت نبی ؛ ستاینده خاک پای وصی
حکیم این جهان را چو دریا نهاد ؛ برانگیخته موج از او تند باد ؛ چو هفتاد کشتی در او ساخته ؛ همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس ؛ بیاراسته همچو چشم خروس ؛ محمد در او اندرون با علی ؛ همه اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید ؛ کرانه نه پیدا و بن ناپدید ؛ بدانست کو موج خواهد زدن ؛ کس از غرق بیرون نخواهد آمدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی ؛ شوم غرقه دارم دو یار وفی ؛ همانا که باشد مرا دستگیر ؛ خداوند تاج و لوا
و سریر ؛ اگر چشم داری بدیگر سرای ؛ بنزد نبی و وصی گیر جای ؛ گرت زین بد آید گناه من است ؛ چنین است
و این رسم و راه منست ؛ چز این در دراهیچ کنار نیست ؛ دلت گر براه خطا مایلست ؛ ترا دشمن اندر جهان خود دلست
هر آنکس که در دلش بغض علیست ؛ از او خوارتر در جهان زار کیست ؛ نباشد بجز بی پدر دشمنش ؛ که یزدان
باتش بسوزد تنش ؛ نگر تا نداری بیازی جهان ؛ نه برگردی از نیک پی همرهان ؛ از این در سخن چند رانم همی
همانا کرانش ندانم همی ؛ محمود مردی متعصب بود این تخلیط برو گرفت و این اغراض مسموع افتاد و در صله هفتاد

هزار درم بفردوسی رسید فردوسی از مضمون این خسارت رنجیده شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون
آمد آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و شب از غزنین رفت و بهرات نزد اسمعیل
وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا فرستادهای محمود که بجست و جوی او مأمور بودند
بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود
آن بود که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستان که بنظم آوردی سخن او را باطراف
بردندی و از اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی فرستادی و او اعتماد بر وعدهٔ سلطان
کرده از آنها هیچ بخرج نهاد اتفاقا داستان رستم و اسفندیار را پیش ملک فخر الدوله دیلمی بردند صد
دینار رکنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدین جانب گذاری کنی وظایف اعزاز و اکرام بوقوع
بتقدیم رسد که مزیدی بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانکه سابقا دانسته شد همه شیعه بودند و دشمنی
سلطان با ایشان و ایشان با سلطان استحکام تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تکلفات او
نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید و توان گفت که عمدهٔ اسباب تغیر خاطر سلطان
از فردوسی این قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از جست و جوی فرستادگان سلطان محمود ایمن شد از هرات
روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و نزد ملک شهریار دارا رفت که پادشاه طبرستان بود و از اولاد
کیقباد پدر انوشیروان چنانکه سابقا در جلد چهاردهم در مجلس نهم مذکور شد و هجو محمود را نزد او نظم
و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که اینهمه آثار و اخبار پدران تو است شهریار او را نواخت
و در مقام اصلاح حال در آمد با فردوسی گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را برین داشتند
و کتاب ترا بشرط عرض نکردند دیگر آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری و هر که تولای خاندان پیغمبر کند او را کاری
از پیش نرود محمود پادشاهی بزرگست تو شاهنامه را بنام او رها کن و هجو او را بمن ده تا بشویم و ترا ادراری
خدمتی نمایم و یقین میدانم که محمود باز بازیافت حال تو خواهد کرد و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع
نماند دیگر روز صد هزار درهم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو محمود
بمن فرست و محمود را معذور دار و دلخوش دار فردوسی بمضمون این بیت که بیت مذهب اولای
خود دادم نام جز کرم ٭ معذور کردم آنچه اهل ظلم بامن کرده اند ٭ عمل نموده خود را از انتقام در کنار انداخت و آن
ابیات بشهریار فرستاد و او فرمود تا بشستند و محمود در عوض خدمت که شهریار او را کرد منها داشت و از آن
گوید ظاهرا اشعار آن ابیات در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شد زیرا که چون
فردوسی آن ابیات را در غزنین برکنار نسخهٔ شاهنامه که در خزانهٔ سلطان بود نوشت و گریخت کاتبان
آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد نمود و در اخفای آن قاصر خواهد بود لاجرم از برای اظهار

علو

علو ترک سلطان از اکتفا بر آن هجو پادشاهان شان او شنیدند استغنا در اخفای آن ورزیدند و با اینکه روزی
خود را افسانهٔ اهل روزگار دیدند شعر خوش گفت در شناسی که چون خمید سپهر ٭ سهام حادثه را
کرد هدف فردوسی ٭ گذشت نوبت محمود در زمانه نماند ٭ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ٭ و بعضی
گفته که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان رسید ناصرلک که والی آنجا و شهیر و محتشم بود با
فردوسی محبتی تمام داشت در آن حین که فردوسی را باعزاز تمام بقهستان بردند و خود باستقبال نمود و
اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت که در باب شرح قصهٔ خود و سلطان و ظلم و تعدی کتابی که در روی
روزگار بماند بسازد و اگر آن مدت باشد چون ناصرلک از دولتخواهان سلطان و مردی صاحب حسب
بود فردوسی را گفت مذمت و بدگویی طور اهل کمال نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و الحق
تسلی خاطر او بر وفق اولا و فضلا بجای آورد و مبلغ صد هزار درم نقره بجهت او داده التماس کرد که هیچ شکایت
سلطان من بعد نگوید و نظم نفرستد و نگاه ندارد و با کسی نگوید رضا داد و شنید و در دل نگاه ندارد و فردوسی
ترا زوی قبول نموده تعهد کرد و در دو سه روز [illegible] شعر سیر کرد و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد و بعد
از آنکه این شکایت مذکوره از حسن [illegible] و سلطان کرده بود این ابیات دیگر گفت بیت [illegible]
گرچه خون شد جگر ٭ ز بیداد آن شاه بیدادگر ٭ گر آن هم شد دریغ سی سال رنج ٭ شنید انچنان از زبان [illegible]
همی خواستم تا [illegible] کنم ٭ بگیتی از آن داستانها کنم ٭ بگویم ز مادرش و تیر از پدرش ٭ نترسم بغیر از خدا [illegible]
کنش اینچنان روسیاه از نخست ٭ که نتواند او را بصد آب شست ٭ چو دشمن بماند از دوست باز ٭ بنج [illegible]
کنم پوست باز ٭ ولیکن نژندم بوده محتشم ٭ تمام گزین بیش سر چون کنم ٭ ز شاهم از گفته داشتم ٭ نژند [illegible] هم
نگاشتم ٭ اگر باشد این گفتها ناصواب ٭ بسوزان باتش بشوران بآب ٭ گذشتم ابا سرو سر [illegible] رای [illegible]
داوری تا بدیگر سرای ٭ رسد لطف یزدان بفریادرس ٭ نشاند بمحشر از و دادرس ٭ علی الجمله ناصرلک او را
باعزاز تمام روانه ساخت و از غایت محبت و یکتائی و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابی نوشت و
عرضه داشت کرد که محیا از بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنجاه سال محنت که در نظم شاهنامه
کشید و آن طور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بیازار انداختند هر گونه اندیش صاحب غرض
درگاهی چنان بازگشت کرده اند و این قصه را در میان خاص و عام انگنده و هر چند رسوا کنان عجز و نیاز
و درد و داغ که از فردوسی مشاهده نموده بود بعزیزی در جهد وافی تر در عرضه داشت نوشت و این دو بیت
آخر فردوسی را در آن درج نموده فرستاد بیت گذشتم ابا سرو سر [illegible] رای ٭ از این داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریادرس ٭ بمحشر نشاند از و دادرس ٭ اتفاقا سلطان نیز بر ترجمه مسجد رفته بود
و وجه که بعد ازین مذکور خواهد شد اما عجز فردوسی در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد بنوشته بود

بسیار متغیر و متفکر شد و چون سلطان از مسجد به بارگاه آمد و عرضه داشت مخنثم مذکور منظر او رسید
از مطالعه آن یکبارگی متالم و متأثر گردید از آن دو بیت که مخنثم در نامه نوشته بود خوفی در دل سلطان پیدا
شد و حجب [illegible] کرد و لعزاه سلطان و تشریف و متعصبان فردوسی بودند و در مدت مجال سخن یافتند
در وقت فرصت عیب دانسته عرض کردند که این حسد جامی کوته اندیش صاحب غرض ظلوم منبث
نکاره شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای ایام این نام نیکو و جام بزبان خاص و عام باقی ماند و هیچ البته
نباشد تا دشمنان این حکایت را باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و سود ندارد تا شرم باشد و شصت
هزار مثقال طلا که در خزینه که چندین هزار من باشد هر اینه چه زیان رساندی و مانع زیر الیاس آن
ابیات ساقی را که راسته بود و سلطان عتاب آزرده خاطر و غمناک گشت و بدان جانب که خشم هدیه
کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه بدی آن غرض و نام سلطان سراب کرده بود و غضب بسیار نمود و حسن
میمندی را خطابات غریب مخاطب داشت و بعد از تنبیه و عتاب به زجام حکم فرمود که طومار حیات
او را در جراید اموات ثبت کردند و بغیرت هر چه تمامتر بقتل آوردند لاجرم شامت خبث و بخل و لجاج
و حسد کار همه آن بزرگان بجا رسانید چه مال فردوسی باین حال و پریشانی و عجز و بی‌سامانی و در دربدر
و شهر بشهر افتادن کشید و حسن میمندی بقتل رسید و خشت حسد و نفاق گریبان عرض و دامان آبرو
او گرفت و سلطان باین هجو رکیک و شهرت بخت و بخل شنیع که از اهانت زد المثبت و بید کو هری و
کم اصلی و انواع معایب نا رهنمای است و بزبان ملامت و خاص و عام افتاده و این هجو بخوان که شیخ
کرده فردوسی از غرفی بهند و ستان رفت غلطی عظیم واقع است و این کسی کرده بجزم وئشه که خواجه حسن حربی
فردوسی بود و با وی با او دشمنی بجود و این اخبار و آثار از ابا بفردوسی رسید محض غلط و غلط محض است
و قابل نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله اضطرابی عروض ارحسن میمندی نقل بود که در ایامی که سلطان
محمود را کدبیکی از قلعهای هند و ستان افتاد و فرصت بانه عربی که ساتقبانند گو شد آن بیت فردوسی را
بر سلطان خواند که **شعر** اگر جز بکام من آید جواب ❊ من و گرز و میدان افراسیاب ❊ سلطان از حال
حبث چندین سال فردوسی محروم ماند از جناطر رسید متأثر گشت و گفت آن بیچاره از ما تشنع شنده
از اشعار او از مال ما بر خوی در شبستان آمال او منعکس نگشت و بسی از مروت دور بود پس فرمود تا
شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت پادشاهانه بجهت او بطوس روانه کردند و در گذشته از دیگرها هند
فردوسی در ازمان ازغم فا بطوس معاودت نموده بود روزی در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی
این بیت میخواند ❊ اگر شاه را شاه بودی پدر ❊ بسر بر نهادی مرا تاج زر ❊ فردوسی از غایت حرمان
مکاره زمان که مساعی جمله او را به یافته بود آهی برد و غشی کرد چون او را بخانه بردند مرغ روحش از غایت قفس

روز از کرده بود و در آن هنگام که فردوسی را بقبره برد بعد خراب البیره صله سلطان رسید و بطوس رساندند
و فردوسی را دختری بود و خواهری صله را پیش او بردند از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان نکرد و بعضی
گویند خواهر وی گفت را دم را عیبه عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک و بحنه سازد و اخبر
از وی یادگار ماند و آن وجه را صرف آن باید کرد الغصه بعد از عرض این واقعه بسلطان حکم کرد که چنان کنند
که خواهرش گفته بود و آن بند معروف بند عایشه فرخ شد و گویند هنوز آثار آن باقیست و بعضی گفته اند که
از آن وجه رباطی عظیم ساختند و مشوانبود که آن زر صله بهر دو وفا کرده باشد و هم بند و هم رباط و العلم عند الله
از ثقات روایت نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی از فردوسی
انواع خلق و محبت کرم میوردی و فردوسی در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی از این سبب با فردوسی
کینه ورزیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و چنانچه فرموده سلطان بود خواجه با او عتابها و درشتی
نا مجری که فردوسی گفت حضرت حق عز شانه در ازل چنان تقدیر کرده بود که این کتاب بر زبان من تمام شود
مراد در مال سلطان طمع نیست و حیا و تعرب حسن میمندی احتیاجی ندارم و این سخن را بعرض سلطان خواهم
رسانید و گویند خواجه حسن بطبع خوارج بود و فردوسی شیعه طبع بود و با خواجه حسن بالطبع بد بود و او را
عدیم الوجود میدانست و گاه گاهی نشسی لطیف با او میکرد از آن جمله گفته **شعر** بدل هر که بغض علی کرد جای ❊ زنا دراز
بود عیب آن تیره رای ❊ که ناپاک زاده بود خصم شاه ❊ اگر چند باشد بر ایوان و گاه ❊ ز نیکی آیین مردی مجوی
ز نام و نشانش بکن جست و جوی ❊ قلم بر او زن بیچون ❊ که کم باد نامش بهر انجمن ❊ مهیان و سخن چینان
نا شایان سخن و مقالات او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجه منتظر فرصت بود تا انتقامی کشد و او را آزار
رسانید تا آورد و میان سلطان و فردوسی بحیلهای برسید و رسانید که اغراض سلطان بجهت او فرستاد
بجای و صفا ای بخشند و خواجه حسن را هجوهای رکیک کرد **شعر** ستیزه بجایی رساند سخن ❊ که ویران
کند خان و مان کهن ❊ و تفصیل ماجرای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را
بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان فرمود که بیاورند فردوسی را باز داد تا
پیش برد و چون بعرض رسید عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن را فرمود که پیل واری زر سرخ بفردوسی ده
چه از ابتدای وضع صناعت شعر تا اکنون کسی باین طرز و اسلوب و سلامت الفاظ و دقت معانی سخن نگفته
بود و هیچ جوهری رشته باز از سخن لالی کلام موزون را منتظم نکرده مثل این و نظیر شفته حسن فهم مثل را
عرف حسد بحرکت آمد عرضه داشت که هر چند پیل واری زر کرامی شصت هزار مثقال طلا است
می دهند پس اگر سلطان احسانی با مرای بزرگ فرماید و این انعام ارجمند در نظر او در آید هر اینه معنا
آن در خاطر او خوار و بیمقدار در آید و خزانه انعام و احسان سلطان وفا نماید اگر صلاح باشد شصت هزار

[illegible] بستان بر تافتند کشیده [illegible] در بساط [illegible] سلطان بر سلطان [illegible] و آن انعام [illegible] الله بوی [illegible] شاعر [illegible]
[illegible] کرده [illegible] سلطان [illegible] را باز [illegible]

مثقال نقره ابر داده اند سلطان نیز با این سخن همداستان شده فرمان داد تا شصت هزار مثقال نقره در حرم
حمل کرده در صحبت ایاز بفردوسی فرستادند در حمام بود چون بیرون آمد ایاز سلام کرده صره را در نظر آورد
حمل داد فردوسی متصور آنکه این مبلغ زر است بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست که
نقره است بسیار اندوهناک گشته با ایاز گفت که سلطان چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را
چنانکه گذشته بود بفردوسی بر طریق عرض نهاد فردوسی چون آن بشنید عرق حمیت او بحرکت آمده بیست
هزار مثقال نقره بایاز و بیست هزار بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروختی بخشید
و یک پیاله شربت گرفته بنوشید و با ایاز گفت تا اعتذاری بعرض سلطان رساند تا بداند که آن مایه رنجی که در
کار کشیده ام نه از بهر دنیا بوده و بود تکفلای محقر که در آن هنگام که چراغ سحری را باتش فکرت برافروخته ام
اضعاف آن تمتع نمی برخاستم بلکه بنای آن بر تخلید ذکر و ناموس و نام نهاده ام ابواب ثنای جمیل
بر چهره احوال خود گشاده ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از غیرتی بر حسن میمندی خشمناک
شد و ورا بعتاب و عقاب عنیف معاتب و مخاطب ساخته فرمود که بواسطه حرکات ناصواب تو عرض
همت مرا عرضه تیغ وقیعت شعرا ساختی و با نواع نکوهش و عیب جویی و بدگویی در زبان تمام زبان
آن طایفه طاعنه انداختی حسن بدکردار گفت که صله پادشاهان از یک درم تا صد هزار دینار رواست
لیکن اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو فرستادندی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای توتیا در
بینا کشیدی و بساط وقاحت و جسارت را بر بچه ادب و رعایت در نوردیدی **شعر** عطا گرچه اندک
دهد پادشاه : بسی بیش گردد بدیگاه : که باران بود قطره از ابتدا : ولیکن شود سیل در انتها چون
حسن میمندی این سخن را از روی غرض مندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان بر فردوسی
گران گردید و فرمود که فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شعرا سازم تا فلان
حکایت غضب سلطان با فردوسی رسانیدند فردوسی بغایت بترسید و بی تحیر و بیهوش گشت و با
فردوسی در حریم حرم سلطانی بود بامدادان چون سلطان بعزم رفتن طهارت جای بباغچه در آمد فردوسی
فرصت غنیمت یافته دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان خیانت
نموده اند که بنده را قرامطه و رافضه است چنانکه خلاف نموده اند و بی ادبی که صله سلطان نگرفتم
عنایت سلطان از پیش است و بر نقد بوده است نه هیچ چون در عالم سلطان ده هزار گبر و یهود
ترسا هستند و جزیه میگذارند بدین بنده راهم یکی از آن طایفه انگارند و چون فردوسی این حرف را مضطرانه بنمود
از تغیر روی صورت شوری کرد مراتب ضمیر سلطانی مرتسم شده بود شفقتی کرد بدو التفات نمود از آن عنف
و تهور بزلال عفو و لطف تسکین گشت و از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب بی سبب

از

از بارگاه آهنگ راه نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت نمود چند هزار بیت دیگر که گفته بود هنوز بعرض
نرسیده بود سوادات را پاره کرد و در آتش انداخت و بسوخت و در آن باب گفته **شعر** زلال روان بخش این
نظم پاک : در آتش فکندم شاورده پاک : اگرچه شود کشته آتش ز آب : ولیکن شود آن آب ز آتش خراب
و چون عازم شد که از غزنین بیرون رود بمسجد جامع در شد در موضعی که سلطان روز جمعه بنشستی این
قطعه بر دیوار نوشت **شعر** خجسته درگه محمود زاولی دریاست : چگونه دریا کان را کناره پیدا نیست
چه غوطه ها زدم و اندر آن ندیدم در : گناه بخت من است این گناه دریا نیست : پس از مسجد بیرون آمد
و کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار گرفت و گفت بیتی چند مانده است که نوشته نشده برانجا
ثبت کنم و هجو سلطان را گفته در آخر شاهنامه الحاق نمود و بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند که
چون خواست که از غزنین بیرون رود استطاعت زاد و راحله نداشت و او را با ایاز سابقه محبتی
تمام بود نگویی سر بسته بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست روز از این تاریخ بگذرد در هنگامی که سلطان
خوشحال بینی این نوشته را بوی ده و دست در روی همدیگر بوسیده وداع نمودند و فردوسی برفت چون
بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید چون مهر از وی برداشت
هجو سلطان در آنجا نوشته بود **شعر** ایا شاه محمود کشورگشای : ز کس گر نترسی بترس از خدای : که
بد دین و بدکیش خوانی مرا : منم شیر نر میش خوانی مرا : مرا سهم دادی که در پای پیل : تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی : بدل مهر آل نبی و ولی : اگر در کف پای پیلم کنی : تن ناتوان همچو نیلم کنی
برین زادم و هم برین بگذرم : ثنا گوی حیدر و حیدر دم : منم بنده هر دو تا رستخیز : اگر شه کند پیکرم ریز ریز
چو سلطان دین بندی و ولی : بعز الهی و شان علی : که از مهر ایشان حکایت کنم : چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود از این بگذرد : مر او را بیک جو نسنجد خرد : سری برازنهی باریک نیست : که فی کیش شد آیین ترد
ندیدی تو این خاطر تیز من : نیندیشی از تیغ خونریز من : چو فردوسی اندر زمانه نبود : بدان بد که بخشش جوان نبود
نکردی درین نامه من نگاه : بگفتار بدگوی گشتی ز راه : هر آنکس که شعر مرا کرد پست : نیابد ز گردون گردنده دست
بگفتم چنین نامه پر ز یاد : سخنهای شایسته آبدار : بسی سال اندر سرای سپنج : بسی رنج بردم بامید گنج
بسی رنج بردم در این سال سی : عجم زنده کردم بدین پارسی : ز ابیات غرا دو ره سی هزار : مر آن جمله در شیوه کارزار
جهان کرده ام از سخن چون بهشت : کزین بیش تخم سخن کس نکشت : زلال روان بخش این نظم پاک : در آتش فکندم شاورده پاک
اگرچه شود کشته آتش ز آب : ولیکن شد آن آب ز آتش خراب : بسی نامداران و گردنکشان : که دادم بگالب از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز : شد از گفته من نامشان زنده باز : چو عیسی من آن زندگان را تمام : سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار : که ماند ز تو در جهان یادگار : بناهای آباد گردد خراب : ز باران و از تابش آفتاب

داستان م

شکستم ازین نظم کاخی بلند ٭ که از باد و باران نیابد گزند ٭ بدین نامه بر عمرها بگذرد ٭ بخواند هر آنکس که دارد خرد
بدین گونه دادی مرا نوید ٭ نه این بودم از شاه گیتی امید ٭ بداندیش داروی یکی باد ٭ سخنهای نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه صورتم زشت کرد ٭ فروزنده اخگر چو انگشت کرد ٭ نه بس حیف باشد که بدگوی [illegible] ٭ کز این کم این سخنها شنفت
مرا کشت خسرو که بودش گنه ٭ همان رستم و طوس و گودرز شه ٭ مرا در جهان شهریاری و راست ٭ بپیوندد کام چو گنجم سپاس
چو بولشه از خود نوشتم بتیغ ٭ حدیث قفع را نوشتم بتیغ ٭ فقاعی بنه بزم از کیخ شاه ٭ از آن بی فقاعی خورم راه
چو دیهیم دارش بد در نژاد ٭ ز دیهیم داران نیاورد یاد ٭ کرش نسبتی بود از بانوان ٭ به اندیشه کردی در زنان
کنیزی کنیزن در شاه سخن ٭ بیاد ستم از طبع داد سخن ٭ جهاندار گر نیستی تنگدست ٭ مرا بر سر گاه بودی نشست
بیاش بد شاه و آزادگان ٭ وگر نه مرا برنشاندی بگاه ٭ اگر شاه را شاه بودی پدر ٭ بسر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی ٭ مرا سیم و زر تا بزانو بدی ٭ چو اندر تبارش بزرگی نبود ٭ نیارست نام بزرگان شنود
چو سی سال بردم به شهنامه رنج ٭ که شاهم ببخشد بپاداش گنج ٭ مرا زین جهان بی نیازی دهد ٭ میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش من گنج را بر گشاد ٭ بمن جز بهای فقاعی نداد ٭ ز بد اصل چشم بهی داشتن ٭ بود خاک در دیده انباشتن
پرستارزاده نیاید بکار ٭ اگر چند دارد پدر شهریار ٭ جهان را چنین است آیین و سان ٭ که سازد زدن مایه سرفراز
نشاید ز خاک و رسالت بر ٭ کند ابر سندش ز نیکی نحیف ٭ نماند نکوی شود ناسپاس ٭ نباشد خداوند را حق شناس
سر ناسزایان برافراشتن ٭ وز ایشان امید بهی داشتن ٭ سر رشتهٔ خویش گم کردن است ٭ بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است وی را سرشت ٭ گرش برنشانی بباغ بهشت ٭ ور از جوی خلدش بهنگام آب ٭ بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوهٔ تلخ بار آورد ٭ بعنبر فروشان اگر بگذری ٭ شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر ٭ ازو جز سیاهی نیابی دگر ٭ ز بد گوهران بد نباشد عجب ٭ نشاید سیاهی ستردن ز شب
به ناپاکزاده مدارید امید ٭ که زنگی بشستن نگردد سپید ٭ ز بدگو سرانجام کمتر نشست ٭ دو صد گفته چون نیم کردار نیست
جهان تا جهان باشد و روزگار ٭ بپای فزایم بر شهریار ٭ که فردوسی طوسی پاک جفت ٭ نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته ام ٭ گهرهای معنی بسی سفته ام ٭ کرم گستره بر شاه گنج ٭ بعقبی شود آباد گنجم برنج
بزد خدا و جهان آفرین ٭ بپیغمبر و زین جهان آفرین ٭ شفیعم محمد امامم علی ٭ زبهر دو عالم وصی و ولی
بگردون دوار داری زوال ٭ که دیدست بنیاد عدل و نوال ٭ ثنایش بود گفتن یاد کرد ٭ جبار الغافر آباد گیر
چو آباد داری بعقبی سرای ٭ چه خواهم ز دنیای بی رهنمای ٭ خدایا تویی داور دستگیر ٭ بجان نبی غفران بده پیر
روان کن مرا در بهشت جای ٭ فرود آر در حضرت مصطفی ٭ القصه چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد
از تبرفی بیرون رفت و هیچ زاد و راحله سفر نداشت و دلو بدوش افکند و عصا بدست گرفت پیاده
و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان او مثل علی دیلمی و ابودلف و

حسین

و حسین قتیبه که از اکابر امرای زمان و معتقدان و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق
سابقه معرفت بجای آورند و اسباب سفر مرتب کرده اند اما از غضب پادشاه و عزل و نصب خایف و هراسان
بودند و فردوسی در آخر شاهنامه اسامی معروف ایشان کرده در انجا که میگوید بیت چو بگذشت سال
از برم شصت و پنج ٭ فزون کردم اندیشه درد و رنج ٭ بزرگان با دانش آزادگان ٭ نوشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان ٭ تو گفتی بدم پیش مزدورشان ٭ جز احسنت از ایشان نبد بهره ام ٭ بگفت اندر
احسنتشان زهره ام ٭ سر بدرهای کهن بسته شد ٭ وزان بند روشن دلم خسته شد ٭ ازین نامور نامداران
شهر ٭ علی دیلم و بودلف راست بهر ٭ حسین قتیبه است از آزادگان ٭ که از من نخواهد سخن رایگان
از ویم خورد و پوشش و سیم و زر ٭ ازو یافتم جنبش و بال و پر ٭ همی دارد آن مرد روشن روان ٭ بهواره کارم
بخوبی روان ٭ نیم آگه از اصل و فرع خراج ٭ همی غلطم اندر میان دو واج ٭ و لکن ایاز از عقب فردوسی حاجت
نتابسته مردی و مروت بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانکه هیچکس بر آن اطلاع نیافت و هم در آن
روزها احوال فردوسی و بی التفاتی و ظلم وزیر خاسد در اطراف اشتهار یافت و هر که از اهل انصاف
و بندر شاسی بود از آن ملالت داشت مولف گوید که عظیم ز اختلافی که در باب احوال فردوسی نموده
آنست که بر بعضی که از طی مقاصل گذشته ظاهر شد نظامی عروضی وجهی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه
در طوس شده و گروهی بر آنند که اتمام آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر از آن دو
روایت محل تاملست اما روایت اول بنابر آنکه نظم که نظامی جز دو بیت استشهاد آورده دلالت بر آن دارد که
علی دیلم و بودلف از امرای نامدار باشند زیرا که یکی کاتب خوش نویس و دیگری مغنی خوش آواز دیگر
آنکه استادی کتاب گرشاسپ نامه را معنون بنام ابودلف کرده و فضلی با اصل و مدح و تعریف
بزرگی او مذکور ساخته و ظاهر آنست که مراد فردوسی از ابودلف باشد که امیری نامدار سخن پذیر بود
نه ابودلفی که شاهنامه را بنغمهای بم و زیر میخواند و دیگر آنکه ابیاتی که در طعن حسن میمندی از فردوسی منقولست
منافی روایت اوست و اما روایت دوم وجه نظر در آن است که مضمون این مصراع فردوسی که در نظام
مدح حسین قتیبه گفته ع نیم آگه از اصل و فرع خراج ٭ مرتب در آنکه اتمام شاهنامه در طوس شده
زیرا که خروج دادن او در طوس بوده نه در غزنین و حل خراج و خرج دو شهر با آنکه روزمره حسب لفظ اصل
و فرع ابای تمام از آن دارد زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانی شایعست نه در اخراجات چاشت و شام
دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته شعر که فردوسی طوسی پاک جفت ٭ نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته ام ٭ گهرهای معنی بسی سفته ام ٭ و این دلالت بر آن دارد که اتمام شاهنامه در طوس
بنام نبی و علی کرده و بعد از آن که خواسته که کتاب را بسلطان محمود کند از ابتدا نام او را الحاق کرده و از

وهم سیم وزر بزرگی بمان یافته زیب و فر سراسر جهان پیش او خوار بود جوانمرد و زاد و وفادار بود چو آن
نامور کم شد از انجمن چو در باغ سرو سهی از چمن دریغ آن کمربند و آن کرده گاه دریغ آن کی و فر و بالای شاه
گرفتار دل زو شده ناامید روان لرز لرزان بکردار بید نه زو نو زین هیچ نه زو نشان ببست اندکان مردم
کشان بپیکو نه بپیچد کنا شتم سخن را نهفته همی داشتم و اعجب قبل ازین ابیات در آخر احوال دقیقی
شاعر گفته شعر دل روشن من چو بگذشت ازوی سوی تخت شاه جهان کرد روی که این نامه را
دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم بترسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی و دیگر که گنجم وفادار نیست همین رنج را کس خریدار
نیست دلالت بر آن ندارد که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان محمود واقع شده باشد
غایة الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام نیافته باشد و تتمه را در خدمت سلطان گفته باشد و مخفی
نماند که اینجا و معنی لطیف میان آن دو مرتبت شانی حاصل میشود تنبیه و مخفی نماند که فردوسی
در اصل کتاب شاهنامه را نام خلفای ثلثه برده و بعد از آنکه عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی را
که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را بر از نسخه خود
دور ساخته و آن ابیات بوجهی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده بر وجه است شعر چه گفت آن خداوند
تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی که خورشید بعد از رسولان مه نتابید بر کس چو بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار بیاراست گیتی بسان بهار پس از هر دو آن بود عثمان گزین خداوند شرم و
خداوند دین چهارم علی بود زوج بتول که او را بخوبی بستاید رسول که من شهر علمم علیم درست
درستی این سخن قول پیغمبرست و مخفی نماند که ابیات در مدح ابوبکر گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی
که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه بحسب او وضع کرده اند که فرموده ما طلعت
الشمس ولا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم بوجهی ادای آن کرده که احتمال معنی
دیگر داده که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد چه ظاهر معنی حدیث آنست که آفتاب بر کسی که افضل از ابی
بکر باشد نتابیده و در شعر حکم بفضیلتی که از لفظ بمفهوم میشود محتمل است که متعلق تابیدن آفتاب باشد
نه بر ابوبکر و این هنگام شعر مذکور دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین اینکه گفته عمر کرد اسلام را
آشکار دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بجانب و معاونت او آشکار و ظاهر شد چنانکه اولیای او
دعوی میکنند و احادیث موضوعه در آن باب روایت میکنند و دیگر آنکه اسلام خود را آشکارا کرد و در آن
چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع انسان اهل اسلام در آن شریکند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر گفته که
او را بخوبی بستاید رسول شعر است بر آنکه روایتی که در ستایش دیگران روایت کرده اند حق نیست بلکه

نتوان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه بوده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان چند
بیتی را که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکورست از روی تقیه و خوش آمد سلطان و اصحاب
او ملحق ساخته و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط
خود بسلطان آورده منافات ندارد با آنکه افتتاح کتاب در طوس شده باشد چه میتواند بود که آن
ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد دیگر آنکه اگر سلطان محمود شاهنامه را
بعد از وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان و اطلاع بر نصب او و اصحابش نظم مینمود ذکر ابیات
که مخالف عقیده سلطان و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بودی و منافی شیوه تقیه بودی
لیکن بر تقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بر تقیه کرده باشد و بعد از
در اینجا اطلاع بر آن حاصل گشته بگنجد که در ثانی الحال بحال خود واگذارد زیرا که هر گاه قبل از اتمام
کتب تعصبات سلطان محمود و اصحاب او این ابیات را در اول مرتبه راه آورد مجلس ایشان ساخته
باشد و مع هذا قبل از آن بر السنه اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد دور کردن او از کتاب
بی فایده مینماید مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلوی محبت خاندان تقیه نتوانست نمود و فرو دادن
خود را در آن میدانست چنانکه نظر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شد لیکن این منافی ابیات
که در بعضی از نسخ شاهنامه در باب شورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن
در طوس شده باشد آنجا که گفت شعر بشهرم یکی مهربان دوست بود که با من تو گفتی بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو بنیکی خرامد همی پای تو زنیکو سخن به چه اندر جهان بنزد سخن سنج
فرخ مهان نوشته یکی دفتر پهلوی به پیش تو آرم مگر نغنوی گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن
پهلوانیت هست شو این نامه خسروانی بگوی بدین جوی نزد مهان آبروی چو آورد این
نامه نزدیک من برافروخت این جای تاریک من و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابو منصور
گفته شعر است بر آنکه چون او بعضی از نظم شاهنامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود و اهتمام بشغل
آن نظم کرده و الزام کفایت جمیع مونت او کرده و فردوسی بان نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد
از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور شد گفته بیت بدین نامه چون دست بردم فراز
یکی مهتری بود گردن فراز جوان بود از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان خداوند رای و
خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم مرا گفت کز من چه باید همی که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نیارم بکس همی داشتم چون یکی تازه سیب که از باد
نامد بمن در نهیب بکیوان رسیدم ز خاک نژند از آن نیک دل نامدار ارجمند بچشم همان خاک

ازو با طلبت و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سحر آیین فردوسی در مدح حضرت امیر المومنین
رامت **قصیده** اگر بی بخم زلف نامدار انگشت : بزلف خویش بر آری بزنهار انگشت :
سکر شماره زلف تو بکند شانه : کر کره درخم زلف تو بیشمار انگشت : کره کره شده زلفهای جان خسته دلان انگشت
چو کرده زلف سیاه تو زنار انگشت : بحرف قل هو الله انگشت کش نهادی دوش : سر ثنای تو زین حرف بر نهاد
برای شهد شهادت شهیدی پیش رو : چو بارخ بر لب بر آرد لاله اندر اما انگشت : بی نظاره شکن هلال او هر ما
کشد سه تو از این سکون حصار : بیتی آوردی بای بوس او کردم : نهاد بر لب چون تو نش خود کاه
دلا چو برشدی بکن راه هوا آگه : زنهی ارزوی بنفس خود برار انگشت : بگو که بوده که شد اهم باب خیبر ازو
که کرد بر در آن قلعه استوار : که پاره کرد کند نفاق و ریشه کفر : بگاهواره که زد در دهان مار
علی عالی اعلا که دست همت او : هزار بی زده در چشم ذو الفقار انگشت : تهی که تا بد و انگشت در زنجیر که
بر آمد انبیا اسلام صد هزار انگشت : تهی کند مه انگشت را بدیم : برای قتل عدو ساخت ذو الفقار
تهی کرد لدل اور اکه خراسان : غبار در شدیش دست و پا چهار : ز دست تیغ تو جان بردی ابر اندر
بی شهادت دین تو ذو الفقار : ز دست تیغ تو جان برد و انجهان امان : هر آنکه کرد بدین نبی استوار انگشت
کسی که حب تو اش نیست آورد بر ز نهار : بهر زه کوی نسیج شمار انگشت : کسی که دست بپایان جید روز کرد
ز دست گرید نهان کند نکار انگشت : شها ز دست سلم کرم که گاه رکوع : کند برای انگشتری نثار انگشت
کسی جا که و مداح تست فردوسی : همیشه با قلمش بکشد و دست یار انگشت : بنزد کرده غلامی قنبر تو غالب
نهاده از سر تو بر چشم اشکبار انگشت : بزرگوار خدایا بحق حیدر پاک : در آن نفس که زند خلق دار کار انگشت
مرا لبان علی بر اندرون لطف و کرم : ز هول روز جزا بر قرار دار انگشت : شها غلام غلام تو ام مرا مکذار
برای ناقه برارم بر نهار انگشت : وفات فردوسی در سنه احدی و عشر و اربعمایه بوده و الیوم مرقد او بر جانب
طوس عموما و بانی عمارت او بایر حید خان اوزبک خصوصا شخص و معین است و جمهور انام خصوصا
شیعه امامیه زیارت او بجای می آرند و مولف کتاب تبرکا بشرف او مشرف شد در تذکره دولتشاه
سمرقندی مسطور است که شیخ ابو القاسم کرکانی بر فردوسی نماز نگذارد که آن مدح مجوس گفته آن شب در
خواب دید که او را در بهشت عدن در درجات عالیه است از و پرسید که این درجه بچه یافتی گفت جهان
آن بیت که در توحید گفتم **بیت** جهان را بلندی و پستی تویی : ندانم چه هرچه هستی تویی **الاستاد**
ابو نصر بن علی بن الاحمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده در رساله فرهنک
کا از العمات اوست نام خود را ابو نصر مذکور ساخته و گفته که نسب من با پادشاهان عجم منتهی میشود دولت
شاه سمرقندی آورده که او از جمله متقدمان شعراست و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود

استاد فردوسی شعرای خراسان اسدی بوده و او را بکرات تکلیف شاهنامه نموده اند و استعفا کرده و پیری
و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در بجوها سخن او مسطور است و مناظرها
بغایت نیکو گفته و از طرز او معلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه اشارت بکرد
و بگفته که این کار تست و تمام میشود نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از
طوس بر سمت دار و بطاطرستان افتاد بعد از مدتی که از اعمار ... کرده بوطن مألوف آمد در آن حین چون
وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرده گفت ای استاد وقت رحلت در رسید و از شاهنامه قلیلی باقی مانده است
میترسم که چون من رحلت کنم کس را قوت آن نباشد که باقی را در رشته نظم در آورد گفت ای فرزند غم مکن
مباش که اگر حیات باشد من این شغل را اتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری شکل که این
کار تست تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله شود و از پیش فردوسی بیرون شد و همان شب بعضی
ابیات گفته هنوز فردوسی در حال نزع بود که آن ابیات را برو خوانده او برو دهن ستغیم استاد آفرین کرد
و این نظم از اول استیلای عرب بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن سعد بن شعبه و رسالت نزد یزدجرد
شهریار و حرب سعد بن وقاص با ملوک عجم و ختم کتاب و فضلا بر آنند که اینجا که نظم فردوسی آخر شد
و نظم اسدی رسید ظاهر است سوان معلوم کرد و از جمله آثار حکیم اسدی کتاب کرشاسب نامه
است اگر چه آن کتابی است علیحده آزاد اخل شاهنامه ساخته ولیکن آن کتاب برهانی قوی است
در وفور فضل و رقت طبع او و جهت رعایت اختصار اینجا در خطبه آن کتاب از حمد و نعت و منقبت نظم آورده
بذکر ومیبازد **حمد و سپاس الهی** سپاس از خدا ایزد رهنمای : که از کاف و نون کرد گیتی سرای
یکی کش نه آن ونه انباز بود : نه انجام بود و نه آغاز بود : ز زنده هرا در جهان جای ازوست : سر چرخ گردنده
ربای ازوست : از آن پیش کاورد گیتی پدید : همه هر چه بد خواست و دانست دید : ز گوهر بپی سپهر
وز ماهون درنک : ز دریا بخار و ز خورشید رنگ : وی آورد نیک و بد و خوب و زشت : روان داد
کرد و روزی نوشت : چنان ساخت بر چیز از آغاز خویش : کزان ساختن کم نباید بپیش : چه ناری چه
روشن چه بالا چه پست : که هست بر هستیش هر چه هست : نه جای تهی کش از وی رواست : بدیدار
کردن نه آن کز کجاست : بیان ارستای بی او هیچ : نه از چرخ و انجار کوهر نین : که هستند
چرخ و زمین رام او : بخوبند پاره مگر کام او : بکاری همی کوهر آرد بجی : نباشد جز آن کو بکار دهی نکار
درون نیست چون و چرا : بر سند اند و پرسند نما : بزرکیش باید بوهم اندرون : نه اندیشه با ساز
اور اکه چون : شد ... از آغاز او بود و بس : نماند هم بدون جز او نیز کس : چنان چون مهر اکنی ...
چو کرد ... کرد او نیست : همه بند کانیم دربند او : خلق انکه دارد ره پند او **فی نعت النبی**

و آله وسلم شاد باد بر جان پیمبر ∴ محمد فرستاده درود بی‌حد ∴ که بد پرورد دین ایزد کلید
جهان گیران شهر او شد پدید ∴ بدو داد دادار پیغام خویش ∴ بر او بست بابام ابنام خویش ∴ ز پیغمبران او پسین
بد درست ولیکن ∴ شود زایشان تست ∴ یکی زین بد و خلق چندین هزار ∴ روان امد و کرد
اشکار ∴ بر دانهم کوی بیخبری ∴ که با او شد کی ناهمسری ∴ جز از آنچه بکذشت اندر جهان ∴
کجا راست آید صد داستان ∴ یک چشم زد از دل سنگ سخت ∴ بمعجز آورد بو برد رخت ∴
دل دین از دو بو بیم کرد ∴ مه آسمان را بدو نیم کرد ∴ زهامون بچرخ برین شد سوار ∴ سخن کفت با مرغ با
کردکار ∴ که در رستخیز آب کوثر وراست ∴ لوای شفاعت سراسر وراست ∴ بر اهل انماش ایزد بکایک ترد
هنرهاش را بو هنر بر فزود ∴ ورا بود رفتن بیک شب زجای ∴ بدرگاه سلطان هر دو سرای ∴ برادر نخشتین
جدا پایگاه ∴ بر قاب قوسین بزد اش راه ∴ سرافیل هم رازش و هم نشست ∴ ز راوی اب و جبریل فرمان
برست ∴ همه بد دش بر بر ش آمد قیام ∴ شد معجز او را ز ایزد پیام ∴ بحد بزرکی جهانداراست ∴
بدین داد یاد این جهان او بخواست ∴ نه از اعجز یا پیت هر خوب و زشت ∴ ره دوزخ و راه خرم بهشت
چنان کرد دین را بشمشیر تیز ∴ که باشد ختی اکر رستخیز ∴ ز یزدان و از ما هزاران درود ∴ مر او را و یاران او تا ابد
بر ورود ∴ که ما شد یاری شناسی تمام ∴ کزین زهر کس باش نام ∴ بر ایشان شد داد و دین آشکار ∴ کزیشان بهم
دو اشتر پرورد کار ∴ علی و بتول و حسین و حسن ∴ همه کند رامشم از ایشان سخن ∴ ندانم باد بکر از هیچ کار
بهر علی بکذران روزکار **استاد ابو زید عضایری رازی رحمه الله** با آنکه از ری و دامن مادر
نازیبت در ظل دولت آل بویه نشو و نما یافته و پرتو انوار ایمان بر و تافته بسیاری از قصاید او در مدح
سلطان بهاء الدوله واقع است و چون سلطان محمود غزنوی از روی حیله و عذر مجد الدوله را بغزنین
آورد و ملک ری در تصرف او در آمد غضایری ناچار با سلطان محمود همراه شد و روزی چند ملتزم
و مدتی بعتاب صحبت او کرفتار بوده و از جمله اشعار اخلاص آثار او این قطعه است **شعر** مرا تمنا
این بس بود ∴ که روز حشر بود بیخ ز رسانم تن ∴ به بین خلق و براورش و دختر و پسر ∴ محمد و
علی و فاطمه حسین و حسن ∴ الا که کر شدی معتصم بال رسول ∴ زهی سعادت تو لاتخف ولا تحزن
و چون اشعار غضایری در میان اهل زمان بغایت عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در
مدح سلطان محمود غزنوی کفته مذکور میسازد تا رتبه سخن و فضیلت او بر همکنان ظاهر شود **بیت**
اکر کمال بجاه اندرست و جاه بمال ∴ مرا ببین که ببینی کمال را بکمال ∴ من آنکم که بمن نازد فخر کند
هر آنکه بر سر او بیت من بخواند فال ∴ دو پادشاه سمرقندی کوید در قصیده اغراقی هست که سلطان
غضایری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بود و آن اغراق این

شعر

شعر صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ∴ یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال ∴ و کرنه هر دو ببخشیدی ای بزرک
عطا ∴ امید بنده نماندی بایزد متعال ∴ و عضایری را از کامل در فن شعر هست خصوصا در صنعت اغراق
و استعارات و فضلا و شعرا او را در این صنعت مسلم میدارند و چنین روایت کرده‌اند که سلطان محمود
غزنوی هر قصیده او را هزار دینار صله میداد و مسعود سعد سلمان جرجانی در قصیده لامیه که در مدح
سلطان مسعود کفته اشعار بآن نموده در آن ابیات که میکوید **بیت** بیمن دولت سلطان ماضی از غزنین
مدیح کویان بر وقف داشتی اموال ∴ غضایری که اکر زنده باشدی امروز ∴ بشعر من کندی فخر در همه احوال
بهر قصیده که از شهر ری فرستادی ∴ هزار دینار او بندی زر بجلال **ملک الکلام بندار**
رازی رحمه الله علیه شاعر مجد الدوله و عضد الدوله بن مجد الدوله دیلمی بوده در تذکره دولتشاه
مذکور است که او سخن شیرین و طبعی قادر داشت به زبان عربی و دری میکفت عربی و فارسی و دیلمی و لغت
دهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بود مربی بندار است و ظهیر
فاریابی در قصیده خود رستائی بندار این دو بیت کفته **بیت** شعر بندار که کویی صفت وحی آمدست ∴
آن ضعیف است بر این بنده جانیست آری ∴ دین عطا خاطر طبعم شبابی نکرد ∴ تا ز هر زاویه عرضه دهم بنداری
و این قطعه از شعر بندار مشهور است **شعر** از ترک خدمت کردن در روزی روا نیست ∴ روزی که قضا
باشد روزی که قضا نیست ∴ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ∴ روزی که قضا نیست در او ترک
روا نیست ∴ از بعضی ثقات شنیده‌ام که وجه تسمیه بندار باین اسم او بود که او در اوایل حال بغایت مفلس
و پریشان حال بود و چون کنجینه دل او از جواهر محبت اهل البیت علیهم السلام مملو بود در آن ایام بر زبانش
کمی شایکانی با من بودی و او در تصرف آن اهل بسیار بود و با زن خود کفت از انعامات شاه ولایت
کنجی حوالت من شده است و در اندیشه بودم که چون فقر و اختلال حال ما بسبب تصرف در خیال یکبار بر رفت
رفتار استقبال باید اهل روزکار در برونق ما افتد و از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند
و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از آن کنج داینهای زر بیداشته در خانهای
اهل ری و کوچهای ایشان نثار کنم تا مردم بسیار از آن بهره‌مند شوند انکاه بفراغ بال بقیه آنرا بتصرف
شویم که اکر درین مرتبه مردم شهر ما را زردار و صاحب سرمایه پندارند که از آن زرها که شبها نثار می‌شد
نصیبی وافر یافته و از برکت ما در افتد و از سر ایشان دور کردیم و آخر بندار بابت تصرف کنج را
متعرف کشت و همان مال کیسه دارو بندار شهر خود کردید و همان لقب تخلص شعر خود ساخت و این رباعی
لطیفه بحسب اعتقاد بندار رازی و دامن غازی یاد او کامیست **رباعی** یا ملج ولا نبیا علی و بری ∴ هرکز
مرا خوش‌تر و نیکوتر می ∴ شکرانه این که مهر دین حیدری ∴ از لطف خدا و فضل داوری ∴ شیخ عبد الجلیل

قزوینی در کتاب نقض الفضائح آورده که اشعار رازی را در مدح سادات ری و آن نواحی چون سید ابو
القاسم دوکیس حسنی و سید شمس سید حسن و سید ابراهیم و سید حمزه شعرانی فضایل است و او را مدایح
اسناد ابو منصور رادی و برادرش ابو سعید که از وزرای شیعه بوده اند بسیار و هفت قصیده فراست

فخر الشعرا ابو المفاخر رازی رحمه الله در تذکره دولتشاه مسطور است که او را یکی از استادان میدانند
و در ادای شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریقه عراق است و این صفت او را
مسلم است و در مناقب سلطان الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده
دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در جواب آن اهتمام نموده اند قصیده ایست
که مطلعش اینست **بیت** بالمسمی بو حبت سرخ سلم بدن : ای ملک زلیخا رخت یوسف گل پیرهن
و اکابر مطلعها درین باب گفته اند در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق نگفته باشد و سخن تمام آن قصیده
کران روی اختصار بیان اقتصار مینماید اینست **قصیده** صبحدم چون کشت ...
ما رصع مهره مهر از دهن : دوش دگرگون داشت طارم نیلوفری : درین طاسی دو مرد بسر ... زرت
صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس کشان : چون نفس جبریل از کلوی اهرمن : تو چراغ سهیل کوه زاج فتاد
شستری شری بطرح تخت بشن : بر فلک و بر هوا ریخته و بیخته : لولوی لالای کحیل عنبر بار امن : زهره
چو خاتون خلد خنده زنان در نقاب : ماه چو طاوس زر جلوه کنان در چمن : بر عقیق ناب کم
عنبر شده چون حسین : صبح بالماس فهر خسته شد چون حسن : روی ره کهکشان حادثه
شد و کوفه : از لب دریای چین تا در شهر یمن : فیه خضرا بوصف هم صدف و هم گهر : قامت حوراء
بشکل هم صنم و هم شمن : چون ذنب اندک گذشت از عدد و ساعت بر زورق : سلک خراسان نورد
راه خراسان بتن : خوشه پروین نهاد نوشه در ابنان دل : تحفه آن کوشه را بی کره و بی شکن
مرا بارگی پیر بخار طوس : راه بری چون صراط راست روی چون چمن : تا از چون ریسمان کرده
و دنبال او : او بچه خطا در زی سوزن شکن : آب تک و باد پای پنبه خور و حال خواه : گل
طرب و خار دوست کرک تک و پیل تن : تا رقوان بر فراز آب توان در نشیب : با دو زبان
در کنام خاک کران در عطن : تنک رقیقی چو عمر حرب حریفی چو جان : تا دره چون مراد بو
الحمیی چون سخن : کرده زنخا الخیر بجوا امیر غدیر : از کف او بر فطر بیث نوردمن : مرغ
انفنا دادسر اندر فضا : منشو طریق رضا بشده از خویشتن : سایه ذات خدا مایه فرهما ...
نفس رسول خدا چاره کرب و حزن : صدر کمال النجات بدر هلال الزمات : کعبه دور از دیار هیبه
بعید از وطن : هم خطرانش کریم هم درجاتش عظیم : هم حرکاتش رفیع هم سکناتش حسن : حات

شوم اخترش برده و بلی از عقاب : دشمن به کوهرش زینت دلی در کفن : شاهد لولاک را روضه پاکش نکو
زاهد افلاک را روضه پاکش مکن : مادر بخران او کودک انکور را : داده ز پستان قیب از مر پستان این
راست شعر که مگوی یاد حدیثی بحر : درد من از داغ کیست چو بر نماری دزن : عصمت مایه ور او
رضا نیست جانم : بهشت الوده را در دی نابت دن : ام نباهیت ظلم تر د خود بر امام : نام الحبیب
حق سوی خود برد تن : حوصله دشمنش حاصل حبت نماست : خارش زیاده کی تازه شدش چون
ای زده چون عقل و صبح لمه از علم : وی شده چون حباب طعمه ارباب ظن : نیست ابد را عبد
پی تو روان هیچ حکم : نیست ازل را بیض از تو نهان هیچ فن : تا به قریب نجف و زنوعنات
انبی چو بی کرده صاحب سلوی و من : کرده برابنای حبش نامه : اهن دبو لا دو موم اش سوزان
کامه کرده و را نغمه اثمه است : لحن خوش و راه راست هر نجی برفتن : هر کرد بی در شمار
کران در کشید : دین عشق نه به دل جامعی : حضرت نیامضی ان فضا بحبر : نیفتم الله شر دو
لا تحصین : یک مناخر بجوان مسی پیش جان : تا که چه گفت او را اول و ز آخر سخن : دولتشاه
کنه که شیخ ابو المفاخر تر د سلاطین و حکام جاه و قبول یافت و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان
مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری وقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در زراعت
اهل ری تاختند رعیت ری بر سلطان تظلم نمودند و ابو المفاخر این قطعه را بسلطان فرستاد و
لشکریان از خرابی و زجر فرمود و قطعه این است **شعر** ای خسروی که سایه حکم تو بر فلک
و طارم کیوان نشسته است : لطف یاسمین کرم پاک میکند : گردی که بر صحیفه دوران نشسته است
بخت ری تو حاکم و بر حکم ناقدت : در ملک چین بر تبه خاقان نشسته است : شاها سپاه
که جو برند و چون ملخ بر کود خل و دانه دهقان نشسته است : باران عدل بارکه این خاک
تا بر اسب و علم باران نشسته است **امیر قومی رازی رحمه الله تعالی** از فصحای شعرای ری
و فضلای مومنان فرخنده پی بوده اکثر اشعار او چون در مدح خاندان و سادات اولاد ابوتراب
نبی تا شکور حالفان از بیان رفته و از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت گفته و از ابدع
السادات و العلما سید شرف الدین مرتضی قمی رحمه الله علیه مذیل ساخته است چنانکه شیخ عبد الجلیل
رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگرداند **شعر** تا صاحب الزمان برسیدن بکار دین
اولیتر کسی شرف الدین مرتضی است **خاقان الشعرا و سلطان الحکما افضل الدین**
خاقانی رحمه الله علیه همان شهنشه اقلیم نظم خاقانی : که در صیت فضل زیر دانش رفته تا در
زهی شهنشه صاحبقران که چرخ اورا : بروزگار قرانات خود ندید قرین : معاصر منشی عباسی بود

ودر قصیده عربی که در وصف بغداد گفته مدح او نموده و او را ادیب کامل که در صناعت شعر دست
حسان العجم لقب کرده اند از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه بی شریک و
انباز است در مواعظ و حکم طریقه شیخ سنائی پیموده و در آن معنی گوی سابقت از اقران ربوده
در قطعه بروجه مفاخرت میگوید **شعر** شاعر مبدع منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من
عنصری و رودکی : زنده چو بشنو حکیم نام من از تازگی : کشته چو بال کرم حرص من از اندکی و جای
دیگر میگوید : خاقانیا کسان که طریق تو میروند : زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست : گیرم که مار چوبه
کند تن بشکل مار : کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست : ورشید وطواط که از مشاهیر دهر و حکمای
عصر بوده در مدح او میگوید **شعر** ای بهین قدر را حق رشید و شاه : وای سریر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بو الفضایل بحر فضل : فیلسوف دین ترای کو کاه : و دیگری از بزرگان عصر در مدح او گفته
بیت بغدای که باعث جانست : مثنی بنل رانبی و جانست : که ابر امام خاقانی : مفخر صدهزار
خاقانست : من نگویم که طبع روشن او : همدم طبع آب حیوانست : کاب حیوان ز بهر خدمت او
بنده خاکپای شروانست : اگرچه بشعر و شاعری و ممارست علوم ظاهری شهرت نموده اما او را
این اطوار طوری دیگر بوده که ابنا در جنب آن کم نموده و در بعضی از اشعار توحید حق و فنای خود را
نموده و گفته **شعر** صورت من همه او شد صفت من همه او : لاجرم کس من و ما نشود اندر بحر
ترتم هیچ دری تا که نگویند آن کیست : چون نگویند مرا ماند که گفتن که منم : و مخفی نماند که همچنانکه مشرب
عذب توحید داشته مشرب مذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر لوح اعتقادی نگاشته اما چون در
بودن کار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بود و طبیعت نفس در طایفه علیه شیعه بر نقش
ساری لاجرم بعضی از عقاید خود را در قطعه مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایت ادا نموده و
طریقه تقیه و انکار در آن پیموده و تا غایت صورت مضمون آن از انظار ابنای زمان محجوب و مستور
بوده و قطعه اینست **شعر** خط مجهول دیدم در مدینه : بدانستم که آن خط آشنا نیست : در آن خط
اولین سطری نوشته : که جز آن دو خورشید سمانیست : بجان پادشاه سوگند خوردم : که تر دو پاد
جز این دو شاه نیست : چو خاقانی نماند کین چه سرست : جواب این سخن گفتن روا نیست : و چون
این روزگار بود اریوم تبلی السرایر و هنگام ظهور آثار اسم الظاهر در تجالی و مظاهر است قلم
خلع العذار که ترجمان اسرار است کشف استار آن مینماید و میگوید که حاصل بیت اول آنست که
در مدینه طیبه خطی دیدم که خط آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب یا ملایکه یعنی غیب بود و در بیت دوم
چیزی که ابوبکر و عمر داشته و خورشید گفته حضرت رسالت پناه خواسته

یعنی ابوبکر و عمر نزد آنحضرت نبستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت و مراد پادشاه اول و دوم در بیت
سوم حضرت رسالت و مراد پادشاه سوم شاه ولایت یا هر که مانند آن از اهل عصمت و طهارت
و مراد پادشاه ایشانند یعنی پنج شاه ایوان رسالت سوگند خورده م که تر دو آن پادشاه جز پادشاه دیگر
کشاه ولایت باشند او از اهل رسالت و ولایت باشد نیست و این مبنی است بر انکه شیخ جلال سیوطی
در تاریخ الخلفا از ثعلب نقل نموده که امام حسن علیه السلام جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نمود و آن
مبنی بر روایت نموده که اول کسی که از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود یا مبنی بر عقیده نزد ما جنانکه ما
که در شان انبیا و اوصیا میگوییم که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت انبیا اند در
نزد حق ما انهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن بزمین نمی سازند و بعالم بالا
اعلی و رفیق اوفی و کاس معنی عروج مینمایند و بموجب حدیث نبوی که او مات نبی المشرق و مات وصی
بالمغرب یجمع جیبما اجساد نوریه و اجسام قدسیه ایشان ملحق باشال و متصل باشکال خود اند او از عرش
نفوس ملکیه میگردد و نتایج زیارت قبور فایض النور ایشان میگردد که نفس زایر بسبب حضور در انقلام
مستعد مقابله امرای نفوس قدسیه ایشان میگردد بواسطه آن مقابله بقدر استعدادات ذاتیه و صفات
نفس ازکدورات طبیعیه و ملکات ردیه قابل انعکاس اشعه نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیله آن
بکمالاتی که موجب قرب الهی و نیل رحمت نامتناهی باشد فایز میگردد و فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف
خود آورده که چون زایر متوجه قبر یکی از بزرگان شود تعلقی نفس او را با ان قبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب
آن قبر را تعلقی خاص بر ان قبر حاصل پس اگر نفس مزور اقوی باشد از نفس زایر زایر از و استفاضه خواهد
کرد و اگر بعکس معکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی باشد چون شخص بزیارت قبر یکی از بزرگان
حاضر شود آن زایر را با روح صاحب قبر اتحادی و نزدیکی بسبب آن قبر حاصل شود و این دو روح بسبب آن
چون دو آینه شوند برابر یکدیگر و بسبب این مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد نسال الله الکریم
ان ینفعنا الفنا الناقصه بالکمال حتی نصیر من اهل الحضور برکة اعتقادنا بفضلهم و وفائنا بحبهم و صبرنا
علی الاذا فیهم و ررزقنا اللقا علی ذلک بمنه و کرمه و موید توجیه مذکورست انکه در کتاب تحفة العراقین
ستایش مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسالت صلوات الله علیه از آنحضرت بیش دارد و خلیفه
بهم انعبر نموده **شعر** بین حرم محمدی را : دو بانکه سر محمدی را : از رشک و حظیره مغرب پاک شد
حجره خاص او نه افلاک : جلی دو خلیفه رخ نهفته : چون رکنا ریش خفته : هر یه شد لب نهاد و
چون لب الف و دو لام الله : و مخفی نماند که در لفظ رخ نهفته اشارتیست لطیف بمضمون حدیث خوض
که در صحیح مسلم مذکورست و آن اینست که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم رفعوا

الی اخلجوا فلاقولن ای رب اصحابی اصحابی فلیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک الحدیث جه حاصل
حدیث آنست که در روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من پیش وارد می‌شوند و چون بمن
نزدیک می‌شوند مهیبان اوامر الهی ایشان را از من دور میسازند و از نظر من بغیر تبکرده اند و حاصل مصرع
خاقانی آنست که ایشان در انتقام از آنحضرت بغیر تبکرده اند و ورند و روی ایشان از وی پوشیده است
و در آنکه کفته چو ز انکار شمس نخفته اشعار است بغایت کشادگی ایشان در قرب جوار آنحضرت بحسب
حقیقت چه الف الله را که کتابت از آنحضرت داشته در کتابت از دو لام جداست و چون این دو لام
تصریف لای نفع واقع است اشارت می‌شود بنفی و بطلان ایشان و این نظر از حکایت مشتهره است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی ع در میان عمر و ابابکر ایستاده بود و آنحضرت میانه را الا بود و ایشان مانند
با لا در اشکال یکی از ایشان با آنحضرت گفت در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمه لنا و آنحضرت
فرمودند لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لای شوید یعنی باطل و هلاک می‌شوید چنانکه لولا علی
لهلک عمر از قول مصون آنست و مراد از یک نهاد آنست که در یکجا نهاده باشند نه آنکه مراد اتحاد طبع
و نهاد ایشانست و از یک راه بودن بنظر آن مراد است بلکه مراد از هر سه صورت هر سه صورت قرابت است
یعنی نور ایشان بر یک نهاد و یک راه یعنی یکجهت واقع است مانند الف و دو لام الله چنانکه در ترجمه
حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر یافته مجوز تاویل در امثال این کلام تمام قرینه اعمال نفیر است که متزلزل
دلیل عقلیست و در تاویل متشابهات کلام ملک علام و از جمله مویدات ظاهره این قطعه مشهور که نسبت
شعر علوی درست باش خاقانی ؛ کز عشره علیست فاضل تر ؛ بنشان بهر مردم شکوه ؛ بنگشای از
فرشته کاملتر ؛ و ایضا موید صحت عقیده اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور
و مرقد معطر حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین عم گوید شعر سرها بینی کلاه در پای ؛ در مشهد
مرتضای بین سای ؛ جانها چو سپاه نحل در جوش ؛ بر خاک امیر نحل بد هوش ؛ هر دین که ظلمت
آب او بجست ؛ زاغان شبان شان آنکه جست ؛ جنت رهی نه زنت اوست ؛ نه اثری ز زنخت اوست
چند انکه زاب بوتر ابست ؛ این نام نه مای نایست ؛ نی روی برای شک زادن ؛ کشتا هری
نبی سر زدن ؛ در بیت بر پشت چشم احرار ؛ جنت فرلست و کونه بر کار ؛ عطار انی که در جبا سنه
شک سر و مشک کوند داشته ؛ املاک فرود ز رفعت اوست ؛ و ایام غلام شعب اوست ؛ و در قصیده که
اظهار شوق زیارت شاه خراسان علیه الف التحیة والسلام بوده و گفته قصیده بخراسان شوم
ان شاء الله ؛ چون خوراسان شوم ان شاء الله ؛ چون طرب در دل وده در ملکوت ؛ رو بهنبان شوم
ان شاء الله ؛ گرد هد دهر حضر کم نبت طوس ؛ خوش و شادان شوم ان شاء الله ؛ بر سر روضه معصوم رضا ؛

مشه

شه رضوان شوم ان شاء الله ؛ گرد آن روضه چو پروانه شمع ؛ مست جولان شوم ان شاء الله ؛ و همچنین در مدح
سلالة السادة شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گفته شعر آن قدر و صفا که خاطرم راست ؛ از مدحت
سید اجل خواست ؛ آن مایه که طبع اقوام است ؛ هم هست سید انام است ؛ ذوالفضل محمد مطهر
آن عزف محمد پیمبر ؛ آن مردم دین مصطفا را ؛ آن وارث صدق مرتضا را ؛ قدرش زده کوس بر کنشته
یکموی ز مصطفی نکشته ؛ بوده در شهر علم حیدر ؛ وین سید دین کلید آن در ؛ شهری که خراجش آرد
دهر ؛ او سور باغ اعیان شهر ؛ فرزند محمد عرب اوست ؛ حسان عجم ورا دعاگوست ؛ من شیعه صلب
در هوایش ؛ شیعی چه که عالی ثنایش ؛ چون دل سرخانمان او دانست ؛ طبعم ثنای او فزود است
فرصت مدیح او درین راه ؛ و در نزمن و مدیح حاش لله ؛ و در مدح علامه زمانه صدر الدین محمد اصفهانی
و دو برادر او که ایشان را جمال و محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث مشهور یا علی انت منی بمنزلة هرون
من موسی نموده و فرموده شعر صدر الدین صدر دار ملت ؛ برتر ز سه بعد و چار ملت ؛ موسی قدرت
و مصطفی جود ؛ هرون و علی جمال و محمود ؛ و در مقام تعریف خود میگوید ؛ گفتند کجاست این سخن
دان ؛ گفتم که بعصر گاه شروان ؛ خاقانی مدح خوانش خوانند ؛ مدحت گر خاندانش خوانند ؛ و در
مدح پدر خود میگوید بیت از بر خلاء هم سبکبار ؛ برمایه علی نجار ؛ از هست علی بنام و احسان
من فرا و بطوق و احسان ؛ و در ستایش مادر خود میگوید ؛ آن پیرزنی که بر معنی است ؛ وان دامن عصم
کز نامش نیست ؛ کدبانوی خاندان حکمت ؛ مستوره دودمان حکمت ؛ صافی دم و صوفی اعتقاد
مومن مولد و مومن اعتقاد است ؛ و مخفی نماند که در بعضی اشعار که مذکور شد اشعار است بحقیقت
مذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان داشته و در بعضی تصلب در تشیع را تحسین
انگاشته و در بعضی حضرت امام رضا را ع معصوم شمرده در بعضی بحدیث منزلت ایمان آورده و در بعضی
بهترین تعریف خود را امداح خاندان نموده و در بعضی مادر خود را که مومن اعتقاد داست وصف فرموده
و مکی این کلمات مخالف ترهات مخالفان بی بصیرت و معاندان بی ایمان شیطان سیرتست
وفات خاقانی علیه الرحمه در شهر تبریز در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه بوده و در سرخاب تبریز
آسوده است الحکیم المتکلم اوحد الدین انوری نور الله مرقده کلیم طور سخن
انوری که اوردست ؛ چو افتاب جهان سخن زیر نگین ؛ حدیث حکیم در شب سخن وری کالشمس
فی نصف النهار و در فنون حکمت کسری فیلسوف روزگار خود بوده چنانکه در بعضی قطعه که از اشعار او
بان اشعار نموده شعر گرچه در بستم در مدح و سخن یکبارگی ؛ ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه بر هر علم که از آن من داند کسی ؛ خواه جزوی گر آنرا خواه کلی قادرم ؛ منطق و موسیقی و هیأت

شنام الذکی • راستی بالمدیکم سوزی کو وازم • ودالهی اعجه نصد بیش کند مقبل مرع • کر تو نصد بیش کنی مر
شرح وبسطش ماهرم • ورطبیعی رین چند ارچند بی شوی تحت • کفت دانم کرداکر حاسد نباشد ناظرم
نیستم بیکانه از اعمال واحکام نجوم • ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم • این همه بکنار باشعر بجود امد
جون سنائی مستم آخر کر نه همچون صابرم • اصل واین دولاب ابیوردست از دهی کنار ابیورکویند
بجت ده ان صحرا دشت خاوران میکویند در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد
او عماره الناس بود که انوری تخلص کند انوری در مدرسه منصوریه طوس تحصیل علوم مشغول میبود
و بعد از ان بخدمت سلطان سنجر رسید و منظور نظر عنایت او کردید از اد شعراثان و طلب و زینت
که او در آن دولت اینت مناسب بیان این نالیف نیست از اشعار او اینچند دلالت بر صحت عقید
او میکند در بیت مذکور می شود **بیت** ملک عثمان در حرمان بیمون خدمت • جون خلافت بعلی
بود است وبی زهر اندك • بیعت بوبکر و آن نولسا قبلوني چه بود • مصلحت دید علی آن فیهما حوا
تحقیق نماند که بیت ثانی اشارت • بانکه اکر بیعت ابی بکر با وجود علی بن ابوطالب ع حضمی و صحیح داشت
چرا بعد از ان اقاله میکرد و طلب نسخ بیعت مینمود و میکفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم
و همچنین اشارت بانکه عدم معارضه امیرالمومنین ع با او از روی مصلحت بوی و اطفاء نایره فتنه بود
که دلهای صحابه از نائرات جاهلیت پر بود و شمشیر حضرت امیرالمومنین هنوز از خون عزیزان ایشان
خشك نشده بود و ممکن بود که بواسطه سوء منافست منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام
مرتد شوند و بجاهلیت اولی باز کردند و اندکی از اهل حق که بودند هلاك شوند و اسلام بالکلیه منکر
کردد و ابن حجر شافعی در کتاب صواعق محرقه خود سطری از روایات آورده که دلالت واضح دارد
بر انکه حضرت امیر را دشمنان بسیار بود و انکه صحابه بر و حسد بردند و او عضرت بجرنکایت ایشان کرد
و اعضرت بغایت آزرده شد و انجماعت را ملامت بسیار فرمود و بر انکه بنی تیم و بنی عدی در ایام جاهلیت
دشمن بنی هاشم بودند و ظاهرست که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله با این نفس قدسی
دعوت و حیی قاتل عم خود رضی الله عنه بعد از اسلام او نخواست و بادعزت بود که تو بر تو مقبول اسلام
نومیچ است اما از مدینه بیرون رو که تو را نمیتوانم دید چگونه از نفوس اماره جمعی که سالها در کفر و جاهلیت
عمر برده بودند توقع توان داشت که راضی باداوت و خلافت کشنده عزیزان خود شوند و با انکه
شیوه موافقت و اخلاص پیش کیرند و موید این است که سید اجل معتمدی مرتضی علم الهدی قدس الله
روحه در کتاب فرر و درر از ابی یزید مدنی روایت نموده که گفته روزی حضرت رسالت صلوات الله
علیه با ابوجهل دو چار شد و ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود یکی از روی استبعاد با ابوجهل گفت

که تا این صبی مصافحه میکنی ابوجهل گفت والله که میدانم که او پیغمبر است اما چون هرگز تابعت بنی عبد مناف
نکرده ایم با او نمیتوانم کرد بدینکه خدای تعالی این آیه فرستاد ولقد نعلم انه لیحزنك الذی یقولون فانهم
لا یکذبونك ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایتی دیگر واقعست که اخنس بن شریق در خلوتی
با ابوجهل گفت که الحال هیچکس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبر ده مرا که محمد صادق است
یا کاذب ابوجهل گفت وای بر تو که محمد صادقست و هرگز دروغ نگفته اما اگر اولاد قصی نبوت را با لوا
و حجابت و سقایت و ندوه جمع کنند چه چیز برای باقی قریش بماند **استدراك** اهل سنت در
مقام معارضه خلافت ابی بکر و عمر میگویند که علی بن ابی طالب در شجاعت غالب کل غالب بود
اگر خلافت ایشان راضی نبود بضرب شمشیر از ایشان میگرفت و تنزل از آن مثل نمیفرمود و در مقابل که شیعه
امامیه قدح در عثمان میکنند میگویند که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و مواخذه قاتلان او
دلیل بطلان عثمان و استحقاق آن بر قتل و خذلان داشت آن نقد به غالبیب حضرت امیر را
فراموش نموده میگویند که قدرت بر دفع قاتلان عثمان نداشت با انکه قاتلان عثمان کمتر بودند از آنها
که با ابوبکر بیعت نمودند همچنین در باب اثبات افضلیت ابوبکر از ان مقدمه غافل شده می گویند که ابو
بکر از جمیع صحابه اشجع بود و طرفه تر انکه ابن حجر جاهد فرستادن ابوبکر خالد بن ولید بمحاربه قومی
که ایشان از انهم با ارتداد ساخته بود و مع هذا خالد بعذر و حیله بر آن قوم غلبه نمود از جمله دلایل باهره شجاعت
ابی بکر شمرده سبحان الله ضلالت بین که تا چه غایت است و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان
اباقاخان میان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست
و مجد همگر را که از فضلای شعرای آن زمان بود حکم ساخته قطعه ای بدو فرستادند و آن نیز قطعه که
بر رجحان انوری بود گفته و چون قطعه مجد همگر شعریست از بنیاد حکیم انوری و انکه او سنی نبوده
حضری بوده جهت تایید مقصود مذکور میشود و قطعه اهل کاشان اینست **شعر** ای آنکه زین
و قار که بر آسمان فضل • ماه خجسته فضلی و خورشید انوری • جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر ترجیح
مینهند بر اشعار انوری • جمعی دگر برین سخن انکار میکنند • فی الجمله در محل تر امند و داوری • رجحان
یکطرف تو بدیشان نما که هست • در زیر کلک طبع تو ملك سخنوری **قطعه مجد همگر**
جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند • از ارباب فضل و دانش گوی سخنوری • کردند بحث در سخن
نظم • تا خود که سفته به در   دری • در انوری مناظره شان رفته و در ظهیر • تا کرا
پایه برتر از شاعری • از اهل فاریاب یکی عرضه داد در • از خاك خاوران دگری در حضری • چرخ
بنهاد یکی مهر برقمر • سنبل بنهاد یکی حور بر پری • انصاف چون نیافت کرد از دگر کسی • من بنده را

کزین نظرشان بناوری ❁ برکات طبع او چو گنج گران گران ❁ در فقر عز این چو نمودم شناوری ❁ شعر بکیر آب
چون در شاهوار ❁ نظم دگر برآید چون مهر خاوری ❁ شعر ظهیر اگرچه برآمد ز جنبش نظم ❁ و نیز انوری
زند لاف سروری ❁ بر اوج مشتری نرسد شعر نظم او ❁ خاصه که شاه کسری و مدح کسری ❁ طبع رطب اگر
چه لطیفست و آبدار ❁ چون در چمن علو کند بید عرعری ❁ هرچند لاله صحن چمن داد هند زرنگ ❁ پهلو کجا
زند به بهی با گل طری ❁ اینست اعتقاد ربی خوش قبول کن ❁ کر تو نشد سخن بحد همگری ❁ زاد ابن یمین
نیست از آخر رجب ❁ در خا و عین و دال زهجر عری ❁ و ایضا امامی هروی که در کرمان ساکن بود در مدح
سلاطین آنجا اشعار نظم میفرمود این قطعه در جواب سوال مذکور گفته شعر ای سائل سالک فکرت ز من
سوال ❁ معذور دار نیستی تحقیق چو بنگری ❁ عشر از انوری تناسب درین دو طور ❁ هم احتیاج نیست ببین
نظم کسری ❁ کین معجز است وآن سحر این شمع وآن چراغ ❁ این ماه وآن ستاره واین حور وآن پری ❁ واز
در نابغ گزین سطور است که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تایب گشته از ملازمت سلطان سنجر احتراز
نموده چون سلطان او را طلبیده این قطعه گفته روان گردانید شعر کلبه کاندرو بروز و شب
جای آرام و خورد و خواب منست ❁ حالتی دارم اندران که ازان ❁ چرخ در عین رشک و تاب منست
آن سپهرم درو که کوی سپهر ❁ ذره نور آفتاب منست ❁ وان جهانم درو که بحر محیط ❁ والبلعه سراب منست
هرچه در مجلس ملوک بود ❁ همه در کلبه خراب منست ❁ رخل اجزا و نان و خشک دروغ ❁ کردخان من [illegible]
کباب من است ❁ شیشه حبر من که باد ابر ❁ پیش من شیشه شراب منست ❁ قلم کوثر و صریر خوشش دختر
نغمه رباب من است ❁ خرقه صوفیانه ازرق ❁ از هزار اطلس انتخاب منست ❁ هرچه بیرون بود ازین کم و بیش
حاش السامعین عذاب من است ❁ گنده بر جهان جنت بکند ❁ همتی راکه در حجاب منست ❁ خاک پای
کسانی باد ❁ نه بازوی خاک و آب منست ❁ زین قدم راه رجعتم بنفشت ❁ ایکه اوج مه و آب منست
این طریق از ما بشست خطا ❁ حکم این خطا صواب منست ❁ گرچه پیغام روح پرور او ❁ هم تسکین و
اضطراب منست ❁ نیست این بنده را زبان جواب ❁ خانه وجای من جواب منست احسن المتکلمین

مولانا حسن الکاشی الآملی قدس الله روحه العزیز

از جمله ساعات خاص و غلامان با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین ع بوده و در طریقه اخلاص خاندان هم عنان بود در سلطان و در
شیوه مداحی ایشان ثانی مداح دعبل و حسان دولتشاه در تذکره خود گفته که هیچکس ثبات و لطافت
او سخن نگفته مرد دانشمند فاضل بوده است اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و در آنجا
نشو و نما یافته چنانکه میگوید شعر مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود ❁ لیک از جد و پدر نسبت بکاشان
میرود ❁ و ایضا در آن تذکره مذکور است که ملا حسن بعد از زیارت مکه معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله
تعالی بعزم زیارت مشهد امیرالمؤمنین ع بعراق عرب افتاد و جبهه بوسی آن آستانه شریفه مشرف گشت
و قصیده که مطلعش اینست بر روضه مطهره خواند شعر ای ز بد و آفرینش پیشوای اهل دین
و ای ز عزت مادح بازوی تو روح الامین ❁ در آنشب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که
عذرخواهی او میکند که ای کاشی از راه دور آمده و برابر ما دو حق افتاد یکی حق مهمانی و یکی حق صله شعر
اکنون باید که ببصره روی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح میگویند از ما سلام رسانی و گویی که
در سفر عمان در فلان سال کشتی تو غرق خواست شدن یکهزار دینار برای ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی
و اموال ترا با ساحل آوردیم اکنون ان عهد [illegible] بجهت آنچه از خواجه بازرگان [illegible] کاشی
و با آن خواجه ملاقات نمود و پیغام امیرالمؤمنین بگذارد بازرگان از شادی بگفت و سوگند خورد که کس
این حال را بهیچ او زبان نگفته ام و فی الحال امتثال را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق را آن ترتیب
ساخت و بعد از آن [illegible] بادشاه ولایت پناه سده دعوتی مشرفی جهت صلحا و فقرای شهر داد و مولانا
حسن از عهد شباب نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و هرگز باوصاف خاقان نگفتی و بمدح ملوک
اشتغال نکردی چنانکه درهمان قصیده که مطلعش مذکور شد گفته قصیده منم غلام حیدر و آنگاه مداحی
غیر ❁ خواجگان حشر کی معذور دارندم درین ❁ آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی ❁ بکند بر طبع
پاکم روح حسان آفرین ❁ و در قصیده دیگر میگوید شعر منم که باغ طبیعم بیار ملک بقا ❁ نوشته اند بمدح
محمد و آل ❁ درون مدت سی سال کس نهاد نشان ❁ که برده ام سخن پیش کس بمدح سگال ❁ مخدرات سراپرده
ضمیر مرا ❁ بمدح آل علی بسته اند عقد وصال ❁ بروضه دل کاشان ثنا بشان خواند ❁ هر آن شکوفه که سر بر زند
ز شاخ خیال ❁ گناه من اینست در عراق ولی ❁ زهی گناه که بر عصمت من آمد وآل ❁ نگیرم بجهان در سخنوری
دعوی ❁ وگر کنم بود چرخ را محل سوال ❁ من آن نیم که زدیوانهای کهنه بزور ❁ فراهم آرم شعری بصدهزار
اشکال ❁ ولی کهی که چو عرض سخن بد بیاید ❁ کنم ممیز معنی ادای سحر حلال ❁ صفای گوهر پاک از عقد
نظم ❁ هزار طعنه زند بر صفای آب زلال ❁ بشهد مدح کسی گر زبان کشایم باد ❁ زبان ناطقه ام در دهان
لال ❁ اگرچه مال ندارم ز غیر آن دارم ❁ که دین خود نفروشم ببینی از پی مال ❁ ز فیض همت صاحبقران
فیض و کرم ❁ رسیده ام بکمال و گذشته ام ز کمال ❁ حکایت من اگرچه درازنا دارد ❁ در حدیث توز جنبه
نیم ملال ❁ ز خاک خطه آمل بنزد اگر کاشی ❁ کند بعرب ودوری خویش از تو ملال ❁ و در مقام مناجات
ازین قصیده ابیات خوب دارد و از آنجمله است بیت شهی که در کف قدرش بوهم درنامد جای
صدر نشان سدره را [illegible] ❁ محیط چرخ و سراپرده معالی او ❁ چو مرکز گل و گردون دایره تمثال ❁ توی که
بر محک کبریای تو نبود ❁ درست معرفت چرخ را محل بقبال ❁ فکنده قاعده نیم تو سرانداز ❁ شکسته صانع

کرد تو بلون را ایلـ : در بیع عدل تو شاهین ظلم را دید : غصه از تو سیمرغ چرخ را چنگال
کز انه های فلك دیع مار بکراو : سینه افکند از بیم بهره در دنبال : اگرچه از نی تعظیم کرد ای تو کرد
عنای من وجل دیعاری احوال : کز سطفه جرخ و آفتاب کلیل : زبیت شرفلك کرده بود
فهر و ال : ولی برتبت قدر تو برتر از روی عقل : سپهر هرچه در وهت نیست بگنجال
شمار جوهر تو نباید ارشود مثل : سپهر کیل وقضا عامل و قدر کیال : که کرد از تو سوالی بهر خود کم کرد
کف تو کیمه انس : زمال ما لا مال : شخ حادثه قضا در که خصم ترا : همی زجادۀ بخلون بزند فعال
ستارکان فلك سر بسر فرو ریزند : اگر بند زدیوان هیبت تو مثال : جو ز رفعت قصر تو ماه رات
کمیت : بسند قدر تو اندان قبای مقال : وانجمله قصایدی که پیداست : قصید هفت بند
که اکثر استادان متاخرین در تبع آن سعها سعیشند اند و این لطافت تا غایت جزوی گفته اند
وآن اینست **بند اول** السلام ای سایرات خورشید رب العالمین : آسمان عز و تمکین
افتاب داد و دین : منقی هر چار دفتر خواجه هشت خلد : داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین
عالم علم سلونی راز دار لو کشف : ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین : مقصد تنزیل و طلع
مرکز اسرار غیب : نقطۀ تبلی تاهد سطلع حبل المتین : صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق
مراصل نسل آدم نفس خیر المرسلین : صاحب وعون بالبدر آفتاب امنا : قرة العین لمرك تا رتبه
ربع الامین : در جهان اندروی حشمت چون حبابی در جهان : در زمین اندروی رفعت آسمان
بر زمین : مثل تو چون شبه ایزد در جهان محال : ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین : هرکه سا
مناهدم رسول الله بود : که کسی هنایش جوی هم رسول الله بود **دوم** ای عزیز مصطفی نادیده همتا
تو کس : سینه بر سر تو ایزد بحر جو را لمعین دین : مهره مهر از گلوی صبح بزاده فلك : گوهر از مهر تو
صبح صادق را نفس : حیث با قدرت سپهر و حیث با رای تو مهر : آن ز قدرت مستعار و این
نر آب مقتبس : کاروان سالار حاجت چون کند آهنك راه : چرخ را بردست پیش آهنك تند
چون جرس : گرد دریا ثالث موج بر کردون زند : لجه کردون برو کردان نماید بچو خس
در شکوهت را بمیزان معانی بر کشند : از رمضت کم آید و فیس ازل عدس : صورتی کرده
مجسم تیغ کو بد آشکار : لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار **بند سوم** ای سپهر عصمت از
فر تو زیور یافته : افتاب از سایه چتر تو فر یافته : رلیله مثل روبت دست نقاش ازل
نقشها بر بسته لیکن چون تو کمتر یافته : بازقدرت هر کجا بال جلالت کرد باز : طایران سدره
در زیر شهر یافته : الکه بهر بهر تو بر صفحه جان کرد نقش : مخرن دل را چو کان از زر تو اکبر یافته

اندران میدان که مردان سعادت جو برا
از وی مردی عنان از دست باید فرس
نشتر تشمیر شیران رو بع در شریان کند
چون طبیب ... ساعد جانش بجس
از میان مشرق و مغرب ... ذو
... نصرت بیش ... زبس
خلق هفت اقلیم اکر ... چون ... شاه
الا ... تو کس

اکر دست حاجتی بخود جو بر داشته : دست خود را فتاب حاجت آمد یافته : ساقی کوثر عنان
نعم بانه بر ترا : ای ز تو دریای نعمت عین کوثر یافته : کر نه بودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد خواستی نبودی و آدم غایب **چهارم** کرچه در عالم با اقبال تو شاها کرده ام : انجمن
کرد روزی در زبان مصطفی : لاف مداحی بنی بارم زدن در حضرت : ای ثنا خوان تو از دب
زبان مصطفی : رنج حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست : حال اخلاص من اندر خاندان
مصطفی : روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من : حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من
پنجم ای کرده مرحبا یا امیر المؤمنین : خوانده نفس مصطفی یا امیر المؤمنین : خار تاز
کان دو با کیمیا پرداخته : روز بازار سخا یا امیر المؤمنین : خاطر مجنون من زین خاطر کی
وصف تو دکر یا امیر المؤمنین : باهمه الا انبی عقل کل نابرده راه : زیر شادروان رای یا امیر
المؤمنین : کر بدی بالا از عرش برین جای دکر : کفتمی کانجاست جای یا امیر المؤمنین : مدح اکر
شاینه ذات تو باید گفت و بس : کیست تا کوید ثنا یا امیر المؤمنین : هم انسانی چه داند غرب کار
تا کار بس بر ثنا بار معنا رو **ششم** ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست
دور دوران فلك دور عی ز دوران شماست : افتابی کاسمان در دامن اقبال اوست : پرتوی از
لمعه کوی کریبان شماست : هرکجا در مجمع قرآن ضیا انی است : از کمال لطف در حسن خان
شان شماست : ابجز کرده تر ایمان چشم جهان بین روشن است : جز دو قرصی نیست آن هم فضله
خوان شماست : هرکه کرکاند رحیم کان لکان بوده است : صورت اظهار آن موقوف فرمان
شماست : درد پنهان پیش در مان چند بتوان داشتن : عاملی بود ز درمان درد پنهان دا
مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را : معنی ایمان ما اینست روشن و السلام : ز اولاد
در خلد برین : سید هند او از نظم تا دخلوها خالدین : وان قصیده نمر اکر چند بت از آن کفا
بر رود از قصاید مشهور اوست **بیت** هر دل که دوستی علی اختیار کرد : او را خدای درد و جهان
بختیار کرد : فرخنده طالع آمد و فیروز روز گشت : انکس که خدمت در آن شهسوار کرد : بر مرکب
عقبی نشد سوار : جز بتیلی که روی بجان شهسوار کرد : سرمایه سعادت دار القرار یافت : هر دل که
در محبت آن شه قرار کرد : من مستعلی مار کز بی کجا بُدم : پیر من اکه مار بستویش کار کرد : سلطان
دین خوبش شام شهنشهی : کو کام مار در که طفلی نکار کرد : طفل چها رماهه شنیدی که از علی
کو در میان مهد چنین کار زار کرد : کاهی میان بازوی تر فضا کنار : کاهی بعلم حل مشکلات ماه کرد
زانسوی جیر و آب بکه برد : دین هر دو از اشارت برهیزه کار کرد : زان هفت بلند که داد

خدای داد ∴ وقت خلق عالم وعزا اختیار کرد ∴ بر سر رسول تحفت ونجاشت پاک ∴ جا از انبیای
خواجه روز شمار کرد ∴ آدم که پای بر کف مصطفی نهاد ∴ عرش برین بقدم او افتخار کرد ∴ سیاره خود
از گل ادم نشان هنوز ∴ کایزد بعرش نام علی آشکار کرد ∴ واین چند بیت بر اصحاب صفی از فضایل
اوست بیت ای بری حوب تو اقبال راز حشمت ∴ سدره را تعظیم قدرت داد صد
گوشمال ∴ شرع را بر پای کرده دست جبر کبریا ∴ عرش را بر سر نهاده دست تو پای کمال ∴ از نسیم گلشن
لطف تو جنت لب نصیب ∴ در هر ابستان تعظیم تو طوبی یک نهال ∴ اختری برج تو صد ماه
لیکن بی محاق ∴ لمعه از رای تو صد مهر لیکن بی زوال ∴ از تو اندر پادشاهی پادشاهی راشکوه وفر
تو اندر از بیش آزمایش را کمال ∴ نیست دست تو سکوم بدر با عقل کف ∴ هم دانش نیست کرد
نیست دریا پان ∴ سعی نماید قضا و قسمت ارزاق خلق ∴ از صدر منصب قدر نوالش یابد
روی دولت بر خلایق بار نکشاید همی ∴ تا نگردد آسمان از در تحت تو قال ∴ گر زند شخص شکوه
پای تمکین بر زمین ∴ ور کشاید دست قدرت تیغ کین بر چرخ زال ∴ بکسلد کاو زمین را پای تمکین
از سرون ∴ بشکند شیر فلک را تاب شمشیر تو بال ∴ پادشاها منصب قدر تو زان عالی برست کاهی
آن حضرت تو اندایت عقل من محال ∴ گر هوای قاف قدرت در خیال آرد خرد ∴ ای کننده در
قدرت پای عقل اندر عقال ∴ بس که طبعم میکند سحرهای در سخن ∴ روزگار از یاد سحر سامری
دارد ملال ∴ زانکه گر او بیش ازین دعوی سحری کرده بود ∴ صورت دعوی چون دعوی معجزی
محال ∴ شه نبود معجز طبعم چو خاک [illegible] باد ∴ اش سحر حرامش زاب این سحر حلال ∴ نیست از
لمرز اقبال تو تربیت آفتاب ∴ خاک تو نساند بعید [illegible] لعل اندر خیال ∴ گر تربیت ذره
باشد لاف حق رشیدی زند ∴ هر کرا با سایه مهر تو باشد اتصال ∴ چون کدایان در تو خوان
سعادت کسترند ∴ خسروان دارند با انعامشان دست سوال ∴ گر نه شهد مدحت درکام جان
دارد بکام ∴ شاهد نطق من از شهد شهادت باد لال ∴ تیر تحت باد هر یک موی بر اعضای من
کردم موی ز مهرت من سپید ماه و سال ∴ واین ابیات خلاصه قصید دیگر است بیت
زبعد احمد رسل امام حق نبی را دان ∴ که هست از غایت عزت ثنایش ربی از قرآن ∴ امام حق
شهی را دان که کر هستای از جویی ∴ بغیر از مصطفی [illegible] نبود از اوان ∴ کمالش در خیال
عقل چون گنجد که تعظیمش ∴ برون از جنبش وهم است و بیش از حد امکان ∴ صفات ذات
شهورش ز اصل فضل تعالی لواجو ∴ جلال جود موفورش عوی از سوره انسان ∴ اما سند اکمی تا
بدین در واجب الطاعه ∴ که باشد جن و انس او را سلیمان وار در فرمان ∴ طریق اخبار خلق

جاز

جا رزینت روز بودی ∴ ندی از امت عیسی ز قوم موسی عمران ∴ هر آن نایب که پیغمبر کند در شأن و
باید ∴ دگر نبود خلاف خیر دم از رسل هم از سبحان ∴ اگر کس را جا الطاعه بدی چون مصطفی
بعقل ونقل و شرع و عرف غیر از مرتضی نتوان ∴ اساس دین ما [illegible] را را انفی خواند بر
کرا انفی نشاید نیز اول درین دوران ∴ اگر لولا عمر کره علی کفتی چرا و صد ره ∴ نبودی هیچ شبهی را
بحید رسل در کیهان ∴ ز حید رشیعه این بیند بغیر از او کرا ذاید ∴ بر انصاف اگر ردی بکس میل
بنهان ∴ عروس تخت حیث راعنین در تبکی بیند ∴ که در ایوان ایمانش بود مهر علی عنوان ∴ کدای
کوی آن شاهم که در کوی کدایانش ∴ سلیمان با همه حشمت ندارد پایه سلمان ∴ مرا کر دولت دنیا
نباشد غم چرا باشد ∴ که هر بود این دنیا نخواهد بود جز بهتان ∴ واین قصیده که گنجینه معانی است
در ضمن خاقانی کشته قصیده هر بحر از موج این دریای گوهرزای من ∴ گوهر معنی دهد فکر
فلک فرسای من ∴ شمع کردون در شبستان حرم باز آورد ∴ روز وضع حمل معنی خاطر عذرای من
بوسه بر سدره شاد روان زند روح القدس ∴ چون بمعراج معانی روی از ادای من ∴ نو عروسان
معانی را برون آرد ز غیب ∴ سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من ∴ در عروج فکرم اردوی تصور را
محال ∴ منتهای سدره دیدی مبدا اسرار من ∴ کردی معنی مجسم صورت آسا در نظر ∴ یافتی صد آسمان
از یک نکته غرای من ∴ خلوت زیب معانی را نیم جای کز نیست ∴ در خیال ساکنان سدره او ادنی من
در شب معراج فکرت بی براق جبرئیل ∴ برتر برسد ره آسمان استغنای من ∴ انا یم کز ره معنی
بخیم در زمین ∴ گرچه در چشم ناید صورت سیمای من ∴ شقوة الله زاده ام در دین ز دیوان قضا
صبغة الله آمده نوع بر امضای من ∴ آهوی طبعم زباغ خلد سنبل میخورد ∴ تا از چین در خوی آرد
دم بوای من ∴ رشته جان میخورم چون شمع [illegible] کز نیست ∴ جز برای سوختن طبع جهان آرای من گر
چه چون شمعم در آب و آتش از سر تا پا ∴ مایه نور است همچون شمع سر تا پای من ∴ خاطرم در مکتب روح
القدس آموخت علم ∴ بر مکتب خانه ام عقل ادب فرسای من ∴ زان همه یاران مکتب خانه در طبعم نهان
ذوق ابداع معنی در دل بنای من ∴ چون خضر بوده آبحیاتم زان بود ∴ مجمع البحرین معنی در دل بنای من
نامده در عالم صورت معنی را زلل ∴ بلبسه بر کوهش دولت برنای من ∴ من نه آن صورت بدم کز
نور بخبر را ∴ جای دیگر بود اول مسکن و ماوای من ∴ در حریم سدره خلوت داشتم جایی که بود تشنه
لب آب حیات از جرعه صحرای من ∴ مجلسی دور از کدورت باده دور از خمار ∴ در کف ساقی جان
از ای بزم فرسای من ∴ گر بخوردی آدم آن یکدانه گندم در بهشت ∴ کی بدی در خاک آمل منشا و ماوا
هم بوی هر کز اصلی تو آن شد عاقبت ∴ کر نبا لابد بدنیا حرص کفر الاای من ∴ کردن تهوی بشر را

خنده شد تا هر سیاکشت بر من سیاه و تنهای من ٭ دور هم روز جوانی دام شهوت بینه ٭ وای
کهن پیری که هست اندر پی اغوای من ٭ گنج وان درها عجب رسیت کوی دین نبل ٭ بوده در کنج دم
شهوت از درهای من ٭ گنه بود بجهد ارم اندر دل منم ٭ در دل دریا فدای جان سلک سمای من
جام اندر پای از درهای شهوت کم شدی ٭ گر نبودی دست کرم دولت مولای من ٭ آفتاب آسمان
امیر المؤمنین ٭ کامده تشریف مدحش جبت بر بالای من ٭ آسمانی پر سر خورشید پای بر زمین
کو مهرش باز جوی ملک یک اجزای من ٭ آفتاب اندر پناه سایه دایم بود ٭ تا بود در سایه دین مادح
من ٭ این جهان و آن جهان در زیر پات کم شود ٭ گر زنی دست یقین در عروة الوثقی من ٭ شهوار
شرع موسی امیر المؤمنین حیدر که هست ٭ مهر او امروز را اصل نعت فردای من ٭ بلبل دستان زبستان
بار زبان من چون دهد ٭ شرح مدح میر دین طوطی شکرخای من ٭ اسطار از هر معنی کی کشد چون میکند
مدح آن خورشید دین روح الامین املای من ٭ جز صفات ذات آن شه نبود و هرگز مباد حاشا
روز من و اندیشه شبهای من ٭ دامن از در معانی تا گریبان پر کنم ٭ چون خورد غواص فکرت غوطه
دریای من ٭ لوح امید در کنار طبع خاقانی نهند ٭ در دبیرستان سخن خاطر دانای من ٭ دور هم ماهی
بود کلش فی المثل ٭ هر یونس یکتا بد کلک حرب آسای من ٭ بلغ طبع را بهر از ولای مرتضا
[illegible] تزیل طبعم معجزها های من ٭ موسی [illegible] کو بر طور ریاضت ساکنم ٭ روشن از انوار حق هر که
تجلیهای من ٭ خصم اگر در روز دعوی سامری کرده دهد ٭ گوشمال لاساس او را ید بیضای من
مقتدای سینه صاحب دلان کعبه دار ٭ [illegible] معانی طبع [illegible] ٭ تا زبانم در ثنای رکن
ایمان ناطق است ٭ رکن هفت اقلیم معنی شد دل دانای من ٭ زین صفت کامد چو عیسی ابن مریم
معجزنما ٭ داشت گویی نفخه روح القدس ابنای من ٭ بر سر بازار معنی گر انا الحق میزنم ٭ بهر این معنی نماند
جز دل شیدای من ٭ آن توانگر همتم در دین که با افراط فقر ٭ ظاهر ست از خلق عالم فرط استغنای
من ٭ دل با کریم زانکه در بازند ران ٭ [illegible] کی از بلای خویشتن پروای من ٭ تا ز رود آب
دیدم پیش هر کس بیزبان ٭ نقل خاموشیست دایم بر لب گویای من ٭ غم ندارد [illegible] نادم چون کریما
که هست ٭ در کف سالار بحر ما بیر ارزای من ٭ در ضیافت خانه تحقیق خوان سالار خلد ٭ میکند
اجری ز دست میر دین اجرای من ٭ کاشی اصلم اصلی مولد حسن نامی که هست ٭ همچو حسان روز
احسان صد رحمت جای من ٭ کمترین مملوک حیدر کاشیم کز فضل او ٭ در سخن بالاتر از عیسی
استعلای من ٭ تا بیاز از سخن نقد معانی میبرم ٭ قلب روی اندوده برون نامد از سودای من
گر زه رویی امتحان صد بار آتش برند ٭ جز طلا بیرون نیاید زر سودای من ٭ بر سر بازار اقلیم [illegible]

ک

کوکبی ٭ تا دهد عرصه شاهی هر کالای من ٭ شاعر از اگرچه غاوی خواند در قرآن خدا ٭ هست زانشان
هم بتران طاهر انشای من ٭ یا رب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا ٭ زانکه از حد تجاوز رفت استسقای
من **وله** دوش چون در شب بزوسالان آمد ٭ نوبت زمزمه مرغ سحرخوان آمد ٭ چشم جان ازو که
مشکین صبا روشن شد ٭ کوی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد ٭ چه عجب بود بهشت ار دم بادی کرد رو
ار پی از شرف خاک خراسان آمد ٭ شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست ٭ زانکه در حظه او روضه
رضوان آمد ٭ مشهد پاک معلای امام معصوم ٭ زانکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد ٭ انکه در گلشن [illegible]
زمرشد ادب ٭ دست فراش صبا مجمره گردان آمد ٭ انکه در حضرت جاهش ز پی قدر محل ٭ پر طاوس
فلک مروحه جنبان آمد ٭ انکه اندر حرم جام محبان بهرش ٭ مالک جاه حد خانه ایمان آمد [illegible]
عدو سنگ ز برقدش ٭ از ره معجزه چون موم گدازان آمد ٭ یک طواف درش از قول رسول مدنی
با هفتاد حج نافله یکسان آمد ٭ مالک ملک صفت نوری از صدف نبی ٭ هم ز قرآن خبر و حجت [illegible]
آمد ٭ تا کی [illegible] حق تو باز گرفت ٭ در کمال ذات تو چه نقصان آمد ٭ در نبوت چه زیان آمد
اگر روزی چند ٭ اهرمن نامزد تخت سلیمان آمد ٭ گر ز نخ طبعی گوساله پرستند یهود ٭ زان چه نقصان
بوی موسی عمران آمد **وله سنی الله تره** منم که منزلم از نجات آل احمد لاف ٭ ز جان و دل شده مولای آل
منم که مهر ولی الله از ازل دارم ٭ چو در خشد ما سند کوه رشعاف ٭ منم که خوانند مرو قسم زلف آتش مهر
جواهران سخن [illegible] دنیا ٭ ز مهر [illegible] ٭ [illegible]
غلام بازوی آن [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
طراز آیه قدرش [illegible] ٭ شناسد انکه شناسد که عقل [illegible] ٭ [illegible] والانعدم [illegible]
کسی که نقد [illegible] ٭ [illegible] ٭ ز راه جهل [illegible] دیگری [illegible]
که روز حشر [illegible] ٭ [illegible] ٭ چرا برون شوی ای خواجه [illegible]
زنیم [illegible] علی [illegible] ٭ بیا بگو [illegible] ٭ چو کاشی [illegible] شناسد [illegible]
نظر کن سوی دنیا بچشم استغنا **وله طاب ثراه** پیش از آن کین طارم فیروزه منظر کرده اند
دولت ابنی جرای [illegible] حیدر کرده اند ٭ بسته اند از مهر اول عهد با ارواح خلق ٭ وانگهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده اند
خاک آدم در عدم [illegible] کرده اند ٭ چهره اقلیم [illegible] کرده اند ٭ [illegible] عرش آزرده شد
گر شرف معراجش [illegible] کرده اند ٭ [illegible] ٭ انکه او را [illegible] محراب و منبر کرده اند
با امیر المؤمنین [illegible] ٭ ای که لطف [illegible] کرده اند ٭ [illegible] اند
شکان را [illegible] کرده اند ٭ [illegible] ٭ [illegible] آل حیدر کرده اند

غم زدوریتی چه دارم زانکه مشکل * من نی کز غم با سلمان و بوذر کرده‌ام * زین سی سالست ازوین کاجو ستوفا کنم
درکف سلطان دین ساقی کوثر گرد * کرشت الحق هواداری حیدر شادی * کاشی کرابن اورا سیرکرده‌ام
وله تا سر برد درسایه خورشید آن ای قدم بر سر گردون کردان * در ضیافت خانه طبعم زخوانسالار
ساکنان سدره را انزل صحبتی نار با جز خاطر برادر ناب ارضا * نم افلم معانی زین آسمان میرود
باد سحر آن بزم ساربی رازلک کین سخن در هجر نوبتی عران میرود * با سر سخن حجابی بسبرم درمدح شاه
کز پی دیدن فلک را دیدن جز آن * هرچه برهم سهند زاندیشه زاقلام کال * با کمال کبریایش جمله نقصان میرود
درنزازوی خود برداروبنگر ساعتی * تا از وی ماسوی الله چند رجحان * سبب ادمهای قدرش کس نداند جز خدا
سر اجتبی معنی درعلم ایشان میرود * مانند روح افکان خود رحجا * وان همایون منزلت بالای امکان میرود
هرکه بعد از مصطفی امر قضا دارد روا * دره دین سلمانی چو سلمان میرود * وانکه باوی در خلاف آمد کز ابلیس سنی
درخطابش لیس من اهلک چو کنعان میرود * دره توحید عدل استاده ام زوار * حجتم قاطع زانتشار ران میرود
اعدای راکبوان دیدیم زادم ازل * وان رسولی کاندر و عصیان میرود * عدل پاک او دره دانم از شرک و فنا
آیتم استغفوا بیرون جهان میرود * کرخدا بر کفر بر عون در ازل راضی * ظلم بودی هرچه بر فرعون و هامان میرود
هرکه بر ذات خدا مبری روا دارد * روز محشر بنسبت با زنجیر شیطان میرود * مولد بن اصل دا بشجرم مانند ران
از ره حدید پر رتبت بجانات میرود **وله** کیست آن بهتر هابون خبر * کرباو داد بهتری بهتر
آن وصی رسول و منبع نول * در جهان و مغز جهان دگر * معنی عقل کل درو مبهم
صورت نقش کل در و مضمر * جوهری بود جز خدا ورلی * کس نداند قدر آن گوهر * دانا و داده مرتبه دار غیب
نام او کرده خویش را زبور * سر نقش وجود دانسته * تا زیب خدای نقش صور * کوهر درج آدم و شرف
خاک آدم زعز او گوهر * بود معالم زارشاد او * زادم وادی بوجه خبر * درشبستان فطرت آدم را
زاده اند بر رای او مادر * زاول بن حرف کرده در مکتب * معنی علم آخرین از بر * پیش دریای همتم چه بود
ملزم آسمان کشته شمر * کر بود کشتی تفکر را * بادبان آسمان پهناور * کاو فهم کرکند بسبعد فرت
بر محیط کمال او معبر * کیست قدر او سهر بلند * حبت بارای او طلبه خبر * مرد باید که دین بار کند
دیدهای یقین نه دید سر * تا جهان زاد دین جهان ملتمد * برزانجس و وهم و عقل بصر * برفضی بر لطافت احمد
مصطفی درشهادت حیدر * صورت رفعتش هزار فلک * معنی خاطرش هزار اختر * از جنابش اشارتی و نشان
رز دلش استعارتی گوهر * جاکرش جبرئیل و میکائیل * مدح کوبش خدا و پیغمبر * مرزبان روان و جان و جسد
مهربان جهان فضل و هنر * جون ردا اول فعالوس بردوش * خلعت آن اطلس زربر * از مغاعات شین شیر شرف
درد لا امان نهاده شرف * عرفیش اگر بجو شدی * بکسی سپهر را لنگر * خبر انگه گرفت دست علی

کی بجز اقرار کرد عمر * کر بقول خدا بدست رسول * رفت ختم بر منبر * پس علی را بنابر اثبات
باشد الحق زراه شرع بلند * ورنه قول خدا بدست دلیل * بل ابوبکر بود ورابج * پس علی بجنت وابا طلب
پس علی سنت والکا * جون علی دیگر کشید همیات * نک امام کی بود عمر * رهنمای که جز علی باشد
ره نماید ولی بسوی سفر * کاشی این نوبت سخن زنو خیبت * بل نباید ان همیون فر * زین سی سال شد که خاطر من
هست دره این کس * درخراسان و درعراق عجم * شعر کاشی هم این کند از بر * بره‌ام در جهان بمدح علی
کوی دانش زجمله دانشور * والی ملک انما کیست * لافتی بع و هل اتی مغفر * ای آنکه جنت در وی
خاطر اسوه داد و غصه مجوز * جون بپا انهر ارست خمر * چه زبان کرمنیب کیبر * آن درختی که کشته شد در
تا ثابت دهد سعادت بر * مال قارون و سطوت سنجر * ملک فردوس و مخنت و ذر * نوعروسان فکر بکر مرا
سی از خلف و زنشان بسر * عقدا ثنان خدای عزوجل * بنه بر نام حیدر صفدر * از رب این بخت بخت نکوی
جشم و دولت بروی آن بهر * و مخفی نماند که ملا فصیح دشت بیاضی که از غلاة اهل سنت و جماعت است
در بعضی از رسایل خود قطعه از ین قصیده را که مشتمل بر زده بید و بیان لزوم خلیفت حضرت امیر و بطلان
دیگران با عکس آن ذکر نموده و متصدی جواب آن شده و گفته که اولا اخبارش اول کرده میگویم که از گاه
نشستن علی و توقف او در طلب خلافت لازم نمی آید خروج او از شرع لمکنام ایشان بود بعنی باوضی که بود
خلافت باو رسید و ثانیا اخبارش ثانی کرده میگویم که لازم نمی آید انانکه در باب خلافت ابی بکر و عمر
بلا قولی از خدا و رسول نباشد انکه ایشان بیل و رای خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل
و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده بود و مولف گوید که جواب مذکور ناشی
از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد از خانه نشستن حضرت امیر تخلف اوست از بیعت ابی بکر چنانکه
در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل قطعه مذکور الزام اهل سنت است با آنکه اگر خلافت ابوبکر
حق بود تخلف و امتناع حضرت امیر از بیعت او باطلست و اگر تخلف آنحضرت حق بود بس بیعت ابوبکر باطل
باشد و این ایرادیست که جواب او مردود و مارد در برابر آن غلطی بارد است و اما آنچه در اخبار
ثانی گفته که خلافت ابی بکر با اجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود مدفوع و مردود است با آنچه
در مجلس چهارم از بطلان این اجماع مفصل مذکور شده و بالجمله محققان اهل سنت چون صاحب مواقف
و امثال او اعتراف کرده که اجماع در آن باب منعقد نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده
و اولاد او در مدت حیات خود و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و مقداد
و بوذر در مدت شش ماه برای بکر بیعت نکردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد در ین باب حجت نزد
چنانکه صاحب مواقف و آن رفته مطارده لکه محض کار و است چنانکه کاشی بر رحمه الله در بعضی از

قصاید خود این اشعار بوده و گفته **شعر** امامت را کی اید بدین در واجب الطاعه که باشد جز وصی
او را سلیمان وارد در فرمان . طریق اختیار از خلق جابر خبث و ربودی . بدی از ازات عیسی دوم موسی عمران
و اگرچه سابقا در بیان احوال محمد غزالی فضلی بر اصل در ابطال اختیار به اختیار و در مقام حجت استطالت
در برام بوجوه دیگر ابطال آن نموده میگویم که چون آرای مردم مختلف است غالب آنست که اختیار ایشان
موروث فتنه و نزاع شود چنانکه شیخ ابوعلی در الهیات شفا بان تصریح نموده پس اختیار امام در بعضی اوقات
باطل باشد و دیگر آنکه ارباب حل و عقد تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند مادام که امام
ایشان را قاضی یا محتسب نسازد پس چگونه ایشان عزل و نصب امام المالک و متولی امور مسلمانان میسازند
دیگر آنکه امامت رکنی عظیم است از دین و اول مرتبه چون نماز و روزه در ان نصی از حضرت رسالت
میبایستی پس اهمال آنحضرت در امر خلافت و امامت تا آخر ایام چون بالاستاد زمان رحلت خبر
داده بود که در ان مرض رحلت خواهد نمود منافی کمال رتبت نخواهد بود و طلب دوات و کاغذ
در اثنای آن مرض جهت تعیین صاحب آن امر دلیلست بر آنکه رافضی نموده بانکه امر امامت مفوض باختیار
امت بود دیگر آنکه نصب امام باختیار امت محتملست که بر خلاف مراد خدای تعالی باشد پس افاده نص حجت
شامت امام نخواهد کرد و بنا برین موجب تساهل در اطاعت و جرات بر مخالفت او خواهد شد
دیگر آنکه امامت خلافت از خدا و رسول اوست اگر باختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه
ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول و کافیست در نفی اختیار این حضرت صاحب الامر در حضرت
در حضور پدر بزرگوار خود این استدلال نموده و فرموده که موسی بن عمران با آن جلالت شان اختیار او در امر
بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا بر منافقان چنانکه خدای تبارک و تعالی در قرآن خبر داده پس
چگونه اختیارات در امر امامت حجت باشد و اعتماد را شاید و از عجایب اعترافی تنافی در کتاب تاریخ
خود آورده که روزی ابوالعینا نزد عبدالله بن سلیمان که وزیر خلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود
شکایت نمود وزیر گفت که ما سفارش تو بفلان نوشته بودیم ابوالعینا گفت بلی بکسی نوشته بودید
که در نهایت بی رغبتی و دون همتی بود و بنا برین متوجه اصلاح حال من نشد وزیر گفت تو خود را اختیار
کرده بودی ابوالعینا گفت درین اختیار موسی مرا ملامت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود
اختیار نمود و یک مرد رشید در آن میان نبود و حضرت پیغمبر عبدالله بن ابی سرح را جهت کتابت
وحی اختیار نمود و او مرتد شد بیان کافران رفت و علی بن ابی طالب ابوموسی اشعری را اختیار
کرد که جهت او حکم کند پس بر وی حکم کرد بعزل او از امامت فتوی داد **شعر** سوی رافضی ناتی کرد نسبت
هر آنکس که مادر پارسا نیست . اگر اصلش درست و راست نیست . دلش را سیل با کان جرا نیست .

حزف

خطای با در اندر وی اثر کرد صواب است آنکه میگویم خطا نیست دلی دارم محب الله که او را بغیر از آل پیغمبر وفا نیست
ملوم او لعین و اخرین را بغیر از مرتضی سکل کتا نیست محب رفعه دیوان قدرش مجال انجم ارض و سما نیست
بمن مولد او گشت کعبه معظم ورنه جز الله کجا نیست حریم حرمت شاه نجف را مشام کمتر از رکن و منا نیست
بالان ره انصاف بگیم بگویم گر ز طبع خفا نیست مقام لوکشف از جمله خلقان کسی را غیر آن کوی را نیست
ملوی را ایلوف را بر سیانی ز آن ثم از خدا نیست محمد را شناس و آل او را که با جز غیر از ایشان آشنا نیست
سر ایشان مدح مرتضی را چو کاشی بلبل مدحت سرا نیست ولیکن سینه اعدای دین را سنانی چون سنان او نیست
ثنای مرتضی گویم شب و روز کزین بهتر مرا ورد و دعا نیست **ولد نوح الله روحه** ولی که جان غلام مرتضی نیست
سخن سبحان که در دین خدا نیست امیرالمومنین شاهی که در دین نظیرش جز که بن ابیا نیست هر آنکو مرتضی را از بن دل نیست
مبین جز مرتد و دون دغا نیست کسی کو بغض آن شه داشت در دل نصیبش هر بهشت و بوریا نیست بزرگان ایشان نگویم
که در دو سیم از بن بهتر دعا نیست ز آب و ز خاک باک آمد آدم بنا پاکان از آن میل و هوا نیست کسادم بیز در های بی
از آن بیم نبوی که تهرا نیست خدا بر آنکه آن خوبی که او راست علی مرد بن امام و پیشوا نیست ترا با انجماعت دوستی را
خدای کش خلل او را نیست امام حق کسی دانند علی را کش اندیشه پاد در خطا نیست حظی بر علی در جان کجا
از آن گیم دلا زباد خطا نیست بهر آنچه سر ترا سر بیجو هر خبر غیر از خدا نیست زمال و ملک دنیا وی
که نامش بر زبان آید مرا نیست اسیر من بهر اوست فردا سپهر هشت کا پیلم هبا نیست **ابوالعطا محمود بن علی بن محمود المشهر بخواجو الکرمانی رحمة الله علیه** کنیت و نام و نسبت او بدین نظام در بعضی
از مولفات سطر این سنهام رسیده دولتشاه سمرقندی در تذکره خود ذکر نموده که او از بزرگ زادهای کرمان
بوده و صاحب فضل و خوش گویی است و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی نظیر
میدانند و او را اهل بند شعرای میخوانند همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای و همایون را
در بغداد نظم کرده و در آن داستان داد سخنوری داده و در اثنای سیاحت صحبت رکن الدین علاء
الدوله سمنانی قدس سره رسیده و مرید گردید و سالها در صوفی آباد سمنان بمجاهدات باطن اشتغال مینمود و اشعار
شیخ بزرگوار او را جمع منفرد بود و این رباعی در مدح شیخ گفته **شعر** هر کو بره علی عمرانی شد . چون خضر بسرچشمه
حیوانی شد . از وسوسه غارت شیطان وارست . مانند علاء دوله سمنانی شد . و از اشعار او که بر
وفق مشرب فقر واقع شده اینست **شعر** پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است . بلکه آنست سلیمان که زملک آزاد است .
گر باد در نگری بر باد است . آنکه گویند که بر آب نهادند جهان . ملک آنست سلیمان که ز ملک آزاد است .
خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط . که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است . دل در این پیرزن عشوه گر
دهر مبند . تو مرو بیاست که در عقد بسی داماد است . هر زمان مهر فلک بر دگری میآید .

چه توان کرد که این سفله چنین افتادست ‌: حاصلی نیست جز از غم بجهان خواجو را ‌: خرم آنکس که بکلی
زجهان آزادست ‌: وازجمله قصاید او که در مدح امیر المؤمنین وامام المتقین واعتقاد این نصیر است
قصیده ناجی براستانه این دیر دیریا ‌: بایم نا آشنا نه محبوب خود حبا ‌: وعنت کرشنار لعد ما
آدم بعین کلش تخییر کا ‌: من ناصبیم که کنم پشت بر رسول ‌: یا خارجی که روی بنام زر فضی
لکن اگر بکعبه کنم سجده باییر ‌: باشد مرا عزت بجز افتدا ‌: دانی که حیست رایحه بوستان قدر
لب شمه از روایح اوصاف مصطفی ‌: افضی خرام وبادبر جای او دنی ‌: کیتی فروز ملکت ارای واضحی
مه طلعتی که برقد قدرش بریخ آ ‌: دیبای شم فاقد رو اسیر هدی ‌: هم تشنه را شفاعت او سید نجات
هم خسته را کلی از و مرسد شفا ‌: چون هر دو کون روشن از انوار او ‌: صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجا
برلوح خاطرم نکر نوشته باد دعا ‌: چون کشته ام غبار در شه اولیا ‌: زمان روای ملک سلونی امیر نحل
دارای داد کشور اقلیم هل اتی ‌: کر نام او کنی مثل نقش بر جبین ‌: برخاک ره فتد شب سیاره از هوا
یارب بحق انکه فرداد وتیم کرد ‌: تسبیح کفت بر کف معصوم او حصا ‌: یارب بحق آن چمن ارای او کنف
کو بوه سر و خوش نظر باغ لا فتی ‌: کین خسته را که بسته بند طبیعت ‌: از اوکن بمحنت این خار ازدها
جری که کرده ام اگر آری روی من ‌: مانند ابر آب شوم از دم هوا ‌: کر بی کنه کنم کرمت بی نهایت
ست رامید هست که رو اید ‌: آدم ز دود باش عطا خسته شد ولیک ‌: دانم خود کرم کب بران بود عطا
یارب چه باشد ار بر هانی ز زرق لطف ‌: ما را بصف صفه نشینان کبریا ‌: فرخنده طالعی که بهر شب بخواب
ریحانش و کلشن باغ امنا ‌: خواجو که اشنای بجان این در ست ‌: شد مرغ در محیط تو چون بحر آشنا
دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست ‌: ای ام اعظمت در کجنه صفا ولـه مرحبا این نکهت عنبر نسیم نو بهار
جان فدای نفحات بادای نسیم سکنار ‌: سنبل اندر جیب داری یاسمین در آستین ‌: عود وصندل بر
میان بامشک وعنبر بر کنار ‌: دوش هنکام سحر بر کوفه انکندی کذر ‌: ای زراه شاه افتاد ست
بر کنار ‌: با نسیم روضه دار القرار آورده ‌: کر نو میابد روان بیقرار ما قرار ‌: شاه مردان جون
خلیل الله بصورت بت شکن ‌: شیر یزدان اندر سول الله بمعنی یادکار ‌: بهر او از آسمان لا فتی الا علی
تیغ او از کوهر لاسیف الا ذو الفقار ‌: عالم او را کامیر المؤمنین خواند و راست ‌: آدم او را کرده ام امام
المتقین کو بدین راست ولـه ایضا عزو ماه سو جن کرفی کرده اند ‌: شاهباز طره چین بطرا
بر اسیدا که مسان نقش قبا آل عبا ‌: اطلس زربفت را پر وزه سیما کرده اند ‌: با وجود شمه کردون همت
زهره را این بزم دونان نام نهرا کرده اند ‌: جون بر آمد جوش حیش شاه مردان در مصاف
ازغبار نازیان چرخ معلا کرده اند ‌: نعل دلدل را کله داران چرخ حیبری ‌: تاج فرق

زدعش بر طرف جوزا کرده اند ‌: روشنان فضر کحلی کرد خاک پای او ‌: سرمه چشم جهان بین ثریا کرده اند
خون او را تحفه نزد باغ رضوان برده اند ‌: تا ازان کلکونه رخسار حورا کرده اند ‌: انکه طاوس ملایک
پای بند دام اوست ‌: حرز هفت اقلیم نه کردون سه حرف نام اوست ولـه طاب ثراه

باره بکر بر عروس چرخ زنو بسته اند ‌: پرده زربفت بر ایوان اخضر بسته اند
چرخ کحلی پوش را تا بند قبا بکشوده اند ‌: کوه آهن چنگ را زرین کمر بسته اند
اطلس کلریز این سنجاب کون خرکاه را ‌: بس بر دازان چینی نقش دیکر بسته اند
از پی جشن الحق مهدی آخر زمان ‌: نقره خنک آسمان از ینی اندر بسته اند
مهد خاتون قیامت بر نهاده بر آن ‌: دیو بانان فلک را دیدها بر بسته اند
دانه داران کوهر خانه ره خانشان ‌: نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند
دلبران عاری باری شد کاندر دور دهر ‌: تا زدانش شیوه اند رقص قیصر بسته اند
عصمت احمد زعطر دوران بو حیلی بجوی ‌: فضر حید بر دو دان بر و ایمن بکوی

معشر المستغفرون صلوا علی خیر الوری ‌: زمره المستر حمین زید وا وفا آل الرضا
قلعه کیر کشور دین حیدر در شرح حی ‌: دست شد لا الرعصت وصی مصطفی
کاشف سر خلافت وارث دار الو کیف ‌: نامی بن بی سند نشین هل اتی
سالک مسالک سلونی باب شهرستان علم ‌: سالک اطوار لم اعبد شه تخت رضا
مفتی علم الهی خاتم دست کرم ‌: کوهر جان فتوت روح شخص لا فتی
مرزبان امانت در دریای هدی ‌: شمع ایوان ولایت نور چشم اولیا
مقتدای سروران مسلک دین در درج ‌: پیشوای ره روان راه خوشتر حیا
دیکر از درج امامت مثل اما خر نسان ‌: بحر در درج کرامت مجد او کوهر تیا

دیب از آتم حایل در بر جوز ابو جن ‌: ورز نقر سو زاکم کلبه خضرا بی جن
جون نشو نم کرفتم سبطین سلطان ‌: جان منظور ان این منظر مینا بی جن
اتش بیداد آن سنکین دلان شعله زد ‌: ماهی اندر بحر و مه بر عرصه بالای جن
جون چراغ دین زهر اکشتند نو دم زهر ‌: زهره وا دل بر چراغ دین زهرا بی جن
دجله زد امن آتر وزش بکنم زجیم ‌: کان نهال باغ پیغمبر ز استسقا بی جن

حلقه ناموس حیدر بر در احمد زنند کر چو خواجو در محبت خالصی از تو قدم تا بدار الملک معنی سکه ات بر زر زنند
ده برابر دهر کوی نقد حیدر کرفت آب حیوان یافت اکر خضر ز اوهر کرفت **ولطایب ثراه**
وصیرات شام بر اخر نوشته اند انوار شام بر شر خاور نوشته اند سنو فبان حرو کتو کتابی هند
بر باخر جواجب لشکر نوشته اند در باب ظلمت انچه خضر نقل کرده است در کرد بارکاه سکندر نوشته اند
معزن روز نامه خورشید خاوری بر کارنامه انور نوشته اند بر کرد روی شاهد مشکین مناره خط
از شب خط سیاه معنبر نوشته اند دانی که حیث اکر خطیبان تمامت بر هفت و چار پایه منبر نوشته اند
لب شمه از مکارم اخلاق مرتضا کان را درین کتاب معنبر نوشته اند سطور محبت زهرا و آل او
بر خاطر کواکب ازهر نوشته اند دوشیزکان پرده نشین حریم قدس نام علی بر سر معجر نوشته اند
رمزی که بر بطاوی طومار کربلا آن ابتی که نقش طوامیر هفت
بر باب کشف منتر نوشته اند وصف خدنک جابر جان سکان او بر قان سوی همه بر بر نوشته اند
از دست و خنجر اسد الله کنایت حرفی که بر جبین غضنفر نوشته اند اسان سوف اکه بنی را بر داد
احوام بر روان را در نوشته اند یا بیت از فضایل او هر چه ارزل کین هفت بر کهنه معبر نوشته اند
نقش نکار کاه ملک بر کشیده اند مدحش بیار کاه فلک بر نوشته اند سر بکران طاق ذوجلد بجامه
بر بازوی نطاق دو پیکر نوشته اند لشکر کشان عالم جان دلدلش بر کوههای زین نکار نوشته اند
صنعت کران چرخ بر نام ذو الفقار بر تیغ زر نوشته و بر جوز نوشته اند خنجر کشان صف شکن مهر او
بر آفتاب نعل بهایش نوشته اند ذکر غبار در که آن میر هاشمی شاهان سرفراز بر افسر نوشته اند
در کوش باده ایم شیر خوانده اند بر جان ما سناقب شیر نوشته اند ادوار ما کردند و سابقه بجزان دل
امثال بر ولایت حیدر نوشته اند از آنکه سر بنای هوای علی نکرد یارب چه خط ذات چه بر سر نوشته اند
از بس که هفت کشور کردون نفس مردان راه راه قدم در نوشته اند اشعار من که مادح اولاد حیدرند
هم بر حوش کرده و بر هم نوشته اند در وصف حسین ز دو میان حدیث روان در وصف رجوالی کوثر نوشته اند
در شرف سخنش بختم ساکنان بر کوزه نبات شکر نوشته اند چون کرخواندن دوران زدند
هر دم شام من غم دیکر نوشته اند ورد ی که در دفاتر تقدیر ثابت کوی که بر این دل غم خور نوشته اند
شادم بر ین که بر صحایف تقدیم شرح خلوص آن شه صفدر نوشته اند خواجو کمال نامه مشتان حیدری
بر جان عارفان فلک در نوشته اند کرونیان ستایش ایکار خاطرم بر چهار آخر روشن نوشته اند
وله رحمه فرطه زر جال کند لعب حوبه بدست ❊ اشک ملح فشاند شمع موم لکن ❊
خرکه کل بر دمید از دل خاراکه ❊ مرغ چمن بر کشید زمزمه خارکن ❊ دانه کاورین حید باز بنفشه سحر

ولی

داغ کلستان مانده بر دل زاغ و زغن طایر طاوس زاغ کرد نشیمن بلند کلرخ بستان فروز کشته جهان چمن
یوسف کل پیرهن خسته زچنکال کرک لب بخون کرده زنک لاله بیرون ز بزم صبح مسیحا نفس از وه بام آمده
ساعد زرین عیک چون صنم سیم تن سالک دل با تو بکمند صم الکند چون بنی یثربی بوی اویس قرن
انوری خاوری از صدق و صفا وردزبان ساخته معجز ابوالحسن نامی بن رسول خازن کنج رسول
قاسم کش جبل یا حی تقش دشت شاهد شاهی در بد شمر شبیر درین آنکه چون کشید مهره مهر از دهن
ولطایب ثراه چرخ سر اسیمه داد مهر سلیمان باد صبح بمرد فنا در کند اهرمن
زد شب زنکی تراد اتش تیغ بلک خیمه بهر لج زنک بر در شاه ختن ما در چرخ جهان سینه سپر کرده است
تا دل شمس صبح سرد شود از لهب چرخ جواهر فروش بهر بازار صبح بر طبق لاجورد ریخته در عدن
خیل شه زنک بر زده ان حبشی شام خرو هندوستان برده بچین تا ختن مهر چو سردی مصر کشته زندان تن
قطب جو یعقوب پیر ساکن بیت الحزن ساقی زرین قدح اتش بزم طرب درین طاق ا[illegible] ریخته دردی دن
خون شفق در کنار چرخ بنوعی حسن در دمش در جکر دهر جانی حسن انکه بود حیدر اد غم اونا الکار
وی که بود ابر ایی نخ او کوه تن روضه حسن راکسوی ابر پیراهن کلشن تو حیدر ا عارض آن نسترن
یا فر خلد برین از لب این نازدن و آمده در باغ دین قامت آن نازون نیست بجز ذکر آن معنی جان را قوت
نیست بجز فکر این روضه دل را فتن دوش که بود از حزن شمع دلم شعله زن سینه انجم فروز شعله انجمن
وله ایضا نارون ناتوان سوخته از تاب دل مرغ دل خون چکان د دخمه تاب زن
زمزمه زموم از ناله شکر جو شو باده کل کوم از خون دل خویشتن اتش بی ریخته آب من خاکسار
نغمه بر بط زده راه من صعبتن مهدی مهد دماغ اکه خرد نام است از غرق کرنا کرد نظر سوی من
کشت که نا کی بود در شجره نزار شمع دل نا باک دود زبان از آتش چند درین نکنا دل سیاه مبتلا
چند درین تیره جا جان بغبار تن خرچو عیسی برین طارم اخضر خرام کوش ثوابت بمال چشم ثوابت بکن
دلو زحل باز بکر از کف کردون کهن ور بر سلطان شرف افسر نیره در فکن در کنف ارزو پایه قطب فلک
بازستان مردوار پایه نعش سپهر اتش جوهر بر فروز کلک عطارد بسوز خنجر بهرام کیر کردن کردن بزن
راه ملاهی بیوی راه الهی بجوی ور پی سری بشوی دست ز سلوی و من کر چه نبار غار از در دار هدی
یکدره چون عنکبوت پرده معلق متن چون زده کوس دین بر سر کوی یمن بعث افاده جنین بدر و در کاه زن
در کذر از چند چون نا بکی از آن کهف وکم بکذر از تقی و بنی نا بکی از لات و بن چون برسیدی بحال دم مزن از قول و فعل
چون بکنشتی ز قال هیچ مکو با من تا بکی بیهوده حرف مدح شراوه اولیا از ورق خاطرت محو نکرد سخن
شیر دل لافتی شیر خدا مرتضا حیدر خیبر شکن صفدر منظر فکن شاه ولایت پناه مهر فلک سپاه

کهف مکین و مکان زین ز تجرد   ناصب رایات علم شارح آیات حق   واسطه کاف و نون کاشف سر علن

مرغ سلونی صفیر عرش ز بلبل کهر   نازنی دلدل سوار مکی قدسی سرشت   از هر زهرا حرم گوهر دریا کرم

روح مسیحا شیم خضر سکندر فطن   مکتب دین را ادیب راه خدا را دلیل   سالک مالک را خطیب شاه رسل را خلف

کف ز سلطیشان بهجت مصطفا   خزانی ز فرط حلاوتش نیشکر ...   نخل هم دل دلش تاج سر ...

خاک ره فرش سر مه چشم ...   سبحه طرازان قدس در حرمش معتکف   نامه کشایان چرخ بر علمش ...

دست بده جز او نا شوی پایمال   فتنه مشو چیز بر نا بر هی ارفتن   جان ثنا خوان من تا ابد ...

باز نیاید چو مرغ از کل ...   دروه مهر فلک ...   ... دستش ... خود ...

چون بزم از جهان ... الکه   روز جزا ...   ... کلیت ... زکل ...

کا ...   ... چون ...   ... ز چین زلف نافه ...

بنوک خامه صورت نگار کن ...   که بسته در شکن زلف کاف ...   حروف مصحف ... از کرم ...

سطور ... حلاوتش ...   چو صفر هیچ بود ...   هر آنچه در قلم آید ز لوح ...

بحکم اوست که ... صبح ...   دهد ... درفش ...   نبات شش ... نطاره ...

راز درعیه ... بکنند ...   فلک بچرخ در آید چو نام او شنود   ملک ... کلام او شنود

بماه روی شب ... الذی اسری   که ... از طلعتش ...   کشوده ...

نکرده ... در مقام ... ادنی   کشیده رخت ... لولا   جشیده ... زخوان ...

معکس روی ... صبح ...   ... زلف ... شام ...   ... اخران ...

ندیده ... در روان زمره صفا   ز نور ... اقتباس کرده کلیم   زخوان ... او ... خورده ابرهیم

بیان ... شاه ... جاکرا   ... ابت ... اشراد   ... علم ... ارث

که بود ملک ... او   بحکم فاطمه ... مصطفی   نبی مدینه علم آمد و علی در او

چو کعبه مولد او ... زادن بیت در ...   کند خلق جهان سجده ... او   هلال ...

شد ... حلقه بکوش غلام قنبر او   ... که او شو که شاه مردان ...   هر ... اسلام ...

بدیع ... که ... ایمان بود   عشق ... شرع ... بود   بود هیچ ... احتیاج ... آن

کچ

کشم جمع طهارت ... بود   از آن وسیله شد زهره ... آنکاد   کا ... فرش ... مهمان بود

جو شمع ... از چشم ... اعظم   ... کو ... از جوش ... بود   نکشت ... از حد ... زروی ...

چراکه زندگی او ... بود   ... دروج افلاک ... اوست   ... آب ... اوست

بدشه ... باغ ...   که بود ... قدس ...   ... بوسه ... حسن

... کلستان ... منظر   ... زنام او شده ... جاریه ...   ... شاهی ...

... خادم ... الحرام ... را   کمینه جاریه خانمان ...   ... فلک ... خورده ...

... سیم ... زهاون ...   ز سعره انا ... کلام او نکین   ... انا افصح کلام او ...

زهر خورده زهر ... کشتش ...   همای سدره طاووس کلشن ...   ز ماه طلعت او بوده چشم دین روشن

بر وقامت ... کار ایمان ...   از آن زمان که ...   خروش و غلغله در جان زهره ...

سپهر چون ... کش ...   ز خون دل جگری ... کار ...   ... حسن

باغ هدم آید کان ...   حرارت ... زهر خورده ...   ... دم ... اوست

... شاه ... سرا   که ... جگر ... غرب ...   شه دو ملک و شهسوار ...

... دوازده برج ... امام ...   چراغ چشم رسول ... جان ...   ... عزت ... دل اصحاب

حدیث ... کوش ...   ... در خون ... اجزای ...   ... نام آتشین ...

دهد ... بکربلا شده کرب و بلا ...   ... کش ... خاکدان ...

بیان ... حسینی ...   که ... شد آوازه ... حجاز   علی ثانی سلطان حیدری ...

... ملکت ...   ... خانش ...   ... شهر ... چرخ ...

اگر ... ذکر ... بودی   ز کوه ... آواز   صبا چو دم زند از گلستان ...

زجان ... غای کوکاز   طراز کوثر ... عکس ...   چراغ دین ... بود ... روشن او

بیاب ... جانان آسمان ...   که شد ... جهان ...   ... امان ...

کل حدیقه دین ...   اگر ... ساقی او شدی ...   ... کسی ... علوم

چو وای روشن او بود مشرق بنیر   شد آشکار چو خورشید از نهان حلّی   منضلی بود انجیل بیانی او
هر آن ورق که بر آیین بیان طومار   اگر نه وضع مصابح علم نهادی   نشان هیچ بلاغت کرد جهان ندا هی

بصبح مطلع صدق آفتاب صبح دم   که بود خاک درش کحل دیده ورک   امام کعبه نشین جعفر بن محمد شاد
خلیل حضرت قدم صادق خلیفه خدا   فلک تحلیه تدریس او حلقه   سماع کرده ز لفظ محدثان قدم
همای سدره بگرد حریم کعبه او   معتم در طرازان چون کبوتر حرم   هدایت ازلی در نفس مضمر
مناقب ابدی در ضمیرش مضم   کنایه کرده بن چرخ حرین کرده   شام اشرفش از زر جعفری کرده

سفر صفت کاظم امام ربانی   کلیم طور کمالات موسی ثانی   زمین که چرخ برو تیره فای زد
شدست خون دل کوه لعل بدخشی   زاش جگر آن لعلهای تلویزیت   شود که ساخته چون دانسان لولو
کرا چه زیبر او روزت بشود حیوان   چو زلف حور شود مجمع پریشانی   بدوش در کشد از آب چشم ماهر
زمین مانم او جامهای بارانی   سپهر زیغی از اضطراب اوست   بسان زیغی معلو لکستر پی از که

بر رباغ رضا رضا حضر فرزند   چراغ چشم سموات و شمع روی زمین   سهیل دار سلام و حوض خراسان با ب
شهید شهد و حضر و نشان دل حسین   طراوت رخ امان امین و ملک و امان   حلاوت دل مأمون جیب نفخ امین
حسن نهاد علی نام موسی گوهر   ذبیح نسب دیحیی دل و مسیح آیین   بروغ طلعت آفتاب اوج هدی
غبار درگه او کحل چشم حور العین   فراز قطب سپهر آستان مسند او   سر نشک دین برو س کلاه سر بن اوست

آب روی نقی آنکه عین تقوی بود   چراغ دانش و بستان سرای معنی بود   جواد رضوی ابنی مبانی جود
که ابر بحر عطارا صبا از او سبود   مه سپهر سیادت سپهر مهر شرف   که خاک درش شاه چرخ اعلی بود
دلش چو خضر زبی دم زمسیح المن   از آنکه گوهر پاکش ز بحر موسی بود   نعلی دل روح القدس حال و ورق
چنانکه سیل جواریب کحل عیسی بود   سموم هم ز دمش روزگار و باد بخت   چو شمع زانش دل بر بساط خاک

جان شمایل لبر انکلش اسرار   که هست شمر از خلق او نسیم بهار   علی خاصه امکان و قدوه مکنت
علی نقاوه امان و قدوه ابرار   ز کو سنقش مفتخر اولو الالباب   کحل بجهل ش مکتحل اولو الابصار
چهار گوشه سجاده اش زره ز طلا   طراز سجده طرازان گنبد دوار   فراز کلبن بستان فرهنگ خاطر او

چو عندلیب خوش الحان بباغ شکل هزار   شدست داستان گوید زخون دل اوای   که بعد از این که بدی در ره هدی هادی
ملبت شکر مکری نگاه سحن
که بود بلبل طوطی نوای هشت چمن
سراچه این بستان سرای نظمش چهار صفه و هفت آسمان و شش در ذات   سواد صفحه اوراق روز نامه ز غم
سوی خاطر او خزانه قدسیان شق   شدست بحر نظام عزیش سر بست   و گوشوار چه جان کف بر آورد زد هر
رشتی شاه بساط امامت کوثر   اگر چه چند رخ آدم هم بوجه حسن   خلیفه که علامش بعون لکلی خواند
بند خلیفه بکلی و ز خلافی ساند

ببندم خلف منتظر امام همام   مسیح خضر قدم و خلیل کعبه مقام   شعیب مدین تحقیق حجة القائم
عزیز مصر هدی مهدی سپهر ملک   خطیب خطبه افلاک منهی ملکوت   ادیب مکتب انقلاب و یحیی اسلام
شه ممالک دین صاحب زمان   بدست رایض طوش بهره امام   بانتظار طلوع طلیعتش خورشید
زند درفش درخشنده صبحدم بر بام   نه در ولایت او در خور است و لایی   نه در امامت و لایق است آن غیب
که شمع جان من از نور خویش منور   دماغ من ز نسیم خرد معطر باد   مرا که سالک سالک جهان عزت نعم
جهان معرفت و ملک دین مسخر باد   دلم که مهر زند آل دین بر لحکام   فنای حکم جهانگیر و آل حیدر باد
ضمیر روشن خواجو که شمع انجمن است   چراغ خلوتیان را روان و شسته را   روان او بشن از آب زندگی سیراب
رهین منت ساقی حوض کوثر باد   در آن زمان که بود مرغ روح در پرواز   سایه چتر چرخ اهل چتر چشمش باز

دیوان فصیح البیان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید و غزلیات دل آرا و این تذکره زیاد از این گنجایش نداشت که تحمل کند وفات خواجو در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمائه بوده رحمة الله علیه

افصح المتکلمین خواجه سلمان ساوجی علیه الرحمه

در شیوه فصاحت ثانی حسان و در اخلاص خاندان ثانی بوذر و سلمان در تذکره دولتشاهی مذکور است که از اعیان شهر ساوه با کابر شعراست و خاندان او را سلاطین همیشه مکرم میداشتند و لقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جمله وزرا بوده و فضیلت خواجه سلمان مشهور است و در شعر و شاعری سر آمد همچون استاد زمان و شعر سلمان در هیچ جا غث نفیس مصنوع خارج دیوان او بر قوت طبع او گواهی عدلست حکایت که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و در آنجا علاء الدوله امیر شیخ حسن نویان رسید اتفاقا روزی بر شیخ حسن تیر انداخت و سعادت نام از غلامان او میله و بدو تیر می آورد و او در بدیهه این چند بیت گفت

بیت

چو در ابرو چو کمان رفت شاه ✿ تو گفتی که در برج قوس است ماه ✿ دو زاغ کمان با عقاب بصر ✿ بدیدم سیاست کوشه آورده سر ✿ نهادند سر بر سر دوش شاه ✿

کرمانه

نام چکنند در کوی شاه ❁ چو از شست نگشاد خسرو گره ❁ بر آید ز هر گوشه آوا که زه ❁ شها بر زبر بند
ندیدست ❁ حادث دوران در پی‌ات ❁ بعهدت ز کس نالهٔ عاجز است ❁ بجز از کمان کو بنالد ز دست
که در عهد سلطان صاحبقران ❁ نگردست کس زه مگر بر کمان ❁ و امیر شیخ حسن را این ابیات تحسین
افتاده در بند تربیت خواجه سلمان شد و شاه اویس که قرة العین امارت و سلطنت بود و پسر
بزرگ امیر شیخ حسن است همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و در تربیت خواجه سلمان بدولت
شاه اویس و مادر او دلشاد خاتون مرتبهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه
در صفتی گفته شعر من از یمن اقبال این خاندان ❁ گرفتم جهان از تیغ زبان ❁ من از خاوران تا در باختر ز
چو خورشیدم از هنر مشهورتر ❁ و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر قصاید ظهیر را
جوابهای دلپذیر گفت و صلهٔ آن قصاید چند بار از ولایت ری گرفت صاحب کتاب بهارستان
گفته که خواجه سلمان شاعری فصیح و سخن گذاری ملیح است و در سلاست عبارات و دقت اشعار
بی نظیر افتاده در جواب استادان قصاید بسیار دارد بعضی از اصل خوبتر و بعضی برابر و بعضی فروتر و را
معانی خاص بسیار است و بسیاری از معانی استادان خصوص کمال اسمعیل در اشعار خود ایراد نموده
و چون اورا در صورت خوبتر باسلوب مرغوبتر واقع گردانیده محل طعن و ملامت نیست شعر
معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن ❁ که بهر چند در و جامه دیگر پوشند ❁ هر زیت الکه خرقهٔ پشمینه ز
برش ❁ بدر آرند و در و اطلس اکسون پوشند ❁ او را دو کتاب شریف یکی جمشید و خورشید و در
آن چندان تکلف کرده که از آن چاشنی ذوق برده و دیگری فراقنامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف
و غزلیات وی نیز بسیار است مطبوع و مصنوع اما چون از آتش عشق و محبت که مقصود از غزل است
خالیست طبع ارباب ذوق بر آن اقبال نمی‌نماید انتهی تمام کلام بهارستان والفضل ما شهدت به الاعدا
اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان اسناد نموده و از روی شفقت عذر خواهی
نموده فی الحقیقه در لباس شریکی بجهت خود منبر آشد بحکم عذری بجهت دزدیهای رسوای خود
میباشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق توجه بغزلهای سلمان نیکمارد همانا از افالمشربان غزلهای رد
خود خبر ندارد تا صاحبان آنان بهره از شعر خود نشمارد و مناسب انتقام است اگر مولانا نظام الدین
استرابادی در خطبهٔ دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جای نصفایست شخصی ایستاده و در
نظر افتاده عجب کاست دانستم که کیست پیش رفتم و سلام کردم سر بر آورد و علیک گفت گفتم که شما
خواجه سلمان ساوجی نیستید گفت هستم مقرر الغایت نموده پیش طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت ز حسن
یاد کرد ادبی قصاید را چگونه طی بکنی و دست بر کتف من نهاد در شفاعت توجه نمود ابوجودی که او چنین ملاو

کرد نفر کنم که نیز را بعلازیان شما اعتقاد بسیار است لاکن حال شما نمی‌خیم که شما اشعار بردم را تصرف کرده وا
بی اشعار بخصی و این اشعار را سرقه میگویند گفت کجا گفتم از آنجمله در تعریف عمارت گفته اید شعر ای آن
اساس ثبت که گرده خلل نپذیر ❁ لودکنا الجبال و انشقت السماء ❁ فرمودند که چرا از این هر عبد الرحمن جامی
نگوئی که او از همین نصیب مصرعی با اخذ نموده شعر کالبدر فی الدجنة والشمس فی السماء ❁ بنا نیکه
سموات بستون بر پاست ❁ تعمیر وش و علی کل مایشاء قدیر ❁ که نظیر مصرعی که خوانده نشنیده بودم چون
بیدار شدم تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده بودند از این واقعه رسوخ اعتقاد کمینه نسبت بفضیلت حضرت شیخ
افزون شد تمام کلام مولانا نظام الدین و بعضی از نا انصافان که اکثر رد بر شعر سلمان نهند و شعر ظهیر را
بر وی ترجیح نهند چه اگر ظهیر طاب ثراه این بیت لبدیعست که بیت ز امتثال امر الحکم چه حاجت بر کردی ❁ اگر تو رانک علم صوری
کند نگار ❁ خواجه سلمان از این بیت دلپذیرست که بیت بیان غنچه بدن در کفن همی مالد ❁ ز اعتدال
هوای بهار بوی بهار ❁ اگر ظهیر این قطعه را دلپذیرست که شعر زلفت بجادوئی بر دهر کجا دلیست ❁
و آنکه چشم وا روی تا مهربان دهد ❁ هندو ندیدم که جو زکان جگری ❁ هر چه آیدش بدست بیگان
دهد ❁ خواجه سلمان از این بیت نیکوتر است که بیت چشمت بغمزه عالم خراب کرد ❁ کس چه کشد به تیغ
جان دهد ❁ و اعتقاد مولف قطعهٔ ظهیر معنی محصلی ندارد زیرا که مضمون این اسلوب که میگوید که
فلانی را هر چیز بدست می آید و یا بخشاب و مانند آن میدهد است که او آن چیز را بچیزی دیگر معارضه میکند
و این خود بیاری بنمانده و در مادهٔ شعر ظهیر این معنی راست نمی‌آید زیرا که مراد نه آنست که زلف یار دلهای گرفتار
خود را بسیر و کان معارضه نماید بلکه مراد آنست که اینها را بسیر و کان که کانها از چشم و ابروست می
سپارد و اگر دیده دو قطعه که انوری و سلمان در تعریف اسب دارند منصفان را از انصاف نظر
تامل کنند این بیچاره در مرتبه جانب سلمان مقدم شمارند که حکیم انوری میفرماید شعر تبارک الله
از آن ابر آتش نعل ❁ که با رکاب تو خاکست و با عنان هوا ❁ بگل آب رود چون فرو رود به نشیب
به باد بر رود چون در آید از بالا ❁ ز تیزی بمیش اندر و نمانده خذنب ❁ بدین همه امنی زین کشد قضا
نکو بلیه او بر نشانه دنش نفذیر ❁ وگر نه کی بعنانش رسد سوار ذکا ❁ بنجل بخرج غباری که سلش انگیزد
کند صحرا کی دکند که صحرا ❁ جهان نوردی کامرورش از بر آنکه ❁ تعالی یدرست کاندر نه بود فردا
خواجه سلمان میکوید زبر یکی در اندر و است شیر نکی ❁ که مثل او بکل پره آفتاب آراست ❁ هلال نعل
و ستاره سنان و گردون سپر ❁ جهان نورد و زمان سرعت و زمین پیماست ❁ جوان چو دولت سلطان
روان چو فرمانش ❁ جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضاست ❁ بلند پایه چو همت فراخ رو چو طبع ❁ گران
رکاب چو حلم و سبک عنان چو دولت کامست ❁ شب سعادت ارباب همت بحری که روشنی سحر در

باد بین سلیست ؛ تیره تر روز شب بگذشتی اگر آن بودی ؛ گر نبودی روشنش از پیش ویره شب زفغان
زانشان سهل رضیعل در آتش ؛ شکال تا آیندی دست بوس او بیابست ؛ بیی ورنه سر
رسید خاك زمین ؛ هزاران زحضض زمین برابر سماست ؛ شدن جانب الاصحاب
ماند ؛ ولی جرف بکند این و آن عزیز جاست ؛ از جمله قصاید خواجه کردیناب حضرت امیر
مرواسع شده این قصیدا است **قصیده** ای زمین آستانت عالم بالاشده ؛ رد

هوا اساآسمان چون ذروه ذرواشده ؛ طاق محراب تو زرشك قاب قوسین آمده
در یا نیرات او زب اوادنی شده ؛ در فضای بیکرانت مرغ روح جا یافته
در هوای بارگاهت عقل و جان والا شده ؛ باد صحبت خاك عزت بر سر جنت زده
گرد زشت آب روی عنبر سارا شده ؛ سدره ات بر سا لكان زاهنت معمور آمده
طلعنات روحانیان را عروة الوثقی شده ؛ هرکجا در باب فضلت عقل فضلی خواند است
این وجن گوای اسنا رصد فاشده ؛ گر نبود دریا بی چه داری کان رحمت در کنار
در تو کانی کی بود کان معدن دریا شده ؛ لطف حقی و نور رحمت در دلت جا یافته
آسمان آفتابی در دلت پیدا شده ؛ آفتاب کبریا دریای در لا سفتی
فخر آل مصطفی مخصوص نص هل اتی ؛ انکه چو کان مروت در کف احسان آن

لاجرم گوی فتوت در خم چوکان اوست

مرغ بر سند نشسته عقل تمکین با فته ؛ جلوه‌ست دیا شکسته شهر زبان آن
باب شرع علم چو استادش امام عقل ؛ علم علم اوست کرچه عالم علم اوست
با همه رفعت که دارد آسمان چوکیکه ؛ گوشه از گوشهای گوشه ایوان اوست
کمال لطفی منش کنت وزر فضل آن ؛ قل تعالوا ندع از حق تنزیل اندر شأن اوست
خاطر ما و صفا تش چون تواند گفت چون ؛ ناطقه سرهوش و دل سرگشته حیران اوست

انکه ذات او مقدم بر وجود عالمست

بر ایجاد وجود او وجود آدم است

ای برادر کرده ابزد با خلیلش ده فا ؛ ابر بودن با لدریت بر قلم کوا
ورده با ابوب همه در کرم رنک ؛ کشته با جبریل همره در ره خوف و رجا
نوح را در شکر اکر صبا شکور گفت ؛ ابن ای حکیم مشکور اندر هل اتی
کر بطاعت گفت عیسی را و اوصاف ترا ؛ در بیرون الصلوة آمد نزد حق ثنا

کنت مرغان شاخ سدره پر بر کرده اند ؛ مدحت کرد بیان عرش از بر کرده اند
منم و رد هنت سکالت رای دین بکشوده ؛ دست وطبعت سیم و زر را خاك بر کرده اند
قدرت و اشرح در فضل سلاسل خوانده اند ؛ وزنت را وصف اندر باب حیز کرده اند
بك ولیلت هر و لایت کرده فضل و دلالت ؛ کز غبار ش دیده کرده دن سو بر کرده اند
بك شالت در ولایت سوی رویی نیر است ؛ کز سواد ش کیسوی شب را عنبر کرده اند
در داش زاد لت دریای حق دیده اند ؛ آویزش را کفت هر بست دفتر کرده اند

ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول

شهریزدان ابن عم مصطفی زوج بتول

ای منم در حفظه دل عالم جان یافته ؛ دین منم در عالم چون ملك ایمان یافته
ای منم یا یوسف از چاه لحد بیرون شده ؛ بی چو عیسی رتبه روح رشید تا یان یافته
ای منم خضر بعد از زحمت راه دراز ؛ در صواب مهر رحمت آب حیوان یافته
این منم با الکت امل دین عالیجناب ؛ دستگاهی در فصاحت همچو سحبان یافته
این منم کز بعد جندین الحالی الطف حق ؛ ملکی زبانی از سلك سلیمان یافته
این منم در بارگاه نقندی انس و جان ؛ با قصور عجز خود را شیفت خوان یافته
این منم بر آستان فخر آل مصطفی ؛ رتبه حسانی و سند ار سلمان یافته

حمد ناظم امام خیر المؤمنین

بجوادش کان مردی لطف رب العالمین

تا کرده دریای مدحت آشنایی بکنم ؛ هرچه جیحون زبانشد آن رهایی بکنم
از نوی مدحت داریم در عرجهان ؛ با چنین طبعی نه از خو بجای بکنم
ما نراه انفاذکان و دالمدو مرکز تیم ؛ از ولایت التماس ره نمایی بکنم
با همه ملک کتابت تا که ابک شلم ؛ بر سر شاهان عالم پادشاهی بکنم

وله في مرثية امام الشهيد عليه السلام

مدح باب شما آمد علی بابها ؛ هرکجا فضلی در ین بابست در بابها ست
هرکس ز اهل بجای انفاق بکند ؛ زان میان ما را جناب آل حیدر بیکمان
کوری چشم مخالف من حبیبی حکم ؛ راه خوابست و نتوانم نهفتن راه را
سنگها بر سینه کربان جابها در ؛ مرود نا لان فرات آری از غم در عراق

بوده و انکه در قصیده ردیف گل گفته **بیت** هیچ عطار از گلستان نشابورم همی : خار صحرایی نشابورم
من و عطار گل : موافق آنست اما دولتشاه در تذکره خود گفته که مولد و منشا او ترشیزست و جمع توفیق
میان این دو سخن بر کسی که عارف اصل و فرع نشابور باشد مستور نخواهد بود در تذکره مسطورست
که هدایت ازلی در شیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده و با وجود لطافت طبع و سخنوری منبای اوقات
جامی از خم خانه عرفان چشانیده اند نام و شهرت وی در نظر هنش حسی بوده و شاعر طالع تر از او کسی
نبودی و در ابتدای حال از ترشیز که مولد و منشا او بود به نشابور آمد و از مولانا سیمی حفظ علم گرفت
رنجاص کاتبی سبب آنست و اخود در علم شاعری و سخنوری مخصوص ملا سیمی شد و بنابر آن از نشابور بهرات
آمد و قصیده ردیف ترکس کمال الدین اسماعیل را جواب گفت و بنابر جهت
اعتبار و حساد میرزا بایسنغر جواب نیکو گفت و بنابر جهت
اعتبار و حساد میرزا بایسنغر الغافل بود او برنجید و از هرات بیرون آمد و بجانب استرآباد و گیلان و شروان افتاد
و میرزا شیخ ابرهیم شروانی او را نگاه داشته زینت مجلس خود کردی و او از غایت بی پروایی بکاره
در اندک زمانی آن مال تلف ساختی گویند که میرزا شیخ ابرهیم صله قصیده ردیف گل که مشهورست کاتبی را
ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی بیکباره آن درم را بر فقیران ساخت و شعر او عزاداری
سخنان بدیع و متین بود و بعضی تراز و بید زد بند روزی بخادم را گفت که مطبخی کند از جمله آن بهها
بهای یک من آرد موجود نبود این قطعه را گفت **شعر** مطبخی را دی طلب کردم که بیرون آی پزد : تا شود
زان اثر کار ما و بهمان ساخته : گفت لحم و دنبه کرایم که خواهد داد آرد : گفت اکنون آسیای چرخ گردون
ساخته بعضی از اصحاب او را ملامت کردند که پادشاهی زاد بیت تو یکی ده هزار درم داده باشد و نواکنون
بهای یک من آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر شود مولانا فرمود که اگرین بیت ز نحو لطباع بخواهکی
سلطانم باید که جواب محاسبه بگویم و الاکرا و احسان بمن بود که یک کس بیغم و من به نزد یک کس آن ساخت بودم که
کرا و احسان خود ازین طلب دارد من زبان کس حوالنغام کرد استغنا تا برین دلالت کرده شماعم کنجینه
شروان بجو ربد که دین می عوا هد شد و ترهم من بجوربد که گنج ساقی همراه دارم و از غایت مروت مفلس عوام
شد و مولانا آخر از شروان بتبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و صحبت شریعت پناه افضل و المحققین
خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه تنها خواند و اوراشا خیز دکمالی
دست داد و از اصفهان خود را بار دیگر بدیار طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استرآباد نقاش بود و حکام
و اکابر آن دیار مقدم شریف او را گرامی داشتند و از سر فراغت بجواب خمسه شیخ نظامی مشغول شد و اکرکتاب
عزمن را جواب بر وجه صواب گفت و در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه که وبای عام در آن دیار واقع شد
داعی حق را لبیک اجابت گفت مولف گوید که حضرت مولانا اگرچه در خطبه بعضی مثنویات خود که بنظم آورده

اکابر

اکابر اهل سنت بوده مدح خلفای ثلث نموده اما در قصیده که در آخر عمر گفته و در آن تتبع شیخ نشابوری نموده مرات
سلاطین آنها نموده انجا که میگوید **شعر** خواهم که عمر مانده بوصف تو کنم رد : ای عمر رفته ابلفد را ابیدم از
فضاست : غیر از ثنای ایزد و نعت نبی و آل : هرچه زکان شنیده ام و گفته ام هباست : غلمان تو بیدا
خط از ادیم بحر : گویند کاتبی زغلامان مرتضاست : راقم بسیاری از متعصبان اعیان شیعه که بعضی
منکر افتاده و در زبان خود بنفسه حاجت نمانده چون میل رواج و اشتهار کلام خود در اطراف بلاد عالم داشته
و اهل سنت و جماعت را از سواد اعظم میشمارند لاجرم بتکلف نام افتاده در کتاب خود می آید و می
الحقیقه این نسبی از دنیا دارست و نوعی از حیله و بر کاربست که جهره حقیقت آن از نیکانکان مخفی نیست
شعر انکس که نکوی اشناخت : داند که متاع ما کجایست : و از جمله قصایدی که مولانا کاتبی در مدح حضرت
امیر المومنین علیه السلام گفته این قصیده است که مستحق از آن مذکور میگردد این است **شعر**

چشم عقل اقالیم سبعه گنج زرست :	ولی چو در نگری اژدهای هفت سرست
لعل و زر بره رزان راه و لنگری پیش آر :	که کوه را پس ازین سنگ ابد دکرست
درون گنبد گردان بنگر کاری باش :	مگر دهر نرد بهر پس که خانه بدراست
نگو اگرکم کار زرف نیست مگو :	که خار خار که چهل انبی اگر مکرست
اگر طلب بودت پرده دارو پرده سرا :	بپرده داری او دل مبر که پرده درست
زوال دایره تیرچوی دولت دیت :	که هرچه هست خزان زوال الکه
شر حرص و رتبه رسیده ایک :	که بیک بدرفه بر هر نکوسترست
رسان کواکب اینا رز سپهر اثیر :	زبیح بذل که ابنا در رابی اثرست
هنر سخاست دگر جمله دست افزار :	اگر ز ابر الکنت جو بی صد هنرست
سپهر ار از جود ساخت حلقه گوش :	در محیط سخنکا قاب بحرو برست

امیر بیم دل کان کف علی عالی قدر
که از سحاب عطوش دو کون لب سطرا

بر آن شجر که فلک ابر هش سایه :	نهال سبز سپهر شجر جو انددر عرش است
بجوم جوهر شر چرخ سماش :	بنطع بادیه‌های سلوک راه براست
فضای بازو کو تراند بنطع رسید :	کسی که نیست بدیهنا بقرچه جانورست
رسول گفته مهرا در مدینه علم :	تو خواجه دو سرایی شاه در چه درست
بد انکه نخر ما نکند بر سلمان :	نموده شد شرف کو چه تحل ابد درست

زاركاه تو فاتح مهبط شد جبريل : چراكه جنس كمال تو طفل شيرخواره است
بدان ملك تو عداوت ز اصل با بابكين : بدو الفقار تو باري ز تاكي كهراست
نديده چون تو سلاسل كشاي دوران : فلك كه سلسله جنبان حلقه صورت است
درون اردوي آدم نباشد چون تو سوار : قضا كه مركه اراي لشكر قدر است
نهاد حديث اين كه ابجد قائم : چراكه داعيهاي حسين مختصر است
طرضاي چنين ازطرق نيست قبول : بشرعي بوده اند كه آدمي بشر است
مرا بباير خودخوان كه عقل بي تراب : تطلايت كه مثل معرش مشر است
هزار زخم هر زبان ز دل كه زده : خرم بدين همه چون هر چه هست دركمان است
حروف نظم دلاويز خود شنيدم : كه پاره دل پرانش است اجكراست
دراي ريش دل ان كاني زخلق : كه ميل رهشا ز خواص پشت
بعلم كوش و زعرفان تن بكش آب : كه جرم سوره جرى بوست شد لذيذ
وجود جاهل اگر درع وسيع بود : چو كرم برده شكوه درون پيله است
بباش خرم كه دادم مصاي عقل به : كه دست قند دراز ست وچو براد
بيان زرهم كانوري سحر جزي : كه دانشان زنجوي جو جرخ و جكر
نكرده در بدري ان براي خاطر : كه لوح غنچه هر دو ز خط خطر
زمر مخل سخن كوي تا خرد كويد : كه شهد معني بحول مسلسان شكر
سوار اورنه را وصف كوي وارزد : جوي تريص اگر بجهد زن چو شير
هميشه تا سخن انكور وشب : كه موسان همرا جار جو بش
بعرف باد مراظل ساقي كوثر : كه طوطي هنم او بهشت ...
وازانجمله اين قصيده است كه انتخاب آن ترند كور مبكرد د قصيده
اين دل سخن ز دست ودل بو تراب كن : ابدا سان كعبه ونجم خراب كن
خاك عدو بباد ده ازكرد دلدلش : وز ذكر تيغ او جگر خصم آب كن
با هر كه اجتناب كرد نبايش كمر : وز هر كه اجتناب نمود اجتناب كن
نسج خارجي كه زدركو حيدر است : دركردن سكان جهنم طناب كن
سر جشمه كريز اسدالله باد بست : بكن سبوي جسم و سفال كلاب كن
شاهادرا بمركه وز كرد دلدلت : آهوي جرخ را همين شك ناب كن
انكور زهر خورده چو دادي امام را : خمخانه خلد ساز و عصوان شراب كن
آن خر كه خون سوي جمران چو بخورد : كو چو به چكل وادي ابن رباب كن
امثال پست مست بكوبد كه باده نوش : وز باره دل اسدالله كباب كن
مستيم مارساني كوثر اگر رواست : ماراني شراب طهور احتساب كن
مولانا لطف الله نيشابوري افاض الله عليه سحاب لطف
در تذكره دولتشاه مسطور است كه مولانا دانشمند و فاضل بوده و در فنون سخن دري نظير خود نداشته وكويند كه از نشا ولايت نصيبي تمام داشته وبكار دنيا كم التفات بودي وازين سبب است كه كويند مولانا ضعيف طالع بودي چه هر اينه هر كس از دنيا معرض باشد دنيا از وي روكردان خواهد شد چنانكه يحيى بن معاذ رازي قدس الله سره فرموده است كه از دنيا منصف تر نديدم كه اگر بدو مشغولي او نيز مشغول است وچون ترك او كردي او نيز ترك تو ميكند وجناب مولانا خود نيز در بعضي از اشعار خود فرموده وكفته شعر طالعي يافتم كه از بي آب : گر روم سوي بحر بر گردد : ور بدوزخ روم پي آتش : آتش از بيم فسرده تر گردد : ور بركوه الماس سنگ كنم : سنگ ناياب چون گهر گردد : بهر حال شكر بايد كرد كه سبا و الرزين تر گردد : اين همه حادثات پيش آيد : هر كه او روزگار دير گردد : وظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت پادشاه صاحبقران امير تيمور كوركان بوده وميرزا ميرانشاه او را رعايت كردي و تربيت دادي ومولانا بابندك فرصتي اعمال را بر انفاخي وضلالت بر بيدي ودر آخر عمر وهيات بري مولانا از شهر نيشابور بده اسفرايش كه مقدم كاه حضرت امام رضا عليه السلام مشهور است نقل فرمودي وبا محبي داشت در آنجا بر سيد و با مردم كم اختلاط كردي روزي جمعي عزيزان بزيارت مولانا رفتند ديدند كه در حجره بسته است چند انكه در بزدند مولانا جواب نداد كمان بردند كه مولانا عمدا جواب نمي دهد يكي از ان جماعت بر بالاي آن دبد كه مولانا سر بسجده نهاده وفرود آمده در را گشوده عزيزان در آمدند ومولانا سر بر نداشت شخصي سر مولانا برداشت ديد كه مرغ روحش از قفس بدن پرواز كرده ازان چون باران اشك خونين در فراق آن در درياي وحدت ريختند ومولانا را بعد از شرايط اسلام در قدم كاه امام معصوم دفن كردند ودر دست مبارك او اين رباعي يافتند بر كاغذي نوشته رباعي
ديث زمر صدف وصفاي دل من : در بكس آن درج تراي دل من
جاي بن آرد كه بنان وبنوش : كفتم بحرم كف براي دل من :
ومولانا نيشابوري رسيك بود وزبان او در شهور سنه عشر وثمانمائه رحلت نمود وخدمت مولانا را در نعت سيد انبيا ومناقب ائمه هدي عليهم صلوات الله الملك الاعلى قصايد غراست وازانجمله اين حرف زهراست قصيده

سازد مثل بجان و دل مهر سرور غالب ⁝ امیر المؤمنین حیدر علی بن ابی طالب
نبی از مقام اثبات منی ما دحش بود ⁝ چنان کاندر خطاب انما بودش مخاطب
اگر زان بود بر حق سزاوار امامت را ⁝ چرا ابا کرد احمد در آن مجمع که بد داعی
بیا ای آنکه می‌گویی که با ایمان و اسلامم ⁝ مکن منکر ز تفضیلش تامل کن درین مذهب
اگر تفضیل حکمت راست در دانش که بود اعلم ⁝ وگر ترجیح عصمت راست زالایش که بد اطیب
وگر طاعت کنی بی حب حیدر معتقد باشد ⁝ گروند معتقد بهتر بسی از زاهد معجب
ز بوجهلی بهر دارو حالی مسیحا را ⁝ چه نادانی کنی در نفی او حالی کنی در طب
در اخبار عرب بخوان ز حرب بدر اعدا را ⁝ که تا یاران دین و ملت دل بوده را مرعب
ابا ملک خبابی را خود سندان دو هست یثرب ⁝ و آنکه خیبر را هم زدند از در چه کوکب
مطای این ثنا خوان را که بی برگست و بی مشرب ⁝ نوالی این ره شاه را که بی‌جاه حیم و بود اغرب
سخن کوتاه کرد این که ابیات غزا را ⁝ بسمع جان و دل اصغا کند زین سخن
بجای سیم و زر خواهد که در رکن سرا و شاید ⁝ بدین مطبوع و زر و زیور فیض منا
از آن بحر کرم بود عجب که بیش حق گردد ⁝ شفیع جرم نا اهلی که باشد بش خود غالب
بکر گردد زبان وطبع لطف از مهر مدح او ⁝ بواجب گفتی جاری که تا شاهی نا
و از آن جمله این قصیده است که در منقبت و ثنا گفته و در ذیل آن مدح و ثنای حضرت شاه اولیا و الطاف او سفته **قصیده** حباب ره آمد جهان و مدار اش ⁝ ذره مانند از دست بر مدار اش ⁝
چو جوید بت دم راحت بخویش ⁝ جو بیداد دست خوار عزت سوار اش ⁝
چنین است گردون کردش ⁝ چنین است دوران دو ادوار اش ⁝
ساده روی آب سرش ببرد ⁝ نعیم خزان و نسیم بهار اش ⁝
ز بار راحت وصل او دیده هرش ⁝ ز بار زیش جز نای او بیش خار اش ⁝
صد اندر لب نوشین نوشش نبرده ⁝ بیک جرعه زهر نا خوشگوار اش ⁝
رخ دل ز تشویق دنیا بگردان ⁝ مکن منتظر دین بر انتظار اش ⁝
که هست دفعه بهرا و کشته که ⁝ بهر گوشه چون تو عاشق هزار اش ⁝
چه حسنی یکی کشته بری جوان طبع ⁝ اگر چه در اش بر کنار از معیار اش ⁝
دل از زاد و زن و بوفا بیست ⁝ جگر خوردن و جان کنار از کنار اش ⁝
همه هیچ و دیج است نقش و نگار ⁝ همه بوی و رنگ نقش و نگار اش ⁝
که از زنبار و ز آن دو زخ پرکند ⁝ که چون ز آن دیگر که می‌گرددی در کانش ⁝ ز زاد زد و اقبال ⁝ زیاید که گردد اول ...
زیاد کردن دل ... بی دو زنها ⁝ ماند ز سنان این ز آل امین ⁝
کی گردد تو از اعتقاد نفس ⁝ کی دارد او معز گرد دو دو ز ⁝ یزد ز گرد کردن خوانی از
که از نفس جانی او نما است ⁝ که زیست جو زن دو از دو عطای کار اش ⁝

که دارد زراع الکسیلی نمارد ⁝ ز باداری ملک و زر املاک و دارش ⁝ خدا یا نگر شادان و غمگین ندارد
دل از بود و نابود نا پایدارش ⁝ ز هر زد او از شاهی که بنود ⁝ قبول خرد مند و هر کارش ⁝
قبول خرد گردیی ور نگردی ⁝ شه اولیا صاحب ذوالفقارش ⁝ سلام خداوند دادار بادا
رو باد و اولاد و آل و تبارش **مستغرق انظار الهی امیر شاهی روح الله روحه**
مولد شریفش سبزوار و نسبش منتهی بملوک سربدار میشود صاحب تاریخ حبیب السیر آورده که جون
اوان شعر شاه ولایت پناه بود شاهی تخلص میفرمود میرزا بایسنغر اعنی را نمیدید روزی با او گفت مناسب
است که این تخلص را بگذاری و اشعار خود را بتخلص دیگر مذیل داری امیر شاهی اینمعنی را قبول نفرمود
و بنابرین حضرت بایسنغری بآن مهر سپهر بخوری کم التفاتی اظهار نمود در تذکره دولت شاه مسطور است
که فضلا و سخنوران اند که سوز خسرو و ناز کیهای کمال و صفای سخن حافظ شیراز در کلام امیر شاهی جمع بود
و هو اقا ملک بن ملک جمال الدین فیروز کوهیست و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و او از جمله خواجه
زادگان خواجه علی موید است بعهد میرزا شاهرخ گورکان که سربداران در تاراج افتادند او رجوع به
شاهزاده بایسنغر بود و شاهزاده مذکور را نسبت او التفاتی بودی و بعضی از املاک موروثی او که در
قرات سربدالان در دیوان افتاده بود بسعی سلطان بایسنغر باز رد کردند و او مقرب آنحضرت شد گویند
که ملک جمال الدین پدر او یکی از سربدالان را در روزگار شکار کارد زده رو گردان شده بود روزی
شاهزاده بایسنغر در الکای کوهستان هرات جانوری انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه زاده و امیر
شاهی تنها بیکجا ماندند و سواران در عقب جانوری انداختند در آن حال شاهزاده روی بامیر
شاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن هلاک دشمن چنین فرصتی رعایت کرده و مردانه ز فرصت امیر شاهی
متغیر شده گفت پسر که بکار پدر مشغول نباشد با اولیای پدر زبان گرفت و من سعیدان سلاطین اعراض
نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی
و در سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شدی و دایما فضلا و سخندان
هم صحبت او بودندی و امرا و حکام او را حرمت و عزت داشتندی و امیر شاهی مردی بود هنرمند و در
زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد بود و در تصویر بکیفیتی بود که این مناسب حال
اوست **شعر** که عین نسخه تصویر زیبش نو برند ⁝ تا بجا دوی دهد در فن خود مانی را ⁝ و در
علم موسیقی ماهر بود و عود را نیکو میساخت و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر
قصب السبق از اقران میربود و این قطعه را بدو منسوب میدارند که چون در مجلس یکی از ملوک
او را سوختر از جیبی نشانی بودند گفته **شعر** شاها مدار چرخ فلک بر هزار سال ⁝ چون من کجا

نماید صید هنر ؛ کز زیر دست هر کس و ناکس نشانیم ؛ انجا الطیفه اینست نامش انفند شعریست عالی
بوده و بعربی خلاف ؛ لولو بر نیاید و خاشاک بر زبر ؛ و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بوده که در ایام
استراباد بعهد دولت سلطان ابو الغازی بهادر وفات یافت و نعش او را بدار المومنین سبزوار نقل کرده
و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بر وفق شهر سبزوار بجانب شمال و رهدو دفن شد و کان ذلک فی شهور
سنه سبع و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و مولانا حسن سلیمی و بانی معاصر
امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفته که از ثقات استماع افتاده که امیر
شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشید و از آن جمله هزار بیت که در میان فضلا
مشهور است دیوان ساخته تتمه را باب اطال بشست و خواجه اوحد سبزواری در مرثیه آن فارس میدان
سخن گذاری مرثیه گفته که بیتی اینست بیت کو بیش زیر و زبر از ناله و آهم سبزوار ؛ زانکه بی
شاهی بی آبیکار وحید الزمان خواجه اوحد سبزواری علیه الرحمه
در تذکره دولتشاه مسطور است که حکیم ثابت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر خود بوده و در خط و انشا
و تاریخ مشار الیه مستعدی عجیب او در روزگار بوده و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را
مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین احمد را از حد
حکمت و فضل و کمال مشرب و فقر و درویشی حاصل شده بود و پیوسته در صحبت او جمعی از ظرفا و سخندانان
با استفاده علوم مشغول می بوده اند و بیک هزار مجلد کتاب خواجه جمع نمود از عربی و فارسی و غیر ذلک
و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت
و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و مرابطی نگذاشت و امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده
جهت خواجه روان کردندی و اوان اموال را صرف و خرج طلبان و مستعدان نمودی و الیوم ترا
مکان او را در بر زمان مقصد فضلاست و جناب فضائل مآب حکمت ایاب قدوه ارباب الفضل
و العلم مولانا غیاث الدین محمد دام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی
الیوم حق گذاری او بجای آورده و صله رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در تربت شریف
آن بزرگوار قامت زندگانی شریف او بلکه اضعاف آن درس و افاده منتظم است مثنوی زنده است
کسی که در دیارش ؛ ماند خلفی بیادگارش ؛ چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است
و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و ولع بر قصیده و بیت
قطعه در این تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی
الرضا علیه التحیه و الثنا قصیده کردون فراشت رایت بیضا آفتاب ؛ و زپردهای دیبا شب

کحل خواب ؛ صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم ؛ پرده ز رخ بکند رون آمد از حجاب ؛
نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار ؛ صد لعبت سمن سلب سیمگون نقاب ؛ مصباح صبح چهره ز روزن نظاره
چون نور شیب شعله زنان در شباب ؛ سیمین طراز کسب چو خرگاه مخروطان ؛ پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی ز نیر مغرب بی المثل ؛ حیران شده بجانب مقبل اندران حباب ؛ جوی بجو بن جو بی زودیس جوی
طفلان چرخ ازو شده نام نیک ؛ گویان که کوی برد برفت زمیران ؛ سیل عزوب کرده با هنگ غراب
بحبس راز ده عنم رای جم ؛ آری چگونه صبر کند رعدی زیاب ؛ رفتن عزیب برف بران زانجیخ
چون سنخ نهفتن نهان خانه فراب ؛ وسعت رخی چو مهر که فلک چاه دید ؛ وسعت دستی چو بحر ماهی در اضطراب
از بزم زهره تا بر با هی رسید ؛ افغان عود و بانگ نی و ناله رباب ؛ تا جذبه سر زلفش بیلوفری کلی
تا کسر بکند چو نیلوفر بش در آب ؛ کف الخضیب رایت نصرت کشاد ؛ بر اوج آسمان ز دعای تو مستجاب
معذرت ز روز چاه بجود در آب ؛ کاندر میان سلک گهر لولوی خوشاب ؛ صوف از آن عنان عزیب بر اوج تافت
کاندر طلوع هشت ثریا بنم رکاب ؛ هم سلک با هم از پی اند شعریان ؛ کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه جمال ؛ با طره هر دم از طرفی دیگرش عتاب ؛ بر پی معزز شده پیوند از سبدان ؛
زان رو دست کشته زینکاسرا ؛ رای کمین کشاده بر کرکسان چرخ ؛ دنبه دام حوت رها کشته شتاب
طفل بها چشده بی از نبات ؛ کرده شهاب پهلوی شیرزیان کباب ؛ کز آذب فوی نشود راس در حجاب
واجب بود ز صحبت نااهل اجتناب ؛ ظلم ظلام تا که از روی شام دو ؛ هر گوشه کشته برق زنان برق شهاب
وز پرده سحر نگر آرام ستبر ؛ چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب ؛ کشته فلک ز خوشه پروین گهرفشان ؛
بر روضه مقدس سلطان دین مآب ؛ سر خیل اصفیای مکرم که ذات او ؛ از ده زخاندان کرم کرده انتخاب ؛
شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق ؛ مکی طالبی سر بی هاشمی خطاب ؛ سلطان جعفری نسب موسوی گهر ؛
کو بود بر سران جهان مالک الرقاب ؛ علام علم دین علی موسی الرضا ؛ خضر بکند ز آب و شاه ملک جناب
در راه شرع قافله سالار جن و انس ؛ در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب ؛ افعال کاملش همه بی عیب و اختلاف
اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب ؛ بر باد داده خاک در بخت ارتعاش ؛ آتش نکنده خاک در دل سحاب
آب از هوای ابر نوالش در التهاب ؛ واتش ز شوف دشمن جاهش در اضطراب ؛ گردون بطوع جا کریش کرده اختیار
اختر بطوع بندگیش کرده ارتکاب ؛ با علم او زمین نزند لاف از درنگ ؛ با عزم او زمین نکند دعوی شتاب
با یاد از نسیم و لایت دماغ جان ؛ آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب ؛ سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام
بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب ؛ شاهان نهند روی ارادت بخاک در ؛ خیزد ز عرش تخت و طوبی لمن اناب ؛
ارباب فرش اطلس نوی سپهر ؛ خاصل همین بود که فضب را ز تاب ؛ بر دیر چون ز فصاحت کند سوال ؛

معنی کلك او انا افصح دهد جواب ⁂ بر ابرو بنی اوست مدار جهان شرع ⁂ زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب ⁂ هر معضلی که بست در خوشاب حضرتش ⁂ بود همچو باغ جهان لای دواب ⁂ خواهد دلش ابطریق خطاب کند ⁂ بشنو بگوش جان که خطا هست مستطاب ⁂ ای مهربان که تو عصمه باصل و نسل ⁂ ای والی جهان ولایت چو حیدر باب ⁂ حرف مجت تو هم از ابتدای کون ⁂ کلك قضا رقم زده بر محضر تراب ⁂ ایزد بدست لطف رساندت پایه ⁂ کانجا نمی‌رسد قدم سعی و اکتساب ⁂ لعل از هوای گوهر ذات مبارکت ⁂ مردم بخون دیده کند چهره را خضاب ⁂ گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف ⁂ گاه از هجوم قهر تو دریا شود سراب ⁂ ضافی دلان زمهر تو در عین انتباه ⁂ سرکشگان زکین تو در تیه التهاب ⁂ گو خصمت از معالجه رنج خاطرش ⁂ غافل مشو که ماده هست اندر انصباب ⁂ کشته عقاب عنف تو از تیر جادویی ⁂ بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب ⁂ برود وار بشه کین تو خصم را بر سر نعضه دست زنان ساخت چون ذباب ⁂ رنج حسد هلاك کند خاصه قبل ⁂ آری بر عقاب بود آفت عقاب ⁂ در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد ⁂ پهلوی شاخ سدره چو جولان کند سداب ⁂ باشر بردی تو چه تاب آورد کسی ⁂ کز نیم شر برده شود زان توان و تاب ⁂ در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا ⁂ کوی گناه باز نخواند از ثواب ⁂ افلاك را مدار از آن شد زمین که هست ⁂ کمینه خاك در کف اولاد بوتراب ⁂ کاه شدن خیاب شریعت شعار را ⁂ بود اخوی سخن بسخن عترت و کتاب ⁂ دریاد لا سپهر خدا بانوی که هست ⁂ بر محیط اکف جودت کف خلاب ⁂ مانند ضعیف و تو سلطان کامران ⁂ ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب ⁂ او حد که نافت از همه عالم رخ امید ⁂ زین آستانه روی نتابد بهیچ باب ⁂ میبند کاسمان کندش خسته ستم ⁂ و اخر بجای تربت عذبش دهد عذاب ⁂

⁂ ای خاك را زجام رضا بخش جرعه ⁂

⁂ آندم که دست ساقی لطف دهد شراب ⁂

و خواجه را مدت عمر بعد از انکه هشتاد و یك سال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان تیره برچید و رخت وجود بمعموره جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان وستین وثمانمایه و خواجه مجرد گذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از عنصر و سعادت ابتهاج مصون بود شعر غم فرزند و زنان و جامه و قوت ⁂ باز دارد ز سیر در ملکوت ⁂ و خواجه راجی با اهل دلالت میکردند و در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا کرده قطعه هدیه بگفت با اوحد در اثنای سخن کای تو آگاه از سپر چرخ و راز آسمان ⁂ هم باستحقاق ملك و فضل مالك رقاب ⁂ هم باعلم سخن را مهر ستان ⁂ مریم طبع که بر ابر چرا کرده است قطع ⁂ چون مسیحا رشته پیوند ز ابنای

زمان ⁂ بر در اهر که بگرد چهره دولت فروغ ⁂ تا بود ز آتش نفرین چراغ خان و مان ⁂ حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره ⁂ چند روزی کاندرین باغم چون گل مهمان ⁂ کمتر این بار نکوخواه میبانم متین ⁂ کز نکوخواهان بحز نیکی نشاید کمان ⁂ وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی روح در راحت راکفیل عیش و عشرت راضمان ⁂ لیك با او هم صحبت در منکرم از انکه ⁂ من بحق از امان میکنم اوا ز دیجان امیر یمین الدین فریومدی ادرکه الله بلطفه السرمدی

در تذکره دولتشاه مسطور است که وجود خدمت میر بحدی است که این بیت ترا اوست بر اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از ترکست بروزکار سلطان محمد خدابنده در فریومد می بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزکار سلطان ابوسعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده است امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کرده و میان امیر یمین الدین و پدر او امیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهر انکاره است از یمین الدین این رباعی بامیر محمود نوشت رباعی دارم ز عتاب فلك بوقلمون ⁂ و زگردش روزکار رخ پرخون دو چشمی چو کاره صراحی همه اشك ⁂ جانی چو میانه پیاله همه خون ⁂ و امیر محمود در جواب گفت شعر دارم زجفای فلك آینه گون ⁂ بر راه دلی که سنگ از و گرده و خون ⁂ روزی بهزار غم بشب می‌آرم تا خود بشب از پرده چو آید بیرون ⁂ و مکاتیب نظم و نثر امیر یمین که بعزیزانش امیر محمود از روم تو بخراسان نوشته شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این مناجات از اشعار اوست مناجات بندگوار خدایا بسر سینه آنان ⁂ که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان ⁂ بعارفان سراپرده سرای قدرت ⁂ که هیچ دل نبرد ره بنقش کامل ایشان ⁂ بزاهدان ره روان عالم غیب ⁂ که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان ⁂ بسوز و ناله بیچارگان بیسروپا ⁂ که جز تو کس نبرد ره بحق و باطل ایشان ⁂ بمی‌پرستی دیوانگان سلسله دارت ⁂ که در زمین بود ناله سلاسل ایشان ⁂ بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینت ⁂ نظر نگاه میندارد از شمایل ایشان ⁂ باب روی جوانان نورسیده بوصلت کشش ناطفه لالت در فضایل ایشان ⁂ باب دیده پیران زنده پوش عزیزت ⁂ که نیست جز تو کسی در زمین مایل ایشان ⁂ بخون پاك شهیدان عشق بی دل و دستت ⁂ که هیچ دیده ندیده است قاتل ایشان ⁂ بمعرفت بوستان عالم پاکت ⁂ که هیچ روح مقدس نشد مقابل ایشان ⁂ بال اطهر و نسل آل عبایت ⁂ که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان ⁂ که با وجود غنی نعیم دوزخ باشد ⁂ رهایی ده از آن تا شوم داخل ایشان ⁂ بزرگوار خدایا بنکویت که مراتو ⁂ درین جهان مقصود

سان داخل ایشان ؛ ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث ؛ رسان ز بحر جهان را به ساحل ایشان امیر
محمود مشهور بابن یمین حشره الله فی اصحاب الیمین وهو محمود بن یمین الدین فریومدی شعر
چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ؛ چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر ؛ و در تذکره دولتشاه
مسطور است که میر محمود از فضلای عهد خود بود اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع بلند
و شعر عالی گرد دارد بخصیص مقطعات او که نقل مجالس سلطان و وزیر و صغیر و کبیر است و از انجمله
این قطعه است که در مدح امام رضا ع نظم نموده و در آن اشارت مضمون قطعه که از ابو نواس منقول است
فرموده شعر برید ابن یمین گفت دوستی که توئی ؛ که شعر تست که بر آسمان رسید سرش ؛ چرا
مدیح سرای رضا نمی نشوی ؛ که در جهان نبود کس بپاکی گهرش ؛ بگفتمش که بنام ستود امامی را ؛ که جبرئیل
امین بود خادم پدرش ؛ و این قطعه حکمت آثار در طعن اغنیا رحمة الله علیه کار اوست قطعه دو هرچیز کن
ان نعرفه مال و منال ؛ مرتضی را چه تفاوت کند عز فدک ؛ مال را یل بود ای ابن یمین علم طلب
کز تو گم نشود در غم ویرانی فلک ؛ علم دادند با دریس و بقارون زر و سیم ؛ شد یکی فوق سما
ودگری تحت سمک ؛ و امیر محمود مداح خواجه سربدالان بوده و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه
در بصد راحت خفته و در وقت انتقال این رباعی گفته رباعی منکر که دل ابن یمین پرخون شد
منکر که ازین سرای فانی چون شد ؛ مصحف بکف و رو بره و چشم بدوست ؛ با پیک اجل خنده
زنان بیرون شد ؛ و مرقد منور او در فریومد در صومعه والد اوست در پهلوی پدر امیر
حاج الحسینی از اجله سادات حامد خراسانست و در طهارت اصل و لطافت طبع
سبقت از نظاید و بیان در تحفه سامی مذکورست که انقطاع دهر روش در حرمین بود که روزی
میر علیشیر بحجره او در آمده و اثر لوازم خون محزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید لاجرم
بعندی بخاطر آورده کل با بخلاج از نقد و جنس سامان نموده به انجا فرستاد و حضرت میر چون
بوثاق خود آمده آن اسباب و یراق را ملاحظه نمود در آن حجره را از کرده بجای دیگر تحویل نمود و
خود را زیارت اغیار مجون نمود از فنون شعر بقصیده و غزل میل بیشتر داشت و همیشه خاطر
برعایای اهل حق رسالت مکاشت در حبیب السیر مذکور است که تخلص میرداد و بوان قصاید میر
حاج و در ترکیبات انسی بود و قصه لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت افتتاح نمود شعر ای نقش
ز لیجان طفیلی ؛ مجنون تو صد هزار لیلی ؛ و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین و اسد
الله است قصیده پرابر عروس جمال ثنای او ؛ از جوهر معانی ام الکتاب کن ؛
از برق تیغ حادثه شوریده حکایتی ؛ بادر سنان بگوی و دل دشمن آب کن ؛

ای جان زبان ناطقه خویش رای را ؛ وقف ثنای آن شه عالی جناب کن ؛ ای
آفتاب برج ولایت چو آفتاب ؛ از پیش اهل ظلمت رخ حجاب کن ؛ روی زمین ز عرکت ابر وست
چون قعر بحر معدن در خوشاب کن ؛ همچون حصار خیبر از امداد لطف حق ؛ بازاوی برج قلعه مثبت
خراب کن ؛ طاوس زر جناح سپهر آشیانه را ؛ از گرد موج جهل چو باد غراب کن ؛
از آتش مقاتله شرر چو حرا ؛ زیادی سپهر مدور کباب کن ؛ چشم فلک ز گرد مراکب سیاه ساز ؛
روی زمین ز خون مخالف خضاب کن ؛ ای چرخ سالخورده جهان دین ارتفاع ؛ از مهر سینه او
اکتساب کن ؛ خاک رهش چو سرمه بنش بیل بهر ؛ در دین ستاره بی جوزه و خواب کن ؛

شاها سپاه فتنه جهان از نو گرفت ؛ سنن درون پرده و عزم از کتاب
هم سنت شعار عباد سان ؛ هم پوشش زمانه شتاب بتاب کن
نصب لوای مصطفوی منصب تو شد ؛ ای شهسوار معرکه پا در رکاب کن
افتاده چون اطاعه انسان کهکشان ؛ از دست شرع رایت بیضا شهاب
رفعت روانه ساز بکل شفق ز خون ؛ موج فرات لجه انجم حباب کن
از اکبر تیزی کیش نورانیست ؛ از خمرش دو غمر چو پر عقاب کن
از گرد جیش نافه خورشید و ماه را ؛ در شاه راه منطقه بر شک ناب کن
بر روی چار بالش عصمت قرار گیر ؛ و انگه بیان حکمت فصل الخطاب کن
چندین هزار مسئله بر عقل مشکل است ؛ از از روی علم لدنی جواب کن
در خشک سال جود ریاض امید را ؛ سبقی ز عطای عادر سحاب کن
مرحاج بعد مدح و ثنای ائمه گوی
یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

مرادلیست ابرچه ز نخدانش ؛ شکسته بسته ز ان طره پریشانش ؛ ز گریه چون نزه آب از رش
گذشت و هنوز ؛ بدیده تا چکند روزگار هجرانش ؛ هلاک تیر جگردوز دلبرست تنم ؛ که بوک
عیش دل خسته است بکانش ؛ بگرد عارض مه طلعتان نوشته خطی ؛ که هر که شیفته ماست دا
برحانش ؛ بجامه زیبت خود داد و سر فرود آورد ؛ علی یوسف مه از چه زنخدانش ؛ بر آتش
لب لعل خطت شعله بر ؛ که هر نفس اثری دیگرست بر جانش ؛ تنم که در تب سوزان ز دوریش
بگداخت ؛ نماند قوت فریاد و زور افغانش ؛ کدام سینه که عشقت بنوخت چون لاله ؛ کدام
دلی که حسنت نساخت حیرانش ؛ مباش در پی آزار آن گرفتاری ؛ که نیست قبله جان جز شه

خراسانش ؛ ابوالحسن علی موسی آن شهنشاهی ؛ که خوانند سلاطین دهر سلطانش

مه سپهر کرامت سپهر اوج شرف ؛ که تافت بر همه کس آفتاب تابانش
امام دین و دین داوری که از سر مهر ؛ سپهر کرده بطوع انقیاد فرمانش
نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی ؛ که مرغ روح سزد عندلیب بستانش
باعتقاد خرد دامن مطهر اوست ؛ که نیست گرد مجوس و غبار عصیانش
کهی که باده لطف کس دهد ننرد ؛ هلال کیسه مه چرخ جز لب سانش
نشان حرز کاه اوست هاله مه ؛ که دیده است ز رفعت ورای کیوانش
ابا سپهر یابی که خاک درگهش ؛ هزار بار به از سرمه صفاهانش
کف جواد تو ابریست بر سر فقرا ؛ که جز امانی و مقصود نیست بارانش
محیط همت تو بحریست در همه شهر ؛ ندید دیده غواص عقل پایانش
صحیفه عمل هر که بد حب دارد ؛ بدست راست دهد روز حشر یزدانش
کسی که بدرقه لطف اوست همراهم ؛ نبرد جاه ضلالت بزد شیطانش
سرای جاه تو زان شد ز روی فخر الله ؛ که بر فروختند انجم چراغ ایوانش
کمان معدلت کین بچرخ تو زه کشید ؛ که نیست چهره چین تنگل موهانش
اگر کند حکی دشمن تو غیبت عجب ؛ که ساخت خاطر مردم سر و جوان ارستانش
بجهان تو هر کس که هرزان گردد ؛ ببند خاطر تنگ چرخ زندانش
بها غلام تو میر حاج بدالحلج ؛ که در محبت تو محکم است پیمانش
ستایش تو و احباب دیگران نیست ؛ وسیله که خدا می دهد ز نیرانش

چو خوان لطف نهادی بگوی با جان دم
که تا امید نگردانی از چنین خوانش

مولانا محمد بن حسام رحمه الله دار السلام در بیان ترقی ایام با بن حسام اشتهار دارد

وطبع او در نظم اشعار قوت بسیار بود در تذکره دولتشاه مسطور است که حضرت مولانا ابن حسام شاعری از اهل فضل و قناعت و انقطاع بود و مولدش قصبه خوسف است من اعمال قهستان خراسان وارد هفت نان خوردی و کار دهقنی و صباح که بصحرا رفتی تا شام انچه از اشعار گفتی بر بیل و دسته نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند در نعت رسول مجتبی و مناقب امیر هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور است اما مشهور تر ازین قصیده ایست که در نعت سید انبیا

د

و منقبت شاه اولیا گوید **قصیده** ای رضا شان تو رضوان باستین ؛ جاروب فرش مسند تو دامن حور عین

باد صبا ز نکهت زلف تو مشک بیز ؛ خاک عرب ز نفحه فر تو عنبرین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا ؛ وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
بام فلک ز رفعت قدر تو با جناب ؛ کام هوا ز شربت لعل تو شکرین
ذات تو همچو نام شریف تو مصطفی ؛ حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر فلک آرای طاها ؛ شاه سریر سند اعلای یا و سین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع ؛ فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
پا بر سریر کنت نبیا نهاده ؛ آدم هنوز بوده مخمر بما و طین
ای ره روان راه حریم اله را ؛ شرع تو تا ابد شده شارع مبین
روبت در آسمان بمعراج سرعلم ؛ در باغ فاستقم قد سرو تو راستین
لب حامل ز حضرت با اخزام تو ؛ زان چهار یار شد قصر چهار رکین
نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند ؛ بهر نفاذ ملک بخط زمردین
فیروزی ممالک لاینبغی نیافت ؛ تا کنده نشد خاتم لعل تو بر نگین
صاحبقران عهد رسالت تو بی یقین ؛ آنکس کجا که با تو تواند شدن قرین
شاید که ساید از جهت ابروی حور تو ؛ بر خاک آستان تو کروبیان جبین
در عهد زندگیم تو دی جمال خویش ؛ بعد از وفات از تو توقع بود همین
آب حیات خضر از آن رو نهفته ؛ کنجی ز بر خاک از آن گشته دفین
رفتند که درون سراپرده حرم ؛ بیرون خرامی ار رمه جبریل امین
وقت خروج شب که هر صبح بیند ؛ بر سبز خنگ چرخ فلک آفتاب زین
بکشای باز نرگس مازاغ را ز خواب ؛ بر ریز گرد بنفشه بر اطراف یاسمین
از تکیه گاه برد مایی را بدست ؛ تا دست برد خویش نمایی بآن و این
بس ای خاطرم بدرازی کشیده ؛ با زلف خود بگوی که احوال ما ببین
حال شکستگی و پریشانی دلم ؛ از طره معنبر خود پرس بعد از این
بکشای بر غمزه ز ابروی چون کمان ؛ تا زین نشسته زهر گوشه در کمین
دین سنت منقبت خاندان تو ؛ بی دین کسی بود که نیاورد دین چنین
گر بغض اهل بیت تو فرض است رافضیم ؛ هم آسمان گواه بر این قول و هم زمین

دریا ز اصل خویش چه پاکست پاک شیب ∴ کو یک هزار بار بد و اندرون نشین
بوجهل هم ز جهل کلام مجید را ∴ بکر چگونه خواند اساطیر الاولین
اندر کمال صورت آدم چه اختلاف ∴ ابلیس کر نکرد نظر با حد بین
کر یک تن از هزار سوانی نشد چه شد ∴ کر یک تن انجاد له کرون کشد چه کین
با بولهب ز عصمت آدم سخن مکوی ∴ بیکانه را ندید بعقل آشنا مبین
ریز صحف ز سیره زرد شبان مجوی ∴ هر کرکان مرکه شود نا امین امین
فرعون را چه سود ز برهان موسوی ∴ از کلک خاره کی کذرد میخ آهنین
از جلهای کویر زاهد مرو ز راه ∴ ای کبک خوش خرام کجا میروی چنین
تیغ زبان ابن حسام آتش است و آب ∴ کر آتشی چو آب و کهین آب آتشین
بر دوستان چو مرهم و بر دشمنان چو نیش ∴ کر سر کرم سیمابم و کاهی ترانکبین
شاید که بر طبیعت سحر آفرین من ∴ هاروت بابلی کند از نابل آفرین

اشعار من بروضه فردوس میبرند
ای خارجی تو خارجی از روضه برین

ساقی بزم افق دوش که ساغر شکست ∴ مهره سیماب کون در قدح زر شکست
دود مشق روشنی از رخ عالم ببرد ∴ شعله زر دوشت را در دل اخکر شکست
طوطی طاوس بال بیضه در آتش نهاد ∴ باز سپک سیر را زاغ سیه پر شکست
کنبد پرده در را هندوی شب در کشود ∴ سقف زراندود را اختر منظر شکست
حجله نشینان غیب بر در بام آمدند ∴ ماه نظاره کی شعر زرنج بر شکست
ترک نوک قلم بس که صنایع نمود ∴ دفتر مانی بشست خامه آذر شکست
مطرب بزم طرب شاهد عذرا نهاد ∴ جلوه کری را ز رخ کوشه چادر شکست
خسرو چادر سریر دوزد به بست [?] ∴ تاج مرصع نهفت زینت زیور شکست
صدر صالت قرین روی سعادت نمود ∴ خانه بیداد را دولت او در شکست
طبع سخن ساز من مونس دمساز من ∴ مطلع دیکر نهاد مقطع دیکر شکست

مار سر زلف یار خم بخم اندر شکست
زینت کلزار را رونق عنبر شکست

سنبل خوشبوی را غاشیه بر لاله بست ∴ سلسله مو برا بو مرا نو شکست

لا

لعل کهرپوش او جرعه باقی ستود ∴ خنده یاقوت را خنده او در شکست
طعم دهانش شکر در دهن کام ریخت ∴ لذت نوش لبش قیمت شکر شکست
چشم دل آشوب او رونق نرکس ببرد ∴ قامت زیبای او زیب صنوبر شکست
لاله سیراب او بس که برید آب من ∴ سنبل پرتاب او بس که بمن بر شکست
طلعت رعنای او قد دلارای او ∴ آب رخ کل بریخت قامت عرعر شکست
خال سیه بر رخش همچو پرانش جهید ∴ سوخته چون عود بر کمند مجمر شکست
دوش نسیم سحر غالیه افشان رسید ∴ بار دکر صحبتم جعد چو عنبر شکست
عطر رخش نعاب عنبر و عود و کلاب ∴ بس که رواج کل و رشک معطر شکست
خاک زمین کشت عنبر سارا کرفت ∴ روح معنبر مکر طره شهپر شکست
کرد مکر سلسبیل خازن جنت سبیل ∴ باده چو بر کف ساقی حیدر شکست

حیدر لشکر شکن صفدر عنتر فکن
اکر بشمشیر دین لشکر کافر شکست

صیقلی تیغ او رونق قمر بر کرفت ∴ لمعه صمصام او شعشعه خور شکست
کاه بنوک سنان کاه بکرز کران ∴ مغفر خاقان ربود افسر قیصر شکست
ضرب سنانش زبس کرد جباران عرب ∴ بازوی کردن انکش کردن عنتر شکست
حمزه زنش سر مرحب کافر ببرید ∴ بزوی دستش در قلعه خیبر شکست
خنده زنان خنجرش درد لعل کرکس کمان ∴ مرغش کبر آتش درین خیبر شکست
وقت بازوی او سطوت رستم برد ∴ پنجه شیر افکنش غضنفر شکست
سد یاجوج راهم نتواندش شکست ∴ اکر خواند بکرنسد سکندر شکست
سر صلات سر لات و هبل کرد خورد ∴ عزت عزی برد عرض مکندر شکست
رخ روی افسر شکست بر سر شاهان خاکی ∴ باد سحر چون برک کل ز شکست
صبح سر تیغ او در افق ملک شام کشید ∴ درفش زر اندر سر حصن و خاور شکست
حیدر زارک شکن چون صف صفدر ∴ قلب خوارج میان تیغ دو پیکر شکست
ضابطه داد و دین کرد بهم بر نشست ∴ رابطه کفر و ظلم حیدر صفدر شکست
لات و عزی را بهم در حرم محترم ∴ هر دو بهم پشت دوش پیمبر شکست
اکر دشمن در طعن کشتی او ساختی ∴ جیش طوفان دو کشتی و لنکر شکست

وله طاب ثراه

هر صبحدم مصور این چرخ چنبری
ارکان لاجورد دهد زر جعفری
مخفی کند مشاعل خرگاه نیلفام
از عکس نور مشعله شمع خاوری
اسپرغم صبح گلگون بگسترد
بر چار طاق ذروه خضرای عبهری
تعیین کند بملک شاه زنگبار
دارای روم را بکلاه سکندری
زیب دهد بحسن زلیخای دوره را
همچون جمال یوسف کنعان بدلبری
از هر کرانه دامن کافور گون خور
بندد بر آستین و گریبان مهر بر
بر طرف هفت اطلس گلریم ورزد
زیبا گری کند بدواج معصفری
دیبای زرنگار سرا لماد فربری
بندد بر آن حمایل زیبا ز زیوری
پرورش دهد ز کان زبرجد عقیق
چون بر بساط ارض خضر لاله احمری
وز خاتم زبرجد زیبا ز نه نگین
هنگام صبح وقدرش از لعل جوهری
ای نه طبق لالی در خوشاب را
سازد نثار افسر خورشید گوهری
زرکش کند کتابه ایوان و بام را
زنجیر ولی و نه مسطر و نه زرزده
واروج بام کند مینا ز عکس زر

ایران نشین کلشن زهرای ازهری ... داماد مصطفی و وصی و پیمبری ... زوج بتول و والد شبر و شبیری
نسب کنده نعم هشت جنتی ... الحق بحق که مفتی هر چار دفتری ... قاضی بارید سر منبر نبی بشرع
دارای دادگستر انبو کوثری ... ساقی خستگان نشان نجفی ... ساقی تشنگان بیابان محشری
بالا نشین صدر نشینان نه دره ... مسند خرام روضه فردوس اکبری ... ساقی حوض لقای حیاض ریاض خلد
فیاض آب چشمه کافور و کوثری ... در درج معدلت چه کرانمایه گوهری ... بدیع منزلت چه فروزنده اختری
صاحب لوای رایت و اعلام حیدری ... جمهور رسول خدا را برادری ... عزیب رسان کردن کردان بر تری
نخل مش رجب و عمر و سنگری ... الکس که بوده عطای تو برد بر ... کوی شرف زعرصه فضل و هنربری
ابن حسام نامد دار هشت تو باب ... بکرفت ملک شعر بتیغ سخنوری ... تا خاند ولت تو شد اکول بر تری
شعر جانت بخش با بکار خاطری ... دو شرکان برده نشین خاک آستان ... کوی بکر کتاب جهان دار تری
هاروت طبع و خاطرش در چه خیال ... برده سبق زجادوی بابل بساحری ... اشعار من ستایش دل مصطفی
زین آب و طینت ما را بمحشری ... هذا طریقی و طریقی و مذهبی ... یارب بدین عقیده زخاکم برآوری

طوبی لمرجعی و شرابی و مرقدی
با مهر اهل بیت بخاکم چو بگذری

واز جمله شعرای ابن حسام کتاب خاوران نامه است که بروزن شاهنامه در سلک نظم کشیده
این چند بیت که مشتمل بر نعت و منقبت نبی و آلست در قصه معراج از آن کتاب مذکور میشود بیت

کسی را که باشد سلیمان ندیم ... زدیو ستمکار او را چه بیم ... چو با کشتی نوح باشد مآب
برستی ز طوفان دریای آب ... کرایش بکرد جهان ای سلیم ... تو چون با خلیلی ز آتش مترس
ره از دزد و از راهزن باک نیست ... تو با شارع شرع رو پاک نیست ... بخواهی که در ره شوی با مآل
ره و جناب مصطفی جوی دال ... برون کن ز هر جنت و حور فضول ... کتاب خدا جوی و آل رسول
بخواهی که باطلبی زکم بودکان ... بزن دست در دامن آل کان ... مکر داد ستم زنراه صفا
بجز دامن عترت مصطفی ... وفات ابن حسام در شهور سنه خمس و سبعین وثمانمائه بود

رحمه الله تعالی **مولانا کمال غیاث شیرازی رحمه الله** دولتشاه در تذکره خود گفته که
او مردی دانا و حکیم مورخ و خوش طبع و سخنگوی بود و شاعر و پهلوان در مناقب خاندان طیبین و طاهرین
قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است در میدان سعادت شیراز غازی کر با طی الکندبی و مناقب
خوانی مشغول شدی اما مرد متصف بود در تشیع مثل ابنای جنس خود نسبت و امثال رعایت میکند
روزی ابرهیم سلطان کورکان از مولانا پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان

عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چند در دارد از هر در که در آیی پادشاه را در خانه توان
دیدن تو جهد کن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از در سخن مکوی را زصدر نشان جوی شهزاده
دیگر بار پرسید که این مولانا شایان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را
خوش آمد و او را انعام و اکرام فزود و فاضل برقند در مقام از تذکره ارجمند خود اظهار سخت و پند نموده
که هر کس را اندک وقوفی از عالم معنی هست از قول و رد خود را مستبعد و معترض میداند که او را از برای خوشی
نیاز دید الا بخصیص در قول و رد اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که طریقت و شریعت است الا همه را در این ملک
و فاضل دانش و رجوع داشتن درین باب حضرت شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید **شعر** الا ای
تعصب جانت رفته ؛ کاه خلق درد دوات رفته ؛ دلی ان الهی بر زرق و مکر ؛ گرفتار علی مانده و بوبکر
کهی این یک بوده دو معقول ؛ کهی آن یک بود از کار معزول ؛ کرت هست دران بهتر از آنچه ؛ که تو چون
حلقه بر در زآنچه ؛ همه عمرت درین محنت نشستی ؛ تمام نا خدا را کی پرستی ؛ یقین دانم که فردا این حلقه
یکی کردند همانا دو دو فرقه ؛ حکیم که همه زشت از نکویند ؛ چو نیکو بنگری جویای اویند ؛ الهی نفس سرکش را
زبون کن ؛ تعصب را از دلها برون کن ؛ دل ما را بخویش مشغول گردان ؛ تعصب جوی را معزول گردان
زیرا زکیای انام مخفی نخواهد بود که این چند کسته چوند و این نصیحت فرموده فاضل کلاس حاصل که
مرشدان کول نشسته‌اند و مشایخ عمار او بر قند بیت عجز از سخن این مطلب ارجمند از ادام و زیب عوام
در دسته و دانشناصب اینهام طالبان حاجتمند ساخته اند و الا بر عارف بمعارف اصول و کلام وضوح
تمام دارد که جوج و بعد بل اصلیت جلیل که مدار مجتهدان احکام و حکام اسلام در عمق بعد القاهر
سید انام در زبد که مشهود در هر مقام برانست پس این ناصح شفیق از عالم معنی عالم کشف و ذوق نخواهد
هر آینه مخفی خواهد بود حاصل و انجلیه معانی عاطل زیرا که مشارخان درین مسئله ارباب نقد واصل اند
و ایشان نظا هر شرع عطار و خواجه احرار و اکر از آن مدلول حدیث و قرآن و محصول دلیل و برهان
نخواهد لازم که دور بودن از رد و قبول با قیام دلیل معقول و منقول معقول و مقبول باشد
چه بموجب حدیث صحیح حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
یکی از اصول است و نظر در آن ثابت از رضا و رسول و اما انکه گفته که نظر در رد و قبول صحابه
کفر و طریقت و شریعتست اگر از این طریقه طریقه صوفیان آل رسول مانند شبلی و بایزید و جنید
نخواهد لازم که سخن در رد و قبول صحابه رسول در طریقه ایشان کفر و نامعقول باشد و سند این
وی دیوان سنوی بر لوی و حدیقه شیخ سنایی غزنوی است و اگر از آن طریقه طریقه مرشدان کول
نشسته خود را نخواهد آن نصیحت و پند جز برایان ساده و خواجه زادهای آن خانواده را سود نخواهد

نیست وهم چنین اگر از شریعت مذهب خود بیخواهد مضایقه نیست و اگر مرام نمیخواهد نیست متکا

وانچه از اشعار حضرت شیخ عطار باستظهار آورده سبد از اغماض حل آن نفسیر و تسلیم حل آن بر ایجاد

از ظاهر آن فهمیده معارضت بدیگر ابیات شیخ که در بیان احوال او سبق ذکر یافته با انکه مراد شیخ از آن

ابیات نفی تعصب است و مراد بتعصب استعمال است و شتم و جدل است نه عزت و تعظیم و اسند لا

لکه روی سخن شیخ بمتصعفی است که استغراق در اعتقاد ندارد و گاهی بعلی و گاهی بابوبکر روی آرد

و قدرت بر استدلال و تحصیل یقین ندارد و عمر خود را بحث رد صرف می کرده اند و لطلاق

فضولی بر کلام شیخ نزیبد اینست زیرا که از اهل علم و استعداد خوض در امثال این مواد بلکه در دعا

سداد معاد عین صواب و سداد است و چگونه حضرت مطلق رد و قبول را تعصب عز مبتول

داند و نظر هر کس را در آن فضولی خواند حال آنکه خود در حیث شتم شنیعه رد و قبول را مرد او

و در سالک تفرقه ناجی از هالک افتاده بموجب حدیث الکفر ملة واحدة و بعد سه متضای منقد

الناس اما امامی الکافران هفتاد و سه فرقه ملت محمدی هفتاد و دو فرقه را هالک حکم داده و دست

رد بر سینه ایشان نهاده والله ولی الانعام والافاده **مولانا نظام الدین استرابادی**

رحمه الله تعالی از دار المؤمنین استراباد و از جمله ارباب فضل و سداد است چه سلیقه اش بمعا

مناسبتی داشت در اوایل حال باین فن توجه میگماشت و در اواخر که ختم المدققین میرحسین

نیشابوری وقت طبع خود را جلوه داد و معمار ابطال لمثد نهاد خدمت مولانا با تفاق سایر ارباب

سماحا طر از انضافت بر داخت و از اعجاب مربند گوه مسلم داشت و از غایت صفای طویت

بداحی اهل بیت رسول علیه السلام روی توجه نهاد و بر وپای صالحه که سابقا از وی در ترجمه حوا

سلمان نقل افتاده مرکز ان افتاد و از رشحات اقلام لطف نظامش ریاض سخن و رای نظام

بدرفت و از برکات سحاب افادت مابش کلهای گوناگون در حدیقن دانش شکفت و گاهی گنج

مثنوی نیز مبادرت مینمود و کتاب بلقیس و سلیمان از جمله مثنویهای اوست در سال احدی عشرین

و تسعمایه وفات یافت و چون دیوان قصاید او که بمدح اهل بیت علیهم السلام مقصور است در میان

جمهور اهل روزگار مبتذل و مشهور بود لاجرم بذکر انتخاب بعضی از آن اقتصار مینماید و از انجمله

اینست **قصیده** گذشت عمر دریغا که در سرای جهان ؛ منحرف شده سنجم ز آرزوی عصیان

ز منظرش و عوغای او راچه خبر ؛ که سر بکنده بهچشم زکوشهای کران ؛

؛ سمند سرکش عمر مرکند راحل ظلم ؛ خبیده ام که ز دستم ربوده است عنان ؛

؛ درین مقرنس عالی اساس زنگاری ؛ که چشم عقل ز نظاره اش بود حیران ؛

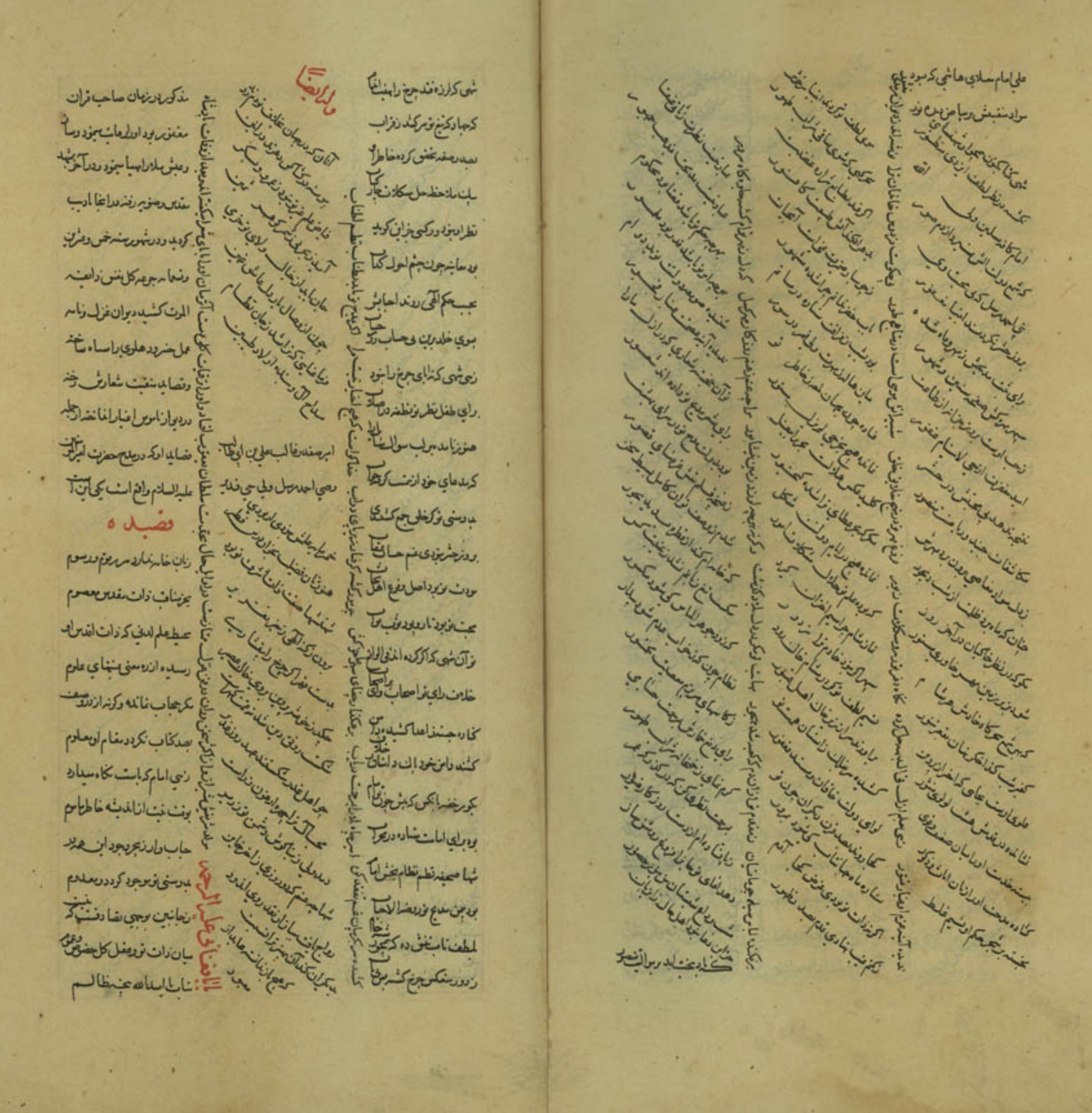
واهتمام

و له ایضا

[illegible]

و له مطایبه

[illegible]

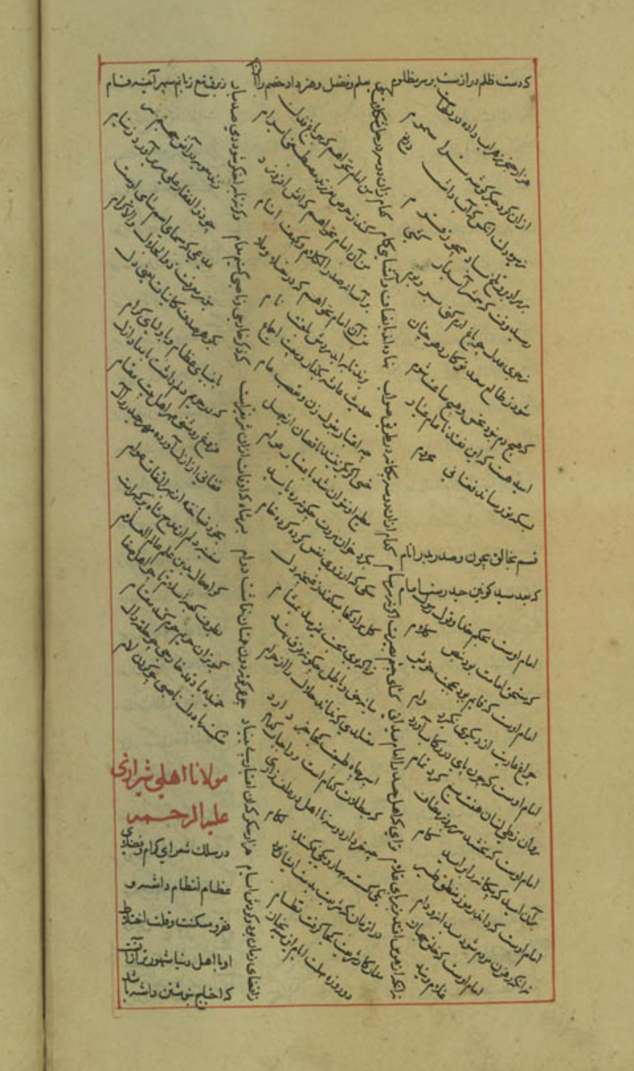


علی امام سادی هاشمی کربوده

مذکوریازبان صاحب قران

قصیده

باب المناقب علی الرجه


کو دست ظلم دراز است بر سر مظلوم | بعلم و فضل و هنر داد خصم را

مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه

در سلک شعرای کرام و فضلای
عظام انتظام داشته و
فرو مسکنت و قلت اختلاط
او با اهل دنیا مشهور است آن
که اخلاص نوشتن داشته باشد

و از

وا از اکثر سالکان مسالک بحوری بوفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض بی همتا
کامل بود و در جمیع اصناف شعر بکنت شوری هم کشته ذو بحرین و هم ذو قافیتین که مفصل در و مندرجست
و قصیده مصنوع خواجه سلمان را بنام میر علیشیر تتبع نموده و چند صنعت بر آن افزوده که میر علیشیر اضافه داد
که بهتر از سلمان گفته دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمرست و از جمله قصا
که در منقبت واقع شده این قصیده است

قصیده

ای با سپهر بوقلمون هیبت بجنگ
روز و شب از نسب تو گردیده رنگ رنگ | تفت بلنگ مرکب و مجروح جو هر
طوفان ماهیان بود از جنبش نهنگ

برنگ دلدلت مه نو حلقه بود | لب بهر کشت ظاهر و بلک مضطرب | روی زمین بوی سفید آفتاب
تا ای غبار لشکر نصرت کند کرنگ | تاج تخت دوران مرسک هفت | یکیست در رکاب تو با صد هزار
نهبان قدر فی وصف دشمنان | لب حلوات می کسلد چون | خصم شاره سوختگان کرده تیغ
گلبن کند زعجب سبزه | تو مظهر عجایبی و در ثنای | عقل و قیاس بحود و فهم و حواس
شرمنده ام که تحفه من نیست | از راه نظم و قافیه تنگ | گلدسته نیست شاخ گیاه
ای نخل گل که گلشن | اهلی بلک نوات | زیم کر و کشته سگان در
کالمش فی الحجر بکین دلش بود | مهر تو هم چو مهر نهری | هفتاد سال در رهت ای کعبه
رنجم مرفق بار تنا نبم عبد | سلطان دهم و اقعه راد | در دست اورت از کف شرب
اکنون بر اسم رهبان نزار ده | کای بار دل سیاه بن بسر راه | مرغ دلم بروضه جان بخش چون
زان پیش کابد از قفس | یا رب بنیم روضه شام کن از کرم | چندان که مانده است مرا

و له ایضا

ای دی و دی عالم موج موج | کاروان در کاروان منزل | نکهت جان عالم اندر عالم
عالم جان آفرید آن صبحدم جان | کنم ای بوی ملک باشد کلاباز | عنبر افشان از کنار و مشک
با فلک را از نسیم مشک بوی صحدم | گل بکشا از غنچه مهر و مرکوکب | با نگر بکن دم عیسی زروی
جان فشان آید نسیم چار سوی | با نکر بند قبای ناز یوسف | صد هزاران نافه مشکین زلف
عقل کشا ینها کر بکوی هم | بوی جانست این که بر خیزد از خلد | کفتمش بکن نباشد در جهان بوی
جز نسیم روضه ای امیر المومنین | سرور مردان علی بن ابو طالب که | هم امیر المومنین و هم امام المتقین
کاشف آن علم الله کس نای | دین را از بهر و کون از دین علم | کمتر زان شد سجده گاه انبیا
کامد اینجا در وجود آن قبله | شهر علم مصطفی جز از علی با | از در علم او شهرستان عالم
مصطفی را نیست داماد از علی با | شاه مردان امیر خیر النسا | چرخ اطلس پیش علم او ست

بگذشت اند یار خویشتن را از ... | ان شهنشاهی که عرلانی را که هرات | خطبه باشد چو خواند بلبل ...

شخت دست تخت شاه ولایت حیدر

[illegible]

بزرگوار خدایا من آن نمی دانم

که غلام کنار که سر یا دم هیچ

[illegible]

یارب ملک کوی شلی ساز ما

آنکه زعش مخلی ساز ما

وله ایضاً

اقبال

اقبال جهان جوی برایت نزول ؛ شرل محمد علی ساز مرا ؛ در کرمین در شهور سنه اثنی و [illegible] و تسعمایه در شیراز وفات یافت و ملا برک در تاریخ فوت او این قطعه لطیف دارد **قطعه** در میان شعرا و فضلا ؛ بر اهبدی مصفا بود اهلی ؛ رفت با مهر علی از عالم ؛ سیر و آل علی بود اهلی ؛ سال فوتش زخرد جستم و گفت ؛ پادشاه شعرا بود اهلی **مولانا لسانی رحمة الله علیه** در اصل شیرازیست اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر برده و شاعر شیرین و نکته دان سخن آفرین بود از بعضی ثقات استماع افتاده که اشعار مولانا لسانی زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطه بی [illegible] که در جمع آن نمود اکثر آن ضایع گردید و اشعاری که شریف شاگرد او مشهور ساخته و سهو بنام لسانی گردانیده از روی ستم ظریفی است و اکثر آنها از او نیست بسیار فقیر و درویش نهاد بود و بواسطه اخلاصی که بحضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام داشت تاج دوازده ترک شاهی را در خلوت و بیداری از سر ننهاد تا آنکه در وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود و چون خبر وصول او بمولانا رسید اتفاقا در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این متغلب بتبریز می آید و من از تاج [illegible] نخواهم داد و مشاهده استیلای او را بخود قرار نتوانم داد مرا ایمان و بدرگاه رحمت خود واصل گردان آن گاه روی گفت و سر بسجده برد و در آن سجده جان بجانان سپرد و از جمله قصاید او که در منقبت [illegible] شده قصیده غرائیست که بطریق راه آورد در نجف اشرف گفته **شعر** ببرم از گرد راه رقص کنان چون صبا

باد جنون در دماغ عاشق هوا در ؛ سرمه کوری چشم خنده غفلت کوثر ؛

[illegible]

رلف بابان ارصرصر من الحنان
خار مغیلان ازگلبن جنت سرا
کل رخسار عرق ریخته زد رطبق
فاخته رام نشین بلبل دستان سرا

خلوت باطن بس است از در ظاهر درا
دست غضب برفشان چون از کهکشان
تا عدم بشکافت دلی بهی بعنا
ابر بشرف بیا و تخم طریق بکار
لب سر و باده حزین چون وجرا
زانکه لسانی بجان شده عفران شت
با در جات الحسین بگذرش از ما جرا
واسطه کن رحمتش با درد ار السلام
بدرقه کن همتش با در دولت سرا

کرچند لسانی کسان از بندش
در خاک شود وجود حاجتمندش
باده کز شرق دلش بر سر بند
جز مهر علی و یازده فرزندش

وفات لسانی در سنه اربعین و
تسعمایه بود و در سرخاب تبریز مدفون
خاتمه کردید
در وصایای مولف با ناظران
که طراز کتاب مجالس را بشرف
مطالعه خود نوازند و نظر اعتبار
وانشان در نظم و ترتیب ان اندازند
اول آنکه چون بعضی ان
مجالس در ایام فراغ بال و انتظام
احوال ترتیب یافته و سطری از آن
در اوقات ملال و اشتغال ارباب

جاه

جاه و جلال و خوف فرصت اتمام و اشکال در هم یافته اگر در فصاحت مفردات لحی و معانی ابد
لازمه عبارت ان اختلاف و تفاوتی ظاهر شود حمل بر قصور و حمل این فقیر معترف بقصور نماید
که مقصود از تالیف مغرب بعجز خود بیدرد کار و رسول مختار و ایمه اطهار و تعریف معانی آن بفهم
سخندان روزگار است نه اظهار فضیلت و فصاحت گفتار و معنی مقصود بهر زبان که ظاهر شود و بهر لباس
عبارت که جلوه نماید مقبول خاطر مشتاقان کوی انتظار خواهد بود **بیت** عبارة شتی و
حسنک واحد ✽ وکل الی ذلک الجمال یشیر ✽ بجه بامر قباهر چه باش برون آی ✽ که من جوهر توانم
بهر لباس شناخت **دیگر** آنکه چون این بیچاره بر فن تحصیل بعضی از کتب که کاشف حال عقاید و
سرایر بسیاری از اکابر مومنان باشد میسر نشده اگر احیانا اطلاع بر احوال بعضی از ایشان یابند اهتمام
الحاق آن بحاشیه این اوراق نمایند **دیگر** آنکه حکم بتکرار لفظی و معنوی در ان نکنند که اگر چه بعضی
از کلمات آن در اول نظر تکرار نماید اما بعد از تامل و امعان نظر ظاهر می شود که در ان حکمی و سری و نکته
هست چنانکه بعضی از جهال توهم تکرار در قرآن کریم نموده و حال آنکه ان منزه از تکرار است و در هر یک
کلمه چندین نکته و اسرار است **شعر** اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره ✽ هو المسک ماکررته یتضوع ✽
دیگر آنکه بر وجهی که سابقا در ذیل احوال ابو منیم طای انطلس باز هم مذکور شد و چون بعضی
از کلمات واقعه در اخبار و اشعار منقوله درین کتاب خالی از سقمی و ارتیابی نیست اگر اصلی صحیح
از ان اخبار و اشعار بدست آرند در تصحیح آن التفات دریغ ندارند **دیگر** آنکه تخصیص این کتاب را
بذکر جمعی از مومنان که قبل از ظهور دولت ابد اقران سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم اکابر علم
بوده اند بی وجه نباشد که چون مقصود اصلی ازین کتاب بیان قدم این طایفه رفع حجاب و اعلام
ارباب تتبع نظر بر احیا رو اعاجب و زمره معاندان ایمان اکابر این زمان از مقتضیات آن
دولت ابد اقران میباشد پس ذکر ایشان در نظر آن زمره معاندت اسلوب از قبیل مصادره بمطلوب
خواهد بود و اگر گاهی نادری از بزرگان آن دولت یا معاصران ایشان را در بعضی از مجالس این کتاب
مذکور ساخته بنا بر آنست که توهم تصرف آن دولت در ظهور دولت ایشان بغایت دور است بلکه
دیگر کتامل در ان مقام ظاهر شود مسطور هست **دیگر** آنکه چون غرض از تالیف این مجالس اطلاع
بر احوال قدما و متاخرین فرقه ناجیه و دفع وهم تجدد و عدم تقدم مذهب ایشانست و این مقصود از
مجموع مجالس دوازده گانه حاصل می شود مامول از فضلای دهر و ناسخان هر عصر آنکه طریق افراد بعضی
از مجالس از اسد و د ساخته و خلل در صورت مسطور و معنی مقصود آن نینداز ند **دیگر**
آنکه چون دأب بعضی از قاصران جهت آنکه باساقی کتابی بنام خود سازند و با نتخاب و اختصار

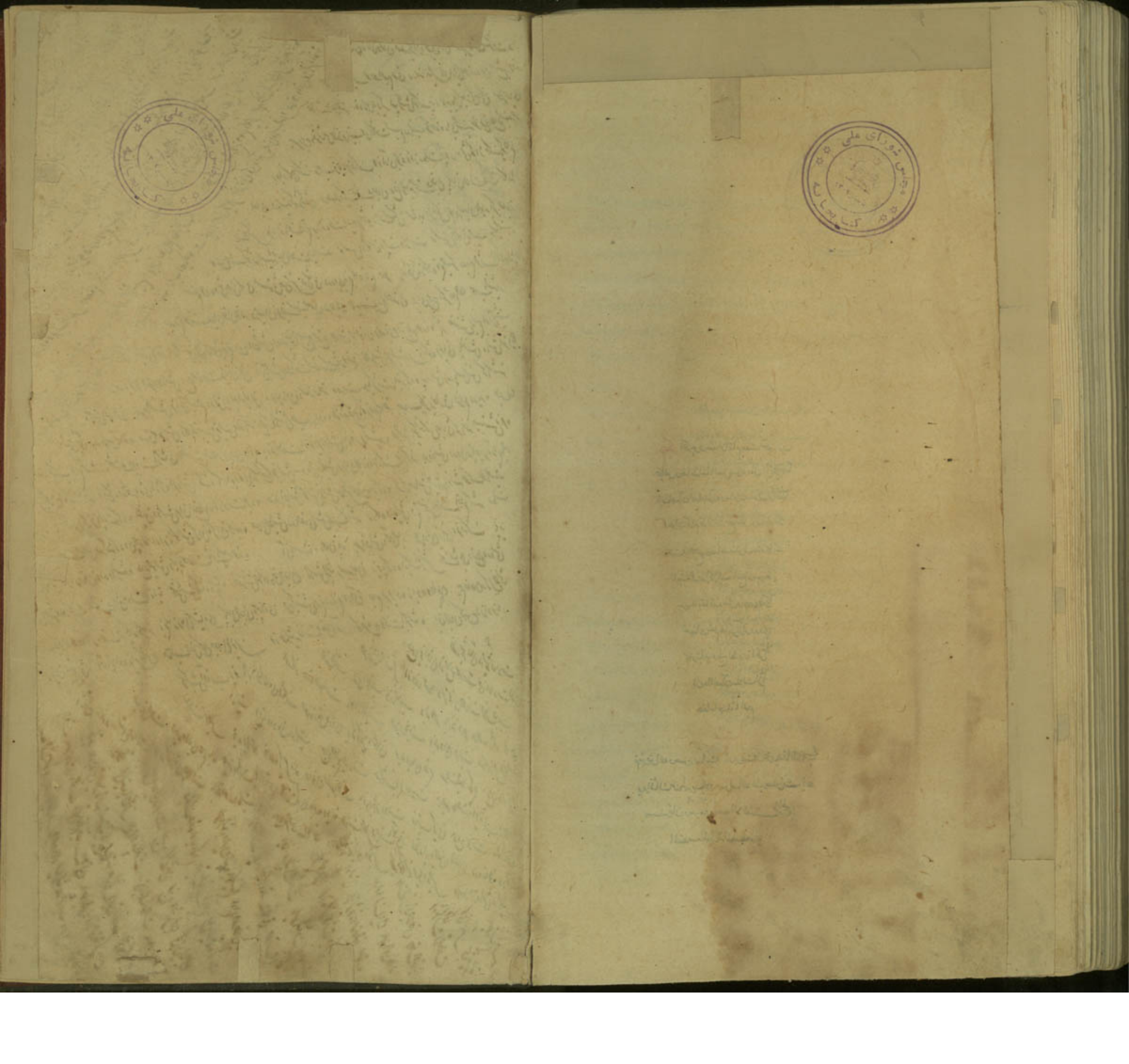
در آن بر دارند و از غضب پروردگار
و ایام روزگار که این کتاب نامی
و اسم سامی او تالیف و انتظام
یافته محرز باشند دیگر آنکه
این کتاب را از مخالفان و
سایر نااهلان مستور دارند
که مبادا از اخبار و احوال
بلاد شیعه و مطاعن ایشان
اطلاع یافته باجداد ایشان
تحفه که در دیار اغیار
واقع شوند آزاری
رسانند و تعرض ایشان
فی زمان النعر اسلاف ایشان
هالستر الله نیابند

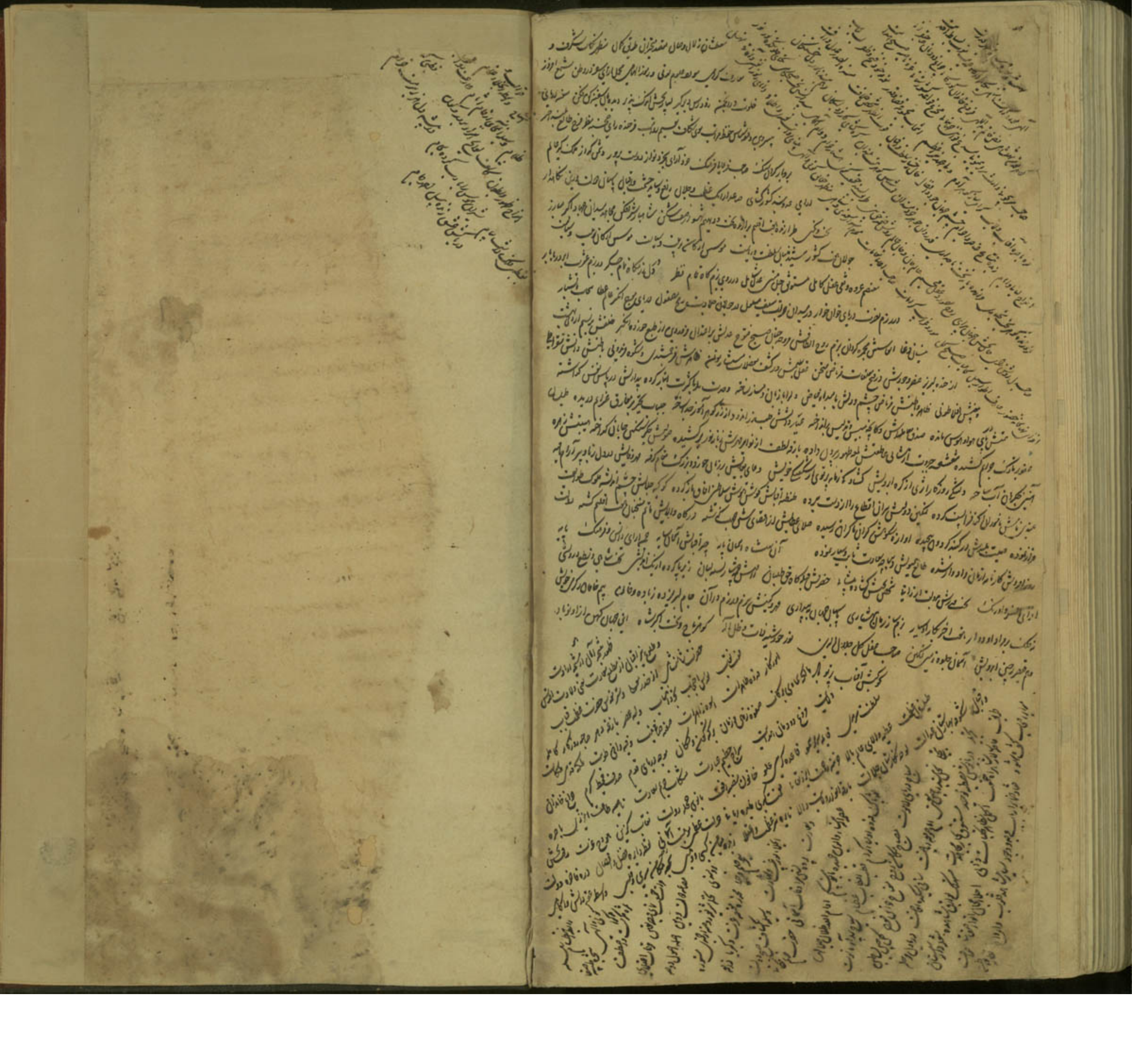


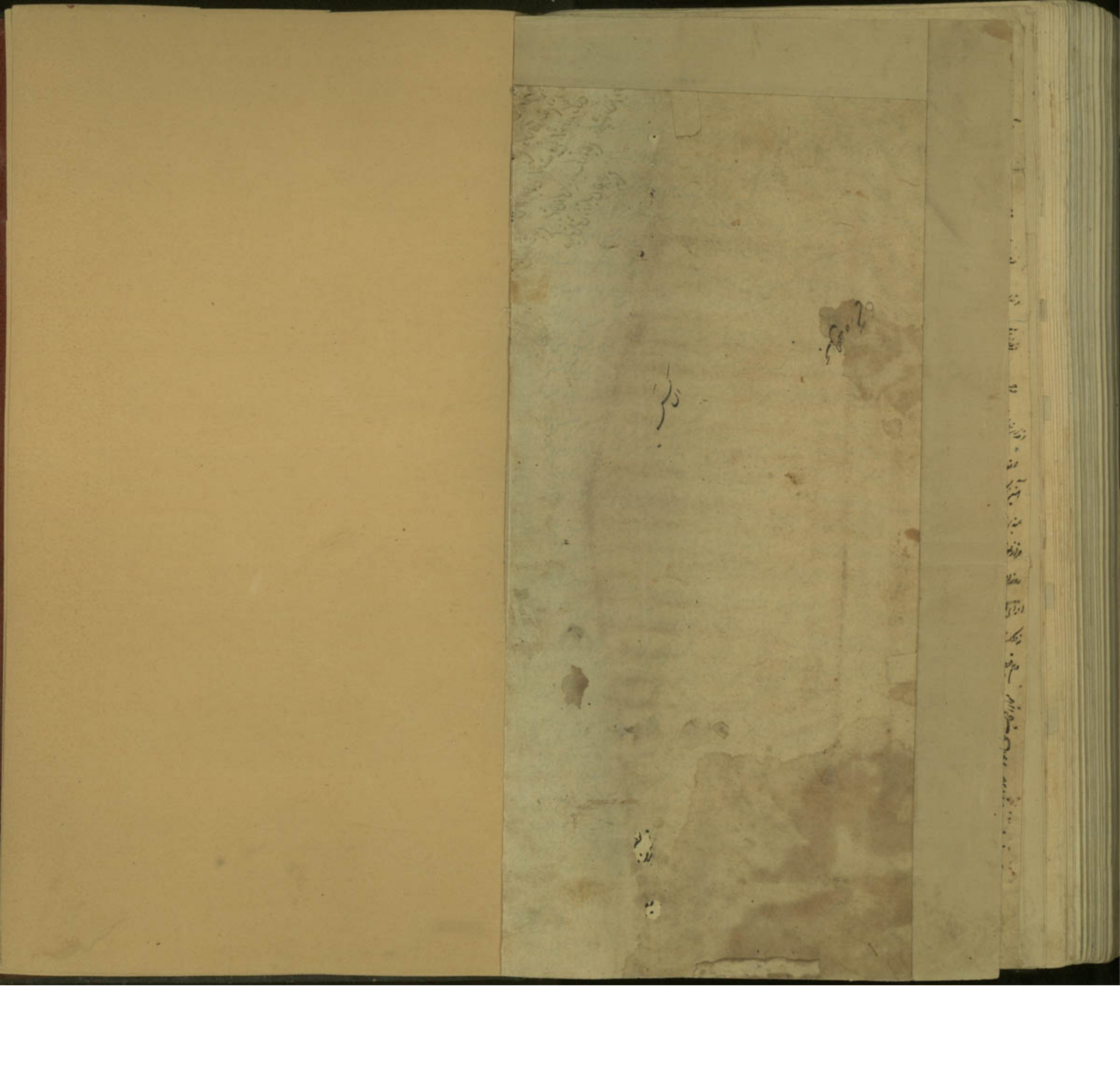
دیگر آنکه چون بعد از اتمام هفت نسخه از این
مجالس و مقابله آنها با اصل سوده و آن این فقیر همه
با شاعه آن اهتمام نموده و بنابر بیت سلوک از الطاف
اخوان کرام که از آن نسخ نقل بردارند آنکه
همت بر تصحیح و مقابله منقول عنه گمارند
تا چنانکه در اکثر کتب تاریخ و سیر بنظر
میرسد بتفاوت نقل و مرور روزگار
نسخهای منهم خاطر آزاد بر دوی
کار نیابد و طبع لطیف ناظر را
از مطالعه آن ملالت افزاید
هذا ما عهدنا الیهم

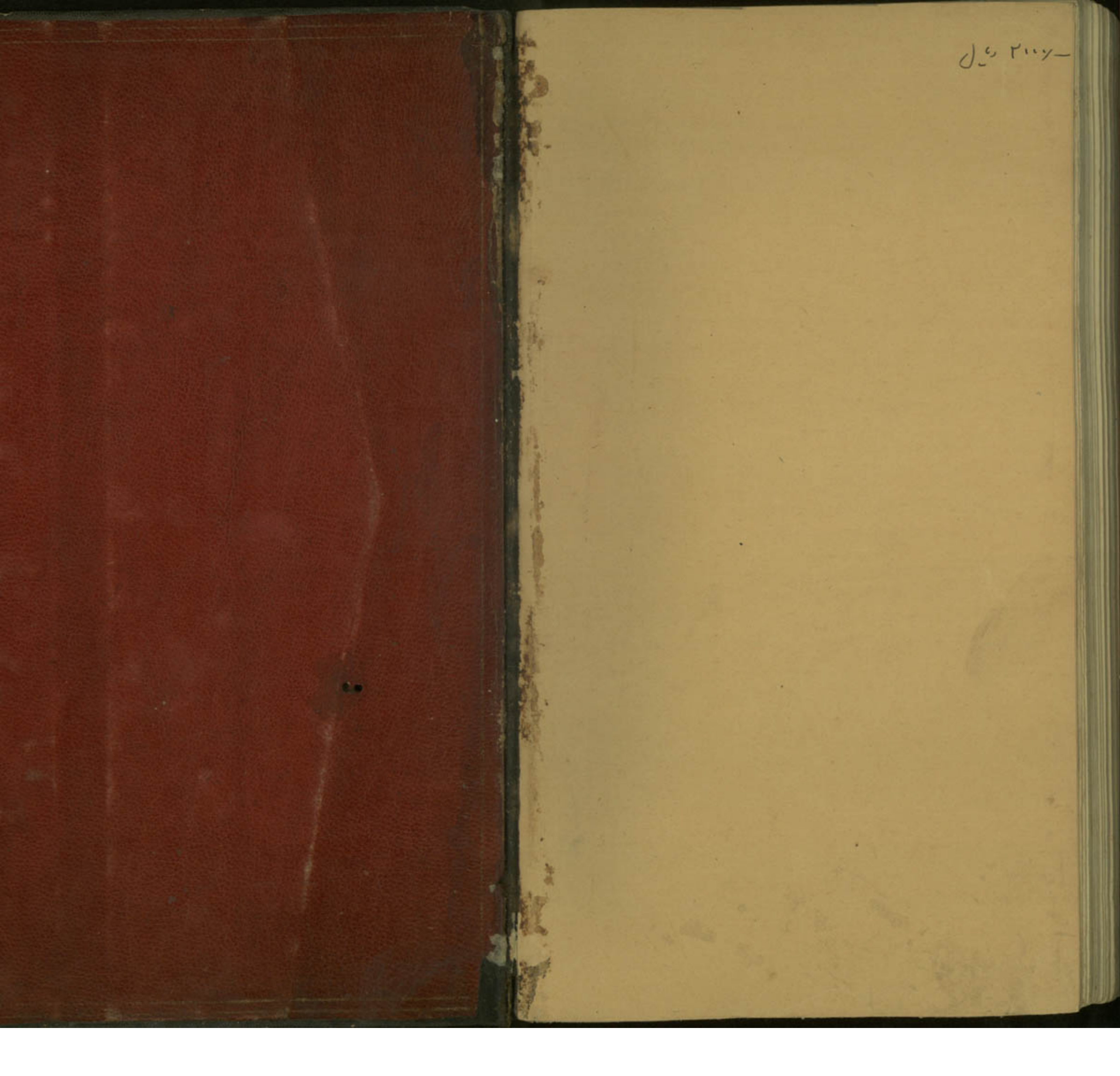
تمت

تم بتوفیق الله وحسن عنایته تدوین تنضید هذا الکتاب فی
یوم الثالث من شهر ربیع الاول رسول الله علیه صلوات الله
۱۰۷۸
سنه ثمان وسبعین بعد الالف فی المحمیه
المقدسه المبارکه المصطفویه


مجلس شورای ملی
کتابخانه






۲۱۱۷

